FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD
7786 50

Lithographed copy of an old Persian medical MS.

Presented to the Medical Library of McGill University
by
Dr. Casey Wood.

MP
29

طب اکبر فارسی

Page 1 Index

فهرست ابواب فصول طب اکبر هر دو جلد کامل

صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۳	**باب در امراض سر**
۴	فصل در صداع
"	قسم اول در صداع سازج
۶	قسم دوم در صداع مادی
۸	قسم سوم در صداع شرکی
۱۰	قسم چهارم در صداع ضعف دماغی
"	قسم پنجم در صداع قوت حس دماغی
۱۱	قسم ششم در صداع ریحی
"	قسم هفتم در صداع عرضی
"	قسم هشتم در صداع ورمی
"	قسم نهم در صداع جماعی
"	قسم دهم در صداع شرابی
۱۲	قسم یازدهم در صداع ضربی و سقطی
"	قسم دوازدهم در صداع بیضی
۱۳	قسم سیزدهم در صداع بحرانی
"	قسم چهاردهم در صداع سمّی
۱۴	قسم پانزدهم در صداع سدری
"	قسم شانزدهم در صداع دودی
"	قسم هفدهم در صداع ترزغی
۱۵	قسم هیجدهم در صداع که پس از خواب پدید آید
"	قسم نوزدهم در صداع که آنرا شقیقه گویند
"	فصل در سرسام
۱۶	قسم اول در قرانیطس
۱۷	قسم دوم در قرانیطس خالص
"	قسم سوم در سرسام سوداوی
"	قسم چهارم در سرسام بلغمی

صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۱۸	فصل در ماشرا
"	فصل در سدر و دوار
۱۹	قسم اول در سدر
۲۰	قسم دوم در دوار
۲۲	ترکیب ماء الجبن
۲۴	فصل در سبات و آن خوابی ست طویل
۲۵	فصل در سهر و آن بیداری و بیخوابی ست
۲۶	فصل در سبات سهری و سهر سباتی
"	بیان علامات رویه
۲۷	فصل در جمود ای در باطل شدن حس و حرکت
"	فصل در نسیان
۲۸	قسم اول در فساد فکر
"	قسم دوم در فساد فکر
۲۹	قسم سوم در فساد تخیل
۳۰	فصل در مالیخولیا یعنی اختلال ظن و فکر
"	قسم اول در مرهٔ سودا یا سودای طبعی
۳۲	قسم دوم مرهٔ سودا در سر متمکن باشد
۳۳	قسم سوم در مالیخولیا مراقی
۳۴	فصل در انواع دیوانگیها
"	قسم اول در قطرب
۳۵	قسم دوم در مانیا ای جنون سبعی
"	قسم سوم در داء الکلب
"	قسم چهارم در صبارا ای جنون مفرط
۳۶	اختلاط العقل و الهذیان
"	فصل در رعونت و حمق
"	فصل در عشق
۳۷	فصل در کابوس

صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۳۷	قسم اول آنکه سببش تصاعد بخارات بود
"	قسم دوم آنکه سبب کابوس رسیدن سردی باشد
"	فصل در صرع
۴۳	فصل در سکته
۴۴	قسم اول در سکتهٔ امتلائی
۴۵	قسم دوم در سکتهٔ انقباضی
"	فصل در استرخا و فالج
۴۹	فصل در تشنج
"	قسم اول در ریحی
"	قسم دوم در امتلا
۵۰	قسم سوم در تشنج یابس
۵۲	فصل در تمدد و کزاز
۵۳	فصل در رعشه
"	نوع اول آنکه از ضعف قوت محرکه افتد
۵۴	نوع دوم آنکه از ضعف آله حرکت افتد
"	نوع سوم آنکه از ضعف قوت و از ضعف آلت افتد
۵۵	فصل در خدر
۵۶	قسم اول در لقوهٔ تشنجی
۵۷	قسم دوم در لقوهٔ استرخائی
۶۰	فصل در زکام و نزله
۶۲	نوع اول در صفراوی
"	نوع دوم در دموی
"	نوع سوم در بلغمی
"	نوع چهارم در سوداوی
۶۳	فصل در عصابه و آن وجعیت که در محل ابرو عارض شود
"	فصل در مرض دماغی
	باب در امراض چشم

صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۶۵	فصل در امراض طبقه
"	قسم اول در ورم طبقه صلبیه
۶۶	قسم دوم در یبوست
"	قسم سوم در ملتوی شدن طبقه صلبیه و التوا
"	قسم چهارم در استرخا که بصلبیه عارض شود
"	فصل در اعلال طبقه مشیمیه
"	فصل در اعلال طبقه شبکیه
۶۸	فصل در اعلال رطوبت زجاجیه
۶۹	فصل در اعلال رطوبت جلیدیه
"	قسم اول بیماریهائیکه در جلیدیه افتد
۷۰	قسم دوم در مرضیکه بجلیدیه است
"	فصل در اعلال طبقه عنکبوتیه
"	قسم اول در بیان مرضیکه عارض شود درین طبقه
"	قسم دوم در بیماری که مخصوص درهمین طبقه افتد
۷۱	فصل در اعلال رطوبت بیضیه
"	قسم اول در ازدیاد حجم
"	قسم دوم در نقصان رطوبت بیضیه
"	قسم سوم در کدورت و غلظت
۷۲	فصل در اعلال طبقه عنبیه
"	قسم اول در قرحه
"	قسم دوم در امتلاء عنبیه
"	قسم سوم در زوال عنبیه
۷۳	قسم چهارم و پنجم که آن اتساع و ضیق است
"	فصل در اعلال طبقه
"	قسم اول در خشونت و درشتی
"	قسم دوم در نتو را لقرنیه
۷۴	قسم سوم در شقاق که در قرنیه افتد
"	قسم چهارم در شقاق که در قرنیه افتد
"	قسم پنجم و ششم که آن وقوع قرحه و بیاض است
"	قسم هفتم در سرطان قرنیه
"	قسم هشتم در بثور قرنیه
"	قسم نهم آنکه ریم در زیر قرنیه حاصل شود

صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۷۴	فصل در اعلال طبقه ملتحمه
۷۵	قسم اول در رمد
۷۶	قسم دوم در طرفه
۷۷	قسم سوم در ظفره
۷۸	قسم چهارم در سبل
۷۹	قسم پنجم در انتفاخ ملتحمه
۸۰	قسم ششم در امراض ملتحمه
"	قسم نهم در توته که بر ملتحمه پدید آید
"	فصل در دمعه
۸۱	فصل در بوالنین
"	فصل در کهنه
۸۲	فصل در قذی
"	قسم اول در قذی
"	قسم دوم در افتادن جانور در چشم
"	فصل در ضربه که بر چشم افتد
۸۳	قسم اول در قرحه قرنیه
"	قسم دوم در قرحه که بباطن قرنیه افتد
۸۴	فصل در بیاض
۸۵	فصل در حول
۸۶	نوع اول در آنچه حول بکودکان افتد
"	نوع دوم در حول که به بزرگان افتد
"	فصل در غشار
۸۷	فصل در جهر
"	فصل در اتساع و انتشار
۸۸	قسم اول در اتساع عصبه
"	قسم دوم در اتساع ثقبه
"	قسم سوم در انتشار
"	فصل در ضیق
۸۹	فصل در تخیلات
۹۱	فصل در نزول الماء
۹۵	فصل در زرقه
"	فصل در ضعف البصر

صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۹۷	فصل در ذهاب البصر
۹۸	فصل در خفش
"	فصل در قمو
"	فصل در سبل العین
"	قسم اول در سبل العین
۹۹	قسم دوم در سبل العین
"	فصل در جحوظ
"	فصل در تغمض العین عن الشعاع
"	فصل در کمنه
۱۰۰	فصل در استرخا
"	فصل در التصاق الجفنین
"	فصل در شتره
۱۰۱	فصل در شترناک
۱۰۳	فصل در انتثار الاهداب
۱۰۴	فصل در جرب الاجفان
۱۰۵	فصل در برد
"	فصل در صلابت الاجفان و غلظها
۱۰۶	فصل در سلاق
"	فصل در قمل الاجفان
"	فصل در شعیره
۱۰۷	فصل در توثة الاجفان
"	فصل در تحجر
"	فصل در قروح الجفن
"	فصل در تهبج و انتفاخ
"	فصل در کدکد
"	فصل در ثوثول
"	فصل در شری
"	فصل در نمله
۱۰۸	فصل در سقطه پلک
"	فصل در سلعه
"	فصل در کبودی و سبزی
"	فصل در غرب

صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۱۰۹	فصل در حکة اماق و اجفان
"	فصل در عنازه
"	**باب در امراض گوش**
"	فصل اول در وجع الاذن
۱۱۲	فصل در طرش
۱۱۴	فصل در طنین و دوی
۱۱۵	فصل در انفجار و برآمدن خون از گوش
"	فصل در انکسار الاذن
۱۱۶	فصل در انقلاع
"	فصل در اورام
"	فصل در جراحت و شقاق بیخ گوش
"	فصل در حکة الاذن
"	فصل در بخیدن و متنفر شدن گوش از آواز های قویه
"	فصل اول در خشم
۱۱۸	فصل در فساد شم
"	قسم اول آنکه حاسه شم روائح به نیک ادراک بو کند
۱۱۹	قسم دوم آنکه از یک چیز بو های مختلف شنیده شود
"	قسم سوم بعضی بو ها را شامه حس کند
"	فصل در بثور بینی
"	فصل در قروح بینی
"	فصل در رعاف
۱۲۰	فصل در بخر الانف
"	فصل در رض الانف
۱۲۱	فصل در عطاس
"	فصل در جفاف الانف
"	فصل در حکة الانف
"	فصل در تدبیر آوردن چیزی که به بینی اندر ماند
۱۲۲	**باب در امراض زبان**
"	فصل در ورم لسان و آماس
"	فصل در بطلان ذوق و فساد آن
"	فصل در ثقل اللسان
"	فصل در عظم اللسان
"	فصل در استرخار اللسان
۱۲۴	فصل در ضفدع
"	فصل در شقاق اللسان
"	فصل در جفاف اللسان
"	فصل در حرقة اللسان
"	فصل در حکة اللسان
"	فصل در تقشر
۱۲۵	فصل در قلاع
"	فصل در اکلة الفم
"	فصل در کثرت اللعاب و سیلان وی از دهن
"	فصل در بخر الفم
۱۲۶	فصل در ورم الحنک
"	**باب در امراض لب**
"	فصل در بیاض الشفة
۱۲۷	فصل در تشقق و تقشر و جفاف لب
"	فصل در اختلاج الشفة
"	فصل در تقلص شفتین
"	فصل در بواسیر لب
۱۲۸	فصل در آماس لب
"	فصل در بثور لب
"	فصل در قروح لب
"	فصل اندر سوء مزاج سادج
"	فصل در اکله
"	**باب در اسنان و لثه**
"	فصل در وجع الاسنان
۱۳۰	فصل در ضرس دندان
"	فصل در ذهاب ابار الاسنان
۱۳۱	فصل در تاکل و تفتت دندان
"	فصل در حفر
"	فصل در تغیر رنگ دندان
۱۳۱	فصل در تحرک و جنبیدن و افتادن دندان
"	فصل در تدبیر دندان کودکان
۱۳۲	قسم اول آنکه حجم درد زیاده شود
"	قسم دوم آنکه از دیاد در طول دندان پدید آید
"	فصل در حکة الاسنان
۱۳۳	فصل در صریر الاسنان فی النوم
"	فصل در ورم لثه
۱۳۴	فصل در لثه دامیه
"	فصل در قرحه ناصور که در لثه افتد
"	فصل در نقصان و استرخا
"	**باب در امراض حلق و مری و قصبه ریه**
"	فصل در ورم لهات
۱۳۶	فصل در خناق
"	قسم اول در ورم عضلهای خارجی حلق که متصل بدهان و زبان اند
۱۳۸	قسم دوم آنکه مسمی ست بخناق
۱۳۹	قسم سوم آنکه مسمی ست بذبحه
۱۴۰	قسم چهارم آنکه سببش ورم اعضای مذکوره نباشد
"	فصل در شور حاده محرقه
۱۴۱	فصل در تعلق دیوچه
"	فصل در بلع الابرة
۱۴۲	فصل در تشبث فارو ماندن طعام
"	فصل در انطباق المری
"	فصل در استرخا
"	فصل در حکاک المری
"	فصل در اختلاج واز گوش قصبه ریه
۱۴۳	فصل در تدبیر کسی که در آب غرق شود
"	فصل در تدبیر مخنوق بوهق
"	فصل در عسر البلع
"	فصل در ورم المری
۱۴۴	فصل در قروح المری
"	فصل در تفرق اتصال المری

صفحہ	مضمون یعنی نام امراض
۱۴۴	فصل در فساد الصوت
″	قسم اول در تغیر و بطلان آواز
″	قسم دوم در گرفتگی آواز
۱۴۵	قسم سوم اندر آواز لرزان
″	قسم چہارم آواز تیرہ و تاریک
″	قسم پنجم اندر آواز باریک
۱۴۶	فصل اندر شناختن احوال نفس بر وجہ کلی
″	فصل اندر آنکہ نفس ناطبیعی چند گونہ است
۱۴۸	فصل اندر ربو
۱۵۱	فصل در انتصاب النفس
″	فصل در سعال
″	قسم اول آنکہ سوء مزاج گرم ساذج
۱۵۲	قسم دوم آنکہ خون صفراوی اندر ریہ حاصل شود
″	قسم سوم آنکہ چیز رقیق گرم پیوستہ فرود آید
″	قسم چہارم آنکہ سوء مزاج بارد ساذج
۱۵۳	قسم پنجم آنکہ مادہ از سر فرود آید
″	قسم ششم آنکہ رطوبت شش و سینہ باعث سعال بود
″	قسم ہفتم آنکہ یبوست و حرارت شش موجب سعال بود
″	قسم ہشتم آنکہ عارض شود خشونت در شش لیبب غبار و دخان
″	قسم نہم آنکہ جراحت قصبہ و یا قرحہ شش و سینہ است
″	قسم دہم آنکہ اندر شش تبرات پدید آید
۱۵۴	قسم یازدہم آنکہ بمشارکت معدہ افتد
″	فصل در نفث الدم
″	قسم اول آنکہ از اجزای دہن چون لثہ و عمود خون برآید
″	قسم دوم آنکہ زلو در حلق آویزد
″	قسم سوم آنکہ از لہات و کام برآید
″	قسم چہارم آنکہ برآید خون از حنجرہ و قصبہ ریہ
″	قسم پنجم آنکہ خون از شش برآید
۱۵۵	قسم ششم آنکہ خون از سینہ آید
″	قسم ہفتم آنکہ بیرون آید خون از مری معدہ
۱۵۶	فصل در نفث المعدہ
″	فصل در آماس شش

صفحہ	مضمون یعنی نام امراض
″	قسم اول در ذات الریہ
۱۵۸	قسم دوم آنکہ مادہ بلغم سادہ یعنی بی عفونت بود
″	قسم سوم آنکہ آماس صلب باشد
″	فصل در سل
۱۶۱	فصل در اختناق و بند شدن دم و ریم در سینہ
″	فصل در آماسہا
۱۶۲	مقالہ اول در ذات الجنب خالص
۱۶۴	مقالہ دوم در ذات الجنب غیر خالص
″	مقالہ سوم در خانق
″	مقالہ چہارم در شوصہ
۱۶۶	مقالہ پنجم در فعات الصدر و ذات العرض
″	مقالہ ششم در برسام
۱۶۷	فصل در جمود الصدر
″	**باب اندر امراض قلب یعنی دل**
۱۶۸	فصل اندر سوء سوء مزاج قلب
″	قسم اول گرم باشد
″	قسم دوم آنکہ سوء مزاج دل سرد باشد
″	قسم سوم آنکہ سوء مزاج دل یابس باشد
۱۶۹	قسم چہارم آنکہ سوء مزاج دل تر باشد
″	فصل در خفقان
″	قسم اول اندر سوء مزاج ساذج
″	قسم دوم خون در بدن افزاید
″	قسم سوم آنکہ صفرا موجب خفقان باشد
۱۷۰	قسم چہارم آنکہ مادہ بلغم باعث خفقان گردد
″	قسم پنجم آنکہ سودا در رگہای دل حاصل شود
″	قسم ششم آنکہ خون کثیر یا منی بسیار از بدن برآید
″	قسم ہفتم آنکہ حس دل زکی و قوی شود
۱۷۱	قسم ہشتم اندر خفقان
″	فصل اندر غشی
″	قسم اول اندر غشی امتلائی
″	قسم دوم اندر غشی استفراغی
″	قسم سوم اندر غشی

صفحہ	مضمون یعنی نام امراض
۱۷۲	قسم چہارم آنکہ غشی از سوء مزاج ساذج کہ در دل افتد
″	قسم پنجم اندر غشی کہ سببش آماس دل بود
″	قسم ششم اندر غشی مشارکی
۱۷۵	فصل در علت دخانیہ
″	فصل در ورم اذفی القلب
″	فصل در ضغطۃ القلب
″	فصل در تقشر القلب
۱۷۶	فصل در قذف القلب
″	فصل در احتوای الرطوبات
″	فصل در جذب القلب
″	**باب در امراض ثدی یعنی پستان**
″	فصل اول اندر قلت اللبن
″	قسم اول کمی شیر کہ از کمی خون باشد
″	قسم دوم کمی شیر کہ از بسیاری خون باشد
۱۷۷	قسم سوم کمی شیر کہ از فساد خون باشد
″	فصل در کثرت اللبن
۱۷۸	فصل در اورام و تمدد
″	فصل اندر سخت شدن پستان
″	فصل اندر کوفتہ شدن پستان
″	فصل اندر دبیلہ کہ بر پستان پدید آید
۱۷۹	فصل اندر تدبیر کہ پستان بزرگ نشود
″	**باب در امراض معدہ**
″	فصل اندر سوء مزاج معدہ
″	قسم اول اندر ساذج
″	قسم دوم اندر سوء مزاج حار صفراوی
۱۸۰	قسم سوم اندر سوء مزاج حار رطب
۱۸۱	قسم چہارم اندر سوء مزاج حار یابس
″	قسم پنجم اندر حار رطب
″	قسم ششم اندر سوء مزاج بارد ساذج
″	قسم ہفتم اندر سوء مزاج بارد یابس ساذج
۱۸۲	قسم ہشتم اندر بارد یابس
″	قسم نہم اندر بارد و رطب ساذج

صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۱۸۲	قسم دہم اندر بارد و رطب که المادہ بلغمی لزج باشد
〃	قسم یازدہم اندر سوء مزاج یابس ساذج
〃	فصل در وجع المعده
〃	قسم اول آنکه سوء مزاج در معده افتد
〃	قسم دوم آنکه آماس و قروح در معده افتد
〃	قسم سوم آنکه متولد شود
〃	فصل در ضعف الهضم و سوء الهضم و تخمه
۱۸۵	قسم اول آنکه سوء مزاج ساذج سببش باشد
〃	قسم دوم تولد اخلاط فاسده در معده
〃	قسم سوم آنکه جرم معده ضعیف شود
〃	فصل در نقصان و بطلان شهوت طعام
〃	قسم اول اندر ضعف شهوت
۱۹۰	قسم دوم آنکه سوء مزاج ساده مفرط البرودت عارض شود
〃	قسم سوم آنکه خلط مراری یا مالح در معده حاصل شود
〃	قسم چهارم آنکه بلغم لزج کثیر المقدار در معده حاصل شود
〃	قسم پنجم آنکه خلط عفن در معده گرد آید
〃	قسم ششم آنکه بدن ممتلی شود
〃	قسم هفتم آنکه پوست بدن درست شود
〃	قسم هشتم آنکه جگر ضعیف شود
۱۹۱	قسم نهم آنکه در منفذی که مابین سپرز و فم معده است
〃	قسم دہم آنکه حس فم معده باطل شود
〃	قسم یازدہم در ذکر اسباب متفرقه
۱۹۲	فصل اندر فساد شهوت
〃	فصل اندر شهوت کلبی
۱۹۳	قسم اول آنکه سوء مزاج بارد مکتف غیر مفرط فم معده افتد
۱۹۴	قسم دوم آنکه سودا بر فم معده بیشتر ریزد
〃	قسم سوم آنکه سوء مزاج گرم در معده و جمیع اندام افتد
۱۹۵	قسم چهارم آنکه خلط بلغمی از دماغ بفم معده ریزد
〃	فصل اندر جوع البقر
〃	قسم اول آنکه سوء مزاج بارد مفرط در جمیع اجزای فم معده عارض شود

صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۱۹۵	قسم دوم آنکه بلغم غلیظ لزج بر فم معده حاوی شود
〃	قسم سوم آنکه خلط رقیق بلغمی یا صفراوی در جرم فم معده نافذ شود
۱۹۶	فصل اندر جوع الغشی
〃	فصل اندر عطش
〃	قسم اول آنکه خلط مالح غلیظ شود
〃	قسم دوم آنکه حرارت در معده افتد
〃	قسم سوم آنکه عارض شود حرارت در معده و سینه و شش و دل
〃	قسم چهارم آنکه حادث شود ورم در جگر
〃	قسم پنجم آنکه سوء مزاج گرم یا سرد اندر جگر افتد
〃	قسم ششم آنکه واقع شود سده در جگر
〃	قسم هفتم آنکه سوء مزاج گرم در گرده افتد
۱۹۷	قسم هشتم آنکه عارض شود تشنگی
〃	قسم نهم آنکه اسهال مفرط از ادویه مسهله اتفاق افتد
〃	قسم دہم آنکه گوشت افعی معطشه خورده شود
〃	قسم یازدہم آنکه افیون خورده شود
〃	قسم دوازدہم آنکه چیزی غلیظ لزج خورده شود
〃	قسم سیزدہم آنکه خوردن برف باعث عطش شود
〃	فصل اندر ورم معده
〃	قسم اول و دوم آنکه از خون بود
۱۹۸	قسم سوم آنکه از بلغم باشد
〃	قسم چهارم آنکه از سودا بود
〃	فصل در دبیلة المعده
۱۹۹	فصل اندر قروح و بثور
〃	فصل اندر نفخ
۲۰۰	فصل اندر جشا
〃	فصل اندر تثاؤب
〃	فصل اندر تمطی
〃	فصل اندر قی و غثیان و تقلب النفس
۲۰۱	قسم اول آنکه صفرا اندر معده متولد شود
〃	قسم دوم آنکه بلغم در معده تولد کند
〃	قسم سوم آنکه سودا در معده تولد کند
〃	قسم چهارم آنکه اخلاط مذکوره در معده متولد شود

صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۲۰۲	قسم پنجم آنکه ماده از تمام بدن متغیر شده بمعده ریزد
〃	قسم ششم آنکه فساد غذا باعث قی و غثیان گردد
〃	قسم هفتم آنکه سوء مزاج و ضعف معده افتد
〃	قسم هشتم آنکه براسبیل بحران افتد
〃	قسم نهم آنکه کرم معده باعث این حالات شود
〃	فصل اندر قی الدم
〃	قسم اول رگی از رگهای مری یا معده بشگافد
〃	قسم دوم آنکه بجگر یا بسپرز آفتی رسد
۲۰۳	فصل اندر جمود و بسته شدن خون و شیر اندر معده و امعا
۲۰۴	فصل اندر فواق
〃	قسم اول خلطی از اخلاط حاره حریفه و غیره فواق آید
〃	قسم دوم آنکه در فم معده یا در طبقات یا در مزاج غلیظ محتبس شود
〃	قسم سوم آنکه رطوبت معده متولد شود
〃	قسم چهارم آنکه طعام کثیر غلیظ خورده شود
〃	قسم پنجم آنکه سوء مزاج سرد اندر معده افتد
〃	قسم ششم اندر فواق که از ورم جگر افتد
۲۰۵	قسم هفتم آنکه آماس معده باعث فواق شود
〃	قسم هشتم آنکه یبس و جفاف شدید عارض شود
〃	فصل اندر انقلاب المعده
〃	فصل اندر قلق و کرب معدی
〃	قسم اول آنکه مادهٔ گرم صفراوی اندر معده تولد کند
۲۰۶	قسم دوم آنکه مادهٔ سرد که تنکیه بکیفیت ردی باشد
〃	فصل اندر وجع الفؤاد
	فصل اندر حرقت معده و مری
	فصل اندر حکاک و دغدغه
	فصل اندر استرخاء معده و تهلهل نسیج
۲۰۷	قسم اول اندر استرخاء معده
〃	قسم دوم اندر تهلهل نسیج معده
〃	فصل اندر تشنج المعده
〃	فصل اندر جبارت
〃	قسم اول در جبارت معده
۲۰۸	قسم دوم در جبارت عضلات

صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۲۰۸	فصل اندر ذرب و خلفه
〃	قسم اول آنکه سوء مزاج بارد رطب بسان فج در معده عارض شود
〃	قسم دوم آنکه بلغم بسیار در معده گرد آید
	قسم سوم آنکه رطوبات لزجه بر سطح معده ملتزق گردد
۲۰۹	قسم چهارم آنکه مرهٔ صفرا بر معده ریزد
〃	قسم پنجم آنکه سودا بسیار از سپرز بر فم معده ریزد
〃	قسم ششم آنکه در طبقهٔ داخلیه معده و امعا بثور یا قروح پدید آید
〃	قسم هفتم آنکه نوازل فرو آید
۲۱۰	قسم هشتم آنکه از حرارت تدبیر غذا سبب علت بود
۲۱۱	قسم نهم آنکه امتلای بدن از عروق و قلت تحلیل بسبب مرض باشد
〃	قسم دهم آنکه جگر ضعیف شود
〃	قسم یازدهم اندر اسهال معدی
〃	قسم دوازدهم اندر ذرب
۲۱۲	قسم سیزدهم در ذرب
〃	قسم چهاردهم آنکه تشرب ادویهٔ مسهله ذرب باشد
۲۱۳	**جلد دوم طب اکبر فارسی**
۲۱۴	**باب اندر امراض کبد**
۲۱۵	فصل اندر سوء مزاج جگر
〃	قسم اول گرم بود
〃	قسم دوم آنکه سوء مزاج سرد بود
〃	قسم سوم آنکه سوء مزاج خشک بود
۲۱۶	قسم چهارم آنکه سوء مزاج رطب بود
〃	فصل در ضعف الکبد
۲۱۷	فصل در سدهٔ کبد
۲۱۸	فصل در سدهٔ ماساریقا
〃	فصل در نفخة الکبد
〃	فصل اندر وجع الکبد
〃	فصل در شرفه
۲۱۹	فصل در ورم الکبد
〃	قسم اول در ورم دموی
〃	قسم دوم در صفراوی
۲۲۰	قسم سوم در بلغمی

صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۲۲۰	قسم چهارم در ورم جگر سوداوی
۲۲۱	قسم پنجم در ورم جگر
〃	فصل در ورم عضلات
〃	فصل در دبیلهٔ کبد
۲۲۲	فصل در تبثر سطح کبد
〃	فصل در خفقة الکبد
〃	فصل در صلابة الکبد
۲۲۳	فصل در تصغیر الکبد
〃	فصل در قیام الکبد
۲۲۵	فصل در سوء القنیة
۲۲۶	فصل در استسقا
〃	قسم اول در لحمی
۲۲۷	قسم دوم در زقی
۲۲۹	قسم سوم در طبلی
〃	قسم چهارم در استسقاے طبلی
۲۳۰	قسم پنجم در ضبط استسقاء
〃	**باب در بیماری یرقان و در امراض طحال**
〃	فصل در یرقان
〃	قسم اول در یرقان اصفر
۲۳۳	قسم دوم در یرقان اسود
〃	فصل در امراض مختصهٔ طحال
۲۳۵	قسم اول اندر ورم الطحال
〃	قسم دوم اندر تفتح الطحال
۲۳۶	قسم سوم اندر ضعف الطحال
۲۳۷	قسم چهارم اندر نفخة الطحال
〃	قسم پنجم اندر صلابة الطحال
۲۳۸	**باب در امراض امعا**
۲۳۹	فصل اندر زلق الامعا
۲۴۰	فصل اندر اسهال خون
〃	قسم اول اندر اسهال دموی معوی
۲۴۱	قسم دوم اندر سحج
۲۴۳	فصل اندر بر آمدن مدہ و ریم از نفس امعا

صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۲۴۳	فصل اندر زحیر
〃	قسم اول آنکه رطوبت شور لذاع بر امعاء مستقیم آید
〃	قسم دوم آنکه ماده صفراوی نیز زحیر آرد
۲۴۴	قسم سوم اندر زحیر
〃	قسم چهارم زبل خشک امعا و دقاق بند شود
〃	قسم پنجم آنکه سردی مفرط بمقعد رسد
۲۴۵	قسم ششم تنافذی شور مقعد و امعا ترشی خورده شود
〃	فصل اندر مغص
〃	قسم اول آنکه باد غلیظ در امعا محتقن شود
〃	قسم دوم آنکه صفرا بر امعا آید
〃	قسم سوم آنکه سوء مزاج گرم ساده در امعا افتد
〃	قسم چهارم آنکه بلغم بورقی شور بر امعا آید
〃	قسم پنجم آنکه خلط خام غلیظ بلغم در امعا چسپد
〃	قسم ششم آنکه زبل خشک در روده بند شود
〃	قسم هفتم آنکه ورم در امعا عارض شود
〃	قسم هشتم آنکه حیات و حب القرع باعث مغص شود
۲۴۶	قسم نهم اندر مغص
〃	فصل اندر نفخ و قراقر امعا
〃	فصل اندر قولنج
〃	قسم اول آنکه بلغم غلیظ زجاجی مختلط شود
۲۴۷	قسم دوم آنکه باد غلیظ در طبقات روده ها لسبه شود
۲۴۸	قسم سوم در قولنج ورمی
〃	قسم چهارم در قولنج التوائی و فتقی
۲۴۹	قسم پنجم اندر قولنج ثقلی
۲۵۱	قسم ششم اندر قولنج صفراوی
〃	قسم هفتم آنکه بمشارکت عضوی پدید آید
〃	فصل اندر دیدان
〃	قسم اول آنکه مسمی است بحیات
۲۵۲	قسم دوم آنکه عریض باشند
〃	قسم سوم آنکه مستدیر الهیئت باشند
۲۵۳	**باب اندر امراض مقعد**

صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۲۵۳	فصل اندر بواسیر
	قسم اول آنکه بر سر رگہای مقعد فزونی پدید آید از خون غلیظ سوداوی شود
۲۵۵	قسم دوم آنکه مسمی است بریح البواسیر
"	فصل اندر اورام مقعد
"	قسم اول اندر ورم گرم
۲۵۶	قسم دوم در ورم سرد مقعد
"	فصل اندر شقاق مقعد
"	فصل اندر استرخای شرج
۲۵۷	فصل اندر خروج المقعد
"	فصل اندر قروح المقعد
۲۵۸	**باب در امراض کلیه**
"	فصل اندر سوء مزاج الکلیه
"	قسم اول در سوء مزاج حار ساذج
"	قسم دوم در سوء مزاج حار دموی
"	قسم دوم در سوء مزاج حار صفراوی
"	فصل اندر ہزال الکلیه
۲۵۹	فصل اندر ضعف الکلیه
"	فصل اندر ریح الکلیه
"	فصل اندر وجع الکلیه
۲۶۰	فصل اندر ورم الکلیه
"	نوع اول آنکه گرم بود
"	نوع دوم آنکه ورم بارد بلغمی بود
۲۶۱	نوع سوم آنکه ورم گرده صلب سوداوی باشد
"	فصل اندر قروح کلیه
۲۶۲	فصل اندر جرب الکلیه
"	فصل اندر ذیابیطس
"	قسم اول آنکه سوء مزاج گرم مفرط در گرده افتد
۲۶۳	قسم دوم آنکه سوء مزاج بر تمام بدن یا بر گرده فقط مستولی شود
"	فصل اندر حصاة و رمل
۲۶۵	فصل اندر اورام مثانه
"	قسم اول آنکه حار بود
۲۶۶	قسم دوم آنکه از ماده بلغم صلب عارض شود

صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۲۶۶	قسم سوم آنکه ورم صلب در مثانه ظاهر شود
"	فصل اندر قروح مثانه
"	فصل اندر جرب مثانه
"	فصل اندر جمود و بستن خون در مثانه
۲۶۷	فصل اندر وجع مثانه
"	نوع اول آنکه گرم باشد
"	نوع دوم آنکه سوء مزاج سرد باشد
"	فصل اندر خلع المثانه
"	فصل اندر انتفاخ و ریح مثانه
۲۶۸	فصل اندر حصاة المثانه
"	فصل اندر حرقت و سوزش بول
"	فصل اندر احتباس البول
۲۷۱	فصل اندر تقطیر البول
"	قسم اول بول حدت پذیرد
"	قسم دوم آنکه قوت ماسکه ضعیف شود
۲۷۲	قسم سوم آنکه ورم یا حصاة بارد و رجه افتد
"	فصل اندر سلس بول
"	فصل اندر بول کردن در فراش
"	فصل اندر بول الدم
۲۷۳	**باب اندر امراض که بمردان مخصوص ست**
"	فصل اول در نقصان باه
۲۷۶	فصل در معظمات قضیب و در بیان تدبیر و کیفیت و اوقات جماع و بیان تدارک مضرت که از کثرت جماع حاصل شود
"	قسم اول در بزرگ کردن قضیب
"	قسم دوم در تدبیر و کیفیت جماع
۲۷۷	قسم سوم در تدارک مضرت که از جماع پدید آید
"	فصل اندر سرعت انزال
۲۷۸	فصل در کثرت شهوت جماع
۲۷۹	فصل در کثرت و رود منی و مذی و ودی
۲۸۰	فصل اندر منی الدم
"	فصل اندر کثرت احتلام
۲۸۱	فصل اندر فریسموس

صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۲۸۱	فصل اندر غذیطه
"	فصل اندر ابنه
۲۸۲	فصل اندر اورام انثیین
"	فصل در تعظیم الانثیین
۲۸۳	فصل اندر عاقونه
"	فصل اندر وجع
"	فصل اندر ارتفاع که بانثیین و قضیب افتاد
"	فصل اندر دوالی صفن و صلابت او
"	فصل اندر استرخاء الصفن
"	فصل اندر قروح قضیب و حوالی آن
۲۸۴	فصل اندر حکه و خارش
"	فصل در اورام قضیب
"	فصل در شقاق قضیب
"	فصل در ثالیل و بثور صلب
۲۸۵	فصل در اعوجاج قضیب
"	**باب در امراض صفاق و ثرب و مراق**
"	فصل در فیل و فتق
۲۸۶	فصل اندر نتو السره
۲۸۸	**باب اندر بیماریهای که بزنان مخصوص ست و در رحم افتد**
"	فصل اندر عقر
۲۹۱	فصل اندر علامات حمل
۲۹۵	فصل اندر رجا
۲۹۶	فصل اندر کثرت طمث
۲۹۸	فصل اندر قروح و جراحت
۲۹۹	فصل اندر شقاق رحم
"	فصل اندر حکه و خارش
"	فصل اندر بواسیر رحم
"	فصل اندر بثور رحم
۳۰۰	فصل اندر ثالیل رحم
"	فصل اندر ناصور رحم
"	فصل اندر سیلان رحم
"	فصل اندر سیلان منی از رحم

صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۳۰۰	فصل اندر احتباس طمث
۳۰۱	فصل اندر رتق
"	فصل اندر نتو رحم
۳۰۲	فصل اندر سیلان الرحم
"	فصل اندر اورام رحم
۳۰۳	فصل اندر سرطان رحم
۳۰۴	فصل اندر وبیلهٔ رحم
"	فصل اندر اختناق رحم
۳۰۵	فصل اندر جمع آمدن آب در رحم
"	فصل اندر نفخ رحم
۳۰۶	**باب اندر امراض که از پشت و اطراف پدید آید**
"	فصل اندر حدبه
"	فصل اندر وجع ظهر
۳۰۷	فصل اندر وجع خاصره
"	فصل اندر وجع المفاصل
۳۱۳	فصل اندر داء الفیل
۳۱۴	فصل اندر وجع العقب
۳۱۵	**باب اندر حمیات**
۳۱۵	فصل اندر حمی
۳۲۰	فصل اندر حمیات خلطیه
۳۴۳	فصل اندر حمی دق
۳۴۶	فصل اندر معرفت بحران
۳۴۹	فصل در اورام و بثور و اکله
۳۶۸	فصل اندر امراض که بلون جلد تعلق دارد
۳۷۲	فصل اندر شقوق اطراف و وجه و شفت
۳۷۳	فصل اندر داء الثعلب
۳۷۴	فصل در انتثار و تساقط شعر

صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۳۷۵	فصل اندر تشقق
"	فصل اندر شیب
۳۷۶	فصل اندر محافظت شعر
"	فصل اندر تطویل شعر
"	فصل اندر انبات شعر
"	فصل اندر حلق شعر
۳۷۷	فصل در منع انبات موے
"	فصل اندر تجعید شعر
"	فصل اندر ترقیق شعر
"	فصل در تبسیط شعر
"	فصل اندر تسوید شعر
"	فصل در تشقر و تحمیر و تبییض شعر
"	**باب اندر امراض اظافیر**
"	فصل در برص الاظفار
"	فصل در صفرة الاظفار
"	فصل اندر وجع الاظفار
"	فصل اندر جذام و تعفن الاظفار
۳۷۸	فصل در تقلع الاظفار
"	فصل اندر انتفاخ و خارش الاظفار
"	فصل در رض الاظفار
"	فصل در ظلفه
"	**باب اندر امراض متفرقه**
"	فصل در حمل و صبیان
۳۷۹	فصل در کثرت عرق
۳۸۰	فصل در عرق الدموی
"	فصل اندر هزال

صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۳۸۱	فصل در تشنج جلد سر
"	فصل در تشنج جلد جبهه
"	فصل در تعظیم الراس
۳۸۲	فصل در سوختن از آتش و آب گرم و روغن گرم
۳۸۴	فصل فی الجراحات
۳۸۵	فصل اندر جراحت مرکب
۳۸۶	فصل اندر جراحت العصب و جراحت العضله
۳۸۷	فصل شد الوسط
۳۸۸	فصل فی نشوب النصل و الشوک و غیرها
"	فصل فی القروح
۳۹۱	فصل اندر سقطه و ضربه
"	فصل در تدبیر کسیکه از خوابش غیره زده باشند
"	فصل فی الکسر و الخلع الوثی و الوهن و الوهی
۳۹۸	فصل اندر بیان ادویه سمیه و سموم مع علامات و معالجات
۴۰۲	فصل در معالجهٔ گزیدن مار و جانوران دیگر زهردار
۴۰۳	فصل اندر معالجهٔ گزیدن حیوانات
۴۰۷	فصل در طرد الهوام
"	فصل آخر در ضبط منافع
۴۰۹	خاتمهٔ کتاب
"	باب اول در ادویه مرکبه
۴۱۰	باب دوم در لغات مصطلحه
۴۱۱	قطعهٔ تاریخ طبع
۴۱۲	خاتمة الطبع و اشتهار طب اکبر جلد اول و دوم

Page 1

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

جلد اول

طب اکبر فارسی

سنه ۱۹۱۷ء

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین مطبوع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

صحیح ترین کلامیکه مشام ناطقه والش آئین راکه آئینه ادراک محسوسات و معقولات ست از شمیم گذارش آن تقویت تمام دست دهد و شائسته ترین
مرامیکه دماغ خرد خرده بین راکه مرکز دایره بدیهیات و نظریات ست از نسیم اداءی آن فرحت دوام حاصل آید سپاس و ستایش حکیم علی الاطلاق
ست که حرکات سریعه نبض افلاک از حرارت تگاپوی شوق رویت اوست و مدبر الوهیت استحقاق که از اجزای اجرام علوی و اجسام سفلی
معجون انسانی از اختیارات بدیعت او حلت حکمیه و علت کلمه و عالی ترین جواهر صلوات صحت آیات و والاترین لآلی تحیات مسرت سمات نثار
جناب فرادیس انتساب سزاوار درگاه نبوت آیات سیدی که قانون شفای علیلان صورت و معنی راجب و داروئی جانست و وجودیکه
استعانت تام نامی و اسم سامی وی در ظاهر و باطن باعث امن و امان علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها حافظیکه در ترکیب
کلمه طیبه که معجون حیاتست خاصیتی نهاده که اگر مبتلای مرض ضلالت بخلوص ارادت یکبارش بر زبان نهد مواد فاسد شرک خفی و اخلاط
رویه کفر جلی نعتیه بیرون جهد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بار گاه رسالتش من ازل الازال الی ابد الآباد مورد اشعه شموس رحمت بیکران
مطرح انوار بدور برکت بی پایان باد من الله مالک و علی آله و اصحابه کذلک و بعد اداءی مراسم عبودیت یگانه دوئی سوز جل جلاله و پس از ابراز
مراتب مدحت سید عالم افروز عم نواله طراز ند که این مقاصد ژرف نگار ند که این مطالب شگرف ذره اصغر محمد اکبر عرف محمد ارزانی ابن میر حاجی
محمد مقیم حنین بسویدا منماید که این منزوی زاویه خمول از تصحیح عقائد دینیه و اکتساب علوم متداوله نقیه چون از علم ابدان نیز بهره یافت و سر علو شان این
فن عالی که علمیست بس شریف و فنیست بس لطیف و کدام شرافت به ازین باشد که موضوعش بدن انسان ست که مصداق مصدقه و لقد کرمنا بنی
ادم اوست آگاهی حاصل نموده شد نیز در طبیعت و در ساحت این نهر جولان فرسوده خواست که درین فن نسخه جامع الفوائد ترتیب دهد بعد
ملاحظه کتب طبیه و صحف حکمیه بظهور آمد که هر چند در رسائل معتبره این فن اسباب علامات امراض مع الکلیات مذکور ست لیکن چنانچه در کتاب نفیس اثنا
شرح اسباب علامات و معالجات مستوفی مسطور گردیده در غیر آن دیده نیامده بر خاطر حقیر ریخت که اگر آن مجموعه کثیر النفع که کمال متانت و اعتبار جهت عموم افاده و استفاده

به لسان فارسی از زبان عربی مترجم ساخته شود و ترک بعضی ولائل زوائد اولی دانست و فوائد دیگر که ایراد آنها را در بعضی مواقع
از قبیل لوازم باشد از قانون و حاوی و اقسرائی و سدیدی و موجز و ذخیره و کفایه مجاهدیه و غیران مندرج نموده آید احسن و الیق ست
بتوفیق ایزد مطلق بهچنان از کتم عدم بمنصهٔ ظهور جلوه گر شد و بی علت از آنست که اگر از اعداد حروف علت که داو و الف و یاست جدا
سازند تاریخ ختم این نسخه میشود و انجام این مختصر صحت فرجام میکه هنگامیکه بادشاه دین پناه بعد از فتح بیجاپور آباد دکن یعنی قلمرو دکن
را بتیغ خون آلوده بیار دولت عالیه نوور اکبر بیچون کش مغز سر خلاف گزینان بی دین فرمان کفر آئین توان گفت و تیغ جهان نصرت
آمود جبار حشمت قاهره خویش که برگ کفرهٔ فجرهٔ جام حیات آشام اجل توان خواند در آب دریای کشته فرو شست
دست زاد بهوالراجی الی الشفاعة النبی الحجازی ابو المظفر محی الدین محمد عالمگیر بهادر بادشاه غازی و این نسخه بسبب نام احقر به **طب اکبر**
موسوم گشت امید از مطالعه نمایان و عمول از ملاحظه فرمایان آنکه اگر در بعض معنی ما بر چهرهٔ الفاظ سقمی از حدس ایشان ظاهر شود
تا صحیح یابند سقم بصحت روانه اند و از آنکه معرفت مرض هر عضو موقوف بر معرفت تشریح آن عضو ست در بحث هر عضو تشریح نیز ضبط
یافته علی سبیل الاختصار و در بعضی امکنه علی نعت هم گردیده بجهر الخفی والاظهار الان تشرع فی بیان العلل من الراس ونستعین فی اتمامها
وصیانها عن الخطا من رب الناس **باب اول در امراض سر** و آن مرکبست از پوست و گوشت و غشاء و جوهر دماغ و شبکه که محیط جوهر
دماغ ست و عظم و شرائین و اعصاب ما موی از اجزای ذاتیه نیست اکنون بدانکه عظم سر جمله هفت قطعه است چهار مانند دیوار قائم ست
از هر چهار طرف هر واحد از یکطرف و یکی بمنزلهٔ سطح است که آنرا قاعدهٔ دماغ گویند و دو بمثابه سقف ست که آنرا قحف خوانند و دماغ بکسر
دال مغز سر ست و آن جوهر نرم متخلخل سپید رنگ مبدا اعصاب روح نفسانی ست و از اعضاء رئیسه ست مرکبست از مخ و اورده
و شرائین و اغشیه اما اعصاب که ازوی رسته ست مانند شاخها منشعب گشته و از اجزاء خاص ذاتیه جوهر دماغ نیست شکل وی مثلث مخروطی ست
قاعده و مقدم سر ست و راس وی در موخر سر و مقدم دماغ نرم ست از بهر آنکه منبت اعصاب حس ست و موخر دماغ سخت ست نسبت بمقدم زیرا که
منبت اعصاب حرکت ست و دماغ از طرف پیشانی تا پس سر من جهة الغرض سه قسم میشود و هر واحد را بطن دماغ گویند و اوسع بطون بطن مقدم
ست و زیر بطن اوسط تجویفی ست که آنرا اعصره گویند و فضلات دماغ انجا جمع میشوند و بحلق فرو می آید و مجموع دماغ من حیث الطول
از اول بطن تا آخر بطن آخر دو بخش ست غشاها و تجویفها هر بخشی جداست و مراد از بطون شریفه همین بطون ست چنانچه در سکته گفته آمد و نخاع
جسمی ست مشابه جوهر دماغ و خلیفه اوست و مو بناله مانند در فقرات منحدر رسیده تا عصعص که استخوان نشستگاه ست فرود آمده
است و اینهمه چون بطون دماغ دو بخش ست لکن جدائی این بخشها از دیگر محسوس نیست زیرا که امتیازی ندارد و از غایت تماس و نخاع
را سر غشاء ست بباید دانست که آفریدگار تعالی از نخاع مقابل هر مهره از میان هر دو مهره دو عصب پاشیده است یکی از راست و یکی از چپ
اما از مهرهٔ فروترین عصعص عصب فرد مانند بیخ بر آمده ست و هر واحد ازین اعصاب باندامی پیوسته ست چنانچه گفته آید عصب
دو نوع ست نوعی از دماغ رسته ست و آن صفت از روح ست که حواس ظاهر و باطن و حرکت همه اعضای عالی که سر و گردن ست از وی حاصل
میشود دیگر چاره وی که در وی تصرف اعصاب نخاعی ست نوعی از نخاع رسته ست و آن سبب دیگر روح رسته فرودی و حس و حرکت اعضا که تحت عنق
ست بدینها حاصل ست مگر روی که عصب حس وی ازین قسم است عصبانی جمیعت منتج عصبانی از لیفها و نفع وی حفظ شکل اعضا ست
و استواری و انتشار کان با دیگر و افاضت حس بر اعضای عدیمة الحس چون جگر و سپرز اما غشا که در سر ست پنج ست یکی خارج قحف دوم

باطن وی که این غشا نسبت بغشاء سوی که ماتحت این غشاست دماوی و مماسن جوهر دماغ ست سخت ست و صلب و غشای سوی مذکور

مانند تر اینده وعضو لین بر هم افتاده است او و غشا دیگر تحت دماغ مفروش ست و شرائین در باب قلب و اورده در باب کبد و روح نفسانی

در حمیات مذکور است **فائده** اعضا عبارت ست از اجسام غلیظه معدوده که حاصل میشود از امتزاج اخلاط و آن مفرد ست و مرکب مفرد را بسیط

گویند یعنی متشابه الاجزا و آن آنست که هر جزو وی در اسم و حد کل خود را شریک باشد و عضو مفرد ده قسم ست غضروف و عصب و وتر و عضله و رباط

شریان و ورید و غشا و این نه قسم از منی متکون شود و قسم دهم لحم ست اما شحم و سمین قسمی از لحم ست و این هر سه از خون متکون گردد اما شعر و ظفر

اما از فضلات ست کما صرح به المحققون و جلد مرکبست نه مفرد و اگرچه عضله نیز مؤلف از لیفات عصب و وتر و شظایای رباط ست و خلل

آن از گوشت پر ست لیکن عادت اطبا چنین اجرا یافته که از اعضای مفرده می شمرند و مرکب ضد مفرد ست و اعضاء مرکبه را آلیه نیز گویند و هر یکی

از مفرده و مرکب بحسب تقریب ذکر خواهد یافت و در خاتمه بهر لفظ مغلق و ترکیبی متعارف چون معاجین و حبوب مانند آن که در موضع دیگر بیست

اشاره داده شود تا عند الاحتیاج بزودی یافته گردد **فصل** صداع درد سر را گویند که متعارف و مشهور ست و سبب صداع وقوع سوء مزاج

مختلف یا تفرق اتصال ست در اعضاء حاسه سر و اعضاء سر همه ذی حس ست مگر جوهر دماغ و عظم او و غرض بحسب اختلاف سبب و خصوصیت علاج منقسم

میشود باقسام دماوی و مشارکی و ضعف دماغی و قوت حس دماغی و عرقی و ریحی و درمی و جماعی و حمامی و شرابی و سقطی و ضربی و هیضی و بحرانی و تخمی

و سدری و دودی و تبرغی و عقب نومی و شقیقه الا آنکه در ماوی داخل ست زیرا که ماده هم بر اخلاط اطلاق کنند و هم بر ریح و معنی سوء

مزاج مختلف و مستوی در دوار مذکور ست و اگرچه ورم نوعی از سوء مزاج ماوی ست اما از آنکه من وجه فرقیست میان هر دو آنست که ماده

در خلل اجزاء عضو پراگنده و جای یافته باشد و اجزای عضو بهم کشیده علیحده ذکر یافته **قسم اول** در صداع سادج یعنی آنکه از تغیر

مزاج عارض شود بی توسط ماده و این بر دو نوع ست یکی آنکه حار بود موجبش یا اسباب خارجیه ست یا داخلیه اما آنچه از اسباب خارجیه بود چون

ملاقات حرارت آفتاب و آتش علامت وی تقدم سبب و حرارت لمس سر و اعتدال بول و براز و خشکی و خیاشیم و عطش و روی و عدم

ثقل و تمدد در سر و بچیزهای سرد منتفع شدن **علاج** آنست که تعدیل و تبرید هوا کنید و در مساکن بارد رطب سکونت ورزند و به

طیوبات بارده چون صندل و بنفشه و گلاب و کافور جا بجا ه را بسیار انید و بنفشه و کافور و سیب بویند و اگر ازین تدبیر تسکین

نیابد چیزی که بالفعل و بالقوه سرد باشد چون روغن گل به آب سرد آمیخته و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و برف سرد ساخته بر سر ریزند و آن

اشیاء مائعه بر ظاهر عضو ریزند با در آن را نطول گویند و این ریختن را تنطیل و اگر ریختن نادر باشد بلکه اندک اندک ریزند آن را سکوب گویند و

آنجا که سبب قوی بود سرکه و گلاب و روغن گل بر یافوخ یعنی تارک سر استعمال کنند لیکن باید که گفته شود و در عمل آوردن ادویه موضعیه

شدید البرد آنگاه رخصت ست که بخارات کمتر باشند زیرا که اگر بخارات بسیار باشند لازم ست که در نطول روغن بابونه بقدر ثلث بیفزایند تا از

مضرت حبس اشیاء بارده که باعث احتقان ابخره و عدم تحلیل ست ایمن باشد و کذلک در نساء خصوصا صبی که شدید التبرید ممتنع ست همین حاجت

مرعی دارند و تا حاجت قوی نیفتد سرکه را کار نفرمایند خاصه بر موخر سر که اجتناب آن از استعمال مبردات خصوصا از سرکه من اواجبات

ست قال جالینوس لا ینبغی ان یبرد موخر الراس فانه لیفر انتشار العصب و طریق استعمال سرکه و غیره بر یافوخ آنست

که موی آنجا تراشند و از محدوده یعنی بلندی پس سر تا حاجبین احاطه کنند از خمیر یا مانند آن و ادویه در احاطه پر سازند

و زمانی تا لیته بدارند و تغریق سر همین ست و تقدیر ترکیبش بحسب احتیاج است مثلا اگر تبرید باعتدال

مطلوب باشد سرکه چهارم حصه روغن گیرند و الاسوافق مساوی روغن یا زیاده بران بکار برند و این صفتها موقوف بر رای طبیب حاذق ست و باید که سرکه بسیار کهنه نبود و روغن گل در آفتاب ترتیب داده باشند نه بر آتش و یکسال بروی گذشته باشد و گلاب که خوشبوترین اقسام بود مقدارش آنست که بر مقدار سرکه و روغن غالب باشد و تخصیص وضع دوا بر تارک ازانست که استخوان این محل نرم است و رقیق و ایضاً درین موضع درز اکلیل ست باین دو سبب اثر دوا بسرعت نافذ میشود **صنعت** روغن گل سرخ برگ گل در شیشه کنند و در آفتاب آویزند یکروز و روز دیگر روغن کنجد بر آن اندازند تا که بوی گل در روغن اثر کند در آفتاب آویخته دارند و از یاسمین نرگس و سداب و بابونه و جز آن همین سازند و باشد که بجوشند **بیان** اغذیه مناسبه این مرض هر غذا بارد و رطب بود نافع ست چون مزوره که ترتیب داده باشند از شعیر و ماش و کدو و اسفاناخ و کشنیز تر و شیر مغز بادام و مزوره که ساخته باشند از عدس مقشر و سرکه و شکر و شیره بادام و مزوره عبارتست از شوربا جات بی گوشت و آنچه از اسباب خلیه بود چون تناول اشیاء حاره مانند حلبه و فلفل و صناره و دلاغ مثل خمر و تر و سیر و پیاز علامتش تقدم سبب و تغیر حواس و سوء فکر و کمی خواب و قلق و بیس نیشوم یعنی اقصی اصل بینی و قلق عبارتست از انتقال علیل از شکلی بشکلی ساعة بعد ساعة **علاج** نیلوفر و صندل و حضض و ماميثا و قدری کافور در آب خیار و کدو و کاهو و کشنیز تر و گلاب و روغن گل آمیخته بر سر طلا کنند و قرص انزروت طلا کردن در تبرید دماغ اثری تمام دارد و شراب نیلوفر و بنفشه و عناب و تمر هندی و قرص که از مغز تخم خیارین و مغز کدوی شیرین و کشنیز خشک و طباشیر و تخم کاهو و تخم خرفه و ترنجبین ساخته باشند بنوشند و عصارات بارده چون شیره کاهو و خرفه و بید بر سر ریزند و روغنهای سرد که خالص بناشند بمالند و روغن را دهن گویند و روغن مالیدن را تدهین و استعمال مخدرات چون بیروج و بیخ تفاح و افیون احتراز ورزند مگر عند الضرورت زیرا که اشیاء مخدره بر سر بکار بستن مورث ظلمت بصر و دیگر آفات ست و باشد که هلاک سازد کما قال الطبری انی رایت طبیباً تبرد هذا الصداع بالخل و الافیون و الکافور و کان بامراة حاملة فاسقطت الجنین و اسکتت و هلکت بعد اثنین و سبعین **صنعت قرص انزروت** انزروت و اقاقیا و حضض و ورد و نیلوفر و ماميثا و تخم کاهو بلعاب اسبغول اقراص سازند و بآب کشنیز طلا نمایند **بیان** اغذیه موافقه این علت ماء الشعیر و مزوره که ساخته باشند از ماش کدو و خیار و اسفاناخ و کشنیز تر و اگر مانعی نباشد مزوره را از تمر هندی یا انار ترش یا سماق ترش کنند که بغایت مفیدست و باید دانست که در امراض حاره ماء الشعیر موافقتی تمام دارد بهر آنکه سرد ست و منضج اخلاط و مستفرغ اخلاط محترقه و منقی معده و سهل النفوذ در بدن و لذیذ و معتدل الغذاء و مسکن عطش و با وجود این همه خصائل مهیج اخلاط فاسده نیست و در معده زیادتی و نفخ نمی آرد و خاصة اگر شعیر جید بود و علامت جیدی وی آنست که هنگام پختن منتفخ شود و منتفخ نگردد و آب آن سرخ رنگ بر آید و فربهی شعیر نیز از نشان جودت ست و در اکثر طریق پختن آنست که شعیر جید مقشر در آب شیرین و صاف بآتش ملایم بپزند و کف بگیرند تا که پخته شود پس آب آن صاف ساخته بکار برند و در موازنه آب حکما را اختلاف ست بعضی گفته اند ده چند شعیر باید و عند البعض بیست و چهار ست قال الشیخ اجود ماء الشعیر ان یکون الماء قدر عشرین سکرجه و الشعیر سکرجة واحدة و اما اتفاق جمهور بر چهار ده چندست دوم آنکه بارد بود و سببش نیز خارجی ست یا داخلی اما آنچه خارجی ست ملاقات هوای سرد ست و مضاوفت برف و در آب سرد غوطه خوردن و باشد که نزول در سیاه حمایت موجب

این صداع گردد وحمایت جمع حمة است وحمة بالفتح والتشدید حیون حاره را گویند چون چشمه کهرینی ونطرونی وبورقی و بلجی و
مانند آن اوجه حدوث صداع بارد از اغتسال در آبهای مذکوره آنست که میاه مذکوره بواسطه حرارت ذاتی متخلخل میکند
مسام بدن را واز جهت تناسب جذب مینماید حرارت باطن را بسبب تخلخل وانجذاب بالفور تحلیل می پزیرد و حرارت بدن
سرد میشود پس دماغ که مزاج سرد دارد ومقابل عضو مشارکة الاعضار یعنی معده است متاذی میگردد بایذائی که مسمی است
بصداع وعلامت این صداع وجود ما تقدم سبب ومیل وجع آن پس سر استلذاذ بهوا رحاره ودیدن آفتاب وخیطه که حالتیست
مانند حیرت ودهمان وتبلد حواس نیز از نشان این مرض است وکذلک این صداع را خط گویند علاج بهر سخنین سر تکمید انکباب استحمام بکار
برند وروغنهاے گرم چون روغن سوسن ویاسمین ومرزنجوش نیمگرم بمالند واگر اسفنج یا صوف بر روغنهای مذکوره تر کرده بر تارک گذارند
بهتر باشد وطبیخ بنفشه وسپستان وتخم خطمی وتخم کتان وانجیر وترنجبین آمیخته طبع را ملائم کنند وتقلیل غذا نمایند ونخود آب یا کبک یا تیهو
زیره وداچینی تناول فرمایند وتکمید رسانیدن گرمی ست بر عضو بطریقی که معروف ست وآن رطب ست ویابس تکمید رطب آنست که مثانه
حیوانی بآب گرم یا بالطبیخ پر کنند پس آن مثانه را بر عضو معلول نهند تا که گرم باشد یا خرقه یا اسفنج در آب تاور صبح تر کرده بر عضو
گذارند واین عمل اول اقویست وتکمید یابس آنست که خرقه کثیر المقدار یا چیزے دیگر چون ننگ ومانند آن در دست گیرند و بر آتش
گرم می کنند و بر عضو می نهند یا ادویه خشک گرم کرده در خرقه گرم گرفته عضو را گرم نمایند وانچه بهر تکمید بکار می برند درین
مرض ودر علتی بارد نمک ست ونخاله یعنی سبوس وگاورس ورگی انکباب آنست که بر بخار آب ومانند آن تنها یا بار دیگر
ادویه مسخنه جوش داده باشند سرنگون دارند وانچه داخلیست نوشیدن آب شدید البرد ست ومانند آن هر چه برودت قوی
داشته باشد بالفعل والقوة **علامت** این متقارنت سبب ست وبرد لمس از رسیدن گرمی وپوشیدن سر نفع یافتن
علاج طبیخ بابونه واکلیل ونمام ومرزنجوش وصعتر وفوتنج وشیخ ارمنی بر سر ریزند گرما گرم بحسب برداشت طبیعت الفیا برین
طبیخ انکباب کنند ونسرین وسوسن ومشک وعنبر وعود ونرگس ویاسمین وزهر نارنگ وریحان ومانند آن از طیبات حاره بویند
وجند بیدستر وجب الغار وقسط کمابه در آب سداب گلاب آمیخته ضماد نمایند واز مندیلی کثیف سر پیچیده دارند هنگام انکباب
اما سوء المزاج رطب ساذج ویابس ساذج باعث الم نمی تواند شد بالذات علی المذهب الاصح **قسم دوم** در صداع مادی یعنی خلطی
وریحی وخلط اسمی ست رطب سیال که حاصل میشود از اول استحالهٔ غذا وغذا آنست که جزو بدن تواند شد اکنون بدانکه
غذائی که داروئی بدن میشود تا آنوقت که جز تمام اعضا گردد ادرا اجبار استحالات لاحق میشود هر استحاله را نضج گویند ودر هر یک
خلاصه وفضله از یکدیگر متمیز شود وخلاصه جهت تغذیه محفوظ ماند وفضله بطریق اسهال یا ادرار بول یا عرق یا وسخ دیگر
مندفع شود وهضم اول نزد جمهور از ان زمان ست که در مضغ می آید که در معده قرار گیرد مشابه کشک غلیظ شود واین را کیلوس
گویند ودرین استحاله از صورت نوعیه نمی بر آید زیرا که طعم غذا باقی مے باشد ویعرفه المتقی وهضم دوم در کبد ست وآن
عبارت ست از استحاله و اخلاط وهضم سوم در عروق ست وآن کنایه است از استحاله اخلاط با عضار بحسب
مزاج فقط چهارم در اعضار است وآن مرادست از استحاله رطوبت وماده که مشابه اعضا شود باعتبار
هیأت وصورت واین هر سه هضم را کیموس گویند ودرین مختصر همین قدر پسند افتاد وخلط چهار است دم

وصفرا و بلغم و سودا دم یعنی خون گرم و ترست و صفرا یعنی تلخ گرم و خشک ست و بلغم سرد و ترست و سودا گرم و خشک ست و مراد
از خشکی صفرا و سودا خشکی بالقوة است نه بالفعل **علامت** صداع دموی سرخی چشم و روی ست و تهیج وجه و اجفان و عظم
نبض و غلظ بول و حدوث ثقل عظیم و ضربان در سر و کثرت نعاس پینکی **علاج** رگ قیفال زنند و بر ساق حجامت مع الشرط
کنند و شرط پاکی زدن را گویند و مطبوخ عناب و آلو و شوق و سپستان و تمر هندی و بنفشه و شاهتره که ترنجبین در آن
آمیخته باشند طبع را ملائم سازند و شربتهای مطفیٔ خون چون شراب عناب و نیلوفر و آلو بنوشند و پس از تنقیه آرد جو و
طحلب بعصارهٔ بید و اندکی سرکه آمیخته طلا کنند و عصارهٔ کاهو و خرفه و کدو با روغن گل و شیر زنان یار نموده در بینی
کشند استنشاق همین ست و اگر این را تسعیط کنند یعنی در بینی چکانند اقوی باشد و آب خیار و کاهو و کشنیز تر و روغن گل و اندکی
سرکه در شیشهٔ گلوکشاده ریزند و بجنبانند و هر ساعت ببویند لخلخه اینست **بیان** اغذیهٔ مزورات حامضه که از آلو و زرد آلو
سازند یا از تمر هندی و اندکی شکر یا عدس مقشر و آب انار ترش یا آب غوره یا از ماش مقشر و اسفاناخ و کدو و آب نارنج
همه مفید ست اما آنجا که سعال بود بر ماء الشعیر اختصار ورزند و گرد ترشی نگردند **علامت** صداع صفراوی شدت حرارت
لمس و خشکی و خیاشیم یعنی منخرین و تلخی دهان و بیخوابی و تشنگی و سرعت نبض و صفرت و صفائی بول و صفرت روی بود **علاج**
بهر تنقیه صفرا هلیلهٔ زرد و کابلی و آلو و زبیب و عناب و اصل السوس و تمر هندی و بنفشه و سپستان بجوشانند و ترنجبین و
فلوس خیار شنبر در آن حل کرده بپالایند و بنوشند و اگر بجای ترنجبین شیرخشت کنند بهتر باشد و پس از تنقیه بهر تبدیل
مزاج اطلیه و سعوط و نطول و جز آن از تدابیر مبرده که در دموی ذکر یافته بکار برند و سبوس گندم و خطمی و بنفشه بآب جوشانند
و بآن شوبه کنند و هر چه در دموی گفته شد از اغذیه تناول کنند و باید دانست که در صفراوی در تبرید بیشتر کوشند و در دموی
در تحلیل **علامت** صداع بلغمی گرانی سر ست و کدورت حواس و بسیاری خواب و برودت لمس و رطوبت منخرین و دهن
و دیر ماندن مرض و بطوء نبض و بیاض و غلظ بول اما غلظ بول را دو سبب یکی آنکه ماده کثرت پذیرد و خود بخود مندفع
گردد دوم آنکه از دفع طبیعت باشد آنچه از کثرت بود نشان وی آنست که بول شبیه منی بود و برنگ رصاص باشد و آنچه
از دفع طبیعت بود نشان وی آنست که در روزهای بحران افتد پس از آن خفت و راحت روی دهد **علاج**
بهر نضج ماده ماء الاصول و منضجات بلغم چون بادیان و اصل السوس و گلقند و مانند آن بنوشند و پس از ظهور نضج ایارج یا سفرجل
مسهل سقمونیا و شحم حنظل تقویت بدهند تا بدن پاک شود بعده ایارجات و شبیارات که مخصوص در تنقیه سر اند بکار برند
صنعت حبی که در تنقیهٔ سر مخصوص ست تربد انیسون مصطکی سقمونیا نمک هندی از هر یک بحسب احتیاج بگیرند و کوفته
بیخته با عسل آمیخته نخود مقدار حبها سازند و موافق در کار بدهند **صفت** حب شبیار صبر مصطکی تربد غاریقون ملح هندی
انیسون با عسل یا آب برگ اترج یا آب فقط حب سازند و وقت خسپیدن بخورند و لهذا الشبیار مسمی است ایضاً برای
تنقیهٔ سر از ایارج و سکنجبین یا از خردل و عاقرقرحا و مرزنجوش و صعتر که در عسل و مری آمیخته باشند غرغره کنند و پس
از تنقیهٔ سر تبدیل مزاج نمایند با ضمده و نطولات و شمومات و کمادات که در بارد ساذج ذکر یافته و بابونه و شبت و اکلیل
الملک بجوشانند و سر بشویند و طبیخ سداب و بابونه و مرزنجوش و پودینه و روغنهای گرم در بینی و گوش چکانند و این را

تقطیر گویند وادویه تقطیر را اقطور وتدبیر عطسه آوردن کنند وادویه عطسه آورنده را عطوس گویند واین را دو طریق ست

یکی آنکه جندبیدستر و فرفیون در آب چقندر یا آب مرزنجوش حل ساخته در بینی چکانند دوم آنکه کندش وتربد وجندبیدستر باریک

سائیده در خریطه کنند وهرگاه عطسه آوردن خواهند ببویند وغذا ایشان که در بار دسافج گفته شده ونخود آب وشیرهٔ تخم کدو باریک

حسنکرانه گویند اولی است **علامت** صداع سوداوی ثقل سرست وخشکی آن وکدورت وتیرگی رنگ وبیخوابی ووقت ولطوبت نبض

وبیاض ورقت بول واین تا آنگاه است که ماده خام باشد زیرا که بعد از نضج تام بول سیاه وغلیظ القوام می بود وخفاف تمام بدن

نیز از علامت این قسم ست اگر سودا در بدن منتشر باشد باید دانست که ثقل سر در صداع سوداوی نسبت بلغمی کمتر می باشد

علاج بهر نضج ماده طبیخ واسطوخودوس وزبیب وگاوزبان وبادرنجبویه وآلو وافتیمون وترنجبین آمیخته بنوشند ولا یخفی علیک

ان السودا بطی النضج وبعضی نضج صفرا در سه روز ونضج سودا در پانزده روز مقرر کرده اند لیکن در همه حال فی جمیع محال

راست نمی آید کما هو ظاهر بهر تقدیر هرگاه ماده پخته شود وظهور آن از سیاهی وغلیظی بول پدید آید تنقیه کنند یا با جاذ ست

ومطبوخ افتیمون واین حب بگیرند افتیمون وسبفایج وغاریقون واسطوخودوس ایارج وتربد در آب بادیان حب سازند

وبقدر احتیاج بدهند پس از تنقیه بهر تبدیل مزاج واکلیل الملک ومرزنجوش با روغن گل ویاسمین آمیخته ضماد کنند وطبیخ بابونه واکلیل

الملک وصعتر وشبت وگاوزبان وبرگ چقندر وتخاله بر سر ریزند ونرگس عنبر ومشک وامثال آن ببویند وروغنهای گرم وتر چون روغن

بابونه ونرگس ومرزنجوش وروغنهای سرد چون روغن بنفشه ونیلوفر مرکب ساخته بمالند واگر سودا طبعی باشد بهر تبدیل هرچه قلیل الحرارة

ومیل برودت داشته باشد بکار برند واگر سودا احتراقی بود دست از تسخین کوتاه دارند ودر ترطیب ودر تبدیل کوشند **بیان**

اغذیه بعضی نیمبرشت وماکیان وتیهو ودراج که همراه نخود پخته باشند موافق باشد وپس از اکل غذا چون یک ساعت

بگذرد جوارشات معتدل مفرح خورند بهر تجوید هضم وبعد از خوردن طعام اضطجاع بر پهلوی چپ لازم دارند زیرا که این عمل بواسطه

اشتمال جگر بر معده معاون هضم ست وترک ضات واجب شمارند اگر سودا احتراقی باشد غذا ترنیز بحسب آن باید

علامت صداع ریحی آنست که در منتقل بود ودر تمدد محسوس شود بی ثقل ودر گوش دوی عارض گردد **علاج**

بهر تحلیل ریاح غلیظه که در سر متحقق ست طبیخ شبت وبرنجاسف وصعتر ومرزنجوش ودر انیانه بر سر ریزند نیمگرم وسداب تر و

مرزنجوش در انیانه ببویند وبه فلفل وجندبیدستر عطسه آرند قال البقراط العطاش یشفی الصداع الکائن من ریح غلیظة و

صبر وکندش وزعفران وفلفل ابیض ومشک با آب مرزنجوش حل کرده در بینی چکانند ومسهلات بلغم طبع را ملائم سازند

تا ماده که مولد ریح باشند مستفرغ شود وگوشت ماکیان همراه نخود وکمون ودارچینی وآب مغز قرطم پخته تناول کنند و

از چیزهای بادانگیز پرهیز ند **قسم سوم** در صداع شرکی وآن مشتمل ست بر آنچه از معده بود یا از رحم یا از کلیه یا از

ساق یا از قدم ویا از عضد ویا از ساعد ویا از عقب کف ویا ساعد وکف یا از کبد یا از طحال یا از حجاب حاجز یا از

مراق یا از صلب **نوع اول** در صداع که بسبب معده عارض شود باید دانست که هرگاه سوء مزاج ساذج در

معده لاحق شود یا مجتمع گردد اختلاط گردد دروی باشد که صداع حادث شود بسبب مشارکت که فیما بین معده و

سرست اما آنچه از سوء مزاج ساذج بود علامتش غلبهٔ صداع ست در شکم سیری وخفت آن در شکم تهی لیکن در

درسوء مزاج ساذج حار گاه باشد که درحالت گرسنگی وشکم تهی هم شسته شود بواسطه استیلاء حرارت و دیگر علامات سوء
مزاج حار در امراض معده مفصل ذکر یافته اند مطالعه نمایند **علاج** اصلاح حال وتبدیل مزاج معده کنند بحسب حرارت وبرودت
بچیزهای که درباب معده مضبوط است وانچه از اجتماع ماده بود علامتش نیز ازنشان آن ماده بود وپوشیده نیست مثلاً
اگر صفرا در معده گرد آید علامتش غثیان ست وزردی چشم وتلخی دهن وپیچش معده وتشنگی وپس از قی صفراوی تسکین یافتن
علاج قی کنند وسکنجبین وآب گرم نوشند وپس ازان درتلطیف وبه تسکین حرارت سر ومعده کوشند وایضاً هر دو عضو را بمقویات
قوت دهند مقویات سر در صداع صفراوی بالا مذکور شد ومقویات معده در بوب قابضه است چون رب به و غوره و انار
وز غوره واگر تبرید وقبض بیشتر مطلوب باشد طباشیر وگل سرخ وگل ارمنی باریک ساخته دررب آمیزند ورب آنست که
از چیزی مائیه کشند فقط وبجوشانند بی امتزاج چیزی دیگر تا بربع آید وگاه باشد که چون به نصف آید یا بربع همچندان قند
آمیزند وباز جوش دهند تا غلیظ شود واگر بلغم در معده مجتمع گردد علامتش نفخ معده است وتقدم تخمه وکثرت لعاب وتهوع
وپس از قی بلغمی راحت یافتن وآروغ ترش آمدن وآروغ را تبازی خبار گویند **علاج** قی کنند به طبیخ مخلل وشبت
واصل السوس وسکنجبین عسلی وبهر اسهال حب ایارج تناول نمایند وپس از تنقیه قوت دهند معده را به تلطیف تدبیر وخوردن
جوارشات گرم واگر سودا در معده جمع آید علامتش حرقت معده است وکثرت اشتهار وبه قی سوداوی خفت
یافتن **علاج** نضج ماده کنند افتیمون ومانند آن پس از نضج تنقیه ماده نمایند بمنقیات سودا **صفت** حبی که در اخراج
سودا مخصوص ست وکثیر النفع هلیله سیاه بسفایج اسطوخودوس افتیمون غاریقون حجر لاجورد مغسول سقمونیا از هر
یک مقدار مناسبه بگیرند وبآب بادرنجبویه سازند حبها وبحسب حال بدهند وسقمونیا که بپارسی محموده گویند بی اصلاح
بکار نبرند اصلا واصلاحش آنست که بگیرند سیب یا بهی واندرون آن کاواک کنند وسقمونیا را در لته کتان بسته
دروی گذارند وباقی کاواکی از اجزاء متخرجه پر سازند پس آنرا در خمیر گیرند ودر تنور نهند تا که خمیر سرخ شود بعده برآورند
وبکار برند واین سیب واین بهی نیز مسهلی ست قوی وبآب بهی صلایه کردن وبا ایارج فیقرا یار کردن نیز از اصلاح
ست واگر محموده را با بنفشه صلایه کنند کارمشوی کند واز دیگر اصلاح مستغنی سازد وطریق اصلاحش بسیار است
درین مختصر بهمین قدر کفایت رفت واگر ریاح در معده متولد شود علامتش تقدم وجع معده است وتکون صداع
بتکون وجع معده وباطعمه نفاخ ضرر یافتن ودر منتقل بودن وازتارک سر ابتدا نمودن واین علامت اخیره
در سائر اقسام صداع که بشرکت معده باشد یافته میشود لمحاذات الیافوخ بالمعدة **علاج** تحلیل نفخ کنند وماده آنرا
که بلغم ست مستفرغ سازند ومعده را تقویت دهند بهر استفراغ انچه در بلغم گفته شد استعمال فرمایند وبهر تحلیل وتقویت
کمونی وفوتنجی ومانند آن تناول نمایند وبسیار باشد که تحلیل وتقویت از استفراغ بی نیاز سازد واگر ضعف فم معده
سبب صداع شود علامتش آنست که در شکم تهی وپس از بیدار شدن از خواب شب صداع ازدیاد پذیرد **علاج**
مر صباح نان در آب غوره یا ریباس یا سماق یا از نار دانه تر کنند ولقمه چند بخورند ولا یخفی ان الاقراضات المذکورة
تقوی المعدة وتسکن الآخرة وتقمع الصفراء وهرگاه مزاج معده با وجود ضعف سرد باشد نان را پس از تر کردن غموصات بانیسون وکمون

دناخواه و زعفران و عود و قرفه بیالایند و تناول کنند حتی تحصیل القبض مع التسخین وانجاکه در استعمال ممضوغات نافعی باشند
چون سعال و جز آن لقمه را در جلاب که از قند و آب شیرین و گلاب ساخته باشند تر کرده خورند **نوع دوم** در صداع که بمشارکت
رحم و کلیتین و ساقین و قدمین و معدین و کبد و طحال و حجاب حاجز و مراق و صلب حادث شود سبب این وقوع آفتیست
در عضوی از این اعضا بسبب مشارکت یا بواسطهٔ ارتفاع بخارات صداع لاحق گشتن و هر یک را علاماتست مثلاً انچه
از رحم بود علامتش لزوم وجع ست در مقدم سر بلکه در وسط یافوخ وانچه از کلیتین بود علامتش لزوم وجع ست در موخر سر وانچه از آنست
طحال بود علامتش وجود وجع است در یسار سر وانچه از کبد بود علامتش ظهور وجع ست در یمین سر وانچه از حجاب حاجز بود علامتش
که وجع در وسط سر بود مائل لقدام و بیان حجاب حاجز در امراض سینه خواهد آمد وانچه از مراق بود و بیا شد وجع در قدام نزدیک
بناصیه و مراق در امراض صفاق گفته شود وانچه از صلب بود و بیا شد وجع در موخر ترین اجزا و سر و بهمین فرق بکنند و صلبی و رکلی وانچه از
ساقین و قدمین و معدین بود علامتش آنست که محسوس شود دبیب چیزی سورچه مانند از مواضع متحرک شود و بجانب بالا متصاعد گردد و علامت
که در جمیع اقسام شرکی مذکوره عام باشد آنست که نخستین ظاهر شود آفت در عضوی از ین اعضا و بعد آن لاحق شود صداع **علاج**
انچه که از قدمین و ساقین بود فصد صافن کنند و بر ساق محاجم نهند و بحب اسطمخیقون بدن را پاک نمایند و هنگام صداع پاها را از زانو
تا کف پا بر بندند و کف پا را بروغن خیری بمالند و پاشویه که در صداع صفراوی مذکور یافته استعمال نمایند وانچه از بدن بود بهر تنقیه بدن حب
اسطمخیقون دهند و بهر تنقیه نفس عضو بجاییکه مبداء حرکت بخار باشد حجامت نمایند و هنگام هیجان صداع بازو بر بندند وانچه
دیگر اعضا بود علاج هر یک تقویت و تنقیه آن عضو ست چنانچه در جایگاه خویش ضبط یافته و این مبحث در صرع شرکی نیز ذکر یافته است
مع فواید زائد **قسم چهارم** در صداع ضعف دماغی علامتش کدورت حواس ست و ظهور آفت در افعال دماغیه و حرکات ارادیه
و در این قسم ادنی سبب چون تصاعد ابخره هضم غذا و استماع اصوات و شنیدن روائح خفیفه موجب صداع میگردد
و افعال دماغیه فکر ست و تخیل و تذکر **علاج** بهر تقویت دماغ نانکیان و تهو بانخود پخته و زعفران و گلاب و دارچینی خوشبو
ساخته تناول کنند و قرنفل و گلاب سانند و روغن گل بمالند و سیب و عنبر ببویند و اگر سوء مزاج سادج نیز یار بود تبدیل
مزاج کنند بدانچه بالا مفصل گفته اند و اگر سوء مزاج مادی مع الضعف مرکب باشد تنقیه را بر تقویت مقدم دارند **قسم پنجم**
در صداع قوت حس دماغی علامتش سرعت انفعال ست از ادنی سبب محسوس با وجود ذکاء حس و سلامت افعال
دماغیه و در این قسم بجهت پاک بودن از فضول رمص و وسخ و مخاط و مانند آن هیچ نمی باشد **علاج** در تکدیر ساختن
حس کوشند و آنچنان باشد که اکارع و روس با شیر پخته تناول کنند و هریسه خصوصاً از گوشت گاو بغایت مفید ست اما اگر هاضمه
ضعیف باشد بر خوردن بقول بارده چون برگ کاهو و خرفه و کشنیز تر قناعت ورزند و گاه باشد که از ین تدابیر مقصود حاصل نشود و باستعمال
مخدرات حاجت آید بر آنکه الف حس بهترین کار نوشیدن شراب خشخاش و مانند آن هر چه مخدر بود و مألوف طبع باشد نافع ست و باشد که بفلونیا
احتیاج افتد و طلا ساختن کاهو و قشر خشخاش و افیون و بزر بنج و برگ قنب و آب تفاح سودمند ست اما ادویه مخدره طلا کردن گاه باشد
که بآفت عظیم انجامد چنانچه بالا در حکایت طبری ذکر رفت بهر تقدیر اگر ضرورتی قوی افتد قدری ازین استعمال نمایند و افراط نکنند
وانجاکه پس از استعمال مخدرات احوال متغیر شود و حواس نقصان پذیرد تدبیرش آنست که بر روی آب نیم گرم

کثیر المقدار بر سر ریزند دوست از استعمال مخدرات باز دارند **قسم ششم** در صداع یبسی یعنی خوابی و این را صداع خفه گویند
تسمیه له باسم عرضه علامتش آنست که بعد از استفراغ کثیر یا پس از بیداری مفرط یا پس از غم عارض شود و استفراغ خواه از سر باشد
فقط چون نزله و رعاف و تحلب رطوبات بغراغر و مانند آن و خواه از سائر بدن باشد چون قی و جماع و اسهال و فصد و ادرار
کذلک بر آمدن خون از دیگر محل و باشد که جوع مفرط و انقطاع ماده غذا بواسطه تحلیل رطوبات بدن موجب این صداع گردد
بی آنکه استفراغی کرده شود و رازی گفته که این صداع زنان بیشتر عارض گردد و گفته اند که وجهش کثرت اخراج خون
نفاس و حیض ست **علاج** اغذیه مرطبه جید الکیموس چون کشک شعیر و ماکیان فربه و هریسه که ساخته باشند از نشاسته و روغن
بادام و ماء اللحم که ترتیب داده باشند از گوشت بزغاله شیرخواره تناول کنند و روغنهای رطب مثل روغن بادام و کنجد بر سر و بدن
مالند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر در بینی چکانند و مغز ساق گاو و پیه ماکیان و تیهو استعمال نمایند **قسم هفتم** در صداع عرضی
که تابع حمیات ست و علامتش آنست که چون تپ آید صداع عارض شود و چون تپ زائل گردد این نیز زوال پذیرد علاج
این علاج تپ ست و عند الشدة بحسب سبب در تسکین کوشند بدانچه ذکر یافته **قسم هشتم** در صداع ورمی بدانکه اگر متورم شدن
دماغ و اغشیه داخلی عارض شود آنرا سرسام گویند و سرسام به تفصیل علیحده گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی و انچه از ورم غشاء
مجلل قحف و پوست سر واقع شود علاج زوال سبب ست چنانچه بارها ذکر یافته خواهد یافت **قسم نهم** در صداع جماعی
یعنی صداعی که بعد جماع عارض شود و این بر سه نوع ست یکی آنکه از کثرت استفراغ لاحق گردد و استفراغ منی بدترین استفراغ
ست و قوی تر است از استفراغ دیگر رطوبات و این نوع صنفی ست از یبسی که مسمی ست بخفه و علامتش تقدم افراط
جماع ست خاصةً اگر بدن لاغر و ضعیف بود زیرا که مضرت جماع در تن آسوده کمتر پدید می آید علاج این نوع بمانست
که در یبسی گفته شد و ایضاً آب شیرین اندک گرم غسل کردن و روغن بنفشه در بینی کشیدن و شیر گاو نوشیدن مفید ست
دوم آنکه از ارتفاع بخارات عارض شود زیرا که حرکات جماع مهیج بخارات است و علامتش امتلاء بدن ست و سائر علامات
غلبه اخلاط **علاج** تنقیه بدن کنند بحسب خلط و پس از تنقیه تقویت دهند سر را تا قبول بخارات نکند سوم آنکه اعصاب
متأذی گردند از حرکات جماع و بدان سبب دماغ متألم شود و درد سر پدید آید و سببش ضعف اعصاب ست و این بجوانان
قوی الاعصاب عارض نمیگردد و علامتش آنست که بعد از جماع بدن بلرزد و ظاهر شود ضعف در حرکات و در یابد که دماغ
وی منقبض میگردد و کشیده میشود اما اگر ضعف در مقدم دماغ بود کشیده میگردد دماغ بخلف و اگر ضعف بخلف باشد
کشیده شود بقدام و باشد که از اذیت دماغ و انقباض وی بسکته و موت انجامد **علاج** بهر تقویت سر که مبداء اعصاب
ست جند بید ستر و روغن قسط آمیخته بمالند و گوشت بره بمصالحه خوشبو ساخته و مانند آن اغذیه مطیبه تناول کنند
و روائح طیبه ببویند **قسم دهم** در صداع شرابی بدانکه شراب صرف بسیار نوشیدن خاصةً اگر کهنه و غلیظ و کدر بود
بواسطه خمار موجب درد سر میگردد **فائده** فضله شراب مشروبه که منهضم نشود و در معده بماند و بخارات مرتقی شود
بسوی دماغ و صداع آرد خمار این باشد و علامتش آنست که بعد از نوشیدن شراب پدید آید پس اگر رطوبت یا فضله
مختلط بود عارض میگردد درد سر گرانی عظیم خاصةً آنجا که مزاج بارد و رطب بود و اگر صفراء

بادی ممتزج باشد لاحق میگردد و قی و تهوع و روشی مخمور وقع علیه التوع ثم قذف خلطاً وبال مثله ثم تبثر لسانه وقمه ومات
و آخر ما زال تهوع حتی بدیع لسانه و تورم ثم رعف و مات علاج تا که القا یابی شراب از معده دور شود و سکنجبین و طبیخ شبت
نوشند و قی کنند مرة بعد مرة و بهر اسهال چیزے که جامع بود در استفراغ بلغم و صفرا استعمال نمایند مثلاً محروری خراج آب
انار و این قدری سقمونیا یار کرده بکار برند و سرد مزاج ایارج فیقرا السقمونیا تقویت داده استعمال نمایند و آنجا که از قی و اسهال
نفعی مترتب نشود و بواسطه ثوران فضله و تا بر آمدن آن تمامه تهوع و غثیان مشتد گردد قدرے طعام ملائم بخورند پس انساعتی
قی کنند تا ماده ردیه با طعام مختلط گشته بیرون آید و تقویت دهند معده را با شربه که مطفیه حرارت و مقویه معده و مقطعه بخارات
باشند چون شراب انار و سیب و بهی و غوزه با آب سرد ممزوج ساخته و بهر این کار غذلے که از کشک شعیر و قدرے سنبل الطیب
سازند بهترین چیزها ست خاصةً اگر اندکے آب غوره یا لیمو و قدرے نمک و سرین فقاعی آمیزند و بهر تقویت سر در ابتدا سرکه
و روغن گل و گلاب طلا نمایند و در انتها از روغن بابونه و سوسن نیم گرم طلا نمایند و بواسطه جذب بخارات از سر در همه حال بابونه
و بنفشه و قدری نمک بجوشانند و پاشویه سازند و هر دو قدم را بمالند قال الرازی کان رجل به صداع فذلک رجلاه یوماً و
لیلة دائماً فبرء قسم یازدهم در صداع ضربی و سقطی و موجب الم از ضربه و سقطه یا تجدد اذیت و نکایت است که لاحق شود
بحجابی که بر قحف موضوع ست یا ورم که عارض گردد در جوهر دماغ یا در اغشیه یا انشقاق که حادث شود در دماغ یا در حجب
داخلی یا در غشائی که محلل ست از خارج یا کسر که عارض گردد در عظم سر و بدان سبب اغشیه ممتد گردند یا تزعزع
که لاحق شود دماغ را و سقطه و ضربه که موجب تزعزع دماغ گردد مهلک ست فی الاکثر علاج هرگاه ضربه یا سقطه
سر رسد و بکسر و انشقاق نه انجامیده باشد و بترسند که از شدت وجع ورم حادث خواهد شد بزودی رگ قیفال یا اکحل
کشایند اگر مانعی نبود و بهر تسکین وجع و تبرید و تقویت سر اطراف آس و آرد جو و گل آرمنی و ماميثا و آرد عدس و حضض و
اقاقیا و صندل در آب لسان الحمل و روغن گل آمیخته ضماد نمایند و روغن گل در ینحالت بغایت مفید ست مالیدن و در
ضماد آمیختن زیرا که مسکن وجع است و مقوی سر و اگر قدرے سرکه با روغن گل آمیزند بهتر باشد زیرا که لطیف ست تا داخل قحف
سرایت می نماید اما در استعمال سرکه انگاه رخصت ست که وجع شدید نبود و الفیاً بطبیخ عناب و خیار شنبر طبع ملائم کنند
تا ماده از دماغ باز دارد و حقنه لینه درین باب بنهایت مفید ست و هرگاه تب ظاهر شود و اختلاط عقل پدید آید نشان
تورم دماغ باشد و درین حالت لازم ست که اشیاء شدید القبض ضماد نمایند چون طرفه پوست انار و جوز السرو و
عفاق و کندر و گل سرخ تا مانع از دیاد ورم گردد و بعلاج سرسام توجه نمایند و هرگاه ضربه سقطه بانشقاق انجامد اگر انشقاق
در ان غشا بود که مجلل قحف ست علاج جراحت بمراهم کنند لیکن از تبدیل سوء مزاج و اگر انشقاق در اغشیه داخلی بود علاجش
متعسر ست خاصةً اگر در حجابی باشد که رقیق نام دارد و اگر در انشقاق در جوهر دماغ افتد علاج اعسر ست و علت اصعب
و خطر عظیم و بالجمله طریق علاج همان ست که ذکر یافته و علاج کسر عظم در آخر کتاب یاد کرده شود قسم دوازدهم
در صداع بیضی و این صداعے ست عسر الانقلاع شدید الصعوبت که مانند برقیه که بعینه خود مشتمل بر تمام اجزاء
سر محیط باشد لهذا بیضی و خودیه گویند و در ماهیت و احداث این صداع حکما را اختلاف ست و آنچه

شیخ بو علی سینا مقرر کرده انیست وہو صداع لا یشتمل لاثبت ثابت فرمن بہیج صوتہ کل ساعۃ لا دنی شئ حتی ان صاحبہ یعوق الصوت
والضوء والمخالطۃ مع الناس ویحب الوحدۃ والظلمۃ والراحۃ والاستقرار ویحس کل ساعۃ کان راسہ یطرق بمطرقۃ او یجذب جذباً او
یشق شقاً و این صداع را شش سبب یکی بخارات غلیظہ کہ از اخلاط جدا شدہ بدماغ برآیند و زیر غشا کہ مجلل تحف ست یا
زیر آن دو غشا کہ داخل قحف آمد و محیط جوہر دماغ محتبس شوند و اخلاط کہ بخارات از وی جدا شود یا در سر بباشند فقط یا در دیگر اعضا
دوم اخلاط ردیہ کہ محتبس شوند در امکنہ مذکورہ سوم فلغمونی کہ در نفس دماغ عارض گردد چہارم حمرہ دماغ پنجم ورم بارد کہ در اجزا
اندرونی سر پدید آید ششم ریح غلیظ کہ در اغشیہ مذکورہ متبدد گردد و این صداع را عموماً و خصوصاً پنج علامت ست یکی آنکہ بادنی سبب
چون از حرکت خفیف و شرب خمر و تناول منجرات و ملاقات مسخنات و استماع اصوات اشتداد پذیرد صداع دوم آنکہ بیمار از روشنائی
متنفر باشد و تاریکی و تنہائی و راحت و سکون دوست دارد و ہنگام شدت وجع چشم نتواند کشود سوم آنکہ در اصول چشم
وجع و تمدد محسوس شود و این وقتی ست کہ سبب در حجاب داخلی بود چہارم آنکہ وجہ متمدد گردد و رنگ روی متغیر
و چون دست بر سر نہند متاذی شود و این آنگاہ است کہ مادہ در حجاب مجلل قحف باشد و از تغیر رنگ روی استدلال
توان کرد بر نوعیت خلط پنجم آنکہ ضربان نباشد در سر و این بر تقدیری ست کہ سبب صداع احتقان ابخرہ تحت الغشاء
بود فقط **علاج** بعد تعقل سبب و معرفت غلبہ خلط استفراغ سازند خلط غالب را و پس از تنقیہ تقویت دہند سر را بحسب واجب
نشان غلبہ ہر خلط مکرر ذکر یافتہ و این صداع مقدمہ نزول الماء ست قسم سیزدہم در صداع بحرانی یعنی صداعی
کہ در روز بحران واقع شود و این در امراض حارہ عفنہ بیشتر باشد و علامتش وقوع آنست در ایام باحوری و باشد
کہ بول سفید و رقیق بود **علاج** یاری دہند طبیعت را بر دفع مادہ بحسب میل مادہ و توجہ طبیعت مثلاً
اگر صداع مع الغثیان و تقلب النفس و دوار بود قی کنند بسکنجبین و آب گرم یا بطبیخ اصل السوس و
اصل الخیار و چقندر و اگر در شکم قراقر و نفخ بود و پوست شکم سوزان و مضطرب باشد طبع را ملائم نمایند بہ نقوع
آلو و عناب و سپستان و زبیب دانہ بیرون کردہ و تمر ہندی و شیرخشت با شراب آلو یا تمر ہندی یا شربت
نیلوفر بآب سرد یا ر کردہ و اگر بہ تلیین عناب و سپستان و آلو و برگ چقندر و کشک شعیر و نیلوفر و بنفشہ و نیشوق
بجوشانند و ترنجبین و روغن کنجد مرکب ساختہ حقنہ کنند بہتر باشد و اگر علیل بیند چشم شعاع و سرخی و خیالات
سرخ یا زرد ہمی بیند برعاف آوردن کوشند و تدبیرش آنست کہ باطن بینی را بچیزی درشت بخراشند و سرکہ بر سنگ
گرم یا خشت گرم بریزند و بخار کہ از و متصاعد شود در بینی کشند و اشیاء سرخ پیوستہ در نظر دارند اگر مقصود حاصل شود تنہا
والا فو تنج بری و قطاع اذخر و کندش باریک بسایند و در مرارہ ثور یعنی زہرہ گاو زرشتند و فتیلہ در ان آلودہ
در بینی دارند و اگر علیل در کلیہ و زیر اضلاع پشت ثقل محسوس کند تدبیر ادرار بول کنند و آن انیست کہ شیرہ تخم خربزہ
و خیار با سکنجبین یا با شراب بنفشہ ممزوج ساختہ بنوشند قسم چہاردہم در صداع شمی یعنی آنچہ از رواح مزابل و مستقذرات
و مانند آن و بوئیدن اشیاء گرم عارض شود خواہ از چیز خوشبو بود چون مشک و مانند آن خواہ بدبو باشد چون مردہ و ملتیت
علاج آنچہ از طیوبات حارہ عارض شود اگر موجب ضرر حرارت مجرد بود فقط کافور و طیوبات

سرد چون نیلوفر و نبفشه بو یند و اگر حرارت مع الیبوسة باشد روغن نبفشه و نیلوفر و مانند آن استنشاق نمایند وانچه از مسامات
حاره حادث گردد طیوبات که مضاد مزاج آن نتن باشد استعمال نمایند مثلا اگر شی منتن یعنی بدبو یابس بود نیلوفر و نبفشه
بو یند و اگر رطب باشد کافور و صندل و کذلک در استنشاق ادهان هرچه مضاد سبب بود و در تعطیل انچه صلاحیت داشته
باشد بکار برند و تقویت دهند سر را بچیزهای موافقه که بارها ذکر یافته وانچه از روائح مزابل و مستنقعات حادث گردد
علاجش آنست که استحمام نمایند و آب نیمگرم بسیار بر سر ریزند و سرکه بو یند و فتیله بسرکه تر کرده در بینی در آرند و دیگر روائح
طیبه حاره و باره و بوئیدن بر حسب حال مناسب ست خصوصاً اگر بیمار پیر بود به شنیدن اشیاء گرم نفع یابد و جوان بر عکس
آن فایده ضرر بوئیدن ادویهٔ حاره طیبه بو منتن بمجرد کیفیت ست و ضرر رائحه مزابل و مستنقعات و حیوانات متعفنه بعفونت و
غلظت و ثقل رائحه زیراکه اجزاء که ازین اشیاء منفصل میگردند در غایت غلظت و ثقل میباشند و چون در دماغ حاصل میشوند
به ثقل خویش ثقل میبارند دماغ را و گاه باشد که از شدت رائحت مودی گردند به تشنج دماغ و تقلص حجابی که موضوع ست
بر دماغ و مستنقعات عبارت ست از جلود رطبهٔ متنه و باغان قسم پانزدهم در صداع سدی باید دانست گاه باشد
که در رگهای جوهر دماغ و در شرائین آن یا در اورده حجب که داخل بطون اند یا در شرائین آن اخلاط غلیظ محتبس شود
و باعث صداع گردد و علامتش امتلاء و ثقل و تمدد وجه و سر ست و تقدم راحت و سکون و کثرت اکل و ریاضت ترک
و استحمام شاید بودن علاج طبیخ زوفا و حاشا و سبغانج و افتیمون و جلنجبین آمیخته بنوشند تا که خلط غلیظ لطیف شود
و تقطیع پذیرد و بعده ایارجات و شبیارات خورند تا خلط مذکور مستفرغ گردد قسم شانزدهم در صداع دودی و تولد
دود در دماغ نادر الوقوع ست و محل تولدش مقدم دماغ ست و بعضی اطبا رفته میگویند که در نواحی سر قریب به
حجب دماغ بیشتر متولد شود و شیخ الرئیس این قول را جائز داشته و سبب تولد کرمان درین محل کثرت اجتماع
مواد غلیظ متعفنه است درین جایگاه علامتش آنست که در دماغ خارش شدید پدید آید و از بینی بوی بد آید و چون
مریض متحرک شود یا سر را حرکت فقط دهد صداع زیاده میشود زیراکه حرکت بحرکت می آرد کرمان را و حرکت کرمان موجب اشتداد
وجع میگردد علاج حبوب منقیه دماغ تناول کنند تا ماده متعفنه که مبداء و ید الست مستفرغ شود و پس ازان ایارج فیقرا
و دیگر ادویه که در قتل دیدان مخصوص اند چون عصارهٔ برگ شفتالو و عصارهٔ بیخ توت و طبیخ افسنتین و تیخ ارمنی در بینی چکانند و
بعده منقیات دماغ استعمال نمایند و بعد ازان اگر بدبوی بینی باقی باشد در اصلاح کوشند بانچه در نتن الانف گفته آید
قسم هفدهم در صداع ترغزعی یعنی انچه از ترغزع دماغ حادث شود و ترغزع بالزاء المعجمتین حرکت را گویند و ترغزع
را دو سبب ست یکی هر لذت عظیم که از ملاعبه حاصل شود زیراکه نهز شدید دماغ را بحرکت می آرد دوم آنکه چیزی
بر سر رسد که دماغ متحرک سازد چون ضربه و سقطه و صدمه و ترغزع دماغ آنست که در اتصال اجزائش تفرق افتد
و وضع بعض اجزا متغیر شود و از جای متمدد گردد دماغ و از جانب دیگر مسترخی و گاه باشد که بسبب شدت ترغزع
اغشیه گسسته شوند و بعض اجزاء دماغ متصدع گردند و درین صورت لازمی ان یعیش العلیل ترغزع علامت
ترغزع دماغ تقدم سبب ست چون ملاعبه و سقطه و در اعصاب و عروق که در دماغ متصل اند تمدد

پدید آمدن وحالتی مانند سدر لاحق شدن وباشد که سکته افتد وگاه باشد که همه بوبها بیک رایحه مشموم گردند علاج بهر امالهٔ ماده
رگ باسلیق یا اکحل زنند وطبع را ملائم کنند الحمی انجبار شبنر وشیرهٔ کاسنی وبحقنهٔ لینه وعند عدم الحمی بحقنهٔ حاده وجب قوقایا واد
پس از ان بهر تعدیل وتقویت اگر تب وورم باشد صندل وفوفل وگل ارمنی زر اوند وطحلب آرد جو وآرد باقلی ضماد کنند واگر
تب نبود ودر سر ورم نباشد گلنار وعدس وپوست انار وگل سرخ وآش وقصب الزریره وشب یمانی ضماد سازند وبویها خوشبو
بوئیدن وروغن گل وبنفشه با شیر زنان آمیخته وقدرے حضض دران حل کرده در بینی وگوش چکانیدن مفید ست دکثیر
النفع **قسم هیجدهم** درصداع که پس از خواب پدید آید وعلاجش تنقیه خلط غالب است وخاکستر لبسر که تر کرده بر پیشانی
وهر دو صدغ نهادن سودمند وخاکستر چوب انجیر باسرکه وبے سرکه طلا کردن مفید **قسم نوزدهم** در صداع که آنرا
شقیقه گویند تسمیة له باسم محله واین وجعی ست که بیک شق نیز عارض مے شود در طول واین را دو سبب ست یکی آنکه
بخارات از جمیع بدن یا از عضوے مرتفع شوند ودر شق سر بسبب ضعف آن شق جمع شوند دوم آنکه اخلاط یا ریح حاصل
شود دران شق واخلاط عام ست حاره بود یا بارده ومادهٔ این مرض اکثر در شرائین بود وعلامتش ظاهر ست لزوم وی
در یک شق وضربان شرائین از خواص علامات اینست وآنکه اگر شرائین را از دست منضغط سازند بنوعی که از جهیدن باز ایستد
وجع ساکن شود **علاج** هرچه در صداع مطلق گفته شد از تنقیه وتعدیل بحسب خلط استعمال نمایند وآنجا که ماده حار بود نیلوفر
وبنفشه وبرگ خطمی وکاهو وگل سرخ بجوشانند وبر شق علیل ریزند وتخم کاهو وبیخ وپوست بیخ تفاح وافیون ومانند آن طلا
کنند وآنجا که ماده بارد باشد طبیخ بابونه وشبت ومعتر وشبت بر سر ریزند وخاباب نمک آمیخته وثافسیا یعنی صمغ
سداب بری وپوست بیخ کبر وعنصل وفرفیون بشراب ریحانی بار کرده طلا سازند وعند شدت الحاجت بر شرائین جهنده
لازق افیون بچسپانند تا آن را از ضربان که موجب وجع ست باز دارد **صفت آن** دم الاخوین زعفران
صمغ عربی افیون در سفیدی بیضه سرشته وبر کاغذ نهاده بر شرائین جهندهٔ صدغین بچسپانند **نوع دیگر** تخم کاهو
تخم بنج ومُرد افیون وکتیرا باسرکه آمیخته بطریق مذکور بچسپانند ونسخهٔ دیگر در تشلیقه عین گفته خواهد شد ودر استعمال
مخدرات مهما امکن دلیری نشاید کرد چنانچه بالا گفته شده است وهرگاه در تسکین وجع هیچ تدبیر سود ندهد بنگرند آن
دو رگ را که بر صدغین وخلف اذنین واقع اند هر کدام از نها که سخت جهنده بود ومنتفخ باشد آن را قطع نمایند
که مسلک بخار همانست وپس از قطع داغ دهند تا خون بالستد زیرا که جراحت شرائین متعسر الالتیام ست وباید دانست
که قطع رگهائی پس گوش منع تناسل میکند چنانچه درباره کیفیت تولید منی گفته آید **فصل** در سرسام وآن
عبارت است از تورم نفس دماغ یا آن دو حجاب که داخل قحف اند مسمی بالصلب واللین خواه ورم در یک غشا بود یا در
هر دو خواه در بعض سر واحد باشد ویا در بعض هر دو لیکن در اکثر حجب مذکوره از انجا متورم گردند که بمقدم دماغ متصل ست
یا از آنجا که میل بتوسط دارد وعام ست که ورم گرم بود یا سرد اما بعضے سرسام را بورم گرم حجب مخصوص ساخته
اند وقومے بر انند که جرم دماغ قبول ورم نمیکند وحجت این قوم مع جوابے که شیخ در رد این ها گفته
در مطولات مذکور ست وسرسام اسمی ست مرکب از لفظ فارسی که سر ست واز کلمه یونانی که سام ست بمعنی

ورم اکنون بدانکه سرسام وموسی را علی الاطلاق قرانیطس گویند اگرچه در لغت یونان بجز سرسام نیز اطلاق میکنند وصفراوی را قرانیطس خالص ولمبغی الیثرغس وسوداوی نامی نداسد واما ورم لفس دماغ را اگر سببش خون صرف بود فلغمونی گویند واین بیشتر از خون متعفن عارض شود واگر سببش خون صفراوی محض باشد حمره نامند و ورمی که خاص در تجوف شرایین دماغ افتد از خون غلیظ غالب را وشقاقلوس خوانند پوشیده نیست تا ماده لطیف نبود در اغشیه نافذ نبود زیرا که ماده غلیظ در جرم صلب نافذ نمیگردد و پس معلوم شد که اغشیه دماغ متورم نمیشود مگر از صفرا یا از خون صفراوی بخلاف جوهر دماغ که متورم میگردد از هر ماده اگر مخالف مزاج وی باشد فی الفور واگر مشاکل مزاج وی بود چون بلغم بتدریج زیرا که ماده نرم غلیظ و جسم نرم ولزوج فی الفور گذر نتواند کرد واما علامات ورم نفس دماغ عظم وموجیت نبض است واگر قوت حرارت اگر ماده حار بود و در قعر چشم ثقل و وجع محسوس شدن وگاه باشد که اماس اندر همه اجزاء دماغ افتد درین حالت جمیع افعال وی باطل می گردند ونجات کمتر متوقع است اگرچه ورم بعض آن نیز خالی از ردائت نیست در چار روز تقبل سیر سانند واگر چهارم روز بخیر گذشت امید نجات بیشتر است و علامات ورم غشاء صلب که مماس باطن قحف ست آنست که نبض صلب منشاری بود و وجع در نفس جبهه محسوس شود و علامات ورم غشاء لین که مماس جوهر دماغ ست آنست که نبض صلب موجی بود و درد در ام اغشیه نوابت صحت مباشد در ورم غشاء لین و هرگاه ورم مشتمل شود در غشیه و دماغ لا یعیش العلیل علامات آماس تقدم دماغ آنست که بیمار چشم گشاده دارد و دست پیش چشم همی جنباند گویا مگس میراند یا میگیرد و جامه و دیوار از دست بمالد و علامات آماس موخر دماغ آنست که گویا سخن بهذیانه بسیار گوید وگاه باشد که بی مراد اندک اندک بول جدا شود و تمیز باطل گردد و علامات آماس میان دماغ آنست که هرچه بگوید فراموش کند چنانچه گاه باشد که مبول طلب کند تا بول کند چون پیش آرند فراموش کرده باشند و هرگاه آماس اندر همه اجزاء دماغ باشد این همه نشانها یکجا ظاهر شود و از انکه سرسام بحسب ماده و خصوصیت موضع باسمی مخصوص ست هر یکی مقتضی علحده بیان کرده شود قسم اول در قرانیطس و هو بالقاف و سعناش در لغت یونان هذیان ست و چونکه هذیان از لوازم این قسم ست بتسمیه اسم العرض مسمی گشت و علامات سرسام دموی تب دائمی ست و گرانی سر و دوران و شدت سرخی چشم و روی و هذیان مع الضحک و خشونت زبان و عظم نبض و سیلان اشک و از روشنائی متنفر بودن و از بینی خون بر آمدن و سیلان دموع علامت دموی ست خصوصاً اگر از یک چشم بر آید علاج در ابتدا یعنی دو سه روز از شروع فصد قیفال و دیگر رگها کنند بحسب تقاضا و حاجت و خون موافق قوت علیل بگیرند و بر ساق محاجم نهند مع الشرط و بطبیخ فواکه و شراب آلو و تمر هندی طبع را بکشایند و اگر درین طبیخ یا اشربه ترنجبین آمیزند بهتر باشد و همچنین کار حقنه لینه که فلوس خیار شنبر در وی حل کرده باشد مفید ست و همچنین تبرید دماغ سرکه و روغن گل و گلاب بر سر گذارند کما و عصفاره و بنفشه و نیلوفر بجوشیده و باب کدو و خیار و کشنیز تر و سرکه و روغن گل للتحلیل سازند و یا شوبه استعمال نمایند و آنجا که بخوابی باشد قدری شراب خشخاش توان داد و بیانها روز شربتی از نبات و گلاب یا عرق بید مناسب بود و در فصد تلیین اسهال جایز ندارند و در خون بر آوردن افراط نه کنند خاصه اگر بیمار چیزی از غذا نتواند خورد و طبیعت بسبب قوت خون با وجود عدم اغتذاء بر دفع مرض قادر باشد بیان اغذیه بر ماء الشعیر اکتفا کنند بشرطیکه قوت قوی بود و منتهی مرض نزدیک باشد

واکنجا که قوت ضعیف بود و منتهی بعید باشد فرو رکو از شعیر و ماش مقشر و کدو و اسفاناخ تناول فرمایند ماشیر گرم باد و ام یارگرم

قسم دوم در قرانیطس خالص و این آنست که بسبب اش صفرا رخالص بود و علامتش شدت حرارت تپ ست و سبکی سر بیداری

و خشکی منخرین و چشم و صفرت وجه و زبان و سرعت نبض و کثرت هذیان و غضب و بدخلقی و فساد عقل و اضطراب علاج بنقوع

تمر هندی و عناب و آلو و نیلوفر و سپستان و ترنجبین و شیر خشت طبع را ملائم کنند و حقنه لینه مفید ست و بهر تبرید و ترطیب

آب انار شیرین یا آب انار میخوش و گلاب و آب کدو و آب تربز بنوشند و سرکه و روغن گل و پوست کدو و خیار و عنب الثعلب و بید

بر سر ریزند تا اگر بیداری مفرط بود تخم کاهو و پوست خشخاش و اندک بابونه در ادویه نطول بفزایند و الشراب خشخاش میل

نمایند و همگی در تبرید و ترطیب کوشند بدانچه بارها ذکر یافته و خواهد یافت و عند السعال و عدم آن و عند شدت العطش مراعات

فرغی دارند شرباً و اکلاً و درین قسم از افراط تبرید و ترطیب بترسند بخلاف دسوی که دران چندان دلیری نشاید فایده

بابونه در نطول برای مقاومت خشخاش ست نه بهر نفع دیگر از آنست که قلیل المقدار می اندازند تا مضرت نکند و مصلح

خشخاش باشد طریقه گرفتن آب میوه ها دانه های انار بمالند و آب لبتانند و خیار را بکوبند و بفشرند و تربز را نیز

ببرند بنوک کاسه یا مانند آن اندرونش بهم زنند و آبی که حاصل شود لبتانند و کیفیت بر آوردن آب کدو که مارالقرع گویند

آنست که کدو نرم و شیرین را در خمیر آرد جو بگیرند و در تنور نهند تا که پخته شود پس بر آرند و صاف کرده آب وی لبتانند و

بعضی بالای خمیر که بیرون یک انگشت ضماد کرده باشند گل نیز ضماد میسازند و آرد جو بهتر ست و الا بهر آب مناسبه کار

توان لبت و نقوع آنست که ادویه را در آب تر کنند و آن آب را بنوشند بی آنکه جوش دهند قسم سوم در سرسام سوداوی

و علامتش هذیانست و فزع و خوف و گریستن و بیدار بودن و دماغ و زبان و لهاة خشک شدن و زوال عقل و کثرت تنفس

بنوعی که گویا که گلوی وی خفه میکنند و الفیا چشم ها کشاده باشند و بلکه بر هم زنند و برود و در ربع تیز شدید پدید آید و صداع خفیف

و تپ نرم لازم بود و نبض صغیر و صلب و مختلف باشد علاج گاو زبان و بسفایج و برگ بادرنجبویه و سپستان بجوشانند و ترنجبین

آمیخته بدهند تا که ماده پخته شود و بعد از تمام نضج بحبوب و حقنه منقیه سودا از بدن را پاک نمایند و بهر ترطیب ماء الشعیر و جهت تقطیع

تلطیف سکنجبین که بسیار ترش نبود بکار برند بشرطیکه سرفه نباشد و بعد از تنقیه تمام مغز تخم کدو و مغز تخم بطیخ و نیلوفر و بنفشه با شیر

دختران آمیخته بر سر ضماد سازند و طبیخ بابونه و تمام و گل سرخ و اکلیل و برگ خشخاش و برگ چقندر بر سر ریزند و روغن بنفشه

و کدو و نیلوفر و بابونه بر سر بمالند و شیر دختران بر سر دوشند صفت حب منقی سودا افتیمون بسفایج تمار هندی بقون شحم حنظل

سقمونیا حجر لاجورد مغسول حب بلسان از هر یک بحسب تقاضا بگیرند و آب کاسنی حب کنند و حب دیگر در صداع سرکی

ذکر یافته و طریق شستن حجر لاجورد آنست که بآب صلایه کنند تا که باریک شود پس رها کنند تا فرو نشیند بعده

آب از وی دور کنند و بکار برند و باشد که دو بار یا سه بار بشویند بآب جدید و سائر ادویه حجریه و اقلیمیا و خبث الحدید را

همین سان مغسول نمایند صفة حقنه افتیمون و هلیله سیاه و هلیله کابلی و سنا و شاهتره و بادرنجبویه و گاو زبان و زبیب

دانه بیرون کرده و بسفایج و شعیر مقشر جمله را بجوشانند و بپالایند و شکر سرخ و آب خیار شنبر و روغن بادام

شیرین آمیخته حقنه کنند قسم چهارم در سرسام بلغمی که لیثرغس گویند تسمیه له باسم لازمه زیرا که

ترجمه لثغ غرس لنسیان ست ونسیان لازم ست درین سرسام وماده این علت اکثر در گذرگاه دماغ باشد وگاه باشد که بر
سبیل تشرب در جرم دماغ سرایت کند اما در اغشیه هرگز نرود چنانچه بالا اندکور شد وعلامتش تپ لازم دائمی است وثقل حواس
وبیاض زبان ولکنت وتثاوب واختلاط عقل وعسر حرکت خصوصاً حرکت اجفان وزبان وکسلمند شدن به سخن گفتن وبه
تکلف جواب دادن وبه سبات از تی مبتلا بودن وانحالت مابین خواب بیداری که جهت خواب غالب باشد علاج جهت نضج
بیخ رازیانه وتخم کرفس وافتیمون وزبیب وبیخ اذخر واسطوخودوس بجوشانند وجلنجبین عسلی وسکنجبین عنصلی وروغن آمیخته بدهند
پس از نضج تنقیه بدن کنند بحبوب حقنه موافقه وشیافات ودر ابتداء مرض یعنی قبل از آنکه بگذرد دو روز سرکه وروغن
گل بر سر طلا سازند وپس از دو روز اندکی جندبیدستر در طلا ارند کور بیفزایند وچون مرض بانتها رسد محللات صرف ضماد نمایند
امتزاج رادع مثل جندبیدستر وعاقرقرحا وفوتنج وحاشا ونظیر آن باب نمام یا آب مرزنجوش یار نموده وقدری سرکه
عنصل وزیت افزوده هرگاه مرض با ختلاط رسد بهر تسکین وتحریک دماغ وتحلیل ماده ما بقی عطسه آورند بکندش وجندبیدستر
صفت حب منقی بلغم صبر تربد شحم حنظل سقمونیا غاریقون مصطگی باب رازیانه حب سازند **صفت** حقنه مخرج بلغم بیخ
کرفس بیخ کبر بیخ رازیانه فوتنج قنطوریون بیخ اذخر حلبه بجوشانند ومالانند وشیره تخم مغز قرطم دمری وشکر سرخ وتخم
حنظل وسقمونیا ملح هندی وبوره ارمنی افزوده حقنه کنند **نوعیست** از سرسام که آنرا اسقاقلوس گویند بالسین المهملة
والقافین درینجا عبارتست از ورم گرم که ماده اش خون غلیظ باشد ودر تجویف شرائین دماغ حادث گردد خاصتہ
واین صعب ترین اقسام سرسام ست ودر سه روز کار را تمام میرساند اما اگر بحسب تقدیر قدیر از سه روز تجاوز نماید امید است
که بصحت گراید ومعنی سقاقلوس فی الحقیقه در لغت یونان موت عضو وبطلان حس عضو است چنانچه در آخر کتاب خواهد آمد لیکن درینجا
بر سبیل مجاز اطلاق کنند ومقدمه سقاقلوس را غانغرا گویند یعنی در ابتدا غانغرایا وپس از آنکه مشتد شوند وحس باطل شود سقاقلوس
خوانند وجالینوس میگوید که هر دو لفظ مترادف اند وعلامت وعلاج این ورم که درین محل واقع شود چون علامت وعلاج
سرسام دموی ست مگر آنکه عوارض سقاقلوس بغایت شدید میباشد وگفته اند که تا سه روز نگذرد دست بعلاج نکنند و
علامت وعلاج سقاقلوس که در اعضاء دیگر افتد در فصل اورام گفته شود **نوعیست** از سرسام که آنرا حمره گویند و
علامتش آنست که بیمار چنان پندارد که در سر وی آتش افروخته است وبیقرار گردد ولمس وجه سرخ باشد ورنگ زرد شود وسبب
سردی لمس آنست که طبیعت برای مقاومت سوزش بباطن رجوع میکند وطبع وی خون نیز از ظاهر بباطن میگراید وحرارت
پوشیده میشود پس بلمس سرد مینماید وباشد که قوبا در دماغ پیدا آید وعلامتش قریب بحمره است ووجود حکه وخارش در دماغ
علاج رگ قیفال ورگ پیشانی ورگ ارنبه یعنی سر بینی ورگ زبان که در بالای زبان واقع ودو در زیر زبان بکشایند
بحسب قوت یا حاجت یک یا دو ویا یکی بعد دیگرے بی توقف یا مع التوقف وپس از فصد طبع را ملائم کنند بدانچه
در سام دموی وصفراوی گفته شد اطلیه ونطولات وشمومات وهمه آنچه در سرسام صفراوی ست استعمال نمایند
واز اغذیه بر ماء الشعیر اقتصار فرمایند فایده کودکان را این علت بسیار افتد وعلامتش آن باشد که تارک سر که جای
مغز ست فرو نشیند وچشمها فرو روند وکودک ترگردد وبشره او خشک نماید ودرین حالت علاج وے آنست

کرسپیده بیضهٔ مرغ با روغن گل بهم برزنند و سر و کرده بر تارک سر گذارند و هر ساعت که گرم شود بردارند و دیگر نهند و آب برگ خرفه و کشنیز تر و آب کدو فشارده و آب کاهو با روغن گل همچنین برسند **نوعیت** از سرسام که آنرا فلغمونی گویند و این آماس بیشتر از خون سیاه واقع شود و دلبیار باشد که از صعوبت آماس درزهای سر از هم باز شود و شبکه دماغ اندر کشیده گردد و علامتش آنست که چشم و روی بغایت سرخ بود و درد صعب باشد به نهجی که گویا می‌شگافند و باشد که کز از تولد کند یا غشیان پدید آید **علاج** این همانست که در حمره گفته شد و هر یک از فلغمونی و حمره و سقاقلوس در باب اورام بمقابله مستقله گفته آید سرسام حقیقی همانست که در وی ورم در دماغ یا در اغشیه عارض شود و غیر حقیقی آنست که در وی ورم نباشد در دماغ لیکن اعراض همچون اعراض ورم پدید آید چنانچه در برسام و حمیات و جز آن میشود لهذا برسام را در امراض جنب ضبط نمودیم **فصل** در ماشرا لفظ سریانی ست و فی الحقیقة قسمی ست از فلغمونی که هرگاه در اجزاء خارجیه سر و در جبهه و انف و حوالی عیون ورم حادث گردد بدین نام خوانند و باشد که ورم بزرگ شود و در اعضاء داخلیه سر چون دماغ و حجب داخلیه مخف متعدی گردد و باشد که فرود آید ورم تا سینه و بازو مشتمل شود و بحسب عموم ورم در اعضاء در داخلیه سر اعراض نیز اشتداد می پذیرد و از غایت تمدد کار بدانجا میرسد که سر بشگافد و علاجش چون علاج سرسام دموی ست و بهر جذب از خون اندباطن بسوی ظاهر گرلستن براشیار سرخ مفید و باقی علامات و علاج مع فوائد دیگر در باب اورام گفته شود و ماده که ماشرا خون حاد ست که با صفرا مختلط باشد لهذا گفته اند که قریب ست بحمرهٔ خالص **فصل** در سدر و دوار سدر بفتح عین مهمله و سکون دال مهمله ظلمت و تاریکی ست که عارض شود بعبارت را نهنگام برخاستن و باشد که مهیا شود بر علیل سقوط و نادر باشد که ساقط شود و احساس ثقل عظیم در سر و حدوث طنین در هر دو گوش نیز از نشان انیست و گاه باشد که بزوال عقل انجامد و معنی سدر تحیر ست لهذا باسم لازم مسمی گشته لان التحیر لازم فیه و هو مقدمة الدوار و دوار آنست که آدمی خود را و دماغ خود را و جمله اشیاء را تخیل کند که در دور و گشت ست پس نتواند ثابت ماند استاده و نشسته بلکه ساقط شود و بقید قلت و کثرت و لزوم و سرعت مفارقت این حالت بحسب کمی و بیشی سبب ست از آنست که عند ضعف ماده دوار نیز خفیف میباشد و تا حرکت قوی نیفتد عارض نمیگیرد و کما هو ظاهر من احوالهم الکنون بدانکه جالینوس در دوار و سدر فرق نمیکند و رازی میگوید که چون دوار شدید شود نوعی که بسقوط انجامد سدر گویند و باید دانست که سدر و دوار چون مزمن شود خاصةً در سر خوف ست که صرع یا سکته آرد و گاه باشد که چون صداع زائل شود دوار افتد و بالعکس و از آنکه سدر علی الاصح مقدمهٔ دوار ست ذکر وی قبل از دوار باین فقیر الیق نموده و این فصل را بدو قسم نهاد **قسم اول** در سدر و سبب کلی سدر آنست که روح نفسانی در اوعیه دماغ و رگهائے وے بر مجرے طبعی نافذ نتواند شد پس بالضرور دماغ سرد شود و مخدر گردد و سبب امتناع نفوذ روح در دماغ از مسلک طبیعی آن به نهجی که سدر آرد دو است یکی آنکه خلط بارد غلیظ مجتمع شود در بعض منافذ روح پس هرگاه از اسباب مسخنه چون ملاقات آفتاب و آتش و پوشیدن سر بجامه های نیمه دار و مانند آن سر گرم شود و خلط مذکور نیز سخونت میگیرد و بعضے اجزاء مستعده وے مستحیل میشود به بخار و باعث این مرض میگردد و هذا النوع مسمے ست لبدر حذر سے لما یتبعه من الخدر و علامت اجتماع خلط بارد در دماغ در مبحث صداع و غیر آن مفصل مذکور ست و هیچ فرق نیست

طب اکبر جلد اول ۱۹

در اخلاط غلیظ و رقیقه من حیث العلامات مگر آنکه کثرت ثقل از لوازم خلط غلیظ است علاج تنقیه تمام بدن بخشین کنند
علی سبیل التدریج بحقنهائے قویه و مطبوخهای منقیه بلغم و حکم بتدریج بهر آنست که تا غشی نیفتد و قوت نرود و پس از تنقیه تمام بهر
تنقیه عضو خاص که دماغ ست ایارجات و حبوب و غراغر و عطوسات و شمومات و سعوطات و نطولات که در لیثرغس مذکور
است استعمال نمایند دوم آنکه ضربه یا سقطه بر سر و حدوث سدر از ضربه و سقطه که باعث امتناع نفوذ روح تواند
شد نیز دو وجه است یکی آنکه حجابهای دماغ متالم شوند و بدان سبب قوی دماغیه منقبض گردند از انقباض باز مانند پس
آدمی مبهوت شود و تا بقای آن کیفیت حس و حرکت از وی معدوم گردد دوم آنکه در ان جایگاه سده افتد و وقوع سده
از سقطه ضربی به نهجی که سدر را و نیز بر دو قسم است یکی آنکه دماغ از خوف ایذا و الم فرار جوید و در ذات خود منقبض شود دوم
آنکه طبیعت بهر دفع الم متوجه آن جانب شود و اخلاط نیز به تبع وی بدان صوب میل کند خواه بورم انجامد یا نه و بهر چونکه باشد بواسطه
السداد بعض مسالک روح نفسانی سدر می افتد و هذا النوع مسمی ست بسدر مولم و علامات هر سبب بارها ذکر یافته و
در دوار نیز به تفصیل گفته شود علاج منجذب سازند ماده را از دماغ بجانب مخالف بفصد و حجامت و اسهال بحسب احتیاج
و بهر تقویت عضو و ردع و تحلیل ماده روغن گل گرم کنند و بر سر نهند بنوعی که در صداع گفته شد و اگر ضمغ را در روغن گل بگدازند
و بر سر نهند روا باشد و باید که سر را از آفتاب و غبار و مانند آن محفوظ دارند تا عطسه نیفتد زیرا که عطسه دماغ را بحرکت می آرد
و حرکت دماغ به این کیفیت درین حالت موجب غشی ست از شدت فایده سدر که از صداع بارد یا حار افتد سببش نیز ایلام
حجب دماغ ست و این سدر یعنی افتد مگر ضعیف الدماغ را علاجش همانست که بنوع مناسب صداع بود و باید دانست که سدر از جهت
سقوط و از جهت سکون افعال ارادیه و دماغیه مشابه شود بصرع اما فرق آنست که در سدر تشنج نمی باشد و انقیاً از حرکات
مضطربه چنانچه در صرع می باشد مبرا بود قسم دوم در دوار و سبب کلی دوار آنست که روح اندر تجاویف و گذرهای رگهای
شریانهای دماغ به سببی از اسباب بجنبد دیگر و دو موج کند و هر گاه روح باصره اندر معدن خود بگردد چنان نماید که عالم در گرد میگردد
اما اسباب جزئیه بسیار ست یکی آنکه از اخلاط رقیقه بارده یا حاره در بطون دماغ یا در رگهای وی حاصل شود علی سبیل الاستقرار پس هر گاه به سببی
خلط مذکور متحرک شود بحرکت غیر طبیعیه روح نفسانی نیز در مقابل وی بهر مقاومت متحرک میگردد و بحرکت طبیعیه که مضاد حرکت خلیطه
است پس بواسطه وقوع مداومت فیما بین الحرکتین المتمانعتین لاحق میشود حرکت دوریه در روح فقط لان الروح
للطافته یرتفع مستدیرا کانه یلتوی علی نفسه و باشد که اگرچه خلط بر جای خود متمکن بود اما بموجبی بخار از وی جدا شود
و به نهجی که در ریح گفته آید دوار آرد دوم آنکه ریاح غلیظه یا کثیره علی سبیل الرسوخ در بطون یا عروق دماغ گرد آید و
هنگام حرکتش چنانچه گفته شد بالا در روح و ریح مدافعت افتد پس هر دو متحرک شوند بحرکت دوریه لان الریح ایضاً
للطافتها ترتفع لتتویا علی نفسها مثل الروح بخلاف الخلط سوم آنکه اخلاط غلیظه علی سبیل الاستقرار حاصل شود و در عروق متدرج
که گرد اگرد دماغ ست و بدان سبب روح بر مسلک طبیعی نافذ نشود و بدان انجا رسیده باز گردد و دوران زند و مثال این آنست که
باد را کوه یا دیوار یا جای دیگر پیش آید دوری حرکت دوریه افتد و باشد که باعث بخار ازین اخلاط منبعث شود و دوار آرد
و ظاهر ست که هر گاه چیزے در دماغ دور کند روح فقط بود یا مع الریح بسبب دور روح نسبتی که فیما بین باصره و

۲۰

مرباید ست متغیر میگردد پس همه چیز گردنده می نماید و چشم تاریک میشود چهارم آنکه اخلاط یا ریاح در دماغ راسخ نباشد بلکه مستقر ایشان
عضوی دیگر باشد چون معده و رحم و کلیه جز آن پس بسببی از اسباب بخارات ازین اخلاط یا ریح و اخلاط بنفسها متصاعد شود بسوی دماغ
و دوار آرد و از آنکه ماده دوار یا در نفس دماغ راسخ میباشد یا در عضوی دیگر و این دوار را ابدر دو نوع بیان کنم **نوع اول** آنکه ماده
در نفس دماغ باشد و این نوع بحسب ماده بر شش وجه است یکی آنکه ماده بلغم باشد و علامتش آنست که چون سر را گرمی رسد دوار ساکن
شود و باقی علامات از صداع بلغمی جو بند دوم آنکه سودا باشد و علامتش کثرت فکریت و خاموشی مفرط و ضعف نبض و دیگر علامات
از صداع سوداوی توان یافت باید دانست که کثرت فکر و طول خاموشی انگاه است که سودای صفراوی نبود و ضعف نبض از دو سبب
میباشد یا ضعف قوت یا فرط صلابت شرایین اما درین مرض فرض صلابت ست سوم آنکه خون باشد و علامتش آنست که به
سرعت دوار بگشاید نسبت بدوار بلغمی و سوداوی و دیگر علامات صداع دموی پیدا باشد چهارم آنکه صفرا باشد و علامتش
بمبردات نفع یافتن ست و دوار بسرعت گشادن و آنچه در صداع صفراوی گفته شده ظاهر بودن پنجم آنکه ریاح بارده باشد
و پوشیده نیست که از اخلاط بارده ریاح بارده خیزد و از اخلاط حاره ریاح حاره منبعث گردد و علامات ریح از هر خلطی که باشد
همانست که در ان خلط بیان یافته سوای ثقل که در ریحی نمی باشد ششم آنکه ریح حار بود و علامتش همانست که در اخلاط ذکر یافته
و ایضاً عطسه بسیار و خشکی بینی و هنگام دوار عرق خفیف بر سر آمدن و مانند سعر و عیان برزمین افتادن نشان نیست این نوع ا
اگرچه بلطافت سبب دیرینی ماند و از همه اقسام زود تر می گشاید لیکن بشدت تمام میشود و کدام شدت زیاده برین خواهد بود
که بسقوط انجامد **علاج** در بلغمی و سوداوی و ریحی بارد بختین در نضج ماده کوشند بحسب بلیس بتنقیه بدن و دماغ تقیه جو
و غراغر منقیه که در صداع بلغمی و سوداوی مذکور ست استعمال نمایند و ایضاً بواسطه تحلیل ریاح و شک و غالیه و نمام
و یاسمین بوینه و کندش و جند بید ستر عطسه آرند و فلفل ابیض و صبر و زعفران و جند بید ستر و در آب مرزنجوش
و روغن بنفشه آمیخته در بینی چکانند و عاقر قرحا و خردل و قرنفل با آب نمام و سرکه عنصل یا کرد و طلا کنند و به بخار
طبیخ بابونه و بنجاسف و ورق غار و اکلیل و شبت سر بکوبند و در دموی رگ قیفال زنند و بر ساق
حجامت کنند و بهر تلطیف لعاب اسپغول و شراب عناب و آش جو و طفیل و مزورات ترش و هرچه مانند آن در صداع ذکر یافته
تناول نمایند و در صفراوی بطبیخ هلیله و شاهتره که فلوس خیارشنبر و ترنجبین یا شیرخشت آمیخته باشند طبع را ملائم کنند و هرچه
در صداع صفراوی گفته شد استعمال نمایند و در ریحی حار بحسب ماده آن ریح در تنقیه کوشند مثلاً اگر آثار خون ظاهر شود
رگ قیفال زنند پس به تطفیه و تلیین متوجه شوند و اگر نشان صفرا باشد بمطبوخ مذکور طبع را اکتفا نمایند و کذلک از
شموات و نطولات و اطلیه و غیر ذلک هرچه در صداع حار مذکور ست استعمال نمایند **نوع دویم** در دوار که ماده
وی در معده و یا رحم یا مثانه یا کلیتین یا رحلین یا ساقین یا فخذین یا مراق یا شرائین یا دواجین باشد و بخاری
که از دل یا از جگر یا از سپرز خیزد مسلک وی رگها و شرایینها باشد که پس گوش و گردن است و این نوع دوم مشتمل ست
بر دو صنف صنف اول در آنکه مستقر ماده معده باشد و این صنف بحسب اختلاف مواد بر چهار وجه است یکی
آنکه اخلاط بارده در معده جمع شوند و علامتش آنست که ابتدا کند صداع هنگام دوار از مقدم سر ما

یا فوخ رسد و گاه باشد که اگر ماده کثیر بود تا موخر سر متجاوز گردد و باقی علامات نوعاً نوعاً از انچه در سوء مزاج معده ذکر خواهد یافت و بالا
نیز ذکر یافته پوشیده نیست علاج هلیله کابلی و انیسون و بیخ بادیان و بیخ کرفس و تربد و قنطوریون دقیق و بنا و حشیش غافث
هر یک شش درم را اگیرند و هرچه کوفتنی ست بکوبند و جمله را بجوشانند و صاف نمایند و مغز حب قرطم و شکر سرخ و روغن بید انجیر و
صبر سقوطری و درین طبیخ بیفزایند و حقنه کنند و کذلک بحسب احتیاج و رقی و شرب مطبوخات مسهله بکوشند و پس از تنقیه
تقویت دهند معده را با یارجات و بهر تجوید هضم بکار برند اطریفلات و جوارشات حاره دوم انکه ریاح بارده متولد شوند
در معده از اخلاط بارده و علامتش علامات آن اخلاط ست و باشد که بهتوع آید ولیکن از فضول هیچ برنمی آید زیرا که مواد بسبب
مقعر بودن در معده متخرج نمیشود با تقذف و باشد که برجع تمددی عارض شود و اما این انگاه ست که مقدار ریح نسبت از فضاے
جوف معده افزون بود و علاج این علاج اخلاط بارده ست لیکن از انکه اخلاط ریحی ست در منقیات و مقویات این واجب ست
که چیزهای بادشکن یار کنند و نافع ترین اشیا در کسر ریح شراب ست که در وے کمون و صعتر جوشیده باشند سوم آنکه اخلاط حاره
مرتبه جمع آیند در معده و علامتش هیجان دوارست در شکم تهی و سکون آن در سیرے و سائر علامات صفراوی که در معده گفته شود پیدا
بودن علاج سکنجبین و آب گرم بنوشند و قی کنند بطبیخ هلیله یا ماء الجبن یا نقیع آلو و آب انارین که با تخم وی فشرده باشند
طبع را ملایم نمایند صفت هلیله زرد آلو نیشوق سپستان تمر هندی تخم کاسنی هر یک شش درم را بپزند و صاف نمایند و ترنجبین آمیخته
دهند و اگر سقمونیا بهر تقویت مطبوخ سرداروسازند بهتر عمل کند و سرداروآنست که چیزے بالاے مطبوخ یا نقوع یا جلاب
بیامیزند و بنوشند و صفت ماء الجبن بر قول رازی آنست که شیر بز جوان صحیح که چهل روز از زائیدن گذشته باشد و بعید
العهد از ولادت نیز باشد و او را روزے چند خیار و کشنیز تر و برگ کاهو و برگ اسپغول بچرانند و وقت شام شیر او
بدوشند و در دیگ سنگین یا گلین سبک بجوشند پس از آتش فرو گیرند و برسر دو رطل شیر ثلث رطل و سکنجبین
صادق الحموضت با آب غوره انگور ریزند و بچوب بر درخت انجیر که پوستش کنده باشند و سرش کوفته بجوشانند تا که
ببندد و پس در کرباس سفت اندازند و بیاویزند تا آب صاف از ان چکد پس انگاه این آب را بجوشند تا کف آرد
و کف برگیرند پس چون کف منقطع شود صاف سازند و با سکنجبین یا بی سکنجبین بیاشامند و بر قول امین الدوله ابن التلمیذ
صفتش آنست که هر روز پنج رطل شیر بز موصوف بگیرند تازه پس گرم کنند و یک درم پنیرمایه دران حل نمایند و بگذارند
تا که بسته شود پس از کارد خطوط کنند طولاً و عرضاً و دو درم نمک اندر انے باریک ساخته بران پاشند چون بگذارد
در کرباس آویزند تا آب از ان روان شود پس در کتان یا زنبیل برگ خرما صاف سازند و یک رطل و نیم از ان بستانند
و یک اوقیه سکنجبین دران اندازند و بآتش نرم بپزند و کف میگیرند تا که آب فقط بے جنبیه بماند پس صاف ساخته
بنوشند و طریق نوشیدن آنست که سه کرت بنوشند و در هر یک مرتبه یک ساعت فاصله دهند و بعد بر خوردن
صد قدم بگروند و بعضی گویند که در یک و نیم ساعت سه کرت کرده بنوشند و بعضی تحریک بچوب انجیر لازم
دانند و باید دانست که اگر بز بهم نرسد گاو بدل آن باشد از شیر گاو ماء الجبن توان ساخت و از دیگر شیرها نیز لیکن بهتر شیر
بز ست لان لبن الماعز اکثر مائیة واوفر رطوبة و دهنیته و هو المقصود و التحریک یجذب الجبن بعین ے التلیین و

چهارم آنکه اریاح اخلاط حاره متولد شوند در معده و علامتش علامات اخلاط حاره است و ظهور خلش در معده و وجع ذرمات
بخروج ریح خواه بارفرع بود خواه با نقلاب راحت یافتن علاج تنقیه معده با مطبوخ هلیله مذکور بی آنکه سقمونیا در ان آمیزند و
صنف دوم در آنکه فضله در شرایین که بر صدغین اند یا در شرایین که پس گوش اند یا در ان دو شریان که مسمی بسباتیه اند
جمع شود و از انجا صعود نماید و دوار آرد و علامتش تمدد و امتلا و انتفاخ و ضربان عروق مذکوره است و چون عروق مذکوره
از دست منضغط سازند یا دوار قابض بر آنها طلا نمایند دوار ساکن شود پس اگر منبع آن فضله دل یا جگر یا سپرز بود با وجود
هذه العلامات آفت عضوی ازین اعضا شاهد حال ولیت و هر یک در جایگاه خود مذکور ست بدان رجوع نمایند علاج
نخست بدانند که ماده بخار کدام خلط است پس باستفراغ آن خلط مشغول شوند و انجا که ماده در جگر بود نقصان افعال و الم و
آفت حوالیش و آنچه در باب وی گفته شود گواهی دهد اگر ماده بجانب مقعر بود باستفراغ کوشند و اگر ماده بطرف محدب شو باد را
توجه نمایند و علامات میل ماده بجانبی ازین دو جانب در باب جگر به تفصیل مذکور ست و انجا که ماده در دل بود پس از استفراغ
بشرب اسیب و مفرحات دهند و آنجا که ماده در سپرز بود رگ اسیلم زنند از دست چپ و اضمده محلله بر سپرز نهند و بمعالجه هر عضو
ماؤف متوجه گردند و پس از تنقیه خواه ماده درین اعضا بوده باشد خواه در عروق فقط اگر دوار زائل شد فهو المقصود و اگر باقی
باشد تفحص کنند تا مسلک فضله کدام رگ ست و آن از انتفاخ و شدت ضربان وی توان دانست پس اگر مسلکیت در عروق صدغین
یا عروق خلف اذنین محقق شود قطع کنند این رگها را هر کدام که منتفخ شود و بعد از قطع داغ دهند چنانچه در صداع مکرر ذکر یافته
مع علت داغ و بیان قطع عروق خلف اذنین که موجب میشود بقطع تناسل و اگر مسلکیت در عروق سباتیه تحقیق یابد است و از قطع
داغ کوتاه دارند و عروق سباتیه آن دو شریان غائر اند که مانند دو اجین یکی از یمین حلق و دیگری از یسارش صاعد شده است و سباتیه
از ان گویند که هرگاه رطوبت غذ یه تتوسط رگهائے مذکوره متصاعد میشود سوی دماغ سبات یعنی خواب می آید صنف سوم
در آنکه حاصل شود فضله در وداجین و موجب دوار شود و علامت آنست که نخستین وداجین منتفخ شوند و ممتد گردند پس دوار حادث
گردد و وداجین آن دو رگ وریدیه اند که هر دو طرف حلق اند متصل بگردن علاج رگهای مذکوره را فصد کنند و پس
از ان اگر زائل نشود و ماده وی در جگر باشد به تنقیه جگر کوشند به نهجی که بالا ذکر یافته صنف چهارم از آنکه مستقر
ماده رحم یا مثانه یا کلیتین یا رجلین یا ساقین یا فخذین یا مراق باشد و علامتش آنست که نخستین در عضوی از اعضاء
مذکوره آفت پدید آید و پس از ان دوار عارض گردد و الفیا ذریا بد بیمار که از موضعی ازین مواضع چیزے متحرک شده
صاعد میگردد و پس دوار افتد و علامات آفات هر عضو در جایگاه خویش مذکور ست و احتباس طمث و اختناق رحم باعث بیشتر
میشود بر دوار و باید دانست که ماده در رحم و مثانه و کلیتین و مراق نرم میباشد و در اکثر امر ماده رجلین سرد لبعد هما عن ینبوع
الحرارة علاج بمعالجه عضو ماؤف توجه کنند و از عضو مذکور جذب مواد نمایند بطرف مخالف سر بفصد و اسهال و حقنه و
ذلک و غیر آن بر حسب واجب و تقویت دهند سر و دماغ را تا قبول نکند فضله را و گاه باشد که ضربه و سقطه بر سر رسد
و بدان سبب روح نفسانی متحرک شود و دوار افتد و حرکت روح نفسانی از وقوع سقطه یا ضربه
بحرکت آب می ماند که هرگاه چیزی گران در آب می افتد یا چیزے بسختی در آب زنند آن آب متحرک میشود و

گره می آید و متموج میگردد و کذلک روح مذکور متموج میگردد بحرکت دوری و علامتش ظاهرست علاج بمعالجهٔ مفرده وسقط توجه نماید و هرگاه بعد زوال الم دوار باقی باشد توان دانست که سوء مزاج در دماغ لاحق گشته پس نخست آن سوء مزاج که آثار وی ظاهر باشد معالجه کنند و گاه باشد که سوء مزاج مختلف سادج عارض شود در دماغ بیکبارگی بدان سبب آن موذی ناطبیعی خالف شود و مضطرب گردد روح و متحرک شود بحرکت دوریه بی توسط محرک جسمانی که بخار یا ریح باشد و معنی سوء مزاج مختلف عنقریب می آید علامتش سبکی دماغ ست و حدوث دوار بغتة بعد ملاقات برودت یا حرارت و عام ست که حرارت و برودت خارجی باشد یا داخلی چنانچه در صداع سادج گفته شد علاج بعد تحقیق سبب معالجه کنند بدانچه ضد سبب باشد و آن به تفصیل در صداع سادج مذکورست و گاه باشد که چون آدمی سر بگرداند یا رقص کند روح وی متحرک شود و این بدان میماند که چیزی بر آب را حرکت دهند و اگرچه آن چیز ساکن شود اما آب که در وی ست تا دیر متحرک باشد و گاه باشد که چون آدمی که در چیزی که سریع الدور باشد بسیار نگرد روح باصره از نظاره آن هیأت گردانی پذیرد و هیأت دوار تدلی اندرونی بماند باز و هر چند محسوس قوی تر و قوتهای بدنی ضعیف تر اثر محسوس اندر آلت حس قوی تر باشد و بیشتر علاج اگر دوار باقی ماند باز از سوء المزاج متوجه گردند کما ذکرناه و گاه باشد که ضعف قلب محدث سدر و دوار گردد کما نظهر فی الناقهین علاج بهر تقویت دل شراب حماض و لیمو و صندل و سیب و مفرحات مناسبه مزاج و اغذیه لطیفه موافقه تناول کنند فایده در اسباب دوار سوء مزاج مختلف ذکر یافته است عنقریب پس بیان آن لازم آمد باید دانست که اطبا سوء مزاج را منقسم ساخته اند به مختلف و مستوی و در تفسیر آن اختلاف است جالینوس میگوید که مستوی آنست که در جمیع بدن عام باشد و مختلف آنست که بعضوی مخصوص بود و شیخ گفته است که مزاجی که در جوهر عضو مستقر شود و در حکم مزاج اصلی بود مستوی باشد و الا مختلف مالایکون کذلک آنست که مستوی سوء لم نخبیا شد لانه لا الطلب المقاومة بینه و بین الطبیعة بخلاف مختلف که مولم و موجع ست آن وجود المقاومة این کلام نست که مزاج عرضی عارض شوند در عضو و آن عضو را استعداد رجوع بسوء مزاج طبیعی بسهولت میسر نباشد و برا مستوی و متفق گویند و مثال آن برص ست و مزاج عرضی که مادی در اعضا استعداد رجوع بمزاج اصلی بسهولت باشد باقی آنرا مختلف خوانند و مثال آن عفونات است

فصل در سبات و آن خوابیست طویل ناطبیعی غرق مفرط که بدشواری بیدار شود صاحبش و این مرض را دو سبب یکی آنکه سوء مزاج بارد مفرد ساذج عارض شود در دماغ و علامتش آنست که نبض صلب و متفاوت بود و رنگ بدن و وجه بسبزی گراید و تقدم ملاقات سردی بر سر یا تقدم تناول یا استعمال ادویه مخدرات شاهد باشد و در وجه تهیج پدید نیاید علاج بهر تبدیل مزاج طبیخ ریاحین حاره فرزان بر سر ریزند و روغن بان و قسط و جند بیدستر یا کرده یا لنند و جند بیدستر و عنصل و موزنج و دو عاقرقرحا با سرکه غرغره ساخته ضماد کنند و دو الملک و شرو و نیلوس بلغ نمایند و بچه مرغ که بآب نخود و روغن جوز و خردل پخته باشند تناول فرمایند و آنجا که ادویه مخدره موجب بود تبادرک وی کوشند بنفاذیه مناسبه هر یکی که در آخر کتاب خواهد آمد دوم آنکه جمع شود رطوبت خام در مقدم دماغ و علامتش آنست که بیدار در مقدم دماغ حرکت اجفان و سعوت گرانی محسوس کنند و آب غلیظ در اکثر اوقات از منخرین سائل شود و زبان برطوبت لزجه آلوده بود علاج نخستین تنقیه دماغ کنند بحبوب و حقنه که در لقیر عنقریب ذکر یافته و پس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند بدانچه در قسم اول که بارد ساذج ست گفته شد سوم آنکه بخارات غلیظ رطب دریه آنقع شوند جانب دماغ و این قسم نخشو و گر بدیها خاصه می بالنجه و علامتش تقدم وجود علی ست علاج معالجه تب نمایند و تقویت دماغ نمایند و گلاب بر سر ترکنند و برآمده مواد یا شوبه بکار دارند و کف پا را باینها از غیر وی در زور اطراف نمیدست بچا برنهند و حبه ججه بیتومی زیر مقیمه ست چهارم آنکه واقع شود ذریعه نیند

پنجم آنکه قحف شکسته شود بضربه یا سقطه و بدان سبب دماغ منضغط و فشارده گردد و علامت هر احد تقدم سببست و علاجش علاج فرو کسر چنانچه در صداع سقطی و ضربی گفته شده و در آخر کتاب گفته خواهد شد ششم آنکه متصاعد شوند بخارات از معده بجانب دماغ و سبات از خود شان کشش خواب مستی و خواب تخمه است و علامتش تقدم سرد و دوار و دوی و خیالات پیش چشم ست و در حالت خلو معده از سبات خفت یابند هفتم آنکه مرتفع شوند ابخره از رحم یا معده و علامتش وجود علامات ذات الریه و ذات الصدرست چون ضیق نفس و حمی و سعال و مشاریت نفس هشتم آنکه متولد شوند دیدان در امعا یا محتبس شود منی یا خون حیض یا نفاس در رحم پس از امعا یا رحم متصاعد گردند ابخره و سبات آرند و علامتش وجود سببست و آفت آن عضو ظاهر بودن و باید دانست که گاه باشد که حادث گردد سبات بجهة اذیت که لاحق شود بدماغ از مشارکت در غذائیت اعضا مادون بی آنکه متصاعد شوند بخارات آن اعضا علاج در معالجهٔ عضو معلوم کوشند چنانچه در محل هر یک خود مذکورست پس از زوال سبب تقویت دهند سر را چنانچه بارها ذکر یافته نهم آنکه خون در بدن بسیار شود و سبات انجامد و علامت امتلا از خون بارها ذکر یافته علاج رگ اکحل و قیفال زنند و بعد از فصد بر ساق حجامت کنند تا ماده از دماغ فرود آید و فصد صافن نیز سودمندست و تدبیرها که در سرسام دموی مذکورست همه درینجا بکار آید ولیکن طبیب بحسب تا مجبب مشاهده در زیادت و نقصان تصرف کند دهم آنکه بسبب رنجی و ریاضتی و حرکتی عنیف یا بسبب استفراغی مفرط جوهر روح تحلیل پذیرد و بواسطه بسیاری تحلیل از منبسط شدن در تن عاجز آید پس بالضرور طبیعت آسایش جوید و روح نفسانی از کار فرمودن آلهای حس و حرکت باز ایستد چندانکه روح حیوانی مدد یابد و آنچه از وی تحلیل رفته باشد باز آید و علامتش تقدم اسباب محلله است و بتدریج در سبات افتادن علاج محروری مزاج را ماء اللحم در گلاب و آب سیب آمیخته دهند و شربت ولیطوس با هجند طباشیر یار کرده در شراب سیب یا انار ممزوج ساخته مفیدست و بوئیدن صندل و گلاب سودمند و بالجمله بعلاج غشی رجوع نمایند و مبرودی و مرطوبی مزاج را شربت ولیطوس اندر ماء العسل یا اندر میبه یا اندر شراب انگوری دهند و ماء اللحم در شراب نیز توان داد فائده در سبات و غشی فرق آنست که نبض خداوند سبات قوی باشد در اکثر و به نبض تندرستان ماند و نبض صاحب غشی ضعیف باشد و بقیاس با نبض مسبوت صلب بود و در غشی رنگ بصفرت میگراید و رنگ مسبوت بحال باشد و گاه باشد که بسبزی گراید چنانچه در قسم اول گفته شد و فرق در سبات و سکته آنست که خداوند سبات اگر جهد بیدار تواند کرد و حرکت او چون حرکت خفتگان باشد و حواس او اگر چه کند باشد لیکن چیزی بر جای بود بخلاف سکوت که حس و حرکت بکلی رفته باشد فائده جلیله هرگاه که اندر دماغ آفتی باشد آب سرد خوردن و دهان مضمضه کردن زیان دارد **فصل** و آن بیداری و بیخوابی مفرط را گویند و این مرض باسم لازم مسمی است و اسباب وی بسیارست یکی سوء مزاج یابس ساذج که عارض شود در دماغ و خشک سازد آنرا و علامتش آنست که سر و حواس سبک شود و چشم و زبان و بینی خشک گردد و لمس سر گرم نماید و شدت و طول سهر بسبب تمکن خشکی دماغ ست علاج همگی در ترطیب دماغ کوشند مثلا طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو و کشنیز تر و بیخ و پوست خشخاش و شعیر بر سر ریزند و طبیخ کله و پاچه و امعا بره همین عمل دارد و در بلیله ابریق لطول نیز از بستر فصل باید نهاد و بنفشه و نیلوفر بویند و از آب برگ کاهو و کشنیز تر و شیره خشخاش و روغن نیلوفر نخلخه سازند و روغن تخم کدو و شیر دختران بر سر دوشند و در بینی و گوش چکانند و گوشت بچه مرغ یا کبوتر یا بزغاله که هر واحد با کدو و با اسفاناخ و برگ کاهو و شیره تخم خشخاش پخته باشند تناول کنند و بعد هضم غذا غسل بآب شیرین نیمگرم و دعت و سکون و در موضع رطب نشسته ماندن لازم شمارند و از چیزهای خشکی افزا احتراز ورزیدن واجب انگارند دوم سوء مزاج حار یابس ساذج که عارض شود در دماغ و این نوع بغایت شدید باشد و علامتش سبکی و خشکی دماغ ست و سوزش و حرقت و شدت تشنگی

۲۵

حصهٔ اول از جلد اول

علاج تدابیر مرطبه که در یابس ساذج ذکر یافته یا مبردات امتزاج نموده استعمال نمایند سوم سوء مزاج یابس سوداوی که عارض شود در دماغ چهارم سوء مزاج حار یابس صفراوی که لاحق شود بدماغ و علامات و علاج هر واحد بارها ذکر یافته پس از تنقیه شوربا و مزعفر در تدابیر ترطیب کوشند بنهجی که گذشت پنجم رطوبت بورقیه که حاصل شود در دماغ و این رطوبتی ست که حرارت دران اثر کرده باشد اثری ناقص نه بسبیل نضج پس پیدا شده است دران رطوبتی نوعی از احتراق و رمادیت و عفونت علامتش آنست که در منخرین و عینین رطوبت تری و مش و حرکت ظاهر باشد و در سر اندکی ثقل محسوس شود و علیل از خواب بسرعت بیدار گردد و جهنده برخیزد علاج هر صباح و ضرب طبیخ بنفشه و بادیان و بیخ کاسنی و گاوزبان و گلقند یار کرده بنوشند تا که نضج پدید آید و پس از ظهور نضج تمام مستفرغ سازند غلظ را با ایارج و حب شبیار و بعد از تنقیه روغن بابونه و اقحوان برسر مالند و سمک رضراضی و ماکیان فربه و گوشت بزغاله که شوربا بطریق پخته باشند اسفاناخ و کدو و امثله بنوشند و از چیزهای تیز و ترش و تلخ و شور اجتناب واجب شمارند ششم حمی یا امتلا رحمی از اخلاط یا سوء هضم یا غثیان والتهاب فکرهای مشوشه که بسهر انجامد و علامات هر یک وجود سبب است و علاجش ازاله سبب و تدارک ما بقی ست بمبدلات مناسبه هفتم اماس سوداوی چون سرطان و مانند آن که اندر حوالی دماغ پدید آید هشتم طعامهای بادانگیز که بخار برسر برد و بدان سبب خوابهای شوریده بیند و اندر خواب بترسد پس بیدار شود و از آنکه در نوم خوف لاحق گشته باشد میل بخواب نکند و علامات و علاج هر یک بحسب سبب ست مثلا در آنچه سببش اطعمه نفاخه بود تبدیل غذا کنند و ایارج فیقرا و حب شبیار بکار برند و آنچه سببش سرطان بود کار مشکل ست و تدبیر سرطان و سایر اورام ذکر یافته ست از انجا جویند و گاه باشد که پیری سبب سهر بود و این از دو وجه است یکی شوری رطوبت پیران دوم آنکه جوهر دماغ پیران بقیاس گوهر دماغ جوانان خشک باشد و علامتش استشعار علامات دیگر اقسام ست و علاجش متعسر ست فی الجمله هر شبانگاه طبیخ بابونه و کشک جو بر سر ریزند و روغن بابونه و روغن اقحوان در بینی کشند و اندر طعامهای وی قدری کاهو یا تخم او داخل کنند فایده در بیان حیلها که به سوی آن مفید ست وقت شب اطراف بیمار بربندند و بی تکیه نشانند و چراغ مقابل وی دارند و جماعه بسیار حاضر آیند و حکایتها و افسانها در میان آرند و علیل را پلکی زدن ندهند تا که عاجز آید پس یکبارگی چراغ سرکنند و مردم کناره گیرند و کف دست و پای وی را بروغن مناسبه بمالند و هر چه مانع خواب باشد چون آواز و حرکت دور دارند و اگر در مکان بعید آسیا بگردانند مفید آید درین هنگام

فصل در سبات سهری و سهر سباتی و این مرض مسمی ست باسم عرضین لازمی زیرا که معنی سبات خواب ست و معنی سهر بیداری و بیداری را گویند نیز ارق و مرض مذکور از ترکیب صفرا و بلغم حادث میگردد و آنجا که بلغم غالب باشد سبات سهری گویند و آنجا که صفرا غالب بود سهر سباتی خوانند قال القرشی هو اسم لورم دماغی من بلغم و صفرا بهر تقدیر علامات سبات سهری آنست که گاهی خواب مفرط باشد و گاهی بیداری طویل اما زمان خواب غالب و طول باشد بر زمان بیداری و وجود ثقل و کسل و سایر اعراض لیثرغس از نشان انیست و علامات سهر سباتی آنست که گاهی بیداری مفرط باشد و گاهی خواب طویل اما زمان بیداری غالب و اطول بود بر زمان خواب و وجود هذیان و بیخوابی و سایر اعراض قرانیطس از نشان انیست و بدانکه بعضی محروم باشند که در تن ایشان خلطی بد باشد لیکن تا بیدار و نشسته باشند آن خلط آرمیده بود و هرگاه قصد خواب کنند حرارت غریزی از اندرون تن بهضم و پرانیدن اخلاط متوجه شود لیکن قوت حرارت بدان کار وفا نماید جز آنکه خلط را بجنباند و بخار برانگیزد و آن بخره مذکوره بر دماغ برآیند و آدمی زود بیدار شود و هر چند قصد خواب کند در خواب نشود و از غنودن راحت نیابد و این هم نوعیست از سهر سباتی کیفیت مذکوره خشک مزاجان بیشتر افتد بیان علامات رویه این دو مرض بر پشت افتادن و خوردن آب و طعام فراموش کردن و هنگام شرب آب نفس زدن بنهجی که قدری آب در قصبه شش در آمده سرفه آرد و باقی که در فضای دهان مانده باشد از راه بینی بر آید و این علامت بد بخت

۲۶

و باید دانست گاه باشد که بول و براز گرفته شود و نفس تنگی کند و احوال او با حوال اختناق رحم ماند و بینهما فرق آنست که درین علت
بیمار بتکلیف سخن گفتن و جواب دادن تواند و در حال اختناق رحم این تکلیف نتواند کرد و ایضاً چهرهٔ بیمار بر حال خود میباشد بخلاف اختناق که
رنگ وجه متغیر میشود و بحسب غلبهٔ خلط در مرض مذکور بوجود علامات صفراوی مغاریقون و ایارج فیقرا و بوجود علامات بلغم قرانیطس را فایده گاه باشد که
طریق ندرت مقدار بلغم و صفرا مساوی باشد و در خصوصیت زمان خواب ناطبیعی مساوی میبود زمان بیداری ناطبیعی و کذلک دیگر اعراض علاج تدبیر
آنست که اگر ممکن باشد نخست فصد کنند در ساق حجامت نمایند تا ماده از دماغ فرود آید زیرا که اخراج خون استفراغ کلی ست پس بنگرند که اگر بلغم
غالب باشد استفراغ با یارجات و غاریقون و تربد و مانند آن کنند و اگر صفرا غالب بود بمطبوخ هلیله و معجون خیارشنبر و سقمونیا استفراغ سازند
لیثرغس و قرانیطس مرکب ساخته بحسب مساوات و قلت و کثرت خلط کاهیده و افزوده بکار باید بست و پس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند با طلیه و شمومات و نطولات
و غیر ذلک بحسب احتیاج و تقاضا مشاهده و صاحب این که سبب این علت امتلاء طعام باشد و معلوم شود که طعامها غلیظ بسیار خورده اول قی کنند و معده را پاک
سازند و غذا اسا باز گیرند و آنجا که سبب مرض امتلاء شراب و مستی متواتر باشد هیچ علاج نباید کرد تا مستی زائل شود پس بعلاج خمار مشغول شوند و این
مقدمه و سبات نیز بخاطر باید داشت **فصل** در جمود که شخوص و اخذه و مدرکه و قاطوخس سمی ست اکنون بدانکه جمود آنست که حس و حرکت آدمی یکبارگی
فرو گرفته شود چنانکه اگر استاده باشد یا نشسته یا خفته یا اندر صنعتی و این مرض واقع شود آدمی بر همان حالت بماند و چشمها باز کرده اگر مفتوح باشند
و باز کرده اگر پوشیده باشد و شخوص جمود لیست که در وی چشمها کشاده باشند و معنی شخوص آنست و از آنکه جمود دفعةً می افتد اخذه مدرکه نامند و
بیونانی قاطوخس خوانند و معنی قاطوخس استمساک ست و ماده این مرض خلط سودا ست که در بطن موخر دماغ مسدود شود و نه در جوهر دماغ لیکن
بسبب برکت آفت بهمه اجزاء دماغ میرسد تا آنجا که حس و حرکت جمله باطل میشود و علامات علت این آنست که بغتة واقع شود و علیل از عدم
تنفس و عدم حرکات بموتی ماند و فرق در جمود و سبات آنست که سبات هرگز بدان حد نرسد که منع تنفس کند و ایضاً مسبوت مغموض العین میباشد بخلاف مجمود که اکثر
مفتوح العین میشود و ایضاً تقدیم نوم که تقیل تبدریج باستغراق انجامد از نشان سبات ست بخلاف جمود که ناگاه بر می افتد و ایضاً در سبات نبض لین میباشد و در جمود
و بطی و صلب و مسبوت را تکلیف سخن کردن و جواب دادن تواند و گر بندرت چنانچه در سکته اشعار خواهیم کرد بخلاف جمود که هرگز این تکلیفات نتواند
و فرق در جمود و سکته آنست که در حلق جمود هیچ چیز داخل نتواند و بخلاف سکوت و ایضاً سکوت بر پشت افتاده میباشد بخلاف مجمود که مخصوص بوضعی نیست چنانکه
ضبط یافته است و الجمود اشد اشتباها بالسکته و فرق در جمود و سرسام بارد آنست که در جمود تپ نمیباشد بخلاف سرسام که در وی تپ لازم است و فرق فیهما
بین ست زیرا که سرسام در هیچ حال بدان حد نرسد که بموتی ماند و حرکات باطل سازد و علاج بهر تنقیه دماغ حقنه کنند بادویه مخرج سودا و در خفیه عادت
مزاج بیمار مرعی دارند مثلاً اگر قوی مزاج بوده باشد حقنه از افتیمون و بسفایج و هلیله کابلی و غاریقون و مانند آن سازند و الا از سبوس گندم و
چقندر آب لبلاب بند طبخ آدهد و بعد ازان روغن کنجد و قدری بوره و شحم حنظل یار کرده استعمال نمایند و پس از افاقت اگر قوت مساعدت کند
مستفرغ سازند ماده را بحبها و ایارجها و مطبوخهای مخرج سودا و اگر علیل ضعیف باشد بعد از افاقت بحقنهٔ لینه اقتصار ورزند و درین مرض بابونه
و زوفا خشک و اکلیل و شبت با سرکه عنصل یار کرده بر موخر سر ضماد کردن مفید ست قبل از افاقت و بعد ازان و کذلک دهنهای گرم چون روغن
خیری و سداب و مرزنجوش قدری جند بیدستر آمیخته مالیدن سودمند و چون علت اندر انحطاط افتد گلنگبین عسلی دهند و بجای آب بر
ماءالعسل اقتصار ورزند و انچه بدین لایق باشد و اگر بسبب استفراغ یا بسبب تیزی حقنه بخوابی پدید آید پس از افاقت روغن بنفشه نیم گرم
بر سر نهند و از بابونه و شبت و اکلیل الملک و گل سرخ و تخم کاهو و پوست خشخاش نطول سازند **فصل** در نسیان و آن عبارت ست از وقوع

۲۷

فساد ودہ ذکر یا فکر یا تخیل وآن بر چند قسم ست **قسم اول** در فساد ذکر وآن چنین باشد کہ ہمہ حسہا بسلامت باشند ہر چہ بیند ودست بیند ہر چہ
بشنود درست شنود لیکن ہر چہ دید وشنید زود تر فراموش کند واین بر دو وجہ است یکی آنکہ حفظ باطل شود ومعدوم گردد دوم آنکہ حفظ نقصان
پذیرد وفساد ذکر را دو سبب است یکی برد ورطوبت مستولی شود بر موخر دماغ کہ محل حفظ است پس ہر چہ درو منطبع شود محفوظ نگردد زیرا کہ حفظ
واستمساک کار یبوست معتدل ست وآن از خود استیلای رطوبت بر حال نماند و بطلان وحفظ نقصان بحسب قوت وضعف سبب ست
وعلامتش لبیاسے خواب وگرانی سر خصوصاً در موخر وانبعاث وسیلان رطوبت واما **علاج** از بہر تنقیہ دماغ استعمال کنند حقنہ حادہ کہ درو قنطوریون
دقیق ومقل وشحم حنظل وجاوشیر وبورہ باشد واگر حقنہ کفایت نکند ایارج فیقرا ومطبوخات منقیہ دماغ دہند بطبیخ خردل وشونیز وعاقرقرحا عسل آنجدان
کردن وتربد وجند بیدستر باریک سائیدہ در بینی دمیدن کہ عطسہ آرد ونجایت مفید ست در تنقیہ دماغ لیکن بعد از حقنہ ومشروبات مسہلہ بکار باید بست پس از تنقیہ
برای تبدیل مزاج بورہ وخردل وجند بیدستر وسداب بری با خردل با سرکہ عنصل روغن سوسن یار کردہ بر موخر سر طلا کنند در روغن سوسن قدرے جند بیدستر
سائیدہ مالند ومعاجین حارہ کہ در ان بلادر وج باشد تناول نمایند واین معجون درین مرض بغایت مفید ست **صفت** آن بلادر یک اوقیہ
صبر شش مثقال غاریقون بست وچہار مثقال سلیخہ ووج وزراوند مدحرج وزعفران ودارچینی ومصطگی از ہر یک شش مثقال افتیمون یک اوقیہ
عسل بقدر الاحتیاج معجون سازند چنانچہ رسم ست **فایدہ** سرکہ عنصل وسکنجبین کہ از سرکہ عنصل وعسل ساختہ باشند درین علت خیلی سود مند ست
دوم آنکہ برد ویبس مفرط مستولی بود بر موخر دماغ بحیثیتے کہ از شدت صلابت شمع مانند گرداند آنرا پس ہیچ چیز منطبع نشود درو واین نوع نسبت بنوع
اول قلیل الوقوع ست وعلاماتش بیخوابی دوام ست واحتباس جفاف وخشکی در موخر دماغ وآنکہ مریض بصعوبت سخن گوید وآنہم سریع وبی دربی وباشد
کہ حالتے عارض شود کہ گویا گلوی وی خفہ میکند یا سر وی بطرف عقب فراہم کشد **علاج** برای ترطیب وتسخین اسفیدباج کہ از گوشت ماکیان وچوزہ ہا
طیہو وبرہ ساختہ باشند تناول کنند ومغز ساق مادہ گاو وروغن بادام شیرین وروغن بابونہ بر موخر سر بمالند وبطبیخ رؤس وطبیخ بابونہ وتخم کتان
وبنفشہ نطول سازند وباشد کہ برد وسائج باعث شود بر فساد ذکر وعلامتش میان ہر دو نوع مذکورہ باشد وکذا علاجش **قسم دوم** در فساد فکر
وآن آنست کہ ہر چہ بفکر آید فاسد شود ویا بر تفکر اشیاء قدرت نبود یعنی ہر چہ از مقدمات جزئیہ کہ از معلومات در ذکر حاصل میشود وکلیہ کہ در عقل
فعال مستحصل میگردد از ان معلومات جزئیہ قوت مفکرہ این مقدمہ را ترتیب تواند داد وفساد فکر را چہار سبب ست یکی آنکہ برد ورطوبت
مستولی شود بر اوسط دماغ کہ محل فکر ست پس سرد شود وکثیف وغلیظ گردد روحی کہ درو آنست وفکر فاسد شود زیرا کہ روح کہ از اوسط
دماغ کہ بموخر حرکت میکند وباز از موخر باوسط راجع میشود ہمین حرکت بفکر مسمی ست وظاہر ست کہ حرکت طبیعی بی حرارت طبیعی نمی باشد
از آنست کہ مزاج این بطن نسبت بطن مقدم وموخر مائل بحرارتست پس ہر گاہ بعوارضی حرارت فاسد گردد از این بطن بالضرورہ در فکر
آفت می افتد وبطلان ونقصان فکر بحسب کثرت وخفت سبب ست دوم آنکہ برد مع الیبس مستولی میگردد بر بطن اوسط سوم آنکہ برد مفرط
سائج غالب آید بر بطن مذکور چہارم استیلای حرارت بر دماغ کہ منجر شود بفساد فکر زیرا کہ حرکت روح نفسانی درین صورت مشوش میگردد وعلامت
وعلاجش بحسب ہر سبب چہ در فساد ذکر وچہ در دیگر امراض دماغیہ بتصریح ذکر یافتہ است موافق آن بکار برند وپوشیدہ نیست کہ درین قسم وضع
اطلیہ ومروخات مناسبہ بر موضع علت کہ وسط دماغ ست باید نمود واحساس بعضی آثار نیم وضع توان نمود مثلاً اگر سبب علت برد ورطوبت باشد ثقل
در وسط سر محسوس شود وکذلک یبس وحرارت حال کو ہمہ اسباب ومراعات سوء مزاج مادیہ وساذجیت بارہا ذکر یافتہ بحسب آثار آن ہر واحد کہ بود بکار
برند فائدہ فساد فکر اگر چہ فی الحقیقت نسیان نیست زیرا کہ نسیان کہ آنرا فراموشی گویند درینجا دخلے ندارد ولیکن از انکہ استنباط

تنائج ازمقدمات غامضه وامتیاز ازمسائل وی لفکر فاسد نتوان نمود بطریق مجاز در اقسام نسیان شمرده شده وجمهور فساد فکر را که در
تدبیر منزل واهل اخلاق ودانیا بسها باشد حمق گویند وانچه در علوم ومسائل دقیقه بود بلادت نامند قسم سوم در فساد تخیل وآن بر
دو وجه ست یکی آنکه حادث شود نقصان وضعف در امور متخیله دوم آنکه باطل شود خیال بالکل در امور متخیله یعنی فعل خیال آنست که ضبط نگاه
دارد وصورتهای محسوسه که حس مشترک درک کرده باشد وآن صورت در حس مذکور مجتمع گشته باشد والقیاً چون محسوسات از حواس غائب
شوند استحضار صورتها بعهان کیفیت تواند نمود واما علامت نقصان فعل خیال آنست که آدمی خواب که بتازی رویا گویند کمتر بیند واگر بیند
چون بیدار شود کمتر یاد ماند وکذلک در ضبط صور محسوسات قاصر باشد وعلامت بطلان آنست که خواب هرگز دیده نشود واحیاناً
اگر دیده شود هرگز یاد نماند وصور محسوسات را بمجرد غیبوبت فراموش کند مثلاً سخن میکند وهمین که از دهن بر آید فراموش میکند که چه
گفتم وکذلک چیزهای که می بیند وهمین که از نظر غائب شد فراموش میکند که چه دیدم فایده در ابتدای نظر فرق در حافظه وخیال کمتر مشهود
میگردد وبنا علیه بتصریح می نمایند که کار حافظه آنست که حفظ کند معنی جزئیه محسوسات را که متادی شده است بسوی او از وهم یا از متخیله
بخلاف صور آن محسوسات ومعانی آن کلیه زیرا که خزینه معانی کلیه عقل فعال ست ونفس ناطقه مدرک آن معانی ست وکار خیال
ضبط صور محسوسات ست کما مضی واسباب وعلامات وعلاج این قسم همانست که در نقصان ذکر گفته شد مگر آنکه فساد تخیل اکثر
از یبوست واقع میشود وفساد ذکر اکثر از رطوبت می افتد ودر منع اطلیه واستعمال مرطبات ونطولات وغیر آن بر موقع علت باید کرد که مقدم
سرست ونوعیت از فساد تخیل که خیال کند انسان چیزی را که موجود نباشد یا بیند چیزی را که وجود ندارد در خارج مثلاً تصور کند صورتی
که نصفش انسانست ونیمه باقی فرس یا اثبات کند آدمی را که بی سرست یا دو سر دارد وقس علی هذا واین فساد از بطلان ونقصان
نیست بلکه از قبیل تشویش ست وسببش آنست که سوء مزاج حار ساذج یا صفراوی مستولی شود بر مقدم دماغ آنست که مقدم سر
گرم میماند ومنخرین خشک میشوند والوان ونیران متخیل میگردند وفرق در ساذج ومادی بار بار ذکر یافته علاج در ساذج هر صباح برای
تبدیل مزاج شربت بنفشه ونیلوفر در گلاب وعرق بید انجیر در آب سرد یار کرده بنوشند واطلیه وادهان ونطولات که در سرسام صفراوی گفته
شد بکار برند بر مقدم سر ودر مادی نخستین تنقیه کنند بحقنه لینه ومطبوخ هلیله ومانند آن وپس از تنقیه بهر تبدیل کوشند فائده قوت نفسانی
از دماغ منبعث میشود وبواسطه اعصاب در جمیع بدن منتشر میگردد وافاضت حس وحرکت میکند باذن الله تعالی واین قوت بر دو قسم
ست مدرکه دوم که قسم اول در مدرکه وآن نیز بر دو قسم ست یکی آنکه مدرک امور ظاهری باشد وآنرا حواس ظاهره گویند ووی پنج ست باصره
شامه ذائقه سامعه لامسه دوم مدرک امور باطنی ست وآنرا حواس باطنه گویند ووی هم پنج ست در ینجا مقصود بیان پنج حواس ست
لهذا در تفصیل حواس ظاهری که چندان اختصاص ندارد نپرداخت بدانکه قوت اول از حواس باطنه حس مشترک ست وآن قوتیست
که هر چه در حواس خمس ظاهره مدرک میشود در وی منطبع میگردد واز ین جهتش مشترک گویند ومحل او مقدم بطن اول دماغ ست
وقوت دوم خیال ست واو خزانه حس مشترک ست زیرا که هر چه درو یابد نهد وسپارد ومحل او موخر بطن اول حاصل آنکه هر دو قوت در
بطن مقدم ست وفعل خیال در امور تخیلیه یافت وقوت سوم متخیله است واورا متصرفه گویند باعتبار آنکه تصرف میکند در صور محسوسه
که در خیال موجود ست واین تصرف یا بترکیب بود بوجه تصور انسانی بدو سر یا به تفصیل جدا کردن باشد چون تصور انسانی بی سر
چنانچه در نوعی از فساد تخیل گفته شد واین تصرفات باعتبار استخدام وهم ست مر وی را واو در صور معانی جزئیه متخیله زیرا که اگر تصرف

این قوت باطاعت عقل باشد باستخدام نفس ناطقه مراین قوت را آنرا مفکره گویند واستخدام نفس ناطقه قوت مذکوره را تصور نمیشود مگر در انسان
پس مفکره نباشد مگر در انسان ومعنی فکر در فصل فکر گفته شد وموضع این قوت مابین موضع وهم وخیال ست قوت چهارم وهم ست وآن قوتی ست
که ادراک معنی جزئیه کند که به محسوسات متعلق ست مثل صداقت صدیق وعداوت عدو وآنست که بمجرد دیدن گرگ بگریزد و بمو انسات
می آمیزد ومحل او آخر بطن اوسط ست قوت پنجم حافظ است وآن قوتیست که معانی که متوهمه یا متفکره آنرا ادراک کرده باشد نگهدارد وآنرا
متذکره نیز گویند باعتبار آنکه چیزهای فراموش شده یاد آرد و او خزانه متخیله ومتوهمه است ومحل او بطن موخر دماغ ست وذکر بطون دماغ در ابتدار
باب تشریح نیز گفته شد وقسم دوم محرکه که آن نیز بر دو قسم ست باعثه وفاعله باعثه شهوانیت وغضبی شهوانی آنست که باعث شود به تحریک جهة
جانبی وغضبی آنست که باعث شود بر تحریک جهة دفع مضرتی واین منفعت ومضرت اعم ست که فی الواقع بود یا بحسب ظن باشد اما فاعله
قوتیست که در عضب نفوذ کند تا بواسطه او عضل متشنج ومسترخی شود به قبض وبسط وآن اعضاء متحرک گردد وفاعله مطیع وتابع
باعثه است **فصل** در مالیخولیا وآن آنست که ظنون وافکار بر مجری طبیعی نماند واین علت نمیشود مگر در سوداوی مزاج وباید
دانست که بعضی طبیبان نام این مرض مالیخولیا میگویند باثبات نون بعد لام اول اما اشهر یا ست ویونانیان خداوند این علت را
مالیخولیا میگویند وبدانکه سبب کلی این مرض آنست که در دماغ آفت لاحق میشود وبدان سبب اختلال قوتهای دماغ باطل شود یا ناقص
گردد یا مضطرب یا بحسب ضعف قوت سبب اسباب جزئیه سوداست یا مره سوداء وآن سوداء ناطبیعی ست که از احتراق هر خلط پیدا
شود واکنون بدانکه مالیخولیا بحسب محل سبب منقسم میشود به قسمت کلی بسه قسم قسم اول آنکه از مره سوداء یا سوداء طبیعی تمام بدن ممتلی باشد
اگر پس بخارات منطلق از بدن بسوی دماغ متصاعد شوند وباعث مرض گردند ومراد از طبیعی آنست که محترق نباشد واما باعتبار آنکه زائد مرآنست
که میاید توان ناطبیعی گفت وظاهر آنست که تا زائد بر مقدار طبیعی نباشد هر خلطی که بود موجب مرض نگردد وعلامات این قسم کلیه نحافت
وهزال بدن ست وتقدم ادمان اغذیه مولد سودا چون نمک شور وسمک مالح وبادنجان ومانند آن وایضاً صلابت واختلاف نبض
وتقدم کمد وتعب از نشان اینست وباشد که لون بدن نیز مائل بسیاهی کند وقاروره صاف برآید وصفائی قاروره قبل از نفع ست دلیل از
نضج لانحلوعن السوداء واین قسم اسلم ترین اقسام ست لعدم خصوصیة المادة بعضو واحد اما علامات جزئیه بحسب سبب مثلاً اختلاط ذهن و
خنده وفرح وسرخی چشمها وامتلاء رگها وغلظ وسرعت نبض وبودن رنگ بدن کمد مائل بحمرت از نشان سوداء دمویست وباوجود این اگر
علیل جوان باشد ودر استفراغات معتاد انقطاع افتد وتقدم تدابیر مسخنه مرطبه گواهی دهد تاکید میکند بر احتراق خون ووهم وفکر وترس
وفزع وگریه وتخیلات ردیه وحب وحدت از نشان سوداست که از احتراق سوداء طبیعی حاصل شود وقید احتراق بسوداء طبیعی از ان
نمود که احتراق سوداء طبیعی بجنون می انجامد وحدت شدید وسوء خلق وهذیان ونفوه باو واضطراب وبیداری واوقات سکون وکثرت
غضب وحرارت لمس بدن وصفرت لون وتنگدلی مانند درندگان ووقوع جنون از نشان سوداست که از احتراق صفرا حاصل شود وتقدم
تدابیر حاره یا بستن نیز ازین شواهد است فائده جنون که درین محل واقع ست عبارتست از اختلاط در ضمن التوثب وتوثب بر جستن از پهلو به پهلو گشتن
را گویند وکسل وسکون وقلت حرارت لمس از نشان سوداست که از احتراق بلغم حاصل شود ومراد از احتراق اخلاط آنست که در ذات آن خلط
سخونت افتد بسیاری که لطیف ست تحلیل شود وآنچه کثیف ست باقی ماند وسوداء غیرطبیعی همین ست اگرچه خلط محترق سودا باشد کما قالوا اکل خلط محترق
یصیر سوداء غیرطبیعی علاج درهمه موی فصد اکحل وباسلیق کنند واگر احتباس طمث سبب مالیخولیا دمویه باشد رگ صافن نیز زنند.

وهر روز از جلابی بنفشه و نیلوفر و گاوزبان هر یک سه درم عناب هفت دانه سپستان بست دانه نبات ده درم تناول کنند و بعد از نضج و تلطیف
خلط استفراغ سازند ماده را بمطبوخ افتیمون و پس از تنقیه تام توسیع نمایند در اغذیه و اشربه و فواکه مرطبه و تعاهد بر حمام مرطب و شیر زن بر سر و شیدن
مطبوخ بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو و شعیر نیم کوفته و پوست خشخاش و ورد و بابونه آبزن ساختن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و مانند آن در بینی کشیدن
و بر بدن مالیدن سودمند ست **اغذیه** بدانکه از اغذیه گوشت فراریج و ماکیان فربه و بزغاله و اسفاناخ و روغن بادام و مغز دنبه و مانند آن
همه سودمند ست بحسب احتیاج بکار برند و بالجمله در تناول طعامهای چرب و شیرین با تفه و لذیذ راغب باشند و نان میده که تازه از جنس سمید گویند سفید ست
و از اشربه فالوذجات رقیقه با روغن بادام و شکر آمیخته موافق ست و کذلک دوغ گاو و از فواکهات بطیخ هندی و خیار و از انگور شیرین و سیب
شیرین و خربزه مناسب است و نیکوترین تدابیر ترک ریاضات ست و دعت و سکون ورزیدن **صفت** مطبوخ افتیمون هلیله کابلی اسطوخودوس
منقی یعنی از دانه پاک کرده از هر یک ده درم شاهتره سنبل عج سنا از هر یک پنج درم انچه کوفتنی ست بکوبند پس در سه رطل آب بجوشانند چون نیم
رطل آید فرود آرند و همدران ساعت که فرود آرند ده درم افتیمون بنیدازند و بگذارند تا سرد شود پس بپالایند و یکدرم غاریقون و دو درم
صبر با نمک ساخته در وی آمیزند و بشکر شیرین ساخته بنوشند و در صفراوی نخستین بهر ترطیب امعاء اشربه مرطبه بنهند و پس از حصول ترطیب
استفراغ سازند ماده موجبه را ابحار الجنون و باین مطبوخ که ذکر می یابد و تدابیر سائر مرطبه که بارها ذکر یافته از اغذیه و نطول و استحمام و
تمریخ بکار برند و بعد از تنقیه تام تبدیل مزاج نمایند بچیزهاے سرد و مرطب و ترک ریاضت گیرند و راحت و سکون و استماع غنا لازم دارند
صفت مطبوخ مذکور هلیله زرد و تمر هندی شاهتره از هر یک ده درم آلو بست عدد سپستان پنجاه عدد گل سرخ تخم کاسنی از هر یک
پنج درم انچه کوفتنی ست بکوبند و در سه رطل آب بجوشانند تا یک رطل بماند پس فرود آرند و فی الفور ده درم افتیمون در وی آمیزند و بگذارند
تا سرد شود پس بپالایند و یک دانگ سقمونیا و یک درم صبر مغسول و یکدرم تربد بتقویت داده و هشت درم ترنجبین یا شیرخشت یا نبات
شیرین ساخته بنوشند طریق شستن صبر بگیرند صبر سقوطری یک رطل و بکوبند و از غربال ببیزند پس افسنتین رومی سنبل الطیب و قصب الذریره
و دارچینی و سلیخه و عود بلسان و حب بلسان و اذخر و اسارون و مصطکی از هر یک سه درم بشکنند و در دو رطل آب بجوشانند تا یک رطل
آید پس بپالایند و صبر را در هاون سنگین با مطبوخ مذکور صلایه کنند تا باریک شود و در ظرفی نهند که آب شود و اجزاء درشت جدا سازند و باز
دیگر بمطبوخ مذکور صلایه کنند و هر چند صلایه بیشتر کنند بهتر باشد زیرا که قوت مطبوخ خوب ترکیب خواهد کرد پس باز در ظرف نهند که راسب
شود صبر یعنی ته نشین گردد و آب را آهسته آهسته بیرون اندازند تا صبر بماند پس صبر را خشک سازند و سه درم زعفران سائیده
بادی آمیزند و نگهدارند و عند الحاجة بقدر احتیاج در ادویه آمیزند و مغسول انسب بغیر مغسول انفع ست و الا اگر غیر مغسول بکار برند همانا
بیشتر کنند و در سوداوی هر روز ماء الاصول و شهد یا جلابی که از گاوزبان و نیلوفر و بنفشه هر یک سه درم با انگور ده درم گلقند ده مثقال ساخته
باشند بنوشند تا که نضج پدید آید و اگر در خوردن زیادتی باشد فصد را مقدم دارند و پس از ظهور نضج استفراغ سازند ماده را بمطبوخ
افتیمون و ایارجات و آن حب که در استفراغ سودا مخصوص ست و در صداع شرکی ضبط یافته اما درین مرض با اجزاء حب مذکوره
ایارج فیقرا و اسطوخودوس نیز آمیزند و باید که استفراغ بدفعات و برفق کنند تا هم ماده مستاصل شود و هم قوت ضعیف نگردد زیرا که
ماده بسهولت مندفع نمیگردد و کما هو ظاهر من [illegible] و در استعمال ایارجات اکثار ضعیف العمل کنند مثلا نخستین ایارج فیقرا
بکار برند پس از ان بحسب احتیاج ایارج جالینوس و ایارج روفس و ایارج لوغاذیا صفت ماء الاصول که درین جا

بکار آیند بیخ رازیانه بیخ کاسنی بیخ مهک بسفائج گاؤزبان بادرنجبویه هلیله کابلی از هر یک بقدر احتیاج بگیرند و بجوشانند چنانچه گفته شد
پس فرود آرند و بطریق مذکور افتیمون آمیزند و به ترنجبین شیرین ساخته بنوشند و بعد از تنقیه در ترطیب کوشند باغذیه مرطبه و باستحمام و
تفریح و تعدیل اشربه موافقه و مار الجبن بغایت مفید است و باید که پس از تنقیه دهند دل و دماغ را مفرحات موافقه تقویت دماغ بهر آنست که
قبول نکنند بخارات متطایره اگر بخارات از معده باقی متصاعد شوند و تقویت دل بهر آنست که مالیخولیا بشرکت قلب نمیشود و قال الشیخ لا عجب
ان یکون مبدأ المالیخولیا من القلب و امکان استحکامه فی الدماغ فانه یمکن ان یفسد مزاج القلب لا فیتبعه الدماغ او یفسد مزاج الدماغ او لا فیتبعه القلب
و یفسد مزاج روحه فیفسد ما ینفذ منه الی الدماغ و یعین علی فساده لان الروح الدماغی متصل بالروح القلبی من جوهره پس لازم است که در سائر اصناف خصوصا
درین در تقویت قلب و دماغ کوشند تا خوف و فزع و غم زائل شود پس اگر مزاج گرم بود بهر تقویت هرچه در خفقان گرم گفته شود بکار برند و اگر
مزاج سرد باشد انوشدارو و دواء المسک هندی صفت انوشدارو که رازی وضع کرده و بمفرح مسمی است گل سرخ شش درم سوا پنج درم
قرنفل مصطکی سنبل الطیب اسارون از هر یک سه درم قرفه زرنب زعفران از هر یک دو درم قاقله بسباسه جوزبوا از هر یک یک درم آمله یک رطل آمله را
در هفت رطل آب جوشانند تا به سه رطل آید پس بپالایند و نصف رطل عسل دروی آمیزند و باز بجوشانند تا غلیظ شود پس فرود آرند و ادویه
باریک ساخته دران ریزند و بچوب بید عریض کفچه زنند تا مختلط شود و بعد از ده ماه استعمال نمایند و نداد و ا یفرح و یحسن اللون و یجید الهضم و یبطی بالشیب
و باید دانست که عسل درین ترکیب همین نیم رطل ست لیکن بعضی اطبا قند و عسل بالمناصفه یا قند صرف یا عسل صرف بحسب تقاضا دو رطل می آمیزند بهر
ازدیاد لذت لکن سمرقندی در قرابادین خود همین نصف رطل فرموده صفت دواء المسک زرنباد درونج عقربی مروارید ناسفته کهربا لبد از هر یک
دو درم ابریشم خام بهمنین سنبل سانیج قاقله از هر یک پنج درم آشنه دار فلفل زنجبیل از هر یک چهار درم مشک دو درم کوفته بیخته در شهد
معجون کنند صفت ماء الجبن شیر بز رطلی بجوشانند و در حالت جوشانیدن فرو گیرند و یک اوقیه سکنجبین ساده یا افتیمونی بزو در بر وی ریزند
و بر هم زنند پس صافی کنند و بنوشند و دو روز در مفصل مذکور شد و طریقه ماء الجبن در بلغمی پس از شربت منضجات مطبوخ منضج مستفرغ سازند باده
این مطبوخ هلیله کابلی شاهتره از هر یک ده درم سنا هفت درم بسفائج و بادرنجبویه از هر یک سه درم جمله را بجوشانند و بطریق معهود دو درم افتیمون
دروی آمیزند و پس از سرد شدن بپالایند و یک درم تربد و یک درم غاریقون باریک ساخته دروی آمیزند و بشکر شیرین سازند و بقدر احتیاج
و بحسب مشاهده حب اسطوخودوس بلع کنند و بالای وی مطبوخ مذکور بنوشند و بر استحمام مداومت نمایند و روغن ناردین و روغن
زنبق بر بدن بمالند و گوشت جوزه مرغ و تیهو و بچه میش یکساله و نخود آب با شیره لب القرطم تناول فرمایند و پس از تنقیه تام این مفرح
نافع بود مفرح نافع للمالیخولیا السوداوی البلغمی صفت آن بادرنجبویه پوست ترنج قرنفل مصطکی قرفه دارچینی جوزبوا قاقله
نارمشک بهمن سرخ بهمن سفید درنباد درونج زعفران تخم بادروج و بخشبک از هر یک دو درم مشک خالص دانگی مجموع سحق
کنند و هلیله کابلی چهل درم آمله سی عدد نیم کوفته در سه رطل آب جوشانند تا بر طلی آید پس صافی کنند و بیک رطل عسل بقوام آرند و
از آتش فرود آرند و ادویه مسحوقه آمیزند و گاه گاه موازنه یک مثقال تناول نمایند و بعضی پوست هلیله پنجاه درم و آمله مقشر هفتاد و پنج
درم گفته اند و بجای عسل ترنجبین خشم دو درم مرد سوداوی در سر متمکن باشد فقط بدون آنکه در تمام بدن منتشر بود لیکن میتواند
که با وجود تمکن در دماغ چیزی از ان در بعض بدن نیز تعلق گیرد و این قسم مالیخولیا بدترین اصناف ست و در اکثر
مردم دقیق الفکر که لیل و نهار در حل مسائل غامضه مصروف میباشد عارض میشود و لهذا قال روفس قد عرض هذا المرض کثیر

من الفلاسفة كالافلاطون ونظرائه وقال الطبري اقد رايت جماعة من الافاضل يقرؤن بانفسهم تركوا الاشتغال بغير العلوم ولزموا مجانبة فاوقعت
اخلاطهم وحدث بهم المالنخوليا منهم افاقانی وغيره كثير من الناس علامات اين قسم آنست كه آدمی مفرط الفكر ودائم الوسواس بود وپیوسته بجرات
زمين وبرسی واعدی نگریسته باشد ومسروری لاغر بود وجثه معتدل اللحم باشد وچشمها فرو اندر شده باشد ونبض بطی وصغير وصلب ومختلف بود
وقاروره رقیق وصاف بود وقبل از حدوث مرض بیداری در افراط فکر ودر آفتاب گشتن وجمعی برهنه واغذیه حاره وضاره دماغ چون سیر و
پیاز وگندنا بسیار خوردن اتفاق باشد علاج اگر در خوردن امتلا باشد نخستین رگ قیفال بزنند پس بنگرند که خون سیاه وصرف ست یا مائل
بسرخی یا سرخ صرف اگر سیاه باشد بند نکنند تا که رنگ خون متغیر گردد یا بترسند که ضعف خواهد افتاد وخون مذکور دلالت میکند
بر آنکه ماده محترقه با وجود متمکن بودن در دماغ منبسط شده است در بدن هم وآنجا که سیاه مائل بسرخی بود مقدار اعتدال بیرون آرند وافراط نکنند
وآنجا که خون سرخ وصاف برآید توان دانست که ماده در عروق دماغ محصور است وچیزی از آن در بدن منبسط نگشته پس رگ قیفال عوض رگ
پیشانی زنند تا ماده از نفس عضو بطریق اصلی مندفع گردد وفصد صافن اولی از فصد قیفال ست وآنجا که استفراغ مع الامتلا مطلوب نباشد
وبدستار اگر احتباس طمث سبب باشد باید که بعد از فصد مستفرغ کنند خلط غالب را بمطبوخات وحبها اگر در خوردن غذا بود در قسم اول مفصلا ذکر آن
لیکن تا ترطیب دماغ وخلط نکرده باشند مسهل ندهند زیرا که ماده بسبب یبس نخواهد برآمد اما تدبیر ترطیب آنست که اسفیدباجات که از گوشت بکیان وبزغاله
وبره وسمک ورضراضی ساخته باشند وقالوجات که از نشاسته وشکر وخشخاش وروغن بادام ترتیب داده باشند تناول کنند وتفریح بسیر نمایند
بروغن های مرطبه بنفشه وکدو در طریق در سعوط گفته شد ونهایت اثر ترطیب آنست که در سعوط بینی تری ظاهر شود والقیا بشیر متشر وبنفشه ونیلوفر
وبرگ کاهو بر سر ریزند ومغز تخم کدو وشیر وتخم بطیخ هندی وزهر نیلوفر وبنفشه باشیر دختران یا کره بر سر ضماد کنند واستسعاط کردن مرطبه کرده باشد
بوشند وبآب شیرین وحمام معتدل غسل کنند ودر مواضع سرد وتر نشینند ودر یاسمین با ورطوبت گلاب بسیار بویند وخواب بسیار نمایند
وبهر حیله نیک که میسر آید وهرچه میسر باشد چون ریاضت فکر وحال وامثال آن ترک فرمایند وپس از تنقیه باز در ترطیب کوشند تا زائل شود
بیوست که از استفراغ لاحق گشته باشد قسم سوم در مالیخولیا مراقی وآن آنست که خلط سوداوی جمع شود در معده یا در ماساریقا
یا در مراق یا در طحال پس متصاعد شوند بخارات متعلقه از هر عضوی که محل ماده باشد وبدماغ رسند وحدوث این مرض گردد واز آنکه ماده
مذکور در هر عضوی از اعضاء مذکور که ممکن میگردد نفخ در مراق واجب میکند لفظ مراق منسوب ساخته بجهت لازم نفخ مالیخولیا را نفخه
مراقیه نیز گویند ومراق بتشدید القاف غشاء مستبطن را گویند که از خارج بر دواخ کشیده شده است وگاهی لفظ مراق بر پوست شکم
اطلاق کنند ... وامراض صفاق گفته آید واختار اعضا را اندرون آنکم ساگویند چون معده وکبد وماساریقا وطحال وامعا این قسم بحسب تعلق
ماده باعضا متنوع میشود بچهار نوع یکی آنکه ماده در معده باشد وماده مذکور اکثر پیدا میکند ورم در قعر معده خصوصا ورم بارد اختلافی که بسبب
اجتماع این ماده واقع ست مابین الاطبا از خوف اطناب بیان نکرده دوم آنکه ماده در ماساریقا حاصل شود ومتوقف گردد سوم آنکه در طحال جمع
شود وپیدا کند ورم طحال یا نه چهارم آنکه در مراق جمع شود وبواسطه حرارت باطن متراکم گردد ومتصاعد خواه متورم سازد مراق را یا نه بیش
شوند ازوی بخارات سیاه وبدماغ رسیده تاریک سازند روح نفسانی را وبدین سبب فزع وغم بهم رساند بالا گفته شد که ماده در هر عضو که متمکن باشد
بخارات از آنجا بسوی دماغ مرتفع میگردند وحدوث مرض میشوند اکنون بدانکه علامات این قسم آنست که آروغ ترش وسوخته بسیار آید وباشد
که بسبب غلیظی باد آروغ نیاید وباوجود کثرت اکل بدن را بهره کمتر رسد ودر معده ومراق وجع وحرقت ... ظاهر شود وسینه تنگی کند

۲۳

وازدهن لعاب بسیار برآید وشکم نفخ نماید وغائط نرم شود ومابین هردوشانه درد کند وگرسنگی کاذب وتخمهٔ کاذب مفرط بود وتصاعد بخارات احساس کند وبیمار وانیفا در هنگام احساس تصاعد انجره دریابد که خنکی لهات عند الملاقات بخارات تخم میشود پس انچه مبدا روطحال بود با وجود علامتهای مذکوره گواهی میدهد بعظم طحال بر مبدئیت وی وانچه از ورم معده باشد بحسب نوع ورم دلائل حرارت وبرودت از حمی وعطش وقی مراری بانفراغ آنها شاهد حال ویست وکذلک معده ماساریقا از انچه در قرب گفته شود پوشیده نماند وبودن علامات مشترک دلیل اشتراک ست وخصوصیه علامات کلیه مذکوره ونابودن علامات مبدئیت عضو دیگر گواه صادق ست بر آنکه ماده در نفس مراق ست خاتمه اگر ورم فاحش شود وافعال معده سالم بود علاج در جمله سرجهل روز یا کم وبیش بحسب تقاضای مزاج رگ باسلیق زنند بشرطیکه خون غالب باشد ومانعی قوی نبود ولقدر حاجت وقوت بردارند وباید که نشتر فراخ زنند تاخون غلیظ مستخرج شود واین قاعده در سائر امراض سوداوی که واجب الفصد بود یاد دارند واگر بااینهم قسم حراقی باشد جلابی از نیلوفر وتخم کاسنی وعنب الثعلب ترنجبین ونبات بنوشند وشراب بنفشه وشراب خشخاش مفید ست وغذا ماء الشعیر با پالک یا مغز بادام واگر حرارت نباشد بهر تقویت احشا جلنجبین فقط خورند واگر در جلاب بالنگو وگاوزبان ورازیانه یار کرده دهند بهتر باشد وچوزهٔ مرغ وماننده آن که سریع الهضم وقلیل الفضول وجید الکیموس بود غذا سازند بشرطیکه در عضوی که ورم نباشد وباید دانست که در آنجاکه ماده در معده یا در ماساریقا یا در مراق بود عند الاحتیاج مسهل سازند ماده را بجزهای ملائم که با احشا نافع بود چون فلوس خیارشنبر در طبیخ بادرنجبویه وگاوزبان وافتیمون وافسنتین یار کرده وگفته آند که افسنتین بغایت مفید ست در مالیخولیای مراقی وکذلک شراب وی ودر آنجاکه ماده در طحال بود فقط بهر اسهال ادویه قویه دهند زیراکه از مسهل ضعیف ماده طحال منتقل شده در معده یا در دیگر اعضا می آویزد ومستخرج نمیگردد پس واجبست که تنقیهٔ طحال بادویه قویه کنند تاماده را ماندن ندهد در عضو دیگر که موجب آفت دیگراست اما بدانکه ماده در معده ومراق وماساریقا باشد لقبه مستخرج باید کرد وبمسهل نباید پرداخت مگر عند الاحتیاج وآن آنست که مشاهده واجب کند که ماده متعفن خواهد شد یا در تمام بدن منتشر خواهد گشت پس درین صورت باسهال واجب میگردد اما قی در سائر اصناف ممتنع ست وضررش از نفع بیشتر کما هو لا یخفی مگر کسی اکه قی بآسانی شود وماده در قعر معده باشد فائده اگر ماده مبلا ورم در مراق بود روغن گل وسنبل ومصطگی نیمگرم بر جایگاه معده خصوصاً بر فم معده مالیدن وبه نخاله گرم تکمید کردن ودر طبیخ بابونه واکلیل الملک وبرگ اترج منطول ساختن ودر تحلیل ریاح سومند ست وتکمید بطب النبت به تکمید یابس مفیدتر ست بحصول الترطیب مع التحلیل وکذلک در هر عضوی که ماده باشد در تنقیه وتقویت آن عضو بنهجی که در جایگاه خویش ضبط یافته است توجه نمانید که باید دانست که اختلاف احوال مالیخولیا بحسب محال ماده بود یا بحسب امتزاج خلط دیگر با خلط سودا مثلاً اگر ماده در میانه اجزاء دماغ باشد که محل تمیز وتفکر ست خرد وتمیز باطل شود وقول وفعل او در همه اوقات بآفت باشد واگر ماده در اجزاء پیشین دماغ بود که محل خیال ست خیالهای باطل نماید واگر ماده در همه اجزاء دماغ باشد خیال واندیشها وقول وفعل همه تباه باشد اما باختلاف بحسب امتزاج خلط دیگر چنان باشد که اگر صفرا باسودا مرکب شود خداوند علت خشمناک وتند شود واگر بلغم بیامیزد یا سودا خداوندش کسلان وآرمیده باشد وبارها گفته شد که سودا از احتراق هر خلطی که حاصل شود به کیفیت آن خلط متکیف میباشد وآثار وعلامات آن بدان شاهدست **فصل** در انواع دیوانگی ها واین همه از قبیل مالیخولیا ست واین فصل را بحسب اقسام دیوانگی که چهار ست بچهار قسم بیان نمائیم **قسم اول** در قطرب علامتش آنست که بیمار بغایت ترشروی باشد ودر یک جا بیش از یکساعت قرار نگیرد ودائم مترددوبیهوده گرد اما باشد واز مردم گمان برد که در قصد کشتن من اند مبدان سبب روزانه در مقابر ومواضع ویران پوشیده ماند وشبانگاه بیرون آید وبعضی خداوندان قطرب نمی ترسند لیکن بغایت

لسان الثور نام ... قوله گاوزبان ... بلغم ... ست ... یوسفی گوید که ... معتدل ... نافع ... قلاع ... دهن ... خفقان ... سودا ... مفرح ... قلب ... خشونت سینه ... مندل ... مفردات ... قوله کما هو لا یخفی ...

... ماده ... اعضاء ... انداز ... شود ... ضعف ... واللہ اعلم ... بالصواب ... ۱۲۱۲

ترشرو و ستاسف و رزد رنگ و زبان خشک و مفرط الحراة میباشند و باشد که بر مردم حمله کنند و در صحرا مانند چهار پایان بهر چار دست و پا گردند و گاه بر هر دو ساق این مریض بسبب کثرت مشی قرحه پیدا میشود که اندمال نمیگیرد و پایها بواسطه شب گردی تمام خراشیده میشود از ملاقات خار و سنگ اکنون بدانکه در وجه تسمیه این مرض اطبا را اختلاف است شیخ میفرماید که قطرب جانوریست همچون پشه که بر سر آب دوره کنان و دوند و سکون را ستاً و چپاً و پس و پیش بی ترتیب نمی‌ ماند و هر ساعت غوطه میزند پس ظاهر میشود و چونکه مبتلا باین علت بهمین سان حرکات متحرک میباشد مرض مذکور بقطرب مسمی شده و گفته اند قطرب ذئب اسعط را گویند یعنی گرگ ریزنده موی را و از انکه صاحب این علت بر مردم حمله میکند و بهیئت چار پایان میگردد و چون گرگان آوانمیدهند بدین نام مسمی گشت از آنست که ذئب و علت الذئب نیزش گویند و در وجه تسمیه چیزی دیگر هم گفته اند و درینجا بهمین قدر بسند افتاد و علاج خون بر آرند اگر واجب باشد و بعد از نضج تمام مستفرغ سازند ماده را بمطبوخ افتیمون و مانند آن و پس از تنقیه تعدیل مزاج نمایند بنطولات ادهان مبرد و مرطب و دیگر تدابیر برد و رطوبت افزا و کار فرمایند و باید که در ترطیب مبالغه کنند و از اغذیه هر چه لطیف و مناسب باشد تناول نمایند و بهر انقطاع فکر بتکلف خوابیدن و حیلهای دافع الفکر بکار بستن واجبست و شیخ رحمة الله میگوید هرگاه هیچ علاج سود ندهد باید که بر سر داغ بزنند و در تارک سر داغ دهند که این عمل متنبه میسازد قوت نفسانی بهوش می آرد علیل را قسم دوم در مانیا و مانیا در لغت یونانیان جنون سبعی را گویند و رازی میگوید که بعضے متاخرین ترجمه مانیا بجنون هایج کرده اند و علاماتش آنست که مانند درندگان باشد هر چه باید بشکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که اندر مردم افتد و نظر او بنظر آدمیان نماند بلکه مشابه بنظر درندگان باشد قسم سوم در داء الکلب و این نوعیست از مانیا که چون خداوند مانیا گاهے بدخوئی کند و گاهے مهربانی نماید و چاپلوسی کند مانند سگان بدین نام خوانند و وجه تسمیه بداء الکلب همین آنست که چون مریض مذکور کسی را بگزد و بقتل میرساند مانند سگ دیوانه و باید دانست که ماده علت مانیا یا بخار صفرا سوخته آید که اندر دماغ گرد آید یا بخار سودا سوخته آنچه از احتراق سودا بود نشان وی آنست که صاحبش متفکر و خاموش باشد و احیاناً اگر به سخن آید چندان بگوید که سامع را از و خلاصی ممکن نبود و چون بغضب آید فرو ننشیند و بدن لاغر شود و رنگ آن بسیاهی گراید و آنچه از احتراق صفرا بود نشانش آنست که مفرط الاضطراب بود و بسرعت بشرارت آید و سبحان باز بسرعت شرارت زائل میگردد و عمر و سهم و صحو از نشان انیت و صخر قلق را گویند که از غم واقع میشود و فرق درین مرض و در ورم دماغ آنست که در ورم دماغ لزوم حمی غیر طبعی است بخلاف انیکه بے تپ میباشد علاج بعد از نضج و ترطیب تنقیه بدن کنند بحب سبب و بعد از تنقیه نیز از دست مرطبات باز ندارند در داء و غذا او پس از تنقیه لازم است که تقویت دهند دل را بمفرحات مناسبه و اغذیه موافقه قسم چهارم در صبارا و این لفظ سریانی است بمعنی جنون مفرط و بدان مینماید که گویا مانیا با قرانیطس مرکب است و علامتش آنست که ابتدا کند به بیداری مفرط و علیل مضطرب الحال و سراسیمه باشد و از خوف ترسیده پیدا شود و نفس متواتر بود و جواب موافق سوال نگوید و فراموشکار باشد و در چشم سرخی و گرانی محسوس شود و چنان نماید که گویا چیزی در چشم افتاده است و اشک بے اراده بیرون دهد و قاروره سفید و رقیق باشد و گاه باشد که بول باز گرفته شود و دست اندر زند و بیمار اما از بے عقلی نتواند گفت که چه میباشد و گاه باشد که بر اندامها لرزه افتد علاج بعد نضج ماده از سر دبو اسطه منع لقاعد الجزء همچنین در سرسام صفراوی مذکور است بکار برند لکن در ترطیب بیشتر کوشند و بستن اطراف واجب انند و نفع بستن اطراف بسیار است یکی انکه از اضطراب که باعث از دیاد سبب است محفوظ ماند دوم آنکه ماده از دماغ منجذب شود سوم آنکه خود را

یا دیگر بیماران فساد دقال الطبری رایت رجلین بخا انفسهما و رجالا اونا ربطبرستان والدیلم یعقلون انفسهم من الاشجار **فصل** اختلاط العقل
والهذیان قسمی از مالیخولیاست آن آفتی ست که حادث شود در افعال گر بجب تغیر و تشویش به سبیل البطلان و النقصان و بالاکون الا
من الحرارة و این فصل موافق مبدا علت منقسم شود به سه قسم اول آنکه مبدا علت دماغ باشد و این بشش نوع ست یکی آنکه اجزاء دماغ خاصة
وطبل وسطش که محل فکر ست ممتلی شود از مره سودا و علاماتش آنست که علیل متوهم باشد و فاسد الظن چنانچه در مالیخولیا گذشته دوم آنکه ممتلی شود
از سودا رصفراوی و علاماتش سبعیت که اقدام شور را گویند یعنی شجاعت مفرط سوم آنکه ممتلی شود دماغ از سودا و دموی و علاماتش طرب و خنک
است و امتلاء رگها چهارم آنکه ممتلی شود دماغ از مره صفرا و علامتش التهاب اضطراب صداع سر و تشنج و حرارت ظاهر شدن و رنگ بدن
زرد بودن پنجم آنکه ممتلی شود از بلغم عفن حاد و علامتش اختلاط مع الرزانة ست و آنکه علیل سر لحظه ابروی خود را اندوست بالا کند و سر گران
باشد ششم آنکه حرارت و یبوست ساذج در دماغ افتد و محدث اختلاط و هذیان شود و علاماتش خشکی و سبکی دماغ ست و لزوم بیداری
و علامات مواد نابودن قسم دوم آنکه مبدا علت دماغ نبود بلکه معده یا مراق یا رحم یا اوعیه منی یا غیر آن باشد علی سبیل الحقوقیة یعنی متأذی شود
ضرر از عضوی ازین اعضا بسوی دماغ و موجب اختلاط گردد و باعث مفرد یا مجرد العیال کیفیت ردیه از عضو مادئی به دماغ یا تصاعد
الجزء حاره و علامت این قسم تقدم آفتی ست در عضو پس اختلاط عارض گشتن و علاجش علاج آن عضو ست سوم آنکه انجارات حاده
از تمام بدن منبعث شوند و در دماغ حادث گشته اختلاط آرند چنانچه در حمیات لازمه پدید آید و علاماتش تقدم حمی و علاجش علاج حمی **فصل**
در رعونت و حمق که نوعی از مالیخولیاست و آن آنست که افعال فکریه در اشیاء عملیه چون تدبیر منزل و امثال او مرحوم و مانند آن باطل شود یا ناقص
از آنست که تداوم این علت کارها میکنه بیحاصل مانند کودکان و تخلیش در اشیاء متعارف و آسان سلیم میباشد و در غایات بیهوده دایم حرص را
دوست یکی آنکه برودت تنها یا مع الیبس عارض شود در بطن اوسط دماغ که محل فکر ست دوم آنکه ماده بلغم حاصل شود در تجاویف اوعیه
بطن مذکور آنچه از برودت یا برودت مع الیبس باشد علاماتش خشکی بینی ست و بی خوابی و باستحکام یکی آنکه گرم بر سر نفع یافتن و تقدم اسباب برد
و یبس شاهد بودن **علاج** بهر تسخین به ترتیب گوشت ماکیان فربه و اسفیدباجات مدارچینی و خوبنجان خوشبو ساخته تناول کنند و
حلویات معتدله و فالوده جات بروغن بادام آمیخته بغایت مفید ست و روغن خیری و بابونه بر وسط سر مالیدن و طبیخ خشخاش رطب جهت تخنین
سود مند و آنچه از بلغم بود علامات و علاجش چون علامات و علاج نسیان ست که سببش فساد فکر باشد و موجب فساد فکر برودت و بلغم بود **فصل** در عشق
و آن مشتق ست از عشقه که نوعیست از لبلاب از نشان ولیت که چون بر درخت بپیچد آن را خشک گرداند و آن را آنکه این مرض نیز خداوند خود را
خشک میکند بدین نام میخوانند و این مرضیست که مردم آن را خود بر خویشتن میکشد و پس استحکام شاید میشود به مالیخولیا از لزوم غم و فکر و سکوت
و قلت مباشرت اعمال و سعی خود بر خویشتن کشیدن آنست که آدمی به استحسان بعضی صور فکر بسیار کند و خود را بر دیدن او مایل سازد و اگر او فی الواقع
نفس الامر زیبا بود یا نه و گاه باشد که از دیاد شهوت باعث کثرت فکر جماع و دیدن صاحب جمال شود و هر چه نیکو باشد هر گاه دله و اهم الفکر باشد خود
میسوزد و سوداوی گردد و سبب استحکام میگیرد و علامت عشق آنست که آدمی خاموش و سر نگون باشد و هر چه بشنود یا بیند فراموش کند
و چشمها غائر بوند و حرکت بسیار کنند و خشک باشند و هنگام گریستن چنان نماید که گویا پیوسته بجانب چیزی لذیذ مینگرد و از غایت
حب و از صحبت مردم متنفر بود و تنهائی دوست دارد و اختلاف نبض و تنفس نیز صعدا از نشان اینست خاصة اگر محبوب را بیند
مدام دی شود و کمی و بیشی آثار بحسب قرب و ضعف بسبب و تنفس صعدا از نفس ممدود را گویند **علاج** و در ترطیب مزاج و بدن کوشند

۳۶

بند برها که در مالیخولیا مذکورست دوا کنند و همگی دران توجه کنند که آن اندیشه زایل شود و آن چنان باشد که باستماع مزامیر و اغانی و احادیث و اشعار و حکایات زهاد و امثال آن هرچه مناسب طبع و موجب اشتغال وی باشد مشغول دارند و برا اعمال که هیچ خصوصیت بو وی ندارد مشغول دارند و ازو سخن های نفرت افزا نقل کنند به نهجی که غرضمند ندانند و اگر محبوب و مقید باہل سازند که جماع در ازاله عشق خاصه اگر با محبوب بود اثری تمام ازو بهما کوصال بسبیل شرعی میسر آید عنایت و کوشش دران دریغ ندارند که ازین علاجی نیست و جمله عشاق را بیکار نباید داشت که بیکاری قدمی افزاید آنچه کفایت کند اگر خلط سوخته را بجزی موافق مستفرغ نمایند صواب باشد و از آنکه این مرض هرچند از عوارض نفسانی ست لیکن بدن را نیز ازوی مضرتی میرسد واجب است که با معالجه نفسانی ترطیب بدن و دماغ نیز یار باشد فایده هرچه گفته شد در مادهٔ عشق باطل ست که از معاد باز میدارد و الا عشق حقیقی که دافع الامراض ست از اصل بهرا و کیست که نمیخواهد اللهم ارزقنا چنانچه مولوی روم علیه الرحمه میفرماید ؎ شاد باش ای عشق خوش سودای ما + ای طبیب جمله علتهای ما + ای دوای نخوت و ناموس ما + ای تو افلاطون و جالینوس ما + عاشق صنع خدا با فر بود + عاشق مصنوع او کافر بود

فصل در کابوس و آنرا نیدلان و جاثوم نیز گویند و آن آنست که آدمی در خواب خیال کند که چیزی گران بر سینه او افتاده و او را می فشارد و پس نفس تنگی کند و طاقت جنبش نماند و آواز نتوان داد و گمان برد که گلوی وی را خفه کرده باشند و بیم باشد که خفه باشد و هرگاه این خیال ازوی بگذرد و در حال بیدار شود و سبب اکثری این علت آنست که بخارات اخلاط ردیه غلیظه که در حالت بیداری به تحلیل میرفتند در حالت نوم بواسطه فقدان اسباب محلله یکبارگی متصاعد شوند و در مقدم دماغ گرد آیند و جرم دماغ را بفشارند از آنست که کابوس و خناق و خانق می نامند و گاه باشد که دفعةً سردی شدید بر سر رسد هنگام خواب و بدان سبب دماغ منقبض شود و مسالک روح مسدود گردند و بالفعل در اخلاط محصور شوند و روح لطیف گردد و پس این خیال که موجب کابوس ست متخیل شود اکنون بدانکه این فصل بحسب سبب منقسم میشود بدو قسم قسم اول آنکه سببش تصاعد بخارات بود و این قسم بحسب ماده بر سه نوع ست یکی آنکه ماده بخار خون باشد و علامت سرخی بدن و چشم ست و علامه بخار خون و در آن حالت سرخی تخیل نمودن علاج فصد کنند و بر ساق حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند و هرچه خون را رقیق کند بکار برند دوم آنکه ماده بخار بلغم بود و علامتش بلادت و کندی حواس ست و کثرت آب دهن و بینی و کسل و استرخا بدن و در آن حالت سپیدی و سبزی تخیل نمودن علاج نخستین قی کنند و مسهل بلغم خورند پس بهر تنقیه و تعدیل نفس عطوسات و سعوطات و غرغرها و اطلیه بکار برند و مالیدن پای در جمیع اقسام آن مفید ست صفت قی بلغم شبت و تخم ترب بجوشانند و عسل آمیخته بنوشند و مدد کنند تا قی شود اما مسهل بلغم بار باذ کرر باشد و ایارج فیقرا و حب قوقایا و تنقیه سر و بدن نهایت نیک ست سوم آنکه ماده سودا باشد و علامتش کثرت فکر ست و بیخوابی و آنکه چشمها در گو رفته و در آن حالت تاریکی و سیاهی متخیل شود و پوشیده نیست که لون بخار بحسب ماده خود میباشد از آنست که در آنوقت هر خلطی که غالب بود در خیال هم لون همان خلط می آید علاج پس از نضج مستفرغ سازند ماده را بطبیخ افتیمون و ماء الجبن باید دانست که بخارات صفرا از جهت قلت و رقت لطافت سبب کابوس نمیتواند شد قسم دوم آنکه سبب کابوس رسیدن سردی باشد بر سر و این قسم نمیشود مگر ضعیف الدماغ را و کذلک قسم اول نیز بی ضعف دماغ نمیتواند شد و علامت این قسم از رسیدن سردی بر سر نیز و بیک لزوم و نابودن اعراض قسم اول ظاهر ست علاج روغن شبت و روغن مصطگی و روغن اذخر بر سر بمالند نیمگرم و چیزها که عضو را سرخ کند چون خردل و جندبیدستر و نطرون با سرکه و عسل آمیخته ضماد کنند فایده بعضی بر آنند که کابوس فی نفسه مرض نیست لیکن از آنکه منذر سکته یا صرع یا مانیا ست این را نیز در امراض شمرده اند فصل در صرع و آن علتی ست که افعال آلتهای حس و حرکت بی نظام و ناتمام شود و اندران حالت هیئت کلامی متغیر میگردد و آدمی بیفتد و لهذا الصرع مسمی است زیرا که صرع در لغت سقوط را گویند و سبب کلی وی سده غیر تامه باشد

که در بطون دماغ و مجاری اعصاب حادث گردد پس روح نفسانی که بر مجری طبعی نافذ نشود در اعضا و اعضا متشنج گردند و پوشیده نیست
که اگر سده نبودی در افعال آلتهای حس و حرکت آفت پیدا مدی و تشنج نکردی و اگر سده تام بودی حس و حرکت جملگی باطل شدی کما ثبتنا هذا فی السکتة
والفالج و تشنج نیفتادی اکنون بدانکه اگرچه آفت صرع مخصوص بمقدم دماغ ست لیکن بسبب مجاورت اجزای دیگر نیز سالم نمی ماند و ظاهرست
که اگر باجزاء دیگر آفت متجاوز نمی شد افعال قوت تمیز و حفظ و غیر ذلک باطل نمی گشت و شدت و خفت صرع بحسب سبب است لهذا صاحب
ذخیره می نویسد که بسیار باشد که شخصی را صرع افتد و از ان بیرون آید و تشنجی محسوس نباشد بر قلت و عدم رواتر و قوت سبب باید دانست
که اسباب تشنج مطلقاً سه است یکی امتلا دوم خشکی سوم انقباض اما تشنج صرع از خشکی نیست زیرا که تشنج خشک نمی افتد بلکه بتدریج واقع
میشود و آنجا که خشکی بدان حد رسد که دماغ را متشنج سازد مرگ زود تر از یخچنین باشد پس متحقق شد که سبب تشنج صرعی یا امتلاست یا انقباض
دماغ بسبب قوت حس یا گریختن از بخاری یا کیفیتی سمیه ناپسندیده و از آنکه گاه باشد که ماده در نفس دماغ متمکن باشد و بسببی از اسباب بعض آن
متحرک و منبسط شود و ابخارات زود منبعث گردند و موجب امتلاء مجازی شوند پس بواسطه حدوث و شدت غیر تامه صرع پدید آید و گاه باشد که ممکن
ماده در عضوی دیگر باشد پس بخارات متصاعد شوند سوی دماغ و بواسطه کیفیت ردیه خویش باعث سده گردند علی سبیل الانقباض
یا بواسطه کثرت کمیت خود محدث سده شوند علی سبیل الامتلاء و گاه باشد که ماده هیچ نبود لیکن بواسطه آنکه حیوانی زهرناک چون کژدم
و زنبور و مانند آن زخمی زند بر عضوی بنهجی که زهر او اندر عصب آن عضو اثر کند و تا اثر زهر بمشارکت عصب بدماغ رسد و دماغ متنفر شود
و خویشتن را فراهم آرد تا اثر سم کمتر رسد بالضرور بسبب انقباض دماغ تشنج و صرع پدید آید یا آنکه ماده ضعیف بود اما حس دماغ قوی
باشد از کیفیات ردیه زود منفعل شود و منقبض گردد لازم که این فصل را سه قسم بیان کنم قسم اول در آنکه مبدا علت دماغ باشد فقط و این
بر چهار نوع ست یکی آنکه خلط فاعل بلغم بود و علامتش کدورت و کندی حواس و ثقل راس و هنگام صرع کف در دهن بسیار آمدن و کثرت
بزاق و مخاط و ترهل بدن و بیاض لون و برودت مزاج و عسر حرکت نیز از مویدات وجود بلغم ست علاج بعد از نضج تنقیه بدن کنند بمسهلات
قویه که در اخراج بلغم مخصوص اند چون حب ایارج و غاریقون و اسطوخودوس و صبر و معجون سیالیوس و این حب تنقیه دماغ بغایت مفیدست صبر ترپد
غاریقون و حب النیل و شحم حنظل و سقمونیا بقدر حاجت بگیرند و در حب عسل سازند و بدهند و پس از استعمال مسهلات و حقنات و غلغل و جند
بیدستر با سکبینه در بینی و مند ماده مابقی متاصل شود و بهر صلاح ریاضت معتدل فرمایند و بدن را مالند بنهجی که در مالیدن دست
از اعلی باسفل آرند و ابتدا از اطراف کنند پس سر را نیز بچنین بمالند و از امتلاء تخمه و لبنیات و عجیبات و نبوات و فواکهات بطی الانحدار
چون سیب و مرصه بطور الانحدار بود چون شلغم و ترب و مانند آن احتراز ورزند و سرما و گرما و جماع بسیار و نظر در آب روان و نشستن
در ماهتاب و در جایگاه بلند و مکث در حمام و مشی و سواری خصوصاً اسب دوانیدن و در چیزهای براق و در دولاب نگریستن سازمضر
و عیان امضرست و نیکوترین غذا در صرع بلغمی نخود آب ست که با گوشت دراج و تیهو و ماکیان و آهوبچه پخته باشد و در وقت صرع
حلتیت و ماء العسل جوشانیده در حلق ریختن سودمندست صفت معجون سیالیوس عاقرقرحا اسطوخودوس سیالیوس از هر یکی
درم غاریقون نیم درم و مانا حلتیت زراوند مدحرج عود بلسان و حب بلسان از هر یکی نیم درم جمله را بکوبند و به سکنجبین عنصلی بسرشند
شربت یک مثقال و باید که قرو مانا تازه و تر باشد و حلتیت طیب بود و صرع بلغمی فرمن ایارج هرمس بلادری صغیر کثیر النفع ست دوم آنکه سودا
بود و علامتش خفقان و اختلاج قلبست و ترشی طعم کف دهن که آنرا زبد گویند و باشد که اگر کف بر زمین افتد نجاست حادث و ترشی آن

زین بجوشد چنانچه از سرکه بجوشد و تقدم ظنون کاذبه و تخیلات و افکار فاسده و کثرت وسواس نیز از نشان انیست و کذلک نحول و لاغری بدن و بسیاری اشتها اگر ماده منتشر شود در بدن با وجود تمکنش در دماغ و این نوع نسبت بلغمی بدترست زیرا که بلغم مناسب مزاج دماغ ست و هرچه مناسب بود قلیل المفرقه باشد علاج پس از نضج مستفرغ سازند ماده را بطبیخ افتیمون و حبهای مخرج سودا و پس از تنقیه بهر تقویت سر عنبر و گلاب ببویند و بهر تجوید غذا اسفیدباجات و سمه که از گوشت فراریج و ماکیان فربه و گوشت بره باشد ساخته تناول کنند و اسفیدباج شوربا که گوشت و پیاز اصل وی ست و صفت آن بر وجود است سوم آنکه خون بود اما باید دانست که خون ساده نادر باشد که بصرع انجامد مانند صفرا اما خون سوداوی و بلغمی مانند سودا و بلغم اکثرست که محدث صرع شود و علامات غلبهٔ خون در سرسام ها ذکر یافته شد مثلا ودا جین ممتلی شوند و روی سرخ شود و ممتلی گردد خاصةً هنگام شروع صرع دگاه باشد که هم در انوقت خون از بینی بر آید اما تقدم او جاع مختلف در سر و دوام ثقل در سر و لزوم سدر و دوار اگرچه معده خالی و سبک شود و طبع بر عادت اجابت کند از علامات صرع دماغی ست و کذلک نشان این قسم ست که اگرچه صرع بگشاید اما اگر در سر آفت لازم بود و عقل ناقص شود و امراض بحسب ماده پیدا باشد علاج فصد صافن کنند و بر ساق حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند اما اگر ماده در تمام بدن باشد با وجود تمکنش در دماغ توان دانست که از اعراض امتلاء بدن پس درین هنگام اگر مشاهده واجب کند نخست از هر دو دست قیفال بگشایند به یکبار یا از یکدست بحسب تقاضای حال بیمار و اندازهٔ قوت خون برآرند و اگر فصد در وقوع صرع در فصل بهار اتفاق افتد نیکو باشد و آنجا که دماغ ضعیف نباشد و ایمن باشد از وقوع سردی در دماغ میتوانند اگر اندالاحتیاج پس از چند روز رگ زیر زبان زنند و بر قفا حجامت کنند و آنجا که فصد واجب بود کرده باشد یکهفته آسایش دهند پس تدبیر اسهال کنند و بعد از ان اگر حاجت آید رگ صافن زنند یا بهر دو ساق حجامت نهند پس نگاه کنند اگر هنوز اندر تن امتلاء خون علامتهای یابند از پس هر استفراغی یکهفته آسایش دهند و قوت دل و دماغ را مراعات کنند باز یا باستفراغ مشغول شوند تا که ماده که متولد بخارست مستاصل شود چهارم آنکه صفراوی بود و صرع دماغی از صفرا نادر افتد و علامتش آنست که اختلاط عقل و کرب و بیقراری و التهاب در انوقت بشدت باشد و تی آید و روی و چشم زرد شود و صرع زود زود بگشاید و تشنج کمتر بود و باشد که تشنج محسوس نشود از لطافت ماده چنانچه بالا گفته شد علاج بهر استفراغ صفرا شراب آلو و تمر هندی با آب سرد آمیخته بنوشند و بهر تبدیل مزاج شمومات و سعوطات و اطلیه سرد و مرطبه استعمال نمایند و شیر دختران بر سر دوشند و آنجا که در اعضا تشنج پدید آید روغن و آب نیمگرم بر بدن بمالند هم وقت نوبت و هم وقت بعد آن و این عمل بهر ازالهٔ تشنج در سائر اصناف صرع بکار برند فائده روفس میگوید هرگاه در صرع دماغی بر سر و پیشانی برص پدید آید نشان تحلیل ماده صرع باشد قسم دوم در آنکه ماده در عضوی دیگر بود چون معده و طحال و مراق و جگر و رحم و امعاء و رجلین و یدین و مانند آن که در صداع شرکی ضبط یافته است پس بخارات یا ریح از مادهٔ مذکور مرتفع شود و بدماغ بر آید و صرع آرد و این قسم مشتمل ست بر چند نوع **نوع اول** در صرع معدی یعنی انچه مبداء علت معده باشد و باید دانست که هرگاه معده از اخلاط فاسده سوداویه یا بلغمیه یا صفراویه ممتلی باشد بخارات از ان اخلاط متصاعد میشوند سوی دماغ پس گاه باشد که دماغ بمجرد کیفیت ردیه ابخره متاذی و متشنج شود و بدان سبب مجاری روح بند گردند پوشیده نماند که تا رد ارات قویه نباشد به تشنج دماغ نمیگراید مگر آنجا که حس دماغ قوی تر بود که او فی ردارت کفایت سکیند فلا یخفی که ردارت بخارات بحسب ماده و گاه باشد بکثرت کمیت ابخره غلیظ که شد و واجب مسکیند متاذی و متشنج گردد دماغ و هر چه نیکه باشد صرع می افتد و باید دانست که قید ابخره غلیظه بهر آنست که بخارات لطیفه سوجب سده نمیتوانند شد خصوصا در مبداء حرکات ارادیه که تا سبب قوی نبود هرگز مانع نفوذ روح از سلوک طبیعی وی نمیتوانند شد و عام ست که ابخره مرتفعه فی حد ذاته غلیظ بوده باشد یا پس از تصاعد از برودت مفرطهٔ دماغ غلظت کسب کنند و آنجا که بخارات صفراویه آرد

۳۹

بکمیت ازین قبیل خواهد بود زیرا که دردی غلط ذاتی دخلی ندارد کما هو ظاهر من لطافة مادتها از آنست که صرع صفراوی ما دور افتد اکنون بدانکه

علامتها که اندر همه انواع صرع لازم باشند نه است یکی آنکه زبان مصروع زرد بود ورگهای زیر زبان سبز دوم آنکه هر وقت که دل تنگ شود واندک خشمی آید

سر گران گردد سوم آنکه هنگام قرب نوبت زبان گران تر شود چهارم آنکه خوابهای شوریده بسیار نماید پنجم آنکه فراموشی و بددلی و از هر چیز ترسیدن عارض گردد

ششم آنکه کف در دهن آید هفتم اندیشهای فاسده همچون خداوندان مالیخولیا هشتم تنگی دل و بی صبری نهم از کارهای حقیر خشم صعب گرفتن و بناحق خشم آمدن پس

آنچه مخصوص بصرع دماغی ست گفته شد وانچه بحسب تعلق ماده در عضو دیگر مخصوص ست گفته شود اما علامات که بصرع معدی مخصوص ست شش ست

یکی اختلاج و خفقان معده دوم لزوم لذع در فم معده خاصة هنگام گرسنگی سوم هنگام نوبت دو امعاء متمدد گردند وبنغزین منتفخ شوند

و چنان نماید که گویا گلوی وی خفه میشود و باشد که نعره زند و باشد که براز یا بول یا منی بیرون آید چهارم آنکه پس از قی صرع سبک شود پنجم آنکه امتلاء

تخمه باعث ازدیاد صرع شود مثلا الشدت آرد یا پیش از نوبت آرد و مادیه دار دو اما این علامات وقتی متحقق میشود که خلطی که در معده است احداث

صرع برد ارت نبود بلکه بکثرت کمیت باشد زیرا که در آنجا که خلط ردی محدث صرع برد ارت بود اکثر ست که در حواه گرسنگی صرع می افزاید ظاهر ست

که در حالت معده تهی کیفیت ردیه بطریق اسهل بدماغ میرسد بواسطه فقدان مانعی از آنست که اگر امتلاء از اکل بهم اتفاق افتد کمتر مضرت

کند ششم آنکه بسیار باشد که بمجرد استعمال اغذیه موافقه مناسبه را استعمال صرع مستغنی سازد از دیگر دوا و این خواص و علامات آنست که غلط

فاعل محدث صرع بردارت ست نه بکمیت و دیگر علامات که بر نوعیت خلط فاعل مشاهده بود در بارها ذکر یافته **علاج** اگر مشاهده وجوب کند نخستین فصد

الکحل و باسلیق زنند که فصد استفراغ کلی ست و بحسب نوع ماده در تنقیه وی کوشند بقی و اسهال اما قی در صرع معدی بغایت موثر ست اکنون بدانکه

جهاد و مطبوخهای مسهله برات مذکور شده بحسب آن هر چه مناسب نوع خلط بود بکار برند اما بهر قی اگر خلط بلغمی بود با آب ترب و شبت و سکنجبین عسلی آمیخته

بنوشند و قی کنند و اگر سوداوی بود ترب اشکافته خربق سیاه در وی نهند کنند پس آن ترب مجوف الخربق را در سکنجبین تر نمایند بعده آن ترب بخورند و سکنجبین

عسلی با آب لوبیا یار کرده عقب وی بنوشند و بند کنند که قی شود و اگر صفراوی بود آب تخم شبت و آب خربزه و تخم خبازی بستانند و اندکی نمک در وی

آمیزند و با سکنجبین آمیخته بنوشند و قی کنند و اگر آب گرم نیز داخل نمایند معتبر باشد و بعد از حصول تنقیه تقویت دهند معده را تا باز قبول نکند ماده

و تقویت بحسب هر خلط ست مثلا در بلغمی گل سرخ مصطگی قشار کندر یعنی اجزاء صغار کندر و عود هندی و سنبل الطیب نیم کوفته را باریک ساخته

در گلاب آمیخته بر معده ضماد کنند و تریاق اربعه و جوارشهای گرم و گلقند بخورند و مطنجنات گوشت طیور مناسبه با دارچینی خوشبو ساخته تناول نمایند

و در سوداوی صندل و گلاب ضماد کنند و انچه برای بلغمی گفته شد نیز مفید ست و گوشت بره شیر خوار و چوزهای مرغ با ماش و مغز بادام و اسفاناخ پخته تناول

کنند و در صفراوی برگ کاهو و خرفه و اطراف بید در سرکه پخته ضماد نمایند و رب بهی و طباشیر و کشنیز خشک یار کرده بنوشند و نان در آب انار تر کرده گوشت

بزغاله به تمر هندی ترش ساخته و بکشنیز خشک کرده خوشبو تناول کنند و صرع معدی که سببش برودت کیفیت اخلاط بود که در شکم تهی اشتداد یابد

علاجش همانست که در صداع خوالی یعنی عصبی ذکر یافته **نوع دوم** در صرع طحالی و علامتش نفخ و صلابت و وجع طحال ست **نوع سوم** در صرع مراقی و علامتش

اروغ ترش است و نفخ شکم و وقوع سوزش و اضطراب مراق و بر آمدن طعام غیر منهضم در قی **نوع چهارم** در صرع که ماده اش از اوعیه منی بود یا رحم بود سببش

احتباس طمث و احتباس منی ست زیرا که هرگاه فضول طمثیه یا منویه در رحم یا در اوعیه منی جمع شود بکیفیت ردیه مستحیل گردد و بخارات از وی متصاعد شوند بسوی دماغ

و صرع می آرند و علامتش احتباس حیض ست مدتی یا جماع و استفراغ آن اتفاق نیفتادن و اندر زهار و پیش شکم آن و اندر گرده و پشت درد و ثقل احساس

نمودن و صرع رحمی زنان حامله را بسیار افتد پس از وضع حمل بگشاید **علاج** هر چه در فصل امراض طحال و در مالیخولیای مراقی و در اختناق الرحم

۴۲

واحتباس طمث مذکورست علاج این هر سه نوع بحسب سبب بجنانست موافق آن در تنقیه و تقویت عضو ماوف بکوشند وانچه از احتباس منی بود علاجش جماع ست که بود یا زن نجیم در صرع کبدی و علامتش از احوال جگر طلب کنند پس اگر آثار حرارت جگر محسوس شود علاجش آنست که بتسکین حرارت و کشادن سده و مسهل و مفتح مفهاج بجهت باب که مضبوطست استعمال نمایند و کذلک اگر اعراض بلغم پیدا بود و سردی جگر ظاهر شود سده و بخار الاصول استعمال باید نمود و بهر تبدیل هرچه در محل خود گفته شود استعمال باید نمود و نوع ششم در صرع معائی باید دانست که گاه باشد که در روده کرمها متولد گردد و بخارات خبیثه خفیه از ان جایگاه بدماغ بر آید و صرع آورد و علامات و علاجش همانست که در فصل دیدان آید نوع هفتم در صرع اطرافی یعنی آنکه ماده دور باید باشد پس بخاری که از آنجا بسوی دماغ متصاعد گردد و صرع آرد با حداث انقباض و تشنج در دماغ و سبب تولد این اعضا آنست که ماده در بعضی رگهای این اعضا بجهت پس روح حیوانی در ان جایگاه نافذ نتواند شد و بواسطه نافذ ناشدن روح از ماده مذکوره و خون که در ان جایگاه است سرد شود و باشد که بمرور زمان سردی ماده بدان حد رسد که بالفعل بارد شود مانند ابدان موتی پس سردی آن ماده تجاوز کنند از عضو مذکور و بتوسط اعصاب بدماغ و رطوبت را که در بطون دماغ ست غلیظ سازد و بدان سبب مجاری روح نفسانی ضیق افتد و صرع واقع شود و میتواند که موجب دفعتا شود و ماده نبود چنانچه گفته شد بلکه بسبب استکراه و تنفر از کیفیت سمیت ماده منقبض و متعسر شود دماغ و بدان سبب مجاری روح مسدود افتد و صرع حادث گردد پس آدمی در صرعی ماند تا که از حرارت وجودی و توجه طبیعت برودت و غلظت از رطوبت زائل شود و از کیفیت ردیه منقبض گردد و باید دانست که اطالت و کمی زمان صرع بحسب سبب است مثلاً عند کثرت ماده و قوت سبب گاه باشد که در اندک مدت صرع افتد و بیش از نیم ساعت یا یکساعت فرصت از ان حالت نباشد بلکه گاه باید یاز ظهور نماید و صرعی که بدین افراط باشد نجات از وی محال ست و عند خفت ماده و ضعف سبب باشد که با هم با در صحت باشد و علامت صرع اطرافی آنست که بیمار را خبر باشد که چیزی چون باد سرد از ان موضع حرکت کرده بجانب دماغ بر می آید آهسته آهسته عضواً بعد عضو و هنگام نوبت چشمها کشاده باشند و پراشک نمایند و رنگ روی سیاه شود و انکشاف دست و پا منقلب گردند و دیگر اعضا نیز پدید آید و ایضاً تزوکی نوبت از دست تا [illegible] زدود و بر آید قال جالینوس آن صبیاً اصابته هذه العلة من وجع ساقه فاجزانه یحس بشیه سهام باردة تتصاعد الی دماغه و ایضاً قال رأیت من الذین یحس بارتفاع شیء بارد من ابهام رجله و حکی روفس ان رجلاً کانت به هذه العلة من شطر یده و کان یقول کان یدیه تعوق فی الثلج بالجملة بعین بیان هم بسیار مشاهده افتاد و علاج هنگام نوبت بر تر از ان موضع عصابه بر بندند به نهج مستحکم تا ریخ و کیفیت ردیه را مرتفع شدند بعد هر چون لسع عقرب و بهر ازاله برد فعلی گرمی رسانند عضو ماوف را باتش یا ادویه که بالقوة مسخن باشند چون عاقرقرحا و شیطرج و حلتیت و فربیون و روغن لبان ضماد کنند بران جایگاه و اگر گرم کرده ضماد کنند بهتر باشد زیرا که اثر حرارت فعلی قوی ترست از انچه تسخین بالقوة کنند و ایضاً باید که در آب گرم روغن بابونه آمیزند و ان عضو را در و غرق دارند و آن آب را سرد شدن ندهند یا آنکه آتش در زیر وی دارند یا تجدید آب گرم کنند هرگاه برودت زائل شود اما در وقت غیر نوبت تدبیر آنست که تنقیه بلغم کنند بدفعات و بهر تسخین و تقویت دماغ سکنجبین عنصلی و شراب اسطوخودوس نوشند و سداب و مشک و عنبر بویند و روغن قسط و نارمشک در آن جا طلا کنند بهر و پس از تنقیه بدن و تقویت دماغ بهر تسخین عضو مذکور زفت و خردل و جند بیدستر و فلفل با عسل آن کرده طلا کنند بران و روغن زیت و روغن بید انجیر و سداب آویختری و قسط بمالند پس اگر مقصد حاصل شود فهو المراد و گرنه داغ دهند بران عضو با عسل بلادر و خرء حمام و شیر انجیر و کبریت ضماد کنند تا که قرحه افتد داغ یا قرحه را بدیر التیام شدن ندهند تا ماده فاسده بسیل التقیح از عضو مستفرغ می شده باشد و ایضاً قبل از آنکه داغ یا وضع ادویه مقرحه کرده باشند بر عضو مستقر الماده حجامت کردن مع الشرط بجهت [illegible] نفع تمام دارد خصوصاً هنگام نوبت و تدبیر آنکه قرحها داغ مندمل نشود انست که تعلیه سرب بر وی بسته دارند و علیها دیگر نیز بسیار است

فصل صرع اطفال

۱۳۱

وصرعی که مادهٔ وی عضو دیگر باشد چون شرین و صلب و مانند آن علاجش از آنکه گفته شد پوشیده نیست قسم سوم در فرع بسبب لسع عقرب وزنبور بود یا قوت حس دماغ باشد و این قسم بر دو نوع ست نوع اوّل در صرع لسعی و علامتش حدوث صرع ست عقب وقوع لسع علاج هرچه در دفع مضرت حیوانات لاسعه گفته شود بکار برند و ایضاً اگر دو درم تخم بادیان و ده درم گلقند بجوشانند و صافی نمایند و یک مثقال تریاق اربعه در وی حل کرده بدهند سود دهد صفت تریاق اربعه جنطیانه رومی حب الغار مرکی زراوند طویل هر چهار را ساوی بسایند و کوفته ببیخته بعسل سرشته نوع دوم در صرع قوت حس دماغی باید دانست بسیار باشد که شخصی را حس دماغی قوی و تیز باشد و بدان سبب کیفیتهای بد زود دریابد و بخت رنجور شود و خویشتن را منقبض سازد پس تشنج و صرع پدید آید و علامتش از صداع قوت حس دماغی توان یافت علاج شراب خشخاش و طعامهای لزج کنند چون کله پاچه و گوشت گوساله و ماهی تازه تناول کنند و اندر طعامهای او تخم خشخاش و تخم کاهو و آن افگنند اکنون بدانکه نوعیست از صرع که آنرا یونانیان ابلیمیا گویند و ترجمهٔ وی تشنج مانع حس و حرکت ست و این بدترین و قاتل ترین اصناف ست و علامتش آنست که حادث شود از تشنج جمیع اعضاء بدن بخلاف باقی اقسام که در آنها تشنج تابع صرع ست علاج خلط فاعل این مرض یا بلغم بود یا سودا حسب وی در ازالهٔ آن کوشند و بازالهٔ تشنج بنوعی که در باب وی آید توجه نمایند و نوعیست از صرع که آنرا صبیانی و ام الصبیان و ریح الصبیان و ام الشیاطین و فزع الصبیان گویند و بدانکه اطبا را در تحقیق لفظ و تعریف ام الصبیان اختلاف ست رازی میگوید صرع ست که با تب گرم محرق و با سرفه و قیء عارض شود و در و بول سپید میباشد و بعضی برآنند که نوعیست از صرع که چون بکودکان لاحق شود بدین اسامی خوانند و حکیم ابوالفتح مقتدای منیولیسیر که ام الصبیان مطلق صرع را گویند و از آنکه وقوع وی در صبیان اکثر ست بدین نام مسمی گشته و سبب کثرت وقوع صرع الصبیان نا بالغ آنست که در دماغ ایشان رطوبات میباشد در اصل خلقت پس گاه باشد که هم اندر رحم پاک شود و گاه باشد که از ولادت بقروح راس و اورام پاک گردد پس اگر تنقیهٔ آن رطوبات فضلیهٔ خلقیه نه در رحم اتفاق افتد و نه بعد از ولادت بخروج اورام و قروح در سر ضرورست که صرع واقع شود و انچنین صرع بسیار باشد که بی علاج برسیدن وقت وقت بلوغ خود بخود زائل شود بشرطی که سوء تدبیر نرفته باشد از آنست که بعضی گفته اند که صرع شیرخواره را علاج کنند اما اگر حاذقی در تنقیهٔ آن رطوبت جهد کند می شاید بچیزی که در خورد وی بود و ظاهرست که بانتظار هنگام بلوغ کودک را در مرض داشتن خلاف رای ست لیکن چندین توقف ضرور نیست زیرا که بسیار باشد که رطوبت واجب التنقیه در رحم یا بعد از ولادت بسبب قروح و اورام قلت پذیرفته باشد و اندکی از آنکه باقی مانده باشد صرع آرد و در اندک مدت بجذب رطوبت باقی خود بخود منتفی شود و باید دانست که صاحب اسباب و علامات نوشته است که ام الصبیان کودکان را عارض نمیشود مگر با حمی و حرارت مزاج زائل میشود باستعمال مبردات و لهذا آنرا در صرع صفراوی شمرده و علاج واحد بیان کرده اکنون بدانکه هر صرعی که بکودکان افتد بدین نام خوانند و لازم نیست که کودکان را بجز صرع صفراوی دیگر نیفتد زیرا که بعضی جهال بهمین ظن که صرع کودک خرد بام الصبیان مسمی است و علاج این منحصرست بعلاج صفرا سوای تبرید چیزی دیگر استعمال نمیکنند و هلاک میسازند و این معنی خطار محض ست بلکه باید که استدلال باعراض کنند و بحسب هر سبب معالجهٔ وی کوشند مثلاً اگر آثار صفرا پیدا بود انچه در قسم اول در صرع صفراوی مذکورست بکار برند و ایضاً چیزهای سرد و تر در بینی چکانند و شیر تر دوشند و شیر یا در نبات نیک است و در بعضاً بگاه شیر دارند و اگر علامات بلغم ظاهر شود و این بسیار افتد انچه در صرع بلغمی ست استعمال نمایند و هرچه نکه باشد دایه را نیز در معالجه شریک سازند و از مباشرت با شوهر باز دارند و هرچه مفزع بود چون آواز رعد و تفنگ و مانند آن کودک را از استماع آن محفوظ دارند و کذلک چیزهای دیگر که موجب غلیان صرع بوده باشند فائده قیا و ابراطسا دمرض کاهنی نیز اسم صرع صبیانی را قاازون نیز گویند یعنی قیا

لیطلان حس و حرکت و ابرافلسا مشتق ست از اسم بر فلس و معناش ام الصبیان ست و دیر و تسمیه صرع بکاهنی اطبا را اختلاف ست قال الطبری هو ابو الفرع لان من المصروعین تکهن و یخبر بالکائنات کالکهان و قال الفاضل العلامة انما سمی به لان الکهنة کانوا یعالجونه بالکهانا و هو الذکر من عود الصلیب و یعنی قانون صلبی نبت بیان تدبیر جامع النفع که در سائر اصناف بکار برند هنگام نوبت باید دانست که مصروع زبان می خاید پس باید که کرویه دوخته باشند از کرباس نرم و پنبه اندران نهاده هرگاه صرع پدید آید آن کرویه را اندر دهان او نهند تا زبان او خائیده نشود و دهانش گشاده ماند و ایضاً انگوزه و جندبیدستر نرم بسایند و به سکنجبین عسلی بسرشند و در حلق او چکانند و ایضاً کندش و خربق سپید و تخم حنظل و عصاره قثاء الحمار و پلپل و شونیز و زنجبیل و مرزنجوش و فرفیون و جندبیدستر هر چه ازین ادویه بهم رسد با هم بکوبند و بسایند و در بینی بالند و عود فاوانیا در بینی دود کنند و اگر بسایند و در بینی دمند روا باشد و این همه بهر آنست که زود تر با فاقت آید و عود فاوانیا که عود الصلیب گویند بر بازو بستن مفید ست سای مغز عیان را خاصة اگر بهم رسد و بوئیدن سداب اندر حالت صرع و بیرون آن مفید ست و کذلک بخورهای مسخن که صداع بارد ذکر یافته است تکمید سر کردن موجب افاقت ست **فائده** بعضی طبیبان گفته اند که اگر خاقرقرحا بوبند و در بینی مصروع دمند اگر عطسه کند امید به شدن توان داشت و بعضی گفته اند که صرعی که پس از رسیدن آدمی به بیست و پنج سال پدید آید و تا مرگ زائل نشود خاصة اگر مزاج دماغ بد باشد بالجمله صرع مرضی ست مزمن او سبحانه جمیع مسلمانان را در حفظ وارد از جمیع آفات بیان چیزها که در همه انواع صرع مضرست اندر چیزهای سریع الحرکة و براق و گردان نگریستن و بجای بلند برآمدن و اندر گرمابه بسیار مقام کردن و سرمای سرد و گرمای گرم و جماع بسیار و خواندن بسیار و دویدن و اسپ تاختن و شربتهای سخت شیرین و طعامهای سخت چرب و شراب کهن و نو و مستی و آواز برق و رعد و طعامهای غلیظ و گوشت جانوران بزرگ و شلغم و کرنب و گندنا و ترب و سیر و پیاز و باقلی و عدس و جمله ترها زیان دارد و جز پودینه اما کرفس را خاصیتی ست که صرع را بجنباند و غسل کردن به آب گرم دماغ را سست کند و ماده را بجنباند و آب سرد اخلاط را بیفشارد و همه میوه های تر و مغز همه جانوران و هر چه از شیر سازند ناموافق ست و هر چه بخار انگیزد چون پلپل و خردل زیان کار ست و اخلاط را بدماغ بر آرد و اما دارچینی و انیسون و کرد باسفید ست اخلاط را از دماغ فرود آورد و از رگها باد را بیرون آرد و بوی گوگرد و قیر و قطران و بوی سوخته نامناسب ست و خفتن بروز سخت بد باشد خاصة اگر بسیار خسپد و بر امتلا خسپیدن و بخوابی مفرط نیز مضرست و گرباره زدن پیش مصروع دود کند صرع بجنباند و گر گوزر بسیار خورند بیم آن باشد که صرع تولد کند و اگر پوست بز بخویشتن اندر کشد و در آب شود صرع بجنباند و چیزهای قسم آورد و نم آور خصوصاً اگر قوت بالطبع نجاست مزید دارد و در بعضی اطبا در کاهو و کشنیز رخصت داده اند اما شیخ میگوید و انا لا احدها **فصل در سکته** و آن علتی ست که ناگاه افتد و بیکباره قوت حس و حرکت که از دماغ باندامها آید بسته شود و سائر بدن بیکار شود و حاسها جملگی باطل گردد و از حرکات جز حرکت دم زدن دیگر نماند و بیمار پشت باز افتاده بوده باشد که حرکت دم زدن نیز محسوس نشود و سکته مشابه شود بمرده و فرق در سکته و موت آخر این فصل بتفصیل گفته آید و از آنکه سکوت لازم این مرض ست سکته مسمی گشته و باید دانست که سبب کلی این علت آنست که بیکبارگی مر همگی بطون شریفه دماغ سدّ افتد تام و کامل و مراد از بطون شریفه فضائی ست که داخل مخ ست پوشیده نماند فضائیکه داخل قحف ست و فضائیکه داخل ام جافی ست بهر احد ازین فضای لفظ البطون اطلاق میکنند اما فضا روداخل مخی که باین اقسام ثلثه دماغ ست مخصوص ست به بطون شریفه و موجبات سدّه بودن یکی آنکه دماغ و تجاویف و منافذ وی ممتلی شود از ماده بلغم یا خون یا سودا یا صفرا بدون تورم سبب امتلا دماغ بحیثیتی که سکته آید هرگز ممکن نتواند شد دوم آنکه دماغ منقبض گردد از رسیدن سرما شدید بر سر یا از الم و وجع سقطه و ضربه غیر متورم یا از بخار فاسد یا از کیفیت ردیه یا بجهت ورم

ذکر یافته اما انقباض دماغ که سودمی است سکته شود انقباض کامل است که از سدد فراهم شدن دماغ مجاری روح تمام بسته شود و کذلک امتلاء زیرا که اگر سده ناقص بودی سکته نیفتادی بلکه صرع بودی و همی علت بحسب ضعف و قوت سبب ابقراط میگوید السکته اذا کانت قویة لم تبرء واذا کانت ضعیفة لم یسهل برؤها و نفسان یعنی سهولت آن دشواری و آسانی دم زدن است را پدید آمدن کف در دهن علامت عاجزی قوت باشد و آنرا که علت صعب بود نه کف آرد نه خرخر کند و نه دم زند و شربتی که علق او نیز نفرمانی بیرون شوند و زود بلاک گردد و جالینوس گفته هر که بفتید و حس و حرکت او باطل شود والمه سکته باشد بلکه ممکن است که اندر سبات بود و فرق در سکته و سبات در سبات و سکته و جمود در جمود در بود است و الفیا لقدسم آثار سکته که دوار و طنین است و جز آن شاید حال المیت هرگز او را تمام بدن اختلاج افتد پس از سکته زود بلاک شود اکنون سکته را بسبب آنکه دو است ابد و قسم بیان کنم امتلائی و انقباضی قسم اول در سکته امتلائی و این سه نوع است نوع اول آنکه آماس دماغ بسکته انجامد بارد بود یا حار و علامت و علاج این از فصل سرسام باید جست و باید دانست که سکته ورمی ناگاه نمی افتد نخستین اعراض سرسام ظاهر می آید بعد سکته می افتد مثلاً قرانیطس و لیثرغس هودی شود و سکته و باشد که بسبب ورم سقط با ضربه باشد و بالجمله سقط ورمی بی تب نمی باشد و تقدم سرسام یا سقطه و ضربه و نه شاهد حال است نوع دوم آنکه ماده بسیار غلیظ اندر تجویفها و منفذهای دماغ افتد و اگرچه آماس نکند اما راه فرود آمدن قوت حس و حرکت بندد و این از بلغم اکثر است و از سودا واقل نوع سوم آنکه خون در بدن غالب باشد و رگها و شریانهای همه تن پر شوند و تجاویف و شرایین دماغ ممتلی گردند چنانکه راه بر آمدن قوت روح حیوانی از دل بسوی دماغ و راه فرود آمدن قوت روح نفسانی از دماغ بهمه اندامها بسته شود و حرکت شریانها فرو ایستد و دم زدن باطل گردد و همه اندامها شود و سکته افتد و بعضی این را اختناق قلبی گویند بدانکه اگرچه علامات و علاج بحسب هر سبب بارها ذکر یافته اما در اینجا نیز گفته می آید مثلاً اگر ماده بلغم شود علامتش ترهل و سستی و بیاض لون و کثرت بزاق اما بودن غطیط یعنی خرخر نشان صعبی مرض است و علاج این بدو وجه است یکی آنکه در ان وقت کنند دوم آنکه بعد از افاقت بکار برند اما آنچه در انوقت کنند آنست که نخستین ماده را بشیافات و حقنه و منجذب سازند پس دماغ را گرمی رسانند و گاه باشد که قبل از حقنه بهر تلطیف فلفل نیز مطلوب شود و تدبیر تسخین دماغ آنست که مشک و سداب و قرنفل بوینند و کندش و فلفل و جندبیدستر باریک سائیده در بینی دمند و نطول مناسب استعمال نمایند و تکمید یا اسفنج بارها بکار برند و اگر موی سر بسترند و جندبیدستر و خردل هر دو بسایند و با سرکه گرم کرده طلا کنند دماغ را گرم کند و نیکوترین تدابیر آنست که قطعه نمد گرم کرده یا خشت گرم کرده بر سر نهند یا کلاه نمد بپوشانند و تخته آهن خوب گرم کرده بالای کلاه گذارند و در تسخین موخر سر بیشتر کوشند و مهیجات قی استعمال نمایند یعنی پر مرغ بروغن چرب کنند و در ایارج فیقرا آلوده بحلق اندر کنند تا قی آید اگرچه قی نیاید نیز خالی از نفع نخواهد بود و تا که روغن سوسن میسر آید پر مرغ بروغن دیگر چرب نکنند که بغایت مفید است و در سکته بلغمی سودمندترین اشیاست خاصة اگر ورم معه امتلا بود و روغنهای حاره چون روغن سداب و سوسن و مانند آن که با موم مرکب ساخته باشند گرما گرم بر مهره های گردن و مهره های پشت بمالند و تریاق کبیر و شرودیطوس در حلق ریزند با ماء العسل ممزوج ساخته بهر حیله که توانند و اگر تریاق و شرودیطوس حاضر نباشد در طبیخ رازیانه و انیسون و کمون جلنجبین حل کنند و در حلق ریزند صفت حقنه حاشا و شبت و برنجاسف و قنطوریون و سداب یا اسپند و بیدانجیر نیم کوفته و تخم کرفس جمله را بجوشانند و صافی نمایند پس شکر سرخ و مری و روغن زیت بیامیزند و قدری بوره ارمنی و تخم حنظل و سقمونیا در ان نموده حقنه کنند اما تدبیر پس از افاقت آنست که تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم نگذرد بحسب ضعف و قوت ماده هرگز در تنقیه توجه نکنند لیکن بهر تفتیح هر روز جلاب از انیسون و رازیانه و گاوزبان هر یک سه درم و گلنگبین ده درم توان داد و غذا نخود آب با کبک یا تیهو باید ساخت زیره و دارچینی و مانند آن یار کرده محمد زکریا میگوید حلتیت را اندر سکته و فالج و لقوه سخت سودمند یافتم باید او...

نوع

شبانگاه مقدار یک باقلی اندر شراب حل کرده بدهند و آنچه بدان تنقیهٔ ماده کنند پس از گذشتن روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم ایارجات و حبها که ملائم
باشد و آن بکر ذکر یافته و بابکه در هفته یکبار یا دو با تنقیه ماده نمایند موافق قوت و مزاج علیل پس از افاقت تا بست و چهار روز همین تدبیر باید نمود و بعده
هر باید اور دغن بید انجیر یا یارالاصول بدهند و بعلاج فالج رجوع نمایند و پوشیده نیست که در اغلب امر سکته اگر بکشاید بالقوه در فالج منتقل میگردد و کذلک بسیار
باشد که مادهٔ فالج بسکته انجامد و هر گاه السبب تباهی خون بفصد بسیار حاجت آید و بفصد احتیاط باهم باشد که اگر در فصد تاخیری رود فالج یا سکته پدید آید لهذا گفته اند اگر بواسکته
بلغمی نشان غلبهٔ خون نیز ظاهر شد با فصد را مقدم باید داشت بر همه تدابیر و اگر مادهٔ خون بود که در بدن غالب مده باشد چنانکه گفته شد علامتش آنست که رنگ روی سرخ
مائل بکمودت بود و مشابه بانکه گلوی کسی اخفه کرده باشند و در پیشانی عرق آید و سوداجین در کما ممتلی نمایند و نفس بغرغره باشد و باید دانست که سکته دمویه چون بگشاید
بفالج منتقل نمیگردد لانه لا تخلص المسکوت منها الا باخراج الدم علاج اگر نجات متوقع باشد در حال از هر دو دست رگ قیفال زنند و خون بسیار بگیرند و اگر
مشاهده واجب کنند رگهای گردن که آنرا وداجین گویند نیز بگشایند پس بر ساق حجامت کنند یا کی از دو پس از فصد و حجامت بستن و مالیدن اطراف مفید باشد و
سکنجبین و آب گرم غرغره کردن سودمند و حقنهٔ معتدل استعمال نمودن مفید و بعد ازین تدابیر بهر تقویت سر روغن گل و بابونه و سرکه بر سر نهند پس اگر باز حقنهٔ
معتدله استعمال نمایند تا ماده باقی مستفرغ شود بهتر باشد و چون سکته بگشاید در تلطیف تدبیر کوشند و بر جلاب و کشکاب اقتصار دارند و بتدریج بگوشت تیهو و دراج
و مرغ متوجه گردانند طبیعت را و اگر مادهٔ سودا بود علامات و علاج آن از باب صرع و من دوهما بجویند و کذلک نشان ترکیب هر خلط از نشان و علاج هر
ظاهرست و کذا انلاجه قسم دوم در سکتهٔ انقباضی و علامت و علاج آن بحسب سبب در اول این فصل تعداد اسباب نموده شد و در فصل صرع
و کابوس بیان اسباب که مودی شد بانقباض دماغ به تفصیل ذکر یافته فائده از انکه گاه باشد که سکوت مشابه می شود بمرده جالینوس میگوید که صاحب
سکته را تا بهفتاد و دو ساعت دفن نشاید کرد و اکنون بیان میکنیم علاماتی که فاروق باشد در موت و حیات مسکوت کالموتی و آن اقسام ست
یکی آنکه پشم ندف زده که در نهایت ملائمت باشد یا پر باریک از پرهای کبوتر هر چه ازین هر دو میسر آید بستانند و مقابل سوراخ بینی گذارند
اگر متحرک شود پشم یا پر علامت حیات باشد زیرا که بتنفس مسکوت دلالت میکند اما این عمل بنهجی باید کرد که شائبه حرکت اینها از تنفس مردم
دیگر یا از باد نباشد دوم آنکه در ظرف که بغایت رقیق الجرم باشد آب اندازند پس آن ظرف را بر سینه نهند و به تعمق نظر بنگرند اگر نفس باقی ست
در آب حرکت محسوس خواهد شد سوم آنکه بر خصیتین و مابین حالب و احلیل و زیر زبان و اندرون و بر بائل بجانب خلف شریانی واقع ست که تا القای حیات
متحرک ست پس نباض راسخ انگشت بر بن شرائین نهد و تفحص کند که متحرک ست یا نه چهارم آنکه اگر حدقه روشن و بارونق نماید دلیل زندگی باشد پنجم آنکه
در جایگاه روشن چشم وی کشاده نظر کنند که اگر در سیاهی چشم صورت ناظر منعکس شود زنده ست و کذلک در جایگاه تاریک چراغ روشن کنند و مقابل
چشم آرند اگر عکس آن در چشم ظاهر شود زنده ست اما هر گاه که جسد تعفن پذیرد محتاج باستدلال نیست لانه قد مات **فصل** در استرخاء و فالج استرخاء آنست
که عضلها و تارها سست شوند و عضوی که حرکت آن بدان عضلها باشد بیکار گردد یعنی حرکت و حس آن عضو برود و حس او نیز زائل شود
و بطلان یا نقصان حرکت و حس بحسب قلت و کثرت سبب ست و ممکن ست که حس برجای باشد و حرکت باطل گردد بهر انکه آفت اندر آله حرکت افتاده
باشد نه اندر آله حس و بدانکه گاه باشد که سبب در شعبه از شعبهای عصب افتد و عضوی که بآن شعبه تعلق داشته باشد مسترخی گردد و باقی اندام
بسلامت باشد مثلا حنجره یا مری یا زبان یا مثانه یا معا مستقیم یا انگشتی از انگشت های یا جزوی از اجزای اعضای مسترخی شود و حال آنکه
باقی بدن صحیح و سالم بود و گاه باشد که سبب اعصاب نخاعی و دماغی یک شق بدن باشد و درین حالت نیمهٔ بدن از سر تا پا مسترخی میگردد و این
نوع استرخاء را اکثر متاخرین ثقات فالج گویند و فالج لفظ تازی ست زیرا که فلج تنصیف را گویند کما قال فلجت الشی ای قسمته بتنصیف

وگاه باشد که بسبب اعصاب نخاعی یک شق باشد درین حالت نیمهٔ بدن طولاً مسترخی میگردد اما اعضای سر سلامت میباشد و باشد که پوست روی حذر
شود از بهر آنکه عصب حس روی از نخاع رسته است و از مهرهٔ گردن بیرون آمده کما قال صاحب الذخیرة و نزدیک بعض فالج آنست که استرخای
در نصف بدن افتد طولاً مع سلامتی اعضای روی چنانکه مذکور شد و آنرا که روی نیمهٔ سر نیز شریک باشد فالج مع لقوه می نامند و خلع می خوانند کما قال
صاحب الکامل و گاه باشد که بسبب اعصاب نخاعی هر دو شق باشد و درین صورت تمام بدن مفلوج شود بجز اعضای سر و این نوع استرخا را یونانیان ابوبلقیا گویند
و درین استرخا الفیامی تواند که پوست روی نیز بی حس شود کما ذکرنا انفاً و پوشیده نیست که هرگاه استرخا عام باشد بسبب مشارکت اعصاب دماغی و همه منابت
اعصاب نخاعی باشد سکته بود و ایضاً باید دانست که قدما در فالج و استرخا هیچ فرق نکرده اند و علی سبیل الترادف استعمال نموده اند و سبب
کلی اندرین علت دو است یکی آنکه قوت روح حساسه و محرکه اندر اعصاب عضلات که آلهٔ وی است گذر نیابد بسبب سده که در وی افتاده باشد یا بسبب
قطع عصب دوم آنکه اگرچه سده مانع النفوذ نباشد یا مطلق سده نبوده باشد و قوتهای مذکور گذر همی کند لیکن بعض اعضا از اثر آن قوتها منفعل نگردند
بسبب وقوع فساد در مزاج آن اعضا و موجب فساد مزاج یا گرمی است یا سردی یا تری یا خشکی لیکن کمتر باشد که حرارت حس و حرکت باز دارد و کذلک
یبوست چنانچه حال مدقوق گواهی میدهد که با وجود استیلای حرارت و یبوست بر اعضا حس و حرکت بر جا می باشد یا رب که افراط حرارت و یبوست
بدرجهٔ رسد باشد که مانع حس و حرکت تواند شد اما سردی ضد مزاج روح است که جوهر روح را زود کثیف کند استرخا که بسبب سردی مزاج ساذج بود بیشتر از یک
عضو تجاوز نکند و علاج وی آسان باشد بضمادها و روغنهای گرم زائل شود و تری آلت ها را آغشته کند و پیها و عصبها را نرم نماید و گوهر روح را غلیظ و تیره
سازد و قوتها را از فرود آمدن به عصبها و عضلها باز دارد و مزاج را مستعد قبول سردی کند که ضد مزاج روح است پس معلوم شد که سبب استرخا که
اندر شق بدن یا اندر بیشتر اندامها افتد سده است یا گسستن و بریده شدن عصب و اسباب سده علی العموم هفت است یکی آنکه عضوی را به بند چنانچه مجاری
اعصاب که راه فرود آمدن قوت حساسه و محرکه است بسته شود و آن عضو بدان سبب بی حس و بی حرکت گردد و این شد عارضی است چون بند گشایند زائل شود
دوم آنکه رطوبتی غلیظ لزج اندر عصبها افتد پس منفذ قوتها بسته شود و باید دانست که غلظ قوام این رطوبت بدان درجه نباشد که در جرم عصب نافذ نتواند شد
زیرا که اگر چنین بودی استرخا بتعاطی چنانچه در فصل تشنج به تفصیل گفته آید لیکن میتواند که آنجا ماده مختلف القوام بود و هم استرخا پدید آید و در بعض و هم تشنج
در بعض دیگر بهر آنکه هر چه رقیق بود در جرم عصب نافذ شود و هر چه غلیظ است در طول مجاری و در عرض بفزاید و هذا هو التشنج سوم آنکه اندر نخاع یا اندر اعضا دیگر آماس
حار یا بارد پدید آید پس ماده آماس بسبب انضغاط منفذ قوتها بگیرد چهارم آنکه بر اصل عصبی سقطه یا ضربه رسد و بدان سبب عصب فشارده شود و منفذ قوتها بسته گردد
پنجم آنکه مهره از مهرهای گردن یا از مهرهای پشت از جای بلغزد و بدان سبب منفذ قوتها بسته شود لیکن باید دانست که اگر مهره ها براستاً یا چپاً میل کند سبب
انسداد منفذ انضغاط عصب است زیرا که سقبه که منفذ عصب است بر پهلوی مهره است و چون مهره بدان جانب مائل شود عصب که از نخاع رسته است فشارده
میگردد و بالضرور منفذ بسته میشود و اگر مهره ها به پیش یا پس میل کند سبب انسداد منفذ درین صورت تمدد اعصاب است نه انضغاط آن ششم آنکه عصب منقبض شود
و از برد مکثف یا از فرط غلظت جوهر عصب هفتم آنکه عضوی از بندگاه متخلع شود بسببی خارجی یا داخلی چون رطوبت لزجه که ترکند رباطات را که هر دو
طرف عضو مفصل از وی مربوط است و بالضرور مفصل جدا شود و هر چونکه باشد بسبب انضغاط مسالک روح بسته شود و علامتها باید دانست که از اقسام استرخا آنچه از سستی
عصب افتد پوشیده تر میباشد خاصةً اگر عصب اندرون تر بود نشان فسخ عصب است که متصل وقوع سقطه یا ضربه بیکبارگی عضوی سست شود الا آنچه پس از وقوع
سقطه یا ضربه حادث شود و بعد مرور زمان طویل نشان تورم عصب است و ایضاً بهیچ دوا منقطع نا شدن از علامات فسخ است و لاعلاج استرخا و رمی از تمدد اعصاب
و ظهور وجع و ورم میتوان دانست و آن پس اگر ورم گرم بود وجع بیشتر میباشد و تپ گرم و تر اگر ورم سرد بود و تپ نکوست نرم تر و کذلک اگر اماس صلب بود بحس و لمس

توان دانست و پیش ازان دردی بوده باشد و اگر ورم نرم بود نرمی تب و وجع شاهد بود و حذر نیز بسیار باشد و در هنگام حرکت زیاده شود و استرخاء که سببش ورم گرم
بود علاج پذیر نیست و علامات استرخا سقطی و ضربی و زوالی و فقرانی و خلعی و قطع عصبی جو سبب والفیا خروج زائد در حفره مفصل احساس
کردن نشان انخلاع مفصل است و تقطیع ظهر و رقبه و خروج صدا اگر زوال بسوی داخل بود و تحدب ظهر و رقبه اگر زوال بسوی خارج بود و از نشان زوال فقرات است
و علامات غلیظی عصب و غلبه خشکی که باستر خار انجامد آنست که حرکت انبساط و انقباض هر دو بدشواری آید کرد و علامات آنکه سببش مکثف شدن عصب باشد
بود اگر سردن سری تقدم سبب است و علامات آنکه سببش سوء مزاج سوسافرح یا ترسافرح باشد آنست که علت بتدریج افتد و حس لمس ساحت یافتن از دور رها
که عصب اگر مکثف بدان گواهی دهد و کذلک انچه که امر ترکیب سبب افتد احوال وی پوشیده نیست مثلاً نوشیدن آب شدید البرد و سیر کردن در برف
و مالیدن از نشان سوء مزاج بارد رطب ساذج است جالینوس میگوید که مردی شکارهای بسیار کرد و پس بسبب آن مواضع که بعد از مثانه است سرد شده و عاد
مثانه مسترخی گشت و بول و براز او بی اراده بیرون می آید و علامت استرخار رطوبی که سببش بلغم بود آنست که حرکت و حس ضعیف شود و کاهلی افتد
بی قوع سقط و ضربه قطع و فقار و عادهٔ سپید ثقیل بکدورت و غلیظ القوام بود و استرخار رطوبی بیشتر افتد و به فالج میگرایند یعنی باستر خار عام که در رطول کم تر
برن افتد و علامت استرخار دموی آنست که رگها ممتلی باشد و نبض و رنگ چشم و روی بران گواهی دهد و استرخار که از پس قولنج و صرع و سکته و انتقاق ارحم
علامات وقوع استرخاست عقب این امراض و این استرخار بحرانی گویند و علت قولنج بسیار باشد که مودی شود باسترخار و بخلع منکبین و رکبین قال الاسکال
قد رایت قوما کان بهم قولنج شدید الالم فانخلع منهم المنکبان و منهم من خلع منکباه و رکباه و منهم من تعطل حرکته کتعه و یونس میگوید که در زمانه من مردم بسیار
علت قولنج افتاد و هر کدام که خلاص یافت اطراف وی و مسترخی شد بود و علامات استرخار هر عضو پوشیده نیست و استرخار زبان و حنجره و مری و مثانه
و معاء مستقیم هر یک جایگاه خود گفته شود و اما نشان استرخار مثانه و معاء مستقیم آنست که بول و براز بی اراده بیرون آید و گاه باشد که قوة واقعه باطل
شود و هیچ دفع نتواند کرد و باید دانست که هرگاه عضو مسترخی برنگ خویش بود و لاغر تر که چک زنند نشان امیدواری باشد کذا قال الرازی
اذا کان العضو المفلوج شدید الهزال اصفر فلا علاج له وان کان خصباً علی لون البدن یرجی علاجه علاج اگر فالج بلغمی بود در ابتدا هیچ علاج قوی مشغول
نباید شد تا بسبب ضعف قوت سبب تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم بگذرد و کما قال الساهر لایسقی المفلوج شیئاً من الادویة القویة الی الرابع او السابع
او الرابع عشر لانی رایت سقی الادویة المسهلة فی اول الامر کثیرا ما یزید فیها لکن رخصت که حقنه نیز اندر ابتدا العلل ارند و لازم آنست که چیزی که ماده را
لطیف کند چون انیسون و تخم شبت فانخواه و قدوما نا و تخم کرفس و بیخ رازیانه و بیخ اذخر و بیخ کبر و آب بجوشانند و طبخ وی
صاف نموده و کلنگبین در وی حل کنند و هر صباح بنوشند و پس از نضج و تلطیف و هر در روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم و رشراب ادویه مسهله اقدام نماید
و آنچه باین کار حب منتن است و حب شیطرج و مانند آن و قی کردن نیز مفید است و بعد از تنقیه فقار و اعصاب را بروغنهای گرم که محلل و مقوی اعصاب است چون
روغن خروع و نار دین و قسط و شبت و مانند آن بمالند و گاه گاه جند بیدستر و عاقرقرحا نیز باین روغنها بیامیزند و کذلک پس از تنقیه بهر تبدیل مزاج تریاق کبیر
و شرودیطوس و کلکلانج و مانند آن دادن صواب است و اگر تریاق و معاجین دیگر حاضر نباشد سکبینج با جاوشیر هر چه بهم رسد اندر ماء العسل حل کنند و مقدار یک باقلی
خوردن و طلا کردن آنگزه بغایت مفید است خاصة اگر سردی غالب شده باشد و شبانگاه با ماء العسل بدهند که زود نفع کند و بعضی گفته اند که هر روز یک مثقال
ایارج فیقرا و نیم مثقال پیل گرد بسرشته با عسل و بدهند و آب ندهند تا اندر معده دیر بماند و اثر بیشتر کند و هر شب نیم مثقال پیل و جند بیدستر وقت خواب
دهند و محمد زکریا گفته است که اندر علاج فالج اعتماد باید کرد که بهر تنقیه استفراغی کنند بحب قوقایا تا ماده کمتر کند و هر روز جوارش بلادر
دهند با ایارج هرمس تا مزاج بگرداند و روغن قسط بمالند تا اعصاب اگرم و این همه که گفته شد وقتی است که فالج با حرارت

مزاج نبود زیراکه اگر فصل و سال و عمر و قوت مساعد باشد خاصةً انجاکه بیمار ممتلی البدن و احمر اللون و جوان بود باید که آغاز علاج بفصد کنند تا بهر کشنگی خون که
از همه اخلاط است و علاج کمتر شود و سبکی حاصل آید بهر تقلیل لکن آنجاکه ماده بلغم صرف بود و احمر اللون و حرارت گرمی در بدن نباشد اما بهر تقلیل رطوبت فصد خواهند
کرد سزاوار آنست که پیش از فصد بیک ساعت یک شربت تریاق یا شرودیطوس یا بخر نیبا یا انقرویا اندر شراب کهن یا اندر ماء العسل حل کرده بدهند
پس فصد کنند و آنجاکه گرمی مزاج بود فصد کنند یا نکنند لیکن واجبست که نخستین در تسکین حرارت کوشند مثلاً سکنجبین بنوشند و زیرباج تناول کنند و روغن گل
در سرکه بجیته بر سر نهند و پس از آنکه حرارت زائل شود بعلاج فالج توجه نمایند کما قال الشیخ اذا اجتمع الفالج والحمی فاخر الفالج واسکنجبین مع جلنجبین نعم الدواء فی هذا الوقت
قال جالینوس اذا سالت الرطوبات من الدماغ الی الاعصاب فی الفالج واللقوة عقب حرارت فی المواضع وقد یحمی مزاج الجانب السلیم فقط وقال الشیخ قد یعرض لشق السلیم
ان یکون مشتعلا کانه فی نار والآخر المفلوج کانه فی ثلج و آنکه یک شق مفلوج سرد بود و شق سلیم گرم باشد دو وجه دارد یکی روح نفسانی بواسطه انسداد یک شق
بدن که مفلوج است انچه در ین شق نافذ میشود نیز بجانب شق سلیم مندفع گردد و بدین سبب شق سلیم گرم شود و دوم آنکه باشد که شق مفلوج بسبب قوع ضعف
در وی نتواند جذب خون نمودن پس بالضرور بقیه وی نیز بجانب سلیم متوزع شود و روح نیز تبعیت کند لا له حاملة وقال آنکه بعید نیست که استعمال ادویه
مسخنه که بدان علاج میکنند درین معنی ممد میشود پوشیده نیست که اثر دوا در جانب صحیح بالضرور بیشترست فائده تا گرسنگی صادق نشود غذا نخورند
و تا تشنگی سخت پدید نیاید آب نه نوشند و اگر بجای آب بر ماء العسل اقتصار ورزند بهتر باشد و از اغذیه هرچه لطیف و مناسب بود تناول کنند مثلاً
قدری نان با ماء العسل یا کرده و آنجاکه قوت ضعیف بود گنجشک بریان کرده و تیهو و دراج و تدرو و مرغ بچه و مانند آن توان داد و شراب نبات
مفیدست زیراکه باد در اعصاب افزوده آرد و نیز در معده وی ترش و سرکه گردد و سرکه بدترین اشیاست اعصاب را اما در ابتدا رها امکن در تقلیل
غذا کوشند و باندکی آب گوشت با زیره و دارچینی بسازند و آنجاکه حرارت در بدن باشد بهتر از زیرباج هیچ نیست زیراکه هم حرارت را فرو می نشاند
و هم بلغم را قطع میکند صفت زیرباج که درینجا و در آنجاکه حرارت بود بکار آید بگیرند پیاز سفید یک عدد و آبازیر مناسب قدری با بهم قطع کنند و بکوبند
و در روغن بادام شیرین بریان کنند تا پخته شود پس قدری آب که توان خورد بالای وی آمیز نموده و بجوش دهند و بعده اندکی سرکه و شکر و قدری آب گوجه نیز اندکی قلیلی
زرد و گشنیز خشک خوشبو ساخته تناول کنند و مغز خرگوش بریان کرده خوردن رعشه و فالج را سود دارد و جلغوزه با عسل بخاصیت مفیدست صفت
حبی که در پاک کردن اعصاب هیچ دوا برابر این نیست بگیرند صبر و شحم حنظل از هر یک نه درم فربیون پنج درم مقل دو درم حب کنند چنانچه رسم ست
و نخستین مرتبه دوازده قیراط دهند و یک هفته دیگر بگذارند و هفته دوم هیجده قیراط و باز هفته دیگر مهلت دهند و هفته سوم بست و چهار قیراط دهند و همچنین
یک هفته فرو می گزارند و برین اندازه می افزایند تا به سی و شش قیراط رسد صفت حبی که محمد زکریا می گوید منفعت این بزرگ ست و زود اثر کند
بگیرند انگوزه جند بیدستر و شحم حنظل و قنطوریون باریک از هر یک نیم درم مقل چندانکه داروها بدان حب کنند و این جمله یک شربت باشد و از پس
استفراغ محجمه آتش بر سرها و عضلها نهادن و اندر گرمابه خشک و ریگ گرم و اندر آب گوگرد و آب دریا نشستن و ریاضت کردن و گرسنه بودن
و صیحه زدن و بآواز بلند قرآن خواندن و با کامه خردل غرغره کردن همه مفیدست صفت حقنه که قبل از استفراغ و بعد آن بعمل توان آورد بگیرند
شبت و مرزنجوش و اکلیل الملک و جند بیدستر و حلبه و بید انجیر نیم کوفته و انجیر و بیخ سهک و قنطوریون باریک و جمله را در آب بجوشانند و صاف نمایند پس
اصل آنکامه و زیت کهنه و شحم حنظل افزوده و حقنه کنند و بباید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید ریخت جز آب دریا و آب معدن گوگرد بهر آنکه
آب شیرین چون گرم بود ماده را منتشر کند و عصبها را نرم نماید و بسیار باشد که آب سرد عضو مسترخی را قوی تر کند بهر آنکه ماده رقیق باشد چون سردی
آب بدو رسد فراهم آید و ابن ماسویه گوید بسیار دیدم که مفلوج را اسهال افتاد و فالج زائل شده و اگر استرخا بسبب خون باشد فصد کنند

۴۹

و دیگر تدابیر بحسب احتیاج بکار برند فقال شارح الاسباب هذا مثل الحجامة و قوع الاستفراغ عن الدم و اگر استرخا بسبب قطع عصب افتد لا علاج که داگر
استرخا بسبب ورم گرم واقع شود فصد کنند اگر مانعی نبود و در ابتدا فوفل و صندل و اقاقیا و ماميثا و مانند آن هر چه رادع بود باب عنب الثعلب یا برگ خرفه ضماد
نمایند و در تزاید چیزی که رادع و محلل هر دو داشته باشد چون آرد جو و آب کشنیز تر در روغن گل آمیخته و در انتها تا انحطاط مرهمات محلله چون بابونه و برگ چغندر
با روغن آس و شمع مصطکی آمیخته استعمال نمایند و محلل استعمال این ادویه موضع ورم ست و عضو مسترخی و اگر ورم سبب استرخا باشد باید که بر عضو
متورم حب الغار و میعه یابسه و مر و جوز السرو و زعفران و جند بیدستر و شبه یمانی و روغن قسط که شمع در و گداخته باشند بیامیزند و استعمال نمایند و اگر سبب استرخا
سقطه و ضربه بود و تفسخ و قطع عصب انجامیده باشد باید که بهر تنقیه بدن فصد کنند و مسهل دهند و ادویه محلله و مقویه چون مر جاوشیر و جند بیدستر و فرفیون
با شمع و روغن گل آمیخته بر جائیکه سقطه یا ضربه شده باشد بچسپانند و حکما باستعمال ادویه محلله بهر آن کرده اند که اطلاع بر ورم حاصل نمی‌شود و گر در انتها جالینوس
حکایت میکند که مردی از مرکبی افتاد و صلب وی بر زمین رسید و هر دو پای وی مسترخی گشت پس اطبا خواستند که دواها بپای نهند و من منع نمودم و بر موضع وقوع
سقطه استعمال دوا فرمودم و ورم ساکن گشت و مرد خلاصی یافت و اگر زوال فقار سبب استرخا شود علاجش رد فقار ست و کذلک بعلاج خلع متوجه شدن آنجا که
خلع مفصل با سترخا انجامد و اگر سوء مزاج ساذج باعث این مرض بود علاج تبدیل مزاج عضوست بهر چه که مناسب آید محمد زکریا میگوید مفلوج را دیدم که
سبب فالج او را رونده داشتن و حرارت بسیار بود و او را ایارج فیقرا دادند رنجی عظیم بدو رسید پس بگرمابه بردند و تدبیر های مرطب پیش گرفتند
شفا یافت و علاج استرخاء زبان و حنجره و مری و غیر آن هر یکی در فصل خود گفته شود و علاج استرخاء بحرانی آنست که روغنهای معتدل الحرارة چون روغن
نرگس و سوسن و بید انجیر و نار دین بمالند و کذلک چیزی که مقوی عضو و نافع اعصاب بود چون بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش با آب کاسنی و مانند آن که قدری
تربد در آن سرشته باشد آمیخته مالیدن مفید ست و روغن ناجیل خوردن و مالیدن مجرب ست صفت حب منتن کبیر که فالج و لقوه و نقرس و وجع مفاصل بارد
و بلغمی را مفید ست ایارج ده درم شحم حنظل و تربد هر یک شش درم و قنطوریون و قیق و ماهی زهره از هر یک پنج درم فرفیون دو درم و نصف جند بیدستر و زنجبیل و حلتیت و سکبینج
و جاوشیر و شیطرج و خردل و فلفل از هر یک یکدرم آب بادیه هر چه مناسب باشد حب سازند و بقدر احتیاج بدهند صفت حب منتن صغیر باردی که در ایام گرما بگرم مزاجان
توان داد شحم حنظل ربع درم کثیرا ثلث درم سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره از هر یک نصف درم و این جمله یک شربت ست صفت حب شیطرج تربد ده درم صبر
سقوطری بیست درم زنجبیل و خردل سفید و ملح هندی و نوح و شیطرج از هر یک دو درم و دار فلفل و عاقرقرحا از هر یک یکدرم فانیذ چهار درم کوفته بیخته با شربت یا بچربی دیگر
سازند شربت سه درم **فصل در تشنج** مسمی ست باسم لازم و آن آفتست که در عصب آفتی میرسد و بدان سبب عضلات که مبادی خود متحرک شوند پس عضو کشیده گردد
و بسرعت فراهم نیاید بشرطی که سبب قوی بود و یا آنجا که سبب ضعیف باشد عضو بی علاج بهیئت خود راجع میشود بسرعت چنانچه در تثاوب متشنج و میگردد و
کذلک در صرع و انشا گاه گاه باشد که اجزاء ریاحیه تشنج آورد و گاه امتلاء عصب از خلط و گاه خالی شدن عصبها و عضلها از رطوبت بسبب غلبه یبوست و گاه
ریح که در عصب حابسه باشد بالغ تا آنکه امتلاء و خشکی را در وی دخلی باشد موجب تشنج باشد لازم آمد که تشنج را بچهار قسم بیان کنم **قسم اول** ریحی که بیعنی
بهنتاتی و علامتش آنست که بیکبارگی دفعة واقع شود و باز بسرعت مفارقت کند و تثاوب ازین قبیل ست کما قال الشارح التشنج یحدث فی عضلات الفک
من الابخرة و الریاحیة سریعة التحلیل علاج اگر سبب غلیظ ابخره تشنج بسرعت مفارقت کند بهر تحلیل ابخره ریاحیه روغنهای محلل مرطب بمالند **قسم دوم**
در امتلا که تشنج رطب نیز گویند و این از بلغم غلیظ بیشتر افتد و طریق حدوثش از بلغم یا سودا چنان ست که مواد مذکوره در فرج اعصاب در آید و عصب
ممتلی و متمدد سازند و در عرض بسبب بالیدن در عصب طول نقصان گیرد و در عرض بیفزاید و تقلص عبارت ازین ست که هر گاه عصب متقلص شود عضوی
که حرکت او بدان عصب بواسطت منسطامی تواند شد فایده ماده بلغمی که در عصب نافذ شود و تشنج آورد استفراغ از لزوم و ی ثبت ذ یه اکه

کرتا ماده در جرم عصب جوهر لیفهای عضله تا نفذ نمیشود و عضو ستر خی نمیشود بخلاف تشنج که در حدوث وی وقوع ماده در خلل عصب کفایت کند لیکن اگر ماده
مختلف القوام ممکن ست که هم تشنج افتد و هم استرخا را ما طریق حدوث تشنج از خون چنان ست که عضله با یا باشد و اندر میان لیفهای عصب آید و خود جای
کند و بند نسبت نیهای عصب زیاده شود و طولش ناقص گردد و میتواند که بطریق ندرت صفرا نیز چون خون تشنج امتلائی آرد و تشنجی کاز پس تپ گرم پدید بواسطه
آنکه ماده که از حرارت تپ گداخته شده باشد به عصبها و عضلها فرود آید نیز از انواع امتلائیست بخلاف آنکه عقب تپ گرم بواسطه فنار رطوبت اصلی افتد
که او از انواع تشنج یابس ست علامت آنچه از بلغم افتد نشان وی آنست که بیکبارگی عارض شود تشنج و ثقل و کسل و خصوصا عند الحرکة و تمدد جلد و نفخ
و غلظی قاروره و سپیدی رنگ بدن و ترهل گوشت و نرمی سردی لمس و نابودن تشنگی و بسیاری خواب و سستی اعصاب پیدا باشد و ایضاً تقدم تدابیر مولد بلغم
از نشو اهد ست و آنچه از سودا افتد نشان وی سوکه بارها ذکر یافته گواه و لیست آنچه از دم و موی افتد یا احیاناً از ورم صفراوی آثار اورام مذکور از وجود ثقل و وجع و سرخی و زردی
و حرقة ورم صفراوی و من و نمها که از لوازم جنس هر ورم ست پوشیده نیست و آنچه از پس تپ گرم افتد بواسطه سیلان ماده تپ بعصبها نشان وی تقدم تپ گرم ست
و از آثار دیگر اسباب چیزی ظاهر نبودن و فرق در ین و در آنچه از پس تپ بواسطه فنار رطوبت افتد آنست که تشنج خشک بتدریج می افتد خاصه آنچه بسبب فنار رطوبت
بود و حال لشرو بران گواهی دهد که روز بروز درفزو بان ست علاج در بلغی نخستین بهر نضج ماده هر صباح مار الاصول با سکنجبین یار کرده و بعد از نضج تنقیه
بلغم کنند بایارج فیقرا و مانند آن که در امراض فالج ذکر یافته اما باید که استفراغ بتدریج و بدفعات کنند بادویه که سخت قوی نباشد و حکم بتدریج
استفراغ در سائر امراض بر آنست که اعصاب با عروق نیست تا ماده عند جذب دوا دفعة بیرون آید بلکه ماده عصب بسبیل ترشح مستفرغ میشود پس واجب ست
که استفراغ نیز بتدریج کنند تا هم ماده بر سبیل ترشح دفعة بعد دفعة بیرون همی آید قوت نیز بجای باشد و پس از تنقیه روغنهای گرم چون روغن قسط و سداب یا یاسمین
بمالند و گاه گاه جند بیدستر و فرفیون و عاقرقرحا اگر در ین روغنها بسایند بهتر عمل کند و غذا بحسب اقتضای قوت بر نهجی که بالا ذکر یافته است تواند بود و در سوداوی
نیز بعد از نضج تنقیه کنند و بعد از تنقیه تمریخ و منضجات و منقیات سودا بارها ذکر یافته و در آنچه سببش تورم عصب و آنچه در استرخا رو می گفته شد و هر چه در اورام
اعصاب گفته آید بکار برند و ملطفات هر خلط در استفراغ و لطیفه مرعی دارند و آنچه از پس تپ گرم بسببی که گفته شود واقع شود قی و اسهال کفایت کند و این
نوع اسهل تر باشد قسم سوم در تشنج یابس که استفراغی نیز گویند و علامت این قسم لاغری و باریکی عضو متشنج ست و اسباب مجفف چون
استفراغات عنیفه و تعب و بیداری و گرسنگی مفرط و تپ حاد و محرق نخستین اتفاق افتادن و ایضاً از ایشان این قسم ست که بتدریج افتد
و چون بر عضو متشنج روغن بمالند بزودی خشک شود بخلاف امتلائی که دفعة واقع میشود و عضو بسبب روغن غذا نمیگیرد و از آنکه ماده رطوبت
اصلی نیست نشو و دماغ و اعصاب سوخته گردد و در تشنج یابس افتد گفته اند که در امراض الصبیان و اشان بطریق ندرة و بطول از زمان علاج
در ترتیب کوشند و بیشتر عنایت بسوی عضو ماؤف مصروف دارند و آن چنان باشد که شیر فروشیر تازه با ماء الشعیر و لعاب بهدانه باشیر ابنفشه و شربت نیلوفر
انداخته در روغن تخم کدو و روغن بادام شیرین یار کرده بنوشند هر چه از نیها میسر آید یا بچه برده بزغاله با سفاناخ که بر روغن بادام پخته باشد تناول کنند و سمک رضراضی
و حسوها که از لعاب گندم و شکر سپید و روغن بادام ساخته باشند هم مفید ست و در آبزن نشستن و قیروطی مرطب بر بدن خصوصاً بر عضو متشنج مالیدن سود مند و کذلک نطولات
و ضمادات اما ادویه که طبیخ وی نطول سازند بنفشه است و برگ کاهو و شعیر مقشر و برگ خطمی و برگ بید و کدو و نیلوفر و ادویه که از آن ضماد سازند بنفشه خشک ست و خطمی آرد جو
با لعاب اسبغول و روغن کدو یار کرده صفت قیروطی بگیرند مغز ساق گاو و پیه کلیان موم سپید و روغن بنفشه بگدازند پس شیر زنان دختر دار بیامیزند و بمالند
آنجا که تپ باشد نوشیدن شیر و خوردن پاچه نشائید و استعمال ادویه موضعیه نیز احتیاطی باید بالجمله آنچه در دق گفته آید مناسب این نوع ست و ترتیب از هر چه
که میسر آید مطلوب ست و اگر مریض کودک باشد شیر تنها دایه را دهند و روغنها و ضمادها بر اندام طفل بکار برند و امتلائی و چه در تشنجی قسم چهارم

در تشنجی کہ بسبب رسیدن ایذا بود بعصب یا بدماغ بی آنکہ امتلاء و یبوست ویرا در یابد و مدخل باشد و آنچنان باشد کہ بر جرم عصب از داخل یا خارج الی ایذا رسد و سبب عصب
نفرت کند و بگریزد بمبدا خود و مجتمع شود و در قفا خود بر آید و دفع موذی بی تشنج افتد و عام ست کہ رسیدن ایذا بر عصب بی واسطہ و بی مشارکت عضو دیگر بود چون رسیدن
نیش موذی بر عصب و قطع عصب و لذع خلط و مانند آن و یا بمشارکت عضو دیگر و اقسام سی ماغ بود انہیہ مفصل گفتہ آید اکنون آید بدانکہ ہفتم مشتمل ست بر دو
نوع یکی آنکہ عضلہ یا عصب بریدہ شود و بنہجی کہ علاقہ باقی باشد زیرا کہ انقطاع تام موجب استرخاست نہ تشنج دوم آنکہ خلط حاد لاذع یا اکال در عصب افتد
و بدان سبب عصب قرار کند بمبداء خود سوم آنکہ بعصب گزندہ رسد از نیش کژدم و رتیلا و زنبور و مانند آن و از کیفیت سمیہ اش مبداء اعصاب کہ دماغ ست متنفر شود
و بالفور عصب رعشت کند و رجوع بمبداء نماید و تشنج پدید آید چہارم آنکہ ادویہ سمیہ چون افیون و شوکران و مانند آن خوردن اتفاق افتد و حدوث تشنج از شرب
انہا یا بسبب تجمد و تکثیف شدن رطوبت یا بسبب کیفیت سمیہ کہ متنفر سازد دماغ و اعصاب را قال الشارح و ہما ای الافیون و الشوکران مع انہما یوجبان
التشنج باجماد الرطوبۃ و تکثیفہا لہما کیفیۃ سمیۃ مضادۃ للبدن و یتاذی منہ العصب تاذیا شدیدا فینقبض فی ذاتہ و ینفر نحو مبداہ پنجم آنکہ سرما شدید داخل گردد
بعصب رسد و بدان سبب عصب تجمع و منقبض شود و تشنج افتد ششم آنکہ فی زنجاری اتفاق افتد و بسبب شدت لذع و سمیت مادہ فم معدہ متاذی
شود و منقبض گردد و بسبیل تشنج پس ہر عضوی کہ متصل و مجاور عصب ست و تشنج پدید آید بسبب مشارکت ہفتم آنکہ خلط مراری مندفع شود بر فم معدہ کہ قوی
الحس بود پس از شدت لذع وی در عضو مشارک تشنج پدید آید بطریقی کہ در قی خلط زنجاری گفتہ شود ہشتم آنکہ علت معدہ موذی شود و تشنج اعضائی
آن اعضا و معدہ مناسبتی باشد از انست کہ در ہیضہ گاہ باشد کہ عضلہ ساق و ساعد متشنج شود زیرا کہ مابین اطراف و معدہ مناسبت و مشارکت
است کما صرح بہا جالینوس فی اغلوقن و لہذا سرد میشوند اطراف بسردی معدہ و گرم می گردد و معدہ بگرم کردن اطراف نہم آنکہ عارض شود
علت در رحم یا مثانہ یا اوعیہ منی و بسبب مشارکت دماغ متنفر شود و تشنج پدید آید و وجہ تفرد دماغ از علت این اعضا بارہا ذکر یافتہ
دہم آنکہ کرمہای شکم موجب تشنج شود و وجہ حدوثش یا اینست کہ رودہ یا بواسطہ لذع و ایذای دیدان منقبض و متشنج گردند پس عصبی
کہ مشارکت ست نیز متشنج شود و در عضوی کہ آن عصب بدو پیوستہ ست خبر پدید آید یا آنکہ اجزہ منبعثہ منفصلہ از دیدان مرتفع شوند
بسوی معدہ و دماغ متاذی گردند و بنفسہ متشنج شوند و نور را در ہم کشند علامتہای نشان قطع تقدم وقوع ویست و نشان خلط الذع
و اکال وجود و جع لاذع حکاک ست و ران مکان و نشان لسع و شرب افیون و شوکران کہ نیخ جبلی ساگوید و برودت شدید و قی زنجاری تقدم
سببست و نشان ریختن صفرا بر معدہ ظہور صفراست و رقی و بودن غثیان و حرقت در معدہ و نشان امراض معدہ و رحم و اعضای عصبیہ وجود آفت
ست در ان عضو و نشان دیدان بر آمدن آن از امعا را احیانا و دیگر آثار ہر یکی محل خود ذکر یافتہ علاج در ازالہ منع سبب می کوشند مثلا آنچہ
از قطع عصب بود ہر چہ در اورام و تفرق اتصال عصب گفتہ خواہد شد بکار برند و در آنچہ از خلط حاد لاذع بود استفراغ خلط کنند و تبرید عضو بالضمادہا
و نطولات و ادہان و چنان و آنچہ از لسع و شرب ادویہ سمیہ بود ہر چہ در فصل دافع السموم گفتہ آید بعمل آرند و برخی در فصل صرع نیز گفتہ شدہ و در آنچہ
از برودت شدید بود در وغنہا و نطولہا و کمادہای گرم بعمل آرند و ہر چہ بہر دفع ضرر سرما در آخر کتاب گفتہ آید استعمال نمایند و در آنچہ از قی زنجاری انعبار
بر معدہ بود نخستین مادہ را پاک کنند اگر باقی باشد مطفیات و مسکنات دہند و بعد بہر تقویت فم معدہ ہر چہ در باب فی گفتہ شود بکار برند فی زنگار
تنہا مہلک ست چہ جای آنکہ موذی شود بتشنج و در آنچہ در علت معدہ تشنج گراید و ران کوشند کہ غذا از معدہ بر آید و بیار باشد کہ انحدار او سکون لذع
مفضی شود بزوال تشنج لہذا این نوع را سہل العلاج و سریع البرء گفتہ اند و کذلک ہر عضو کہ بسبب مشارکت باعث تشنج بودہ باشد بتدبیر آن
عضو کہ بمحل خود مضبوط ست توجہ نمایند و بر عضو متشنج روغنہای مناسبہ بمالند و در آنچہ از دیدان بود قتل و اخراج دیدان کفایت کنند

فائده در صرع گفته شد که تشنج صرعی یا از امتلاء افتد یا از انقباض اما یبوست را در وی مدخلی نیست لیکن باید دانست که در تشنج صرعی ماده در نفس عصب
نمی باشد تا عصب عرض بفزاید و بدان سبب تشنج افتد زیرا که اگر چنین بودی تشنج بزودی نمیگشود بلکه امتلا یا انقباض دماغ که منبت اعصاب است
موجب تشنج میگردد و تشنجی که بسبب ترس عظیم یا غم عظیم واقع شود وجهش آنست که عند خوف و غم روح بباطن راجع میشود و به تبعیت وی عضلها متقلص میگردند
تشنج پدید می آید و این تشنج کمتر اتفاق می افتد **فصل** در تمدد و کزاز باید دانست که تمدد عبارت ست از تشنج شدن عصبهای هر دو جانب از آنکه عضو ممتد
می ماند و بجانبی نمیگردد پس گویا تمدد مرکب ست از دو تشنج کما قال البقراط التمدد مرکب من التشنج الخلفی والقدامی ولهذا تمدد از تشنج بسیار بتر ست زیرا که
طبیعت احتمال اینهمه تعب نمی تواند کرد و بروز چهارم بحران میشود و تا شدن بحران خطر هم دارد کما قال البقراط من اصابه تمدد فانه یهلک فی اربعة ایام فان جاوز
بیرا باید دانست که تمدد باین حیثیت که منع میکند از انقباض را چنانچه تشنج منع میکند انبساط را ضد تشنج ست و باین جهت که چنانچه تشنج از امتلا و استفراغ واقع
افتد این نیز واقع میشود همان اسباب مشارک وی ست اگرچه من حیث بعض الاسباب نیز مباینت دارد اما اسباب تمدد و کزاز بسیار ست یکی آنکه رطوبت مادی در میان
لیفهای عصب در آید و منجمد شود و بدان سبب عضو منقبض و منعطف نتواند شد و حال آنکه در نطول انقباضی راه نیافته باشد و انجماد رطوبت در لیف عصب که منفعها عام ست
باشد یا بمعاونت مبرد داخلی یا خارجی و داخلی چون شرب افیون و آب شدید البرد مانند آن و خارجی چون ملاقات برف و هوای سرد و آب سرد و وضع
محذرات و گاه باشد که رطوبت اندر میان لیفهای عصب عضله گذر یابد چنانکه هم بر شکل لیفها بدر ارد بگذارد و اندر پنهها جای کمتر گیرد و بیخ ماده استرخا ر
پس بدان سبب اندر درازی عضله نقصانی پدید نیاید اما فرق در این تمدد و استرخا آنست که ماده استرخا تر و رقیق باشد و عصب را آغشته کند و هیچگاه از رقت
نمی بر آید و ماده تمدد پس از نافذ شدن در میان لیفها بسبب لازم است که صلابت و فسردگی پذیرد و بسبب صلابت و فسردگی حرکتهای عضو بطلان
گیرد و گاه باشد که ماده تمدد هنوز اندر عضله جای نگرفته باشد لیکن نزدیک عضله رسیده باشد که بهانجا بفسرد و صلب شود و حرکت انقباض را باطل
کند دوم آنکه ماده در اصل و مبدأ عصب افتد پس عصب آن ماده را از خلف خود بجانب خلاف مبدأ که مقتضای طول ست دفع کند و بدان سبب بهمان
حالت بماند و نتواند منقبض گشت سوم آنکه بسبب تشنج والمی رسد بدان سبب عصب تنفرا عن موضع الالم در طول فرار کند بر سبیل التقلص و هم باز
آمدن و این نوع عارض بعلت دیگر از قی مفرط یا از گزیدن حیوانات زیان کار یا از زخمی که بر عصب رسد اما فرق بهر آنکه هرگاه ماده لذاع بحرکت خفی
بسوی معده ریزد و فم معده از وی متاذی شود و عصب که مشارک وی ست بجانب گریز کند و کذلک هر حیثی که باعث ایلام عصب گردد عصب از آن موضع
بجانب دیگر فرار میکند چهارم آنکه یبوست و خشکی غلبه کند پس رطوبتهای اصلی که اندر میان لیفهای اعصاب و عضلات ست بتحلیل خرج شود و بالضرورت لیفهای عصب
و عضله فراهم آید و در طول بفزاید و بدان سبب از فرود آمدن قوت حرکت لیت شود و فرق تشنج یابس و تمدد یابس آنست که اندر تشنج یابس درازی اعضا کم
میشود و اندر تمدد یابس پهنا کمتر شود نه درازی از آنست که تشنج خشک خطرناک تر از تمدد خشک ست و بدانکه از انواع تمدد بعضی باشد که سببش عظیم و ماده وی
قوی باشد و آن عسر بود و از بعضی اسباب ضعیف افتد مثلاً بسیار باشد که شخصی چیزی گران بردارد و یا بر زمین سخت خپد بدان سبب عصب آدمی کشیده گردد
ساعت یا بیشتر بر آن شکل بماند و هر چند این اقسام افتد از جمله تمدد لیکن سهل باشد پنجم آنکه باد غلیظ ممدد موجب این مرض گردد و التمدد الریحی یکون بغتة
بخلاف التشنج الریحی ششم آنکه عضو بریده یا مجروح شود و بدان سبب عضله از خوف آنکه عند الانبساط و انقباض الم لاحق میشود نتواند متحرک گشت و بهمان شکل
بماند فائده اندر بیشتر حالها تمدد و کزاز از تشنج اندر و خالی نباشد و سببش درین آنست که ماده اندر میان لیفها افتد و حرکت انقباض تر انبساط
بدان سبب تولد کند و بدانکه لفظ کزاز گاهی اطلاق میکنند بر هر تشنجی که ابتدا آن از عضلات ترقوه یعنی چنبر گردن پس ممتد میسازد و
آن از اطول الاقدام یا کالخلف یا هر دو جهت و گاهی اطلاق میکنند بر هر تمددی در هر عضوی که باشد و برین تقدیر کزاز مترادف تمدد ست

وگاهی اطلاق میکنند بر تمدد یکه بسبب انجماد رطوبات در عصب بود و برین تقدیر تمدد عام ست و کزاز خاص و علامتهای تمدد و کزاز که بسبب امتلا از رطوبت بود
ایبوست یا ورم یا اذیی تامه در تشنج مذکورست مع علاج مگر آنکه در علاج این مرض نسبت بعلاج تشنج مبادرت کنند کما قال الشیخ اولی بان یبادر الی معالجه
من التشنج لان الکزاز منه خانق قاتل ما اینو فرق ست که سبب قوی باشد اکنون بیان میکنم علامات متقدمه که مخصوص به تمدد ست و آن بسیار
ست یکی آنکه عضلها و قفا و پشت همه سخت شوند دوم آنکه اختلاج در همه اندام پدید آید و زبان گرانی کند سوم آنکه آب دهان و شربت بدشواری فرو برده شود و
اندر همه تن خارش پدید آید و هرچند بخارند از خاریدن لذت نیابد و اینهمه مقدمه کزاز باشد اما نشانها که پس از وقوع عارض شود آنست که هر دو چشم فراز دنبال
کزاز بر گردد و فراز اندر خناق مانند روی سرخ و چشمها برخاسته باشد که چشمها زود زود بر هم زند و اینهمه وقتی ست که کزاز از امتلا بود و باشد که رنگ روی سیاه یا سبز نماید
و این آنگاه باشد که امتلا دماغ و عروق بسیار تراکم مواد فیما بدان حد رسد که منافس انسد کنند زیرا که در نفس قصور به واسطه انعدام حرارت غریزی و ترویح مستولی میشود و تری
بر رطوبات عارض میشود که اختناق و انقباض در جلد پس اگر اجزا رشنه که موجب بیاض و حمرت ست تمام او خلل متخلخل شود بیمار عرق میشود و کمودت و سواد در لون
و اگر اکثر متخلخل شود و بعضی باقی باشد لاحق میگردد حمرت و گاه باشد که تمدد در عضلهای روی افتد و بیمار خندان نماید و گاه باشد که تمدد در عضلهای
مثانه افتد و بول محتبس شود و گاه باشد که عضلهای مثانه بر وجهی متمدد گردند که قوت ماسکه باطل شود و بول باز نتوان داشت و گاه باشد که عضلهای
مثانه چنان کشیده شود که بعضی رگها گسیله یا سر رگی گشاده گردد و بول خون شود و گاه باشد که معاء مستقیم و عضله مقعد برشکلی کشیده شود که ثقل باز نتوان
داشت و گاه باشد که بعضی از سبب سردی و فسردگی قولنج افتد و درین مرض اندر تشبیح حالها بول همچون آب کفک باشد و گاه باشد که عصبها و عضلهای ریا
کشیدگی پیچیده شود چنانکه از جامه خواب بیرون افتد و بالا گفته شد که علامتهای تمدد امتلائی بعینه همچون علامتهای تشنج امتلائی و ورمی باشد هیچ انواع کزاز
از بیخوابی و ورد خاصه از بودن در میان دو کتف خالی نباشد و سایر اعراض که گفته شد ظهور هر واحد از آن بحسب نوع تمدد ست کما لا یخفی تنبیه از آنکه تمدد
در اکثر امراض سردی و فسردگی افتد ضمادها و روغنها که اندرین نوع بکار دارند باید که میل بنرمی و گرمی داشته باشد و اگر عرق کنند نشف همی کنند و بر بدن وی
سرد شدن ندهند و باقی تدابیر از باب تشنج بجویند که مستوفی ذکر یافته **فصل** در رعشه و آن در لغت رعده و اهتزاز ست یعنی لرزه و علت مذکور مسمی ست
باسم لازم و واقع نمیشود مگر در اعضای مرکبه که آلت حرکت ست و رعشه در دست بیشتر افتد یا در سر و در دیگر اعضای آلیه کمتر افتد و وجه کثرت وقوع رعشه در
بدین دو عضو از مطولات مذکورست و در فرق در رعشه و اختلاج آنست که حرکت در اختلاج ظاهر میشود در هر حالت یعنی خواه عضو ساکن بود و خواه متحرک بخلاف رعشه که در
حالت سکون ظاهر نمیشود و مراد از سکون ساکن بودن عضو ست بر مستقر نه سکون بی اعتماد که در وی رعشه نیز می افتد اکنون بدانکه سبب کلی در رعشه سه نوع ست
یکی ضعیفی قوت محرکه دوم ضعیفی آلت حرکت سوم ضعیفی هر دو یکجا و این علت را بحسب سبب بر سه نوع بیان کنم **نوع اول** آنکه از ضعف قوت محرکه افتد
و این بر دو گونه است یکی آنکه بیماران را از پس بیماری افتد و کسانی که جماع بسیار کنند خاصه بر امتلاء معده دوم آنکه از اعراض نفسیه افتد چون از هیبت
بادشاه و از ترس عظیم که از جایگاه بلند فرو نگریستن یا بر سر دیواری رفتن یا مانند آنها افتد و از شادی عظیم و خشم و صعب خجالت مفرط واقع شود و اینهمه
بسبب عاجزی یا تشویش قوت محرکه رعشه می آرند اما باید دانست که مضعف قوت ست و خجالت و غضب و فرح مشوش نظام حرکات قوت حیوانیه و ظاهر ست
که قوت نفسانیه تابع قوت حیوانیه است لیکن غضب آن زمان موجب تشویش حرکت قوت میتواند شد که با فزع مختلط باشد و الا غضب تنها رعشه نمی آرد
زیرا که ضعف را در غضب دخلی نیست بلکه مشور قوت قلب ست از آنست که در غضب که با فزع مرکب نباشد رنگ رو سرخ میباشد و در آنچه با فزع مرکب بود زرد میباشد
فالحاصل غضب و فزع گاه باشد که بی مرکب شدن با عارضی دیگر رعشه آرد و این چنین ست که اضطراب قوی در روح افتد و بدان سبب حرکات مختلف شود پس نظام
حرکات قوت مشوش گردد و گاه باشد که غضب و فرح و ظفر اگرچه بمراد بود در روح اضطرابی نیفتد و با عارضی دیگر مرکب نه شود اما

رعشه آرد و این آنگاه است که زیر پوست رطوبت فضلیه بود زیرا که هرگاه از حرارت غضب فرح آن رطوبت بگدازد و از آن جایگاه بیرون آید بر عضلها ریزد عرق پدید آید
و رعشه که بعضی جوانان را در هنگام قرب جماع افتد ازین قبیل ست علاج آنچه از پس بیماریها افتد پس از ازالهٔ سبب تقویت دل و دماغ مشغول شوند و آنچه از
پس جماع افتد تدبیرش ترک جماع ست خاصّة بر امتلا پس از آن بهر تقویت هرچه در باب قوت باه و در تدارک ضعف گفته شود بکار برند و آنچه از اعراض نفسیه افتد
تدبیرش آنست که بهرچه تسکین از آن حاصل آید بعمل آرند بدلجوئی و امیدواری و تحقیر و مانند آن هرچه شایستهٔ آن سبب باشد و آنچه هنگام قرب جماع افتد تدبیرش
تنقیهٔ خلط فرونی ست نوع دوم آنکه از ضعف آلهٔ حرکت افتد و این بر سه گونه است یکی آنکه سوء مزاج بارد عارض شود و عصب بدان سبب عصب از روح ممتاز
نشود چنانچه باید و سترخی گردد عصب باسترخاء غیر تام زیرا که در نصورت قوت محرکهٔ اعضا را بجذب میتواند کرد باعلی اما بسبب ضعف نگاه نمیتواند داشت پس آن
عضو منجذب بثقل طبیعی متسفل میگردد و بالضرور در حرکت جاذبه قوت محرکه و در حرکت متسفل عضو واقع میشود و حرکت متضاده در تعشه بخلاف فالج که استرخاء
تام ست و قوت محرکه بر جذب اعضا قدرت ندارد و رعشه پدید نمی آید تا که قوت بر جذب اعضا قادر نباشد مع ضعفها عن الامساک و از قبیل سوء مزاج بارد ست
رعشه که پیران و مشائخان را افتد و رعشه که از افراط نوشیدن آب بغایت سرد و از نوشیدن در غیر وقت واقع شود و نوشیدن آب در غیر وقت
آنست که در حالت ناشتا یا بر ریاضت یا بعد حمام خاصة اگر شکم تهی باشد اتفاق افتد و رعشه که از بسیاری شرب شراب حادث گردد و قال شارح الاسباب
والعلامات الاکثار منه بل من جمیع الاغذیة حارة کانت او باردة یبرد المزاج باطفاء الحرارة الغریزیة و اخمادها و غمرها کالحطب الکثیر علی النار القلیلة فی
ضعف العصب الروح والقوة عن تحریک الاعضاء علی المجری الطبیعی و یحدث الرعشة والاسترخاء و غیرهما من العلل الباردة و در حدوث این امراض
از شرب شراب کثیر وجوه دیگر نیز بیان کرده خوفا عن التطویل ضبط آن نمود دوم آنکه از امتلا و ناگواریدن طعام و ریاضت ناکردن اندر عصب
سده افتد غیر تام از اخلاط غلیظ لزج و بسبب آن قوت محرکه تمام نافذ نشود و قدری که نفوذ کند عضو را بالا کشد و از آنکه قلیل المقدار باشد نتواند حفظ
نمود و بالضرور عضو بثقل طبیعی خود و ثقل خلط غلیظ که در آنجا متمکن ست بسوی سافل میل بود و ازین دو حرکت متضاده رعشه پدید آید و علامات سوء
مزاج بارد و سدهٔ اعصاب در فالج ذکر یافته است علاج آنچه بسبب خلط بود مستفرغ سازند ماده را بتدریج و رفق مثلا نخستین بارالاصول و منضج بعده
حب شیطرج و بعده ایارجات و تدبیر رفق استفراغ در امراض ماسبق بنهج مستقیم گفته شده است اظهر تقدیر احتراز از ادویه قویه استفراغ قویه ضرورست کما قال
یجب الاحتراز فی الرعشة من الادویة القویة والاستفراغ القوی لان کل ذلک یحلل القوة و یضعفها و یزید فی الرعشة و این حکم در سائر امراض عصبیه ست
چنانکه بالا بارها ذکر یافته و مالیدن روغن قسط و روغن زنبق و در طبخ ضباع گفتاران و ارانب یعنی خرگوشها نشستن و رطبه که بپارسی اسپست
نیز گویند ضماد کردن و بمیاه حمامات غسل نمودن و عضو را جنبش کردن و مالیدن همه مفید ست فان هذه کلها تجلب الی الموضع و ما کثر الدلک فهو ادعی
الحرکة و معنی میاه حمامات در صداع سادج گفته شد و آنچه از سوء مزاج بارد بود بهر تبدیل مزاج هرچه در باه سست بکار برند مگر تنقیه که این نوع محتاج
بآن نیست لخلوه عن المادة اما آنچه از شراب بود تدبیرش آنست که یکبارگی دست از خوردن باز دارند و روغن گل یا مورد یا اندکی سرکه آمیخته
بر سر نهند و از اغذیه هرچه خون غلیظ کند تناول کنند چون کرنب عدس و مانند آن و مغز خرگوش بریان کرده اندرین علت سود دارد سوم آنکه خشکی
غلبه کند بر عصب بدان سبب حرکت فرمانبرداری نکند چنانچه باید و علامت این اتقدم اسباب مجففه است و لاغری عضو و تشنج و عضله وی شاهد بود و نیز از نشان
این قسم ست که بر وی خشک شود و با وجود آن در آن عضو گرمی نه بخشد اما توان دانست که تا خشکی بنهایت درجه نبود شنج و رعشه نمیگردد و بدلیل آن المدقوق
مع غلبة الجفاف علیه لا یرتعش الا فی الانتهاء علاج در ترطیب کوشند بدانچه در تشنج یابسی گذشت نوع سوم آنکه از ضعف قوت و از ضعف آلت افتد و
این چنان باشد که عصب متاذی شود از اسباب خارجیه یا داخلیه خارجیه چون بر دشدید و افتادن زخم یا گزیدن حیوان زهردار و سوختن عضو و داخلیه

چون خلطی بغایت سرد یا بغایت گرم در موضعی گرد آید و عصب را متاذی سازد و ازین اسباب بهم اندر قوة وهم اندر آلت ضعف تولد کند و علامات این وجود آفت ست و ظهور در اعراض اسباب مع ذیده علاج پس از زائل کردن سبب تدارک آثار باقی وی کنند بچیزهای مناسب مثلاً انچه سببش رسیدن سرما بود در روغن زیت عاقر قرحا حسیت و جند بیدستر یار کرده بر عضو بمالند و انچه از احراق و سوختن افتد لعاب اسبغول و سپیده بیضه و روغنهای سرد بران جا نهند و باقی در فصل احراق گفته آید و انچه از لسع حیوانات افتد تدبیرش در آخر کتاب گفته آید و انچه از حصول خلط بود از بدن پاک کنند و کذلک بحسب هر سبب هرچه بایست بود باشد بعمل آرند و بدانکه رعشه که بجانب چپ افتد عسر باشد و کذلک رعشه پیران که از پیری افتد **فائده** انچه از جهت لرزیدن سر از سوداء افتد بغایت که بکیرم سطوخودوس با کیرم ایارج فیقرا حب کرده بدهند و اگر دو درم اسطوخودوس تنها اندر ماء العسل دهند موافق باشد و پس از بجدکور بکیرم و با یک و نیم درم حب قوقایا دادن مفید ست و در انچه در جمین باشد جند بیدستر اندر ماء العسل سود مند ست **فائده** سفر ترین آبها در رعشه آب باران ست و از موجبات این مرض بسیار زدن ست و موجبات دیگر بالا ذکر شد و محمد زکریا گفته که هرگاه خداوند مصروع را سر بلرزیدن باید دانست که در دماغ وی آماس ست والله اعلم **فصل**

در خدر و این لفظ تازی ست بمعنی فتور و از انکه فتور لازم این مرض ست باسم لازم مسمی گشته و جمهور اطبا رمتاخرین چنین تعریف کرده اند که علتی ست که حادث میشود در حس لمس پس اگر سبب قوی باشد حس بالکل باطل میشود و الا ناقص میگردد بحسب نقصان سبب و اکثر امر درین علت حرکت عضو مخدر بر حال طبیعی بماند لیکن انجا که سبب ضعیف بوده باشد حرکت از حال خویش بگردد زیرا که عصبها که آلت حس ست دیگر ست و عصبها که از ان حرکت ست دیگر و ایضاً انجا که سبب قوی بود بسبب انسداد منفذ قوت حس منفذ قوت حرکت نیز مسدود میگردد تا استحکام نگرفته است خدر رعشه میباشد و پس از استحکام مع الاسترخا بسیاری از متقدمین خدر را فقط بنقصان حس مخصوص داشته اند و گاه باشد که از خدر رعشه مراد دارند علی سبیل الترادف لهذا قال الشیخ لفظ الخدر یستعمل فی الکتب استعمالاً مختلفاً و ایضاً قال الخدر افراد اسم فی عضو ولم یذ لا الاستفراغ و اعقب دار افانذر لسکیة اما احساس حرکت سبیه بحرکت مورچه و مانند آن یا خلش سوزن در عضو مخدر و میشود و گر در انجا که سببش سوء مزاج بارد کثیف با امتلاء عصب بود و از خون چنانکه گفته آید و علامات آن انکون بدانکه سبب کلی خدر آنست که قوت حساسه از نافذ شدن در اعضا باز ماند بتمامه بواسطه اسباب جزئیه وی هشت ست یکی آنکه عصبی منضغط و فشارده شود یا پیچیده گردد چنانکه کسی بر پا نشسته ماند زمانی طویل و چون خواهد که برخیزد پای او خفته باشد و انچه از کسر و خلع و رباط عضو بود ازین قبیل ست علاج وی ازاله سبب کوشند مثلاً در جلوس و در جلوس بر یک هیئت تغیر کنند و عضو را باهستگی مائل ببالا نمایند و در کسر و خلع تدبیر آن کنند بدانچه گفته خواهد شد در باب وی و مشغول شوند و در رباط ربطها را بگشایند پس باهستگی بمالند دوم آنکه در عصب سده افتد از خلط غلیظ خام بارد یا عصب از فضل رطوبی مائی متشرب شود و سست و رخو گردد و منطبق شود و درین هر دو صورت قوت حسیه از سلوک طبیعی باز میماند و علامات این همان ست که در فالج بلغمی گفته شد سوم آنکه بسببی خون کثیر المقدار بر عضو ریزد و بدان سبب سده افتد و خدر عارض شود و علاماتش آنست که رنگ عضو سرخ مائل بسیاهی بود و علاج فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و آنجا که موجب انصباب خون وضع عضو بود در پستی و امتداد زمان طویل و در آن حال تغیر هیئت کفایت کند و باید دانست که سده مخدره از سوداء کمتر افتد و از صفرا نادر چهارم آنکه از خارج سرمای مفرط بعضوی رسد و مزاج او را تباه کند و جرم وی را غلیظ سازد و بدان سبب روح کما ینبغی نافذ نشود و پوشیده نیست که سوء مزاج بارد مکثف مخدر داخلی بود یا خارجی جوهر عصب را درشت میکند بجهت آنکه اجتماع اجزاء ایش از آنست که لمس پای نسبت بدست و جلد پاشنه نسبت بجلد ساق مخدر مخلوق ست و علامت سوء مزاج بارد تقدم سبب ست و ظهور غلظ و کثافت و صلابت در عصب و بگرمی منتفع شدن و در عضو حرکتی شبیه بدبیب نمل احساس کردن علاج بتلیین و نرمی عصب روغنهای گرم بمالند و آب نیم گرم بریزند و بتبدیل مزاج عصب امنده و نطولات مسخنه استعمال کنند عضو را بمالند بنهجی که سرخ شود پنجم آنکه خشکی غلبه کند و بدان سبب اجزاء عصب مجتمع شود و لیفها بهم پیوندد زیرا که هرگاه رطوبات

۵۵

که ازان میان یفها مملو و پر است بسبب خشکی معدوم گردد و بجهت ضرورت خلا لیفها باهم می پیوندند پس لیفها در مسالک سدّه میشوند و مانع نفوذ روح میگردند علامات و علاجش چون علامات و علاج تشنج یابس ست و بدانکه جالینوس میگوید گاه باشد که خداوند مزاج خشک دارد دی گرم خورد پس خشکی زیاده شود و بدان سبب از سر انگشتان او خدر پدید آید و برزمی آید و بتدریج اندامهای دیگر متعدی گردد و ازین قبیل ست خدر که اندر تبهای محرقه و حاره بسبب تحلیل رطوبتهای اصلی و غلبه خشکی اندر وست و پا پدید آید ششم آنکه زهر سرد چون افیون یا گرم چون بیش خورده شود و بدان سبب خدر افتد و ظاهر ست که مزاج روح از سم متغیر میگردد و بدین سبب بمناسبتی که فیمابین اعضا و روح ست منقود میگردد و پس اعضا از اثر وی متاثر میگردند و با وجود این زهر سرد از جمله معطلات روح ست لبرود ته هفتم آنکه زخم حیوانی زهردار عضو رسید خواه سرد بود چون لدغ عقرب خواه گرم چون لسع حیه و خدر از وقوع لسع بهمان سبب ست که در انچه از شرب سم افتد گفته شد علاج تریاق فاروق و نهند که جامع النفع ست و هر سم دور آخر کتاب بتدبیر بحسب هر سم مذکور ست بدان رجوع نمایند فایده سمکی ست که آنرا ماهی رعاده گویند از خواص او آنست که هرکه او را آب گیرد حس دست او باطل گردد بلکه میگویند که اگر در دام ماهی گیر افتد در حال دست وی با خدر شود و رشته دام بکار نتواند داشت هشتم آنکه قوت حیوانی ضعیف شود و بدان سبب حس اطراف ناقص گردد و این در حال غشی و در حال مرگ اتفاق افتد فائده هرگاه سبب خدر امتلا باشد ماده اندر دماغ بود حس و حرکت همه تن باطل شود بهمان روز بیمار را هلاک میسازد و باشد که آفت اندر نخاع بود پس نقصان حس و حرکت باندازه سبب اندر تن یا اندر یک نیمه پدید آید و حس اندامهای دیگر که بسلامت باشد گاه باشد که سبب اندر یک شاخ بود از عصبی از هر یک مهره بیرون آید از مهرهای گردن یا از مهرهای پشت پس آفت اندر یک عضو که بدو پیوسته باشد پدید آید و بدانکه خدر بلغمی چون مستحکم شود بفالج می انجامد چنانکه بالا گفته شد و گاه باشد که ذات الجنب و ذات الریه و سلام و سرسام و بحران بخار آید و بسیار خدر مقدمه فالج یا مقدمه صرع یا مقدمه سکته یا مقدمه تشنج باشد اللهم احفظنا و سائر المؤمنین من جمیع افاتک **فصل** در لقوه و آن علتی ست که اندر عضلهای رخسار افتد و چشم و ابرو و پوست پیشانی و دهن باکوژه شود و از هیئت طبیعی بگردد پس لبهاکما ینبغی باهم نه پیوندد و آدمی از مکیدن و دمیدن عاجز باشد و ایضا اگر نفخه زند نفس از یکجانب برآید و مستوی خیانچه نتواند الفاظ را درست اخراج نمود و پلکهای چشم نیز علی ما ینبغی منطبق نشود و انهمه که گفته شد وقتی ست که علت در یک شق و جه بود و این بیشتر افتد اما گاه باشد که علت در هر دو شق وجه بود چنانکه جمیع سبعها در هر دو جانب اند گیرد و درین هنگام هیچ کجی در روی ظاهر نمی شود ولیکن در انطباق اجفان فتور می افتد و دیگر اعراض متقدمه وجود بیشتر ازان میباشد که در یک جانب بود حکی الرازی ان رجلا احتجم و اطال الجوع فحدث به لقوة لم تتبوح منها فمه و لکن عسر علیه الطباق احد عینیه و لم یمکنه اطباق الثانیة قطعا بدانکه لقوه بر دو قسم ست تشنجی و استرخایی و این فصل ابد و قسم بیان کنم **قسم اول** در لقوه تشنجی و این بر دو وجه است یکی آنکه عضلها که حرکت این اندامها بدان است از رطوبتی غلیظ بارد که از دماغ بسوی وی آید ممتلی گردد پس پهنای وی زیاده شود و درازی کم و بدین سبب اندامها کشیده شود و از نهاد خویش برگردد دوم آنکه عضله گردن بیاماسد خناق آرد و بدان سبب اوتار و عضلهای وی کشیده شود و لقوه پدید آید بهر آنکه بعضی اوتار و عضلهای روی از چنبر گردن رسته باشد و این نوع لقوه اندر لبها پدید آید و سبب آنکه تنها و پیدا آید از تشریح معلوم گردد و گاه باشد که آماس عضله گردن بفالج انجامد بسبب فشار رسن منفذ اعصاب که مجری قوت حس و حرکت ست از انکه آماس عضله گردن گاه بلقوه انجامد و گاه بفالج از اسباب آنست که شمرده اند سوم آنکه یبوست و خشکی غلبه کند و بدان سبب رطوبات نیست شوند و دماغ و نخاع و اعصاب بسوزد و بریان گردد و لقوه پدید آید و این نوع اندر آخر بیماریهای گرم و تبهای محرقه و نزدیک مرگ افتد و باشد که استفراغهای مفرط نیز لقوه تشنجی آرد با حرارت سبب افنا رطوبت علامات لقوه تشنجی آنست که پوست پیشانی آن شق که علیل باشد صلب و ترنجیده شود و بالا کشیده گردد بنوعی که عضون و شکنج پیشانی آن شق ناپیدا شود و در پوست سر یا در ناحیه گردن تشنج پدید آید و آب از دهان کمتر برآید و پوشیدن چشم که بجانب شق سلیم ست متعذر شود و اندرین نوع صداع بیشتر باشد و با وجود این حاسها بر حال خویش بماند و در حواس کندی ظاهر نشود و انچه از آماس عضله گردن افتد تقدم آماس آن شاهد حال ایست **فائده** در تشنج یابس قلّت

ریق وبزاق ظاهرست اما در استلا بهر آنکه ماده غلیظ و خام ست هیچ چیز مجلب نمیتواند شد و در بزاق بخلاف ماده استرخا که رقیق ست بسبب بناء لبهوبت می برآید در

بزاق علاج آنچه در تشنج یابس یا امتلائی ست تدبیر این نوع لقوه بحسب بحسب همچنان ست الفیا و در لقوه تشنجی که سببش یبوست بود خواه امتلا آنکه مرکبا دائم خنیه

چون خوفه با آب گرم تر کرده و شانات بروغنها پر کرده و تدهین بروغنهای گرم بغایت مفیدست و باقی علاج لقوه تشنجی که سببش امتلا بود بعینه همانست که در لقوه

استرخا گفته شود و لذا قیل لا باس ان لم تمیز بینهما فان العلاج احد تنبیه احتیاط آنست که تا چهار روز یا هفت روز نگذرد بیمار را بعلاج نجنبانند لیکن اگر طبع

ملک بود روز دوم بحقنه نرم طبع را توان کشود و اگر بالقوه علامتها که مقدمه سکته بود همی بینید بباید نشاست بحقنه تیز یا مسهل قوی استفراغ باید کرد بی تمهل

و این فصالا در استرخا نیز باید و باید دانست فوائد دیگر که در قسم استرخا گفته آید در لقوه تشنجی و امتلائی نیز ملحوظ دارند دلیر توقف علاج بالقوه تا چهار روز در انجاست

که علت ضعیف بود و توقف تا هفت روز در ان موضع که علت قوی باشد و بالقوه ثقل سر و بدن و کدورت حواس بار بود و امر توقف استفراغ اکثر نیست که ماده لقوه و تشنج

و یا استرخا فی ذاته بایح و سار ست لهذا دفعتاً واقع میشود و باد جود آن در هنگام ابتدا بواسطه عدم نضج که غیر مستعد میباشد تاثیر دوا را اگر ماده را حرکت

دهند میتواند که ماده نه برآید و بسوی دل ریزد و فتیه بهلاک سازد و یا بسوی شقی از نخاع ریزد و نفایج الجامد یا بسوی بطون شریفه دماغ توجه کند و سکته آرد

یا موت لهذا احسب اسباب و علامات گفته است اللقوة کثیرا یا نیذر بهذه الامراض ای السکتة والفالج فینبغی ان یبدا بتلطیف الخلط و اعدا و الاستفراغ چنانکه گفته اند

و در انجا که اماس عضله گردن سبب لقوه شود هر چه مناسب حال آماس بود بکار برند قسم دوم در لقوه استرخائی و این چنان باشد که عصبها و عضلها یک جانب

بسبب رطوبتی رقیق که از دماغ فرود آید تر و آغشته و سست شود و مجاری روح مسدود گردد و بدان سبب حرکت آن اندامها سست شود و لهذا اعضا فرو آویخته

گردد و لکن لقوه تشنجی بیشتر باشد و استرخائی کمتر و علامات این آنست که گوشه دهان مسترخی و ضعیف و حرکات گردد و پوست جبهه روی و عضلها آن طرف آویخته

باشد بلکه نرم بود بلکه زیرین چشم آن سمت فرو آمده تر باشد چنانکه پلک بالا بوی نرسد و اشک از ان چشم سائل بود و حواس کند و مکدر باشد خصوص القا و اگر در

تشنجی و استرخائی اظهر من الشمس ست لکن بهر زیادتی تحقیق فرق دیگر نوشته می آید و آن آنست که جالینوس میگوید در رست که بر میان کام گذرد و جلدی هر سمت انهای

روی بدانست و از اندرون و هان غشا تنگ پوشیده است و این ورز بدان غشا بیکدیگر پیوسته است پس هر گاه لقوه استرخائی پدید آید در هر شقی که استرخا بود

غشا کام همان طرف مسترخی و آویخته و متغیر اللون و ذی رطوبت مینماید و دیگر بسلامت بر حال خویش میباشد و طریق دیدنش آنست که طبیب انگشت بر زبان بعض تابان

فرو تر نشیند پس در کام او نظر کند اگر در غشا رجامی استرخا آنچه گفته شد پیدا باشد حکم کند که لقوه استرخائی ست اگر غشا بر حال خویش بود و دیگر اعراض که در تشنجی گفته شد

از ترنجیدگی پوست پیشانی و جز و دهان ظاهر باشد حکم نماید که لقوه تشنجی ست و الفیا در استرخائی بلک قطعا حرکت نمیکند و در تشنجی حرکت میکند اگر علیل جهد کند لکن

با یلک فرو نمی منطبق نمیتواند شد علاج تا روز چهارم یا هفتم و رگ گذرد و از ادویه بجز بارد الاصول که با سکنجبین بزوری یا عصلی یا جلنجبین آمیخته باشد هیچ ندهند و از

اغذیه هر چه لطیف معتدل در تری و خشکی بود چون نخود آب بروغن زیت و مانند آن اختیار کنند و هر چند که از آب طعام خورد سازد او را بهتر باشد و الفیا از

رطوبت را گرم کند چون انگبین و کبوتر بچه و مانند آن دست کشیده دارند خصوص در تشنجی اما مار العسل باک نیست هم از اول روز میتوان داد لان حرارته تنکسر بالماء

لیکن مار العسل تا چهار روز میده ساده باشد یعنی با ادویه حار ممزوج نباید کرد و از غرغره و عطسه آوردن نیز تا انقضای آن ایام و قبل از تنقیه اجتناب واجب

دانند زیرا که غرغره و عطسه ماده دیگر را بموضع علت کشد و ماده را که آنجا باشد و خام بود دفع تواند کرد و کذلک هر دوا و رها نیز اندر ابتدا سخت زیانکار است

بهر آنکه هر چه لطیف تر باشد از ماده تحلیل کند و باقی را غلیظ و عسر تر سازد پس اولی تر آنست که صبر کنند تا ماده که بموضع علت میل کرده است متمکن نپذیرد

اشتغال بدان مشغول نباید بود که ماده بد و نیابد و قوت بر جا ماند و بعد از ان که ایام مسعوده در گذرد و ماده نضج یافته باشد بهر تنقیه بدن استعمال

حبوب یا ایارجات که در فالج ذکر یافته است و انهمه تدبیر برفق کنند چنانچه در ابواب گذشته کرات ذکر یافته و پس از آنکه از تنقیه بدن فارغ شوند

٥٧

بهر تقیه نفس عضو که سرست غرغره وسعوط ونطول وکماد وتشمیم را کار فرمایند که بغایت پر اثرست اما تا چهل روز نگذرد احوط آنست که سعوط ایارج العلل بنیاورند

صفت غرغره مرزنجوش وصعتر وعاقرقرحا وخردل وبیخ کبر وحب انار ترش وزنجبیل جمله را کوفته بجوشانند وبا سکنجبین عنصلی ممزوج ساخته غرغره کنند وایارج فیقرا با ماء العسل آمیخته غرغره کردن همین حکم دارد **صفت سعوط** مراره کرگی وبازی با عصاره اصل السوس آمیخته در بینی چکانند وزهره کرگی یعنی کلنگ باشیر زنان همین حکم دارد وکذلک زهره باشق وکرگ وشیوط وعصاره مرزنجوش وچقندر گفته اند اگر دو درم آب مرزنجوش ودانگی سکبینج در دو سوه با نیم درم روغن زیت آمیخته اندر بینی چکانند در مدت پنج روز لقوه زایل شود **صفت تنطیل وتکمید** صعتر وسداب وعاقرقرحا وشیح وورق غار وحرمل وبابونه واکلیل الملک ومرزنجوش ومانند آن بجوشانند واستعمال نمایند نطولاً وکموداً وانچه بوییدنش نفع دارد جند بیدسترست وسکبینج وجاوشیر ومقل وبوییدن این چیزها در تلطیف وفرود آوردن بلغم از دماغ اثر تمام دارد وکذلک مصطکی وعلک البطم ودوام خاییدن خاصة اگر بر ریق ونهار باشد وصاحب ذخیره می نویسد که ترتیب صبر آب آنست که چون چهار روز بگذرد یک مثقال ایارج فیقرا بسبیل شبیار بخورد پس از یک هفته حقنه نیز استعمال نماید وخداوند علت اندر خانه نشیند که بسیار روشن نباشد بلکه مایل بتاریکی باشد واندر آئینه چینی نگاه میکنند **فائده** اندرین آنست که آئینه چینی سخت روشن بود واندر خانه تاریک تکلیف باید کرد تا صورت اندرو دیده شود ودیدن به تکلیف هیئت اندامهای روی را راست کند وپیوسته جوز بوا اندر دهن باید داشت که خیلی مفیدست وعلاجهای که طبیبان هندوستان آزموده اند ومنفعت آن بسیارست آنست که گوشت حیوان چون روباه وگورخر وگاوکوهی بپزند واز استخوان جدا کرده بکوبند وبا روغن زیت آمیخته بر سر وگردن وکله او نهند وگوشت ماهها اندرین باب نفعی ندارد وباید که پیوسته روی را بسرکه بشویند ومی مالند خاصة ابرو وپیشانی را واگر در سرکه چیزهای ملطفه چون حاشا وزوفا وصعتر وپودینه دشتی بپزند بهتر باشد وانچنین سرکه در بینی کشیدن نیز مفیدست زیرا که رطوبتها از راه بینی خواهد برآورد وخردل در روغن زیت ... وطلا کردن نیز سودمندست وکذلک اگر مرزنجوش وشهر اسفند وقیصوم وسداب را در سرکه بپزند با آتش کم تیز وسر به بخار آن دارند وبدانکه در لقوه تشنجی بجهت عضلها لازم باید کرد پس بتحلیل ماده مشغول باید شد ومحمد زکریا میگوید که اندر قرابادین قدیم همی آمد که خداوند لقوه را اندر خانه تاریک نشانند چنانچه روشنائی نه بیند وهیچگاه ازان جایگاه برآمدن ندهند واحتیاط کنند تا باد نرسد وهیچ حیوان ومیوه تر نخورانند وهر بامداد فرمایند تا ماء العسل غرغره کند پس طعام خورد وهر هفته روزی یک بامداد ناشتا اندر بینی او ازانجانب که چشم بر هم نتوان نهاد لب دیک قطره روغن جوز یا روغن حبة الخضرا نیم گرم کرده اندر چکانند تنها ریق واندر جانب دیگر شش قطره پس بابونه وصعتر وپودینه دشتی اندر آفتابه سربسته بپزند وآب آن اندر طشتی اندازند وسر بیمار بر بخار روی ارند وگلیمی اندر سر کشند تا عرق کند وصبر کنند تا عرق بسیار بیرون آید پس عرق از روی پاک کنند وسر وروی بخرقه درشت بخارند تا سرخ شود پس روغن جوز یا روغن حبة الخضرا گرم کرده اندر سر وروی او وصدغ وپس گردن او بمالند ویک ساعت آسایش دهند وباز آفتابه گرم کنند وسر به بخار روی دارند چنانکه گفته شد وعرق نشف کنند وروغن بمالند وباز یک ساعت رها کنند وباز بعمل آرند چنانچه اندر یک روز ده بار این عمل کرده شود پس تا هفت روز هر روز همچنین بکنند وهر چه ازپس یک ماه بدین علاج نیک نشود توان دانست که علاج پذیر نیست ایضاً محمد زکریا میگوید که طعام ازوی باز گیرند تا تن گرم شود وگرمابه تهی گردد وسر وروی به بخار آفتابه ما روکه یاد کرده شد وروغن قسط یا روغن سوسن یا روغن حبة الخضرا اندر سر وگردن بمالند گرم کرده واگر بیمار باک ندارد ... میگوید اگر فلفل را بسایند تا همچون غبار شود پس با روغن طلا کنند هیچ دارو اندرین باب برابر او نیست واعتماد اندر علاج این علت بیشتر بر غرغره وسعوط است آنجا که از استعمال ادویه سعوط بدماغ المی رسد روغن بنفشه وشیر تازه دوشیر زنان با اندکی شکر اندر بینی چکانند وبر مقدم سر نهند واندرین مرض گرم کردن عضو گردن وعضلهای فک مفیدست ومحجمه بر پس گردن نهادن ماده را از دماغ بیرون آرد وبیمار را اگر بجای ایارج العلل هند بهتر باشد وخاییدن قرنفل نیز نافع **فائده** اطبا اختلاف کرده اند ازانکه در جانب مایل علت ست یا در شق غیر مایل هر یکی برای خود دلیل می آرد لیکن حق آنست که در لقوه تشنجی مورد ماده شق غیر مایل ست

وشق مائل صحیح اما در استرخائی گاه باشد که جانب مائل صحیح بود و جانب غیر مائل سو علت و گاه بالعکس بود کذا قال شارح الاسباب و ازین نشانها که بدان معلوم شود که آفت در کدام جانب ست یکی آنست که بطلان یا نقصان حس انجانب حدوث اختلاج دران شق گواهی دهد دوم آنکه اگر شق علیل را بدست راست کنند و بر شکل طبیعی آرند شق دیگر وی بی تکلف راست شود و تشکل بهیت او طبیعی گردد بدانکه در لقوه که بجانب چپ افتد عسرتر باشد و نشان پدید آمدن لقوه آنست که تخت و راستخوان روی درد پدید آید و حس پوست روی نقصان گیرد و اختلاج در یک نیمه روی بسیار افتد قال الرازی فی الحاوی الکبیر ان اللقوة اذا امتدت سته اشهر لا یرجی برؤها باید دانست که گاه باشد که ماده لقوه مختلف القوام بود پس انچه رقیق ست استرخا آرد و انچه غلیظ است تشنج و درین صورت یک جانب روی استرخی میگردد و جانب دوم تشنج پس در یک شق علامات استرخا پیدا میباشد و در شق دیگر نشانهای تشنج فائده محمد زکریا میگوید هر که مستعد لقوه باشد از حجامت اندر علت لقوه افتد و میگوید که دو مرد را دیدم اندر یک روز حجامت کردند و هر دو پیش از حجامت تخم مرغ خورده بودند هر دو در اهمان روز لقوه پدید آمد و هم او میگوید که مردی حجامت کرد پس از ان گرسنگی کشید وی را علت لقوه پدید آمد و دهان و روی او کوژ شد و جز آن نبود که چشم بر بهم تمام نتوانست نهاد و دیگر چشم بر بهم نهادن بدشواری و هر گاه آب خوردی از دهان وی بریخت و سبب آنکه روی او کوژ شد آن بود که علت اندر هر دو جانب بود و هم او گفته بسیار دیدم که تخت لقوه پدید آمد پس سکته فرو گرفت و دیگر میگوید بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز هلاک شود اگر چهارم بگذرد و از خطر سکته برون آید هر لقوه که اندر دو ماه زائل نشود در از کشد و هر چه شش بگذرد زوال آن عسر باشد **فصل** در اختلاج یعنی پریدن عضو و آن حرکتی ست غیر اختیاری که در تنها شود و موضعی ازان چون پلک ... عضله ... که طحال اعضاء و عروق و رحم و مانند آن هر عضوی منبسط و منقبض تواند شد بخلاف عضله که مانند تشنج واقع نمیشود گرچه ... الیه که متحرک میشوند بار او چون دست و پای ... نشان حرکت اختلاجی ست که سریع و متواتر باشد و بسرعت ساکن شود لکن اگر سبب قوی بود میتواند که ساکن بود و باز مختلج گردد و باختلاج بی سکون زمانی طویل کشا کند و هر چونکه باشد حرکت عضو مختلج مخصوص بجهتی نیست بهر جهت متحرک میگردد و مائل بفوق بخلاف عضله که دران پیوسته عضو مائل باسفل میباشد و سرعت وقوع و سکون را دخلی ندارد و الضاً رعشه در حالت سکون در ظاهر نمیشود بخلاف اختلاج که در حرکت و سکون ممکن الوقوع ست و سبب موجب این علت باد غلیظ بخاری ست که از استحاله رطوبت غلیظه حاصل شود پس سبب غلظت سبب مانع بودن گوشت که بالای وی باشد خاصة اگر بر ظاهر بدن تکثف مستولی بود نتواند بر آمد از مسام پس قوت دافعه و روح کوشد و بنهایت دافع افتد و اضطراب بواسطه اضطراب وی عضو مختلج شود که بحرارت حادثه حرکت باد غلیظ تلطیف و تحلیل پذیرد و دو دلیل بر آنکه از باد است آنست که زود بگذرد و تحلیل پذیرد و دلیل بر آنکه غلیظ است آنست که دائم در سرد و در او مداومات سرد از اسباب تری افزاید چون آب سرد نوشیدن و دران غسل کردن بسیار افتد و باید دانست که هر چه بغایت نرم ست چون دماغ و هر چه بغایت سخت ست چون استخوان اختلاج دروی نیفتد زیرا که باد اندر اینچنین عضو با داشته نگردد بنوعیکه تموج کند و اختلاج آرد بسیار باشد که اعراض نفسیه چون خشم و شادی و غم سبب اختلاج شود و سبب آنکه روح متحرک گردد و حرکت روح ماده را تحلیل کند و از تحلیل ماده باد متولد شود غلیظ القوام و باد غلیظ باشد که اندر تجاویف اندامها ماده باشد و کثیف گشته بیهوا که در جای بسته ماند و بجنبد اکنون بدانکه اختلاج و ائم دلازم در سر مقدمه لقوه باشد و در همه تن مقدمه سکته یا تمدد و یا تشنج و در عضلها مقدمه مالیخولیا و صرع و در زیر پهلوها مقدمه اماس حجاب نواحی سینه باشد و اختلاج لبها گاهی مقدمه قی باشد و در ابتدای لقوه و صرع ... علاج نخست از هر چه باد و سبب آنرا از یاد کند پرهیز بدید چون آب نیخ و طعامها سرد و باد ناک بر امتلا و شب انگاه خوردن و شرابها افراط نوشیدن و مانند آن پس آن موضع را بخرقه درشت بمالند یا به نمک گرم تکمید کنند و بعده بروغنهای گرم چون روغن بابونه و غیر آن ... و قیصوم تدهین نمایند به ترتیبی ابتدا با ضعف کنند و چون از وی نفع نشود اقوی ازان بکار برند حاصل آنکه تا که مقصود از روغن بابونه بر آید قسط را بکار نفرمایند و تا که از قسط مطلب حاصل شود به فربیون توجه ننمایند و باید که هر بامداد ... سکنجبین عسلی با تخم بادیان بدهند و تلطیف تدبیر کنند

و از اغذیه بجز یخنی و آب شوربای گنجشک و کبوتر بچه و مانند آن که با مغز و دارچینی و زیره کرده باشند پخته باشند تناول کنند و آبدر یا گرم کرده بر مثانه اندازند تکمید کردن مفید ست
و اگر آب دریا نباشد نمک آب بجای او باشد و اگر ازین تدابیر زائل نشود و سهلها آسیکتر که در باب فالج مذکور ست علاج کنند و محمد زکریا میگوید آن موضع را بخرقه درشت بمالند پس
روغن جوز طلا کنند انعلاج زائل شود و باید دانست اگر بسبب ضعیف باشد بعلاج دور میگردد و با که متعذر ادنی سبب بود **فصل** در فیحج که تبدی آن لقوی نیز گویند و این حالی باشد
که آدمی خود را همی بیچد و همی بازند و تمطی و تشاؤب کند و رنگ روی و چشم سرخ میگردد و سبب آنست که شخصی خیدر و ند شراب و طعام زیاده خورد و ریاضت کمتر کند بدان سبب تن از ممتلی شود و بادها
و بخارها اندر رگ و عضلها او جمع آید پس اندر خویشتن اعیاد ماندگی یابد و فیحج فقط تا زلیت معرب گردد یعنی با دگر دا آینده **علاج** بزودی ماده خونی و صفراوی استفراغ
سازند و اندر بستر حال مامجر و مزاج را آب سرد آسایش دهد این امتلا شربا بود و یا غذا از بهر آنکه اسهال اخلاط را از جوشیدن فرو نشاید و کشنیز خشک کوفته با شکر سفوف
کردن همین فعل کند و انجا که ماده بخارها و بادها بیشتر و غلیظ تر باشد و مزاج سرد بود و مزاج بیرد و لنا زیر ورد خوردن سود و نمو بادها تحلیل کند و گرفتن رگها و سباتی
نوعی که سبات و غشی آرد در زبل انمرض ست بهر آنکه ازین رگها گذر روح ست هرگاه آنرا بگیر روح جمع شود و چون بگشایند روح یکبارگی حمله آرد و بادها و بخارها را که
بدماغ نهاده باشد تحلیل کند و طریق گرفتن این رگها اضماسیان و قرنیان میان انند لیکن این عمل خالی از خطر نیست اند گفته اند اگر بگیرند دست بر رگ و بران نشانند و آ
هند و دوتر از آنکه در هم طاقت حبس نفس داشته باشد فرو گذارند و الا خطر باشد **فصل** در زکام و نزله بدانکه عند الجمهور ماده که از دو بطن مقدم دماغ بسوی بینی
فرود آید مسمی است بزکام و آنچه بسوی حلق افتد موسوم است بنزله و بعضی اطبا نزله مخصوص داشته اند بماده که بسوی صدر در ریزد و بعضی آنرا که بجانب بینی فرود
آید در رقیق بود و منفذ بینی را بگیرد زکام گویند و باقی همه را نزله خوانند و انانکه مبدا علت و احد است منعف اگرچه مختلف بود هر دو با هم مشترک اند و نسبت انعلت با دماغ
همچون نسبت درب است با معده زیرا که همچنانکه در درب بسبب ضعف معده غذا نیک گوارده و ابد سبب رطوبتها که در معده گرد آید پس قوت دافعه معده آنرا دفع کند همان تهیج
هرگاه رطوبت بسیار بجانب دماغ بر آید و دماغ آنرا نتواند گوارید قوت دافعه دماغ آنرا انگوارید دفع کند و اسباب جزئیه این مرض پنج ست یکی از خارج حرارت فزودنی
بدماغ رسد و در رطوبتها را که اندر وی باشد بگذارد و بجنباند و به بینی و حلق فرو افکند و اینچنان باشد که در افتاب یا در گرما یا نزدیک آتش توقفی افتد یا در فصل تابستان
در خانه گرم که هوا تیر و نی در وی گذر ندارد اندر شود یا چیزی گرم چون مشک و جندبیدستر و زعفران و مانند آن بویند و روغنهای گرم بر سر مالند تا بدین اسباب
رطوبتها بجنبند و به بینی یا حلق فرود آیند و ظاهر ست که هرگاه سر گرم شود رطوبات که در وی ست تحلیل یابد و مستفرغ گردد و بجهت ضرورت خلا و بدل آن
فضله دیگر از بدن بسوی او منجذب بکما ینجذب الدهن الی النار و علامات این قسم تقدم سبب ست و حدوث سرخی در هر دو چشم و خارش و سوزش در بینی و هر زکام که
از گرمی باشد چون تب آید افزون تر گردد **علاج** فصد کنند و مسهل دهند اگر بدن ممتلی بود تا ماده بدن بجانب سر از متصاعد شدن باز ماند و بجهت تسکین خارش
و لذع و بجهت آنکه تحلیل رطوبات جلد را کثیف نکند و مسام را باز نسازد و بدان سبب زکام نیفزاید استحمام نمایند با آب نیم گرم و الفا بهر تسکین حکاکت تبرید دماغ روغنهای
سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و استنشاق فرمایند و آنجا که مرض دیر کشد و منع سیلان کوشند بتبخیر کافور و بتبخیر نخاله که در سرکه تر کرده باشند و طریق تبخیر کافور
آنست که آبگینه بر اخگر نهند و کافور بر آبگینه پاشند و بخار وی در بینی کشند و از آنکه کافور مفرط التبرید ست تبخیر او رطوبات حار را خشک میکند و افسرده میسازد
و بدان سبب انسیلان باز بماند و کذلک نخاله منقوع ست فی الخل که بر جمره نهند و بخار وی در بینی کشند همین عمل کند فلذلک جلیله که در جمیع اقسام زکام یاد باید داشت
که اصل اندر علاج زکام گرم بود یا سرد آنست که ماده را بپیر زنند و بجنت ماده آنست که قوام او باعتدال گیرد یعنی آنچه گرم و رقیق بود غلیظ تر شود تا بحد اعتدال
رسد و آنچه سرد و غلیظ بود رقیق شود تا باعتدال شود و مثلاً در زکام گرم و رقیق آش جو دهند عناب و سپستان و بنفشه و تخم خشخاش
در وی پخته و شراب خشخاش بغایت مفید ست و از روی تخت مدت سه روز هیچ طعام و شراب ندهند بجز کشکاب که یاد کرده
شد و تا زکام زائل نشود از خوردن گوشت محترز باید بود و بر مزوره که از ماش مقشر و اسفاناخ و حریره که از آب سبوس گندم آرد قلی

و نشاسته و کثیرا و روغن بادام و شکر ساخته باشند اقتصار باید نمود و مغز خیار و بادرنگ و مغز بادام و روغن بادام و مسکه خصوص اگر از نگاه باشد
مناسب زکام گرم است و اگر ماده سخت بسیار گرم باشد فصد بر وریدی باید کرد و اگر بدان بس نیاید و گرمی نبود بعد از سه روز فصد کنند تا ماده نضج یافته باشد و زکام
گرم بود یا سرد بر پشت باز نخسبند تا ماده بسینه فرو نریزد و صواب آنست که بالین پست کنند و روی بر بالش نهاده خسبند تا ماده براه بینی میل کند و بسینه نریزد
و از اول زکام عطسه باز دارد و اگر عطسه آید باز باید داشت چنانچه در فصل گذشته گفته آمد و اگرچه زکام گرم بود پوشیده سر باید داشت و از هوای خنک و باد شمالی پرهیز
کردن و اگرچه تشنگی باشد آب سرد کرده و برف و یخ بسیار نشاید خورد و کمتر باید خفت و در روز هیچ نخفتن جز خفتن که بجهت خاصیتی پس از طعام و گرمابه اول اندر
زکام مضر است مگر آنجا که ماده رقیق و اندک باشد سود دارد و بهر آنکه آنچه رقیق بود تحلیل پذیرد و باقی غلیظ و عسر گردد اما اندر آخر زکام بغایت مفید است
زیرا که ماده پخته را زود بگدازد و دفع کند و آنرا که زکام بسیار افتد اندر حالت تندرستی گرمابه و عرق آوردن سودمند است بهر آنکه رطوبتها و بخارها که سبب زکام
و نزله است بعرق خارج شود و بدین سبب گرمابه در حال تندرستی سببی است از اسباب منع زکام لیکن بشرط آنکه طعام ناخورده اندر شود و بتدریج و ...
و ... سر ... و ... خاریدن و ... کردن مسام را بگشاید و ماده نزله را بازدارد و در زکام حار اگر بسهل حاجت افتد بنفشه و عناب و سپستان و تخم خطمی و خیار شنبر و ترنجبین
و شیرخشت جلابی سازند و بدهند از آنجا که ماده زکام بحلق فرو ریزد و خواهند که بازدارند غرغره نمایند بآب عدس و آب انار و اگر بچیزی قوی تر حاجت آید تخم خشخاش و پوست
وی اندر آب عدس بپزند و بآن غرغره کنند صفت شراب خشخاش تخم خشخاش نیم من اندر چهار من آب یک شبانه روز تر دارند پس نیم کوفته اندر آن آب بپزند
تا نیمه آید بعد از آن بمالند و بپالایند و شکر یک من بپزند و اگر ماده سخت تیز و گرم باشد قدری پوست خشخاش یا تخم یار کنند و اگر خشخاش تر بدست آید صد عدد
بگیرند با پوست نیم کوفته کنند و اندر هفت من آب یک شبانروز تر کنند پس بپزند تا نیمه آید و نیک بمالند و بپالایند و یک من شکر و نیم من ترنجبین نیز افکنند
و بقوام آرند و شربت سه مثقال است و این شراب را دیاقوزه گویند و ترنجبین را بپارسی ... دوشاب گویند دوم آنکه حرارت مزاج دماغ ... از حاجت
مرد باید موجب نزله و زکام شود سرد و سبب یکی آنکه هرگاه دماغ گرم شود رطوبات را بخود کشد ... آنکه ... بگوارد دوم آنکه ...
مزاج پدید آید ضعف ... حادث شود و بدالنسبب از هضم و تحلیل معتاد عاجز آید هر چه ... هرگاه که رطوبات ... دماغ گرد آید ...
وی ... شد از ... و باید که ... جمیع بدن حرارت بود و ... متصاعد شود و در ... مزاج دماغ اعانت کند علامتش همانست که در قسم اول گفته شد
سر ... و تواتر نبض ... علاج همچنانست که اول گفته شد از تنقیه و تبدیل مزاج و در اینجا نیز همچنانست سوم آنکه از خارج ...
در هوا ... آب سرد ... یا از پس ... که ... گرم شده باشد و مسام گشاده ...
هوا ... آید تا ... مسام بسته شود و ظاهر است هرگاه پوست ... بسته گردد ... تحلیل ...
گشته ... یا حلق فرو ریزد ... متصاعد شود و رطوبت ... فرو ریزد ... مزاج بارد دماغ ...
... اندر ... و علامتش تقدم اسباب مذکوره ...
... از اسباب خارجی بود ... و رنگ ... باشد لیکن گرانی بیشتر کند و آنچه به بینی یا حلق فرود آید ... بود یا سفید ... زکام ...
... تغیر رنگ ... ثقل ... بسبب ... بود ... بیشتر ... علاج ...
مسام و نفع ... فضول ... مسام ... ماده ...
... آتش ... چهارم آنکه ... دماغ ... سبب ... قسم ثالث گفته شد علامتش
... و ثقل سر و بدن ... گرم نفع یافتن و ... مخصوص به برودت است و ظاهر بودن علاج تسخین مسام کنند

٦١

کماوات ونطولات وشمومات مناسبه باقی تدبیر همانست که در قسم ثالث ذکر یافت و باید دانست که در اکثر امر دو سبب از اسباب داخلی و خارجی جمع باشد تا زکام و نزله
تولد کنند و زکام که از جمع دو سبب بود قویتر باشد و غذا دهند زکام سرد را از اغذیه سبوس آب شعیر و تخم کتان بریان کرده و کوفته با انگبین سرشته و قدری
فلفل یا آب آمیخته و حریره گندم و مانند آن دهند و کبوتر بچه و گنجشک بریان نیز رخصت است پنجم آنکه تمام بدن و سر ممتلی بود و با وجود آن از بدن بخارات متصاعد
شوند و سبب امتلاء دماغ بغیر از اسباب زکام و نزله بغیر و اگرچه در ضمن اقسام اربعه سوابق تقریباً بار دیگر ذکر یافته است این قسم خامس را باز بیان کردن اطالت
محض مینماید لیکن صاحب اسباب در علامات عدول از این ننموده و الحق خالی از بعض فوائد هم نیست چنانچه مشهود شود و این قسم را بحسب اقسام ماده چهار نوع نهاده
نوع اول در صفراوی و علامتش آنست که صداع و سوزش سر و چشم و سیلان اشک و تلخی دهان و عطش پیدا شود و رطوبتی که از بینی سیلان نماید رقیق و زرد و
سوزان باشد گویا آتش است که سوراخ بینی را میسوزد **علاج** بهر استفراغ ماده ماء الفواکه خیارشنبر و ترنجبین یار کرده بنوشند و بهر نضج خلط انکباب کنند بر طبیخ
بابونه و بنفشه و خطمی و برگ کاهو و پوست خشخاش و آنجا که ماده رقیق بود شربت خشخاش منضج و نیز بسبب تغلیظ آنرا از انحدار باز میدارد لیکن گاه باشد که احتیاج
سیلان باقی بود و شراب خشخاش داده شود و بسبب صفات سده افتد و خلط محتبس ماند و متفرق شود مقصود تدبیر کنند که سده گشاید و دماغ
را قوت دهد و بخارات دفع کند و با وجود آن در دماغ گرمی بسیار باشد دوا آن اینست که شکر طبرزد و قرطاس و جلجلان و عنبر تبخیر کنند و بدانکه در غیر مرض ماء الشعیر موافق ترین
اغذیه است آنچه در قسم اول گفته شد هم مفید است **نوع دوم** در دموی و علامتش سرخی چشم است و ثقل راس و کدورت حواس و خواب غرق نماید و در لهاة و عمق
گوش و در دو غدد و خارش عارض شدن و مزه دهن شیرین و مائل به بدبوئی بود و آنچه از بینی فرود آمد برنگ سرخ نمودن **علاج** فصد قیفال کنند و بعد از آن
مناسب طبیخ انکباب نمایند و ماء الشعیر بنوشند و هرگاه تغلیظ مطلوب شود شربت عناب به شراب خشخاش توان داد و هرگاه از استعمال مغلظات یا از استعمال آن سبب دیگر ماده از
سیلان باز ماند با وجود احتیاج سیلان تبخیر کنند بدانچه در صفراوی گفته شد و از آنکه ماده خون بسبب غلظ اغلظ است باید که بهر تفتیح سنبل و سندروس و عود در تبخیر بیفزایند
و انکباب بر طبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش از جمله منضجات و مفتحات است **نوع سوم** در بلغمی و این سالم ترین انواع است زیرا که مزاج خلط ملائم مزاج دماغ است و هر مرضی که مناسب
مزاج عضو ماوف بود خطرش کمتر است بهر آنکه ... ضعف سبب علامتش گرانی سر است و کندی حواس و رطوبت بینی و هر چه خورد و نوشد مزه آن بینابد
و در خواب و هنگام تناول غذا از آن بگریزد و درین نوع تغیر شدید در کلام می افتد زیرا که خیشوم برای تلطیف و تحسین آواز مخصوص است بشرطیکه پاک بود و لیکن گاه
بلغم لزج بند شود و تکلم بفصاحت متعذر میگردد **علاج** بهر تلیین طبع زوفا و اصل السوس و انجیر خشک بجوشانند و ترنجبین آمیخته بنوشند و از اغذیه به حریره که
از سبوس گندم و مغز بادام و عسل ساخته باشند اقتصار ورزند و عوض آب جلاب بنوشند لان الماء لنضج المادة ویبطی النضج و یزید البلغم و اگر احتیاج بنضج افتد بر طبیخ
شبت و بابونه و قیصوم و صعتر و اکلیل انکباب کنند و در قسم سابق باز تفصیل ذکر یافته است بجبت آن بکار برند و اگر سده افتد و ماده فرو ریزد و شکر سرخ و کاغذ
و سنبل و مرمکی و سندروس و حراق تبخیر کنند حراق تخم اسپند است و حراق بتخفیف قاف کلمه است عامه مشدد میگویند و قال شارح الاسباب الحراق ای
حراق الخلق او العتق او الثوب الذی یسمی ... الثوب الاحمر الذی یکون بالعراق والخراسان **نوع چهارم** در سوداوی و حدوثش کمتر است
و اگر حادث شود از سائر انواع بدتر است و علامات آن احساس خشکی است در چشم و ثقل و صداع در سر و در دهن مزه چیزی سوخته یافتن و هنگام بوئیدن اشیاء
بوی دود و عفونت یافتن **علاج** بر طبیخ بنفشه و خطمی و برگ کاهو و برگ کدو انکباب کنند و الفیا طبیخ مذکور بر مقدم سر ریزند و ماء الشعیر که در و خشخاش پخته باشد
و حریره که از نشاسته و شکر و روغن بادام ساخته باشند تناول کنند و اگر سده افتد شکر و میعه و سندروس تبخیر کنند و باقی تدابیر هر چه مناسب حال بود و از آنچه مذکور
گشته بعمل آرند **تنبیه** بدانکه ماده زکام و نزله بعضی گرم و رقیق بود و بعضی سرد و غلیظ اما بعضی رقیق و تیز و سوزان و تلخ بود و ترش بعضی اما غلیظ بعضی شور بود و بعضی
ناخوش طعم و بعضی بی مزه و باید دانست که در امر این مرض غفلت و مهلت ندارند بهر آنکه اگر زود پخته نشود و زائل نگردد سبب بیماریهای بسیار گردد چون

امراض گوش و چشم و بینی و خناق و درد معده و جوع کلبی و دبیلۀ ذات الجنب و شوصه و اسهال دماغی و قولنج و مانند آن زیرا که بهر اندامیکه فرود آید
در آن موضع هر علتی که مخصوص بآن موضع بود و ماده نازله تقاضا کند متولد میگردد و باشد که قوت دافعه دماغ ضعیف بود یا منفذها که مدفع ماده باشد تنگ رفته
باشد و خلطی غلیظ اندر ماند پس بخارها و رطوبتها اندر دماغ محصور شود و اگر اندر تجاویف و منفذ دماغ بوده باشد بسیار باشد میتواند که سکته آرد و اگر کمتر باشد
صرع و اگر اندر رگهای دماغ بوده باشد و قلیل المقدار بود صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و محترق گشته مالیخولیا و اگر بجوهر دماغ یا بغشاء دماغ اندر باشد سرسام
و سبات و نسیان آرد و اگر اندر رگهای سر و دماغ بود سدر و دوار آرد لهذا گفته اند که تا ماده در دماغ بود نزله را نزله نکنند و اگر منتشر شود دمکتا نیز چنانچه گفته آمدیم **فصل** در عصابه
و آن وجعیست که در محل ابرو عارض شود مایل بعضله و جبهه و عظم یافوخ تمام است که در هر دو ابرو واقع گردد یا در یک ابرو دراز انکه این محل بستن عصابست و درد کوبنده ایجاد کند
بودن بر آن موضع نیز عصابه می آمیختند و این علت بر دو قسم است یکی آنکه اخلاط بخاریه گرم از بدن متصاعد شوند و بواسطه کثافت جلد اندر مسام رین جایگاه محتقن گردند
لهذا عقب سیدن باد شمالی شرد و عقب غسل کردن باب سرد اکثر افتد و علامتش طرفه درجع ست بدین موضع و آنکه علیل پلک بر نتواند و آهسته بر نکرد افتاده بود و چشم نتواند کرد
و نبیذ و که همین زمان پیشانی می طرقید از شدت تمدد و علاج بخورهای خشک اندرون بینی بخار رسد تا رعاف کند و ماده از اقرب موضع برآید اگر رعاف نیاید رگ قیفال زند
و سرکه و کافور بوییدن و ساق یا کف پا مالند و از اغذیه مزورۀ که از سرکه و شکر ساخته باشند بیشتر تناول کنند و کذلک بار التعیر باقی تدابیر موقوف بر رای طبیب و هر چه
مناسب داند بکنند و دوم آنکه سوء مزاج گرم ساذج در موضع و چشم افتد پس درین جایگاه درد پدید آید و این چنان بود که شخصی در آفتاب گرم بسیار گردد و سر برهنه باشد و هوی
سر برهنه کند یا آب بر سر اندازد و بدان سبب مسام سر سد شود و حرارت محتقن بماند چنانچه در باب صداع و زکام تر ذکر یافته است علامت این قسم عصابه آنست که وجع بوجود
شروع طلوع ظاهر شود و همچنانکه آفتاب گرم شود بیفزاید و چون آفتاب بنزول آید این نیز کمی پذیرد تا که شب افتد پس تمام شب آخری از آن نبود علاج و تبرید
و تنقیه کرده شود و کافور و روغن گل حلکرده در بینی چکانند **فصل** در مرض دماغی کثیر الوقوع که مسمی است بنخس و آن انیست که آدمی در دماغ خارش یابد بی صداع و الم
چون سر را بفشارند یا چیزی گران بر سر زنند یا آنگرم ریزند لذت یابد و سببش آنست که رقیق بخار لطیف متحلل حریف اللذع قلیل المقدار متصاعد شود و بسوی دماغ
بسبب ضعف خود نتواند صداع آورد پس در بطون دماغ گرد آید و لذع کند مانند بخارات جرب و در مسام لذع آرد و باید دانست که همین اجزا چون منحلل شود به عرق مندفع
گردد و حکه آرد یا جرب یابس بحسب رقت و غلظت خویش **علاج** آنکه ماده این چنین بخار غلیظ باشد مگر حاده لذاع عریف پس سر او را آفت که نخستین بهر تبدیل مزاج
اخلاط و در تبرید و ترطیب کوشند مثلا ماء الجبن و رب و لعاب اسپغول و لعاب به و با شراب خشخاش و شراب بنفشه آمیخته بنوشند و آب تربز و کدو مفید است و شیر تر
با شکر آمیخته و آش جو که کاهو و اسفاناخ در وی پخته باشند همه سودمند است و اگر از نبیذ معقول نه برآمد بطبیخ هلیله و تمر هندی و افتیمون یا بعضی دیگر مناسب که بشکر
شیرین ساخته باشند طبع را ملائم کنند و هر چه ماده را بادرار دفع کند و قوی باشد توان داد تا خلط بادرار دفع گردد و اگر احتیاج بفصد باشد و حال علیل و مشاهده طبیب
تقاضا کند بکنند و پس از استفراغ بهر تبدیل مزاج بار با طلیه و نطولات و روغنها سر توجه نمایند **باب در امراض چشم** باید دانست که چشم از اعضای شریفه
است و دری اعضا و ضرایبی و اورده متفرق شده اند و آن مرکب است به هفت طبقه و سه رطوبت چنانچه مراحد بحسب تتبع التشریح بتفصیل علحده بیان کرده شود
فائده مزاج خاص چشم گرم و تر است و آنچه نه چنین بود مزاج خاصه نباشد اما نشان گرمی چشم آنست که سریع الحرکه بود و رگهای او ظاهر باشد و رنگ وی
بسرخی گراید و ملمس گرم نماید و نشان سردی همه خلاف این باشد و نشان تری آنست که رمص بسیار کند و اشک بسیار باشد و بزرگ باشد و نشان خشکی چشم آنست که
کوچک باشد و اشک و رمص نبود و دور فرو رفته باشد و ملمس صلب نماید و باید دانست که گرمی و تری چشم ازرق کمتر از گرمی و تری دیگر رنگهاست و گرمی و تری چشم سیاه فزون
از همه لونها و لهذا نزول الماء در چشم سیاه بیشتر افتد و کذلک دیگر علتها که سببش بسیار بخار باشد و چشم شهلا معتدل باشد اکنون بدانکه اگر چه باعتبار اسباب قریبه اکثر اقسام
امراض چشم بعلاجی مخصوص است لیکن باعتبار اصول منحصر است در چهار جنس چنانچه نخستین اجمالا گفته شود و بعد از آن بیماری هر طبقه و هر رطوبت
ر ا

بتفصیل دیگر بیان نماید اما از چهار جنس یکی سوء مزاج ساذج است دوم با ماده سوم تفرق الاتصال چون جراحتها و ریشها و آماسها چهارم بیماریها که در ترکیب
اجزاء چشم افتد احولی و بیرون خواستن چشم و مانند آن علاج نیز بر چهار جنس است یکی تبدیل مزاج ساده دوم تنقیه سوم تدبیر تفرق الاتصال چهارم اصلاح هیئت چشم
و زائل کردن آفت که در ترکیب اجزاء چشم افتد اما تبدیل مزاج ساذج بدان دها کنند که ضد مزاج غریب بود مثلا اگر گرم بود آب عنب الثعلب و آب کاسنی و آب کاهو
و گلاب و سپیده تخم مرغ و مانند آن استعمال نمایند و اگر سرد بود مشک و مامیران و دوح و فلفل و مانند آن بکار برند و اگر تر بود علاج او توتیا و اقلیمیا و مانند آن
کنند و اگر خشک بود تدبیر او بشیر دوشیده مغز بادام سوده و سپید تخم مرغ و لعاب اسبغول و مانند آن نمایند و در اغذیه و اشربه نیز بحسب این مراعات همین معنی باید **فائده**
بدانکه استفراغ ماده چشم بسبب دو وجه تواند کرد یکی آنکه طعام و شراب بکمتر و سبکتر و سنجیده تر دهند و از اشیاء بدکرده و بخارانگیز پرهیز نمایند دوم آنکه اگر تن ممتلی باشد نخست تن را از
خلط بد پاک کنند سوم آنکه دماغ را با دویه منقیه پاک نمایند و حجامت کردن و رگ قیفال و رگ پیشانی که اندر سر است گشادن اندرین باب مفید است چهارم آنکه ماده را از راه بینی
فرو کشند بعطسه آوردن تا از چشم بازگردد و بهر آنکه نزدیک ترین راه اوست و بدانکه اگرچه استعمال عطوسات در تنقیه چشم اثر تمام دارد اما نخست تن پاک
کنند و تا ماده قرار نگیرد بدین علاج مشغول نباید شد پنجم آنکه رگ گوشه چشم بگشایند ششم آنکه بچیزهای مدمع یعنی اشک آور ماده را از چشم فرو پالایند
و در استعمال مدمعات و فصد رگ چشم نیز تقدم تنقیه شرط است تا از ضرر ایمن باشند اما آنجا که بدن پاک باشد هیچ ضرر ندارد هفتم اگر ماده از عضو دیگر
همی آید آن عضو را از آن ماده پاک کنند و تدبیر آن عضو مشغول گردند علاج تفرق الاتصال بدارو ها کنند که تری کمتر و خشکی بیفزاید و سوزاننده نباشد
چون سرمه زعفران و توتیا و اسفیداج و شیاف ابیض و عدسی و صبر و مانند آن و بهر آنکه هر دارو که مزاج او موافق مزاج چشم سخت مانند است چشم را زیان دارد و هر چه اندکی
مخالف اوست و ازین نوع است که یاد کرده آید سود دارد زیرا که مزاج چشم گرم و تر است بدین سبب بشیر چالیدار و تری افزا چشم را زیان دارد
هر دارو که بخشکی تری کمتر کند و سوزاننده نباشد چشم را سود دهد و هر عضوی که قوت یابد ماده بیماری را قبول نکند و سلامت ماند و این اصلی بزرگ است
در اکثر علاجهای چشم بکار باید داشت و تدبیر اصلاح آوردن هیئت چشم و زائل کردن آفت که اندر ترکیب اجزاء چشم افتد بعضی بفصد و استفراغ بود و بعضی بانواع
حیلها که هر یکی در جایگاه خویش یاد کرده آید **فائده** قانون علاج چشم آنست که نخستین نظر کنند تا با درد چشم هیچ آماسی یا صداعی هست یا نه اگر آماس یا صداع
باشد نگاه کنند تا ماده وی کدام خلط است و علامتهای کدام خلط ظاهر تر است و الفیا نگرند تا ماده اندر تمام بدن است یا در سر است پس اگر اندر همه بدن
استفراغ عام کنند بحسب خلط پس استفراغ خاص که تنقیه دماغ است کرده شد بعد ازو تنقیه عضو خاص الخاص که چشم است مشغول شوند و هیچ دوا پیش از استفراغ
کلی و سبک چشم بر ندود و دارو محلل بر چشم استعمال نه کنند آنجا که آماس با صداع صعب بود باد در چشم و اگر چنین نکنند رنج زیاده شود و خیانتی بزرگ حاصل
آید و تدبیر بحسب هر اگرچه بتفصیل گفته خواهد شد لیکن رنج نیز اجمالا گفته می آید مثلا آنجا که ماده در چشم رطوبتی غلیظ یا ماده بارد باشد نخستین تنقیه عام
کنند بمسهلات مناسب پس از آن بحب ایارج و حب صبر و معجون قوقایا دماغ را پاک سازند بعد ازو باقی از ماده فرو کشند و چشم را بآب حلبه و شیر تازه بشویند و چون
کل تن پاک شد و ماده همچنین آغاز بیدار و موافقه در چشم کنند و گرما به بکار برند و آنجا که ماده رطوبتی رقیق با خون باشد اول آنچه نخست فصد کنند
رگی را که مشاهده واجب کنند بعد از مسهل مناسب پس از ان ماده را از سر فرود کشند و آنجا که ماده یکی بود گرما بچیزهای محلل سود دارد و آنجا که خونی بود فصد کفا
کنند و باشد که خون غلیظ تر بود و رگهای چشم از روی عقلی گردند و اگرچه فصد کرده شود اما بر همی رگها بحال خود باشد و همچنین محل استحمام نمودن و عقب آن
طعام لطیف خوردن مفید است و ایارج فیقرا و حب قوقایا بلع نمودن سود مند و شیاف احمر کشیدن قسما محلل نهادن خون غلیظ را رقیق کند و کسی که از سر حمام بیرون
رغبت باشد بدانکه اگر بمقدار اندکی شراب صرف بنوشند خاصه عقب حمام دماغ را گرم کند و سده ها بگشاید و بخور را لطیف کند اما روح را غلیظ سازد و نورانیت فی ظلمانیت
مبدل گرداند و باید دانست که گاه باشد در چشم آماس ظاهر نباشد لیکن مدتها پیوسته در چشم نمی آید و منفعت علاج ظاهر نشود درینصورت واجب است که تفحص کنند تا ماده از

تحت دماغ می آید یا از درون قحف پس بحسب آن تدبیر کنند مثلاً آنچه از بیرون قحف آید علامتش سرخی چشم و روی ست و گرمی سر و پیشانی و پری رگهای سر علاج
رگهای سر بگشایند و شرایین صدغ ببرند و داغ نهند و ادویه مقویه نیز مفیدست و آنچه از درون قحف آید علامتش صداع مزمن و خارش چشم و بینی ست و عطسه بسیار
آمدن **علاج** دماغ را پاک کنند بفصد و اسهال و دیگر تدابیر منقیه دماغ و هرچه در فصل سبل گفته شود درینجا مفیدست **تنبیه جلیله** آنجا که در مد علاج اصلاح کرده شود
و در مد بر حال خویش بود از طریق صواب بر تبدیل گشت بهر آنکه ممکن باشد که ماده سخت و غلیظ و عسر باشد و مدتی دراز باید تا ماده لطیف شود و تحلیل پذیرد **فائده** اندر
تدبیر محافظت چشم نادرست باشد و دردمند نگردد و آن آنست که از هرچه مضر بود احتراز کنند و آنچه نافع ست استعمال نمایند اما اشیا زیانکار چشم انیست ملاقات گرد و دود و باد
و هوای گرم و سرد مفرط و بسیار گریستن و اندر چیزهای روشن و درخشان نگریستن و بر پشت باز خفتن و مشی بسیار و اطعمه و اشربه غلیظ بدگوار و هرچه دار و کیمو ح دماغ بخار تیز
بود چون گندنا و سیر و پیاز و مانند آن و قبض طبیعت و گرمابه بسیار رفتن و حجامت کردن و بسیار خفتن یا بیدار بودن بسیار و پیوسته نظر بیک جانب داشتن و نوعی که
چشم برهم نزند و نمک بسیار خوردن و بر امتلا خفتن و شبانگاه طعام خوردن و جماع مفرط کردن و شراب تیره غلیظ و هرچه فم معده را بر بخاند چشم را و تیزی بصر را
سخت زیان دارد و کذلک بلوریح و شبت و زیتون رسیده ناموافق ست و دیدن نقشهای خورد و خواندن خطهای باریک مضرست الا گاه گاه بر سبیل ریاضت
باشد مفید اما آنچه چشم را مفیدست آنست که سر را در آب شیرین و صاف فرو برند پس چشم در وی بگشایند و چشم در وی باویان آب با آب زنجبیل بپرورده اند رکشیدن بقدر تیز
کنند و چشم را قوت دهد و برو ورسان و آب باویان ساده با شکر کشیدن سودمندست **فصل** در امراض طبقه صلبیه و طبقه مذکوره از اطراف غشاء صلب دماغ که بقحف متصل
است ناشی شده است و بعضی اطبا این را از طبقه نمی شمارند و از غشاء می انگارند و برین تقدیر عدد طبقات شش باشد و از انکه طبقه مذکوره محرم و پیوسته و التواء است خاست
این فصل را بچهار قسم بیان کنم **قسم اول** در ورم طبقه صلبیه عام ست که ورم خاص همان طبقه بود یا بشارکت دیگر طبقات افتد و در جمله علامات ورم این
طبقه آنست که چشم بیرون آمده نماید و الم در عمق چشم محسوس شود پس اگر ماده ورم خون بود تمدد و حکه شاهد و لیث ایقف مدرک نمیشود که حکه در کدام موقع چشم ست
و اگر ماده ورم صفرا بود احراق و حیت شاهد ست و اگر ماده بلغم بود ثقل و استرخا بلیک شاهد و لیث و ماده ورم هر خلطی که باشد محجوز و الم از لزوم ورم طبقه صلبیه است
علاج در دو موسی بگ قیفال زنند و بهر تلیین طبع مطبوخ اشیاء خفیفه چون بنفشه و نیلوفر و خطمی و عناب و سپستان و شیر و تمکوفته و روغن بادام بنجد و شکر سرخ یار کرده حقنه کنند
مطبوخ عناب و سپستان و آلو و نیلوفر و خطمی و کشنیز خشک و ترنجبین آمیخته بنوشند بعد از انکه ماده از ریزش باز ایستد و سر از فضول پاک شود شیافات ابیض و مطبوخ صافی کشنیز خشک
عنب الثعلب حل کرده و بر ورم چشم چکانند **صفت** شیاف مذکور که درینجا بکار آید بگیرند نشاسته و صمغ عربی و کتیرا از هر یک یکدرم اسفیدج شش درم افیون ثلث درم کوفته بیخته با
سپیده بیضه مرغ بسرشند و شیاف سازند **فائده** تا که ماده از ریزش نایستد شیاف مذکور بکار نبرند زیرا که درین هنگام استعمال مخدرها موجب رنجات و شدت صفرا و تختیخ طبع بمطبوخ
که در وی مرد کوبیا فته ملائم کنند پس از ان شعیر مقشر و حب سفرجل و شیرین غیر مقشر و چشیزخ نیکوفته و قدری از زرد چوبه بنوعی که گفته آید بجوشانند و آب صافی آن در چشم بریزند و طریق پختن
ادویه مذکور چنانست که در ظرفی خرد ادویه را نهند و آب شیرین و ریزان اندازند و بپایند و یک رگ و آن ظرف را پسوایب کنند و آن ظرف خرد را در بن دیگ نهند میان
آب به نحوی که الیق بود پس در زیر دیگ آتش افروزند تا نیک پخته شود و قوت ادویه تمام منفصل گردد و ملعبات باید دانست که اخروت قلیل المقدار باشد زیرا که بسیار
اخروت گاه باشد که بسبب حدت چشم را اسوداع کند و از نافع ترین چیزها در ورم صلبیه صفراوی آنست که شحم انار و اطراف کاسنی بکوبند و روغن گل آمیخته بر چشم ضماد کنند
بلغمی بعد از نضج و تنقیه ماده روغن مصطکی و مشک آب و فادزهر چکانند و مرزنجوش بریان و زعفران باریک ساخته ببویند تا عطسه آید و همگی اندرابیر مذکوره بهر آنست که طوبات
زائل شوند و دماغ پاک گردد و باید دانست گاه باشد که ماده علتی که در دوست مهمداع سفید و حجاب اخلی دماغ که مستی بمانجیس جمع آید و بسبب انتقال که فیما بین صلبیه و
مانجیس ست و صلبیه پدید آید آفت و نشان وی آنست که احساس الم باوجود در عمق چشم و محفظان در چشم سرخی ظاهر نباشد و نابودن سرخی بهر آنست که علت در چشم
نیست و تدبیر این در صداع بیضه باید جست **قسم دوم** در یبوست طبقه صلبیه که عارض شود علامتش آنست که ماده در عمق چشم در وی محسوس شود چنان تمایا

که چشم بباز کشیده میشود پس **علاج** بهر ترطیب دماغ و مزاج و بدن و چشم از اغذیه و اشربه هرچه مرطب بود اختیار کنند و شیر زن بر سر دوشیدن و در بینی
چکانند و روغن بنفشه در بینی چکانیدن نهایت مفید است و باید که چشم بسته دارند تا که خشکی زیاده نگردد و بهر آنکه حرکت و ملاقات هوا موجب تسخن و تحلیل ست
قسم سوم در ملتوی شدن طبقه صلبیه التواء و بچیدن این طبقه را دو سبب کلی آنکه بواسطه مصادفت و ملاقات سمائم بچشم خشک شود رطوبات جلیدیه که بین جلیدیه
و طبقه شبکیه است و بهر ضرورت خلا تکیه کند جلیدیه بر شبکیه و مشیمیه بر صلبیه از انکه صلبیه بر خود فضا نمیگذارد تا که بدان جانب راجع شود و ملتوی نگردد بلکه ملاقی استخوانست نا چار مایل
میگردد و بحرکت التواء دوم آنکه چشم را سخت لیسیده باشند و از شدت سختی لیسیدن سائر طبقات و رطوبات بخس شوند و بدیگر که زیر و لیت نکته کنند تا که نوبت صلبیه رسد پس صلبیه
معلتی که گفته شود در بسم بچید و علامت التواء طبقه مذکور آنست که بباید انسان و در هر دو چشم خود حالتی تشبیه بالتواء عین الی احد الجوانب و مع ذلک در جبهی که مایل
شده است چشم از آن الم نمودی حس کند **علاج** اگر سبب التواء ارتصاف سمائم بود دیار ربط شدید در ترطیب مزاج باید کوشید اکلاً و شرباً و نطولاً و اکتحالاً و تمریخاً و طلاءً و سعوطاً و نطولاً
فائده ترطیب در نوع اول ظاهر ست که برای دفع یبوست که از سمائم عارض گشته اما در آنچه ربط شدید سبب بود امر ترطیب از آنست که بواسطه ارخا و تلیین طبقات و رطوبات
برحالت طبیعی بسهولت باز آیند قسم چهارم در استرخا که بعلت بلّه عارض شود بواسطه وقوع رطوبت در وی و عام که سوء مزاج رطب در این طبقه واقع گردد و سا جز
بود یا مادی و علامتش آنست که بیمار پندارد که چشمهای وی بسوی اسفل خواهند برآمد و باشد که بسبب ضعف و استرخاء اعصاب آنکه چشم نظر به سقف متعسر شود پس اگر سوء مزاج ساذج
باشد نا بود الم شاهد ولیت و اگر مادی بود الم لازم ولیت و شدت و خفت الم بحسب تمدد ماده است **علاج** بعد از نفع تنقیه بدن دماغ کنند بحبوب و ایارجات مناسب
تنقیه نفس عضو فراغ موافقه استعمال نمایند و مصطکی از انبج که ضمغ درخت صنوبر است … تنها یا با ذیب که سلخه یمی نمایند و از اغذیه قلایا و مطنجنات و گوشت طیور و مانند
آن هر چه نا شف بود اختیار کنند و در … خواه سبب استرخا خون بود خواه بلغم نخستین فصد کنند بعده منضجات و مسهلات بکار برند **فائده** در دعوی نفع فصد
ظاهر است اما در بلغمی اگر مزاج و قوت و سن و فصل و سال مساعد بود نیز مفید عظیم النفع است زیرا که خون مرکب اخلاط است بلغم نیز بیرون میشود در فصد لهذا
فصد را استفراغ کلی گویند و حالانکه مطلوب تخفیف بدن است آنرا از آنست که شارح اسباب می نویسد که العلماء من الاطباء یامرون بالفصد فی ابتداء الفالج و امر بتقدم فصد
٦٦
در این چنین امراض ازین است که بسبب آمدن خون رگها وسعت نهند و پس از آنکه تنقیه بر پا کنند سبب است و رگها تحریک مواد و اخراج آن بآسانی باشد **فصل**
در اعلال طبقه مشیمیه بدانکه بافتگی این طبقه از اطراف غشاء رقیق مانی وار آورده تر این و داشت شمر زان گویند که اشتمال وی بشبکه چون اشتمال مشیمه بر جنین
گفته اند که مشیمه ازین جهت تشبیهی ست که با مشیمه … و از کثرت عروق و شرائین و چون طبقه مذکور کثیر الاوراد است و منفذ غذای دیگر طبقات و رطوبات امراض
و سوی درین بیشتر افتد و باشد که دیگری فساد افتد و بدان سبب مزاج جلیدیه فاسد گردد زیرا که شبکیه غذا از مشیمه اخذ میکند و نصیب خویش گرفته و باقی
را اماکنی کرده بزجاجیه میرساند و زجاجیه غذای خود گرفته و باقی را اماکنی نموده بجلیدیه میرساند پس اگر در مشیمه فساد باشد غذا که ازانجا می آید نیز فاسد
میباشد و بسیار باشد که مشیمه متورم شود و بدان سبب عصبه مجوفه منضغط گردد پس در ابصار ضعف پدید آید علامات بودن علت درین طبقه آنست که در مؤخر چشم
یعنی در اقطار و سرخی پدید آید و در عمق چشم در جایگاه مشیمه الم محسوس گردد **علاج** فصد کنند و بر مواضع مناسبه محجمه نهند یا کی … ملائم طبع
بکشایند و از برگ لسان الحمل و برگ اسبغول و برگ عنب الثعلب بدبا نند و باهم کرده نیک بجوشانند پس حل کنند در روغن گل و قلیلی از شیاف ابیض در چشم چکانند
طلع که آنرا ابهار خرما گویند و لعاب اسبغول اندکی سرکه و روغن گل بسرشند و بر چشم ضماد کنند **فائده** شیاف ابیض در تسکین حدت خون بی مثیل ست لیکن احتیاط باید که تا تیز
که متقلب … ایذیرا که بسیار اکثری خون را خام میکند و درسام می چسپاند از آنست که قبل از تنقیه استعمال وی انهی است چنانچه بالا گفته شد **فصل** در اعلال طبقه شبکیه
و طبقه مذکور از اطراف عصبه مجوفه ناشی شده است و بر زجاجیه و جلیدیه … انهار اشتمال گشته تا آن حد که بابین جلیدیه و بیضیه واقع ست و از آنکه اشتمال وی مثل
رطوبت مانند احتوای شبکه است بر صید یه شبکه مسمی گشته و گفته اند که شبکیه ازان گویند که رگهای بسیار از غشاء رقیق درین طبقه نافذ شده است و مانند انتساخ

عنکبیه منتسج گردیده و بعضی اطبا ویرا از طبقات نمی شمارند زیرا که نزد ایشان طبقه آنست که در پناه دارد چیزی را که بر آن منطبق شده است و عنکبیه لیس کذلک پس
طبقات نزد ایشان نیز شش باشند و در چشم امراض علتی صعبتر از اعلال این طبقه نیست بهر دو سبب یکی آنکه قوت دوا تا این موضع رسیدن متعسر است خواه از داخل
استعمال کنند خواه از خارج دوم آنکه طبقه مذکوره ذکی الحس است و رگها و شریانها بسیار دارد بدین سبب اورام بسیار بروی میریزد و هم در و بیشتر می آرد حالا آنکه
جلیدیه قریب است و بعضی مجوفه که مجری روح و نور است متصل و اعتشار دائمی توان بود که مضرت آفت این طبقه بجلیدیه و عصبه مجوفه متعدی شود امراضی که این طبقه
مخصوص نیست یکی یرقان که در چشم ظاهر شود و باسیلان اشک باشد و قید سیلان اشک بجهت آنست که یرقانی که بی سیلان اشک بود بسبب تلون طبقه ملتحمه است فقط بخلاف
آنکه با سیلان اشک بود که ماده سوی قرنیه میباشد و وجه سیلان آنست که قدری از صفرا بطبقه قرنیه میرسد و طبقه مذکوره چونکه ذکی الحس است بغایت متاذی میشود و آن صفرا را که سوی جلیدیه نیز میرسد
چنانکه سفیر غذا را و از آنجا مترشح میگردد صفرا بر طبقات دیگر پس همه طبقات را ملون میگرداند و با اشک بیرون می آید علاج فصد و قیفال کنند اگر احتیاج باشد پس مطبوخ
هلیله طبع را نرم سازند و بعد از تنقیه شیاف ابیض در شیر دختر حل کرده در چشم چکانند و اسپغول و آب کاسنی و سپیده بیضه مرغ و روغن گل بر چشم ضماد کنند و هیجان حدت
ماده تسکین گیرد بهر تحلیل ما بقی انکباب نمایند بر طبیخ بنفشه و خطمی و بابونه و اکلیل الملک دوم سده است که در آورده این طبقه واقع شوند بدانسبب از جلیدیه بطرف خارجیه غذا منقطع گردد
زیرا که نخستین غذا از مشیمیه بشبکیه میرسد و از شبکیه بزجاجیه و جلیدیه پس هرگاه در شبکیه سده افتد از رطوبات مذکوره غذا منقطع گردد با نفور و علامت وقوع سده درین طبقه آنست
که چشمها فرو اندر رود و خشک باشد و رطوبت در چشم ظاهر نبود و دریابد بیمار در چشم المی علاج رگ زنند و بهر حل طبیعت و تفتیح سده سکنجبین بزوری و مانند آن بنوشند
و هرگاه سده بگشاید و چشم باصلاح آید بر آن که از الیه بست ما بقی رطوبات در چشم چکانند و در ترطیب سایر بدن کوشند تا که چشم بحالت اصلی باز آید اما قبل از انفتاح سده ترطیب
مرطب نفعی ندارد و بلکه گاه باشد که بسبب ازدیاد امتلاء عروق حدت ماده افزون شود و لهذا عظیم و علت سوم شبکیه آنست که دهن رگی از رگها که متصل شبکیه است بگشاید و خون بسیار
از آن بر آید و بر ملتحمه ریزد و غشیه و قرنیه همچنان از ریزش سالم بود و بدان سبب ملتحمه متورم شود و بجای سپیدی و سیاهی سراسر پوشیده ماند که اگر ماده رقیق و قرنیه سالم بود که اطباء جدوی
ناپدید شده گاه باشد که خون مذکور بر اجفان ریزد و نقطها و بیک پلک هر دو بجهت ریزش خون بیلسانه پس چشم کشودن متعذر گردد و گاه باشد که ماده هم بر ملتحمه ریزد و هم بر اجفان و ورم
هم اندر ملتحمه پدید آید و هم اندر اجفان و از آنکه سبب این مرض در شبکیه است اعلال این طبقه شمرده اند و الا نه باعتبار ظهورات بعضی از امراض ملتحمه و بعضی از امراض اجفان
تعداد کنند لیکن اگر سبب این ورم انفجار عرق رقیق بود که متصل است بملتحمه یا بجفن در فیصوت شبکیه هیچ خصوصیتی برود باید دانست که ورم مذکور اگر بکود کان
عارض شود در بوسیچ گویند و اگر در بزرگان لاحق گردد نیغ خوانند و این مرض بکودکان بسیار افتد فائده تورم سپیدی چشم نشان بودن ماده است در ملتحمه و
انتفاخ اجفان و انقلاب وی بسوی خارج نشان بودن ماده است در اجفان و امتناع اجفان گاهی بدان حد میرسد که پلک هم توان زدو چشم نتوان
و گاه باشد که پلک از اندرون تیره شود و خون بسیار از وی بر آید و گاه باشد که بثور در پلک پدید آید آنجا که ماده گرم بود علاج فصد قیفال کنند اگر لازم بود و
سر با پیر دو تعقیب حجامت نمایند و بعد اخراج خون اگر مانع نباشد طبع را بمطبوخ هلیله و تمر هندی و ترنجبین نرم سازند و استفراغ بدفعات باید کرد جهت حفظ قوت
تقلیل غذا فرمایند بعلت و از اول روز تا روز سوم بلکه چهارم شیر دختران در چشم چکانند و پوست بیرون پیشه و عدس مقشر و تخم انار یا پوست انار
و برگ کاسنی یا تخم او تنها یا مجموع کوفته بروغن گل سرشته بر چشم گذارند و بعد سوم یا چهارم روز شیافی که از درد ملکا یا ساخته باشند یا در شیر یا در ریشه
اسپغول یا لعاب آن حل ساخته بر پشت نهند بلکه پس از یک هفته ذرور اصفر صغیر و شیاف احمر لین و ذرور نیانیم بکار برند و چون با انحطاط ایجه اصفر کبیر
استعمال کنند و آنرا که پلک ریش شود و چشم گشادن متعذر باشد و این تدابیر سود ندهد ذرور ساعیر بعمل آرند و ذرور عنبر بر پلک نباید پاشید یعنی بجد
نرسانند و آنجا که در آخر پلک علت نجاسته و پلک اگر درانند و ثبات آهسته نجارند صفت ذرور ملکایا انزروت بشیر خر پرورده نشاسته صمغ عربی
نبات هر چهار برابر کوفته بحریر بیخته بکار برند دیگر قوی تر از اول انزروت پرورده دو نبات سه جزء نشاسته یکدرم کف دریا نیم درم و ذرور نیانیم آنست که ذرور ملکایا

اصغر صغیر مساوی بهم آمیزند و نوعیست از وی ریخ که نادر افتد و وی آنست که زیر چشم خشکی پاید و قربان شدید که ریطا کند و مع ذلک سرخی و آماس هیچ نباشد لیکن پدید
سر او چنان نماید که سوخته است علاج در ترطیب مزاج بدن و چشم کوشند و اجزه را از دماغ باز دارند علة چهارم که مسمی است بقلاع حدقه و تشقیقه عین و این مرضیست که در عمق
چشم ضربان شود و وجع مسلی یا ضاغط باشد و ضربان گاه لازم باشد و گاه نه هیچو شقیقه سر و این وجع را سه سبب است یکی آنکه در رگها که به شبکیه متصل ست سدد افتد
پس خون در آنجا بند شود و بخار رد و حلوانرو حبس شود و طبع جهت دفع آن بخار و تنقیه روح ازان شریانها بهار الحرکت آرد و بعنف و هذا هو الضربان علاج برای
تنقیه حب یارج دهند و بر صدغین ضماد چسپانند تا خون بکند دوم آنکه خون گرم شود و بخار گرم ازو جدا گردد و ضربان آرد و کما او کره علاج جهت تسکین حرارت خون
مبردات استعمال کنند و اگر ممکن باشد خون نیز گشند سوم آنکه فضله در شراین گرد آید پس اندکی ازان فضله باطراف شراین گرآید تا که به شبکیه رسد و صداع حار آرد
بعضی گویند هرگاه این فضله به شبکیه رسد شقیقه سر و ضربان صدغین می آرد و ظاهر ست که اگر ماده مذکور بسیار باشد شقیقه سر با شقیقه چشم لازم می باشد فائده
فضله که در شراین گرد آید از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه فضله غذا در حل بود و که در شراین آید دوم آنکه از آورده ماده فضلی بطریق رشحی که میان اوزو فاهست ابین است
در شراین آید علاج الخ و در شقیقه سر گفته شد بعینه علاج انیست که یعنی رگ زنند و اگر واجب بود مسهل دهند و نیز شریان نمانند و طریق تیر دبیان شراین که آنرا
تبر باید کرد در شقیقه سر مذکور ست باید که در علاج این مرض اهمال نه کنند و در مبر نیز مبادرت نمایند تا موی نگردد بآفت عظیم قال الشارح ربما ادی ذلک الی نزول الماء
او الانتشار و الی تکدر البیضیه فیجب المبادرة فی البتر و ترک الاهمال فی العلاج صفت قطوری که درد را ساکن کند و حرارت را دفع نماید و ماده را روع سازد بگیرند
آب عصی الراعی و شیاف ماشیا و حضض و بیاض بیض و شیر دختر باهم آمیخته بچوشانند و روغن گل بروی آمیخته در چشم چکانند و آنجا که ضربان بغایت تلخ آرد لزاق
الصدغین بر صدغین ضماد کنند صفت آن تخم کاهو و تخم کاسنی از هر یکی دو درم مر یکدرم حضض سه درم افیون نیم درم جمله را بسایند و بلعاب اسبغول بسرشند و برده خرد
که هر یک بمقدار درم بود طلا نمایند و بر صدغین چسپانند و بگذارند تا خشک شود علة پنجم آنست که درین طبقه تفرق الاتصال افتد پس نوری که در روح مخصوص ست در جمیع اجزای چشم
منتشر گردد و بر جوانب مختلط شود پس بصارت یکبارگی معدوم گردد و این مرض را انتشار النور فی جمیع اجزاء العین نامند و لا علاج له فصل در اعلال رطوبت جاجیه زجاجیه
رطوبتی ست غلیظ القوام سفید رنگ باندک سرخی مائل مانند آبگینه گداخته و لهذا بزجاجیه مسمی است و این رطوبت بر نصف موخر جلیدیه تا آنجا که اعظم دایره جلیدیه است
متصل گشته است تا ابلاغ غذا بجلیدیه بتوسط وی باشد و بیماریهای این بیماری اصعب ترین چشم ست از روی علاج بهر بعد وصول اثر دوای داخلی بود یا خارجی و بهر تعذر
اطلاع بر مرض این رطوبت و بدانکه رطوبت مذکور مخصوص ست بدو مرض یکی آنکه غذا نتواند رسید مر این رطوبت را و اسباب نارسیدن غذا دو سبب است یکی آنکه در رگها
که مجاری غذا ست سده افتد دوم آنکه در رگهای مذکور خشکی واقع شود بواسطه کثرت استفراغ یا کثرت صوم یا ترک طعام و مانند آن هر چه سبب افنای رطوبات بود
و علامت این مرض آنست که مریض نتواند حدقه گردانیدن و پندارد که در حدقه خار یا سنگریزه افتاده است و بر چشمه آفتاب چشم کشادن نتواند و هر دو چشم در غور روند
و اشک در چشم نه نماید مگر آنچه از سده بود که در آنجا بواسطه امتلاء عروق گاه باشد که در چشم اشک همی آید بغیر ترطیب گاه باشد که منفجر شود و در هر دو گوش و چیزی شبیه بدرد
و طعام دهن بغیر دیگر شود و وسوع و انفجار چیزی در گوش و تغیر طعم دهن از خواص عدم غذاست که سببش سده بود و بخلاف آنکه سببش یبوست باشد که با خفا و غور عیون
می باشد و از آثار سده هیچ ظاهر نمی باشد علاج اگر سبب عدم غذا بود سده بجب باید کشود و در اسهال و تنقیه کوشند مثلاً آنجا که ماده بارد بود مطبوخ بادیان و بیخ اذخر
و افسنتین و تخم کشوث بهمراه شربت دینار بدهند و آنجا که ماده حار بود مطبوخ تخم کاسنی و بیخ کاسنی و عنب الثعلب و مویز منقی و شاهتره و همراه سکنجبین ساده دهند و بعد از
تنقیه ماده دار از نوادر ساقت و باید که بهر حصول ترطیب رگ خبازی و خطمی با سپیدی بیضه و روغن بنفشه یار کرده بر چشم ضماد کنند و شیاف ابیض در شیر دختر حل نموده
در چشم کشند و روغن بنفشه و در بینی چکانیدن و اگر سبب عدم یبوست باشد علاج عروق همگی عنایات به ترطیب مصروف دارند مثل شیر زنان بر سر دوشند و اغذیه
لطیفه توسع کنند و روغن رطب در بینی چکانیدن و در سر مالیدن و شستن دوم مرضیست که چشم بغیر ورم بزرگ شود و مریض در حرکت چشم بطور احساس کند

۶۲

وخیالات پندارد که چشم مندفع میگردد از داخل بسوی خارج؛ برآمدن و بزرگ شدن چشم که بدین وجه باشد مسمی است بجحوظ العین و جحوظ را دو سبب کلی است یکی آنکه گاهی که مجاری این غشا از رطوبت وسیع و فراخ گردد و بدان سبب غشا بیشتر از مقدار شد رطوبت مذکوره میل تر شده از جای خود بالضرور در خارج مندفع میشود و از قبیل جحوظ انسانی ست جحوظی که هنگام اختناق و غضب و قی و صیحه و طلق و جز آن که حصر نفس کنند عارض شود و علامت وی برآمدن اشک غلیظ است که اندک لزوجت داشته باشد دوم آنکه طبقات و اوعیه این رطوبت بواسطه کثرت غشا فربه گردند چنانچه در زمان پدید می آید غشا باحتباس حیض که بسبب حمل باشد بدون آن و این قسم آغاز از امراض شدیده و تعداد این نوع از امراض زجاجیه مورد بحث است لانه عام لجمیع طبقات العین علاج جهت تنقیه سر فصد و حجامت فرمایند و مشروبات و حقنجات مسهله طبع اکتفا نمایند و بعد تنقیه عام برای تنقیه خاص چشم که مکدر و منیری و سوزنده ماده چشم و فرود آرنده اشک باشد در چشم کشند چون هلیله و دار فلفل و آب پیاز و آب بادیان و آب کرفس و شیاف سماق و بدانند که تقلیل غذا انفع المعالجات است لقطع مدد المادة والیضاً جحوظ را در آخر امراض چشم بفصل جامع فوائد کثیر گفته خواهد شد انشاء الله تعالی **فصل** در اعلال رطوبت جلیدیه این رطوبت اشرف اجزای چشم است زیرا که تعلق حقیقی لبصارت بدو است و باقی اجزا همه خادم او هستند لهذا او در وسط واقع شده است تا در پناه باشد و از آنکه او جامد و صافی است چون برف جلیدیه نامند و چون گرد شکل است برویه خوانند جلیدیه فی الحقیقت برزاله دباید دانست که مقدم جلیدیه بهیات مفرطست و موخر او طویل و در آن نفع تفرلم قلامش آنکه وقوع اشباح در عصبه مجوفه موقع در رگ باشد و مرئی حور در آن نیز نصیب افزاید فایده طول موخر آنست که اشباح در عصبه مجوفه بهنداسم اندر بوده و پوشیده نمانند امراضی که درین رطوبت بمشارکت افتد بسیار است لیکن مخصوص بدان یک مرض است پس این فصل بدو قسم نیز تحریر نام قسم اول بیماریها که در جلیدیه افتد بمشارکت و این بر چهار نوع است **نوع اول** آنکه تغیر در وضع رطوبت افتد و وی بر شش صنف است بجهت میلان رطوبت بجهتی از جهات سته صنف اول آنکه رطوبت بخلف میل کند یعنی در غور رود و سبب او یا نقصان رطوبت زجاجیه یا رسیدن غذا الجلیدیه بواسطه وقوع سده در شبکیه در هر اعصاب نیها بجمل خوانند که در شد صنف دوم آنکه رطوبت بقدام مایل شود و بیرون گراید و این جحوظ و برآمدن او وجه خارج مثبت یا آنکه زجاجیه مستبل شود و بیرون میل کند چنانچه در اعلال زجاجیه ذکر یافت یا آنکه عضلات که حافظ علائق و بند مسترخی شوند و بالضرور چشم مرور نماید و خاصه وی آنست که عظم و بزرگی بسیار در دو چشم ناظر ازا ستبدال زجاجیه افتد که عظم لازم ولیست علاج جحوظ استرخا از آنچه در استرخا مطلق است تدارک توانکرد و اصناف اربعه باقیه که اول آن زوال جلیدیه است بیمین و ثانی آن بیسار و ثالث او بفوق و رابع وی باسفل بر دو طریق است آنچه مایل بیمین و یسار است در روئیت هر چیز عریض تر نماید از آنکه هست آنچه باعلی و یا سفل میل کند یعنی رطوبت یک چشم بفوق گراید و از ان ثانی تحت یا یکی بحال خود باشد و دیگر بفوق یا تحت میل کند در نیصورت هر چیز را دو چشم بنگرد و آن چیز دو نماید آنرا احول گویند و صاحبش را احول و این جا بیان خواهد یافت **نوع دوم** در تغیر و کیفیت این رطوبت و این نوع بر سه صنف است یکی آنکه لون رطوبت جلیدیه متغیر شود و بسبب لون خلط غالب متلون گردد سرخی یا زردی یا سپیدی یا سیاهی و در نیمرض هر چه متلون بود بهمان رنگ که رطوبت بدان رنگین گشته دوم آنکه مستولی شود رطوبت بوست بدین رطوبت بمشارکت زجاجیه و این ذکر کرده شد سوم آنکه حادث شود خشونت در جلیدیه باید دانست که این رطوبت خشن نمیگردد تا که نخستین در عصبه مجوفه خشونت نیفتد زیرا که عصبه مذکوره محتوی است بر جلیدیه متصل علی النصف بهاو سبب خشونت عصبه آنست که خلط لذاع قابض حریف یا ابن از بطون دماغ بسوی عصبه مترشح شود و به لذع در وقت نخستین اشک آورد و بعده بواسطه نقصان رطوبت در عصبه خشونت پدید آید و خشونت عصبه بخشونت جلیدیه گراید بر آنکه این عصبه با اصل خلقت نرم و صاف مخلوق است بسبب یکی آنکه اشکال و انوار و الوان بسهولت منطبع شوند دوم آنکه نور که از عصبه بجلیدیه می آید بی تغیر و تعسر بر آید متصلاً و مستقیماً و علامات خشونت جلیدیه آنست که در بعد از ضعف پدید آید و چون حدقه را اگر دانند مریض در حدقه خشونت و درشتی همی یابد بواسطه اصطکاک بجی عنکبوتیه و گفته اند که گاهی شبکه عنکبوتیه متفرق شود و بشکافد و بسبب جلیدیت ماده و این را تدارک نتوان کرد و **علاج** تنقیه سر کنند بحبهای متوسط الحرارت چون ایارج فیقرا و افتیمون و روغن و سعوطها کنند و در تعدیل مزاج و ازاله خشونت اغذیه موافقه اختیار کنند و روغن بنفشه و شیر دختر و سپیده بیضه مرغ در بینی ریزند و در خانه بر روغن گل و رمان و در ترکرده

٦٥

بر چشم نهند و تبهر تنقیه ادویه متوسط الحرارت بهر آن گزیده اند که شدید الحرارت حدت ماده می افزاید و انتشار بار و اجزاء چشم را منقبض میسازد و روح باصره را
کثیف و غلیظ میگرداند هرچه متوسط الحرارت است درین مرض سود میدهد بلا ضرر فایده وجه ضعف باصره درین مرض آنست که جلیدیه مسطح و مستقل و مستوی و مماس
مخلوق شده است تا که انشباح مرئیات کما ینبغی منطبع گردد پس هرگاه این رطوبت از اوضاع مذکوره بگردد و بسبب خشونت بعضی اجزاء وی منخفض گردند و
بعضی دیگر مرتفع در انشباح بالضرور آفت می افتد و باصره ضعیف میشود **نوع سوم** آنکه واقع شود تغیر هیئت وی شکل این رطوبت بسبب انعصار مجاوره مثلاً در
نخستین مرحله لیق یا در طبقات چشم ورم پدید آید و بسبب ضیق مکان که ورم واجب میکند جلیدیه تمامه یا بعض اجزاء وی بجانب ورم مجاور منضغط گردد و بعضی اجزائش برجستن منتظم
شود و نوعیکه بیمار از نیکه منضغط گاهی باید لهذا مرض مذکور را انضغاط گویند و علامتش آنست که بیمار در جلیدیه وجع شدید فاغط محسوس کند و نتواند چشم را حرکت داد و چشم سرخ
در اشک بود و علاجش خون ورم علاج چشم است چنانچه در رمد گفته آید انشاء الله و گاه باشد که جلیدیه متفرق شود بواسطه تفرق الاتصال که در زجاجیه افتد از ماده که
بر وی ریزش کند **نوع چهارم** آنکه واقع شود تغیر در کمیت این رطوبت و این بر دو وجه است یکی آنکه جلیدیه از مقدار خود بزرگتر شود و سببش امتلاء زجاجیه است و علامتش
وی آنست که سائر مرئیات خردتر از آنچه هستند بنظر در آیند و وجهش آنست که هرگاه جلیدیه بزرگ شود روح باصره متفرق میگردد و در وی پوشیده میشود از عظم اجزاء این
رطوبت پس بالضرور محسوسات خرد مینماید زیرا که روح بر مجری طبیعی نمیتواند رسید و علاجش تقلیل غذا و تنقیه موجب است دوم آنکه جلیدیه خرد گردد از مقدار خود و علامتش
آنست که مرئیات بزرگتر از مقدار نماید و وجهش آنکه عند تصغر این رطوبت روح مجتمع میگردد و تقویت میشود و بدان سبب هر چیز را بیشتر از مقدار وی می بیند لیکن گاهی رطوبت بطور
تحلیل خرد شود واجب است سکینه ضعف در بصر **قسم دوم** در مرضی که مخصوص بجلیدیه است و این آنست که درین رطوبت جفاف و یبوست واقع شود و نقصان او بواسطه کدورت که سببش واجب است که انشباح
منطبع نمیشود چنانکه باید و باید دانست که این یبوست بدان درجه نیست که موجب خشونت گردد لهذا از آثار خشونت درین مرض هیچ نمیباشد مگر همین مقدار که در انطباع اشباح
فتوری افتد و این را دو سبب است یکی آنکه در همه بدن خشکی واقع شود بواسطه کثرت تب و هم یا کثرت استفراغ و علاجش ترطیب مزاج بدن است بتوسیع اغذیه و استعمال
اشربه مرطبات و حمام و ترک ریاضت و جوع و جماع و هرچه محلل بود دوم آنکه حاصل شود خشکی در چشم فقط بواسطه سفر کردن در گرما و ملاقات غبار و امثال آن علاجش ترطیب
دماغ و چشم است خاصةً مثلاً البعه و البان در بینی و چشم بچکانند و بنفشه و نیلوفر ببویند و بر سر و پیشانی روغنهای مرطب بمالند و دیگر تدابیر مرطبه بکار برند **فصل** در
اعلال طبقه عنکبوتیه و این طبقه از کنارهٔ شبکیه رسته است و شاخهای باریک از طبقه شبکیه باین طبقه آمیخته است و طبقه مذکور میان رطوبت جلیدیه و بیضیه حاجز است و
عنکبوتیه بهر آن گویند که از فرط رقت بنسج عنکبوت مینماید و فایده رقتش آنکه مانع ابصار نشود زیرا که عنکبوتیه بنصف ظاهر جلیدیه را در پوشیده است اگر کثیف بجرم بود
ابصار را مانع میبود بدانکه بعضی اطبا این طبقه را از اجزاء شبکیه میشمارند و طبقه علیحده حساب نمیدارند و شبکیه را نیز درین تقدیر طبقات باشند و نیز بیماریهای این طبقه
هر دو قسم است یکی آنکه بمشارکت دیگر طبقات بود دوم آنکه مخصوص بهمین طبقه باشد **قسم اول** در بیان مرضی که عارض شود درین طبقه و در سائر طبقات بمشارکت و آن
ورم است که درین طبقه افتد و دیگر طبقات را نیز متورم سازد و علامت تورم این طبقه نهایت رقت ابصار است و ضعیف آنکه و نشان آن طبقات دیگر در ورم مشارک اند است
که ابصار منضغط شود و مریض را استادن چیزها نسبت بپیش روی بیشتر بیند و چنان پندارد که پلکهای چشم باسفل کشیده میگردد **علاج** استفراغ ماده کنند و
تحلیل ورم نمایند بدانچه در فصل رمد گفته آید **قسم دوم** در بیماری که مخصوص در همین طبقه افتد بی مشارکت طبقه دیگر و آن تشنج و تقلص است که درین
طبقه افتد و علامتش آنست که ابصار ضعیف شود و چشم اختلاج کند و دو یابد بیمار در چشم که گویا خار مختلط یا چیزی چشم را اسیکند و ابصار در حالت گرسنگی
و در روشنائی آفتاب و در وقت نیم روز انقصان گیرد و در عقب خوردن غذا در مواضع سیار و در هنگام شب قوت پذیرد **علاج** اگر تشنج از یبس
بود بهر ترطیب مزاج شیر دختر و روغن بنفشه و روغن کدو در بینی چکانند و بر سیاه مرطبه مرغیه چون آب بنفشه و برگ خطمی و برگ کدو و برگ
کنجد انکباب کنند و سائر تدابیر مرطبه که بارها ذکر یافته بعمل آرند و اگر تشنج از امتلا بود ایارجات خورند و غراغر منقیه استعمال کنند

ولیس از تنقیه کحل مدمع یعنی اشک آورنده در چشم کشند **فصل** در اختلال رطوبت بیضیه این رطوبت مشابه بسپیدی بیضه است بواسطه صفا و قوام اما لهذا به بیضیه مسمی گشته و منفعت خلقت این رطوبت پیش روی جلیدیه نیست که روشنائیهای قویه بتدریج واقع شود بر جلیدیه و از اذیت دیو ست امنوا قویه و هوای گرم محفوظ ماند و این رطوبت را سه مرض می افتد یکی زیادتی حجم دوم نقصان آن سوم کدورت و غلظت و این هر سه قسم بیان کنم **قسم اول** در ازدیاد حجم بدانکه از فزونی این ظاهرست که اگرچه فزونی اشک بود اما بواسطه فقدان شفافیت که عظم اجزا او اجب میکند در انطباع اشباح بر جلیدیه قصوری می افتد و در برآمدن شعاع بر محل طبیعی فتور راه می یابد بجائیکه ازدیاد حجم بیشتر باشد که در نفوذ بصارت باطل میشود و ظلمت دار میگردد و حیولت این رطوبت فیما بین اشباح و جلیدیه مشابه آب عمیق ست که مانع ابصار میشود و علامت فزونی این رطوبت آنست که مریض چون سر بجنباند در پیش روی خود خیال کند که دریا ایستاده است و در حالت عقب خواب ضعف در ابصار بود و غالب هنگام گرسنگی و در غمیه و از افقر ضعف بنا شد و ایضاً مبتلا باین مرض چیزهای بعید را نسبت باشیاء قریبه خوبتر می بیند و وجهش آنست که روح بسبب کثرت این رطوبت کثیف میگردد و بدین سبب تا که دور تر حرکت نمیکند غلظت و ترطیب بلطیف قوام و اعتدال نمیگیرد و وجهش آنست که در اشیاء قریبه ابالا استقصا نمی تواند دید زیرا که در ابصار محسوسات قریبه روح را چندان حرکت ست که غلظت وی لطیف گردد **علاج** نخستین تنقیه بدن کنند بمطبوخ ساذج و بعد بهتر تنقیه سر بحب الایارج نمایند و آب کامه جوشانیده و در وی عسل آمیخته بغرغره نمایند تا غرغره کنند و دیگر غراغر که مناسب باشد بود نیز استعمال نمایند و از اغذیه و اشربه هرچه ملطف بود بکار برند **قسم دوم** در نقصان رطوبت بیضیه و معتبر نقصانش عند غایت النقصان بصارت رفتن ست و عند نقصان ضعیف وقوع ضعف در ابصار فایده دو نوعی که از دماغ سوخته می آید درین رطوبت جمع میگردد تا که انطباع اشباح بر جلیدیه فعل باصره باتمام رسد و هرگاه که درین رطوبت نقصان افتد بود که بسوی این آید جمع نمیتوانند شد و نور نقطه زده و تر میگردد و منتشر میگردد پس اگر نقصان بدرجه کمال ست بواسطه عدم نفوذ فعل ابصار بالکل باطل میشود و اگر نقصان کمترست در فعل باصره ضعف راه می یابد علامت نقصان این رطوبت آنست که هرگاه صاحب این مرض سر خود بجنباند در پیش چشم خود خیال کند که گویا چاه و مغاک واقع ست و وجهش آنست که هرگاه این رطوبت ناقص واقع میگردد بین دو طبقه فضای حاصل میشود و آن فضا در ابصار مانند چاه و حفره نماید و این دلیل مورد بحث است از چند وجه چنانچه در شرح اسباب ... آن الفاظ شارح اسباب می نویسد که وجه آنست که هرگاه بیضیه ناقص میشود عارض میگردد و دیگر اجتماع از پیش و این دو حال بیرون نیست یکی آنکه اجتماع در جمیع اجزاء رطوبت مذکوره واقع شود در ینصورت ابصار بالکل زایل میگردد و هیچ چیز دیده نمیشود اصلاً دوم آنکه اجتماع عام نبود بلکه در بعضی اجزا واقع افتد و این نیز بر دو وجه است یکی آنکه در یک موضع باشد دوم آنکه در مواضع مختلفه افتد پس اگر اجتماع اجزاء رطوبت در یک موضع مخصوص ست مریض بر هر چیز که نگاه کند قطع تاریکی می افتد و اگر اجزاء رطوبت اجتماع بمواضع مختلفه باشد بحسب اختلاف اجتماع در هر چیز گویها مشاهده کنند و این کیفیات عند کدورت این رطوبت نیز عارض شود چنانچه در نزول الماء گفته آید اما اجتماع اجزاء چیزی دیگرست و حدوث کدورت چیزی دیگر اما از آنکه اجتماع اجزا بی هویت نمیشود که چگی و در خواب متعاد آفت افتادن از لوازم اجتماع اجزاء این رطوبت ست و باین نیز فرق میتوان کرد و منها اگرچه فرق دیگر هم بسیارست **علاج** و خصب و فربهی بدن کوشند و هر چیز که ... و باعث رطوبت بود بکار برند و آنچنان باشد که اغذیه جیده تناول کنند و ریاضت و تعب بگذارند و بر حمام مرطب ادمت نمایند و شیر دختران و سپیدی بیضه در چشم چکانند و بنفشه و نیلوفر بویند و سر ابروغنهای مرطب چرب نمایند بالجمله هر چیز که ترطیب دماغ کند بکار برند **قسم سوم** در کدورت و غلظت رطوبت بیضیه و معرفتش و وقوع آفت ست در فعل ابصار پس اگر کدورت اندکی باشد اشیای بعیده هرگز بنظر نمی در آیند و چیزهای قریبه نیز کماهی و بالاستقصا محسوس نمیگردند و اگر کدورت و غلظت بیشتر بود از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه کدورت تمام باشد در اجزا جمیع رطوبت و درین حالت بصارت تمامه زایل میشود دوم آنکه کدورت در بعضی اجزای این رطوبت افتد و این رطوبت بر چهار درجه است یکی آنکه وسط رطوبت که محاذی و مقابل ثقبه عنبیه است کدر شود زیاده از قدر ثقبه یا بمقدار ثقبه و درین صورت نیز بصارت بالکل باطل میگردد و بعضی اطبا این را نزول الماء گویند دوم آنکه وسط رطوبت که محاذی ثقبه است کمترا

مقدار ثقبه غلیظ گردد چنانچه حوالی ثقبه دائره مانند بحالت خود باشد و درین حالت هر چیز منظلم الوسط نماید سوم آنکه اجزار رطوبت که محاذی ثقبه است
مکدر شود به نهجی که وسط حقیقی بحالت خود باشد از کدورت معرا بود و درینصورت اجسام کثیره کمیارگی وحدد نمیشود بلکه علیحده علیحده یکی بعد دیگری محسوس گردند
چهارم آنکه کدورت در اجزار رطوبت متفرق بود و درینصورت مریض پیش روی خود تخیل میکند که پشه و سوی و مگس و غیر آن همیگردد چنانچه در نزول الماء تخیل میگردد
و فرق در کدورت بیضیه و در نزول الماء آنست که الوان ماء مختلف بود و همیشه بتدریج در ابصار کدورتی افزاید تا بتمامه فرود آید بخلاف کدورت که واتما سپید
رنگ میباشد و اگرچه بمدت آن اطالت سکند آفت عظیم وارد نمیکند و کدورت همیران یک حال ثابت میباشد و اینمرض شندرست به نزول الماء و فیه بحث و حاجت
کدورت نمایان است **علاج** تلطیف و تدبیر کنند وهمه آنچه در ابتدار نزول مفید است درین بکار برند بجلب احتیاج و بیان کدورت این رطوبت در باب ضعف نیز گفته خواهد شد
فصل در اعلال طبقه عنبیه و این طبقه غلیظ الجرم است و برای نفوذ نور وسط این طبقه مقابل جلیدیه ثقبه واقع است مانند ثقبه که در انگور پدید آید چون او را از خوشه جدا
کنند وجه تسمیه وی بعنبیه همین تشبیه است و رنگ طبیعی آن نزد جالینوس آسمان گون است و نزد ارسطو سیاه بعضی اطبا این طبقه را از اجزای مشیمیه مشیمه شمرند و طبقه اسمحوب
نمیدارند و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه را نیز و بدین تقریر همگی طبقات سه عدد در شماری آرند و باید دانست که ظاهر عنبیه صلب است بهر آنکه مماس قرنیه است از تفرق و باطنش نرم ملائم و دو
خمل و خشونت واقع است مانند اسفنج دارند طرف به بیضیه متصل است منفعت این حمل دو است یکی آنکه چون آب نازل شود قلع آن آب ابر سنکار در زیر خمل پنهان کند و خمل آن
آب ابر اسود و محاذی ثقبه آمدن مدد بیشتر طلیکه مانع بنا شد دوم آنکه فضله که در چشم ریزد در خمل باقید و بر ثقبه نتواند رسید سوم آنکه رطوبت بیضیه که مماس است به سبب خمل بر جای خود
متوقف مثل نگردد و سیال و این طبقه مختص است به پنج مرض یکی قرحه دوم استلا سوم زوال چهارم اتساع پنجم ضیق و هر یک بقسم علیحده بیان کرده شود **قسم اول** در قرحه
درین طبقه پدید آید و علامتش آنست که نخستین در مقابل سیاهی چشم بثرنمایان شود سرخ رنگ و فرق در بثره این طبقه و بثره قرنیه آنست که بثره قرنیه
سفید میباشد زیرا که قرنیه در اصل سفید است و نمودن او متلون بسبب عنبیه است که تحت قرنیه است پس هرگاه در قرنیه بثره افتد بسبب کثافت که بثره دارد حجب
میکند و قرنیه رنگ عنبیه پوشیده میگردد و قرنیه برنگ خود سفید نمایان میشود و از آنکه حد عنبیه از سیاهی چشم درنگذشته است توجه ملتحمه نیز فارق است و باید دانست
بثره که در عنبیه افتد گاه باشد که بهمان تحلیل پذیرد و گاه آنکه قرحه شود و گاه باشد که آن بثره بزرگ شود و ممتد گردد و بدان حد رسد که قرنیه لنگافد و عنبیه بیرون آید
بیان قرحه علیحده کرده و گاه باشد که آن بثره منفجر گردد و عنبیه متخرق شود و حش تا جا بیضیه سائل نمود و سیلان وی سبب یکند سه علت یکی آنکه نور رقیق مجتمع نشود و بیرون منتشر گردد
دوم در روح تفرق می افتد سوم آنکه در جلیدیه خشکی واقع شود چنانچه در نقصان بیضیه گفته شد **قسم دوم** در استلاء عنبیه باید دانست گاه باشد که طبقه مذکور بسبب امتلاء
رطوبت ممتلی شود بحدیکه قریب باشد که حد قمع تمسع و فراخ گردد و گاه باشد که فراخ شود کما صرح الشیخ و گاه باشد که بسبب ماده مجتمع متورم نماید و فرق درین علت و ورم
آنست که درین مرض الم و حرارت نمیباشد زیرا که این امتلا به سبب سمن و فربهی است و بدانکه این مرض غیر نزول الماء است زیرا که فی الحقیقة اتساع نیست کما ذهب الجمهور
بالفرض اگر اتساع مسلم داریم کما جوزه البعض پس گوئیم که این اتساع در ثقبه است و در عنبیه نیست اتساع که در نزول الماء مخصوص است اتساع عنبیه مجوفه است چنانچه بیان خواهد یافت
و علامت امتلاء این طبقه آنست که بصر ضعیف شود و یک چشم کلان تر از دیگر نماید و حالتی شبیه بمردم برچشم یافته شود اما بودن یک چشم زیاده تر عضو می آنگاه
است که امتلاء در یک چشم بود یا در هر دو باشد اما یکی بیشتر از دیگر بود **علاج** استفراغ کنند بحبوب و ایارجات و غرغره و غیر آن و از اطعمه غلیظه رطبه چون گوشت
دو وبه و مانند آن پرهیز کنند و پس از تنقیه حصول تقلیل در امتلاء جز که رطوبت چشم بمکد و تحلیل کند و در چشم کشند تا ماده باقی از نفس عضو پاک شود و آنچه بدین کار آید
آب باویانه و عسل و حلتیت و فلفل و سکبینج و اشق و مانند آن **قسم سوم** در زوال عنبیه و این را دو سبب است یکی آنکه درین طبقه یا در طبقات مجاوره ورم پدید آید
و بدانسبب طبقه مذکور از موضع خود زائل شود و علامتش آنست که چشم گران شود و درد کند و اشک آرد و سبب آن زوال ثقبه از محاذات جلیدیه
هر چیز غیر مستقیم بنظر درآید و سبب محوظ مقله و عظم مقدار چشم که ورم و اجب میکند بلکه باهم به پیوندد و الفیا در چشم چنان نماید که گویا قرنیه

۶۲

دو حصه آکی آنکه بر حالت خود صاف و شفاف است حصه دوم کمدر گشته پس اگر زوال بجانب یمین بود ظاهر میشود که دور ضعف یسار قرنیه و اگر بالعکس بود سبب ضعف یمین باشد

علاج مسهل مناسب دهند و اگر واجب باشد فصد کنند و پس از تنقیه بدن برای رفع ماده از نفس عضو چیزی که مرهم و مدمع باشند و بیان آن چیزها در امتلاء این طبقه کرده

شد در چشم کنند و از خارج نیز ... زوال محفوظ دارد از آنکه زوال کرده شد تدبیرش آنست که قطع اسرب بگیرند و مانند خانه چشم از وی خود مانند لیسا زند و در وسط

حقیقی آن خود سوراخ کنند پس آن خود را زماده پخته بهی که سوراخ آن خود بحیان کشاده ماند دو زیر ماده بند نشود پس آن خود مثقوب او سط بر چشم نهند و منفعت این

خود آنست که چشم بر شکل طبیعی بماند و زوال و زیادتی چشم با صلاح آید و انقباض چشم از دیدن مختلف حرکات که موجب التخفیف اند باد است محفوظ ماند و حکمت در سوراخ آنست که بیمار از آن

سوراخ نگریستن خواهد و این خالی از نکته نیست و چون مدتی بتکلف نگریستن عادت شود چشم بالضرور با صلاح می آید بر شکل طبیعی خویش میگردد و سبب دوم زوال طبقه مذکوره آن

بقرنیه و مغیر بودن و نسبت با عنبیه زوال گیرد نتو القرنیه در فصل آینده معلوم آید قسم چهارم و پنجم که آن اتساع و ضیق ست برای آنکه در مباحث لعنبیه ... مستقل ذکر خواهد یافت

بعد ذکر اعلال عنبیه فصل در اعلال طبقه قرنیه این طبقه الیست صلب شفاف مانند شاخ سفید که بغایت باریک و تنک باشد لهذا قرنیه گویند و این طبقه مرکب از اطراف اصلبیه ناشی

شده و بر طبقات دیگر محیط است و ... گشته بهر محافظت و از آنست که او سبحانه تعالی او را چهار تو آفریده است چون طبقات شاخ بهر آنکه اگر یک تو را آفت رسد بسلامتی

توهای دیگر اجزای چشم که تحت اوست محفوظ ماند و میتوانند که تسمیه بقرنیه برین تشبیه باشد یعنی چنانچه شاخ طبقات تو بتو دارد و این طبقه نیز طبقات ست و اجزای قرنیه که

محاذی حدقه است سخت ترین اجزا آنست بهر اتمام محافظت زیرا که ازین جایگاه قرنیه بالتجمیع بر ... بالای خود چیزی ندارد دیگر که در رسیدن آفات خارجی پناه وی باشد و قبل این طبقه یار طبقه

جلیدیه همچون آبگینه جال فنوس بنسبت ... چراغ یعنی با وجود آنکه آفات خارجی را باز میدارد اما در بروز نور هیچ منع نمیکند از رقیقات خود و بعضی این طبقه را نیز علیحده دمنی شمرند

چون عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه و از اجزای صلبیه محسوب میدارند و همگی طبقات چشم متعداد ده رود رشمار می آرند و امراض که مختص با این طبقه است بر سه قسم است خشونت و بثور و شقاق

و قرحه و بیاض و سرطان و قیح و کمنه و دبیله و شقاق نیز دو قسم ست و این همه المقسم علیحده بیان کنم قسم اول در خشونت و درشتی که بقرنیه عارض شود و این اسباب

یکی آنکه یبوست و خشکی عارض گردد و دوم نسبت کی رطوبتی که خلل عضو الملو میرسید او وسطح وی را مهیا منعدم شود پس در سطح خلاف افتد بواسطه ارتفاع و منخفض شدن اجزای

دیگرش ظاهر است که بهر رفتن صفا و صقالت در قبول اضواء و اشباح فتور راه می یابد دوم آنکه اکثر خلط تیز یا شور بدین طبقه رسیده و جرب مرات وارد شده است سطح طبقه را خراشید

چنانچه در جرب در جلد ... شد سوم آنکه مزاج این طبقه متغیر شود باستعمال ادویه حاده اکاله و علامات خشونت این طبقه آنست که هنگام پوشیدن و کشادن چشم مدارد

که پلکها بالای وی بر چیزی درشت میگذرد و بسبب ایذای که حرکت پلک را ایجاب کند اشک بیرون می آید و خشکی در چشم که بسبب اصل خشونت ست بدیگران نیز نماید و از هر سبب

که باشد تقدیم تدابیر سوجه دستایدت علاج از هر سببی که باشد که بهر تبدیل مزاج مرطبات استعمال کنند تا که خشونت زائل شود و لذاع تسکین یابد پس اگر خلط

مالح یا حریف سبب بوده باشد بنفشه بجوشانند و در طبخ آن فلوس خیار شنبر و ترنجبین حل کرده بدهند تا ماده مستفرغ شود و شیخ الاسرب در چشم کنند که در امتلاء

پر کردن جفر های قرنیه خاصیتی عجیب دارد و خاصة اگر بروغن بنفشه ممزوج باشد و طریق گرفتن شیخ الاسرب آنست که قطع اسرب بر سنگ سود بیابند بر بالند

تا سیاهی بیرون آید پس آن سیاهی که چرب اسرب ست مراد ازهمین ست که در چشم کشند و اگر کسی روغن بنفشه ممزوج ساخته و النیا بهر آن آن فرج قرنیه لعاب بهیدانه همراه کتیرا یا

روغن بنفشه در چشم کشیدن سودمند ست و خون کبوتر چکانیدن مفید و طریق خون کبوتر چکیده گرفتن آنست که بر بازوی وی تکنید و چون کبوتر برآید در چشم چکانند یا

رگ از گماز زیر بازوی آن کشایند و خون آنرا بکار برند قسم دوم در نتو القرنیه و نتو بلند آمدنست باید دانست که گاه باشد که قرنیه از ... بلند تر شود و نوعی که علو آن

ظاهر نماید چنانچه ملتحمه و قرنیه علوی پذیرد و در وریح و ذرق و در نتو و نتور این طبقه در ثبور گفته آید و سبب این مرض آنست که خلط ... در برابر این طبقه در آید و بواسطه انخفاض

دانه علو در طبقه نتو پدید آید علاج نخستین تنقیه بدن کنند از خلط که خلیظ و پس از تنقیه بهر تنقیه نفس اشیاء رحلله چون زرد و اصفر و شیاف احمر در چشم کنند و یا بهایی

گرم رگ را بشویند و بر بخار و سرنگون دارند قسم سوم در شقاق که در قرنیه افتد بنوعی که هر چهار تو شگافته شوند و از تحت وی ... بسبب ... بیرون آرد

واین علت مسمی است بسوربرح وبیان این بفصل علیحده خواهد آمد قسم چهارم وشتقاق کرد وقرنیه افتد به نهجی که قشر ظاهری بشگافد وبا قیتوای وسع بیرون آیند

وعنبیه بحال خود باشد وعلامتش ظاهر ست وتدبیرش همان که در موسرج گفته اند قسم پنجم وششم که آن قروح قرحه وبیاض ست درین طبقه بفصل گفته آید قسم هفتم در

طرفان قرنیه یعنی ورم صلب که سببش اوی وصفرا ودرین طبقه افتد وعلامات آن آنست که درد سخت شدت بود ودر رگهای چشم تمدد پدید آید ورنگ ورم سرخ مایل

بسیاهی وکمودت نماید وپخش شدید کتا مدعین منتهی شود وپیدا باشد خاصه هنگام حرکت شدید وبغا وبر ضجار وآرزوی طعام نشود واگر چه این مرض علاج پذیر

نیست اما از تدبیری که مسکن الم وتخفیف مرض بود ودباز ندارند تا آفات عظیم پیدا نشود وتدبیر آنست که فصد کنند وبقدر بیت خون برآرند وطبع را بآب حجبن وسکنجبین

فتیمونی نرم دارند وهرگاه ماده شورش کند درمهلها نماید شیاف ابیض وسپیدی بیضه آمیخته در چشم ریزند وبرگ خطمی بخاری وعنب الثعلب کوفته بارغن بنفشه ضماد

ساخته ضماد کنند وجایگاه ادویه حاده بکار نبرند کما قال الشارح فی هذا البحث وایاک استعمال الادویة الحارة فانها تهیج وجع الالتیاق قسم هشتم ثبور قرنیه بدانکه گاه

باشد که قشور قرنیه این ماده جمع شود وبر آید پس سطح ظاهری منتشر نماید واحوال این ثبور بحسب کثرت ماده وموضع حصول آن مختلف میباشد از روی لون وموضع وقوام وسایر

اعراض مثلا اگر ماده اندک بود وپیز وجع کمتر باشد واگر ماده تیز وحار بود وجع بشدت میباشد شیخ الرئیس اعلاک موضع حدوث این بثور را که قشر قرنیه است شیخ الرئیس را

بشد ماده وسیلانها بسبب آنکه قشر ثانی ثالث پدید آید که بقول ابن ادراک عنبیه تحت قشر اول سپیدی نماید اگر تحت قشر ثانی ست سیاه نمود وتسو سطی باشد قال ماالبثرة

التی تکون تحت القشر الاول تکون الی البیاض النور الخارج منها والتی تحت تکون بمیاد القرب النور الخارج منها والتی فی الثانیة تکون متوسطا التوسط النور فیه

وبایدانست که بر قرنیه ظاهر بود وگاه تفقه باشد اسلم ترست بهر آنکه اگر بوطن کثرت یابد ماده منخرق بود وانکه قشر ظاهر قرنیه نسبت بقشور دیگر

سخت ترست قبول خرق نکند اگر در جزء ربیس بعد انفجر شدن اگر محاذی ثقبه نبود باشد انزوی انفجار نشود بخلاف انکه در قشور دیگر بود که اجزاء آنها قبول خرق

نمیکند بواسطه آنها آنکه ایشان بقی تیت وخبرد که محاذی ثقبه باشد وهر قشری که بود وردست زیرا که چون اندمال پذیرد اثری مع بیاض گذارند والفیا

بثرات کند که قشر ظاهری اندچون با نخراق انجامد مکیند در عنبیه علاج تدبیر این مرض از باب اورام وقروح بحال بجویند از تقلیل وعدت ماده باسفل فصداً

واسهالا وبعد آن رادعات بکار برند ودر انتها شیاف ابیض که در وی کندر باشد در چشم کشند ودر انحطاط شیافات اخر این استعمال کنند فائده فرق در ثبور وقرنیه

ودر ثبرات وی آنست که ثبور سخت ومستحکم میباشد ودر زیر میل نرم نشیند بخلاف بثره که در زیر میل فرو نشیند انداز دماء دفنه بان خالی نمی باشد قسم نهم آنکه در زیر قرنیه

حاصل شود واین الکون المدة تحت القرنیة گویند وعلت مذکور اسم سبب یکی آنکه درین طبقه قرحه افتد ومنفجر شود تا ریم بیرون آید پس آن ریم همان جا

بماند دوم آنکه ربد شدید واقع شود وفضله وتحلیل یابد بر فقه مستحیل گردد بریم ودرینجا بایستد سوم آنکه صداع شدید حادث گردد پس طبیعت فضله بدین جانب

فرستد وآن درین جایگاه ساکن شود وریم گردد وشکل این ریم مشابه شکل ظفره مینماید وحال آن مختلف ست بعضی چنان باشد که موضع قلیل از قرنیه

بگیرد وبعضی چنان باشد که موضع کثیر در قرنیه درگیرد وبجدی باشد که همه سیاهی چشم را مشتمل گردد وبتباهی آرد علاج هر چه تنقیه وتحلیل با اعتدال کند بکار

برند زرور اصفر مثلا اشلاو شیر دختر یا در آب حلبه یا در آب تخم کتان مخلوط کرده در چشم کشند وآب حلبه واکلیل ساعت بعد ساعت بآب نیم گرم کمید چشم کنند ودر نشف و

تحلیل مدار قشیاف اقلیمیا افعه باریک ساخته در چشم برکنند نظیر بدارد وبدانکه هرگاه ازین تدابیر ریم تحلیل نیابد بدستکاری متوجه گردند وطریقش آنست که قرنیه

را از طرف اکلیل کنیمصی که این کار مخصوص ست بشگافند باید که شق عمیق نکنند تا آسیب بعنبیه نرسد پس ازین شق جهت ماده را ور بیرون آرند وبعد علاج قروح چشم رجوع

نمایند اما اطباعی قوی نباشد در آن ریم منع الصبا نکند دست از دستکاری کشیده وارند صفت ذرور اصفر بگیرند انزروت مربی ده درم صبر زعفران دحضض هر یکی دو درم

مرکیم کوفته وبخته وبیخته ودیعی همان که گفته شد استعمال کنند فصل در اعلال طبقه ملتحمه واین حجاب ست عضو ذی صلب نشعه غلیظ الجرم مختلط الفضلات که مقدار اهتراک

سیداند وطبقه مذکور گوشت سفید چربی جملی است از شانمهای اعصاب صلب بالای مخ زیرست سرآن بست مانند دوانده بیش چیست سطر گشته

عین الثعلب بشگافد آنچه صاحب تحفه گوید که انواع میخ هر یک ازان بری و بستانی ودر هر یک آن زرد ماده میباشد و قسم نیستانی او که بیخ است وقسم اول بسا افتد عنب الثعلب معروف است واز مطلق او همین نوع مراد است لسبقیتش بارد یابس در دوم ۱۲ منه قوله

هندی سه ۲ قوله کما قال الشارح فی هذا البحث الی آخره چنانکه شارح اسباب میگوید درین بحث ای نگهدار نفس خود را از استعمال کردن ادویه حاره پس هر آئینه آن ورجوز آن فواهر آورد درد را که طاقت برداشت آن نخواهد شد ۱۲ منه قوله شیاف ابیض که در وی کندر باشد صفت شیاف ابیض ازرزیست درم افیون ازروت

جلد اول ۴۷

و همه اجزاء چشم را ایذا شده نیست مگر قرنیه اگر جا گرفته گردد استیلا رشدت آن التحام پذیرفته لهذا الملتحمه گویند **فائده** آنچه از مشابهت این طبقه از غشا صلب فوق القحف گفته شده بر

طبق قول بقراط است و رازی گفته لهذا چون ورم ملتحمه بشدت باشد تجاوز میکند و دیگر جا گرفته گردد و چشم حتی که بر رخساره سیلان [illegible] مانند که از غشا [illegible] که داخل قحف است

ناشی شده است باشد [illegible] شدید [illegible] و میگردد [illegible] کان الم الاغشیة الخارجیة الغیر المذهن و سائر الحواس مجاور الدماغ کما تشاهد فی الصداع

الحادث من الغشیة [illegible] و بعضی این اینها از طبقات [illegible] طبقه [illegible] بسیار است که درین طبقه [illegible] و اکثر غیر محقق قسم درین

فصل بیان کرده آید چون رمد و طرفه و ظفره و سبل و انتفاخ [illegible] بفصول علیحده ذکر خواهد یافت و درین مبحث بجهت سهولت

حصول مطلب [illegible] **قسم اول** [illegible] از ورم ملتحمه [illegible] حقیقی [illegible] زیرا که گاه باشد که لفظ رمد از راه

مجاز اطلاق کنند بر سرخی بلا ورم که عارض شود چشم را بسبب غبار و دخان و گرمی آفتاب مانند آن و باید دانست که شیخ رحمة الله علیه با بعضی اوبرانند که ورم ملتحمه گرم بود [illegible]

[illegible] این طبقه لفظ [illegible] را اطلاق میکند و این مصطلح اطباست اما باعتبار [illegible]

[illegible] رمد اطلاق [illegible] باسم [illegible] کما قال [illegible] رمد الحجب که از خون باشد یا از صفرا یا از بلغم یا از سودا

[illegible] پنج نوع بیان کنیم **نوع اول** [illegible] علامتش آنست که چشم [illegible] متورم [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] و سائر علامات خون [illegible] **علاج** [illegible] فصد کنند [illegible] اگر فصد [illegible] حجامت [illegible] خون [illegible]

[illegible] طبع را ملائم [illegible] شیاف ابیض [illegible] سپید [illegible] در چشم [illegible]

[illegible] استعمال شیاف مذکوره و سائر [illegible] قبل [illegible] زیرا که [illegible] شدت [illegible] کما قال

الذخیره [illegible] استفراغ [illegible] استعمال [illegible] در ابتدا [illegible] چشم رسانیدن [illegible]

چشم را [illegible] تقویت چشم [illegible] اقاقیا [illegible]

[illegible] زیرا که این [illegible]

طبقه ملتحمه عصبانی است [illegible] **نوع دوم** [illegible] رمد صفراوی [illegible] علامتش آنست که ورم و انتفاخ [illegible] بیان [illegible]

باشد [illegible] وجع و التهاب و خلش [illegible] گرم [illegible] نباشد [illegible] **علاج** [illegible]

طبع [illegible] ملائم کنند [illegible] عناب [illegible] کاسنی [illegible] خرفه [illegible] بر چشم ضماد کنند [illegible]

[illegible] در چشم [illegible] شیاف کافوری و شیاف افیونی در چشم کشند **فائده** [illegible] موجب

[illegible] استعمال [illegible]

تحذیر [illegible] کما قال جالینوس فی حیلة البرء عرفت قوما لما [illegible] علیهم الاطباء بالمخدرات لم یرجع ابصارهم بعدها الی الحالة الطبیعیة [illegible] ذلک لوقت

[illegible] فی الصباح [illegible] نزل فی [illegible] العین [illegible] **نوع سوم** [illegible] علامتش آنست که

انتفاخ و ثقل بشدت باشد [illegible] اشک بسیار آید و در [illegible] خواب هر دو پلک بهم ملتصق و پیوسته گردد و سرخی کمتر باشد **علاج** بعد از تنقیه [illegible]

حبوب ایارج [illegible] و تحلیل صبر و حضض [illegible] اقاقیا و زعفران با گلاب [illegible] بر پیشانی [illegible] ضماد کنند قال جالینوس الصبر نافع من

اورام العین لانه یمنع ما ینحلب و یحلل ما حصل [illegible] تحلیل لعاب حلبه [illegible] در چشم ریزند و بعد از آن چون روز دوم یا سوم بگذرد [illegible]

[illegible] در چشم [illegible] استعمال [illegible] استعمال محللات خاصه اگر قوی باشد [illegible]

و طریق غسل حلبه آنست که حلبه را در آب شیرین اندازند و تا دو پاس بدارند پس آن آب بیرون آرند و آب دیگر کنند چند بار حلبه را آمیزند و بجوشانند تا که لعاب
آب بکلی رود پس آن لعاب را بالایند و بکار برند **صفت** ذرور اسپغول انزروت تباشند و بیامیزند و بشیر دختر یا بشیر خر در چشم دوشند و آنچه تر و زخت نهاده در تنور که
بسیر شدن قریب باشد بگذارند تا که انزروت بران چوب خشک شود پس بر آرند و یک جزو از این انزروت و ربع جزو از نشاسته باهم آمیزند و سحق کنند بسیار باشند که
برای التصاق اجفان و کثرت چرک قدری کجراته یعنی نبات مصری بیفزایند و بعضی انزروت را بر اجفان مدبر میکنند که با شیر می سایند و در آفتاب خشک میکنند تا که بیش از اول
بیمانید و هنگام خشک ساختن احتیاطا چیزی را که در وی انزروت باشد در پوشند تا غبار نفیند **نوع چهارم** از رمد سوداوی که حالا این نوع از رمد یابس بگویند علاماتش آنست که
چشم خشک گران و کمد اللون بود و خارش کند و زمان مرض اطالت کند و پلک سرخ گرد و باشد که بطریق تبدد ملتحمه نیز صفحه پیدا آید و رمد کور را اکثر بسبب سوء مزاج یا بسبب آنکه
علیل سوداوی بود و اغلب خشک باشد **علاج** بهتر تطبیب دماغ اغذیه مرطبه جید الکیموس که ماء الشعیر ... تناول فرمایند و ماء الشعیر نوشند و بطبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ خطمی و
کدو و کشکاب بر مقدم سر ریزند و بعد ازین طبیخ انکباب نمایند و استحمام دانند و بر روغن بنفشه و شیر تازه در بینی کشند و لعاب بهدانه و مانند آن در چشم چکانند و بابونه و بنفشه و تخم
کتان با روغن بنفشه و نیلوفر ضماد نموده بر چشم ضماد کنند و شیاف دینار چون کحل نرمانند و پیش از ترطیب غلیظ اجتناب از استفراغات محلله لازم دانند که تنقیه قبل از
ترطیب موجب مزید خشکی و غلظت ماده است **صفت** شیاف دینار چون اسفیداج و اقلیمیا هر یک ده درم افیون یکدرم کتیرا یکدرم و نیم نشاسته یکدرم جمله را بکوبند
و شیاف سازند **نوع پنجم** از رمد ریحی و علاماتش آنست که چشم متمدد بود و گرانی و اشک هیچ نباشد و گاه باشد بسبب وجع سرخی پدید آید **علاج** طبیخ بابونه و اکلیل
و مرزنجوش بر چشم ریزند و بسبوس و جاورس تکمید سازند و استحمامات محلله بکار برند و باید دانست که گاه باشد که ملتحمه از اسباب بادیه چون ملاقات دخان و گرمی
آفتاب و نگریستن بسوی چیزهای سخت روشن و مانند آن حرارت کسب کند و سرخ نماید و این علت نوعیست از رمد مجازی و تکدر نیز گویند مراد از شیوه او آنست که
در اکثر امر پیش از آنکه دست بعلاج کنند خود بخود در سه چهار روز زائل گردد چون سبب منقطع شده باشد لهذا گفته اند که در علاج آن سرعت نه ورزند تا که خود
زائل شود مشغول بدان گردند که تدبیر در قطع سبب وی بس چون قطع سبب کفایت نکند رو بعلاج آرند و علامت این مرض وجود یا تقدم اسباب است و سرخی
اندک و رقت قلیل در چشم ظاهر بودن و اشک آمدن **علاج** اگر در سه چهار روز زائل نشود در حالی که سبب منقطع شده باشد باید که فصد کنند و بعد اسهال بهلیله و آلو
بجوشانند و طبیخ دهند و خیار شنبر و ترنجبین در آن حل کرده بنوشند و شیاف ابیض در چشم اندازند **فائده** رمدی که بعد سطوع آب و انظار کردن بر ثلج یعنی برف واقع شود ... علاج
در فصل ... خواهیم گفت و بدانکه رمدی که در وی خوف التصاق اجفان باشد پس از تنقیه و تبدیل شیاف ابیض ایارج ذرور اسپغول انزروتی که در شیر دختران تربیت کرده
باشند در چشم استعمال نمایند و بعد هضم و دوا در چشم و پاک شدن آن از وی باید که میل در روغن گل آلوده بر پلک چشم کشند و در چشم بغایت ... نبندند تا از التصاق محفوظ ماند و مما لیس
فی انواع الرمد شی یستعمل فی الذهن الا هذا النوع و در التصاق نیز گفته خواهد شد که چون چشم بغایت سرخ شود و پلک ملتصق و منسلخ نماید ایمن نتواند بود که پلک
ملتصق شود و چون چنین باشد زود تدارک کنند **قسم دوم** در طرفه و آن نقطه باشد سرخ یا سیاه یا کبود که در ملتحمه پدید آید و این را چهار سبب است یکی آنکه لطمه یا ضربه
بر چشم رسد و بدان سبب بعضی رگهای باریک بشگافند و خون از آنها بر آمده در زیر ملتحمه بایستد و گاه باشد که با آب و جوهر ملتحمه نشگافد دوم آنکه رگها از غایت امتلاء و تمدد
شگافته شوند سوم آنکه خون جوش زند و بسبب حدت و زیادت حجم خود بجانب چشم میل نماید و در اجزاء ملتحمه در آید چهارم آنکه صیحه قویه و حرکت عنیفه و قیء شدید و
عسر نفس اتفاق افتد بسبب امتلاء دماغ و غلیان خون طرفه آید بدانکه هر چه سببش ضعیف بود در اندک زمان خود بخود زائل شود بی آنکه در پی
علاج شوند و آنچه قوی السبب باشد محتاج بعلاج است **علاج** بر اماله و تنقیه رگ قیفال زنند و بطبیخ هلیله طبع را نرم کنند و اگر سقمونیا برین طبیخ
دارو سازند می شاید اما ایارجات مرکز بکار نه برند و حقنه لینات مفید است و بهر تسکین وجع و نضج ماده شیر و لعابهای مناسبه هر یک نیمگرم
در چشم چکانند و پنبه در سپیدی و زرده تخم مرغ آلوده بر چشم نهند و بر بندند و لفر بانند تا مستلقی بخسپد و همین تدبیر لازم باشد تا که وجع ساکن شود

در آن دفعه ریخته شده خون بازو کبوتر گرم گرم بود در چشم اندازند و اگر بهر روع گل ارمنی احمر و طین قیمولیا در آب گرم حل کرده در خون مذکور آمیزند بهتر باشد اما چون در انحطاط افتد بهر تحلیل کنند
و مر و اشق و زعفران در خون مذکور آمیزند بلکه اگر غایت تحلیل مطلوب باشد زرنیخ اصفر و احمر در خون بازو کبوتر مخلوط نموده در چشم ریزند و سویق دانه بیرون کرده و برگ عنب الثعلب
و پنیر تازه و قدری نمک طبرزد بهم کوفته بر چشم ضماد کنند و بطبیخ معتبر و زرد و ایارج تکمید نمایند و معالجه آنکه محتاج معالجه باشد نهادن اندازند باشد که آن خون منجمد شود
هرگز تحلیل نرود و قبیح منظر باقی ماند و گاه باشد که اجزاء حجاب ورقه آن متنفخ شود و قرحه گردد و منعقد گردد بسایر اجزاء چشم قسم سوم در ظفره بفتح ظا معجمه و فتح فا و بضم ظا
و سکون فا نیز آمده و مشهور همین است نزد اطبا زیرا که ظفره مشابه کرده اند در بیاض صلابت و از آنست که بفارسی ناخنه میگویند و آن زیادتی است عصبانی که بر ملتحمه پدید آید و در اکثر
از موق اکبر که جانب بینی است ابتدا میکند و با شک که از موق اصغر یا از هر دو جا یا از هر جای متبدی گردد و احوال وی مختلف است گاهی اندک فزونی پذیرفته متوقف میگردد و گاه
بتوسع بر ملتحمه می افزاید حتی که بر قرنیه متجاوز میگردد و ناظره را می پوشد و بدانکه ظفره بر چهار نوع است نوع اول آنکه رقیق بود همچون غشا و از جانب یمین یسار و یا از فوق یا از
تحت ملتحمه ناشی شود بدون آنکه مبدا او مخصوص بموق بود و از آنکه این نوع بجای معین خصوصیتی ندارد لهذا مشابه به سبل است فرق بیان کردن بینهما لازم آمد آن است که سبل از
جمیع اطراف چشم ناشی میشود علی سبیل الاستدارت بر سواد قرنیه مشتمل میگردد بخلاف ظفره که بیش از یک جا متعدی نمیگردد و هرگز باستدارت نمی انجامد و الغیا جرم ظفره از انجا
که ناشی میشود اگنده میباشد مانند بیخ و طرف ثانی وی قسع و منبسط میبوده مانند فروع بخلاف سبل که در اصل و فروع وی اینچنین امتیازی نمی باشد علاج فصد قیفال
کنند و بعد اسهال ایارج دهند بعد از تنقیه بهر تحلیل وی شیاف زنجار و دینار چون باسلیقون اکبر در چشم کشند و تکمیل بدین آید بعد استحکام و تلیین ظفره باید کرد تا بسبب
از اثر دوا کما ینبغی منفعل گردد صفت شیاف زنجار که آنرا شیاف اسود نیز گویند کحل زنجار و شاذنج از هر یک یک درم و نصف اقلیمیا دو درم اشق و سکبینج و دار فلفل از هر یک
نیم درم اشق و سکبینج را در شراب کهنه بگذارند و باقی اجزا کوفته و بیخته با وی بسرشند و شیاف سازند صفت شیاف دینار چون که در اینجا بکار آید شنجرف و سنج زرنیخ احمر کندر سکر طبرزد
اشق از هر یک یک جزو مر و زعفران و عروق که بفارسی زرد چوب گویند از هر یک ربع جزو جمله را کوفته بیخته با آب سرشته و از آنکه رنگ این شیاف برنگ دینار یعنی زر خالص بود
بدین نام مسمی گشته نوع دوم آنکه ظفره آنست که از لحمه موق اکبر که صورت موق است بوند منبسط شود و بکناره قرنیه که حد سواد است رسیده غلیظ گردد باید و این نوع در اکثر
امر همین جا واقف میباشد و بر سواد متجاوز نمیگردد و لهذا گفته اند تا که خوف تعدی وی بر حدقه تیقن نشود بعلاج نکنند و بر ادنی اذیتی که دارو صابر باشند بهر آنکه
استعمال ادویه قوی التحلیل قوت باصره را ضعیف میسازد و دوا چه قدر محلل باید که انحلال جرم غلیظ را بگذارد و حال آنکه وجود وی مانع الابصار نیست لیکن اگر دانند که بر حدقه
مستولی میشود محل که در نوع اول گفته شد بکار بردن رخصت است تا به سبب تجاوز بر حدقه منع الابصار نماید نوع سوم آنست که حدقه را در پوشد و باضرار استقرار سازد
البته علاج وی کشط یعنی تراشیده برداشتن و سلخ یعنی کشیدن است و طریق کشط و سلخ آنست که ظفره را اعتبار از ملتحمه جدا کنند پس در زیر وی تحت وی بهت باصل ریشه در اندازند
مشامل سازند تا یکی برخاسته آید و جزو وی باقی نماند بملتحمه پس آنرا بریده بردارند و هنگام قطع احتیاط نمایند تا لحمه موق یعنی گوشه چشم بریده نشود زیرا که اگر لحمه
منقطع گردد قطعه و رمعی حادث شود باشد که رطوبت بغیبه سائل گردد و چشم کور شود پس بر کحال واجب است که ظفره را از لحمه امتیاز باشد تا از قطع وی باز تواند ماند و فرق آنست که
ظفره سپید عصبانی و صلب می باشد و لحمه سرخ و ملائم باشد که ظفره هم سرخ بود اما سرخی او بر سرخی لحمه نمی ماند و حکم باستیصال یعنی مبالغه و آنکه جزوی از ظفره باقی نماند بهرا
که اگر قدری باقی ماند خوف است که باز عود کند و باید دانست که این نوع ظفره بر دو وجه است یکی آنکه ملتحمه پیوسته نباشد بلکه ممتاز و جدا بود دوم آنکه ملزق و چسپان باشد حاصل آنکه آنچه
ممتاز بود بسهولت و آسانی برداشته میگردد و از مضارت بلا تکلف اما آنچه ملزق باشد تدبیر جدا کردنش آنست که نخستین موضعی از جانب ظفره قطع کنند تا در آوردن آلت را
که ظفره را از ملتحمه جدا نماید مدخل شود پس بهت دارند و باهنی که سخت تیز نباشد ببرند و این همه قوانین برفق برداشتن و جدا کردن ظفره بر کحال واثق پوشیده نیست
فائده بعد از کشط نمک زیره خایند و آب او در چشم چکانند تا مواضع شود پس زرده بیضه مرغ بروغن گل آمیخته بر پشت چشم نهند تا سوزش نشاند و لفافه بندند تا هر وقت
قدر الحاجت باندند تا ملتحمه ملتصق نگردد و دیگر روز کشایند و آب زیره و نمک خاییده اندر چکانند و از پس باسلیقون و شیاف و غیر آن مکشند تا بقیه ناخنه را پاک کند

[illegible]

۶۶

[illegible]

دبسیار باشد که ناخنه طاز ملتحمه کشط نتوان کرد و درین صورت صواب آنست که هرچه کشط توان کرد کشط کنند و ببرند و باقی را که بماند با سلیقون و غیر آن تدارک نمایند و هرچه چشم اندر کشند

ازابس گرمابه باید کشید اما چون خواهند که کشط کنند نخستین تن و دماغ را پاک کنند باستفراغ تا بی مضرت باشد نوع چهارم ظفره آنست که ناخنه از الموق زمی تمام رود و بعض

که ناخنه ذری از طرف طبقه ملتحمه بنوعی که متمسک میباشد ملتحمه را و ببالای وی در حجاب که محیط چشم است یعنی طبقه صلبیه مربوط میباشد زیرا که اطراف طبقه

صلبیه از درون منقلب گشته سر بیرون زده است و درین موقع که مبدا این ظفره ظاهر شده است گفته اند که درین نوع متعرض بجدید نشوند زیرا که صلبیه منقطع خواهد

شد و قطع صلبیه پیدا میکند کنار و لا یخفی ان الکزاز من الامراض الحادة التی ینقضی فی الرابع بالبراءة او بالهلاک **قسم چهارم** در سبل و این علتی است که رگهای چشم

سرخ و ممتلی گردد از خون غلیظ و بخارات کثیفه و اندر چشم خارش پدید آید و این مرض باعتبار محل و نوع بر دو گونه است یکی آنکه ماده در رگهای باطن ملتحمه گرد آید و بسبب آن رگهای مذکور

منتفخ و ممتلی و سرخ گردند و بر ظاهر قرنیه غشاوه همچون ابر سرخ فام پدید آید و آنکه رگهای مذکور از داخل قحف رسیده است درین نوع در دماغ حرقت و فقرات پدید آید و عطاس بکثرت

پدید دو تحریر چشم در روی کنند دوم آنکه ماده در رگهای ظاهر ملتحمه که از خارج قحف باشد نشده است حاصل شود و بدان سبب این رگهای سرخ و ممتلی برجا نماید و باشد که بر ظاهر طبقه قرنیه نیز غشاوه چون

دود پدید آید و درین نوع از آنکه رگهای آنجا از خارج قحف رسیده است هر دو رخساره سرخ میشود و اندر سر و پیشانی حرارت و درد لازم میباشد و صداع و فرمان میکنند بشرا کنند و گاه ملکی

بسوی خویش کشند خیال نماید که رگهای سبل اندر ملتحمه بر میخیزد و از هر دو گونه صداع و نظر بسوی آفتاب و چراغ نمی توانند دید و باید دانست که از انواع سبل بحسب اختلاف سبب اختلاف علامات ما برسه

وجه است در قسمت ثانوی سه نوع بیان کرده می آید **نوع اول** در سبل رطب و نشان وی آنست که اشک همین بالا بود ملک بغایت رطوبت باشد و چون آنکه ماده این نوع متغیر

در رگهای باطنه می بود چنانچه در قسم نخستین گفته آمد هم ضربان عیون و تواتر عطسه لوازم آنست و درین نوع علاج بقط نتوان کرد بهر آنکه رگهای مذکوره که در باطن ملتحمه

اند تعلق آنها بقصبات غیر ممکن است **نوع دوم** در سبل یابس علامت وی آنست که بجز غشاوه سبل چیزی دیگر از سیلان دموع و ترطیب اجفان ظاهر نباشد و این قسم بیوست

درین نوع غلظت ماده است نه از باب رطوبت **علاج** بهتر تنقیه دماغ که منبع این علت است و رگ قیفال زنند و بایارج و مانند آن طبع ملائم کنند و پس از تنقیه بهر تلطیف

ماده استحمام و شکم تهی لازم دارند و اکحال جالیه و جلاد چون باسلیقون و مانند آن در چشم کشند بشرطی که مانع نباشد و در استعمال کحل دقت و غلظت ملاحظه باید داشت

مثلا اگر سبل رقیق بود شیاف دینارگون آنرا برد و قوی تر بکار برند و قس علی هذا و چون سبل یابس بود قبل از اکتحال و بعد از آن نیز بحمام روند و دیگر تدابیر

که بهر تلیین ظفره گفته شد بکار برند تا غلظت ماده برطوبت مبدل شود و قبول اثر دوا بسرعت نماید و آنجا که با سبل رمد گرم پدید آید هیچ دوا در چشم استعمال نه نمایند بر

دیر استفراغ و جذب ماده قناعت ورزند و زرده بیضه مرغ بر پشت چشم نهند فورا و اغر نکنند و اگرچه رمد بغایت شدید الحرارت بود شیاف ابیض و ملکایا از ... نشاید

کشید و اقتصار بر وشانه عدسی مغسول باید کرد تا که رمد زائل نشود و ادویه حاد نیز ده ... باید داشت و چیزی که سبل و رمد حار هر دو مفید بوده باشد بکار باید داشت چون

شیاف سماق فایده و طعامهای آزانگیز چون باقلی و پیاز و شیر عدس گندنا و غذاهای سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت گاو و سایر اقسام ممنوع است و کذلک خمر و شیر و

هرچه از و سازند و شیرینی زنگار است و گرد و دود بسیار گفتن و بانگ زدن بغفر و آتش نگریستن ناسود مند و صواب آنست که بالین خداوند این علت بلند

دارند و از بر قفا خفتن و سرنگون کردن منع نمایند **نوع سوم** در سبل که مستحکم و غلیظ باشد و دیرینه گردد و حدقه را در گیرد و با مرور از فعل طبیعی و مانع آید

و این نیز از دو حال بیرون نیست یکی آنکه بغایت غلیظ مستحکم باشد و منع ابصار بیشتر کند و انتفاخ در رگهای چشم بشدت تمام باشد دوم آنکه بدین مرتبه نرسیده باشد

اما حدقه چشم میل نماید گویا نسج عنکبوت است و آنکه ماده قلیل است رگهای سرخ و غیره میباشد و همچون که باشد نسبت بانواع سابق این نیز کثیف تر است و علاج

آنچه غلظت و استحکام وی بدرجه کمال رسیده باشد تدبیر وی همان است که ذکر رفته اما آنچه مرتبه اشتداد باشد و از تدابیر مذکوره منقطع نشود دستکاری کنند و از بند

... اتباذی بلفظ گوید صفت باسلیقون ... نقره از هر کی فی درم ... عروق هر واحد از بن ... درم ... اندر ... سفید

... [illegible] ... باسلیقون

ملوکی ست یعنی ورد آلو کانه صفت شیاف دینار چون سبل رقیق را برآرد و عروق یعنی زرد چوبه شاف نیز مغسول و صبر شیاف ماميثا هر چهار مساوی الوزن ساییده
شیاف کنند صفت شیاف سماق که سبل و رمد آسود وار و بگیرند سماق چندانکه خواهند و اندر آب صافی تر کنند و ترشی او بستانند و صافی کنند و در آفتاب گذارند
تا منعقد گردد و غبار نرسد تا که غلیظ شود و شیاف توان ساخت پس شیاف سازند و بکار دارند طریق لقط آنست که بکحال واثق رگهای سبل را لقط کنند یعنی سطح چشم بلند تر کشند پس
بمقراض قطع کنند و حیله بر داشتن و جدا کردن رگهای مذکور بر دو وجه است یکی آنکه رشته با استوار اکثر المقدار بسوزن باریک برین رگها در آرد و پس هر دو کناره رشته با گرفته بالا
کشد تا همگی رگها بر خاسته شوند و دوم آنکه بعضا بیز رگها را بر دارد و بهر نوع هر چه مناسب حال باشد بکند و چون فارغ شوند نگاه کنند اگر رگی باقی مانده آن را نیز بر دارد تا شعبه از وی
باقی نماند و پس از لقط نمک ریزه نیز یا آب دهن در چشم چکانند و [illegible] تا هر ساعت چشم را اندر پلک همی گردانند تا پلک ملتصق نشود و زرده تخم مرغ و روغن گل نیم برشت کرده آلوده
پشت چشم نهند و برفاده و عصابه بربندند و روز دیگر گل سرخ در آب بجوشانند و چشم او بگشایند و بدان آب بشویند و میل را بروغن گل چرب کرده اندر چشم بگردانند تا اگر
پلک بر ملتحمه بسته شده آن گاه جدا شود و دیگر باره آب زیره و نمک خاییده اندر چکانند و باید که تا سه روز آب زیره و نمک ممضوغ همی چکانند خواه پلک ملتحم شده باشد یا نه و بعد از آن
سرمه [illegible] باسلیقون و مانند آن استعمال کنند تا بیخ سبل پاک شود و اگر سبل باز آید یا ماسه پدید آید بعلاج آن مشغول شوند پس بعلاج سبل باز آیند فایده صنانیز جمع صنارة
[illegible] و تشدید آتی [illegible] ست بر شکل مغزل که بر سر [illegible] باشد مانند آلتی که از وی ماهی صید [illegible] مغزل [illegible] آن [illegible] ریسمان [illegible] گویند و نوعی ست از سبل کور که
از عقب رمد گرم لاحق شود و بواسطه آنکه در معالجه رمد افراط کنند باستعمال [illegible] و بد النجین غلیظ گردد و جلد کثیف شود و مسام بسته شوند و ماده از تحلیل باز ماند و بالغور
وی تحلیل پذیرد رگها منتفخ گردند و علامتش آنست که ملتحمه سرخ باشد بغیر ورم و بر سطح وی رگهای سرخ ممتلی گردند و الم دائم باشد و اشک بیاید علاج فصد کنند
و طبع را ملائم سازند پس اگر حدت بیشتر از غلظت بود شیاف ابیض بکار برند و الا ناچار است استعمال چیزی که غلیظ را لطیف کند و ماده را استفراغ سازد چون احمر لین
و شیاف [illegible] صفت ذرور مادی بگیرند [illegible] چینی یکدرم توتیای کرمانی پرورده [illegible] سوخته پرورده توبال [illegible] اصفهانی پرورده هر یکی
ازین چهار [illegible] درم [illegible] کوفته بیخته بکار برند سبل و جرب [illegible] اسود دارد و کسی را که باد سبل [illegible] شیاف [illegible] گویند [illegible] شیافی در رگ گوشه چشم زدن
[illegible] صفت شیاف اسود که باد سبل [illegible] بگیرند اقاقیا مغسول و صمغ عربی هر یک ازین ده درم مس سوخته پنج درم افیون هر یکی ازین درم و نیم
کوفته بیخته با آب [illegible] سرشته و شیاف سازند قسم پنجم در انتفاخ ملتحمه و انتفاخ بلفظ تازی ست فارسی او بر دمیدن و [illegible] و آماسیدن [illegible] اسباب علامات [illegible]
که الانتفاخ ورم بارد یعرض العین مع حکة فی الاکثر و تحقیق آنست که اطلاق ورم بر انتفاخ بر سبیل مجاز ست [illegible] و انتفاخ فرق معین کرده اند و اگر چنان
بودی امتیاز انتفاخ ملتحمه از رمد نزد متاخرین وجهی نداشت و این علت بحسب سبب بر چهار نوع بیان کرده شود یکی آنکه سببش ریح بود و علامت وی آنست که ناگاه پدید آید
[illegible] گرانی نکند و سخت اندر گوشه چشم که جانب بینی ست سوزش مانند آنکه از گزیدن پشه یا مگس [illegible] ظاهر گردد و خالی از حرقت قلیل و خارش اندک نباشد
[illegible] آن همچون آماس بلغمی باشد و بیشتری اندر تابستان بجوانان افتد علاج تا روز دوم و سوم بگذرد و صواب آنست که دست بعلاج نبرند مگر آنکه ماده ریح زود
تحلیل پذیرد خود بخود و اگر درین مدت تحلیل نپذیرد تدبیر کنند و آب گرم چشم را بشویند و آنجا که تسکین لذع و حکه مطلوب باشد [illegible] شیاف ابیض
که در وی افیون نباشد و ذرور اصفر استعمال باید کرد و بهر ردع ماده صبر شیاف ماميثا و اکلیل الملک و صندل و فوفل و مانند آن بر پشت چشم طلا کنند و در آخر امر
ذرور اصفر صغیر یا احمر لین مرکب ساخته در چشم استعمال نمایند و صبر و حضض و زعفران و آب عنب الثعلب حل کرده طلا سازند و اغذیه خفیف تناول نمایند و منضجات بگذارند
و هر شب اگر احتیاج افتد اطریفل کشنیزی بکار برند دوم آنکه سببش بلغم بود و علامت وی آنست که گرانی کند و نسبت بریحی سرد تر باشد و چون بر آن غمز کنند اثر غمز
زمانی طویل بدارد و بسرعت راجع نشود علاج [illegible] بلغم [illegible] و سکنجبین آب گرم غرغره کنند یا به [illegible] فلوس خیار شنبر یا طبیخ بادیان و
[illegible] کنند و بعد از آن ذرور اصفر و شیاف احمر [illegible] ساخته استعمال نمایند صفت احمر حاد شاید

زاج سوخته هر یک ازین دو یک درم و سختج زعفران فلفل هر یک ازین سه اروئیم درم کوفته بیخته بآب سداب شیاف سازند سوم آنکه سببش رطوبت بادی بود و علامت
وی آنست که سرخی و درد و خارش هیچ نباشد و رنگ انتفاخ هم رنگ تن بود و چون بران غمز کنند بجز و مفارقت غامز بر وضع خود باز آید و باثر غمز منفعل نماند علاج
بعد استفراغ ماده مطبوخ که بایارج تقویت داده باشند دهند و پس از تنقیه درچشم کشند کحل مذکور بترتیب مذکور و فیاره چون درین موضع اثر تمام دارد باید که مطبوخ بابونه
اکلیل و مرزنجوش تنطیل نمایند و بارو گرسنه و آرد جو و صبر و بابونه و اکلیل در آب جوشیده بر چشم ضماد سازند چهارم آنکه سببش سودا بود و علامت وی آنست که انتفاخ سخت بود و بجز
کو منغمز نشود و تمدد و کدورت باشد اما ورم بیش ازین نباشد که تمدد و وجع میکند زیرا که ماده بارد الم شدید و وجع نمیکند خاصه که سرطانی بود از نشان وی ابطال حس و تغیر رنگ
انتفاخ کمتر شود و بجز رنگ سودا و ورا کثر امر علت مذکور هم اندر ملتحمه میباشد و هم اندر پلک می افتد و گاه باشد که بر و میدگی تا بر درخسار متعدی گردد و این فی بعد مدتی عقب و جع
بیشتر افتد علاج بعد از نضج و ترطیب و منقیات سودا دهند و پس از تنقیه احمرلین و اصفر درچشم کشند و از اطلیه و اضمده هرچه اندر سرطان و اماسهای سوداوی مخصوص است استعمال نمایند و بر
تحلیل و تلیین غلظ شود و دی استحکام نفع تمام دارد و قبل از تنقیه بود یا بعد آن **قسم ششم** از امراض ملتحمه آنست که ملتحمه سخت شود و متورم و بدین انتفاخ درچشم بسبب رطوبت و خارش نمی تواند که
و همه حرکتها ناممکن شود و طبقه مذکوره ترکیبه سرخ و خشک بود و باشد و چون از خواب برخیزد چشم دشوار تواند کشاد و گاه باشد که اندر گوشه چشم اندکی ریم خشک گردد آید آنرا
بتازی جسا و الملتحمه گویند **علاج** نخست طبع را ملائم کنند و پیوسته دو گرمابه روند و سر به بخار گرم دارند و اسفنج بآب گرم تر کرده بر چشم گذارند و آب گرم درچشم بچکانند و هر شب
سپیده و زرده تخم مرغ با روغن گل یا بیاض آمیخته بر پشت چشم گذارند و از طعامها تر بپرهیز ند و بروغن شیر تخت سر چرب دارند و پس از تنقیه و حصول تلیین
داروهای اشک آرنده چون برود و حمر و باسلیقون و شیاف احمرلین و احمر حاد و کحل روشنائی درچشم کشند **قسم هفتم** در خله الملتحمه بسبب بخار بدین فضله باشد شور که بطبع بود و بود
از آن است که اشک سخت شوری بر آید و رنگ طبقه بسرخی گراید و باشد که پلک نیز سرخ شود بلکه از معنی خارش پلک ریش گردد **علاج** طبع را نرم کنند و هر ماه دو کرت
بروند و طعامهای نرم خورند و از تیز و شور بپرهیزند و دارد و هاکر اشک آرد درچشم کشند **قسم هشتم** در دو فته و آن آماس و شوری است صلب که بر ملتحمه پدید آید از نواحی ماق اکبر
یا اصغر و گاه باشد که گرداگرد اکلیل ماهانها خود کثیر الحدوث بانند و انتهام فرا رید ظاهر شود و گاه باشد که این علت در زیر پلک حادث شود و رنگ این آماس بحسب ماده
مختلف میباشد مثلا اگر ماده دموی بود و رنگ سرخ رنگ میباشد و اگر بلغمی بود سپید رنگ میباشد و این علت اندر اسنانها زود منتشر افتد و فرق و رودقه و در بور سرخ آنست که
بور سرخ در قرنیه میباشد و دوده در ملتحمه می افتد و بانخراق ملتحمه می انجامد مگر بندرت **علاج** در دموی رگ قیفال زنند و در بلغمی بهر تنقیه بلغم مطبوخ افتیمون و حب ایارج دهند و پس از
تنقیه اگر باقی باشد مرض بنگرند یا سرخ است یا سپید اگر سرخ باشد شیاف ابیض درچشم کشند و اگر سپید بود شیاف احمرلین بکار برند و چون مدتی دراز گردد داروهای تیز استعمال
نمایند چون باسلیقون و شیاف احمر حاد و مانند آن و هر گاه ماده رگ جمع آرد نخستین بهر امداد جمع و نضج شیاف ابیض بکار بایست و پس آنکه منفجر شود و بشگافد شیاف
ایاره و شیاف کندر استعمال فرمایند **صفت** شیاف احمرلین شادنج مغسول شش درم صمغ عربی کثیرا از هر یک پنج درم مس سوخته درم نیم مر دارید که ناسفته و صامی شنجرف از
هر یک یک درم دم الاخوین زعفران از هر یک نیم درم جمله بایکدیگر کوفته بیخته بآب شیاف سازند **صفت** شیاف کندر اشق انزروت از هر یک پنج درم کندر دو درم
زعفران دو درم بلعاب حلبه شیاف سازند و باید دانست که بسیار باشد که ماده فرو نشیند باشد چون ماده گلاب کرده بر چشم نهند و بربندد ورم زایل شود و بی آنکه منفجر شود تحلیل پذیر
گشته شود **قسم نهم** در توثه که بر ملتحمه پدید آید توثه گوشتی باشد نرم بسرخی و بنفشی مایل نزدیک گوشه چشم افتد که از سوی بینی است و رگهای سرخ از گوشه بدو پیوسته باشد بر شکل
تلخنه **علاج** نخست بفصد قیفال و باسهال تن پاک کنند و مسهل بدفعات باید داد تا ماده پاک شود و بهر آنکه این علت بسیار مواد دارد پس توثه را القبارد برگیرند
بآهستگی و چرب دستی بهر آنکه دی سست باشد از صناره بجدیس جهت اندر زیر رگها که از گوشه بدو پیوسته است در آر د و کشیده قطع کنند همچون ناخنه و بناخن برداشته و آنگاه زیره
و نمک خائیده اندر چکانند چند بار و روده بیضه مرغ بر پشت چشم نهند و بی روغن پس باسلیقون و مانند آن بکار برند **فصل** در دمعه این علتی است که پیوسته بی مراد
چشم تر باشد باشک و حال آنکه آفتی دیگر چون شبره یا جرب یا سرخی پلک یا التهاب سرخی هیچ پدید نشود و گاه باشد که دمعه بدان حد که اشک سائل شود و دائم و گاه

گاه باشد که این علت پیدا شود مفرط و در بیاض حدقه و بیاض دیگر اعراض نیز چون سلاق و مانند آن و گاه باشد که بحدیت تاکل و انتشار اهداب گردد و مرض
مذکور بر دو قسمست یکی آنکه مادر زاد بود و دوم آنکه عارضی باشد مادرزاد را علاج نیست اما عارضی علاج پذیرست مگر آنکه سببش قطع گوشت گوشه چشم بود و بغایت
که این نیز از ادویهٔ حاده و محرقه است و سبب با اقسام متنوعه بیان کنم قسم اول در آنکه بسبب استعمالات کاری پدید آید که اندک بریدن طرفه در گوشه باشد از گوشت گوشه چشم تیز با ناخن
نیز بریده باشد و انوقتی علاج پذیرد که گوشت گوشه چشم اندک بریده باشد و بیشتر باقی باشد اما گوشت گوشه تمام بریده شود یا بیشتر هرگز دوا نپذیرد و علاج در چشم
کشند ذرور اصفر و شیاف زعفران و همین حکم است صبر کندر و مامیثا و جز آن هرچه بر باند گوشت را منقبض سازد عضو را خشک گرداند رطوبت را صفت شیاف
زعفران زعفران سنبل الطیب از هر یک دو درم و از فلفل یکدرم فلفل ابیض دانگی و نیم نوشادر نیم درم مازو نیم درم کافور نیم دانگ جمله بهفت دارو کوفته بیخته با گلاب
شیاف سازند قسم دوم در دمعه که سببش امتلاء سر و چشم بود از ماده و حال آنکه قوت ماسکه ضعیف و منفجه ضعیف باشد علاج بهر تنقیه ماده مسهل دهند و اگر حدوث واجب
کند فصد نمایند و پس از تنقیه توتیای هندی مغسول و دیگر کحلها که صالح این کار بود در چشم کشند صفت کحلی که دمعه امتلائی را سود دهد و حافظ صحت چشم است توتیا
هندی و حکاکه بلیله هر دو مساوی بسایند و با آب غوره یا آب سماق بسایند و خشک نمایند قسم سوم در دمعه که سببش گرمی چشم و دماغ باشد و علامتهای وی آنست که حرکتهای
چشم سبک و زود زود باشد و اشک گرم و رقیق بود و پس اگر مادی بود آثار امتلاء که غلظت پرهای و سرخی رگهای چشم است باشد قسم چهارم در دمعه که سببش سوء مزاج چشم
و دماغ باشد و این در دو وجه است یکی آنکه مادی بود و این از قبیل امتلائی است دوم آنکه ساذج بود و صعود و شهیق و دمعه از سردی ماده چنان است که سردی از خارج بر سر رسد
و بدان سبب طبقات چشم افسرده شوند و رطوبات منقبض گردند و اشک بیرون آید چنانچه در ایام سرما شدید خاصه وقت صبح مشاهده میشود و نقل الطبری عن ابی ماهر
قال سیلان الدمع فی الهواء البارد وانما الحرارة مزاج العین لان الهواء البارد و الغلیظ اذا اصاب العیون الحارة یستحیل معتدلا فینبغی ان یکون علاجه تسکین الحرارة وفیه
نظر الفیاً از قبیل دمعه است انجبار خنده مفرط افتد زیرا که عند ضحک کثیر افضیه سر و سینه تمدد میشود و اعصاب اینها متمدد میگردند پس بالضرور طبقات چشم منفشر
میشوند و رطوبات افسرده میگردند و غرودنی آن با اشک بیرون می آید علاج آنچه از قبیل امتلائی ست حار بود یا بارد تنقیه باید نمود و باقی را زوال سبب کافیست
صفت سرمه که دمعه گرم را سود دهد بگیرند شادنه مغسول و توتیای مغسول از هر یکی یکدرم مروارید ناسفته از هر یکی نیمدرم شیاف مامیثا و صبر از هر یک
دانگی و نیم جمله بهفت دارو کوفته و بحریره بیخته استعمال نمایند صفت سرمه که دمعه سرد را که با تری مزاج بود مفید ست پیل یکدرم ملح هندی یکدرم فلفل دو درم
کف دریا نیم درم سرمه سپید چند بهره با جمله پنج دارو کوفته بحریره بیخته استعمال نمایند و اسلیقون عداد مزاج را سودمند روشنائی صفت
دوائی که ضعیفی عضلهای چشم را سود دهد بگیرند استخوان بلیله زرد سوخته و نمک هندی معادن و سحر مساوی الوزن بکوبند و بیزند و بکار برند فصل در بول التین
و این علتی است که در هر اندک زمانی قطره اشک متقاطر شوند و منقطع گردند قال الطبری الحل فی لکه نسمی بالبول التین و سببش آنست که پلک بالا قدری غلظت پذیرد
و در باطن پلک مذکور بثور و قروح پدید آید و هر گاه آن بثور بملتحمه پلک رسد بواسطه اصطکاک آن بثور سبب سیلان اشک بیرون آید و حال این مرض بسبب تغیرات
بدنی مختلف میباشد مثلا عند امتلاء بدن از مواد و یا بعد از طعام و شراب و عند بیداری کشیدن غلظت از دیاد می پذیرد و نکایت او افزون میگردد و هنگام شکم تهی
و اعتدال نوم خفتن در ان حاصل میشود اما هرگاه غلظت جفن بغایت خفیف بود و بثور باطن بنهایت اندک باشد چنانچه موجب اصطکاک نتوانند شد و بنجاهی اشک نمی
آید و هرچند مرض مذکور باعتبار سبب جبله او امراض اجفان است اما ذکر وی بعد دمعه بمناسبتی که وی مر ابول التین است در بروز اشک انسب بود علاج تنقیه بدن
کنند و از اغذیه غلیظ انجار انگیز پرهیز کنند و در قلت غذا و تجوید هضم کوشند و ادویه محلله چون مامیثا و زعفران بر پلک ضماد کنند و تکمید نمایند و پس از تنقیه بدواها
محللات رطوبات چون اسلیقون و شیاف احمر در چشم کشند فصل در کمنه باید دانست که این لفظ در سه موضع مختلف المعانی باشتراک لفظی اطلاق
یافته است یکی آنکه در پلک گرانی پدید آید بسبب باد غلیظ و صاحبش چون بیدار شود پندارد که در چشم وی ریگ یا خاک افتاده است و این از

امراض ملتحمه ست وہمانجا گفته آید ودوم آنکه ریم پس طبقه قرنیه جمع آید واین از امراض قرنیه گفته شد اما معنی سوم که درینحالت مراد ست وازامراض ملتحمه میشمارند آنست
که لاحق شود چشم را حالتی شبیه به مدخشکی بواسطه ارتفاع بخارات سوداویه باصره ضعیف گردد وبتفریق اخیان نمایند که گویا در میان ابر ودود ولند واز لوازم این مرضست
که رنگ طبقات تغیر پذیرد وحجرت وکدورت ودر حرکات چشم ثقل وبطور پیدا آید ودر بعض خیان دریابد که گویا چشمهای وی از موضع اصلی بزرگتر شده است وعظیم الحجم
گشته وخارش چشم لازم باشد وهرگاه با آب گرم بشویند خارش تسکین یابد وحدت مدد آمد وسبب وعلت مذکور آنست که بخارات سوداوی فاسد الکیفیت که شدید الحرارت
نباشند متراکم شوند وزیر طبقات چشم گرد آیند ودفع نمایند علاج بعد استفراغات ماده ایارجات ومطبوخ افتیمون دهند وغرغره کنند ودرور کهنه در چشم اندازند و
بطبیخ حلبه واکلیل وبابونه ومانند آن هرچه ملطف بود چشم را تکمید نمایند صفت ذرور کهنه دارفلفل مایلین از هر یکی دو دانگ صبر سقوطری دو دانگ ونیم مامیثا
زرد زبد البحر حضض از هر یک یک درم جمله هفت ادویه است کوفته وبحریر بیخته استعمال نمایند وگاه باشد که آب ها دیان بیز شند وعند الحاجت بکار برند فصل در
قذی یعنی افتادن چیزی چون خاک وخاشاک در چشم وبیان افتادن حیوان در چشم واین فصل بر دو قسم گفته آید **قسم اول** در قذی وطریق شناختن وی آنست
که هرگاه بعد از ملاقات غبار وباد خدشه در چشم افتد واشک بیرون همی آید حالانکه پیش ازین هیچ آشوبی در چشم نبوده باشد توان دانست که جسمی غریب در چشم افتاده علاج
چشم را با آب گرم بشویند واز مالیدن چشم را احتراز واجب دانند وشیر زنان نیز بچکانند پس اگر دود وغبار است به همین تدبیر زائل شود والا پلک بگردانند ودر عمق
چشم ودر بیخ هر دو پلک تفحص کنند اگر محسوس شود بمیل وا رندا یا قطعه از پنبه بروی گذارند وساعتی از همچنان بدارند تا قذی بدین پنبه
بیاویزد پس بیکبارگی بیرون آرند وانچه بالاتر بود در ملتحمه ماند در باطن پلک تشبث نکرده باشد بپاره کتان یا از هر پارچه که موجود باشد بسهولت بیرون آید اما
انچه غائص بود وتبدا بیرون آمدن دشوار آید باید که نشاسته را باریک بسایند ودر چشم ریزند وزمانی بدارند که تا قذی در نشاسته آویزد واز موضع خود جدا گردد پس بیرون آرند
وبسیار باشد که قذی نامعلوم بود دو پارچه کتان بر انگشت بپیچند واندرون پلک بگردانند بیرون آید وانجا که چیزی درشت چون پاره از سرخوشه گندم یا جو یا ریزه از
شیشه ومانند آن در افتد وتشبث کند آنرا بآلتی که مخصوص باین کار است برگیرند وهر حیله که برآمدن ممکن باشد بکار آورند ودر اثر آن شیر زنان یا سپیده بیضه
مرغ باید چکانید تا از مضرت ایمن باشد **قسم دوم** در افتادن جانور در چشم باید دانست که حیوانی ست پشه مانند بلکه خردتر از آن که دو بازو باریک دارد وطیران
در چشم افتد بر حدقه می آویزد وتشبث میکند ومی مکد وبدان سبب عارض میگردد الم شدید ولذع وچشم سرخ میگردد وطریق برآوردن وی بر دو وجه است یکی
آنکه طین فارسی باریک ساییده در چشم پر کنند وتا یک ساعت بسته دارند تا که آن حیوان با طین بیاویزد پس آنرا بخرقه یا پنبه بیرون آرند دوم آنکه نخستین
چشم را با آب گرم تکمید کنند تا سرخی شود پس بگیرند میل سر عذار وذوی الاضلاع بود وتوسط آن در چشم بدمند تا که بقوت آن جانور از آن مکان
زائل شود پس نفس سوا باضلاع میل بر نهجی ملایم می خارند تا که آن جانور بیرون آید فایده طین فارسی گلیست که بدان سر می شویند
وبفارسی گل سرشوی میگویند واین سه نوع میباشد سپید مائل بسبزی ومائل بسرخی وانچه مائل بسرخی ست بهترین اقسام ست فصل در طرفه که در چشم
افتد وسبب حمرت آن یا ورم پدید آید علاج ضربه فصد کنند وبنقوعات خفیف وبماء الفواکه طبع را ملایم کنند واگر احتیاج باشد حجامت نیز بکار فرمایند
وپس از تنقیه بهر تسکین الم سپیده بیضه مرغ مع زردی وروغن گل آمیخته بر چشم نهند وبعد از ان که ماده دفع یابد ودرد ساکن شود وسرخی زائل گردد واثر
کبودی چشم باقیماند باید که کشنیز وقنبج وسنگ بتیل وریح طلا سازند تا که کبودی دور شود وسنگ فلفل سنت عبارت از سنگی که در فلفل یابند وباید دانست که افراق
الا انسان که بر ملتحمه افتد از تیغ یا از سنگ یا غیر آن تدبیرش نیز فصد ست واسهال تا ماده بد وپیوند واز اکه خون آمده باشد خون را از وی پاک کنند وشیاف مغسول باندکی
نور بروی پر کنند وسخت بر بندند واز اکه خون بر آمده نباشد توتیای پرورده بر کنند وزرده تخم مرغ بر پشت چشم نهند ودر هر اندک تر فصد وسهل کنند تمام بهره
گشته شود وگوشت مانند تا که رطوبتهای چشم از وی نه آلاید علاج قروح ودبیله چشم رجوع بباید کرد فصل در قروح العین باید دانست که قروح در سایر طبقات

[illegible]

ممکن الوقوعست اما آنچه در ملتحمه و قرنیه و عنبیه افتد بنظر می آید و علامات مخصوصه وارد بخلاف آنکه در دیگر طبقات افتد که در حس نمی آید مگر آنوقت که ماده جوش زند و
طبقات بالا را شگافته و از رطوبات نافذ گشته نظاهر آید لیکن در ابتدا قبل از آنکه ماده جوش زند و نظاهر گردد آیا هیچ آثار یافته نمیشود دیگر اینقدر که درد مفرط و فساد
منکر بنج دهد و طبیب دانند که رمدست و از آنکه سبب قرحه اخلاط حاده و محرقه لذاعه است که در طبقات در آمده آنرا تفرق الاتصال آورده شدت تمخس و خلش و ضربان
و وجع مفرط و کثرت صداع از لوازم قرحه سائر طبقات است اکنون علامات که در قرحه ملتحمه و عنبیه و قرنیه مخصوص است بیان کرده شود اما علامات قرحه ملتحمه
آنست که در سپیدی چشم نقطه سرخ پدید آید و اگر سرخی در همه سپیدی عام بود موضع مخصوص سرخ تر از دیگر اجزاء نماید و با وجود این آثار دیگر که از لوازم قرحه بیان
یافته مشاهد باشد و قرحه ملتحمه که غائر بود سمی آید بلیه علامت قرحه عنبیه آنست که مقابل سیاهی چشم نقطه سرخ که به رنگها سرخ منتهی باشد پدید آید پس اگر این
ماده کثیر اللکنه و روی الکیفیه بوده باشد قرنیه را می شگافد و اگر از کثرت ورم خالی بود تحلیل می پذیرد و بلا خرق و علامت قرحه قرنیه آنست که در سیاهی چشم نقطه سپید پدید
آید و وجه نمودن قرحه قرنیه سپید بواسطه مانع آمدن روح باصره از دیدن عنبیه که تحت ویست و قرنیه بلون آن متلون مینماید در رشتهای این طبقه هفت نوع است
و از این هفت چهار آنست که بر سطح ظاهر قرنیه پدید آید و سه آنکه در باطن واقند یعنی در عمق قرنیه و این را بدو قسم بیان کنم قسم اول هر قرحه قرنیه که بر سطح ظاهر
حادث بود و اطلاق قرحه بر شیاکه در سطح ظاهری باشد بر رای جالینوس و تابعان ویست و الا نزد بعضی از متقدمین چون کتافیون بر بیش سطح قرنیه لفظ خشونت موجب
اطلاق کرده اند نه قرحه و چنین این اسحاق میگوید که میان اختلاف در معنی نیست ملکه در اسم ست زیرا که خشونت و جرب از جنس اعلال و تفرق الاتصال
که در احصا متشابه اند و سوی چیزی که جلد را شق کند پس کسی را که بر وی اطلاق قرحه جائز داشته ست خاصة نزد عروضها اللعین مخطی نتوان گفت و باید دانست که این قسم مشتمل
بر چهار صفت یکی آنکه بظاهر سیاهی نقطه وسیع پدید آید مانند دخان و این را بتازی قیام گویند و بیونانی اخیلوس یعنی قتام غبار است و معنی اخیلوس ظلمت تاریکی دوم آنکه
بسبب تخمین عمیق تر و سپید تر بود اما در وقت کمتر باشد یعنی موضع بسیار فراگیرد و این را بتازی سحاب و بیونانی نوا ثالیون گویند در جمیع هر دو هست سوم آنکه بر کنار
سیاهی پدید آید و قدری از ملتحمه فراگیرد و این را بتازی اکلیل و بیونانی ارغیمون گویند یعنی صاحب رنگ زیرا که بتیری ازین قرحه بر سیاهی سپید شود و اندکی بر سپیدی و آنچه بر سیاهیست سپید می نماید لکونه باقی عن الصبار البعینه و آنچه بر سپیدیست سرخ می باشد و بدانکه طوق سیاهی چشم بتازی اکال السواد گویند و بیونانی ارخاموس چهارم آنکه بر سیاهی چشم افتد و
فی سپیدی پدید آید گویا که قطع خرده شده است و این را بتازی صوفی گویند اغراقی نیز خوانند و بیونانی ابی تراد میقیا و ایا مند ترجمه ابقیو است و ترجمه میقیا ماحرا قسم
دوم هر قرحه که بباطن قرنیه افتد و این سه گونه است یکی آنکه عمیق و صافی اللون بود و در خرد بگاورس ماند خشک ریشه کمتر آرد و این را بونیان بولوبون گویند در ترجمه وی است
بقم الجیم یعنی اعماقی عظیم و عمیق دوم آنکه به نسبت قوبولوبون فراخ تر بود و در عمق کمتر و این را حافره گویند و بیونانی بوتایعنی و در دو خیره و نیز گویند این اقلیمو سیا گویند یعنی سوم
دردناک سوم آنکه چرک بسیار کند و خشک ریشه بیشتر آرد و اگر مدت او دراز گردد در طوبتهای چشم از وی بیالاید در بعضی و بلیه هست و این قرحه نیز بهمان اسم مسمی که در نصف
چهارم از قسم اول ذکر یافته یعنی احتراقی و او قیاد میقیا و الوعی است از قرحه سادی عزیبه که ازین اقسام خارج است و آن را فات الحروق گویند و منتشر او آنست که زنگها البیاد دار
و در هر موضع که چشم می برآید شعبه آن رنگها منتهی پدید آید بمثال شکل این قرحه فراهم میگیرد اکثر طبقات را و منتقل میشود و بدیله لا یصلح العین بعلاجها بیلیه علت شبیه است
تا ملاد و سالم ترین قروح آنست که در ملتحمه بود و الم و قلق و جمعه کمتر داشته باشد و بیمار بغمض چشم قادر بود و آنچه چنین بود بدتر است خاصه در حدقه اگر مقابل مردمک باشد
علاج هرگاه ازین علامتها که یاد کرده شد اثری پدید آید در حال لشتابند و فصد قیفال کنند و باندازه قوت خون برآرند و در هر هفته باز دگر کنند از آن هم از
قیفال قدر خون برآوردن لازم دارند و بر مطبوخ هلیله و تمرهندی و خیارشنبر و مانند آن طبع را ملائم کنند و اگر مطبوخ هلیله را بقدری ایارج تقویت
دهند صواب باشد و اسهال نیز بدفعات باید کرد و در آنجا که قرحه بجانب گوشه که سوی بینی است نزدیکتر باشد وقت خواب چنان
باید کرد خوابید که آن طرف سطبر مانند تاریم در گوشه چشم جمع نشود و آن را بسوزاند و اگر بگوشه که سوی گوش است نزدیکتر بود

نام لغتیست فاف و
ثلاثه و نانیه و الف و
شین منقوطه بر کاف نقطه اول
و دال مهمله مکسوره و با و بی
ساکن و یا مضموم و ساکن
و فتح کاف و ضم ل و ساکن و
و ضم لام و اخیر ساکن اول
مسلم ۱۲
کرده مونث و
و فتح البیون با الف سکون
و فتح اول و سکون با
لام و سکون نون اول و
واو و سکون واو و نقطه
سکون واو و ضم نون و فتح
سکون و او و ساکن و
و سکون واو و نون

مرتب بجای یا ثلاثه تحتانی بلب
موحده یافته شده لیکن این غلط
است و لفظ یونانی نیست ۱۲ ش
قوله بوبولو بالضم لام و سکون واو
بفتح لام تحتانی و سکون واو و نانی
و فتح میم لفظ یونانی ۱۲ قوله
او قوبا بفتح اول و سکون واو و فتح
تا و قاف و سکون واو و فتح میم
لفظ یونانی ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

چنان باید خوابید که این گوشه بر بالین باشد تا ریم بسهی بالا باید و آواز بلند و قی و عطسه و بالین پست داشتن و اغذیه غلیظ خوردن یا بکار از زیادی سست زیاشند

و اگر قرحه بسوی ماده گرم و سوزان بود و یا در و باشد به شیاف ابیض و در سپیده بیضه یا در شیر زنان حل کرده در چشم بسهی کنند و شیر تنها چکانیدن نیز مفید و اگر قرحه

پخته نشود لعاب حلبه مغسول و لعاب تخم کتان مغسول با آب اکلیل الملک در چشم چکانند تا که بریزد و ریم کند و لیکن از آنکه ریم ظاهر شود بهتر جلا و پاک شدن قرحه شیاف

ابار و ذرور از روت استعمال نمایند و اگر مده غلیظ بود و باشد بلا سبب استفراغ نشود باید که آب حلبه مغسول عسل بکار برند تا ریم که رقیق و تنک بود و باسانی تمام

آمده بعد از آنکه قرحه پاک شد شیاف کندر و مانند آن که منعاک قرحه ابر کند و گوشت بر آید استعمال فرمایند پس از آنکه قرحه پر شود و شیاف احمر لین باید کشید و از پس او شیاف

اغبر و اگر حاجت آید پس از همه شیافها در مهابت اخضر کشیدن صواب باشد و اگر از قرحه اثری بماند بعد از پر شدن آنچه از بهر بیاض آثار قروح در جلد مخصوص بستعمل آرند و اگر

قرحه بلند شود و سوی برج گرود علاج بدارد ها باید کرد که قابض و قوت دهنده باشند و ورشتی بیفزاید صفت ذرور انزروت نشاسته شش درم انزروت مربی بشیر

رصاص اسرب یکی دو درم این همه را یک ساخته و بحریر بیخته استعمال نمایند فصل در بیاض یعنی سپیدی که بر سیاهی چشم افتد این بر دو گونه یکی آنکه بظاهر قرنیه بود

و رقیق باشد و این قسم را ابر گویند و عام غمام خوانند و سحاب نامند دوم آنکه در قعر قرنیه افتد و غلیظ باشد این قسم اسمی ندارد بجز بیاض باید دانست که این مرض را سبب یکی آن

نخستین قرحه افتد و سطح پوست ماندن جسم زمان تحلیل و رخیتن فضول رویه بر بی و بر تحلیل نارفتن که آن سبب عجز و ضعف اگر هیچ قرحه نشود اما بیاض باقی

باشد و این نوع از علاج زوال تام نمی پذیرد مقدار اثر قرحه ممکن میبود لان القرنیه اذا انفرقت فی القضا لهالم تندمل لذا الاحقیقا لما یبقی اثر الالتحام فیها

کما فی الجلد و اللحم فی اذا انه و ذلک الا فرو دوم آنکه زیر تر بیاض شود و آنچنان باشد که در علاج خطا افتد و بسبب تغلیظ ماده و عدم تحلیل و بواسطه ایلام طبقات

و کثرت انصباب فضول بسیار حاصل شود و بیاض انجامد سوم آنکه شقیقه و صداع سولم محدث بیاض شود و سبب اجتماع فضول درین نوع نیز پوشیده نماند زیرا

چشم است زیرا که در صداع مولم پوشیده و داشتن چشم جوش می آید و هر گاه چنین باشد فضول که بحرکت انطباق و انقباض تحلیل می یافت از تحلیل باز میماند و مجتمع میگردد

علاج اگر سبب آن باشد نخستین وی را زائل سبب کوشند آنچه مناسب حال بود و اولا المرض فی حد ذاته نفقه حاجت دارد نه باسهال مگر آنجا که ترسد که سبب استعمال دواهای

تیز ماده ای و در آنجا بیفزاید و ماده صد کند که در چنین حال ببیل استظهار فصد و اسهال صواب باشد اما بعد زوال سبب بیاض خفیفست عصاره شقایق النعمان تنها

عصاره قنطوریون با عسل برد است ترو بسیار باشد که بیاض رقیق بزبان بر خیزد و این چنان باشد که شکر بانمک زبان نهند تا زبان درشت شود پس بدو از زبان بمالند بر دارند

و این کس پرهیز کند و اگر بیاض غلیظ بود دواهای قوی تر بکار برند چون مس سوخته و بوره و نوشادر و نمک اندرانی یکف دریا و ذرور مسک و نرم صغیر و کبیر و نرم معسل

و بهر تلطیف و تلیین فضول قبل از استعمال ذرور در حمام روند و بر بخار آب گرم انکباب کنند و چشم گشاده دارند تا که روی سرخ شود و عرق کند و عقب آن ذرور بکار برند نافع

بغیر صداع الا آنجا که خوف جذب مواد بود قبل از تنقیه دست بعلاج زنهار نبرند ذرور مسک یعنی آنکه در او مشک افتد و این ابیارسی و ذرور مسکین نیز گویند

سرطان بحری دوست بیخ ابل هند و کف دریا و سرگین سوسمار و سنگدان مرغ که بپارسی خبازی گویند و توتیای بحری و پوست بیضه شتر مرغ و سپیدی از زیره و توبال مس آبگینه شامی

زرد اربید ناسفته و عقیق سوخته و سنگ سبز توکه کاران تیز کنند و داهیل سفال زنگین و اقلیمیای زرد و توتیای هندی و بن حران و طین قیمولیا و مس سوخته و توتیای کرمانی و مجموده از

هر یکی دو درم اندروقه دیگر یکدرم نوشادر ملح اندرانی و بوره اندرنی از هر یک چهار دانگ و قشتاو شیر زرق یعنی اسپاننگند و شیر دار هر یک نیم درم کف آبگینه دو درم مشک دو دانگ همه را نرم کنند

چون غبار بکار برند و دارد هابست هست و نسخه دیگر سرگین سوسمار و درم فقلوریون نیم درم مروارید و درم زنگار یکدرم ابلدر شیر نیم درم انشید درم پوست بیضه شتر مرغ

درم توتیای هندی دو درم و نیم مشک و حبه عدد ادویه ده آثار جمله و ادویه از موده سرگین خطاف است با نگبین سرشته بچشم اندر کشند و نابه مرغ سکلس و شکر طبرزد هر دو

ساوی الوزن بسایند و ذرور آن سوده است صفت جزم مقشر پوست بیضه هر قدر که خواهند بستانند و در آب شیرین تر کنند و اطراف را در آفتابه نهند تا که آن آب بربو شود پس آن

را بیهنگی بشویند و شیرین انداز ندو آب تازه اندازند و همچنان در آفتاب دارند تا که باز بدبو شود بار دیگر بشویند و شیرین انداز ندو آب گرم برو ریزند و همین لباو سکنه نسکله

وآب بربوید بنایدپس آن قشور برآورده خشک کنند و باریک بسایند و با شکر یار کرده استعمال نمایند صفت مرهم کبیر بنفیه ترتیب کرده بنهجی که ذکر یافت
عقد لیس کنند صدف سوخته مروارید ناسفته شیح کف دریا و شیح سرگین سوسمار اقلیمیا نقره نشاسته خاکستر بازوی کرکس بعد از هر یک یکجزو سنگ سنبر که بران کارد تیز
میکنند ربع جزو شیر رق یعنی پیرا فگنده شبه نصف جزو جمله پانزده ادویه است کوفته بحریر بیخته استعمال نمایند صفت مرهم معسل سرگین سوسمار توتیه شیرمرغ صدف سوخته
شیح سرگین خطاف بوره ارمنی جمله هفت ادویه است مساوی بستانند و با زهره کرکس و کلنگ تر کنند و خشک سازند و باریک بلغه تدارند و عندالحاجت در عسل رقیق آمیخته
استعمال نمایند و این دواها در بیاض غلیظ و ابدان قویه بکار باید بست **فصل** در سورسج باید دانست که چون قرنیه بسبب قرحه یا بشق یا جراحت بشگافد و عنبیه از تحت وی بیرون آید
این نتو را نام عام سورسج است یعنی مورسر ولکن نزدیک اهل صنعت نام این نتو بحسب مقداری مختلف میباشد مثلا اگر برامدن عنبیه بمقدار سر مور بود نتو مذکور را
راس النمله گویند و اگر ازین مقدار قدری بیشتر باشد مانند سر مگس سرمگس از ما بی گویند و اگر در کلانی نتو ر انگور مانند عنبی نامند و اگر ازین مقدار زیاده باشد بحدیکه تا پلک رسد نتو منع انطباق
کند تفاحی خوانند برآشایه بودن وی در کلانی بسیب گاه تفاحی مزمن شود و بر وی اجزار محرقه قرنیه ملتحم گردد مساری نامند بحسب مشابه بودن وی به فلس مسمار یعنی سر میخ است
که بسوها گردد مسمار گرده یا بشتی و مسمار یه العفی کحالان توتولی گویند و بعضی فلکی نیز خوانند بحسب مشابهت آن بافلاک مترل و منزل آهنی را گویند که بر چرخی لفب میکنند و از دو
ریسمان تیز و فلک مستقیم ترمد در که دو منزل می اندازند تا حائل بود مابین چوب چرخه و ریسمان و بدانکه راس النمله شود قرنیه میماند و فرق میان آنکه سورسج هر رنگ عنبیه میباشد
و حوالی نتو چیزی سفید طوق محسوس میگردد زیراکه چون قرنیه بشگافد و عنبیه سر بیرون آرد اجزار قرنیه گرد اگرد عنبیه برنگ خویش است سپید ظاهر مینماید و الغیا از نشان سورسج
که سیاهی چشم خرد شود و کج گردد در بیان استدارت که قبل از نتو بست نماند بخلاف این بثور که از همه علامات معرا است و باید دانست که گاه باشد که از قشور اربعه قرنیه بعضی قشور سیاه تر بشکافد
و قشری که ماتحت وی است بروز نماید زیر قشر فوقانی و بسبب مانع آمدن از ادراک عنبیه رنگ این قشور که سپید است بر سپیدی مینماید و بدان سبب اشتباه گردد به نتو و فرق میان آن که مانتو
نفس قرنیه و در سپیدی چشم سرخی و ضربان نمیباشد و الغیا نتو مذکور بواسطه اصلابت جوهر قرنیه تحت المیل منکبس و منغمض نمیشود و بخلاف بثور که ضربان و حمره سپیدی چشم بوی همراه است
علاج در سورسج پیش از انکه کناره های شگافتگی قرنیه غلیظ میگردد و علاج نپذیر دل بشایند و در مرهم آن نتو کوشند و چیزی که خالف بود و خشونت نداشته باشد و چشم کشند تا به سبب تقبض
و تکثیف جمع و تشدید اجزار چشم از دیاد و خرق رامنع کند و عنبیه ابر آمدن نمدهد چون شیاف ابیض مغسول و اقلیمیا نقره و شیح سوخته صدف سوخته و مانند آن و نافع ترین اشیا درین
باب کحل اکسیر است و معنی اکسیر شیانی است قلیل النافع صفت آن بگیرند سرمه و شیاف ابیض مساوی الوزن هر دو را باریک بسایند اما طریق باز گردانیدن نتو آنست که بر نفافه
غلیظ بر چشم بنهند و بر بندند و رفاده مدور سازند بمقدار خانه چشم و اگر احتیاج افتد قطعه سربا که موازنه نیم درم یا ده درم بود بر پشت رفاده نهاده بر بندند و اگر بعوض آلت خرلیطه از
سرب باریک پرکنند و بنهند بهتر باشد زیراکه ملائم است الغیا سرمه اصد تقویت چشم خاصیتی است معین اما هرگاه لبهای شگاف غلیظ و درشت شود و ممکن نیست صلاح آن توقع نیست فلاح
لیکن چون مسمار وی و نملی نمان پذیر و افزونی را قطع میکنند تا چشم قبیح نماید و بدال الخلو عن الخلوف **فصل** در حول این مرض است که آدمی هر شی را دو بیند واحد اگر یک چشم بنگرد و بیدار گردد
ست علت مذکور از مختصات امراض جلیدیه است چنانچه در ابتدا گفته آمده‌ایم که هرگاه این جلیدیه هر دو چشم مخالف تام هر چیز دو نماید و مخالفت تام آنست که یکی باسفل میل کند و دیگری
می بفوق یا یکی باسفل یا بفوق مائل شود و دیگری بحالت خود باشد اما زوال جلیدیه که راستا و چپا باشد حول پیدا نمیکند بهر آنکه عصبه مجوفه هر دو چشم را از جمع النور که اعنی
و این مقدار ابنجی واضح بیان کنیم تا علت حدوث حول بطریق اکمل خاطر نشین بود باید دانست که از پیش دماغ قدر عصبه رسته است و از پیش دماغ او فرو نی بیرون آمده چون دو
پستان لهذا این فرو نی را بتازی حلمتی الثدی بویند و حس بوییدن همین فرو نی است و از پس آنها دو عصب سر برآورده است میان تهی آنست که این عصب را مجوف
گویند و مجوف این عصب بیان مقدار است که سوزنی باریک دران تواند گذشت و این عصب از سوی راست رسته بجانب چپ فرو آمده و عصب بجانب راست هر دو بیکدیگر
رسند اندر هم پیوسته چنانکه جوف هر دو اندر هم کشاده است و یکی گشته و فراخی پذیرفته و ظاهر است که چون در تجویف یکی شود تجویف فراخ تر پدید آید و این تجویف را مجمع النور گویند
اعضا مذکور از انجا باز جدا شده اند و از هم دور شاخ گشته بنوعی که آنچه از راست آمده بود هم بسوی راست باز گشته و بچشم راست فرود آمده و آنچه از جانب چپ آمده بود بطرف

بطرف چپ برگشته و در چشم چپ اندر آمده و لب هر دو در نیجا فراخ تر شده است و اگر در رطوبت جلیدیه که موضع بصر است اندازه انچه از اماله عصبه راست

بجانب راست آید و چپ بجانب چپ گفته شده و قول جالینوس و دور ازین است و آنچه دیگران گفته اند که عصب راست بچشم چپ آید و عصب چپ بجانب چشم راست نزد جمهور علما

اعتبار ندارد و دیگر آنکه از جمله منافع مجمع النور یکی آنست که هر دو چشم را یک موضع بود و چیز آنچه دیده باشد آنجا بار رساند یا یکسو و خیال آن محل چیز آنجا بار سد تا هر دو چشم

مجمع النور و بینی هرگاه که قصد کنیم چشم بر تر آید و دیگری فروتر رود یکی بر تر باز دور شود و دو مثال [illegible] باشد که یکی نماید [illegible] آنست که هر دو مجمع النور اندر گذشته است از [illegible]

و یکی دیگر بگذشته باشد [illegible] بشکل تجویف که مجمع النور افتد [illegible] العصب آنکه [illegible] باشد [illegible] مجمع النور از دو جانب [illegible] عصب [illegible]

[illegible] یک چیز دو نماید [illegible] سبب [illegible] اول [illegible] قسم است یکی آنکه مولود بود و لا علاج و دوم آنکه حادث بود و علاج [illegible] باعتبار آنکه کودک

[illegible] بکار [illegible] گردد و آن [illegible] نوع اول آنچه اول کودکان [illegible] سبب [illegible] عشا [illegible]

شود در طفل [illegible] چشم [illegible] بالا [illegible] شود [illegible] چشم [illegible] دوم آنکه [illegible] تدبیری تا [illegible]

بکار [illegible] بجانب [illegible] طفل [illegible] بجانب [illegible] اول [illegible] سوم آنکه [illegible]

[illegible] الاتفاق [illegible] بجانب [illegible] نظر [illegible]

[illegible] اعصاب [illegible] علاج [illegible] چشم [illegible]

[illegible] طفل [illegible] علاج [illegible] چشم [illegible]

[illegible] چشم [illegible] چشم بجانب [illegible]

[illegible] تمام [illegible] القیاس [illegible] شود [illegible]

[illegible] طفل [illegible] اصلاح [illegible]

[illegible] حالت [illegible] عضو [illegible]

[illegible] نوع دوم [illegible] سبب [illegible]

[illegible] رطوبت [illegible]

[illegible] رطوبت بود که فضلات [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] علاج [illegible] طبقات [illegible]

[illegible] چشم متحرک شود [illegible]

[illegible]

[illegible] فضول [illegible]

[illegible] شب [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

طب اکبر جلد اول

دماغ مرتقی گردند و فرق میان آنها آنست که آنچه از دماغ بود بر یک حالت قائم میباشد و تغیر نمی پذیرد بخلاف آنچه از معده بود که در سبکی معده خفت می پذیرد و در امتلا افزونی
دوم آنکه بسببی از اسباب در اجزاء چشم رطوبت افزونی حاصل گردد و در رطوبت بیضیه غلیظی پدید آید و علت درین بهتر آنست که هوای روز نسبت بهوای شب گرم و لطیف است
بسبب نور آفتاب بدین جهت غلیظی روح و بیضیه و رطوبت چشم تلطیف همی پذیرد و در روز باصره بحال خود میباشد و از آنکه هوای شب سرد و غلیظ است اعانت
سبب دیگر را بدین جهت باصره اختلال باز میماند سوم آنکه پیوسته در آفتاب بودن اتفاق افتد و نور آفتاب بلطافت روح باصره التحلیل کند پس آنچه غلیظ تر باشد بماند و
چون شب بود و کثافت هوای شب و غلیظی روح بیفزاید و هیچ چیز نه نماید و اقدم سبب آثار موجود بر هر سبب دلالت میکند باید دانست که تکوی چشم ستبر و سیاهی چشم اندک
علاج آنچه از تنقیه دماغ مطلوب بود استفراغ با یارجات و غراغر کنند و بعد تلطیف بخارات در رطوبات اشتغال کنند و بعد از آن غذای مرطب آورند و بطیخ و بادیان و انیسون
و در غذا تمام و سمک الکباب نمایند و اگر جگر بریان بامصطکی بخورند و از غذاهای غلیظ پرهیز بجای آب و بخار ما و همچنین از سرخابیات شود و اگر جگر بز آتش
بریان سازند بر بخار او چشم بدارند و کحل کنند و در طعام مرطبات و توابع و نخود و مقر و ابخزان بسیار اندازند و جگر بز که بیرون آید گویند که جگر گاو و بز آتش
گذارند و فلفل کوفته با او بیامیزند تا رطوبت جگر او با او مذکوره خوب کنند پس آن و در از روی جگر بریان نادیده یکساعت بدارند و در چشم کشند مانند وال اکتحال
الاتباع غیر اللاز فلفل و نوع فی کبد المتبی شوی و اکتحل بالصدید الذی تخرج منها بر النفا و هذا علاج عجیب فی الوجه و از آنکه خون ... گویند
شود و از آنکه علت روح باصره نتیجه ضعف روح چشم و آنچه در فضول مرض شده باشد ... و تلطیف طبیعت چشم و تقویت ... باید ... نمود ...
بود گردد فصل در بیماری است که ... گویند و این مرض ... شب کوری یعنی ... روز ... شود و ...
باصره نتیجه رقیق بود و ... گردد بسبب از آنکه گرمی آفتاب ... التحلیل کند و ... باطل شود و هرگاه شب آید با ... روح ... شود و با
بحال آید و بعضی حکما گویند که سبب ... آنست که در دماغ حاصل شود و ... روح نفسانی را فاسد گرداند پس گرمی روز ...
باصره باطل میماند علاج ... بفشار و ... روغن بنفشه در روغن کدو ...
شراب بنفشه ... آن ... و اندرون چشم کشانید ... روح ... که از خون غلیظ ...
هریسه کله پاچه و گوشت گاو ... باشند و مانند آنها فصل در اتساع و انتشار ... و اطلاق این هر دو لفظ ... اقسام
شدن عصبه مجوفه مخصوص ... اتساع ثقبه عنبیه و بعضی برعکس اطلاق کنند ...
... اتساع ... انتشار ...
هرگاه در ثقبه عصبه مجوفه ...
لازم است که ... اتساع ... انتشار ...
ثقبه ... اتساع ...
... اتساع ... عنبیه ... اندر اجزاء چشم ...
...
اجزاء چشم ... اتساع ... نور ...
اجزاء چشم ... عصبه ... نور ... انتشار
نور در اجزاء چشم ظاهر بودن از علامات اتساع عنبیه و انتشار ... بسبب تفرق الاتصال ... باطل ... در

امراض شبکیه گذشت وفرق در بیان انتشار شبکیه و بیان انتشار عصبه آنست که انتشار شبکیه دفعةً می افتد و در عصبه بتدریج و این فصل السبه قسم بیان کنیم **قسم اول**
اتساع عصبه علامات وی بیان کرده شد و لیضاً در بشیتر حالها انتشار عصبی عقب صداع صعب اشتلار شدید یا عقب سرسام یا باشر احادث شود و سببش آنست که خلط غلیظ یا بخارات
حاد غلیظ در عصبه آید و آنرا او عرض بکشد و متسع سازد و نادر باشد که با اتساع عصبه ثقبه اتساع نشود و از آنکه وصول اثر دوا تا بعصبه متعذر است و لیضاً اصلاح بید غیر
ممکن و شراح در بارهٔ وی لا الحیلة فی برره گفته و بالجمله آنچه درسانید آنست قول المار بکار آید در بن شود دارد **قسم دوم** در اتساع ثقبه و این ابیچ سبب کلی آنکه از خارج
باشد چون ضربه یا لطمه که بر چشم افتد و بدان سبب طبقه عنبیه بسوی اطراف کشیده بود و ثقبه متسع شود و این نوع بآسانی تدارک پذیرد علاج رگ قیفال زنند و بر ساقین حجامت
کنند و بحقنه لینه طبع الکشایند و احتراز از قی واجب شمارند و از اطعمه غلیظ و جماع و بر لشت خفتن و برو نشائی کمرستن پرهیزند و شیر زنی که پسر را شیر میدهد در چشم چکانند آرد
با آملی و بنفشه و خطمی با زردهٔ بیضهٔ مرغ آمیخته ضماد سازند و پس از آنکه الم ساکن شود و مرض مرانحطاط افتد و اگر ضماد با بونه و قیر و طی بیفزایند تا تحلیل بیشتر کند و بعد از آنکه
زائل شود بتلطیف و تحلیل ما بقی رو شنائی با سلیقون در چشم کشند دوم آنکه از باطن باشد چون خلط غلیظ یا بخارات حاد غلیظ در رگهای عنبیه که تسبیح ست از شبکیه در آید پس اصلاح
تسبیح دکند و وران نماید و ثقبه را متسع سازد و این نوع عقب صداع شدید یا سرسام یا باشرا بیشتر افتد و در بن ایمن نتوان بود که با اتساع عصبه انجامد لهذا صاحب اسباب علامات
گفته لا یرجی اصلاحه لان ما یحدث من الانتشار بسبب هذه العلل یکون مع الاتساع ای اتساع العصبة فی اکثر الامر لا حیلة فی برء اتساع العصبة حیث لا یمکن علاجها بالید و
لا یصل الیها اثر الادویة علاج بخستین انا له امراض سابقه کنند و مسهلا قویه دماغ را پاک سازند پس اگر عصبه صحیح بوده باشد و اتساع ثقبه تا اکلیل نبود شیاف مرارات در چشم کشند
تا بقیه مادهٔ باقی را محو و طاردو بالا گفته شد که چون عصبه متسع گردد یا ثقبه یا اکلیل کشاید یا مره بالکل باطل میگردد چون چنین باشد تدارک نتوان کرد **صفت شیاف**
مرارات زهرهٔ کلنگ و زهرهٔ ماهی که بتازی شیلوط گویند زهرهٔ مرغ صحرائی که تیس خوانند زهرهٔ باز زهرهٔ کبک زهرهٔ عقاب از هر یکی شش زهره ساوکی ستانند و خشک سازند و من
مجموعه درم بستانند و شحم حنظل و سکبینج و فرفیون که هر یک یکدرم باشد با دوی آمیزند و کوفته بیخته بآب بادیان سرشته شیاف سازند سوم آنکه رطوبت بیضیه ترکیب
افزاید و عنبیه را مزاحمت رساند و متحرک گرداند بسوی اتساع و این نوع زنان و صبیان بیشتر افتد چهارم آنکه عنبیه متورم شود و بسبب ورم اجزای وی بسوی اطراف آن
کشیده گردند و کثرت بیضیه و ورم عنبیه در امراض طبقات مع علاج و علامات ذکر یافته بدان اخبار رجوع باید کرد پنجم آنکه در عنبیه خشکی واقع شود و بدان سبب بسوی اطراف کشیده
شود و بعضی اجزای وی بر بعض مجتمع گردد و احول ثقبه از مرکز خویش متباعد شود و این نوع اگاه افتد که بر اطراف طبقه مذکوره سوء مزاج قوی مستولی گردد و علامتش بیماری ثبت
که در ضعف بصر بیشش یبوست باشد گفته آید یعنی چشم لاغر شود و هنگام گرسنگی و ریاضت محلله و استفراغات اشتداد کند و علاجش همانست که در ضعف بصر بیبسی گفته آید و باید دانست که این ثبت
لیست مسلم و دیگر بعضی ایست قال جالینوس جمیع ما یعرض فی العنبیة من الاورام وغیرها اصل له و اما یعرض فیما بین البیض ظاهرست که بین عضو کسان تیرات از ترطیب **قسم سوم** انتشار
که بسبب تفرق الاتصال شبکیه عارض شود و نشان وی آنست که دفعةً ابصار باطل شود و از اعراض دیگر علامات متعلقه بصر مرا باشد و لا علاج له **فصل** در ضیق آن یعنی تنگ شدن
ثقبه عنبیه ست و حکما و در تعیین اسباب ضیق و در حد و نوع آن مخالفات و مناظرات بسیار کرده اند اما آنچه جمهور متاخرین بدان متفق اند آنست که ضیق بر دو گونه است یکی آنکه
در اصل آفرینش تنگ آمده باشد و این را طبیعی و جبلی گویند و پسندیده است زیرا که نور بصر جمع باشد و بدان سبب در بینائی بیفزاید دوم آنکه عارضی بود و ناپسندیده است زیرا که آن سبب
کند ضعف در ابصار است ضعف بنا باعتبار ضیق ثقبه است بلکه بود اسباب محدثه ضیق ست و الا ظاهرست که ضیق فی حد ذاته مذموم نیست اگر بدرجهٔ التحام نرسیده باشد
و این مرض را چهار سبب است یکی آنکه بسبب استیلای رطوبت طبقه عنبیه مسترخی شود و بدان سبب ثقبه تنگ گردد و این بدان ماند که غربال خشک را تر کنند و دو والکهای او مسترخی
شوند و سوراخهای وی فراهم آیند و تنگ گردند و تدبیر مقدم آثار رطوبت شاهد وی است علاج بحسب اماره و فیقرا و حب قوقایا استفراغ کنند و افادریه در آب
پخته بر سر ریزند و شیاف زعفران در چشم ریزند **صفت** آن بگیرند اشق و زعفران و زنگار از هر یک یکدرم اخلاط زعفران چهار درم هر چهار جزو
بهم آمیزند و شیاف سازند و در دیگر نسخه یکدرم صبر و شیر هم افزوده اند **صفت اخلاط زعفران** بگیرند زعفران و شیاف ماميثا و گل سرخ و صبر

و صبر و مر و نشاسته و صمغ عربی از هر یک یک جزو و هر هفت کوفته بیخته بهم آمیخته بکار دارند دوم آنکه بسبب غلبه خشکی طبقه عنبیه تشنج و پژمرده شود و بدین سبب ثقبه تنگ گردد و باشد
که ثقبه بیکبارگی بسته شود و تدبیر مستقدم و علامتها خشکی گواه وی است علاج بهر ترطیب شیر زنان بر سر دوشند و روغنهای مرطب بر بینی و گوش چکانند و آب خرفه و آب کدو
و لعاب اسبغول بر سر نهند و غذا چرب نرم خورند و بهر جذب ماده سر زبان کوتاه مالیدن و گاه گاه چیزی گرم خوردن و طلا کردن و گرمابه رفتن و در آب خوش صایم گرم نشستن
و در آب خوش صاف چشم باز کردن سخت موافق باشد سوم آنکه رطوبت بیضیه کمتر شود و مرد عنبیه از وی باز افتد و بدین سبب پژمرده و کوچک گردد و این نوع بعلاج و از پس سلام
گرم بسیار افتد و علامتش آنست که چشم کوچک شود و نشانهای خشکی پیدا بود و تدبیرهای مقدم بران دلالت کند و غذا و دواء علت از اشباح اشباح بینند یعنی از شخص هر شکل که تواند دید
بلکه سایه بیند تصور کند علاج وی همانست که در ضیق که سببش یبوست عنبیه بود گفته آمدیم از استعمال مرطبات چهارم آنکه کیموس صلب و غلیظ اندر ثقبه گرد آید و آنجا بند دو نفوذ علامتش
آنست که ترطیب ثقبه نتواند دید و علاج وی استفراغ و تنقیه دماغ است و مراعات ترطیب کیموس صلب تا قابل برآمدن گردد و سازد فائده بدانکه اطبا را اختلافست در آنکه رطوبت بیضیه
عنبیه سبب ضیق باشد بعضی برانند که درین صورت سبب ضعف ابصار که از لوازم ضیق بالطبیعة است بتحقیق نمیرسد چنانچه شارح اسباب در بحث بیان اختلاف در مناظرات
نبشته که و الشیخ عدل عن ذلک قال و اسبابه اما یبس من القرنیة و یجمعها فینقبض الثقبة و یحدث الضیق او التسدد او رطوبة ممدودة القرنیة من الجوانب الی الوسط فینطبق
الثقبة و اما بیس شیء یدین البیضیة فیقل و یبادر الطبقة الی الصمود و اجتماع المخالف لحال الخوبط ظاهرست که هرگاه قرنیه بسبب رطوبت یا یبوست منقبض و مجتمع شود چنین که مجتمع
و ممدود سازد عنبیه الثقب فراهم می آید و چون اجتماع اجزاء قرنیه مرتب باشد که طبقه عنبیه اکثر زیر اوست بتبعیت خود مجتمع گرداند لازمست که در قرنیه کاثف غلیظ عفون
یعنی شکنج بهم آید حرص للمشائخ فی اخراعها هم دید بشره است که عدم شفافیت قرنیه منع میکند نفوذ نور را و اشباح را از منطبع شدن بر جلیدیه چنانچه باید باز میدید
و درین حالت هر چیزی را که مریض می بیند می بیند او را کدر و ابر دود دیده اسود الضعف اما یبوست و قلت بیضیه بالاتفاق سبب ضیق و ضعف بصر لما لا یخفی و نزد این
احقر اجتماع قرنیه سبب پنجم است مر ضیق را لهذا درین محل قول مصنف ذخیره خوارزم شاهی رحسب تقدم و اجتماع رطوبت و یبوست عنبیه ایضا از اسباب ضیق تمردد و تغیر قوام
روح را که از رطوبت یا یبوست حادثه عارض شود و سبب ضعف باصره میدارند چنانچه بعضی اطبا نیز برین رفته اند و هر که درین مقوله نظر دارد و مراد نمود نیک است
و آنجا که سبب ضیق اجتماع قرنیه بود و با انتفای شفافیه و اجتماع اجزای آن شاهد وست و رابراکه درباب ابطال طبقات ذکر یافته تدارک توان کرد و سبب هر گوی
نیز درین محل شرح آن منضبط یافته و آنچه ماتن اسباب علامات بیان اسباب ضیق نموده همگی موجبات بیان آن نیز … چنانچه اتفاق اطبا بوده نگارش آورد

فصل در تخیلات و آن آنکه بعضی از خیالات مندرست به نزول الماء و گران قبل از نزول الماء الیق بنمود و خیالات آنست که در هوا اشکال رستاده دیده شود و
اشکال عجب دون امور موجبه آن چنانچه بیان می باید اکنون بدانکه سبب کلی این علت بخار است یکی آنکه باصره نهایت تیز شود پس ذره ها خرد و غبار خفیف که در هوا موجود است
و دیگران نمی نماید و آن را احساس کند و لذلک بخارهای غذائیه که بدن از آن خالی نیست بسبب قوت حس توان دید و علامتش آنست که در فعل حس از هیچ دقیقه قصور نباشد
و باصره و سایر حواس قوی بود و چون اغذیه غلیظ کمتر تناول کنند خیال کمتر شود و این قسم فی الحقیقة مرض نیست دانا باید رفع تشوش الحس دوم آنکه در طبقات
افتد مثلا حادث شود در قرنیه آثار از جدری یا رمد یا برد کثیف و اگرچه آثار مذکور از غایت صغر در چشم نه نماید اما بسبب ابطال شفافیت از باطن طبقه مذکور بحسب مقدار
خویش محجب الابصار شود پس بصر بقدر هیئت اشکال آثار که مثلث یا مربع یا مسدس آدمی تخییل کند و علامتش تقدم اسباب مذکوره است و آنکه مدتی ثابت باشد و
باقی و دیگر نه انجامد بسبب اغذیه از زیاده و نقصان نپذیرد سوم آنکه عارضه در رطوبت لاحق شود و این بر چهار گونه است یکی آنکه جوهر رطوبت بیضیه بسبب مکدر شود دوم آنکه
… بخارات یا دخانی عارض شود و اجزای چشم … رطوبت شفافیت آنها تغیر سازد سوم آنکه حرارت قوی در رطوبت افتد نوعی که رطوبت را بجوش آرد پس بسبب غلیان متموج شود و بسبب آن
در رطوبت آنیز دود و عدم شفافیت تموج نیز پدید باشد گرد چهارم آنکه برودت و یبوست … کثیف ذره ای شفافیت رطوبت شود و علامات این قسم آنست که تقدم اسباب گواهی دهد
مثلا تخیل … بالسبب … مرطبات سخن … الاتفاق … باشد چنانچه … بیان کرده ام ایضا این قسم … ثقبه … اگر قرنیه صیقل …

قول علاج وی استفراغ … [illegible]
… [illegible]

بوده باشد و آواز خشونت بر قرینه پدید نبود و با وجود این بودن خیالات ثابت بی آنکه ازدیاد و نقصان پذیرد یا آنکه عظیم بود شود از جمله علامات این نوع است و سبب و چهارم آنست

که امر خارجی باعث تخیلات شود و این بر دو گونه است یکی آنکه متمکن نباشد و چون حاصل گردد بسرعت تحلیل یابد خاصه اگر سبب او لطیف و سریع الزوال باشد و این از جنس

بخارات که متصاعد شود از تمام بدن یا از معده یا از دماغ و باشد متصاعد الجرة تا تناول اغذیه منجره است یا بحران باقی یا غضب و مانند آن هرچه متصاعد باشد بود و

علامات این قسم آنست که اسباب موجبه گواهی دهد و خیال مخصوص یک چشم نباشد و بر یک حال ثابت نبود بلکه بسبب تغیر سبب گاهی زاید شود و گاهی ناقص گردد دوم آنکه متمکن

بود و این مقارنه نزول الماء و علامتش آنست که سببی دیگر پیدا نباشد و کدورت و ضعف بصارت بتدریج می افزاید تا که اگر تدارک نکنند دشوار فرود آید و دیگر علامات و فرق

که خیالات منذره بنزول الماء را از آن فرق توان کرد در فصل نزول الماء بتفصیل گفته آید مع فوائد جدیده ان شاء الله تعالی پوشیده نماند اگر چه علاج این مرض بحسب

سبب اعلال طبقات و رطوبات گفته شده و تدابیر آنکه منذره بنزول است در نزول گفته خواهد شد اما جهت آسانی درین فصل نیز اسباب او و جزئیه را مع علاج در معرض

بیان آوردن مستحسن دانست و اسباب جزئیه بسیار است یکی آنکه خلط سوداوی در شرایین حاصل شود پس مرتفع گردد از وی بخارات سوی دماغ و بارواح آمیزد و مرتفع گشته منشعب گردد و

علامتش آنست که آدمی تخیل کند که سطوح سیاه و دود و امثال آن پیش روی می آید و چون ممتلی شود منشعب نگردد و علاج تنقیه بدن را از اخلاط مذکوره بدانچه مناسب اوست پاک کنند به

ترتیبی و قانونی که در امراض سوداویه ضبط یافته پس اگر بهبود نشود شریان صدغین یا شریان پس گوش ببرند پس داغ کنند و بدان آنکه ببرند نیز مقصود می سازند

چنانچه در مقدمه نزول گفته آید و پس از قطع و داغ نیز از تنقیه سودا غافل نباشند زیرا که بعضی شرایین منهی خفی واقع اند که قطع و داغ آنها ممکن نیست پس اگر احیاناً

ماده بوده باشد می تواند که ازین شرایین خفیه متصاعد شود و طریق داغ شرایین مع منافع و مضار در تنقیه مذکور است دوم آنکه شرایین از خون گرم ممتلی شوند پس گرم

منضغط گردند و بخارات سرخ از وی برخیزد و بارواح آمیزد و علامتش آنست که سر ضعیف بود و گاه گاه چون آنها آتش متخیل شود علاج فصد کنند و خون کثیر المقدار بر آرند

پس از فصد طبع را بچیزی ملطف خون نرم سازند و از آنچه خون افزا بود چون گوشت و شیرینی و بسیار خوردن پرهیز نمایند در علاج این قسم مهلت ندهند زیرا که گاه باشد که خون

در هر دو تجویف قلب افتد و غشی آرد پس خفقان و سود گاه باشد که خون بکدر در تجاویف دماغ افتد و سکته آرد پس واجب آمد که در معالجه عجلت کنند ایضاً قبل از فصد

مسهل ندهند و خون کمتر نه بر آرند تا تحریک ماده و یا استفراغ شدن و خیالچه باید بدین آفات نه انجامد سوم آنکه رطوبت بلغمی که شیرین و صافی باشد در معده

حاصل شود پس در مقدم دماغ یا در حوالی چشم گرد آید و هر گاه آدمی عطسه زند یا چشم بالد در ماده بارده مذکور حرکت افتد و بخار او بسبب این ماده و از وجه اگر دود پس

متخیل شود که چیزهای سفید ذی تعاریج فرو می آیند و بالای روند تا که از عصب عطسه و فرک عین در وی است این خیال هم نماید علاج قی کنند و معده و دماغ را

با یارجات و غرغره پاک سازند و بهر اصلاح غذا گوشت ماکیان یا نخود پخته و بدانچه خوشبو ساخته تناول کنند چهارم آنکه بسبب از کلیه خیالات درین فصل یافته بعضی

اجزاء رطوبت بیضیه مکدر شود اما از جانب پهلو نه از وسط و علامتش آنست که بخار بجانب راست آید یا چپ بسبب تکدر اجزاء رطوبت تخیل کند آدمی که شخصی ایستاده است

و باشد که گمان آنکه در نفس الامر ملتفت آن جانب شود و پوشیده نیست که این خیال لازم میباشد تا که کدورت رطوبت زائل شود علاج استفراغ ماده

کنند و اصلاح غذا نمایند و چیزهای که رطوبت را جلا دهد چون کحلهای مذکوره و شیاف مرارات در چشم کشند و آنچه مادی نبود محتاج باستفراغ نیست تعدیل

کفایت میکند پنجم آنکه خلطی از اخلاط در دماغ حاصل شود و بسبب چیزی از جرم آن خلط یا بخار او بر طبقات ریزد وقتاً بعد وقت پس در وقت ریزش آن

خلط یا بخار تخیل کند انسان آنرا که چیزی در خارج از محل بلند پیش روی وی همی افتد و باشد که ازین خیال ناگهانی بترسد و استدلال بر خلط بنوع

از رنگ خیال توان کرد علاج نخست تنقیه ماده کنند و از فصد و اسهال دقی بدانچه مناسب حال مریض بود و بعد تنقیه شربت خشخاش دهند تا ماده را غلیظ کند و از

تحلیل بر چشم باز دارد و آنجا که در تغلیظ و قبض ماده به دماغ رسد که آفتی دیگر خواهد شد باید که ماده را از طریق بینی فرود آرند بتدابیر مناسبه … ماده از طریق بینی بر آمدن

دهند تا که ماده از راه چشم باز ایستد … و نوعی است از خیالات که شی واحد از مسافت بعید اشیاء کثیر نماید و … رطوبت … حائل شود … خویش از

جرم سهو رپوشیده سبب فرج وخلل که فیما بین شظایا یک جزو بسیار نماید وفیه بحث لان شظایا الرطوبة کما تستر احدها من المبصر اذا کان المرئی بعیدا کذلک تستر اذا کان المرئی

قریبا علاج تنقیه سر مسعد کنند واز همه معلطات پرهیز وجماع وشبخواری ترک نمایند فائده ودر اقسام دیگر خیالات که بصر تعلق دارد خیالچه نمودن بزرگ خرد وعکس آن ونمودن

از قریب بهر نسبت بعید وعکس آن چون از اقسام ضعف ابصار است در فصل ضعف ابصار گفته آید فصل در نزول الماء باید دانست که اطبا را درین مرض اقوال است

لیکن مختار شیخ وتابعان او آنست که رطوبتی غریبست که از سر فرود می آید ودر ثقبه عنبیه فرود آید یا بین طبقه قرنیه ورطوبت بیضیه پس از انکه این ثقبه منفذیست که خروج شعاع و

دخول اشباح مبصر است وهر گاه که رطوبت مذکور آن منفذ را به بندد وحجاب انسداد اجزا منفذ افتد ابصار می نماید مثلا اگر تمام ثقبه را در گیرد ابصار تمام زایل شود واگر

آب در بعض اجزا بود وبعضی از آن خالی باشد از جهت کشوف آن دیدها احوال این مختلف ست گاه هاله مانند گرداگرد ثقبه در گیرد ووسط او خالی باشد پس هر چیز را که به

نعم مواجهه بنگرد وسط آن چیز دیده شود وبدون اقطار آن ودر گاه وسط را در گیرد وحوالی آن مکشوف باشد ودرین حالت بالمواجهه وسط مرئیات دیده شود لیکن

بانقطاع قوه نمایان گردد بمحاذات جهت مکشوف الثقبه بالمرئیات وگاه این رطوبات رقیق بود ودرین صورت اگرچه تمام ثقبه را پوشد لیکن بسبب رقت مانع الابصار ضوء آفتاب وچراغ

ودیگر اجسام ذی الانوار شوانید شد اما انهم مع ضعف واین قسم را رقیق منتشر گویند وانچه جالینوس گفته که سبب آن غلیظ شدن بیضیه است مرادش آنست که بیضیه از رطوبت

غلیظ وغریب فرو یابد پس آن رطوبت بر سبیل ترشح اندک اندک از ثقبه عنبیه بیرون آید وبر عنبیه زیر قرنیه بایستد نه آنکه جوهر ثقبه بیگی غلیظ شود واز بردوت که بدو رسد

بفسرد وکماز عمه بعض الاطبا انتبا د احمد فرج گفته که نزول سه گونه است یکی آنکه فرود آید وبایستد ابه میان عنبیه عنکبوتیه پس باطل کند ابصار را وظاهر شود در

حدقه کدورت دوم آنکه کالنعام ولا علاج له دوم آنکه متوقف شود مین قرنیه عنبیه وسوالمقصود عندنا سوم آنکه در عصبه مجوفه فرود آید ودرین نوع در حدقه هیچ کدورتی

اندر اگر بماند بغایت اندک باشد ونشان او همان ست که در سده عصبه گفته آید وسمی ذلک الماء الاسود ورالایعالج وبدانکه نزول آب از شش سبب است یکی آنکه سقطه

یا ضربه بسر رسد ومعه باغ الخبیثی آرد بنهجی که پاره از رطوبات که در بطون دماغ محفوظ اند جاری شود ودر قدری از آن در عصبه مجوفه منصرف گردد وبچاپ چشم فرود آید پس گاه باشد که

در عصبه بماند واین سده عصبه است نه نزولی که مصطلح ماست گاه باشد که از عصبه بر آید ودر ثقبه عنبیه بطریقی که منضبط یافته است متوطن بود وهذا هو الماء وگاه باشد

که هم اندر عصبه بماند وهم در ثقبه بیاید وسده عصبه با نزول یکجا شود وفرق فیما بین سده عصبه ونزول الماء گفته آید ودر شدت نزول که بسبب سقطه یا ضربه شد یکبارگی واقع میشود

دوم آنکه بدن از کیموسات غلیظ ممتلی شود وبخارات از آن رطوبات کیموسه جدا شده در تقعیر اصل آید بتدریج وچون اجزا ناریه از بین بخار مفارقت کنند وبرودت غالب شود وصورت

بخاریه بصورت رطوبت غلیظ مستحیل گردد ومنع ابصار کند سوم آنکه صداع صعب من لاحق شود واز شدت الم اخلاط را در جوش آرد واعضا را ضعیف سازد وپس مدد رطوبات

مانند بسوی چشم فرود آید از شرائین وعصبه مجوفه چهارم آنکه قی مفرط اتفاق افتد وبه جهت اتساع مجاری وحرکات مضطربه اخلاط قدری از رطوبات بسوی چشم مایل شود وفرود

الغایة حد نقیه پنجم آنکه سر را که صعب است وسوء مزاج باعث این مرض شود چنانکه کسی در برف ودر سرما گرفتار شود وعارض گردد ششم آنکه روح باصره ضعیف شود ودرین پیران را وکسانی که بیماری

دراز کشیده باشند عارض گردد بدانکه تحقیق هر سبب از تقدم وتوابع آن داخته دفعة افتد از علامات فارقه مستغنی ست اما آنکه بتدریج افتد بیان آثار ابتدائیت

آن واجب است تا قبل از انکه استحکام گیرد تدارک کرده شود وعلامات ابتدا از نزول الماء آنست که خیالات چون پشه وموی ومگس بسوی شعاع مانند آن بحاجبان وانسان نظر آمده

وانکه گاه باشد که این خیالات مقدمه نزول بود والا از اسباب دیگر که در فصل تخیلات اسباب آن کورست بسیار افتد لازم آمد که برای کمال توضیح درین مبحث نیز فرق فیما بین

خیالات منذره نزول وغیر آن نموده آید وفرق فیما بینهم از پنج وجه است یکی آنکه خیالات منذره در اکثر امر در یک چشم می افتد اما التصدیق برین علامت وقتی توان کرد که با وجود

آن در طبقات ورطوبات از آفات دیگر شناسنده باشد چنانچه در خیالات گفته آید دوم آنکه از نشان خیالات منذره است که اگر در هر دو چشم واقع شود لازم باشد که در ابتدا است

وقلب دکثرت تفاوت داشته باشد یعنی در هر دو مساوی افتد بلکه در یکی چون عارض شود پس از زمانی در چشم دوم واقع گردد ودر یک چشم خیال بیشتر بود ودر دوم کمتر سوم

آنکه خیال در ستی وتیرگی معدو هیچ تفاوت نه کند وکدورت چشم پیوسته بتدریج در ترقی باشد وجز بابخار نشان دیگر شود ونه بدا استعمال ایارجات وحب مسهله آنکه او موجب را

۹۱

متاسل سابه زنفعی بخشد چهارم آنکه رنگ قدر خالی از تغیر یا رنبود و بس از سه چهار ماه تغیر فاحش ظاهر نماید پس ترطیب اعصاب است که خیال نزد از خیال کالنجی و بخار البدنی و انزال
قروح للقرنی تباشد کدورت ویرا از کدورت کمنه سایر کدورت که آفات طبقات رطوبات و دبب سیکند و هرگاه اعلال طبقات رطوبات مقبب طبیعت امتیاز نماید تا رنگ از آئینه مقصود
خیالیکه شاید بروبا ید پوشیده نیست که خیالات که از اندمال قروح قرنیه افتد برنگ شکل راسخ میباشد بی کمی و زیادتی پنجم آنکه خیالات نزول پیش از شش ماه نمی گذرد که البطا
لعبات آمی نماید اما چون از شش ماه در گذشت از آفت تا محفوظ ماند قال صاحب الاقرائی التوقیت ستة اشهر فی معرفة ان الخیالات لیست منذرة بالماء الا اذا کثرت
عرف بالتجربه المطاولة علاج آن تا که در ابتداست لتا مانند و بهر تنقیه نیز ایارجات و جهاد هند بر سبیل شبیار و درین اثنا مراعات لفع نیز لازم دارند یعنی تنقیه بنفع
نکنند و در استعمال منفجات و مسهلات رعایت مزاج علیل و قوت او واجب شمارند تا به سبب افراط ادویه حاره منفرده دیگر پیدا نشود و آنجا که قوت قوی بود اسهال بتواتر کنند الا
تنقیه بکبار ایارج فیقرا با مطبوخ قنطوریون و هند و از اغذیه طعامهای خشک چون گوشت کبک و تذرو و قلیه خشک و نان خشکا و مانند آن اختیار نمایند و اندر طعامها
دارچینی و صعتر و تلطیف و تخلیل و سداب بادیان تر و آنکامه بکار برند و پس از تنقیه کامل چیزی که محلل ملطف و میل آب بود در چشم کشند چون شیاف مرارات و باسلیقون
و مانند آن و گفته اند که زیر الکتم اگر در چشم مانند سرمه کشند و از آب محفوظ دارد و تغیر گرداند و کتم را بپارسی وسمه گویند یعنی برگ نیل و آنچه از حبوب بکار برند باید که شیر ایارج
سازند با به عظیم مقدار و درمعده لبث کند و به سبب تنگی در مخرمادوه از دماغ بوجه احسن تواند فرود آورد و آنجا که از اقرار تسخین خوفی بود اطریفل با ایارج تقویت دماغ و نیاز شود
و باید دانست که علوسات اگر چه درین مرض مفید است لیکن خالی از خطر هم نیست بهر آنکه حرکت ضعیف و ارد بدن به سبب نیست که آب را فرود آمدن بچشم مدد دهد اما آنجا که سوان اخلاط بود
باشد و تنقیه بجنب خواهش بوقوع نپیوسته ما قد نداد شیخ در قانون میفرماید که رگ پس گوش کشادن مفید است اکنون بدانکه هر چه نوشته شد تدبیر یست که در ابتدا بکار می برند و فضل
الهی کثیری اند وطه نزد دل می دهند اما از آنکه استعمال مسهلات و اجتناب از دفع اخلاط خالی از حرج نیست بلکه گاه باشد که محنت سود ندهد با وجود آنکه تدابیر سکینه آب فرود آید
و ران که بلا اهل شریان صدغ را آهنی گرم کرده که بهر این کار مخصوص بود داغ دهند تا آنکه تبر کنند و این عمل خاصه جراحان هندوستان است و درین دیار شبهو معتاد است
و به تجربه رسیده اما لازم است که سر شیشه پرهیز از دست نگذارند و در تلیین طبع ملازم باشند تا ماده وی بگسلد و شرائین دیگر را که خفی واقع آید داغ نهاد استعدادست اسلک خود سا ختن
چشم نگردد و واجب است که حریف مذکور از مفسدات و جماع و هر چه ضعف دماغ و بخار انگیز بود پرهیز دارد اما اگر جوان گرم مزاج و کثیر الدم باشد احتیاج بفصد لازم و انسبی توانند که بر فصد جار قیفال
کذا قال الشیخ فی القانون اما هرگاه نزول تام شود جمله این عبارات را باطل سازد علاج آن قدح است لیکن بحثت نگرند که قابلیت قدح دارد یا به وجود قاسره یا عصبه مجوفه مرکبست یا نه اگر قابلیت
دارد بی شبه بود و در قدح رخصت دادند اگر قابلیت ارد و باشد با شد اول تفتیح سر کنند و پس از انفتاح سده قدح نمایند و بیان سده عصبه مع علامات و علاج فرق فیما بین نزول الماء که باشد بود
بی سده باشد در آخر این فصل خواهیم گفت اما آنچه قابل قدح نباشد به حسن تدبیر قابل قدح سازند پس قدح کنند و قول صاحب الاسباب و العلامات کلها امکن ان العیر من جنس ما یقدح تحسن تدبیر الحکیم
قابلیت قدح دارد و آنکه بسبیل فی معتدل الرقت بود و چون بیمار عطسه زند وفتای مستطیل شعاع مانند خس کند که از چشم بر می آید هرگاه چشم بمالد ابا اللذی پراکندگی انتشار در اجزا آن نمی شود
محسوس گردد و آنچه چنین باشد تماماً قابل قدح نبود و اقسام غیر قابل که قدح نپذیرد بسیار است و هر یکی باعتبار تفاوت رنگ و تفاوت قوام بنامی مسمی است چنانچه یکی غمامی و آن که طوبی است شبیه بهبا که متحرک نشود دوم
زیبقی و آن رطوبت است بر مشابه بسیماب باین قسم منتشر و مترجع و متحرک میشود سوم جصی و آن آنست که مانند قطع تیغ نماید ثقل بقدر امتداد سازد و در کت نکند و چون چشم مالیده شود و منتشر نگردد
و آب شبیه و آب لکوی سبز تیرگی پدید نیاید چهارم آنکه آسمان جونی گویند و آنست که رنگ آن شابه بود برنگی که از آسمان گویند گون گویند این آب اکثر متحرک نمیشود و از آنکه بکدورت و ممتد قت نو نیش
رطوبت سفیدیه انیز فاسد مجسازد و اصلاح آن متعذرست لهذا قال الشارح و الفتح فی القدح فیچیم نتشر رقیق که استکمال نگیرد اسحکام نپذیرد و به غلظت معتدل نشل نکند و درین قسم عدنا
مرض نمیتوان دید بدیدنی ضعیف قوت با مرد کم شود و گاه باشد که زیاده گردد و این نوع تا که اعتدال نگیرد قدح نمی پذیرد ششم زجاجی هفتم اسفیدا بر و هشتم اخضر نهم اصفر
دهم احمر یازدهم ازرق دوازدهم اسود تدبیر که غیر قابل را قابل قدح کند آنست که ملطف غذا کنند بکثرت خورند و از اغذیه غلیظه چون گوشت گاو و پنیر و عدس و
مانند آن و از خوردن شب و جماع و شراب و استحمام و دیدن بیاض دگند تا باد روح و آب پرهیز بر حصول صلاحی را خفی صحیح است که بعد از آن بغلظت آن یاری می دهد انگه تطبیب

۹۲

نخواهند که آب فرو ترجمع شود بعضی اما هی نخورانند و ایضاً باید که کحلهای ملطف چون شیاف مرارات و مانند آن در چشم همی کنند و این تدبیر که گفته شد بر اسایر انجیاس [illegible]
مشترک اصلاح و بر خلاف این تدبیر باشد مثلاً در رقیق منتشر لازم است که مغلظات دهند و ماهی خورند تا آب قوام معتدل آید و پوشیده نیست که از اقسام نزول بعضی زود تر اصلاح پذیرد و بعضی دیر
صلاح پذیرد و تجربه کرده نظر تنقیه اقدام پرهیز و نظار لهما و بر بعضی آسان نماید و باشد که بعضی هرگز اصلاح نیابد پس ظاهر عند بعضی التجربه و طریق قدح چنان باشد که بعضی که نگاه کنند تا هیچ مانع
کار آن باز دارد چون صداع و زکام و سعال و غیر آن اگر ازین مواد چیزی باشد نخست علاج آن باید کرد و تن را از فضول استفراغ کردن و آن روز که قدح کنند روز باید کرد
که ابر و باد نبود و هوا معتدل شمالی باشد پس بیمار را بموضعی روشن که سایه ابر و دیوار نبود ننشانند و بفرمایند که ظاهر دو ران بالا بنهد و دستها بر ساق و هم گذارند و خود نشسته گردند
و محاذی مقابل وی بر کرسی نشیند تا از مریض بلند تر باشد و اگر چشم دوم صحیح و سالم بود آن را بر فائده که معتدل عصابه ببندند نیک و درین فایده است که بیمار او یکی طبیب را فائده بیمار نیست
که اگر دیگر چشم بسته نباشد حرکت کند چشم دوم را نیز حرکت آرد و بدین سبب کار قدح دشوار شود و فائده طبیب آنست که چون آب گشاده گردد خواهد که از بیمار بپرسد چیزی حاضر
و اخبر وی نست آن نباشد که چشم دیگر همی بیند اکنون باید که هر گاه بطریق مذکور بیمار بنشست شخصی سر او را بگیرد تا از پس پشت او سر بیمار بدست گرفته نگاهدارد که حال
بدست خویش پلک بالای او بردارد و چشم تمام گشاده بیمار را گویند که تا مقصد نظر طبیب کند یعنی که میل دیده بسوی گوشه چشم باشد که جانب بینی است این گوشه ماق اکبر
گویند پس طبیب بنال دست بر موضع که قدح خواهد کرد نهاده نشان کند بر آنکه کار یکی آنکه بصبر کردن بیمار بر درد بیاز ماید دوم آنکه تا نشان برابر تقبه عنبیه است انکه ظهر است
بر گوشه چشم باید که سوی گوش ست برابر ثقبه باید چنانچه اندکی بر ثقبه بود و فرو تر نشاید سوم آنکه اگر از دنبال بیت نشان نکند می تواند که چون طرف حاد در تجویف نهاده خواهند قدح
نابودن نشان که اثبات توان شد حاد سر جاد مستان دوی المتمه فرو نفوذ پس چون در جای مقصود گیرد و اگر چشم راست بود دست در چپ گیرد و اگر چشم چپ بود دست در
راست گیرد و در طرف مبت که تیز است بر موضع نشان گرده بنهد به قوت تمام تر اعتماد عسر کند تا که ملتحمه شکافته شود و در ین هنگام از ابهام و سبابه دست دوم پلکها
چشم و چشم را نگاهدارند تا بیمار دیده را نتواند گردانید و آنجا که ملتحمه بغایت نرم باشد و به سبب خادت می اوست شکافته نشود باید که از موضع مذکور آن
آن جایگاه را نخستین شکافند پس مبت در آورده سر چنانکه باشد پس از گذرانیدن بیت نگاه کنند تا سر بیت را از پس قرنیه ببیند و بیت را تا برابر ثقبه اما اگر مقداری
کمتر از نیم جواندر گذر دروا باشد و اگر بیشتر گذرد نیک نباشد و موضع قدح ریش گرود پس چون سر بیت برابر ثقبه آید دنبال بیت بر ین ابهام افکند
بر سان آنکه کسی انکار بر آساید و بیمار اشارت همی تا قوی دل بود و بسیار باشد که اندرین وقت بیمار را قی آید بدین سبب آن روز باید که هیچ نخورده باشد اگر
تش گشتن آغاز کند شربت غوره اندکی یا شراب لیمو آچ یا شراب انار بدهد تا ساکن شود و بهر تسکین در چشم پنبه پاکیزه او در چشم او بنهد و ساندر در بهر باشنگی همی گرم
و اگر و هان نزدیک چشم هر دو بسان آنکه کسی چیزی بپاشاند و دم بر کشد هم صواب باشد و مقصود ازین آسایش چشم ست پس چون درد چشم سکین شود و غثیان
اگر آمده ساکن شده نشیند بیت را آهستگی بگردانند یا از پس قرنیه بلند اگر سر بیت بالا آمد پس دنبال بیت را آهستگی بگردانند و اندکی بر افرازند و آب را به بیت فرو نشاند
آهسته آهسته تا که آب فرو نشیند و محل عنبیه آنرا اندر کشد پس بیت را زمانی صالح همچنان بدارد و بعد از آنکه از تمکن و خلاص جمع شود سر بیت را اندر ثقبه کنار کند و را
بیرون نیارد تا اگر دیگر باره آب اعاده کند باز فرو نشاند زیرا که اگر بیت بر آورده بود و آب عود کند بسبب تکرار در آوردن بیت در چشم به خطر افتد پس لازم
است تا ممکن آب جمعیت نشود و بر آوردن بیت زود نکنند و بسیار باشد که محل عنبیه لزج نشود و بدان سبب آب باز فرو نشیند اما باشد که آب غلیظ تر یا رقیق تر
بدان سبب فرو نشیند و بسیار باشد که بیکبار چنان فرو نشیند که هرگز خوف اعاده نبود تا باشد که عمری بیشتر کند و باز می آید و گاهی اول نکند بدان
که باید بر بود لهذا گفته اند که اگر غلیظ بود در نیم بسیار و هر بیت را همچنان بدارد و تیزی بیت بر گوشه چشم قوت کند تا اندکی خون بر آید و آب را با آن خون
فرو نشاند و باشد که بی قصد طبیعت اندکی خون بیاید باک نباید داشت و آب عسر القدر با خون توان فرو نشاند تا قوت خون آب را در محل بسوزد و نیست کند
دیگر نشاندن خون آب آنست که اگر خون را کس نهند و آنجا که انفتاق و علت حاد فرید آید و تحلیل و تحلیل پذیرد و باید که آب فرو نشاندن آب بسیار

٩٣

[illegible]

تنحج کند از راه حلق نه از راه بینی و آب دہان بحلق فرو برد تا بدینہ حرکت آید و سوسیل کند و زبان بر دارشود پس از فرو نشاندن آب بیست بآہستگی بعد بیرون آورده ذرہ بنفیض عرق
گل ترنہند و بر چشم نہند و نمک و در لعاب بیضہ آب خلاص و در چشم ریزند و بر ہر دو چشم رسخت برنبند اگر بر ظاہر گوشہ چشم خون ببینند نمک کوفتہ برو گذارند و رفادہ سخت بربندند و بیمار را در خانہ تاریک
آرد و بگوید تا بر قفا بخسبد چون خفتگان افتاده باشد و ہیچ حرکت نکند و سخن نگوید برای احتیاج بر ابتدای کفایت کند و از عطسہ و سرفہ خود را نگاه دارد و در بعد ہمین وقت چیزی تیز کہ حرکت
آورد و غذا باید کرد تا تصلیح تولد نکند و اگر عطسہ خواہد آمد بینی را بدست بمالد تا عطسہ ساکن شود و اگر سرفہ خواہد آمد اندکی جلاب و روغن بادام بجرع کند و طعام او سخت اندک باید و چیزی کہ
آشامیدنی بود تناول کند و آنچہ خاییدنی باشد نخورد زیرا کہ خاییدن آن از حرکت آرد و روز دوم اگر خواہد کہ چشم بکشاید روا باشد و رفادہ با رفق بر دارد و بتیلہ گلاب کند و چشم بدان بشوید
چنانچہ ہیچ آسیب از پنبہ بچشم نرسد و ہیچ اعتماد از دست بر چشم نکند و چشم نکشاید و باز پنبہ بسپید بیضہ مرغ تر کنند و بر پشت چشم نہند و رفادہ و عصابہ بر بندند اما اگر روز سوم نکشاید
بہتر ست و آخر روز سوم بکشاید و فرسوده باشند تا گل سرخ اندر آب جوشیده چشم بدان آب بشویند و بیمار را است نشانند پشت بہ بالش باز نہاده و گرداگرد او بالشہا نہند
چنانکہ ہمہ جانب او بالش باشد کہ بران اعتماد کند و آسوده باشد و ہیچ حرکت نکند و سقفہ سیاه برو او آویختہ دارند و اگر خواہد کہ شاف مغسول با سرمہ سیاه اندر چشم کشند روا
باشد و اگر پس از دو سہ روز آب معاودت کند بنگرند تا اماسی گرم تولد کرده است یا نہ اگر نباشد بار دیگر بہ سجای آرد زیرا کہ درین نزدیکی نور ملتحمہ بستہ باشد و شگاف او ملتحم نگشتہ و آنجا
کہ بر موضع قدح گوشت فزونی بر آید او را بسر ناخن تیز یا بمقراض بردارند و نرف نکنند و سبب آنست کہ از مس سنج کہ یک طرف او تیز ست و پہلو دارد اکنون بدانکہ حقیقت
فرو شدن آب شقبہ ظاہر باشد کہ چون عنبیہ از سبب فرو کند ثقبہ وی اندر سوراخ سیر و از آنکہ باطن عنبیہ فی مجول ست آب کو در خلل از مجول می آید و چون سبب بر ملازند و
عنبیہ بر حال اصلی می آید ثقبہ بسلامت می نماید لیکن گاه باشد کہ بعضی طبیبان این آب را از چشم بیرون بر آورند طریقش آنست کہ فرو سوقرنیہ شگافند و بہ سبب کہ این کار
مخصوص ست بیرون کشند اما اندرین طریق خطر عظیم ست و آن آفت کہ اگر آب غلیظ باشد رطوبت بیضیہ با خویشتن بیرون کشد و لہذا متوض بیان این طریق نشدیم
صفت حب النسب صبر ده درم تربد مجوف ہفت درم مصطکی گل سرخ از ہر یک دو درم و نصف زعفران نیم درم بلیلہ زرد پنج درم سقمونیا سہ درم و نیم شربت دو مثقال
جملہ ہفت ادویہ است او اطبا الحب جالل در تقدیر اوزان و اخراج و ادخال ادویہ مختار اند و حبوب منقیہ منتہا متعلقہ بالا ضبط یافتہ چنانچہ در خاتمہ کتاب بموضع ہر نسخہ او
فایده اشارتی خواہد رفت ہر کرام کہ خواہد جا بگاه او از خاتمہ تفحص نموده بر آورد **صفت مطبوخ** قنطوریون باریک کہ بتازی قنطوریون دقیق گویند و تربد سفید نیم
کوفتہ از ہر یک سہ درم اسطوخودوس نیم کوفتہ ہفت درم سویز دانہ بیرون کرده بست درم جملہ چہار دارو است بگیرند و در صد و پنجاہ درم آب بپزند تا پنجاه درم باز آید و بپالایند و
بر ایارج نہند و اگر ایارج اندرین مطبوخ حل کرده دہند صواب باشد **صفت معجون** کہ در ابتدا سود دارد و مجرب ست ج دانگه و زنجبیل و تخم بادیان ہر چہار یک سان
و کوفتہ بیختہ اندر عسل صفی بسرشند شربت ہر بامداد یک مثقال و باید دانست کہ مرزنجوش و یاسمین و شونیز بوییدن سود دارد و کذالک روغن مرزنگوش بر سر مالیدن و آنچہ از داروہا
یافتہ مخصوص باید دانست و رعایت حرارت و برودت مزاج علیل واجب ست و قبل از تنقیہ استعمال دوا در چشم ممنوع و آب پیاز تنہا با عسل کشیدن جلا کند و آب برگ و اگر خورد و یا عسل اندر
چشم کشیدن سود دارد قال الشیخ مما جرب فی الابتدا الماء رأس الخطاف المحرق بعسل یکحل آن بیان شد عصبہ مجوفہ و این بر دو قسم ست یکی آنکہ با او نزول الماء نباشد دوم آنکہ مع نزول الماء
بود آنچہ مجرد باشد علامتش آنست کہ از آثار آب پاک شود و چشم سالم نماید و با وجود این ابصار بالکل معطل باشد زیرا کہ تعطل ابصار از لوازم سده است و فرق در سده عصبہ و ورم
آنست کہ آماس از گرانی و الم و توچشم خالی نباشد بخلاف سده کہ در وی این نباشد و الغالب آماس بنا بر جملہ باطل نکند بخلاف سده و ضغط کہ بالکل باطل سازد و ورم ضغط عصبہ و در نفس
ارافض طبقات و رطوبات نشر جاند کور ست و تدبیر سده درینجا گفتہ آید و آنچہ مع النزول بود لازم ست کہ ذکر وی مفصل کرده آید تا نزول کہ باشد بود از نزول الماء
بی سده انتہا ز توان کرد چنانچہ بالا گفتہ آمدیم کہ سده عصبہ یا نزول الماء ہیچ اشتباه نیست مقصود آنست کہ در نزول سده و غیر سده فرق توان کرد تا اگر مع سده
بود و بختین تفتیح شد کنند پس آب اقدح نماند و فرق چنین کنند کہ اگر بیمار ہر دو چشم داشتہ باشد خواه نزول در یک چشم بود و خواه در ہر دو لیکن مانند
تا یک چشم را فراہم بود و دو چشم آوم نظر کنند تا ثقبہ عنبیہ فراخ تر شود و باید دانست کہ عصبہ لاست و شد ندارد و بلاتامل قدح کنند و اگر فراخ تر

ف
قولہ تحلی بہت زنوما یار گرنہ درخت بادیان اگر بار دیو باشد و بہوش نوشتہ باشند در بیخ بر گذر ساق نموده در سایہ خشک سازند پس کاہ دو بستہ شود و باریخ و برگ و شاخ و بار کوفتہ در سنگ ساق نمایند و در بیضہ آنرا در روز در استعمال نمایند و در آفتاب استعمال گفتند از برگ صفت تنگ یا رو و بیمار ساخت بقدر تحلی کنند ۱۲
قولہ حب بیضہ الی آخره اول بیخ بادیان بہار الاصول کرده پس از آن تنقیہ بحب تنقیہ نمایند **صفت ماء الاصول** بیخ کرفس بیخ رازیانہ پوست بیخ کبر ہر یک ده درم انیسون تخم کرفس ہر یک ده درم غافث افنتین شکاعی بادآورد

قولہ یک درم قنطوریون سہ درم بیخ پنج درم آب با بچوشانند تا بہ نصف آید دو دو من آب با بیخ صیح سنگ درم سیان صاف نموده بر آن شیر بائیلند ۱۲ منقول دو درم گلقند بیا **قولہ** از علاج الامراض الی آخره رأس الخطاف الموزون الی آخره ترجمہ از شیخ سکیو بیضہ بیضہ سرو شده است نزول الماء خطاف سرود آبدار سرکہ نیمہ سحق شده ۱۲ بوقت باشد

بود نشان سده عصبه باشد اما این فرق کلی نیست بهر آنکه گاه باشد که سده نباشد اما از آنکه اشتداد الغلظت بود از روی اتساع حدقه مانع آید و باشد که هیچ غلیظ بود که روح ابدین حاجل
نماند و ظاهر است که موجب اتساع ثقبه تغمیض چشم دوم اندفاع روح چشم منقبضه است بجانب چشم مفتوحه و چون غلظت آب مانع اندفاع روح شود که سبب ثقبه فراخی هیات استدلال بر وجود
سده عصبه از عدم اتساع ثقبه قطعی نباشد لهذا اصوب دریده است که چون خواهند که قدح کنند نخستین دماغ را پاک سازند و مفتحات سده بکار برند تا اگر بالعرض سده باشد زائل شود و قدح
دهد و اما اگر کحال جاهل نزول الماء را که با سده بود بی آنکه سده زائل کند قدح کرده آب را از ثقبه دور نمود با وجود آن ابصار نکند و توان دانست که در عصبه سده واقع است خاطر جمع
باید داشت و پس از مدتی که علیل را تنقیه توان کرد آنچه در ماده سده عصبه میگویم با فتاح سده رجوع باید کرد تا ابصار نکشاید علاج تخت بحب قوقایا و ایارج فیقرا و مانند آن استفراغ کنند
در رگ گوشه چشم زنند و زلو به بر صدغ چسپانند و ماده سوی قدم فرود کشند **فصل در زرقه** و آن دو نوع است یکی اصلی دوم حادث در زرقه اصلیه اسباب است یکی کثرت روح
باصره دوم صفای نورانیت آن سوم عظم جلیدیه چهارم نتوء جلیدیه پنجم قلت رطوبت بیضیه ششم صفای رطوبت بیضیه هفتم قلت سواد عنبیه اما زرقه حادثه را اسباب است یکی نتوء رطوبت
جلیدیه خواه از سبب نتوء جلیدیه افزونی زجاجیه بود یا ورم طبقه جلیدیه و مشیمیه و شبکیه و ظاهر است که چون زجاجیه زیاده شود یا در طبقات مذکوره ورم افتد جلیدیه منضغط گردد
و برون سوی گراید بدان سبب رنگ حدقه ازرق می نماید و لا یخفی ان قرب الجلیدیة الی الخارج لفعل بالفعل عظمها و فعل عظم و بلندگی درست است که رنگ عنبیه را مخفی میسازد
و علامات و علاج مذکور در اعلال طبقات و رطوبات ذکر کرده ایم بحسب احتیاج از انجا تفحص کنند و نیکوترین تدابیر زرقتی که سبب نتوء جلیدیه بود در زیادتی نتوء زجاجیه
باشد آنست که اگر مزاج سرد بود روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر و روغن غار در بینی چکانند و الفیا چیزهای مناسبه چون شاونج و دار فلفل و زنجبیل و زبد البحر و [illegible]
زرد در چشم کشند و اگر مزاج گرم بود چیزهای سرد در بینی چکانند چون صمغ عربی و سائر روغنهای بارد و الفیا سرمه سیاه و توتیا و طباشیر در چشم کشند لان هذه الاشیاء
تجفیف الرطوبات و تنقیصها اما بدانکه روغن گل در بینی چکانیدن خواه سبب مرض برودت بود خواه حرارت سودمند است دوم آنکه مزاج طبقه عنبیه متغیر شود و از رطوبت
غلیظ و بدان سبب سیاهی و کحلیت نماند و دلالت میکند برین حال صبیان زیرا که می بینیم که اکثر کودکان قبل از نهوض و رسیدن به بلوغ بسبب غلبه رطوبات
و خالی آن ازرق چشم میباشند و هرگاه بالغ میشوند حرارت قوی میگردد و بعض رطوبات مذکوره تحلیل می یابند و باقی پخته می گردند و بسبب حسن صلابت عذار رنگ حدقه
سیاه میشود و این نوع علی ما ذکره الاسکندر رومی کتابی مسمی است به مرض العین فرق میان زرقه و زرقتی که از ماء ازرق میباشد آنست که زرقه نزول الماء ذهاب
بصر و زوال و بقدح و راستد الموردن خیالات شاهد میباشد اکنون بدانکه علامت زرقه مذکوره آنست که از اسباب قسم اول چیزی پیدا نبود **علاج** بایارجات قوی چون
ایارج جالینوس و ایارج لوغاذیا استفراغ کنند و غرغره های که دماغ را پاک سازد استعمال نمایند و به مسخنات عطسه آورند و بهر تبدیل مزاج سعوطهای گرم و شنبه
و زعفران باریک سائیده در چشم کشند و باید دانست که روغن زعفران در تسوید حدقه مخصوص است رقت وی از هر سبب که باشد کذلک اگر میل او خطاف
و داو زندیس در چشم کشند و صفت این گفته اند که حدقه گربه را سیاه میسازد سوم آنکه رطوبات منفجه و مسخنه که باعث صنع است رود و بدالت زرقه رو نماید دلالت
میکند بروی حال نهایت که چون رطوبت آن تحلیل میباشد میگراید سپیدی در روی غالب میشود بهمین وجه است که چشمهای پیران و بیماران که بعارضه خشکی مبتلا باشند
بواسطه تحلیل رطوبات اصلیه که در انهاست ازرق میشود و از آنکه این نوع رنگ قرینه متغیر میسازد و الطال ابصار میکند این اهم و اقسام نزول الماء می شمرند اگرچه
فی الحقیقة متفاوت است چنانچه انتفاخ لطبی را او استسقاء رطبی تعداد میکنند هر چند انتفاخ لطن از آب بشمار نه ندارد و فرق میان این نوع زرقه و زرقتی که از نزول الماء بود
آنست که درین نوع خیالات نمی باشد و قدح سود ندهد و الفیا لاغری چشم از لوازم مبین خشکی است **علاج** در ترطیب کوشند بهر وجه که ممکن باشد **فصل در**
ضعف البصر و آن عبارت است از آنکه در فعل ابصار خلل راه یابد مثلا هر چیزی را چنانچه که هست بالاستقصا نتوانند دید از مسافت
دور که باصره سالم تا آنجا کار می کند نتوانند دریافت اگرچه از قرب کماهو بر سر چیزی مطلع شود یا در ابصار غلط کند چنانچه چیزی بزرگ را خرد بیند
و خورد را بزرگ و سیاه را سفید و سفید را سیاه و دراز را کوتاه و کوتاه را دراز و درست را معوج و معوج را راست و قس علیه اسمیه الضعیف باصره گویند ضعف باصره

دوازدهم آنکی آنکه سوء مزاج بارد رطب باشد می روح باصره را غلیظ سازد و اخلاط را کثیف گرداند پس بسبب فساد مزاج روح و آلات بصر تغیر پدید آید ضعف و نماید علاماتش آنست که اشک
غلیظ قلیل المقدار از چشم بیالاید و در گوشه چشم چرک باندر گرد آید و حجم چشم نسبت بحالت صحت بزرگتر نماید اما درد و سرخی هیچ نباشد و عقیب اکل و نوم خاصة در حال هضم و در تخمه ضعف بیفزاید و
از آنکه درین قسم سبب ضعف کدورت روح باصره و تغیر آلات باصره است حقیقت بصر بالاستقصا درک نمیشود و از خارج نیز که قرنیه و بیضیه کدورت ظاهر می نماید آنکه سبب کدورت نزدیک چشم نظر می آید
پس اگر کدورت در مقابل ثقبه باشد فقط باید دانست که در بیضیه است و اگر در سایر اجزای قرنیه نماید باید دانست که در قرنیه است یا هم در قرنیه و هم در بیضیه علاج تنقیه دماغ بحب مسهل و ... باشد یا
بلوفقه غرغره کنند و مصطگی بخایند و پس از تنقیه باسلیقون ممسک و قرنفل کبیر در چشم کشند دوم آنکه سوء مزاج بارد ساذج سبب ضعف باشد و علاماتش آنست که در حجم چشم نقصان
پدید آید نسبت بحالت صحت لان البرودة تجمد الرطوبات و تقبض الاجزاء و الغشاء و دیر می حرکت چشم و سوء بصر از نشان این قسم است علاج بهر تبدیل مزاج ماء گوشت تیهو و
ماکیان خورند یا طبیخ ساخته یا همراه نخود و دارچینی پخته و روغن بان و یاسمین در بینی چکانند و بر طبیخ حشائش گرم انکباب کنند و شیاف اصفر و اخضر در چشم کشند صفت شیاف
اصفر هلیله زرد توتیای هندی از هر یک پنج درم فلفل سپید صمغ عربی از هر یک سه درم زعفران یک درم جمله پنج ادویه است کوفته بیخته شیاف سازند بآب بادیان
صفت شیاف اخضر زنگار سه درم قلقطار سوخته شش درم بوره ارمنی زبد البحر نرم از هر یک یک درم نوشادر نیم درم اشق یک مثقال جمله هفت وارد
اشق را در آب سداب حل کرده باقی اجزا کوفته بیخته در وی سرشند و شیاف سازند سوم آنکه سوء مزاج حار مادی موجب ضعف شود و پوشیده نیست که حرارت رطوبات را در جوش
می آرد و در حجم نهانی می افزاید پس از ورود آلات بصر متمدد میشود و رگها بزرگ میگردد و در رطوبات خلل می افتد و علامات آنست که چشم منتفخ و سرخ و گرم نماید علاج فصد
کنند اگر خون غالب بود و بمطبوخ هلیله طبع را نرم سازند و از چیزهای شوره تیز و از پیاز و گندنا و باد روح و سایر بخارات پرهیز نمایند و پس از تنقیه تمام بهر تنقیه
عضو چیزی که مانع بود در چشم کشند چون حصرمی و مانند آن صفت برود حصرمی توتیا ساتانند و باریک سوده در آب غوره پرورند در سایه خشک نمایند و
دیگر بار همان عمل نمایند و بعد از آن استعمال فرمایند و بعضی چیزهای دیگر نیز همراه توتیا میپرورند کما هو مسطور فی القرابادینیات چهارم آنکه سوء مزاج گرم شدید بخارات اعضا و بعد
گرم کند و رطوبات را خشک سازد پس روح کمتر شود و آدمی از دور نتواند دیدن و علاماتش آنست که چشم لاغر شود و در گوشه و در دیدن از چشم و بینی کمتر آید و در حال گرسنگی و در وقت
گرمی و عقب اسهال ضعف باصره غالب آید و بعد از اکل و نوم در ضعف بصر خفت نماید علاج در تدبیر مرطب و مبرد شوند بدانچه یاد کرده شد در ضعف ... و
روغن بنفشه و نیلوفر بر سر مالند و در بینی چکانند و روغن بادام و شیر زنان در چشم اندازند و شیر دختران در چشم دوشند و اگر ... آمیخته نوشند شاید و فائده دهد مزاج ...
آنست که رطوبت بیشتر کند و تسخین کمتر پنجم آنکه در چشم علتی نبود بلکه در معده باشد و بخارات غلیظ از معده متصاعد شود و سبب ضعف گردد و علامتش آنست که ضعف لازم نبود بلکه در حالت
تخمه روی نماید و در گرسنگی باطل شود البته علاج تنقیه معده کنند اگر ممتلی بود بقی و اسهال و ملایمه تقویت معده ششم آنکه حرارت غریزی ضعیف شود و بنابر آن نسبت نضج و اصلاح رطوبات
بقیه النقصان افتد و فساد در وی نماید و بخار رویه بیشتر گردد و در مزاج دماغ و قوت حساسه ضعف واقع شود و این قسم مخصوص بمشایخ است و از آنکه اعاده عدم ممکن
نیست این نوع را لا علاج گفته اند لیکن بهر آنکه زیاده نشود و دست از علاج باز ندارند و علاجش آنست که تنقیه دماغ کنند و پس از تنقیه گاهی ... و زبد البحر و هلیله زرد در چشم کشند
تا چشم را جلا دهد و معده را از آزار ... سازد و گاهی سرمه توتیا و مانند آن اکتحال نمایند تا چشم را قوت دهد قالوا که ضعف چشم که مشایخ را افتد ... لا علاج نباشد زیرا که
... یک قسم ... مخصوص بمشایخ نیست هفتم آنکه رطوبت بیضیه کدر شود و بسبب قلت شفافیت مانع نفوذ نور جلیدیه بخارج و انطباق اشباح بر آن مانع آید از آنکه باقی
سبب آنکه رطوبت بیضیه ... یکی آنکه اخلاط ... بر بدن مستولی شود پس از آن ماده بخره غلیظ متصاعد شود و بسوی دماغ بر آید و از آنجا بچشم فرود آمده در بیضیه مجتمع شود
به غلظت و کدورت دوم آنکه در جماع افراط کرده شود و به سبب استفراغ جوهر غذا اجزای جمیع بدن خاصه از دماغ خشکی و ضعف کثیر در دماغ پدید آید و از آنکه رطوبات چشم
مغذا و می از رطوبات دماغ است هرگاه دماغ خشک شود و بتبعیت آن چشم نیز خشک میگردد و بالضرور بیضیه مجتمع و متکاثف میشود و اشراق و انارت از و زایل
گردد لیکن اگر خفاف نهایت بود هیچ چیز دیده نمی شود و اگر اندک باشد می توانند دید ... که گوید غبار سیاه بر چشم پوشیده اند سوم آنکه ... تدبیر بد

۹۶

و سبب خوارزمی ملدوست کند و بدین سبب اسطوخودوس بهم و قطعه نضج رطوبات در بدن باید گرد و نفس از آنکه در ساز و رو علاج این قسم آنست که ضعف بیمار پیش چشمها خود شناسا بنید و نظر او

بسوی آسمان نسبت نگریستن سوی زمین صافی و روشن بود لان الحکمة انما فی الاکثر انما یکون باختلاط الاجزاء اللطیفة الارضیة وهی بالطبع یمیل الی السفل فیکون اسفل العین اشد کدورة من اعلاه

الا آنکه بیش فرط مجامعت بالقدم دیگران شاهد است علاج آنجا که امتلا باشد استفراغ به مطبوخ افتیمون و نقوع الیقون کنند و هر چه مضر بود بگذارند و آنجا که جماع سبب بود در تطیب کوشند و ترک

جماع کنند و از سائر مستفرغات بپرهیزند حاصل آنکه علاج بحسب سبب باید کرد و در طب بود و یا تجفیف هشتم آنکه رطوبت جلیدیه غلیظ و منعف بود و سبب بکدر این رطوبت طوبات غلیظه سوداویه است که در دماغ

سیلان کنند و قدری از آن بجلیدیه فرو ریزد و علامتش آنست که جلیدیه مکدر همی شود تا کمی یا تاریکی چشم سیاه گردد و بیشتر در شب چیزها و در روز مشتبه شود لیکن با وجود این کیفیت از زوال

و انتشار بیخ بود و چون تنقیه سوء اکرده شود رطوبت ار روشن گردد و ظلمت کم شود علاج استفراغ سودا کنند و تلطیف تدبیر نمایند و بیان کدورت بیضیه و جلیدیه جا جا که بتفصیل گفته آمد

نهم آنکه هر شیء نسبت بهیئت خود در چشم خرد نماید از مسافت قریبه و قید وقت بسافت بهر آن کردیم که بعد از مسافت چیزی از رگ خرد نمودن امر طبیعی است و سببش آنست که جهت مجوف منضغط شود و تنگ

گردد و ضیق و انضغاط عصب از سبب آنکی ورم و دوم سده سوم جفاف و ظاهر است که چون عصبه تنگ گردد نور بر مقدار طبیعی بر نیاید بلکه بحسب ضیق منفذ و دقیق تر شود و بالضرور هر شیء از

مقدار خود خردتر می نماید و فرق آنکه رؤیت بهر از ضیق ثقبه عنبیه ست که وقت بصر که به سبب ضیق ثقبه باشد و هر چیز بمقدار خود می نماید زیرا که روح باصره در ثقبه بسبب ضیق مکان

هر چند کثیف و قلیل الحجم است لیکن پس از منتقل شدن بموضع التقاء العصبتین که مجمع نور است بمقدار طبیعی باز می آید لسالة العقبة و هر چیز بحسب مقدار خود می نماید

علاج اگر سبب ضغط عصبه یبوست باشد که تشنج و منضغط سازد عصبه او تجویف و مسدود شود و لکن ناقصه در ترطیب کوشند و اگر سبب ضغط رطوبت بود در تجویف تنشیف و تنقیه

متوجه گردند و عام که رطوبت مذکور محدث ورم شود یا نه و هر چون که باشد اگر ماده رطوبی بلا ورم است و اب مسکینه استفراغ او به نسبت العصبی اجزا که عصبی منطبق بگردد و بحکمی که

مجری عصب بالکل مسدود نشود زیرا که اگر تمام مسدود شود و حیب اباز دعمی چنانچه در آخر نزول الماء گفته شد و اگر رطوبت متورم بود و تورم اجزاء عصب اجزاء مجاور را مدد

ضیق مجری عصب نماید و هم آنکه خرد و بزرگ نماید از مسافتی که نهایت قریب بود و نهایت بعید باشد زیرا که بصر اگر نهایت قریب بود به کسی از رگ می نماید چنانچه انگشتری که نزدیک

بچشم آرند چنان وسیع معلوم میشود که دست بر نجنست و سبب آن چیزی صغیر از مسافت متوسط آنکه رطب غلیظ شفاف چون آب بلور زجاج حائل شود و ابن بصر

و مبصر آورد النسب بحجم مستطف شود و حجم آن جسم بواسطه انعطاف نور و توسیع رفتن کن از اجتماع انعطاف هر شیء بزرگ نماید و ازان سبب که با بلور ایام بر اشیاء غلظت بود

بزرگ نماید و دران هم عدم آن منضغط از بلور صافی و کلان محسوس میشوند و اضعف بصر توسل بعینک گرفته اند علاج بهر تنقیه سر و دماغ ادرار جا و دستار رطوبات که باعث مرض ست

زائل شود پس ازان بر یا کی طبقات چشم اکتحال بدمع چون باسلیقون و مانند آن در چشم کشند تا جسم حائله بخاریه تیمار تحلیل یابد یا زدهم آنکه از مکان بعید که در ایام صحت از آن

مسافت باصره کما ینبغی میدید اکنون بوجه بعض احساس توان کرد و ضعف وارد شود اما هیچ از نزدیک متوسی پدید نیاید و سببش آنست که روح باصره قلیل و رقیق باشد زیرا که

سبب قلت تا مکان بعید حرکت نتواند کرده باستقلال و اشکال و متفرق میشود پس در فعل وی ضعف و نقصان می افتد و هذا المرض عسر البرء علاج بهر ترطیب

بدن گوشت بره و بزغاله و ماکیان فربه و بیضه نیم برشت تناول کنند و باب شیرین نیم گرم بدن بشویند و استحمام نمایند و روغنها مرطبه چون روغن بنفشه و نیلوفر و کدو

بر سر مالند و بالجمله در تغلیظ کوشند بنحوی که شایسته مزاج بود دوازدهم آنکه از مکان بعید بهتر از موضع قریب بیند و سببش آنست که روح باصره با بخارات آمیخته باشد پس هر چون که

دور تر حرکت کند بخارات که با آن آمیخته است تحلیل یابد و صاف آید باصره بالاستقصا تواند دید علاج بهر استفراغ ایارج و هند و چیز بار رطوبت افزا ترک نمایند و کحل روشنائی در چشم

کشند و این اقسام اربعه اخیره ماتن اسباب و درمان آن ضبط نموده است و از آنکه با منعی مبصر نسبت داشت فقیر احقر در فصل ضعف بصر شمرده چنانچه در رفیا الاینز ایمار بن فصل

رز و بالبصر در مطالعه و در حبوس مظلم فهم فرنیت آب و مطالعه حجرها که طعام و در کمین نهان کنند و این علت بر دو قسم است یکی آنکه در موضع تاریک نزد تا شب آدمی نبینند و روشنائی بنگرد و بدانند سبب

بخارات غلیظ و رطوبات که روشنائی متفرق می شد و تحلیل نمیتوانند تحلیل برند و بالضرور بواسطه انتقال سبب لطیف محلل بصر کثیف شود و نور غلیظ گردد و انضباب اجتماع رطوبات

غلیظ و غلظ رطوبات اصلیه و تکاثف طبقات مجاری مسدود شود گاه باشد که با اجتماع فضول رطوبت بیضیه غلیظه مکدر و سیاه گردد و منع بصر نماید دوم آنکه شبهی در طول بیماریی

۹۷

از آنجا که نور روشنائی یکبارگی بیرون آید و بدین سبب در چشم که جوهر روشنائی است بقوت مندفع شود تا بنور خارج بیامیزد و پس بواسطه قوت اندفاع نور تفرقه گردد چون در شبه اتساع افتد نور منتشر شود و الضیاء روشنائی آفتاب ابطال میکند نور بصر را که ضعیف باشد چنانچه سبب میباید نور چراغ را بواسطه قلت ضعفی علاج آنجا که بزرگ نور باشد مجاری یا سوراخها سپید باشد اکتحال ملطفه چون باسلیقون و شیاف مرارات و مانند آن در چشم کشند و اغذیه و معاجین هرچه ملطف باشد استعمال نمایند و آنجا که بر آمدن از تاریکی نعمه سبب باشد تدبیرش آنست که بر ضیاء آفتاب نگرد و بر قمع رنگین که آسمانگون بود بر وجه خود بسته دارد و سر را با سوهان زرد بر باد روی نظر همی کند و تجوید نکند تا نماید و شبانگاه طعام نخورد و از صوم و جماع پرهیز **فصل در خفش** معنی اطبا از اخلاق این لفظ اختلافات است بعضی بر آنند که چون طبقه قرنیه و عنبیه در اصل خلقت رقیق باشد یا رطوبت بیضیه در اصل خلقت کمتر بود و بدین سبب شعاع آفتاب ضرر رسد و نافذ شود و این مرض را خفش خوانند لهذا گفته اند الکمون الاسود قیمع الانسان و علامتش آنست که در روز روشن با بصر ضعیف شود و هنگام غروب و در روز ابر هیچ فتوری نبود و با بصر قوی شود و گاه باشد که ضعیف بود و پس اگرچه روز روشن باشد او بینا بود و بدین سبب شعاع ضعیف گردد و بجهت تنگی و جمع چشم لذت دیدن ملم مسمی است و هم بدین علت شب پره را خفاش گویند و معنی خفش در لغت صغر چشم است لا علاج لهذا الخفش ولیکن بهتر شود اجتناب و طبقات تا قوت در چشم را از نگریستن بر روشنائی اگر دخان روغن بنفشه در چشم کشند می شاید و اختصاص اتخاذ دخان از روغن بنفشه برای لطافت قلیل الناریه است و اکثر اطبا میگویند که خفش آنست که با ضعف بصر ماندگی و تری در اجفان پدید آید و این اندک توان کرد علاج موافق و علاجش آنست که نخستین تنقیه بدن کنند و پس آنان تنقیه سر نمایند و پس از بهر تنقیه تقویت چشم و تخفیف رطوبات و پاکی طبقات ذوبابه مرارات و توتیای هندی و سرمه اصفهانی و خاکستر گلنار و خاکستر برگ آس در چشم کشند **فصل در رقت بصر** و آن عبارتست از کلال و ضعف که عارض شود با بصر در سبب بسیار نگریستن بسوی چیزها ناروشنائی غالب و درین مرض گاه باشد که با بصر بالکل باطل شود و هیچ چیز دیده نشود و گاه باشد که بدین حد نرسد لیکن اشیاء بعیده نتواند دید یا بواسطه ضعف نور اما از نزدیک تواند دید بهر حال که ببیند تخیل کند که برگ سپیدی هست و این بهر آنکه بسبب دوام نظر بر سپیدی در متخیله بیاض مستقر و راسخ شده باشد پس هرچه ببیند پندارد که برو بیاض است و در وجه خدوش قموره آنچه شیخ گفته و قریب بصواب مینماید آنست که چیزهای سپید اضوا رساطعه بشدت لطافت خویش روح باصره را منبعثه و متفرق میسازد چنانچه نور آفتاب نور چراغ را معطل میگرداند و انکه تا روی ایام و روح این کیفیت راسخ شود و الضیاء در خیال تمکن میگیرد و اگرچه از نگریستن آن اشیاء باز می ماند اما صورت و در بعد باقی است تا که تدارک آن نموده آید **علاج** خرقه سیاه بر وجه آویزند و جامه سیاه پوشند و عصابه سیاه زیر چشم بندند بهتر که نظر پیوسته بر آن افتد و نیکوترین تدبیر آنست که چیزی از موسیاه دیر با فتل و از آن کره سفید استعمال میکنند بر چشم بندند تا بسبب آن نور راجع دارد و به تقصیه با کوری که پیدا شد از دیدن اشیا مانع نماید و الضیاء بغلظت روح و ارتفاع طبقات و ازاله کثافت بر دست شیر در چشم ریزند اگر بسبب مرض نگریستن بسوی برف باشد بر قوت بصر و غلظت روح ازاله کثافت تبلند باوام خاقه اگر گلج بود و کوفته در چشم فماه کنند و بجهت ترطیب چشم و روح و تلیین طبقات و ازاله کثافت و انفتاح مسامات از آب گرم تکمید نمایند **فائده** گاه باشد که از نظر برکردن برعات شود و سبب آنست که بواسطه کثافت طبقات و انسداد مسامات و بخارات در چشم محقق شود و ابدا آنجا مستحیل گردد که رنگ دیده اسود به علامت و تعدم سبب و از دیگر آثار که در فصل بخار سبب شد و علا ذکر یافته معلوم بود **علاج** تفتیح مسام و تلطیف الجزء و مواد حادثه آن تدابیر محلله بکار برند مثلاً شلغم برگ سیر یا قشر خشک آن زوفا خشک و اکلیل و بابونه را بجوشانند و بر بخار و اکبا کنند و الضیاء سنگ آسیا گرم نمایند و خمر مصطکی بالای وی اندازند و بر بخار آن سر نگون دارند اگر نحاس یعنی مس گرده و خمیر بر آن پاشیده بخار دهی بچشم بسیار نافع است باشد و در تفتیح مسام و تحلیل مواد و تقویت چشم اسرع بود **فصل در سبل العین** و سبل در لغت هزال و لاغری را گویند و درین گاه باشد که مقله بغایت لاغر شود و در غایت که پلکها بر آن منضم شود گاه باشد که بسبب غلبه یبس مرض زوال و صفا و صقالت رطوبات باصره بالکل معطل گردد اما بدانکه ضعیف البصر از لوازم این علت است و املا تخلخل میکند و بدانکه این مرض چون بشبابخان افتد اسباب علاج دیگر دارد و چون بجوانان واقع شود احکام آخر بدو قسم بیان کنیم **قسم اول** در سبل العین کرشایع افتد و هو کثیر الوقوع است و سببش آنست که رطوبات اصلیه که در جواهر اعضای اینها مستقر است ناقص شود **علاج** اگرچه تدارک این قسم بواسطه تعذر استخلاف رطوبت اصلیه کمتر متوقع است اما ازدیاد نگیرد بهر حال توجه بترطیب واجب اند و احتراز از مجففات لازم انگارند **قسم دوم**

وسل العین که بجوانان افتد و هو قلیل الوقوع اما بدانکه علت مذکور بجوانان افتد و اکثر ام در یکچشم باشد و نادر افتد که در هر دو چشم افتد زیرا که سبب این نقصان
رطوبات اصلی منیت آن مرضیست لا یخفی ان الطبیعه باذن خالقها کما یحامی عن الاشرف بالاخس یحامی ما حد الساد بین عن کلیهما فیما یقدر و بهمین سبب که در اکثر
نزول الماء در یکچشم می افتد و نادر بود که در هر دو چشم معا حادث گردد کما مر خیاد فی موضع اکنون بدانکه سبب این قسم آنست که در زجاجیه یا جلیدیه یا بصفیه
یبوست افتد و سبب حدوث یبوست بسیارست یکی آنکه استفراغ بوقوع رسیده باشد دوم آنکه زمانی طویل غذا نیابد چنانچه در بعضی تاقهین مشاهده میشود سوم
آنکه مدد عروق مشیمه باسیله افتد و بدانسبب غذا برطوبات نتواند رسید چهارم آنکه قوی چشم ضعیف و عاجز شوند از اغتذا چنانچه عارض میشود از استعمال
مخدرات زیرا که شیء مخدر بسبب برد و تجمد فرو میرانند قوت غاذیه را کذا قال جالینوس فی حیلة البرء ان کثیرا من الناس عالجهم الاطباء فی اوجاع العین بالافیون و غیره
من المخدرات فلما طال لهم الزمان اصاب بعضهم نزول الماء و بعضهم سل العین اگرچه این قول هم ذکر کرده ایم اما بر آن کثرت فوائد اعاده نمودیم علاج آنچه بسبب مرض سابق
باشد و استفراغ و تفتیح سده کوشند و بعده در ترطیب مزاج جمیع بدن و سر کنند و آنجا که سده نبود در ترطیب مجرد و سعی نمایند و از استفراغ و تفتیح احتراز فرمایند **فصل** در جحوظ اگر
در اعلال زجاجیه و جلیدیه مقداری از این بیان کرده ایم اکنون درینجا جهت تکثیر فوائد ذکر میکنیم بر آمدن آنکه این مرض را سه سبب یکی آنکه ماده ریحی یا خلطی در اجزای چشم مجتمع گردد و آن
مقله ممتلی و منتفخ شده بیرون سوی گراید و علامتش آنست که مع جحوظ نتو مقله عظیم و حجم چشم پیدا باشد و اگر خلطی بود ثقل نیز محسوس بود **علاج** بحسب ماده و مسببه به تنقیه کوشند بحقنه
مسهلات و فصد و حجامت پس از تنقیه چیزی که اشک آرد و قابض مثل باشد در چشم کشند تا چشم را قوت دهد و از سود قبول ماده باز دارد و آنچه بدین کار آید شیاف سماق ست
بدین نسخه **صفت** آن سماق در آب بجوشانند و صاف نمایند و در آب صاف آن ابریزند تا که بقوام آید پس بستانند سفیداب ارزیزیک جزو و کافور ربع جزو و کثیرا نیم جزو و در آب بقوام
رسیده شیاف سازند دوم آنکه بسبب از اسباب ضاغطه منضغط شود و مقله بسوی خارج و اسباب مذکور خناق ست و صداع شدید و صیاح و نوره طلق شدید و در زه و هر چه
موجب حصر نفس باشد علامات این وجوه مانند هم سبب و تمدد که چشم را از مخلف بسوی خارج دفع کند احساس کمون بدانکه اگر باد و بر چند انقطاع معاون بود و عظم در چشم نیز پدید آید
علاج اگر ازاله سبب کفایت نکند و هرچند سبب زائل شده باشد و جحوظ باقی بود باید که قطع اسباب و یا خریطه پر از نخیق بر رفاده نهند بر چشم استوار ببندند و امر فرمایند تا مریض بر قفا
بخسپد اطلیه قابضه چون قشور انار و اقاقیه و علیق و عصاره لحیة التیس بر چشم نهند و برای تقویت جمع و تنقیص اجزای چشم باب سماق البرد و وردی بشویند و اگر اشیای قابضه
چون جلنار و برگ زیتون و برگ خشخاش در آب بجوشانند پس آن آب اسفنج نمود روی بدان بشویند قبض بیشتر کند و نفع ابهر دوسیار سوم آنکه علاقه مقله و عضلات که حافظ آن
علائق ست مسترخی شود و علامتش آنست که عظم در چشم نباشد زیرا که از امتلا خالی ست و در باطن تمدد شدید نبود زیرا که از منضغط داخلی که معاون بر وجع باشد خواست لیکن مانند
که حلقه با حلق بود یعنی بحرکات مضطربه غیر اختیاریه متحرک شود زیرا که اربطه که مقله را از قلق و حرکات مضطربه محفوظ میدارد مسترخی گشته است **علاج** بهر استفراغ رطوبات خیار بارجات
کبار و مثل و غراغر و عطوسات و بخورات که در اطراف سرگفته شد بکار برند پس از تنقیه خستر بندی بشو و در و جلنار و کندر و سنبل بر چشم استعمال نمایند تا بسبب قبض اجزای مسترخیه باهند و دو
فصل در نفض العین عن الشعاع یعنی نگرستن بر شعاع خوش نیاید و این علت را دو سبب یکی آنکه روح باصره گرم شده مشتعل گردد پس از حرارت و روشنائی شعاع و اشتغال
زیادت و بعید آید و بدیدن باصره از دیدن تنفر نماید و این سبب مندرج بقرانیطس و علامتش آنست که از آثار قسم دوم هیچ نباشد **علاج** در ترطیب و تبرید کوشند و مهلت نکنند تا مودی
نگردد بآفت عظیم دوم آنکه در چشم عارضه حادث شود چون رمد و سبل غلیظ یا در ملک آفتی واقع گردد و چون جرب پس لسبب این عارضه دیدن شعاع خوش نیاید علامات آن
وجود سبب و علاجش ازاله آن **فصل** در سکنه که منسوب بغفانت و تحقیق این لفظ که مشترکست در سه معنی با الاکثر مذکور اما آنچه درینجا مراد است آنست که چون آدمی از خواب بیدار شود
پندارد که در هر دو چشم خس و خشونت ریگ ست و خاک و سببش آنست که از ریح غلیظ ثقل در ملک پدید آید و بخارات غلیظه در طبقات چشم محتبس شوند و عدم لزوم این کیفیت بجهت
آنست که در حالت بیداری بواسطه کشادن و بستن پلک و نگرستن بجهات و روشنائی زور بخارات تحلیل می پذیرند و چون در خواب بواسطه فقدان اسباب محلله بخارات جمع میشوند لاجرم
پس از انتباه احساس مشیخ و گویا که ریگ افتاده است بعد از زمانی به سبب حرارت نفط و پیدا آمدن تحلیل میل آنچه مجتمع شده **علاج** بهر چه موافق مزاج مریض بود نمود بخره شقیع سازند برای تنقیه دماغ

٩٩

تغیه اجفان و طبقات بد ... و چشم کشند چون احمر لین و احمر حاد و باسلیقون و شیاف زر و قاطیقون و بر ظاهر پلک شیاف خلوقی یا شیاف اسود بمالند و بر صلح کمام و ندو بارها گفته شد تا که از چیز غیر مجربه مطلب حاصل شود و ست بتقویه نکنند یعنی تا آنکه از احمر لین کار کشاید احمر حاد و باسلیقون سوخته داسند خاصه اگر امس مزاج گرم بود

فصل در استرخاء الجفن باید دانست که گاه باشد که چون رمد حاصل شود و پلک بالا استرخا پدید آید و باشد که استرخا بدان حد رسد که پلک بر داشته نشود و سبب این مرض تو رع استرخاء در عضلات پلک **علاج** تخیق تنقیه بدن کنند اگر امتلا ببینند و در علاج سعی کوشند بحسب جوهر و هر گاه سیال شود و استرخا باقی باشد باید که گاه داخل بینی کشایند در پلک و ابروی پیشانی صبر و اقاقیا و ماتیا و زعفران و مر در آب شسته ضماد کنند تا ماده خشک کنند و عضو را قوت دهد و الفیا ... پلک کحلی که اشک آورد بر پلک کشند و اگر بعد این علاج پلک بر موضع خود منطبق نشود و تشمیر کنند یعنی پلک را قطع نمایند و طریق تشمیر آن که پلک بالا را بالاق اکبر ماق اصغر بر بندد و بحسب قلت و کثرت استرخا بر قدر که مطلوب است و خرپلک را از متوازی بر گیرند یعنی در موضعی که استرخا بیشتر بود از آن جا یگاه پلک بیشتر ببرند و از آنجا که کمتر بود کمتر و پس از قطع سه چهار جا بدوزند و زرور اصفر بر آن افشانند و نمک سیر خاییده آب او در چشم چکانند و روز سوم یا چهارم رشتها را متوازی ببرند بر آورند بعد هم استعمال نمایند و درین تدبیر پلک فرا رشته گرد و ناودار بسیار شود **فایده** اندرون هر دو سوراخ بینی دو رگ باریک است که آنرا عرقا التخرین گویند و طریق فصد این رگها آنست که بیمار را سوم حبس کرده در آب بایستد و سوراخ بینی مقابل آفتاب آرند تا بسبب روشنی آفتاب رگها ظاهر شوند و نشتر فصد او در رگ نهند پس آن نهال القفا بموضع یا بآلتی که برای این کار مخصوص باشد زده بسته بیفو کشایند و منفعت فصد این رگها آنست که رطوبت رابع الدم ستفرغ سازد از چشم و گاه باشد که استرخا جفن بطریق فالج و لقوه بود و بیانش ذکر یافته و گاه باشد که تم که بر دشتی و ارد پلک را از طرفی بریده شود و هنگام فصد رگ پیشانی بسبب خطا رفصاد و بدان سبب پلک مسترخی گردد و کما وقع لاندرو ماخس حین فصد سبب الملک فقطع طرف الوتر فبقیت منطبقة فامر الملک بقطع یده و ندر کان حکمه علی الطبیب اذا انخطا

فصل در التصاق الجفنین یعنی بر هم رستن و بهم پیوستن هر دو پلک باید دانست که گاه باشد التصاق و ریک گوشه بود و گاه باشد که در هر دو گوشه و گاه باشد که در هر دو پلک از کنارها کنار ملتصق شود و گاه باشد که پلک بر طبقه ملتحمه یا قرنیه ملتصق گردد و یا هر دو این مرض را سبب یکی آنکه رمد عارض شود و چشم بغایت سرخ گردد و پلک چنان نماید که گویا شقق و مسلخ است پس چون مندمل شود و به سبب طول انطباق پلک بر پلک هم ملزق گردد دوم آنکه اندر چشم یا بر پلک ورم افتد و مدتی چشم پوشیده ماند و بدان سبب موضع جراحت ملتصق شود سوم آنکه سبل با ناخنه بریده شده باشند و آن جایها از چنانکه واجب بود بزیره نمک داغ نکرده و مراعات که پس از نقط و کشط لازم ست بجا نیاورده تا بدین اسباب التصاق لاحق گردد **علاج** و تدبیر این علت دشوار ست آنجا که پلک گشاده بود میل مدور کنند و پلک که دارند و موضع بر هم رسته را به میت یا بمنباره ببرند و از هم باز کنند و پلک را بر دارند و اگر پلک بر ملتحمه یا بر قرنیه رسته باشد و سست آهسته و بباید بر داشت تا پلک بسیار کشیده نشود و بهر آنکه هم باشد که طبقه قرنیه با پلک بر آید و چشم از جای بر خاسته گردد و آنجا که هر دو پلک بهم بر هم ملتصق شده باشد میل اندر نتوانند شد پلک را بمنباره اندکی ببرند با ستگی و بائی که از آن داخل را گوشه بکشاید ما از جانب ماق اصغر پلک آن جا که با پلک ملتزق شده باشد بکاوند آنمقدار که میل تواند در آید پس میل در او کرده پلک را بالا برده اند و بتمام جدا سازند و هر چون که باشد پس از انفتاح از التصاق زیره و نمک خاییده آب او در چشم بچکانند تا از داغ شود و نیبه بروغن گل چرب کرده میان هر دو پلک گذارند تا با بهم نرویند و بر پشت چشم زرده بیضه مرغ و روغن گل بهم سرشته بنهند تا ملائم دارد و ورم را فرو نشاند و خصوصا التقویة بدو چشم العصبا سلطانی ... و روز دوم بکشایند و باز آب زیره و نمک و زیره بنهند بچکانند و زرده مرغ و روغن گل استعمال نمایند بر پشت چشم و روز سوم اگر ممکن باشد شیاف ها که جراحت را برویاند اندر کشند و نگاه دارند تا بار دیگر التصاق نپذیرد و اگر منوز شیاف کشیدن ملوب ببینند هم بروغن گل و زرده بیضه مرغ علاج کنند تا بوقت شیاف رسیدن فایده در یک که منذر التصاق است پیش از آنکه با التصاق انجامد تدارک او کوشند و از آنکه ذکر رمد در بحث ... سزاوار بود در همانجا ذکر یافته و تعیت ... ابلیانه نموده

فصل در شترة مسمی بانقلاب حقیقتها زیرا که شتره کوتاهی پلک چشم ست و در اکثر پلک بالا منقلب میشود و پلک نظر شقلب گردد بخلاف جانچه پلک بالا بالا شکل رسد و بحسب نقص تمام یا قرب ... یا بعضی و بیرون ... تواند پوشید و این چشم را الخیشم خرگوش نامز کنند و خواب بخرا ... چشم انخواب خرگوش گویند و سبب این حالت ظاهر است که در وسط از اکم غبار بر چشم و عدم انطباق اجفان و آب دهد و ... و ضعف و بصارت و این مرض بر دو قسم است یکی آنکه در اصل خلقت ماده که از وی پلک مکنون می شود ناقص باشد و بدان سبب پلک ناقص مخلوق گردد و لا یزال دوم آنکه عارض شود به سبب جاذب و اسباب محدثه آن شش ست یکی آنکه بریده پلک بریده شود

كما في علت الشعر الزايد دوم آنكه غدد در پلک پديد آيد يا گوشت زائد بر رويد خواه گوشت افزونی از اثر قرحه بود که در آنجا باشد خواه خود بخود بدون قرحه رسيده شود سوم آنكه بسببی از
اسباب پلک بريده باشند و دوختن آن بنوعی که بايد اتفاق نيفتد و بواسطه شوقيا ملتشره پديد آيد چهارم آنكه سبل عارض شود و هنگام لقط وی پلک انجلاج گردانيده باشند قدری از انها بريده شود
و بر اين هيئت بگذارند پس بسبب تشنج که از اندمال قرحه لاحق گردد يا بسبب بريدن گوشت زائد پلک همچنان منقلب انجلاج ماند لهذا گفته اند که بعد از لقط سبل هرگاه پلک منقلب ساخته باشند بايد که
باز گردانند تا اين آفت محفوظ مانند بالجمله تا که کحال دانا نباشد و از سائر جزئيات اين فن مطلع نبود هر دست بعلاج نشايد کرد علاج در همه اين اقسام دستکاری بدستکاری است الا آنجا که قطع
پلک باشو غيا طوری و جبر اشتن پلک بيشتر از آنكه بايد بسبب شده لازم که پلک را از موضع ملتحم بشگافند و بگذارند تا مندمل شود و چشم را بسته باشند فيما بين شق مرهم ثبت اللحم يا فتيله آلوده نهند تا که سر و کنار
قطع بپيوندد و ميان وی گوشت برويد و آنجا که غده يا لحم زائد سبب شده بايد که آنرا بدا يا العنباره گيرند و بر دارند پس بمقراض ببرند و بعد از آن دوا حاد بر موضع قطع گذارند تا بار گوشت
زائد نرويد و هر چند که باشد تدبير يا مذکور خالی از تعذر نيست و آنجا که منقلب بالکه بسوی خارج بعد از لقط سبل سبب شده بايد که بنگرند اگر ملتحمه با پلک ملتزق شده است پس از اندمال بسبب
در پلک تشنج و انقلاب باقی است بايد که بعلاجی که در التصاق ذکر يافت تدارک کنند و پلک را از روی ملتحمه جدا سازند بنهجی که مذکور شد و اگر چيزی عقده مانند حادث شده باشد برای تحليل لعاب حلبه
و تخم کتان و داخليون بروی استعمال نمايند و اگر به تحليل نرفت فيها و گرنه با آهن قطع سازند پنجم آنكه غشای که محل قحف است بعلتی باطنی يا بسبب سقطه يا ضربه يا قرحه که بر سر يا جبهه رسيده باشد فرشود
تشنج گردد و بواسطه اتصال در پلک نيز تشنج پديد آيد ششم آنكه عضله که سبل و برازنده پلک است متشنج شود و محدث شتره گردد و بايد دانست که تشنج غشا که سببش سقطه يا ضربه يا قرحه بود علامتش
وجود آفت و علاج و تجب مشاهده و تدارک اسباب موجبه کوشش نمودن و تشنجی که از امور باطنی افتد خواه در غشا محل قحف خواه در عضله پلک از اماراتی که بجهت تشنج يبسی يا
امتلائی مخصوص است توان دريافت و بر طبق آن معالجه توان کرد مثلا اگر شتره دفعة افتد و پلک گران و ممتد بود و همه علامات امتلا پيدا باشد بايد دانست که تشنج امتلائی است و اگر شتره اندک
اندک حادث شود و پلک ضامر و دقيق بود و تقدم اسباب مجفف گواهی دهد بايد دريافت که تشنج يبسی است علاج در امتلائی استفراغ کنند و ادهان محلله تمريخ نمايند و لعاب حلبه
تنطيل فرمايند و اما ترطيب باغذيه و اشربه مرطبات و نطولات مرطبه در هر دو نوع يعنی مادی و يبسی سود مند است لان الامتلاء بعد نفض مادته ايضا مفتقر الى الترطيب و التليين و مسکه
بنفشه و خطمی و شير دختران ضماد کردن و روغن بنفشه و کدو بسر چرب داشتن در هر دو قسم مفيد است **فصل در شرناق** آن جسمی است فرزدنی همچون شحمی و سمی که با عصب نافته شده باشد
و غشا اندر وی کشيده بر ظاهر پلک بالا پديد آيد و علامتش آنست که پلک سطبر شود و بسبب آن چشم بگرانی توان کشاد و پيوسته چشم تر باشد و هر گاه انگشت مسبحه و وسطی از هم کشاده بر پشت
چشم نهند و بران اعتماد کنند ماده ميان هر دو انگشت افزونی پديد آيد و آنکه مرض مذکور در جوهر عضو تشبث نباشد و جدا نمی شود و حرکت نمی کند بخلاف سلعه که متحرک می باشد و بهای فرق
بين الشرناق و السلعة و خداوند اين علت روشنای آفتاب کمتر تواند ديد و زود افروخته و دائم عطسه برو افتد و اين مرض صاحب زکام و نزله و مرطوبی مزاج را بيشتر حادث شود **علاج** بجهت
تنقيه بدن رگ زنند و اقراص بنفشه دهند و جهت تلطيف بر زور و گوشت طيور اقتصار ورزند و از اخلاط پر بپرهيزند و در تعديل کوشند و استحمام نافع شمارند و تکميد نضج ساكن
محلله مفيد انگارند و بعد از تنقيه باسليقون کبير بکشند تا ماده بسهولت به تحليل رود و اگر از اين تدابير مطلب حاصل نشود علاج بدستکاری کنند و ظاهر است که مهما امکن تدابير بر آيد دست قطع جائز
ندارند بهر آنکه دستکاری از رنج و خطر خالی نيست لهذا شارح اسباب جهت ترتيب علاج ادويه مرقوم ساخته که اشد ملائمة لا تحيل الشحم الجبيه فان الخنازير و السرطانات تحيل الجبيه قال علی بن عيسی
عرض الجل شرناق وکرهوا علاجه بالحديد لصعوبته فعالجوه بالطلاء المحلل و الذرور الاغبر فمرار برأنا اما آنجا که بدستکاری حاجت آيد بهر عدم نفع تدابير مذکور بايد که وسط موضع طوبت بشگافند
در عرض نه در طول اين شق بدان مقدار بايد که بشحمه رسد احتياط نمايند تا مبادا که شق از ملتحمه تجاوز کند و با فات قويه انجامد پس چون شق بمقدار بايست باکرده شود و شحمه پديد آيد آنرا بخرقه
کتان بگيرند تا از دست نلغزد پس با هستگی بر اينستادی چپا و بسوی بالا اهی جنبانند تا که تمامه بيرون آيد و بعد از استيصال خرقه کتان در گلاب بسرکه تر کرده در موضع شق گذارند و آنجا
که شحمه متصل نشده باشد و معدوی باقی باشد بايد که نمک سائيده بر وی ريزند تا ما بقی را بخورد زيرا که اگر چيزی باقی باشد از شحمه و برآورده نشود مرض سخت تر از شرناق باشد زيرا که حادث
ميگردد و حبس بدو ورم حاره آن تقبه سختی می پذيرد و چشم را از کشادن مانع می آيد و بايد دانست که دستکاری بنهجی که بايد بجا آورده شود ليکن از آنكه شحمه که جز پلک است بر آورده شود خشکی و پلک
عارض ميگردد و بنوعی که بايد منطبق نمی شود **فائده** در هر مرضی که عارضه مانع از علاج آن مرض باشد پديد آيد نخستين در زوال آن عرض کوشند و اين قانون

[illegible]

و به جاودکار است **فصل** در عقده که بر پلک باحداث شود و سببش رطوبت غلیظ سوداوی است که از سر بر پلک بریزد و بواسطه تحلیل اجزاء لطیف باقی منجمد شود و لهذا العقده مسمی است عقده بر

نوع است یکی آنکه مانند سلعه متحرک شود و از موضع خود راستا و چپا و بالا و زیر امیل شود **علاج** اگر این عقده غائر نبود پوست که بر عقده است در عرض بشگافند و کناره‌ها شق

الصنارات گرفته از زیر عقده بکشند و سلخ سازند تا غشائی که بر وی محیط است ظاهر نماید پس آن غشا را باتنگی بکشند تا مع عقده بیرون آید و هنگام برآوردن احتیاط کنند تا

غشا نبرد و شگافته نشود زیرا که اگر آن غشا خاص که بر عقده محیط است بشگافد کشتن بالاستقصا میسر نیاید لهذا بعضی گفته‌اند که پوست بالای عقده را هم در عرض بشگافند

و هم در طول تا اخراج عقده بسهولت آید و اگر عقده غائر بود پلک را انجاج گردانند و باطن پلک را از آنجا که محل عقده است بشگافند و با احتیاطی به نهجی که گفته شد برآرند

پس بر دهانیده آب در چشم کشند و لخط بدارند تا التصاق نیفتد دوم آنکه سخت باشد مانند سنگ ریزه و از موضع خود حرکت نکند بهر آنکه از عضو جدا نیست بلکه ملتزق است لهذا

شلح اصحاب گفته و هذا اقرب من الدل **علاج** بهر تلیین عقده آب گرم و قیروطی استعمال کنند بر وی چون ملائم شود اخلیمون و لعاب حلبه و تخم کتان استعمال نمایند تا تحلیل کند

پس اگر تحلیل نیابد صواب نیست که در اگذارند و با آهن یا دو جلو و متعرض نگردند زیرا که در قطع وی بیش از تعذیب فایده دیگر متصور نیست بهر آنکه کیس مخصوص ندارد تا بالاستقصا توان

برآورد و از آنکه قدری باقی می ماند از جمیع و تا بانیا عود میکند و باشد که حادث ورم عظیم شود و بعضی اطبا تجویز کرده‌اند که پس از تنقیه تام قطع ماده علت بحب مرهم عقده را بمقراض برآورند

و داغ کنند تا خون بند کنند تا به عضو دیگر میل نکند و پلک هم از ورم ایمن ماند سوم آنکه در سطح جلد منبسط باشد و آثار آن گاهی باشد متشبث بعضو و رنگ وی با خون رنگ تو تا سرخ میباشد

چون تنگ با دخان **علاج** وی هر اندک است استفراغ لازم ندارند تا ماده کثرت نگیرد و از اطعمه غلیظ احتراز واجب شمارند و بوجه من الوجوه در علاج این با آهن متعرض نگردند زیرا که

استعمال وی متعذر است و الضا قبول التحام نمیکند بر اجتناب و رقت ... مانند سرطان متقرح پس واجب آمد که دست از دستکاری باز دارند تا آفت قوی تر از عقده ناید **فصل** در

شعر منقلب و شعر زائد و بعضی برآنند که شعر منقلب آنرا گویند که در موضع قره موی بروید و سر وی بآندرون چشم منقلب شود و پس هر چونکه چشم حرکت کند آن موها منقلب طبله را

بخلد و اشک آید و بهر آنکه چشم ضعیف شود و برای قبول مواد مستعد گردد و سبل و دمعه و حکه و حمره پدید آید و شعر زائد آنست که موئی زائد در باطن پلک بروید فرو تر از منبت

قره و حال این گونه اند دو بیرون نیست یکی آنکه مستقیم رسته باشد و مقدار الخلد و هر آنچه که در شعر منقلب گفته اند از مضرتها در وی نیز پیدا میباشد دوم آنکه بسوی خارج منقلب بود

و چون چنین باشد مقدار اندکی خلد و چشم را ضرری نمیرساند ضروری محسوس لیکن از آنکه بر حد سبل میباشد صاحب مرض بر ظاهر اشیا خطهای سیاه احساس میکند و کذا تری من کان

اشعار و رایه علی باب کان نباتها فی غیر موضعها الطبیعی بدانکه سبب این مرض رطوبت عفنه است که در پلک نزد یک منبت جمع شود و از رطوبت مذکوره لذاعت و حرقت و ملوحت

خالی میباشد زیرا که اگر چنان نبود موی بر نیاید و باطل گردد و ممکن نگشتی که از وی موی رستی **علاج** نخستین استفراغ باید کرد ماده فزونی را باد ویه مناسبه از تن و حوالی

بیرون کردن و با یارج و مانند آن غرغره نمودن و آنرا که گرم مزاج بود هر بامداد هلیله زرد سوده با طریفل کوچک باید داد و پیوسته هلیله زرد یا کابلی اندر دهان داشتن و مزید آن اندکی

مزاج باشد مصطکی و قرنفل میباید خایید و جوز بوا اندر دهان داشتن و در بینی عنبر بوییدن و از پس این تدبیر با علاج دستکاری اندرین علت پنج گونه است یکی برکشیدن

دوم موی فزونی را با موهای طبیعی چسپانیدن سوم داغ دادن چهارم دوختن پنجم تشمیر کردن اما برکشیدن چیزی است که تیز باشد و منقی پلک بود چون با سلیقون و زنانی و مانند

آن و احمر و اد چسپانیدن موی فزونی با موی طبیعی چنان است که بجزء صمغی لا زوق موی طبیعی و فزونی را آلوده کنند و هر دو را بهم رو یانند با انگشت و چندان نگاه دارند

که بهم سخت شود و لازوق خشک گردد و عمل لزاق وقتی توان کرد که موی فزونی از پنج عدد بیش نباشد بلکه کمتر از پنج عدد بود و دیگر که قوی اللزوق توان کرد صمغ

و کتیرا حل کرده و سریشم و دبق همین حکم دارد بلکه از همه قوی تر است و مصطکی گداخته و به راتینج نیز الزاق توان کرد و دبق جنسی است چون حب الآس و در وی عملی است نجابت پنج اما داغ

کردن ابن ماسویه چنان است که پلک را بیرون گردانند و موی را برکنند و باقی مانند که عضو مرمین کار سخت نماید و بین مو را داغ دهند و هر نوبت بیش از دو سه کنند

بلکه اگر یکی موی را برکنند علاج دهند و بگذارند تا نیز شود پس موی دیگر برکنند و همین سیاق داغ کنند صواب تر است و از انقلاب پلک بهر آنست که چشم از گرمی آلت داغ اندر نهد بعضی

برآنند که عند الکی ابن ما سویه آهنی میل خمیر کرده و بر چشم بر کنند تا مقر داغ بچشم نرسد و پس از آن انواع سفید و سفیده بیضه با روغن گل برنهند بر موضع تا اثر داغ در وی بمان

زائل نشود داغ و گزگیرند و از نیکوترین تدابیر که بعد از نتف بکار برند و از داغ مستغنی سازد آنست که بیخ موی فزونی برکنند و جایگاه او نوشادر بجا رند و لیکن خون ضفدع بحری و خون
قراد الکلب و زهره و بند بیضه مورچه و شیر الحجر و هر یکی بعد از آنکه بر موضع نتف بمالند موی را از رستن باز دارند و کف دریا با بعضی اسفنجول شتر طلا کردن موضع موی را سود کند و دیگر او بر ینبوع
سفید بهمین قدر بسنده شود اما درختن چنین باشد که سوزن باریک بگیرند و از هر یکی تار موی باریک درتو کنند و بدین سوزن اندر رشته چنانکه دو سر موی سوزن اندر آید و بدین موی چون
حلقه بیرون باشد و یک تار موی دیگر هم از موی دیگر اندرین حلقه کشند و این موی دوم را هم درتو کنند بنهجی که حلقهٔ این موی دوم اندر حلقه آنکه در رزن ست افتاده باشد پس سوزن از بن
پلک نزدیک موی فزونی بظاهر بر آرند و قدری که خواهند بر سبیل موی فزونی اندر حلقهٔ این موی کنند که در سوزن ست و سوزن را باهستگی بیرون آن موی بکشند تا حلقه تنگ شود پس
یکبارگی بکشند تا موی فزونی بیرون آید و اگر موی فزونی از حلقه بجهد و بجای باز آید بدین موی دوم که اندر حلقهٔ موی نخستین است حلقهٔ موی نخستین را بدین موی باز در کشند و دیگر باره
همان موی فزونی را اندران حلقه کرده بیرون کشند و احیاناً اگر حاجت آید که دیگر باره سوزن زنند بر موضع نخستین نباید زد و رسیدن آنکه منفذ فراخ شود و دو موی افزون تواند درو ... که
سوزن بار دیگر در پهلوی موضع نخستین زنند و هرگاه موی فزونی را باز آورده باشند و از ابر موی اصلی بجایند چنانکه معلوم شد و بخست میل بر نهند سوزن بمالند چند بار تا فرو
گرفته شود و موی اندرون بماند و این در ختن را نظم گویند فایده اگر بجای موی رشته باریک ابریشم بعمل آرند هم شاید و قال صاحب الاسباب فی نظم هذا الشعر ان یطیل الشعر فی جزء
الادرة و یخرج الی خارج الجفن ان امکن و مراد از امکان آنست که موی فزونی بغایت قصیر نباشد اما تشمیر که بریدن پلک ست آنجا بکار باید که موی بسیار باشد و بهترین
طریق آنست که بیمار بخوابد و بفشارنده پلک را بابهام و مسبحه دست چپ بگیرد و سختی برداره و دیگری میل بر پشت پلک اعتماد کند تا باز گردد و دو رشته را بسوزن باریک اندر کشند و سوها از اندرون
پلک بسوی پشت پلک بیرون آرد و آنجا که اندر میانگاه پلک ست و اگر بعوض رشته پشت پلک بالعبارة ها یدار و بهتر باشد پس از برداشتن پلک بر رشته بود بالعبارة تقدیر کنند تا
چند باید برید و چندانکه تقدیر کرده باشد سوزن و رشته را نشان کنند پس بمقراض ببرد و احتیاط نماید تا جز پوست پلک بریده نشود و چون از بریدن فارغ شد سه جایگاه
بسوزن بدوزند و گره برزنند و نخست میانگاه بدوزند پس زرور و اصفر با مرهم ابیض بر جراحت نهند و اندر بریدن گوشه چنان دارند تا ضلعهای پلک افزون نیابند و اندر قطع نشود لهذا
بارها گفته شد که دستکاری استوار درین کار روزگار است طریق دیگر اندر تشمیر آنست که پلک چشم را بدو انگشت بالعبارة اندکی بر دارند و دو تخته ... و همسایگان بازه
پلک تراشند و چندانکه تقدیر کنند که بخواهند برید از پلک اندر میان دو تخته کنند و هر دو سر تخته‌ها سخت به بندند بنوعی که پوست پلک اندر شکنجه شود تا خشک گردد و بیفتد و اندر کم ده
دو روز مرده شود و بیفتد و حال آنکه اثر جراحت پدید نیاید و آنرا که طاقت دستکاری ندارد و این نتواند دید و سخن هم دستکاری نتواند شنید او را بدارو تیز تشمیر کنند و آن
چنان باشد که دو موی تیز بسبیل بر دارند و بر پوست پلک بر آن موضع که تشمیر خواهند کرد طلا کنند بر سان برگ مورد و رسته عدس پوست بروید و اثر ریش گشتن پدید آید پس از ها از وی
البته نزدیک سلعت آسایش دهند و بار دیگر طلا کنند و زنانه برآرند و همین سان میکنند تا ریش گرده و گدازند تا سیاه شود و خشک گیرند پس از داغ شبیه شوند و موم روغن طلا سازند تا نشک
ریزه نیفتد و اگر حاجت آید مرهم اسفیداج طلا نمایند تا درست شود و اکثر اطبا درین علاج رخصت نمیدهند بعلت حرارت تیز نگیرند اکنون بار سیده و دو جزو شحم زنده نوشادر بکجا و تو در
دو جزو آب صابون و دو جزو زرنیخ زرد چهار زرنیخ را کوفته و بیخته با آب صابون بسرشته نگاه دارند و اگر بول کودک نابالغ یا آب خاکستر بسرشته نگاه دارند روا باشد و بدانکه آنجا که موی فزونی
نباشد و بر جای خود که نبت اشعار است رسته بود لیکن سرهای وی بزیر منقلب و علاج او نظم است و موی ناهموار رسته را بر موی هموار سوی بالا گردانیدن چنانچه گفته شد و لا سبیل الی التشمیر
فیه لانهما مخصوصاً بالشعر الزائد علی ما وضعناه فی التحقیق و جالینوس میگوید که اگر صدفها کوفته حک بسوزند و بقطران بسرشند و موی نا رسته موی فزونی بر کنند و در جای نتف
این دوا طلا سازند تا دیگر نروید تدبیری بر نیاید **فصل در انتثار الاهداب** یعنی ریختن و ریزیدن مژه و این مرض را چهار سبب یکی آنکه چون غذا بدین جایگاه از بخارات ردیه یا صفراء
غذا بسیری کسب کرده باشد و چون چنین باشد که مادهٔ مژه از وی شکوه میشود و معدوم میگردد شده را نیز بریزاند و این فساد مخصوص بهمین موضع ست زیرا که اگر در تمام بدن علم بود تمام
موی تمام بدن ساقط نمودی از زود فقیر مینمود اندر که ماده خام علم باشد اما اثر وی بواسطه سخافت جرم پلک که سریع الانفعال ست از جز آن متحقق نباشد و علامتش علامات احد الخلطین ست مع رقت
و حکم علاج بحسب خلط استفراغ کنند و تبدیل مزاج نمایند و پس انسان بچیزها که منبت اهداب بود تکحل فرمایند چون لاژورد و حجر ارمنی و خسته خرما سوخته و دخان کندر و قشور صنوبر و سنبل و دوم آنکه

حافظه پلک ضعیف بود و سبب اغذای آن و بازمانده شباهت دارد که ویرا آب نارسیده برگ می‌ریزد و بازمی‌روید تا که تدارک سبب کرده نشود و علامتش آنست که عقب سرسام گرم و حمیات حادث شود علاج
تدبیر کنند که قوت حافظه برانگیزد و به ترطیب آن اغذیه جید الکیموس غذا نموده استحمام نمایند و از مستفرغات بازدارند و مرطبات مرغوب بکار برند پس چیزی که اشک آرد در انجا سوی اگرم کنند
و بر جذب غذا یاری دهد بکشند چون باسلیقون و روشنائی صفت کحل روشنائی نحاس محرق شادنه از هر یک پنج درم فلفل دار فلفل زعفران تخم حنظل از هر یک نیم درم زنگار صبر بوره
ارمنی از هر یک یک درم اقلیمیا دو درم جمله را … بکوبند غبار مانند نمایند سوم آنکه رطوبت درین موضع کثرت گیرد و منبت اهداب را تر نموده سست سازد و … می‌باید پس
بالضرور موی برین … نتواند ماند و علامات آن وجود بلغم و شاهد … است علاج بهر استفراغ بلغم ایارجات و حبوب دهند و ریاضت … و تقلیل غذا … بهر خشکی مخصوص بعمل آرند اشیا
… چون اثمد حاد و اخضر در چشم کشند تا رطوبت از نفس عضو پاک شود و چهارم آنکه مانعی منع کند وصول غذا را سبب اهداب و این مانع … نیست یکی آنکه خلط غلیظ …
… سازد و … را که ماده … از نافذ شدن بازدارد و این از جنس داء الثعلب است علاج نگرند تا آن خلط غلیظ بلغم است یا سودا یا خون یا مره محترقه یعنی صفرای ناطبیعی
… رطوبت رقیقه مخالط او بود … سبب احوال رنگ پلک توان دریافت خصوصاً بعد از مالیدن پلک و ایضاً آثار هر یک شاهد … است چنانچه بارها ذکر یافته پس استفراغ بهر خلط آن
کرده بعد از تنقیه اطلیه که در داء الثعلب … نوع مضبوط است طلا نمایند و پس از زوال سبب … تعدیل چیزی که … باید نمود دوم آنکه سبب منع فضول غذا
آن باشد که مسام … شود و … گردد بواسطه اندمال … یا جراحت یا حرق نار و لا حیلة فیه فائده چونکه موی ابرو و چشم بر بینائی یاری میدهد علاج …
درین محل بیان نمودن … علاج ریزیدن موی ابرو … انگشت … زیت … دهن … گرم کنند … سخت … طلا نمایند موی بر آید
فصل در بیاض الاهداب یعنی سفید شدن مژگان و سبب این مرض رطوبت بلغمی باشد علاج نخست بدن را از رطوبت پاک کنند پس برگ لاله دشتی که آن را بتازی
شقائق گویند با روغن … بسایند و بر مژگان طلا سازند … و … طلا نمایند مژگان را سیاه کند و … روشنائی …
مژگان مالیدن … رطوبت را تحلیل کند والله اعلم فصل در جرب الاجفان و این بر چهار قسم است یکی آنکه در باطن پلک خشونت و درشتی قلیل المقدار …
… پدید آید از ماده … شور … در چشم اشک … آید و این قسم … علاج … در استعمال … افراط کرده باشند
علاج رگ قیفال زنند … ملینه … پس … تنقیه بدن بهر تنقیه نفس عضو کحل روشنائی و شیاف احمر لین و اخضر لین در چشم کشند و اگر جرب … غلیظ و سخت
بود به تدبیر مذکور زائل نشود علاج … آنست که پس از تنقیه بر باطن پلک … جابجا … شرط زنند … و از آنکه ماده … شدید … نیست شرط عمیق نباید و در شرط
خفیف اقتصار باید نمود و پس از شرط باید که آن جایگاه … تا خون بسیار رود و خشونت زائل شود و جرم پلک … گلاب …
… بسازند تا … التصاق … آید و … حمام … دائمی … مفید است زیرا که اعانت میدهد به تحلیل خلط … عضو … تنقیه
تام … قبول … تا که استیصال به تلیین و تنقیه و محللات خفیفه … از شرط خراشیدن باز داشتن لازم …
کاوی بر سطح غشا … نباشد فقط بلکه عمیق بود بخلاف آنکه ماده … باشد چنانچه در قسم دوم گفته می‌آید دوم آنکه در باطن پلک … سرخ … و سفید نیز …
می‌آید از بخارات اخلاط … باشد که بخارات مذکوره … التصاق … شود و … این جرب …
… خفیف رقیق … شود و چون … در علاج … پدید آید … متعدی شود و سبل لاحق گردد لهذا قال ابن
… الجرب … فی الاکثر … علاج رگ قیفال زنند و به طبیخ افتیمون استفراغ کنند و بر اغذیه لطیفه اقتصار نمایند و … این نوع در سطح غشا باشد و در پلک
عمق ندارد باید که درین قسم حک و خراشیدن … قال … الاسباب فان حکه … الالتصاق … و … درین نوع قبل از آنکه تنقیه کرده شود شیافات …
استعمال نمودن ممنوع است … بعد از تنقیه نیز خالی از ضرر نیست کما قال الشارح فی هذا النوع والشیافات لحدتها تزید فی الوجع و تکثر جلب المواد الیها فیحدث من ذلک
… شدید … علاج … ضعیف … آنست که هرگاه استعمال شیافات … عقب … نیز استعمال نمایند تا حرارتی که از دوا … گرم

[illegible]

عارض شده باشد تسکین یابد مزاج اعتدال پذیرد و این فائده اکثر طبیبان باید داشت **فایده** عدم تمحق ماده این نوع در غور ملک جهت آنست که چون شرح کرده ایم این اجزا
جاده است او الجزء مذکور در غور عضو متمکن اند مانند ما بالطبع بخلاف اخلاط غلیظ از آنست که درین نوع جرم ملک غلیظ و اکثر منبسط شده و انماء للطافة **البب صفت**
برقه و نفسجی گل بنفشه کشنیز بریان کرده صمغ و کتیرا از هر یک یک درم نشاسته شش درم حلبه پنج مثقال کوفته بیخته پنج نوبت در سر که بپروردند یعنی در سرکه تر کرده و در سایه خشک کنند
همچنان پنج کرت بکنند و بسایند و در حریره بیزند و نگهدارند برود عبارت از آنست که اندر چشم راه چیزی درشتی یافته پیدا شود سوم آنکه مسود شود همچون صورت
دانه انجیر باشد و بعضی بالتحرق بود و ستبر و ارالا اسافل محدود و الاسنان شده لهذا امثال آنست یعنی دیوانیان این اسقوسیس گویند و قرقسیس بلغت الیونان تین سبل
یعنی انجیر و ابن سرافیون گوید که تینی انسان نامند که چنانکه جوف انجیر متشقق میباشد عند عروض این جرب ملک نیز شقاق هم مانند شقاق جوف انجیر پدید آید
و بعضی در وجه تسمیه تشقق و یرا به تشقق پوست انجیر شابه ارند بالجمله این نوع بدترین اقسام سابق است از احتراق خون فاسد عارض گردد قال الشارح فی
شرح لانه اکثر خشونة و اشد صلابة و غلظاً و اطول مدة مادة اکثر وجوداً فی البدن **علاج** آن رگ قیفال زنند بعد استفراغ بمطبوخ افتیمون نمایند و از آنکه ماده غلیظ است
کثیر استفراغ بدفعات متوالیه باید کرد و بعد از تنقیه تام بر کتحال شیاف احجار و ادویه نمایند که بطرز و بالای کرا از اردره گویند بخراشند با هستگی تا که هیئت ملک
بر هیئت اصلی باز آید پس از حک یعنی خراشیدن شیاف ابیض و شیاف ابار و ذرور کحل در فراینده تا حرارت منطفی شود و قرحه که از حک حاصل شده مندمل سازد و درود
مبضع مانند که سر آن پهن و تیز باشد چهارم آنکه سیاه بود و بر وی خشک ریشه پیدا باشد این قسم بدتر از اقسام ثلثه است و سهولت منقلع نمیشود خاصة اگر مزمن گردد این قسم
ماده سوداوی است که متعفن بود و در بیخ فساد آرد و یونانیان این قسم را طولوطیس گویند و ترجمه وی محبت است **علاج** بمنقیات سوداء تنقیه بدن کنند پس بحب ایارج تنقیه
دماغ را پاک سازند و تلطیف تدبیر مقرر نمایند و به برگ انجیر یا باسن بخراشند و قوانین سابقه که برای تدارک حک ثبت گشته مرعی دارند **فصل در تحجر** و این
رطوبتی است غلیظ که در ملک گرد آید و غلیظ شود و منعقد شود و مانند تگرگ یعنی ژاله و تگرگ ساتبازی برد گویند و این علت بیشتر بظاهر ملک افتد و از آنکه ماده این از کیفیت
حرارتیه لذاعه خالی نیست گاهی درد کنند و گاهی انجار و چون بخارند علیل استلذاذ یابد **علاج** بهر تفتیح ماده متحجر لعاب حلبه و تخم کتان قطور سازند و اشق و ایرسا و وشق
صمغ بطم و سرکه عکر از زیت گداخته ضماد نمایند و اگر از این تدبیر تحلیل نیابد دستکاری کنند و آنچنان باشد که بمبضع در عرض ملک بشگافند و بمعقد سیل بیرون آرند
در عفو نیست بلکه شبری و جبری است و پس از اخراج مهر انزال وزرد اصفر استعمال نمایند و اگر شگاف بزرگ افتد میان گاه او بدوزند و دوزنده دو صفر بکنند و آنجا که بود در باطن
ملک با گرداند و از میان بشگافند و بر آرند و چشم را بآب گرم بشویند **فصل در رسلاق الاجفان و غلظها** سلاق الاجفان آنست که حرکت پلک و انطباق و تخفیف بر
تحواری بعسر باشد و وجع و حمرت پیدا بود و این احتفا گویند غلظ الاجفان آنست که در باطن ملک یا لا غلظی حادث شود نه چنانکه سرخی هم گردد که جرب ابود و چون پلک منقلب سازند
هیچ ظاهر نماید و غلظت مخصوص ملک بالا است بخلاف سلاق که گاه در یک پلک بود و بلا تخصیص گاه در هر دو سبب این مرض بخارات غلیظ یا بسته که در آن جا حقنات میباشد و درجه
غلظت مائل بر غلظ میشود و هم از القلع و اگر چنان کود سلاق و جرب افزون شود و اشیاء را بحد اسباب این مرض چهار است یکی آنکه بحرکت مشی و مانند آن مسام کشاده شود و بسر و اید سپس
هوا کسر میا آب سرد بکبارگی بار حفان رسد و بدان سبب بخارات که رقت و لطافت پذیرفته بود در سیلان سخت ظاهر کرده و منجمد شود و در زیر پلک از تحلیل و سیلان باز ماند و لا یخفی ان البرودة
الفعلیه لسد المسام دوم آنکه از خواب بیدار شدن باعث این کیفیت شود و این چنان باشد که بخارات که بحرکت بیداری تحلیل میافت در حالت نوم بواسطه عدم تحلیل کثرت گیرد و چون
سر قاعد شود و درین جایگاه متحقق گردد خاصة کسانی که سرکه و اجزاء غلظت و و سام کثافت بیشتر حاصل است سوم آنکه ماده مرضی دی گردد غلیظ و این چنان باشد که
ماده وی و اجزای لطیفه بود رقیقه لذاعه بتحلیل رود کثیفه بلا لذع باقی ماند چهارم آنکه ماده سودای گردد باین مرض مثلاً **علاج** وی که وضع اطلیه بار دو نماید بر ملک که در تغلیظ آن کند سوم
کثیف سازند **علاج** الحشیش بطبیخات منضجه ماده غلیظ الفجح و بعد پس استفراغ نماید بمطبوخ افتیمون و هلیله کابلی و مسهل بلیغ ترقیق ماده و تفتیح مسام بابونه و اکلیل و بنفشه و برگ خطمی
بجوشانند و بر بخار وی سر نگون دارند و بعد از تنقیه چشم را از دست بمالند و لا یخفی ان الدلک بسبب الحرارت یفتح المسام و یحلل المادة و البخارات الغلیظة المتمکنة فی الاجفان

ازانست که پس ازبیداری چون چشم را بی مالند سبکی پدید می آید و نوعی ست از جسارالاجفان که آن را یبوست العین گویند کما قال صاحب الالباب فیما اذا کانت حکة بلا مادة یسمی یبوسة العین
و چون چنین باشد ترتیب کافی ست و احتیاج به بنفشه نیست و بهر ترطیب تکمید آب گرم و تنطیل بطبیخ اشیا مرطبه تدهین سر بادهان مرطبه بکار باید بست چنانچه بار ها ذکر یافته **فصل در**
سلاق داو سطبر گشتن و سرخ شدن پلک ست خاصه کناره های پلک که نواتب سطبر شود و ازانکه ماده این علت یا رقیق بود یا مالح بورقی خارش از لوازم ویست و چون مدتی
برآید و تدارک نکنند مژگان بریزد و کناره پلک که تا بازی اشتفار الاجفان و شاب الاهداب گویند بسوزد و متقرح شود و دو فساد وی در چشم نیز تعدی کند در مرض مذکور در آخر عقب
رمد حادث گردد بواسطه افراط استعمال ذرورات و این ابتدا قسم بیان کنیم یکی آنکه متعدی بود و خفیف باشد و از آثار جز این پیدا نباشد که گوشه های پلک و چشم نجارد و حمرت
قلیل پدید آید **علاج** آنانکه ماده هنوز خفیف ست بهر استفراغ ایارج الفیقرا کرده مانند آن کافی میباشد و بهر تنقیه ماده باید که سماق در گلاب کنند و صاف نموده در چشم کشند و
پارچه بدان تر کرده بر پلک نهند و وقت خواب تقابه الحمقا و برگ کاسنی با روغن گل خام یا کرده بر پلک ضماد نمایند یا بیاض بیضه با روغن گل آمیخته بر خرقه طلا کنند و بر پلک
گذارند و بهر حصول استحکام نمایند تا تحلیل ماده و فعل دوا آید قسم دوم آنکه مزمن شود و غلیظ گردد و حمرت و انتفاخ کامل شود **علاج** رگ قیفال و رگ پیشانی زنند
و بر ساق یا کاهل حجامت کنند و بهر تلیین مطبوخ هلیله دهند غاریقون مخرا ساخته و پس از تنقیه شیاف احمر لین اکتحال نمایند و به آب گرم تکمید کنند و بر بجای آب در مژگان
دارند و بهر تکثیف و قبض عضو و تسکین ماده بعد ازین مقشر در چشم انار نضاوسازند یا بنفسج آمیخته تا تحلیل و جلا نیز حاصل شود و ازانجا که ازان مرض که کال سرمه دوم و انتشار الاهداب حادث شد
دسازد و استفار متقرح گردانیده باید که پس از تنقیه و التزام پرهیز اکتحال نمایند شیاف ونیج داحمر لین و بعض محمود ادرشیافات مذکوره به آب سائیده استعمال باید نمود
و حکم بجمیع شیافات مذکوره بهر آنست که بواسطه حصول اعتدال حد ماده منفرد اید و با وجود آن تحلیل نیز باید **فصل در قمل الاجفان** یعنی شپش که در مژگان
افتد و این بر سه گونه است یکی آنکه سخت خرد و سپید باشد و در بن مژگان پدید آید و این انبازی چسپان گویند دوم آنکه بزرگ شود و سنگ او بسرخی مایل بود یا
اغبر باشد و این اقمقام گویند و بعضی برآنند که آنکه با سیاهی بیار و شبیه باشد ویرا اقمقام گویند و گرنه قمل خوانند و نزد این قایل در اقمقام و قمل فرق شد سوم آنکه ماده
وی غلیظ تر و شبیه تر باشد و پیهای وی پدید بود و آن را قرده خوانند بالجمله ماده این مرض رطوبت عفنه بلغمی ست که پس از نضج طبیعت وی را بناحیه جلد و بسوی اصول موی
دفع کند بواسطه مکروه داشتن طبیعت عفونت آمیخته آن ماده را ولا یخفی ان اصول الشعر مواضع معدة لقبول الفضول التی منها یغتذی الشعر و باید دانست که بخار ماده
بلغمی غلیظ و گاه صلاحیت آن ندارد که از وی موی بروید تولد کند زیرا که صفرا رقیق ندارد الحرارت و طعم تلخ دارد و این کیفیت مضاد مزاج قمل است و ازانست که اشیاء تلخ کشنده
آنست و مر ابالطبع مضاد حیوة است لانها بارد و یابس و خون مضمون بهاست نزد طبیعت فاما رطوبت خواه فضلی باشد و خواه صالح بود هرگاه حرارت غریزی یا غریبی در وی
تصرف کند آن رطوبت صلاحیت حیواة پیدا میکند و چون صلاحیت پیدا شد از مبدء فیاض معنی حیوة دی در اجرامی یابد ذلک صنع الله العظیم **علاج** بدن را از ماده بد پاک
باید کرد پس دماغ را بایارج فیقرا و حب قوقایا و حب صبر و بخور و که انبایارج فیقرا در عسل ساخته باشند ضماد باید نمود و تنقیه وقتی توان کرد که بنوشیدن ماء الاصول ماده
نضج و تلطیف یافته باشد و پس از تنقیه باطنی تنقیه نفس عضو باید کرد و این چنان باشد که حیوانات را از پلک جدا کنند اگر چه باشند یکبار آبی که در وی نمک بشت شسته باشد
باشند بشویند پس از غسل اشیا مجلی و قاتل اکتحال نمایند مثلا شبت یک حصه سویج نیم حصه هر دو بسایند و میل بدان آلوده بر آنجا گردانند و بوره باریک ساخته بمیل گردانیدن
خیز مفید ست **نوع دیگر** میل را در زیبق گذارند تا که رایحه و بوی سیماب در آن میل اثر کند پس با شلگی دست بدان میل گرد انند و در چشم کنند بالخاصیت قمل را بکشد کذا قال
الشارح لکه الزیبق بخاصیتها تقتل لسائر الحیوانات التعداد الاول بیة شی فی ذلک **فصل در شعیره** آن ورمی ست و در ازی مشابه شکل شعیر که در کناره پلک حادث شود و این بر دو گونه است
یکی آنکه سخت و بهر نگ پلک بود و ماده وی فضله غلیظ محترق و سوی ست دوم آنکه رنگش سرخ بود و نرم باشد و این را عروس خوانند و ماده وی در اکثر خون خالص ست **علاج**
فصد کنند و تنقیه دماغ نمایند و گرسنگی کشند و تقلیل غذا نمایند و از شب بیداری باز مانند و در ابتدا صبر و حضض و مامیثا و گل ارمنی به آب کاسنی یار سوده طلا سازند و چون
از ابتدا درگذرد شمع و مرهم داخلیون استعمال نمایند و این علاج در هر دو نوع مشترک ست اما نوع اول باشد که این تدبیر زائل نشود و محتاج

بی‌ستکاری گردد و شکلی این چنان باشد که شیره از بیخ برکنند یا ناخن یا بمقراض بردارند و خون ویرا تا یک ساعت بند نکنند بعد از روز اصفر بران پر نمایند که مندمل شود **فصل در**
توثة الاجفان و آن گوشت پاره سرخ مائل بسیاهی ست که نرم باشد و آویخته بود بر شکل توت و لذا مسمیٰ بتوثه مذکوره و در اکثر بباطن پلک اسفل متعلق میباشد و گاه
باشد که پلک ها لا افتد و گاه باشد که خون سرخ یا سیاه از وی بالا آید و گاه باشد که اعمی بود و سبب این مرض خون فاسد محترق ست **علاج** رگ زنند و مسهل خورند بعد از آن اسلم آنست
که باهن بردارند لانه اسلم عافیة من الادویة الحادة و طریق قطع آنست که توثه را بصنارة بردارند و بمقراض قطع استیصال نمایند تا عود نکند و پس از قطع مستوصل آب نمک
و زیره خائیده در وی چکانند گر استیصال ممکن نبود باید که پلک اکتشند و در چشم خمیر برکنند پس ادویه حاد بر بقایای توثه ریزند و دو ساعت بدارند تا آن موضع سیاه شود
پس از وی جدا سازند و چند کرت بشیر تازه بشویند تا چشم را آسایش دهد و شکایت دوا از وی باز دارد و ادویه حاد چون زراوند طویل و زنگار و شب یمانی و ترنگ کنند و نوشادر و
شیاف اخضر و زرد و شیاف روشنائی و بعضی حرارت کرده آنکه باین قطع کنند ادویه مذکوره استعمال نمایند تا آن فزونی را بخورند و توته را اکثر با آهن بخارند و زنگ و شیاف احمر بر ذگر آن
و بهم نسیان سکلنند تا که مستوصل شود و الاحسن با مثال انفا **فصل در تحجر** و آن فضله غلیظ سوداوی است که در اجفان منجمد و متحجر شود و ماده وی از فضله بد غلیظ تر باشد **علاج**
استفراغ بحب ایارج کنند و مغز استخوان گوساله و موم روغن بنفشه طلا نمایند تا ماده متحجر را نرم سازد پس مرهم باسلیقون و مرهم داخلیون استعمال فرمایند تا تحلیل شود و اگر
بدین تدبیر تحلیل نیابد پلک را بگردانند و آن موضع را بآلت آهنی که مدور و ازرس باشد بشگافند و بناخن بفشرند تا فضله بیرون آید و اگر از عود مرض بترسند کناره
جرح را بمقراض برگیرند تا التحام و پر تریده رود و سبب نیز ماده وی مانند بالا آید و تمام عضو پاک شود **فصل در قروح الجفن** و هر قرحه در پلک یا از اسباب بادیه است یعنی
خارجیه یا از ورم حار که تجمیع شود و متفرق گردد **علاج** نخستین عدس و پوست انار و پوست پسته و رس که بپزند و ضماد نمایند و بعد از سقوط خشک ریشه سپید مندمل شدن زنگ
سپید یا زعفران یا شیاف کندر یا شیاف اصطفطیقان و کرمانی استعمال نمایند **صفت شیاف اصطفطیقان** اقلیمیا ذهب قلقل انیون زعفران از هر یک دو درم
لح سنهدری بور ارمنی زرنیخ احمر از هر یک یک درم صمغ عربی بشیاف مامیثا انزروت از هر یک چهار درم جمله ادویه را کوفته بیخته بآب بادیان بسرشته شیاف سازند و بکار
برند **فصل در تهیج و انتفاخ اجفان** تهیج ورم ریحی ست که ریح در وی داخل جوهر عضو بود و این علت را سبب یکی ضعیفی احشا و تقصیر قوتهای آن از
هضم طعام و دوم بسیاری خلط بلغمی و تقصیر حرارت غریزی از نضج و هضم آن سوم آماس گرم از جنس فلغمونی **علاج** آنرا که ضعیف احشا سبب باشد بتقویت
احشا مشغول باید شد و آنرا که بسیاری بلغم سبب بود تدبیر تلطیف باید کرد و استفراغ بلغم کردن و اطریفل بزرگ خوردن و صبر بسرکه حل کرده طلا نمودن و سرکه و آب
نمک گرم بهم آمیخته پلک را شستن و اسفنج یا خرقه بآب گرم تر کرده بر چشم نهادن و آنرا که فلغمونی سبب باشد فصد قیفال باید کرد و شیاف مامیثا و صندل بآب کاسنی سوده
طلا باید نمود و بعد هذا النوع من الانتفاع مجانه **فصل در کلد کند** و آن ورمی ست صلب که اندر پلک تولد کند و بدان ماند که دنبلی خواهد بود و بابست و عامه
آنرا کلد گویند و دنبل نیز خوانند و فی الحقیقت قسمی ست از تحجر علاج تحجر گفته شد **فصل در ثولول** که بر پلک افتد و سبب آن خلط سرد و سوداوی است **علاج**
تن را از خلط سودا پاک کنند و در وزن بستجی بمالند بر ثولول چندانکه ممکن شود و شونیز و نمک سنگ بسایند و بسرکه سرشته طلا نمایند و اگر بدین علاج
تحلیل نپذیرد آنرا بمنقاش یعنی موچینه برگیرند و بناخن بردارند و اگر خون آمدن گیرد بحتی بگذارند تا بر دو پس آن جراحت را از انزاک برگیرند تا خون باز ایستد
فصل در شتری که بر پلک پدید آید و علامت وی آنست که پلک بخارد و چون بخارد آماس گرده مانند آن ماند که زنبور یا غیر آن حیوانی دیگر
گزیده است سبب این علت غلبه خون ست یا غلبه صفرا **علاج** رگ زنند و بمطبوخ هلیله و تمر هندی و مانند آن طبع را نرم کنند و اصلاح غذا نمایند
و چشم را بآب غوره بشویند و شیاف عدسی کشند **فصل در نمله** که بر پلک پدید آید و آن بثره های کوچک و سوزان ست که اندک مایه آماس کند
و ریش گردد و بهن باز شود و سبب آن صفرای سوخته است و چون بر پلک پدید می آید و آن مژگان ریزیدن می گیرد و کناره پلک بی ان باید که بطرف ... نگ
از سرخ میباشد **علاج** آن استفراغ و تسکین مشغول باید بود پس شیاف مامیثا و زعفران و حضض و طلا باید نمود و شیاف احمر لین باید کشید تا باقی ماده را تحلیل کند

فصل در شعره پلک علامتش آنست که در بن مژگان چون سبوس پدید آید باشد که ریش شود و بیم کند پس ورم گردد و باشد که مژگان بریزد و آنجا که عفونت مواد بر آمدن بخار وی بر چشم سبب باشد زنگ سفید اغبر بباشد و آنجا که عفونت بلغم بر آمدن بخار و سبب بود زنگ او سپید بود علاج تنقیه بدن را از خلط فاسد پاک سازند پس شیاف احمر یا شیاف دینارج بکشند و پوست ساق اترج بسوزانند و با روغن آمیزند و طلا سازند و آنچه کهن گشته باشد بسفیع شیر طلا زنند یا شکر بخار زنند چنانکه حرب او سرمه و شیاف ابیض

فصل در سلعه که بر پلک پدید آید و آن جسمی است فرو رفتنی از پوست گوشت جدا و در غشائیت خریطه مانند علاج پس از تنقیه بدن دستکاری باید کرد و آنچنان باشد که پوست پلک را در پهنا بشگافند بر رفق تا سر سفیع نغشای سلعه نرسد و جهت باید کرد تا سلعه مع غشای وی بیرون آید درست و تمام و آنجا که بقیتی ماند بروغن گاو و از دیگر تیز توتیا نند تا تمام بیرون شود و اگر غشای او مجروح شود و رطوبتی از وی بیرون آید علاج عسر گردد و سلعه معاودت کند فائده ثولول و شری او سلعه مخصوص به پلک عفونیتها نیز در آخر کتاب در امراض غیر مخصوصه بعضوی احد ضبط خواهد یافت اما درین محل نیز بیان کردیم بهر آنکه بعضی تدبیرات امراض که درین موضع افتد منهج دیگر اند و مخصوص بهمین جا کما لا یخفی

فصل در کموخی و سبری که بر پلک پدید آید سبب زخم علاج اگر جراحت باقی باشد و مانع نبود فصد کنند و سهل دهند و صندل و مرده سنگ و گلاب سوده طلا کنند تا جراحت زائل شود پس سنگ فلفل سوده طلا کنند و سقا نوره بهم سوده و طلا کردن مفید است و کبودی زائل نماید و تخم ترب کوفته با آب سوده طلا کردن اثر کبودی دور نماید به تفصیل در آخر کتاب منضبط است به وجهی حمرت مخصوص است

فصل در غرب باید دانست هر گاه در گوشه چشم که بجانب بینی است ورم عارض شود ناصور گردد این ناصور را غرب گویند و ماده که درین موضع جمع شود مختلف الاحوال است گاه باشد که بسوی بینی بگشاید و از منفذی که میان چشم و بینی است از راه بینی بیرون آید و گاه باشد که در پوست پلک بگشاید و غرب در پلک را تباه کند و هر روز کی انگشت بر پلک نهند ریم بیرون آید و بسیار باشد که استخوان را اندر زیر گوشت تباه کند و بوسانند و نوعی است از غرب که سر نکند و باد رود و بسیار کند آن چشم پیوسته و رو مند باشد و گاه باشد که از امتلائی ماده فاسد در چشم نیز پدید آید علاج تنقیه رگ قیفال زنند و سهل دهند و بدن و دماغ را پاک سازند و لطیف غذا نمایند چنانچه قاعده علاج قروح است و پس از تنقیه بدن شیاف غرب بچکانند و باید که قبل از استعمال شیاف ناصور را از ریم و گوشت فاسد پاک سازند مثلا ریم را به فتیله بر دارند و گوشت فاسد را قطع نمایند و قطع هر دو گونه است یکی با آهن دوم بدوا آنجا که غائر نبود و از پلکها بعید باشد گوشت فاسد قطع با آهن کنند و آنجا که غائر بود به پلک متصل باشد بهر قطع هم زنگار استعمال نمایند و ظاهر است که اگر ریم و گوشت فاسد جدا نساخته شیاف غرب بکار برند هیچ سود ندارد و هر گاه ازین تدبیر نیز سود حاصل نشود داغ باید داد و طریق داغ آنست که بگیرند آلت داغ خرد مدور الراس باشد و آن را در آتش سرخ کنند و بر لحم فاسد گذارند بدفعات تا که گوشت فاسد تمام سوخته شود و ورم و رطوبت دور شده خشک گردد و واجب است که هنگام داغ خمیر در برف سرد کرده یا خرقه تر کرده در چشم نهند تا گرمی داغ بچشم نرسد طریق دیگر بهتر از اول آنست که از سرب مثلا مانند آن قمع سازند یعنی نی و یک طرف آن را که منهدم و هموار و در محل ناصور گذارند و سرب که تا بازی آنگه گداخته در قمع ریزند و بیمار چند آن صبر کند که داغ بوجه اتم شود و این طریق را ستوده اند بهر آنکه از موضع مخصوص تجاوز نمی کند و داغ و پس از داغ از هر وجه که باشد مرهم اسفیداج استعمال نمایند تا مندمل شود و تسکین حاصل آید

صفت شیاف غرب صبر و کندر و انزروت و دم الاخوین جندبیدستر کحل شب یمانی از هر یک یک حصه زنگار ربع حصه جمله هفت دارو است کوفته بیخته شیاف سازند و وقت حاجت در آب حل کرده سه قطره بچکانند و بهر اندک مدتی صالح همیان می چکانند تا که مطلوب حاصل شود فائده تاکه ورم مذکور سر نکرده باشد مامیثا و زعفران و صبر و صندل سوخته آنچه حاضر باشد جمله را یا جدا جدا طلا کنند با آب طلخقوقون یا آب کاسنی و گفته اند که خاصیت ماش آنست که اگر او را بخایند و بر غرب نهند زائل کند و منفعت این علاج آنست که آماس را باز گرداند و باطل کند و اگر باز نگردد و از دیگر تیز ضماد نمایند چون کرسنه کوفته با عسل سرشته در کندر و سرگین کبوتر سرشته زاج سوده و سکبینج بسرکه حل کرده و منفعت این علاج آنست که پیش از آنکه بگشاید بگذارد که پوسیده شود و استخوان را تباه کند اما چون پخته شد سوده و سودخشک سوده و مانند آن بسوراخ غرب فرو کنند تا خشک کند و اگر زنگار بسایند و فتیله ساخته فرو نهند سود دارد و این ادویه اگر چه اول سوزاند اما چون چند بار بکار برند و با بی هوی کند مضرت نرساند

١٠٨

وحلاوون وچلیم هر سه هم ساییده طلا کردن قبل از سر کردن وبعد آن مفید است ورگ سداب آب ساییده بلیته کنند وبدو فرو نهند صواب شده آب سماق ابر چکانیدن
سود دارد وبهتر آنست که هر وقت که فتیله باید در فرو خواهند کرد اول در انفجار ریزند تا هرچه اندرون باشد بیرون آید وبا شراب انگوری قابض شویند پس دارو در نهند واگر
پلیدی اندک باشد وبیرون نیاید دو روز یا سه روز مهلت دهند تا گرد آید پس بفشارند وبشویند ودارو در نهند وهرگاه ورم غرب نشست وریم برنیاید تخم مرو بکوبند وبا خمیر بمالند یا
شیر زنان یا شیر خر بیزند وچندی زعفران در افکنند وبر غرب نهند تا نرم شود وبگشاید ونیز نان سمید اندکی کنند سوده وبا شکر سرشته بر نهادن غرب گشاید وصواب آنست که پس
غوره ابلیدند پس پاره پنبه بدان آلوده به میل بحیند وفرو نهند ودارو خشک باشد یا تر واز پس فرو نهادن دارو چشم را بعصابه ببندند وساعتی ساکن باید نشست وچون کار از دو گذرد
بجذندری رود ناچار رجوع باید نمود بکمال **فصل نهم** در علاج اماق واجفان یعنی خارش گوشهای چشم ومیل سبب خارش رطوبت مالحه بورقیه است که بر عضو ریزد واز آن اکال [illegible]
دی بیدو عضو ازان سرخی ولذع پدید آید وبحره باشد که بقروح اجفان **علاج** کاسنی بکوبند وبر روغن گل آمیزند وضماد کنند ودر [illegible] در چشم کشند تا رطوبت بیرون آید استفراغ سازند
اگر بهمین تدبیر فایده حاصل شود فبها والا تعدیل تدبیر کنند یعنی از اطعمه بر گوشت بزغاله وحلوا نشاسته وتمام نان پاکیزه اقتصار نمایند واز میوه آنچه مرطوب تر بود اختیار نمایند وهمچنین در ترطیب کوشند
باستعمال حمام دایم ومرغات دفطولات و[illegible] واین بهر آنست که ماده بهر استفراغ مهیا شود ولذع وحدت تسکین یابد پس از حصول ترطیب بنگرند که اگر رطوبت ماده خون است
فصد کنند واگر اخلاط دیگر باشد بحسب آن مستفرغات دهند پس تنقیه بنفس عضو نمایند کشیدن باسلیقون وکحل عزیزی **صفت کحل عزیزی** سرمه اصفهانی سوخته پنج درم اقلیمیای
طلا بالقره [illegible] هندی مغسول توتیای هندی مس سوخته از هر یک سه درم پوست هلیله زرد سادج هندی فلفل دار فلفل نوشادر صبر سقوطری حضض مکی زعفران سرطان بحری
از هر یک یک درم زنجبیل نیم درم کافور نیم دانگ مشک حب قرنفل دو دانگ جمله نوره دارو کوفته بیخته صلایه کنند تا چون غبار شود **فصل دهم** در غده که در گوشه چشم افتد هرگاه
گوشت چشم که سوی بینی است زیادت شود بافراط آنرا غده گویند وسبب آن آنست که فضله که از چشم بدمع واشک سیلان یابد اندر گوشه بازدارد وبدان سبب غرب تولد کند وگاه
باشد که از غایت عظم منع ابصار نماید **علاج** خلط غالب از بدن مستفرغ سازند وپس از آن مرهم زنگار یا شیاف زنگاری در استعمال نمایند پس اگر فایق شد فبها والا بمیل
قطع ظفره مقطوع سازند وباید که پس از قطع افزونی در آمدن بر حالت اصلی استقصال روا ندارند تا سو بیفتد وصواب آنست که بعد از قطع زرد و اصفر پاشند تا باقی را بخورد
وبر آن موضع از بعد قطع زرده بیضه بر روغن گل آمیخته طلا نمایند وبمرهم صندل مانند **صفت شیاف زنگار** صمغ عربی بسبیده از بیرز نجار از هر یک دو درم هر سه دارو را
بسایند وبآب سماق بسرشند وشیاف سازند **باب در امراض گوش** ودر عضویست غضروفی مرکب از گوشت وعصب [illegible] منفعتش آنست که هوای متموج در جمع شود
وبه تقعیر عظیم حجری نفوذ کند وچون بمصادم عصبه که در فراخ مفروش است رسد قوت سامعه ادراک اصوات حاصل آید واین باب مشتمل است بر هشت فصل **فصل اول** در
وجع الاذن یعنی درد گوش ودر یجب سبب بر دو قسم است قسم اول آنکه ریح حار بخاریه که اجزا ناریه تمام از او مفارقت نکرده باشد در گوش ساکن شود وبسبب
تمدد حدوث الم گردد وعلامتش آنست که وجع ناخس شود در گوش وچشم سرخ باشد وبیمار احساس کند که گویا شعله آتش از گوش بسوی سر می آید وخشکی لهات که بپارسی ملاذ
گویند نیز از علامات این قسم است بر چهار گونه است یکی آنکه ماده در معده بود واز انجا ابخره ریاحیه متصاعد شود وعلامات بودن ماده از معده نسبت آنکه فم معده بسوزد
وتشنگی شدید پدید آید وبآب سرد نوشیدن خفت رو نماید وچشم پر اشک باشد **علاج** اگر مشاهده واجب کند رگ باسلیق زنند وبقدر حاجت خون بگیرند از [illegible] مطبوخ
هلیله طبع را نرم کنانید واغذیه مناسبه مبرده تناول فرمایند والغیا سهر تبرید معده ومنع تصاعد ابخره بشربتی که از خشخاش وتخم کاهو وشیر خشک ساخته باشند بنوشند
وبرای تبرید عضو ماوف ورد [illegible] ابخره روغن گل وسه خیار سرکه بیزند تا که روغن بماند پس در گوش چکانند وآنجا که درد بشدت باشد وبهم تشنج وغشی واختلاط ذهن بود باید
که افیون در شیر حل کرده بچکانند واز علاج صندل ومامیثا وگلاب آب کشنیز تر آب کاهو ساییده طلا نمایند فایده برتقطیر افیون شیر الزام نکنند که دوام وگرانی گوش
می آرد والفیا افیون در روغن گل حل کرده بکار نبرند زیرا که بسبب لطافت دهن بعید نیست که افیون در عمق موضع رسد وبدان سبب درد بیشتر گردد وبخلاف شیر که در [illegible] ماهیت
جامدیه [illegible] وبسبب شدید التسکین است بواسطه کثرت از خادم آنکه مثل در ایام گرما اتفاق افتد وبانسبب رطوبات دماغ گرم شوند ونجره

از آنها جدا گردند و چون اجزای ناریه از ان ابخره روی بانفصال آرد در بردن بخارات مذکور مستحیل بریاح گردند و در گوش ساکن شوند علامتش آنست که در هر دو گوش دوی و بر دو شیم در دی بسبب حرارت در بادیه یا در سموم دماغ منی خشک شود و کرب و بیقراری و عطش پیدا باشد و چون آب بر سر منجمد کنند در عوض خفت پدید آید بخلاف آنکه سببش معده بود که آب سرد نوشید تخفیف حاصل نمیشود و تخفیف از منجمد درین نوع بهر آنست که حرارت در اعضای سر محصوصست فقط والفیا تقدم سمائم شاهد است **علاج** روغن گل در سر چند سرکه بخته بچکانند و خرقه با سرد کرده بر گوش گذارند و در ترطیب و تبرید دماغ کوشند باطلیه و نطولات و مرطبات و غیر آن چنانچه در صداع احتراقی ضبط یافته دوم آنکه ملاقات آب گرم یا آب چشمهای گرم بر گوش سبب احداث ریاح حار شود و وجه حدوث ریاح از انصباب آبهای مذکوره بر گوش یا از غوطه زدن در ان آبها همانست که در ملاقات سمائم گفته شد خصوصا آب چشمه های گرم که میاه حماة گویند چون کبریتی و نطرونی و ملحی نجابت سر را گرم میکنند و حرارت فعلیه دیر او در احداث ریاح معاونت می دهند و علامتش آنست که تقدم سبب گواهی دهد و سر سبک باشد و در گوشه های سر گرمی بشدت بود و موخر سر باوسط آن درد کند **فائده** سبکی سر علامتست مشترک سائر اقسام ریاحیه **علاج** بهر از امواد اگر واجب دانند فصد کنند و ساقها بربندند و کف پا مالند و بهر روع ابخره و تسکین حرارت روغنهای سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و بید و تخم کدو در گوش و بینی چکانند و با لجمله در ترطیب دماغ کوشند شربا و طلاء چهارم آنکه وضع ادویه حاره محدث ریاح شود لشوربها الخلاط الرطبه علامتش تقدم سبب **علاج** فصد کنند و طبع را نرم دارند و چیزها که ضد آن ادویه و مضعفه بود طلا نمایند **قسم دوم** آنکه ریح بارد غلیظ در صماخ متمکن شود و بر ابدان(?) مخلص نیابد و وجع پیدا کند و با وند و سبب اختلاف موضع و سبب پنج گونه است یکی آنکه از معده بخارها بگوش مرتقی شود و ماده در معده قایم باشد و علامتش آنست که غثیان پدید آید و دهن پر آب باشد و صداع نسبت بد آنچه از ریاح حار افتد کمتر بود و چون آب گرم بر سر ریزند استراحت حاصل آید **علاج** تنقیه معده کنند پس از ان روغنهای گرم چون روغن نارد سنبل و بید انجیر در گوش بچکانند و اگر روغنهای مذکور در آب پیاز و سداب بر سازند یعنی بپزند عمل بیشتر کنند و اگر تسخین و تحلیل ریاح زیاده تر مطلوب باشد جند بیدستر و فرفیون نیز در روغنها بامیزند و بچکانند دوم آنکه فضول بارده که در سر باشد حرارت ضعیفه در دو را متر کند و بسبب ریاح بارده از ان فضول شود و بسوی گوش آمده سکونت گزیده و درد کند و علامتش آنست که درد و طنین پیدا شود و سر گران باشد و صداع نیز بود **علاج** تنقیه دماغ کنند با ایارج و غرغرها بعد از تنقیه نیز که به تنقیه در دیگر گفته شد و همان چیز بچکانند در گوش سوم آنکه عملا قالات سرما و بادهای سرد و سام سر سنگ شوند و جلد کثیف گردد و بسبب ابخره متحلله در تجاویف محتقن شود و متی آلم گرده و نتواند بر آید و بجا در دماغ بر ددت گیرد و اجزاء ارضیه تمامه از ان مفارق شود پس آن ابخره مستحیل بریاح بارده شوند خاصة اگر ابخره مذکوره فی نفسها بارد بوده باشد چون ابخره مبرد و در طوبت و از انجا بجانب گوش فرا آمده محدث الم گردند و علامتش آنست که تقدم ملاقات هوای بارده گواهی دهد والفیا در گوش در یابد چیزی شبیه بحرکت باد و وجع درین قسم بصورت تمددی باشد که بکشد عضو را باطراف به عنف چنانچه واجب کند ریاح حاره لطیفه که مقدار آن زیاده تر از تجاویف عضو باشد بلکه وجع درین صورت بدان میباشد که گویا چیزی را سنجی در گوش در می آرند و بسبب تداخل وجع تمددی واجب میکند **علاج** بهر تسخین روغنهای گرم بمالند و بطبیخ شبت و رطبه و بابونه و ورق غار و مرزنجوش و تمام و قیصوم و اکلیل الملک نطول سازند و در حمام بر طاق گرم گوش بدارند و بخار طبیخ شلغم در گوش رسانند و خردل بکوبند و در روغنهای گرم بسرشند و فتیله ساخته در گوش نهند و به طبیخ ادویه نطول با پنبه که در زیت مشیرین تر کرده باشند تکمید کنند نیم گرم چهارم آنکه ریختن آب سرد بر سر یا غوطه زدن در آب بطریقی که در ملاقات هوای بارد گفته شد باعث وجود ریاح بارد شود و بدان سبب درد گوش پدید آید و علامتش تقدم سبب است و در موخر سر درد پدید البودن بر تهیج که حرکت سر متعسر باشد **علاج** روغنهای گرم بر سر بمالند خاصة بر موخر دالفیا در گوش چکانند پنجم آنکه از وضع ادویه بارده در گوش باعث تولد ریاح شود و علامتش تقدم سبب **علاج** هر چه مبطل آن ادویه بود استعمال نمایند **قسم سوم** درد وجع الاذن که سببش سوء مزاج حار ساذج یا صفراوی باشد و علامتش آنست که درد و سر گرم باشد و صداع پدید آید و بهوای بارد استراحت شود پس اگر ساذج است گرانی هیچ نباشد و اگر مادی است گرانی باشد اما خفیف للطافة

للطافة الصفرا و حرقت درین نوع نسبت بدیگری بیشتر بود و گرانی کمتر بود علاج ملینات بطن دهند و شیاف ابیض و روغنهای سرد در گوش چکانند و لیشا
و لیشاف آرد جو و صندل و کافور با آب کشنیز تر و کاهو ضماد نمایند فائده تلیین بطن در صفراوی جهت اماله و دفع ماده است اما در ساذج بهتر آنست که ماده را بسوی سر توجه
شدن ندهد بدان سبب که از حدوث ورم محفوظ ماند قسم پنجم در وجع الاذن که سببش سوء مزاج بارد ساذج یا بلغمی بود علامتش آنست که تقدم تدابیر سرد کرده بود و باد در
گوش شورش نباشد و حرارت نباشد و بچیزهای گرم خاصه اگر گرم بالفعل باشد انتفاع حاصل آید پس اگر مادی ست گرانی پیدا باشد در سر و گوش و خواب بسیار آید در
سوء مزاج مبنی تر بود علاج در مادی تنقیه دماغ کنند بحبها و ایارجها و پس از تنقیه روغنهای گرم چون ترب و قسط و ناردین و زنبق در گوش چکانند و بچیزهای محلل چون طبیخ
بابونه و شبت و مرزنجوش و عاقرقرحا تکمید نمایند و در ساذج احتیاط منفرد و وضع محللات مثل مسخنات و معدلات کفایت کند فائده روغن زنبق آنست که روغن
کنجد را با یاسمین ابیض ترتیب کنند قسم ششم در وجع الاذن که سببش ورم گوش بود و این بر دو نوع ست یکی آنکه ورم گرم بود دوم آنکه سرد باشد نوع اول در
وجع الاذن که از ورم گرم افتد و علامت وی آنست که درد و ضربان بشدت باشد و سر و جبهه گران بود و تمدد در لب رنجه دارد و روی سرخ باشد و این ورم بر دو
گونه است یکی آنکه در ثقبه و دور اعضا خارج از ثقبه باشد و این ورم بحس می در آید از آنکه ز دماغ و اعصاب ذکی الحس بعید ست وجع بشدت نمی باشد و عند انفجار ورم
عصبه سمع از انقباض محفوظ ماند و بهمین دو فائده این نوع خطر کثیر ندارد و علاج از استعمال رادعات احتراز کنند و ماده را بموضع ورم منجذب سازند اگرچه بوضع
محاجم بود و پس از ذرور برگ کرنب و روغن ارزده که کهنه بود پخته بر ورم ضماد سازند تا تحلیل کند اگر از ابتدا درشت بود خرده را در آب شیر تازه نیم گرم تر کنند و بر نهند
و اگر درد بشدت بود نمک گرم کرده بر نهند نوع دوم آنکه ورم داخل ثقبه افتد به سبب مجاورت عصبه سمع نیز متورم شود و این نوع تا که به تفجیر گراید بصعوبت
می باشد و شدید الخطر است و وجع مفرط واجب مسکنه بحدی که از کثرت درد غشی و اختلاط عقل می آرد و بسیار باشد که سرسام انجامد و گاه باشد
که در هفت روز هلاک سازد و خاصه اگر مریض جوان بود و علامت این نوع که درون ثقبه باشد آنست که سمع گران بود و در شنیدن فتور افتد و متصل تقعر گوش
در وشت باشد [illegible] یا بد مریض صوتی منقطع و باشد که بواسطه ضعف دماغ و ضعف ماسکه سائر اعضا شرکة دو از مبنی رطوبتی برآید [illegible] که درین نوع تب لازم
می باشد بخلاف آن ورم که خارج ثقبه بود که در وی کمی باشد گرمی بود و علاج فصد کنند و طبع را ملائم سازند و شیاف ابیض در گوش چکانند و ذکر ترکیبی ست مشهور از
ترکیبات حنین بن اسحق ست طلا نمایند با آب کشنیز و آب عنب الثعلب و آب کاسنی یا بمورد و شیر از پستان در گوش دوشند و این همه تدابیر بهر تسکین وجع ست پس اگر
تسکین یافت فهو المراد و گرنه لعابات منضجه چون لعاب تخم کتان و مانند آن در گوش چکانند تا اگر منفجر شود و ریم برآید و درد زائل گردد صفت ذرور ضماد لین
ماثیا گل ارمنی حضض اسفیداج بوش درسندی بزر بنج اطباشیر کافور جمله ده دارو ست از هر یک قدر مناسب بگیرند و بلعاب بعضی عصارات بارده سرشته و بنادق سازند
بشکل نرد یعنی سه ربع یک نخ گنند هر یا به که سطح آن پهلو سازند که عند حاجت بزودی سائیده شود و برنگ فائده ورم گرم یا خونی ست یا صفراوی و علامات هر یک بر سبب
وی شاهد ست چنانچه ذکر یافته نوع دوم در وجع الاذن که از ورم بارد افتد و این ورم یا در اجزاء خارجیه گوش می باشد یا در صماخ یا هم در خارج و هم در صماخ و هر چگونه باشد
عصبه سمع را از وی گزندی نیست زیرا که غشا ندکور بغایت صلب مخلوق ست و غشاء دماغی بروی محیط آمده و ماده بلغم غلیظ ممکن نیست که درین غشا نافذ شود و حال آنکه طبیعت
نیز این معنی نخواهد بلکه پیوسته بر ازاله عوارضات باذن خالقها و علامات این ورم آنست که گرانی و تمدد پیدا بود و ضربان و شدت وجع و درد نبود و نفس و تب که از
علامات ماده حارست هیچ نباشد علاج بعد تنقیه ایارجات و حبها دهند و غرغره فرمایند و روغن شبت و ترب بگوش چکانند و اشیاء محلله چون آرد حلبه و بابونه و پا
تنج و شمع و ذفت آمیخته ضماد نمایند و بدانکه ورم سوداوی را نیز همینان تمارک کنند و از آنکه این ورم صلب می باشد در تلیین وی معاونت نمایند با ضماد کرد
مناسبه قسم هفتم در وجع الاذن که از قرح گوش عارض شود و علامتش تقدم ورم ست و برآمدن ریم علاج اگر قرحه حدیث العهد بود مرهم ابیض بروغن
گل حل کرده بچکانند و نخستین باید که قرحه را از ریم پاک سازند تا اثر ادویه در وی مفید آید و طریق پاک کردن آنست که پنبه کهنه بر سر [illegible] آلوده

در گوش نهند تا ریم بیرون آید پس از ان مرهم اسفیداج و مرهم اتلیخ دو ذرور که از انزروت و دم الاخوین و کندر و عصاره لحیة التیس ساخته باشند فتیله آلوده استعمال نمایند
صفت مرهم ابیض بگیرند سفیده رصاص یک حصه شمع یک حصه روغن گل یا روغن کنجد دو حصه شمع را در روغن بگدازند و سفیده در هاون اندازند و اندک اندک در ان
شمع گداخته بریزند و به سته بکوبند تا که سرد شود و نیک باهم آمیزد و اگر قرحه دیرینه پر چرک بود مرهم مصری و مرهم باسلیقون کبیر و مرهم احمر و سرکه خبث الحدید استعمال نمایند
و آنجا که سیلان رطوبت بود فقط و مده نباشد اگر مازو را باریک بسایند و بشراب کهنه آمیخته در گوش چکانند تخفیف بخشند و آنجا که با سیلان مده باشد باید که مجففات
بیامیزند چیزی را که مجلی و مرقق مده و منقی قرحه باشد و آنجا که الم قرحه بتقدیع و بهر تسکین مطلوب شود خاکستر افیون و دیگر کار برند که تخدیر در تخفیف خاکستر و نیز اندو
دیست اما لازم ست که با این خاکستر قدری جند بیدستر نیز مرکب سازند تا اصلاح افیون نماید صفت مرهم مصری زنگار عسل سرکه کنند هر چهار مساوی در آب بپزند تا بقوام عسل
آید پس شمع در و خلخل بغیر اندید و بکار برند صفت مرهم باسلیقون کبیر شمع نصف رطل زفت چهار اوقیه مرداسنج علک الانباط از هر یکی دو اوقیه زیت دو رطل موم را
در روغن زیت بگدازند و چهار دوا باقی را در ان حل کنند و مرهم سازند صفت حل خبث الحدید خبث الحدید و سرکه تر کنند یکماه یا ده روز یا دو از یکماه نوع
دیگر خبث الحدید بکوبند و با سرکه بشویند و خشک کنند و همچنان هفت نوبت بشویند و خشک کنند بعده در سرکه کهنه بپزند تا بقوام شدید آید پس بردارند و چند
قطره در گوش چکانند قسم ششم دود الاذن که از تولد دیدان در گوش عارض شود و این را دو سبب یکی ماده عفنه دوم قرحه که فرمن شود و عفونت پذیرد و علامت
کرمان گوش آنست که خارش و دغدغه کند و حرکت کرمان محسوس شود و احیانا ناگاه کرم بیرون آید و کرم مذکور بحسب اختلاف ماده بر دو گونه است یکی آنکه سپید باشد
اما سر سیاه بود و دائم الحرکت و اضطراب باشد دوم آنکه غبار رنگ بود و مشابه بکس سگ علاج در قتل کرم کوشند و این چنان باشد که سرکه و بوره و صبر یا عصاره افسنتین
یا شحم حنظل یا آب برگ شفتالو یا طبیخ برگ شفتالو هر کدام از ینها که بهتر رسد در گوش بچکانند تا که کرم کشته شود پس از قتل شان تدبیر اخراج کنند و چنان باشد
که از صوف فتیله سازند و به بق یا بسرش آلوده در گوش دارند و کرمان را بیرون آرند یا کندش باریک ساخته در بینی دمند چون عطسه خواهد آمد دهن و بینی را
بر بندند تا قوت عطسه بسوی گوش منصرف شود و کرم بیرون آید و آنجا که قرح افتد نخستین در قتل دیدان و تنظیف قرحه متوجه شوند بعده مدملات استعمال نمایند قسم هفتم در رجع الاذن
که سببش در آمدن هوام بود در گوش چون سورچه و هزار پایه و مانند آن علامتش آنست که حرکت هوام بقدر حجم آن محسوس شود و گاهی که آن هوام حرکت کند رجع غلبه کند و
چون با زالتید در ساکن گردد علاج آنچه در تدبیر دیدان گذشت از قتل و اخراج بکار برند قسم هشتم در رجع الاذن که سببش در آمدن آب بود در گوش اعراض و رم آمدن آن
سکینه دردو باشد که باو مینج بیامیزد گرم شود و بجوشد و شنوائی باطل یا ناقص سازد و درین فعل از آب که تکثیف بکیفیت سر یه بود سریع الحصول ست و علامت در
آب در گوش و سوء وجع گشتن آنست که پس از ساحت و شناوری یا عقب استحمام در روز گذشته باشد که وجع غلبه کند اما گرانی سمع از همان وقت محسوس باشد
سمع و جه خفیف علاج در استخراج آب کوشند این بر چند وجه است یکی آنکه کف دست خود را بر سوراخ همان گوش نهاد و سر را بهمان سمت مائل کرده بر یکپا بالیستد
و بهی جهد تا که آب برآید دوم آنکه شخص دیگر آب امکد بدهن با نبوبه سوم آنکه تدبیری کند که آب خشک شود و تحلیل یابد و این چنان باشد که شاخ بادیان یا شبت
یا برگ متخلخل بود دست باشند و مقدار یک وجب از آن بگیرند و یک طرف آنرا درون گوش در آورند و گرداگرد آن پنبه پر کنند تا هوا را مدخل نماند پس بطرف دیگر
آن شاخ پنبه بپیچند و بروغن یاسمین یا روغن زیت یا هر روغنی که باشد چرب کنند پس بدان طرف آتش دهند که بعفیر وز ظاهرست که چون طرف آخر خواهد
سوخت گرمی آتش اندرون گوش اثر خواهد کرد و آب بسوی خارج منجذب خواهد ساخت و فانی خواهد نمود کما یشاهد فی دهن السراج چهارم آنکه اسفنج فتیله سازند
و در گوش نهند و بسیار بر همان گوش بخسپد پس از زمان طویل آنرا بیرون آرند تمام آب نشف شود باذن الله عز و جل فصل در طرش و وقر و صمم طرش نقصان
سمع ست و وقر بطلان سمع و صمم فقدان و گم شدن تجویف صماخ و گاهی بسبیل مجاز هر یکی مقام آخر اطلاق می یابد و بعضی اطبا آفت سمع را که
طویل العهد و مزمن بود بوقر مخصوص کرده اند و حدیث و قریب العهد بطرش بالجمله نقصان و بطلان سمع بر هفت قسم ست یکی آنکه مولود به بود

۱۱۲

و الاعلاج او دو وجه علاج باید رفتن آنست که از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه قوت سمع منعدم باشد دوم آنکه سده خلقیه قویه حق باشد و ظاهر است که سده خلقیه قویه بعلاج
زوال نمیگیرد و ایجاد سمع از طاقت بشر مستحیل مگر باذن الله الجلیل و آن مختص بالمعجزات و الآیه که عقول اولا السطو و البقراط و بیان سده خلقیه در آخر این فصل گفته شود حق غیر
قویه که مستحیل العلاج نیست پوشیده نیست که کر مادرزاد گنگ میباشد زیرا که از ادراک صوت و مخارج حروف و کیفیت ادای آن عاریست و تلفظ بمجهول محال دوم آنکه بر سن و شیخوخت موجب کری
شود بواسطه ضعیف قوی و استیلای برودت بر اعضای اصلیه و این نیز لا دوا است کما لا یخفی علیک سوم آنکه عصبه بفرو خشک شود و ضایع کرد قوت سمع و در سه بسبب یا فریه که بلاء و این نیز الاعلاج است
لقد را الالتیام چهارم آنکه بسبیل بحران صفرا در دماغ بر آید و سبب کری شود چنانچه در انتهای امراض حاده و حمیات صفراویه عارض میگردد و علامتش ظهور آثار صفرا و علامات مذکوره شاهد بودن
علاج استفراغ ماده کنند بمطبوخ هلیله مانند آن و هر چه نیکه باشد او دوا باسفل فرود کنند و پس از تنقیه سر تبرید و جمع عضو و دهن الرمان در گوش بچکانند تا حدت مراسا کن شود و ماده
دیگر او دین سوفع نافذ شدن مدیه صفت دهن الرمان انار ترش لب با نهند و دوانه و تخم از وی بیرون آرند و قدر خالی دار نه در روغن گل و ... بنشیند و آب دیگیر نه دو این تجربه محبوب
تجربه کرده کرموره روغن گل و اندکی کندر نیز دران آمیزند پس آن انار بر آتش آهسته نهند تا آنکه در روغن بسیار غلیظ شود فرود آرند و قطره چند بچکانند پنجم آنکه سوء مزاج ساذج حار بود یا بارد یا رطب بود
یا یابس آلات سمع افتد و محدث طرش یا کری شود مثلا آنکه سوء مزاج حار قوام عصب را خشک میکند و می سوزد و بدین سبب قوت سامعه چنانچه باید نافذ نمی تواند شد و در سوء مزاج بارد بسبب تکثیف
قوام آلات سمع را کثیف میسازد و روح را از نفوذ بر مجری طبعی باز میدارد و رطب قوام عصب را سست میکند و بدین سبب بعضی اجزا در بعضی می افتد و مسالک روح را مسدود میسازد و در ان
یابس جفاف می آرد مانند حالت مانع نفوذ روح سمع میگردد و علامات این قسم آنست که در عمق گوش وجع محسوس شود بغیر ثقل و برودت و تمدد اما اگر سوء مزاج رطب بود در هم
می باشد و آثار این سوء مزاج اربعه بتفصیل بیان کنیم باید دانست که اگر بارد بود سر و گوش را سرد میسازد و در اوقات سردی گرمی زیادت میشود و اگر حار بود بگرمی متنفر میشود و در
هنگام گرد آفتاب متضرر شود و التهاب از لوازم وی است که التهاب و لذع در گوش و در حوالی آن باشد و اگر یابس بود تقدم تعب و صوم و بیداری و غیر آن از اسباب
مجففه گواهی دهد و در ... و کمود و لاغری پدید آید و ترطیب سود دهد و مسخنات ضرر رساند و اگر رطب بود مرطبات متاذی شود و مجففات منتفع فائده سوء مزاج ساذج رطب
کثیر کمی بود و علامات ... ترک کرده و ... اسباب و علامات نیز تبعیت شیخ نموده علاج تبدیل مزاج کنند بحسب باشربه و اغذیه و نطولات و قطورات و
سعوطات مناسبه ششم آنکه خلط غلیظ یا خام بسوی عصب که آن آلت سمع است بریزد و بدان سبب روح نفسانی نافذ نشود و ... زایل شود و علامات این آنست که چیزی یا گرم
مسموع ... پیش از اتفاق افتاده باشد و گرانی در سر پیدا شود و در هنگام سجده گرانی سر زیاده شود و تلهب و حمرت هیچ نباشد علاج تنقیه دماغ کنند با یارج او غراغر
و غیر آن ... و ... گوش چکانند نیمگرم و بطبیخ حنظل قوی و برگ غار و ... در گوش ... بخار صعتر و بابونه کنید نمایند بر پس گردن و بن گوش و سداب و صعتر و افتیمون
یا سرکه و زیت آب خبه ... و در آفتاب اندازند ... سر آفتاب سخت کنند و ... در گوش نهند تا بخار این طبیخ بگوش اندر رود فائده کند و در گرانی گوش استفراغ تبغاریق
باید کرد تا قوت بماند و منضج ماده ... کنند و هر چه اندر گوش چکانند نیمگرم باید سرد یا گرم نشاید و قبل از تنقیه هیچ دارو بگوش اندر نباید چکانید و این فائده در همه جا
یاد باید داشت هفتم آنکه سده در صماخ عارض شود و در سوراخ اصول العصب داخل شدن ندهد و این سده را اسباب یکی وسخ و چرک بسیار که در گوش جمع آید و چرک پدید
می در آید اگر گوش مریض مقابل چشمه آفتاب دارند علاجش آنست که بآلتی که مخصوص این کار است بر آرند چرک او به تلیین و ملائم شدن وقت خواب ... نیمگرم در گوش
چکانند و صباح بخارات گرم در گوش رسانند یا بحمام رفته بر تابه گرم گوش بدارند تا چرک مذاب شده خود بخود بیرون آید و الا بآلات مخصوصه مستخرج سازند و پس از
تلیین استخراج بسهولت خواهد شد و اگر تخم سپندان و بوره بکوبند و بسرکه بسرشند و فتیله سازند و بگوش اندر نهند و سه روز بدارند پس بر آرند چرک بسیار
بیرون آید دوم حصاة یا چیزی دیگر چون ریگ و دانه در گوش افتد یا حیوان اندر آید و آنجا بمیرد و تدابیر اخراج حیوان در وجع الاذن گذشت اما اخراج
سنگریزه و ریگ و مانند آن چنان باشد که روغن در گوش چکانند تا بسبب او لغزان و تلیین و مانند آن حجر ها و سعت گیرد پس عطسه آورند بجند بیدستر و عند العطاس بینی بگیرند و سر
بجانب آن گوش مائل دارند تا بقوت عطسه ... افتد و حصاة بر آید و طریق دیگر آنست که ... سازند زراقه انبوبه صغیر المسلک که در جوف وی

عضوی باشد مقدار بجویلیت آن و استعمال و خیار باشد که سر انبوب سمی نرید و در دماغ در آرند و حوالی آن به پنبه پر کنند به نهجی که هوا اصلا خلل نماند و بعد و آن عمود را
سلاک باهستگی بیرون سوکشند که بجهت ضرورت فلا حقات منجذب شده خواهد بر آمد و هنگام این عمل باید که علیل بهمه پر کشیده سر زیر دارد و ... زمین نشسته سر در زانوی
خود نهاده به نهجی که تا اند عمل بسکیند و طریق دیگر آنست که از صوف فتیل سازند و بدریق یا سیر سایی بیالایند و این فتیل را در گوش در آورند و به سنگ نرده رسانند
آهسته آهسته همی کشند و هنگام این عمل نیز لازم است که علیل سابر بهمان شکل نجیاشند که در استعمال زراقه گفته شد و باید که در علاج تعمل ... اندر ...
الی الهلاک سوم گشتن زاید که پس از اندمال قرحه در خیا به روید یا ثؤلول عارض شود علاج اگر گوشت رسته باشد یا ثؤلول نمایان ظاهر باشد او را بکارد دقیقه بشود
برند تا گر زود فی مذکور غائر بوده و در سو باشد باله دقیق بهر حیله که توانند قطع کنند و پس از قطع فتیله را قلقطار ... آنکه هر چه مانع اندمال بود آلوده
همی دارند تا مانده نشود و آنجا که هیچ وجه قطع میسر نیابد باید که پوست گوساله بلادن در آب گرم بشویند و نطرون و زنجار احمر ... سائیده در سرکه ...
تا از دو فی را نخور دوپس از انقضای آن معالجه قرحه متوجه شوند و مدملات بکار برند تنبیه سده خلقیه بر سه وجه آید یکی آنکه در استخوان با گوش منفذ آواز شنیدن ...
دوم آنکه اگرچه منفذ باشد لیکن گوشت بر بود محکم بسته و این هر دو لا علاج است آنچه در ابتدای این فصل در ... علاج حارش مولودی که بسبب سده خلقیه ... بیان یا
مراد همین بود اما قسم سوم از سده خلقیه که قابل علاج است آنست که منفذ تمام گشاده بود لیکن بر ظاهر منفذ پوستی غشا مانند پوشیده بود و علامتش آنست که آدمی آواز ...
شنید و اگر انگشت بر منفذ زنند نرم انگشت نتواند در یافت و تدبیر آنست که پوست را سوراخ کنند و منفذ پیدا آرند و فتیله ... در منفذ ...
که قرابادین علی الجمله در آن کوشند که منفذ بسته نشود فائده اگر کودک طفل را گوش گران شود شیر دختر ... تنها ... یک قطره در گوش و
بچکانند فصل در طنین و دوی طنین در لغت آواز طشت را گویند و در اصطلاح آوازی که شنود آدمی از حرکت هوا در تجاویف باطنی ... دفع هوا ...
پس اگر این صوت کاذب تیزتر و باریک تر بود طنین خوانند و اگر نرم تر و بزرگ تر باشد دوی نامند و صوت صادق آنست که بسبب هوای خارجی مسموع شود به نهجی
که هوای داخلی را در حرکت آرد پس سامعه آن را دریابد لهذا گفته اند که قیاس طنین و دوی با گوش قیاس خیالها در دیدن ... با چشم و اینچنین آفت را تشویش گویند
و باید دانست که آفت هر فعلی شنوائی باشد یا بینائی یا غیر ... بر سه وجه آید البطلان و نقصان و تشویش اما البطلان فعل آلت شنوائی آنست که هیچ نتواند شنید و نقصان چنان
باشد که آوازهای آهسته دور نتواند شنید و تشویش آنکه آوازهای دروغین همی شنود و سبب شنیدن آوازهای دروغین بسیار است یکی آنکه حس سمع ذکی شود و حال آنکه
بدن صحیح سالم بود و ... از کار یابد ادنی حرکتی را که در اخلاط و ابخره درونی افتد و این بیماری نیست اما بهر رفع تشویش معالجه سکنند و علامتش آنست که در
گرسنگی و شکم تهی زیاده شود و تناول ملطفات خفت باید و ذکاء دیگر حواس ... گواهی دهد علاج بهر تخدیر روغن گل و سرکه بهم بجوشانند تا روغن بماند پس از ...
افیون اندر چکانند و باشد که حب الصنوبر و مخدرات نیز اندکی در این روغن مصنوع بفزایند مع افیون دوم آنکه قوت سامعه ضعیف شود و بدان ... حس منفعل
گردد و از تموجات خفیفه بدنیه که واجب سکیند آن را حرکت انجذابی مانند فاعی غذا و حرکت ابخره لطیفه که عند الهضم جدا میگردند از غذا و این قسم مخصوص ناقهین است
علاج در تعدیل مزاج کوشند و بهر تقویت دماغ اغذیه عمده خورند و همین قسم چیزهای طیبه که قدر نداشته باشد بویند و بهر تقویت گوش روغن گل یا روغن بادام
در سرکه پخته بچکانند سوم آنکه در سر فضولی جمع شود و باد غلیظ از وی منحل و جدا گردد و در حرکت آید سامعه را بد چهارم آنکه فضله منبعها ... گوش منصب شده و موضع ...
گرد در دماغ ساکن است تنگ سازد و در آن بسبب هوای محصوره مشوش گردد سامعه احساس همی نماید اما آنچه از باد بود که از فضله سر جدا شود و علامتش آنست که در گوش تمدد با
دوار سر گرانی و هر گاه که تحرکات بدنیه یا نفسانیه اتفاق افتد ریزد که در حرکت آید و طنین اشتداد کند چون سبب محرک زائل شود طنین نیز ساکن گردد اما آنچه از انصباب خلط
سبب باشد علامتش آنست که در سر و گوش گرانی و تمدد پیدا بود و جهت دوام حرکت انصبابی خلط طنین لازم باشد و انبساط متعذر و فضله افزایان گواهی دهد علاج تنقیه دماغ
کنند و بعد بخارات طبیخ ... داشتن و در ... گوش و ... نمایند و روغن سوسن و غیره در گوش بچکانند و الضیاء پس از تنقیه بهر تحلیل ریاح و منفذ باقیه

باستحکام مہرہ آنرا فرمایند اما قبل از تنقیہ و استحکام و حرکت عنیفہ و ملاقات آفتاب و آتش احتراز واجب شمارند تا در سبب مغز ابریخہ انگہ شدت میرسد فاما باعث این مرض
بود و ہنچنین باشند کہ ہرگاہ آدمی را غذا نرسد بالضرورہ طبیعت بہر تغذیہ کسور رطوبتہا کہ بر سان شبنم در بدن پراگندہ است متوجہ گردد و سبب تحلیل و تحریک ہر رطوبتہا اندکی را
انقطراب افتد و بواسطہ حرکت این رطوبات عذائی شوند بخاراتی کہ در دماغ ساکن اند و بحرکت می آید و از آنکہ سر از مادہ خالی ست حواس از کم در غذائی باک باشد و حرکات
دریابد و علامتش آنست کہ در حالت گرسنگی و تشنگی طنین از دیاد گیرد و لیکن فاما دانیافتن غذا بران گواہی دہد علاج در غذا توسع کنند و بتفاریق خورند و
روغن گل و دیگر روغنہای سبز در طلب بچکانند و گاہ گاہ بہر تحذیر روغن بیخ سیر در گوش بچکانند تا ساعتی طنین نکند ششم آنکہ افطراب سوء المزاج گرم اخلاط را
بجوشانند و بخارات رانجذب باند و مسامع ادراک آن نماید چنانچہ بعضی بیماران را در ابتدای نوبتہای تپ افتد علاج تپ تر تیب مشغول شوند ہفتم آنکہ دارو کہ بخارہا
را جذب باید و بجانب دماغ بر آرد چون بلیلہ مانند آن یا طعام بخار انگیز کہ ہوای گوش و بخار ساکن را در حرکت آرد چون سیر و گندنا و مانند آن خوردہ شود و طنین آرد
و این نوع در اکثر امور یکی با مرکز انجا کہ تناول اشیای مذکورہ دائمی افتد از وی جہالت علاج قطع سبب کنند و در تعدیل اخلاط کوشند ہشتم آنکہ جوشیدن چیزی
دندہ و آب کہ از وجہ بالا باید و در اندرون گوش جمع شود و با حرکت کرد تا کہ آنجا تولد کند موجب این مرض شود و علامتش بر کسی پوشیدہ نیست علاج اگر بیم سبب باشد
بعلاج قرحہ گوش مشغول شوند و اگر دیدان موجب باشند بہ قتل وی رجوع نمایند و باشد کہ امتلاء رگہای سر تن سبب طنین شود چنانچہ از پس مستی و خفتن از پس طعام پدید آید
و باشد کہ بسبب ضعیف اندر دماغ اضطرابی پدید آید یا سقطہ یا ضربہ بر سر رسد و دماغ را مضطرب سازد و طنین لاحق شود و ہر یکی را در خور مزاج تدبیر علاج باید کرد
تنبیہ دو دوازدہ حالت بیرون نیست یکی آنکہ متعلق بدماغ و گوش بود فقط دوم آنکہ بمشارکت معدہ و دیگر اندامہا افتد اما بمشارکت معدہ بسیار افتد و آنچہ مادہ در سر باشد
در اکثر امراض لازم ہمی باشد بخلاف آنکہ از معدہ و دیگر اعضا بود کہ می کاہد و می افزاید فصل در انفجار و برآمدن خون از گوش و این بر دو قسم ست یکی آنکہ بر سبیل
بحران باشد مانند رعاف و علامتش آنست کہ در روزہای بحران افتد و در مرض خفت آید از برآمدن آن و باید دانست کہ درین قسم بحرانی واجب ست کہ تا علیل ضعیف نشود
و خوف غشی پدید نیاید منع نکنند تا منتہی بآفات عظیمہ نگردد دوم آنکہ رگی اندرون گوش بشکافد یا دہن رگ بکشاید بواسطہ امتلاء شدید یا رسیدن سقطہ یا ضربہ قویہ سوم
آنکہ خیزد و رقہ بگزد زیرا کہ از خواص این مارست چون بگزد از ہمہ مسام و منافذ خون روان شود علاج آنجا کہ امتلاء سبب بود و بختن فصد کنند اگر مانعی نباشد و آنجا کہ صدمہ یا
ضربہ سبب باشد و مشاہدہ و حجامت ایضا فصد نمایند و بحسب تقاضای حال خون بیرون آرند و آنجا کہ سبب وی سبب بود و بختن و در انار کہ مفرت لسع کوشند و در جملہ انواع
لیکن منع سبب بہر جنس خون چیزہای قابض الدم در گوش چکانند مع مراعات حرارت و برودت مزاج مثلا اگر تپ باشد و حرارت بود مازو را در سرکہ بجوشانند و اندکی
کافور در سرکہ آمیختہ بچکانند و آب لسان الحمل و آب برگ خرفہ یا ایضا و اقاقیا در دیگر کنند ہمین عمل کنند و ایضا انار کہ آمیختہ بود در سرکہ بجوشانند چون
پختہ شود آنرا بفشرند و آب وی بستانند و چند قطرہ بچکانند خون باز دارد و اگر در مزاج حرارت نباشد آب گندنا ہمراہ سرکہ بجوشانند و بچکانند و اگر معتدل خواہند
اندکی کافور درین آب گندنا بفزایند و لا یخفی ان ماء الکراث یحبس الدم لانہ من الکادیات فصل در انکسار الاذن اطلاق انکسار بر شکستن عضو غضروفی
از آنست کہ بعضی حکم وی حکم استخوان گردانیدہ اند و لکن ان یصطلح و الا عند جمہور آنست کہ شکستن و کوفتہ شدن غضروف را رض گویند و شکستن استخوان را
کسر و سبب این مرض یا مرگ قویہ است یا ضربہ یا سقطہ کہ برسد گوش را علاج فصد کنند و طبع را نرم نمایند و مبرد و منعات اقاقیا و راتیج و ضماد سازند
از آن جانب عضو کہ بدان جانب منکسر و منقعر شدہ تا ضماد مذکور پوست را سخت کند و عضو را بہیئت اصلی باز پس گرداند مثلا اگر انکسار از داخل سوی خارج بود
ضماد خارج نہند و اگر سوی داخل بود ضماد بجانب داخل نہند و آنجا کہ انکسار مع الفسخ بود و اجزا شکستہ شود ضماد بہر دو جانب نہند جا بجا و انحلال
و ہرگاہ کار بدانجا رسد کہ از موضع کسر خون سترشح گردد بہر اندمال از منع لطم و قنہ و زفت و شمع و بیہ لیطاہم سازند و بگذارند تا کہ نفوذ شود و این مرض ہم مخصوص
باعضا غضروف ست زیراکہ غضروف عضوی صلابت سہر اندمال این چنین عضو دوا نیز در غایت حفاظت می باید تا آدمی را از صلابت خویش

بحالت اول برگردند فصل در انقلاع یعنی برآمدن گوش از بیخ و این را سه سبب یکی ضربت قوی دوم ورم سوم ضاغطه سوم علاج فصد کنند و مسهل دهند و پس از آن
گوش را بر جای به بندند آهستگی و بر فائده و عصابه بر بندند تا سره و زنگمتا بند که مستحکم شود و اگر پس از درد و استحکام الم باقی باشد برای سکون حرارت و نرمی عضو این قیروطی
بمالند تا درد زائل گردد و پیه بط بمالند و بگذارند و آب برگ اسپغول و آب حرّاده کدو در هم بمالند چنانچه متعارف ست فصل در اورام بیخ گوش و این ورم سوی
بهر آن که در واقع شده است در عضو رخو عددی که بسرعت قبول فسادمی نماید و شدید الحس ست و بدماغ متصل لهذا در اکثر سوء مشیه و برسام و اختلاط عقل باشد
که از شدت الم بهلاکت انجامد و چنین ست حکم جراحات که درین موضع افتد و اسلم ترین اورام که درین جایگاه واقع شود آنست که بر سبیل بحران بود و آن نیک باشد علامات
ورم دموی سرخی و گرانی و درد و جمع لذاع و سوزش و عدم گرانی و در بلغمی نرمی ورم و گرانی و قلت حمرت و در سوداوی ملابت ورم و قلت وجع علاج در جمیع اقسام نخستین
تنقیه بدن کنند بحسب واجب باسهال و فصد و بعد از تنقیه چیزهای مرخی و روغنیات که حار رطب بود ضماد سازند اگرچه در ابتدا بود و آنچه با سوداوی باشد احتراز نمایند
بخلاف اورام که در جایگاه دیگر افتد که علاج وی در ابتدا ادرع ست بهر آنکه بن گوش مخلی ست که فضله دماغ بر نیجا میریزد و پس اگر ادرع بکار برند خوف ست که این
فضله بسوی دماغ که عضو رئیس ست باز پس گردد و آنچه درینجا استعمال کنند آرد شبت بابونه و تخم کتان ست که با روغن و شمع بسرشند و نیم گرم ضماد سازند و برگ کرنب
با روغن زرد بخته همین عمل دارد و در آماس بحرانی در خدیهای کوشند تا ماده آنجا بهتر منجذب شود به هر حیله که ممکن باشد از محجمه بر نهادن و مرهم دین و امثال آن محلل بکار
داشتن و آنچه از اول با درد و سختی باشد خرقه با آب جوش نیم گرم تر کنند و بر نهند و در ساکن کنند و هرگاه معلوم شود که آماس ریم خواهد کرد و تحلیل نخواهد پذیرفت
دواها پزانیده بر نهند اما اگر آماس سوداوی بود در ابتدا چیزهای سرد چون مرهم کافوری و آب عنب الثعلب استعمال توان نمود تا آماس زیاده نشود و در آخر
باستعمال باردات درین ورم بهر آنست که ماده سوداوی غلیظ ست و بزودی رجوع نمی یابد و بسبب باردات از دیاد وهم نمی گیرد فصل در جرب و شقاق بیخ گوش این
را قلاع الاذن گویند و مرض مذکور اطفال را بیشتر افتد بجهت سستی جلد ایشان علاج میان دو شانه و بر بیخ گوش حجامت کنند و بهر تسکین حدت او و این موضع را بشیر عوض شوند تا بعد
زرد آب که از لوازم این شقاق بسیار ترقی ست پاک شود و بعد از آن مرهم سنگ قبیل نرم کرده بمالند فصل در افتادن چیزها در گوش همه آنچه در گوش افتد طریق استخراجش
همانست که در وجع الاذن بهر استخراج آب ضبط یافته اما اگر سیماب گوش افتد اکثر است که سر جوف بدان جانب کج دارند بسبب گرانی خود سیماب تمام بیرون آید و باشد که قدری
از آن سیماب بصماخ داخل شود و محتبس ماند بدان سبب عوارض ردیه چون تشنج و اختلاط عقل و ثقل عظیم در آن گوش پدید آید باشد که بصرع و سکته انجامد علاج بهر توسیع
مجری روغن نیم گرم در گوش چکانند و نیز بدان جانب گردانیده کمبذ رش و جند بیدستر و مانند آن عطسه آورند چون عطسه آمدن گیرد بینی و دهن بگیرند تا قوت عطسه باطن را ز
گرد و بدان سبب آنچه در گوش باشد بیرون آید فصل در حکة الاذن سبب خارش رطوبت بورقی ست علاج افسنتین با روغن خسته زرد آلو و روغن بادام تلخ و مانند
آن بیامیزند و در گوش چکانند و اگر افسنتین در سرکه بجوشانند و سرکه مطبوخ را با روغنهای مذکور آمیزند و بچکانند همان عمل کند فصل در رنجیدن و متنفر شدن
گوش از آوازهای قویه و این را دو سبب یکی آنکه قوت نفسانی بجملتها ضعیف شود و فقط دوم آنکه قوت سامعه ضعیف گردد و فقط نسبت این مرض بحاسه سمع نسبت
قموست بحاسه بصر علاج تقویت دماغ کنند بدانچه بارها ذکر یافته از اغذیه و شمومات و مروخات و جز آن باب در امراض بینی همه بالای استخوان ست و نیمه
زیرین غضروف و مجری بینی تا مصفات که از اعظم مشاش گویند کشاده ست و اندر غشاوی دماغ برابر این مصفات منفذ لیست که بوهای بدان منفذ بدماغ رسد و آن دو
فزونی که از پیش دماغ بیرون آمده ست بر شکل سرهای پستان و طبیبان آن را حلمتی الثدی گویند بوها را حس کنند و ایضاً فضلات دماغ ازین منفذ منقطع میشود و نجاح
و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام اندر کشاده ست جهت نفس و استنشاق هوا و تنقیه آواز لهذا در زکام و نزله بسبب فرود آمدن رطوبات درین دو منفذ آواز گرفته
میشود و بخیال آنکه او سبحانه تعالی بینی را زینت و وجه ساخته حسن و بها دهد بصورت نیز بوی سفوف و اشته فتبارک الله احسن الخالقین و این باب مشتمل ست بر یازده فصل
فصل اول در خشم و وی آنست که حس بو بها مفقود شود و باطل گردد و پس آنچه مولودی بود لا علاج ست و آنچه عارضی ست بحسب سبب منقسم می شود

قوله

هشت قسم اول آنکه در مجری بینی گوشت زائد غددی بر آید و هوا را که بر دماغ منکیف شده با شم بسر اصل شدن نمیدهد این را بواسیر الانف گویند و فزونی مذکور اگر سپید
بود و بی درد باشد علاجش آسان تر است و اگر سرخ و کمد بود و با درد شدید باشد علاجش متعسر خاصه اگر زرد آب بو از وی سائل شود و این فزونی گاه باشد که بر سر کرة قصبه بینی
بود و گاه میان دو جهت گر آید از اطالت که از بینی علاک فرو آید و درین هنگام ویرا علق نامند علاج آن بختن رگ زنند و بر موضع مناسب حجامت کنند و به اسهال حب ایارج دهند پس تنقیه از نجاد
افشاندن قطعه این و سرکه بر سر داوی دو و مرهم سازند و فتیله بدان آلوده در بینی و رانند اما قبل از تنقیه استعمال ادویه حاده بران موجب افزونی علت است تا بجذب المواد الیها پس اگر از همین فزونی
منقطع شده بالکل فانی گشت فهو المراد و الا دوای تیزتر بکار برند مثلاً قوبال نحاس و قلقدیس و زنجار احمر با سرکه آمیزند و فتیله آلوده بر فزونی نهند که کار آهن میکند و اگر از نهایت صعوبت بود
و ازین دوای تیز بهبود نشود دستکاری کنند و دستکاری بر دو نهج است یکی آنکه فزونی مذکور را بخراشند دوم آنکه قطع نمایند با آهن اما طریق خراشیدن بتیر بر دو وجه است یکی آنکه بالتی
الوه نامند که مخصوص باین کار است و جراحان میدانند بمی خراشند تا که متقرح شود و دوم آنکه از سوی آبه رشته بافند دوای العقود یعنی گره‌ها و ملمن رشته و در بینی در آورند با آلت اسرائی
که مهیا باین کار است و از حنک بیرون آرند پس این رشته را همی گردانند مثال تار به سبب عقود رشته گوشت زائد تمامه متقرح شود و بعد ازانکه این فزونی دور شود با آلت الیفوبه بندیه
با این رشته هر چونکه باشد باید که مرهم زنگار استعمال نمایند تا انچه گوشت زائد باقی بود بالکل فانی شود و پس ان مرهم اسفیداج بکار برند تا مندمل گردد اما طریق قطع
با آهن انست که بیمار بر کرسی نشیند مقابل چشمه آفتاب و جراح سوراخ بینی و کد دست چپ بکشاید و از دست راست بکارد باریک تیز گوشت افزونی را ببرد و هر قدر که تواند برید
و در قطع مبالغه کند تا گوشت زائد هیچ نماند و اگر در عمق بینی چیزی ازان گوشت زائد باقی باشد رشته شعره مذکور بعمل آرد تا باقی منقطع گردد و پس از انقلاع ادویه اکاله
مجففه بکار برند و طریق انست که انبوبه صامن با اصل پشته بتابند و بالای وی بحجیند بالای پارچه ادویه اکاله طلا سازند پس آن انبوبه را با اصل ریشه در بینی در آرند تا
مقصود حاصل شود و بسبب تجویف انبوبه تخلل ریشه موضع تنفس نیز کشاده ماند قسم دوم آنکه در مجری بینی عارض شود ورم نرم ملائم عظیم الحجم سرگهای باریک یا اندلاع چون
ورم را کثیر الارجل گویند و سفانج نامند جهت مشابهت بماهی روبیان زیرا که ماهی مذکور نرم و ملائم میباشد و پایها باریک بسیار دارد و از اندرون استخوان و مفاصل گفته
گاهی روبیان را چون کسی خواهد که صید کند ماهی مذکور از پایهای خود را استواخ بینی خود بند میسازد و مانند این ورم درین شبیه باین نام مسمی گشته و از خواص این ورم انست که چون در داخل بینی
پدید شود رگهای سرخ و سبز مشتمل باریک مانند پاهای ماهی روبیان در خارج بینی پدید همی آید و گاه باشد که متقرح شود و ورم و زرد آب با رطوبت از وی سائل شود و گاه باشد که این
ورم سرطانیه گردد و در شکل بینی بلا فاسد از وی نشان آنکه ورم سرطانیه مائل باشد انست که اماس سخت تر بود از انچه که بود و در رنگ نسبت سابق کمتر گردد و رگها این موضع همه سبز شوند
و کشنده گردند و در باطن پلک چشم ماننده محسوس شود و علاج تنقیه دماغ کنند بحب ایارج و ایارج ها در ورم طلا نمایند عفص و مرد و زوفا رطب عکر زیت و مرد سنج با لعاب حلبه زیتان
سرشته و این ادویه طلا کنند تا که ورم نرم تر شود پس شرط زنند بمبضع و خون برآرند یا علق چسپانند اما انچه سرطانی بود باید که در علاج وی متعرض با آهن نشوند و ادویه
اکاله نیز دور دارند زیرا که اگر ورم سرطانی نیز متقرح شود اندمال متعسر باشد که از شدت الم سوء گردد و بورم حجاب دماغ و هلاک سازد پس اصوب انست که بر ورم سرطانی
بهر تقلیل صلابت ورم قیروطی نهاده دارند پیوسته و برای تنقیه سودا معجون نجاح یا مطبوخ افتیمون همی دهند قسم سوم آنکه خلط غلیظ لزج در مجری بینی فرود آید از دماغ
و بند سازد مجری را بنوعی که هوا نرساید و نتواند رسید پس آن خلط بهمانجا منعقد شود و از غایت غلظت و ملاصقت چنان نماید که گویا گوشت زائد است یا بند و علامتش انست
که در مقام سر متصل بمنخرین گرانی یابد مریض علاج بهر تلطیف غلط مطبوخ اصول دهند و بعد ازان برای استفراغ حب ایاره و صوقایا بکار برند و در طبیخ انجیر عسل و آب ترمس آمیخته
غرغره کنند و پس از گشادن سده و جریان خلط آب چغندر و اذان الفار و سداب در بینی چکانند و بطبیخ بابونه و مرزنگوش و شبت انکباب نمایند قسم چهارم آنکه مجری بینی در اصل
خلقت تنگ و ضیق آفریده شده باشد و بدان سبب باندک چیزی که از دماغ نازل شود مجری مسدود گردد و علامتش ظاهر است علاج تنقیه دماغ کنند و برای محافظت
دماغ تا فضله در وی جمع نشود و در خیشوم نریزد و باستعمال اطریفلات مداومت نمایند قسم پنجم آنکه خلط غلیظ لزج در سوراخهای مصفات بچسپد و مانع نفوذ هوا
شود و مصفات استخوان نرم متخلخل است که سوراخها دارد مانند اسفنج و این استخوان بر وجه زائد تین بحلبی الذی موضوع گشته و منفعت

١١٧

قوله زنجار ... قوله ... الفتح ...
... بسبب ... و معالجات ...
... علاج الامراض ١٢

سو را تنها آنست که هو المحل احساس سُده ایضاً فضول مخاطیه مستفرغ شود فائده عجیبا یه بودن این ورا تنها مانند منخ آنست که هوای استنشاق به سبب
تعاریج تنفیه دفعهً بالت حس نرسد بلکه اعتدال گرفته داخل شود و بسبب نفوذ آن دماغ را بر دوت بوا ایذا نرساند و علامات این قسم آنست که منخرین گشاده باشند یعنی مسدود
نبوند با وجود انفتاح مہیج فضلا از مبنی بر نیاید زیرا که سده که منع فرود آمدن فضلات میکند در مجلی ست که از منخرین بالاترست و درین مرض کلام متغیر میشود و خیشان
محسوس میگردد که از مبنی سخن میگوید اما عند التحقیق تغیر کلام نمیشود تا که در مجری که مابین مبنی و دہن ست سده نمیشود چنانچه در ابتدای این فصل در تشریح مبنی مذکور شد
قال ابن السرافیون فی کناشه اذ بطل الشم فانظر ان کلم العلیل من انفه فان کان فالعلة فی المجری لا فی الدماغ وان کان الکلام علی حالته اما فی المصفات وانا فی الدماغ
علاج لبوید تلطیف خلط و تنقیه دماغ ادویه مقطعه ملطفه چون شونیز و قونیخ و تخم حنظل و بول شتر در مبنی چکانند مفرد و الفیا البطیخ ادویه ملطفه نطول سازند و باید که
بہنگام تسلیط دہن خود را بمار بآب پر کنند و سر گشته پشت نگون سازند و نفس جذب نماید که تمام قسم ششم آنکه ریح غلیظ در مجری مبنی مسدود شود و صفات سالم باشد و
علامات این قسم آنست که چون علیل در مبنی دم زند نفس متصعب بیرون آید و یک سوراخ مبنی نبد نباشد علاج نخستین تنقیه دماغ کنند تا ماده که مولد ریح غلیظ است
مستفرغ شود دہن فلفل و جند بیدستر عطر آورند و بر بخار طبیخ کرفس و خردل و نمکدن و شیح و نمام و قونیخ و مانند آن هر چه محلل بود انکبابات زند و در دہن بادام تلخ یا حرمل
و قدری پلپل سفید آمیخته در مبنی چکانند قسم ہفتم آنکه عارض شود سوء مزاج در مقدم دماغ دوران و بطن که در وی ست زائده مبسرة باد واقع گردد سوء مزاج در زائدتین که آله
بویائی ست و قال الرازی و ہذا ہو الخشم الحق و باید دانست که درین قسم کلام متغیر نمیشود و علامات سوء مزاج اربعه به تفصیل بیان کنیم اما آنچه حار بود مقدم تدابیر حاره بردی
گواہی دہد و در مقدم سر حبه بر باید بمار حرارت پس اگر بادی ست رطوبت بخته از دماغ نیز بیرون آید و آنچه بارد بود بر آمدن رطوبات حالم قلیل المقدار از مبنی شاہد وست
پس اگر سوء مزاج مع الامتلا بود در مقدم دماغ گرانی در یابد علیل و وجه بر آمدن رطوبت قلیل المقدار در بارد ضعف دماغ ست از دفع فضلا و عدم قدرت وی بر دفع فضول
بالکلیه و این نوع بارد اکثر الوقوع ست و آنچه یابس بود عقب امراض حاده مجففه چون سام گرم و مانند آن واقع شود و آنچه رطب بود تدبیر ہای مرطبه گذشته بران
گواہی دہد و آثار رطوبت فالیه شاہد بود و سافج باشد یا بادی لیکن سافج رطب نہایت نادر الوقوع ست علاج اگر سوء مزاج سافج بود به تبدیل مزاج کوشند فقط اگر مادی باشد
نخستین تنقیه او کنند و بعد ازان در تبدیل متوجه شوند و چیزی که بدان تبدیل کنند اشربه و اغذیه و نطولات و اطلیه و شمومات و مانند آن که مضاد سبب بود کما ہو قانون العلاج
و در استعمال ادویه مشیر عنایت بر مقدم دماغ معتبر دارند که مکان علت ست باید دانست که درین نوع میبی در تشخیص که عقب امراض حاده افتد طبع از پذیرائی علاج مرفوع ست
مگر آنکه مریض طفل بود و آنهم از جمله نوادر است فائده آنچه شارح بر سبیل نظر نوشته که سوء مزاج حار و یابس سبب تغیر و تشویش می تواند شد به موجب بطلان
محل تامل ست کما لا یخفی علی فطن کیس فصل در فساد شم و مراد از فساد و تشویش تغیر ست که در شامه افتد و او را از مجری طبع بگرداند و این فساد بر سه قسم ست
قسم اول آنکه حاسه شم روائح را بر عکس ادراک کند و این را دو سبب ست یکی آنکه در مقدم دماغ سوء مزاج عارض شود دوم آنکه سوء مزاج گرم و خشک از آنکه افعال
قوت شامه را متغیر و مشوش میسازد و بوی نیک را بد پیوسته ہمی در یابد و حال آنکه چیزی موجود نباشد که شامه البدیه تشویش کیفیتی لاحق گردد که چیزهای
خبیثه را خوش داند و از اشیای طیبه کاره شود اما سوء مزاج بارد و رطب ازانکه ضعیف اند سبب فساد یعنی تغیر نمیتوانند شد و درک نمیکنند شامه مگر کیفیت رائحه را طیب بود
یا منتن و اگر چه موجود نبود لیکن اگر این دو مزاج قوی باشند باطل میسازند شامه را بالکل و سبب خشم می گردند و ہیچ بوی موجود و غیر موجود درک نمیشود و علامات
سوء مزاج اربعه در خشم مذکور شد علاج تبدیل مزاج نمایند و سبب دوم قسم اول آنست که در مقدم دماغ خلط ردی حاصل شود و شامه بوی آن خلط احساس کند پس
اگر این خلط اکثر المقدار ست یا کیفیت فاسده که قویه است کیف حس که در شامه لازم میباشد و اگر قلیل الکمیت ست و ضعیف الکیفیت محسوس نمی شود بوی آن خلط مگر
آنگاه که شنیدن چیز خارجی قاصد گردد و انسان وظاہر ست که مشموم خارجی بهر رائحه که باشد اما شامه درک نمی کند مگر رائحه ہمان خلط را بقرینه مجاورت
فائده استدلال بر نوعیت خلط از رائحه توان کرد مثلاً اگر ہمچون رائحه فلفل و سنبل محسوس ہمی شود خلط حار ست و اگر رائحه عفونت مشموم گردد خلط عفن و اگر رائحه

وی نداوه وتری درک شود خلط بارد واگر بوی ترش بینی دریابد خلط سودا بود علاج تنقیه دماغ کنند از خلط مذکور بحبوب وغراغر مناسبه فر آن قسم دوم آنکه از تبخیر
بوهای مختلف شنیده شود و سبب آن آنست که در مزاج مقدم دماغ اختلاف واقع شود از مواد مختلفة الکیفیت علاج تنقیه دماغ کنند و تعدیل مزاج آن نمایند قسم سوم بعضی
بوهای اشیاء حس کنند و بعضی را نه و این قسم ثالث بر دو نوع ست نوع اول آنکه چیزهای خوشبو را نیابد و اشیای بدبو را حس نکند و سبب این آنست که در مقدم
دماغ یا در آن دو زائده که آنرا شبه حلمتین گویند گرمی ست یا ورم و عفونت حاصل شود یا در واقعی بینی قرحه متعفنه پدید آید و بر تر در شامه بدان الفت گیرد و از انفعال باز ماند پس چیزهای
عفونات بود محسوس شود و باشیای متعفنه منفعل نگردد شامه علاج نخستین تنقیه دماغ کنند و اگر قرحه بود باشد تدارک آن نمایند و بعد از آن چیزهای خوشبو که تیز بود چون مشک
و قرنفل و مانند آن پیوسته ببویند و در بینی چکانند نوع دوم چیزهای بدبو محسوس گردد و بوهای خوش مدرک نشود و سبب آنست که در مقدم دماغ یا در آن دو زائده
تبخیر طبعی سوداوی یا بلغمی جمع آید و بر آنچه در نوع اول گفته شد شامه از ادراک آنچه وی باز ماند پس ناچار چیزهای متعفنه محسوس شود زیرا که موافق اوست که شامه بدان الفت گرفته
و اشیاء طیبه که مخالف او بود بر او گراید نکند شامه بدان خو گرفته علاج بعد از تنقیه دماغ چیزهای بدبو که گرم باشد چون جندبیدستر و سکبینج و مرجان و سیر و گندنا ببویند و در بینی چکانند فائده
شیخ و قانونچه بر آنند که آنجا که چیزهای خوش محسوس شود و چیزهای منتنه جندبیدستر سعوط سازند و آنجا که چیزهای بدبو مدرک بود مشک در بینی چکانند حاصل آنکه در مقدمه
قول صاحب اسباب مناقض کلام شیخ و قانونچه است اما شارح علیه الرحمه در تطبیق این دو قول مختلف چنان مقرر ساخته که مزاج عرضی استقرار نیافته بر قول شیخ
عمل باید کرد پس از آنکه متمکن و مستقر شود تدبیر صاحب اسباب منضبط کرده کما هو المراد فصل در ثبور بینی گاه باشد که اندرون بینی ثبوره بر آید از فضله بلغمی یا
سوداوی بواسطه حرارت باطنی آنچه لطیف ست تحلیل یابد و باقی غلیظ و متحجر شود و نفس را مزاحمت کند و کذا الکیل قلاع فضول مخاطیه را علاج تنقیه دماغ کنند
بحبوب و پس بهر تلیین ثبور موم روغن بران نهند و آب گرم استنشاق نمایند تا ماده تحلیل پذیرد و اگر باین قدر تحلیل نیابد نشتر زنند بمبضع اگر ممکن بود و مرهم اخضر
استعمال نمایند تا بالکلیه فانی شود و بعده بمرهم اسفیداج مندمل سازند و باید که در علاج این مرض سستی نکنند که در اکثر مواضع سرطان گردد و نیاسور فصل در قروح بینی و این
قسم ست یکی آنکه رطب بود و سببش رطوبات فاسده اکاله است که از دماغ بدین جایگاه نازل شود علاج تنقیه دماغ کنند تا ماده سوخته منقطع شود و بعده مرهمی
که ساخته باشند از اسفیداج و مرداسنگ و خبث الفضه و اسرب سوخته در روغن گل استعمال نمایند دوم آنکه یابس باشد و این قسم اکثر الوقوع ست از اخلاط محرقه حادث شود
علاج بهترین تلیین الف روغن نیلوفر و بیه اکیان و دیها مانند و مرهم اسفیداج و قیروطی که از موم زرد در روغن بادام تلخ و روغن بنفشه و مغز ساق گاو ساخته
باشند و لعاب بهدانه در مرهم زده استعمال نمایند یعنی موم را در روغنها بگدازند و اندکی لعاب بهدانه در آمیزند و نیک در هم مالند سوم آنکه قرحه بطول انجامد از رطوبات
منتنه متعفنه انجامد علاج نخستین زرنیخ ابیض و زرد علی السویه بسایند و در بینی دمند و پس انسان در برگ انگور پیچیده قرحه را بشویند و مرهم که ساخته اند از آن و مثل مرهم
زنجار پاک شود و بعده ادویه مدمله ادویه مجففه سوده استعمال نمایند فصل در رعاف یعنی برون آمدن خون از بینی و این مرض بسبب بر سه قسم ست یکی آنکه بحرانی باشد
و علامت وی آنست که در امراض حاده و تبهای گرم در روز بحران که ایام باحور گویند حادث شود و این چنین رعاف را بند نشاید کرد زیرا که ماده مرض مندفع میگردد
اما هر گاه سیلان خون مفرط شود و خوف سقوط قوت باشد حبس واجب ست و تدابیر حبس در اقسام آینده به تفصیل گفته آید دوم آنکه خون حدت گیرد و بدان سبب
این رگهای باریک که اندرون بینی واقع اند بگشاید و علامتش آنست که غلبه صفرا گواهی دهد و خون اندک اندک بر آید و نجابت رقیق باشد علاج قبل از سقوط
قوت رگ قیفال زنند از دستی که محاذی منخر سیل بود و باید که فصد باریک کنند و خون متفاریق بیرون آرند زیرا که غرض از معالجه این قسم جذب خون ست بجانب
مخالف مع ابقای قوت و بعضی بر آنند که فصد وسیع باید کرد و از دو دست و یکبارگی خون بسیار باید بر آورد تا غشی افتد بواسطه وقوع برودت و غلظت در خون منقطع شود رعاف
و پوشیده نیست که خون بافراط گرفتن و غشی واجب کردن وقتی جائز ست که تدبیر دیگر سود ندهد و فصد ضیق و اخراج خون متفاریق مفید نیفتد و بالجمله اشربه و اغذیه در آن هر چه تسکین
حدت خون کند بکار برند مثلا شراب گندر و شراب عناب و شراب ریباس بنوشند و طفیل مرنج یا عدس احمر تناول کنند و آب سرد و مثلوج بر سر ریزند

119

و نبوشند و اندر آب غوطه زنند و در بینی کشند و گلاب و صندل و کافور بر پیشانی طلا سازند و باید دانست که آب برنج در بینی چکانیدن حبس رعاف میکند مانی میت
و کند للکآب پودینه و سرگین خر ماده که کافور و ایضا مازو و کشنیز و اگر دو آسیا کنند و صبر و دم الاخوین و شب یمانی باریک سازند با همچون غبار شود و بر آرند پس فتیله از کاغذ یا کتان
بمالند و آن فتیله را در عصاره سرگین خر یا در سفیدی بیضه بیالایند بعده در ادویه مذکوره آورده در بینی نهند و باید که این ادویه مسحوقه را با نبوبه در بینی دمند اگر خانه
عنکبوت و ... سیاهی تر کنند و بغبار ارزی بیالایند و در بینی در آرند قطع رعاف کند بغایت و تقطیر عصاره سرگین خر تنها در بینی نیز از مجربات است و بستن بایدین
بازو و ران و بستن و مالیدن انثیین و خصیتین و صدغین در قطع رعاف اثر تمام دارد و لیکن چنان باید که درد کند ایضا بر فقره دماغی پس محجمه نهادن مفید است و تعلیق
محاجم بر جگر اگر منخر همان جانب سیل بود و بر سپرز اگر آفت بمنخر آن جانب باشد سود مند فائده در کیفیت بستن بازو و ران جالینوس و ابن سرافیون برانند که دست را از
بغل تا کف و ساق پای را از بن ران تا قدم تمامه باید بست و در بستن شروع از بغل و بن ران باید کرد و رازی میگوید که در چنین بستن خطای عظیم است باید که اصل عضو
بر بندند مثلا بازو را متصل بغل و پا را متصل بحالت یعنی بن ران بر بندند فقط و اما اسفل وی را همچنان گذارند و بهر آنکه خون که بانجانب منجذب شود میل باسفل کند و
باید و اگر عضو تمام بسته باشد انا ناقص شود و باشد که از آنجا جای نیافته باز گردد و بآفت قوی انجامد بهر تقدیر اگر بدن از خون ممتلی شود قول رازی اللتباع اختیار باید کرد
سوم آنکه گاه فصد با نهاکو رغشای زیر دماغ که مسمی به شبکیه مشیمیه واقع اند از شدت امتلاء و خون بکشایند و رعاف افتد و علامت این قسم آنست که نخستین صداع شدید حادث شود و در ژرفی چشم
چه پدید آید بعده رعاف عارض گردد و باید دانست که خون بحفر شدید بهی تر اید و ایضا رقیق و سرخ خالص و گرم بود و توان دانست که شریانی است اکنون بدانکه این نوع رعاف
اکثر امر عارض میشود و عقب مرض حار یا عقب سقطه و ضربه که بانشقاق عروق انجامد و در سقطه و ضربه اعراض فساد دماغ چون سرسام و دوار دیده و سبات نیز از بوادیات
رعاف است و باشد که سعال افتی موجب این رعاف میشود و بغلیان الدم و امتداده علاجش ادویه کاویه یعنی چیزی که گوشت را بخورد و عضو السوخته خشک کند و مکر نشیه آید چه
زاج و زنگار مانند آن و درین موضع استعمال نمایند تا باشد که بند شود و قال الشیخ و یجب ان یستعمل هذه بالاحتیاط فانها احدثت خکرشیه او انسقطت حدثت تنزا من الاول و قال الرازی
و احسب ان الذی ینجح فیه هذا العلاج هو ما یکون من انفتاح العروق لا من انشقاقها و لعل انجاعه من انفتاح العروق ایضا انما یکون بعد استفراغ الدم الکثیر بحیث یغشی
علی العلیل فائده گاه باشد که در امراض دماغی اصلاح برعاف آوردن افتد تدبیرش آنست که کندش و مومیج و فرفیون کوبند و بزهره گاو بسرشند و شیاف سازند و در
بینی در آرند و متقدمان آلتی ساخته اند برای این کار اگر خواهند وی را کار فرمایند فصل در بخر الانف یعنی بوی بد آمدن از بینی و این مرض را سه سبب یکی آنکه بواسیر متعفنه و قروح
و زمنه متعفنه در بینی باشد و علاج دو مفصل بیان یافته دوم آنکه بخارات عفنه از نواحی سینه یا شش یا معده متصاعد شوند و در مغز گردانید و از آن دو نقبه که از بینی تا قحف
رسیده است بینی نافذ شود و علاج تنقیه کنند که خلط متعفن که در روی بخار متصاعد میشود و در کرام عضو است پس آن عضو کنند و بعد از تنقیه خلط که ماده علت است بهر تبدیل اسم
که در بینی مستقر شده شراب ریحانی در بینی کشند و سنبل و سعد و عود تنها یا مجموع باریک ساخته در بینی دمند و باید که این ادویه بشراب ریحانی آمیزند و فتیله سازند اندر نهند قال
شراب قسر خوشبو را گویند و صفت وی آنست که قرنفل و جوز بوا و دارچینی و بسباسه و عود و لسان الحمل با درنجبویه در شراب اندازند و در خم عصیر افگنند تا خوشبو شود سوم آنکه رطوبت عفنه
در بطون دماغ یا در مقدم آن باشد و از آنجا که متصل بینی است گرد آید و رایحه وی ببینی گراید علاجش تنقیه دماغ بحبوب منقیه و ایارجات دهند و پس از آن برد در غوغره خردل غرغره کنند با عدل
و بهر قطع رطوبات عفنه نماید و بعد عطسه آری که سنبل و قرنفل و گلسرخ در روی جوشانیده باشند غرغره نمایند و عقب آن ادویه مذکور یعنی سنبل و غیر آن باریک ساخته در بینی دمند فصل
در فطس الانف یعنی کوفته شدن بینی و تحقیق اطلاق انعطاف و انکسار در انکسار الاذن مذکور است علاج اگر کوفتگی خفیف بود میل غلیظ یعنی انگشت در بینی در آرند و بلندی و
راست کنند و از خارج نیز بدست اصلاح دهند تا که بهیئت اصلی باز آید پس مغاث و اقاقیا و مر باریک ساخته با لسان الحمل سرشته بر کاغذ طلا کرده بر بینی چسپانند و اگر ضربه شدید بود
و عظم بینی شکسته یا دیافته باید که بتعجیل فصد کنند و بادوره از آن جانب تا یکسال سازند تا از ورم ایمن شود و بهر حفظ مزاج دماغ اطلیه و اضمده که بر بکار برند تا برآمدن حرارت بر دماغ
بازدید بر اسلم انجامد و پس از ازاله و حفظ مزاج دماغ بهر تسویه انف آلتی که مسمی است بمفتاح الرحم در بینی در آرند و بتدریج بگردانند تا اجزای بینی که اندرون سو افتاده باشد

١٢٠

بجای بازآید و بعد از آن چوب باریک بساینده بالا آوی پارچه پیچیده تا همچون فتیله شود و حجم این فتیله بمقدار تجویف بینی باید پس اقاقیا و مثال برین طلا نمایند و اندر بینی گذارند
و بعد از دور آوردن فتیله اجزای بینی را از بیرون نیز اصلاح دهند باید تا که نیز شود و فتیله را نهاده دارند و طلا که در کوفتگی خفیف گفته شد بر ظاهر بینی نیز استعمال نمایند فائده
اندر ادبینی بزبان طویل باد خیال فتیله مذکوره باشد که به نفس تنگی انجامد و بسبب آب بیمار مضطر شود پس بهتر آنست که از فتیله رصاص که مس انبوبه سازند یا از اصل بر قیه بسازند
بالای آن انبوبه یا از اصل ریشه پارچه پیچیده و ادویه تیز طلا نموده بعمل آرند تا هم مطلوب حاصل شود و بواسطه کاواکی انبوبه در اصل ریشه نفس بفراغت توان آید
فصل در عطاس یعنی عطسه بسیار آمدن و هر آنکه عطسه دماغ را چون سعال است مر شش را دستش یا خارجی وسبب یا داخلی اگرچه عطسه بواسطه رفع نمودن از دماغ محمود است و لیکن
از دیاد آن باعث آفتهاست لهذا اشتاج میگویند که بهیج رعاف شدید او ربما یبلغ فی الحمیات شیئها الی حد تسقط القوة مخصوصاً در ابتدای زکام و در ابتدا تپها و کسی انشاء
که دماغ او گرم شود و کسی که در سینه وی ماده بسیار بود و کسی که خون از بینی بسیار آید زیانکار است اما سبب عطسه دوام دیکی آنکه در سر بخارات اندکی بادی یا خلطی
خفیف باشد یا دوم آنکه در دماغ ماده نخته باشد لهذا در آخر زکام شود است واگرچه ماده غلیظ و بسیار بود چون نخته باشد و عطسه آید دلیل قوت دماغ بود و از آنست که
نزدیک بمرگ عطسه نیاید زیرا که دماغ ضعیف شده باشد سوم زنان را در وقت زادن بر سر بینی آوردن که شیئمه یار دهد **علاج** هر گاه عطسه از حد متجاوز شود و مطلوب نبود
خواهند که باز دارند روغن گل خوشبو روغن بید و در بینی کشند و آب شیرین نیم گرم بر سر ریزند و روغن نیم گرم در گوش چکانند در پناگوش مالند دستو گرم بدیشان مند و مالش نرم کرده
زیر قفا نهند دست و پا و چشم و گوش و کام بمالند و بفرمایند تا بر بستر مستلقی بگردد و از فکر و مشغولی بمهمات و صبر کردن و سبب بوئیدن در باز داشتن عطسه یاری دهد لازم است
که از دود و روغن و جز آن هر چه باعث بر عطسه شود احتراز نمایند **فائده** اگر عطسه کمو رکت شده گرده گوسپند بر آتش بریان کنند و آب که از وی بچکد بپالایند و در بینی کودک اندر چکانند
فصل در جفاف الانف بدانکه خشکی بینی را سبب یکی حرارت شدید که رطوبت را خشک کند چنانچه عارض میشود در حمیات محرقه و دوم سوست یبوست شدید که با فنای رطوبت انجامد
چنانچه عارض میگردد در تب دق سوم علط ارج که در خیشوم بچسپد و هما بخار خشک شود از حرارت هوا از مستنشق در بواسطه انسداد مجری رطوبتی که از دماغ فرود می آید و بینی را تر میدارد
باز مانند و با لفرد جفاف انفد **علاج** آنچه از حرارت بود بهتر تدبیر مبردات کوشند و روغنهای سرد در بینی چکانند و از اطلیه و امخره و اغذیه هر چه بارد و رطب بود بکار برند و آنچه
از یبوست باشد بهتر ترطیب و طبات استعمال نمایند و روغنهای رطب بچکانند و شیر پستان بر پیشانی طلا کنند و آنچه از لجوج خلط بود در خیشوم تلیین و کنند بتقطیر ادهان لعبه در بینی
و شرب مرطبات تا که خلط اندکو استعداد خروج پیدا کند پس مستخرج سازند آن از اجزاء و نطولات و نشوقات **فصل در حکة الانف** باید دانست که خارش بر دو قسم است یکی آنکه هنگام
استنشاق هوا آسیر حرقت لذاعه در پارها ادمی در بینی و دماغ و انسک بیرون آید و سبب آمدن اشک آنست که از الم حرقت دماغ گرم میشود و رطوبات رقیق شده کثرت سیمیکنند و میگرداند
حدت شده که با استنشاق هوا باز دارد و انگاه است که از اخلاط هر سینه و ربطون دماغ تجمع شود و بخارات اماره لذاعه از وی جدا شده اندر اد بینی بیرون همی آید پس هر گاه هوا استنشاق
شود بواسطه سردی هوا اگر داب میکند احتقان انجارات در بینی و محتبس مانند و پیدا کنند حرقت شدید گاه باشد که ماده در دماغ نبود بلکه در محل دیگر باشد و از انجا بخارات متصاعد
شود به بینی که گفته شد اما دات حکه نماید **علاج** تعدیل مزاج دماغ دیدن کنند باکول مشروبات و تفریغ نمایند آن خلط از منقیات مناسبه و بعد از تنقیه از صندل و گلاب و روغن گل نخلجه سازند
و بویند و آنجا که بخار از بدن متصاعد شود اطریفل کشنیز سودمند ترین اشیاست دوم آنکه خارش و حرقت بینی از سورش و استنشاق هوا باز دارد نباشد و سبب این قسم یا نزله یا زکام حار است
یا بثور یا تقرحه یا یافت مقدار بعد کی ورد را بش تر از اکسیب عفونت که سبب او تدارک کنند اما آنجا که مقدار نمانده بود حرقت در روی و چشم و دو پیش چشم بچون جهیدن برق محسوس
شود در گشتقال آنند فصل و تدبیر آوردن چیزی که به بینی اندر ماند باید که دوا بهای عطسه آور چون کندش و فرفیون و سپید میل خبیر سید بستر د خردل کوفته بیخته بر برمرغ برگیرند و به بینی
اندر کنند یا با نبوبه بدمند و سوراخ دیگر را که خالی است بگیرند و از سوی دهان به نفس فرو کشند تا چون عطسه آید بقوت عطسه آن چیز بیرون آمده دعا قرحها و سده بیستی و نیز عطسه
و پوشیده نیست که در بعضی جا احتیاج بعطسه آوردن نیست و اما مردم محرور را از بعضی اشیا حار احتراز اولیست **فائده** بیان نزله و زکام هر چند مناسب این مقام بود بتبعیت فقا اسباب در امراض
سر گفته شد فی اداء الغمول نحوه کر الاعتلاع النعه **باب در امراض زبان و دهن** همان هر یک مرض بتفصیل علیحده کرده آید و دهن که مجری و نخستین

عضو آلات غذا است فائده اش ظاهر است اما زبان مرکب است از گوشت سفید و شرائین و اورده و اعصاب و سرخی وی از خون آنها و شریانها و در بیخ زبان قطع گوشت غددی است که لعاب و آب دهان از ان خیزد و زبان تر دارد و بمطعوم مختلط شود و اگر چه زبان بعد شاخ است لیکن بهر آنکه در یک غلاف است لهذا یکی نماید و منفعت زبان کرکشتار ازو نسان است هویدا است **فصل**

در ورم لسان و آماس زبان بر چهار قسم است یکی آنکه دموی بود و علامتش سرخی زبان است کدورت آن و احساس حمی ممدود و رو ... اندک اندک آمدن علاج رگ زنند و مطبوخات

و نقوعات مناسبه طبع از زمان کنند و اگر از بزرگی آماس مجری آن بسیم آمده باشد بیخ فرو برده نشود بهر تلیین حقنه لینه بکار برند پس از تلیین بهر ردع ماده بعصاره کاهو و کاسنی و عنب الثعلب

و ماننداین که بارده و قابض بود غرغره کنند و ایضاً خرقه بدین عصارات آغشته بر زبان نهند و پس از آنکه زبان ابتدا در گذرد آب کاکنج و آب کرنب و لعاب تخم کتان آنچه استعمال

نمایند و زوریکی از اخلاط در طبیخ بابونه و اکلیل و بنفشه و آب خیارشنبر آمیخته تغرغر فرمایند و در اغذیه اشربه مراعات خون مرعی دارند دوم آنکه صفراوی بود و علامتش زردی زبان است

و درد و سوزش شدید بود باشد که تمام زبان متغیر شود و علاج آنچه در دموی ذکر یافته در صفراوی همان بکار برند مگر فصد که درین قسم سود مند نیست زیرا که خون بسبب تسکین حدت

صفرا البته استفراغ وی باعث ازدیاد حدت دماغ شود سوم آنکه بلغمی بود و علامتش سپیدی زبان است و لیکن سیلان لعاب علاج به حقنه قلیل الحدت و مطبوخ مناسب طبع از زمان کنند

و بعد از تنقیه با ایارج غرغره نمایند و عسل تنها یا با صعتر و ایارج آنچه بر زبان مالند و مالیدن معجون بشر و دیلوس و شلیثا و سنجرنیا نفع تمام دارد چهارم آنکه سوداوی بود و علامتش

وی سیاهی زبان است و درشتی آن و آب دهن بغایت کمتر بود علاج بهر تنقیه مطبوخ افتیمون دهند و پس از تنقیه غرغره نمایند بطبیخ انجیر و حلبه و تخم کتان و روغن بنفشه و عسل و آب

خیارشنبر آمیخته و باید که عصاره کاهو و کاسنی و کشنیز تر و دهن اکثر بمالند بهر آنکه حدت زیاده نشود و بطلان نه انجامد از استعمال ادویه حاره فائده باشد که خوردن زهرها

چون افیون و غیره موجب تورم زبان گردد و علاجش در آخر کتاب گفته آید فی باب تدارک السموم و فصل اکبر و اسمایع یعنی کهنه و آزار اکلاه ماران نیز گویند و احکام آن در آن

فصل است و بدانکه سوء مزاج که بورم نه انجامد تدارک وی نیز بحسب سبب است مثلا اگر دموی بود در گنند و آب لسان الحمل با سرکه و گلاب مضمضه کنند و روغن بنفشه و بادام و نیلوفر و کافور در دهن گیرند

و کذلک تطبیق هر سبب معالجه توان کرد و باشیاء موافقه و آنچه سانح بود محتاج به تغییر نیست تعدیل کفایت بود **فصل** در بطلان ذوق و فساد آن و این هر دو را به قسم

علیحده بیان کنیم قسم اول در باطل شدن ذائقه و بطلان آنست که هیچ طعم محسوس نشود و این بطلان گاه بدان حد با انجامد که در حرارت و برودت امتیاز نتوان کرد

یعنی حس لمس زبان نیز فتور پذیرد و پوشیده نیست که ادراک حرارت و برودت بقوت لمس تعلق دارد و سبب این مرض آنست که در عصب منبسطه که بر زبان و سطح

دهن مفروش است فضول رطوبت گرد آید و عصب آن را تشرب کند پس مسالک نفوذ قوت ذائقه مسدود شوند و به تشرب عدم تشرب عصب فرق توان کرد در ورم

استرخا رطوبی علاج بهر تلطیف و نضج فضول ماء الاصول نوشند و بعد با ایارج فیقرا حب قوقایا دماغ را پاک سازند و ایضاً غرغره کنند به طبیخ عاقرقرحا

و مویز و خردل و باید دانست که آنچه از استعمال مسخنات گفته اند آنگاه است که در مزاج حرارت نباشد اما اگر در مزاج گرمی باشد سکنجبین عنصلی و ترنجبین سهل

نمایند و ریباس و گل سرخ و سماق بجوشانند و در طبیخ وی سکنجبین یا ترنجبین یا مری آمیخته غرغره نمایند قسم دوم در فساد ذوق و آن عبارت است از تغیر

ذائقه و این بر دو گونه است یکی آنکه طعمی از طعوم محسوس نمی شود بی آنکه چیزی بچشند دوم آنکه هنگام ذوق اشیا طعمی بر خلاف طعم آن چیز که می چشند محسوس گردد

و ظاهر است که در قسم اول قوت بسبب دور ثانی ضعف سبب است که اگر سبب قوی است ذائقه در آن خلط را پیوسته همی دریابد و اگر ضعیف است احساس طعم وی

نمی تواند کرد مگر آنگاه که چیزی بچشند بهر آنکه هنگام چشیدن ذائقه متوجه میشود و رغبت طبیعت از آنکه خلط بسبب اجزای ولیت ادراک نمیکند مگر طعم همان خلط را

مثلا اگر سبب صفرا بود و قوی باشد دهان همیشه تلخ ماند و اگر ضعیف باشد محسوس نشود تلخی مگر آنگاه که چیزی بچشند و بخورند هر چند آن چیز شیرین بود و قس

علی هذا الانواع الاخر و استدلال بر نوعیت سبب بحسب طعوم است چنانچه تلخی دلالت میکند بر صفرا و شیرینی بر خون و بلغم حلو و ترشی بر بلغم حامض یا سوداء و نمکینی

بر بلغم شور و علاج تنقیه بدن کنند بحسب ماده پس از ان دماغ و دهن و زبان را پاک نمایند باستعمال غرغره مناسبه **فصل** در ثقل اللسان و آن آنست

که در کلام تغیر افتد و ادای حروف بر نهجی که باشد نتواند شد و این مرض بحسب سبب بر هشت قسم است یکی آنکه سوء مزاج حار مفرط در عضلات زبان افتد

و در رطوبات زبان را خشک سازد پس تشنج استفراغی لاحق شود و ظاهر است که قدرت کلام و افصاح حروف بتمامه موقوف بر اعتدال طول و عرض زبان است و علامات این قسم آنست
که زبان لاغر و متشنج شود و تقدم حمیات حاده بران گواهی دهد علاج هر چند اطبا گفته‌اند که این مرض امکان ندارد چنانچه در تشنج استفراغی عام گفته شد لیکن بهر آنکه تا ممکن باشد قوی تر
نه انجامد واجب است که چیزهای مرطب چون روغن بنفشه و کدو و بادام شیرین و لعاب تخم مرو بهی و خطمی و بارهنگ و بریکیان و بط استعمال نمایند و طریق استعمال مرطبات مذکوره آنست
که در دهن گیرند و غرغره کنند و بر زبان بمالند و بر سر ریزند و ایضاً بر گردن و قفا و بیخ گوش و ریک نمایند دوم آنکه عارض شود فالج یعنی استرخا زبان خاصة و علامت
این قسم آنست که حواس و حرکات اعضا که اخذ میکنند حس و حرکت از دماغ سالم و بر جا باشد زیرا که علت فقط در زبان است علاج نخستین تنقیه دماغ کنند و پس از ان فلفل و نوشادر
و زنجبیل و عاقرقرحا و صعتر و بوره و نمک بر زبان بمالند با لیت چند و ایضاً بطبیخ اشیای مذکوره غرغره نمایند و بر سر و در سر بقل به بیخ گوش و داغ و سنهد و سیه لتبارزی فک
گویند سوم آنکه حادث شود استرخا در زبان بشرکت دماغ و علامتش کدورت حواس است و بلادت حرکات و استرخا زبان و سیلان لعاب پس اگر استرخا قوی شود تکلم نتواند کرد و علیل
و اگر استرخا ضعیف باشد در سخن تغیر و لکنت پیدا بود علاج آنچه در فالج عام گفته شد بکار برند و باوجه موافق زبان را بمالند و غرغره کنند چهارم آنکه رطوبات غلیظ در زبان گرد
آید و در محدث تشنج امتلائی بود یعنی تمدد پیدا کند و علامت این قسم آنست که زبان ثقیل شود و بدشواری حرکت کند بسبب امتلاء او اما حرکت وی بغیر اراده سوی اسفل بود و سطوح
متفاوت و ثقل ماده ضروری ست پس اگر تمدد بجهت مبدا بود نشان وی کوتاهی و سطبری زبانست و اگر بخلاف مبدا باشد نشان وی درازی نت علاج
نخستین تنقیه دماغ کنند بحبوب و ایارجات و غراغر منقیه و پس از ان بهر تحلیل مبب غرغره نمایند بروغن شبت و روغن بابونه و ایضاً بر قفا و جائی که منبت عصب محرک زبان است
آب گرم ریزند تا عصب را نرم کند و ماده را مرطیب هد و برای استفراغ مهیا سازد و بهر تحلیل ماده از نفس عضو روغن خشخاش زرد آلو بر زبان بمالند و در دهن ارند پنجم آنکه حادث
بود ثقل اللسان و تغیر کلام عقب سرسام یا برسام که برسام انجامد و سبب حدوث وی عقب ورم دماغ اندفاع فضول است از دماغ بسوی اعضا بسبیل بحران علاج آنچه
فرمن شود و دوا نماید بر و کذا قال الرازی فی الفاخر اما آنچه حدیث العهد بود و با زبان نرسیده و تدبیرش آنست که بر زبان بمالند چیزی که لعاب آید و ماده غلیظ را قطع کند
چون ملح اندرانی و نوشادر و مانند آن ششم آنکه قصر و کوتاهی رباط که زیر زبان است سبب ثقل لسان شود و کوتاهی این رباط خلقی میباشد یا از اندمال قرحه که در انجا
افتد حادث میشود و این رباط گاه باشد که باطراف زبان ملتزق شود و سری تا سر زبان به نهجی که چیزی از سر زبان خالی از ان رباط نبود و گاه باشد که سر زبان خالی
باشد لاکن انبساط نتواند شد چنانچه باید و ظاهر است تا که زبان از دهن نتواند بر آمد و منقلب شد و تا کلام نتواند رسید بر وفق مراد متعسر علاج رباط مذکور را اندکی در عرض زبان قطع
کنند بمبضع و در قطع احتیاط نمایند که عمیق نشود زیرا که اگر قطع عمیق شود و شریان بکشاید حبس خون متعسر گردد و باید دانست که قطع رباط از زبان بهانقدر مطلوب است که زبان
از دهن بر آید و با علی حنک منقلب شده و سبک زمانه یکفی فی اطلاق اللسان و پس از قطع بجهت حبس خون پر کنند زاج مسحوق و مانند آن ادویه یا بسته هفتم آنکه حادث شود ثقل اللسان از زخم
صلب خواه از ابتدا صلب بوده باشد و خواه منعقد شده دملیات و باشد که چون جراحت زبان مندمل شود و مران جایگاه منعقد پدید آید و بدان نسبت گرانی کند علاج
تلیین صلابت و تعقد استعمال نمایند الحبه و شحوم و ادهان هشتم آنکه عصب محرک زبان گسسته شود و بود که ضربه یا سقطه که بر سر خورد افتد و بدین سبب ثقل اللسان پدید
آید و لا علاج له **فصل در عظم اللسان** بدانکه بزرگی زبان گاه بدان حد می رسد که در دهن نمی گنجد و زبان مسترخی می شود یعنی از دهن بیرون می آید و
لذلک مسمی است بادلاع اللسان و سبب این مرض رطوبات فضلیه است که از سر بسوی زبان افتد و اجزای زبان آنرا تشرب کند علاج اگر آنجا علامت حرارت
پیدا باشد و رطوبات متشربه مائیه خون بود نخستین رگ زنند بعده متصل حامض و ارج و مانند آن هر چه مقطع و مسیل لعاب بود چون انار ترش و جز آن بر زبان
بالند و اگر حرارت نباشد و رطوبت متشربه رطوبت رقیقه بلغمیه بود و استفراغ با یارجات کنند پس بمالند زبان را با نمک و سرکه و زنجبیل یا نوشادر که در سرکه ما
کباب آنیخته باشند **فصل در استرخاء اللسان** هر چند در اسباب ثقل استرخاء زبان شمرده شد به تفصیل لاکن جهت بعضی فوائد زائد بفصل علحده و مستقله
گفته می آید علاج نخست زیر بیخ محجمه ناری نهادن و بخور حل و عسل و مانند آن غرغره کردن مفید است و باشد که بکشادن رگ زیر زبان حاجت آید

فصل در ضفدع و آن افزونی ست صلب غده مانند که در زیر زبان پدید آید و برنگ غوک باشد لهذا ضفدع گویند و بعضی در وجه تسمیه گفته اند که شکل وی مشابه است بر دست
ضفادع لهذا ضفدع نامند بدانکه این افزونی چون بزرگتر شود منع تکلم میکند و سبب این مرض یا بلغم لزج ست یا خون که لطیفه وی به تحلیل رود و باقی صلب شده باشد علاج رگ قیفال
زنند اگر خون غالب باشد و مسهل دهند پس ادویه مقطعه ملطفه چون صعتر و زوفا و نمک و پوست انار و ادویه اکاله چون نوشادر و زاج سوخته و زنگار و بیخ سوسن و مانند آن که آمیخته بر ضفدع
بمالند و آنجا که این تدبیر کفایت نکند علاج دستکاری ست و باید که بعد از بر آوردن ضفدع بسرکه و آب مضمضه کنند و جراحت را تدارک نمایند باستعمال ملحمات و هنگام دستکاری آن تیز
را که زیر زبان ست خفتاره گرفته یک سمت تا بریده نشوند زیرا که در قطع آنها خوف هلاک ست بواسطه خون بند ناشدن فائده گاه باشد که از زیر زبان افزونی پدید آید
نرم دوار و در وی رطوبت غلیظ بود و چون این رطوبت را شگافته بیرون کنند بعد از چندگاه باز ممتلی شود علاج و از ادویه مذکوره حاصل آید اما نیکوترین تدبیر آنست که گفتن آن
موضع بشگافند تا رطوبت از وی برآید و ... پس آنچه خانه رطوبت ست بمقراض ببرند باحتیاط مذکور فصل در شقاق اللسان این مرض دو سببست یکی آنکه خشکی مفرط در دماغ
شود و آن مزاج میبسی بطریق اعضا بسوی زبان متعدی گردد و سبب اجتماع اجزا تشقق پدید آید و از آنکه زبان عضویست نرم متخلخل شقاق متصور باشد بحدی که از خوردن نبیذ
و عند مس چیزی ترش و نمکین الم و حرقت عارض میگردد بشدت و علامتش تقدم نجوابی ست و آثار یبوست دماغ که بارها ذکر یافته شاهد بودن علاج اسبغول در دهن نهند و از شیره
دیا بیه غذا سازند و زبد الخیار و قیروطی از روغن بنفشه ساخته بر زبان مالند و از اشیای ترش و تیز و نمکین پرهیز نموده در اصلاح مزاج دماغ کوشند فائده زبدة الخیار آنست که خیار را
قطع کنند و بعضی آنرا بر بعضی بمالند تا کف پیدا کنند و این کف بسبب طبعیت و نزد حجت بیس شقاق را سودمندترین اشیاست دوم آنکه اخلاط سوخته در معده گرد آید و بخارات از آن
مرتفع شود و زبان متشقق سازد و علامت وی آنست که آروغ دودناک آید و مزه دهن تلخ بود خلط تسکیف گردد و احیانا خلط مذکور و رقی بیرون همی آید علاج تنقیه معده کنند
منضج ماده بود و دستان در دهن دارند و باقی از قسم اول اخذ نمایند فصل در جفاف اللسان و این بر دو قسم ست یکی آنکه حرارت و یبوست سبب بود و علامت وی زردی زبان ست
و خشونت آن و سائر علامات صفرا ایده بودن یبوست حقیقی همین ست و در حمیات محرقه عارض شود علاج لعاب بهدانه باب نیلوفر و شکر آمیزند و بمالند و در دهن دارند و اگر شیره تخم
کدو یا خرفه بعنوان اتید سبھر بلشید و عصاره تخم خرفه و آب ترنج و خیار بادرنگ مضمضه کردن سودمندست دوم آنکه غلط لزج غیر دمی بر سطح زبان آید و حرارت آنرا خشک نماید این فی الحقیقة
یبوست نیست لیکن از آنکه رطوبت نازله بر سطح وی غلیظ گشته آنرا سبب جفاف از زبان مانع گردد اند علامتش غرویت و نزد حجت انجابین ست علاج قی بعد سکنجبین یا آب خربزه و شکر تر
کنند پس سبیل مسواک آن چوب بر زبان بمالند فصل در حرقة اللسان و این را چهار سببست یکی حرارت فم معده دوم حرارت دماغ سوم تناول چیزهای تلخ یا تیز یا شور چهارم
انصباب خلط حار بر زبان علاج در جمله انواع صواب آنست که چیزهای بارده چون شیره خرفه و کشنیز تر و لعاب اسبغول و بهدانه در دهن دارند و هر لحظه تجدید همی کنند و مغز تخم خیارین
و بادام و بادام و مغز تخم خربزه و مغز تخم کدو بر زبان بمالند و اگر خلط گرم سبب باشد اخراج وی نمایند باستعمال غراغر و نوشیدن نقوعات ملینه و بدانکه حرقت زبان از حرارت
فم معده اکثر الوقوع ست چون چنین باشد سهل لطیفه آن نوشیدن شربت های ترش سودمند ست کذلک فی رانچه از حرارت دماغ بود فصل در حکة اللسان و سبب وی حصول خلط حاد
محرق لذاعه اندر زبان خواه این خلط از دماغ فرو ریزد خواه از معده یا از بدن بسوی زبان مرتقی گردد و علامت وی آنست که زبان سرخ شود و آدمی از خاریدن زبان بدندان
باز نتواند ماند و چون بآب گرم مضمضه کنند خفت رو نماید و استراحت پدید آید علاج نخستین تنقیه خلط نمایند پس از تنقیه بهر تسکین لذع و تلیین جلد زبان و ترطیب ماده تهیه
آن بر تحلیل مضمضه کنند بآب گرم و بعده بهر تبرید به شیر اندکی شکر آمیخته تمضمض نمایند و عقب آن بهر اجتماع تسکین و تبرید و تلیین و تقطیع و تحلیل مضمضه فرمایند پس که دو دل
و بدانکه ملکه زر دخائیدن و بر زبان مالیدن در استفراغ مواد حار که در زبان باشد نفع تمام دارد فصل در تقشر که بر زبان و سقف حنک و شدقین و عمور افتد تقشر پوست
جدا شدن ست و سقف حنک کام و شدقین هر دو طرف دهن و عمور بضم عین مهمله جمع عمر و عمر بالفتح گوشت فیما بین دندان و سبب تقشر بخار گرم خلنده تیز ست
که از بدن خیزد و غشا را که محلل این اعضاست بسوزد و خشک کند و رطوبت را که بسبب وی ست اتصال اجزای عضو فانی سازد پس بالضرور
جدا شود و پوست باریک علامت وی آنست که چون آدمی دهن خود را یا کام خود را بخرقه بمالند جدا شود از آنها پوستهای باریک سپید شبیه به پوست

۱۲۴

بیاید و ورد کنند علاج رگ قیفال زنند و مطبوخ هلیله دهند و آس و گلنار و گل سرخ در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و اولی در علاج این مرض استعمال قرص کشنیز
جامع تمیین بود مع القبض فصل در شبور الفم و سببش بثیر خون حادست که قدری صفراوی مختلط شود و درین مرض بوجه شدت میباشد بحدی که از خائیدن طعام
باز میدارد علاج فصد کنند و بهر استفراغ مطبوخ هلیله دهند و در ابتدا مضمضه نمایند بسرکه که گل سرخ و عصی الراعی و برگ عنب الثعلب و برگ بیخ کاسنی و کشنیز که عدس
در آن جوشانیده باشند فصل در قلاع و آن قرحه است که در پوست دهان و زبان پدید آید با انتشار و گاهی بحدی که تمام دهن را در گیرد و باشد که با طبقه داخلی متجاوز
شود و بمری و معده فرود آید بدانکه قرحه که در عمق غائر بود و متعفن باشد جالینوس آنرا قلاع نمی نامد و جمهور اینچنین قرحه را آکله گویند و آنرا فصل علیحده ذکر کنیم و باید
دانست که قلاع بر سه قسم است اول آنکه ماده آن خون باشد و علامتش آنست که او را التهاب و حمرت بود و خشکی که در دهن موضوع ست پدید آمده باشد علاج رگ قیفال یا رگهای زیر
زبان را بگشایند و مطبوخ هلیله و شاهتره و طبیخ ارزم نمایند و با سماق یا سرکه که گل سرخ و کزبره و عدس و عنب الثعلب جوشانیده باشند مضمضه فرمایند و گل سرخ و سماق
و طباشیر و کشنیز و گلنار و عدس و کافور با یکدیگر سوده بر قروح پاشند و اگر قروح کریه الرائحه بد بو باشند باید که ادویه مضمضه کنند تا از آن اجزای فاسد متعفن بدر آید و رطوبت صدید
خشک نمایند چون سرکه و نوشادر و نمک باشد نمک و مانند آن و آنجا که از ادویه سرکه تیز سنده بجای سرکه زعفران آمیزند دوم آنکه ماده آن رطوبت بلغمی بود که بلوحت ابتر جه
انجامد و علامتش آنست که قرحه سپید بود و درد کمتر باشد و به سبب انتفاع غشاء دهن بورم رخوه مانند علاج بهر اسهال حب صبر دهند و با اقراص عاقرقرحا و مویز غرغره کنند و
بکر و امیران و هلیله کابلی و عاقرقرحا در آب جوشانیده باشند مضمضه نمایند تا جمع بین التقطیع و تذویب البلغم و القبض و التخفیف سوم آنکه ماده آن سوداء محترق بود
و این قسم بدترین اقسام است و علامتش آنست که زبان سیاه باشد و الم و خشکی و فرط حدت و لذع پیدا بود علاج بهر اسهال مطبوخ افتیمون دهند و در ابتدا بهر انضاج
تلیین مغز ساق گاو و طلا سازند و پس از آن بهر تخفیف قروح و اندمال آن بفرمایند تا بسرکه مضمضه نمایند و بعده سرکه دباغ و پوست انار و گلنار و سماق که کشنیز در آن جوشانیده
باشند مضمضه نمایند فصل در آکلة الفم و آن قرحه الیست غائری با خباثت کریه الرائحه که اندک زمان بمواضع کثیره منتشر شود و سرعت سعی و انتشار بسبب خبث ماده است و
سبب آن خلط عفن لذاع حریف اکال ست که از سر فرود آید یا از بدن بیالاید و این موضع بسبب ضعف آنرا قبول نماید علاج فصد کنند و بهر اسهال مطبوخ افتیمون
نوشند و بهر کسر شورش ماده بسرکه و آب سماق و آب حصرم مضمضه نمایند و الفا با ادویه کاویه که ذی قبض و تخفیف بود مضمضه فرمایند تا آنکه آکله از سعی باز ایستد و پس از آن
قلدفیون و سورنجان استعمال نمایند تا گوشت گنده فاسد ساقط شود و قرحه از ریم و چرک پاک گردد پس گوشت نیک تواند روئید صفت قلدفیون آنکه حبه آب زرنیخ زرد
زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد قلی و اقاقیا از هر یک نصف جزو جمله را نیم کوفته در آب بسرکه انگوری آمیزند و اقراص سازند و خشک ساخته بدارند و عند الحاجت بعمل آرند
صفت سورنجان پوست انار شیرین و ترش از هر یک سی درم مازو گلنار شبت کاغذ مصری سوخته عاقرقرحا از هر یک ده درم سماق پانزده درم نمک هندی نوشادر
از هر یک پنج درم جمله را درست کوفته و بیخته بسرکه حب الآس سرشته اقراص سازند و خشک نموده بدارند و وقت حاجت بکار برند فصل در کثرة اللعاب و سیلان
وی از دهن چه در خواب و چه در بیداری و این مرض را دو سبب است یکی حرارت و رطوبت غالبه که در معده باشد و علامتش آنست که تشنگی و تقلیل غذا ازدیاد
پذیرد و لعاب بواسطه اشتداد حرارت زود بزبان رطوبت پس در خواب لعاب بسیار سائل شود و در بیداری بزاق کثیر آید و در دیگر چه در خواب چه در بیداری آب دهن کمتر باشد علاج
رگ باسلیق زنند و در غب سیب و انار نوشند و فواکه قابضه چون سیب و به خورند و غرغره کنند بطبیخ سماق و عدس و گل سرخ و اطراف آس و توت و گلنار مضمضه کنند و کاسنی تازه
با قدری نمک مکوب بخورند و این همه بهر تسکین حرارت و تنشیف و تقطیع رطوبت ست دوم رطوبت دیریته بلغمی که در معده گرد آید و علامتش کثرت ریق و ضعف هضم
و لزوجت لعاب و ترشی دهن علاج شبت و تخم ترب و اصل السوس بجوشانند و طبیخ وی بنوشند و قی کنند و اطریفلات و جوارشات گرم چون کمونی و فلافلی تناول نمایند
و سویق گندم با قدری فودنج تناول فرمایند و بر ناهار مری التجرع کنند و کندر و مصطگی بخایند فصل در بخر الفم بخر بفتح با و سکون خا رائحه بدبوی را گویند
که از دهن و بینی آید و این بحسب سبب شش قسم ست یکی آنکه حرارت غریبه استیلا یافته و رطوبات که در معده و حوالی آن و در اصول دندان ست مستولی شود

وتبصرف غریب طوبات مذکوره را فاسد سازد و عفن گرداند علامات این قسم آنست که تناول کمتر شود و درین قسم بسیار باشد که دندان سیاه شود بواسطه متعفن شدن عفونت از

السنو بسوسه و آن دندان نماید علاج نقوع زرد آلو هر صبح بنوشند فانه یبرد المعدة و یدفع اویسیل الرطوبات العفنة و سویق شعیر و شراب برف آنچه قدر شکر افزوده تناول کردن و خیار و تنفقال و بود

و تر بز خوردن درین مرض مفید ست و باید که در اول صباح چیزی بخورند تا حرارت معده و گرسنگی ساکن شود دوم آنکه بلغم عفن در معده جمع شود و بخارات متعفنه از وی مرتفع گردد و علامت

آنست که از خوردن و بعد نشستن سکون بگیرد مگر اندکی زیرا که سبب جبه اکل از عسل و بهی زوال نمی پذیرد علاج قی کنند بعد از آنکه ماهی شور و طبیخ ترب و لوبیا خورده باشند

خورده باشند و ایارج و حب فیقرا و صبر طبع را فرو دارند و لیغه صبر با شراب افسنتین مفید ست و بعد از تنقیه زنجبیل پرورده باید خورد و اطریفل صغیر و گلقند

عسلی و سکنجبین عسلی مداومت باید کرد و درین مرض اغتذا سازند باطعمه پاسفیدچون کباب و قلیه پرمصالح و مانند آن سوم آنکه رطوبت فاسد عفن حاد الکیفیه

از سر بر معده ریزد و آنرا فاسد و ساکن و متعفن سازد و معنی معور گوشت ابین دندان ست علامات این قسم آنست که چون صاحب این مرض مضمضه کند بچیزی ترش

و تنها بلعاب بات لوجه کریه الرائحه از معده دهن جدا شود و در اشداق آید و با وجود آن بخار منقطع نشود اگرچه چیزی ساکن شود و سبب عدم انقطاع درد کلی آنکه رطوبات فاسد که

سبب مضمضه از معده زائل میگردد و بدل آن رطوبت دیگر از سر منجذب شود دوم آنکه باشد که رطوبت فاسد در حوالی اعصاب که محیط دندان ست متمکن باشد و اثر درد و تعفن

بران جایگاه نتواند رسید علاج بهتر تنقیه دماغ و دهن ایارجات خورند و برای تقویت لثه تا قبول نکند چیزی را که از سر بسوی وی ریزد مضمضه کنند بسرکه که در وی آس و گلنار

پخته باشند و اگر شیره انگور درین سرکه مطبوخ بار کنند بهتر باشد و حب خوشبوی دهن و تقویت عمور حب المسک که در دهن دارند صفت حب المسک فوفل قرنفل خولنجان

عاقرقرحا از هر یک یک درم گل سرخ صندل طباشیر از هر یک دو درم طباشیر نیم درم مشک قیراط فوفل هر یک دانگی کوفته و بیخته باب بهی و گلاب حب سازند چهارم آنکه سوء مزاج گرم

متعفن در عمور افتد و رطوبات آنرا فاسد سازد و این قسم از بر آمدن خون لثه و امتلا خالی نباشد علاج رگ قیفال زنند و طبیخ هلیله و سنا و سرکه مطبوخ که در قسم

دوم ذکر یافته مضمضه نمایند و اگر در لثه عفونت مستحکم شده باشد بسبب قرحه که در آنجا افتد یا بواسطه رطوبت خبیثه که بر وی ریزد بعلاج آن کاله رجوع باید کرد بحسب ضعف

قوت سبب ادویه قویه و غیر قویه استعمال باید نمود مثلا آنجا که سبب قوی بود و رطوبت صدید بسیار باشد فلد فیون بکار برند و عند الاعتدال زرد طباشیر و گل سرخ و اقاقیا

آنند و آنجا که سبب ضعیف بود آرد عدس و آرد جو کفایت کند و باید که نخستین بسرکه مضمضه کنند بعده ادویه استعمال نمایند پنجم آنکه رطوبت مایه در جرم دندان نافذ شود و آنرا متآکل و متعفن

سازد علاج اگر فساد در دندان سرایت کرده باشد یعنی اجزای دندان را درست بتمامه فاسد شود باید که آن دندان را منقطع سازند و برکنند و اگر فساد در بعضی اجزا باشد اجزای فاسد را بتراشند

که خصوص این کار بود و بهتر آنست که بهتر تلطیف بکنی و جلا دهد البحر و نمک و خاکستر صدف بر دندان مالند و اما آنکه مرض بهتر شد و بوشیدن بوی سنبل کرده از آس و ما زو و سعد و مصطکی در روده

کماساخته باشند استعمال نمایند و رامک دوائی ست مرکب از ما زو و پوست انار و رامک و سماق و صمغ عربی و دو شاب ششم آنکه عفونت بسبب بخر بود و این عارضه در آخر سل پدید آید

فصل در ورم الحنک و این را دو سبب ست یکی خون حار حاد الکیفیه دوم رطوبت قلیل الحرارت اما علامات و سوی سرخی کام ست اما الوجع علاج اول رگ زنند

و طبیخ هلیله و سنا بتر و طبع فرو آرند و بهر ردع ماده اندا ابتدا مضمضه کنند بسرکه که در وی آس و گل سرخ و گلنار و بیخ عنب الثعلب جوشانیده باشند و بر کام بفشانند در وقت

که از طباشیر و گل سرخ و تخم خرفه و نشاسته و کتیرا و صمغ عربی و آرد و عدس و انگ کافور ترتیب داده باشند و در انتها طبیخ بابونه و بنفشه و تخم مرو و فلوس خیار شنبر حل کنند

مضمضه نمایند تا ما بقی را تحلیل کند و علامات رطوبی نرمی و سپیدی آماس ست و درد نابودن علاج تنقیه بایارج خورند و بعد آن گرم و عاقرقرحا و دیگر غرغره کنند تا هم قبض و

تقویت حاصل آید و هم تقطیع و تحلیل ماده **باب در امراض لب** و وی مرکب ست از عصب و گوشت و عضله و شریان و ورید و فائده آن ستر دهن و حفظ منفع و حبس لعاب و تمامت

تکلم و خوبی روی ست و بر مرضی که در معده افتد در لب نیز افتد زیرا که مزاج و ترکیب او بمچون مزاج و ترکیب معده است و هر دو نهایت مری اند و معده و روده ها که آغاز ست

و نهایت لهذا خیانچه در معده شقاق افتد و بواسیر در لب نیز عارض میگردد و دگر هر علتی و این باب مشتمل ست بر دو فصل **فصل در بیاض الشفة** یعنی سپیدی

لب سبب این مرض فساد خون ست برطوبت بلغمیه خام و نقصان حرارت اعضا سوی وی زیرا که درین صورت قوت مغیره ضعیف میشود و غذا را اشتباه بغذی

١٢٦

نمی تواند گردانید و از آنکه لب سرخ رنگ ست نزاند کی فتوری که بغیره را افتد بسبب پیده محسوس شود و بخلاف دیگر اعضا که تا سبب قوی نباشد سپیدی متمیز نمی نماید علاج مستفرغات
تنعم بکار برند و از ثقیلات اسهر و چیزی که در رو غ نرز پشته باشند دستوری پرهیز خاصته اگر بیاض مع التقشر بود و بعد انتعاش حرارت غریزی و تلطیف خلط روغن نارجیل و دهن
دیاسمین و خلوق عرق بینی چکانند فائده باشد که بیاض مع تقشر بود و این دلالت میکند بر تبوسات جسد یا حرارت غریبه مشتق که با وجود اسباب بیاض مستولی گشته و علاج تقشر
لقفل علیحده گفته آید **فصل در تشقق و تقشر و جفاف لب** سبب تشقق و جفاف لب همان ست که در جفاف و شقاق زبان و تقشر وی گفته آمد کذلک علاج و دیگر تدبیر
تدبیر عند التقشر بالیدن لعاب بهدانه و خطمی و تخم کتان بر نیم تیر و حجی که اسپیطه یا الکیان ساخته باشند بهتر بهتر از اعلی با اسفل بر ناف و مقعد بالیدن روغن بنفشه سودمند ترین
چیزها و مجرب ترین ادویه درین مرض آنست که ماز و داسفیداج و نشاسته و کتیرا باریک سائیده و در پیه مجاج اسفید و بر لب نهند و باید که سرفع شقاق و تقشر را از مو گاه
واند و هر طلا که بر لب نهند پوست اندرونی تخم مرغ بران بچسپانند و از سیر پیاز و نمک و گوشت آهو و اسب و بز و انچه صفرا انگیزد پرهیز **فصل در اختلاج الشفه** و این
بر چهار قسم است یکی آنکه بمشارکت فم معده افتد و وی چنان باشد که ماده فروی بسوی معده ریزد و بسبب آن معده گاهی بهر دفع منقبض شود و گاهی بهر استراحت منبسط گردد و
از انکه سطح دهن بسطح معده اتصال ست و او این غشا که بنهاصل ست فی الفصل تابع گشته بالضرور حرکت معده باختلاج لب گرآید بهر آنکه جسم صلب چون از یکطرف
متحرک بود طرف اخیر بالضرور حرکت می آید علامت این قسم آنست که با غثیان و فواق بود دوم قسم مذکور مقدمه قی ست دوم آنکه بمشارکت عصب که از دماغ بر لب رسیده
است عارض شود و این وقتی باشد که ماده سوئی در دماغ گرد آید و بهر دفع وی متحرک گردد و دماغ بحرکت انقباضی وانبساطی و متوسط عصب اختلاج در لب پدید آید
و این قسم و ماتبعه القوه و صرع افتد سوم آنکه ماده غلیظ درین جایگاه متولد شود و اختلاج آرد و این قسم ثلاثه اقسام در فصل اختلاج مطلق که در باب امراض
سر مضبوط است گفته شد قسم چهارم آنست که رگهای باریک که در لب ست از خون ممتلی شود پس قوتی بهر دران عارض گردد و منفصل کردن وی را مستعجل بهاج سازد و ملیفیا
کثافت سام آرد و تا چاره آن یهاج از تحلیل باز ماند و اختلاج پیدا کند و علامات خون ظاهر ست علاج رگ قیفال زنند و تقلیل غذا کنند و در تفتیح مسام عضو کوشند **فصل
در تقلص شفتین** و این مرض بر سه قسم است یکی آنکه سوکو دی بود با طفل بواسطه نقصان ماده این قسم ند ایام طفولیت مادام که طفل در نشو ست اصلاح میگیرد بجهت نرمی
اعضا و قبول وی مر هر شکل را و طریق اصلاح آنست که لب متقلص یعنی در هم کشیده شده را درست کننده بهیئت بالیت آرند و هم بران شکل بر بندند تا درست بماند دوم آنکه
تشنج استفراغی به تقلص گر آید و لا علاج سوم آنکه تشنج امتلائی سبب باشد و علاجش استفراغ ست و غنها سکرم بالمیر سخیا و در تشنج امتلائی ذکر یافته **فصل در بواسیر
لب** و این بر دو گونه است یکی آنکه غلیظی کمد اللون مقدار دانه انگور خرد در لب زیرین پدید آید و وسط آن غلظت نشق بود و درین اقسام لب ماؤف منقلب
میباشد بخارج دوم آنکه توته سیاه مشابه توت شامی در لب زیرین ظهور کند و درین قسم درد نمی باشد زیرا که مانند سرطان عضو را می لیسد و حس باطل میسازد گاه باشد
که بواسطه کثرت ماده و استحکام فساد بلب بالا نیز تعدی نماید بلکه بعضی اجزا روی را نیز در گیرد و سبب بواسیر خون سوخته است که از شعب رگها بیرون آید و درین
موضع جمع شود و علاج رگ قیفال و چهار رگ زنند و مطبوخ افتیمون تنقیه نمایند پس از تنقیه بنگرند که بواسیر سیاه رنگ ست یا احمر اللون اگر سیاه باشد بر لب شرط زنند
بمقطع تا ماده از نفس عضو ایضاً مستفرغ شود و بعد از شرط سرکه بمالند تا خون منقطع گردد فانه لیقوم مقام الکی اما اگر سرخ بود از شرط زدن باز دارند و هرگز مشغول
این نگردند زیرا که ماده وی خونی ست که از اطراف شرائین منبعث گشته و از انکه درین هنگام شرایینها ممتلی و منتفخ می باشند که عند استعمال حدید خوف ست که شرائین
بریده شود و احتباس خون متعذر گردد پس دوا آنست که درین قسم بعد از تنقیه بدن باستعمال ضماد عدس مر بهر مرداسنج اقتصار ورزند صفت ضماد دیگر زعفران ما بونه اکلیل
و خطمی اندک بنیز ند پس این ادویه مطبوخه با مخ بیضه و پیه کلیان بسرشند و بکار برند صفت مرهم ثم بتانند مرداسنج و اسفیداج و زعفران و شب باریک سائیده بآب
و موم و شمع و روغن بادام آمیزند **فائده** هر گاه بواسیر مزمن شود و بطلا جهای مذکور زائل نگردد و تدبیر آنست که لب را در طول دو سه
اشتافند و کناره جراحت بقدر کفایت ببرد و زند پس ایضاً دست بهیئت اصلی تواند اندازه قراض قطع نمایند و اعوجاجی که از اقلاب آید

ادویهٔ قاطع الدم چون ورد و زعفران و دم الاخوین پر کنند و بعد از آن بمرهم ملحمه معالجه نمایند **فصل در آماس لب** و سبب وی زیادتی اخلاط و علامات غلبهٔ هر خلط بر او ظاهر
علاج تخفیف و تنقیهٔ بدن کنند بحسب خلط بفصد و اسهال پس از استفراغ ضماد نمایند بچیزی که تحلیل کند مع القبض چون حضض و بابونه و آرد جو و کلاه و عصارهٔ عنب الثعلب و امثال آن
و انتهاء وی که بروغن بادام و موم ساخته باشند استعمال نمایند و بآب گرم شستن مبالغه فرمایند و اندر بلغمی اشیاء محلل چون شبت و بابونه و اکلیل طلا سازند و در سوداوی آنچه در
سرطان مذکور است بکار باید بست و هیچ ضماد محلل گرم استعمال نباید کرد و هر آنکه تحلیل نپذیرد و لکن احتراز باید کرد از نهادن چاره نباشد تا ریش نشود و درین مرض تقلیل غذا
و ترک غذا لازم باید شمرد **فصل در بثور لب** سبب بثور یا خون بود یا صفرا **علاج** رگ قیفال زنند و مطبوخ هلیله طبع را فرو آرند یا مطبوخ افتیمون **فصل در قروح لب**
سبب وی در اکثر تفتیح بثور است **علاج** مرهم اسفیداج برنهند و الفیا مرهم اسفیداج و مازو هر دو بکوبند و بقیروطی که از موم و روغن خستهٔ زردآلو ساخته باشند آمیزند و بکار برند **فصل در**
سوء مزاج سازج که بر لب افتد اما اگر سوء مزاج گرم باشد لبهای سوزد و از هوای سرد و آب سرد راحت پدید آید و اگر سرد باشد در هوای سرد خنکی ابرد و لبها کبود شوند
و حس او باطل گردد و اگر خشک باشد پیوسته لبها بطرقد و پوستها باریک افتد و سهی خیزد و اگر تر باشد پیوسته لبها فرو آویخته باشند و سست و نرم بود و سوء مزاج تر و سرد لب را
ضعیف کند و بدین سبب بر سخن گفتن یاری نتواند داد **علاج** اندر سوء مزاج گرم خرقهٔ کتان بآب خرفه یا بآب کشنیز تر یا بآب لسان الحمل یا بآب کاسنی یا بآب عصی الراعی یا بگلاب
تر کرده بر لب نهند و آب خیار بگلاب تر کرده برنج سرد نموده طلا کنند و لعاب اسپغول بگلاب و کافور لب را تر دارند و اندر سوء مزاج سرد خشک لب را بروغن بان و عاقرقرحا [illegible]
با روغن یاسمن و جندبیدستر با روغن نرگس و روغن سوسن بر لب طلا باید کرد و اندر سوء مزاج خشک روغن بادام خورند و لعاب اسپغول با شکر نوشند و پیوسته لب را بروغن
بنفشه و نیلوفر و مغز کدو و چربی [illegible] و موم روغن که از این روغنها ساخته باشند بمالند و دیگر تدابیر در شقاق گفته شد و اندر سوء مزاج تر علاج تقوی در جوع باید کرد
و هر چند سازج است از تنقیه باز نباید داشت **فصل در اکله** که بر لب افتد معالجهٔ وی از اکلة الفم بجویند **باب در اسنان و لثه** بدانکه نزدیک اطبا
اختلاف است که گوهر دندان استخوان است یا عصب هر واحد بر اثبات مطلب دلیلی آورده آنها که از استخوان می شمرند بنابر سختی گوهر او حجتی قائل اند میگویند
اگر حس داشتی از تراشیدن و سائیدن وی الم پدید آمدی اما الم قلیل که بعد از قطع بظهور می آید سببش یا سوء مزاج عصب است که با صول دندان ملتحم گشته یا ورم
و از آنکه این اعضا با دندان اتصال تمام دارد چنان متخیل شود که حدوث در نفس دندان است و آنها که در عصب نظم ادمی کنند بنابر انفعال او از سردی گرمی
و ترشی میگویند جز عصب نباشد و عند من دندان را [illegible] اما حق آنست که گوهر دندان استخوان است و عصبهای از دماغ بگوهر او پیوسته و باو آمیخته و این عصبها در بیخ او
منتشر است پس [illegible] دندان و حس او بدین عصبها و سختی و شکستگی و کنده نبودن و تراشیدن متألم نا شدن باعتبار اصل گوهر وی است که استخوان است و قال جالینوس بل [illegible]
حس [illegible] و ثابت بن قره این قول اختیار کرده و شیخ و تابعان وی نیز [illegible] و الفیا خلاف است در آنکه گوهر دندان از [illegible] استخوان
و غیر آن یا از غذا میسر یعنی از خون چون گوشت و پیه فایدهٔ خلاف آنست که بر اندامی که از آن پیدا شده است اگر پاره از دندان برود بدل آن باز نیاید و هیچ علاج بعلاج تواند آورد
آنچه از غذا میسر **فصل در وجع الاسنان** این بر دو قسم است یکی آنکه از سوء مزاج گرم سازج عارض شود و علامتش گرمی ملتهب و از گرفتن آب سرد در دهان راحت یافتن و درش
سرخی بغیر ورم پدید آمدن **علاج** سرکه و گلاب در دهان گیرند و عند اشتداد وجع اندکی کافور بیفزایند و روغن گل در دهان داشتن مفید است آنجا که درد قوی تر باشد
قدری افیون با این روغن حل کرده بشویند الفیا سرکه و نمک بهم آمیخته در دهان داشتن مفید است و آب غل با سرکه بار کرده بر دندان نهادن مسکن وجع است دوم
آنکه از غلبهٔ خون سبب وجع بود و علامتش سرخی و آماس لثه و وجع ثقیل پس اگر سبب او نفس دندان بود در طول دندان الم محسوس شود و اگر سبب عصب باشد الم در عمق باشد
علاج رگ قیفال زنند و بر بن حجامت کنند یا ارسال علق نمایند یا چهار رگ بگشایند بحسب احتیاج و دیگر آنچه به تلیین طبع بعمل آرند و بهر تسکین آنچه در سازج گفته
شد بکار برند بهترین اشیا عنب الثعلب و آب کشنیز و لسان الحمل در دهن داشتن است و اندر انتهای تدریج با دویهٔ محلله متوجه گشتن سوم آنکه ماده صفرا
باعث وجع بود و علامتش آنست که درد سبک باشد و ضربان کند و صفرت لثه و دیگر علامات صفراوی بظهور آید **علاج**

بهتر تنقیه بمطبوخ هلیله و تمر هندی خورند و بهر تسکین تعدیل آنچه در سانوخ و دهن و گوش است بعمل آرند و تدبیر آنست که بودیه بگرم تنقیه کنند تا حرارت فعلی اثر دهد و نافذ شود پس
نفوذ آن حرارت عبدا شود و اثر دوی که برودت و قبض ست زود تر پدید آید چهارم آنکه سوء مزاج بارد سانوخ بهم رسد و بود و علامت وی آنست که عقب خوردن آب سرد و ملاقات هوای سرد پدید آید و
بعد از رفتن آب گرم و ریاضت شود علاج آنچه در بلغمی گفته آید از تکمید و مضمضه و دیگر بکار برند بجز تنقیه و باید که فلفل باریک ساخته به عسل آمیزند و بر بیخ دندان بمالند و در طعام او دار و
گرم و زعفران اندازند فائده سوء مزاج رطب سانوخ از موجعات نیست اما از سوء مزاج یابس سانوخ گاه باشد که بسبب جمع اجزاء عضو بوجع انجامد و از مرطبات تدارک توان
پنجم آنکه بلغم سبب وجع شود و علامت وی آنست که برسیدن سرد قوی شود و بگرمی منتفع گردد خواه گرمی و سردی بالقوه بود یا بالفعل و اما این وجع ضربانی نمی باشد و از آثار حرارت
سوائی بود علاج بهر نقص بلغم ایارج و حب صبر و مانند آن خورند و بهر تقطیع بلغم و تنفیذ قوت دوا العمق فوتنج و صعتر و عاقرقرحا در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و عاقرقرحا
و بورق و زنجبیل و شیطرج و فلفل باریک سائیده بمالند و تریاق الاسنان یا فلونیا بر بیخ دندان گذارند و بهر منجذب شدن ماده از دندان بسوی ظاهر تکمید کنند لحی یعنی استخوان کله را
بنمک گاورس گرم کرده یا بخرقه تنها که سخت گرم باشد و از آنکه جذب ماده بظاهر باعث سکون الم است هرگاه لحی متورم شود وجع ساکن گردد و باید که تکمید بنهجی واقع شود که
منجر با تجاید و آبخان باشد که پس از خوردن طعام تا چهار ساعت نگذرد تکمید نکنند و پس از تکمید تا دو ساعت نگذرد طعام نخورند زیرا که اگر چنین نکنند خوف ست که ماده …
بهضم بدان موضع منجذب شود و سبب ازدیاد وجع گردد **صفت تریاق الاسنان** جند بیدستر حلتیت فلفل میویزج افیون جمله شش درم است و مساوی بسائید و
بعسل آمیزند پس اگر از این تدبیر درد ساکن شد فهو المراد و گرنه بر آن مواضع داغ دهند یا مفتتات استعمال کنند و منفعت داغ آنست که برودت مزاج زائل کند و آن عضو را
قوت دهد و تحلیل مواد فاسد نماید فائده مفتتات آنست که دندان را بوسیده سازد و بدندان بسبب قوت ادویه بوجه اکمل نافذ شود و ماده را ساکنه تحلیل کند و طریق داغ
بر دو گونه است یکی آنکه از آهن میلی بسازند و انبوبه بدندان بار دو گذارند پس آن میل را بر آتش سرخ نمایند و در بن انبوبه در آرند تا بدندان رسد …
وارند و بارها اعاده کنند تا که خواب داغ شود دوم آنکه گرداگرد دندان بخمیر در گیرند بنهجی که چون روغن بر بن دندان محاط اندازند بیرون نتواند آمد پس روغن زیت گرم کنند …
آن روغن زیت بریزند پس مقبره صغیره بگیرند و بران روغن دندان ریزند بقدری که آن احاطه خمیر پر شود و باید عمل وجع فی الفور ساکن شود و ایضاً مفتتات است و طریق تفتت یعنی
بوسیده ساختن آنست که قوبال نحاس باریک سازند و در شیر درخت انجیر آمیزند و قدری پنبه بدان تر کنند و بر دندان در شب نهند یا زنجبیل که چهل روز … باشد
برگ گذارند و باید که قبل از استعمال مفتتات دندان هایی دیگر را به روغن چرب کنند تا قوت دوا مفتت در آنها اثر نتواند کرد و قوبال نحاس اجزاء صغار مس است گویند که عند الطرق
فتافته شود یعنی هنگام کوفتن جدا گردد ششم آنکه مشارکت معده افتد و چنین باشد که معده ممتلی شود از ماده غلیظ یا حاده حاره و بخارات آن بدندان پدید آید و علامت وی آن است
که در حالت شکم سیری و بدهضمی و غثیان و تجشی درد غلبه کند علاج بهتر تنقیه حب ایارجات خورند و تقلیل غذا نمایند و درین قسم احتراز از قی لازم انگارند و در طعام گشنیز اندازند
و … بگذارند و احیاناً اگر قی اتفاق افتد قدری افیون بر دندان گذارند تا عذر شود و بخار مرتفع بالقی در دندان گذر ننماید هفتم آنکه ماده ردیه در بن دندانها احتقان شود
و دندان را فاسد سازد و به سبب فساد و انکسار و التصدع درد پدید آید و در عارض شود و بیو آنکه بجنبد یا چیزی از خلع بیخ دندان آویزد علاج به تسکین الم و منع زیادتی
انصباب عاقرقرحا و افیون … باریک ساخته با شیر … بدندان نهند و اگر این تدبیر سود نه دهد داغ نهند چنانکه در بلغمی گفته شد …
تا اجزاء آخر … هشتم آنکه باد غلیظ از سر منجذب شده در اصول دندان و عصبی که محیط است منتفع گردد و علامت وی وجع ممدود است و انتقال درد از موضع بموضع علاج بهتر
آنکه باد از آن متولد شود حب منفشه و حب بارده مانند آن خورند و بهر تحلیل ادیان و انیسون و زیره از هر یکی در بجوشانند و طبیخ آنرا گرم گرم در دهن دارند و …
و فلفل و پوست بیخ کبر و شبت باریک ساخته در عسل آمیزند و بر دندان بمالند و از آب سرد و هر چه باد انگیز و بلغم افزا بود پرهیز نمایند و چیز های باد شکن تناول کنند نهم آنکه کرم
دندان متولد شود و وجع پدید آید و تولد کرم در دندان چنان باشد که دندانی که متآکل و سوراخ شده باشد رطوبتی اندر آید و متعفن شود و مستحیل بدید کرم گردد علاج تخم گندنا
و تخم بنج و تخم پیاز با موم آمیزند یا بپیه بز را بر آتش نهند و دود آنرا بتوسط انبوبه که یک طرف آن انبوبه بر بن دو نهاده باشد و طرف دیگر بر دندان رسانند

تا اگر بهار بسیار بدو فرو افتند فائده اندر تدبیر حفظ صحت دندان آدمی را باید که ده چیز احتراز کنند تا دندان از آفات محفوظ مانند یکی آنکه بسیار خوردن بپرهیزند و غذا با فضله
الطفا چون شیر و ماهی مهرا از سوء ترتیب اکل احتراز کنند دوم قی کردن بسیار عادت نکنند خاصة آنچه برآید ترش باشد سوم چیز های سخت چون جوز و بادام و فوفل بدندان نشکنند
چهارم از خائیدن حلوا و رولک چون ناطف جزآن احتراز نمایند پنجم از چیزهای مفرس یعنی کند کننده دندان چون غوره و ترشی ترنج و ریکا از بپرهیزند ششم چیزهای سخت سرد و سخت
گرم تناول نکنند خاصة از پس یکدیگر هفتم آنچه بالخاصیت دندان را مضر دارد چون گندنا و جوزه و خرما و جز آن رغبت نمایند هشتم چون طعام خورده باشند خلال کنند و میان دندانها
پاک نمایند لیکن اندر خلال کردن چندان مبالغه ننمایند که گوشت بن دندان آزرده شود نهم هر بامداد مسواک کنند و اندر مسواک کردن نیز چندان استقصا نکنند که آب و جلا طبیعی از دندان
برود و مسواک از چوب نرم و تلخ باید چون اراک و زیتون دهم دندان را وقت خواب و هنگام قی کردن بروغن چرب کنند پس اگر مزاج دندان گرم بود روغن بالند و اگر سرد باشد روغن
بان یا روغن مصطکی بهتر است که نخستین انگبین بر دندان بمالند بعد بروغن چرب نمایند و باید دانست که سر خرگوش سوخته و کوفته بر دندان مالیدن و نمک با انگبین سرشته مالیدن خواه نمک
سبوس و یا نسوزند اندر سفالی دهانها گوشت بن دندان را سخت کنند و ماده را از بن دندان پاک سازند و حفظ صحت نمایند و شب یمانی با آتش بریان کرده و اندر سرکه آمیخته و اندکی
مضمضه فرموده مالیدن همین عمل دارد ایضا باید دانست که از آنکه مزاج دندان خشک است دوائی که حفظ صحت آن نماید نیز خشک می باید و اندر سردی و گرمی معتدل مگر آنکه مزاج
سر یا گرم شده باشد بحسب تقاضا از ادویه یابسه گرم یا سرد اختیار باید کرد بهر تبدیل مزاج میان ادویه که باوجود خشکی سرد است صندل گلنار و تسک و کافور و زرنباد و کلنار و فوفل
و ارید و فوفل آرد جو برگ کبر پوست خشخاش توت دیگر ادویه که با خشکی گرم است نمک سوخته و شیح سوخته و سعد و دار چینی و زر و فا یابس و فقاح اذخر سنبل و کوهی خشتو دیو دیه سوخته
با سوخته اصل و زراوند گرد و تخم حنظل و عاقرقرحا و سانوج هندی و بوته بیخ کبر و کبر و عود خسته خرما سوخته و سر خرگوش سوخته و پوست شاخ سوخته و زرنبات و زروفا سوخته و خاک چوب و انگم
و خاکستر کوکب مصطکی و انگبینه سوخته چون معتدل خواهند ادویه سرد را با گرم بحسب احتیاج ترکیب فرمایند **فصل در ضرس دندان** با آنکه ضرس کند شدن دندان است گوئیند آنرا از خارجی بود
خائیدن و خوردن چیزی قابض و عفص و بغایت ترش که بر دندان لکث طویل کند پس شئی رقیق و لطیف از آن چیز در جرم دندان غوص کند و بر خشن پیدا سازند و قید طویل لکث بهر آنست که اگر آن
چیز بغایت ترش بود اما بسبب لطافت و رقت بر دندان لکث نکند بخلاف ضرس نشود چنانچه سرکه علاج اگر مزاج گرم بود برگ و ساق خرفه و بادروج بخایند و آنجا که برگ و ساق خرفه
حاضر نباشد تخم وی نیکو فته و تر کرده بجای او با شند و بشیر خر یا بریت الفاق نیم گرم مضمضه کردن و کباب گرم در دندان گرفتن مفید است و اگر در مزاج گرمی نباشد مغز جوز و فندق و جوز
و مغز بادام تلخ گرم کرده بر دندان مالند و موم زرد و ملک الانباط بخایند و همچنین بادروج و عسل و ملح بمالند و در روغن زیت که در پیمان مسی بر آتش نهاده باشند باید که افتاده و
گشته بر دندان مالیدن سود دارد و رمه و نخلی چون خلط ترش که در فم معده گرد آید و به قی برآید دندان را کند کند یا اگر به قی برنیاید بخار از او متصاعد شود و ضرس آرد و علامت وی آروغ ترش
است و ترشی دهان و ترش و بسیار آب دهن علاج بحسب ماده که سودا بود یا بلغم تنقیه ماده کوشند و از آنکه ماده در فم معده است تنقیه به قی نفع تمام دارد و پس از تنقیه ماده
بر معده ضماد که اینجا در قسم اول گفته شد بکار برند بحسب حاجت و نوعی است از ضرس که به تناول اشیای بارد عارض شود و علامتش آنست که بملاقات سردی یا گرمی دندان درد کند
و هیچ چیز سخت نتواند خائید بسبب جمع که از خائیدن عارض شود و این نوع مسمی است بذهاب ترا اللثات و در فصل مستقل گفته آید **فصل در ذهاب ترا الاسنان**
و آن حالتی است که دندان بملاقات طعام و شراب گرم یا سرد متاذی شود و از خائیدن اشیا عاجز باشد و این را دو سبب است یکی سردی کثیف که بدندان عارض شود و
این کثیر الوقوع است گاه باشد که مقدمه درد دندان بود علاج آنچه حب نقار و شیحاکانی و زراوند طویل بار یک ساخته بر بیخ دندان مالند و زبان گرم و زردی بیضه بریان کرده گرم گرم
و دندان گیرند و تعای گرمی نهاده از اندر بار بچپان چند کرات کنند تا که سردی مستقر زائل شود و سانوج بود یا مادی که ورباد تنقیه را مقدم دارند باید که گرامی نان نرد و بر دندان
بر معده هنگام تکمید دندان بنهی باشد که چون از ابر بدندان در گیرند اشک بیرون آید و اگر فضل را بریان کنند و بکوبند و باسرکه بسرشند و گرم کرده بر دندان نهند همین عمل کند و بر
طحال را خاصیتی است که اگر وی را بریان نمانده و بکوبند و گرم کرده تکمید دندان کنند سردی مستقر را از وی زائل سازد و خون تیس بریان کرده گرم گرم نیز باقحافه زائل
برود و انسان و بعد از تکمید روغن گل که در روی مصطکی حل کرده باشند گرم نموده در دهن گیرند تا لثه دندان را قوت دهد و اوجاع بارده آنرا ساکن سازد و تریاق نیز

قوله الضرس بالکسر دندان کند شدن از ترشی ... قوله ذهاب ترا الاسنان ...

دردغن بنان البلدان نخایت مفیدست و کندنک و غن خردل گرم کرده در دهن داشتن دوم حرارت شدید که بدندان افتد و اعتدال آنرا فاسد کند و
غذا خفاف نماید بنحوی که ضرر بسیاری لاحق گردد چنانچه در قسم اول ذکر کثیف باعث حفر دندان میشود و درین قسم حرارت مفرط سبب جذب میگردد و جهت انسداد مسالک روح کا
و از جهات ستّه این قسم قلیل الوقوع ست و علامت گرمی دندان ست که لثه و دندان لمس گرم باشد و سرخی در لثه پدید آید یا شد که رنگ دندان نیز بسرخی گراید
علاج در روغن گل کافور و صندل آمیزند و بر دندان مالند و در دهن دارند و برگ و ساق خرفه و یا تخم او بخایند فصل در تاکل و تفتت و تثقب دندان این
مرض بر دو قسم ست یکی آنکه رطوبت ردیه در جرم دندان نافذ شود و متعفن گردد و مزاج روح آنرا فاسد کند و بدین سبب تاکل و تفتت در وی راه یابد و علامتش آنست که جرم دندان بحالت
خود باشد و رنگ وی متغیر شود بسبزی یا زردی یا سیاهی علاج تنقیه دماغ کنند با ایارجات و حبوب بهر تقویت دندان تا موذی را قبول نماید چیزی که قابض و مانع تاکل بود بمانند
چون جفت نار و بیخ سعد و مازو و عاقرقرحا مضمضه نمایند بسرکه که در وی آس و گلنار و شب پخته باشند و باید که در مواضع خورده شده و پوسیده گشته و در سوراخها که در دندان پدید آمده
باشد مشک و مصطکی و انزروت و کافور باریک ساخته پر کنند فانه یمنع زیادة التاکل و عند الوضع و یسکن الالم باید که نخستین چوب خلال بسر چیزی از دندان پاک کنند بعد از ان بگذارند تا جای درد و تعدی
نشود و تاکل از دیاد نگردد و آنجا که تاکل و سوراخ اندک بود بسوهان تیز کنند تا هموار شود و باقی آنرا چند دفع داغ نمایند و بعد از ان روغن زیت و آب مرزنجوش بمالند تا دیگر
زرد نشود دوم آنکه رطوبت اصلی که ماسک الارزق اجزای دندان ست فانی شود و بواسطه استیلای یبوست بر وی بسا جای دندان تشقق و تفتت گردد و این قسم بمشایخ و ناقهین و کسانی
که گرسنگی پی در پی کشیده باشند یا تحلیل قوی بوجهی در ابدان راه یافته باشد عارض شود و علامتش خشکی و لاغری دندان ست و وجود ما تقدم سبب یارکا این قسم متعسر ست علاج بهر طلب اغذیه
دسم مرتبه تناول کنند و سپیده مغز بیضه و لعاب اسپغول و شیر زر و روغن بنفشه هر چهار یا هر چه میسر آید برزنند و بر دندان نهند و هم بدان مضمضه کنند و هر چند علاج کمتر می پذیرد لیکن غافل نباید
بود که فائده عظیم منع از دیاد ست و حصول بهبودی نیز ممکن الوجود ست گاه باشد که برودت یا حرارت بر سبیل ندرت محدث این مرض شود و بر اهل حذاقت تدارک توان کرد باستعمال ادویه مناسب
که بار و کرر یافته بهر تبدیل مزاج خصوصا در آخر فصل وجع الاسنان ادویه بارده و حاره که بدندان مناسب ست بتفصیل ذکر کرده شد فصل در حفر و آن ریست که چیزی مثل سفال در حوالی
گردن سن متعفن شابه باشد برنگ دیگر بر اصول دندان بچسپد و متحجر شود بنحوی که قلع و استیصال آن مشکل گردد و رنگ این بحسب ماده یا سیاه باشد یا سبز یا زرد و ازین رنگ
استدلال توان کرد بر نوعیت خلطی که بخارات آن متصاعد میگردد و درین موضع انعقاد می پذیرد و مرض مذکور را قلح نیز میگویند و سببش بخارات رطبه غلیظه غیر نضجه که اندک حرارت
داشته باشند و از معده مرتفع شود و بر سطح دهن کبر گردد و بر اصول دندان ادنی زیرا که بسطح ست بواسطه حرکت زبان نرود اند و آنچه بر اصول اسنان ست از دخل و خارج باقی ماند زیرا که
این مکان از دوام حرکت زبان محفوظ ست ملکه وصول آن به قعر متعذر و این علت بآن کسان افتد که بسبب طول از مسواک کردن و مالیدن دندانها غافل باشند علاج
نخستین تنقیه بدن و معده کنند از خلط موجب پس اگر حفر صلب سخت باشد بآلت آهنی زدوده اند آنرا برفق و آهستگی و اگر بدان منحتی نبود و یکبارگی جدا سازند پس قلع و جدا
گردان شود از نمک و زبد البحر و خاکستر صدف و سحق انگبینه و شیخ سوخته و شاخ ایل سوخته باشند استعمال نمایند تا بقیه سیاه دور کنند و باز متحجر شدن ندهد فصل در تغیر رنگ دندان
سببش آنکه ماده ردیه در جوهر دندان نفوذ کند و آنرا بحسب رنگ خود متلون سازد و بدین آنکه حفر است پس اگر ماده غلیظ باشد تغیر زبان طول ظهور می یابد و خفیف میباشد و اگر ماده رقیق
بود اندک منبسط میشود و بغیر بهم دندان را شامل میگیرد علاج نخستین تنقیه بدن و دماغ کنند بحبها و غرغره ها و بعد از استفراغ ماده موجبه اگر رنگ دندان زرد باشد آب حب الثعلب
و سرکه مضمضه کنند و پس آرد جو و آرد عدس و آرد خطمی در سرکه آمیزند و بر دندان گذارند و اگر سیاه باشد بیخ کبر و افسنتین و افتیمون و مصطکی ساخته کوفته و بیخته در روغن گل آمیخته استعمال نمایند و اگر
رنگ دندان حجری بود روغن مصطکی بمالند و بسه پاکیان و شمع در روغن خیری بگدازند و قدری از زوفا و اندکی انگزه دران آمیزند و بر دندان بگذارند و نافع ترین ادویه درین قسم
و در سوداوی آنست که حنظل را تخم جدا کرده در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و باید دانست که تخم حنظل را اتباع هبید گویند و آن زهر قاتل ست و دانگی از ان کشنده نهد لهذا گفته شد
که تخم او را جدا سازند زیرا که احتمال آن دارد که هنگام مضمضه چیزی از ان در حلق فرو رود فائده زنگ زرد از صفرا ست و سیاه و بادنجانی از سودا و حجری از بلغم غلیظ و حجری را خلقی
نیز گویند و این نوع بسبب غلظت و لزوجت متعسر العلاج ست و باشد که دندان شگافد و ماده متحجره از وی بر سر زند بخلاف صفراوی و سوداوی که بواسطه املس بودن

ازرطوبت و بدین آفت انجامد **فصل در تحرک و جنبیدن و افتادن اسنان** این مرض سه قسم است **قسم نخستین** آنکه بکودکان عارض شود و سببش گشاده شدن اوراست

و اقداری تشدید و او جمع اریه و اریه لثه را گویند که دندان در وی مرکوز است **قسم دوم** که بمشایخ افتد بواسطه نقصان لثه و دندان و سستی و لاغری آن و از آنکه

این نقصان از قبیل ذبول که بسبب تحلیل رطوبت غریزیه واقع شود و درین سن لاعلاج گفته **قسم سوم** آنکه سببش نه گشادن اوراری باشد و نه سن شیخوخت و پیری

بل امری دیگر موجب آن باشد کمان یعرض للسان و این سستی به جهت آنکی آنکه غذا از رسد و بدان سبب در گوشت بن و دندان که محیط و ممسک آنست نقصان و ضعف پدید آید

و علامت وی آنست که لاغری بدن و غور عیون پدید باشد و در لثه از الم و تاکل و تعفن و حاسر خار و فساد اثری ظاهر نبود و این نوع بنا قهین کسانی افتد که گرسنگی بسیار کشیده باشند **علاج** از اغذیه مجففه پرهیز کنند و بهر ترطیب بدن و دماغ اغذیه مرطبه تناول کنند و سکون ورزند و بر شکم سیری بخسپند و چرب و تیز بمالند و پس از حصول

ترطیب بهر تقویت اصول دندان گل سرخ و طباشیر و عدس و نمک و گزمازو و مانند آن هرچه قابض بارد بود باریک سائیده بر اصول وی باشند **دوم** آنکه رطوبت رقیقه سست سازد

و عصب ممسک که بسوی دندان را و علامت وی آنست که لثه مسترخی و مترهل بود و چیزهای گرم و سرد و متنفر بود و دندان فربه باشد و هنگام تکلم کوزه دهان بلرزد و بیخ دندان دریابد و

سرو لعاب بسیار سائل شود **علاج** آنچه در فالج گفته شد از تنقیه و جز آن بکار برند و بطبیخ چیزهای گرم قابض چون قرقرحا و بسبتج و بهرده و سعد و شبت و زردرود و سنبل مضمضه کنند

ایضاً اشیای قابضه مجففه بر لثه و دندان پاشند و بر فلک طلا نمایند **سوم** آنکه آماس گرم در لثه افتد و بدان سبب لثه از دندان جدا شود و علامت وی وجود ورم ست و شدت وجع

و ضربان **علاج** رگ زنند و حجامت کنند و مسهل خورند بحسب احتیاج چنانچه در ورم لثه مذکور ست و پس از تنقیه در ابتدا ادویه قابضه بارده چون طباشیر و پوست هلیله زرد و گلنار

و سماق بر لثه مالند و با لسان الحمل و خرفه مضمضه کنند و در انحطاط چیزهای محلل چون آب کشنیز و زعفران و گل مضمضه نمایند **چهارم** آنکه لثه مسترخی شود و از دندان جدا گردد بواسطه قروح

ضعف حس لثه و قلت خون آنچنانچه بناقهین افتد نه آنکه رطوبت مرخیه سبب وی باشد و علامت وی آنست که لثه سپید محض باشد و خیان محسوس شود که خون ردی نیست و ظاهر است که

گوشت سپیدی و سرخی دندان بسبب خون پدید می آید **ایضاً** از آنچه در رطوبی گفته شد این قسم سرایت باشد **علاج** بهر تقویت و تولید خون صالح چون گوشت بزغاله و چوزه

مرغ فربه و زرده بیضه نیمبرشت تناول کنند و برای جذب خون سوی لثه چیزهای گرم چون سعد و سنبل و عود و دارچینی و مصطکی و ورد بر لثه بمالند **پنجم** آنکه ماده تیز اکال بر لثه ریزد و گوشت آنرا بخورد

و ناقص سازد و بدان سبب در استحکام اصول دندان فتوری راه یابد و دندان بجنبد و علاماتش ظاهرست **علاج** رگ زنند و مسهل خورند و حجامت نمایند و ارسال علق فرمایند و سماق

و رمان تناول کنند و از شیرینی و گوشت و هرچه خون افزا بود پرهیز کنند و زراوند و کندر و دم الاخوین و ایرسا و آرد کرسنه کوفته بیخته بعسل و سرکه عنصل آمیخته بر لثه نهند تا گوشت

فاسد را فانی سازد و باقی را قوت دهد و از قبول فساد محفوظ دارد و اگر در لثه عفونت راه یافته باشد ادویه تیزتر استعمال نمایند چون فلافیون و باید که وضع این دوا

بر گوشت فاسد اتفاق افتد و پس از دور کردن دوا مضمضه کنند بسرکه **ششم** آنکه ضربه یا سقطه سبب تحریک شود **علاج** چیزهای قابض سرد و بارها از زر یا بار یک

ساخته بر بن دندان پاشند و اگر بدین تدبیر صلاح نگیرد بیخ آنرا باهن گرم کرده داغ دهند یا بسلسله زر یا نقره آنرا با دندان همسایه بربندند و بالای آن ادویه مذکور

بپاشند تا استحکام یابد **قاعده** هرگاه دندان درد کند یا بجنبش آید و سود ندهد و حاجت بافگندن وی شود و بیخ آن مستحکم باشد باید که ادویه را استعمال نمایند تا بیخ سست

گردد و دندان باسانی برآید زیرا که اگر دندان با بیخ مستحکم را بکنند ورم عظیم تولد کند و تب و صداع و درد چشم آرد و باشد که کناره فک را بشکند و برهنه سازد اما تدبیر تسهیل القلع که بنخستین گوشت

بن دندان را بمبضع بخراشند پس ادویه بر نهند تا قوت وی ادویه بر و در بیخ او برسد و ادویه که باین کار آید انیست بگیرند پوست و ز توت و عاقرقرحا نرم بکوبند و در سرکه بسرشند و با قفاب

یا آنچه انگبین شود پس از نرم سه بار بر بن دندان طلا کنند و دندانهای دیگر را باید که پوشیده دارند بخمیر یا چیزهای دیگر تا اثر وی در دیگران متعدی نشود **نوع دیگر** تا بمانند پوست درخت توت و شاه توت

و بسبتج و کبر و زرنیخ زرد و عاقرقرحا و زرد چوبه و شیرم و بیخ فنار الحمار از هر یک اسار ست و همه را کوفته و بیخته بسرکه سرشته سه روز بنهند پس طلا نمایند **نوع دیگر** زرنیخ احمر بسرکه پرورده آنرا

گذارند و بیخ دندان را بدان سست کند و در سرکه بجهت سست کنندگی او شیر انجیر خام هم درین باب قوی ست و برگ انجیر تر باریک سائیده نیز نافع ست **فصل اندر تدبیر**

دندان کودکان که باسانی برآید باید که بزفک یعنی محل رستن دندان روغن و مسکه و پیه یا مغز ساق گاو و مغز سر آن بمالند و مغز خرگوش پخته مالیدن سود مند ست

دوا لیند که شیر سگ با لخاصیه دین آب مفتر کرده اند و هرگاه در اثنای رُسیدن دندان در دشبه کند عصاره عنب الثعلب و روغن گل بهم بر زنند و نیم گرم کنند و انگشت بدان چرب کنند و
با شکم بن مالند و هرگاه دندان پدید آید پیشتر گردن و بنا گوش و سینه چرب باید کرد اگر قطره روغن نیم گرم در گوش چکانند روا بود و کودک را نباید گذاشت که چیزهای سخت بخاید بهر آنکه با وجود دندان تحلیل خرج
شود **فصل در تزاید سن** این مشتمل است بر دو قسم قسم اول آنکه حجم دندان زیاده شود و غلیظ گردد و نوعی از ورم در وی پدید آید و مشبه الضبا. اسباب او ماده است در جرم دندان زیرا که دندان چنانکه
قبول میکند غذا را و نمو میگیرد همچنان قبول میکند فضول را و حجم میفزاید و ظاهر است که اگر قبول نمی نمود با لوان متلونه نمی شد و ذلک یکون لا النفوذ المادة در سن
و این قسم اول بر دو گونه است یکی آنکه سبب غلبه خلط گرم بود و علامات وی وجود وجع است در دندان علاج رگ زنند و مسهل خورند بحسب احتیاج و بهر تحلیل طبیخ و خشخاش نوشند و برای ردع
ماده آب سماق و گلاب مضمضه کنند و چوب سیب و مازو و گلنار در سرکه پخته بر دندان گذارند دوم آنکه سبب رطوبت بلغمی بود و علامات وی نا بودن وجع است علاج بهر تقویت دماغ
ایارجات و حبوب مسهله خورند و بعد از آن گرم و خشک مضمضه کنند و سعد و مصطکی بخایند تا تحلیل ماده نماید و سیر و روغن بریان کرده بر دندان بمالند تیر از علامات ماده است اگر تحلیل نپذیرد القیفل
سطلو بود سنگ ... بسایند و بر دندان بمالند قسم دوم آنکه از دیاد در طول دندان پدید آید و این بر دو وجه است یکی آنکه اصل دندان در اصل خلقت سخت باشد بسبب آنها دیگر
بین بمرو دندان دندانهای دیگر سایده شوند و ناقص گردند و همچنان بسبب صلابت بحالت خود ثابت باشد و این فی الحقیقه از دیاد نیست زیرا که بهیئت خود باقی است فقط نهوا از دیاد
بو الانتقاص دندانهای دیگر است علاج مقدار مناسب از وی برانند یا کسی که مخصوص باین کار باشد و بهتر آنست که بدان صاف سازند تا برابر دندانهای دیگر برابر بود و در قطع دیگر احتیاط کنند
از غاج و کجی در وی راه نیابد و باید دانست که علاج این از دیاد بهتر گفته اند که منع انتهاب از دیاد و حصول تعبیر چنانکه بباید فاقه اگر طول بسیار باشد زیرا که دندانهای دیگر از
رسیدن بهم گریز میدارد دوم آنکه بیخ دندان آماس پدید آید و بدان سبب طول دندان ظاهر نماید بغیر القلاع علاج فصد کنند اگر سبب خون باشد و مسهل خورند و اقسام بعد مضمضه
قابضه چون آب عنب الثعلب و آب گل سرخ تر مضمضه نمایند و در انتها محللات مناسبه جمع فرمایند سوم آنکه بیخ دندان آماس افتد و آنرا از جا برکند و دندان مرکوب منقلع شده ...
و بدان سبب دندان در طول زیاده نماید علاج اگر از عصبی که وی را محکم میدارد و جدا شده باشد و تعلق در وی باقی بود باید که آنرا بدست باز پس کنند که بحال خود نشیند و با
مصطکی یا کندر سائیده و با شند تا آنرا بچارد و دوا اگر سلسله ذهب بربندند بهتر باشد و تا هنگام حصول استحکام باشت شاخ گوزن یا ماقه بربی کنند **فصل در حکه الاسنان** و این اکثر
بسبب آنکه آبها و غذاهای مختلفه سوی الکیفیة چون تلخی و ترشی و تیزی و نمکینی و جز آن نوشیدن اتفاق افتد و این کثیر الوقوع است دوم آنکه اغذیه حریفه خورده شود و غلظ ...
قدری از آن بسوی اصل دندان آید و باشد که جرم دندان نیز در آید این ماده اگر در بدن عام باشد جرب بدن ظاهر می نماید و علامت آنست که دندان بهیچ وجه ... نباشد ...
شود و مسبب آنها بچارد و متوالد از بهم سایدن دندان یا خاییدن اشیا علاج بهر تنقیه بدن و دماغ مطبوخ افتیمون و حبایارج خورند و از اغذیه حریفه ... بپرهیزند ...
اخلاط ... عضلی یا لسبکه اصول حواس و دندان پخته باشند **فصل در صریر الاسنان فی النوم** یعنی بر هم سائیدن دندان در خواب سبب او ضعف عضلات فکین است و ...
که دندانها افتد و پس از رسیدن ... نازل شود جهت غلبه حرارت ... و ایضا کیفیته ... سکته و صرع و تشنج و فالج ... کودکان و تشنجهم ...
عارض میگردد و با سبا که در سطور بالا مذکور است علاج آنجا که رطوبت دماغ سبب باشد بهتر تنقیه ایارجات خورند و غرغره بکار برند و برای تقویت دماغ تقویت عصاب روغنهای خوشبو
قابض روغن قسط و خلوق بر گردن بمالند و ... بر عنق جهت آنست که وی مبدا اعصاب کلیه است **فصل در ورم اللثه** یعنی آماس گوشت بن دندان و این بر دو نوع است یکی ...
و علامتش سرخی لثه و وجود وجع و ضربان ... و آماس و دیگر آثار غلبه خون ظاهر بود علاج رگ قیفال یا چهار رگ بگشایند یا دفع حجامت نمایند بحسب احتیاج و اگر احتیاج مسهل ...
شود بهر اسهال مطبوخ فواکه و هلیله زرد دهند بهتر بنوشند و جهت ردع ماده مطبوخ عدس و کشنیز خشک و گلنار و آس و صندل سرخ و فوفل و سماق مضمضه کنند و شیره خرفه و عنب الثعلب و لسان الحمل
در دهن دارند و مضمضه بگلاب که سماق و ... در وی حل کرده باشند بغایت مفید است اگر ورم تسکین یابد و در لثه اثر تحکم ورم بماند باید که روغن بادام یا گل ... گرم ... مضمضه کنند
و روغن چرب کنند و اگر ورم عظیم بود و تبرید مذکوره تحلیل نیابد آنرا بمبضع بشکافند پس معالجه جراحت نمایند دوم آنکه ... بود علامات وی قلت ورم است و شدت وجع ... باشد
خاصه این آماس که چون انگشت بر وی نهند خون از آن جایگاه یکبارگی و رود پس از برداشتن دست باز بمانند شود علاج مطبوخ هلیله استفراغ صفرا نمایند و اگر خون غالب بود رگ زنند و چون ...

۱۴۳

چنین باشد و فصد با اسهال مقدم دارند و باید که بر عضو شرط زنند تا خون برآید و بعد از تنقیه بدن و پاک شدن عضو آس با بیخ عنب الثعلب و سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند تا قوه را

محکم کند و ماده را از انصباب باز دارد و لیکن قبل از تنقیه مضمضه بچیزهای مذکوره جایز نیست بهر آنکه کثیف می سازد عضو را و منع تحلیل می نماید سوم آنکه بلغمی بود علامتش سپیدی آماس است

و سستی لمس علاجش تخنین جهت تلیین و تقطیع ماده بعسل و زیت مضمضه کنند پس بهر تحلیل بطبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش و سعد و تخم کتان مضمضه نمایند و اگر سبب آبی باشد در تنقیه

و تعدیل توجه نمایند **فصل در لثه دامیه** یعنی آنست که از گوشت بن دندان خون سائل شود و سبب ضعف قوت ماسکه لثه است زیرا که بسبب ضعف از دفع کردن خون که بجهة لثه میرسد عاجز آید پس

عضو از خون ممتلی گردد و آنکه این موضع سهل الانصداع باشد در منفجر میشود و خون سیلان مینماید علاجش چیزهای قابض و مقوی چون آس و عدس سوخته و طباشیر و سماق و قرظ و مازو

سایند بمالند و در ورد با طریخی بر لثه پر کنند **صفت دواء ریشی** شبانی سوخته و گل سرخ دو جزء نمک دو حصه سوری یعنی زاج سرخ یک و نیم حصه همه را باریک سازند و بر لثه بنشانند و طریق

شب و سرکردن آنکه بر خیار و در سفال تنگ بسوزند و منور گرم باشد که سرکه بر آن ریزند تا بخار از وی برآید **صفت طریخی** طریخ قسمی است از ماهی و در آتش اندازند چون آتش شود

خاکستر و کتابانند و بجای آن گل و نمک خشک آمیزند و هر دو را بسیار بر لثه بنشانند **فائده** طریخ بالطاء المهمله ماهی است که بمقدار یک شبر میباشد و در دریا هست آنرا مقیسکنند و نمک سود

سازند و شهرهای بر ند طبیعت او گرم و خشک است در روز درجه اول هرچند کهنه شود دسوده شود و مست است این ماهی او آذربایجان نیز بهم میرسد و گاه باشد که قوت دافعه لثه بحال خود باشد و

در دیگر ادویه نیافته لیکن بواسطه آنکه خون در بدن افزون بود و از لثه سیلان آید و علامتش وجود آثار غلبه دم است علاجش فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و بعد از آن مضمضه فرمایند **فصل**

در قروحی که در لثه افتد بر عضو عبارت است از قرحه عفنه که در لثه باشد و بر گوشت نفوذ کرده باشد و زرد آب از وی سیلان آید و قرحه تفرق الاتصال است که در گوشت

افتد و متقیح گردد پس اگر بی آماس و بی عفونت باشد قرحه سادج گویند و اگر خبیثه خوانند مقدمه **اول در قرحه** علاجش همانست که در قلاع ذکر یافته پس اگر قرحه قوی کثیر الرطوبه

باشد ادویه تیز قوی التجفیف بکار برند و اگر ضعیف باشد دوا نیز بحسب آن استعمال نمایند لیکن اگر چه تعفن گرفته باشد بمعالجه اکله الفم رجوع نمایند یعنی هرچه گندیده باشد

بعمل آرند تا گوشت گنده فانی شود پس از دوا ماندن آن ادویه قابضه بر وی نهند تا گوشت نو برآید و این مبحث مفصل در امراض فم ذکر یافته **مقدمه دوم در ناصور** علاجش

نیز قریب بعلاج آکله است و باشد که بداغ احتیاج افتد و طریق داغ آنست که بر یک طرف میل پنبه بپیچند و آن را در روغن که بغایت گرم ساخته باشند در آرند پس بر گوشت

فاسد بگذارند تا همگی بسوزد و رطوبتی که مانع التیام است خشک شود **فصل در نقصان و استرخای گوشت بن دندان** عارض شود و این هر دو در فصل تحرک الاسنان بیان

کرده شد لا الخاص اسباب تحرک الاسنان بیان وارد و کرده شد الحکم سازد و دواش غازاکل کند بگیرند گل سرخ و حقت بلوط و گلنار و حب الآس هر یک چهار درم خرنوب نبطی و سماق و مازو

از هر یک نیم درم همه را بکوبند و بیزند تا همچون غبار شود پس بر لثه افشانند **فصل در گوشت زائد** که بر لثه برآید و این بیشتر در طفلی که سبب دندان عارض شود و این چنان باشد که آماس

گرم تولد کند و آنچه لطیف است تحلیل رود و آنچه کثیف است صلب شده بماند و صاحبش گمان کند که در دهن چیزی از مانند ماکولات ملتصق گشته است علاجش زاج سبز را سوده و باریک ساخته بر گوشت زائد

گذارند تا آن را بخورد و خشک سازد **باب در امراض حلق و لهات و مری و قصبه ریه** باید دانست که نزد جمهور اطبا حلق عبارت است از فضائی که مابین مسالک غذا یعنی

مری و مسلک هوا یعنی حنجره مشترک است و لهات جسمی است لحمی صنوبری شکل که از بالای کام آویخته است و دارای شرایین و عروق و اعصاب کثیر بود و منفعت آن تصفیه هوا است از دود

و غبار و امداد و صوت نمودن و مری مرکب است از گوشت و غشاء و شرایین و اعصاب و دو طبقه است از مقابل عظم فقری بر خاسته او این موضع را فم معده گویند و نهایت دهن سینه او

ظاهر است بجهة آنکه رود و باسفل معده بهر فرج فضای مخلوق است مری بیا و در آمدن اشیا موضوع است و مری فراخ تر از هر روده است و غشاء که اندرون است قوی تر است زیرا که طعام که بر یک گذرد و خام

و ناگوار بوده و غلیظ باشد و آنچه بر روده و دیگر تا او رد و قصبه ریه عضویست غضروفی از حلقه از غضروفها بسیار و این غضاریف بعضی بر شکل دایره است و بعضی بر صورت نیم دایره همه بر هم ساخته است

قرار مانند و هر عضوی و باد دیگر بر بالا مرتب دارد است یعنی این هر احد از حلقه اقلیل المقدار و بالا این همه غضاریف غشای منسوج است اندرون او و غشای دیگر است صلب تر و پیش آن رود و ی

موضع است و بجانب که مری با معده متصل است و به پیش اتصال او و دو فائده آن تنفس است یعنی جذب نسیم و دفع بخار دو دهن قصبه ریه را بتازی حنجره گویند و بفتح لیرتین حناق که معنی حلقوم

و حنجره در گلو گفته آید **فصل در ورم لهات** و لهات را بپارسی ملازه گویند و این آماس چهار قسم است یکی آنکه دموی بود علامتش سرخی و امتلاء و انتفاخ و التهاب لهات است باید در قلیل و قلت و جع

از آفت که لهات عفونیست قلیل الحجم تجویف گفته شد که جوهر آن لحم غددی قلیل العصب علاج آن رگ زنند و سهر رجوع ماده با بکر و گلاب غرغره کنند و گل سرخ و صندل و کافور و گلنار
باریک ساخته بر لهات پاشند و لهات دراز و آویزه و آن آفتیست که در سر غرفه لهات پیدا آید که شبیه لجام میباشد و مخصوص این کارست و دیر زهند و بر او بالند و دم آنکه مفرد آن بود و علامت وجود خلش
و التهاب شدیدست و علامت تنگی با تنگی دهن و درد در سر و نسبت بدیگر بیشتر میباشد جهت صعود اعلاج بهترین طبیخ در نقوع تمر هندی آب سیر خشت حل کنند و بنوشند یا ترنجبین
و مطبوخ خیارشنبر آمیخته بنوشند و بعد از آن رب سماق و عنب الثعلب و کاسنی و رب توت و قابض چون آب جوز و توت شامی و درد دیباس غرغره کنند و اگر ترسند که باستعمال قوابض
عرق ماده منجمد شود جهت کثرت ماده نفع را دهد که آب بسیار باید چیزی که محلل و ملین بود در غرغره بیفزایند چون لعاب تخم خطمی و ماء سپستان و آب کشنیز تر و لسان الحمل تا
و جمع تسکین یابد و ماده تلیین و تحلیل پذیرد دوم آنکه بلغمی بود و علامتش رخاوت و نرمی و تهیج و سپیدی ورم است و جمع نوابضها اندک بودن و باشد و باشد که ماده در ازشود و خوش
علاج آن نخست تنقیه بلغم نمایند بحب قوقایا و حب صبر و مانند آن و سر باید او گلنگبین بهر تقطیع و تحلیل بلغم مری و سکنجبین و خردل آمیخته غرغره کنند و برا تلطیف و تذدیب بلغم نوشادر
باریک ساخته و در انبوبه نهاده بدهند و نفخ کنند نوشادر و نمک و شب ماده را برد ازند لما هو عادة القوابل و هرچه در استحاله این عضو گفته آید در اینجا مفید است چهارم آنکه سودا
بود و علامتش سختی آماس است و تیرگی رنگ کام و زبان بود و مهری و دهان ترش بودن علاج بهر تنقیه سودا مطبوخ افتیمون دهند یا ایارج و سکنجبین افتیمونی و استفراغ
بفصد باید کرد و برای تحلیل و تلطیف رب السوس و آب خیارشنبر و شیره تازه و روغن بادام و لعاب حلبه اندکی نمک آمیخته غرغره نمایند و اگر خوف آن باشد که آماس سرطانی بود
چیزهای سرد چون آب کشنیز تر و آب کاهو وسیه در دهن دارند و بدان غرغره کنند و چیزهای گرم دور دارند تا از سرطانیه محفوظ مانند فایده نامها و ورم لهات بجهت اختلاف
حال ورم مختلف است مثلا اگر ورم در همه اجزا ماده عام بود ورم عمودی و استوانی گویند و اگر اماس مدور و در سر ماده باشد فقط ورم الفی نامند **فصل در استرخاء اللهات**
وی آفت که ماده دراز شود و فرود افتد باشغل بغیر ورم و بیمار دسیاید که چیزی در حلق متعلق است چون دهن بکشاید و زبان بیرون آرد درازی وی بدیگران
ظاهر نماید و باشد که استرخا مفرط بود و ماه او م که آنرا بانگشت بردارند لقمه فرو نتوان برد و استرخا و را سقوط اللهات نیز گویند و این مرض را دو سبب یکی سوء مزاج گرم
دیگر و علامتش سرخی و گرمی زبان و کام و ماده است علاج فصد قیفال کنند و هرچه در ورم اللهات دموی گفته شد بکار برند و اگر قبض طبع بود حبهای مناسب بکشایند دوم
سوء مزاج بلغمی و علامتش بسیاری لعاب دهن است و حرارت و سرخی نابودن علاج بهر تقطیع و تحلیل ماءالعسل و طبیخ زوفا غرغره کنند و برای تنشیف و تخفیف رطوبت
شب آن باریک ساخته و در آب تخم انار بن آمیخته تمضمض و تغرغر نمایند و شب و شاخ گوزن سوخته و نوشادر باریک سائیده در انبوبه برده بدهند یا بکفچه بسیار خرد نهاده بر نهند
و لهات بر دارند و انانکه ماده را حرکتی خاصه که آنرا حرکت ارادی گویند نیست و بیخ او بران گوشت پیوسته اگر خواهد و لیکن آنرا بتازی نغنغ گویند و الفیا
نغنغای محلل محفف به پوست سر ارتباعی داده و باید که چیزهای قابض و جاذب بر تارک سر نهند تا پوست سر را فراهم آرد و بر کشد و تبع وی ماده نیز کشیده
مرتفع گردد صفت آن بگیرند عفص و اقاقیا و گل و دود خورده که آنرا بتازی طین بزدخه گویند و سیر و لیلش و اسفغیل همه را بکوبند بجز اسفغیل پس بسایند که دو و در بر رگ
سود و کشنیز خشک بجوشانند و بیالایند و ادویه مذکور در سرکه آمیزند و بر یافوخ نهند بعد از انکه موی آن موضع تراشیده باشند و این دوا کودکان را مفیدست
هم بزرگان را با وجود آنکه جاذب لهاتست رطوبات و مانع آن رطوبی ماده منجلب شود و نیز مشک میاورد صفت دوا که ماده کودکان را برد و از الکبریت بسنید
در یافوخ طلا نمایند و گل سرشوی سوخته با سرکه سرشته بر تارک نهادن نیز سودمندست و هرگاه در لهات ستر سفیع باریک شود و بر آکنده و غلیظ گردد و دوا سود ندهد باید
که از دست آب گرم بگذارند و گرما گرم غرغره کنند تا که ورم نرم شود و تحلیل پذیرد و پس از انکه نرم شود چیزهای قابض چون عصاره لحیة التیس و کیسه بازو و در آنها یا
غرغره نمایند تا ماده دیگر نتواند ریخت و آنجا که در لهات حمرت و حرارت پدید آید و اسطه وقوع حرارت و رنگ باید که آب عنب الثعلب و کشنیز تر غرغره کنند هیچ
بیم دادار بر داشتن لهات سخت غره مفید نیست و بیخ وی نجات بار یک بود و سر نهایت بزرگ و در استدارت بر شکل انگور گردد و رنگ آن سپید باشد و جهت
افتادن وی بر حنجره خوف اختناق پدید آید واجب است که مقدار زاید آنرا قطع نمایند و لیکن اگر لهات در از باشد و بحش بار اسباب اطراف بسیار شده قابض سخن

۱۳۵

و بهآموش شود و سرخی گرود و هرچه نمو یابد هرگاه قطع خواهند کرد و بختن تنقیه بدن نمایند و هر دو نوع و تمام نشاید برید بلکه آنچه از مقدار طبیعی افزون باشد

قطع باید کرد زیرا که اگر بیشتر برید و شود و بیم باشد که خون باز نایستد و چندان خون بحلق اندر رود که حلق و شش پر گردد و علیل هم ساعت هلاک شود و باشد که ورم صعب و خناق

عارض گردد و از آنست که در قطع وی اندر جراحت احتیاط نموده اند و اگر اتفاق افتد باید دانست که بحیان که استیصال ممنوع ست چیز قلیل المقدار برید خوب نیست لمقدار الآفة

بحالها و قطع بر دو گونه است یکی با آهن و آن چنان ست که مریض مقابل آفتاب بنشیند و بوسع امکان دهان بگشاید و جراح زبان آن را با انگشت فرو و فرو سوخش کند پس لهات را

از موضعی که زاید بر مقدار ست بالتی که مسمی ست با سکته اللهات در گیرد و آن از وفی را بمقراض یا بمبضع ببرد و بعد د گلاب که در آن سماق تر کرده باشند مریض در دهن گیرد

و غرغر کنند تا خون بسیار نرود و الضماد و هم کهربا افیونی و شراب جوز و شراب خرنوب جا فرو آرند تا اگر احتیاج افتد بدین چیزها غرغر فرمایند تا خون باز دارد و او دیه قابض

بکفچه مسیل اندازند و ملاقه داخل در گذارند تا حبس خون نماید و عصاره غوره و میوه و عنب الثعلب بهی ترش و ریباس و دنسه ست و گل مختوم آب بسیار مفیدست و هر دو اخدر این

القبض خون محصوص است اما قطع بدواچیان بود که انگور و شب یمانی باریک ساخته آنجا که قطع مطلوب بود طلا نمایند و کذلک نوشادر را انگور و استعمال نمودن آن را باریک کرده

بنیل از و ورا کم در دهن داشتن نیز درین کار مفیدست و بیشتر بس از سه روز مفید و هر گاه این ادویه قاطعه بکار برند باید که بیمار بر پشت تکیه زده بنشیند و دهن گشاده از وبهی که لعاب

بیرون همی آید و هیچ از وی بحلق فرو نشود و بعد قطع لقاب اللهات مذکور رجوع آرند فائده در قطع استیصال نکنند زیرا که قطع وی بالکل موجب انقطاع صوت و با بطلان بعضی

مخارج حروف ست بلکه گاه باشد که هلاک سازد و استیصال محدث امراض بسیارست پس لازم آنست که تا خوف هلاک نباشد به قطع نگرایند و چون اتفاق قطع افتد از آنچه زاید

تجاوز ننمایند و چیزی از زاید فرو نگذارند که کمتر بریدن هم حرج بسیارست از آنست که قطع با آهن ستوده اند زیرا که در قطع بدوا درین جایگاه تعین محل مخصوص متعذرست

فصل در خناق و آن عبارتست از آنکه در نفس یا در بلع یا در هر دو فتور افتد بر سبیل امتناع تعسر بحسب موضع علت و قوت و ضعف سبب چنانچه گفته آید و بدانند که بسیار باشد

که سبب تنجره باشد لیکن بمجاورت در افعال مری نیز آفت افتد یا هر چند سبب مری بود اما بمجاورت در افعال حنجره و قصبه ریه نیز فتور نماید و اذیت بمجاورت نمی شود مگر عند عظم

سبب بسبب انضغاط مجاور گردد پوشیده نیست که هر عضوی که در وی ماده آفت بود نقصان فعل آن عضو بیشتر بیاشد لنسبت بدانچه بسبب مجاورت متاذی شده است مثلاً اگر

آفت در آلات نفس بود و بسبب عظم سبب مری که آله غذاست نیز اذیت رسد پس درین صورت هر چند در نفس و بلع تعسر خواهد بود لیکن عسر نفس بسبب تعسر بلع شدیدتر خواهد بود و لکن

بالعکس مگر آنکه عظم سبب فعل مجاور را نیز باطل سازد که درین حالت نقصان فعل هر دو یکسان خواهد بود و خناق بحسب موضع علت بر چهار قسم ست قسم اول آنکه در نفوذ تین

و عضلهای داخلی حلق که متصل میان مری و زبان اند و بر نفوذ تین محیط شده اند ورم پدید آید و این قسم را القول مطلق خناق گویند و علامت او آنست که چون مریض دهن بگشاید

و زبان بیرون آرد ورم دیده شود و این قسم سلیم ترست بنسبت به قسم ثانی که مسمی ست بخناق کلبی و آن آنست که آن را انتفاخ نیز گویند و دو پارچه گوشت عصبی که از دو طرف

حلقوم متصل بیخ زبان رسته اند و منفعت آنست که هوا را عند استنشاق او یکبارگی منفذ فع شدن ندهد و بتدریج فرستد و قسم اول از خناق مطلق بر چهار گونه است

یکی آنکه ماده ورم خون بود و علامت وی آنست که در و سرخ باشد و رگها که در نواحی حلق اند ممتلی شوند و بجنبند و حلق بسوزد و در دهن شیرینی باشد همچون مزه خون

پس اگر ماده در بدن عام بود و سائر اعضا در آن آثار غلبه خون گواهی دهد علاج اگر در قوت ضعف باشد از هر دو رگ قیفال زنند و خون بتعاریق بیرون آرند

چنانکه بهر ساعتی وی ورم یا تیره ورم بحسب اقتضای وقت و غرض از تعاریق آنست که غشی نشود زیرا که غشی با خناق بد باشد و باید که فیما بین فصد متفرقه از گشادن رگ زیر زبان

و چهار رگ نخافل نباشند خاصه آنجا که در رگهای زیر زبان امتلا ظاهر نمایند و هر گاه ماده اندر حوالی حلق محصور بود و شبیه از امتلا در بدن نباشد و سبب بهی نبود شاید که

فصد موقوف دارند و غذا باز گیرند که باز داشتن از غذا قائم مقام فصدست اما اگر خناق مشارکت همه بدن بود و قوت مساعد باشد فصد اکحل یا باسلیق یا قیفال مقدم دارند

و خون چندان برآرند یکبار که قریب غشی رسد پس خناق در حال اندک شود و هر چه نکه باشد بر ساق حجامت کردن مع التشطیب خیلی مفیدست و رگ صافن زدن سودمند

فصوصاً آنجا که سبب علیه خون در خناق احتباس خون بواسیر یا خون حیض باشد و پس از فصد باید که تدبیر شکم فرود آوردن کنند بحقنه نرم یا بآب فو آکه

١٣٦

وماننذ آن پس از تنقیه غرغره نمایند ببرگ گل و لعاب بهیدانه و اسپغول و شراب عناب و طبیخ عدس و تخم کاهو و تخم کاسنی و کشنیز خشک آمیخته با رب توت و رب جوز و سرکه و جز آنست که بدست نشیر دنی
چارمغز و مغز بادام کنند و آنرا در دفع آماس حلق خاصیتی عجیبست و تا که تنقیه کرده نشود غرغره نباید کرد بهر آنکه ماده بعضو اشرف چون ریه قلب باز گردد و بعد از ان که از نگار تر امر و فروردن در نگرد
نیز مایند دن و تحلیل کردن توجه باید کرد و اندر چنین وقت اگر طبیب سر جا مرید و تا آز فصد کوتاه وارد و اگر مناسب داند زیرا که بیم باشد که قوت ضعیف شود و بعد از آن حاجت آید و آنرا ز اکر پلع ضعیف بود غذا
دادن غذا اب بود و هر وقت که آماس در خارج ظهور نماید بمفع شرط زند تا خون از نفس عضو بر آید و آنچه بدان غرغره کنند نزدیک بانتها حاجت به نضج و تحلیل طبیخ انجیر و مویز و حلبه و تخم کتان و سپستان
با شیر تازه و آب خیار شنبر آمیخته باشد و هر چه در روی نضج و تلیین و تسکین مجمع بود در پنجا مفید است در روز سوم و چهارم هنگام انتها باشد و ایضا درین وقت اگر در روغن گل سم مصفی بگدازند و برین
با آب گنند و این سم روغن برگ آلانید و گرد اگرد حلقوم بر نهند صلاح باشد و هر گاه آماس خیلی بگیرد و دور بود که گاه یا مستخی شود باید دانست که ماده پخته باشد و خون یم گشت پس اگر خود گشاده شود و سر کرد
تنها و گرنه غرغره بمنفجره بکار برند صفت آن ابتاننده بود وحلتیت و پس انگنده خطاطیف در شیر تازه و روغنهای گرم آمیزند و بدان غرغره کنند و اگر با زرو و گلنار و عصبه الراعی و قیر اثار و مانند آن
هر چه قابض بود در آب بجوشانند و طبیخ مذکور غرغره کنند که آماس را منفجر سازد بواسطه شدت جمع اجزای او گرد و انفجار تاخیر افتد آماس را بانگشت بخش کنند و اگر بحلق بلع و بابتی میل ثانیه کرسر ش
چون سر نشتر تیز مبیاشد و در خو آلتی انبوبه مانند موضع میقو از اسپل نملن گوینه آماس اندرون حلق بشگافند تا ریم بیرون آید و قلاوه کلی آنست تا که از دد اکار بر آید آهن پس اکار نفرمایند و
بعد از انکه بکشاید روغن گاو یا روغن بنفشه در آب گرم آمیزند و غرغره کنند تا آن ریشه را پاک کنند و بشیر تازه و شهد غرغره کردن همین منفعت دارد و بعد از انکه پاک شود کیفیت زیرینج و بیج سوسن آسمان
گون نیم جزو در آب بپزند و بدان غرغره کنند و در اوائل از اغذیه بر آب جو که بر آن عدس بختیه باشد قناعت ورزند و پس از انکه ورم کند حریره که از آب سبوس گندم و ز باهم و شکر ساخته باشند اختیار
نمایند و دیگر تفرقات موقوف بجلت حال است از اختیار اغذیه صفت حبی که اندر زبان زبان دارند خلاوند خناق خونی و صفراوی را سود دهد اندر ابتدا گیرند تخم کاهو تخم خرفه و نشاسته و طباشیر و سماق
کثیرا از هر یکی یکدرم کافور دانگی همه بکوبند و بلعاب اسپغول سرشند و حب بندند و صاحب ذخیره گوید که اگر آماس اندر حلق افزون باشد و بیش آنکه روزگار بر آید و گر کماده بگذرد و بزند بیم با شد که
ماده آماس بحلق فرود آید و خناق صعب شود و علامه کوشتی است مغافی که اندر زیر لبان حنک با ز پیوسته اوبر سر قصبه حلقوم نهاده تا وده و گرده هوا کر بکبار فرو برود فائده هر که
ماده آماس بپیرد با سر کند و ریم بالا آید و با وجود آن آماس کمتر شود و ر آید که بدبنا باید نقی هیچ گونه و سر عارض شود تو ان دانست که ماده بیش فرود آمده و خناق بند آمد الرتنفس گسته واگر بعض
عنبر تر و استفراغ شود و خفقان و غشی پدید آید باید دانست که ماده بنوجی اول نازل شده و اگر و سعده و غشیان لاحق شود دلیل فرود آمدن ماده باشد بمعده و اگر نفض تشنج لود ماده دریا ز ساده جعبلا
فرود آمده و تشنج خواهد افتاد و اگر از پس جهار روز آماس نرم شود و بر نضج دلالت کند و اگر سرخی که بر سینه و گردن پدید آمده باشد نا پدید شود و بیرون نشود یکی آنکه ماده بتحلیل امید با استفراغ و تلیین تحجیر شود و این
نیک باشد دوم سرمان آسان شود و دوم آنکه ماده بباطن باز گردد و این بد باشد و هر گاه صاحب خناق کف بر دهان آرد امید نجات کمتر گردد و اکثر آنگاه باشد که با وجود کف آمدن امید گشته شود و
این آنگاه باشد که قوت شهوت بر جا بود و اما هر گاه که روی نفس بسبز شود و پنجاه میاده در دل بمیرد و کذلک اگر نفس بمقر شود و اطراف سرد زبان سطبر و سیاه گردد و ن قریب باشد و خناق که بلیت بود نخستین تر
تب گرم و تپ بحران خناق پدید آید بخت بد باشد و هر گاه یکدم بدم گرت بانجام برسد پس آنرم زد نی سینه و سیخرین ها جنبد بخت با خطر باشد و این اندر سال بر اسپ خناق باید دانست دوم آنکه ماده آماس صفرا بود
و علامه باز تنگی است و تلخی دهان و بیخوابی و نشوش و وجع القلوع و نحبا که در دیکو و وجع نمود غالب باشد در صفراوی و جع لادع سپس بشرقه بود اندر خناق صفراوی تنگی نفس کمتر از خناق خونی باشد جهت
انکه بسبب قلت صفراء حجم ورم کمتر شود و علاج رگ زنند بر اعتامی که گفته شد و بسهول و طبیخ بالفقوع فواکه خیار شنبر و ترنجبین دران آمیخته باشند طبع را فرود آورند و پس از تنقیه اندر ابتدا طبیخ عدس و رب توت
و شیر تخم کاهو و تخم کاسنی و مانند آن که ذکر یافته غرغره سازند و بعد از روز دوم و سوم بچیز های محلل که در دیگر مذکور است غرغره باید کرد و درین قسم حاجت بتحلیل کمتر است بیشتر مستعمل لهذا تا اشتهر
لعاب اسپغول و آب ترنج با اندکی شکر و شیره تخم خرفه نوشیدن نفع تمام دارد و چون علت با آخر رسد سبوس گندم اندک آب بجوشانند و پالایند و خیار شنبر اندر ان حل کنند و بدان غرغره نمایند و اگر دلیل اکثر
ماده از باطن بظاهر منجذبه شده دزونمو و نطرون و خردل و سداب تیر و با بیرون حلق ضماد سازند و نیکو ترین تدبیر بهر جذب ماده و وضع محاجم است زیر ذقن سوم آنکه ماده ورم بلغم باشد و علامتش تهیج رگ و سینه
و چشم و رم و بسیار لعاب و قلت درد و تکسر و قصور طعام و درین قسم بسبب خنگی و رم آب طعام بد شواری تمام فرو برده میشود لیکن از انکه آماس بلغمی نرم باشد انسداد بلع ممتنع نیست و باید دانست که اگر
ماده بلغم رقیق تر بود آماس جوالی ماده و حنجره تولد کند و بغضل که فرو تر گذرد ریه یابد و بواسطه غلظتی در سرد و اگر رطوبت لطیف و گرم بود در عضلات اندرونی نیز آماس راه یابد

وظاہر ست کہ وراعضا آفتیکہ عدیمۃ المنافذ باشد ماده کہ از حرارت خالی بود نفوذ نمی تواند کرد وعلاج بحقنہ نیز با ایارج میفرا وحب قوقایا وطبیخ افتیمون کنند وبعد ازان بماء العسل یا بربّ عنب و

سکنجبین عنصلی وآب ترب وفرزول وسونیج وعاقرقرحا یا برب فقاع الجوز وآب بادیان ہر کدام کہ میسر آید غرغره نمایند وانتہای آن باید کہ آب شاه توت یا آب آن مخلوط ساختہ در دہن گیرند وچون

کہ مرض بانتہا رسد وماده ہر دو جمع آمد وجہت نضج وانفجار بود رو اقبی ودر طبیخ انجیر حلاوه غرغره نمایند وبوره ونمک ونوشادر بارنگ سائیده درحلق اندازند فانّہا یفجر

بس غیره مجال اگر علت صعب بود رگہای زیر زبان بزنند وبر قفا و زیر زنخدان حجامت کنند واگر ضرورت افتد عسل بلادر بزیر حلق طلا سازند تا ریش گردد وزرداب آن بجا

بیالاید وغرغره لبسر کہ وعسل سود مندترین دوا است در قطع ماده وہرگاه ورم کشاده شود وبسبب استعمال منضجات خشونت درحلق پدید آید شیر تازه یا روغن آمیز کرده

تغرغر نمایند وچون علت بآخر رسد موم سپید یا روغن سوسن آمیز کنند واز بیرون طلا نمایند وانکہ فصد استفراغی ست کلی اگر حال بیمار مقتضی شود ورگ اکحل زنند

وقیفال توان کشاد وخاصہ آنجا کہ بلغم زی حرارت بود ومریض جوان صفت حقنہ حاده بگیر زبیب بی تخم سبستان واکلیل الملک ودر آب جوشانند وبیالایند وبیست درم شکر سرخ

وآبکامہ بدان اندازند صفت رب قشر گوز بگیر زرد پوست چہار مغز تر کوبند وآب آن بفشرند وبپزند تا بہ نیمہ آید پس بضعف وزن وی شکر آمیز کنند وبجوشانند وکف بردارند

وبعمل آرند وشارح نوشتہ کہ رب گوز جہت زخمہا کہ در دہن وحلق عارض شود قوی تر باشد ونیکوترین معالجات چہارم آنکہ ماده ورم شد بود علامتش تنخی وفضلات ورم ست و

باحموضت طعام وخشکی دہن وکمی حرارت وجہ واحساس تمدد در موضع ورم وہر چند در جمیع انواع اورام تمدد لازم ست لیکن در سوداوی ولغاب شدید میباشد جہت غلظت وکثافت ماده

لہذا این ورم اندکی اندک حی افتد وعلاج دشوار بود درین موضع از نوادر ست زیرا کہ در اکثر خون سوداوی از انتقال آماس گرم حاصل میشود وآماس گرم درین جایگاه مہلت نمیدہد کہ

تلطیف بتحلیل رود وباقی غلیظ گردد وتیسوداوی گردد واز آنکہ این موضع اعلای بدن ست وسودا بطبع میل باسفل دارد وہرگاه وجود این کثیف الجرم ست برای این نیز سبب ورم نمی تواند

شد مگر بندرت علاجش نخستین رگہای زنند وشگاف رگ وسیع باید تا خون سوداوی کہ غلیظ القوام ست بیرون بہ آسانی آید ولہذا اینجا فصد باسلیق اختیار نموده زیرا کہ وی جامع است ونفع

جہت بدن نیکوست وطبیخ بحقنہ متوسط یا ایاره فیقرا ومطبوخ افتیمون بکشایند ودر طبیخ انجیر یا رب فقاع الجوز یا مری بعاب حلبہ وآب خیار شنبر آمیز کنند وغرغره نمایند یا بجلاب گرم وماء العسل منضج

با طبیخ اکلیل الملک وتخم کتان وبابونہ وحلبہ تغرغر نمایند وشیر تازه غرغره نیک ست وباید کہ حلبہ وتخم کتان وشبت وبابونہ وبرگ کرنب وتخم او وسرزنگوش بکوبند وبپزند ودر روغن

نرگس یا پیہ بط گداختہ آمیز کنند وبر خارج حلق ضماد نمایند قسم دوم آنکہ مسمی بخناق کلبی ست طبری گوید کہ چون این مرض بسگ بسیار افتد بدین نام خوانند لیکن متقدمین این اسم را با آماس

داخل حنجره اطلاق می کرده اند بہر آنکہ صاحبش سگ مانند بفتح دہان ودلع لسان محتاج میشود وبس از مرور زمان بر ہر خناق کہ در اجزا یافتہ شود بردو نوع ست یکی آنکہ

عضلہا کہ اندرون حلق ست بیاماسند ودرین نوع ورم در اجزای دہن وخارج حلق چیزی از آماس ظاہر نمیشود وبعضی اطبا ہمین نوع را ذبحہ گویند واو بدترین اقسام ست

کما قال بقراط اشر اصناف الخناق الذی لم یتبین فی الحلق ولا فی ظاہر العنق ورم ولا احمرار ویکون مع وجع شدید وانتصاب النفس وضیقۃ وانہ یقتل فی الاولی الی الرابع فائده

معنی حلق بر طبق قول جمہور در خناق مطلق گفتہ شد کہ عبارت ست از فضائی کہ مجری نفس ومجری غذا در آن است اکنون بدانکہ طبری میگوید کہ حلق عبارت است از جمیع حنجره وحلقوم ومری

وعضلاتی کہ بر موضوع اند پس ہرگاه مرضی کہ درین موضع افتد آنرا وجع الحلق گویند وبدانکہ اگر آماس در حنجره بود فتور در نفس راه می یابد نہ در بلع واگر در مری بود از عکس باشد و

آنچہ گفتہ شد آنگاه است کہ ورم حنجره سبک بود واعلای مری متورم نشود زیرا کہ اگر آماس حنجره عظیم باشد اعلای مری متورم گردد وبورم عظیم بسبب مجاورت در فعل ہر دو خلل راه می یابد فائده آنکہ

ورم محل ماده عارضہ خناق ست وورم مجاورت عرضی حدوث شده ورینر تفاوت می باشد مثلا اگر آماس عظیم فقط در حنجره افتد نفس تمام باز دارد وہر چند مجاورت در مری نیز ضیق راه یابد اما

امتناع از بلع نباشد وکذالک بالعکس وازانکہ نفس بسبب ضیق آماس حنجره از مہلکات است لان احتیاج النفس للحیوان ضروری فی کل آن وعلامت وی آنست کہ در اکثر امر دہان کشاده نماند وزبان

بیرون نمی آید ودم زدن سخت دشوار باشد وبجہت آثار پیدا باشد چنانچہ گفتہ شد وبالا اظہار نموده ایم کہ ماده خالی از حرارت در جایگاه صلبہ نافذ نتواند شد علاج ہر چہ در قسم اول ذکر یافتہ از

فصد وتلیین وغیر آن بکار برند ہمان قوانین در جذب ماده بسوی خارج مبالغہ نمایند بوضع المحاجم در ہر خناق کہ بلع اشیا نتواند شد حیلہ کنند چنانچہ در ذبحہ گفتہ آید دوم آنکہ

مہره ہای گردن از جا بلغزد واندرون بشود وخناق آرد وزوال مہره ہا شش سبب ست یکی ضربہ یا سقط دوم ورم کہ در عضلات فقار یا در مری

یا در عضلها که مستبطن مری است یا در عضله که داخل حنجره است یا در عضله که ما بین مری و حنجره است واقع شود و فقرها اندرون کشند زیراکه در بین آن دو و در فقار عنق رباطات و اعصاب مشارکت است
پس هرگاه که آن رباطها و اعصاب بسوی آلات مذکوره کشیده شود واجب آید که فقره در قفا فقره که بدان اتصال دارد بجانب منجذب گردد سوم آنکه تشنج یابس یا امتلائی که در عضلات فقار افتد و اگرا
در بند و اندر کشد چهارم آنکه باد غلیظ که در مفاصل فقار در آید و از جایگاهش بلغزاند پنجم ماده حاد که در مفصل در آید و فقار را از زائل نماید ششم سقوط یا ضربه که زوال فقار نماید
نوع نهیبان بیشتر افتد جهت نرمی اعصاب و امثال آن و علامت آنکه زوال مهره آنکه موضع مهره زائله مغاک شود و پیش حلقوم بیرون خیزد و هر چه بلع کند بدرد و کند و
بیمار نتواند برداشت و جنبانیدن نتواند و دهان نتواند گشاد و اگر مهره تنفس در زائل شده باشد بیماری همان روز بمیرد بهر آنکه لیفها و عضلها که حرکت فقرات بدان قائم است
از بین دو مهره است و اگر مهره دیگر باشد و این دو مهره سالم باشد ممکن است که چون مهره زائل را بجایش برند خناق کشایده باید بشرطی که نخاع افسرده نباشد علاج آنجا که سبب زوال
ضربه یا سقطه یا ورم یا تشنج امتلائی یا ماده حاده بود باعتدال رگ زنند و طبع را بحقنه نرم کنند و ضمادهای مناسبه و روغنها و غرغرها که ذکر یافته بکار برند و باشد که بر طرف گردن
حجامت کنند و آنجا که باد غلیظ و رطوبت فرلقه سبب باشد اسهال کفایت کند و بعضی خناق شود مگر بفرط رطوبت عارضه و آنجا که تشنج یابس موجب باشد تا حصول ترطیب کار بآغوز نخی از دو
متوقع بود و بعد از آنکه سبب زائل شود برد فقار متوجه گردند خواه بانگشت خواه بآلتی که زبان بکام مانند مخصوص باین کار و میان رو و به نهاد طبعی آمدن چیزی قالب چون
متعاقب را فقیا و بیرون پیش کشند گران ساوان و الوا اسفنجول بران نقره ضماد سازند تا آن را بر همان هیئت محفوظ دارد و طریق آنست که سر پیش بگذارند و دو تا او دو بایک ساعت
ران بر شوند و فقره نهند و باشد که ادویه عالیفه بموضع مغاک فقره نهند پیش از آنکه بانگشت یا بآلت برانند فان فقره را در کشند و بهیئت اصلی آرد تا که از دوا مهره قایم شود انفعال
انگشت و آلت سوا نباشد اگر آماسی بود از انگشت و آلت رنجور گردد و طبری حکایت کرده که کودکی را فقره گردن زائل شد و زنی قابله پوست پاره کرده که بقیر اندوده بود و دو
آفتاب افگند تا نرم شد و قیر گداخت و آن را بر گردن کودک گذاشت تا خشک شد همین که خشک شده فقره بر جای آمد و اگر بر آنجا محجمه نهند و بقوت بکشند فقره را منجذب سازد
و این هر دو را نباید منعطف نیز سودمند چنانچه در وجه گفته می آید و در روی اگر ممکن بود آماس امیل بدان بشگافند و هرگاه در خناق زوال آن فقرات بگذرد و دو بادی خیز
شود حس او باطل بگردد بدانند امید خلاص باشد پس احوط آنست که بعد از چهارم روز فصد و حقنه استعمال نمایند زیراکه خناق کالبی بدترین اقسام است و اکثر کمتر از
بیماری در ہلاک ساز دفائده هرگاه در خناق تدبیرها و علاج مذکوره سود ندهد و به سبب عدم تنفس امید زندگی کسته شود امید خلاص آنست که حلق بشگافند و این چنان باشد که
مریض را بر پشت باز کنند و پوست حلق بعضی از پرده بند و حلق آزاد نمایند و بشگافند و دیگر بالا میان دو حلقه قصبه برابر این شگاف پوست سر بشگافند آنرا و کرده تا هم بزنند و از بالا
این شود و چون از تدبیر مهره گردن و تدبیر آماس فارغ گردند شگاف را بدوزند چنانکه بغشاء غضروف آسیبی نرسد اما اگر در باطنها نیز آماس افتاده باشد این علاج هم نشاید کرد قسم سوم
آنکه مسمی است بذبحه بضم ذال معجمه و فتح موحده و عامه بار را ساکن خوانند و آن آنست که عضلهای دو جانب حلقوم و عضله که بر بین مری حلقوم است و بیطانه مری آماس بخون گرم غلیظ فاسد
زرد نیست که سخن نتوان گفت و چشم بیرون خیزد و تغاسائل شود هیچ چیز فرو نتوان برد و اگر علیل جهد کند و بلع اندر اندرون نمی آید و گاه باشد که بجهد تمام چیزی قلیل المقدار فرو برده شود ا
دانست که هرگاه در این مرض ماده از داخل بظاهر انتقال می نماید بر خارج حلق از زیر گوش تا آن گوش طوق سرخ هلالی پدید آید لهذا این قسم را وجه گویند و ظهور این سرخی علامت محموده است زیراکه
انتقال ماده از باطن بظاهر شده است اما آنکه حلقوم نزد اطبا عبارت است از قصبه ریه و حنجره و حلقه نیز آن را اغلصمه گویند و حنجره در بن قصبه ریه است و آن عضو غضروفیست که آلت تمام صوت و حصر نفس است و
ماده مرکب است از سه غضروف یکی آنکه زیر زنخدان پیش حلقوم توان دیدن و بانگشت توان یافت و او را تی گویند و ترسی او متصل بزبان پیوسته است در هنگام فراهم آمدن حنجره سر شود و او را دو
مکسر تنیده تا هم چنبا بر پشت او بگذارند دوم عضروفیست که بگردن بنهاده است بر درقی و بگردن پیوسته است او را نام ندارد و بوقت فراز آمدن حنجره سر کسی بزبان آرد سوم غضروفیست که
در حلق بلع بران می افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود لهذا مکبی گویند و طعام و شراب بر پشت وی باید گذاشت تا مری فرو رود و هرگاه اندر طعام و شراب خوردن سختی تا گاه گفته شود یا گرسنگی
بوقوع آید که مکبی در ابسته شود و حنجره گشاید و قدری از آن ماکول در حلقوم افتد قوت دافعه مرم را بسرفه آرد تا که آن چیز بیرون آید و اندر پیش حنجره استخوانی است که آنرا طبیبان
عظم لامی گویند زیراکه بحرف لام یونانی می ماند بدین شکل و منفعت این استخوان آنست که رباطها و عضلهای حنجره از وی رسته است و در جوف حنجره

۱۳۹

جسمی ست شبیه بلبان عزبار که انضمام و انفتاح پذیرد و دو صوت بدان حاصل ست و باید دانست که اندر میان حنجره رطوبتی ست چرب لزج که آن را اثر بهمی قرار دو بیرون آمدن آواز بدو حاجت بود
ازدهم آنکه هرگاه آن رطوبت زائل شود و خشک گردد آواز پدید نیاید تا حلق تر نکنند چنانچه در تب محرقه و هوای گرم مشهود همی گردد و بعضی اشخاص علاج را گذشته برانداختی اند در خناق مطلق
و مو گفته شد خون برآرند و بحقنه مطلقی الحرارت طبع را کشایند و الی یوم الثالث نضج مضیان گاهی فصد کنند و دو درم یا پنجدرم بحجامت خون بگیرند و گاه تلیین بهند تا مع ابقای قوت تعقیب و حاصل
شود و اگر چیزی فرو بردن ممکن بود ادام الشیرانده که مدرکی می نهند و نقای بدن ادویه جاذبه چون قسط بوره و جند بیدستر و کرنب بر خارج حلق ضماد نمایند تا باشد که ماده فعلا منجذب
شود دیگر تدابیر مفصل مذکور ست بحجامت بکار برند و آنجا که بلع ممکن نباشد حیله کنند که دارا زور بلع بار دهد انخیان باشد که بر جهره دوی گردن محجمه نهند و ظاهر ست که دین حیله
منفذ تنفس میگردد اندکی ایستد تا که محجمه موضوع ست چیزی رقیق القوام فرو بردن ممکن باشد فائده رازی گفته ست که در ابدان قلیل اللحم چون خناق صعب افتد صواب بدین است
که فصد موقوف دارند و در خانه سونبشانند و استعمال غرغره نمایند تا که خناق بکشاید و ممکن ست که بدین تدبیر آدمی تا هشت روز بزید بی آنکه بخورد و خناق اگرچه قوی بود در بین
صورت التیه میکشاید و ظاهر ست که خانه سخت مانع تحلیل و جوع و عطش ست و در ابدان ما تحلیل خون بدن کافی ست بخلاف آنکه این چنین بیماری را فصد کنند و خون بسیار بیرون آرند
زیراکه درین صورت مهلکی بی تناول غذا تا سه روز زیستن متعذر ست لیکن اینکه احدی از متقدمین بدین تدبیر رسیده شود و معالجه خناق که واجب الفصد بود بخراج خون نهر موده
قلیل بود یا کثیر بعدها از یک نیز به ضعف از سوده چنانچه کلام و کرمانی استوحش فخالفة القدماء قاطبة فی الخوانیق ناطق ترانست لا یخفی ان اخراج الدم الذی یستحسن و لو کان قلیلا مع
ان العجز فی اخراجه لیسیر ان کانت المادة کثیرا و ما قال الرازی من مضرة الفصد فی مرض الموصوف انما یتحقق اذا بولغ فی اخراج الدم وما لاحدان یتبادر فیها فالاصوب ما علیه المتقدمون
والیه یشیر المتاخرون قسم چهارم آنکه سبب ورم اعضاء مذکوره باشد بلکه بسببی دیگر اختناق پدید آید و از آنکه این قسم کمتر افتد و اکثر کتب از کروی مرونیت و قسم مذکور بر هفت نوع ست
یکی آنکه عضله که حنجره را همی کشاید مسترخی شود و پس حرکت آن عضله الطلان روی نماید بی آنکه آماس باشد و ظاهر ست که چون حرکت وی باطل شود مجری نفس ملتزم و تنفس مرا
دنیاید دوم آنکه در عضله اندرونی حنجره یبوست مفرط لاحق شود و بدین سبب از جذب هوا که کار وی ست باز ماند و بالضرورت آدمی را نفس تنگ شود اگرچه مجری کشاده باشد
سوم آنکه در مری یا ریه که در سیه یا در فضای سینه متولد شود و بدین سبب اختناق گردد چهارم آنکه در معده و روده کرم بسیار پیدا شود و بدین سبب دم زدن دشوار گردد پنجم آنکه در معده
و روده ها باریک تغیر آن خمین بعیشر دو بدین سبب در دم زدن آفت پدید آید ششم آنکه داروی خورده شود که بالخاصیت خناق آور بود چون سماروغ و دیگر زهرها هفتم آنکه استحکام
بیابی سبب خناق گردد و هر یک علامتی دارد مثلا اگر حرکت عضله باطل شود آدمی بر جذب هوا قادر نباشد و کذلک اگر یبوست عضله اندرونی سبب باشد و در نوع القدم
اسباب بیست نیز گواهی عهد و ورم ریه اجتماع مده در ریه و سینه و تولد دیدان و فشردن خون چون سبب خناق شود از انچه بیان هر یک در موضع او مضبوط است پوشیده
نماند و اکل سماروغ واستحکام متوالیه محتاج بعلامت نیست علاج در اینا سبب کوشند و انچه باستحکام زد معاز زد و افتد علاج آن بشربت لیمو و تاریخ نمایند و استرخای حنجره فصل
علیحده نیز گفته آید و بدانکه اطبا را در استعمال لفظ الخناق و ذبحه اختلافات ست بعضی اطلاق میکنند خناق را بر ورمی که در عضله ظاهری حنجره یا در باطن قصبه یا در باطن مری یا در ظاهر
وی افتد و ذبحه ورم گرم را گویند که در لوزتین پدید آید و صاحب کامل و تابعان وی بهمین رفته اند و بعضی بر انند که ورمی که در عضلات خارج از حنجره افتد خناق ست و ورمی که
در عضله حلق و مری بود و ذبحه ورمی که در عضلات داخله باشد خناق کلبی و صاحب تقویم بر آن رفته و صاحب هیات بتبعیت او نموده بعضی بر انند که هر گاه در اجزای دهن و در خارج
اثری ز آماس پدید نباشد و آماس در اعضای باطنه مذکوره مختص بود آن ذبحه گویند و مذهب ابن ابی صادق همین ست و بعضی فیما بینهما فرق نمی کنند شیخ الرئیس و فیلسوف
و ابوالفرج این را اختیار کرده اند و لکل ان یصطلح و لکن فی ذلک الاختلاف لا یغیر بالمقصود فصل در بثور حاره محرقه که در حلق و مری و قصبه ریه پدید آید باید
دانست که بثور در مری بیشتر عارض شود بهر آنکه جوهر وی نرم و لحمی ست و بدین سبب زود تر قبول بثور کند بخلاف قصبه ریه که در قبول مواد از بنیت جهت صلابت و
غضروفیت جوهر لهذا ظهور بثور اندر وی کمتر ست و علامت وی آنکه درد در مری بر آید آنست که بگذشتن طعام الم پدید آید بیشتر از آنکه بود با خاصه اگر طعامی زرشت یا ترشی یا تیز
خورده شود و انچه بر حلق و حنجره بر آید از مری غذا الم نباشد لیکن از سخن گفتن و از دود و غبار و خائیدن و خوردن متالم شود و در آواز تغیر را دیا بد و در

هر وقتی که شیره باشد از ورم وجع و حرقت دران جایگاه مزوریست علاج رگ باسلیق یا اکحل زنند و برای تسکین لذع و حرقت از شیرهٔ جو و نشاسته و روغن بنفشه حریره سازند و
نوشند و از نوشیدن آب سرد و برف پرهیز نمایند خاصة اگر بثور متقرح شوند و طبع را باب میوه های نرم سازند و شبانگاه لعاب اسبغول نیمگرم و بهتر از اغذیه اینجا آشامیدنی بود اختیار نمایند و
از طعام خشک ترش و تیز احتراز فرمایند و هرگاه به ترانیدن حاجت آید علاج ترانیدن خناق باید کرد و چون نخیه شود و به تنخیع ریم بیرون آید همان تدبیر که در خناق منفجره گفته شد
بعمل آرند و در آخر اندکی سرکه با آب نیمگرم جرعه جرعه بنوشند و بدان غرغره نمایند تا آن موضع از شوید پاک کنند و اگر از تیزی سرکه المی رسد روغن گل بنفشه یا لعاب تخم کتان بخورند و
بدان غرغره نمایند و در بثور متقرح جهت تسکین وجع بموم روغن یا مرهم اسفیذاج معالجه کنند و آنچنان باشد که شراب آنها یا برب بعضیه آمیخته و نیمگرم کرده جرعه جرعه بنوشند و در دهن
دارند و باید دانست که شیرهٔ حلق عسرتر باشد بهر آنکه غلظت وی از عفونت و غشاریست پس هرگاه دریابند که در آنجا المیست بعضی اسهال و شربت مذکور مبادرت کنند و تهمل روا
ندارند و علاج وی بغرغره باید کرد و از علاج خناق تر باید گرفت و حب السعال که از تقیه بنفشه و کتیرا و رب السوس و تخم خیار و بادرنگ و نشاسته ساخته باشند بلعاب اسپغول سرشته در دهن
بدارند و علاج **فصل در تعلق دیوچه بحلق** دیوچه را بتازی علق گویند و باید دانست که بسیار آبها که اندرون وی دیوچه خرد میباشد و چون آدمی به غفلت از وی
بخورند دیوچه بدهان یا بکام یا بزبان یا بمری اندر آویزد و گاه باشد که بقصبهٔ ریه اندر شود و بسیار بلند ترود و در آنجا بیاویزد و گاه باشد که از کام بجانب بینی برآید آنچه ظاهر است بود
بنظر در آید و آنچه فروتر شود علامتش آنست که مریض مغموم و بیقرار بود و باشد که خون رقیق در نفث بیرون آید بی آنکه او را علتی دیگر میباشد و دیوچه که در مری آویزد و زمان طویل
برو گذرد حجم آن بزرگ شود و دریابد که بیمار مضرت آن در کربات اندرود و زیاده تر شود و آنچه در قصبه آویزد سعال یکدم نهضت ندهد تا آنزمان که وی را انقلاع سازد و آنچه از کام بسوی
بینی برآمده شود ثقل مقدم دماغ و بستگی مجری بران گواهی دهد علاج آنرا که توان دید بمنقاش یا بآلتی که مخصوص است در استخراج وی و هی آلة شبیهة بکلبتین السهام طویلة العنق
علی اطرافها شبه فلسین مقعرین حوانبهما مضرسة کاسنان المنشار فائده مضرس بودن دندانه دار بودن جوانب آن آنست که چون دیوچه را از وی در گیرند از انجا منفرد شود محکم بگیرد اما
طریق استخراجش چنان است که بیمار مقابل چشمهٔ آفتاب دهن بگشاید و زبان را تحت چپانند و فیدان مبالغه کنند در فتح دهن که سر دیوچه از خارج دیده شود پس معالجه بآلهٔ موصوف یا
بامنقاش سر گردن دیوچه را بگیرد و منقبض سازد و زمانی شایسته بدارد تا که قوت وی سست شود و تشبث واگذارد بعده آهسته آهسته بیرون سوکشد تا که حلق خراشیده نشود و
دیوچه منقطع گردد زیرا که اگر دیوچه بریده شود و سر وی همانجا تشبث بماند آفت بزرگ آرد و ورم تولد کند و باشد که به معده افتد و بسبب خبث و سمیت قذف دم و سحج پیدا سازد و اگر
پیش از انکه دیوچه را بر خواهند داشت نخستین بسرکه و نمک یا بسرکهٔ انگور مضمضه و غرغره کنند تا سست گردد صواب باشد اما از آنکه دور در رفته باشد و نتوان دید جز غرغره علاج
نیست و سرکه و نمک و سرکهٔ انگور و اگر زرد درین باب نیکست و اگر افیون یا صوف محرق در سرکه آمیزند و بدان غرغره کنند سودمند آید و طبری گفته که اگر ایسارا البا بسایند و در سرکه یا روغن داخل
شود و بدان تغرغره نمایند فی الفور آنرا هلاک سازد و هیچ دوا در قتل دیوچه بهتر ازین نیست و نیکوترین تدبیر آنست که گل سیاه در خریطه اندازند و دهن مریض بدان بر نمایند تا دیوچه
بآرزوی این گل که مالوف وی است جای خود را بگذارد و بدین سو میل کند پس چون حرکت خروج محسوس شود گل از دهن بیرون اندازند و آنرا بدست یا بمنقاش گرفته بیرون
آرند و این از مجربات جد شارح اسباب و علاماتست اما اگر دیوچه به معده فرو رفته باشد بگیرند شیخ و قیصوم و افسنتین و شونیز و ترمس و قسط و مغز بکت کابلی و خس یعنی
کیل مارو از هر یک دو درم همه را در سرکهٔ ممزوج بزنند و بپالایند و بدهند تا بخورند و طعام او را سیر و پیاز و پودینه و خردل و کرنب باشد یعنی آنرا که قی آسان باشد ازین نوع طعامها
دهند و قی فرمایند و داروی قی دهند و آنرا که قی دشوار باشد مسهل دهند چنانکه یاد کرده آمده است اما دیوچه از کام بجانب بینی برآمده بود شونیز و عصارهٔ قثاء الحمار و فرقی کبر بزنید
و در بینی چکانند تا استنشاق کنند و آنچه بهر غرغره گفته شد در اینجا بکار باید است و از جمله حیلهای مخرج العلق یکی آنست که سیر بر کبریز بسیار بخورند و در حمام گرم شوند و بسیار بنشینند و هر ساعتی آب سرد
گرده برف و یخ در دهان همی گیرند و بدارند و بریزند و باز دیگر کنند تا بدین حیله بهر جستن آب سرد دیوچه آن موضع را بگذارد و بالا آید و اگر در گرمابه چندان صبر نتواند کرد که غشی باشد باید که
تا از گرما بگریزد و بالا آید و اگر بعضی سیر بخورند و در آفتاب بنشینند و دهان باز کنند و کوزه آب سرد بر لب نهند تدبیر صواب باشد که بطلب آب بالا آید و اگر طلب دهان گیرند یا بر لب نهند تا
بوی کاف برآید نیک باشد **فصل در بلع الابرة** یعنی فرو بردن سوزن و تدبیر اخراجش آنست که سنگ مقناطیس که آهن را ربا گویند یک درم سوده و حل کرده بگیرند و سبک و آتش

۱۴۱

شراب انگوری آمیزنده ناشتا میل کنند و چون نیم ساعت بگذرد دستارکی پنج مثقال گل سرخ و بنفشه هر یک ده مثقال سپستان سی عدد همه را در پیاله آب جوشانند و چون نیمه آب برود صاف
کنند و شیرخشت تازه و شیرخشت ... پانزده مثقال در آن حل کرده صاف نموده نیم گرم بیاشامند و شیاف مدد کنند و چون عمل نماید آخر شود شربت قند یا گلاب و تخم ریحان رغبت نمایند
و نخود آب سازند **فصل در تشبث خار و مانند آن طعام در گلو** علاج اگر آن چیز نرم بود چون گوشت و نان و استخوان نرم و تخم انبه و مانند آن است در گردن
و باین الکتفین همی زنند تا بیرون آید یا فرو رود و اگر بدین کار نگشاید تدبیری کنند بهر نحوی که ممکن باشد اما اگر آن چیز درشت بود و چون خارها و استخوان درشت و
مانند آن سنگ بند اگر بدین در آید جهد کنند تا آن را باز نمود یا غیر آن آلتی دیگر بر آرند و اگر دور تر شده باشد و منظر در آید عابها و حسوها نرم و لزج دهند تا باشد که به سبب
آن را بلع نمایند و به معده افکنند پس قی کنند تا باشد که بیرون افتد و اولی تر آن باشد که قی بعد از آن نمایند که معده از طعام آشامیدنی پر کرده باشند و حیله دیگر آنست که قطعه
اسفنج بگیرند و بر رشته طویل قوی محکم ببندند و سر رشته به دست دارند و ببلع نمایند تا آن اسفنج بلع کند و بنوشیدن آب مدد کنند تا اسفنج مذکور از ناشب تجاوز گردد و فرو برد
پس رشته یکبارگی بر کشند تا باشد که آن شئ ناشب از جا بجنبد و همراه اسفنج بیرون آید نوع دیگر پاره از گوشت یا قطعه از موصوف ... و همانسان بر رشته ببندند و بعضی آن را
فرو برند و ناگاه ... بر کشند تا آن شئ ... پاره ... ملتحق شود و چه اگر در بن رشته بر کشند نوع دیگر انجیر خشک بر رشته ببندند ... فرو برند پس رشته بر کشند و
آن را ... بر آرند و اگر ناشب در بن و در آن موضع نماید فرو برده و زیر آن آید باید که بهر روز یکدرم تخم سپیدان که آن را بتازی حرف گویند کوفته با آب گرم بدهند
و این دوا تجربه شئ ناشب را البته بر می کند و تا که بر آوردن ممکن باشد آن چیز ناشب به معده فرو نباید افکند زیرا که در نزول وی به معده بیم است که معده را ... الا اگر ...
اهتمام حیله با کراهت نشسته بیرون آرند حلق خراشیده شود و دملها پیدا آید غرغره کنند و به سبیل تجرع چیزهای مناسب لعابها موافقه بنوشند و اگر وجع غالب باشد و مشتعل آید
... نمایند تا از وی ... و میل نتواند کرد و غرغره مبالغه فرمایند تا آماس تولد نکند بجز اشیای ذی لعاب غیر حاد چیزی نخورند تا در سبب ...
فصل در انطباق المری باید دانست که در باطن مری عضله موضوع است علی سبیل الانبساط که مری را بمقدار معینه گشاده میدارد و اطراف وی بهم پیوستن
بهم بدین پس هرگاه رطوبتی وافره بر وی ریزد و آن عضله استرخا سازد و جرم مری بهم پیوندد و عضله مذکوره که در ازدراد اشیای خفیفه با وی یاری میدارد
باز ایستد از افعال خود و نتواند ... معده افکند پس لعابها هر چه لطیف و سبک بود در وی رقیق باشد چون آب و مانند آن هرگز فرو نتواند رفت بخلاف لقمه بزرگ ثقیل
که به قوت فرو برده و این بهر آنست که شئ ثقیل به سبب ثقل و صلابت بالطبع متنقل میگردد و انطباق را مسکینا بدو محتاج باعانت عضله نیست و شئ سبک به سبب خفت ذاتی
محتاج تسخیر قوی است تا در جسم منطبقه تواند در آمد و این علت عسر البرء است بهر آنکه زوال استرخای این عضو کثیر الرطوبت که ممر طعام و شراب است و بجز که پر از رطوبت دائمی
است مجاور است دارد و امکان نمی نماید مگر آنکه مریض طفل بود زیرا که در آن هنگام ازدیاد قوت و توفیر حرارت غریزی تحلیل آن رطوبات توقع دارد **علاج** استفراغ
ماده کنند باستعمال ایارجات و غرغره منشف الرطوبت و جهت تقویت عضو طبیخ انیسون و سنبل و کندر و همچنین مصطکی تجرع نمایند نیم گرم و ... مجمره ... نهادن ...
... سکنجبین و مانند آن ... نمودن سودمند است **فصل در استرخاء الحنجره** بدانکه عضله که حنجره را ... گشاید ... نسیم تواند نمود گاه باشد که بالفعل
رطوبات مرخیه مسترخی شود پس حنجره ... فراهم مانند و هوا ... بسوی ریه منجذب نشود و اختناق آرد و چنانچه در قسم آخر خناق ذکر یافته علاج آنچه در انطباق المری گفته شد
بعمل آرند **فصل در حکاک المری** گاه باشد که خلط غلیظ محرق حریف لذاع در معده حاصل آید و بخار آن از وی بجانب مری بر آید و در دهن مری
خارش تولید نماید بنحوی که بیمار از بر آن خاریدن این جایگاه از تنحنح و تلوی سر و گردن باز نتواند ماند **علاج** به تنقیه معده در طبیخ شبت و ... و تخم ...
سکنجبین آمیخته بنوشند و قی کنند و بجهت تقطیع سکنجبین عنصلی با سرکه کهنه غرغره کنند و برای تسکین لذع و حکه شیر تازه با شکر آمیخته تجرع نمایند و درین مرض
نوشیدن شراب گزر شیرین سودمندترین چیزهاست **فصل در اختلاج و ارتعاش قصبه ریه** بدانکه اختلاج ... عضو است و ارتعاش لرزیدن اما علامت
اختلاج قصبه ریه آنست که واقع شود در کلام تلجلج و ارتجاج ساعته علی الدوام و دائم نابودن این حالت ... دوام سبب است که سبب اختلاج ریح بخاری غلیظ ... باید ...

تا همان وقت است که بجاوکرده قوت وافوه تلطیف و تحلیل گیرد پس تا آن سبب با هنگام تکلم زود و در ماندگی در کلام میباشد و چون به تحلیل رفت کلام بحالت اصلی باز آید و وقتی که
سبب مرا نماید و علامت ارتعاش قصبهٔ ریه آنست که کلام مرتعش در زبان بود و این حالت دائم میباشد جهت دوام سبب زیرا که سببش رطوبت غریبه بلغمیه است که در عضله حنجره لیفهای
غشا عارض شود و از جای خود تمام بیرون نسازد و از آنکه مادهٔ بلغم تا بتدریج سریع التحلیل نیست آن کیفیت تا القای ماده بر یک تیره میباشد و ذکر اختلاج و ارتعاش عام که در امراض مسطور
است معالجه اعضا مخصوصه از آنجا باید جست لیکن درین موضع غرغره و نقوعات مناسبه نفع تمام دارد فصل در تدبیر کسی که در آب غرق شود و چون بر آید بیهوش شود اما نفس باقی باشد
باید که مرد غریق مذکور را سرنگون سازند تا بعضی که در همگی آب از شکم بیرون آید و بعد چند نفس بیرون آورده آب از شکم باید کرد و بعد بر افاقه و بیهوش آمدن مطلوب باشد و به شود خشک
نمودن فلفل و زنجبیل در سر که بجوشانند و صافی نموده در حلق ریزند پس از افاقه در چند روز که از آرد نخود و شیر ساخته باشند بنوشند و بدهند تا مزاجش به اصلاح آید
فائده چون غریق را نفس مانده باشد تقدیر باشد چنانچه بعضی به حال او را باشد که چند نفس مانده است به چاره غریق التعذیب لا ینبغی سکینه درین باب فرق بیان نمایند
الغریق و منهوش الحیه هر چند منقطع النفس باشد بعد از تمادی ایام نفس بر او برگردد و وکل غرک در بعض باعتبار و فور مثال التمثیل الاحسن نقر نحوق الغاب او دواب الکرانات
و ذلک من هذا القبیل لیس ببعید لکن بحسب مقتضای جریان العادات علی اهلهم علیهم قطع الحکم الصریح و قبولها من بلیح و ا الطبیب الحکام فی هذا المقام لما شاهدت به اکثر الاتام فعلی
ما قال الامام کالتعلیم و هو قوله ایران الا تبوا بعلم النجات و حاصل لهم الالات فصل در تدبیر مخنوق یعنی کسی که گلو او را بکنند و خفه کرده باشد کما هو عادات
قطاع الطریق هر گاه چنین شخص را دریابند و بهوش شد اما النفس باقی بود باید که نفخ کنند ابر بینی و بر تا در روهن کف و دیانه اگر کف نباشد رگ قیفال زنند و
بحقنه متوسط الطبع را فرود آرند پس بسیار ابجزول سود ندارد چون بهوش آید بعد بایند که بروغن بنفشه دآب گرم غرغره نمایند و اگر کف پیدا بود علاج نشاید کرد و توقع
حیات باید بر وا ذ اللوزینه و مخنوق یوم از همین تجیل باید باشد فصل در عسر البلع و دی آنست که طعام و شراب بدشواری فرو توان برد و سببش یا ضیق مجری مری است
چنانچه در بعضی خناق و ورم القطاع المری نوشته شد یا وقوع سوء مزاج سادج که در مری گفته شد یا آنکه بلع بد قوت تام نشود یعنی جاذبه طبیعیه که در مری و معده است و هم دافعه ادویه
که در عضلات مذکوره است ظاهر است که افعال کامل انگاه بحصول انجامد که مزاج آن عضو باعتدال بود پس هر گاه مری را مزاجی از امزجه ثمانیه خارج از اعتدال لاحق شود قوتهای
که از همین سبب مری متعلق باشند ضعیف گردد با فتور و بیرون متعسر شود و هر چیز از اقسام اطعمه غیر مائیه در مدت طویل از مری می گذرد و بعد از چند
آدمی حس توقف و مران دریابد اما درین قسم عسر البلع وجع و هیچ نمی باشد بخلاف آنکه سببش ورم بود یا غلط و دیگر چنانچه بالا مفهوم شد و استدلال بر سوء مزاج که کدام است بطور مامضت
بر اصول توان کرد مثلا اگر مزاج مری گرم بود تشنگی غالب باشد و بنوشیدن آب سرد انتفاع پدید آید و اگر سرد بود ضد این باشد و اگر رطب بود رطوبت دهن بسیار و بر دهان
بود و اگر یابس بود ضد این باشد و اگر مرکب باشد آثار هر دو نوع مزاج ظاهر نماید چنانچه مذکور شد علاج به تبدیل مزاج اشربه مناسبه بنوشند و ادویه موافقه غرغره کنند و ما بین الکتفین الیه
در وقت استعمال نمایند و علاج بحسب مزاج بیان نموده می آید اگر مزاج گرم بود شراب تمر هندی و شیره خرفه و لعاب اسپغول هر سه یکجا کرده بنوشند و به عصاره برگ کاسنی و کشنیز تر
و کاهو غرغره کنند و صندل و کافور و عصاره کاهو و بقله و کشنیز تر بسازند و روغن بنفشه و موم بمالند و اگر سوء مزاج سرد بود شراب انار و شراب بادرنجبویه و طبیخ انیسون و مصطگی و سنبل
بنوشند و بطبیخ مرزنجوش و دارچینی و شبت غرغره کنند و ضماد مرکب ساخته از سنبل و افسنتین و مصطگی و جند بیدستر طلا نمایند و روغن خیری و روغن ترب و روغن قسط بمالند و
اگر رطب بود شراب سیب و شراب الآس بنوشند و طبیخ بهمنین و بابونه و بلیله و اخدان غرغره نمایند و روغن ناردین و زنبق بمالند و اگر یابس بود شراب بنفشه و نیلوفر و لعاب
اسپغول و به دانه باهم آمیخته باید نوشید و شیر تازه غرغره باید کرد و مغز تخم کدو و روغن بادام شیرین و بنفشه و برگ خطمی یکجا ساخته و در لعاب تخم مرو آمیخته
باید ساخت و روغن بنفشه و روغن تخم کدو بباید مالید فائده موضع مری خلف قصبه ریه در تجویف عنق است و محاذی این شکل است که در ما بین الکتفین پشت از پایان گردن آنجا که از وسط
قریب انتهای ماده ذره تا خدنگ گردد بجانب مری فصل در ورم المری و دو گونه است یکی آنکه حار بود و علامت آن تپ گرم و شدت تشنگی و درد ما بین الکتفین و در بلع
خصوصا هنگام فرو بردن طعام علاج رگ اکحل یا باسلیق زنند و در ابتدا جهت ردع ماده شراب توت و شراب فواکه یا شیره تخم خرفه و آب انار آمیخته بدهند سیرعه

بنوشند و صندل و گلاب و آب به و آب آس بیان و تونه ضماد نمایند و هرگاه ماده رجوع نشود و بانتهار رسد بهر تحلیل نطرون بنفشه و شراب کاکنج یا مرس خیار شنبر یا ماء الشعیر
باید نوشید و آرد جو و بابونه و خطمی با آب عنب الثعلب و روغن گل سرشته ضماد باید ساخت دوم آنکه بارد بود و علامت وی گرانی ثقلت و وجع ست و نوشیدن بهر فتامتفر گشتن
علاج شبت و بابونه و اکلیل و تخم کتان در آب بجوشانند و آب وی در سکنجبین آمیخته جرعه جرعه بنوشند و الضماد ادویه مذکوره ضماد نمایند و روغنهای گرم چون
روغن بان و بابونه و زیت بمالند تا ماده لزج نرم نماید و نضج یاری دهد **فصل در قروح المری** و این را دو سبب باشد اول آنکه ورمی عارض شود و منفجر گردد دوم آنکه خلط
گرم که بر سر مری ریزد و آنرا متقرح سازد و علامت قرحه مری آنست که هرگاه چیزی ترش یا شور یا تیز یا هرچه متکیف بکیفیت بود غالبه خورده نشود درد پدید آید اگر این
چیزها قلیل المقدار باشند بخلاف طعام که چرب بود و تفه بود که از وی اگرچه لقمه بزرگ بخورد الم پدید نیاید و بدین فرق توان کرد در ورم و قرحه مری زیرا که ورم عارض
میشود الم بکمیت طعام و در قرحه بکیفیتش پس لقمه کلان هر چونکه باشد وجع بیشتر کند و در ورم المری **علاج** نیز و طلی که از روغن گل و موم ساخته باشند درهم
ابیض کمانند زردی بیضه و سپیده از . نیز و روغن گل ترتیب داده باشند جرعه جرعه بنوشند **فصل در تفرق اتصال المری** و این بحث از نفث الدم ظاهر شود و بالجمله
علامت وی آنست که در قی خون بر آید و موضع تفرق درد کند و امتلای عروق یا تقدم جراحت یا ضربه و سقطه بران گواهی دهد **علاج** صمغ عربی و نشاسته و گل ارمنی
نرم کرده بتدریج فرو برند هرچونکه مانند تا بمری ملتصق شود و باقی در قی الدم گفته آید **فصل در فساد الصوت** یعنی آفتی که متعلق بآواز است باید دانست که مزاج حنجره
که فاعل آواز است معتدل است در تری و خشکی پس هرگاه وران اعتدال فتوری راه یابد آواز متغیر شود و یا باطل گردد و سبب تغیر از اعتدال ما تغیر و بطلان آواز از تیزی
ازان باشد که مزاج او در تری از اعتدال بیرون شود و بدانکه سر حنجره را لبی مانند کرده اند بهر آنکه سر او چون تر شود هر دو لب با یکدیگر فراز آید و آواز نهد و اگر سخت خشک
شود لبهای او کشاده ماند و فراخ باز شود و آواز نهد اما سبب تری حنجره تناول اطعمه و اشربه تری افزاست و در مواضع نمناک مقام داشتن و علامت تری حنجره آنست که بهر
آواز باریک بر آید و چون آواز سگ بچه نوزاده لرزان بود و سبب خشکی تناول اطعمه خشک است و در هوای خشک مقام کردن و یا گرد و غبار و دود بحلق و حنجره اندر رفتن یا بانگ
بسیار کردن و شب بیدار بودن و علامتش آنست که هرگاه آواز کند آواز همچون آواز کلنگ بر آید و اسباب مقدمه بر هر یک گواهی دهد استوار است و ایضا هرگاه در
آلات صوت چون حجاب و عضلهای سینه و دهن و مانندها آفتی پدید آید در آواز تغیر ظهور نماید بتفاوت المراتب پس اگر سبب غیر قوی است آواز تغیر کند و اگر قوی است باطل شود
و بدانکه از بطلان آواز سخن گفتن باطل نمیشود بهر آنکه تا دم زدن بر جا باشد سخن گفتن بر جاست پس عند البطلان هر چند مریض سخن میگوید اما مسموع نمیتوانند
شد و این فصل بر پنج قسم بیان کنم **قسم نخستین** در تغیر و بطلان آواز هرگاه این آفت پدید آید زود تر تدارک آن باید کرد زیرا که اگر دیر ماند بدشواری علاج پذیرد اما اگر سبب
آفت اگر خشکی باشد بلعاب اسبغول با شکر نیم گرم و شوربای مرغ فربه و طبیخ اسفاناج و جبازه و روزه بمغز بیضه نیمبرشت و استحمام با آب شیرین نیم گرم سود دارد و اگر مانعی نبود چون تب
و مانند آن شیر تازه با شکر و نیشکر و مسکه باید داد و نیکوترین دوا آنست که انار شیرین لب ناشده در خرقه بپیچند و اندرون خاکستر گرم بپوشند تا پخته شود پس آب برآرند و میان
او بجلاب مانند و جلاب پخته و اندکی روغن بنفشه و روغن بادام در انار ریزند و لعاب زند و با هم آمیزند و نیمگرم تجرع کنند و اگر باعث آفت رطوبت بود لعوق کرنب سود دارد در آنجا
که رطوبت سخت غالب بود و اندکی انگزه با لعوق کرنب ببرشتند و بیگر کنند یا طبیخ حلبه و شاخهای تر کرنب خایدن و آب آن فرو بردن مفید است **صفت لعوق کرنب** بگیرد
برگهای تر از کرنب و بپزند و بیفشارند و صافی کنند و عسل یا قند آمیخته بر نهند و بقوام آرند و لعوق زنجبیل و لعوق انگزه و لعوق الخیر هم عمل آرند **صفت لعوق زنجبیل**
زنجبیل صد درم در شیر تازه تر کنند و هر روز شیر تازه همی کنند تا نرم شود و پرورده گردد پس آنرا نرم بکوبند و پنجاه درم در فلفل سوده و همچون سه دانگ درم زعفران
هم چند هر سه نشاسته بسایند و همه با انگبین با شکر طبرزد بقوام آورده بسرشند و هر بامداد یکیا کفچه بخورند **قسم دوم** در گرفتگی آواز آنرا بتازی بحة الصوت
گویند و باشش سبب یکی آنکه نزلات گرم که از سر بسوی حلق و قصبه شش ریزد و از حدت آن اعضا مذکور مجروح شوند و رطوبات نه بینی که موجب تخلیص در تنقیه
است و معاون آواز بر تلیین هموار است نرود اید پس بالضرور صوت مجروح شود و علامت وی آنست که درین موضع در یابد بیمار خشونت و لذع و دغدغه

علاج بهر دفع نزله شراب خشخاش خورند و طبیخ کوکناره و عناب و تخم کاهو و خرفه و عدس سرخ دانه کی نشاسته و صمغ عربی آمیزند و بدان غرغره نمایند و الغیا اطلیه لطوق مغلظه بر
سر استعمال نمایند تا منحدر شدن ندهد دوم سوء مزاج گرم ساذج که بحنجره عارض شود و رطوبت آنرا خشک سازد و بسبب نقصان رطوبت دفع وی مختلف شود و خشونت در آن پدید آید پس
بالضرور گرفتگی در آواز ظهور نماید و این قسم بیشتر در تپ گرم افتد و البته بی نفث باشد و بیمار در آنجا خشونت احساس کند علاج ماء الشعیر نوشند و مغز تخم بادرنگ و بادام و نشاسته
تناول کنند و هر چه پیشتر مرطب و مغری بود چون مرقه خبازی و مانند آن خوردن و غرغره کردن بدان مفید است سوم سوء مزاج بارد ساذج که حنجره را منقبض سازد و اجزای آنرا جمع نماید
پس بالضرور خشونت وی حادث شود و آواز متغیر گردد و علامت وی آنست که در سرما و هنگام وزیدن باد شمال عارض گردد و درین قسم نیز نفث نمی باشد یعنی رطوبت از وی بر نیاید
علاج فلفل و حلتیت و خردل و زعفران هر چهار را مساوی الوزن بگیرند و با عسل بپزند تا منعقد شود و هر صباح مقدار بندقه تناول کنند و حب خردل پیوسته زیر زبان دارند صفت
آن بگیرند خردل بریان و مر و فلفل و لبنی و قند ازیک سازند و عسل حب بندند چهارم سوء مزاج تر که بحنجره و قصبه ریه عارض شود آنرا مسترخی سازد و این استرخا بدان حد میسر
گردد تا [illegible] در صوت نزده پدید آید یا بطلان ظهور نماید بلکه بهمانقدر مبتلا شد که گرفتگی در آواز آرد پس باید دانست که حنجره و قصبه مقرع هوا و محدث صوت اند لهذا مطلب مخلوق شده
اند زیرا که هنگام تکلم اول هوا از ریه مندفع میشود و بحنجره قصبه ریه سد پس از انجا و ذبار مندفع شده در حنجره میکند و در نیجا حرکت حنجره آنرا آواز میگرداند لقوت کام و زبان
و لهاذه و دندان و لبها حروف هجا پدید آید پس هر گاه در حنجره استرخا در نماید بسبب قلت و کثرت استرخا نقصان یا بطلان در صوت ظهور میفرماید و علامت وی آنست که در جایگاه حنجره گرانی
احساس کنند و بغیر خشونت دیده درون الم علاج آنیسون و بادیان و ابرسا بجوشانند و در طبیخ وی عسل آمیخته غرغره کنند و زنجبیل مربی عسل پرورده و شونیز با عسل ملایکرده بخورند و
طبیخ بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ سوسن آسمانگون و بیخ مهک بنوشند و جعده و حلبه و حب صنوبر کبار و زراوند [illegible] گوفته و بیخته با عسل آمیخته بلیسند و اگر ابهل را نقط
بنوشانند و آب وی تجرع نمایند مفید آید پنجم سوء مزاج خشک در قصبه و حنجره افتد و جفاف آرد و رطوبت دهنیه [illegible] صوت [illegible] نشف شود و علامت وی آنست که مع البحة عظیم و ثقل
در آواز نبود بلکه بواسطه [illegible] مجری آواز صافی بود اما صغیر تر باشد و در حنجره خشونت و وجع تفرق الاتصال است که وی بسبب [illegible] باجتماع اجزاء عضو این نوع بحة از
ملاقات غبار و دخان حادث شود علاج روغن بنفشه تازه و لعاب اسپغول شکر آمیخته تجرع کنند و اسفیدباج که از شوربای مرغ فربه ساخته باشند تناول نمایند ششم آنکه صیاح شدید نعره
های قویه با بحة الصوت شود زیرا که صیاح شدید احداث خشونت مینماید در حنجره و قصبه بسبب تحلیل رطوبات [illegible] و باشد که بسبب حرکات قویه منسحق بحنجره نزول فرماید و [illegible] و ورم الم
کند و کل ذلک محدث للبحة علاج استحمام کنند با آب نیم گرم و [illegible] و اطریه که از [illegible] ساخته باشند و حسوها که از شیر و نشاسته و روغن بادام ترتیب داده باشند تناول نمایند و از
تخم خیار و بادام و تخم خطمی و کتیرا و مغز بهدانه و لعاب اسبغول لعوق سازند و بلیسند و بگیرند صمغ عربی و نشاسته و کتیرا و خشخاش سپید و مغز تخم کدو و بنفشه بکوبند و بلعاب اسپغول تر سرشته
حبهای بزرگ بسازند و پیوسته در دهان دارند و منفعت درین قسم از غرغره و تلیین و ترتیب و تملیس است تا خشونت زایل شود و ماده اعیاء و ماندگی بیرون اما اگر آنجا که ورم باشد [illegible]
و طبع را نرم باید آورد تا ماده از انجا استفراغ شود و علاج خناق رجوع باید کرد و اطریه آنست که نان فطیر را گویند و در آب بپزند و آنرا در [illegible] ولایت رشته گویند و [illegible] نام [illegible]
گذشت مانند لبان سازند از گندم قسم سوم اندر آواز لرزان که بتازی الصوت المرتعش گویند وی دو گونه است یکی ارتعاشی دوم اختلاجی ارتعاشی دایم بود و اختلاجی گاهی باشد و گاهی نه
علاج بهر استفراغ ماده معجون لوغاذیا و طبیخ افتیمون حلکرده بنوشند و حقنه نیز بعمل آرند و با کامه و ایارج فیقرا و [illegible] غرغره کنند و اطعمه ملطفه چون قلیه و ابکامه و قلیه انار دانه
و ماهی شور و طعامها که در وی خردل و مانند آن انداخته باشند تناول نمایند و مداومت بر بانگ کردن و آواز دادن و سخن گفتن و خندیدن و چشمیدن و دویدن و بسیار رفتن و ازدست
و باضبانیدن بپرهیزند و باید که مریض مذکور بر قفا باز خسپد و بر سینه او چیزی سنگین بمقدار طاقت او برنهند و آن تخته باشد از سرب و غیر آن باید که بهمین شکل خفته بتکلف سخن گفتن کنند
و در روز چند بار بهمین اعمال آرند قسم چهارم آواز تیره و تاریک که بتازی الصوت الکدر المظلم گویند و این آوازی باشد که چون آواز زیر که بهم باز آید و سبب آن رطوبتی سخت غلیظ که
بحنجره و قصبه نزول فرماید علاج ریاضت کنند و نفس باز گیرند و کشتی بازیدن و بحرفها و رشته بر سینه مالیدن و اندر گرمابه عرق آوردن و طعامهای ملطفه و منضج خوردن و شراب کهنه
نوشیدن سود دارد قسم پنجم اندر آواز باریک که بتازی الصوت الرفیع گویند و اسباب بحة ابی باشد و ماندگی و انواع استفراغ و جماع بسیار و سرما نیز حنجره را

۱۴۵

۱۴۶

تنگ کند آواز باریک میسازد و همچون آواز کودکان و خصیان و زنان علاج اگر با سوء مزاج معتدل . و نیز چیزهای معتدل لطیف زود گوار چون زرده بیضه مرغ و لحم
و گوشت دراج و تیهو و مانند آن متناول کنند و اگر سوء مزاج سرد سبب باشد انچه در تجه الصوت گفته شد بهر این مزاج استعمال نمایند فائده عام که به خائیدن آواز
درشت و تیره را صاف کند و انچه آواز را صاف و روشن دارد با قلی ست و مویز منقی و تخم کتان و خرما و چلغوزه و انجیر و حلبه و مغز بادام شیرین و تلخ و نیشکر و ماء العسل آنچه در صمغ
عربی و سپستان و مویز منقی بروغن بادام ترکرده و از داروهای گرم اگر فساد الصوت را سره دارد پلپل ست انگزه و بادزهر و مرولند و رعلک البطم و راتینج و لبنی و سرکه عنصل و ان
داروها که سرد تخم کدو ست و تخم خیار و بادرنگ و مانند آن **باب اندر امراض شش و سینه** بدانکه شش که بتازی ریه گویند عضویست نرم متخلخل مرکب از گوشت و غضاریف
و قصبه و شعبه و شریان وریدی و شعب وریدی شریانی و غشاء رقیق که مجموعه ریه پوشیده و ریه دو بخش شده است یکی آنکه از سوی راست دوم از سوی چپ طرف ایمن بسه شعبه منقسم شده است طرف
الیسر دو شعبه و جرم ریه بجیبیست لیکن این غشا حس اندک دارد و مجموع ریه گرد قلب آمده است و فائده آنست که جذب هوا کند و آنرا مناسب مزاج قلب نموده بتوسط شریان وریدی بکم
ما بین قلب و ریه منفعت یافته بدل سازد و ترویح روحی نماید و ایضا بخار دخانی را بدفع نفس بیرون آرد لهذا او را مبدء الحیواة گویند **فائده** امداد هوا روح را چنان منیست
که قومی زعم نموده اند که هوا روح میگردد بلکه بجانیکه آب که غذا است مرکب روح هوا است و اگر مدد هوا نباشد روح در همه تن نتواند رسید زیرا که تعدیل قوام او از نسیم حاصل آید اما
فضا سینه دو بخش ست بهر آنکه اگر یکی را آفت برسد بخش دوم بسلامت باشد دوم زبون که موجب زندگانی ست فرو نماند و میان هر دو بخش هیچ راه نیست بهر آنکه این غشا منقسم
نماید و دیگر شش و دیگر آلات که اندر فضای سینه واقع ست مرین غشا بیکدیگر ارتباط دارد و حجاب سینه را در ذات الجنب گفته آید و این باب مشتمل ست بر دو فصول **فصل**
شناختن احوال نفس بر وجه کلی بدانکه آلتهای دم زدن حنجره است و قصبه شش و حجاب سینه و عضلها که درین اندام واقع ست و باید دانست که حرکت نفس همچون
نبض ست اما حرکت نبض طبیعی محض ست و حرکت نفس نیز طبیعی ست لیکن مردم را هم در وی اختیاریست یعنی اگر خواهد بگرداند و دراز تر و کوتاه تر و زود و دیر کند بخلاف نبض
که در وی اینچنین تصرف نتوان کرد منفعت نفس و احدست و سبب تغیر نفس از حال طبیعی آفتی ست که در شش و سینه افتد و آفت این هر دو عضو از دو بیرون نباشد یا خاصه
در ینها افتد یا بشرکت اندامی اما انچه خاصه به شش و سینه عارض شود چهار گونه است یکی سوء المزاج ساذج بود یا مادی دوم ورم سوم آماس چهارم تفرق الاتصال اما
سوء مزاج ساذج چنان باشد که مزاج سینه و شش گرم تر از آن شود که باید سرد و خشک تر زیاده از مقدار معتدل گردد و آماده چنان بود که خلطی سرد یا گرم در وی گرد آید و
آماس نیز گرم باشد و سرد باشد اما سده و انقباض مجری باشد و سبب گشتن سینه گرد آمدن خلطی باشد اندر قصبه شش و در کشادگی سینه و آن خلط یا بلغم بود یا ریم
یا خون اما تفرق الاتصال چنان باشد که در سینه یا شش ریش تولد کند یا رگی بگسلد یا بشگافد یا از خارج جراحتی رسد قوی هر آفتی که سینه و شش را افتد خاصه بی سرفه
نبود اگرچه بی ماده بود و یا بی شش اما آفت که بمشارکت دیگر اعضا در سینه و شش افتد یا بشرکت دماغ بود یا بشرکت دل یا بشرکت دیگر اعضا چون معده و جگر و رحم و جز آن یا بشرکت امتلا
و تخمه یا بشرکت همه تن انچه بشرکت دماغ بود اندر صرع و سکته باشد و انچه بشرکت نخاع افتد اندر استرخا و تشنج افتد و انچه بشرکت دل بود چنان باشد که در دل نوعی از
انواع سوء مزاج یا فتق دیگر پدید آید و انچه بشرکت دیگر اعضا افتد هم بسبب انواع سوء مزاج و انواع آماس و تفرق الاتصال افتد و انچه بشرکت همه تن باشد در نوبت تپ افتد و گاه
باشد که بسبب سستی عضلهای سینه دم زدن بگردد و این کسی را باشد که بیماری دراز کشیده باشد و در آن مرض تغیر شده و هنوز قوت نیافته **فصل** اندر آنکه طبیعی چند گونه است یکی را
عظیم گویند و آن چنان باشد که سینه و شش فراخ تر شود تا هوا بیشتر اندر کشد و این را سه سبب است یکی تمامی قوت دوم فراخی آلت سوم بسیاری حاجت و هر گاه بافراخی هوا در دناک
احتیاج بیشتر بود حرکت انبساط ضعیف شود و حرکت انقباض قوی بود و هر گاه جذب نسیم اهم تر بود حرکت انبساط ضعیف بود و حرکت انقباض قوی و قال جالینوس فی التشریح الکبیر لو رام الحیوان صحیحا
قائما تحرک فی نفسه اسفل الصدر فقط فاذا تحرک حرکة شدیدا و احتاج الی حرکة العضل التی فیما بین الاضلاع فان اشتدت حاجته اکثر من ذلک اعالی الصدر دوم را صغیر گویند و آن ضد عظیم ست و اسباب آن
ضد اسباب آن و گاه باشد که بسبب الم که در آلت دم زدن حرکت تمام نتوان کرد دم زدن بدان سبب صغیر شود گاه گاه اندر شکسته به سبب علت قوت یا درباز کوشند و نفس عظیم زند گاه باشد که نفس تنگ
بود و باتنگی صغیر شود هر گاه دم زدن صغیر متفاوت گردد باید دانست که حرارت غریزی باطل شده و اگر با صغیری متواتر شود اندر آن که دم زدن در وی باشد سوم را شدید گویند و

ونفس شدید عظیم باشد و قوت حیوانی تکاثف سکینه تا هوای دود ناک سرد را بسیار تر بیرون کند و نسیم هوای تازه بسیار تر اندر کشد بدین سبب دم زدن سخت بود و این نفس نشان بسیاری
حاجت و بر جا بودن قوت و نابودن آفت در آلاتست و چهارم را شاهق گویند و بپارسی دم زدن بلند خوانند و آن آنست که نیمه فرودین سینه حرکت کند بحرکت حجاب و بحرکت عضلها
و نیمه فرودین سوی حق و به سبب آن بسیاری حاجت باشد و این نوع در تبهای بابی بیشتر افتد پنجم را طویل گویند و دم زدن دراز چنان باشد که مدت حرکت انبساط دراز تر باشد تا هوای بیرونی
و بیشتر و روی توانند کشید و گاه باشد که به سبب تنگی نفس یا به سبب وحی جذب هوا دشوار گردد و بدین سبب نفس دراز شود تا اندر درازی مدت نسیم باندازه حاجت کشیده شود ششم را
قصیر گویند و این برخلاف طویل باشد و هرگاه نفس قصیر متواتر شود و بباید دانست که در آلات آفتست و اگر متفاوت شود بر بطلان حرارت غریزی دلالت کند هفتم را سریع گویند
و دو چنان باشد که حرکتهای انبساط و انقباض کوتاه شود بی آنکه اندر گرفتن هوای اندرونی تقصیر افتد و سبب این بسیاری حاجت باشد بهر آنکه طبیعت میخواهد تا هوای دخانی را زود بیرون کند
و هوای تازه را زود تر باز آرد و گاه باشد که بسبب المی و آفتی که اندر آلت دم زدن باشد یا بسبب ضعیفی که اندر قوت شد از غلطی بسرعت باز آید و هرگاه اندر نفس سریع حرکت انبساطی
قوی تر باشد حاجت بهوای تازه اندر جذب بیشتر میباشد و هرگاه حرکت انقباض قوی تر باشد حاجت بیرون کردن هوای دود ناک بیشتر باشد هشتم را بطی گویند و دو ضد سریع باشد و
اسباب آن ضد اسباب وی و گاه باشد که بسبب سرد شدن نفس بطی شود نهم را متواتر گویند و دو چنان باشد که مدت میان دم زدنها کوتاه باشد و سبب آن بسیاری حاجت باشد و این از بهر آن
باشد که حاجت به عظمی و سریعی کفایت نشود و طبیعت بدان سبب کنهاد ملازم کند و گاه باشد که سبب تواتر آفتی باشد اندر آلتها که از عظمی باز دارد و طبیعت بدین سبب تواتر باز گردد
بقراط گوید که از دم زدن متواتر شش خشک شود و آلتهای دم زدن بازده گردد دهم را باره گویند و نفس سرد نشان سرد شدن دل و باطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه اگر این
دم زدن نمناک باشد نشان تحلیل حرارت غریزی باشد یازدهم را مختلف گویند و اختلاف نفس همچون اختلاف نبض باشد و اسباب این همچون اسباب آن و دوازدهم را متفاوت گویند و این
از جمله مختلف باشد و متفاوت عشف را آن گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض بدو حرکت تمام بود همچون دم کودکان اندر میان گریستن لهذا النفس البکائی خوانند و سبب این
بسیاری حاجت باشد بهر آنکه اندر هوای تازه که بیک حرکت اندر آید بسنده نباشد و آنرا اندر بباید و یا اندر آلتها آفتی باشد و چندان هوا که بدان حاجتست بیکبارگی اندر نتواند
کشید بدان ماند که اندر میان آسایش می جوید تا چندان هوای تازه که بدان حاجتست اندر تواند کشید و این نوع بیشتر اندر آماس جگر و سپرز و در تشنج دیمار بیمار افتد و علامت
بد باشد سیزدهم را النفس المنخرین گویند و بتازی سوراخ بینی است و این نفس چنان باشد که کناره بینی را بجنبانند و آن نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان تنگی گذرها و دم زدن
بسبب خناق یا بسبب خلطی که اندر گذرها افتاده باشد چهاردهم را منتن گویند یعنی بد بو و فرق میان نفس گنده و میان کسی که بوی دهان او ناخوش باشد آنست که
گندگی نفس در حال انقباض پدید آید و نشان آن باشد که در سینه عفونتی است و آنرا که بوی دهان ناخوش بود پیوسته بوی ناخوش همی باید پانزدهم را النفس العسر والضیق گویند
و این چنان باشد که آلتهای دم زدن اندر هوا تصرف بدشواری توان کرد و بدان ماند که گذرهای آن تنگ است و آنرا که گذرها گرفته و تنگ است بسبب دشواری دم زدن الم باشد اندر
آلتهای دم زدن و بیشتری چنان باشد که خلطی غلیظ اندر گذرها افتاده باشد و هوای دود در ماند و گاه باشد که دوای مسهل خورده شود یا حقنه تیز استعمال کرده باشد و اسهال منقطع و اخلاط
بجنبد و بدان سبب عسر النفس پدید آید و همچنین گاه باشد که اندر ذات الجنب فصد کرده شود و خون چندانکه بیرون باید کرد بر آورده نشود و اندر تن بجنبد و بشود و دم زدن دشوار گردد
نوع دیگر ست از انواع نفس ناطبیعی که آنرا القلاع الحجاب گویند و دو چنان باشد که سوء المزاج گرم و خشک مفرط پدید آید و بدین سبب غشا که مستبطن سینه و پهلوهاست متقلص شود یعنی
هم باز آید و بسوی بالا کشیده گردد بهر آنکه تقلص اغشیه و اعصاب همه بجانب مبدا باشد و مبدا این غشا از سوی بالاست و علامت این نوع آنست که خداوند علت را
تب لازم میباشد و همه حرکتها بر وی دشوار شود و زبان از دهان بیرون نتواند کرد و چشم بیرون خاسته باشد و نتواند نشست فید و اگر بسیار بیهوش گردد و نفس اندر حلق
او گیرد و ممکن شود که عقل بشود و سخن بیهوشانه گوید زیرا که غشا را داعی با غشا سینه مشارکت دارد و نبض صلب باشد علاج تدبیر رطوبت افزا بکار برند و همچنان باشد
که هر بامداد کشکاب مقشر و آب ترنج اندرو پخته و شراب بنفشه آمیخته و اگر در این کشکاب روغن بادام یا روغن مغز کدو بر چکانند و اندکی شکر در آن افگنند
بهتر باشد و باید که بنفشه تر و مغز کدوی تر و لعاب اسپغول و آب ترنج بهم سرشته بر سینه و پهلوها ضماد کنند و بنفشه و خطمی و نیلوفر بپزند

واندر آبزن نشیند و در بغض ادوان نشانند بهر خوردن ترتیزک و آب کدوی پخته یا جلاب و آب انار شیرین با روغن بادام و لعاب اسپغول یا جلاب و بیضه مرغ نیم برشت و آب
اسفاناخ یا کدو و ماش مقشر پخته با دام دهی و هند بهر نوعی را از انواع دمه سببی تا طبعی که سبب آن غالب حرارت باشد و بسیاری را حاجتمند هم ازین نوع علاج باید کرد و دود آفاقه ده مقوی دل و مفرح
ادخوش خنک تر باید داشت و انواع دیگر را که سببش تری و سردی خلط غلیظ یا رقیق باشد علاج ضیق النفس باید کرد و چنانکه اندر جایگاهش شاید و سر دماغ را در ابتدا
فاینذ اندر شیر تازه سود دارد و اگر ماده بادناک بود با پتر آفاینذ اندر آب بادیان مفید است و اگر سبب ضعیفی عضلهای سینه باشد روغن نرگس یا روغن یاسمین بمالند و اگرا
که ماده اندر عضلها افتاده باشد بگیرند شیخ و سنداب و افسنتین از هر یک یک جزو مغز بادام تلخ و فانید از هر یک دو جزو همه را کوفته و بیخته و نخود مانند حبها سازند و هر
بامداد چهار حب یا شش حب دهند و از پس آن سکنجبین عوق کرب موافق باشد **فصل اندر ربو** و دمه و آن که مردم آسوده دم نتوانند زد و گر شتاب و تواتر همچون نفس کسیکه
بدود و این مرض جوانان را عسیر باشد و پیران را عسیر تر بلکه زائل نشود و باید دانست که صاحب اسباب و علامات فیما بین ربو و ضیق النفس بهر فرق نمیکنند و بهر ربو امتزاد وقت گردانیده
و دیگر او ضیق را اندر ربو اتیان زیاده سند کما قال الشیخ الربو عسر النفس تشبه نفس صاحبها نفس المتعب بولا الخلو امن سرعة و تواتر و منع سواء کان مع ضیق اولا انا انتفاء
النفس نوعی صعب ست از ربو و ضیق بفصل علیحده گفته آید و بعضی اطبا بر آنند که عسر النفس کی سببش امتلاء شریانهای ریه بود و درین اقسام قصبه را کار بود بهر گویم و آنرا سببش
استکثار اقسام قصبه بود نفس الانتصاب خوانیم و اقسام قصبه نزد اطبا اسمی ست بعروق خشنه و بعضی ربو را بر امتلای عروق خشنه اطلاق کنند و بهر ابر استکثار این ریه اکنون
بدانکه عسر النفس چهار گونه است یکی آنکه خلقی بود و آنچنین باشد که در اصل آفرینش سینه تنگ باشد و بدان سبب نتوانی دم زدن منبسط نتواند شد لا تدارک لها و دوم آنکه
بلغم غلیظ در ریه حلیل شود و اقسام قصبه را که موضع هواست و مسمی ست بعروق خشنه ممتلی و پر سازد و حصول بلغم از سه بیرون نیست یکی آنکه ششش نشف کند از سینه و اعضا و دوم
آنکه از سر نازل شود و سوم آنکه اندر ششش متولد گردد و علامت این قسم آنست که سینه خرخر کند و صفیر می آید و در آن رطوبت بلغمی بر آید و نفس تنگی کند و بیمار مانند سگ
زبان بیرون همی دارد خاصه اگر حرکت کند که درین صورت ضیق نفس و خروج زبان که آنرا اتباری الهث گویند اشتدادی پذیرد و هر گاه درین قسم بلغم غلیظ بسیار فراهم آید
و بر زودی تدارک کرده نشود مریض از دو آفت ایمن نماند یا آنکه در خواب مختنق شود یا باستسقاء لحمی مبتلا گردد **علاج** بهر تلطیف خلط ازج چیزها مطلف محلل همی دهند
چون شراب زوفا و سکنجبین عنصلی و لعوقهای گرم و هر چه دهند باید که شدید التسخین نباشد زیرا که ادویه شدید الحرارت ماده را غلیظ و خشک میگردانند بهر آنکه آنچه لطیف
و رقیق ست فانی میسازد پس باقی غلیظ تر می ماند و در بر آوردن نفث عصیان میکند **صفت لعوق** مناسب بگیرند انجیر و حلبه و تخم بادیان و ایرسا و زوفای
خشک در آب بجوشانند تا ثلث باز آید پس در طبیخ مذکور عسل آمیزند و دیگر بجوشانند تا بقوام آید پس بسیار عنصل بریان کرده و اندکی زعفران باریک
ساخته در آن آمیزند و بلیسند و مطبوخ انجیر و بنفشه و عناب و سپستان و برگ گاوزبان بقند شیرین کرده سود مند ست و نبقات معتدل تا که بادویه مفرده کار
بر آید دست از مرکب کوتاه دارند و بیان مفردات در آخر این بحث کرده آید و بعد از تلطیف و تنضیج ماده مستفرغ سازند از راه قی و اسهال بهر قی عسل و طبیخ
ترب آمیخته بنوشند و قی بخربق ابیض در امراض سینه سود مند ست خصوصاً اگر ترب بدان آمیزند و طبیخ تخم ترب و بیخ سوسن و تخم شبت سکنجبین آمیخته نوشیدن تا قی
آید مفید است و بهر اسهال ایارج فیقرا و حب غاریقون بکار برند چوب گرم پیوسته در دهان دارند و گفته اند که ششش روباه اگر خشک نمایند و موازنه دو درم با طبیخ مویز
آمیخته بر هند نفع تمام دارد و از اغذیه گوشت تیهو و جوزه مرغ و دیگر طیور مناسب است و کنجشک و روباه و خرگوش و نخود آب باید که در طعام خولنجان و دارچینی و کامه
آمیزند و از هر چه بلغم افزاید چون شیر و ماهی و فواکه و مانند آن پرهیزند **صفت حب غاریقون** سه درم رب السوس یکدرم تربد پنج درم ایارج فیقرا شحم حنظل انزروت از هر یک
دو درم کوفته و بیخته بآب خالص یا بطبیخ تخم کتان حب سازند و از یک مثقال تا دو درم توان داد و وصف حبی که در دهان گیرند و اخلاط غلیظ را بیرون آرد
بنفث بگیرند فلفل رب السوس و شکر هر سه مساوی کوبند و حب سازند **تنبیه** ربو از امراض متطاوله است و مانند صرع و تشنج و وجع المفاصل بنوبت
اشتداد میکند پس در ایام صحت از تدبیر غافل نباید بود و تدبیر آنست که سر رشته پرهیز بدست دارند و گاهی قی و گاهی اسهال بعمل آرند

و بعد تعدیل سکنجبین گرم که بلغم را و با شد استعمال نمایند علی سبیل المداومت و در آنجا که ماده از سر فرو آید در منع نزله کوشند چنانچه در موضعش مذکور است پس تنقیه را متوجه گردانند بتدریج و اگر درینجا باسهال پسند کنند بهتر است اما آنجا که ماده از سینه یا عضوی دیگر بریه ریزد و اندک اندک پدید آید و آنجا که در ریه متولد شود علامات تری ریه ظاهر باشد و درین دو نوع قی بغایت مفیدست اما چاره از اسهال نباید که قی به غرغرات کنند تا ماده بیمار مستوصل شود و درین صورت را از هر چه ماده را منفتح کند چون افیون و تخم بنگ و ... آن احتراز واجبست بخلاف آنکه بسبیل نزله از سر فرو آید که در آنجا آن چیزها توان داد تا منع نزله کنند **فائده جلیله** صاحب ربو را باید که بعد از طعام تا دو ساعت نگذرد آب ننوشند و هر چند دیرتر و کمتر تواند نوشید بهتر است و آب اندک اندک خورد و یکبار سیراب نشود و اگر بعوض آب ربار العسل قناعت کنند بغایت نیک است و از پس طعام خفتن و خواب بسیار ضررت و ریه سخت زیان دارد و اگر شراب خوردن عادت بود رقیق ریحانی مقدار اندک مفید آید و مالیدن سینه و پهلو ها سینه بستها و رکوها و درشت مالیدنی خشک معتدل صواب باشد و روغن و اگر کف و ریاد نقرات(?) برسانید و بمالند مفید آید و اگر از مالیدن ماندگی پدید آید بروغن یاسمین یا روغن خیری و مانند آن توان مالید هر وقت که سینه را بمالند نخست را هم بمالند و بتدریج قوی تر کنند و ریاضت نیز مفیدست اما آغاز با هستگی کنند پس باز قوی تر نمایند و طعام از پس ریاضت باید خورد و اندر تشنیه و تشهیا طبع نرم باید داشت و ماهی شور و بیش از طعام و کبر شور که طبع را نرم دارند و از اغذیه ادویه معده باید پرهیز نمایند تا ماده غلیظ تر شود الا ان اللذیذ به ... الرقیق و آنرا که در سینه حرارت بود و یا تپ باشد بدین جهت طبع را نرم دارند گیر بند ... الیوس از هر یکی ده درم غاریقون ... دانگ کوفته و بیخته حب سازند و این یک شربت است و باید دانست که اندرین علت ایارج غاریقون و افتیمون عظیم المنفعت و از جمله داروهای قوی که اندرین علت عند صعوبت بدان حاجت افتد زرنیخ و زراوند ... که حب کنند و اندر ربار العسل بدهند و یا اندر زرده تخم مرغ نیم برشت و اگر داروی معتدل تر مطلوب بود زیره کرمانی را بکوبند و با سرکه عنصل بدهند و اگر صاحب ربو را نفس فرو گیرد و خناقی شود گیر بوره چهار درم تخم سپندان دو درم هر دو را بکوبند و اندر پنج اوقیه ربار العسل بدهند در حال بگشاید **صفت بخوری** که ربو بلغمی را سود دهد گوگرد زرنیخ هر دو را بکوبند و با پیه گرده بسرشند و قرصها کنند و بر آتش نهند و دهان بر بخار آن دارند و اگر بسبیل تنباکو و دود کشند بهتر باشد و از ترشیهای سرکه درین مرض توان داد و کذلک سکنجبین خاصة اگر حرارتی پیدا بود و در بدن **ذکر فواید عظیم النفع** که در تعیین موضع ماده مخصوص است بدانکه گرانی سینه دلیل خاصه آنست که ماده در شش است و سوزش و خلش سینه دلیل آنست بر آنکه ماده به عضلها و غشاهاست و بر آمدن رطوبت باسانی دلیل آنست که ماده نزدیکست و در قصبه شش است و برآمدن دشوار و بسرفه سخت دلیل آنست که ماده بقعر شش است و تخلخل گوشت اوست و بود فقط ... بیرا افتد و دوار آرد دلیل آنست که ماده در حجاب یا در غشاست و میان آن و ذات الجنب نموده آید و سرخی رخساره دلیل بودن ماده است اندر شش و آنرا که ماده در فضای سینه رفته باشد هرگاه که از پهلو به دیگر پهلو گردد ماده ازین جانب بدان سو ریزد و بیمار از ان سو آگهی یابد و سرفه کمتر باشد لیکن ... شود و باشد که در بوبات الریه منتقل گردد و بهر آنکه گوشت شش نازک تر و متخلخل است ماده را بسهولت در می خورد و باید دانست که بسیار باشد که مزاج شش در اصل گرم تر یا سرد تر یا خشک تر از آنچه وی را باید مخلوق شده باشد و بسیار باشد که مزاج اصلی طبعی بود لیکن بسببی بر گردد و مزاج عرضی عادت شود یا گرم تر از آن گردد که بوده باشد یا سرد تر یا خشک و فرق میان اصلی و عرضی آنست که علامت مزاج اصلی همچون مزاج طبعی باشد یعنی همیشه ظاهر بود بخلاف عرضی که در حال تغیر مزاج پدید آید و بدانکه فراخی سینه و آواز قوی و عظم نفس و بهوای سرد استراحت یافتن دلیل گرمی مزاجست و تنگی سینه و باریکی آواز و صغر نفس و بهوای سرد و تر متضرر شدن دلیل سردی مزاجست و این چنین کس را در سینه بلغم بسیار بود و ربو و سرفه بسیار افتد اما خداوند مزاج تر را آواز نرم و گرفته بود و ... با خرخره باشد و آواز بلند نتواند کرد اگر چه قوت او ضعیف نباشد و بنیه او تر بها ممتلی بود ... چشم آماسیده نماید و گوشت رخساره نرم و آویخته باشد اما خشک مزاج را آواز درشت باشد و آواز کلنگ و در سینه او هیچ تری نبود و باشد که بسبب غلبه خشکی نفس تنگی کند و از انکه بیان بعضی امور ضروری ربو عنان شبدیز قلم ... مسترخی داشته باشد و خوف اطالت منظور نگشت **ذکر ادویه مفرده** که در مرض ربو بسببش گرد آمدن خلط بلغم بود در شش و عصبها و رگها و شریانها آنها را بکار برند و ما ازین مقصود بر آید هر یکی را مرکبات ... از تخم ... هر یک ... چهار دانگ کوفته و بیخته در آب گرم

حلکرده بدهند و سکبینج از چهار و تنگ تا سی درم با یک مثقال لحم جمال آنرا اندر آب سداب حل کنند و بدهند و پاتیل بریان کرده بسایند و با سکنجبین ابرشته دهند و قنطوریون اندر
آب حلکرده بجوشانند و بپالایند و آن آب باقی بپخته با سکنجبین دهند و اگر علت تازه بود قنطوریون مملیط و اگر کهن باشد قنطوریون باریک و اگر بهر دو را بکوبند و با سکنجبین
سرشته و لعوق سازند صواب باشد و سکنجبین عسلی و سکنجبین عنصلی موافق است ماده مملیط را بپزد و بآسانی برآرد و سینه را پاک کند و انجا که ماده اندر رگها و شریانها باشد
یا اندر تخلخل گوشتها و باشد نخست رگ باسلیق یا ابطی یا اسیلم باید زد از دست چپ پس تدبیر بکار بستن قسم دوم آنکه شش و سینه از بخارات ممتلی گردند و آن ابخره در
اعضا محتبس شوند و بسبب کثرت این بخار نافذ هوا مستنشق شوند و نفس تنگی کند و علامات وی آنست که نفس عظیم متواتر باشد و تشنگی بسیار بود و از آب سرد تسکین
معتد به حاصل شود علاج رگ باسلیق زنند از دست چپ و در تسکین گرمی دل کوشند و آنچه باین کار آید لعاب اسپغول است یا شراب نیلوفر و بنفشه آمیخته و ماء الشعیر و مغز
سیب و صندل و شربت فواکه و مفردات مبرد و هرچه در سوء مزاج گرم دل گفته آمد همه مفید است و اطراف البدن و در آب گرم نهادن سودمند سوم آنکه سوء مزاج گرم مفرط
مستولی شود بر شش و موجب ربو گردد علاج بهر تعدیل مبردات استعمال نمایند شربا و طلاء چهارم آنکه عضلهای سینه مسترخی و از انبساط عاجز آید و ایضا در حرارت غریزی
که اصل است جمیع قوی تحرک را ضعف پدید آید و علامات وی نفس بکار است و نفس انتصابی و نفس زبی بنفس و نفس بکار که مسمی است به نفس مضاعف در فصل اعداد انفاس بیان یافته و نفس انتصابی
بفصل مستقل گفته آید علاج طبیخ حلبه با عسل آمیخته تجرع کنند و روغن سوسن و نرگس و بان بر سینه بمالند و شونیز باریک سائیده و با عسل و روغن شبت سرشته ضماد نمایند و آنچه
در فالج مذکور است بعمل آرند پنجم آنکه یبوست و خشکی در شش افتد و بدان سبب ریه از نفس خود منقبض شود بواسطه تحلیل رطوبات اصلی و این قسم بیشتر در آخر دق پدید آید و
علامات وی تشنگی است و قلت آواز و خشکی زبان و نفث تا به آمدن و به تناول مرطبات ربو کمتر شدن علاج بهر ترطیب ریه چیزهای مرطب بنوشند چون ماء الشعیر و شیر تازه بز و
نان و دیگر لعابها و عصارها و لعوقهای رطوبت افزا و ایضا اطلیه و مراهم مرطبه بر سینه نهند و در آبزنی که از بنفشه و خیار و خطمی و نیلوفر ساخته باشند در آیند ششم آنکه برودت
بر شش غالب آید باستنشاق هوای سرد و تناول چیزهای سرد و نوشیدن آب سرد و جز آن هرچه در شش احداث برودت کند و این قسم پیران را بیشتر افتد و در ابتدا اندک
بود و باخر محکم شود علاج بهر تسخین طبیخ حلبه بنوشند و روغنهای گرم بمالند و غذا گوشت کبوتر و کبک و زرده بیضه نیمبرشت سازند صفت طبیخ حلبه بگیرند حلبه پنج درم
بنفشه دو درم بادیان رومی و مویز سی عدد حلبه را بجوشانند و صاف نمایند و به قند سپید شیرین سازند و هر روز چهل درم استعمال نمایند هفتم آنکه باد غلیظ اندر منفذها و فرو
در آید و مانع استنشاق نتوان کرد و باید دانست که در وقت خفتن که موضع هوا آهرگاه اندک بسبب عبور آن محتبس شود بالضرور نفس تنگی کند و سبب این مرض تناول چیزهای
نفاخ است علامات او نابودن گرانی است در سینه و نفس بغیر بلغم و از طعامهای بادانگیز ربو شدت گشتن علاج بهر کسر ریاح و تفتیح سده تدبیرها که در قسم نخستین ذکر یافت بکار
برند و آب بادیان و تخم بادیان و ایارج فیقرا و حب ارشاد اندرین علت سخت نافع است و دهن السذاب و دهن حب الغار بالیدن و شبت و بابونه در دنگوش بر سینه و پهلو
ضماد کردن مفید است و از معجونها دواء الحیواة و نوشدارو و سنجرنیا و امروسیا سخت نیک است و جماعه از سکبینج و جاوشیر سازند موافق است خاصه سکبینج اندر آب سداب
حلکرده صفت بگیرند جاوشیر نیم درم اندر آب بادیان حل کنند و نیم درم تخم حنظل بدان اسرشته دارند و با ماء العسل بدهند باید دانست که در نوع اول و درین نوع منفعت
جاوشیر بزرگ است لیکن عصبها را زیان دارد پس واجب است که عند تناول روغنهای گرم و خوشبو بر بدن بمالند تا بجایهای از اعصاب بازماند و اعصاب از ضرر ایمن باشند
هشتم آنکه ماده بسیار اندر فضای سینه ریزد و علامات آن در فوائد قسم اول گذشته و علاج استفراغ است نهم آنکه در بیماریهای حاده به نزدیکی بحران پدید آید و این علاج
نشاید کرد خاصه زیرا که علاج این مرض بشدت بود دهم آنکه عارض شود ورم در شش یا در دیگر اعضا که مجاور وی و شارک وی چون حجاب عاجز معنف(؟) و حجاب
مستبطن الاضلاع و کبد و طحال و سببش آنست که حرکت انبساط را احتیاج تنگ می شود و ضیق الصدر همین است و علامات این قسم آنست که نخستین عضو از اعضای مذکوره بآماس
پس از طبع وی ربو پدید آید و علامات و علاج آماس کبد و طحال و ریه و حجاب در جایگاه خویش مذکور است یازدهم آنکه مسمی است به تقلیص الحجاب و آنرا
به تفصیل در فصل سوء النفس گفته آمده ایم و در همین باب و این قسم را سوای شیخ(؟) کسی دیگر از اطبا ضبط نکرده دوازدهم آنکه امتلای معده مانع انبساط شود بدان سبب

ربو پدید آید و علامتش ظاهرست علاج تنقیهٔ معده کنند بحب ایارج و مانند آن و از امتلا بپرهیزند و در تجویف شکم کوشند بسبب آنکه چنانکه گفته شد ربو شود و این ربو عرضیست خناق بتفصیل ذکر یافته فائده هرگاه اندر فصل خریف ماهان بسیار افتد و بادهای آن خشک و شمالی بوده باشد اندر زمستان بیماریهای ششی بسیار افتد و در جملهٔ هوای سرد ششی را زیان دارد مگر گرمی آن در هوای گرم مقام بسیار کنند و از گرمی رنج یابد و بسیار باشد که علت ربو ذات الریه شود و بیماریهای ششی بسیار باشد که بیماریهای خشک تر منتقل شود چنانکه سوء مزاج سرد یا گرم که اندر جگر افتد باستسقا انجامد و هرچه در مرض ربو سود مند و سفرت بتفصیل در قسم اول گفته آمدیم آنرا استعمال نموده بعلاج باید پرداخت فصل در انتصاب النفس و بالا گفته آمدیم که آن نوع صعبترست از ربو و ضیق النفس و صاحب این مرض بپهلو زمین نتوان نهاد و قرار آن نشیند و بر پا نایستد و گردن راست ندارد و بالا سو ممتد نسازد و دم زدن نتواند و سببش مادهٔ غلیظ یا ورم که در مجری النفس افتد یا استرخا و رعشه عضلهای سینه حادث شود و علامات و علاج آن بحسب سبب آن از فصل ربو توان یافت و هی من اقسام الربو و انما فرد ها بالذکر لتکثیر الفوائد تنبیه ترادف و تفرق که در ربو و ضیق النفس بحسب اختلاف رای الاطبا واقع ست در ابتدای فصل ربو اشعار برن رفته اکنون در ینجا ثمرهٔ اختلاف فهم کرده ایم مع شی زاید بر انکه مناقشه لفظی ست و باعتبار مآل واحد اما فارقین بنیها برانند که عسر النفس که در گذرهای دم زدن گرفته شود و تنگ گردد و آنرا ضیق گوییم و درین جا هوا مستنشق گذرینی باید مگر اندک اندک بدشواری نافذ میگردد و ممکن ست که ربو که تعریف وی بالا نموده آمده ایم بی ضیق باشد و ایضاً مینوانند که ضیق باشد و ربو نبود و کما اشار الیه فی بعض الخناق اما متقابلین مراد نظر بخصوصیت مرض به ششی تعمیم اسباب ملحوظی دارند و از انکه مآل واحد یکی از دیگری جدا نمی شمارند اما ضیق الصدر آنست که اعضای منبسط که مخصوص بنفس اند نتوانند متحرک شد چنانکه باید یعنی در انبساط اعصاب و رزند فصل در سعال که بپارسی سرفه گویند باید دانست که سرفه حرکت ششی است و حرکت اندامهای که باو اندر دم زدن شریک اند چون قصبه و حجاب حاجز و حجاب مصنف الصدر و حجاب مستبطن الاضلاع و عضلهای سینه و تحت این حرکتی ست ناطبعی که طبیعت بدان رنج ازین اعضا دفع میکند و سعال مر ششی را همچون عطسه ایست مر دماغ را و باید دانست که اسباب کلی سرفه چهار گونه است یکی انواع سوء مزاج ساذج بود یا مادی دوم انواع آماسها و قروح و بثور که در ششی افتد سوم آنکه چیزی ناطبعی ناگاه با آلتهای دم زدن رسد چون باد سرد یا دود یا غبار یا طعامی ترش تند یا تیز یا زمخت خورده شود و یا چیزی بغفلت در مجری النفس فرو ریزد چنانکه بعضی احیان در اکل طعام و شرب شراب پدید آید بواسطهٔ ریختن ازان قدری در حنجره چهارم آنکه آلتهای دم زدن را بسببی که باشد و بمشارکت همه تن یا بیک عضو چون معده و هر دیگر و سپرز و مسالیق هر دو بمشارکت آنها سرفه پدید آید چنانچه بسبب قروح سرفه در اسباب جزئیه بتفصیل بیان یابد انشاء الله تعالی و هر یک سبب را قسم علیحده تسطیر نمایم قسم اول آنکه سوء مزاج گرم ساذج در قصبهٔ ششی یا در گوشت وی افتد و بدان سبب سرفه پدید آید باید دانست که هرگاه نوعی سوء مزاج گرم یا سرد یا خشک در قصبهٔ ششی یا در گوشت آن عارض شود اجزای ششی یا هوائی که بحرکت انبساط اندر ریه شود ناخوش آید و قوت طبیعت بر سبیل دفع موذی پیش آن هوا باز آید و آنرا از منفذهای دم زدن اندر نکشد چنانچه در دو گر و سایش باو ز الله دفع کند و از دفع او سرفه پدید آید و علامات گرمی ساذج ریه آنست که تشنگی دائم بود و حنجره و حلقوم خشک باشد و در سینه هیچ گرانی نبود و از ملاقات حرارت بفزاید و از برودت تسکین یابد و ایضاً اسباب مقدمه چون در هوای گرم مقام بسیار کردن و اطعمه و اشربهٔ گرم خوردن و بوی ادویه عطر یا گرم زیانی ممتد شنیدن بران گواهی دهد و پوشیده نیست که ازین اسباب سوء المزاج گرم ساده متولد شود و در بدن خاصه در دماغ و آلتهای دم زدن و فرق میان سوء المزاج گرم و خشک که در ششی باشد و آنچه در معده بود آنست که خداوند ششی گرم از هوای سرد بیشتر راحت یابد نسبت بآب سرد و خداوند معدهٔ گرم که بر عکس این باشد و بی سرفه باشد علاج بهر تسکین حرارت مزاج هرچه سرد بود چون اسبغول و آش جو و بنفشه و لعوق و مانند آن بخورند و لعوق منایه و طبیره و صندل و کافور و تراشهٔ کدو و آب کشنیز و آب کاهو و گلاب آمیخته بر سینه طلا سازند و قیروطی اخضر مالتذصفت لعوقی که درینجا بکار آید بگیرند عناب و سپستان و تخم خطمی بجوشانند تا نیمه آید پس صاف نموده بقند شیرین سازند و بقوام آورند و مغز تخم خیار و مغز بادام شیرین و بنفشه و کتیرا باریک ساخته در وی

بسر شد صفت قیروطی بگیرند موم سپید و روغن بنفشه و مانند آن بگدازند با آب کاهو یا کشنیز تر یا دیگر بقول نافعه بسر چیار بسد که تا ل کنند و غسله بالعصارات الیسفی بغیر وطی

الاتقر قسم دوم آنکه خون صفراوی اندر ریه حاصل حاصل شود و آنرا احتمالی سازد و از آنکه احداث تمدد و لذع میکند و طبیعت بجهت دفع اذیت سرفه آرد و علامت وی آنست

که نفس عظیم و گرم بود و در درد سرخی پدید آید و دیگر آثار و اسباب آن گواهی دهد و در اکثر امر این قسم هم بی نفس میباشد جهت رقت ماده و لیکن گاه باشد که قوام صفرا

معتدل بود یا سرفه قوی باشد و چیزی اندک صرفه بیرون آید علاج رگ باسلیق زنند و مطبوخات و لعوقات مناسب طبع افزوده آرند و بهر تعدیل و تسکین آنچه در

سل و ذع گفته شد بکار برند و اگر و جگر گوشه تا خونی که بغذا و شش رود و اصلاح پذیر رفته باشد قسم سوم آنکه چیز رقیق گرم پیوسته فرود آید از سر و قعر ریه لذع و حرقت

کند پس بالضرورت سرفه افتد و سببش آنست که در دماغ حرارت افتد و بسبب ضعف هضم غذا منعقد نشود و آن غذا بر وی گرانی کند و افزون گشته بر سبیل نزله بسوی شش منحدر شود

و حال آنکه اندر این دماغ کیفیت حاده لذاع کسب کرده باشد و علامتش آنست که سرفه خشک لازم بود و بی نفث باشد و هنگام شب عقب خواب سرفه اشتداد

کند و گرمی دماغ و اثر نزله گواهی دهد و این سرفه ردی اگر بزودی تدارک نکنند مزمن شود و احداث سل نماید فایده عدم نفث جهت رقت ماده است زیرا که تا

قوام اخلاط سینه و ریه معتدل نبود نفث برنمی آید لهذا قال الشارح ینبغی ان یکون غلظ الاخلاط عند النفث بالمقدار الذی ان یمکن یدفعها الهواء فلا یکون

بمنزلة الطین ولا بمنزلة الماء الرقیق الذی یتفرق اجزاءه اذا دفعها الریح و اشتداد سرفه بسبب جهت تکثیف منافذ سرست زیرا که در این صورت تحلیل نمی یابد

رطوبات و در دماغ افزاید و بیشتر بسوی شش منصب میگردد انا الغلبه عقب نوم بهر آنست که هنگام خواب حرارت در باطن جمع میشود و در رطوبات تفریق

علیها یه بترقیق و تقطیع و دفع ایضا در سید آن رطوبتی که نازل میشود از دماغ قبل از آنکه بر ریه افتد آدمی آنرا بعرق بیرون می اندازد و بجانب شش

نمیرود و گرم چیزی اندک بخلاف خواب که مانع نازل هیچ نیست که از ریه باز دارد علاج بهر منع نزله شراب خشخاش خورند و مطبوخ پوست خشخاش و تخم خرفه و مغز باقلا

کوفته و برگ آس و تخم کاهو و گل سرخ غرغره کنند بهر آنکه ماده از باطن بظاهر گراید و بدان سبب بریه فرود آید سر را تر شد و به بندیل در شب سر را بمالند بشرت تا پوست

سرخ شود و اگر این تدبیر سود ندهد خردل مطبوخ انجیر بسرشند و بر سر نهند و بدارند تا که پوست سر منقط شود و پس نفاطات را زانی طویل مندمل نشوند بهر تا ماده از آن بیرون

که می آید و از ریختن بشش باز ماند و ایضاً جهت تغلیظ ماده حب السعال در دهن گیرند تا فرو تواند ریخت صفت حب السعال بگیرند نشاسته و کتیرا و مغز بادام شیرین

و باقلا و بنفشه و تخم خشخاش و پوست آن و صمغ عربی و گل ارمنی از هر یک مساوی بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشند و حبوب سازند و پیوسته در دهن دارند و لعاب آن فرو

برند و باید که مغز بادام را از پوست باریک وی که سرخ است نیز جدا کرده بکار برند و دیگر تدابیر از جهت نزله و زکام برگیرند از عقد و تلیین و جز آن هر چه مناسب حال

بود و از جمله نافعات نزله خوردن خشخاش است با شلث و استنشاق گلاب و تناول حلوا بروغن بادام و ناطف شکر و پالوده مفید است و روغن بید کدو و خشخاش مع

پوست جوشانیده باشند مالیدن بر سر سودمند صفت روغن بید آب برگ بید دو حصه روغن کنجد یک حصه بجوشانند تا روغن بماند قسم چهارم آنکه سوء مزاج

بارد ساذج در شش افتد و سرفه آرد و اسباب این ضد اسباب حار ساذج است و علاماتش ضد علامات آن سنگ است قلت تشنگی و هوای گرم و باستحمام نفع یافتن فایده

سنگ سپید که باندک سبزی گراید آنرا رصاصی گویند علاج اگر امور خارجیه چون هوای سرد و مجاورت برف و نوشیدن آب سرد سبب باشد بجنب ازاله السبب کنند پس

ازان حب الاسکان حبس دم نمایند که حصر نفس فی الفور شش را گرم سکنه و بسرعت از و بزودی بنماید و اگر امور بدنیه چون افراط استفراغات مانند آن

سبب بود انجیر و مویز منقی و بیخ مهک بجوشانند و گلقند عسلی و معجون قفی و درین طبیخ آمیخته بنوشند و لعوق گرم بلیسند و روغن خیری و سوسن بر سینه بمالند

و مرهم صافی و سیعه با انگبین بسرشند و اندک اندک هر دو بهم بگیرند صفت معجون قفی مویز دانه جدا کرده بست و چهار درم زعفران سنبل الطیب سلیخه

دارچینی وارشیشعان از هر یک یکدرم قصب الذریره فقاح اذخر علک البطم مقل ازرق از هر یک دو درم ولفیف مر مکی چهار درم عسل مصفی قدر حاجت

ایچه کوفتنی ست بکوبند و هرچه گداختنی ست چون علک و مقل ازرق در شراب تر نمایند پس همه را در عسل بسرشند حل یازده درم است و دو از ده درم

١٥٢

عسل است صفت لعوق نافع لعاب حب الرشاد و لعاب تخم کتان مساوی لیسانند و باهم خیدعسل بقوام آرند شلث آنست که شیرهٔ انگور بجوشانند تا ثلث بماند قسم پنجم
آنکه ماده از سر فرود آید و در ریه غلیظ تر و لزج شده محتبس ماند و علامت وی آنست که عقب زکام افتد و خلط لزج سبز بشدت بیرون آید و در سینه گرانی محسوس شود علاج بطریق نضج
ماده بکوشند و فا و انجیر و حلبه و بیخ نمک ایرسا بجوشانند و بپالایند و عسل آمیخته بنوشند و اگر در سینه حرارت بود بیخ سوسن و سپستان و عناب بجوشانند و صاف نمایند و ترنجبین و
روغن بادام داخل نمود و تناول کنند صفت معجونی که سینه را پاک کند و مادهٔ غلیظ را برون آرد فاخشک و پودینه و بیخ سوسن و خردل و قردمانا و پیلپل و تخم انجره و انیسون
از هر یک مساوی لیسانند و کوفته بیخته با عسل آمیزند صفت حبی که مادهٔ غلیظ را پاک کند رب السوس نیم درم پیلپل و قردمانا و مغز بادام تلخ هر یک دو درم انگژد یک درم جمله شش را سرشت
با عسل سرشته و حب کنند نوع دیگر رب السوس و فلفل و شکر مساوی آب بادیان حب سازند نوع دیگر حنظل ... اگر شب آرام نگیرد و سود دارد و دیگر ... کتیرا از هر یک
مسکو و انیسون دانگی و نیم حب کنند و هر یک بوزن دانگی و شب اندر دهان نهند فائده گاه باشد که رطوبت از حجاب از سر بسوی شش فرو ریزد علی الدوام و علت ... در جمیع حال
مانند زرق ... استسقا گفته آید تنبیه خلط ... اگر گویند که در دق ... غلظت معتدل بود و سپید باشد ... و سیاه در انجره دلالت بر عفونت دارد قسم ششم
آنکه رطوبت شش و سینه باعث سعال بود و این نوع بشتاء و مرطوبین ... عارض شود و علامتش آنست که بلغم بسیار بر آید و حلق ... سینه پدید آید خاصه در خواب بعد
انتباه علاج بهر نضج ماده بلیغ بادیان و تخم کرفس و بیخ کرفس و ... برسیاوشان بنوشند و بعد از نضج بر تنقیه بلغم کوشند و این چنان باشد که بیخ کرفس ... بجوشانند و عسل
آمیزند و نوشیده قی کنند و بعد از سعال مسهلات مناسبه خورند ... رطوبت این لعوق بکار برند رب السوس ...
... از هر یک ... درم ... انجره از هر یک یک درم کوفته و بیخته با عسل آمیزند و الغرض از اغذیه هر چه یابس بود چون قلایا و کبابها تناول کنند ...
رطوبت افزاست بپرهیزند و باقی تدابیر از قسم پنجم اخذ نمایند قسم هفتم آنکه یبوست و حرارت شش موجب سعال شود و علامت وی آنست که در حلق خشکی و تشنگی ... باد یا گرد ...
چیزی با رطوبت را فائده نماید و در سعال ... افزاید و حمام و رطب و تناول مرطبات چون ماء الشعیر ... باشند و مانند آن سکون پذیرد و ضیق النفس و عدم نفث
... بدن ... نبض ... باشد ... مرض ... حرارت ... علاج ...
و آب خیار و جلاب بنوشند و حب ... که اندر رب السوس مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و نشاسته و کتیرا و بنفشه و لعاب بهدانه ... سینه ...
و روغن تخم کدو و موم ... بر سینه نهند و ناف و مقعد و قدم بر روغن بادام چرب سازند ... نوشند یا لعاب بهدانه آمیزند و از اغذیه هر چه مرطب بود چون ...
بادام و شیر تازه خاصه که بجوز خورند و گوشت مرغ فربه یا بچه گوسپند پرورده با قند و روغن بادام و خشخاش و مانند آن تناول نمایند و اگر تب بود ...
نوشیدن شیر است و آب شیرین ... غسل کردن و در آب زن مرطب نشستن مفید است قسم هشتم آنکه عارض شود خشونت در شش بسبب غبار و دخان یا صیحه و نعره ... علاج بهر ازاله خشونت ...
و احداث ملاست ... لعوق ... مرطبه در دهن دارند و روغنهای مرطبه تجرع کنند و بر گلو اندود ... صفت لعوق ... بنفشه ...
... تخم خیار و خشخاش سپید ... اسبغول ... روغن بنفشه و بادام ... صفت حسو ...
خشخاش سپید ... با آب شکر و روغن بادام ... حریره ... قسم نهم آنکه جراحت ... سینه ...
سینه و حجابی که در میان ... شش ... یا آماس جگر ... حلقوم سبب سعال باشد و این جمله در نفث الدم و ذات الریه و ذات الجنب ...
ورم الطحال بیان یابد انشاء الله تعالی و آماس حلقوم و خناق ذکر یافته فائده تولد سرفه از آماس جگر ... باشد ...
معالیق جگر ... شود ... قوت طبیعه ...
و این ... قسم دهم آنکه اندر شش ... پدید آید ...
سمی است به ... السعال و علامت وی آنست که نبض سریع بود و بول گرم باشد ...

نماید بانچه در قسم دوم در قبور الحلق مذکورست علاج اینست قسم یازدهم آنکه بمبارکت معده افتد و علامت آن زیادتی سرفه و قی پی‌درپی معده و انقباض آن در حلق و علاج
تنقیهٔ معده کنند بقی و اسهال و تدارک سرفه نمایند بشربت بنفشه و شربت زوفا و تنقیه آنچه از تناول اطعمه [illegible] و اقدام چیزی در قصبه عارض شود باید [illegible] بخود زائل باشد و باز الم
و سبب نزایل گردد و گاه باشد که سودا از شش عارض شود و سعال آرد و علامتش آنست که چیزی سیاه و کبود و بدرنگ در سرفه بیرون آید و دیگر علامات سودا پیدا بود و علاج حریره سبوس گندم و تقویه
یا عسل دهند و اسهال سودا نمایند و غذا آبکامه که از گوشت مرغ یا گوسپند جوان ساخته باشند تناول نمایند فصل در نفث الدم یعنی برآمدن خون از راه دهان و این بر هفت
قسم است قسم اول آنکه از اجزاء دهن چون لثه و عمور خون برآید و علامت وی برآمدن خون است به تبزق و تفل معنی هر دو واحد است الا انه یعنی هو اقل من البزق گفته اند علاج
بچیزها قابض چون طبیخ آس و گلنار و عفص و شب یمانی مضمضه کنند و اگر درین مواضع قرحه تازه بود دم الاخوین با سرکه ساخته بران نهند تا خشک شود و سیلان خون منقطع گردد
قسم دوم آنکه زلو در حلق آویزد و احداث نفث الدم نماید و تدبیر تعلیق الحلق ذکر یافته قسم سوم آنکه از لهات و کام برآید خون بود بسبب فرود آمدنش از سر و علامتش برآمدن
خون است به تنخع و دیگر علامات رعاف چون سرخی سر و چهره و تباریق پیش چشم و خفت سر از نفث و گرانی آن قبل از ان ظاهر باشد تنخع حرکت معروف گویند که بهر اخراج ما فی الحنک و ادنی
من الداس مخصوص است و از مخرج خاء معجمه برمی آید و تباریق آنست که برق مانند خیالات تخیل شود پیش چشم علاج رگ قیفال زنند و بر فقره حجامت کنند و طبیخ گزمازو و پوست
انار و عصاره لحیة التیس و برگ آس و ربوب قابضه چون رب غوره و رب مورد و مانند آن غرغره نمایند و چیزها باید قابض که در رعاف مذکورست بر سر طلا سازند و احتیاط باخراج خون از قیفال
کرد و خون از وی باشد و آثار امتلاء پیدا بود و گرنه دیگر تدابیر بس بود قسم چهارم آنکه برآید خون از حنجره و قصبه ریه بود بسبب وقوع جراحت درین اعضا و سبب احداث جراحت در حنجره و قصبه ریه
یا ضربه سقطه است که بر سینه و مقدم گردن رسیده و به سبب بعضی رگها انشگافته شود یا سرفه صعب یا نوره قویه یا جزآن هرچه در رگهای حنجره و قصبه انصداع و انقطاع آرد چون صیحه شدید از
عنیف و غضب مفرط و علامت وی آنست که خون بتنحنح برآید و قلیل المقدار باشد اما آنچه از حنجره آید خون ناب بود و بی سرفه باشد و آنچه از قصبه آید بسرفه و تنحنح اندک آید و گفته اند که [illegible] در
بود تنحنح صوتی است که از مخرج حاء مهمله برآید و این حرکت بهر استخراج ما فی اقصی الحلق مخصوص است علاج لعابهای مذکور غرغره کنند و قرص نفث الدم در دهن گیرند و صفت آن
بگیرند گل ارمنی و کهربا و صمغ عربی و دم الاخوین و طباشیر و نشاسته و کتیرا و اقاقیا و گلنار و عصاره لحیة التیس بسایند و با لعاب لسان الحمل و آب عرفه سرشته اقراص سازند و چاره
دارو دست و باشد که فصد نمایند و بدانکه جراحت قصبه متعسر العلاج است مگر آنکه در غشاء اندرونی وی باشد فقط قسم پنجم آنکه خون از شش برآید و این را شش اسباب یکی ضربه سقطه
دوم صیحه قوی که بانشقاق رگهای ریه انجامد سوم آنکه خلط صفراوی حاد یا مالح و بورقی بر شش ریزد و رگهای آنرا متاکل سازد چهارم آنکه دهن رگهای شش بگشاید یا رگها
منصدع شوند از شدت امتلاء و غلبه پنجم آنکه سوء مزاج بارد و تکثف در ریه افتد و اجزاء آنرا منقبض سازد و بدین سبب بعضی رگها بشگافند و علامت برآمدن خون از شش آنست که
بیرون نیاید مگر بسرفه و احمر ناصع کفدار بود و بی درد باشد بهر آنکه جرم ریه حس ندارد و اما آنچه از گوشت شش آید کم رنگ و رقیق بود و اگرچه هر قسم صعب باشد لیکن [illegible] و آنچه از تاکل
عروق بود نیز قلیل الحمرة باشد و در ابتدا اندک اندک آید و روز بروز بسبب ازدیاد جراحت و تاکل و اتساع منافذ افزون تر شود و آنچه از انصداع و شگافتن رگها باشد شدید الحمرة
و قلیل الزبد بود و دفعةً بیرون آید سیلی و آنچه از حدت و تیزی آن باشد اسباب مقدمه که خون را تیز کند گواهی دهد و اگر تیزی خون شش را ریش کرده باشد
با ریم و چرک یا قشور برآید و آنچه سببش امتلاء و غلبه بود خون کثیر المقدار برآید و از برآمدنش راحت و سبکی رو نماید و آثار امتلاء و غلبه بود و آنچه از آماس خونی برآید بسبب انفجار آماس
باشد و علامات ذات الریه ظاهر باشد علاج بهر تقلیل و امالة خون رگ باسلیق زنند و اگر فصد صافن مقدم دارند بهتر باشد و قرص نفث الدم خورند و بستن بازوها و ران
و وضع محاجم بر ساق مفیدست و اسهال خلط غالب بحقنه و مشروبات سودمند و تعدیل مزاج واجب افتاد در آنجا که اسباب گرم و حاد بود و حبس خون مطلوب است اقاقیا و کندر و مازو
گلنار و صمغ عربی و گل ارمنی و افیون از هر یک مساوی بسایند و بر سینه طلا سازند و ازین ادویه اقراص ساخته مهیا دارند تا عند الحاجة بکار آید و دیگر تدابیر اغذیه
و شربتها آنست که در سل بیان یابد اما در نیجا سوء مزاج بارد و تکثف سبب شده در تعدیل کوشند باستعمال چیزهای گرم و تر تا که فساد مزاج زایل سازد و بعد در
حبس خون توجه نمایند با شیای مذکوره و تدبیر چاره مرطبه [illegible] بود و سعال به تفصیل مذکورست و گاه باشد که سبب برآمدن خون ترقیگی رگها باشد از بادی غلیظ

قوله نفث الدم [illegible]

۱۵۴

[illegible]

که اندرون رگها را بقوت تبرید بپوشاند آنست که بخت ده درم از بالا فرود آرند بمالیدن و بستن اطراف و بفصد پس از آن دواها که با و بشکنند و شقاق را تبرید کنند بکار برند چون فلونیا و برنجاسف و حرمتا

و تریاق بزرگ تازه نارسیده و پس از کسر سلاح قوت اقتضا استعمال نمایند و گاه باشد که سبب آمدن خون گشادن سر رگها باشد به سبب طول تهاتک که بنزله فرود آید یا از جای دیگر

بسینه و شش ریزد و رگها را آغشته و نرم سازد تا به التسبب بهر قوتی که بود در سر رگها گشاده شوند و تدبیر این آنست که نخستین اماله ماده کنند بمالیدن اطراف و غیر آن پس دواها

قابض که رطوبت را کم کند و مزاج عضو گرم نماید بکار برند چون بیخ اذخر و مصطکی و زیره بریان کرده و پودینه کوهی و سنبل بیدستر و فلقدیس و زعفران ناقوت و اوبار و بوصع

رساند و تریاق بشرو دیطوس و برنجاسف و فلونیا فارسی و اندروماخس و زنجبیل اوان تا تر بها بشش و سینه خشک کنند و مزاج بگردانند و خون باز دارد و در غذاها این نوع از خرد و ملکت و زرد

بریان کرده و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و جند بیدستر و فلقدیس بکار باید برد و گوشت کبک تذرو و دراج و گنجشک بریان کرده مانند آن اغذیه باید نمود و گاه باشد که شش

بیماری که خون از وی مترشح شود و بیرون آید و ذو کرات الریه عنقریب بیاید لیکن بیجا نحاطر باید داشت که از دواهای قابض پرهیز کند بهر آنکه اماس انفجار و احداث آفات نه

نماید و همگی به نضج ماده و تنقیه عضو کوشند چنانچه ذکر باید و لا یخفی ان استعمال القوابض یشقق العضو و القبض للورم مفرد حتی باالاجتناب عنهما تم ششم آنکه خون از سینه

آید و بیش تر تنگی نفس گاه اولیت از امور خارجیه یا داخلیه و علامت بر آمدن خون از سینه آنست که خون افروخته بسرخی شدید بیرون آید بقدار اندک باشد و موضع

جراحت درد کند و غذا الاستسقا سرفه و درد افزون شود و علاج رگ اسلیق زنند و قرص نفث الدم نوشند و الضمادی بر سینه طلا نمایند و جراحت سینه نسبت بجراحت شش قلیل

الخطر است زود به شود فائده جالینوس میگوید که جوانی را سر ما مفرط رگهای سینه و شش بگشاد و من او را رگ زدم و بمالیدن اطراف او را امر نمودم چنانچه شرط

است و امر کردم که روغن بر سینه او نهادم و ضماد نهادم و سه شبانروز بگذاشتم تا گرم تر از آنکه باید شود و در روز دوم گلاب نادم و اسفیداج بگوشت بلد چون مزاج باعتدال آمد او را آش

این گوشت تریاق کمن و ادم و تدریج با شیر فرود آرد و دواهای معتدل که میل بگرمی دارد و سخت قابض نباشد و ادهینی است و سنبل و سلیخه وسی و قسط و کندر و زعفران و مصطکی

و مر و زراوند و باید که درین ادویه چیزهای بارد و قابض چون گل مختوم و گل ارمنی و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و کهربا و بسد و یاقوت بریان کرده و کلنار و گلنار

و مرجان و گوزن سوخته چهار مرحله داخل نمایند و اگر ادویه گرم را بجوشانند و مقدار دو درم از ادویه بارده کوفته و بیخته در آن آمیزند و بنوشند بهتر عمل کند قسم هفتم

آنکه بیرون آید خون از مری معده یا از جگر یا از سپرز و علامت این قسم آنست که بیرون آید خون مگر بقی و سرفه نباشد و باشد که در عضوی از این اعضا آفت پدید آمده بود و این

بحث در امراض هر عضوی از این اعضا در سوء نفث الدم مذکور شود که کیفیت آمدن خون از آن اعضا بسرفه و بر آمدن بقی بیرون آنکه از جگر بسوی شش رود و بسعال از راه قصبه بیرون

آید بحلیولة الحجاب منها فائده در ذکر اشیائی که در اکثر خداوند نفث الدم را احتراز از آن لازم است حرکات و ریاضات و سخن بسیار گفتن و آواز بلند کردن و خشم و بحران و کثرت

بسیار نوشیدن و مانند چیزهای ترش و گریستن و جماع کردن و چیزهای تیز و گشاینده چون سعتر و کرفس و نخود و پنیر کهنه و خرما و شهد و جمله شرابها خوردن این جمله دشوار است و تیز

و همچنین شیر خام یعنی ناجوشیده دریا انکارست فائده در بیان چیزهای سودمند آنها که تسکین حرارت حاجت بیشتر باشد طعام آواز سماق و غوره و زرشک و انار دانه و ترشی ترنج

و برگ حماض باید پیالچه زیر بچه اگر تب نباشد و اگر تب بود بمغز بادام و سکنجبین آنجا که حرارت بس قوی نبود پنیر تازه و نمک و شیر تازه و دوغ یا که از دوغ گاو ساخته پیالچه

و حوها که از گاورس پوست کنده و نشک سازند و زرده بیضه نیمبرشت و گوشت تیهو و دراج و کبک و ماهی تازه خورد مانند آن موافق باشد بنیه دارو دواهای قابض که در همه

انواع نفث الدم مفید است و نافع ترین همه شادنج مغسول است یک مثقال در عصاره عصا الراعی یا اندر عصاره برگ خرفه یا اندر عصاره بارتنگ یا در عصاره لسان الحمل

آمیخته نوشیدن و تخم خرفه خاییدن و خوردن مفید است و بسیار باشد که فی الفور خون باز دارد و آب خیار یا یکی از آن عصاره که ذکر یافته خاصه اگر برد آرد و قابض مدد دهد

مفید است و سرگین گوزن سوخته با دارو دواهای قابض آنچه عظیم المنفعت است و آب تخم جلیل النفع است و سرگین و کثیرا مقدار درم درم آب با سفرجل باید او و شبانگاه دادن نفع تمام ارد

و بسرطین شاموس مفید است فائده اگر ترسند که خون در شش نفسد و بخستین که خون بر آمدن آغاز کند سرکه با آب ممزوج کرده بنوشند مگر کسی را که سرفه سخت باشد و اگر خون

بسته شود و سرفه بشدت نباشد بسرکه و گلاب غرغره کنند و شاید که قدری بنوشند و اگر چه سبب آن گچ بسوزند و خاکستر او را در آب اندازند و آن آب را

باماشا بدهند خون فسرده را پاک کند و صعتر با عسل درین باب سود دهد و دیگر تدابیر در امراض مخدر فصل نفث الدم والبلن بیان یابد فصل در نفث المدة و این پنج قسم

یکی آنکه ذات الریه یا ذات الجنب منفجر شود و منفجر گردد و ریم به نفس بیرون آید و ذکر این هر دو مرض علیحده نموده آید دوم آنکه قرحه در شش افتد و ریم وقت سرفه بیرون آید

و این اسل گویند و ذکر وی نیز بیاید سوم آنکه در معده دبیله افتد و سر کند و همچنانکه در اختلاف بیرون آید باشد که قی افتد و ماده به سینه مندفع شود و این نیز گفته آید چهارم

آنکه در حنجره یا در حلق یا در دیگر اجزاء دهن ورم افتد و منقیح شود و سر کند و به تفل و بزاق یا تنحنح بسبب ضع ورم ریم بیرون همی آید و این مبحث از فصل خناق و دیگر

آماس اندرونی دهن که ذکر یافته روشن شود پنجم آنکه در سینه آماس افتد و منفجر شود و با وجود آن در مزاج حرارت قوی نباشد و علامات وی آنکه ریم غلیظ بی سرفه شدید بیرون

آید و تقدم خراج سینه و بودن وجع در سینه بران گواهی دهد علاج بهر تلطیف مده تا بآسانی مترشح تواند شد بسوی شش و از انجا بسهولت بیرون تواند آمد بگیرند زوفا

و انجیر و ماشا و اصل السوس و ایرسا و حلبه بجوشانند و آب صاف وی بنوشند و زوفای تر و قند و آرد کرسنه و حلبه و تخم انجیر و پرسیاوشان کوفته و بیخته با روغن فارسیه و کتان و

عسل بسرشند و بر سینه طلا سازند و ... و این همه بهر تلطیف ست پس از آنکه تلطیف حاصل نماید حبوب پاک کننده سینه

و شش فرو دهن گیرند صفت آن بگیرند تخم کتان و حب صنوبر و مغز بادام و حلبه و رب السوس و ایرسا کوفته و بیخته با عسل آمیزند و حبوب سازند فایده هر ورم که در سینه یا

شش یا در حجاب سینه افتد و منقیح نشود و منفجر گردد تدبیر تلطیف وی همین ست و در جا بجا گاه هر یک نیز بیان نماید و درین کار ... آنکه اگر ریم سینه بسوی شش مترشح نشود و نقصان

سینه گرد آید و جمع گردد و حجاب ستبر استعصی گرداند و ... ورم شدید نماید ... اگر ورم در شش باشد و ریم کند از نواحی سینه به شش ریزد و از آنجا بلند به نفث

بیرون نشود ... ذات الریه ... باید پس صواب آنست که چون ورم این موضع سر کند از فصادی تا احتراز واجب شمارند و همگی عنایت تلیین اعضاء و تلطیف آن مصروف

دارند تا تمام عضو پاک شود و بعده در اندمال توجه نمایند و اگر مده ... سینه ریزد و در آنجا جمع شود تدبیر وی در فصل ... المده ... گفته آید انشاء الله تعالی فصل

آماس شش که آنرا ذات الریه گویند و طریق حدوث ... آنست که نزله گرم یا سرد از دماغ بریه فرود آید یا خناق بگشاید و ماده آن منتقل شده به شش ریزد و در آنجا قرار

گیرد یا ذات الجنب به ذات الریه منتقل شود و باشد که بدون نزله ... انتقال ماده در آنجا گرد آید و آماس آرد و از نزله بیشتر افتد و باید دانست که انتقال ماده بسوی ریه بر انتقالات ... بهر آنکه شش

عضویست شریف و بدل نزدیک ست و ماده که در وی ریزد تا پخته نشود مندفع نگردد بهتری ... علت ... بیشتر ... گفته اند گاه باشد

که ماده وی بجای شاغیه ریزد و ذات الجنب آرد و باشد که اندر بازو و ساعد ... این علت از جانب ... انگشتان ... پدید آید و گاه باشد که بجانب دل میل کند و خفقان و

غشی آرد و باشد که بسوی دماغ میل کند و سرسام آرد و گاه باشد که خداوند ذات الریه ... شش گرد آید و حال ... شود و پوشیده نماند که ذات الریه

در اکثر حال از ماده بلغم یا خون افتد و از صفرا کمتر واقع شود بهر آنکه گوشت او نازک و متخلخل ست ماده صفرا ... قال الشیخ ذات الریه یکون عن کل خلط

لاکن اکثر ما یکون عن البلغم او الدم وکذا قال الرازی فی الفاخر و بدانکه گاه باشد که ماده ذات الریه بتحلیل دفع شود همچون ورم دیگر اعضاء و ذلک بفضل الله و گاه باشد که تحلیل نیابد و بعد چند

استفراغ ماده نمود ... آرد و منقیح شود و سر کند و این ریم ناهموار و سپید بود یا تیره همچون ثقل شراب که آنرا درد گویند و گاه باشد که آنچه لطیف ست از ماده به تحلیل خرج شود

باقی صلب گردد ... و گفته آید و گاه باشد که خراج گردد و گاه باشد که ذات الریه از جنس حمره افتد و مهلت علاج کمتر دهد بهر آنکه ماده بس گرم باشد و بدل نزدیک و دو اثر

دوا ... یا طلا درین جایگاه کمتر رسد بواسطه بعد مسافت و حیلولت اعضا کثیره زیرا که در شرب ... هر عضو از شربت ... می ستاند و نصیبی بر میدارد و شربت نیز از هر عضو

حرارتی می پذیرد و از هر ماده که در اعضا باشد خبری یادی می آمیزد پس چون بشش رسد از قوت خنکی چندان مانده نباشد که با حرارت ... برابری کند و خنکی ضماد نیز با آن برابری

نتواند کرد بهر آنکه قوت ضماد و خنکی گذارنده نباشد و حال آنکه استخوانهای سینه و غشاها و عضلها آنرا حائل بود و از آنکه این مرض از سه خلط حادث میشود علی الاصح این فصل

را به سه قسم بیان کنم **قسم اول** در ذات الریه که سبب ماده گرم بود خواه ماده مذکور بنفسه گرم بود چون خون و صفرا خواه بذاته بارد بود اما از عفونت

مستحیل بحرارت شود چون بلغم شور متعفن علامات این قسم آنست که تپ صعب دائم و لازم باشد و ضیق النفس بشدت بود و در مقدم سینه گرانی و درد محسوس شود

۱۵۶

وچشم درد سرخ باشد خاصه رخساره تا چنان نماید که گویا چیزی سرخ رنگ کرده اند خاصه در وقت غلبهٔ تپ و در چشم درد تهیج پیدا آید و زبان خشک شود و تشنگی مفرط بود و باشد که بر زبان
رطوبتی غلیظ لزج ملزق باشد و نبض موجی بود و نبض دهد با استنشاق هوای سرد و دل را رغبت باشد و شدت اعراض و قلت آن بحسب سبب است چنانچه در خصائص خون و صفرا و بلغم متعفن یاد کرده شد
مثلا شدت عطش و درد زبان و افراط حرارت و قلت گرانی و مانند آن مخصوص بصفرا است و کذلک خواص خون روشن است و از آنکه بلغم از کثرت عفونت بمزاج خودش نماند آنرا سودا گرم دردی
یافته میشود لیکن هر چند که باشد با حرارت وی کمتر از حرارت خون و صفرا است و گرانی بیشتر و رطوبت لعاب بر زبان افزون تر و آرزوی استنشاق هوای سرد اگرچه در این هم بیشتر شود اما آنچه در صفرا دیده
است بیش نیست و ذات الریه که از جنس حمره بود تنگی نفس و درد بیشتر باشد و گرانی کمتر اما اندرون سینه حرارت سخت عظیم باشد و مانده آنرا که ورم در جرم اندر قصبهٔ شش باشد و در میان
هر دو دو سینه پدید آید و تپ ضعیف عارض شود و اندام بخار ردد و آواز تیز شود و اگر آماس ریش گردد آب دهان بلزوجه بو ماهی و بلبه تری اندک بر آید و گاه باشد که در شش
آید و نشان وی آنست که نفس تنگ و سریع باشد و متواتر و سینه گرانی کند و اندر میان سینه شورش و حرارت عظیم بود و نشان آنکه مادهٔ ذات الریه تحلیل و دفع خواهد شد آنست که رطوبت
نخته با سرفه بیرون آید بالتدریج و حال تنفس روز بروز بهتر گردد و حرارت کمتر شود تا بتدریج پاک شود و نشان آنکه ریم خواهد کرد آنست که رطوبت نخته بر نیاید و اعراض در اشتداد باشد
و اگر ریم کند و در معالیق شش پدید آید و تمدد پدید آید و نشان ریم کردن آنست که شدت اعراض خفت پدید آید و آب دهان شیرین بود پس اگر قوت قوی باشد ماده از دو
بیرون ریم را بنفث یا راه بول دفع سازد و ریم سوار بر آید و اگر قوت ضعیف بود ریم در سینه توقفی کند و نخته نشود و عفونت پذیرد و بمیرد و امید خلاص نباشد و اگر این علت
بگردد و تا دگر اندک ... سرد و بسوی انگشتان گرم باشد و علامات سل پدید آید و اگر مادهٔ ذات الریه منتقل گردد تنگی نفس کمتر شود و ... طبیعت گیرد و اگر فصد ...
ازو یکی بیماری حوالی آن خراجها پدید آید ... خراج بر ساق علامت سلامت باشد علاج رگ باسلیق زنند خاصه اگر در معالیق شش آماس بود ... قیفال ...
و نیلوفر و تخم خطمی و بنفشه و بادیه که آب خیار ... و آنچه باشد طبع را نرم ... زم ملین لطیف نمایند ... روغن صندل و آرد جو با ... خرفه ... ضماد
کنند بر سینه و چون زمان ابتدا گذرد ... چیزها بکار برند چون بابونه و اکلیل الملک و خطمی و بنفشه و آرد جو با روغن بابونه ... و اگر آماس خونی بود ... فصد بنشت رگ باسلیق زنند
و نیلوفر ... اگر ورم در جانب راست و شش بود رگ هم از پای راست کشایند ... شناختن که ورم در امین ریه است یا در ایسر آنست که نگاه کنند که در کدام جانب ... سرخ تر شود
گرانی سینه و در کدام جانب تپش بیشتر ... بود همان جانب متورم است و ایضا بر پهلو که مریض بخسپد و دراز نگاه مر رطوبت ازوهن بیشتر بر آید قوت ... که آماس بهمان جانب
شش است مثلا اگر ورم در ایمن بود پهلوی راست خفتن آسان تر و رطوبت افزون تر شود و کذلک بالعکس و در یسار ... اگر فصد اکحل ... فصد باسلیق ... وانده صواب باشد و باید که خون
باندازه قوت بیرون کنند مثلا اگر قوت مساعدت کند بمفصل ... رگی دیگر ... باسلیق ... باید که از جانب غیر محاذی ورم کشایند تا آخر با سلیق
از جانب موافق زنند پس از فصد تقلیل ماده باشد که حاجت ... سینه حاجت آید تا باقی قلت پذیرد ... جالینوس گوید که اگر تپ سخت گرم بود از مسهل عذر کنند
و به فصد قناعت نمایند بهر آنکه ... مسهل دادن با خطر بزرگ بهر آنکه گاه باشد که مسهل ماده را بجذب ... اسهال کند و در افزاید و باشد که اگر اسهال کنند افراط
افتد و هر گاه آماس معالیق ... نفس ... باشد و نشان ورم معالیق آنست که نزدیک چنبر گردن که آنرا ترقوه گویند الم محسوس شود و ... سر کرا ... پهلوها
و از مسهل ناقص است و دیگر ... خیار ... تدبیر مسهل ... فصد قیفال مفید ... کند چون ... ترقوه
و چیزها که در ... باشد چون ... ایضا از آب ... ذات الریه ... چون ماء العسل ... جلاب ... است ... کرد
همه انواع ذات الریه و ذات الجنب و ذات الصدر ... کنند تا سینه از رطوبت پاک شود و ... حاجت آید چیزها اختیار کنند ... باشد چون آب خیار
و آب ترب ... و سکنجبین که بسیار ترش نباشد سخت نافع است هم سینه را پاک کند و هم حرارت و تشنگی بنشاند ... اقل ... ذات الجنب ... عزیز ...
لازم که ... ساکن بود ... معده ... اسپغول ... بیند ... برسینه و پهلو ... تحلیل نماید ... دن
با اعتدال ... اگر درد ... باشد ساکن شود و فایده ... آماس ریم کند ... کشاده خواهد شد تنگی نفس و گرانی سینه و دیر زیاده شود ... گرم ... گردد و آن روز که ... کشاده شود ...

پس اگر چنانچه باید استفراغ نشود و در تنقیه ماده کوشند چنانچه در نفث المده گفته شد و در آخر این فصل نیز گفته آید و بدانکه بسیار باشد که ورم شش پیش از آنکه تمام نضج شود به سببی از
اسباب چون خشم قوی و حرکت عنیف و قی کردن و مانند آن بکشاید و خون صرف یا مع المده خام بیرون همی آید و درین صورت در حال رگ زنند و بعلاج نفث الدم رجوع باید کرد
قسم دوم آنکه ماده ورم بلغم ساده یعنی بی عفونت بود و علامتش کثرت لعاب است و سرخی رخسار نابودن و تنگی نفس بشدت عارض گشتن و گرمی سینه کمتر بودن و وجه ترهل نمودن
و تب و ثقل پیدا بودن و باید دانست که هیچ آماس که در احشا بود بی تب نباشد اما شدت و خفت وی بحسب ماده است و گاه باشد که اندر شش سطوحی آماس گرد آید و حال مرض مستقیم
ماند و تب آهسته لازم باشد **علاج** در اول امر بعلاج آماس گرم که تلیین و تضمید است بروادعات متوجه شوند تا باشد که ماده ردع پذیرد و چون روز بگذرد و تب ساکن شود در تحلیل
با خلاط انضاج چیز بکوشند و سعال بلغمی مذکور است از نضیج و تنقیه بکار برند و طبیخ زوفا و انجیر و حلبه بنوشند و غذا آب باقلا و کشک جو و کشک گندم و شیره سبوس با عسل و روغن
بادام سازند و اگر طبع قبض بود درین طبیخ ده مثقال بنفشه و پنجاه عدد مویز دانه بیرون کرده و یک توله اصل السوس و پنج عدد انجیر بجوشانند و مغز فلوس مقدار
که خواهند داخل نمایند و صاف نموده روغن بادام افزوده بنوشند و اگر طبع نرم بود شربت حب الآس و بهی و رب آبی مفید است و تدبیر تسهیل نفث المده مع فوائد دیگر در آخر
همین فصل گفته آید **قسم سوم** آنکه آماس صلب باشد و این بر دو گونه است یکی آنکه نخستین آماس گرم بوده باشد و لطیف از وی بتحلیل رود و باقی سخت و متحجر شود و نشان آنکه
ذات الریه صلب شود آنست که تنگی نفس زیاده شود و سرفه خشک متواتر آید و حرارت و حرارت کمتر گردد دوم آنکه ماده سودا بارد یا بلغم غلیظ سبب باشد و هر چونکه باشد علامات این
قسم آنست که ضیق نفس بمرور ایام افزون تر شود و سرفه خشک بی نفس باشد و در سینه حرارت نبود و انجذاب بهوا استعسر باشد و بدانکه عدم حرارت سینه در آنجا که ماده سوداوی
یا بلغمی بود ظاهر است اما در آنجا که از انتقال آماس گرم افتد از آنست که اجزای حاره لطیفه بتحلیل رفته و اجزای ارضیه غلیظه متحجر باقی مانده **فائده** هرگاه باشد که ذات الریه صلب
سنگ تولد کند اسکندر گوید که من دیدم که سنگی بزرگ همچون سنگ مثانه در سرفه افتاده و عقب آن سرفه ساکن شد و یونس گوید که دیده ام که سنگهای خرد و درشت همچون خشک
بر آید بسرفه شدید و وزن هر یک سه قیراط بوده بعد از آن سرفه کمتر شد و ذات الریه بسل باز گشت و بسل هلاک شد **علاج** همگی عنایت به تلیین کنند تا صلابت نرم
شود و این چنان باشد که لعاب تخم کتان و خطمی با روغن بادام و شیر دختران تجرع کنند و روغن بنفشه و موم سپید لعاب تخم خطمی و حلبه و تخم کتان جمله بهم سرشته بر سینه ضماد سازند
و دیگر تدابیر ملینه بکار برند و غذا این قسم را ابراء گفته اند **تنبیه** هرگاه آماس کشاده گردد و حسوها آزار و باقلا و کرسنه و ارده نخود و خندروس با نگبین دهند و ماء العسل
و بیرون قیت و سخت موافق است سینه را پاک کند و سعوق کرنب و سعوق ایرسا سقیل و خیر خیر مفید است و گاه باشد که این لعوقها چیزی که حس احذر کنند ولی آگاهی افزاید بار کنند
چون تو خشخاش و تخم سنگ تا سرفه باز دارد و هرگاه ماده تمام نضج نه باشد تدبیر گشادن وی کنند انچنان باشد که لیثی دود کنند و دهان کشاده برو دارند تا دود بحلق اندر
شود و بیمار را بر کرسی نشاندن و کتفهای او نگاه داشتن و کرسی را جنبانیدن و ماهی شور خوردن و ایارج فیقرا و تخم حنظل حب کرده شب بروغن سرشتن تا تدریج آب شود
و بحلق اندر رود و اگر ایارج با شیر داشتن بتدریج آب شود و بحلق اندر رود و انگوزه با جاورشیر حل کرده دادن درین باب سود مند است و خردل اندر ماء العسل دادن
مفید و بعضی پس از طعام قی فرمایند تا آماس بکشاید بحرکت قی لیکن درین خطر است بهر آنکه سبب تن از مقدار بکشاید و ماده را بیکبارگی بجنباند و خناق آرد باید دانست که
متقدمین تدبیر پزانیده و کشانیده پس از هفت روز بکار داشته اند اما اطبای حاذق را این طریق نشاید سپردن مگر باحتیاط تمام تا حرارت آماس زیاده نشود و
علت بر علت نافزاید و هرگاه آماس بکشاید و در بیم آمدن گیرد مریض در خود سبکی یابد بهر تنقیه سینه آنچه در سرفه تر و ضیق النفس مذکور است و در نفث المده
بیان یافته استعمال نمایند و باشد که ریم شش بجگر رود از ورید شریانی و از آنجا براه بول یا براز مندفع شود چنانچه در فصل احتقان المده فی الصدر بیان
یابد **فصل در سل** و آن نزد اطبا عبارت است از قرحه که در شش افتد و در معنی این مرض را از مرکبات می شمرند و جهت لزوم حمی گفته وهو قرحة فی الریة مع الدق و منا حب
کال گویند و هو قرحة فی الریة و الصدر و عامه اطلاق میکنند این لفظ را بر مده که در سینه و شش مجتمع میشود و معنی سل در لغت هزال است و از آنکه لاغری خاصه این علت است
باسم لازم مسمی گشته و قرحه کنایت است از تفرق اتصال که در عضو لحمی افتد و متقیح شود و کسانی را باشد که پیوسته رطوبتها از نزله از دماغ ایشان بجانب شش آید

۱۵۸

وگلو بها و فرو بردن ممتلی شود و ضیق النفس و سرفه صعب تولد کند و کار بران رسد که قوت ضعیف گردد و تن لاغر شود و بکاهد و اگرچه این مرض را سبب بود شش از ریش پاک ست خداوند
این علت را هم مسلول گویند و فرق درین و در سل حقیقی بیشتر گفته آید و باید دانست که اسباب سل چهار نوع ست یکی آنکه نزله تیز از سر بشش ریزد و بیش از آنکه ماده نضج پذیرد شود و تیزی
آن شش را بسوزد و ریش کند دوم آنکه فساد را ریم کند و ریش گردد سوم آنکه ماده ذات الجنب یا ذات الصدر یا ذات الرئه نضج پذیرد شود و ریم کند و در برآمدن سرفه خون بر شش گرد آید
و آنرا بسوزد و ریش کند چهارم آنکه سببی از سببهای اندرونی چون سعال شدید و مانند آن یا از سببهای بیرونی چون ضربه و سقطه و صدمه پدید آید و بدان سبب رگها گشاده گردد یا بگسلد
و خون از گلو برآمدن گیرد و در شش قرحه افتد چنانچه در نفث الدم گفته شد لیکن در اکثر امر سبب سل نزله تیز باشد و علامات این مرض آنست که تب نرم لازم باشد و هرچه از آثار دق
ست جمله پیدا بود و رخساره سرخ بود خاصه هنگام غلبه تب و مده بسرفه بیرون شود و بواسطه عاجزی طبیعت گاه باشد که اندر شب یا وقتهای دیگر عرق آید و چون
کاهش تن بغایت رسد ناخنها باز گردد و موی ریختن گیرد چنانچه در تب دق مذکور ست و باشد که چون بعضی سلکار باخر رسد پشتها آماس کند و حلقهای قصبه شش پاره پاره گرها
با ریم برآمدن گیرد و علتی که می برآید غلیظ تر شود پس باید که هیچ برنیاید و طبیب جاهل پندارد که بهتر شد و حال آنکه این صورت پیش از تنها و مهلت ندهد و بسیار باشد که آخر سل
سرفه صعب پدید آید و خون صاف بیرون آمدن گیرد پس اگر سرفه را تدارک کنند و خون باز دارند در شش بماند و هلاک کند و اگر باز ندارند خون بر می آید تا هلاک شود و هرگاه
خداوند سل را ابر سرد و فلک چیزی چون دانه باقلا پدید آید از پس شش یا دو روز بمیرد و هرگاه بر سر انگشت نر که ابهام گویند سبزی پدید آید و بر پیشانی بثره سرخ برآید و زرد آب جز
از وی برآید روز چهارم بمیرد و هرگاه و میان سر چیزی همچون دانه باقلا برآید و رنگ آن سیاه باشد و در دو سه ساعت یا چهل روز بمیرد و تنبیه از آنکه
حال بعضی خداوند بوراله و دوام نزول رطوبات دماغی بر شش مشابه بحال مسلول می باشد و لهذا آنرا نیز بعضی سل گویند اما غیر حقیقی چنانچه بالا ذکر یافته لازم آید که در سل
حقیقی که قرحه ریه است او در مرض مذکور فرق بیان کنم و فرق آنست که این قسم سل بی تب باشد و درین بجز رطوبت خام چیزی به نفث برنیاید بخلاف سل که تب دق لازم ذات
و خروج مده در نفث خاصه آن است اما انکه رطوبت خام با مده مشابهت تام دارد بنابرین اظهار فرق واجب آمد تا در هر دو امتیاز توان کرد و امتحان هم آنست که بو دیده چون در آب
اندازند و پس از زمانی و نشین گردد و بدبوی الخاکه عفونت غالب است محتاج بسوختن نیست بلکه عند النفث مشموم میگردد و اگر مانع زکام نباشد و گرنه ماده ام
که بر آتش بسوزند منتن محسوس نشود و گنده ریم همچون کند استخوان باشد که بسوزد و ایضاً گاه باشد که خون با مده برآید جهت قصور نضج و گاه باشد که در سرفه خشک پیشه برآید
جهت تفشر موضع متقرحه بخلاف بلغم که بر آب نشیند و در آب حل شود و هرچند بر آتش بسوزند بوی بد چون بوی سوختن ریم ندهد و خون خشک پیشه برآید هیچ با دیار نباشد ایضاً
لا تخلو المدة عن الاستدارة و گاه باشد که تب سل با تبهای دیگر چون ربع و خمس و شطر الغب نامسمی گیرد و بدترین تبها که باین مرکب شود خمس ست پس ربع پس شطر الغب
پس نائبه بهر آنکه ماده این تبها غلیظ و سوداوی است و علاج آن با علاج این علت هیچ نزدیکی ندارد و باید دانست که تدبیر قرحه شش در ابتدا متعسر ست و بعده محال و اطبا در به شدن
قرحه بستن ریش علامات و گروهی برآنند که درست شدن ریش شش ممکن نیست بهر آنکه شش همیشه در حرکت ست و درست شدن جراحت موقوف بر سکون عضو مجروح
ست و جالینوس گوید حرکت عضو جراحت دیر از درست شدن باز ندارد و اگر بسیاری دیگر با حرکت یار نباشد و دلیل برین آنست که حجاب نیز همیشه متحرک ست و همچنین را
در بسته شدن جراحت خلاف است و میگوید هرگاه سبب جراحت انفتاح یا انصداع رگ بود یا آماس نا انجامد و ریم نکند درست شود و اگر با آماس و ریم انجامد سبب آماس بوده
باشد یا تیزی و سوزانی خلط درست نشود زیرا که تا ریش از ریم پاک نشود و مندمل نگردد و پاک شدن این قرحه بسرفه و حرکت را از رگ تر کند و حرکت
سرفه در و افزاید و ماده تها را آنجا کشد و اگر بهر اندمال ریش ادویه خشک دهند سرفه و درشتی سینه زیاده شود و ریم را خشک سازد و از برآمدن باز
دارد و اگر ادویه نرم و تر دهند ریش را تازه کند و ریش با تازگی نشود و ایضاً رگهای شش فراخ تر و صلب واقع ست و هر شگافی و جراحتی که برین
رگ افتد دشوار به شود و ایضاً اثر ادویه تا رسیدن بدین عضو ضعیف تمام کسب میکند و چیزهای سرد خود نافذ نتواند شد
و اشیای گرم تب زیاده نکنند و بهر ریش ادویه خشک باید و خشکی آن تب دق را زیان دارد و جراحت که بر قصبه شش افتد

قوله ذات الصدر [illegible] صاحب [illegible] ذات الرئه [illegible] لا تخلو المدة عن الاستدارة [illegible]

۱۵۹

باشد سمی [illegible] که در ماده حدت غلیظه نباشد ازان مده گویند ۱۲ بحر الجواهر فائده طبیب را باید که بخشت حرارت تب را تسکین دهد چرا که حرارت تب قرحه را [illegible] تعرق و تحریق ست و این از نشان اندمال قرحه [illegible] ست و دیگران که حرارت تب بسبب قرحه محترق نشود و بیمار هلاک گردد ۱۲ سید جعفر علیخان سلمه الله تعالی

نیز علاج نپذیرد نباشد لیکن آنچه درستی و ممکن است جز آنست که بر جست اندر دنی و قبض افتد و بگذشت شش زرسد فایده علت سل اگر علاج کمتر نپذیرد اما اگر تدبیر نیک همی باید جهت
دراز و بدتر باشد که از جوانی نبود باب سوم و شیخ ابو سهل گوید که زنی را دیدم بیست و سه ساله که مرض اندرین علت بماند و این مرض در شهر با سر و و در فصل زمستان بسیار افتد
و اندر بیشتری از هجده سالگی افتد تا بجدی سی سالگی و بیشتر سالها را افتد که سینه ایشان تنگ باشد و گردن دراز و اقدام ایشان و حلقوم بیرون آمده و کتفهای ایشان باز گو
زر بود و پشت بیرون آمده چون بال مرغ و این کسان را مجنح خوانند یعنی بال دار و در سر مزاج درین آفت بیشتر افتد علاج سل را اعتبار گیر با سایر ایشان
و جوانان که ان شعار و جمع محسوس شود بیشتری که ایمنی نبود و گرد حجامت کنند و آنجا که تبیز از سر سینه شش همی آید فصد قیفال نیز باید کرد و اما شعر که در سرطان نجیه باشند
درین مرض مفید است و دیگر علاج به تعلیق دوات از ابا جب وقت اخذ کنند و باجوان هر چه علی زنقی ... و هر بید مسکین سال بود و تخفیف وجه نماید بلا النزع اختیار نماید
و اگر سل حمی عفنه یا نبود نوشیدن شیر خر و شیر زنان نافع ترین اشیاست بیشتر گفته شد که هرگاه جراحت شش آماس کرد و ریم گرفت و کفیاجور شدن
امکان ندارد لیکن اگر علاج با صواب همی باید که تواند که ریش بر یک حال باشد و بزرگتر نشود و جرب و دیگر از شش تبا نگردد پس علاج آستی که درد امید هست باشد
آنست که در نخست که خون از گلو بر آید و معلوم شود که از شش همی آید پیش از آنکه آماس کند بعلاج مشغول شوند چنانچه جالینوس گوید هر گاه از گلو شش بر آید
نخست وی را با نتم علاج کردم همه شفا یافتند هر گاه از اول نیافتم احوال او مختلف شد و هر چند که گفتم والنصیحا باید که بیمار اسا کن دارند و از جمله حرکات باز دارند
و در حال رگ زنند و اند کی خون بکذرت بیرون نمایند تا خون از شش بحوالی او کشیده شود و مدد و رسانند و لندالسبق بالیدین اطراف سخت ... دارند صواب آ
آن است و تسکین حرارت کوشند تا وارد با کریش اشاید باشد بسبب اد و دارو آمطفی الحرارت بیاشامند با گاه بعلاج وجه شلا کرد علاج تب کنند و دیگر روز علاج ریش
نمایند و بنا نگاه علاج تب با این تدابیر حق کشت که از روی تجربه طبیب سیده باشد و بعد از آن که جهت آماس گیرد و مرهم کنند تحلیلا و تنقیتا باید داد و اگر قوت مریض ضعیف بود
اندر کشک آب سرطانی با آنچه در عالم القران گفته اگر طبع نرم بود و بیار گرفتن حاجت آید شیر آمده و شیر و اسویرد و کشک آب بپزند و اگر سرفه سخت قوی باشد اندر کشک آب دستنیها
او دام بیفزایند اگر تن ضعیف بود بعد از انکه ... و حلب و المطبوخ خیار شنبر فرو دارند و اگر در سینه تری باشد با حقنا باید و چون بسیار سرمه با السعال در کوشکار و بهترین آبها
درین مرض آنست و شیخ الرئیس گوید از آن چیزی که من آزموده ام درین علت گلقند تازه است که در آن سالها ترتیب کرده باشم و طرق خوردنش آنست که چندان که تواند بخورد و بعد
از آن با نان خورش همی سازد و بهتر باشد و میگویند که زنی را دیدم که این علت بر وی دراز گشته بود و دل از خویشتن برداشته اما در انگلیسی علاج کردم شفا یافت و گذشت و باز آمد و فربه شد و میگویند
آنچه گفته که هیچ گلقند را او دوا دم که بسیار خورد و طعام با این علاج در لیح باید و تیهو و زرد و کبک و کنجشک همه را بریان کرده و روغن ماهی تازه بریان کرده و نیک
دار و رسیدن نیمی جراحتی ... سرطانی قناعت نماید و بدانکه هنگام نوشیدن ... مرعی باید که ... و دانست که تب نباشد و اگر شیر زنان دهند باید
از پستان ... و مکیدو اگر شیر خر دهند باید که خر جوان باشد و از وقت زائیدن چهار ماه یا پنج ماه گذشته باشد و قدحی که شیر در آن دوشند بجوشانند باید شست و بخار آب باید
گرم شست و پاک شده و خمیر شیر نمایند چنانچه پیاله چینی و مانند آن که با آبگینه اندوده بود و در آن حال که شیر بدوشند خر را نزد یک بیمار آرند تا در حال که بدوشند
بنوشند و هنگام دوشیدن پیاله را در ظرفی کرده آب گرم پر باشد نهاده دارند و مقدار شیر بحسب ... موقوف است و بر اجابت طبیع اما روز اول از یازده درم شروع
کنند پس موافق حال بیفزایند و اگر طبع اجابت نکند دو دانگ نمک هندی و نیم درم قند سفید تا یک درم در شیر حل کنند و بدهند و بعضی گفته اند که شیر نیم من باید اما
حق آنست که تقدیر نتوان کردن هر چه ... وقت مریض بود توان کرد استاد احمد فرخ میگوید که چون شیر دهند باید که هیچ طعام دیگر بمریض ندهند و هر گاه
منفعت شیر ظاهر شود منفعت شیر باید داد و شیر بز را صواب آنست که سنگ تاب کنند بعد از آنکه در اول بار یک با دو بار آمیخته باشند تا پخته شود و آب از وی برود
و این شیر سنگ تاب بهتر از شیر مطبوخ است در گوار بدن و اگر سرفه صعب و کثیر اباشیر و هند و آنجا که قبض طبیعت مطلوب باشد شیر با طباشیر دهند و اگر در معده
ضعف بود با رزه و گردیا دهند و آنچه بر لینت طبع گفته شد قوت بیمار ملحوظ باید داشت و احتیاط باید کرد تا بسبب نرمی طبع قوت

۱۶۰

ساقط نشود خاصة اگر در تن فضله‌ها بود و اگر درین مرض سعال پیش آید سعوط الطین شراب و رُب‌ها بدهد و اگر درآن اشاره شود و ادن تب بزیر شیر بازگیرند و قرص کافور دهند اگر با تب قی و شکم مطلوب شود
دفع کرده مسکها باشد توان داد و در تپ دق تدبیر دفع گفته آید طریق تحقیق ماء الشعیر با سرطان تا خیالات که سرطانها که در آب روان و شیرین باشند بستانند پس ساقها و شاخها و پایهای
او را به جد و جهد پاک کنند و شکم او بشکافند پس به نمک و خاکستر چند بار از آن بشویند تا که رطوبت لزج و زهومت از دو شود بعد از آن سرطان مغسول مقطوع را در اندر ... بگذارند
چیز دیگر را که رسته است و سرطان ماده بهتر باشد و نشان ماده آنست که چون سوزند در دخان آید لطوبتی بشیر ماند و هر زن آید و شستن خاکستر و انگور نمک بهتر است و هر گاه
با استعمال خلنجبین و دیگر چیزها تنگی نفس پدید آید معجونات مناسب اکتفا کنند و سفوف سرطان نیز مفید است صفت سفوف سرطان خاکستر سرطان مذکور ده درم صمغ عربی
قیراط از هر یک پنج درم خشخاش سپید سیاه از هر دو یک درم و نیم کتیرا دو درم جمله را باریک بکوبند و سوا ... ده درم با شیر خر یا شیر ماده یا شراب خشخاش دهند و طریق سوختن سرطان
آنکه سرطان مغسول را در کوزه نهند و سر او بگل که با نمک خاکستر مخلوط بود محکم سازند و یک شبانه روز در تنور نهند پس بیرون آرند و آن سوخته را که خاکستر شده باشد بکوبند باریک
بکار برند باد و دهند کوه فصل در احتقان و جمع شدن مده و ریم در سینه و امتحان یا فلکه که در اثنا المده و ذات الجنب و ذات الریه منفجر شود و ریم و مده در فضا سینه که عبارت از موضعی که
فیما بین سینه و شش واقع است جمع شود و بسبب غلظت قوام خود و کثافت حجاب که بر سینه محیط است ترشح نتواند شد اندریه تا به نفث مستفرغ شود یا از راه بول و براز بر آید ظاهر است که
هر چه از اندرون سینه بر می آید منفس مجری ریه است و هر چه از ریه باشد بدر یا آید مخرج طبیعی و تنقیه است و از راه دیگر بیرون میشود لیکن گاه باشد که ریم از شش برگ رود یعنی بانی که هم غذا است
دیت و در آید و از آنجا بجگر فرود آید پس اگر رقیق است به او فتاد و غیر منشود و گرنه سبب اسهال منفع گردد لهذا گفته اند که اگر نفث المده در بول و براز و ریم ظاهر شود و دانسته که مجاری
بول و براز از ورم سالم باشند علامت سلامت است و دلیل فرود آمدن ماده از شش بجگر و درین حالت باشد که خفقان قلیل عارض شود به جهت عبور ماده در دل زیرا که مجری شش بر سلسه
جگر راه دل است و سرا شکم می آید و نزول نیز بهمین طریق است اما دلیل آنکه مده در دل بگذرد و آفات قوی بیمار دو و بعضی آنست و از اکثر تشریح صحیح معلوم شده که فضا صدر
جسته باید دانسته که این ریم سینه گاه باشد که در هر دو جانب فضا افتد و گاه در یک جانب آن و علامت این مرض آنست که در جایگاه و ریم ثقیل گرانی و درد محسوس شود و نفس تنگ کند و
نفس تنگی کند و تپ دق جهت تاویر حرارت مده متعفنه که محوطه لازم باشد و بالجمله اسهال هم او نیز این علت در جمیع احوال بسلول مانند لهذا این را هم از سل شمرده اند و
تقدم اعراض ورم این اعضا شاهد است دوم حرارت و سوزش سینه و سرفه یعنی آواز حرکت ریم و ثقل و احساس خاصه که بوجع و ثقل و ریم در وقت نتوان شناخت مثلاً
در نفس بر پهلو خسپید و با ز بر پهلوی دوم خسپید پس بر جهتی که گرانی و کشیدگی محسوس بود موضع مده همان جهت است ایضاً اخذ و ترک آن ترکرده بر سینه نهند از هر جا که خشک شدن آغاز
کند محل مده همانست و ایضاً تعلق و وجع سینه بر امد و درد جهتی شود که عند انقلاب المریض من جنب الی جنب و آنچه از احساس گرانی و تمدد و لذعی گفته شد اگر ریم در یک جانب
فضا بود در همان نیز محسوس میشود و اگر ریم در هر دو جانب باشد اعراض نیز در هر دو جانب می باشد علاج به تلطیف مده کنند اجزور و فقاع و سپستان و اصل السوس و مکیه و شان
سوزنند تخم و شاد بنند و با الاینده روغن بادام و کثیر اشکر طبرزد آمیخته بنوشند و پس از آنکه تلطیف گیرد به آسانی نفث هر چه گفته شد بکار برند و ایضاً مدرات دهند تا باشد که
با درار دفع کنند و چون در بول ریم ظاهر شود چیزی که جگر و گرده و مثانه را بشوید دهند و اگر ریم از جگر برود آید در براز آید مسهل دهند تا زود تر منفع شود و اگر ریم در
بول بر آید و هم در براز و این نادر باشد گاهی بادرار کوشند و گاهی باسهال یا آنچه بهر دو صفت موصوف بود دهند و ادویه مدر و مسهل در خور مزاج و عمر و فصل و حال قوت دهند و داد
فایده هر گاه مده تلطیف پذیرد و در شش مترشح شود و به آسانی به نفث بر نیاید و در اعراض خفت رو نماید و ایضاً از ریه بجانب جگر میل نه فرماید و در بول و براز
بر آید از دو حال بیرون نباشد یکی آنکه خناق افتد و بیمار هلاک شود و نشان وی آنست که تنگی نفس غالب کند و هیچ چیز به نفث بر نیاید دوم آنکه سل پدید آید
و جرم شش متعفن و متآکل شود و نشان وی آنست که بعد از آنکه ورم سر کند و منفجر شود چهل روز بگذرد و هنوز ریم پاک نشده باشد لهذا شارح گفته که این
علت معدود است و منسوب یکی از امور اربعه یا خناق آید یا حدث سل نماید یا به نفث تدارک شود یا براه بول و براز چنانچه گفته شد مستفرغ گردد و هر گاه تدابیر مذکوره مقصود حاصل
نشود و مده مترشح نشود و لبوب یافته که در سینه از آنجا که محل مده باشد داغ دهند با آلتی باریک تا ریم اندک اندک بر سبیل ترشح از موضع داغ بیرون آید تا استخوان

تنبیه آنجا که ماده این مرض به وال نبرا آمدن گیرد و آن گاه که دست از لطف آن مرتفع شد باز مدار زند و هر چه منشد نفعی بود دیگر باره واین همه بر نسبت که رحم بفراغت بر همی آید و رعونت و تپید

و آفت دیگر نیاید فصل در آماسها که با غشیه اضلاع و حجب سینه و عضلات ما بین اضلاع افتد و اطبا در اطلاق اسامی اورام این اعضا اختلاف دارند چنانچه بیان نموده آید اما

درینجا بر طبق قول صاحب اسباب و علامات هر یک از آن بمقاله مستقله ذکر می یابد مع بیان حمی نفث فائده ذات الجنب دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی آنست که با ورم شود و غیر حقیقی

آنکه باد غلیظ موجب درد نواحی جنب آید و فیما بین الصفاقین منحبس شود و احتداد درد و قرینات ذات الجنب حقیقی کند و اقسام است چنانچه هر یک بمقاله گفته شود و تدبیر ذات الجنب غیر حقیقی

تکمید بمسخنات است و تنقیه بلغم و فصد نیز نفع دارد و لخروج الریح مع الدم مقاله اول در ذات الجنب خالص و آن نزد اکثر اطبا که غشای مستبطن اضلاع یا حجاب که میان آلات غذا

و آلات نفس فاصل است متورم شود خواه ورم در شق ایمن این غشا و این حجاب باشد یا در ایسر آنها یا در هر دو شق یعنی در تمام اجزای غشا یا حجاب و انکه عام باشد مسمی است بحال نقه

و مقاله مستقله گفته آید جهت آسانی طالب و در هر مقاله این فصل منافع بسیار اندراج یافته بر آنکه قرشی اقتدای شیخ در ذات الجنب شوصه و برسام گروه فرق نمیکند و از انقا

مترادف می شمرده علامات ذات الجنب خالص که صحیح نیز گویند لزوم تب است و تنگی نفس و سرفه و نشاریه نفس و زیر قرحه یعنی استخوان پهلو که آنرا بتازی اضلاع گویند و وجع ناخس

پیدا بودن و نبض منشاری آنست که سریع و متواتر بود و در غلظ انبساط و در صلابت مختلف الاجزا بود و پوشیده نماند که ماده این علت اندر بیشتر حالها صفراوی خالص بود

یا خون گرم صفراوی و گاه باشد که بلغم شود در این غشا ورم آرد و گاه باشد که بر سبیل ندرت سودا گرم گردد و در بدن و محدث ذات الجنب شود اما خون خالص و بلغم خالص و سودا خالص

سبب نتواند شد بهر آنکه در غشا و حجاب جهت صلابت اجرام اینان ماده بارد و غلیظ نافذ نمیتواند شد اما ذات الجنب غیر خالص عضلی که عبارت است از ورم عضلات ما بین قرحه

میتواند که از خون صرف متولد شود زیرا که عضلات مختلف الاجزاست و نرمی و سختی و بدین سبب نفوذ خون صرف و خون سوداوی و بلغمی در وی ممکن است این مقاله را باعتبار تعدد سبب بر قسم

بیان کنم قسم اول در ذات الجنب خالص که از خون افتد علامات او احساس تمدد و ثقل است تحت الاضلاع و سرخی در عظم نبض مائل به منشاریه و شدت تضییق النفس و حمرت

نفث و قال القرشی لون النفث یدل علی المادة فالاحمر دموی والاصفر صفراوی والاشقر لاجتماعهما والاسود ان لم یکن من خارج یا سوده کالدخان فسوداوی و بعضی از آن

اشتداد و نوبت تب استدلال توان کرد بر نوعیت ماده علاج در ابتدا بهر تقلیل ماده از جانب مخالف رگ باسلیق زنند و بعد چهار روز اعاده نمایند و فصد را از جانب

مقابل تا ماده مستقره از نفس عضو مستفرغ شود و اکثر بر آنند که خون و سن فصد و ده خیدان بر آرند که در خون سیاهی ظاهر شود یا سیاهی ظاهر آمدن گیرد و چون ظاهر شود قوت عدم باشد

بر آمدن و بر آرند که ماده مرفوع است و بعضی در اخراج خون مفرط رخصت نمیدهند و صواب نسبت آنکه حال مریض ملاحظه نمایند اگر قابلیت آن داشته باشد قبل از بروز سیاهی در خون رگ را به بندند

لیکن بتدریج بر همی آرند تا غشی نیفتد و اگر طاقت نداشته باشد و در مقدار اندک سیاهی ظاهر شود بقدر مناسب آن بگیرند و برهم بندند و انتظار سیاهی نکنند و دلیل آن باشد که حرکت ماده

از یک و زمیش نماند لهذا صاحب ذخیره می نویسد که روز نخست خون از جانب مخالف بر آرند و بعد از یک شبانه روز از طرف مقابل زیرا که فصد مقابل را باید که بعد از استقرار ماده باشد

و انهیه تفرقا صاحب موجز و تبرد نسبت الطبیب الحاذق است بعد از فصد اگر مناسب انفتاح طبع از نقوع عناب و سپستان و آلوی شیرین و مویز منقی و انجیر فرو آرند و باشد که آب خیار شنبر و ترنجبین و روغن نقوع

مغز انید و انا الشعیر نوشند که با وجود تقویت و تسهیل و نفث مدد گار است و اگر بنفشه مربی یا شراب بنفشه مرکب سازند و بهتر باشد و باید که بنفشه و آرد جو و خطمی در آب گرم و روغن بادام

سرشته بر پهلو و در و منند ضماد سازند قسم دوم در ذات الجنب خالص صفراوی و علامتش آنست که نخس و وجع بشدت باشد و تپ نیز لازم بود و بزور شنبه شود و در قصبه ریه باشد و نفث

زرد بر آید و نبض سریع و متواتر بود و علاج هم اندر ابتدا از جانب مقابل وجع رگ زنند بعد نقوعی که در مسود مکرر یافته طبع نرم کنند و جهت تلطیف حرارت اشربه که مرقوم

آمد نوشند چون شراب نیلوفر و بنفشه با لعاب اسپغول آنچه نوشند و از تموهما آنچه از هر چه محدث شر باشد پرهیز کنند فائده تجویز فصد از جانب مقابل وجع در ابتدا بهر آنست که خون صفراوی

در بدن کثیر نیست و بدین سبب خوف انجذاب ماده بسوی عضو ورم کمتر است بخلاف سوداوی که در آن اگر بر آوردن خون در ابتدا قبل استقرار ماده از جانب مقابل ممنوع است زیرا که خون بدن کثیر

نیست و درین صورت خوف انجذاب ماده افزودن تر لیکن باید دانست که منفعت فصد مقابل جهت محاذات و قرب مسافت بسیار است مر فصد مخالف را و سوء محض بر او رفع

خوف است پس اگر طبیب دانا بداند که ماده در اوقات خفیف است و از خوف انجذاب ایمن باشد میتواند که در هر دو صورت هم در ابتدا از طرف مقابل رگ زند کما لا یخفی علی اهل التجربة

ذات الجنب حقیقی است اگر ... در ورم نافع ... سینه اما اگر ... الماس در عضلات اندرونی آن افتد ... اگر ... در غشا باشد که اندرون سینه ... ذات الجنب ... است یعنی ... مسخنات مثل ... سپستان ... قوله سریع و متواتر بود ... قوله تغ ... نفث ... سرخ لون و دلیل ... قوله علاج ... تقلیل ...

۱۶۳

مبحث ذات الجنب

... صفراوی ... ماده ... فصد ... اسپغول ... نیلوفر ... طبیب ... عناب ... سپستان ... ترنجبین ... الانتخاب ۱۲

بیرد آنست که معالجهٔ ذات الجنب صفراوی بمثل نزدیک است و در هر دو اخراج خون سودمند اما در دموی ظاهر است و در صفراوی از آنکه گزیدن ایمن تر از مسهل و او در تب نیز نشود مانند یا اکنون نیست که

مسهل قوی مفید و قابل احتیاج باشد و احتراز از تولد کنند و اولی آن است که چون ذات الجنب صفراوی باشد بموضع درد نگاه کنند اگر درد سوی استخوان سینه و چنبر گردن همی برآید گزیدن صواب

باشد و اگر سوی شراسیف و جانب معده میل کند مسهل صواب تر بود و تا حاجت قوی نباشد جهت تسکین عطش آب خرفه و تربز و مانند آن بکار برند که مانع نضج باشد و بلغم را اعانت بر

نضج کند لیکن آب انار و آب شیر نضج باشد چون نشاسته و فالوده مانند آن و حق آنست که منفعت این اشربه بعد از تنقیه بیشتر باشد و قبل از تنقیه چون بکار برند مانع نضج

شود و بهر کدام آب سرد زنهار ننوشند که نهایت مضرت و بعوض آب جلاب رقیق خورند و اشربهٔ مناسبه نیز مزوج کرده اگر تشنگی نهایت بود و دیگر تدبیر باشد آب تربز با سکنجبین که ترش

نباشد توان داد و از پس استفراغ هر بامداد بنفشهٔ پرورده اندر جلاب رقیق آمیخته و روغن بادام افزوده بدهند و از اغذیه بر کشکاب قناعت ورزند و اگر در کشکاب عناب و

سپستان و بنفشه بپزند و با شکر و روغن بادام بدهند صواب باشد و همه تدابیر بر انزله و پاک کنندهٔ که در باب ذات الریه گفته آمده ام برگزینند تنبیه بسیار باشد که جگر آماسی گرم

اندر و معالیق او کشیده شود و در و اتحجاب سوی کرده و بدان سبب نفس تنگ شود و بیمار و طبیب که ذات الجنب است بر آنکه تیمار کند و در ذات الجنب تب سرفه و تنگی نفس باشد

اندر آماس جگر تیز باشد و فرق میان آنست که خداوند ذات الکبد زرد رنگ تر بود و باشد و گاه گاه سرفه و اندر پهلوی راست الم و گرانی همی یابد و درد او خلنده نبود و باشد که زبان

سیاه گردد و بول غلیظ باشد همچون بول خداوند استسقا پس اگر آماس اندر جانب محدب باشد به پشت بر نهادن نتوان خفت و اگر جانب مقعر باشد نفس تمام بر کشیدن دشوار بود

و بیران اندر جای گران از پهلو آویخته است و ذات الجنب که از جانب چپ باشد به سبب نزدیکی دل بیمار گرم تر و تب سوزان تر و خطرناک تر باشد و اعراض

صعب تر بود لیکن هم بسبب نزدیکی بحرارت دل امید وار تر باشد که زود تر نضج شود و تحلیل پاک گردد و آنچه از جانب راست باشد بسبب دوری از دل اعراض و تبهای او ساکن

تر بود لیکن نضج و تحلیل آن دیر تر باشد و فرق میان ذات الجنب و ذات الریه آنست که در ذات الریه نبض موجی باشد و درد گران و تنگی نفس بیشتر از تنگی نفس

ذات الجنب باشد و دیگر علامات که در ذات الریه یاد کرده آید ظاهر بود بباید دانست که حال ذات الجنب اختلاف همچون حال آماسهای دیگر باشد و حال همه آماسها

دیگر باشد و حال همه آماسهای دیگر باشد و حال همه آماسها از سه نوع بیرون نیست یا به تحلیل زائل شود و یا ریم کند یا صلب گردد و لیکن این آماس نادر اتفاق که صلب شود و کشاید

و پاک شود اما آنچه ریم گردد از دو وجه بیرون نیست یا خام رقیق برآمدن گیرد توان دانست که زود خواهد پخت و زود پاک خواهد شد و در روز چهارم پخته شود کنز لک دیر ظهور نفث

دلیل اطالت مرض باشد و آنجا که نفث روز نخستین و یا روز دوم و سوم پدید آید بعد از ظهور نشان پختگی در هفته و زود پاک شود اگر در چهارده روز پاک نگردد ریم کند تا تنقیح شود

و چون مسهل روز ریم پاک شود و سل پدید نیاید هرچه ریم کرد و آن باشد که اندر باب سل و ذات الریه یاد کرده آمده است و در حال پاک شدن دیر ترین از ذات الجنب سهل تا چهارده روز باشد

البته روز پاک شدن زود ترین از ذات الجنب قوی چهل روز باشد تا شصت روز لیکن تا این حد نادر باشد که قوت کفایت کند و هر چند که تب گرم تر باشد آماس زود تر پخته شود

و زود تر بکشاید و نشان ریم کردن آنست که درد سخت تر شود و نفس تنگ و تب سوزان تر و قوت ضعیف تر و زبان درشت و دهان خشک و شهوت باطل گردد و بیخوابی و سخن

بیهوده گفتن پدید آید و در پهلو گرانی یافته شود پس از آنکه ریم تمام کرده تب و درد ساکن شود و گرانی پهلو بازیادت گردد نزدیک گشادن نبض عریض شود و تب سخت گردد و سخت

باز ماند و بکشاید و پوشیده نماند که ظهور این اعراض چون بعد از ستودگی نشانها که نفث و بول و غیر آن بوده باشد در اکثر دلیل ریم کردن باشد و چون چنین باشد بباید اندیشید

آنچه از سبب ریم کردن بود عقب و خفت روی نماید و عنقریب هلاکت پدید آید و هر گاه نفث و اسهال و نفث و درد و اعراض دیگر زوال نگیرد با وجود آن قوت قوی

بود و آثار سلامت ظاهر بود بباید دانست که آماس ریم کند و بذات الریه باز گردد و اگر قوت ضعیف و علامات ظاهر آید زود هلاک شود و هر گاه ذات الجنب ریم کند و بکشاید

ریم اندر فضای سینه افتد بیمار چند روز زنده باشد که بهتر است پس بد تر شود و اگر اعراض ذات الجنب آنکه نفث تمام بوده باشد ساکن شود بباید دانست که ماده بطریق

ادرار بول یا بطریق اسهال دفع خواهد شد پس اگر اندر بول و براز ظاهر شود تامل باید کرد تا اندر عضلهای شکم و شراسیف حرارت و گرانی هست اگر باشد بباید دانست

که در پیغوله آن یا بر ساق آماسی و جراحتی خواهد کرد و اندرین امید سلامت باشد و بقراط اندرین تب استفراغ کردن سے فرماید و اگر

در ذات الجنب تنگی نفس و تب زیاده شود و لیکن نبض او تیز گردد و حرارت و گرانی پدید آید نشان آن باشد که ماده بالاتر شود و اما نشان خراج اندر پس گوش خواهد کرد و اگر ماده تیز باشد

و از این نشانها کم چیزی پدید آید بر ماده از دماغ دفع نگردد و سلم و اعراض آن ظاهر نماید هلاک کند و اگر دماغ قوی باشد و از خود دفع کند به تشنج باز گردد و گاه باشد که بسبب بسیاری

ماده و ضعیفی قوت ماده اندر گذر باز فرود آمدن بماند و خناق کند و گاه باشد که ماده بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و پوشیده نماند که ماده ذات الجنب چون تنقیه یابد از سه حال

بیرون نباشد یا بعضو دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود یا بعضو که اندر آید آنجا علتی دیگر تولد کند یا اینکه هر جا بگیرد خالی میل کند و آماس و جراحتی تولد کند اما آنچه بعضو

دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود از راه سطح ریه بیشتر نیست یا بگیرد آماس دمزدن گند و بیشتر اندر آید و از ان راه پاک شود یا بر گوشها یا بگیرد که رگها چون پیوسته است

بگذرد و با جوف اندر آید و با در ادرار بول پاک شود یا بجانب روده میل نموده بطریق اسهال پاک گردد و بسیار باشد که ماده علت سخت بسیار باشد و پیش از آنکه

پخته شود طبیعت از بطاقتی آنرا دفع کردن گیرد و بسیار باشد که سبب این دفع حرکتی قوی باشد چون حرکت قی و حرکت خشم و مانند آن و این نوع دفع که قبل از نضج

افتد سود مند نباشد بلکه با خطر باشد فائده جلیله هر گاه از ضماده و تکمید درد فرو ننشیند تکیه اندر آن کرده و باید دانست که تن ممتلی ست و با استفراغ حاجت افتاده فصد هر گاه

که فصد کرده باشد و خون بحسب حاجت بر آورده مسهل داده و با وجود آن اعراض بیماری ساکن نشود و نشان هیجان کردن باشد پس دیگر باره فصد باید کرد بهر آنکه اگر دیگر بار

فصد کنند قوت ضعیف شود و مدد حرارت خون گسسته گردد و آماس خام بماند و رنج زیاده نماید و اگر با آنکه فصد کرده شود و ماده پخته گردد و نفس تنگ باشد و آید و اندر وقت

ضعف بود فصد نکنند و آنجا که با استفراغ حاجت افتد حقنه صواب تر و اگر قوت بیمار بر جا باشد و از پس فصد غشی افتد یا نفس تنگ بود باید دانست که ماده علت

کم نشده و پختنه در این صورت لازم است بسیار باشد که هر روز یکبار باد و با طبیعت اجابت کند و از فصد بی نیاز سازد و هر گاه ببینید که ماده پخته شده جهد باید کرد

تا نفث آسان گردد و به نفث پاک شود آب گرم و ماء الشعیر یا آب رقیق با شکر و سکنجبین یا عسل خوردن و بر آن پهلو ها خفتن و بر پهلو ها نفث و سینه و پهلو ها را یک

نطول نفث مناسبی که ماده را پخته اند و در آنجا بگیرند بنفشه و خطمی از هر یک یک جزو بیخ سوسن ده جزو و آرد جو و آرد باقلی از هر یک یک جزو و نیم بابونه یکجزو

کلبه را با موم و روغن بنفشه سرشته ضمادی سازند و اگر بتحلیل حاجت بیشتر باشد تخم کتان زیاده کنند و بمیخیه بسرشند و اگر حرارت کمتر بود بجای روغن بنفشه روغن

سوسن یا روغن نرگس کنند و اگر حرارت قوی باشد بعوض تخم کتان و میخیه برگ نیلوفر و گل سپید و کدو و اشیر چنین تر زیاده سازند قسم سوم در ذات الجنب خالص

سوداوی و در اوائل این فصل گفته شد که سودا از احتراق و عفونت سبب نکند ذات الجنب خالص نتواند آورد و علامات این قسم آنست که بحث و رنج و تب بسیار شدید

بود و دهن خشک شود و تب با قوت باشد و زبان سیاه و خشک و درشت گردد و نفث دیر تر ظاهر شود و بعسرت بر آید و سیاه رنگ باشد و قسم سوداوی بجهت غلظت

و خبائث و بطوء نضج و در اکثر سوداوی مهلک و سبل آنست علاج رگ زنند بهر تلطیفه آنچه در اقسام سابقه مذکور است بکار برند و در موضع درد ضمادی که از برگ کرنب و

بنفشه و بابونه و تخم خطمی ساخته باشند مدام نهاده دارند و بهر ارخا موضع و تلیین و ترطیب ماده و اعانت نضج و تخفیف وجع با آب گرم تنطیل نمایند و بحقنه لینه طبع را

فرود آرند باید دانست که هر گاه میل ماده بال اشد چنانچه بالا گفته شد نفع تلیین از فصد افزون تر است جهت جذب ماده بجائیکه اکل است قسم چهارم در ذات الجنب

خالص بلغمی و از تقریر سابق مفهوم شده باشد که اورام بلغم عفونت صعد تا سبب نکند و راغشیه در آید و ورم پهن ابی حمی تواند کرد لهذا ذات الجنب خالص از سودا و بلغم کمتر افتد و علامات

این قسم وجع ثقیل است و خفت تپ و قلت نبض و سپیدی نفس اما در ابتدا اندکی مائل بسرخی میباشد بواسطه اختلاط بلغم با خون و قسم بلغمی اسلم ترین

انواع است زیرا که بلغم حرارت و حدت کمتر دارد و وجود آن زود پخته شود علاج رگ زنند و بهر چه در اقسام سابقه مذکور است از تلیین و تنطیل

و تضمید و تلطیف بحسب احتیاج بکار برند اما باید که در تلطیفه افراط نکنند تا در ماده غلظت و خامی نخیزد و بیمار را الغرمانید که ما الشعیر که قدری نخود و تخم

بادیان در وی پخته باشند بنوشند و بهر تقطیع ماده و تلطیف آن شراب زوفا بلعیند

مقاله دوم در ذات الجنب غیر خالص و آنرا ذات الجنب مغالطه و غیر صحیح

نیز گویند و آن آنست که عضلها که فیما بین اضلاع واقع اند بیا یا سند یا غشائی که اضلاع را از خارج در پوشیده است و محلل اوست متورم شود و باید دانست

در سینه همگی چهار و ضلع ست از هر جانب هفت و ما بین هر دو ضلع عضله الیست که انبساط و انقباض سینه بدان عضله حاصل شود پس همگی و ان عضله است که این اضلاع واقع
گشته و همچنانکه غشای مستبطن اضلاع ست غشای دیگر مستظهر آنهاست پس آماسی که درین عضلات یا در غشاء مستظهر واقع شود بذات الجنب غیر خالص مسمی میگردد چنانکه آماس غشای
مستبطن و آماس حجاب فاصل بخالص مسمی است و اسباب غیر خالص همانست که در خالص گفته شد خصوصاً غیر غشای بخلاف عضلی که از خون صرف نیز افتد و در مقاله اول بهترین اشعار
نموده شد اکنون بدانکه اگر ورم در عضله بود علامتش آنست که نبض منشاریه نبض نسبت بذات الجنب خالص کمتر باشد و عدم نفث و وجود ضیق نفس پیدا بود و باشد که ورم عضله
برگ شود ظاهر نمایان گردد پس بدالم آید و گاه باشد که سوختن و نضج شود و آن ظهر فیه سواد و خضرة ولد لالته علی خبث المادة ورد و ارهناد و اگر آماس در غشای باشد علاماتش همان
که در عضلی گفته شد و دیگر آنکه نبض منشاریه نبض در غشا انسب لیضعف بشیری بود و ضیق نفس کمتر و باقی آثار که بر نوعیت آماس گواهی دهد در مقاله صحیح تنقیح کرده شد علاج آنچه در خالص گفته
شد از فصد و مسهل و تطفیه حرارت و نضج و تحلیل بکار باید بست مع قوانین و موالید که مذکور ست و انتفاع باضماد درین قسم افزون ست از خالص جهت قرب وصول ادویه
دگا باشد که غیر خالص عضلی چون آماس بظاهر نماید و خود بخود منفجر شود بر موضع ورم شرط زند تا کریم بیرون آید و عضو پاک شود در مقاله سوم در غالب قسمی ست از ذات الجنب
صحیح دوی آنست که غشای که مستبطن اضلاع ست همگی متورم شود چنانچه در اوائل این فصل نیز گفته شد و علامات این قسم آنست که از استنشاق هوا متضرر شود زیرا که این غشا
مخصوص است و هرگاه همگی عضله یا سر از حرکت انبساط مانع باشد بنسیم نتواند کردن انبساط این مرض را واجب آنست که هیچ حرکت نکند مگر آنکه حرکت نفس عسیر است
و در حال طلب بالت باختناق موجود فی الحال و ذاکر مرض مذکور و اکثر بسبب اختناق هلاک میشوند جاء مع ان حی گشته و دیگر نشان این قسم آنست که هیچ شکل
نتواند خوابید مریض و چون سرفه آید از شدت بیهوشی روی نماید علاج آنچه در مقاله نخستین گفته شد بعمل آرند و فصد از هر دو لازم ست مقاله چهارم در ستم و تعات
ورمی که بر باطن اضلاع منحرف ست متورم شود و بعضی شوصه خوانند ذات الجنب صحیح را گویند و علامات شوصه آنست که مریض حرکت نتواند کرد و بر هیچ شکل نتواند خسپید و
بیابد آنکه درد شوصه بجانب سینه و پشتش کمتر ست که درتی شود زیرا که انضمام و پیوستن درینجا بقدر دو زبان طول نیست و الحکمی ان ترتیبا تقرب المادة المکثرة من
عضاء المجاورة الملاصقة لما الا اذا کان بینها الانضمام بانا طویلا از اسباب این همانست که در ذات الجنب صحیح گفته شد و کذلک علامات هر سبب شیعیت ازانکه ذکر یافته
علاج آنچه در ورم صحیح گفته ست بعمل آورند و استعمال ادویه که مخلل بود یا جاذب یا منضج و ست چرانکه مفرست و همگی اورا ن کوشند که ماده بظاهر جلد منفجر شود
و این چنان باشد که قطع ناری که در مبحث مخلل ذکر یافت بر برین جایگاه نهند یا موضع محاجم فرمایند و بعده ادویه مخرج و ضماد نمایند تا منفجر شود و بعد ازان بیاشامند
و باقی علاج همانست که در ذات الجنب بیان نموده اکنون بدانکه اگر سبب قوی باشد فصد باسلیق ضروریست و مستوحی گشتن از فصد و اسهال ازانست که وی از
شلیان و ماده ست نخلاف مسهل شدیده که انعاظ محرکت و جوش می آورد و این باعث خطر ست خاصه اگر طبیب از طبع علیل آگاه نبود و باشد و مقدار مسهل کم تر باید
باید زیرا که اگر مسهل اندک ماده شود حرکت کرده آید و مخیان باشد و نتواند بر آمد و این نتوان بود که آن ماده متحرک بجانب دل افتد و اگر افزوده تر از مقدار اعتیاد و بسبب شدت
استفراغ نیز خالی از آفت نیست بخلاف فصد که قلیل الحرکت و جهت قرب موضع مرض التیام نیز خاصه اگر از فصد خالی باشد اما آنجا که بفصد کار نتوان بست تنها بادویه و اجابت
طبیعت کلیس شیر و بهار نتوان ساخت اما عدم امتلای کثیر از فصد جهت آنست که فصد ماده را سفلی ایاعلی کمتر می کشد و باشد که از ماده مقصود چیزی بر نیاید و استخراج خون از بدن
و ندیختن و نضج آن ماده و رنگی بدید آید اما عدم انتفاع بالفصد جهت آنست که مسهل اثر نداشت این عضو متعسر ست زیرا که جلد و غشا و مخلل و عضلها و عظم فیما بین حائل ست پس اگر
بالفرض دوای محلل بر نهند تا نافذ شدن بدین عضو قوت وی شکسته باشد خاصه اگر ماده بسیار بود و قوی ضعیف با وی برابری نتوان کرد بلکه اجزاء رقیقه را تحلیل کند و باقی
غلیظ شده بماند و افزاید و اگر اشیا جاذب ضماد سازند باشد که باسباب مذکوره بالکلیه جذب ماده نتوان نمود آن ماده در بعض موضع علیل باز بماند و آفت دیگر پیدا کند و اگر منضجات
بر نهند بالفرض نضج ماده نماید از انکه اندفاع وی به نفث کمتر ست چنانچه گفته شد خطر عظیم افزاید اما آنجا که درجع لشدت بود بهر تسکین وی
ضماد شوصه بر موضع الم نتوان نهاد و کذلک غالب کبریت و چربی مرغ و بزر و مغز قلم گاو از مسکنات ست و اگر درین ضماد بیفزایند

بهتر باشد صفت ضماد شو صمه گیرند بنفشه خشک و بابونه و شبت و تخم و حلبه و آرد جو بهما چون آرد ساخته در قدری آب بجوشانند در روغن کنجد آمیخته طلا سازند و شیر گرم در جای درد گذارند مقاله پنجم در ذات الصدر و ذات العرض باید دانست که در سینه حجابی ست که از مقابل برابر عظام القص که آخر آن غضروف خنجری شکل ناشی شده است بر دوش تشقی از طرف پیش و تشقی از جانب سینه و این هر دو تا ملتقی الترقوتین رسیده اند و در آنجا باهم پیوسته و فی الحقیقت این دو غشا ایست که بدین موضع قسمت یافته است پس اگر تشقی که بجانب سینه بر قص موضوع ست متورم شود ذات الصدر گویند و اگر تشقی که بجانب پشت موضوع ست بر فقار بیاماسد ذات العرض خوانند اما علامت ذات الصدر آنست که بباید علیل وجع مستطیل از نقبه نحر تا فم معده و چسپیدن بر سینه و نگریستن بر قدمگاه و بر داشتن سر ممکن نباشد اما بر پهلو و بر صلب توان خوابید و نقبه نحر ملتقی الترقوتین را گویند یعنی موضعی که هر دو سر چنبر گردن باهم پیوسته و آن جائیست که چون آدمی سر خود را فرا قبه کند زنخدان بدان جایگاه میرسد بلا تکلف و علامت ذات العرض آنست که وجع مابین الکتفین باشد و بر صلب نتواند خوابیدن و چپ و راست التفات نتوان نمودن و چون سرفه آید قلق و بیقراری افزاید لشدت وجع و اسباب و علامات آن همانست که در ذات الجنب ذکر یافته و کذا علاجه لیکن باید دانست که در ذات الصدر ادویه ضماد بر سینه باید نهاد و در ذات العرض مابین الکتفین مقاله ششم در برسام و این لفظ همچون سرسام ست از کلمه فارسی و کلمه یونانی مرکب ست چنانچه بر صغیر آگویند و سام آماس را گویند و آن آنست که حجابی که مابین معده و کبد حائل ست متورم شود و این حجابی ست که با حجاب حاجز که مابین اعضای غذا و اعضای نفس واقع ست اتصال دارد و باید دانست که جمهور این حجاب حاجز را دیافرغما گویند بخلاف صاحب اسباب و علامات که حجاب مستعرض بین المعده و الکبد را بدین نام خوانند و این مرض را دو علامتست یکی آنکه در عقل زوال افتد و سعال بلا اسهال یعنی مفرط باشد بغیر نفث اما عدم نفث نزد جمهور در ابتدا است مادام که ماده خام ست لیکن نزد سمرقندی مطلق ست بواسطه صلوت حجاب حاجز میان این حجاب شوش دوم آنکه تب لشدت باشد و سلوس بسیار بود و تشنج سیف گرم نماید و بجانب راست که طرف جگر ست وجع ناخس و نبض ... بر تر خرد و قذف مقدر نباشد و اگر قذف و تهوع افتد از شدت وجع غشی عارض گردد و وسواس گاهی کاهد و گاهی افزاید و تشنگی غالب باشد فائده وجه اختلاط ذهن و عدوث دیگر اعراض سرسامیه برسام و بقول صاحب اسباب که سمرقندی باشد آنست که این حجاب نیز و داد با حجب دماغیه مواصلت دارد زیرا که میگوید که از حجب دماغی طرفی فرود آمده است و منبسط شده و این حجاب از آن متولد گشته اما جمهور اطبا میگویند که حجاب حاجز با عصبی که از دماغ بسوی او فرود آمده است مشارکت دارد و بخار حادث از آن عصب بسوی دماغ بر می آید و احداث عوارض سرسام مینماید اما فرق در سرسام و برسام بعد مشارکت انتها درین عوارض آنست که در سرسام نخستین اختلاط ذهن پدید می آید بعده عوارضات دیگر بتبع ورم می نماید چون عطش و قلق و جز آن و ثانیا در برسام دم زدن در اول علت بدر و ن طبعی نزدیک بود باشد پس متواتر میشود و هم از ابتدا چشم سرخ میگردد و رگها ممتلی و برخاسته میشود و سیاهی چشم ببالا کشیده میگردد و بعلاوه برسام که در وی اندر ابتدا تب و غشی و سو تنفس پدید می آید و احوال چشم بسلامت میباشد و بعده دیگر اعراض که مخصوص ببرسام ست روی نماید علاج رگ باسلیق و ابطی زنند و بر ساقین حجامت کنند مع شروط بر موضع درد و نخست چیزها که منضج و محلل طلا نمایند چون بابونه و بنفشه و خطمی و آرد جو و باقلا و تخم کتان با آب گرم آمیخته و طبع را بحقنه لینه نرم فرمایند و اگر بهر تلیین نیلوفر و بنفشه و تخم خطمی و عناب و سپستان بجوشانند و ترنجبین آمیخته بنوشند جائز ست و بارها گفته شد که در آماس این اعضا که درین فصل بیان می یابد حقنه از نوشیدن مسهل بهتر ست و خوف کمتر ست و دیگر تدابیر از مقالهای گذشته بحسب حاجت برگیرند و فوائد که در بعضی ازکنه در ضمن بعضی مقاله بیان یافته همه جا بیاد دارند و اکثر آن در مقاله اول ضبط یافته پس سطابودی ضروریست تا هیچ ریب نماید و باید دانست که هرگاه این مرضها باهم مجتمع آیند و التیام علیل کمتر متوقع باشد و پوشیده نماند که نوعیست از ذات الجنب که در وی نفس هر دو اسافل میباشد لیکن پشت شبت در وبیرون میدهد این ورم بدان ماند که گویا بچوب زده اند و بول ریم و خون آمیخته بر آید و این نوع خلاصی کمتر یابد و میان روز پنجم و هفتم بکشد و اگر اندکی باشد تا چهار ده روز بکشد و چون از هفتم روز ایمن یابد و اکثر سلامت باشد و نوعی دیگر ست که مابین الکتفین

تیز شود و کتفها گرم گردد و مریض نتواند نشست باند پس اگر همچنین مریض را شکم گرم شود اجابت کنند زود هلاکت آرد و اگر روز ششم و رگنه روز ششم گوناگون آید نجات متوقع شود اما
تا روز از هلاکت نیز ایمن نتوان بود و نوعی دیگر هست که در رو و سد دمد و باشد مع الفرمان از منبر گردن تا ساق و بول قلیل بود و نفث نباشد و زراق باشد و این نیز سخت بد
و علامت آن باشد که ماده آن رو به بالا دارد و اعراض سرسام ظهور خواهد کرد پس اگر از روز ششم در گذشت بر بنهد بحسب تقدیر المجید تنبیه پوشیده نماند که هرگاه اعراض بلغم صرف باشد
صرف باشد بدون انکه حدت کسب کند یا خون مرکب شود در باب اوجاع ذخیره حمی نولید که فصد نباید کرد و بجای آب ماء العسل باید داد و آب گرم جرعه جرعه پیوسته نوشیدن
سود دارد و سکنجبین عسلی ممزوج اگر باشد داده شود صواب باشد و خلط غلیظ را لطیف سازد و سکنجبین منضج ست و پاک کننده و شوربا که اندر و حلبه پخته باشند و شبت و نخود
پخته باشد و حسو که از حلبه پخته دارد باقی ساخته باشند خوردن و روغن بادام گرم کرده تجرع کردن همه سودمند ست و آنجا که ماده بس غلیظ و فسرده باشد و نفس تنگ
شود و نفث بر نیاید بگیرند زوفا خشک و خردل کوفته در ماء العسل گرم کرده بر بنهند مقدار سه درم و گاه باشد که تنگی نفس بدان حاجت افکند که موازنه یک باقلی
از زنگار با انگبین بسرشند و بر بنهند و مقدار یک باقلی انگژه با سکنجبین عسلی و آب گرم ممزوج کرده دادن و سد فرد می نشاندارا اگر زنگار و جز آن حلق و معده را
بگزد زرده بیضه مرغ نیم برشت بر بنهند و بار روغن بادام گرم کرده لقمه بانند که تجرع کنند تا رنج آن باز دارد و در جمیع اصناف ذات الجنب و اخوانها باید که از دود و انس
باد از نشستن در آفتاب خوردن طعام بسیار و آب سرد و از جماع و از هر چه ناقص بود پرهیز کنند تا بعون ایزد سبحانه بخیرند **فصل در جمود الصدر**
و آن را برد الصدر نیز گویند و آن آنست که عضلهای سینه و حجابها سست سرد شود و کثیف گردد و نوعی از تمدد در آنها پدید آید و بدان سبب سینه منبسط و منقبض تواند
شد چنانچه باید و ناچار نفس با نتقاص آید سبب این مرض رسیدن سرد دست بر سینه چون ملاقات هوای سرد و برف الو نوشیدن آب سخت سرد و غوطه
زدن در آن علامت وی تقدم سبب سردی و جمود سینه **علاج** بر تسخین سینه و روغن قسط و روغن سوسن جندبیدستر و سلاب و صعتر و فوتنج و حلتیت و
افسنتین حل کرده لقمه بانند تا تجرع کنند و آب گرم یا بطبیخ خیارشنبر گرم تکمید کردن نطولات مفید ست و باید که در علاج این مرض مهلت روا ندارند
زیرا که گاه باشد که یکبارگی بکشد جهت آنکه برودت این اعضا بدل تجاوز کند و آن را سرد کند و حرارت غریزی را بمیراند تا نفس بسبب عدم مطاوعت
آلات وی فرو ماند **فائده** گاه باشد که خوردن افیون جمود الصدر آرد زیرا که افیون از شدت برودت و یبوست منجمد سازد و حرارت غریزی را ودر و توابعت
نیز انجماد و غلظت و جفاف می آرد و از آنست که شارب آن را برد اطراف و عذر و ضیق حلق و اعتقال زبان و جز آن که از لوازم اوست لازم میشود
و باشد که بکشد و گاه باشد که دخان اسرب که هنگام گداختن مرتفع میشود جمود الصدر می آرد زیرا که دود اسرب سرد میکند دل را و فرو می نشاند حرارت را و
خشک می سازد رطوبات را و کثیف میگرداند آلات تنفس را و احداث ضیق صعب میکند در نفس و گاه باشد که خناق مهلک آرد و تدارک این قسم که از شراب
افیون یا استنشاق دخان اسرب باشد ازاله سبب و مضادات استعمال نمودن و تکمید بطبیخ خیارشنبر گرم و تر سودمند ترین اشیاست و باقی تدابیر
از آنچه در قسم اول ذکر یافته توان اخذ نمود **باب اندر امراض قلب یعنی دل** و وی عضویست مرکب از گوشت و عصب و غشا و عروق و لیفها و رگها
شریانی از وی رسته است و گوشت او سخت ست و غلیظ و عروق و لیفها او قوی تر از دیگر عروق و لیفهاست و غشای او بنهایت صلب ست و سیم غشای دیگر بدین سختی نیست و
لیفها و غشا و عروق وی حدا باهم ملتصق نیست و این همه بهر آنست که دل عضو شریف ست از آفت محفوظ باشد و آسیبها بزودی بدو نتواند رسید و دل صنوبری
شکل ست و قاعده او که عبارت از طرف زبرین او گنده و اصل اوست که رباطات و شرایین ازین طرف رسته است و رباطها که او را بسیار قرار دیدین طرف پیوسته است
او و غضاریف نیز اندرین سمت ست بهر آنکه بنیاد و ثبات منفعت و غضروفها آنست که بنیاد دل استوار باشد و دل دو بطن دارد یکی جانب راست دوم طرف چپ و بطن ایمن مملو ست از
خون کثیر و روح قلیل و نسبت بطن الیسر فراخ تر ست و در بطن الیسر روح بسیار ست و خون اندک اما خون بطن ایمن غلیظ تر ست بهر آنکه گوشت دل صلب ست و غذای وی خون غلیظ
باید و خون بطن الیسر رقیق تر ست جهت آنکه با روح آمیخته است و گوشت و بطن ایمن لطیف تر ست بهر آنکه خون غلیظ از وی باسانی بیرون تواند شد و گوشت بطن الیسر

غلیظ‌تر است و صلب‌تر بهر آنکه خون دیگر مقرو رقیق‌تر است و ارواح آمیخته به سبب سختی و عایبرون نیاید و روح بتحلیل اخراج نشود تا بین البطنین تجویفیست و هر دو بطن اندرین تجویف گشاده ا

پس گویا جمله سه تجویف‌ست و دو رگ که عبارت از بطن ایمن و ایسر باشد و یکی خرد که میانها واقعست و جالینوس این را و باینر گوید و منفذ خواند و دو سیاه دل مجاری ست که از دو خون

شود ارشش میرسد و هم ازشش بدل خبر میگردد و بدین طرف نزدیک که قاعده گویند و راه آمدن نسیم هوا ازین ست و دو پاره گوشت عصبانی که سته است و باد گیر شکل و در گوش نیمی

باد فی القلب گاه دل حرکت انقباض کند این هر دو گوش فراهم آیند و هر گاه حرکت انبساط کند پهن شوند و در آنها نشیند تا نسیم هوا بیشتر و تمامتر منجذب شود و از آنکه دل

عضویست رئیس و منبع حرارت غریزی و معدن روح حیوانی ست حکیم مطلق آنرا اندر میانگاه فضای سینه که استوارترین مواضع در بدن انسان ست وضع فرموده ا

و سر او که باریک‌ست بجانب چپ میل دارد و تنش بر منافع کثیرت که آنکه حرارت دل با حرارت جگر اگر متفق میشد حرارت در یک شق بدن غالب آمد و شق ثانی از حرارت عاری می‌بود و بدان سبب

آفات میرسید و نیز از سمت چپ سپرز که طحال است اعتدال نمی‌گرفت فائده و جلیله دیگر آنکه دل اندر رگ راست و پستر و قوی‌تر باشد بشرطی که جگر نیز شبیه داشته باشد زیرا که گر

اندک بود و رگ دل سوی فرج چون از گوش دیگر حرارت بیشتر بود اگر چه دل کوچک باشد آن حیوان دلیرتر بود چنانچه در جوانان مشاهده میشود و لیکن اغلب آنست که حیوان ولادت

بزرگ دل بیباک باشد اکنون بدانکه بیماریهای دل چندین ست و هر یک بفصل علیحده گفته آید **فصل اندر سوء مزاج دل** و وی چهار قسمست **قسم اول** گرم باشد و علامتش آنست

که نفس عظیم بود و نبض سریع و عظیم و متواتر و سینه گرم باشد و تشنگی غالب و غم و اندوه و بیقراری و سوزش لازم بود و بسا هست که مرد دست او و بدن لاغر شود زیرا که سوء مزاج دل جمیع بدن

اثر کند علاجش آنست که کافور و شربت خشک که قرص طباشیر خوانند و شربت خشخاش و صندل و کافور و گلاب بر سینه نهند و هوا مسکن سرد نهند و چیزهای سرد که اغذیه بود بیفزایند

تناول کنند و هر گاه امتلا سبب باشد فصد واجب شمارند فائده در جمیع اقسام سوء مزاج بجائز باید دانست که اگر مادی بود و مانعی نباشد نخستین تنقیه باید کرد و انجا که بفصد احتیاج

بود و ممکن نباشد بدین اکتفا نکنند حجامت باید نمود و در مسهلات رعایت تب و غیرت مرعی باید داشت و تبرید بجسب احتیاج باید کرد مثلا اگر حرارت قوی تر بود قرص کافور دهند

و اگر کمتر بود دیگر اکتفا نمایند و در مسهلات رعایت قبض و نرمی طبع نیز ملحوظ دارند مثلا اگر طبع قبض باشد آب تمر هندی و آلو بخارا و مانند آن اعتنا نمایند و اگر طبع نرم بود

شربت انار و شربت لیمو و شربت انجبار و مانند آن که ادویه مذکوره شده نوش فرمایند و ضبط این همه جزئیات باطالت میکشد بر طبق دیگر قوانین که اجمال حقائق و تفصیل میدانند بعمل آرند

و از هر چیزیکه مضرت احتراز کنند و جماع نکنند و اگر مرض ضعف بود و رفع آن ضعیف دوا و کافور بخشانند و گلاب عرق بید مشک نافع‌ترین اشیاست و هر گاه که تب محرقه ذکر یابد بهر دو مگی عصابت

ابدان منفرد و ولد که از استفراغ حرارت تیره و هم در دل ضعف نشود و اگر چنین خوف باشد در تسکین مبالغه باید کرد و مخدرات استعمال نمودن مقویات دل نیز باید فرمود و تغلیظ

در جمیع اوقات لحمی از هر حصول منفعت حال آنکه مبتلات ست و جاهل طبیب مضطر میگردد و نمیدانند که عدم انقطاع از علت تبریدیست خاصه آنکه گرفته از آنها که سود نمیدهند پس

النست که تا بعد از آن دادن دوا بنابات بحت احتیاج ست اگر احتیاج شدید بود و تبرید افراط واجبست مثلا مبلغ کثیر دهند و در دفعات دهند تا بکرم الحی ندهد و منفعت حاصل

آید و لیکن بهر انواع مقصود آنست که بآفت دیگر انجامد از شدت افراط بلکه آنست که حال ملاحظه نمود و بقدر الکفیه غور فرموده استعمال نمایند و این امر بر طبیب حاذق

ست که موافق لقه بحال رقت میکند و اقراص مقوی و اشربه لالقه در قرابادینها مفصل مذکورست و درین مختصر بیان یافته **قسم دوم** آنکه سوء مزاج دل سرد باشد و

علامتش آنست که نبض صغیر و بطی و متفاوت بود و نفس ضعیف گردد و قوت بدن بکاهد و رونق رنگ روی برود و فزع و ترس و جبن و کم دلی عارض شود و چیزها گرم سود دهد و ناف

مسافرت علاج دواء المسک گرم مزاج گرم کلان یا خوبیا که مذکور شد تناول کنند و اشربه مقوی دل چون شربت گاوزبان و شربت بادرنجبویه و شربت عود و کندر و زعفران و

مشک و عنبر و سنبل و گلسرخ با آب خوشبو کنند و تناول گوشت کبک و مرغ و کبوتر و عصافیر دهند آنکه برای چینی و زعفران یا کمون یا عود خوشبو ساخته باشند اغذیه نمایند و سنبل و سعد

دو ارچینی و قرنفل و درونج و زنگوش و آب شلغم و آب بادرنجبویه بر سینه ضماد سازند و از اطعمه سرد و آب سرد و پرهیز نمایند و مار العسل که بدین صفت باشد عسل و یک جزو گلاب

یک جزو عرق گاوزبان یک جزو شراب بمقدار همه جمله بجوشانند با آتش نرم و بکار برند بغایت مفیدست خاصه اگر قرنفل و سنبل و عود و زعفران مقدار یک باشد گرفته

کوفته در پاره کتان بسته درین ماء العسل گذارند تا هنگام جوشیدن و شربتی از چهار توله تا هفت توله است **قسم سوم** آنکه سوء مزاج یابس

۱۶۸

بدل ما یتحلل شود و علامتش آن است که نبض صلب و صغیر و متواتر بود و بدن بگدازد و لاغر شود اما لاغری این قسم از هزال قسم اول آنکه حرارت کمتر میباشد و از خواص این قسم آن است
که مریض از عوارض نفسانیه که خوف و فزع و غضب و غم است زود تر منفعل نشود تا زمان طویل متاثر باشد و بیخوابی و سرفه خشک پیدا بود علاج ماء الشعیر با روغن بادام آمیخته و شکر از زرد دهند
و از اغذیه هر چه رطب و سریع الهضم بود تناول نمایند و آنجا که تپ نباشد سودمند تر بود آشامیدن شیر تازه دوشیده و آنجا که تپ باشد اقتصار بر ماء الشعیر و روغن بادام اولی و هر زمان که بپوست ترطیب
اخضر بر سینه مالیدن نهایت مفید است صفت آن بگیرند موم سپید و روغن بنفشه و روغن کدو بگدازند و در آب کشنیز و کاهو کف مال کنند لهذا سمیت بالاخضر و هر تدبیر که از بیرون در تپ دق
گفته آید در اینجا از وی مقصود کشاید **قسم چهارم** آنکه سوء مزاج دل تر باشد و علامات وی آن است که نبض لین لطیف مختلف بود و از عوارض نفسانیه زود تر اثر کننده پایدار باشد زیرا که رطوبت بخار لطیف
زود تر منحل شود و دیر اثر موثر کند که سریع تر زائل همی گردد و آن اثر بخلاف سوء مزاج یابس بود که از وی دیر حادث شود و دیر زائل گردد **علاج** تلطیف و تقلیل غذا کنند و داروی مجفف و تقلیه چون
قرنفل و زعفران و دارچینی استعمال نمایند و سکنجبین عسلی و شراب اثار نعناعی مفید است و ریاضت معتدل و حمام سخن سوزنده و غذا نخود آب و گوشت بریان باید و همانا که آب و دیگر مایعات
بسیار کم آید و حسب وسع و مزاج استفراغ نماید و در قسم اول گفته شد که هر سوء مزاج که مادی باشد تنقیه ماده ضروریست تا تبدیل کافی نیست و سوء مزاج اگر مرکب باشد علاج نیز مرکب باید و بدانکه
سوء مزاج دل آنچه محکم بود علاج پذیر نباشد و آنچه غیر محکم بود دشوار پذیرد **فصل در خفقان** یعنی طپیدن دل و آن حرکتی است که عارض شود و حرکت اختلاجی که در دل بسبب رسیدن اذیت بدل و
ملحقات او بسیار اند و هر یک بقسم علامت وی گفته آید **قسم اول** آنکه سوء مزاج ساذج که در دل افتد و بخفقان انجامد و سوء مزاج ابتدا که مذکور شد **قسم دوم** خون در دیدن افزاید که دل را
بیازارد و اگر چه از عفونت خالی باشد بسبب امتلا حادث شده خفقان شود و علامتش نشان غلبه خون ظاهر بودن است چون تمدد و انتفاخ عروق و امتلاء نبض و انصباغ و غلظ بول و کسل اعضاء و مانند آن
علاج رگ باسلیق بزنند از دست چپ که زود تر و تمام تر نفع بخشد و رب اقراص کافور بنوشند و از اغذیه بزبر و ساب گوشت انقار و زرنده و آنچه تسکین دهد مثل انار و ریباس و ساق و بعد ایامی اکتفاء به
حجامت کنند و استفراغ منی که بجز استطلاع زحمت و تعب باشد بغایت مفید است و بهر تعدیل آنچه در سوء مزاج حار گفته شد سودمند است **حکایت** شخصی را هر سال خفقان زحمت میداد و
جالینوس فصد میکرد و نفع می بخشید سال چهارم قبل از حدوث فصد کرد و بعد از آن عائد نشد و اگر حرارت مزاج غالب بود و بهره صفراوی گفته آید تدابیر بارده تا آن زمان که اگر قوت ضعیف
بود و اغذیه و اشربه سرد حرارت را زیان دارد و قدری کباب قرنفل و قاقله نرم نموده در اغذیه و اشربه بیامیزند و بدانکه در اب ... و قول ثابت بن قره میگوید که ... یعنی خراطین
سبز که در نوسیده کرم رشته گویند چون یک شبانگاه در جا سر شوند و آب ... کرده و مصفی شده بالا کشید این آب معنی اربعت و بالجمله این باشد با آن در تقلیل اثر تمام
دارد **قسم سوم** آنکه صفرا موجب خفقان شود و اندر رگهای دل در آید و علامات آن اندوه و بیخوابی و حدوث تشنگی و بیقراری و جز آن که از لوازم صفرا است و این قسم کمتر واقع شود **علاج**
بهر اسهال صفرا مطبوخ هلیله و شربت بنفشه و آب تمر هندی بنوشند و در اطفاء حرارت بکوشند و اگر مناسب باشند قدری از باسلیق خون بگیرند و پیراهن صندل بپوشند و آنجا که از افراط حرارت
خوف حدوث غشی و آماس در دل باشد بگیرند افیون نیم دانگ و تخم تفاح یک دانگ کافور یک طسوج مشک و زعفران ربع دانگ است یک طسوج یعنی از هر یک نیم طسوج ترکیب کنند و بدهند و آنچه
در دوم مذکور است مرعی دارند علاج این دو قسم یکی شمارند مگر آنکه اخراج خون کثیر در دوم و افراط تبرید در صفراوی در خور است **صفت پیراهن صندل** بگیرند صندل سفید
در گلاب بسایند و کافور در آن حل کنند و پیراهن را در آن تر کرده به هوا خشک سازند و بپوشند و هر وقت پاره گلاب بر این پیراهن پاشند خاصه در جایگاه دل و سینه
صفت قرص کافور بگیرند طباشیر و گل سرخ و گل نیلوفر از هر یک چهار درم تخم خرفه مغز تخم خیارین مغز تخم کدو از هر یک سه درم تخم کاسنی و تخم کاهو کشنیز خشک صندل
سپید سوده از هر یک دو درم سرطان نهری بریان کرده و رب السوس از هر یکی یک درم زعفران و کافور از هر یک دو دانگ صمغ عربی و کتیرا از هر یک یک درم و نیم ترنجبین پنج درم کوفته بیخته
بلعاب اسبغول بسرشته اقراص کنند و بکار برند **صفت سفوفیکه دل گرم را سود دهد** بگیرند گل سرخ طباشیر از هر یک یک درم کشنیز خشک دو درم کافور نیم دانگ
شربت یک مثقال اندر آب سیب **صفت شرابیکه تشنگی و حرارت نشاند** بگیرند آب انار ترش و آب انار ترش و آب آلوی ترش و آب خرمای
هندی و آب ترشی ترنج و آب غوره از هر یک مساوی و مقدار جمله شکر افگنند و بقوام آرند و آنجا که تپ نباشد دوغ مفید است و ماهی تازه خرد بسرکه پخته سودمند و تحویل
بهوای خنک نافع ترین تدابیر است **فائده** محمد زکریا میگوید اگر خداوند خفقان گرم بشهرهای گرم مقام سازد عمر او کوتاه شود دهم او گفته

هایی ماله مارایت اعدین صاحب خفقان الحادان یبلغ عمره خمسین سنة **قسم سوم** آنکه ماده بلغم باعث خفقان گردد و در بیشتر از آن افتد که رطوبت در غشای دل ابسته شود و باید دانست
که ماده بسیار بسیار در رگهای دل باشد یا در میان غلاف او و اما آنچه میان دل و غلاف بود بیشتر بلغم بود یا ماده باد ناک و آنچه در رگهای دل باشد گویند و در اذنی القلب باید
تفصیل گفته آید و علامت خفقان بلغمی آنست که نفس تنگی کند و نبض لین شود و جبین و حالتی شبیه بغشی پیدا بود و مریض پندارد که دل او در میان آب افتاده است **علاج** نخستین استفراغ
کنند بحب اصطمخیقون مرکب کرده با ایارج فیقرا یا حب قوقایا و اگر بگیرند ایارج فیقرا یک مثقال و افتیمون سوده یک درم با سکنگبین بسرشند و بخورند سود دارد و اگر رطوبت بسیار باشد
با ایارج لوغاذیا و ثیاذریطوس موافق بود و آنرا اگر قی آسان شود باید فرمود و بعد از تنقیه دوا المسک حلو و معجونها و نشوقها که گرم باشد بدهد **صفت** نمادی که خفقان
سرد را زائل کند بگیرند قسط و سنبل و سعد و دار چینی و مسک همه را بکوبند و با آب بسوده و شراب ریحانی بسرشند و بر دل نهند و اگر در خفقان بارد مع الرطوبة بود یا بدن آن
اگر محکم شده باشد شراب مفرح ریحانی اندکی توان داد که سودمند ترین چیزها است **صفت** سفوفی که خداوند خفقان سرد را سود دارد بگیرند کهربا و جند بید ستر پوست ترنج
نیم درم تخم ریحان خشک نیم درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و بدهند **صفت** سفوفی که خداوند خفقان سرد تر را سود دارد بگیرند نعناع و کهربا بریان کرده و شب یمانی بریان
و سعد از هر یک سه درم و زراوند مدحرج و درونج از هر یک نیم درم مشک دانگی سنبل و مروارید از هر یک یکدرم شکر لسته درم شربتی سه درم با طبیخ ترید بدهند **صفت** دوا المسک
بگیرند افسنتین رومی و ریوند چینی از هر یک شش درم نانخواه و زعفران و تخم کرفس از هر یک چهار درم سنبل و ساذج هندی از هر یک دو درم جند بید ستر و مشک از هر یک یکدرم همه را بکوبند و
بیزند و عسل مصفی بسرشند شربتی یک مثقال اندر عرق گاوزبان **صفت** دوا المسک حلو بگیرند زرنباد و درونج از هر یک دو درم مروارید کهربا و بسد ابریشم خام مقرض
از هر یک سه درم و نیم بهمن سرخ و سفید و ساذج هندی و سنبل و قاقله و قرنفل و جند بید ستر دانه از هر یک چهار دانگ زنجبیل و دار فلفل از هر یک دو دانگ مشک نیم همه را بکوبند و با عسل
با دیده بسرشند دانه شدار و درین باب مجربست و مدد مالیخولیا ضبط یافت **قسم چهارم** آنکه سودا در رگهای دل حاصل شود و خفقان آرد و ظاهرست که چون در رگها
او چیزی گرد آید و در رسیدن نسیم بدل و بر آمدن ابخره دخانی فتوری افتد ناچار دل بطپیدن گراید و علامتش آنست که نبض او دل بطپد نبض صلب شود و غم و ترس و وحشت و
فساد فکر پیدا بود که گویا بعارضه مالیخولیا مبتلا است **علاج** آنچه برای مالیخولیا در سوداوی مذکور شده از فصد و جز آن بعینه علاج این است که در تقویت دل اعانت نمودن اگر
از بلغم متولد شده باشد نخست مسهلی باید داد بدین **صفت** تربد سفید افتیمون غاریقون اسطوخودوس هلیله کابلی از هر یک یکجزو ایارج فیقرا یکجزو و نیم عود هندی نیم جزو
جمله بهم ادویه کوفته و بیخته حب کنند و شربتی از دو درم تا سه درم و اگر تولد سودا از صفرا احتراق بود استفراغ بدین حب سازند **صفت** آن تربد افتیمون سنا مکی شاهتره از
هر یک یکجزو و دو دانگ صبر دو جزو لاجورد مغسول دو سهم یعنی دو ثلث از یک جزو مصطگی یکجزو دو دانگ گل سرخ دو سهم از یکجزو جمله هشت ادویه بکوبند و حب سازند با شیر
شربتی چهار درم و دیگر ماده علت سودا مجتمع باشد حب شبیار بدهند تا دماغ و نواحی دل را پاک کند **صفت** مسهلی که ماده سودا را پاک کند هلیله کابلی سیاه از هر یک یکدرم
افتیمون و قرنفل از هر یک نیم درم و دوا المسک سه درم هر پنج اجزا را باهم سرشته تا سه روز بدارند که مخمر شود پس اندر شراب ریحانی حل کرده بدهند و در بعضی نسخها بجای قرنفل
بجای معسول آورده و درین قسم استحمام آب نیم گرم مفیدست و باقی تدابیر از فصل مالیخولیا دریافت شود **قسم پنجم** آنکه خون کثیر بسیار از بدن بر آمدن
اندمد یا استفراغ خلط دیگر بافراط عارض شود یا در اکل و شرب بسیار نمودن بدان سبب خون کمتر متولد شود و رقیق گردد و فساد گیرد و خفقان آرد و هر رطوبتی که زیاده بر مقدار از بدن می آید
در دل ضعف افزاید چون دل ضعیف شود از هر اندک چیزی منفعل میگردد و بجهت که از بخارات غذائیه ایذای یابد و طپیدن قال الشیخ و کل ضعف یجد شقی القلب
لیفعل ... کان یدفع عن نفسه اذی نکان الخفقان **علاج** بحسب سبب از آنچه سفر و دست باز دارند و اگر بسبب بیماری بود دراز اوی کوشند پس بهر الکتاب صالح
اغذیه صالح تناول کنند و هر چه مفید بود بر گیرند و دل را بمفرحات تقویت دهند **قسم ششم** آنکه حس دل زکی و قوی شود و بدین سبب از هر اندک اذیت که بدل متاذی گردد از ان
منفعل شود و بطپد مثلا کیفیات حاره یا بارده و امور نفسانیه اگر چه اندک بود خفقان آید و گاهی ذکاء حس بدان درجه میرسد که از ابخره غذا و اخلاط که
از ان تحلیل یابد ایذای یابد و خفقان می افتد و در قوت السبب ... یافته است و هر چند قوت حس مستحکم است لیکن از انجا که تقویت

بارد و تبرید ارکان و مفرح و تریت و گاه باشد که از خوردن آب سرد بطلبد جهت ذکاء علاج آنکه ذکا بس سبب رقت روح می افتد بهر تعلیقا که در هر شیاف کنند و ایضا دل را قوت دهند
بادویه قلبیه و مبویات مناسبه بحسب حرارت و برودت و رقت و آنکه از ذکاء حس است از ضعف که در قسم پنجم ذکر یافته آنست که ذکاء حسی بدن سلامتی بود و اغلب بصحت و سلامت و قوی
حیوانیت و نبض و بقوت و بخلاف ضعیفی که اسباب ضعف در پیش افتاده باشد و آثار وی پیدا گردد قسم ششم اندر خفقان که بمشارکت دیگر اندام افتد و این انواع است یکی آنکه
بمشارکت دماغ باشد دوم آنکه بمشارکت جگر بود سوم آنکه بمشارکت معده و امعا و رحم و حجب و مثل آن شود چهارم آنکه بمشارکت همگی تن پدید آید پنجم آنکه لسع و لدغ محدث این مرض
شود و تدبیر قسم مشارکی از آنکه در وارد است در بقیه مشارکت جمله مذکور است مجهول العلاج نخواهد بود خصوصا از بحث غشی که در آنجا نیز بیان یابد بالاستقصاء روشن شود

فصل اندر غشی و وی آنست که اکثر قوت حس و حرکت ارادی معطل شود به رسیدن ایذا بدل و آدمی بیهوش افتد و باید دانست که چون اسباب خفقان قوی باشد غشی آرد و اگر
قوی تر باشد بکشد و بدانکه غشی بر دو گونه است یکی آنکه سببش تحلیل روح بود دوم آنکه سببش جمود و احتقان و خبه شدن روح باشد و این هر دو کیفیت تحلیل روح باشد یا احتقان
یا از ضعف قلب بهم رسد و چه ضعف قوت او زیرا که روح مرکب سائر قوی است چون در آن فتور افتد جمله قوی ضعیف شود و اسباب تحلیل شدن روح سه نوع است یکی
استفراغ بافراط دوم فرحت و لذت بافراط چون لذت مجامعت و جز آن و بدانکه هرگاه شادی و لذت مفرط ناگاه باشد دل بیش از آنکه بکشاید که عادت است بدان سبب
روح تحلیل پذیرد و دل بیجان گشاده ماند و غشی افتد و هلاکت آرد سوم آنکه درد عظیم چون درد قولنج و مانند آن و سبب تحلیل روح با وجاع شدید آنست که
طبیعت جهت مقاومت قوی او ارواح را بموضع درد می فرستد و بدان سبب دل سرد شود و روح تحلیل می رود بالضرورت غشی می افتد و هلاک می سازد و
شرب سموم حاره نیز از محللات روح حیوانیست و سائر اسباب محللات گفته آید و اسباب احتقان روح دو نوع است یکی امتلا بافراط خاصه از شرب شراب دوم غم یا
ترس بافراط که ناگاه افتد و بدان سبب دل فراهم آید و بسته شود و روح خبه گردد و شرب سموم بارده و سده در شریانهای دیده و ابهر نیز در اسباب احتقان و اجماد روح است
چنانچه گفته آید و باید دانست که تقسیم ثانوی منقسم شود بچند قسم یکی آنکه سببش امتلا بود دوم آنکه سببش استفراغ باشد سوم آنکه از رسیدن ابخره دخانیه و کیفیات سمیه بدل
واقع شود خواه سبب داخلی بود و خواه خارجی چهارم آنکه از سوء مزاج ساذج که در دل افتد لاحق شود پنجم آنکه آماس دل سبب غشی شود ششم آنکه در عضوی که مجاور و مشارک دل است
آفتی پدید آید و بسبب مشارکت وی ایذا بدل رسد و غشی افتد و هر یک را بتقسیم علیحده بیان باید **قسم اول** اندر غشی امتلائی و بدانکه امتلای مفرط حرارت غریزی و روح را
مختنق میسازد و فرو میرد خواه امتلا از همه اخلاط بود خواه از چیزی دیگر چون شراب و جز آن **فائده** غشی که در ابتداء تب غیر خالص و دیگر تبها افتد از قبیل امتلائیست مگر آنکه
در ابتداء غب خالص افتد و در ابتدای که بصاحبش در باطن آماس باشد واقع شود و وجه وی در استفراغی گفته آید **قسم دوم** اندر غشی استفراغی باید دانست که استفراغ مفرط
محلل و مرسل روح است زیرا که چون رطوبات از بدن بر می آیند صالح بوند یا فاسده بتبع وی روح و قوی استفراغ کند که غشی آرد و انواع است چون سهال مفرط و قی کثیر و نزف
استسقا و بط و شگافتن دبیله و اخراج ماء الاستسقاء و ادرار العرق و بر آمدن خون بافراط هر جای که باشد **فائده** غشی که از وجع شدید و فرح و لذت مفرط افتد ازین قبیل است
زیرا که وجع شدید و فرح و لذت مفرط از محللات روح است چنانچه ذکر یافت و غشی که در ابتداء غب خالص افتد و در ابتدائی که در باطن صاحبش آماس باشد
نیز از جمله استفراغی است بخلاف دیگر تبها که غشی وی از زمرهٔ امتلائیست بهر آنکه سبب غشی در غب خالص اذیت و لذع و حرقت است که حرارت پیدا میسازد و اینها موجب
انحلال قوت و روح اند و آنجا که بباطن آماس باشد همین وجه است زیرا که چون بباطن آماس بود هنگام نوبت تب ماده بجانب وی ریزد آن درد و ورد افزاید و بسبب
انحلال قوت غشی همی افتد بخلاف دیگر تبها که سبب غشی در آنجا احتقان روح است بواسطه غلیان و کثرت ماده خاصه اگر ماده غلیظ بود یا نزدیک دل باشد و در قسم
مشارکی نیز گفته آید **قسم سوم** اندر غشی که سببش وصول ابخره ردیه یا کیفیت سمیه باشد بدل خواه سبب خارج بوده خواه در بدن و این بر چند گونه است یکی آنکه مادهٔ
فاسده در عضوی گرد آمده بخار وی بجانب دل بر آید و در قسم مشارکی به تفصیل وجه حدوث غشی از مشارکت گفته آید دوم آنکه از موضع ملسوعه خاصه که لسع و لدغ
بر شریان افتاده باشد کیفیت سمیه سوی قلب سرایت شود و بسبب این کیفیت که مضاد حیات و صحت است ایجاب غشی نماید سوم آنکه بخار متعفن چون بخار

بادویه جلیسیاب ... نصیب ... حرارت ... دوا ... علاج ... عضو ... وصول ابخره ... فائده ...

قوله و هلاکت آرد ... باین آفت روح تمام تحلیل شود و در یک ساعت بیمار بمیرد و در سکوت رنگ زرد و اطراف سرد و ضعف نبض لازم غشی است و اگر قوی بود چشم نیز باز شود و چنانکه باشد ... بخلاف سکوت ... ازین ... افتد ... مشک ... بچکانیدن ... در حلق او ... بیدار شود چون بهوش بیاید ... سید جعفر علی خان سلمه الله تعالی

فاذورت وجلوه متنفره شمیده بود یا چیزها شدید الاثر و قوی انگیخته شود مر گردد و سبب غشی آید اما این قسم غشی نمی افتد مگر کسی را که ضعف قوی در دل او راسخ باشد که غذیه المفعه و ازینها
چیز خارجی بود یا داخلی و منفعل میگردد و دوبرود بهر عضوی از اعضا خواه دل و خواه دماغ که شریف ترین اعضا بدن خواه جگر و خفقان گرمیگردد شیخ بیان فرموده و آنکه از ضعف بود یا از زکام حس
قسم چهارم آنکه غشی از سوء مزاج سازج که در دل افتد عارض شود و شدیده باشد که چون سوء مزاج لاحق بر دل شود تولد روح حیوانی باطل شود و هم اندر شدید بسبب ورم و فساد پیدا گردد و اگر
سبب ضعیف علت و در تولد روح فتور عظیم پیدا کند و خفقان میشود و اگر از آن بیشتر است غشی می افتد و اگر مفرط است و در تولد روح فتور کثیر افتاده هلاکت آورد و میدهد و نوعیست از غشی
که بسبب انسداد و مسالک شریان و دیگر افتد و این شریان است که میان دل و شش میانجی است برای ایصال نسیم و اخراج الابخره و عروض غشی از انسداد مسلک او آنست که عدم وصول نسیم و
خروج الابخره موجب احتقان روح و حرارت غریزیست و این شریان را وریدی از آن گویند که مانند آزرده یک ته مخلوق شده است بخلاف دیگر شرایین که دو ته اند و دو پوست دیگر که بواسطه انسداد
مسالک بهم افتد و ابهر شریانیست که بتوسط او و ارتیاع سیکند روح بتمام بدن و وجهش نیز ظاهر است قسم پنجم اندر غشی که سببش آماس دل بود و بدانکه آماس اندر گوهر دل باشد و اندر غلاف او و غلاف
را بتازی شغاف گویند یا اندر عصبتان و زایدتان که آنرا اذنی القلب گویند فائده آماس گوهر دل اگر گرم باشد و در حال کشنده و اگر سرد باشد بیش از یکی دو زمهلت ندهد اما در غشایات نادر
افتد و بیهوشی که از آماس گوهر دل افتد مسمی است بغشی قلبی و اگر آماس وراد فی القلب افتد یا در غلاف عارض شود و کسی مهلت دهد و قابل علاج است و خاصة اگر سرد باشد و هرچه
غشی قلبی فی الحقیقة همانست که سببش آماس گوهر دل المشتد اما بر سبیل مجاز این را نیز توان گفت و از آنکه بعضی آماس غلاف دل و گوشه را متضمن بر حکایات و فواید ست به
فصل مستقل گفته اید قسم ششم اندر غشی بشارکت هر چند بعضی جزئیات این قسم تحت اقسام دیگر نیز ضبط یافته لیکن جهت فواید و نیز به تفصیل ذکر باید بدانکه بیماریها که بمشارکت اندامهای
دیگر افتد بعضی بمشارکت دماغ باشد و بعضی بمشارکت جگر و بعضی بمشارکت معده و امعاء و رحم و حجاب و شش و بعضی بمشارکت همه تن اما آنچه بمشارکت همه تن افتد چنان باشد که در تبهای محرقه
و غیر آن خفقان و غشی پدید آید و آنچه بمشارکت دماغ افتد چنان باشد که دماغ ضعیف گردد و به سبب اوجاع سینه و تپیدن است که آلت تنفس ضعیف شود و مر دن از خال سعی بگردد
و نسیم سرد تازه چندانکه باید بدل نرسد و هوای دود ناک از دل پاک بیرون نشود و بدین سبب سوء مزاج دل و خفقان و غشی تولد کند و آنچه بمشارکت جگر افتد بر پنج گونه است یکی آنکه جگر ضعیف
شود و جذب دل به الغذیه وافر نرسد از غذا دوم آنکه خون سوداوی در جگر تولد کند و بسبب غذای ردیه و مواد ردیه چون بدماغ و دل رسد خفقان و اندیشهها فاسده و غشی آرد سوم آنکه
اندر جگر خون بلغمی تولد کند و غشای ذوی بلغمیه آفت آرد در دماغ و دل چهارم آنکه خون گرم یا سرد از جگر متواتر شده بدل رسد و بدان سبب سوء مزاج پدید آید پنجم آنکه اندر جگر آماس افتد گرم
یا سرد و بسبب پیوستن غشاها و همه اغشیه یکدیگر ریحی بغشاء دل باز دهد و آنچه بمشارکت فم معده افتد سه گونه است یکی آنکه اندر فم معده خلط فاسد گرد آید و بسبب نزدیکی و همسایگی
رنج آن بدل رسد و خفقان و غشی افتد دوم آنکه بسبب حرکت خلط بد که بقی بر آمدن گیرد خفقان و غشی پدید آید سوم آنکه معده را درد و قرحه و بسبب همسایگی و رسیدن آن زهر بدل رسد
که بکشد و آنچه بمشارکت حجاب و شش و جز آن تولد کند چنان باشد که ماده ذات الجنب و ذات الریه بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرند و باشد که تشنج را غب کند و بکشد و آنچه بمشارکت
معده و امعا افتد چنان باشد که در امعا کرمان متولد شوند و بخار آنها بدل و دماغ بر آید و خفقان و ضعف آرد و غشی که از الم قولنج افتد نیز از قبیل ست و آنچه بمشارکت رحم افتد چنان
باشد که ماده فاسد در رحم تولد کند و بخار آن بدماغ بر آید و انواع طرق شرایین بدل آید و خفقان و غشی آرد کما شاهد فی اختناق الرحم تنبیه هر عضو مشارک که بخار از وی بر شود
نخستین بدماغ بر آید و از آنجا بطرق شرایین بدل راجع میگردد از آنکه نخستین اثر فساد که مخصوص آن ماده باشد در دماغ پیدا شود و پس در دل آفت رو نماید مگر آنکه دماغ بغایت قوی
باشد و از اثر آن منفعل نشود و بدین تقدیر ممکن است که هر چند بخار بدماغ بر آید و بدل فرود آید خفقان و غشی آرد لیکن دماغ تغیری پدید نیاید بلکه انسب آنکه خفقان و غشی به تفصیل بیان
یافته اکنون علامات گفته آید و از آنکه بعضی علامات عام است و بعضی خاص هر قسم را ایراد بر یک علیحده بیان کرده شود و علامات عامه که در جمیع اقسام غشی پدید شود در رها غشی که صفرت
رنگ است و سردی دست و پا و ضعف نبض باشد که بهمه تن منتشر شود و آنجا که غشی قوی میباشد چشم باز نتوان کرد و فرق در غشی و سکته ظاهر است خاصه از آنجا که چون مغشی علیه را آواز
دهند حس کند و دریابد آنرا که گویا از مکان بعید یا از پس دیوار آواز می آید برین تحقیق الفاظ اما تنبیه و تحقیق بحسب ضعف و قوت سبب نیز ضعیف و قوی میباشد
بخلاف سکته که هر چند بروی بانگ کنند آنرا حس نکنند و فرق میان غشی و سبات و سمیات گفته شد اما علامات خاصه که بدان استدلال کنند بران که از کدام سبب است هر چند که

از تقدم سبب شده بود نمی اندیشکن و اینجا گفته آید بدانکه انجا که سبب غشی امتلا باشد بارگها افتاده بود نبض قوی باشد لیکن بسبب امتلا با گرانی و تر بود انجا که سبب غشی تحلیل روح بود نبض ضعیف
و صغیر و بطی باشد و انجا که سبب غشی انسداد شریان و رید باشد نبض بهیچ سببی دیگر و بگمار از اسباب غشی شدید ظاهر نباشد و غشی شدید افتد خفقان و ضعف معده و اختناق رحم عارض شده بقراط
گفته است اگر غشی شدید مکرر و بار بار افتد و سببی دیگر ظاهر و پیدا نباشد مفاجات کشنده و سبب ظاهر آنست که قوت حیوانی ضعیف باشد یا جلوس در حمام دیر کشیده باشد یا معده ضعیف بنهار
خلو امتلا نماید یا مفرا بر کشیده و ایذا و معده بمشارکت دل متاذی شود یا خشم یا خوف یا گرسنگی گردد و بهر اندک چیز اذیت یابد پس هر گاه سببی از این اسباب ظاهر نبود و غشی همی افتد اما شدت آن
دانند که شریان و رید یا ور ابهر سده افتاده پس اگر حدت این غشی بار بار و تکرار باشد نجات متصور نگردد انجا که از قوت حس دل افتد بسببی قوی پدید آید و بی علاج قوی زایل شود زود
پدید آید و زود ساکن شود و در اکثر این غشی خفیف باشد و انجا که از مشارکت یا سببی دیگر که شرح آن بیان یافته واقع شود تقدم سبب علامات که هر یکی ازین مخصوص است و احتراز از ان در سبب خود
مضبوط بران گواهی دهد و ایضاً از فصل خفقان اکثر مطالب روشن شود فایده جلیله آنرا که در غشی رنگ روی سبز شود و سر گردن در پیش آویخته گردد و سر است نتوان داشت و او را ان دیر دور
حمل باید دانست که غشی قوی تر را علاج نیست تنبیه هر گاه که از پس اسهال یا از پس فصد و جراحتی از علامات مقدمه غشی چیزی ظاهر شود زود بعلاج مشغول شوند و نشان شروع غشی که تدبر سریع
افتد آنست که نخست نبض متغیر شدن گیرد و رنگ بهم برآید دوار و حرکت چشم ضعیف افتد و پیش چشم خیال مظلم یا خیالی دیگر پدید آید و اندک عرق سرد آغاز کند و اطراف سرد شود پس هر چونکه
پیش شود اعراض قوی تر گردد تا غشی افتد و شدت و خفت غشی بحسب اسباب است و بدانکه اکثر اوقات پیش از غشی تاریکی و خیالات پیش چشم پدید آید باید دانست که سبب آن از معده برخیزد و امید
علاج پذیرفتن است اگر اسباب مشارکت اعضا و علامات آن و از اسباب بعید و بادیه چیزی ظاهر نشود توان دانست که سبب از دل خاست و هلاک شود و اگر کسی را در میان
رگ زدن غشی افتد بی آنکه خون بسیار بیرون شود رگ زدن عادت داشته بود و هیچگاه غشی نیفتاده باشد باید دانست که در تن او بیماری است و معده ضعیف است و کسانی باشند که
رگ زدن عادت ندارند و چون رگ زدن آغاز غشی پدید آید و از ان غشی نباید ترسید زیرا که عدم عادت سبب غشی شده است خاصه اگر دانند که معده قویست
و اخلاط تن بهان درجه نیست که از حرکت خون بحرکت در آمده احداث غشی نماید لهذا بتجربه رسیده که این چنین کسان که در ابتدا فصد بر ایشان غشی می افتاد لیکن از آنکه
فصد معتاد شد دیگر غشی نیفتاد این غشی را که بعضی کسان افتد در ابتدا از فصد سبب آنست که چون بر آمدن خون معتاد نبوده طبیعت از وقوع نادره و جنبش
غیر معتاد یکبارگی بحیث اتحاد آثار و ادراک آن قسمت و نیز محافظت دل از هر دیگر ملحوظ نماید بنا بر علیه روح را و قوی را که جنود و سپاه اند از همه سو باز کشیده بجانب دل فرستاده اجتماع
روح در رجوع کرد و از ظاهر بیکبار منجذب غشی گردیده چنانچه بالا ذکر یافته و این از قبیل احتقان است نه استفراغی و این غشی از آنکه از وهم طبیعت است نه از سبب مستقره
و رانندگی زمان دور کرد مثلاً بمجرد آغاز رگ زدن و قدری خون بر آید و غشی افتد و بار دیگر از آنکه خون باز ایستد افاقت شود و جهت علم طبیعت بر آن کیفیت و چون طبایع
مختلف است در هر فرد کار ابتدا بفصد کند جهل طبیعت صورت نه بندد زیرا که بعضی طبایع با وجود جهالت از امری که وارد شود مضطرب نگردند و ثابت می باشند کما هو ظاهر
فی الناس علاج باید دانست که طبیب خداوند غشی یا در حالت غشی دریابد یا در افاقت اگر اندر حال غشی یابد تدبیر باز داشتن سبب غشی مشغول باید شد بیاری قوت
و امداد روح و تنبیه طبیعت اما اعانت قوت و روح آنست که چیزهای مناسب که مفاد شده باشد ببویانند و اندر حلق چکانند بحسب مزاج مثلاً اگر خداوند غشی گرم مزاج بود کافور
و صندل و گلاب و غبار ریخته سرد کرده و مانند آن ببویانند تا مسک حرارت غریزی را مدد کند و کافور و صندل و گلاب را بر تب را تسکین دهد و گلاب سرد کرده در
حلق چکانند و بر سینه و روی زنند آب سرد و مانند آن شراب ریحانی یا ماء اللحم اندر حلق چکانیدن و آب سرد بر روی زدن سود آید باشد و پس از افاقت پیراهن صندلی پوشیدن و طعام
وروغ سرد کرده خوردن مفید است و اگر صاحب غشی سرد مزاج بود مشک و عنبر و ریحان و اطعمه که بوی عقاقیر خوشبوی باشد چون عنبر و عود و قرنفل و دارچینی و زعفران و مانند آن
ببویانند و دوا المسک بمقدار یک طسوج خشک یا در شراب گرم کرده آمیزند و در حلق چکانند و فم معده را بروغن ناردین و مصطکی بمالند و اگر چنان اتفاق افتد که صاحب
غشی روزه داشته باشد یا سببی دیگر گرسنه بود شراب از دور دور رانند زیرا که شراب بشکم تشنج و اختلاط عقل می آرد پس اگر چنین باشد علاج او بوطعامها خوشبو و مانند ماء اللحم
باید کرد و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد یا سببی دیگر که مفرط آمده باشد چون رگ زدن بسیار یا از جراحتی بسیار خون رفتن می باید آب سرد و گلاب بر سینه او فقط ریخت بلکه بوی کباب

۱۷۳

رنج بریان کرده ی جو سبب بهی که بر آتش برافگنند و بوی نان گندم علاج نمایند و فم معده را بروغن گرم بمالند و ماء اللحم باندکی شراب رقیق در حلق چکانند تا ماء اللحم را زود بقعر رساند و
روح را مدد کند و اگر غشی از پس هیضه افتد اندکی سک و مشک و آب بهی یا ماء اللحم آمیخته در حلق چکانند و هر گاه بهوش آید از ین ماء اللحم اندک اندک همی دهند و گل بنفشه آنکه بوی
کافور پرورده باشند ترویدن سود باشد و اگر غشی از کثرت عرق افتد اطراف مریض بگلاب و آب حرو بمالند و برگ مورد خشک کوفته و بیخته و از و و مانند آن بر اندام پراگنند تا عرق
باز دارد و قوت را آب بهی و ماء اللحم و بوهای خوش مدد دهند و اگر در غشی نبض گشتن و فواق بینند یا مثل اینها بوده باشد که طعام دور اندر و جهد کنند تا قی آید و پر مرغ
اندر گلوی او فرو آرند و فم معده را بجنبانند و آوازهای بلند چون آواز طبل و بوق و مانند آن که منبه طبیعت و محرک روح و حرارت باشد بیدار نمایند و چیزهای عطسه آور به بینی
وارند چون کندش و مانند آن تا عطسه آید پس اگر از ین تدابیر بیدار نشود و عطسه ندهد باید دانست که درد امید نیست و اگر سبب غشی درد قولنج و مانند آن باشد به فلونیا مدد دهند تا به سبب تخدیر
تسکین درد کند پس بازاله سبب کوشند و اگر سبب غشی گزیدن حیوانات زهرناک باشد یا خوردن طعام زهرناک تریاقها و پازهر دهند و اگر سبب غشی عرضی از اعراض نفسانی باشد
عطر که موافق مزاج او باشد بویانند و اطراف را بگلاب سرد و آب سرد بمالند و بدن گرم دارند و فم معده را بروغن گرم مالش دهند و زبانش اندک بنی پیچند و با آهستگی و لک نهند در
بگلاب و ماء اللحم در حلق چکانند **فائده** جهد کردن تا قی افتد در بیشتر انواع غشی سود دارد و لیکن در غشی که از کثرت عرق باشد زیان دارد و اطراف بالیدن گرم و تنگ نمودن فم معده را
در غشی گرم بالیدن بیدار داشتن و از خواب منع کردن سود دارد و اگر در حال غشی مریض را فصد باشد یا از شربتها شربت حماض و شربت سیب باشد مثلا و مانند آن بدهند و آنچه از ادویه مقدم ذکر یافت
غشی افتد سبب ضعف معده و ملاء منفذ باید که بیش از فصد شربتها که معده را قوت دهد و تسکین صفرا کند بدهند چون شربت انار و شربت سیب و رب لیمو و اگر سبب غشی احتقان دم باشد به سهولت فصد
و تدابیر دیگر که مناسب باشد مشغول باشند و بوی آن ادویه که معده و مزاج او موافق باشد بویانند چون سیب و شربت انار و انگور و مانند آن و در اختناق الرحم تفصیل گفته شود
در باطن آماس باشد و بسبب آن در شروع نوبت غشی افتد باید که بجد آنکه اثر تب محسوس شود دستها و پایها او را بر بندند و حکم دمالیدن فرمایند و چیزهای گرم که منفذ باشد بدهد از باطن
ایضاً از خواب باز دارند زیرا که در خواب طبیعت و حرارت بباطن متوجه گردد و بسبب آن ماده نیز میل باندرون نماید و ورم و درد افزاید و نیز غشی بیفزاید و اگر سبب غشی تب حمی باشد
تدابیر افاقت از ین مبحث مطلوب باشد و نسبت **ایضاً** در باب حمیات حمی غشیه در فصل مستقل گفته آید و دیگر انواع غشی که از ورم و آماس دل افتد در فصل علیحده بیان یابد بالجمله تدابیر
که با فاقت ذکر نموده شد اما در غیر وقت نوبت که غشی افتد تحقیق سبب کنند پس بحسب آن مداوا نمایند مثلا در استفراغ احتباس کنند و در امتلا استفراغ و در مزاج تعدیل
انتها بحصول افاقت بسرعت از زدن آب سرد بر روی از آن جهت است که طبیعت خبردار میشود و از اذیت برودت روح و خون و حرارت غریزی بتبع طبیعت نیز بظاهر میگراید پس بالضرور بیرون حرارت
جمع میشود و حواس قوی میگردد و از آنست که آب سرد زدن مقرر گرده اند نه بر سینه با وجود آنکه سینه معدن حرارت دل است و نزدیکی را که حواس در روی بیشتر است جهت قربت بآن و او باقی اعضا پس حواس و
اکثر است از باقی اعضا **ایضاً** بینی و دهن که اقرب ترق ست بسوی دل جهت استنشاق هوا در وجه آن بانکه وجه افاقت از جمع حرارت که مذکور شد بر تقدیری است که حرارت متوجه بیدار باشد
اما در کجا که کمتر باشد و تحلیل را ه یافته زدن آب سرد بر بدن از آن سود می دهد که در تسکین مزاج تحلیل و تکثیف مسام روح را از تحلیل باز میدارد و در باطن گرد می آید و مجتمع میسازد **فائده**
جلیله که در جمیع امراض قلب حفظ قوی ضروری است و مراعات قوانین که در وی ضبط یافته شده واجب باید دانست که دل شریفترین همه اعضاست علاج و احتیاط بسیار باید کرد و در استفراغ در تبدیل
مزاج و احتیاط آنست که هر دوا وی که بکار برند معتدل باشد یا مستفرغ و مرکب باید کرد تا جزو روح را قوت دهد و بدل محفوظ باشد و آنجا که حاجت بتبرید بود مبالغه شدید نشاید زیرا که
دل معدن روح است و روح گرم است و بعد افراط تبرید ممکن نتوان بود که باقی روح فرو میرود زیرا که از حرارت غریب که در دل افتاده روح تحلیل پذیرفته و اندک شده باشد از آن
که اقراص کافور که قدما از بهر سو مزاج گرم دل ساخته اند بی زعفران نیست و هر چه بهر استفراغ وضع کرده اند بی لسان الثور یا چیزی که مانند او باشد نیست بهر آنکه دانسته اند که حکیم مطلق طبیعت را حفظ
مصالح تن موکل ساخته است و تصرف او در بدن بمقتضای حکمت ودیعت فرموده مادام که مقهور نشده باشد پس قرص کافور زعفر که خورده شود طبیعت تحت زعفران را از ادویه جدا کرده بروح
میرساند و حیران بر افروزد و قوت گیرد و قوت کافور و غیر آن بگوهر دل رسیده تا مزاج گرم او معتدل گردد و اما این تصرفات بر قوت طبیعت مفوض است زیرا که اگر طبیعت قوی نبود هیچ علاج
سود ندهد **ایضاً** در ترکیب زعفران با ادویه باردة تقلیلی نفعی دیگر نیست که قوت زعفران قوت ادویه بارده را ابدل رساند زیرا که دارو در گذرنده باشد بدانکه دارو که دل را سود دارد

بسیار نیکوست انچه مخصوص ست تر درینجا بیان نموده شود وانچه باعتدال قریبست یاقوت و فیروزه و زر و سیم و گاوزبان وانچه گرم ست درونج و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم و زعفران
و بهمن و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم او و شاهسفرم و تخم او و برگ ترنج و پوست او و قاقله و کبابه و سانوج هندی و آنچه سرد ست مروارید و کهربا و کافور و صندل و طباشیر و
گل مختوم و سیب و تراشه ترنج و کشنیز تر و خشک و از مرکبات نافع مفرحات یاقوتی ست تنبیه بیماریهای امتلائی که دل را افتد بیشتر شده باشد که منفذ درون را بسته دارد و بعضی
مجاری غلیظ باشد که عفونت دیگر بدو برآید پس از جهت سده امتلائی باسلیق اکثر راست زنند و از جهت مجاری از دست چپ و وجه ظاهرست **فصل در علت دخانیه**
و این آنست که در باید انسان که گویا دخان از دل برمی آید بسیار بالا و چون بسیار شود پیدا اسکیند غشی و سوء فکر و این مرض از احتراق اخلاط عارض گردد **علاج** تنقیه اخلاط سوخته
کنند بمطبوخ افتیمون و اصلاح اخلاط نمایند باغذیه محموده و صاحب این مرض را اگر اسهال سیاه و مختلف الالوان حادث شود یا رعاف افتد یا خون از بواسیر جاری گردد صحت یابد **فصل**
در ورم اذنی القلب در تشریح دل دو گوش وارد و بدانکه این علت عقب امراض حاره و حمیات مزمنه عارض شود و علامات وی آنست که در سینه و در پیه متصل بفم معده که جایگاه گوشت
دل است ثقل محسوس شود و مریض و در اکثر اوقات حالتی شبیه بغشی پدید آید و روز بروز زرد باشد بغایت و چشمها تیره نماید و حرکت انبساط دل منقطع باشد یعنی تمام مثل انبساط نتواند شد
و بیش از رسیدن بمحیط رجوع بمرکز نماید و تقدم امراض مذکوره از نشان موکد این علت و مقصد و این آماس چنان باشد که بسبب امراض گرم روح و حرارت بتحلیل رود و قوت دل
ضعیف شود و بدینسبب از تصرف کردن در غذا انچه باید بازماند و دفع فضول بر وفق طبیعت نتواند کرد و بالضرور در فضله ردیه حاصل جمع شود و از انکه دل اشرف ست
و غشاء و دو گوش او نسبت باعضا طبیعت آن زاسیو جنس دوری سازد و بالضرور در غلاف او درین دو فرودنی و آماس پدید آید بسبب ابلا و این آماس سرد ست زیرا که آماس گرم
در دل باشد یا در غلاف یا در گوش او مهلت نمیدهد و فی الفور هلاک سازد و آماس که در گوهر دل افتد اگرچه سرد باشد نیز مهلکست آماس سرد که در گوهر دل نبوده باشد علاج
می پذیرد و اگر بزودی تدارک نموده آید روز بروز لاغر شود تا که بمیرد و جالینوس میگوید بوزینه را دیدم که روز بروز لاغر میشد چون او را ذبح کردم شکم او شگافتم در غلاف
دل آماس صلب یافتم پس الفهم کرد بسبب لاغری وی این بود باید دانست که اندام بوزینه میمون مانند اندام مردم مینماید لهذا جالینوس بوزینه بسیار شگافته اگر در تشریح حیوانی مشکل می افتاد بوزینه را
دیدن نگاه میکرد و **علاج** بتلطیف و تحلیل او و طبیخ بابونه و اکلیل و پرسیاوشان و گندم بر سینه و فم معده تحلیل نمایند و بابونه و اکلیل و تخم کتان و برگ خطمی و برگ کرنب تمام زعفران
ضماد نمایند و در تقویت دل کوشند باغذیه و ادویه **فائده** آماسی که اندرون گوش دل افتد نسبت انچه در غلاف عارض شود بدترست صاحبش در اکثر بیهوش میباشد و نبض وی قوی حاست
زیرا که این دو گوش مجری جذب نسیم و خروج بخارست چون درو آماس پدید آید حال تنگ آید بسبب آنکه رسیدن نسیم بدل و برآمدن بخار از وی بر مجری طبیعت نباشد
فساد لاحق شود و هلاکت زود کند باشد بخلاف آماس غلاف که از و غشی نیز نباشد و تاحدی مهلت دهد زیرا که مجری هوای دل گشاده باشد و بدانسبب بر دل قافیه تنگ
نشده باشد و دیر بهلاک سازد و پوشیده نماند که دل از انواع جراحت و قرحه و بثور هیچ احتمال نکند و گفته اند هرگاه بر گوهر دل قرحه پدید آید از بینی خون سیاه برآید و بیمار هلاک شود و
جراحت اگر تجویف دل گذرد در ساعت هلاک کند و اگر گذر نکند روز دوم هلاک سازد و بدانکه در بعضی امور حیوانات بمشابهت بخاموشی مامور یم که از حد آنها تصریح کرده زیرا که
خواندن شان تنها هیست **فصل در ضغطة القلب** این مرضیست که آدمی در یابد که دل او فشارده شود و منضغط گردد و پس او غشی افتد و لعاب از دهن آید و سبب این علت
آنست که قدری از ماده سودا بر دل مترشح بود و دلیل قلت ماده آنست که غشی سبک آید و این ماده از عفونت و سمیت خالیست و اگر نه کمی از ده دمی و اوا ما حب طلبها و کثرت حدت
ماده بحال غشی متفاوت میباشد **علاج** بهر استفراغ سودا چیزی دهند که سودا از مکان بعید برآورد و تعدیل مزاج جگر کوشند تا خون طبیعی متولد شود و تقویت نمایند دل را
بمفرحات و اگر در مالیخولیا ذکر شد باید دانست که تریاق کبیر درین مرض نفع کثیر دارد **فصل در تقشیر القلب** و آن آنست که احساس کند آدمی که دل
وی را می خراشد و از شدت الم بیهوش افتد و باز فی الفور بهوش آید بجهت ضعف سبب سرعت زوال آن و این مرض بکسی افتد که مدتی باسهال صفراوی
مبتلا باشد بجدی که رطوبات قریبة العهد بانعقاد مستفرغ شدن گیرد یا بکسی افتد که انصباغ فضله گرم نیز بمعده و دل ریزد بر اختلاف تولیدن و ظاهرست که
انصباب رطوبات دماغی بیشتر بمعده است و بر دل نتواند ریخت مگر بتوسط ریه چون در ریه می آید اکثرست که بسعال می برآید و بجانب دل نمی گراید و اگر

احیانا ناگهان ضعف قوت ریسه عروق بر ناید و بسوء مزاج دل میل نماید بلا اهمال حدث الهلاکت میفرماید لهذا درین بحث شارح میگوید و ان لا ادون یحمل القلب علی المعرفة ان الاسهال الصفراوی قد یکون من انصباب الصفرا الی المعدة واذا طال جرو حمل المعدة فیحس العلیل کان قلبه وقد یقشر ولا یخفی ان صعود البخار تشترق القلب عند الاسهال الصفراوی و یوجد والقاب شرو لا یحمل هذا الادویة بل الموت یسبقها و علامات این مرض انست که هنگام ظهور این حالت تعطف و تشنج در عضلات بیند و تودیه الم و در بدن بمواضع مختلفه پدید آید عرق بسیار جهت انحلال قوت ضعف باشد علاج در منع سبب کوشند اگرچه بتنقیه صفرا باشد و بهر اصلاح خون غذا الطیف جیده الکیموس خورند چون گوشت کبک و تیهو و دراج و نان پاکیزه و بجهت ترشی اصلاح غذا نمایند تا صفرا تولید نکند و اشربه مقویه خوشبو نوشند و انچه از نزله افتد بعد تنقیه فضول مواد اگر احتیاج باشد شربت خشخاش بکار برند که رطوبت از انصباب باز دارد **فصل در قذف القلب** و وی آنست که دریابد آدمی دل خود را که گویا بیرون می آید از سینه بقذف و سبب سوء مزاج و سوء یا صفراوی که به دل عارض شود و بجهت دفع اذیت دل حرکت کند و از شدت دفع دریابد علیل که گویا دل بیرون خواهد شد و از خواص این و لا اول این علت آنست که هرگاه این کیفیت رود هر رنگ بجهت ماده تشکیف نشود و بصفرا یا بحمرت یا مانند آن که از لوازم خون و صفراست **علاج** از دست راست باسلیق بکشایند و بطبیخ شاهتره و هلیله اندرو مانند آن که مسطور در فصل مذکور ست طبع زرد آرند و اصلاح غذا نمایند و بمفرحات تقویت قلب فرمایند و بماء ست و دیگاب عرق بید مشک و شراب صندل ... و در اکثر امراض قلبیه سود دارد **فصل در القوای الرطوبات علی القلب** این علتیست که پیدا میشود انسان دل خود را که در آب آشنا میکند و متحرک شود و دل بحرکت اختلاجیه و سبب این مرض گرد آمدن رطوبت و محتبس شدن او در غشای که محیط دل است از آن است که باحساس برودت آن رطوبت محتویه حول القلب بهمین خیال میکند آدمی دل خود را که در آب ست و چون باحساس برودت میگردد و دل بجهت دفع ابتدا متحرک میشود بحرکت اختلاجی لهذا قدما این مرض را از انواع خفقان شمرده اند **علاج** بهر تحلیل و استفراغ رطوبات ایارجات بزرگ و مانند آن دهند و ریاضت فرمایند و گل سرخ و سنبل و زعفران با آب بادرنجبویه بر سینه ضماد نمایند و بهترین تدابیر جهت تسخین دل و تحلیل رطوبات که بر دل ست غضب و خشم آوردن ست **فائده** گاه باشد که این رطوبات محتویه کثیر المقدار باشد و بحرارت معتدله خشک شده بر دل چسپد و آن از انتشار و از انبساط طبیعی باز دارد و درین حالت عارض شود تخلف در نفس و سقوط در قوت و غضب و در طبیعت ... تدابیر آنست که باستعمال ملینات و تمریخات سینه ازاله یبوست کنند پس انچه ذکر رفته متفرع سازند و بتقویت دل کوشند **فصل در جذب القلب** و او آنست که پندارد آدمی که دل او فرود و سوی شکم کشیده میشود و سبب فاعلی این علت آنست که در معالیق جگر خلطی حاصل شود بدین سبب معالیق مذکوره ممتد و منجذب گردند و از انکه دل مشارک بجگر است بانجذاب معالیق در دل نیز جذبی احساس نموده باشد که احساس انجذاب لاحق شود و دل را الم خفیف و ابتدای تشنج یعنی **علاج** استفراغ از خلط نمایند بر انچه مناسب آن باشد و استدلال بر خلط موجب از بول مریض و جز آن توان کرد **باب در امراض ثدی یعنی پستان** باید دانست که هنگام بلوغ در پستان تعقد پدید آید در مردان و زنان پس آن در مردان بواسطه استیلای حرارت که لازم مزاج ایشان ست تحلیل میرود و در زنان بسبب کثرت ماده بلغمیه و ضعف حرارت که خاصه ایشان ست روز بروز بیشتر میگردد تا بمقدار رزق رضیع باشد و مسکن حرارت سینه و اوداج دپوشیده نماند که شیر و منی و خون هرچند بصورت مخالفت دارند اما اسباب تولد هر سه یکسان ست زیرا که فی الحقیقة شیر و منی خون ست که درین امکنه مستحیل بدین صورت میگردد و در مزاج شیر اطبا را اختلاف ست بعضی بر آنند که گرم و تر ست بچون خون و بعضی گویند که سرد و تر ست و بعضی معتدل سپارند و این باب مشتمل ست بر هفت فصل **فصل اول اندر قلة اللبن** آن را افتد سبب کمی شیر کمی خون دوم بسیاری خون سوم فساد خون و هر یک بقسم علیحده گفته آید **قسم اول** اندر کمی شیر که از کمی خون باشد و ظاهر ست که اصل ماده شیر خون ست چون آن کم شود شیر نیز کم گردد و اما بکمی خون بسیار ست یکی برآمدن او بفصد یا به حیض یا بنفاس و جز آن دوم قلت غذا سوم تناول اطعمه که خون اندک و کمتر تولد کنند چون اغذیه که مفرط البرد و الیبس باشند چهارم اعراض بدنیه یا نفسانیه که طبیعت را از تولید خون باز دارد پنجم سوء مزاج که مقلل تولد خون گردد و علامت این قسم بحسب تقدم وجود اسباب ... هر سبب پوشیده نیست **علاج** در منع سبب کوشند و از اغذیه هرچه مولد خون صالح باشد بخورانند و اشربه خون افزا بنوشانند مع رعایت مزاج و سبب تا کار از اغذیه بر آید بدوا نپردازند **قسم دوم** اندر کمی شیر که از بسیاری خون باشد و این چنان بود که خون در بدن بغایت بسیار باشد و هیچ فسادی نداشته باشد و لیکن طبیعت بسبب کثرت او قادر بر هضم آن و انتزاع شیر از آن نباشد و علامت غلبه خون ظاهر ست **علاج** فصد کنند و هرچه مقلل خون و مولد شیر و مقوی طبیعت باشد

استعمال نمایند و از آنچه خون را فاسد کرده باز دارند تا آفتی دیگر نه انجامد و بسیار باشد که خوف شدید یا حزن قوی و ملال بود یا از سبب شغف بود یا سببی دیگر که طبع را از اهتمام تولید

شیر باز دارد باعث کمی شیر گردد با وجود آنکه خون در بدن موافق بود و صالح لیکن کمی شیر پذیرد و علامت این قسم آنست که از علامات قلت فساد خون هیچ پیدا نباشد و اسباب این پیدا بود و علاج

آن سبب کنند مفرحات و مقویات دهند تا طبیعت بتولید شیر متوجه گردد قسم سوم اندر کمی شیر که از فساد خون باشد و این گونه است یکی آنکه خلطی از اخلاط ثلثه با خون آمیزد و آن را فاسد

سازد و ظاهر است که شیر از خون فاسد کمتر تولد کند دوم آنکه سوء مزاج ساده در بدن افتد و فساد خون نماید یا در ثدی افتد فقط پس طبیعت بد انجذاب خون را نفرستد اگرچه صالح

باشد و این قسم را بدو نوع بیان کنم نوع اول فساد خون که بسبب غلبه اخلاط باشد و علامت صفرا رقت و صفرت شیر است و حدت و تیزی طعم و بوی آن و علامت بلغم شدت

بیاض شیر است و غلظت قوام و ترشی طعم و بوی آن و علامت غلبه سودا آنست که شیر شدید الغلظت باشد و سپیدی او کدر نماید و نوبات قلیل المقدار بود و گاه باشد که بسبب

افراط سوء قوام شیر نهایت غلیظ باشد و چون بجوشانند پنیر آید و فائده آنچه از ترشی شیر بلغمی ذکر یافته بر تقدیر یست که ترشی با سردی بود و اگر با گرمی باشد طعم او شور بود و

علاج استفراغ خلط غالب کنند و هر چه غذای آن خلط بود بپرهیزند مثلاً در صفرا و در شیر سپید باچ کرا گوشت بره و تر بها که پخته باشند و آب آن و مانند و لیموی تخم را نهند و در بلغمی

زیرباج کرده دو تخم گندم و تخم ابهات باشد و حلوی که از آرد و گندم و انده که حلبه و روغن کنجد و عسل مرتب کرده باشند بدهند و در سودا آنکه مرقه گندم و نخود و جو و انجیر و روغن بادام خورند

و گوشت مرغ فربه و پستان مثل شیر گوسفند و آنرا که شیر کم بود پیشتر آنکه شش و خطمی و کشک جو در آب پخته نیم گرم بر سینه و پستان طلا نمایند و بطیخ و نطولها سازند و غذای مرطبه خوردن فرمایند

نوع دوم اندر فساد خون که از سوء مزاج افتد و علامات هر واحد ظاهر است و علاج تعدیل و تبدیل مزاج است با غذا و اشربه که سابق ذکر یافته و اگر از سوء مزاج پستان باد و به

موضع تعین کرده اند تداویه هر چه بنی را زیاده کند شیر را نیز افزون سازد چون تودری سپید و سرخ و تخم خشخاش سپید و پستان بز و گوسفند و هر غذای که بگرمی و تری میل دارد

و معتدل باشد و تخم خیارین و تخم کدو و اجابت مغز تربز و شیر گاو با شکر و ماهی تازه خوردن و اسفاناخ شیر افزون کند و بلغمی و سوداوی را شیر و حلوی که از آرد گندم و شیر

تازه و برگ بادیان و عسل سازند و شیر نیک آنست که از خون معتدل تولد کند و نشان او اعتدال رنگ و قوام و خوشبوی و طعم شیرین است و دیگر که شیر زیاده کند بگیرند و آنرا

در شراب انگوری بمالند و پالایند و آن شراب صافی بنوشانند و نقل آنرا بر پستان ضماد کنند دیگر که شیر افزاید تخم گزر و تخم پیاز و تخم شلغم و تخم شبت و تخم ترب و بادیان از هر یک برابر

بگیرند مجموع نخود و بادیان بگیرند و به آب کوفته و بیخته بدارند و هر صباح پنج درم با نیم استار شیر تازه بدهند و اگر نخود سپید پیش شیر تر نمایند و تمام شب بدارند و صباح آن شیر با شکر بنوشانند

شیر زیاده کند صفت ضمادی که شیر تازه کند بگیرند آرد باقلی ده درم با ورق کوفته و بیخته پنج درم هر دو با آب بسرشند و بر پستان ضماد نمایند فصل دوم در کثرة اللبن و

ادرار المفرط باید دانست که بسیاری ادرار شیر هر چند وجه مفرست یکی آنکه بدن را ضعیف میکند زیرا که او پس شیر خون است و کثرت استفراغ وی موجب ضعف است دوم آنکه ایمن نتواند بود که از کثرت

در پستان محتبس شود پس اگر ملاء و امتلاء دفعاً و اعتدال آن ممکن نماید و بدان فاسد شود و بسیار باشد که ترش گردد سوم آنکه خون در پستان افزاید حرارت غریزی پستان را در پیشتر آنکه

حرارت از تفرق کردن و سردی باز ماند و پیاز چه باید و سبب آفات انجامد چهارم آنکه پاشد از نهایت امتلا که در ثدی افتد اماس تولد کند یا امراض دیگر بالجمله بسیار شیر از مقداری که باید چون

برآید تدارک وی باید کرد مگر آنجا که ضعف و آفتی دیگر نه افزاید زیرا که بعضی کسان باشند که بسیار خورند خون در بدن ایشان بسیار تولد شود و بدان سبب شیر وافر گردد با وجود آن

هیچ آفتی پدید نیاید پس این چنین زنان را چیزی که مقلل شیر بود نشاید استعمال کردن و اگر دانند که آفتی خواهد انجامید به اکل و تقلیل که قلت شیر دهد بتناول مخففات و منشف

رطوبات و بدانکه اسباب کثرت شیر همه اسباب قلت است و گاه باشد که زنان را پی آبستنی شیر در پستان پدید آید و در وقتی که حیض باز گرفته باشد که مرد جوان را هند بنوع

پستان آید و در و فیرد علاج هر چه مخفف و منشف رطوبات بود و محلل باشد و تقلیل منی نماید شیر کم کند و چیزی که ادرار حیض کند سود مند جهت انقطاع خون که ماده شیر است

از پستان سوی رحم اگر احتباس حیض سبب کثرت باشد صفت طلائی که چون بر پستان گذارند شیر کم کند بگیرند لک مرداسنگ در روغن گل طلا کنند نوع دیگر

کمون یعنی زیره با سرکه آمیز ند و طلا کنند و از چیزهای خشک کردن با بسبب و دار و تقلیل ستا یعنی عدس در سرکه پخته و کاهو خوردن و ضماد کردن و لعاب اسپغول

طلا کردن و برگ او ضماد نمودن و از چیزهای گرم برگ سداب خوردن و ضماد کردن و تخم سداب خاصة کوهی و زیره خوردن و با سرکه ضماد کردن و تخم ترب کوفته ضماد

۱۷۷

نمودن مفید است **فصل سوم در اورام و تمدد** که عارض شود پستان را باید دانست که بحکم آنکه انواع اورام گرم و سرد در عضو دیگر می افتد در پستان نیز حادث می تواند شد **علاج** ابتدا اطلاق خواهد آمد بحسب حاجت از آن فصل بر گیرند اما البیض ادویه موضعیه که مخصوص بآماس شدید است درینجا بیان کنیم مثل آنکه اگر آماس گرم باشد سرکه با آب گرم آمیخته در مثانه گوسپند یا در شکنبه گاو کنند و بر ورم نهند و سکنجبین و روغن گاو بهم آمیزند و آرد باقلا بدان بسرشند و ضماد نمایند و برگ عنب الثعلب بکوبند و بر روغن گل چرب کنند و بر آماس گذارند و از پس روز

ضماد ها که در تعفن لبن گفته بکار برند و اگر آماس سرد باشد کرفس بکوبند و بر پستان نهند و بابونه کوفته در آب بادیان یا آب کرفس سرشته بر نهادن مفید است و نوعی

است از ورم شدید که بسبب لبن بهم رسیده شیر در پستان متعفن گشتن شیر بود در پستان و منجمد شدن شیر پستان را سبب کیفیت مزاج مفرط الحرارت که تری شیر را خشک کند خواه

این مزاج در تمام بدن افتد خواه در شدید مخصوص دوم مزاج مفرط البرودت که در بدن یا در شدید حادث شود و شیر را افسرده سوم آنکه طفل ضعیف باشد یا بعارضه دیگر

شیر را نتواند مکید و بواسطه در پستان بماند قوام شیر غلیظ و کثیف شود و منجمد گردد چهارم آنکه مزاج گرم و سرد بسیار جا معلوم شده **علاج** اگر مزاج گرم باشد جهت تسکین حرارت

نفع شود و قطع تحلیل جز آب دو سرکه تر کنند و بر پستان نهند و پیوسته روغن بنفشه طلا کنند و آب نیم گرم بر سینه و پستان ریزند و آنجا که حرارت بشدت باشد آرد باقلی و آرد جو نخود

بایند و می بفشه آب کشنیز سرد و آب بارتنگ آمیخته طلا نمایند و مانند آن هر چه مبرد و مسکن وجع و مانع التهاب بود و قطع تحلیل کند مفید است و سرکه در روغن گل بهم زده گرم کرده

در قطیلان ترکرده بر پستان بپوشانند و برگ عنب الثعلب و برگ کاکنج کوفته ضماد کردن سود دارد اما چون بعرق یا انتها رسد چنانکه ساکن شود طلیه محلله بکار برند **صفت آن**

کلیل الملک و تخم کتان و بابونه اکلیل الملک و شبت سپید یک جزو قیروطی که از موم و روغن گل باشد بسرشند و طلا سازند و اگر تحلیل زود روی نیاید و جمع آید بعد از آن مرهم بلغمی نفع دهد و ضماد حلبه و خطمی و تخم کتان

ضماد نماید و انجیر کوفته بر نهادن نفع دهد و باید که ضمادها نرم بادیان و حلبه و تخم کتان در طبیخ بابونج و اکلیل آمیخته بر نهادن سود دهد و اگر مزاج سرد باشد قیروطی سازند از موم و روغن

سوسن و روغن قسط بر پستان نهند و بورق و خشک کنند و بیزند تا چون عصید شود پس با موم و روغن در هاون مالند و ضماد نمایند و اگر حلبه کوفته پخته در روغن بنفشه کرده آمیخته

پستان گذارند سود دهد و فائده دهد و پستان دیگر و گاه باشد که آماس بی درد گاه باشد که درد آید بغیر ورم و اما انجبین لبن که بمزاج گرم افتد و در اکثر آماس بجای مدت آید

آید لیکن سرد و ضعف حس طفل افتد که تر باشد که ورم آید و تا بپیر زنگ از ضعف مقاصد باشد آنست که اگر بسیار تا شیر در وی کمتر و آب نیم گرم بر سینه و پستان ریزند تا بگی شیر برود

آید و این طلا ها را بجز فند **علاج** بعد از پستان آید بغیر ورم اجواء انجبین و جمود شیر در آن نیست که جفنه در وی کرنب بجوشانند و طبیخ بر پستان ریزند و اگر تخم کتان

و بابونه و خطمی و حلبه بجوشانند در طبیخ و بعد روغن آمیخته بر پستان ریزند و تر نفع بخشد و جمیع آنها تحلیل بحیث مفید است گاه باشد که شیر در پستان

بسته شود و عفن گردد و علامت آنست که حقیقت آن ظاهر شود و از آبا سرخان و باقلی بکوبند و در روغن کنجد بر چکانند و بسرشند و ضماد کنند و آرد کند و روغن گاو و دانه

و اعد باقلی و دان خشکار کوفته بهم سرشته ضماد کردن مفید است و تخم کتان و حلبه و خطمی او دو با بونه از هر یک جزوی کوبند و بیزند تا چون عصید شود ضماد کنند باید که هر روز

ازین ضماد ها برچه افتد تازه می کنند تا زده و پخته شود و آب گرم تکمید لازم دانند و اگر ورم افتد آنچه درین فصل مذکور است بکار دارند بحسب حاجت **فصل چهارم اندر**

سخت شدن پستان و درد آن پدید آید سخت روغن بنفشه و زرد بیضه طلا کنند و موم و روغن تگداخته و باز مرهم گاو و آمیزند و طلا نمایند و گاه باشد که

صعب آید آغاز آن با فراهم آید بر پستان برگ گز کوفته بر نهادن مفید است و مهر بلبین حقه را استعمال مرطبات و نخونات مفید است این تعقد که بیگانه

بیرون آید شود **فصل پنجم اندر کوفته شدن پستان** چنانکه گاه باشد که کوفته پستان کوفته شود اگر خفیف باشد ماش بکوبند و با آب برگ سرو یا آب

آس بسرشند و ضماد نمایند و اگر بسبب کوفتگی آماس افتاده باشد آنچه در آماس گفته شد بحسب حاجت بکار برند و تسکین نمایند هر چه سوزاند راست تا عضو را قوت دهد و اورا

رجوع کند و چون از آن ابتدا گذرد در هر حال که در وقت باشد به عمل توان آورد **فصل ششم اندر دبیله که در پستان پدید آید** **علاج** تخم کتان کشف طبیخ سوسن و مثل

گیرند کبیر بیشتر در طبیخ بار یکساوی بتانند و بکوبند و در روغن کنجد و مغز ساق گاو آمیخته بسرشند و ضماد کنند و باقی تدابیر از رسیدن دبیله باید و اگر حاجت بشگافتن آید

با آن پنگافتن رحم تدبیری که درینجا میسر آید از آنچه در زخم ها و دبیله گفته شد بدان رجوع کنند که علاج رسیدن اندام نازک کیا است **فصل هفتم**

اندر تدبیری که پستان بزرگ شود و از آن مقدار که باید افزون گردد بگیرند اسفیداج و طین قیمولیا از هر یکی سه درم و بهر و ر العصاره برگ بنگ با طبیخ تخم ادبس شده و اندر روغن مصطکی

وی آمیزند و بر وی طلا کنند و هر روز و شبانگاه طلا خرقه کتان آب ناز و تر کرده و بر وی نهاده بر پستان پوشیده دارند و بحمام کم روند طلا دیگر بگیرند گل پاکیزه که پستان طلا کنند [illegible]

سبته درم شوکران هفت درم بکوبند و سرشته بر سر پستان طلا کنند طلا دیگر طین شاموس و اقاقیا و اسفیداج از هر یکی مساوی آب انار بکوبند و عصاره بنگ بسرشته طلا کنند طلا دیگر

شبه یمانی سوده با روغن زیت اندر دو باهم بسرشته تا لختی بسر پستان سوده شود و پستان طلا کنند **فایده** نمک کورنیجانه کوبیده و بیخ مراوست که هندی آن را خراسانی گوینده [illegible]

نلبان است که از اقنب خوانند **باب در امراض معده** و آن جسمی است مستدیر الهیئت مرکب از گوشت و عصب و عروق و شرائین و بهیئت منقسم است بسه جزء مری و فم معده

و قعر معده اما مری از اقصی دهن ابتدا کرده است و تا منقطع عظام نخ رسیده و در باب امراض قصبه و مری بیان کرده شد اما فم معده محل او انتهای مریست و اول معده و دوازده انگشت

[illegible] اندام دل بر گوشت است بسیار است جهت هضم غذا بالوجه الاکمل و باید دانست

که معده دو طبقه است و طبقه اول آن عصب است بهر حس و طبقه دوم گوشت بسیار است [illegible]

گوشت است [illegible] طبقه خارجه است [illegible]

[illegible] نقصان

[illegible] بخور [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن معده را [illegible] جمیع اعضا [illegible] علاج هر مرضی چنانچه [illegible]

باب مشتمل بر چند فصل **فصل اول** اندر سوء مزاج معده و آن دوازده قسم است **قسم اول** اندر سوء مزاج گرم ساده و علامت وی آنست که تشنگی و خشکی دهان و قلت شهوت [illegible]

[illegible] قلیل المقدار باشد [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible] اگر معده ضعیف شده باشد سکنجبین [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] معده گرم را مفید است [illegible]

طعام [illegible] لیکن الحرارة [illegible] صندل سفید سوده آمیزند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **قسم دوم** اندر سوء مزاج حار صفراوی و علامت وی آنست که دهن تلخ باشد و غثیان [illegible]

[illegible]

[illegible] سوء مزاج مفرط باشد قوتها را ضعیف کند

ومعده نیز ضعیف گردد گاه باشد که نجابت گرم شود و هنوز قوت برجا باشد و به سبب غلبت گرمی و گزیدن ماده گرم دهنهای رگها و اندامها را تحلیل کند و گدازش بیشتر شود و طبیعت بدل
آنچه تحلیل شده باشد باز طلبد و گرسنگی غالب آید و اندران گرسنگی صبر نباشد و در تهی معده لعاب اندر دهن آمدن گیرد و چون طعام خورده شود و ساعتی بماند فائده اگر معده سکسک باشد غثیان
و شوش و تشنگی غالب بود و باید دانست که ماده سخت رقیق است و آنجا که ماده بسیار باشد غثیان لازم باشد و اگر اندک باشد تا طعام خورده نشود غثیان پدید نیاید و همچنین اگر ماده در قعر بود
و طبقهای معده و اجزای او را اثر سیاه کرده باشد یعنی اندر نخورده باشد یا طعام نخورد و ساعتی بر نگذرد غثیان پدید نیاید اگر طبقهای معده را ماده اثر سیاه کرده باشد از زرقی و تهوع
باشد لیکن هیچ چیز بیرون نیاید و اندر بول و براز از اثر ماده هیچ پیدا نباشد لیکن علامات دیگر بران گواهی دهد و سوء مزاج با ماده را علامات است و غثیان است و آنجا که معده را اثر سیاه کرده
اندر بول و براز و قی پدید هم آید اگر قی باشد و تهوع ساکن شود دلیل آنست که معده یعنی ماده اثر سیاه کرده است و بعضی از آنجا که تهوع است و اندر دور و نوبتی باشد باید دانست که ماده از عضوی دیگر
اندر معده می ریزد و اگر قی و تهوع پدید شده باشد باید دانست که ماده در قعر معده متولد شده و بدانکه تشنگی بکیفیت ماده گواهی دهد بسبب آنکه تشنگی یا گرمی ماده بود یا شوری ماده تشنگی که از گرمی ماده بود
آب سرد آرزو باشد و آنچه از ماده شور خیزد آب گرم ساکن شود فائده گاه باشد که بسبب تهنای باطنی که درین فصل ذکر کرده شد طاعونی باشد که تو آن دو وجه سبب و وبای شود
و غیره بیان کرده و علاج آن سوده و مانند آن اسپ [illegible] درست بنابر سعده آنکه علما دیده که از بود آن شکر و گرمی نبود و چون نان جوین اگر معده ماده ردنا
کند باید دانست که معده تازه میست و آنچه در عالم فتح گفته شد از لوازم این قسم است از آثار و عوده علاج سخت نگاه کنند که ماده اندر معده تولد میکند یا از عضو دیگر
چون از عضو دیگر ریزد و آید همچنین نگاه باید کرد که طبقات معده را اثر سیاه کرده یا ماده اندر فضای وی جمع است هر چگونه باشد بهتر تنقیه معده بقی یا اسهال بکار برد
بدان طریق که برو آسان بود پس اگر مولد ماده عضوی دیگر باشد به تنقیه آن عضو مشغول گردد و در تقویت معده کوشند تا ماده را که میریزد قبول نکند و آنجا که ماده اندر
فضای معده باشد بقی یا اسهال کفایت کند اما اگر ماده مثل لحم معده باشد نفع قی افزون تر و تدبیر قی آنست که ماهی تازه خورد و سکنجبین عسلی بیاشامد
باشد و سکنجبین با آب گرم بیاشامد و قی آورد و تقطیع ماده و فصل تهوع و قی طریق اخراج ماده و تفسیر کاملتر بیان باید و بعد از تنقیه اگر احتیاج تبدیل افتد از آنچه در علاج یاد کرده ایم
فائده بسیار بود که معده پاک بود ماده را قبول نکند لیکن بسیار گرسنگی زبون بود و قبول کردن گیرد و این کیفیتی را بود که اگر گرسنه باشند و طعام دیرتر یابند بیهوش گردند
تدبیر ایشان آنست که ایشان را شربتی از شراب غوره یا شراب انار یا شراب لیمو یا شراب ریواج یا شراب ترشی ترنج بخورند و طعامها این نوع سازند و نگاه پیش از آن که معده غذا طلب کند
و ماده اندر حوالی آن بدید طعام تناول کنند و تدابیر این قوم و تدابیر کسانی که بوقت خشم غم آن معده ایشان ماده را قبول کردن گیرد یکسانست قوم دوم تاقی نکنند آسوده نشوند
از پس قی شراب مقوی دهند فائده آنجا که طبقهای معده را ماده اثر سیاه کرده باشد صبر آن را پاک کند و صبر مغسول قوت دهنده تر است تا مغسول پاک کننده تر و ایارج فیقرا
اندرین باب سودمند تر از صبر ساده اندر پاک کردن قوی تر است و بانگبین سر تر اندر اسهال قوی تر و اگر جند باد ستر علت را اندر [illegible] و طعام کمتر باشد و غثیان رنج دهد ایارج
بعوض زعفران گل سرخ باید کرد تا تحقیق نگردد که سوء المزاج ماده است ایارج نشاید داد بهر آنکه اگر در معده بناشد سوء المزاج زیاده شود و اگر ماده بود ایارج سودمند
ترین چیزها است خاصه اندر شراب افسنتین بسرشته چنانکه نیمه درمسنگ صفت آن افسنتین رومی نیم درم گل سرخ بسته درم اندر سکنجبین آب بسرشته ناهار معده بیالاید دیگر قوام
و اولی تر آن باشد که ایارج فیقرا با هلیله زرد و هلیله دو سقمونیا در طبیخ هلیله سقی مگر زیاده تر دو اگر اندکی سقمونیا اندر دو غن گل کنند و یک ساعت بنهند تا نیک آمیخته باشد پس بند و باشد
لیکن باید دانست که سقمونیا معده را زیان دارد و تا ضرورت نباشد به سقمونیا علاج نشاید کرد و کسانی که از دوا های تلخ و بد طعم کاره باشند و دوا اسکنگر با جوارش بر عقب آن
بست و پنج درم سکنجبین آب گرم باید داد و باید فرمود که تا دو ساعت آب نخورند و غذا بعد از آن آمیخته و آن بر معده باشد و آنجا که صفرا از معده بجگر همی آید یا اندر همه تن متلکا صفرا و باشد استفراغ بکار
باید کرد و اگر فصل و سال و عمر و قوت بیار و دیگر احوال مساعد باشد رگ باسلیق باید زد و بعد از یک ساعت الجبن کردن و طبیخ شاهتره و افسنتین درین باب سخت مفید است
صفت آن افسنتین رومی پنج درم گل سرخ هفت درم شاهتره ده درم آلوی سیاه بست و پنج عدد موبز دانه بیرون کرده ده درم تمر هندی ابسته درم جمله اندر من
آب بپزند تا بمقدار دو سه رطل و دو رطل باز آید بپالایند و هر بامداد چهل درم باده درم شکر و یکدرم صبر بدهند قسم سوم اندر سوء مزاج حار رطب که با ماده رطوبتی باشد

۱۸۱

وعلامت وی آنست که شهوت طعام بر اعتدال باشد و لعاب اندر دهن بسیار بر آید خصوصاً بهنگام گرسنگی و فلو معده و غثیان رنجه دارد و هرچه خورده شود متغیر گردد و حموضت و عفونت
و باشد که قی رطوبی افتد تنبیه شارح اسباب آورده اعتدال شهوت درین قسم نظر دارد و میگوید که هرگاه که حرارت مجرد مسقط شهوت شود بسبب آنکه معده را استرخا میآرد و مواد را بسوی
حوالی مائل میگرداند فکیف که با آن حرارت رطوبت همراه شود و در ارخا روزوبان رطوبت مدد کند و نزد این فقیر آنست که اگر نظر به تعمق کنند این نظر شارح بر باطن نیز جاری نیست
زیراکه ترکیب رطوبت مع الحرارت که شارح سعلوم بر بوده این میداند خلاف واقع ست زیراکه چون رطوبت با حرارت مرکب میشود و صورت حرارت فرو میکند و چون حرارت شکسته شود
نقصان ممکن نباشد و اعتدال شهوت صورت گیرد و اگر کسی گوید که مضرت حرارت شهوت جمع ماده بود در معده که از اعضای مجاورت بنواحی معده بسبب جذب حرارت گرانید سر فرو میریخت پس گاه رطوبت
مادی با حرارت مرکب شود گو که حرارت ماده را از نواحی گداخته بیارد لیکن این رطوبت ماده که بمعده موجود است در ابطال شهوت کافیست گویم که آنچه در معده متولد شود نسبت آنکه از عضو
دیگر ریزد مضرت کمتر دارد زیراکه آنچه در عضوی پیدا شود در نزد طبیعت چندان مخالف نبود بخلاف آنکه یکبارگی از عضو دیگر آید که بر طبع سخت گران باشد و تنفر تمام از ورود ماده دیگر حال آنکه ممکن است که آن حرارت
اثر کند و از معده بلغم اندو بنسبت شهوت بر اعتدال باشد علاج آب شبت و سکنجبین بر بوری قی کنند تا معده از رطوبت پاک شود و بهر تقویت معده باطریفل و گلقند و طباشیر آمیخته خورند و از
جوارشات و جز آن هرچه تخفیف بود و مسمن نباشد بکار برند قسم چهارم اندر سوء مزاج حار یابس بلا ماده و علامت وی شدت تشنگی و خشکی زبان و دهان و لاغری بدن و بیشتر این اکثر ما یقع فی الحمیات
علاج بهر ترطیب و تبرید مزاج معده بنوشند شیر و ماء الشعیر و مانند آن و حسوها که از دقیق شعیر و روغن بادام و شکر ساخته باشند و ازین قبیل ست سمک رضراضی و جوجه بطیخ خفیف و بمالند بر
بر معده اشیاء مرطبه و هرگاه سوء مزاج یابس متمکن شود و ازاله وی ممکن نیست اگر ترطیب بدن پیش ازین هنگام باید که استحمام مرطب آب زن مرطب و دهان مرطب استعمال نمایند و اغذیه
مرطبه تناول فرمایند و در حار صفراوی نیز برین قسم اشعار رفته فائده شیر گاو سود مندترین اغذیه است جهت ترطیب و اعانت طبیعت زیراکه شیر او با شیر مردم مناسبت دارد و بدان سبب
با مزاج انسان موافقت تمام میکند و از دیگر شیرها نفع بیشتر میدهد بخلاف شیر بز که رقیق و سریع الانحدار که از آن این مقصود نیاید قسم پنجم اندر حار رطب بلا ماده و علامت وی آنست که طعام
متغیر شود بعفونت و از دهن سائل گردد آب بهمه دهن و باین رطوبت متصاعد شوند بخارات بر جهت تاثیر حرارت در وی و بدانکه این قسم بادام که قوی نگردد ضرر نمیکند لهذا قال الشیخ
یعسر انما یکون بالحرارة و الرطوبة الا ان تجاوز عن الاعتدال علاج بهر تبرید و تجفیف اطریفلات بکار برند و دیگر تدابیر بهر رعایت مرعی دارند قسم ششم اندر سوء مزاج بارد فج و این را
چند علامت است یکی آنکه هضم ضعیف شود و بدانکه هضم عبارتست از آنکه غذا تحلیل شود و پخته گردد و هضم مستکمل نمی شود مگر آنگاه که اجزاء غلیظ غذا رقیق شود و متفرق گردد و رقیق غلیظ شود
و رجوع تقطیع نپذیرد پراگنده جمع شود و این جمله حرکات است و حرکت بدون حرارت صورت نه بندد دوم آنکه با وجود ضعف هضم شهوت طعام بسیار باشد و کثرت اشتها ازین سبب است
که برودت فم معده را جمع کند و کثیف سازد پس قوت جاذبه قوی گردد بالضرور یا ازین سبب که چون بسبب ضعف هضم اعضا بالنصیب نرسد بالضرور تقاضا کنند از غذا و عروق
منفعل گردند بعض حتی که این اثر استقصاء منتهی شود تا فم معده و از رد طعام پدید آید سوم آنکه طعام از معده دیر فرود آید با منع الخفیف انفحه ظاهر است که دفع حرکت است و حصول
حرکت بحرارت است و برودت ضد اوست حجب امانت و محذور است و تابع جمیع حرکات در تفاوت در کثرت و قلت و بحجب وجنبی است سبب چهارم آنکه هرچه خورده شود متغیر گردد بحموضت
و آروغ ترش آید و براز نرم بر آید و منتفخ باشد گویا زبل بقر است اما نرمی براز از آن جهت ست که هضم جذب نمی کند کیلوس رقیق را بر آن افتاد و انتفاخ براز جهت اختلاط ریاح
بادی پوشیده نیست که قصور هضم و فجاجت باعث تولد ریاح است زیراکه اگر هضم تمام باشد و حرارت قوی ریاح تحلیل پذیرد و غلظت نگیرد براز معتدل آید علاج جوارشات گرم
چون جوارش کمونی و عود و مربیات گرم چون زنجبیل مربی و دروی کار برند و شوربای مرغ و نخود آب گوشت کبک و عصافیر و مانند آن تناول کنند بر دارچینی و قرنفل و خولنجان و
کشنیز خشک مقر منیره خوشبو کرده و بر معده روغن مصطکی و سوسن بمالند و بگیرند سنبل و قرفه و عود و صبر و افسنتین از هر یکی نیم مثقال زعفران یک دانگ نرم بکوبند و بشراب یا آب بی شراب
طلا سازند قسم هفتم اندر سوء مزاج بارد یابس ساذج و علامتش آنست که آنچه در بارد ساذج گفته شد و هرچه در بارد یابس ساذج گفته آید پدید آید و بدانکه علاج این نوع مشکل است
زیراکه دفع برودت ممکن نیست مگر به تسخین و ترطیب و حال آنکه سخونت یبوست افزاست و رطوبت معاون برودت و مضعف حرارت طبیعی ست علاج هرچه در حرارت و رطوبت
معتدل باشد بکار باید بست تا منفعت بدون مضرت حاصل آید مثلاً ماء الشعیر با اندکی عسل کف برده آمیخته تناول کنند و شراب انگور زبان و انار شیرین و زرده نیم برشت و قیر طی که

از موم و روغن مصطگی و روغن ناردین باشد بر معده بمالند و شیر خر و شیر بز با عسل مصفا و شوربای مرغ خانگی و فرنی نان گندم نیز توان خورد و بحسب احتیاج هر چه ازان جهت
بیشتر باشد استعمال نمایند چنانچه در افراد آن مضبوط است قسم ششم اندر باروی است که با ماده سودا باشد علامات وی کثرت شهوت ست و ضعف هضم و بسیار نفخ و حرقت و حموضت
معده خصوصا حالت گرسنگی زیرا که بعد از اکل بواسطه اختلاط غذا با ماده سودا آنچه از حرقت و حموضت آورده است سکون میشود الغرض از علامات این قسم آنست که احیانا تا بر دهن آید
سودا و قی و غثیان مریض باشد که دندان را کند کند و عظم در طحال عارض شود علاج به تنقیه معده از سودا اسهالات دهند و پس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند با تریه و اغذیه
وادویه موافقه و اگر سودا غلیظتر بود بر حمام رطب مداومت کنند و بهر اسهال مطبوخ افتیمون برگزینند و گوشت مرغ و نخود آب اغتذا نمایند فایده درین قسم تنقیه بقی
مفید نیست زیرا که سودا ماده غلیظ است و در قعر معده متمکن است و بیرون نمی آید ماده از معده چنانچه باید مگر ازان جهت که میل آن … اما اگر قی عادت باشد از آب شبت و سکنجبین …
نوشیدن قی کردن صواب باشد قسم هفتم اندر بارد رطب ساذج علامات آنست که بدن سپید تبدیل نماید و کسل در حرکات پدید آید و براز نرم بر آید و هرچه در باشد در ساذج مذکور است
پیدا باشد علاج هرچه گرم و خشک باشد بکار برند مثلا قلاقل یا سطیحات متوبه تناول کنند و کمونی فلافلی و اقراص گل حوارش عود و زنجبیل مربی و مانند آن بخورند و روغن قسط و ناردین
و زنبق بر معده بمالند قسم هشتم اندر بارد رطب که با ماده بلغمی لزج باشد و این چند علامت است یکی آنکه از زردی طعام کمتر شود زیرا که بلغم معده را اسکید و ما بین جرم معده و سودا که محرک شهوت است
حائل میگردد دوم آنکه اغذیه تیز و حریف مرغوب طبیعت شود و این از آنست که طبیعت بهر دفع این ماده چیزی که سخن و تجفیف و تقطیع بود می خواهد و آنچه باین کار آید
چیزی تیز است سوم آنکه غثیان رنجه دهد زیرا که معده بهر دفع ماده اکثر حرکت کند و آن بسبب لزوجت بر نیاید چهارم آنکه تشنگی نباشد و این اکثری است زیرا که هرگاه بلغم شور باشد
عطش کاذب پدید آید پنجم آنکه شکم دمیده شود و نفخ کند و انتفاخ نمیشود مگر آنگاه که با مزاج غریب مذکور مزاج اصلی گرم باشد زیرا که چون چنین بود مزاج اصلی که حارست عمل …
کند و فعل حرارت اجزاء قلیل الحرارت بر خیزد از غذا و فی الفور … منافذ شوند لیکن بالفور … ازین ابخره ریاح … اجزاء ناری … شوند متحلل گردند ابخره بریاح و
انتفاخ آرند و ظاهر است که بر خلاف حرارت مفرطه سبب تولید ریح نمیشوند ششم آنکه آروغ ترش آید و باشد که وقتی بلغم بر آید هفتم آنکه رنگ بدن سپید گردد و در بدن ترهل کند و ماید چون بدن
مستسقیان علاج انضاج نخستین بهر تقطیع و تلطیف ماده تخم ترب و خردل بجوشانند و در مطبوخ نمک هندی انداخته حل کنند و سکنجبین عسلی آمیزند و بنوشند و پس از نضج و تلطیف به مطبوخ شبت و ترب قی
کنند تا ماده منقطع شود و بیرون آید و اگر قی عادت نباشد یا مانعی بود مسهل خورند بعد انضاج و هر چون که باشد بعد از تنقیه بجوارشات گرم تبدیل مزاج نمایند قسم نهم اندر سوء مزاج رطب
ساذج و علامات وی قلت عطش است و کثرت ریق و آب دهن و سرعت انحدار طعام از معده با معاوت? با غذیه رطب متنفر بودن و متنفر گشتن و بچیزهای یابس منتفع شدن علاج
بهر تبدیل مزاج اطریفل صغیر و اقراص گل تناول کنند و دیگر تدابیر بحسب حال بعمل آرند و آنچه با حرارت و برودت مرکب باشد معالجه وی گذشت قسم دهم اندر سوء مزاج یابس ساذج
و علامات وی تشنگی است و خشکی زبان و لاغری بدن و باغذیه رطب منتفع شدن و بچیزهای یابس متاذی گشتن علاج بهر ترطیب معده بنوشند شیر و ماء الشعیر و چیزهای مرطبه بر خورند و
بمالند بمعده و اگر سوء مزاج مستحکم باشد ترطیب تمام بدن کوشند باستعمال حمام رطب و آبزن مرطب و جز آن که در ذکر کتاب بیان یافته و مقدم حمام و صحت یا قدرت قابل تدبر

فصل دوم در وجع المعده و … قسم است قسم اول آنکه سوء مزاج در معده افتد و احداث وجع کند خواه ساذج بود خواه مادی و باید دانست که در معده بیشتر مادی میباشد
و ساذج کمتر می افتد لهذا … سوء مزاج ساذج را در اسباب وجع معده نشمرده اند و از آنکه ماده صفراوی و سوداوی لذاع است وجع معده در اکثر ازینها افتد و باشد که از دیگر خلط
هم افتد زیرا که هر خلطی که در معده گرد آید ممکن است که کیفیت موذیه یا کمیت نا طبیعیه احداث نماید و اسباب و علامات و معالجات این قسم در فصل گذشته مذکور شد بدان رجوع نمایند
قسم دوم آنکه اماس و قروح در معده افتد و احداث وجع نماید و این ذکر خواهد یافت من بعد قسم سوم آنکه تولد شود ریاح غلیظ در معده و به سبب غلظت و کثرت در تجاویف معده نگنجد و آنرا
متمدد سازد لیکن بالفور … و کند معده زیرا که تمدد بسبب تفرق ست علامات وجع المعده ریحی آنست که آروغ بسیار آید و فواق رنجه دارد و قراقر یعنی … شکم … شود و
بر تعلیل تمدد و بعد از آنکه طعام از قعر معده فرود شود و تقل نشیند در جانب چپ بالای ناف … و چون بران موضع غمز کنند قراقر شود یعنی حرکت ملاطم ریح مسموع گردد علاج از
سوسن و تکمید کنند و از روغن گاو … نیز کفایت کند و نمک اگر چه تنها باشد چون آنرا گرم کرده تکمید کنند … و شیشه … که با لبن … و بر ناف نهند فی الفور

۱۸۲

ساکن شود و قال الشیخ الحاجم بالنار خصوصاً اذا وضع فیها محجمة کثیرة علی الموضع اوسط من مراق البطن حتی یستوی علی السرة من کل الجانب و ترک ساعة فانه یسکن الوجع
فی الحال تسکینا عجیبا و هی مجربة شرب السکنجبین مع ماء الحار ایضاً ینفع اکثر او جامها انفعا نبیاد لی مجرب جدوار اصیل و گیر و دو دانگ بسایند و با جلاب گرم بنوشانند فی‌الفور
ساکن شود و پوست سنگدان خروس الخانیت تسکین درد کند و خاکستر بیخ مع دار چینی و زنجبیل و عسل طلا بر معده کردن از تمام درد با یکه کمونی و شبت و کندر و زیره
و بودنیه فراهم کرده بجوشانند و آب وی را بلع نمایند تا معده با آرد مستفرغ شود و لا یخفی ان الریاح انما تستفرغ من المقعد بالجشار کما انه تستفرغ فضولها با نقی پس اگر سبب قوی
باشد مصلح تدبیر زائل شود بلکه زیاده بر کمیند حاجت بنا به نباشد اما اگر سبب قوی باشد باید که هنگام خلو معده بایفت فرمانید و از طعامهای تری زا فرمان نمایند و غذا دری
دهنی و کرنیا و صعتر و شیر انگدان و مانند آن بفرمایند و زیره و عصفا اشکم روغن گرم بمالند و آنگه کماده با دغلیظ است باید که نخست آنرا باک سازند بحقنه پس به تنها علاج نهند
اگر بی حقنه چیز مسخن و محلل دهند باد غلیظا در بازدراید کند و چون حقنه کرده باشند استفراغ بحب سکبینج صواب باشد صفت آن گیرند صبر سکبینج و عاقر قرحا و غاریقون
هر یکی بیاسا و حب کنند و آنچه رسم است و اندر وزیر درم تا نیم درم بخورند از آب گرم و چون انگه اسباب تولد باد اندر معده و شکم و حضر چیزی طعام و شراب نخیان باشد که هر طعام و شراب
باد ناک بود چون لوبیا و عدس و شراب شیرین و سطبری رطوبت بسیار داشته باشد چون امر دود و دیگر باد در رنگ جزئیات و انواع تره و طعام و شراب که ترتیب خوردن از جمله اسباب
تولد باد دوم ضعف حرارت غریزی است و ظاهر است که چون حرارت ضعیف باشد رطوبتها تمام نتواند گوارد و بخار که از آن باد و خیزد تحلیل نتواند کرد پس آن بخار که اندر معده و شکم
باشد بواسطه منافذ اجزا آنها می متحیل شود بریاح و بسیار باشد که طعام باد انگیز گرم و لطیف کند خورده شود و رطوبتی که اندر معده باشد تحلیل کردن گیرد و بدان سبب بادها و بخار
تولد کند و گاه باشد که سبب تولد باد ها خالی شدن معده باشد از طعام و آنچنان باشد که اندر معده رطوبتی بود غلیظ چون معده از طعام خالی شود و طبیعت بدان رطوبت نماید از او تحلیل
کردن گیرد و بخار و هوا که اندر فضا معده و روده ها بود و اندر حرکت آید باد ها تولد کند و این نوع بخوردن طعام ساکن بود و گاه باشد که سبب تولد بادها بسیار سودا باشد
چنانکه در اصحاب مالیخولیا مراقی باد بیشتر تولد کند و سبب علت مراقی در اکثر حالها سوء مزاج گرم باشد که معده را ضعیف کند و بخار انگیز و دود که اندر منافذ باد افتد تا بدان سبب که با هامعا فرو
آمد آید بجانب معده و گرد آید پس بعضی بسوی دماغ بر آید و بعضی ترش گشته بازگشت آید و باید دانست که بعضی از اصحاب مراقیا باشند که عقب طعام و معده ایشان وجع پدید آید و چون
طعام هضم شود وجع زائل گردد و این آن کسانی اند که معده ایشان ضعیف شده باشد و بعضی دیگر باشند از اصحاب مراقیه که چون طعام خورند بعد از چند ساعت درد و عوارض شود و لیکن
چون تدبیر نیکو گرفتی ترش و سبب آنست که سودا حریف از سپرز معده برسد و در قعر معده او را دم تمکن گیرد پس چون طعام خورده شود و چند ساعت بر آن بگذرد هضم شده باشد طعام با دها و سودا بسیار
شود و منطفی گردد و از آنکه اعلی معده شدید الحس است متاذی شود و از جهت آن دا طبیعت آن را القی و دفع کند و دلیل بر وجود سودا احتراقی خروج ریح ترش و تدبیر این
وجع نقیه از ماده است و تقویت معده و تبریز منقیات و تدبیر اصحاب مراق قضا و فصل تیم است است سالز جانب چپ زیرا که وجع علت طحال است و فرق میان نفخ سودا و نفخی که از طعام تری
افزاید آن است که نفخ سودا غلیظ باشد و طبع بادی خشک بود و از پس گذشتن طعام اندر خواب نیز درد پدید آید نفخ دیگر با تری دهان و نرمی پوست و اجابت طبع بود
و چون در شکم بالند قرار کند و ایضاً احوال و تدابیر گذشته بر هر یک گواهی دهد النفباد بسیار باشد که چیزی خشک غلیظ رقیق را و غلیظ شود نفخی را فرو دارد و از تحلیل باز دارد
و النبب باد ها ساکن شود و گمان افتد که مزاج گرم است و خشکی سودا شهرت است حال بر خلاف آن باشد و همچنین بسیار باشد که چیزی تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج
سرد و گرمی سودا شهرت است حال بر خلاف آن باشد پس بر طبیب واجب است که علامتها دیگر بجوید و اعتماد بر آن کند و بر چنین منافع کاذب فریفته نشود که اگر چه بعضی عوارض را
سود دارد لیکن بخبث غرض آورد قسم چهارم اندر وجع المعدة که از خوردن طعامها که اندازه معده را بکمیت یا بکیفیت لادغه حاره عارض شود و علامتش
ظاهر است علاج قی کنند تا طعام مذکور بیرون آید پس بنگرند اگر سبب وجع بسیاری طعام بود غذا را و چند بار متفرق خورانند اندک اندک تا بر معده گرانی نیارد
و اگر سبب رداءت کیفیت غذا باشد غذا صالح الکیفیة دهند که مناسب حال معده بود قسم پنجم اندر وجع المعدة که سببش ضعیفی معده باشد و ظاهر است
که چون هضم ضعیف شود غذا فساد گیرد و دود و سودا آرد و ایضاً از این چنین غذا متولد شود ریح متمدد سازد معده را و احداث وجع نماید و

علامت این قسم آنست که بعد از اکل هیجان کند وجع و ساکن نشود مگر بقی یا باسهال لهذا قال الرازی المعدة التی تؤذیها الطعام ضعیفة بعد فتضغط لذلک الی دفعه لانها تحمله فان کان الضعف فی اعالیها دفعه بالقی وان کان فی اسافلها دفعه بالاسهال **علاج** هر از اله ضعف مقویات معده دهند و اگر موجب ضعف اجتماع اخلاط بود در تنقیه آن را مقدم دارند و بدانکه اقراص کوکب درین مرض نفع تمام دارد **صفت آن** گیرند سنبل و جند بیدستر و سلیخه و قشر برنج و طین مختوم از هر یک چهار درم افیون و زعفران و قسط و کواکب الارض یعنی طلق المحرق از هر یک پنج درم خشخاش ابیض و تودری و انیسون و ساساليوس و تخم بنج ابیض و میعه یابس و تخم کرفس از هر یک شش درم جمله ادویه را سوای میعه و افیون بکوبند و باقی را نرم بکوبند و بهم سرشته در عسل بسرشند و اقراص سازند و در سایه خشک کنند **صفت قرصی** که درد معده را که از پس طعام پدید آید تا فی نشستن بنا اندر اکل کنند گیرند انیسون و تخم کرفس از هر یک پنج درم افسنتین رومی ده درم سلیخه بست درم مر و مبیل و جند بیدستر و افیون از هر یک دو درم و نیم قرص کنند و هر قرصی یک درم شربت یک قرص **قسم ششم** اندر وجع المعده که هنگام امتلا و خلو معده اشتداد کند و به تناول طعام ساکن شود و این بر سه گونه است یکی آنکه ریح غلبه کند و وجه تولد باد در خلو معده پیش گفته شد دوم اندر منع السبب خلط صفرا از جگر بر معده ریزد و از آنکه لطیف و لطافت و لعالی معده افتد و لذع وی محسوس شود پس چون طعام خورد و ... فرو نشیند و در سکون گردد شناخته شود سبب صفرا تلخی دهن و بر آمدن آروغ و قی و منقطع شدن تشنگی و دیگر علامات صفرا بران گواهی دهد سوم آنکه هنگام خلو معده سودا از سپرز بر فم معده ریزد که معتاد بود از آنکه این سودا تیز نبود و یا کثیر المقدار یا فم معده نسبت بسابق قوی الحس شده باشد اگر و از آن وجع محسوس شود و خلو و ... این علت آشوب فم معده پدید آید باشد و این آشوب به تناول طعام زائل شود و بسیار باشد که خلط صفرا آورد و نیز آشوب آرد و فرق میان هر دو بدیگر علامات که بهر واحد مخصوص است توان کرد **علاج** آنچه سببش تولد باد بود از آنکه یاد کرد ... رطوبت غلیظ است که بحرارت گرسنگی وی به تحلیل می نهد و باد تولد میکند چنانچه در ریحی گفته آمدیم تدبیر تنقیه و تقویت است علی ما ذکر و آنچه سببش صفرا باشد مسهلات صفرا باید داد و در طعام ترشی باید نهاد و در تعدیل مزاج جگر کوشند و اگر حاجت افتد رگ باسلیق از دست راست زنند و آنچه سببش سودا بود دیگر بداند اگر سبب افیت شده اکثر ترت بود فصد باسلیق از دست چپ کنند و در تقویت معده کوشند و اگر از کاهش معده علت افیت بود و وجع المعده که از قوت حس معده افتد اقسام علیحده گفته می آید **قسم هفتم** اندر وجع المعده که از قوی شدن حس معده افتد پوشیده نیست که چون قوی تر بود بهر اندک سبب متاذی گردد چون بخارات طعام یا انصباب سودا و انظلال بر وی جهت تنبیه شهوت و مانند آن که انسان بدان را خلو نیست و این قسم از البعوض و خوبی افعال معده توان شناخت **علاج** در تغلیظ روح و تخدیر عضو کوشند زیرا که سبب قوت حس رقت روح و ... کم کنانا قلیل المقدار نوشیدن و کله و پاچه خوردن مخصوص است گاه باشد که از نوشیدن آب سرد درد معده پدید آید جهت تکثیف و اندک کیفیت خاصه که حس معده قوی باشد ... گاه باشد که وجع معده مخدر شود و با مواد قولنج آرد و گاه باشد که مخدره کمتر شده جهت تاذی و سبب اول کما ذکر الشیخ بالعیاء و معانی و در معده تحمل و ... اند از عفونت اکثر است و آفت و سوء بلبیا ... و چون مفرط شود اعلا انشد درم نماید ...

فصل سوم در ضعف الهضم و سوء الهضم و تخمه بدانکه اسباب این هر سه یکیست لیکن اندر فرق است که اگر سبب ضعیف باشد ضعف هضم آرد و اگر قوی بود تخمه و اگر متوسط باشد فساد هضم اما ضعف هضم آنست که در معده طعام دیر تر بماند و بر سبیل اعتماد منحدر شود ... علامت آنست که پس از خوردن طعام تا زمان طویل ثقل و تمدد محسوس شود در شکم و چون آروغ آید طعم طعام باز دهد ظاهر است که چون هاضمه ضعیف باشد ... در غذا تصرف نکند ... تا که غذا متغیر نشود در جا خود بود طعم آن در آروغ پدید آید **فایده** هر قوتی که از قوی معده ضعیف شود نوعی از ضعف در معده احداث کند لیکن عادت اکثری بران رفته که ضعیفی معده ضعیفی قوت هاضمه را گویند و علامات ضعف هر قوت از قوی اربعه پیشتر گفته آید بدانکه هاضمه در قعر معده بیشتر است پس هرگاه در هضم تقصیری افتد باید دانست که آفت در قعر معده است **فایده** اما سوء هضم و فساد آنست که طعام هضم تام نیابد چنانچه باید بلکه هضم فاسد بود و متغیر گردد و کیلوس بعضی کیفیت ردیه ... علامت فساد هضم آنست که ... معده و شود و غثیان و حرقت معده ... و بوی گنده بر آید و آروغ ناطبیعی ... تغیر آروغ بحسب مختلف میباشد مثلا اگر سبب فساد حرارت بود بوی آروغ چون بوی دود یا بوی ماهی یا بوی گل سیاه باشد و باشد که بوی دیگر آرد که تعبیه نتواند کرد و اگر سبب فساد برودت باشد ترشی آروغ مشاهد شود **فایده** اگر هضم ردی شود و بقبول طبیعت نیست و در اکثر جذب نمی کند آنرا جهت اغتذا و اگر بواسطه ضرورت و شدت

حاجت بهر غذا منجذب شده داین نتوان بود که استسقا و سرطان و برص و دیگر امراض ردیه حادث نماید اما تخمه آنست که طعام در معده هضم نشود و همچنان باقی اند پس از دو حالت خالی نیست

یا آنکه منهضم نشود یا آنکه مستطلق گردد یا فراط و باشد که فاسد شده مستحیل گردد بجوهر غریب انتباه ضعف هضم نقصان هضم ست و تخمه بطلان آن مراد از نقصان و بطلان هضم آنست

که در هضم آفت افتد بسبب فاعل که قوت هاضمه است یعنی در قوت هاضمه فتور راه یابد بخلاف فساد هضم که عبارتست از وقوع آفت در هضم بسبب منفعل که یعنی قوت هاضمه کامل باشد

لیکن هضم ردی شود بدانکه اسباب ضعف هضم و تخمه و فساد هضم بر چند گونه است بجنب هر قسم علیحده بیان کنیم بالاگفته شد که اسباب این هر سه یکیست قسم اول آنکه سوء مزاج سبب باشد

قسم دوم آنکه تولد اخلاط فاسده در معده باشد بالقصبا این درد از عضو دیگر سبب باشد و علامت و معالجات جمیع اقسام سوء مزاج ساذج و مادی در ضمن

امراض مذکور شد درینجا نیز فرق در ساذج و مادی بیان کنیم و ظاهرست که اهم ترین امور تعرف مرض ست زیرا که هرگاه مرض متحقق شود علاج سهل باشد ساده را

تبدیل و مادی را تنقیه و فرق بینهما آنست که در ساذج معده سبک باشد زیرا که ماده ندارد و اگر طعام جید خورد وقتی ستفرغ سازند یا طعام مقدور خورد جوهر غریبه بر وجه

خلط دار نکنند نیز آید و القصبا ساذج نزد من عسر العلاج بود بخلاف مادی که در و گرانی معده و جوهر غریب دریابد و جود نیز باکول اللازم ست و سهل العلاج ست زیرا که حدوث

مادی از تجاذب مجی ست در هاضمه او اخراج و دفع وی جمیع آسان ست خصوصاً از معده و السلاح لیکن لان زیرا که تبدیل مزاج مهلت طلب ست قسم سوم آنکه در معده ضعفی شود

در تفتیش اوی تا مل کرده است گرود و ظاهر ست که انفعال معده بر تبدیل طبیعت مستکمل نشود مگر بقوت تسیح کیفیات وی و چون در آن اشتغال افتد فتور در انفعال معده بنفس رست پدید آید

و این فتور اگر قوی باشد متعسر العلاج بلکه لا علاج گفته اند چنانچه در آخر این باب بتفصیل علیحده شرح داده شد و تسهیل و تسیح الیان نیز گفته آید بجهت تبعیت صاحب اسباب آنچه ذکر کرده

مشغول ست بسیر آنست که فتور قوی نباشد اما علامت ضعیف جرم معده آنست که عقب تی بسیار آخر امر الغی بامنه عارض شود و هضم و شهوت ضعیف باشد و بدن بکاهد و از

علامت آن انواع سوء مزاج دانواع آن اسهال هیچ ظاهر نباشد و طعام بر معده گرانی کند مگر آنکه نوبات مشرعی قلیل المقدار باشد لیکن آنجا که سبب قولیت طعام هیچ نگوارد

و هیچ غذا رنگ و ترتیب نستود و هرگز مسونند علاج هر چه قابض بود استعمال نمایند خاصه که قابض خوشبو باشد چون چوارش عود و مانند آن و منفعت اطریفل صغیر و

کبیر درین مرض اکبر ست شراب سیب و سیب سفید است و پوست اندرونی سنگدان مرغ خانگی سخت نافع ست از گوشت جدا کنند و بیاویزند تا خشک شود و بکوبند و نیم

مثقال با آب آوردی یا اطریفل اکبر با سعد الملیه بسر شند و در منفذ و چرنش بر معده آویختن بخاصیت سود دارد اگر مقدار نیم درم بسایند و با معجون شیر بسر شند انفع باشد و سنبل و سعد و فوه و مصطکی

با آب بهی غشی بر معده نهند و روغن ناردین بر معده بمالند و گوشت مرغ و مانند آن که دارچینی و زعفران و زیره در وی باشد اغتذا نمایند و از سماق و آب لیمون و ارنبار رقیق

سازند دوراج و تیهوج اندر همه بیماریها معده سوافق ست خاصه اندرین نوع و روغن مصطکی الیدن بر معده سود دارد و معجون خوزی فائده مند ست و این طلا

مجربست بگیرند گلنار و مصطکی از هر یک سه مثقال افسنتین و صبر از هر یک دو مثقال گل سرخ پنج مثقال قرنفل و سعد و سنبل از هر یک دو درم نرم کوفته بگلاب یا بشراب طلا سازند فائده

اندر تمام باقی اسباب که مخصوص بفساد هضم بود و آنکه فساد هضم ام الامراض و منبع الاسقام ست از امر هضم غافل نباید بود و عوارضات آن را زود تر تدارک باید نمود چنانچه

گفته آید اما اسباب مذکوره بر سبیل کلیه سه گونه است یکی آفت در روارت طعام دوم سوء تدبیر در اکل و شرب سوم سوء ارو یه که با آن تناول طعام اتفاق افتد اما سوء رت طعام

بر دو نوع ست یکی بکیفیت باشد دوم بکمیت و طعام ردی الکیفیت چند اقسام ست یکی فی نفسه سریع القبول باشد و فساد را چون لبن حلیب و سمک تازه طری دوم آنکه

بسبب غلظت بطی القبول بود اصلاح را چون لحم جاموش سوم آنکه شدید الحرارت باشد چون عسل یا شدید البرودت بود چون کدو چهارم آنکه بود نا مرغوب طبیعت بود و ظاهر ست

که طعام کریه الرائحه الطبیعت انسان قبول نمی کند و غذائی که طبع از وی تنفر کند و میل بر آن ننماید جهت نامشتمل بودن معده بر وی فساد می پذیرد و عام ست

که نا مرغوبی و کریه الرائحگی در ذات آن غذا باشد یا در صنعت و کسب نموده و بعضی انام کالانعام که امتیاز از ایشان مفقود ست انورا اعتبار ساقط اند ور دارت کمیت دو گونه

است یکی آنکه خورده شود طعام زیاده بر آنکه باید ظاهر ست که چون غذا بیشتر از مقدار بایست بود معده از هضم وی عاجز شود و این بدان ماند که هیزم بسیار بر آتش قلیل

المقدار افتد و چون چنین باشد طعام غیر فاسد بلکه غیر منهضم در معده شود و باشد که قوت ماسکه قوی باشد و از آن تا طویل در معده بماند و در حرارت غریب در وی متصرف شود

دارا فاسد سازد و دوم آنکه خورده شود طعام کمتر از آنکه باید و از حرارت معده غذای قلیل سوخته شود و این نوع در اکثر صورت گیرد که معده آن قوی الحرارت بوده باشد و اکل

چیزی لطیف و نهایت قلیل باشد تنبیه بدانکه کمیت طعام نسبت بدانچه از سوء کیفیت او باشد قلیل المضرتست زیرا که از طعام کثیر صالح بود بدن را بهره بسیار بقدر تصرف معده و

و اگر چه باقی غیر منهضم ماند بخلاف فاسد الکیفیت که مردود طبیعت و موذی بدن است اما سوء تدبیر در اکل و شرب انواع است یکی آنکه طعام غلیظ پیش از لطیف تناول کنند و

لطیف چون سریع الهضم است زود تر منهضم شود و از آنکه غلیظ در تحت اوست منحدر نتواند شد و بجا طافی بود و از مکث طویل فاسد شود پس آن غلیظ را نیز فاسد سازد

زیرا که خون فاسد چون مختلط شود با خون صالح آنرا فاسد سازد دوم آنکه بر امتلاء معده طعام دیگر خورده شود یا هنگام استعمال طبیعت بهضم غذا آب یا مانند آن ... مطفی

حرارت هاضمه بود و فاصل میان غذا و جرم معده شود و نوشیده گردد سوم آنکه نخستین چیزی قابض خورند و عقب وی چیزی ملین این ملین بر آن قابض غالب آید و قبل از هضم

ملین ... باید آنکه گاه باشد که این تدبیر سود دهد بهر آنکه قابض قوی باشد و از قوت ملین ... تا اشکال نفع این غذای ملین را هم بدارد و هضم نیک افتد اما ...

که بعد از خوردن طعام اتفاق افتد و فساد هضم نماید حرکت عنیفه است و بیداری مفرط بر اغذیه ... و خواب مفرط بر اغذیه سریع التغیر فائده حرکت خفیفه قبل از استقرار طعام

در قعر معده اعانت میدهد بر هضم زیرا که فرو می نشاند طعام را در قعر معده خاصه که اکول از جنس غیر سیال باشد بخلاف حرکت عنیفه که قبل از هضم اگر اتفاق افتد افساد هضم نماید زیرا که

غذای غیر منهضم را منحدر سازد و لیکن چون هضم تمام شده باشد و انحدار مطلوب بود حرکت عنیف از آنکه دافعه را قوت میدهد ... علاج هرگاه معلوم شود که هضم فاسد شده ...

قی کنند تا معده از طعام فاسد ... گردد و درین صورت قی بهترین علاج است زیرا که بیرون می آرد آنرا پیش از آنکه بسوی امعا منحدر شود و کیلوس فاسد بجانب جگر منجذب شود و اگر ...

سکنجبین ... قی کنند بهتر باشد و ... باشد بسبب ... طبیعت ... یا طعام از معده منحدر شده ... جوارش ...

تا سبیل اسهال آن طعام فاسد مندفع شود و بعد از آن جوارش مذکور و سکنجبین باید داد ... قوت میدهد ... مسهل ... لطیف ... اگر طاقت باشد و اگر

... تقلیل غذا باید ... سریع الهضم و مقوی معده بود چون دراج و تیهو ... عفران باید کرد ... تنقیه ... و ...

... مفید است اطراف در آب سرد گذاشتن ... بهتر آنکه جمیع ... حرارت را در باطن اما اگر سبب فساد هضم قلت غذا باشد ... طعام ... اصلاح

معده کوشند و غذای ... اسباب فساد هضم گفته آید ... بسبب ... ضعف ... در معده چهار قوت است جاذبه ماسکه هاضمه دافعه ...

معده ... این قوی باشد ... در فعل معده ... قوت باشد ... ضعیف بود ... نقصان ... ضعف ...

... بیان کنیم ... هر چند که اصل این بیان ... اما ... اصل اصول است ... ضعیف قوت جاذبه

... ضعیف کند و گرمی و تشنگی ... ضعیف ... طعام ... معده ... گرانی ... سینه ... پهلو

... خفقان ... باشد ... علاج ... شربت ... لطیف ... مرغ و تیهو ... مانند آن ... زعفران

... قوت ... طعام ... اطراف بالیدن ... طعام ... معده ...

... ضعف قوت ماسکه ... خشکی ... ماسکه ... قوت ... طعام ... شود ... التفات ...

اگر التفات ... ضعیف کند ... خفقانی و ارتعاش ... ارتعاش ... غالب شود ...

... ضعف قوت ماسکه ... گرم ... طعام ... مزاج گرم ... معده ضعیف ...

... طعام ... باشد ... شود ...

... ارتعاش ... طعام ... ضعف قوت ماسکه دو گونه است یکی ...

علت ... طعام ... باشد ... ضعیف ... معده ...

۱۸۶

و نشان آنکه هضم معده برطوبتی ست آنست که اگرچه طعام اندک خورد اما اگر حرکتی کند طعام خورده او باز خواهد گشت و نشان آنکه جرم معده ضعیف آنست که تا از طعام ممتلی
نشود این حال پدید نیاید و نشان ماده گرم و سوء مزاج گرم بی ماده در فصل سابق مذکور شد و نشان رطوبت [illegible] یاد کرده آید علاج اگر سبب ماده باشد نخست آن را از معده پاک کنند
باهستگی بعد از آن آب سیب بهی و شراب لیمو بکار برند و کنکابه انگاورس بر پشت نهند و اگر حرارت [illegible] گردد روغن گاو پخته با آهن تاب کرده باید داد و با طباشیر و گل سرخ و گلنار و قرظ و
طراثیث و کهربا چندانکه بمقدار ده استار [illegible] در آن داروی برافگنند و غذا برنج و گاورس پوست کنده و عدس مقشر و آب غوره و آب انار ترش سازند و بر
معده ضماد طباشیر و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و پوست بهی و سیب ضماد کنند و اگر سوء مزاج گرم بی ماده باشد باستفراغ حاجت نباشد و باقی تدبیر همین است و اگر سبب علت
رطوبتی مزلقه باشد نخست معده را پاک کنند بقی یا باسهال ایارج فیقرا و پس از تنقیه جوارش جوزی دهند و شراب مورد و سیب و اطریفل کوچک مناسب است و مشک و عود خام
و گلنار و گل سرخ و قرنفل و مانند آن بر معده ضماد نمایند و طعام چیزی لطیف و خوشبو سازند چون گوشت تیهو و کبک و تذرو و دراج و طیهوج و [illegible] و خرگوش بریان کرده
و زیره کرمانی و کرویا و نانخواه و مانند آن خوشبو ساخته صفت جوارش جوزی بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه بکوبند و بروغن گاو بریان کنند پس بگیرند این هلیله بریان
ده درم [illegible] پنج درم نانخواه مصطکی از هر یک سه درم [illegible] همه را [illegible] بکوبند و مجموع با عسل بسرشند و شربت سه درم تا پنج
مقاله اندر ضعف قوت هاضمه گرمی و تری معتدل هاضمه را یاری دهد و از آنچه ذکر صفت هاضمه بتفصیل مذکور شد آن را اعاده ننمودیم اما امور چند که بدان مخصوص است
جهت تکثیر فواید اشعار نمودیم باید دانست که سوء مزاج [illegible] ساده بود یا مادی [illegible] آن در هضم [illegible] سوء المزاج [illegible] معتدل باشند اندر هضم آن [illegible]
سوء مزاج گرم یا سرد کند لیکن سوء مزاج خشک [illegible] و سوء مزاج تر [illegible] حال طعام نامنهضم اندر [illegible] نباشد یا [illegible] بر حال خود بماند و [illegible]
آید [illegible] هیچ بهره نباشد [illegible] قوت شود [illegible] اسهال [illegible] شود [illegible] اگر این تغیر در هضم دوم یا سوم یا چهارم افتد
بیماریها [illegible] چون بهق و برص و سرطان و استسقا [illegible] و مانند آن و علامت ضعف هضم [illegible] اسباب [illegible] گفته شد [illegible]
کند جهت اشتمال جگر بر معده [illegible] معده را [illegible] آنکه شکل معده [illegible] کیلوس [illegible] چون تمام شود [illegible] جگر اندر آید [illegible]
[illegible] مخصوص است [illegible] اگر سوء مزاج سرد باشد اطریفل بزرگ [illegible] جوارش عود [illegible] شراب کهنه [illegible] گرم [illegible]
گرم [illegible] و اگر مزاج گرم بود [illegible] سکنجبین سفرجلی [illegible] باید داد [illegible] سکنجبین سفرجلی [illegible] زنجبیل [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] زنجبیل [illegible] **مقاله اندر ضعف قوت دافعه** [illegible]
طعام و معده [illegible] دوازده ساعت یا پانزده ساعت [illegible] ضعف دافعه آنست که طعام در معده بسیار ماند [illegible] طعام [illegible] زیرا که تا طعام در معده باشد آروغ
[illegible] طعام نرم و لطیف [illegible] باید [illegible] از معده [illegible]
[illegible] کیفیت طعام و قوت [illegible] طعام [illegible] دوازده ساعت باشد [illegible] ساعت [illegible] نباشد
[illegible] از جهت [illegible] جگر [illegible] از جهت طعامی [illegible] خورده شود علاج [illegible] باید [illegible]
آب میوه [illegible] سکنجبین [illegible] خیارشنبر [illegible] طعام [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] گفته شد [illegible] قوت [illegible] ضعیفی که اندر معده پدید آید آفت [illegible] مشتمل شود زیرا که چون
آفت [illegible] معده [illegible] قوت ضعف پدید آید [illegible] **فصل اندر تشنج** [illegible] مواد فاسد غیر منهضمه بود [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] ماده [illegible] اسهال مفرط [illegible] هرگز خالی نباشد [illegible]
[illegible] بسیار باشد [illegible] سفر [illegible] بدرجه باشد که هر چه [illegible] برانداز [illegible] غالب آید

و تشنج روی نماید و اندامهای بستری گرانید و با وجود آن چون تدبیر نیک کرده شود صحت رجوع نماید پس طبیب که علاج این علت کند باید ماهر و هوشیار و دلیر باشد تا از صفت بیماری
نترسد و اندر همه علامتها نگاه کند و اگر چه نبض ضعیف یابد و قی و تشنج همی بیند چون رنگ روی بر حال باشد و دم زدن منتظم نترسد علاج بازنگیرد و بدانکه هیضه کودکان را
بسیار افتد بسبب بسیار خوردن اما آزار بر ایشان سلیم تر باشد و آنچه پیران و بزرگان را افتد پرخطر باشد با جمله اگر قوی تن و فربه و رنگین و سخت گوشت باشد فاما بعضی
باشند که ایشان را هیضه بسیار افتد و ویرا منفعت باشد و تن ایشان از اخلاط بد پاک شود و کسان دیگر که مستعد این نباشند و بعضیرا افتادن عادت بود ایشان را اگر یکبارگی
افتد پرخطر باشد و این هیضه اندر تابستان بیشتر افتد و آنچه اندر تیر ماه افتد تیز باشد و در زمستان نادر افتد و بدانکه اصل این بیماری گوارید طعام ست لیکن از آنکه گاه بر اثر
متغیر شود و گاه به بلغمیت گاه بصفرائیت آن را اقسام بیان کنیم **قسم اول** اندر هیضه که سبب آن تغیر و فساد طعام باشد و صفرای آن ظاهر که چون طعام و شربت حرارت معده یا بسبب اثر
کیفیت طعام قبول و بعضی احتراق را بپذیرد گر طبیعت آن را دفع نماید پس آنچه از آن فاسد طافی بوده در علو معده قی منفرد شود و آنچه راسب به تشنیر باشد در قعر معده با سهال منفرد
گردد و آنچه طعام از معده برآمدن گیرد بسبب مواد فاسد غیر منهضم که در بدن در عروق جمع شده باشد تدریج بستر جمع شده نیز می برآید مواد هااگر موجود بود الفیا بخروج می نماید
جهت صفراء و خلا و این قسم امید علاج است یکی آنکه عارض شود که بعد از باشد که بسبب محل و در جای اثر دهی بدل رسد و در دل نیز کرب پیدا آید دوم آنکه غثیان نخیزد سوم آنکه عطش
بشربت باشد و هر چند آب نوشد تسکین نشود چهارم آنکه قی مفرادی و قولنج آید و گاه باشد که اعراض مذکوره بسبب ابارت فساد ماده دستد و نشود و صعود در معده و دید بدید آید
و از شدت وجع قلق و بیقراری از حد برآید و نبض بایک شود و اطراف سرد گاه باشد که این اعراض بغایت سخت شوند حتی که غشی افتد و نبض ساقط شود یا که بلاک شیاد
علاج جهت کنند تا ماده فاسد که باقی باشد منع شود و این چنان باشد که آب گرم بسیار دهند تا قی انفراغ آید و معده را از طعام فاسد پاک نماید و اگر سکنجبین با گرم آمیزند
و الا تخراج مرد فرامید الماحبآ و مار العسل و ادن تشابه هر دو که یکی آنکه هر دو معده را در تبار شوند و صفرا گردد دوم آنکه سهر دو عند او شهد دهند و خداوند هیضه را
هر چه از جنس غذا بات بخوان عادت دارد که تدبیر کامل در هیضه غذا باز گرفتن ست مگر آنکه ضعف قوی روی نماید در غذا نیز تا بد که بکار بر ند زیرا که ضعف معده آنجا که سعد شود شد
باشد ندیده جلاب اگر بدهند با تیزی آن اخلاط را در فشاند صواب بود و اگر اسهال ضعیف بود و قوی مناسب ست که اندکی محمود با آب انار شهد یا آب کاسنی دهند و حقنه فایده
تمام دارد و این همه گفته شد از اعانت برای اخراج تا آنگاه که از کثرت قی و اسهال ضعف غالب نشده باشد زیرا که چون ضعف پدید آید از بسیار استفراغ باید که تسکین کوشند
اگر چه دانند که قدری ماده فاسد باقی ست و کذلک چون دانند که ماده فاسد پاک شد اگر چه ضعف پیدا نباشد به تسکین توجه نمایند و آنچه هیضه را ساکن کند رب انار میخوش ست
و شربت انار بمنفعت مانند آن هر چه معده را قوت دهد و اخلاط را از ریختن بر معده باز دارد و آنجا که تشنگی غالب باشد طباشیر سوده در آب انار دانه ترش کنند و از آن آب
جرعه جرعه بنوشند و آب بهی ترش و آب سیب بهی و آب اطراف زرو شربت حب الآس در تسکین قی و اسهال سخت سود دارد و اگر این آبها البتی باز گردانند کعک سوده
با سویق حب الرمان در این آبها کنند تا غلیظ شود و اندک اندک بدهند و صندل و گلنار و گل سرخ و بهی و سیب با آن کوفته برگ مورد و گلاب اندکی کافور بر شکم نهند و خاکستر
شاخ رز بسرکه سرشته بر شکم طلا کردن قی و اسهال باز دارد و اگر خرقه بگلاب سرد تر کنند و بر شکم پوشند روا باشد و اگر کار بدان رسد که عرق سرد آغاز کند و اطراف سرد شوند و فواق
پدید آید اطراف او را در آب سرد نهند و بمالند و گل ارمنی در سرکه و آب مورد بگذارند و بر پا طلا کنند و خرقه بر بالای آن پوشند و هر ساعت آن خرقه را بر دارند و سرد کنند و بر پای او
پوشند و اگر قی و اسهال تسکین نیابد مجمره بر معده گذارند و اگر اسهال از حد گذرد خشخاش در آب بپزند و نشاسته بریان کرده در این آب حل کنند و بدان حقنه کنند و اگر غشی افتد
بیهوشی روی دهد عضلها او را بمالند و سر و گوش و بینی او را بمالند و موی صدغ او همی کنند و ماء اللحم و شراب مشک اندر حلق او می چکانند و اگر درد و یا تشنج ظاهر شود خرقه بروغن گرم
کرده چرب کنند و بر عضلات معده نهند و از روغن بنفشه و موم صافی موم روغن سازند و خطمی باریک سوخته بدین موم روغن بسرشند و نیک کنند تر کنند و لفافه ارند و این موم روغن بر آن طلا
کنند و بر پس گردن که سر اعصاب ست و بر عضلها بگذارند تنبیه هیضه از هیبت که باشد خداوند و برا هیچ حرکت نشاید کرد و هیچ چیز که بعد از آن نشاید خورد مگر غذا القدر ت و خفته
باید بود بهر آنکه در علت هیضه هیچ علاجی چون خفتن و ناخوردن نیست و اگر خواب نگیرد خویشتن را خفته باید داشت تا اخلاط ساکن بماند و باشد که خواب آید

و بهر حیله که خواب آورد بکار برد تا ابتدا هضم طعام شود و بعد از انکه هیضه ساکن شود تا که قوت بحال آید غذا اکثر ولطیف تر و مناسب تر باید خورد قسم دوم هیضه که بسبب تغیر طعام بود و به برودت
بلغمیت و ظاهر است که چون طعام فاسد شده بلغمیت بر معده گرانی آید و متمدد و منتفخ سازد آنرا طبیعت به جهد می کند در دفع وی و علامات این قسم آنست که در قی و اسهال بلغم ظاهر شود
و قی ترش آید و چنانکه در سیلان باید علاج انیسون و کمون و مصطکی بکوفته و سائیده ببخشانند و طبخ وی نیم گرم میل نمایند و در نوره فائده دارد و آب فنقراوجی بدر مناسب و برامانت بر
آب ترنج و سکنجبین عسلی بنوشند تا که معده و امعا از طعام فاسد پاک شود و بس بکوشند تا که قوت قوی مساعد باشد پس چون حبس مطلوب گردد شربت سفرجلی ممسک دهند و این مرحم
نافع است بگیرند قرنفل و کبابه از هر یک دو درم سنبل و مصطکی از هر یک نیم درم عود خام چهار درم شکر برابر همه ادویه باشد شربت یکمثقال و مالیدن اطراف بستن و زعفران و مشک و بخور مرم ساخته
آب بهی آمیخته بر معده نهادن مفید است و طعام فائده دارد و باتفصیل ذکر باید و قسم اول تفصیل ذکر یافته و قرصی که ساس سوده مند است بگیرند قرنفل دو درم مشک یکدرم قرفه دو درم راسن خشک یکدرم
و نیم مصطکی و افیون و بیروج از هر یک یکدرم و نیم همه را کوبیده و دو قرص سازند شربت یک قرص که باز دارد و بخوابانند و قدری شراب اگر دهند نفع بخشد و دوست ها و پا بروغن
سوس مالیدن مفید است قسم سوم اندر هیضه که بسبب تراجع و بازگشتن طعام فاسد غیر منهضم بود از بدن بسبب غذا و امعا بواسطه غلبه سودا و بدانکه چون سودا اندر معده
غالب آید فم آنرا نیک بمی گوارند و مستحیل میشود و باخلاط غیر موافقه بدن و در بدن گرانی می آرد پس اگر کیفیت تسکیف باشد که اعضا آنرا جهت اغتذا نه پذیرد و بالضرور طبیعت
رفع میکند آنرا از جهات و هیضه می افتد و فرق در بین قسم و در اقسام سابقه آنست که در اقسام اول همین شرط آنست که طعام فاسد که هنوز در معده باشد طبع دفع نماید و تتبع و اخلاط
فاسد یا صالحه بدن نیز خروج نماید علامات این قسم سوم که در وی تراجع ماده تابع دفع طعام فاسد نیست بلکه طبیعت خائفه در دفع اخلاط که در عروق و جهات بدن است میکوشد و
علامات این قسم سه گونه است یکی آنکه پیش از وقوع هیضه بچند روز تخمه افتاده باشد و باد بسیار در شکم گرد آید زیرا که تا طعام نخستین در معده تباه نشود و اخلاط فاسد از وی تولد نکند
دوم آنکه چون هیضه ابتدا کند و زمان دراز پیش افتد و این اکثر است که علامه سوم آنکه اسهال مفرط باشد و قی کمتر باشد که قی نباشد و نا بودن قی آنگاه است که ماده غلیظ و مستفل
بود و انما کان الاسهال منها اکثر من القی لان الامعاء المندفع الطبعی للفضل لان الطبیعة تتجافی عن المعدة بشرفها بالعلاج علاج اصل نبض شند گرم کرده تا معده از
رطوبات لزوجه نشوید پس بطریق قی یا اسهال از اندفاع سازد و اگر از بین قدر تنقیه ماده نشود سفرجلی مسهل مانند آن دهند بشرط القاء قوت و بعد از تنقیه اگر اسهال باقی
باشد در تسکین کوشند تا اسهال و قی منقطع شود و بهترین تدابیر بهر تسکین هیضه خواب کردن است و شکم بچیزی گرم پوشیدن و اطراف مالیدن و گرم داشتن
و بعد از مرور ایام و در آمدن ضرورت تا اسهال تمامه نشود و در اعضاء طیب بخشد و بین خفاف را که از استفراغ رده اوده باشد تا اول سازد و آنچه نادر گشته از ماده غلیظ
سود باشد و یا لطیف گرداند و چون از هیضه بر آید باید که بچیزی سهله الانهضام اغتذا نمایند چون گوشت طیور و اگر مانعی نبود آنرا با آب انار و آب غوره ترش کنند
و تا ارجاع قوت و آمدن طبیعت بر حال اندک اندک در غذا تغلیظ و توسیع کنند تا از آفات محفوظ باشند تنبیه اگر در این هیضه ورد و لذع معده عارض شود تخم اسبغول
و آب انار شکر آمیخته دهند و این قسم هیضه کمیابی افتد که سودا در معده غالب باشد از آنکه سببی اسهال مطبوخ افتیمون سود و داند و بعد از اخراج ماده اگر مناسب آید
بهر ضعف آن قرص عود که در سعوف قرنفل گفته است و در هیضه طلبی مذکور شده بکار برند و عند الحاجت انچه در قسم اول گفت بر گزینند فصل در نقصان و بطلان
شهوت طعام نقصان و بطلان بسبب ضعف و قوت بسبب اگر سبب ضعیف باشد اشتها اکثر شود و اگر سبب قوی باشد اشتها باطل گردد یعنی آرزوی طعام هرگز نباشد
و فی الحقیقت سبب هر دو یکی است و انکه اسباب آفت شهوت بسیار است هر یک قسم علیحده بیان کنم و بدانکه شهوت صادق آنست که اعضا گرسنه شوند و در خواست
غذا نمایند از عروق بطریق امتصاص عروق و انچه آید بهم جمع آید و طبیعت طلب غذا نماید تا از دی این اذیت برآید و گرسنگی راستی همین است پس هرگاه در
امری ازین امور مذکور نقصان افتد آرزوی طعام نشود یا کمتر شود بسبب فتور خیانچه در ذکر اقسام تفصیل این کلام نموده آید قسم اول اندر ضعف
شهوت که بسبب وقوع سوء مزاج گرم ساده بود بر فم معده و ظاهر است که در این صورت فم معده مسترخی میشود و سایر قوی وی ضعیف
میگرداند و مواد بسبب حرارت رقیق شده در رگ در می آید و بواسطه ضعف دافعه مندفع نگردد و امتلای او موجب اسقاط قوت میشود کما لا یخفی و انا نستکل

جوع ضعیف شدید الاستقاط است و تشنج و انحلال شمال و شنا که اشتها آرد و سبب برد که مقبض و کثیف جوانست و علامت این قسم آنست که آروغ دودناک آید و شاید به الحجامه و تشنگی بسیار باشد هم

و از ناخن که بالفعل گرم بود و طبیعت اکراه کند و نوشیدن آب سرد ناخوش بود و بدان منتفع گردد علاج تعدیل مزاج کنند به سرد تر قانفه و در سوء المزاج معده گفته شد قسم دوم آنکه سوء المزاج

سرد ساده مفرط البرودت عارض شود و جمیع اجزا معده پس به مجاورت و جگر نیز سرد شود و جمله قوی معده و جگر ضعیف شوند با نفرد اشتها باطل گردد و گاه باشد که این مرض

مزمن شود و استسقا آرد و بسیار در جدا اید آنکه اگر این مزاج مختص بفم معده بود و شهوت کلی آید کما لا یخفی باید و علامت و علاج سوء المزاج بارد مذکور شد و نافع ترین چیزها

در این مرض خوردن سوم است و خوتنجی و بگاورس تکمید کردن قسم سوم آنکه خلط مراری یا مالح در معده حاصل آید و بطلان شهوت نماید بهر آنکه طبیعت بدفع

وی متوجه باشد و از و رجوست بهذا اشتغال و علامت این قسم آنست که در معده لذع پیدا باشد و غثیان و قی بجهد و بدوا از رو آب سرد نوشیدن بسیار بود و بحسب خلط

مزه دهن تلخی یا شوری یا تکیف باشد علاج تنقیه معده کنند از خلط موجب بقی و اسهال قسم چهارم آنکه بلغم لزج کثیر المقدار در معده حاصل شود و سبب امتلا که

مانع طلب غذا است و بواسطه حاصل شدن ورم معده و در سو و انصباب غذا اشتها نشود و علامت وی آنست که تشنگی و لذع نباشد و بسیار بر خوردن چیز که بالفعل گرم بود

راغب باشد و چون آن را بخورد الم و نفخ و غثیان و تمدد پدید آید و آرام نیابد مگر با روغ و مزه طعم نفخ و ورم او غیره از تناول شی گرم ذی حدت آنست که ماده را در

تحلیل می آورد و بخور آکند و منتفع شود از آنکه ماده غلیظ و لزج است بالکلیه از معده مستخرج نمی گردد و علاج تختین به لطیف خردل و جرجیر و فربیون کبر و افیون بجوشانند

و تا نیم بافی ورق بپالایند و با عسل و انز که نمک بنوشانند و بعد از حصول تلطیف و نضج بر آنچه ماده بگیرند شبت و تخم ترب و اصل السوس بجوشانند و نمک هندی و سکنجبین عسلی

و طبیخ مذکور آمیخته و نیم گرم بنوشانند و در حمام بنشانند تا قی آید و ماده بر آمده و اگر قی ممکن نباشد مسهل مسهل بخیار چه در سوء المزاج معده مذکور است و پس از تنقیه معاجین مقویه

باید داد که باز قبول نکند ماده را قسم پنجم آنکه خلط عفن در معده گرد آید و طبیعت بدفع وی مشغول بود و از جذب غذا باز ماند و بدان سبب اشتها نشود و علامت این قسم آنست

که غثیان و تقلب نفس بجهد و از دهن بوی بد آید و براز گنده برآید و آنجا که ماده المتهابات تشنج کرده باشند و در جوف معده محصور بود یا گرد و ملتهب بود و با تناول غذا

کثیر با او مختلط شود میتواند که در قی نیز بیرون آید یا ماده عفنه علاج به تنقیه قی کنند و سهل خورند و بعد از آن به تقویت معده و دواء المسک و جوارش عود بکار برند قسم ششم

آنکه بدن ممتلی شود از اخلاط خام بلغمی و بدان سبب مستغنی گردد از غذا زیرا که تا طبیعت از اصلاح و نضج و تحلیل این اخلاط فارغ نشود از ابدال تحلیل یافته و اعضا رو

نمیکنند غذا را از عروق باستقاق و نه عروق از معده و در مقاله این فصل گفته شد که شهوت صادق بسبب فواید و خیر بر بکر بجوانات که در ایام سرما ندرتها مدیدا از غذا

مستغنی الیه همین سبب است که ابدان آنها از اخلاط خام پر باشد و طبیعت مستمع رفع اشتغال ارد و علامت این قسم آنست که بدن ممتلی باشد و تقدیم طول راحت و عدم تعب و تناول

اطعمه و فواکه غلیظ و قبل گذاهی وید علاج غذا اکثر خورند و حرکت و ریاضت بیشتر کنند و نافع ترین تدابیر استحمام است و بدن را مالش دادن از رطوبت قسم هفتم آنکه پوست بدن کثیف شود و

مسام مسدود گردد و بدان سبب تحلیل کمتر افتد و جوانی طبیعت بر تحلیل متوجه باشد اعضا را غذا کمتر کنند و شهوت پدید نیاید و علامت وی آنست که جلد بدن صلب و رنگت نماید و عرق کمتر آید

اگرچه زمانی طویل از غذا باز مانند بطلان ضعف انفر باید و از خلو معده ضرر اندر نیاید و مؤید این قسم است مشاهده حال حیوانی که صدف الجلد اند چون سنگ پشت و ضب و حربا که

مدت طویل ترک طعام و شراب نمایند علاج جهت استرخای جلد و تفتیح مسام و تحلیل فضول بحمام روند و ریاضت قویه کنند و بدان را بمالند و در طبیخ خشخاش منفتح مرخیه نشینند بسیار با

حاره مفتحه تدهین فرمایند و بالجمله ابدان لاغر کرده که در بدن تحلیل افتد و بدان سبب طبیعت محتاج شود به بدل بسیار یا نفرد را عضا در جو استجذاب نمایند قسم هشتم آنکه جگر ضعیف شود و یا

در سدد او را سابقا شد افتد و بدین سبب کیلوس تجذب نگردد و بسوی جگر چنانچه باید مجذوب و کثرت ضعیف و شارسدد و بجهان ممتلی اند و تقاضا غذا نمایند و علامت این قسم آنست که

بیرون رود در مراقی شود و اسهال مختلف الالوان آید گاه سپید گاه زرد گاه سبز با وجود عدم تناول مصبغات و بدانکه هر گاه کیلوس بجانبه در معده بسوی صاف و در آید

بی آنکه بسوی جگر منجذب شود براز سپید میباشد و هرگاه جمیع آن از کیلوس یا سده لقا آید و قرب متوقف شود و بجگر باز مانده تا گشته باز پس گردد براز سبز میباشد زیرا که حرارت نار به معفنه

عروق باسلد لقا در و عمل کند و هر چه دیر رود و رنگ کند آن حضرت متغیر شود لا مفرت براز جهت اختلاط صفرا علاج درازاله ضعف جگر و تفتیح سده کوشند

چنانچه در باب امراض جگر ذکر باید یا کیلوس بسبب جگر نافذ نشود و پوشیده نیست که انچه از سدد افتد تدارک وی آسانست بخلاف آنکه از ضعف جگر باشد که با فت قوتی فی انجاره و هر چونکه
باشد مهمل در علاج نکنند که تا رسیدن غذا با عضا باعث هلاکت ست قسم نهم آنکه در منفذی که ما بین سپرز و فم معده است سده افتد و بدین سبب محتبس ماند و طحال از برد عذر نریزد و
ظاهرست که سودا بر فم معده نریزد و بسبب ترشی و دغدغه نکند همه سبب عفونت رطوبات غلیظ از جهه را ترد اید اشتها پذیر نباید زیرا که چون رطوبت بر سطح معده
ملتصق ماند اشتیاق طبیعت بر دفع باشد نه بر جذب و هر چند عروق بامتصاص در خواست غذا نمایند اما معده تقاضا نکند و فم معده متنبه نشود و علامات این قسم
چند گونه است یکی آنکه گرسنگی نشود و الطعام معتاد که بر دست خورده شود بیک شنبه گردد زیرا که ماده بسبب امتلاء باهمه صحت نه دوم آنکه سپرز بزرگ شده جهت
اجتماع سودا و ورم آنکه هرگاه چیزی ترش یا عفص و قابض مزه یا منقی خورده شود اشتها پدید آید زیرا که این چیزها در متنبه شدن رطوبت فم معده قائم مقام سودا هستند چهارم آنکه ترشی
بسبب ایلام بیساینده فم معده را خبر دار می کنند و قابض بدبغ منقی که اما عفص گویند و با غشا معده میکند و رطوبات از جهه ازاکل بیارد و ولا یخفی ان السوداء انما یحمض اشتهاء
بهذین الکیفیتین کما ذکرناه انتها علاج آنچه در ضعف الطحال گفته شود تدبیر آنست فانفع ترین تدارکات تنقیه سالکست هر چونکه باشد و هر چه مخصوص به تنقیح
ست و بین ناوا سکنجبین بزوری ست و کاچ کبیر و کاچ الخیزان و کبر و انجیر و سرکه پخته در باشند از بزور حاره چون تخم کرفس و تخم بادیان و تخم سداب ناخواه ممزوج کرده
و ارقی نافع باشد و طبیخ تخم ترب و هیجیر و بوره و نمک و شبت و سکنجبین عسلی آمیزند و نوشیده قی نمایند که در قطع عوارض سودا بدانی قی کثیر النفع ست لهذا آنرا ازاله البدن گویند
قسم دهم آنکه حس فم معده باطل شود و بنابر نسبت امتصاص عروق و لذع سودا او بر منبه پس هر چند معده تقاضای غذا کنند و سودا بر وی ریزد لیکن اشتها نشود و علامات
این قسم آنست که افعال معده بتمامه سالم باشد زیرا که قوت هاضمه و ماسکه و دافعه صحیح ست و فاتی نمی دارد و فرق درین قسم و قسم نهم آنست که در نهم هر چند چیز ترش و عفص
خورده شود اما هرگز آرزوی طعام نشود و از لذع اشیای حریفه که تناول نموده شود اگر چه قلاقی باشد هیچ آگهی و تاثیر پدید نباید و فواق و غثیان در نماید هر چند
اشیای حریفه بسیار خوردن اتفاق افتد بخلاف قسم نهم که از سده منفذ که ما بین معده و طحال ست سده افتد که در آنجا بواسطه برجا بودن حس تناول
ترشی اشتهای آید و بحکم چیزهای تیز منافی شود و فم معده فائده سبب بطلان حس فم معده رسیدن آفت ست بعصب که از دماغ
بسوی فم معده آمده و این عصب قسمی ست از زوج سادس از ازواج عصب علاج در تقویت دماغ کوشند بمعاجین و ادهان و سعوط موافقه و اگر موجب آفت
عصب علتی دماغی باشد کنند دماغ مناسب پس بتعدیل متوجه شوند باستعمال مقویات مخصوصه و اگر موجب آفت عصب سوء مزاج ساذج باشد احتیاج تنقیه
باشند تنقیه پوشیده نماند که این قسم انسب از اقسام مبطل الشهوة ست و مخوف ترست علاج را زیرا که سبب آفت عصب مذکور خواه سوء مزاج ساذج باشد خواه مادی چون
تعدیل و تنقیه شق عضو عصبی غیر ممکن ست هرگاه تنقیه کرده شود و یا تعدیل بعمل آید و مزاج تمام بدن دست تغیر میکند و از دماغ و مواد صالحه متغیر منقسم ظاهرست که تا این عصب
پاک شود و مزاج او معتدل گردد و حال بدن بضعف و ذبول میگراید جهت استفراغ مواد صالحه بالجمله رعایت بدن ضرور ست و چون افعال معده سالم بود که اشتها
نباشد پس در علاج این قسم قوانین سابقه بخاطر داشته در تنقیه و تعدیل کوشند تا بمفرحات عظیم انجامد بهر حال بتقویت دماغ همین کنند و بر بادیگاه گاه تنقیه
دماغ نیز کوشند برفق و تدریج قسم یازدهم در ذکر اسباب متفرقه موهن شهوت و این چند گونه است یکی آنکه خون بدن کم شود و ضعف در بدن پدید آید زیرا که
از خون و قوت قوی سبب کمال هر فعل است از افعال بدنیه و از این قبیل ست که بعضی را تمین نقصان شهوت پدید آید بعد کسی که او را اسهال مفرط روی نماید دوم آنکه
ترک معتاد شده باشد مثل کسانی که بدون شراب ضعیف شود زیرا که شراب بحرارت تقویت قوت میدهد و دماغ را بواسطه آن فم معده تمام احساس میکند و غذا خرد
شوائبی منصبه او چون بعمر ایام این معتاد شود پس یکبارگی آنرا ترک کنند از انتقاص قوت ضعف شدید نماید لفقدان المعتاد المعاون علی الانتعاش سیوم آنکه
غم و هم عارض شود و اسقاط شهوت کنند زیرا که این عوارض ناطبیعه موهن و مضعف جمیع قوی است فائده توقع کرده هم ست و وقوع آن غم انتقا
گاه باشد که اشتها ساقط شود پس چون قدری از غذا تناول کنند اشتها پدید آید و این را دو وجه است یکی آنکه قوت از درد و غذا منتبه

میشود و مراد بتنبیه قوت انتعاش قوت جاذبه است آنچه اخذ باید آنست که ترک شیل نموده اند اشتهاء تمامست دوم آنکه می تواند که این غذا ارواد و ضد کیفیت مسقط شهوت باشد مثلاً
از گرمی اشتها ناقص شود و منفذ اکه خورده شود بارد بود بالفعل پس ازین غذا التعدیل حرارت کند و آرزوی طعام پدید آید و ازینجاست که در معده گرم آب سرد با عسل اشتها و هضم طعام
میگردد و گاه باشد که گرانی روده ها استفاع گشته درفم معده آمده و بسبب اشتغال طبیعت مسقط شهوت گردد و گاه باشد که مجرد تنفر طبیعت مسقط شهوت گردد چنانچه
اگر هنگام کثرت نگس و از اغذیه متکرره نازک طبعان را رو میدهد و تو عیت از نقصان شهوت که چون غذا حاضر نباشد اشتها موجود و عند حضور الغذا اشتها برود هر چنین
غذا غیر متکرره باشد و سبب این ضعف جاذبه است و انانکه این قسم باز و هم بحسب انواع که در دیگر کتب ضبط یافته مکشوف الله هر کس است بعلاجه آن خوفاً عن الاطناب ذکر نکردیم فائده
در ذکر ادویه که آرزوی طعام پدید آورد بحسب اغلب مزاج سکنجبین سفرجلی و مربه ساذجه مطیبه شراب لیمو و خل عنصل و کبر مخلل و نعناع مخلل و زبیب و البصل و بوده کنزی و تفاح و سفر
جل و سماق خاصته اگر هر یک ازین در سرکه باشد و زیتون ابیض مملح و سمک مالح و نبق و زعرور و شراب پودینه و انار ترش صفت آن بگیرند انار ترش و با پوست نیم کوفته
و آب بگیرند و پودینه ابکوبند و آب بکشند و آب انار یک جزو و آب پودینه نیم جزو باهم آمیزند و یک نیم وزن هر دو شکر برافگنند و بقوام آرند شربتی یک کفچه صفت
سفوف شهوت افزا بگیرند گل سرخ ده درم قاقله یکدرم کوفته بیخته بدارند شربتی دو درم اشتها آورد و تشنگی نشاند و بوی نان تنور و بریان کردن گوشت
شهوت بجنباند فائده در ذکر ادویه مسقط شهوت زعفران عدو شهوت است بسبب حرارت که بمصاحبت سوداست و هر چیز مرخی فم معده است مسقط شهوت از آنست که چون
روغن بسیار خورند اشتها زایل شود و بسترطی که بادی چیزی که روحی بش بود خورده شود و مغز تخم خار و اثرگونه که سعتر بیرون پره گویند هم موثرست در اسقاط اشتهاء و هم
در مزاج مخالف شهوت طبعی بود چنانچه درین فصل مذکورست مسقط فصل اندر فساد شهوت که مسمی است به وحم نزد جمهور اطبا اما العجمی شهوة الطین و الکیفیة او وحم
گویند و شهوت ردیه غیر ماکول چون شهوت گل و زکال و سفال اسفیداج و گچ و مانند آنرا فساد شهوت خوانند و این فرقه بین هذین اللفظین از مخترعات صاحب اسباب و علامات
و شارح اسباب میگوید نمی راوی دیدم که بسینه کنه آرزو داشت که پیوسته آنرا می خاییده اکثر اوقات بلغم نیز میکرد و آنرا این علت بزنان حامله بیشتر افتد خاصته اندر
ابتدا حمل تا انقضای یک ماه و باشد که بعد از سه ماه نیز بماند و حامله پسر النسبت بحامله دختر کمتر و ضعیفتر باشد و سبب فساد شهوت خلطی ردیست که در معده گرد آید و در حمل بعد
انجیده پس طبیعت آرزو کند چیزی راکه ضد آن خلط فاسد و بعضی گفته اند که گاه باشد که شهوت ردیه از اجتماع اخلاط فاسده در معده بسبب خود است و طلب خلط بود چیزی راکه مشابه
اوست و قد استدل ابوماهر علی ذلک بان امراة کانت لها وبیة فی معدتها و کانت تشتهی اکل الزرنیخ و تمتنع من ذلک بالجهد فلما انفجرت الدبیلة کانت تقذفت
شیا من اخلاط الشبه الزرنیخ الاحمر والاصفر فی اللون والرائحة اما اهل تحقیق این امی لیند که آرزوی تباه از درخواست خلط فاسد بود مشاکل خود زیرا که شهوت
و نفرة از افعال طبیعت است نه از اخلاط فاسده از شان طبیعت است که اگرچه در غایت ضعف باشد اما بفساد خلط غالب مشتاق بود و قال الشیخ ان میل الطبیعة الی ما یوافق
المزاج الغریب حال لا اصل له بالجملة و بود صحت و حادث ناشدن ضعف عارضه دیگر مع تناول چیزها که ردیه نشان قوت طبیعت و به مقهوری ماده دلالت کند و عکس آن علامت
غلبه ماده است به ضعف طبیعت بدل او بهمین فرق میکنند که طلب خلط فاسد را نیز آرزوی فاسدی دانند با آنکه از طلب طبیعت یا از درخواست ماده
یعنی آنچه طلب طبیعت باشد بعد تنفر از خوردن اشیا ردیه بران گواهی دهد و آنچه از طلب خلط بود بالذات مشاکل خود را بی اشتیاق طبیعت طلبد و آفات و ضعف
شاهد ویست لاستیلاء المادة علی الطبیعة و بدانکه حدوث این مرض تحتانی در ابتدا آنست که حیض ارسیلان باز ایستد برای تغذیه جنین و چون
جنین اندرین مدت ضعیف میباشد همه آنرا غذا نمیتواند کرد و قدری از آن بمعده می ریزد و چون دم رطوبتی است سیاله درخواست میکند
طبیعت چیزی راکه آنرا خشک کند پس هر چه بضاد آن کیفیت است مرغوب میگردد و این امر از تصرفات طبیعت از جمله موهبت حکیم مطلق است جل شانه و وجه
زوال این علت بحامله در ماه چهارم در اکثر حال جهت قوت و بزرگی جنین است که غذا بیشتر میکند و الضاً او درین مدت اخلاط مجتمعه بعضی بقی میبرآیند و بعضی بجهت
تحلیل میروند جهت تقلیل غذا از حامله و وجه حدوث این کیفیت بحامله دختر بیشتر از حامله پسر آنست که جنین ذکر بقوت حرارت غذا

بسیار سیگیرد نسبت بدختر و بدان سبب فضله کمتر می ماند و بسیار باشد که بدین حرارت از اخلاط فاسد پاک شود و چنین قوی بوده تناول اطعمه کثیر المقدار و بلا ترتیب اتفاق افتد و سبب
هیچ آزردگی باطل پدید نیاید و غثیان و تهوع و تجشؤ دهد علاج در بهراه کیباریا دوبار کنند و مقیات نوشیده و چون قی کردن خواهند نخستین ماهی شور باید خورد و بعد مقیات باید نوشید گاه گاه مسهل
نیز عمل باید آورد و بس از تنقیه تقویت معده باید کرد و نحو اشتها مناسبه آنچه بدان قی کنند ماء العسل و سکنجبین که ورد تربت کرده باشد و شبت و نمک و تخم ترب هر کدام بهم سفید است آنچه
معده را از اخلاط فاسد پاک سازد و با سهال اولی ایارج فیقرا است و حب صبر و ایارج و اطریفل تربد و برنگ کابلی و نمک نفطی و ایارج فیقرا و با عسل آمیزند و بقدر مناسب بکار برند صفت جوارش
مقوی معده بگیرند انیسون هلیله بلیله آمله مصطکی زیره نانخواه قاقله عین بحبل سنبل قرنفل کوفته بیخته با نبات بقوام آورده بسرشند و بدانکه اگر این مرض بجلا باشد و به تکلف قی نتوان
کرد و با سانی چیزی بر تواند اندا باید فرمود تا گاه گاه قی کنند و معده اوراجوارش عود و مبیه قوت باید داد و اگر قی آسان نباشد و قوت بسیار باید کردن قی شاید کرد و حاله او را
مسهل نیز نباید داد و جز تقویت دادن معده مشغول نباید شد و طعامهای لطیف زود گوار باندازه معتدل باید فرمود چون گوشت دراج و مرغ خانگی و نیز ماله بریان کرده تجیه گاه گاه اندر
طعام او اندکی پیشتر دادن باید آمیخت فائده استخوان کبوتر بچه بریان کرده استخوان دراج و تذرو و مرغ بچه خانگی بریان کرده خاییدن آب فرو بردن و زبان آنست که بگذارد از زود
تباه هضم شود اگر بکار داشته شود و رفع شهوت ردیه کند بجای استخوان این طیور مذکوره که بریان باشد عظیم النفع است خاصه اگر اندکی میل شود در آن انداز استخوان بزغاله
و درین نمک آب ترکرده بخاند و گوشت گوساله و گوشت آهو هر کدام قدیده کرده و نمک و نانخواه آلوده خاییدن و آب او فرو بردن همین عمل دارد و از درد گل فرو نشاند و مصطکی و انیسون و علک و زیره و
نانخواه خاییدن و آب او فرو بردن مفید است و گروهی گفته اند که بهترین چیزی بهر باطل شدن شهوت تباه آنست که ناهار کبوتر بچه بریان کرده بخورند و بعد از طعام اندکی تنقل کنند
بادام تلخ تنقل کردن سود دارد و گفته اند روغن کنجد نوشیدن سود دارد و بجمله اندرین باب اعتماد بر تجربه بباید کرد و آنچه بعوض گل خورند تا از رو گل نشانده است بریان کرده
طباشیر و لبه به تنور بریان کرده و کوزه گندم شاذه بطین و طرطوس و زیتون و کشمش سود دارد **فصل اندر شهوت کلبی** این مرض آنست که اشتهای طعام از حد طبیعی افزون شود و در خوردن طعام
کثیر المقدار مختلف الالوان خورده شود و شکم پر گردد اما گرسنگی کم نشود و سیری حاصل نیاید و از غایت حرص طعام بر کسی که طعام شریک او باشد کالیه مجارسه کند چنانچه خادمه سگ است
و لهذا تسمیت بها و از آنکه سبب این مرض پنج است هر یک را بقسم علیحده بیان کنم **قسم اول** آنکه سوء مزاج بارد مکثف غیر مفرط فم معده را افتد و آنرا جمع و منقبض سازد و قوت دم
پس اشتها و حرکت آید چنانچه عارض میشود از مس حروق و عند النفخ کسو ابر مجے زیرا که هر واحد باعث قبض و تکثیف و تقویت فم معده میگردد و تشنه ماهیمن است
لیکن این از اقتضای طبیعت است چنانچه بالا در انقصان شهوت طعام گفته شد محمود است و جز آن مذموم و از دیاد اشتها در بلدان بارده و از ان بارده همین
سبب است که اهوی بارده بر قبض و جمع و قوت معده مخصوص است و ازین قبیل است که اکثر مردم نزدیک سوء گرسنه میشوند و طعام میخواهند و بدانکه با وجود حدوث مزاج بارد
غیر مفرد بر فم معده اگر مزاج سائر اعضا گرم باشد علت سخت قوی بود به جهت کثرت تحلل در خوات اعضا مر غذا را کما عرفت انفا و علامات این قسم کثرت نفخ است و قلت
عطش و سائر علامات که لازم سوء مزاج بارد فم معده است اظاهر بودن و نا گاه بسیار بر آمدن مگر آنجا که با وجود برودت فم معده سائر اعضا گرم باشند و نشاق غذا که درین صورت
ثقل بسیار نمی شود فائده سوء مزاج بارد که فم معده افتد اگر مفرط باشد یا در جمیع اجزاء معده عام بود ابطال شهوت نماید زیرا که آنها حینئذ لاینفعل باثر الالتصاق
والانقباض و یبطل فعلها بالکلیه لهذا درین قسم قید غیر مفرط نموده شد علاج بهر تسخین فم معده معاجین مسخنه دهند چون سفرجلی و مسک و جوزی و فلنجمشک و نفرمایند تا زجاج و
مصطکی و انیسون و زیره و نانخواه مواظبت کنند و سنبل و قرنفل و جوز بوا در داخل بر فم معده ضماد سازند و اگر سوء مزاج بلغمی بود نخستین پاک نمایند آنرا بحب قوقایا و حب ایارج
و میگویند که شراب شیرین درین قسم سود می دهد بهر آنکه شراب مسخن مزاج است و منضج و ملطف خلط و مخدر آن و شیرین بهر آن گزیده آمد درینجا که او مسد ... عفونت
و مدر بول و معاون شهوت است و نیکو ترین تدبیر آنست که شراب شیرین همراه چیزی چرب بکار برند تا دسومت به سبب ارخاء مقتضی که بر فم معده عارض شده با
از بر دیا از خلط ترش زائل سازد و ماده بواسطه مترجی شدن از دسومت نیک منفعل گردد از اثر شراب و آنجا که مزاج دیگر اعضا بدن نسبت به فم معده گرم تر
شود و در معده لبث نکند علت صعب باشد و گفته شد که تدبیر آنست که بما اغتذا چیزی بطی النفوذ اختیار کنند چون هریسه فالوده چرب تا از معده زود تر نگذرد و بجای اعضا

وجهت حفظ صحت طبیعت اطریفل صغیر و جوارش نارشک بکار برند تا بیمار از حدوث هیضه ایمن ماند **قسم دوم** آنکه سودا بر فم معده منتشر ریزد و پیش وی عذر انگیزد و

بدان سبب شهوت غالب آید و با وجود کثرت اکل نیاساید و لا یخفی علیک ان کل ما یخرج عن الاعتدال مرض و علامات این قسم آنست که تشنگی کمتر باشد و امروش آید **فائده**

و در خلو معده عارض شود لذع شدید و حرقت در فم معده و تا چیزی خورده نشود آن سوزش زائل نگردد بر از بیا آید **فائده** سکون لذع از طعام جهت اختلاط

وی است یا سوء المزاج زیرا که غذا اختلاط لذع ماده شکسته شود و بیکبار از جهت عدم جذب غذا اکثر ست لسوی اعضا و براز ناگوار رسیده و لاغری بدن نیز از علامات این قسم

علاج بتنقیه سودا مطبوخ افتیمون دهند و اگر مانعی نباشد از دست چپ باسلیق یا اسیلم بکشایند بهر آنکه ماده از طحال نظاهر کشیده شود و بدان سبب فم معده نتوان انگیخت

و ضمادی که نسخه بر سپرز نهند و بر این بکنند بشرط و تکمید کنند و وضع محجمه ناری که در نوع الطحال وصف یافته نهایت مفید است و از اغذیه هر چه دسم بود و هرگز نیندیکه طعام

پر بسیار حمل ترش سودا و بیل قبض و کثافت که از پوست ماده در فم معده افتد و باشد که درین قسم حاجت آید بداغ نهادن بر سپرز و هو اقوی العلاج اثر او لان خفیفه

فیه الاغذ الغذوت **قسم سوم** آنکه سوء مزاج گرم در معده و جمیع اندام افتد چه اگر چه این سوء مزاج تنها فم معده را بود وی از زرد طعام ضعیف شد و بدانکه این بسیار آید و به سبب

سوء مزاج همه اندامها بر دو گونه است یکی آنکه سوء مزاج قوت ماسکه همه اندامها را ضعیف کند و مسام همه تن بکشاید پس غذا که باندام رسد زود تحلیل پذیرد و از مسام بیرون

شود و حاجت تغذیه باقی ماند دوم آنکه سوء مزاج بر همه اندامها مستولی شود و بیسته آن رطوبت را که اعضا از آن غذائی یابند خرج همی کند و بدان سبب قوت جاذبه همه اندامها

مفتقر تجذب باشد تا که بعد ازو بعد بفم معده منتهی گردد این علت پدید آید و آنچه از بسیار استفراغ پدید آید و آنچه به سبب تحلل تن و بسیار تحلیل عارض شود هم ازین قسم باشد

فائده بسیار باشد که بدن متحلل شود یا بواسطه کثرت استفراغ اعضا مشتاق و مفتقر غذا گردند و بدانچه سوء مزاج گرم اندامها گفته شد شهوت کلبی افتد لیکن بدن از

حرارت پاک باشد و از سوء مزاج مبرا چون چنین باشد بیماری سهل بود بخلاف آنکه با تحلل بدن گرمی باطنی یا خارجی یار باشد که درین صورت علت صعب میباشد

جهت جمع سببین و این قسم را باعتبار سبب تفاوت چند علامات است یکی آنکه وجود با تقدم اسباب حاره و متحلله آرد حرارت هوا و بیداری و کثرت جماع و غضب و گرسنگی

مفرط و استحمام متواتر و حرکتی عنیفه دوم آنکه سفم سلامت سوم آنکه براز کمتر آید از مقداری که ماکول باید و ظاهر است که چون غذا سوی اعضا بیشتر جذب شود فضله کمتر پدید آید

آنکه تشنگی غالب باشد خصوصا آنجا که در بدن حرارت بود پنجم آنکه از طعام بدن را بهره نبود و هزال روز بروز می فزاید با وجود کثرت اکل فاقه اگر سوء مزاج حار سبب

باشد تنها یا مع دیگر اسباب تحلل ششم آنکه بسیار باشد که طبع قبض ماند جهت شدت افتقار اعضا سوی غذا و از کثرت فضله در طول لبث ودود در معده گرانی محسوس

شود **علاج** نخستین بنگرند که تحلل بدن مع الحرارت ست یا بدون حرارت اگر مع الحرارت بود و دهان تلخ باشد از حرکت و ریاضت باز دارند و جهت اطفای حرارت و

انسداد مسام اشربه قابض چون شراب سیب ترش و به ترش و غوره و انار بنوشانند و حصرمیه و سماقیه و قلیه خیار و زروه و تخم مرغ نیمبرشت و انچه بدین ماند بخورانند و در

موضع سرد دارند و بفرمایند تا در آب سرد در آید و بنشیند و روغن حب الآس بر تمام بدن بمالند خاصه اگر آب بهی ترش که دو چند این روغن باشد آمیخته بجوشانند تا روغن

بماند و اگر در روغن حب الآس موم بگدازند و آنرا در آب بهی ترش کف مال کنند تا قوت آب بهی کسب کند بهتر عمل کنند و در تسدید مسام ابتاقیر وطی البلغ ست و باید که غذا استعمال

دهند اندک اندک و هر چه کثیر الغذا بود چون مصوص که از گوشت بره سازند سود مند ست و اگر بغیر حرارت باشد از اغذیه هر چه بطی النفوذ باشد چون بطون گاو و هریسه و شربان و

پاچه و خبیصه و فالوده جات و بوزنج خوردن دهند تا خون غلیظ تولد کند و مسام المدر حسیده بدان سبب غذای انجذب شدن تواند با عضا بسرعت و ظاهر ست که چون معده ممتلی

باشد از طعام متاذی نشود فم معده از استقامت و تقاضا اعضا باقی تدابیر مسدوده باطنیه و خارجیه در انچه مع الحرارت بود و شتر و چاذ کرده تحجبت حاجت بر گزینند **فائده** هرگاه

درین قسم طبیعت خود بخود بکشاید بدون تناول مسهل دلیل صحت بود زیرا که استفراغ اعضا گاهی دهد و اروغ ترش تیز نشان نیک ست زیرا که دلیل تلبث غذا باشد در معده

بدین المواضع المقصود و بدانکه از زرد طعام که عارض میشود دانه را که حمیات متطاوله کشنده باشد ازین قبیل ست که اعضا مشتاق غذا گردند تنبیه هر چه تیز و شور باشد و هر چه منفخ و

دسخن بود و باعث تحلیل باشد احتراز از ان درین قسم واجب شمارند **قسم چهارم** آنکه خلط بلغمی از دماغ بفم معده ریزد و درینجا از حرارت ضعیف که معده را بود ترش گردد و به سبب

ترشی فم معده را اگر زود شهوت کلبی حادث شود و علامات این قسم آنست که آروغ ترش آید و تقدم نزله گواهی دهد و براز کثیر المقدار و رطوبت او را بود و تشنگی کمتر بود و هرچه خورده شود بسیار باشد که فی الفور بقی مندفع گردد و مجنبان از سیل لعاب طعام غالب باشد علاج بختین منع نزله کنند تا بدو سبب گسسته شود لیکن بهتر تنقیه ماده ایارج فیقرا و حب صبر و هند چند کرت و برای تغذیه مرغ فربه و شوربا چرب کرده در دارچینی و مصطکی و کمونی و فلفل باشد مقرر سازند و کمونی مفید است و غذا نرمی طبع خوری سود مند است و در ابحان و در امراض سر تدبیر منع نزله ذکر یافته درینجا ذکر نکردیم **قسم پنجم** آنکه در معده دیدان متولد شود و کرم و حیات کبار پس هرچه مریض بخورد آنرا کرم جذب کنند و بخود بر کشد و معده خالی ماند و بدن را بهره نرسد چون غذا طالب غذا باشند و شهوت موجود بود علامت و علاج این قسم از فصل دیدان که در باب امراض امعا گفته شد بجوید ظاهرست که خروج دیدان در شکم احیانا احساس حرکت آن دلیل الیست و تدارک آن قتل و اخراج است **فصل اندر جوع البقر** و این مرض آنست که تمام اعضا محتاج بغذا باشند اما معده کاره و متنفر بود از غذا و گرسنگی که عبارت از تقاضای اعضاست معده آنرا بوجه نیابد لهذا گفته اند که فی الحقیقت مرض مذکور ضد جوع است و اطلاق جوع نظر بافتقار اعضاست و گرنه تا در فم معده طلب پدید نیاید جوع نخوانند و اهل یونان مرض مذکوره را بولیموس گویند و ترجمه بوس من جوع است و معنی بولی چیزی بزرگ و کلان و ازانکه گرسنگی و افتقار اعضا در غایت شدت و بزرگی میباشد آنرا به بقر تشبیه داده اند یعنی گرسنگی است که از نهایت بزرگی بگاو می ماند و این مستعمل است که شی بزرگ و کلان را بگاو یا بفرس تشبیه میدهند و مرض مذکور بحسب سبب بر سه قسم است **قسم اول** آنکه سوء مزاج بارد مفرط در جمیع اجزای فم معده عارض شود و بحدی که قوت حس و جذب آنرا باطل سازد و این بطلان در جمیع معده سرایت کند از آنست که ما حبس یکی تقسیم نمیتواند فرو برد زیرا که ازدرد بلع بغیر معاونت جاذبه طبیعی معده صورت نه بندد و او خود باطل شده و ازانکه قوت حاسه نیز باطل میگردد از امتصاص عروق و لذع سوداء خبردار نمیگردد و فم معده تا شهوت رد نماید و علامات این قسم آنست که ضعف و سقوط قوت و هزال بدن روز بروز زیاده میشود برای فقدان بدل ما تحلل و شهوت طعام باطل باشد و چون دست بر فم معده نهند سرد نماید نسبت ببدن اما این علامات در اواخر ظهور می نماید جهت استیلای برودت و مقهور شدن حرارت غریزی و غشی نیز از لازمه این مرض است جهت تحلل روح و فقدان غذا تا بدل از مشارکت معده و بدانکه این قسم جوع البقر بعد شهوت کلبی می افتد زیرا که مادام که برد فم معده مفرط نیست شهوت کلبی می آرد چنانچه گفته شد چون مفرط شود جوع البقر احداث نماید چنانچه گفتم و قسم مذکور نسبت به قسمین آخرین کثیر الوقوع است و بعضی کسانی را می افتد که در سرما شدید سفر کنند و سرما زده گردند خاصه که قبل از آن گرسنگی کشیده باشند و تقلیل غذا ورزیده و ظاهرست که برد شدید تکثیف مسامات و تعطیل قوت حس و قوت جذب میکند خصوصاً اگر معده سریع الانفعال باشد و از غذا خالی زیرا که اثر برد خارجی در معده تهی بیشتر و سریع تر است **علاج** اندر حالت غشی آب سرد بر روی زنند و عطریات ببویانند و اطراف بر بندند و بمالند و بسوزنها آنرا برنجانند و موی ناصیه و بناگوش بر کنند و مقویات قلب و معده چون مشک و مصطکی و عود و ورد و سنبل بر معده ضماد نمایند و هرچه در غشی مذکور است بکار برند و هنگام افاقت بگیرند شراب خمر ممزوج سازند با گلاب و عرق گاوزبان و عرق بیدمشک و اندرین شراب ممزوج نان تر کنند و بخوردن دهند و باشد که نان در آب سیب نهند و از اغذیه هرچه سریع الانهضام و النفوذ بود اختیار نمایند چون مرقه که ساخته باشند از جوزه مرغ و نخود و زیره و دارچینی و عود و بهر تبدیل مزاج فم معده تریاق و سنجرینیا و جوارش بزوری مانند آن استعمال نمایند **قسم دوم** آنکه خلط لزج بر فم معده حاوی شود و آنرا در پوشد پس طبیعت مرتفع گردد و از جذب آن تنفر کند و ازانکه معده بلغم با اجرام معده ملتصق میباشد از لذع سوداء و اثر امتصاص عروق که تقاضای اعضاست مبتنبه نشود و خبردار نگردد و فم معده تا جوع پدید آید **قسم سوم** آنکه خلط رقیق بلغمی یا صفراوی در جرم فم معده نافذ شود و در دیگر مزاج آنرا تباه سازد و بدان سبب جاذبه ضعیف شود بر سبیل استرخاء و شهوت باطل گردد و علامات بلغم غلیظ باشد یا رقیق همانست که در سوء مزاج معده ذکر یافته کذلک علامات صفرا ما غثیان و تهوع لازمه هر دو است و ظهور غشی اندر جمیع اصناف جوع البقری واجب لازم است **علاج** در هنگام غشی بکار برند تدابیر سابقه که در قسم اول گفته شد و در حالت افاقت تنقیه معده کنند و چیزی که مناسب ماده میباشد و در تقویت کوشند و بلغمی را در تسخین توجه نمایند و باید که در تنقیه ملاحظه قوت نمایند تا اگر ساقط کند بدو قوت دارند لهذا گفته اند که معالجه این قسم بغایت مشکل است بهر آنکه معده تنقیه طلب است و نفث قوت مانع وی میگردد چنانچه شارح اسباب نوشته

والتنقیة غیر حسنة فی هذا الانواع لان التنقیة لا یمکن الا بالقی و باسهال و مقوة و غشی یجمع من ذلک **فصل اندر جوع الغشی** و آن آنست که آدمی بگرسنگی صبر نتواند نمود و چون غلبه الجوع غذا نیابد بیهوش افتد و این مرض بکسی افتد که ضعف شدید در فم معده داشته باشد یا وقوع الحرارة القویة در آن و در جمیع بدن زیرا که چون اعضا گرم باشند تقاضا و تحلیل بیشتر شود و از آنکه معده ضعیف باشد از استمصاص عروق برنجد و چون دل با فم معده مشارکت دارد از اذیت وی متاذی میگردد بالفور و غشی رو نماید و آنست که عند الجوع تاخیر طعام غشی افتد و بشدت تشنگی و یبس طبیعت انچه در سوء مزاج گرم معده مذکور است پیدا باشد **علاج** در حالت غشی هرچه بهر افاقت گفته شد بکار برند و هنگام افاقت باید که سبب کوفته شده و امثال آن که بارد بود و هم بالفعل و هم بالقوه و هم مقوی فم معده باشد خوردن دهند چون نان که در آب انار مخوش و آب سیب و امثال آن تر کرده باشند و باید که غذا بسیار باشد تا عند الجوع توقف نیفتد و باید که در علاج سستی نکنند تا بامراض دیگر مودی نشود و گفته اند که اگر زود تر تدارک کرده نشود بصرع انجامد و بدانکه ماتن اسباب و علامات این مرض را از اقسام جوع البقر شمرده و شارح بر عدم منفعتش بطرق یاد گفته که وان الشیخ قد وضع له بابا مستقلا لان المغذی فی هذا الجوع لا یکون ممالقه للغذاء کما فی بولیموس

فصل اندر عطش مفرط و این را سیزده سبب است و هر یک بقسم علیحده بیان کنم **قسم اول** آنکه خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط شدید الیبس چون بلغم جصی و سوداوی در آخر فی جمع شود در معده پس طبیعت طلب آب نماید تا بمعاونت رطوبت خلط یابس و غلیظ را ابزر و اندر و این قسم را عطش کاذب گویند زیرا که عطش صادق آنست که طلب آب از احتیاج بدن بود اقتضا اعضا و عوض رطوبت با دهد الیس کذلک علامات این قسم آنست که هر چند آب سرد بنوشند تشنگی ساکن نشود و بسبب بادر دهن ترش بود یا شور یا تلخ و کراهت و بهره باشد که در قی بلغم افتد و چون مریض خورد از نوشیدن آب بازدارد یا بخسید در عطش تسکین پدید آید بهر آنکه صبر کردن بر عطش موجب اشتداد حرارت اقتضا گردد و بدان سبب خلط معطش تلطیف میگردد و گداخته میشود علاج در تلطیف و تقطیع کوشند مثلا آب گرم و سکنجبین قی کنند و بجب ایارج اسهال آب یا دیان بنوشند و ثوم با عسل کنار اول نمایند و غذا گوشت بریان کرده و نخود آب سازند و زیرباجات با شکر و روغن بادام مفید است و احتراز از مغلظات واجب دانند چون حریره کله پاچه و فواکه غلیظه و مانند آن و بدانکه اوبا اتفاق دارند که ثوم یعنی سیر در قطع عطش که بسبب تولد بلغم شور بود از معده با وجود شدة در باسارتیقا مخصوص ست **قسم دوم** آنکه حرارت در معده افتد چنانچه در حمیات پدید می آید یا یبوست در معده عارض شود یا حرارت و یبوست هر دو اندر وی لاحق گردد پس جهت تبرید یا ترطیب یا هر دو طلب آب پدید آید و عطش که از اجتماع حرارت و یبوست باشد سخت ترین انواع است **قسم سوم** آنکه عارض شود حرارت در معده و سینه و شش یا در دل و بدین سبب آب مطلوب طبیعت گردد و علامات و معالجات سوء مزاج معده و سینه و شش و دل در باب هر یک گفته شده بجبت تدارک کنند و باید دانست که فرق اندر آنکه تشنگی از حرارت معده یا جگر ست یا از حرارت سینه و شش و یا از حرارت دل آنست که اگر انتفاع باستنشاق هوای سرد بیشتر از نوشیدن آب سرد باشد بر حرارت سینه و ریه و دل گواهی دهد و اگر عکس این باشد نشان حرارت معده و جگر بود و دیگر علامات که به سوء مزاج هر عضو مخصوص ست در هر عضوی که آفت باشد بر آن گواهی دهد و بدانکه نوشیدن آب سرد در تسکین حرارت دل هر چند بنسبت باستنشاق هوای سرد قلیل الاثر ست اما نظر بمنقطع شدن حرارت معده از هوا جلیل التاثیر ست یعنی نفع آب سرد در تسکین حرارت دل قوی تر ست نسبت تسکین هوای سرد مر حرارت معده را **قسم چهارم** آنکه حادث شود ورم در جگر و منضغط سازد مجاری را و بدان سبب آب اندر جگر نافذ نتواند شد و استنشاق با آب باقی باشد با وجود کثرت شرب خاصة اگر این ورم گرم باشد که درین صورت بسبب تسخین جگر احتیاج بآب بیشتر میشود **قسم پنجم** آنکه سوء مزاج گرم یا بارد اندر جگر افتد و باعث تشنگی مفرط گردد اما اندر سوء مزاج گرم طلب آب ظاهر ست لیکن در بارد از آنست که برودت مضعف جاذبه است و چون جاذبه ضعیف شود طعام و شراب بسوی جگر منجذب نگردد چنان که باید پس جهت نارسیدن غذا و آب باعضا در اعضا تسخین پدید آید و اشتیاق آب رو نماید **قسم ششم** آنکه ورم واقع شود در جگر و بر و نیز و ورم مانع نفوذ آب شود بسوی اعضا چنانچه در استسقا پدید آید **قسم هفتم** آنکه سوء مزاج گرم در گرده افتد و بدان سبب جذب نماید گرده مائیت را از جگر زیاده از انچه باید و همچنان آنرا مندفع سازد بسوی مثانه و ما دام که باشد در جذب و دفع و چون مائیت در جگر نتواند ماند و باعضای بدن نافذ نتواند شد طلب آب بجا باشد و شراب آب و استنشاق هوا هیچ سود ندهد چنانچه در ذیابیطس واقع می شود و علامات و معالجات این قسم در امراض

آن عضو گفته آید قسم ششم آنکه عارض شود تشنگی شراب کهنه یا آب شور یا از خوردن ثوم یا بصل یا بر طعامی که گرم بود بالفعل فظاهر است که این چیز یا سخن معده آید اما آب شور را
با وجود آنکه بسبب شوری تلخی وی طبیعت نمیخواهد که آب شیرین از معده بشوید بسیار باشد که آب تند کو شکم نرم کند و استفراغ رطوبات نماید و خشکی افزاید پس طبیعت بغیر طلب نماید علاج
آن را تبرید نوشند و مانند آن هر چه مطفی حرارت بود چون لعاب اسبغول و شربت او آب کدو و تربز و خیاره و شیره خرفه همراه ربوب سیب و انجوش و آب لیمو و آب غوره و انگور و اگر این ادویه
برف سرد کرده دهند انفع بود و اگر دانند که در خون حرارت شدید افتاده است و تدبیر اطفا آسان نباشد فصد باید کرد خاصه که سن و فصل و عادت موافق باشد قسم نهم آنکه اسهال
مفرط از ادویه مسهله اتفاق افتد و از آنکه کثرت استفراغ محلل رطوبات اصلیه است و محدث جفاف بود اکثر طبیعت طلب آب پدید آید علاج حصرم یا دهند و برف سرد کرده و دور
قطع اسهال کوشند باستعمال اسوقه و کعک یا نان پاره کرده و برای ترطیب دهن بنفشه و مانند آن تدهین نمایند بر بدن و قبل از تدهین بحمام معتدل برند و تا آن زمان که در جلد
جمع سویق بهندی ستو گویند ۱۲
تلیین محلل شود منشانند بعد تدهین فرمایند تا ترطیب تمام تر و زودتر حاصل آید و احتیاط ورزند که حمام گرم نباشد و عرق نبود زیرا که آمدن عرق درین قسم فرمودن
ست مضاد تدبیر کند لکن هر چه محلل و مجفف بود پرهیز از کل و شرب چیزها سود بینه و تنقیه احتراز از آن واجب است و مانند قسم دهم آنکه گوشت افعی بسط خورده شود و از آنکه او بخاصیت خود عطش
تسخین نماید و سیلان و سایر اعضا اصلیه و وردی ملوحیت بود رقیت است تشنگی پدید آید و علامت وی آنست که آدمی یک لحظه خود را از آب باز نتواند داشتن و با وجود آن بول محتبس
باشد زیرا که وی موهن جمیع قوی است و هر چند که آب خورده شود شکم منتفخ گردد و بحرم و هذا اهلک فی الاکثر قسم یازدهم آنکه فرفیون خورده شود عطش از وی
از آنست که فرفیون شدید الحرارت است و محلل رطوبات اصلیه و با وجود آن ملائم مزاج انسانی نیست علاج تدبیر این قسم آنست که شیر و روغن و ماء الشعیر با روغن بنفشه و آب خیار
و کدو و تربز دهند چرب تر بود و بنوشانند و بخورانند و برای قوت دل تا دفع نکایت زهر نماید مفرح سود دهند مانند روغن گاو نیکو ترین اوست قسم دوازدهم آنکه چیزی
غلیظ لزج چون ماهی تازه و هریسه و کله پاچه و مانند آن خورده شود و سبب عطش عظیم ازین اشیا دو وجه است یکی آنکه حرارت را طبیعت متوجه سازد بسوی معده جهت تلطیف
و تقطیع غذای غلیظ و ظاهر است که چون حرارت رو بمعده آرد طلب آب پدید آید دوم آنکه شی غلیظ لزج در مسام اقیا چسبید مانع نفوذ آب میگردد پس طبیعت بازدیاد
الحاح طلب آب مینماید که آنرا از آنجا بزداید و بجانب کبد نافذ سازد به معاونت آب که مقصود برتیق است پس تا آن زمان که غذای مذکور تمامه مستحیل شود طلب آب
باقی میباشد و این در اکثر مردمان علاج نخود و تسکین آید بنوشیدن آب بدفعات گاه باشد که محتاج بعلاج گردد علاج به تقطیع و تلطیف کوشند چنانچه در عطش بلغمی
گفته شد و سکنجبین با آب گرم نیکوترین تدبیر است قسم سیزدهم آنکه خوردن نمک نیز باعث عطش شود و حدیر چند تشنگی از برف اطبا را اقوال مختلف است بالجمله آنچه پسندیده قول
قرشی است قول استاد علامه قرشی بر آنست که برف بالفعل اگرچه سرد است اما بالقوه گرم است زیرا که مرکب است از اجزاء دخانیه پس هرگاه داخل شود به سبب تسخین بدن برودت عارضی
وی زائل میگردد و تسخین و معاودت مینماید چنانچه موی گرم را حکمت عملی سرد کرده بخورند و هرگاه از حرارت بدن سردی مفید نیاید اصل میشود بگرمی و علامه گرم و استاد علامه بر آنست که برف مکثف بلغم
و رطوبات معده است و این معنی باعث اجتماع حرارت است چنانچه بالا گفته شد و هر یک قول دیگر نیز وارد است علاج سکنجبین دهند و آب گرم جرعه جرعه بنوشانند و زرشک مربی و شربت سیب و
آلو بخ و مانند آن مسکن این عطش است فصل اندر ورم معده و وی بر چهار قسم است قسم اول و دوم آنکه از خون بود یا از صفرا و خونی را فلغمونی معده گویند و علامات این هر دو قسم آنست
که معده درد کند و التهاب و حرقت پیدا باشد و تب لازم بود و تشنگی شدید و کرب و قی و رنج دهد و شهوت ساقط شود و زبان و دهان سرخ یا زرد نماید و اطراف سرد گردند و جذب باد در
ازین عوارض ظاهر کلام که یاد ده سبیه مخصوص ترست اشتداد وی بر وجود آن ماده دلالت کند چون ثقل و وجع و حمرت بر خون دلالت کند و حرقت و عطش و صفرت بر صفرا ادکر نکه
و دیگر اعراض بدانکه اگر آماس در جمیع اجزاء معده بود اعراض صعب تر باشد و خوفناک تر بود اما اگر در جهت قدام معده بود در نظر درآید ورم خاصه آنگاه که مریض بر پشت باز خسپد یا
نحیف البدن باشد و آنجا که ورم بجانب خلف معده بود بصر نمیگردد لیکن از اختلاج خالی نباشد علاج نخستین رگ باسلیق زنند خواه دموی بود و خواه صفراوی و اما در خونی خون
بسیار گیرند و در صفراوی اندک و اگر از فصد مانعی شود حجامت بین الکتفین نمایند و اگر ورم بخلف بود در بالای معده نیز حجامت کنند و اگر اقدام بمسهل بعد از اخراج خون
برکن منع انصباب آب دهند و اقراص طباشیر با آب غوره و شراب بنفشه و نیلوفر و آب کاسنی و شیره تخم کاسنی همه مفید است الغیا در ابتدا ادویه سادة فی عصارات والقبض

۱۹۷

چون صندل و ماميثا و آب بستان افروز و مانند آن بر معده ضماد نمایند بر جایگاه ورم مثلاً اگر ورم القدام بود باید که بر معده ادویه گذارند و اگر خلف باشد بر گرده گاه و پس از
سوم روز آرد جو و خطمی فرزوره با گلاب یا آب کاسنی ضماد سازند و از اغذیه بر ماءالشعیر اقتصار کنند و تا آخر زمان تزاید همین تدبیر بسر برند و اگر طبیعت قابض بود فلوس
خیارشنبر در آب کاسنی یا در طبیخ عنب الثعلب و تخم کاسنی و تمر هندی و گل سرخ و تقدیر وزن هر یک مشاهده طبیعت بود و از آنکه خیارشنبر ملین شکم است و مجفف
ادرام اختیار انفعایت مفید درین کار او راستوده اند و گاه باشد که قدری زهلیله یا کابلی یار کنند تا به سبب قبض حافظ قوت معده باشد و بالجمله از مسهل قوی ... احتراز واجب شمارند
تا موجب انتشار ماده و ورم نگردد و انتها اگرچه با انحطاط روا کرده باشد چیزی محلل و مرخی چون خطمی حلبه و تخم کتان و بابونه و یا رازیانه سنبل و سعد و آرد جو ضماد نمایند بدانکه
اگرچه در انحطاط احتیاج به تحلیل ضرر بیشتر است اما از آنکه محللات صرف مضعف و مرخی قوی معده است و ضعف قوت معده است و ضعف قوت جگر و عروق است و این همه موجب کثرت
مواد بدبیدر ان بداند که بعد از زمان ابتدا تا آخر انحطاط قوابض عطریه با مرخیات مرکب ساخته استعمال نمایند تا گنج صحت بر رنج میسر آید یا فرو کرده تنبیه هرگاه آماس معده تحلیل
نیابد و خراج گردد آنچه در دبیلة المعده گفته آید بکار برند قسم سوم آنکه از بلغم باشد و علامتش آن است که تب نرم بود و لبیاری لعاب نرمی ورم و سقوط شهوت و انتفاخ معده
بغیر ضعف و شدت سپیدی ان و تهبج روی و رخسار رنگ پیدا باشد و سبب این آماس اجتماع رطوبت است در معده بوقوع فساد در هضم و ترک ریاضت محلله علاج تلطیف
و نضج بلغم ماءالاصول نوشند و برای تلطیف و نضج و تقویت تریاق اربعه و شرو دالیطوس نخورند و در تقلیل غذا کوشند و از اطعمه هرچه ملطف بود اختیار نمایند و نیکوترین
غذا نخود آب است با اندکی دارچینی فلفل کرده یاد اگر تپ نباشد شوربا مرغ که در روغن ... کرده باشند توان داد و بعوض آب بر عرق بادیان یا ماءالعسل که
با آب ممزوج کرده باشند اقتصار نماید و اگر نیز بر معده روغن گل مع سرکه بمالند و بگیرند خاکستر درخت انگور و سعد و اذخر و سنبل با سرکه آمیخته نیمگرم بر معده ضماد نمایند و
بروغن سنبل تمهید کردن سودمند است پس اگر ورم تحلیل رفت فهو المراد و الا اگر میسر آید استفراغ سازند ماده را با اسهال و مسهلی که درینجا توان داد فلوس خیارشنبر
است در طبیخ زوفا حل کرده یا ایارج فیقرا که از قی محترز باشند که قی ماده را در معده گرد می آرد و بدین سبب در ورم می افزاید صفت ماءالاصول که درینجا مفید است
بگیرند بیخ کاسنی و بیخ بادیان و بیخ کرفس و تخم بادیان بجوشانند و گلقند یار کرده بنوشند قسم چهارم آنکه از سودا بود و علامت ورم سودای صلب آن است که درد
و ثقل و انکار ردیه و تغیر رنگ و خشکی چشم و این ورم در اکثر انتقالی میباشد و گاه باشد که از ابتدا نیز باشد علاج نخستین شروع در نضج ماده کوشند بر اعات مزاج مثلاً اگر در
مزاج گرمی بود بگیرند آب بادیان و آب کرفس و فلوس خیارشنبر در آن آمیزند و قدری روغن بادام افزوده بدهند اگر حرارت نبود روغن بید انجیر و ماءالاصول بکار
برند و بعد از نضج تام ایارجات کبار استعمال نمایند که مسهل قوی قبل از نضج باعث انعقاد مرض است و مزید تحجر و غلظت و ادویه که بهر تضمید برگزینند ملین و معطر و محلل که
اندکی قبض داشته باشد باید چون حلبه و سنبل و میعه و تخم کتان و بابونه و قرطم و مقل و فلنجمشک و زعفران با آب کرنب و پیه باکیان و مغز ساق گاو و زیت و شمع
آمیخته فائده گفته اند که در ورم صلب معده سه مثقال روغن بید انجیر بطبیخ خیارشنبر یا بماءالاصول اگر سه روز نیل نمایند بسیار فائده رسد و اگر ورم مزمن
شود قرص سنبل سودمند است و بدانکه طبری میگوید گاه باشد که در معده ورم سرطانی افتد و اکثر جاهلان گمان میکنند که تولد سرطان در معده ممکن نیست
زیرا که معده عضویست قلیل العروق و این زعم باطل است بهر آنکه احداث این ورم بر کثرت عروق موقوف نیست حال آنکه در معده اورده و شرایین
بسیار است صفت قرص سنبل که ورم صلب معده و جگر را مفید است بگیرند سنبل و فقاح اذخر و سلیخه و زراوند چینی و قصب الذریره از هر یک سه درم
زعفران و انیسون و مر و قسط تلخ و فلفل از هر یک یک درم مقل و مصطگی از هر یک دو درم اشق نیم درم و مقل را در شراب حل کنند و باقی ادویه
کوفته و بیخته با آن سرشند و قرص سازند شربت دو درم حبت ورم معده با شراب و بهر ورم جگر با سکنجبین دهند تنبیه گاه باشد که در معده سختی ورم مانند
پدید آید آنرا بصارة المعده گویند به فصل علیحده گفته آید فصل در دبیلة المعده دبیله آنرا گویند که در باطن عضو جوفی حاصل شود و در آنجا ماده ورم گرد آید
نضج یابد و تحلیل نشود و بدانکه این از آماس گرم بیشتر افتد و دبیله که از آماس گرم افتد مسمی است بخراج و علامت پختن و خراج گشتن ورم معده آن است که

تب غلبه کند و زبان و جمیع بر معده منتشر گردد و پس چون نضج تمام شود و ماده مده گردد اعراض ساکن شوند و علامت انفجار و شگافتن دبیله مذکور آنست که قشعریره و ماقبل
و در اعضا افتد و اندر اسهال یا قی یا در بول مده و خون پدید آید و آماس فرو نشیند علاج اگر دبیله خود بخود منفجر نشود و بعد از آنکه مهیا شده باشد باید که شیر تازه بنوشانند و
آب گرم نوشیدن نیز سهل الانفجار است پس با آهستگی دست بر دبیله نهند و آنرا فرو تر کنند و بفشارند و لیفی را که بر پشت سخت بر شکم بپیچید در انفجار آید در برای تنقیه ریم ماء العسل کرنبا ماء العسل
دهند و اگر حاجت افتد صبر با کاسنی و ایارج فیقرا توان داد و تا ریم از معده تمامه پاک نشود در این وقت از اغذیه بر ماء الشعیر و حسوهای موافق قناعت ورزند و شوربای عنا
شبث و حلبه اندر آخر توان داد و هرگاه ریم تمامه پاک شود و ریم باقی نماند در اندمال کوشند و آنچنان باشد که ادویه مدمله چون کندر و دم الاخوین و جلنار و کهربا و گل ارمنی
و در دهانند و کوبند و بخورانند اما باید که در سحق ادویه مبالغه نکنند تا در معده دیر تر بمانند چنانچه در ادویه جوارشات مقرر کرده اند که بسیار باریک نسایند برای تلبث و مسی در معده
تنبیه هرگاه آماس در معده پدید آید در حل وی کوشند چنانچه در فصل اورام گفته شد تا دبیله نشود و چون بتحلیل نرود در تجمع آرد و در نضج و انفجار و تنقیه کوشند تدبیر
انفجار و تنقیه ریم گفته شد اما تدبیر نضج آنست که اضمده منضجه بر معده نهند و در این وقت از فصد و اسهال محترز باشند تا در نضج توقف نیفتد و اگر آماس صلب بود در تلیین وی
متوجه گردند **صفت ضماد منضج** بگیرند حلبه و تخم مرو با دام تلخ بکوبند و با روغن بید انجیر بسرشند و بر نهند **نوع دیگر** جراحت آن تلیین و نضج بگیرند خطمی مشقوق ده درم
حلبه پانزده درم تخم مرو بست درم بکوبند و اندر شیر تازه بجوشانند تا نرم شود پس اندکی روغن کنجد یا روغن گل قدری آمیزند و نیمگرم بکار برند **فائده** آنجا که ریم و خون
اندر قی بر آید نشان هلاکت زیاده از صحت شود **فصل اندر قروح و بثور** که بمعده عارض شود و علامات وی آنست که به تناول ترشی و چیزهای تیز چون سرکه و خردل الم
آن درد در معده زیاده شود و از آنجه که باشد و زر در اسهال خون یا ریم پدید آید و دهان خشک شود و آروغ بسیار آید و غثیان و رنج دهد پس اگر علت در فم معده بود درد
زیر جناغ سینه باشد و گاه گاه بر اطراف و خشتی تولد [illegible] و پوست و قرحه و بثره اندر قی پدید آید و نفس تنگی نماید و اگر در قعر معده بود الم بالای ناف بود و درد
پس از استقرار غذا اشتد بود و بالجمله الم وی کمتر از الم فم معده بود و پاره قرحه و بثره اندر براز پدید آید و اگر هم در فم معده باشد و هم در قعر معده نشان هر دو
پدید آید و فرق در قعر معده و قرحه امعا از موضع وجع ظاهر است که وجع معده بالای ناف بود و وجع امعا زیر ناف و حوالی آن و نیز آنکه از امعا با براز بر آید بار
بود و فرق در قرحه فم معده و قرحه مری آنست که چون در مری باشد الم بیشتر و وجع بین الکتفین پدید آید **علاج** اگر بثره منفتح نشده باشد یا قرحه تازه بود رگ
زنند خاصه که غلبه خون ظاهر شود و در بثور سلیمه بعد از فصد جهت منع انصباب آنچه در اورام مذکور شد بکار برند و بعد از این کار دوغ ترش که از گاو سیاه بود
با قدری طباشیر و گلسرخ و حماض نوشیدن نهایت مفید است و اگر بثور منفتح شده باشد و قرحه کهنه گشته ماء العسل یا جلاب دهند تا آنرا از چرک پاک سازد پس ادویه مدمله
چون اقراص کهربا و ربوب قابضه آمیخته استعمال نمایند و **ایضاً** هنگام استعمال مدملات از تنقیه غافل نباشند بلکه گاهی منقی دهند و گاهی مدمل و این بهر آنست که چرک
پاک شده باشد زیرا که با وجود چرک اندمال صورت نه بندد و اما از منقیات قویه دور باید بود تا موجب ازدیاد قرحه نگردد و تا که قرحه بسیار کهنه نشود تنقیه با ایارج
نتوان کردن و در این امراض چون حاجت استفراغ آید فلوس خیار شنبر با شیره کاسنی بهترین اشیاست و اگر طبیعت نرم بود قرص طباشیر قابض و ربوب
میوه های قابض و پست جو سود مند است و هر چه در قرحه و بثره مری گفته شد علاج آنست **فصل اندر نفخه** یعنی دم شدن شکم و معده و این را سه سبب است یکی آنکه عارض شود سوء
مزاج بارد در معده پس ضعیف سازد حرارت غریزی آنرا و بدان سبب نضج کامل نشود و بخار بسیار تولد کنند و غلیظ گشته بریاح نافخه مستحیل شود و شکم را دم کند گویا مشک
پر باد است و این سبب از جهت معده است دوم آنکه از جهت طعام بود و این چنان باشد که طعامی خوردن اتفاق افتد که حرارت معده از استکمال نضج وی عاجز گردد و چون
نضج ناقص شود نفخ آرد و طعام مذکور چهار گونه است یکی کثیر المقدار دوم کثیر الرطوبت چون کدو و خیار و ظاهر است که چون غذا بیشتر از مقدار باشد
طبیعت از هضم وی عاجز می آید و جوف معده گنجایش نمی کند و اگر غذا رطوبت بسیار داشته باشد اگر چه معتدل المقدار خورده شود و چون حرارت در وی عمل کند اجزاء
غلیظ از وی جدا گردد و حرارت از تحلیل آن عاجز آید و نفخ آرد گونه سوم آنست که آن غذا بذاته نفاخ بود چون عدس و لوبیا

چهارم آنکه طعام زنگ و بو باشد و معلوم است که با چنین غذا استوء هضم شود معده لهذا گفته اند که معده در ذکاء حس بجای دماغ و رحم است از چیزهای خوشبو منتفع میشود و از نا خوشبو متنفر

میگردد سوم آنکه از جهت اخلاط بود و این چنین باشد اگر در معده خلط بلغمی یا سوداوی یا صفراوی متعفن گردد آید و باعث نفخ شود و ممتلا دعلاج هریک از این اقسام مذکور شد در سوء مزاج معده و ضعف هضم گفته آمدیم

بحال استعمال نماید و بالجمله آنچه گذشتنی ست بگذارند و آنچه باصلاح آوردنی ست باصلاح آورند و در تعدیل و سلخ و تنقیه و تحلیل در باد **فصل اندر جشا** و آنرا بفارسی آروغ گویند

و دو نفخ بسیار افتد و آن آنست که آواز هنگام آمدن باد معده از دهن جوهر دیگر و قال الشیخ هو حالة تحدث عن ریح تستفرغ من المعدة الی طریق الفم و آروغ دو گونه است طبیعی و

ناطبیعی اما طبیعی آنست که باعتدال شده و بتحلیل که در معده گرد آمده باشد بر آید بدان سبب دم معده زوال گیرد و هضم نیک افتد و از جمله آنچه نوشیدن آب با متصاص و خوردن طعام

بتعجیل سعی دهد زیرا که در این هر دو صورت همراه آب طعام هوا تیز بسبیل نبدرق و غذا بری شود و در حلق و بر فم معده جمع میگردد و لهذا دفع میکند آنرا طبیعت از سمت اقرب که دهن است و تبع

وی باد معده نیز مندفع میشود و آروغ که از تناول شکر افتد مشابه آتشی آنست با متصاص اما ناطبیعی همان اسباب افتد که در نفخ گفته شد و مفرط وی فساد هضم است چنانچه گفته اند

الجشاء اذا کثر افسد الهضم لانه یلطف الطعام **فصل اندر تثاؤب** و آنرا بفارسی دهن دره و فاژه گویند و آن حالتی است که چون پدید آید بی اختیار دهن بکشاید کما قال

هو حالة لفیفر بها الانسان الی انفتاح الفم و طریق حدوث وی چنانست که بخارات غیر منهضمه بر سر آیند و در عضلات فک و شفتین گرد آیند و بواسطه ودالت ثقل و

تحلل ثقل کند پس طبیعت اراده دفع آن نماید و چونکه او غلیظ است بمجرد دفع طبیعت منفصل نگردد ناچار استعانت و استمداد طلب کند طبع از قوت ارادیه بالفرد

دهن کشاید **فصل اندر تمطی** و آنرا خمیازه گویند و سبب وی نیز همان بخارات است مگر آنکه مخصوص بامنیت ملکه و رسائر عضلات بدن عام میباشد علاج دو هر سه قسم یعنی

جشا و تثاؤب و تمطی ناطبیعه در تنقیه کوشند و در تقویت و تجویدهضم مشغول گردند بدانچه بارها ذکر یافته و سود مندترین چیزها در دفع این اعراض گلقند و بادیان

و گلاب و غیر لواو تخمی و مانند آن **فائده** در ذکر ادویه که در دفع ریح و نفخ معده سود مند است افسنتین یا سنبل رومی تناول کنند و انیسون مفید است و آنوش سود مند

واد خر خوردن و نطول ساختن نیکو بود و تخم کرفس و شبت و کندر و کرویا و کمون و سنبل همه بهتر است و جلاب شکر مسکن ریح و نفخ است و خوردن مشک مخرج ریاح نفخ

خاصه از جمیع بدن و دار فلفل ماده ما را قطع کند و تودری نیز بهتر است و مصطگی با انگبین سرشته در تحلیل نفخ و تسکین وجع معده که از ریاح غلیظ بود مجرب

است و نانخواه با سرکه خوردن و با زیت طلا ساختن بغایت مفید است **فصل اندر فواق و غثیان و تقلب النفس** بدانکه فواق حرکت معده را گویند

که بدان حرکت مندفع شود آنچه در وی است بطریق دهن و تهوع حرکتی ست که در معده افتد مانند حرکت فواق لیکن هیچ چیز مندفع نشود پس او در قسم واقعه حرکت کند

اما ماده متحرک نشود پس باعتبار حرکت واقع هر دو واحد اند و باعتبار حرکت ماده و عدم حرکت ماده متفاوت متفاوت و میتوان گفت که حرکت قویه مخصوص بقی است و اندر

ضعیفه را تهوع زیرا که چون حرکت قوی باشد ماده را البته بحرکت آرد و مستخرج سازد و غثیان که عبارت است از متش گشتن و طبیعت بر هم زدن

حالتی است که بقی و تهوع باعث باشد و تقلب النفس غثیان لازم را گویند و غثیان راغثی نیز گویند و لزوم و عدم وی بحسب لقاء ما سوء دفع ماده است مثلاً

اگر ماده در معده متولد شود غثیان لازم باشد و اگر از عضو دیگر بریزد گاهی باشد و گاهی نه و می تواند که از عضو دیگر بریزد اما بواسطه

تشرب طبقات فم معده آنرا تحلیل در نیابد و بدان سبب غثیان دائم باشد پس لزوم و عدم لزوم وی بحسب بودن و نابودن ماده است

در معده خواه مولدش معده بود یا عضوی دیگر و بعضی اطبا تقلب النفس را بر ذهاب شهوت نیز اطلاق میکنند و باید دانست که سبب این حالات

اخلاط فاسده است یا طعام ردیه که برداءت کیفیت معده را ایذا دهد یا اخلاط یا طعام کثیر المقدار که بکثرت کمیت بر معده گران آید پس بحسب تقاضای

طبیعت کیفیت این حرکات رو نماید و پوشیده نماند که اگر ماده در جوف معده بود قی آرد و اگر مابین طبقات غائص باشد تهوع احداث کند یا الم

مفرط و اگر مائل بود بفم معده غثیان پیدا نماید و از جمله اسباب این حالات اشیاء مقیه و مغثیه و تناول نمک و مانند آن و از استکراه طبیعت نیز بسیار افتد

چون تخیل و شموم قاذورات و عفونات و اغذیهٔ مکروهات و جز آن و این حالات بحسب اسباب باطنه و خارجه منقسم میشود بر سه قسم و هر یک را بقسم علیحده بیان کنم

قسم اول آنکه صفرا اندر معده متولد شود یا آنکه از عضوی دیگر ریزد و علامات این طور نشان صفراست چون عطش والتهاب معده و تلخی آنچه بقی بر آید و قی آن علاج بهر تنقیه معده از قی
و اسهال و حقنه لینه هر چه اسهل و انسب بود بمزاج علیل استعمال نمایند اما بعد آوردن سکنجبین و آب گرم نوشند و برای اسهال طبیخ هلیله یا ایارج فیقرا خورند و سقمونیا بتقویت داده
آید و بعد آنکه با کل لقمه معده بود و طبقات آن از آن شرب نکرده باشند از اسهال و حقنه آنرا سود دارد و اما در اخراج ماده بهر چه باشد مفیدست خاصه که با کل لقمه معده باشد بعد از انقطاع
این حالات قی آوردن ستوده اند و نفع وی ظاهرست و بعد از تنقیه اگر بدانند که قدری از ماده باقی است اخراج وی ممکن نیست در تعدیل کوشند باید و غذای اغذیه مناسبه و اشربه
که در تبرید بکار آید شرب سیب و شراب بهی خاصه که عود و صندل در گلاب در وی آمیزند و شراب انار با عرق پودینه و شراب غوره و ریباس با گلاب یار کرده مفیدست و ادویه
که طلا ساخته بر معده آب و سیب بهی ست و صندل و کافور و اغذیه که بکار برند سماقیه است و زرشکیه و حصرمیه با عود و سیب و گلاب سفوف ساخته و مانند آن هر چه مصلح این
خلط بود ذکر ادویه فرط القی الصفراوی آنکه ساکن سازد که با بندرم با گلاب باید که باز دارد و تمر هندی مجرب است خرفه و لیمو طباشیر ترشی ترنج و لیمو و ارزن
هر دو مفیدست تنبیه هر گاه تب لازم مذکور و ساکن نشود نزدیک دو ما بین الکتفین حجامت کنند بلا شرط و مالیدن اطراف و خواب آوردن مطلوب بود شراب قی
صفراوی را و دیگر باز دارد صفت آن آب تمر هندی آلوی سیاه هر یک ده درم لک مغسول یک درم زعفران دو دانگ جمله یک شربت بود سفوف که قی صفراوی
باز دارد و تشنگی را وا دارد و طباشیر تخم خرفه هر یک پنج درم گل سرخ چهار درم سماق و گل نشاسته از هر یک درم صمغ عربی از هر یک درم اقاقیا و سک از هر یک درم و نیم
شربت دو مثقال قسم دوم آنکه بلغم در معده تولد کند و علامات تولد بلغم تهوع و قراقر است و قی آن که از لوازم اوست پس اگر بلغم شور بود آنچه در تهوع آید شور باشد و تشنگی و تشنگی
صفرا آورد معده آبرا عطش سوزد و که تلک قی شیرین آید و ترش بر بلغم ترش گواهی دهد و این هر دو جنس از تشنگی سوزاناتر شیرین بلغم از عفونت مفرط است علاج آنکه ماده بلغم معده
زایل نکنند بطبیخ شبت و سکنجبین عسلی نوشیده و آگر این روا نکنند آیند و ماده و طبقات غالب بود تخم ترب نمک و فرود عسل و مانند آن زیاده کنند تا قی آید و آنجا که ماده
قعر معده بود مسهل خورند و بهر این کار حب صبر و مصطکی ایارج فیقرا و حب الافاویه موافق بود و بعد از تنقیه بهر تقویت معده شراب انار شیرین که به قرنفل و عود و دارچینی
تناول نمایند و بیله مربی و زنجبیل مربی و گلقند با رازیانه مفیدست و جوارش مصطکی و دوا المسک هم سود کند فایده اگر ماده در طبقات بود و بر نفث با تشنگی و درد تا باز
منقطع شود و اگر زایل ادویه قوی زایل نگردد حبی که غالب معده را از بلغم پاک سازد ایارج فیقرا افسنتین درم هلیله سیاه و کابلی و مصطکی از هر یک درم و قرص گل نمک هندی
از هر یک یک درم پودینه خشک و جوز بوا و انیسون و نانخواه و کرویا و قرنفل از هر یک ربع درم ترید سفید هفت درم کوفته و بیخته با آب پودینه حب سازند از هر یک درم تا یک مثقال
با شراب افسنتین میبه بکار برند سفوف که معده را قوت دهد قرنفل مصطکی و پودینه خشک از هر یک دو درم کوفته بیخته بیک درم بادام و تمر قند آمیخته داخل نمایند و آنکه معده را و قی باز دارد
و سک دو قاقله سیاه و مصطکی و سنبل و عود و قرنفل و جوز بوا و آنکه عود قرنفل کوبند و انیسون سرشته نمایند بعد تنبیه پیشتر آنکه ماده منقطع شود و تمداد شراب العود
و غمض نباید و او گریان دارد قسم سوم آنکه سودا در معده تولد کند و علامات وی ترشی قی است و عدم تشنگی و قراقر و نفخ در معده و سیر و سایر آنچه در سو مزاج مادی
معده گفته شد ظاهر بودن و سودا که در قی بر آید زمین را بجوشاند و مگس گرد او نگردد علاج آنچه بهر بلغمی بیان یافته استعمال نمایند و ماده را که بطبیخ افتیمون با کل بهتر بود
زود آنکه قبل از تنقیه از چیزهای قابض پرهیز کند زیرا که آفت بیشتر است و بعد تنقیه و تقویت او کوشند و هیچ چیز در دفع قی بلغمی و سودا و بهتر از قرص الیاوس نیست
ضماد کشتی سود آورا مفیدست لادن و نعناع و اکلیل الملک و برگ مورد و ترنج قابض سرشته بر معده و سینه نهند قسم چهارم آنکه اخلاط مذکوره در معده متولد نشوند
بلکه از عضو دیگر چون جگر و زهره و سپرز بریزند و باعث این حالت گردند و این نوع از اقسام سابقه بدترست زیرا که دلالت می کند بر وجود آفت در دو عضو
آنکه مولد آن ماده مراد است و دوم آنکه مدفع اوست یعنی معده و ظاهرست که اگر معده ضعیف نباشد ماده را قبول نکند و علامات این قسم وجود آفت است در عضو از اعضا مذکوره و
از قی استراحت یافتن تا که دیگر ریخته نشود و آنچه در دیگر اقسام سابقه گفته شد استدلال توان کرد بر نوعیت علاج در تنقیه و تعدیل آن عضو باید کوشند و آنچه در جای
او مفیدست و در این صورت فصد باسلیق نهایت مفیدست که علت تحلل از او باید که معده را نیز قوت دهند باب عصب و ریوند و اسارون و ادویه معطره که قابضه یار کرده چنانچه گذشت

فائده قبل از تنقیهٔ عضو مادف تقویت معده نباید کرد بهر آنکه چون ماده را قبول نکند میتواند که آن ماده بعضو دیگر منصرف گردد و آفت قویتر از د قسم پنجم آنکه ماده از تمام بدن متغیر شده بر معده ریزد و این قسم در حمیات بیشتر افتد و نشان وی آنست که تبع تپ پدید آید و بزوال وی زائل شود و ظهور این حالات متوقف بر انصباب معده بود علاج و تنقیهٔ تمام بدن کوشند مع رعایت حمی قسم ششم آنکه فساد غذا باعث قی و غثیان گردد و فساد غذا بر سه گونه است یکی آنکه بکمیت باشد بموقت تناول طعام زیاد از آنکه قوت معده احتمال کند دوم آنکه بکیفیت چون طعام تلخ یا تیز یا شور یا ترش که معده را بگزد سوم آنکه سوء تدبیر در اکل چون تناول لطیف بالای غلیظ زیرا که لطیف که بالای غلیظ خورده فاسد شود و غلیظ را فاسد میسازد و این معنی باعث اذیت معده میگردد ناچار معده در دفع وی میکوشد وجه فساد لطیف که بالای غلیظ خورده شود در فساد الهضم گفته ام و علامات این قسم تقدم سوء تدبیر ست علاج پیش از آنکه غذا منحدر شود بقی یاری دهند بالجمله غذای فاسد از معده بیرون آرند هر چونکه باشد بعد از آن معده را قوت دهند و از آن تدابیر فاسده مفسده باز ایستند قسم هفتم آنکه سوء مزاج و ضعف معده افتد و بدان سبب احتمال نکند چیزی را که بوی وارد شود و بر امساک آن قادر نباشد بلکه بمجرد ورود متحرک گردد بر دفع و علامات و علاج سوء مزاج معده سر دحاً بیان یافته فائده قی و غثی که از ضعف معده افتد شربت لیمو و خایسکن مصطگی آنرا مفید ست قسم هشتم آنکه بسبیل بحران افتد یعنی ماده مرض را دفع کند طبیعت بر معده و علامت وی آنست که در ایام بحور پدید آید و در امراض حاده بیشتر افتد زیرا که مواد بارده را که بالطبع متسفل میباشد طبیعت آنرا بطریق اعلی کمتر دفع مینماید که خروج هر یکی از مجرای طبعی آسانتر ست علاج یاری دهند بر بحرانیکه مناسب باشد اگر ماده باقی شود ولیکن اگر تپ با افراط شدت کند بنیلوفر تسکین دهند و در باقی بشربت انار دیو دیریه قسم نهم آنکه کرم معده با این حال شود و علامات و علاج کرم در امراض امعاء در فصل دیدان مذکورست

فصل اندر قی الدم و وی چند گونه است قسم اول آنکه رگی از رگهای معده بگشاید و منقطع شود یا دهن این رگها گشاده شود پس قی الدم پدید آید و بسبب انشقاق رگ سه گونه ست یکی سقطه یا ضربه یا مدد یا صیحه قویه دوم کثرت ماده اما کثرت ماده وقتی مفرط تواند شد که آلت رقیق یا نرم باشد سوم شدت سوء و سبب انفتاح افواه عروق سه است یکی فضول حاره مراریه که با خون آمیزد دوم ضعف قوت ماسکه که بسبب رطوبت مزلقه درافواه عروق عارض شود و سوم کثرت سوداء که ممتلی و ممتد سازد رگها را بمثابه که دهن آنرا بگشاید و ازین قبیل ست قی الدم که عند امتلاء و ازدیاد خون پدید می آید و علامات این قسم وجود آفتی ست در سر یا معده اما وجع بین الکتفین مختص ست بآنکه آفت در ... علاج اگر باسلیق بندند پس اگر خون کثرت باشد کثیر المقدار بیکبار بیرون آید و گاه باشد که سوداء نیز برآورده شود و اگر در خون زیادتی نبود اندک اندک منقطع خون نماید که بیکبار اما فصد مقصود ست در امتلاء فصد بعد فصد نیز ضرور ست که درینجا اهم تقلیل مطلوب ست هم بالمال رعایت قوت در هر حال ضرور ست و بستن اطراف جهت اماله قوی الاثر ست و ربّ عقص آب بهی با قدری جلنار و قشار کندر و صمغ عربی و گل ارمنی آمیخته بنوشند و بلوط و خرنوب و سماق و مانند آن بخورند و بهر این کار سویق حب الآس تناول نمودن مفید ست و در بستن افواه عروق از تمام معارف و تبقیه اگر آفت در معده باشد در ابتدا بیکبارگی نخورند و اگر در سرفه بود اندک اندک تشرب کنند بلکه قدری بر زبان گیرند و بتدریج فرو برند و مثل استلقاء بر تکیه با تکلف این همه بهر آفت که در وابر محل مقصود قلبت کنند و بالا گفته شد که هر گاه بخواهند که دوا در معده دیر تر بماند سخت باریک بسایند و ایضاً بهر اماله حقنه استعمال نمودن و بر ساق محجمه نهادن سود مند ست و این قسم بسیار خطرناک نیست قسم دوم آنکه بجگر یا سپرز آفتی رسد و از آنجا خون بمعده فرود آید و علامات این قسم وجود آفت ست در عضوی ازین اعضاء و اعمال آن عضو تباه بودن پس اگر خون بد بود از جگر باشد و این نوع در ذوسنطاریا کبدی بیشتر افتد و قی الدم که در ذوسنطاریا کبدی باشد مهلک ست در اکثر و اگر خون سیاه بود از سپرز بود خون سپرز بیشتر اوقات با وجود سیاهی مایل بغلظت میباشد و ترش می بود اما آمدن قی خون از سر معده بدون غثیان رعاف صورت نه بندد و در قسم رعاف و در قسم لازم الغثیان از نشان قی الدم واضح ست که گاه گاه عند التنحنح از دهن و منخرین نیز خون ظاهر شود علاج موضع آفت هر عضوی که باشد بمعالجه اسهال عضو کوشند و ماده را بجانب مخالف استفراغ سازند بر اعادهٔ قوای ... که در قسم نخستین گفته آمده ایم و درین امراض هیچ چیزی به از فصد نیست تا امتلای قوی نباشد خون بسیار نشاید بر آورد بلکه اندک اندک بتکرر باید گرفت و ... جاورسیه و جز فصد رنگها باید کرد بشرط عدم مانع که چون فصد ابتدا آن اتفاق نافتد نفع کثیر نمیدهد در قی الدم کبدی قرص زرد اوند باید داد و ادویه مقویه جگر چون صندل زرد و آرد جو با آب کاسنی آمیخته بر جگر باید نهاد و کذلک تقویت هر عضو که محل آفت بود باید کوشید بطریقی که در جایگاه وی ضبط یافته

دلبیار باشد که چون بر جگر یا بر سپرز حجامت نهند و بمکند مع الشرط یا بلا شرط قی الدم که از ین اعضا باشد و امتلا قوی نبود باز دارد فایده خون جگر چون منفعتی نبود باید که بقی برآید
یا باسهال یا به بول اما امکان ندارد که سوی شش مترشح شود و در سرفه برآید بهر آنکه با این شش و جگر حجابست و نشف نمیتواند کرد و شش رطوبت را مگر از عضوی که بدو ملتصق بود
بغیر حجاب و گاه باشد که قروح و تاکل که در معده افتاده بود باعث قی الدم گردد و نشان وی برآمدن ریم است و فضول اندر قی و دیگر آثار قروح المعده مع علاج بالا گفته آمده
تنبیه هر گاه سقطه یا ضربه بر سینه رسد و قی الدم پدید آید بر تشقق عروق مری گواهی دهد و تدبیر وی بعد از فصد آنست که ماش و منات و اقاقیا و گل ارمنی و صبر و مرباب مورد سرشته
بر موضع طلا نمایند و ترمس کهربا یک مثقال با شیره تخم خرفه بریان کرده بدهند و باشد که فصد نکنند و همین تدبیر کفایت کند و هر گاه بگشاده شدن رگها از مستی و ترقی
بوده باشد لیکن مبتلی مزاج دیگر باعتدال طعامها تری آورد باید که ... فارسی و سنجد ... و انکه فصد مخفف است اگر حاجت آید نیز توان کرد و انجا
که موست رگ سینه بود ... بغیر اخراج میسر گردد استفراغ را کار نفرمایند مگر دانند که موست ماده است و بخار باید داشت که هر گاه قی الدم
رگ شده و از بر آمدن خون در نفس راحتی یابد باز نباید داشت و مبلغی باید بر آورد و خیا نچه گفته شد دلبیار باشد که در قی الدم خون اندر معده بسته شود و مانند شیر و
این را به فصل مستقل بیان کنم حکایت محمد زکریا میگوید مرا دیدم که پاره گوشت بزرگتر از جوزی به قی بر انداخت و مبتلا ماند و تمیز و گمان من آنست که اندر معده او تولولی یا
ناسوری بود و بزرگ ... شده بود و بقوت قی بگسست و بقی آمد صفت دارویی که در قی الدم و حفظ صحت بغایت مفید است مازو و گلنار از هر یک دو درم افیون یک
قیراط گرفته با آب لسان الحمل آمیزند و هر روز اندک اندک ... تناول نمایند نوع دیگر خون بزغاله یک رطل بوزن وی سرکه حاد بیامیزند و اندکی بجوشانند و سه روز بنهار
بنوشانند در دفع قذف الدم مجربست و آب برگ انگور نوشیدن مفید است و آب لسان الحمل و آب عصی الراعی و آب بارهنگ و آب برگ و ساق ... اقراص الکهربا گشادگی
رگها را سود مند صفت قرص کحل بگیرند بسد و شاذنه مغسول دم الاخوین از هر یک سه درم گلنار و مازو از هر یک دو درم شاخ گوزن سوخته و اقاقیا
از هر یک یک درم لادن و زعفران از هر یک نیم درم پر سیاوشان یک و نیم درم ... با آب لسان الحمل آمیزند و اقراص سازند شربت یک درم ... را با
یکی از ادویه مذکوره دهند فصل اندر جمود و بسته شدن خون و شیر اندر معده و امعا باید دانست که گاه باشد که از عضوی خون آید و چون بمعده آید بواسطه
ضعف حرارت ... آنجا منجمد شود و عارض گردد آثار کیفیت ردیه سمیه و کذلک گاه باشد که شیر اندر معده منجمد شود بواسطه برودت معده یا از استعمال چیزی منجمد باد و علامت
انجماد خون و شیر اندر معده آنست که غشی پدید آید و عرق سرد بر آید و این همه از برای سمیت و جهت انحلال قوت و باشد که لرزه قوی اندر اندام افتد بنحوی که حرارت از اطراف
... باز گردانند و این علامات ... علاج جهت تذویب خون یا شیر بگیرند شبت و پودنه و بجوشانند و طبیخ وی با سکنجبین آمیخته بنوشانند گرما گرم و نوشیدن
پنیر مایه خرگوش درین باب بلیغ المنفعت خاصه که با آب بادنگویا بر بجا سف آمیخته دهند باید دانست که پنیر مایه جمیع حیوانات درین مرض مفید است مگر آنکه ...
نافع تر است از همه و قال جالینوس قد جربنا ذلک فوجدناه نافعا و بدانکه هر گاه شیر در معده طفل شیر خوار بسته شود ... آنرا اندر آب سازند بطریقی که گفته شد و از
شیر مادر یا دایه باز دارند و بجای وی شیر شتر یا بز یا گاو دهند و باید که علف این حیوانات سداب و قیصوم و برگ حماض باشد و اگر طفل از شیر مادر یا دایه باز نتوانند ماند شیر ده را اغذیه
لطیفه مقطعه خورانند و از مغلظات باز دارند و گاه گاه قدری تریاق فاروق دهند هم دایه را هم طفل را ... دهند و شکم ... بنهار بنوشانند و گاه گاه دیگر باید
و شکم وی پوشیده دارند باید که شیرده از جماع و نخواری و هر چه مفسد و مغلظ خون بود پرهیز کند ذکر ادویه که درین باب مفید است هر که خون بسته در معده و امعا و مثانه
تحلیل کند و شیر و خون را که در تجاویف بسته باشد بگشاید پودنه بکوبند و آب وی با شکر آمیزند و تناول نمایند ... جمود وی باز دارد و حلتیت با سکنجبین یا نعنا مانند
جمود شیر را سود دهد پودنه خشک پنج درم اگر کسی بخورد شیر بسته ... بگشاید انفحه ارنب یعنی پنیر مایه خرگوش بکوبد و بخورد قی که از تجبن شیر بود باز دارد و بالا گفته شد
... نافع بهر تذویب ... و شیر ... و خاکستر چوب انجیر در آب کنند و بگذارند تا صاف شود پس آب وی ظرفی کنند دیگر باره خاکستر تازه برین آب بریزند و چند بار
همچنان بکنند پس آب را ... شیر نافع بود و طم (؟) که بفارسی خشکدانه گویند نرم بسایند و بیاشامند اگر شیر در معده بسته شود بگشاید

واگر ذوات بود منجمد سازد **فصل اندر فواق** یعنی ہکہک و آن آنست که اجزاء طبقه داخلیه معده متحرک شود بنفوق تابعیت حرکت فم معده و لهذا که قعر معده لفم معده حرکت ننماید
لفواق مسمی گشته و باید دانست که این حرکت مرکبست از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی بجهت جمیع جرم معده التیامی منقبض شود و به سبب گریختن از موذی پس ہچکیان جهت دفع
آن موذی حادث میگردد و در ہمه اجزاء آن یکسان و تمدد انبساطی پس فی الحقیقت فواق از دو حرکت مولف است و این مرض بحسب سبب منقسم میشود بر هشت قسم **قسم اول** آنکه خلطی
از اخلاط حاره حریفه یا غذا یا دوا حاد الکیفیت فواق آرد بسبب احداث لذع و حرقت در فم معده خاصه که فم معده ذکی الحس است و علامت وی حرقت فم معده است و تقدم اسباب موجبه
چون زرد و سبز و سیاه اتفاق افتادن یا دوا حریف چون فلفل خوردن یا غذا حاد الکیفیت خوردن و در آنجا که ماده تیز سبب بود سایر علامات که لازم وی است
پیدا باشد و عام است که ماده مذکوره در معده متولد شود یا از عضو دیگر چون جگر و زهره آنجا ریزد و کمی و بیشی فواق بحسب سبب است چنانچه در قی بیان یافته **علاج**
انگبین سکنجبین با آب گرم نوشیده قی کنند پس بهر تعدیل مزاج معده و تسکین لذع اسپغول نوشند روغن بادام و روغن گل و روغن بنفشه و گلاب آمیخته در بار اینها اقتدا
نمایند روغن بادام آمیخته و اگر آنرا به برف سرد کرده بخورند بهتر باشد و دیگر اغذیه هر چه مبرد و مطفی و مسکن بود سودمند است و آنجا که طبع نرم بود شیر تازه با شکر تناول
نمایند و درین قسم بسیار باشد که آب گرم و روغن بادام جرعه جرعه نوشیدن و مسکه اندک طعام دادن اندکی دیگر تدابیر مستغنی سازد **قسم دوم** آنکه در فم معده یا در طبقات معده
یا در ہر دو بادی غلیظ محتبس شود که از اطراف جاها دربر نیاید پس معده به جهت دفع وی متحرک گردد بحرکت فواقی علامت این قسم آنست که عقب تخمه و بر ریاحی پدید آید و فواق مذکور گاهی
را بیشتر افتد عقیب نوشیدن شیر بسیار و کذا که تناول اطعمه بادآور و شاید انست **علاج** هر چه مسخن فم معده و کثیر التحلیل ریاح بود داده آورند که آروغ باشد بکار برند چون مصطکی و
زیره و پودینه و زنجبیل و مانند آن خوردن و خاییدن و آب او فرو بردن و ادهان مقویه و مسخنه ذی عطریه بر فم معده مالیدن و تلطیف غذا نمودن و از منفخات و نفاخ
پرهیز نمودن و باید که بر آوردن آروغ بسیار کوشند زیرا که آسان ترین و مفید ترین چیز با آب اندر فواق بادی آروغ است **قسم سوم** آنکه رطوبت بسیار در معده متولد شود
و بر جرم وی بچسپد پس ستمر بر دفع وی کوشد و علامت وی آنست که دهن پر آب باشد و معده گران بود و هضم فاسد بود و طعام ترش گردد جهت نقصان هضم **علاج** بر قی
دادن سکنجبین و مقیات مناسبه مسهل خورند و نیکوترین مسهلات ایارج فیقرا است و باید دانست که عطسه دادن در قلع ماده فواق عظیم الاثر است **قسم چهارم** آنکه طعام کثیر
غلیظ خورده شود و بسبب کثرت و غلظت بر معده گرانی آرد و معده بر دفع وی کوشد و فواق پدید آید و علامت این تناول غذا مذکور است و [illegible] فواق عارض گشتن
و بسیار باشد که ریاضت معتاده و حمام ترک کرده شود و در بدن امتلا و اندر معده افزون گردد و موجب این مرض شود **علاج** بر دوی طعام را بر اندازند و آب گرم نوشانید
و چیز تقلیل غذا نمایند و تجویع هضم کوشند و اگر ریاضت و حمام معتاد بود باستعمال آن لازم دانند **قسم پنجم** آنکه سوء مزاج سرد اندر معده افتد و فواق آرد و این [illegible]
یکی آنکه مزاج بارد اندر معده افتد و هر چه در وی در آید [illegible] شود و بسبب برودت هضم تمام نمیگردد و [illegible] کیفیت [illegible] میگردد و از ثقل و کیفیت فاسده خود معده را ایذا
پس معده بر دفع وی میکوشد دوم آنکه برودت اجزاء معده را کثیف سازد و منقبض میگرداند و این حتی خالی از اذیت نیست پس طبیعت جهت بسط و آوردن به
حالت طبیعی و دفع اذیت متحرک میگردد و بدین حرکت سوم آنکه برودت مضاد معده است و موذی وی بسبب کیفیت خارج از اعتدال و هر چه مضاد و موذی است معده
بر دفع وی میکوشد علامات این قسم قلت تشنگی است و چیزهای گرم مرغوب بودن آنچه در سوء مزاج بارد معده گفته شد ظاهر بودن و باید دانست که این قسم پیران
و کودکان و مرطوبان را بیشتر افتد جهت ضعف حرارت ایشان **علاج** بهر تسخین معده تخم کرفس و تخم زیره و انیسون و زنجبیل و پودینه و سنبل و شیح و مانند این
با شکر و عسل آمیخته بخورند و ایضا ادویه مذکوره اجازت کنند آمیخته بگرم بر معده بندند و گوشت ماکیان با زیره و دارچینی و زنجبیل بخته تناول نمایند و آنکه نافع
ترین تدابیر درین قسم [illegible] بطول ترکیبه منفرده است که بحرکت آید بدن را و روح را چون [illegible] جمیع اعراض [illegible] ایضا [illegible]
شوند [illegible] انواع مذکوره [illegible] **قسم ششم** اندر فواق که از ورم معده افتد [illegible] آنکه آماس [illegible] بزرگ باشد [illegible] معده را [illegible]
رسانند پس منتهی شود آن [illegible] فم معده و فواق پدید آید دوم آنکه آماس [illegible] باشد [illegible]

از انجذاب و منجذب کشیده میگردد معالیق داوروده که بین المری و معده واقع ست و بالفور ممتد و میگردد و معده دافعه متحرک شود و جهت دفع اذیت فواق وسعی فاید و امر

فیقا این سبز نوبتی ستوم آنکه آماس در جگر افتد که میان مری نزدیک این دو عروق ست چنانچه باید انجا مرو بعدی آرد و احداث فواق نماید بنابر او اختیار جالینوس چهارم آنکه این جگر

و فم معده عضله رقیقه دارد هرگاه در جگر آماس بزرگ باشد بواسطه آن عصب در فم معده اذیت پدید می آید و فواق روی نماید بالجمله فواق که از ورم جگر افتد علامات وی غشی

مفرطات و تپ گرم اگر آماس گرم بوده باشد و سایر آنچه در اورام کبد گفته آید بخصیص ورم گواهی دهد **علاج** رگ سلیق زنند و آب عنب الثعلب و آب کاسنی با خیارشنبر مع روغن

بادام نوشند و باقی علاج از فصل ورم جگر بجویند **قسم هفتم** آنکه آماس معده باعث فواق شود و علامات و علاج وی از آماس بجویند **قسم هشتم** آنکه بسبب جفاف شدید عارض شود

در فم معده و تشنج سازد آنرا و بدان سبب طبیعت معده را حرکت آرد و فواق پدید آید و بالا گفته شد که فواق مرکب ست از تشنج امتلائی و تمدد و انبساطی الماده دیگر اقسام سبب انقباض

گرفتن معده ست از سوزش و سبب انبساط دفع وی آنرا و درین قسم سبب انقباض یبوست نه بهر گرفتن و سبب انبساط اصلاح ست بر آنکه این قسم فواق ردیست برانکه از فنا رطوبات

معده و الیاف و اعضا وی خیزد پس اگر حدیث العهد بود یعنی مدت استفراغ قصیر باشد تدارک توان کرد و اگر بعید العهد بود و از استفراغ قوی افتاده باشد مهلک ست و تدارک آن نتوان کرد

بهر آنکه در اعضاء اصلیه فرو یابان راه یافته باشد و در قوی الضعف تمام ظاهر گشته و تدارک آن از زمان طویل و رفق بانیقدر تدبیر باید **علاج** تر طیب کوشند باطنا و خارجا مثلا شیر تازه استانیده

نرم و کشکاب آب کدو دهند با شکر و روغن بادام در آب انار شیرین یا مقداری کثیر و لعاب اسبغول لعاب بهدانه شیرین یا روغن بنفشه یا روغن بادام نوشند بهست روغن بنفشه در بینی کشیدن بر پهلو

گردن که بسبب عصب آن نهادن مفید ست و طعام ماء اللحم و تخم زرد نیم برشت و کشکاب غلیظ باید فرمود و هرچه در تشنج یابس گفته شد بکار باید بست **ذکر او دیه فواق** بسرین بکوبند و بر آن

بپاشانند تسکین فواق بود و آب پودینه با آب انار ترش نوشند فواق ساکن کنند زیره را و ندبرج کوفته با آب خوردن مفید ست بندق در گلو آویزند فواق بنشاند آب نعناع بسیار

زرشک فواق باشد فوه مسحوق وار دهند بید مشک با شکر مفید ست و دارچینی با مصطکی بجوشانند و آب و بیاشامند فواق زایل کنند دانانکه تحقیق اقسام مذکور شده و اگر بحسب قسم فواق

بود بکار توان بست **فصل اندر انقلاب المعده** و این مرض ست که هرچه خورده شود قی بجهد دفع شود بعد از انکه منهضم شده باشد و در وجه تسمیه این مرض دو چیز گفته اند یکی

انقلاب اسفل باعلی دوم انقلاب و انعکاس فعل معده از مقتضی طبیعت وی زیرا که از شان و دفع ماینها نبوده اسفل و درینجا بالعکس میباشد و سبب این علت آفت کرده در دو

اثنا عشری که بمعده متصل ست یا در روده صائم که با اثنا عشری اتصال دارد خراش افتد بسببی از اسباب آنچه پس هرگاه غذا در معده منهضم یافته بدین روده ها فرود آید از انکه غذا و

عفونت متکیف بکیفیت لذاعه چون حرقت و حموضت و ملوحت و مرارت به سبب اذیت لذع روده ها آن غذا را طبیعت بسوی معده باز پس دفع نماید و معده از آن نیز مکروه داشته باز سوی منفذ دفع

و فرق درین علت و در مرض ایلاوس که قسمی از قولنج ست آنست که آنچه در ایلاوس بقی می برآید زبلی و بدبو میباشد بهر آنکه غذا در روده ها زور و فواق بسیار درنگ کرده باشد و منفذ

گیاه و اسباب آنچه ذکر شده بخلاف قی انقلاب المعده که منتن نیست یا کم میباشد بهر آنکه درینجا طعام در روده ها گسست نمیکند بلکه بجز نزول در قسم منهضم دو روح سوی معده باز

میگردد هرگاه طعام در روده در وقت ساعتی توقف کند بدبو کسب نمی کند و **ایضا** برآمدن پوستهای باریک و رقی و امتداد حرقت و وجع زیر حوالی ناف از خوردن چیزی ترش

از نشان این مرض ست زیرا که برانجراد گواهی میدهد **علاج** بهر اصلاح خراش روده چیزی که منوی دهند چنانچه در اوائل امعا و فصل سحج گفته آید **فصل اندر قلق و کرب** یعنی دی آمد

که در معده ناخوشی و اضطراب پدید آید و آدمی از غایت اضطراب چنان باشد که گوا در خاکستر گرم ست و از شکلی بشکلی میگردد و بدر نجم و اندوه بوده باشد که با وجود این حالت غثیان

یا تهوع یا قی عارض شود و این مرض با بر دو گونه ست **قسم اول** آنکه ماده گرم صفراوی اندر معده تولد کند یا از جگر ریخته شود و تولد این مرض این ماده بیشتر ست و باید دانست که ماده

که در جرم معده غایص فرو رفته بود قلق و کرب آرد و باعث تهوع میگردد و چون در فم معده مجتمع میشود غثیان احداث مینماید بدانکه هرگاه معده ضعیف بود و ماده بقایا

رقیق یا غالیظ باشد یا قوت ماسکه شدید بود و خروج ماده آسان نباشد بقی مندفع نگردد و **علامات** حرارت معده و سوزش آن و دی دود در فصل قی تهوع معلوم کرده **علاج** بهر تنقیه معده

قی کنند با آب گرم و سکنجبین نوشیده و بعد از آن تلطیف یا تسکین آب خیار یا آب انار با سکنجبین نوشند و پیت جو با قدری طباشیر و طین خوردن تناول نمایند و صندل و گلاب کافور و پوست کدو

زیر معده ضماد فرمایند و باقی تدابیر از مبحث قی بحسب حاجت بگیرند **تنبیه** ماده که در جوف معده مجتمع باشد بقی مندفع شود و الا قولیس آنجا که ماده

۲۰۵

غالب بود تلطیف کفایت کنند و از قی باز مانند و اگر بر آنند که تلطیف سود نمیدهد بوجه دیگر که مستقی طبقات معده بود بقی استفراغ سازند چنانکه در قی بیان یافته و اگر ماده از جگر فرو میریزد

بعد از قی باصلاح جگر کوشند چنانکه گفته آمدیم و غثیان قسم دوم آنکه ماده سرکه ستکیف بکیفیت وی باشد چون ملوحت و حموضت و بورقیت و عفونت در معده حاصل شود

و محدث قلق و اضطراب گردد و علامات وی از آنچه در سوء مزاج معده و تخمه و در بلغمی و سوداوی ذکر یافته روشن است علاج بهر تنقیه چیزها مقطعه چون سکنجبین عسلی و اندر طبیخ شبت آمیخته

بنوشند و قی کنند و بهر تحلیل مواد چیزهای ملطف چون آب بادیان و شراب افسنتین بکار برند و از آنکه بعلت متحد الاسباب است با غثیان و می همه تدابیر این از آنجا بگیرند

فصل اندر اختلاج المعده و وی عبارتست از حرکت خفقانی مانند که در معده عارض شود چون اختلاجی که در اعضای عضلاتی پدید می آید و سبب این علت

خلطی سرد است یا گرم که در معده متولد شود یا از جگر بر وی ریزد پس اگر این حرکت در فم معده یا در جزء اعلی معده بوده باشد غشی و خفقان پیدا بود و غثیان و تهوع

رنجه دهد و علامات و علاج این مرض بحسب سبب از فصول سابقه ظاهر است و قی و اسهال و تعدیل به تفصیل بیان یافته اندر فصل قی قسم دیگر آنکه از کرم ردو د عارض

شود و این چنان باشد که طبع قبض بود و ماده صفرا بامعا ریزد و به سبب لذع صفرا کرم در جنبش آید و به سبب قبض فرو نتواند آمده و بمعده بر آید و احداث اختلاج نماید تنفر

الطبیعة عنه و علامات وی قبض طبیعت و درد و دوروده و المو صارده و غدغه معده و تقلب النفس علاج بهر تلیین حقنه کنند یا مسهل خورند به تقاضای حال و پس از آن طبیعت

در قتل و اخراج دیدان کوشند به نهجی که در فصل وی گفته آید فصل اندر وجع الفواد و وی عبارتست از درد قوی که بفم معده افتد و از آنکه فم معده تقلب نجاست و سبب شریان

بزرگ مبنیها واره بهر ادویتی که بفم معده افتد دل بسرعت منفعل میگردد و آن درد بحدی که عوام در آلام فم معده و دل فرق نمی توانند کرد از آنست که وجع فم معده را وجع القلب

و وجع الفواد می خوانند بر سبیل تجوز و این مرض را دو سبب است یکی سوء مزاج گرم که بفم معده افتد دوم خلط مراری که بر وی ریزد و عنداوجاع شدید و عند ارتباط تناول

طعام و علامات وی آنست که در فم معده وجع شدید پدید آید و دست و پا سرد شوند و غشی قوی افتد بحدی که افاقت نشود و مودی بهلاکت گردد علاج تا که قابل علاج

بود دراز اله سبب کوشند از آنچه در وجع معده و سوء مزاج وی مذکور است سانح بود یا اد فصل اندر حرقت معده و وی سه گونه است یکی آنکه اغذیه غلیظ

چون نان فطیر و یا فواکه خام خورده شود و آن بسبب غلظت و ضعف معده منحدر نگردد و بر سر معده مطفو باشد و از حرارت معده ترش گردد و از ترشی خود فم معده را

بگیرد و بسوزد و بسیار باشد که بقی بر آید دوم آنکه رطوبت خام اندر فم معده بند شود و از حرارت قاصره ترش گردد و حرقت آرد سوم آنکه خلط سوداوی ترشی حموضت و حرقت

و لذع از طحال بفم معده ریزد و کثیر المقدار باشد و احداث حرقت نماید و فرق مابین این هر سه آنست که آنچه از تناول مغلظات و خفقان رطوبات افتد تقدم تناول چیزهای

غلیظ و فوری رطوبت بران گواهی دهد و هنگام گرسنگی خفت پدید آید بجهت قوت حرارت معده و آنچه از سودای طحال عارض شود و اندر خلو معده غلبه کند و هنگام سیری

و تناول چیزهای چرب ساکن شود بجهت اختلاط طعام با وی علاج اگر بسبب اغذیه غلیظه و فواکه خام یا رطوبت خام بود قی باید کرد با آب شبت و آب ترب و عسل و نمک

آمیخته و از اغذیه گوشت خفیف بریان و مطجنات پر مصالح اختیار باید کرد و معاجین مقویه تجویه هضم باید فرمود و اگر بسبب علت الضباب و اتصال طحال رگ اسلیم یا باسلیق

زنند از دست چپ بعده جهت تقویت معده و ردع مواد فاسده سکنجبین بزوری بنوشند و هلیله مربی یا آمله مربی بخورند و چیزهای مناسبه غذا سازند فصل اندر

حکاک و غدغه که بمعده افتد و آن را دو سبب است یکی خلط حریف لذاع که احداث حرقت بانداکرد و بمعده ریزد و از عفونت چنانکه در نوازل سر که بمعده افتد پدید آید دوم بثرهای

خرد که در سطح داخلی معده عارض شود مانند خراز و جرب و فرق مابینهما آنست که آنچه از وقوع بثور بود و غذا غیر منهضم بر آید بقی یا باسهال و هر چه در فصل بثور معده گفته شد

پیدا باشد و سبب عدم انهضام غذا مشتعل شدن معده است بر طعام جهت اذیت بثور اما در آنچه بسبب الضباب خلط باشد آثار وی گواهی دهد و غذا منهضم بر آید علاج در خلطی

استفراغ خلط کنند و معده را قوت دهند به نهجی که بارها ذکر یافته و در بثری اقراص طباشیر که در وی زعفران نبود بر بهند و سفوف حب الآس و سفوف ذق الامعاء

بثوری مفید و باقی تدابیر از فصل جرب و بثوری بر گیرند و در بثور نیز گفته شد فصل اندر استرخاء معده و تهلهل نسیج او و این مرضیست که جرم معده ضعیف بود

و بافت وی سست گردد و این فصل را بدو قسم بیان کنم قسم اول اندر استرخاء معده که بسبب ابتلال و تر شدن معده است از فضول رطوبی

ودی دوگونه است یکی آنکه نفس معده مسترخی شود و بدان سبب اختلاف بهاست گردد و دوم آنکه رباطهای معده که بدان رباط معده مربوط است بدیگر اعضا مسترخی گردند و بدین سبب
دران اجزا معده بر بعض فراهم آیند و فرق میان هر دو آنست که در آنجا که نفس معده مسترخی میشود و ثقل بسبب آن مترهل میگردد و سینه و علیل بلندتر میشود و نشیب فرود و فساد هضم
پدید آید و آنجا که استرخا در رباط سبب باشد بجانب آن رباط که بکدام نفس معده است عوارض ظاهر میگردد مثلاً اگر استرخا دران رباط بود که با یمین ترقوه معده را بطه است
معده میل باسفل کند و بواسطه ثقل وی که محدث ثقل است اعضائی علیه نیز فرو سو منجذب شوند و در جایگاه ناف گرانی محسوس گردد و اگر استرخا دران رباط افتد که رابطه است
بین الصلب و المعده بقدام میل کند و ثقل اندر شکم محسوس گردد و اگر استرخا دران رباط بود که رابطه است بین المعده و اعضای ایمن او معده بجانب چپ میل کند و به
تبعیت وی دیگر اعضا که بجانب ایمن اویند متصل میشوند اندکشیدگی پدید آید و اگر استرخا در رابطه الیسر بود آنچه در استرخای رابطه ایمن گفته شد پدید آید و بدانکه معده
بمثابه خیمه است که از هر چهار سو بواسطه رباطات رسیمان مانند قائم و تمع انضمام باشد پس هرگاه رابطه یک جهت سست بود میل بجانب مخالف مائل گردد علاج هر چه مقوی فالج و
استرخا گفته شد بعمل آرند و از ادویه هر چه خوشبو و قابض باشد برگزینند و از اغذیه هر چه سریع الهضم و با اندک قبض و جفاف بود اختیار نمایند و قسم دوم به تفصیل گفته آید
قسم دوم اندر تهلهل نسیج معده که سببش سوء تدبیر مفرط بود و جماع شدید یا تعب و محنت عنیفه که از قی شدید و اسهال فربه مفرط رسد و این مرضیست که جمیع افعال معده باطل
باشند و هیچ بیماری معده بدتر ازان نیست که آفت او مستست گردد و علامت این قسم آنست که طعام هرگز نگوارد و غذا نیک ترتیب سوده سوده تدبیر نماید لعوبت بر آید و باشد که
تنفس بجوی رسد که بی استعمال حقنجات و بدون شرب مسهلات نکشاید و از علامتهای انواع سوء مزاج و آماس هیچ ظاهر نشود و بدن نحیف و ناتوان همیگردد و مراق لاغر شود
و شهوت ضعیف گردد و هر چه خورده شود بر معده گرانی آرد علاج شراب حب الآس و اطریفل بزرگ و فرود و جوارش عود و مانند آن هر چه قابض و خوشبو بود استعمال نمایند و
روغنهای مصطکی و مانند آن بر معده بمالند و در آخر و تنبیه هر چه سبک و سریع الانهضام بود تناول فرمایند اما مراج و تنبیه جمله امراض معده را مفیدست خاصه در علت استرخا
تهلهل آنکه پوست اندرونی که در سنگدان مرغ خانگی بود و درین بیماری مجربست آنرا از گوشت جدا کنند و بیاویزند تا خشک شود و بکوبند و مقدار نیم مثقال
با اطریفل یا شراب بهیه یا حب الآس بسرشند و تناول کنند و سنگ یشم بر معده آویختن بالخاصیت مفیدست و اگر آنرا بسایند سوده و از نیم درم بجزی مناسب
آمیزند و بخورند نافع آید و هر چه به تهلهل نسیج معده سود دهند استرخاء المعده را نیز مفیدست تنبیه این مرض بسیار مستحیل العلاج است اگر نوعی ازان پذیر بود
کلفت و مشقت عظیم بخواهد **فصل اندر تشنج المعده** باید دانست که همچنانکه تشنج امتلائی و استفراغی در سائر اعضا می افتد گاه باشد که در اجزای عصبیه معده
یا در رباطات او عارض شود پس اگر تشنج در نفس معده نشان وی آنست که معده بر طعام محتوی نشود و بدان سبب غذای غیر منهضم بر آید و گاه باشد که محتوی
گردد با احتوای غیر طبیعی و بدان سبب غذای بعضی منهضم و بعضی نامنهضم بر آید و احتوای ضعیف یا عدم احتوا بحسب خفت و شدت تشنج است اگر تشنج در رباطات بود دلایل آن
که تشنج رباط هر چه مخصوص است ظاهر باشد چنانچه اگر تشنج دران رباط بود که معده را بفقار بسته است آنگاه وقت طعام نشستن و بجز دروقت خوردن اندر روده منحدر گردد و در بعض
بر یمین ایستاده بسیار مائل بود و اگر دران رباط باشد که رابطست بین الترقوه و المعده بیمار دوتا شود و یعنی منحنی و پشت راست نتوان کرد علاج آنچه در تشنج امتلائی
و استفراغی مذکورست بکار برند بحسب سبب **فصل اندر صلابت** که در معده افتد یا در عضلات که در معده افتد یا در عضلات که بالای معده در مراق البطن موضوع اند و معنی
صلابات سختی است این فصل بر دو قسم بیان کنم **قسم اول** صلابات معده که سبب خلط غلیظ سوداویست که در آورده معده ریزد و عامست که این
صلابات در فم معده پدید آید یا در دیگر اجزای معده اما در فم معده بیشتر افتد و علامت این مرض آنست که در مراق علیین تهیج پدید آید و براق بسیار بر آید و باشد که
بر بیرون در آید از عظم حجم و مریض بر شکم تکیه نتواند کرد و هنگام سجده متالم شود و باشد که از فرو بردن لقمه الم خفیف یابد و شدت و خفت اعراض بحسب عظم و صغر
صلابات علاج اگر مزاج گرم بود و قاروره رنگین باشد رگ باسلیق زنند و خوردن گوشت ترک کنند و چیزها که محلل ملین باشد با مبردات ترکیب کرده ضماد نمایند
چون عنب الثعلب و بابونه و بنفشه و آرد جو و خطمی و اکلیل الملک و اصل السوس و موم سپید و روغن بنفشه که بهم سرشته باشند و اگر مزاج سرد

وقاروره سپید باشد حقنه کنند بآنچه محلل اخلاط غلیظ بود چون طبیخ افیتمون و بسفایج و اصل السوس و بیخ خطمی و عصاره قرطم که آب خیار شنبر و مارالعسل و روغن

کنجد در آن آمیخته باشند و ضماد نمایند بچیزهای ملین و محلل چون بنفشه و بابونه و سنبل و اذخر و آرد حلبه و حب البان و بقله و بادام تلخ و لعاب تخم کتان و روغن بان و موم

و پیه اکیان که بهم سرشته باشند و بدانکه گاه باشد که بسبب شدت سرما اجزای معده و امعاء منقبض شود پس سختی پدید آید و علاج وی علاج طحال است زیرا که محل آفت همو است

اند معده بود بواسطه مجاورت طحال قسم دوم در حبارت عضلات و این نیز از غلط سودا است که اندر عضلات آید فرق میان حبارت معده و عضلات موضوعه

و از سه وجه است یکی از شکل دوم از موضع سوم از انفعال اما بشکل آنست که صلابت که بمعده افتد مستدیر میباشد در عرض و صلابت که در عضلات شکم بود مستطیل

و دراز می باشد و از یک جانب غلیظ و بطرف آخر دقیق بیچو ذنب الفار اما بموضع چنانست که جایگاه معده از غضروف خنجری تا ناف است و عضلات چهار زوج اند

یکی در عرض شکم و یکی در طول و دو ته دیگر بمورب اما بسلامت افعال معده نشان خلو و بیست از حبارت پس اگر سختی ظاهر بود و فعل معده سالم بود باید دانست که آفت

در عضلات است و اگر افعال معده با آفت بود صلابت در معده باشد علاج اگر مزاج گرم بود بهتر تنقیه طبیخ شاهتره و تمر هندی و خیار شنبر و ترنجبین آمیخته بنوشند و بنفشه خشک

در روغن خشک و بابونه و اکلیل الملک و بیخ خطمی و موم سپید و روغن گل بهم سرشته ضماد نمایند باشد که بفصد باسلیق حاجت آید و اگر مزاج سرد بود و بهتر تنقیه چیزی بنوشند

که مخرج اخلاط غلیظ باشد چون طبیخ افیتمون و غاریقون و بهر ضماد اشق و مقل و خاکستر بیخ کرنب و سفید بید و ستر و زعفران با لعاب حلبه و روغن زیت و شحم عتیق بر سرشته

و بکار برند و کذلک در تدهین و تنطیل و تغذیه عاف حرارت و برودت مرعی دارند فصل اندر ذرب و خلفه و این هر دو لفظ بر اسهال معده اطلاق کنند اما

ذرب در لغت سه معنی وارد یکی فساد معده کما یقال ذربت المعدة اذا فسدت دوم بمعنی حدت کما یقال لسان ذرب و سیف ذرب ای حدید و سوم عدیم البرء

چنانچه درجرحی که علاج نپذیرد میگویند ذرب الجرح و در اصطلاح اطبا عبارتست از جریان شکم که متصل باشد و گفته اند که اسهال معده که طعام در آن منهضم شود

و پیش از آنکه بهمه تن رسد از وی بهره رسد منطلق گردد و بالانقال کثیر الرطوبت بود و ذرب این باشد و بالجمله ذرب همیشه غیر منطبق الانقضا و همین فرق توان

کرد میان هیضه و ذرب که مع القی بود زیرا که هیضه مرضیست حاد سریع الانقضا اما خلفه آنست که طعام بر سبیل معتاد در معده نپاید و استطلاق او دی گاه

بسرعت بود و گاهی ببطوء و گاهی بدفعات کثیر و گاهی بدفعات قلیل و گاهی منهضم و گاهی فاسد الامتن اسباب و علامات و اختلاف خلفه و ذرب هیچ فرق نمیکند

و انواع هر واحد بیکدیگر مختلط بیان ساخته چون باستخراج مقصد قادح نیست ما نیز مخالفت نکردیم و باید که خلفه و اختلاف عند البعض مترادف اند اما

جمهور اسهال کائن بادوار را اختلاف گویند و اسهال کائن بالوان را خلفه اکنون بدانکه اسهال معده علی الاطلاق بر چهارده قسم است قسم اول آنکه سوء مزاج

رطب ساذج در معده عارض شود و بدان سبب معده مسترخی و زلق شود و ذرب پدید آید و علامت آنست که تشنگی و حرقت نبود و طعام چون خورده شود بسرعت برآید اندکی متغیر شده

جهت قصور هضم و ضعف ماسکه و الضا آروغ ترش آید و درد و اسهال بلغم نباشد لکن بسا که جا علاج بهر تسخین و تجفیف کمونی و فلافلی و جوارش خوزی و باقی در

فصل سوء مزاج معده مذکورست قسم دوم آنکه بلغم بسیار در معده گرد آید و ذرب آرد و علامت وی آنست که آب دهن بسیار باشد و بلغم با طعام مختلط برآید در اسهال

و طعام اندر معده کمتر متغیر شود و هر چه مخصوص بدین خلطست پدید بود علاج قی کنند و بعده جوارشها که جامع باشند میان ادویه قابضه و حاره بکار برند تا ازاله اسهال

و تقطیع بلغم هر دو حاصل شود قسم سوم آنکه رطوبات لزجه بر سطح معده ملتزق گردد و خمل آنرا ایر گرداند و بسبب ملاست و ملاسی سطح هر چه خورده شود از سطح معده بلغزد

و زلق گردد و بواسطه استیلای ضعف ماسکه متوقف نماند در وی علامتش آنست که غذا در معده بالتمام دیر دیر نپاید و درد و دبور امعا منحدر گردد و تغیر ناگرفته خاصه که از پس تناول

غذا حرکت اتفاق افتد زیرا که حرکت یار رسید هر بر انحدار او بسیار باشد که در یابد مریض که طعام از معده یکبارگی فرو افتاد و سوی امعا همچون سنگ که ساقط شود

و آنرا هیچ مانعی نباشد علاج جوارش خرنوب و جوارش کندر تناول کنند و از آب گرم پرهیز کنند که او مرخی معده و مزید ملاست و چیزهای منشفه و مخففه چون پسته

و نبق و انار و عرور که بریان کرده باشند و مانند آن تناول نمایند صفت جوارش خرنوب خرنوب نبطی از تخم پاک کرده و زیره کرمانی در

در سرکه تر کرده و بریان نموده و حب الآس و پست تق و بلوط و کشنیز بریان ساخته و مصطگی جمله هشت دارو است از هر یک جزو دیگر بز کوبیده بیختی کرده باریک نباشد بلکه درشتی قرار
پیدا بود کما هو رسم ادویة الجوارشات پس بعسل بسرشند و بقدر حاجت بکار برند صفت جوارش کندر کندر و جلنار از هر یک ده درم قرنفل نانخواه و سنبل و کاشم و انیسون و
شونیز از هر یکی دو درم این نیز هشت دارو است بطریق مذکور کوفته و بیخته با عسل آمیزند قسم چهارم آنکه مره صفرا به معده ریزد از بدن و این نگاه باشد که صفرا در بدن بسیار
شود و اعضا آنرا دفع سازند سوی معده و امعا علامت این قسم آنست که عقب حمیات محرقه صفراویه و عقب غب خالصه یا عقب تناول اغذیه و ادویه حاره یا عقب شرب شراب صرف
پدید آید و التهاب و عطش پدید بود و در اسهال صفرا ظاهر شود و باشد که تب نیز پیدا گردد علاج نگر اگر اسهال اندک اندک شود باید که در اخراج مواد فاسد یاری دهند بچیزی که مسهل صفرا
و مقوی معده بود و آخر فعل او قبض باشد همچون آب انار شیرین با شکر یا ترکرده و شراب آلو بشکر یا هلیله زرد با شکر یا ترکرده هر کدام که مناسب حال باشد بدهند و هر گاه تدبیر او داده شد تمام
پاک نشود و بجهت استفراغ مواد و ماده سمیت و خوف ضعف و غشی پدید آید باید که بهر قبض حماض و اقراص طباشیر قابض دهند فایده درین علت تا قوت کفایت کند و قطعاً در حبس اسهال
نکوشند بلکه بهر دفع ماده فاسد معاون باشند بطریقی که گفته شد قسم پنجم آنکه سودا بسیار از سپرز بر فم معده ریزد و بسبب اعلاف حرقت و لذع طبیعت ابر دفع نمود انگیزد و حال آنکه معده نیز جهت
ضعف خالی از قوت مقطعه ساخته نیست علامت این قسم آنست که گرسنگی بسیار شود و لذع و حموضت بر سر معده محسوس گردد دایم و تسکین نیابد مگر از تناول طعام یا نوشیدن
قدری از روغن علاج رگ باسلیق بکشایند از دست چپ و مطبوخ افتیمون اسهال آورده نمایند و هر آنگه ماده از طحال نتواند برآمد تکمید کنند بر طحال سخنات قابضه و بالنظر طحال را
مبادل خفته و اگر حجامت نهاده بمکند یا ضمادی بکار برند بهتر ازین باشد و علی الصباح قبل ازانکه سودا بر فم معده ریزد و گرسنگی آرد و حریرا نهند تا خون سودا بریزد و فم
معده را اذیت نرساند مانند حسو که از شکر و روغن بادام و بیه گرده بر ساخته باشند و اگر بجای روغن بادام روغن کنجد آمیزند همان عمل کند قسم ششم آنکه در طبقه داخل معده و امعا
بثور یا قروح پدید آید پس هر گاه طعام خورده شود و بقروح و بثور برسد لذع احداث نماید خصوصاً اگر آن طعام را حموضت و ملوحت باشد پس بالضرورت قوت دافعه آنرا دفع نماید تا که
هیچ اندر معده ها نماند و معده تیمار ازان غذا پاک گردد و علامت این قسم آنست که دهن متبثر گردد جهت اتصال سطح وی با معده و حرارت و خشکی اندر دهن پیدا بود و بعد از تناول غذا
وجع و حرقت در معده پدید آید خاصه که ماکول تند باشد و در معده هر آنجا که نقل طعام محسوس شود لذع و حرقت نیز همانجا باشد و هر چونکه طعام بقعر فرو نشیند وجع نیز فرو سو گراید تا که آن غذا تمام
تغیر نا گرفته یا بعضی تغیر پذیرفته و تغیر و علامت تغیر طعام بسبب قلت یا کثرت بثور و قروح است زیرا که هر موضعی از معده متبثر و متقرح است بر غذا مشتمل نمیشود و هر جانبی که سالم است محتوی میگردد طعام بدان
ملتصق میشود و انقدر رو بهضم نهد اما ازانکه اندر او متوقف نمی ماند اشتمال نمیگیرد هضم وی پس بقیه طعام خود از هیچ وجه صورت پذیر نیست هر چه هیچ جزو ماکول اگرچه بعضی مواضع معده متبثر و
متقرح نباشد کما ذکرنا و بر آمدن صدید رقیق نیز درین اسهال ضرورت خصوصاً در قروح و بثور متقرحه علاج قرص طباشیر که زرور و زعفران نباشد و سفوف حب الرمان و
سفوف زلق الامعا ثوری تناول کنند و هر چه خفیف و قابض بود و خالی از حموضت نباشد غذا سازند چون برنج و جو و عدس مقشر و اینچنین چیزها هر چه سبز نهد باید که جوش اول
براندازند پس آنرا ساخته بهمراه روغن یا مسکه نوشتهاند و حام بخلو غذا از حموضت جهت خوف لذع قرحه است و اگر برنج را بحورون سماقیه و زرشکیه بعضی رخصت داده اند و فی الحقیقت
اگر اندک ترشی قبول باشد سماقیه و زرشکیه نافع ترین غذا ست لمنع الانصباب و تنقیة المواد باید دانست که نیکوترین تدابیر مرض خاصة اندر فصد باسلیق است و اگر مانعی بود
بساق حجامت کردن صفت قرص طباشیر که درینجا بکار آید ورد احمر طباشیر تخم حماض از هر یک یکدرم صمغ نشاسته کتیرا از هر یکی دو درم جمله شش دارو است
بکوبند و بلعاب اسبغول اقراص سازند صفت سفوف زلق الامعا ثوری که مسمی ست بچهار تخم بگیرند تخم ریحان و اسبغول و تخم کنوچه و تخم لسان الحمل از هر یک ده درم
هر قدر که خواهند بسفال گرم بریان نمایند و آب گرم بر روی ریزند و هم زنند تا منعقد شود پس غلغل در آن ریزند و بنوشند صفت سفوف حب الرمان بگیرند
انار دانه ترش هشت درم و گل سرخ یا کشنیز از هر یک چهار درم و کزمازج و قرنوب نبطی از هر یک دو درم و جلنار و سماق از هر یک سه درم جمله هفت دارو است انار دانه بریان نمایند و گل
در سرکه ترکنند پس خشک سازند و بریان نمایند و سفوف سازند شربت سه درم الا در جگر ضعف بود این سفوف نه دهند قسم هفتم آنکه نوازل فرو آید از سر بمعده و غذا را فاسد
سازند پس طبیعت آنرا دفع سازد به اسهال و بسبب آنکه غذا نیز لزق شود و این اسهال دماغی گویند و سبب این مرض کثرت فضول گشت در دماغ و انحدار وی بر معده از طرق خشک

بایدوفت آنکه چون فضول در دماغ بسیار جمع شود و طبیعت بدفع وی میکوشد پس بعضی از آن از طریق بینی می آید و بعضی از طریق حنک نزد و بعضی از دهن ماز اده ادبی بر آید و بعضی
که رقیق ست بجانب شش میگراید و آنچه غلیظ است بر معده فرو می آید و علت مذکور چون مزمن شود دسوسه میگردد و لفساد مزاج معده و قصور هضم و ضعف قوت پس احداث میحاج
و بول و تشنگی شود و این اسهال بر اعاده اطباء ازمنی باشد و بدان سبب بیمار هلاک میگردد و علامات این قسم آنست که بعد از خواب طویل اسهال افتد بدفعات متوالیه و چون معده از نزلات
پاک شود اسهال باز ایستد تا زمانی که باز نزلات اندر معده گرد آید و حالت دائم باشد و دیگر آثار نوازل بحسب سبب پدید بود مثلاً اگر ماده نزله صفرا بود در دماغ و حلق
لذع و حرقت پیدا باشد و عطش و تلخی در دهن و خشکی دهن و حنک و حلق و دهن و فم معده ظاهر بود و اگر بلغم بود دمنود ست و حلاوت و کریه غلظت و تعقد دهن بر آن گواهی دهد و اگر سودا بود ترشی دهن
و حلق و گرانی سر و آمدن بو از دماغ همچون بوی آهن شاهد باشد و اگر ماده نزله خون بود سرخی چشم و گرانی حواس و شیرینی طعم که از اول باشد و در تشوید بوی آن دلالت کند و اما دیگر علامات
فساد دماغ بار ها یافته بحسب سبب ظاهر شود اید علاج بحسب سبب تنقیه دماغ کوشند بفصد و حجامت و اسهال و بس تنقیه بسیر اصلاح مزاج وی بکار برند و سعوطات و عطوسات و ضمادات و لطوخات که در امراض
دماغ بار ها ذکر یافته و ماده را بجانب مخالف منجذب گردانند و انچنان باید که سر را ستبر اشند و آنرا بخرقه درشت همی مالند و خردل و نمک برو کمادها سازند و کذالک قدمین و ساقین بالندر و غن
نمک و بطیخ بابونه و اکلیل الملک نطولها سازند و بعد از آنکه دماغ پاک شود چیزی دهند که ماده را بسوی معده ریختن ندهد چنانچه گفته آید و الغیاً بهر منع نزله تدابیر عملیه بکار برند
و انچنان باشد که بفرمایند علیل را تا از خفتن بر قفا و نهادن سر بر بالین بلند احتراز کند و سر بدارد که نسبت به بدن فرو تر باشد و سر هر چند فرو تر باشد بهتر ست تا ماده بکلی
از راه بینی بر آید و بسوی حنک نگراید و احیاناً اگر آید نجابت کمتر باشد و اگر ادویه مسهله که بحسب سبب در غیر مرض استعمال نمایند و نقوع صبر و بلیله زرد و ورود و ایارج فیقرا و حب قوقایا
و مانند آن دهند مفید ست ذکر ادویه که منع نزله کند بگیرند جلنار و کتیرا و صمغ و عصاره لحیة التیس و زعفران با شراب خشخاش آمیزند و بدهند نوع دیگر بگیرند
شبت و مادو حلنار و عصاره لحیة التیس و سماق و اقاقیا العوق سازند نوع دیگر دم الاخوین و صمغ و خشخاش و رب السوس و نشاسته و کتیرا و زعفران و تخم کاهو اقراص
سازند در منع نزله سود مند ست تنبیه درین علت در حبس اسهال نباید کوشید زینهار و همگی عنایت در تخفیف و تنقیه دماغ و منع نزله مصروف باید داشت که بسبب نزله است
چون او منقطع خواهد شد اسهال خود بخود بند خواهد شد حکایت رازی گوید مرا دوستی بود مبتلا بدین مرض و علت او مزمن شده هیچ دوا سودی نمی یافت و هر وقت
بمن کاوش میکرد اما چون بر سبب علت واقف نمی شدم تدبیر کفایت نمیکرد و بعد از روز بسیار دیدم وی در پی چند بار بحاجت میرود و عقب آن تا زمان طویل بعافیت
میباشد پرسیدم آنرا که بعد از خواب هم همین حالت رو میدهد گفت بلی پس دانستم که نزله گرم از سر فرود آید پس فرمودم او را که سر تبر اشند و خردل و فرفیون بر تارک بمالند
همچنان کرد اسهال منقطع شد فائده تا کرادم بسیار ست آنچه از دماغ بحلق میریزد بقوت ارادیه آنرا به تبزق می بر آرد و بسوی معده رفتن نمیدهد از آنست
که در بیداری این قسم عذر بسبب نمیکند بدون آنقدر خواب قسم ششم آنکه رداءت تدبیر غذا سبب علت بود و عام ست که این رداءت در کمیت غذا بود یا در کیفیت اما
سوء تدبیر اکل اما رداءت در کمیت آنست که غذا زیاده از مقدار خورده شود اما رداءت بکیفیت چهار گونه است یکی آنکه غذای لطیف و سریع الاستحاله باشد چون شیر و
ماهی دوم آنکه غذای مزلق بود و قبل از انهضام فرو بغزد چون الو سوم آنکه بدبو و بدمزه بالذاع باشد که این چنین غذا را طبع جهت استکراه پیش از هضم مندفع سازد
چهارم آنکه نفاخ و مولد ریاح بود و انچنین غذا جهت عدم اشتمال معده بر وی زود تر بر می آید و هر واحد از تقدم اسباب شناخته میشود اما آنچه از سوء ترتیب اکل بود همین
سوء تدبیر شاهد ولیست اکنون بدانکه اطبا را اختلاف است در آنکه سوء ترتیب چیست اکثر بر آنند که وی آنست که غذای نرم سبک لق نخستین خورند و غذای قابض
عاصر بعد وی و یا بطی الاستحاله تقدم دارند و بعض تقدم لطیف بر غلیظ سوء تدبیر ست و هر واحد بر اثبات قول خود دلیلی دارند اما دلیل کسانی که تقدم غلیظ
را بر لطیف منع کرده اند آنست که چون نخستین غلیظ خورند و عقب وی لطیف لطیف بعد تحلیل پذیرد و از آنکه غلیظ تحت اوست کیلوس لطیف بجانب جگر منجذب
نتواند شد و همانجا بایستد و از حرارت معده فاسد بود و ما تحت خود را نیز فاسد سازد و کسانی که تقدم لطیف بر غلیظ منع کرده اند میگویند چون نخستین چیزهای
لطیف خورده شود و عقب وی غلیظ از آنکه حرارت در قعر معده بیشتر ست آن لطیف را زود تر گوارد و کیلوس آن در جگر بند و ثقل وی بسبب امعا و ورید نتیجا درین هضم غلیظ

۲۱۰

قوت را و باید تتحیر اللطیفة و بسیار باشد که بعضا کیلوس لطیف چیزی از وی غلیظ نیز بجگر رود و ماساریقا و جگر بشدت اصد اشت کند و بمجرای نقل وی چیزی بسبب معده نیز برود و در آنجا نیز فساد آورد و بالجمله
انچه تجربه شاهد میشود محال بمکنان کمیتان نیست پس اعتماد بر تجربه باشد و شارح گوید الحق ان التفاوت بین الغلیظ و اللطیف فی قبول الهضم انکان علی مقدار قوت هضم قعر المعدة و اعلاها
لم یکن تقدیم الغلیظ ضروریا و انکان التفاوت بینهما فی الانهضام اکثر من ذلک لکن الزمان الذی بینهما یتدارک ذلک التفاوت لم یمکن انها ایضا فی تقدیمه ضرورا اما اذا کان
التفاوت بینهما اکثر من ذلک و الزمان اقل من ان یتدارک التفاوت وکان فی تقدیمه ضرر بالضرورة **فائده** حرکات خفیفه بعد تناول غذا مفید هضم ست جهت تحریک غذا و اعانت قوت
بر انحدار قبل هضم و کذلک کثیر المقدار جهت حیلولت او ما بین جرم معده و غذای او و ظاهر ست تا که غذا اندرات معده مس نکند هضم کامل نشود علاج تقلیب تبا در دیه کنند چه غذا
و چه در ترتیب خوردن چنانچه در فساد هضم بتفصیل مذکور ست و تجربه رفته ست تدارک او کوشند از انچه باز آید کر یافته **قسم نهم** آنکه امتلا بدن در عروق و قلت تحلیل ست از مرض باشد و ظاهر ست
که هر گاه اعضا ممتلی باشد و مجاری غذا بسته شود غذائی که در معده و امعا قاق هضم یافته باشد نافذ نمیتواند شد بسوی جگر و بالضرور باسهال مندفع گردد لهذا این اسهال کثیر
الرطوبه مساشد و علامات این قسم آنست که بیمار پر گوشت و پر قوت باشد و زایده طعام نبود و فضله منهضم و کثیر الرطوبه و کثیر المقدار بر آید و ترک ریاضت معتاده و آسودگی بر ان گواهی دهد علاج
رگ زنند در یاضت کنند و بدن را مالش کنند و حمام معرق استعمال نمایند و بیمگی در خلو بدن کوشند و نیکوترین تدبیر تقلیل غذا ست در روزه داشتن و سوار اسب شدن و مانند آن از ریاضت
هرچه مناسب حال شخص بود **قسم دهم** آنکه جگر ضعیف شود بدان سبب صفوت کیلوس را جذب نکند و مع الثقل بهمان منحدر گردد بخارج و علامات این قسم آنست که بدن روز بروز بکاهد و
لاغر شود و رگها بدن خالی و بیخون نماید و رنگ بدن بسپیدی یا بزردی گراید و اسهال سپید مایل بلون گوشت یا سبز بود و با آنکه سپیدی دلیل آنست که چیزی از کیلوس بماساریقا
نرفته و اگر رفته در آنجا توقف نکرده باز پس گردیده و بر امعا منحدر شده و سبزی اسهال با وجود عدم تناول خضرت نشان آنست که کیلوس بماساریقا میرود و در آنجا توقف
میکند و از حرارت غریبه که در این عروق ست خضرت کسب مینماید و بواسطه ضعف جگر بسوی وی منجذب ناشده بجانب معده و امعا باز پس میگردد و بالا گفته شد بجای آنکه اندر
معده و جگر ماساریقا واقع اند جهت نفوذ صفوت کیلوس اندر امعای دقاق یعنی علیا و اندر جگر نیز واقع اند جهت جذب خلاصه غذا از امعا **علاج** جوارشهای که غذا را در بدن
نافذ سازد تناول کنند چون جوارش قندادیقون و جوارش مصطگی و بیمگی در تقویت معده کوشند با ضمده و کمادات و غیر آن که برای ضعف جگر مخصوص ست و گفته آید در
فصل وی **قسم یازدهم** اندر اسهال معدی که مسمی ست بدر البطن و باسهال الدوری و آن آنست که اسهال با دوار معلومه پدید آید بشرطی که در کمیت غذا و در اوقات تناول
آن کسی با شکل امتلائی نشده زیرا که در کمیت غذا کمی و بیشی راه یابد یا در اوقات معینه او تقدیم و تاخیر رود و جهت طبع برا دوار معین نماید کما لا یخفی و سبب آمدن طبع
برا دوار آنست که فضله در عضوی اصلی چون اعضای بطون دماغ و قعر معده و کبد و سپرز یا در عضوی کثیر چون عروق دقاق جمع آید بتدریج مانند ماده حمیات دایره و هر گاه
آن عضو ممتلی گردد مندفع گردد و از آنجا بسوی امعا و متفرغ میگردد و استدلال بر نوعیت خلط از لون اسهال و ادوار توان کرد مثلا اگر اسهال بدور غب افتد و زرد رنگ بود
نشان صفرا باشد و اگر بربع پدید آید و سیاه رنگ باشد نشان سودا بود و اگر بدور نایبه بلغمیه عارض شود یعنی هر روز رنگ اسهال سپید بود نشان بلغم بود و اگر دور قیام کم
راحد معلوم نباشد و وجع در عضو لازم بود و در هنگام احتباس طبیعت وجع غلبه کند نشان خون باشد و وجه اختصاص ادوار اخلاط در حمیات گفته آید اما استدلال بر آنکه محل آفت
کدام عضو ست چنان کنند که در هر عضو که نخستین درد و خلش سوزن پدید آید و عقب آن طبیعت منطلق شود و بعد از اطلاق خفت بر وجع رخ نماید باید دانست که محل آفت همان عضو ست
و این نوع اسهال اندر حمیات دایره روز نوبت نیز افتد و در بعضی الکنه بواسطه دفع طبیعت فضله را علاج تنقیه بدن کنند از خلط غالب بفصد و اسهال و حقنه اسهال حقنه حاره و
حبوب قویه استعمال نمایند خاصة اگر ماده اندر معده نبود و در عضو دیگر باشد و از لاغری و ضعف مریض نترسد زیرا که چون سبب منقطع شود بتدریج تندرستی زود مراجعت کند و هر آن
عضوی که ماده آن موضع اجتماع ماده بود او را قوت دهند تا دیگر فضله را قبول نکند و آنچه باشد از خود دور کند و اندرین قسم نهار چیزها فایده بکار نبرند خاصة پیش از استفراغ
تمام زیرا که ماده در وجود باشد و حبس کند آفات قویه پدید آید چون دبیلات و اورام ردیه قتاله و حمیات مزمنه و مانند آن دیگر امراض صعبه **قسم دوازدهم** اندر ذرب که سبب وقوع
سده بود در عروقی که سوی فسحت بجداول این رگها یعنی اول ماساریقات و از بابکی منشعب شده است و در جرم کبد متفرق گشته و سده که درین رگها افتد دو گونه است

ل قوله ان التفاوت الخ
یعنی اگر تفاوت میان غذای غلیظ و لطیف در قبول هضم بقدر تفاوت قوت هضم قعر معده و اعلای وی باشد لازم نشود تقدیم غلیظ بر لطیف ضرور و اگر تفاوت در انهضام زیاده ازین باشد لیکن زمانی که میان آن هر دو واقع ست تدارک این تفاوت کند از تقدیم غلیظ بر لطیف ضرور نیست ...

ع جوارش ...

۲۱۱

صفت آن زنجبیل، قرنفل، سنبل الطیب، ...

کی آنکه تام نبود و در نفوذ صفوت قدری از صفوت کیلوس تا غذیه او اندر شد سوی جگر بجهت نقصان شد و علامت این نوع آنست که بران تبدیل لاغر شود دوم آنکه سده تام بود و در نفوذ صفوت
بدن زود تر لاغر و ضعیف شود جهت عدم نفوذ صفوت کیلوس مطلقا و از آنکه شده در جداول ست و معده سالم و هضم طعام هیچ فتور را دخل نیابد خواه سده تام بود خواه ناقص
اما در آنجا که سده تام بود فضله بمقدار غذای ماکول می برآید بکلی و کاست و در آنجا که سده ناقص بود فضله نسبت ماکول کمتر بیرون آید بجهت قلت و کثرت نفوذ کیلوس بسوی جگر و نوعی
از سده که باد و از خاصه می برآید این در آن صورت که سده در محدب کبد باشد فقط زیرا که چون سده در محدب کبد بود صفوت کیلوس اندر جگر نافذ میشود و جمع میگردد و از آنکه
بواسطه سده محدب بسوی اعضا نمیتواند رفت باز پس میگردد و مندفع میشود باسهال تا املتی شدن رگها مرقه ثانیه هیچ اثر اسهال هویدا نشود و این سمی ست بقیام رحمی
اما اگر سده در مقعر جگر بود نزدیک باب تا غذیه نمی شود و چیزی از کیلوس بسوی جگر اصلا تا اسهال با دو ار آید بلکه صفوت و مع براز همچنان می برآید و علامت سده محدب کبد آنست که
نخست ضلع ایمن بیمار گرانی یابد و عارض شود زوال نحافت و فساد لون علاج در تفتیح کوشند از آنچه در فصل سده کبد گفته آید قسم سیزدهم در ذرب که سبب
ذهاب خمل معده بود و ظاهر ست که چون خمل معده زدوده شود غذا اندرو قرار نگیرد و قبل از هضم منزلق گردد چنانچه در ملاست سطح معده گفته شده و ذهاب خمل معده را
سه سبب ست یکی خلط اکال که بمعده ریزد و غذ خلط خبیثه سطح معده را مجرد باشد بتیجی که خشونت او که عبارت از خمل ست زدوده شود و منعدم گردد دوم آنکه ورم
گرم چون فلغمونی و حمره که اندر معده عارض شود و جرم معده بسوزد خشونت آن زایل گردد کما قال فی المغنی والمغنی ان الورم الحاد فی المعدة یحرق جرمها سوم تناول سموم
حاره چون فرفیون و لبن یتوع و فلفل زیرا که این چیزها معده را مجرد باشد و خمل آن را منقطع میسازد بحدت خود و علامت ذهاب خمل معده آنست که غذا نا منهضم برآید و لذع و وجع
و مغص هیچ نباشد و براز خالی باشد از صدید و رطوبات و بد بو و فرق اندر علامات این قسم و در قسم سوم که از لزاق رطوبات بر سطح معده در بعد شی است آنست که تقدم اسبابی که
مخصوص بهر قسم ست توان کرد فائده شارح اسباب علامات درین قسم بر قول ماتن نظر وارد یعنی عدم وجع و غیره با وجود انجراد جرم معده و با وجود ورم گرم از محالات ست
و نزد این فقیر زعم شارح بر خلاف مراد ماتن ست زیرا که علامات که ماتن ذکر نموده مخصوص ست بذهاب خمل ست که اذیت سبب وی باقی نمانده باشد مثلا اکال یا سموم حاره سطح
معده مجرد شود و خمل وی زدوده گردد پس سطح وی درشت شود و هیچ اثر ضرر باقی نماند اما خمل معدوم باشد که برین حالت متحقق ست آنچه ماتن گفته و گر نه ظاهر ست
که با وجود انجراد معده عدم وجع و غیره ذکر یافته خلاف واقع ست علاج تا که سبب واقع ست و ازاله وی کوشند از آنچه در مقام هر یکی مذکور ست و بعد از آن
جهت تقویت معده و انبات خمل ادویه باردیه قابضه مقوی چون سماق و ورد و طباشیر و فوفل و صندل و پوست انار و حضض و عصاره لحیة التیس با آب سیب
یا آب برگ کرنب یا با آب آمیخته بر معده ضماد کنند و لیست جو و سیب بهی با روغن بادام تناول نمایند و اگر در مزاج حرارت بود یا احراق لحوم خفیفه چون کبک و تیهو و دراج
و مزاق اعتدال غذا نمایند تا بر معده اسهل بود و نفوذ وی اسرع باشد بسوی جگر و معده و بعد اکل تا دیر خفته باشند یا بر پهلوی راست و هیچ حرکت نکنند که داند که تا
یاری دهد و گفته اند سوگ از شیر و سمید یعنی نان سپید سازند نوشیدن آن و باخاصیت نبت خمل ست و بر آنکه بعضی بر آنند که تکوین خمل از فضله است همچون
شعر و ظلف و برین تقدیر رویدن وی درست ست اما کسانی که تکوین خمل از نطفه میدانند نزد ایشان عبارت از انبات خمل آنست که خمل چیزی باشد که بر سطح
معده پیدا آید مانند وشیده که بر استخوان رهیدز زیرا که هر چه خلقت او از نطفه است چون منقطع شود باز وجود نگیرد قسم چهاردهم آنکه تشرب ادویه سهله بر
انجامد علاج وی قبس ست از آنچه ذکر یافته و خواهد یافت نوع خشک سلفه در ساعت طبیعت را قبض کند فصل اندر تدبیر کسی که معده او صغیر و خود خلقی
شده باشد علامات این مرض آنست که از خرد سالی هر گاه غذا بیشتر خورد هضم نیابد و سببی عارض پیدا نباشد و کثیر الحجم اگر چه لطیف بود ضرر رساند و قلیل الحجم
اگر چه غلیظ بود نیک هضم شود و این حالت پیوسته باشد و ضعف جثه بران گواهی دهد تدبیر وی آنست که غذا قلیل الکمیة و کثیر الغذائیة خورد و اگر تصغیر
او لسبب تورم اعضای مجاوره حادث شود ازاله ورم از عضو ماوف مع رعایت قوت معده باید کرد فقط

بعون صانع بیچون مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

جلد دوم

طب اکبر فارسی

سنه ۱۹۱۷ع

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بزیور طبع مزین مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

باب در امراض کبد و این باب مشتمل ست بر چند فصل و بدانکه کبد که آنرا جگر گویند عضویست رئیس معدن روح طبیعی و منبت رگهای ناجنده که آنرا اورده گویند و کیلوس اندر جگر خون میشود و لیکن تغیّر اندر کیلوس هم اندر ماساریقا پدید می آید زیرا که ماساریقا قوتیست هچو قوت جگر و جگر گوشتیست سرخ مانند خون بسته و مرکبست از گوشت و اورده و شرایین و ذات خود حس ندارد و اما غشای عصبانی که محلل و حافظ شکل ویست حس کثیر دارد و بر جگر فرزدیها ست انگشتان مانند که بدان گرد معده مشتمل شده ست چنانکه کسی چیزی را با انگشتان گیرد و این فرزدیها را بتازی زوائد گویند و این زوائد بعضی را چهار باشد و بعضی را پنج و بعضی را دو و بر زائده بزرگ تر زهره موضوعست و موضع جگر جانب ایمن ست از حجاب مقابل سینه ابتدا کرده ست و تا خاصره منتهی شده و محدب او با آخر بالهای قویه با اضلاع خلف مربوطست و مقعر او بمقعر معده پیوسته و از مقعر او رگیست که آنرا باب گویند بعضی از ان در تمامی جگر پراگنده شده ست و بعضی بیرون بر آمده بمعده و امعا پیوسته و این شعب متخرجه با ماساریقا مسمی شده و آله جذب غذا ایشانست و غذا از معده و امعا بدین عروق منجذب شده و در رگهای مستبطنه که در جرم جگر متفرق ست در می آید چنانکه همگی اجزا کیلوس با همه اجزا جگر ملاقات می افتد زانکه جگر تجویفی ست فراخ همچو معده که کیلوس اندرو جمع شود و مثل تشرب جگر از صفوت کیلوس چون تشرب اسفنج ست آب را و ایضاً از محدب جگر رگیست که آنرا اجوف گویند بعضی شعب او بنفس جگر متفرق ست و باقی بیرون سو بر آمده دو شاخ شده یکی از ان صاعد گشته ست با علی بدن منشعب شده و دوم هابط شده و با سفل بدن متفرق گشته و کیلوس که در جگر خون میشود ازین شاخها در همه بدن نفوذ میکند و این اجوف اصل ست و از اصل و شاخ وی که ذکر یافته دو شاخ دیگر بر آمده ست بسوی کلیتین جهت بر آمدن آب و این دو شاخ را طالعین گویند اندر جانب مقعر که بالای باب وارد ست منفذیست بسوی زهره جهت اندفاع صفرا که کفک خون ست و هم از جانب مقعر منفذ دیگر بسوی سپرز ست جهت اخراج سودا که درد خون ست و بعض از جگر رگی بدل رسیده ست جهت افاده و استفاده و گروهی بر آنند که این رگ از دل رسته ست و بجگر پیوسته و جز مال که باشد پیوستگی دل با جگر بوسطه این رگ ست با غشای جگر و دل اتصال دارد و هر چند در نفس معده عصبی نیست لیکن عصبی باریک از معده بجگر پیوسته ست از ان که آن عصب بغایت

بار یکست معده را از شرکت جگر بیماری کمتر افتد مگر بسبب الم قوی که در جگر پدید آید از نان میتواند که معده نیز بمشارکت برنج اندر آید **فصل**

اندر سوء مزاج جگر و این چهار قسم ست **قسم اول** گرم بود و علامت وی تشنگی مفرط ست و تلخی دهن و خشکی زبان و قلت اشتها و قبض شکم و سرعت نبض و سرخی قاروره و گرمی ملمس موضع جگر و تپ پیدا بودن و درد جگر نابودن و بدانکه هر یک علامت بر وجود سبب سانج ست یا مادی و ماده کدام ست جهت دلالت کافیست چنانچه بارها ذکر یافته و ایضاً اگر ماده خون فاسد باشد گرانی اعضا و شیرینی یا شوری دهن نشان ویست و اگر ماده صفرا بود زردی رنگ قی و سهال صفراوی شاهد ویست **علاج** اگر سوء مزاج سانج باشد تبرید کفایت کند و اگر مادیست بحسب ماده تنقیه باید کرد چنانچه دموی فصد کنند خاصةً از باسلیق ابطی و اگر از فصد مانعی بود حجامت نمایند و طبع را بطبیخ هلیله خیارشنبر آمیخته بگشایند و مانند آن هرچه مناسب بود و چون نقوع تمر هندی و آلو و ترنجبین آمیخته و مانند آن و در صفراوی آنچه در دمویست بکار آید مگر فصد که بدان حاجت نباشد مگر عند الضرورت و در صفراوی حاجت تطفیه بیشتر از دموی مطلوبست و آنچه بهر تبرید کبد بکار آید آب کاسنی و سکنجبین ست و آب انار و شربت صندل و شیره تخم خیارین و لعاب اسبغول با سکنجبین و مانند آن هرچه مبرد و مرطب مخصوص بجگر باشد نوشیدن و عصاره کدو و خیار بادرنگ و آرد جو و عدس و فوفل و صندل و گل سرخ و مانند آن بر موضع جگر ضماد کردن و قلت و کثرت تبرید بحسب حاجت ست و آنجا که تبرید بیشتر مطلوب بود دوغ سرد کرده آب جو که در سرطان نهری پخته باشند دهند و شیره خرفه با طباشیر سود مندست و بدانکه آب کاسنی و مغز فلوس خیارشنبر فراهم و مجموع در زحمت جگر نفع کلی دارند و آنجا که سده مفهوم گردد شربت بزوری و شربت دینار و مغز فلوس باید گشود و آنجا که طبع نرم بود قرص طباشیر قابض دهند و رب به و سیب و شربت ناصر درین صورت سخت موافق ست و باید دانست که درین مرض طعامی که در وی قبض بود نباید داد مضرست خاصةً اگر سده بیم بود مگر زرشک و آب انار که بجگر مفیدست لیکن هرگاه طبع نرم بود و قبض حاجت افتد ماش و برنج بریان کرده با زرشک و سماق توان داد و اگر طبع قبض بود هر غذا مزورات اختیار نمایند که با انبرباریس و تمر هندی و مانند آن پخته باشند و تا ممکن باشد از خوردن گوشت مجتنب باشند و عند الضرورت گوشت مرغ یا حلوان تناول توان فرمود اصلاح نموده **فائده** حرارت غالب بود احداث مالیخولیا و دبل و جرب و جراحت نماید و ثقل شل در شراب و آب رز و آب پوست بر آید و سقوط شهوت بود دلیل ضعف جگرست و سیاهی ثقل نشان عفونت کبد **قسم دوم** آنکه سوء مزاج سرد بود و علامت برودت جگر فساد رنگ ردیست و تهبج وجه و قلت عطش و سپیدی زبان و لب و قاروره و فتور نبض پس اگر ماده بلغم بود غلظت قاروره و رصاصیت رنگ و سردی ملمس و قی بلغمی بران گواهی دهد و درین قسم شکم اکثر مستهل میباشد و **علاج** در ساذج تسخین کافیست و جهت تسخین جگر آنانیسا و دواء الکرکم دهند و مانند آن و اگر بهر ماید درازیانه و عنب الثعلب بجوشانند و در طبیخ گلقند عسلی آمیخته بنوشانند تواب باشد و باید که افسنتین و سنبل و اذخر و قسط و سلیخه و گل سرخ و زعفران با روغن سوسن و ناردین آمیخته بالای جگر ضماد نمایند و در مادی تنقیه بلغم از آنچه مسهل و مدر باشد نوش فرمایند چون ماء الاصول و حب صبر و ایارج فیقرا و جز آن و طبیخ هلیله مفیدست و طبیخ نزد فانا یکمثقال دواء الکرکم بدین مرض مخصوص ست و بهترین غذا اینجا گوشت دراج و تیهوست که با نخود و زیره و شبت و دارچینی و خولنجان پخته باشد فلافلی مفید و اطریفل افسنتین درین علت مناسب ست و باید که در دفع ماده مبالغه نکنند تا به بول نه انجامد و آنجا که اسهال مفرط بود تخم سنبیدان که بتازی حرف گویند و تخم ریحان و صمغ عربی هر یک سه درم بریان کرده بگلاب تر کرده بدهند **قسم سوم** آنکه سوء مزاج خشک بود و علامت خشکی جگر نحافت بدن و خشکی زبان و دهن و تشنگی و صلابت نبض و قلت خون و کمی براز پس اگر ماده سوا باشد ترس و اندوه و فکر فاسد نیز پیدا باشد **علاج** در ساذج ترطیب کفایت کند و در مادی تنقیه

بمطبوخ افتیمون یا حب افتیمون یا ما رالجبن مانند آن هرچه ضروری باشد و بعد ترطیب شیرهٔ تخم خرفه یا شراب نیلوفر و شراب خشخاش بنوشند و از
روغن بنفشه و کدو و بادام و موم قاابکاسنی و آب خرفه قیروطی سازند چنانکه معهود ست بالای جگر طلا نمایند و جهت غذا مغز حلوان و باقلای مقشر و کشک
شعیر مقشر و اسفاناخ و برگ خطمی و کاهو ختیار کنند و بجای روغن روغن بادام بکار برند و کدو با گوشت نو غاله مفیدست و ماهی تازه سودمند ست و اگر هر بامداد
از شیرهٔ سبوس نبات و روغن بادام حریره سازند و بنوشند صواب باشد اما باید که در ترطیب افراط نه کنند تا بسوء القنیه و استسقا نانجامد
قسم چهارم آنکه سوء مزاج رطب بود علامت تری جگر تهبج وجه و اجفان ست و ترهل گوشت مراشیف و بسیاری خواب و لعاب
و کندی حواس و سپیدی قاروره و سوء هضم و رطوبت زبان و نرمی طبع و تشنگی نابودن و باغذیه ناشته منتفع شدن علاج
بهر تجفیف بهره و زا زیادیان و تخم کرفس و اصل السوس و گلقند جلابی سازند و بدهند و اطریفل کبیر و دواء الکرکم و جوارشهای گرم بحسب
حاجت بکار برند و ریاضت و تقلیل غذا فرمایند و گوشت کبک و تیهو و دراج بقرنفل و دارچینی و مصطکی و زعفران خوشبو ساخته
تناول نمایند و کذلک مصوص و قلایا متوبله و کرباج مفیدست و باید که در تجفیف افراط نکنند تا بذبول نکشد و آنچه که
سوء مزاج رطب یا بلغم بود تنقیه لازم دانند **فائده** هرگاه سوء مزاج مرکب در جگر افتد چون حار یابس حار رطب یا بارد
یابس یا بارد رطب علامت و علاج آن از بسائط مذکوره برگیرند

فصل در ضعف الکبد

و وی آنست که در جمع قوای
اربعه جگر یا در بعض آن قوی آفت و خلل افتد و سبب ضعیف وی بسیارست یکے آنکه سوء مزاج ساذج یا مادی در جگر افتد و
مضعف قوتهای جگر شود دوم آنکه در اعضا که مجاور جگرست چون معده و مراره و سپرز و رحم و سینه و گرده و مثش آفتی پدید آید
و بمشارکت وی ضعف در جگر رو نماید مثلاً در معده فساد افتد و از انجا کیلوس ناستوده بجگر رود و قوای جگر از هضم آن عاجز
آید و بدان سبب میل بضعف نماید و کذلک هرگاه در مراره فساد افتد صفرا از جگر جذب ننماید چنانچه باید و چون صفرا از جگر بفرغ
خود نه بر آید ضعف در قوی پدید آید همچون طحال و رحم و دیگر اعضا که عند وقوع فساد فیهم نصیبه خود از جگر نمی ستانند و ایمعنی بضعف
وی می انجامد سوم آنکه امراض آلیه چون امتلاء تصغر و رمل و حصاة و سده یا ورم یا شق در نفس کبد عارض شود و بدان سبب ضعف
لاحق گردد و ظاهرست که اگر سبب تولیت ضعف و چهار قوت سرایت میکند و الا در بعض بحسب قوت و ضعف سبب بدانکه جاذبه
و هاضمه بیشتر از سردی و تری ضعف شود و ماسکه از تری و دافعه از خشکی و نشان ضعف هر واحد گفته آید اما علامات ضعف جگر از هر سبب که
باشد در اکثر انواع آنست که براز کمتر و شبیه بغسالهٔ گوشت بود و بدن نحیف باشد و اشتها کم و باشد که ساقط شود که سقوط اشتها لازمه ضعف جگرست
و از جانب راست که جایگاه ابتدای سر جگرست تا ضلع قصری که اسفل ترین اضلاع ست وجع ملائم ممتد بود خاصةً هنگام نفوذ غذا بسوی جگر و رنگ روی
و بدن بزردی یا سپیدی یا بسبزی یا کمدی گراید و در اکثر ام بسبزی و سپیدی میل نماید کنون علامات که مخصوص ست بضعف هر قوت گفته آید بدانکه نشان
ضعف جاذبه آنست که براز سپید و نرم و کثیر المقدار باشد و بدن نحیف شود پس اگر هنوز بول منضبج بود و قوام معتدل باشد باید دانست که آفت
محصور بجاذبه ست فقط و دیگر قوی سالم خاصةً اگر معده صحیح باشد اما اگر رنگ و قوام بول بحال نبود دلالت کند بر آنکه آفت بهاضمه نیز تجاوز کرده
خاصةً اگر معده نیز آفت داشته باشد و نشان ضعف هاضمه ترهل بدن ست و تهبج وجه و فساد لون و غسالیه تر از و سپیدی بول و رقت خون یعنی خون
که در فصد بر آید تنک باشد قال فی ادجنه البراز ادل علی الجاذبه و البول علی الهاضمه و نشان ضعف ماسکه آنست که ثقل خفی که از امتلاء غذا
عند جذب شدن کیلوس بسوی جگر محسوس میشود در جگر اندک زمان زائل شود و بر مقدار بالیست که در هنگام صحت تا اتمام نضج مدرک میباشد

٢١٦

تخم کاسنی و بیخ مهک بجوشانند و در طبیخ وی سکنجبین قندی ترش یا زموده بنوشانند و برای تبرید شربتهای سرد ترکه قبض آن نبود چون شربت نیلوفر و شراب اما
همراه سکنجبین ساده یا قندی باید داد و مانند آن و بر جگر آرد جو و صندل و گلاب و آب کاسنی و سرکه ضماد نمایند و اگر ضرورت شود اندکی کافور هم بیفزایند پس آنجا که
ورم بمقعر بود اسهال مناسبست و برای اسهال آب قثاء و چارگل همراه فلوس خیارشنبر آمیخته و روغن بادام یا در کرده نیکوترین ادویه است در ینجا دست زادرا کوته دارند
بهر اسهال هر چند بعضی اطبا درین مرض هلیله و محموده فرموده اند لیکن حق آنست که زنهار نباید داد که ضرر او بیشتر از نفع او است آنجا که در مجدب باشد
دست از مسهلات باز دارند و با در ار اعانت نمایند اما قبض هم روا ندارند که قبض شکم باعث آفات است و بهر رفع قبض حقنه ملائم و مطبوخات خفیفه
کفایت کند قال القرشی و ایاک ان تسهل الورم حدبی او تدر والورم مقعری فیعم الورم و افراط الاسهال تحلل القوة و تضعف اعتدال الطبیعة و لم
بالمزاحمة فعلیک بالتوسط و هرگاه طبع خود بخود مستسهل باشد و تقبیض حاجت آید قرصی که در دموی ذکر شد بکار برند قسم سوم در بلغمی و علامت
وی سپیدی روی و زبان و براز ست و ترهل روی و بستر خار عضلات روی و تشنگی کم بودن و تپ و درد شدید نا بودن اگر ورم در محدب
بود آماس نرم در آنجا محسوس شود و باید دانست که در ورم بلغمی ثقل بیشتر باشد و درد کمتر و نشان آنکه ورم در حدبست یا در مقعر در قسم اول گفته شد
علاج در مقعر حقنه کنند و حبی که از یک درم ایارج فیقرا و نیم درم غاریقون ساخته باشند وقت خواب بخورانند و صباح قرص افسنتین با قرص ورد دهند و
در حد مدرات دهند چون طبیخ تخم کرفس انیسون بادیان و نانخواه و بیخ کاسنی با سکنجبین بزوری گرم یار کرده و پس از تنقیه با سهال یا ادرار جهت
تسخین جگر قرصی که از گلسرخ و انیسون و تخم کرفس و نقاح اذخر و مصطگی و سنبل و اسارون دراوند و لک مغسول و نوه و زعفران ساخته باشند بخورند و تیهو و
دراج با نخود و زیت و مری و زیره و دارچینی پخته تناول نمایند اما قبل از تنقیه بهر تغذیه بجز نخود آب یا بنو ماش یا شیره بادام چیزی دیگر نتوان خورد
صفت حقنه که در مقعری بکار برند بیخ کرفس و بیخ بادیان اذخر و فقاح اذخر و انیسون و حشیش غافث و زوفا و پودینه و غاریقون و تربد
قنطوریون دقیق و مویز و انجیر بجوشانند و صاف نمایند و در ان شکر سرخ آمیخته حقنه کنند و جهت طلیه نیکوترین ادویه مشک و زعفران است بروغن
سوسن آمیخته قسم چهارم در ورم جگر سوداوی و سبب او وقوع سده است ما بین مجری که در جگر و سپرز ست جهت بر آمدن سودا از جگر بسپرز و علامت
وی آنست که در جانب راست زیر دندانهای پهلو چیزی صلب نمایان شود و درد و تپ نبود و بدن لاغر شود و رنگ روی فاسد گردد و زبان
درشت باشد و گاه باشد که با ورم مذکور حرارت در مزاج پدید آید و مزید تحجر و صلابت گردد و گاه باشد که ورم صلب در جگر بسبب ضربه پدید آید و ورم جگر که
بسبب ضربه و سقطه شود بقسم جدا گفته آید علاج نخستین بهر پختن ماده هر روز جلابی از بادیان و تخم کاسنی و تخم کرفس و گاوزبان و نبات بدهند و مانند
آن بهر نرم ساختن ورم مرهمی از چربی مرغ و مغز ساق گاو و سنبل ساخته باشند ضماد نمایند و همچنین مرهم و ضمادهای که برای تلیین صلابت مخصوص است و این ضماد
بغایت مفید است آرد خلبه و کرنب و انجیر و مقل و اشق و اکلیل و سداب و صندل و سنبل الطیب و موم سپید و روغن گل جمله بهم بسرشند چنانچه مقررست بر جگر ضماد نمایند
و بعد از انکه سختی نرم بود و ماده نضج یابد در استفراغ ماده کوشند و جهت استفراغ ماء الاصول و سکنجبین بزوری عنصلی باید داد و کذلک مطبوخی که از افتیمون
و بسفایج و اصل السوس و گاوزبان و تخم کاسنی ساخته باشند و بشکر شیرین کرده و معجون نجاح تنها و همراه این مطبوخ نیز سودمندست باشد که بفصد حاجت آید لنفع و
پدید آید و پس از تنقیه دوا الکرکم و اثاناسیا و قرص مقل یا قرص رشک کبیر دهند که درین مرض بغایت مفیدست در انجا که در مزاج حرارت بود مراعات
وی ضرورست و این جزئیات بحدس طبیب حاذق است آنچه مناسب حال باشد بکند چه روا و چه در غذا اما اگر حرارت نبود نیکوترین اغذیه زیرباجات
که با بیاز و ابازیر و طبیخ مری و شکر سفید و زیره و دارچینی ساخته باشند و نیز شیر شتر عند فقدان حرارت نوشیدن در ورم صلب جگر بالسیما
مفیدست خاصه بدینطریق یک پیاله شیر بگیرند و بقند شیرین کنند و سفوفی که از هلیله کابلی و هلیله سیاه هر یک سه درم تخم کرفس و انیسون

و برآمدن از حمام آب بغایت سرد نوشیده شود پس آب فی الفور بجگر رسد قبل از آنکه از حرارت معده گرم میشود فینشرق الکبدیة وتظهر معه وجع شدید انه مرض
سریع الزوال ست اگر زود تر تدارک کنند و اگر طبیب غور کند و رعلاجش می انجامد باستسقا یا ورم جگر و علامتش آنست که بعد شرب آب بارد که چیزی باند کو
اتفاق افتاده باشد درد شدید که بیرون از طاقت باشد بغتةً پدید آید و تدبیرش آنست که هماوقت خرقه را در آب گرم بر جگر بندد سنبل و مصطگی ضماد نمایند
و آب تنطیل نمایند و بفنید آب گرم نوشانند تا همان صحت یابد بعون الله تعالی فصل در ورم الکبد و این چند قسمست قسم اول در ورم دموی
علامت او تب ست و تشنگی و ثقل و درد و حرقت دران موضع و ذهاب شهوت و ذهاب دم تحت سر اشیف زبان در و سرخ بودن و سرفه خشک بی نفث
آمدن و فواق عارض گشتن و فواق وقتی می افتد که در قوی عظیم باشد سبب آنکه فم معده را منضغط سازد و این علامات مشترکست بورم صفراوی و حدبی
را نشان خاص ورم مقعر آنست که قی صفراوی و غشی و برد اطراف ظاهر شود و شکم قبض یا شد و این جمله مشترکست باشد که قبض باشد با آنکه مستسل بود اما با نکه
احتباس آنجا نباشد که قوت بود و جذب غذا هی نماید و ورم بدان بزرگی نبود که مجاری غذا را ابند سازد و کیلوس را از نفوذ باز دارد و درین هنگام
بسبب قبض مشابه میشود ورم جگر بقولنج زیرا که درینحالت وجع بجانب قولون محسوس میشود و قذف و تهوع رنج میدهد لیکن آنجا که قوت بدن ضعیف
بحدیکه جذب غذا نتواند نمود و ورم از غایت عظم بند سازد و مجاری را و کیلوس سوی جگر نتواند آمد لازم ست که شکم مستسهل بود و بهوز دمی لانه یدل علی
شدة الورم و ضعف القوی و لهذا قال الشیخ ورم الکبد اذا قارنه الاسهال فهو مهلک و نشان ورم محدب آنست که سعال شدید و ضیق النفس و بول
سپید ابود و ترقوة با سفل کشیده شود و ورم هلالی در جانگاه کبد پدید آید و هرگاه ورم شامل بود بحدب و مقعر کار مشکل شده اعراض هر دو یکی
نماید و گاه باشد که ورم در محدب بود یا در مقعر و چیزی که از آثار خاصة که ذکر یافته در دیگر پدید آید لیکن هر چونکه باشد بدرجه خاصه افتد مثلاً فواق و ذهاب
شهوت و وجع و مزاحمت سنجی و شدتی که در ورم محدب میشود در مقعری اگرچه پدید آید اما بدان غلبه نبود و کذلک سعال و ضیق نفس و احتباس بول اگر فرضاً
در ورم پدید آید اما بدان درجه نرسد که در حدبی ظهور مینماید علاج نخستین فصد کنند باسلیق یا اکحل و بچند دفعه بحسب قوت خون بگیرند بعد ازان
آب کاسنی و آب عنب الثعلب و انار دین همراه سکنجبین قندی دهند آب انار تنها ندهند و کذلک قابضات دیگر چون آب بهی و سیب تا دهان عروق
را تنگ سازد و در ورم نیفزاید و باید که در ابتدا آب کاسنی و آب کشنیز تر و تراشه کدو و شیره برگ عنب ثعلب و زعفران با صندل و گلاب و روغن گل ضماد نمایند
و اگر تنقیه تمام کرده باشند کافور نیز درین ضماد داخل سازند و چون سوم روز بگذرد دو روز دیگر مذکور و بابونه و اکلیل و آرد جو نیز آمیزند تا
ردع مع التحلیل حاصل شود بلکه در ورم دموی هیچگاه رادع صرف بکار برند خصوصاً با فراط قبل از فصد تا ماده را سخت نکنند و کذلک پیش
از تنقیه از محللات صرف اجتناب واجب دانند تا مزید ورم نشود و در دیگر دو روز بابانچه مرکب بود مع الردع و التحلیل ضماد نمایند چون صندلین
و فوفل و گلسرخ یا افسنتین و اکلیل آمیخته در روغن بابونه یا زنبق ده لیکن مراعات اوقات ضروریست مثلاً در ابتدا و نزدیک و باید که قوت رادعات
باشد بعد ازان محللات را کما هو طریق العلاج و اگر ماده بمقعر بود مدرات کمتر دهند و بهر تلیین اگر مطلوب باشد آب فواکه قناعت ورزند و نیز بعضی
مغز فلوس با شیره کاسنی و مانند آن مفیدست اگر ماده بمحدب بود اعانت ادرار کنند و مسهل ندهند لیکن طبع را بقبض نگذارند که قبض مزید الم است
و آنجا که ورم مع الاسهال بود این قرص دهند صفته تخم حماض و طباشیر و گلسرخ و زرشک از هر یک پنج درم لک و زرد اوند هر واحد
یکدرم زعفران نیم درم کوفته بیخته قرص سازند هر یک مثقالی در رب ریواج یا زرشک یا انار توان داد درینجا اما بعد از فصد قسم دوم
در صفراوی و علامت وی زردی زبان و روی و برازست و ناریت بول و سرعت نبض و قی صفراوی و شدت التهاب
و قلق و تشنگی مفرط بودن و زبان متبشر شدن به صبور و صفا ره و باشد که در آخر سیاهی بر زبان پدید آید علاج برای تفتیح سده می

از جهت مشارکت جگر با اعضای نفس آنجا که سبب ضیق خلقت رگهای جگر بود کثرت وقوع سده باندک مخالفت از صغرش بدن گواهی دهد علاج اگر سده در دربر بود دارد های مدر دهند پس آنجا که مزاج گرم بود تخم خیارین و تخم کشوث و تخم کاسنی و پرسیاوشان باید داد سکنجبین ساده آمیخته و کند آب لسان الحمل و آب بادیان و سکنجبین یار کرده و آنجا که مزاج سرد بود طبیخ اسارون و ملیخه و افتیمون زراوند و بیخ کرفس و انیسون دهند سکنجبین عسلی بزوری گرم و شراب دینار یار نموده و بالای جگر جعده و افسنتین و زراوند و بیخ کرفس به آب کاسنی سرشته ضماد سازند و اگر سده در مقعر کبد بود مسهل دهند پس آنجا که حرارت باشد بهر اسهال آب فواکه دهند یا دند آمیخته و درینجا مغز فلوس خیارشنبر در طبیخ بیخ کاسنی یا جزآن حل کرده نوشیدن بغایت مفیدست و کذا کب دویه لینه حقنه کردن و آنجا که برودت در مزاج باشد بهر اسهال طبیخ کبر و بادیان و تخم کرفس و ادخر و کا دهند شراب افسنتین یار کرده و حقنه کنند با دویه حاره و در تضمید نیز مراعات مزاج مرعی دارند و همچنان در غذا مثلاً عند حرارت خواه شوربا جات یا در مقعر زیرباجات جابی مصالح خورند دهند یا با سرکه در روغن بادام پخته مفیدست و عند برودت زیرباجات کرمصالح گرم خوشبو ساخته باشند تناول و آب نخود که با برگ کاسنی واندک سرکه پخته باشند سودمندست و گوشت عصافیر فائده دارد و هرگاه بسبب تناول چیزها قابض بود شیای مرطب دهند چون شیر و شکر و حریره و روغن بادام و شوربا مرغ فربه و قلیه کدو و انار دانه دهند و هرگاه ضیق رگها سبب باشد چیزها مفتح و شربت بزوری که ذکر او رفت باشد و حب دهند تمام نمایند و از مغلظات و موجبات سده اجتناب کنند و هرگاه آماس سبب باشد بفصل ورم رجوع نمایند و فرق در سده و ورم آنست که ثقل در سده بیشتر باشد و در ورم افزونتر خاصه که ورم گرم بود و ایضاً تپ از لوازم ورم ست اگرچه بمبتدی بود بخلاف سده که چون مزمن شود در وی عفونت افتد آنزمان تپ آید و شبیه گاه باشد که سده در خلل گوشت جگر باشد بواسطه غلظت خون غذا و ضعف دافعه و شدت جاذبه گاه باشد که سده در جگر بود جهت ضیق رگها خلقیه و اسباب دیگر که ذکر یافت
فصل در سده ماساریقا و علامت سده ماساریقا آنست که در معده و شکم بجانبی که جایگاه مقعر جگرست تمدد و غائر و ثقل دریابد بر از کیاوسی بود و آثار سده کبد آماس ضعف معده هیچ نباشد بدن بکاهد و ناتوان گردد بعدم وصول غذا لیس اگر سده ناقص باشد ناتوانی بمرور ظهور نماید و اگر معده کامل ست بسرعت ضعف و نحافت پدید آید **علاج** هرچه برای معده مقعر کبد مخصوص ست درینجا بکار برند مع مراعات مزاج و در جمله لازم ست که نخستین مفتحات و مقطعات دهند پس مسهلات چه در سده کبدی و چه درینجا **فصل در نفخة الکبد** سبب وی آنست که ریاح جگر یا در غشاء یا در هر دو ز بخار غذای غلیظ جمع آید و بسبب کثرت احتباس بیرون نتواند آمد پس کثیف بود و مستحیل گردد بریاح نافخه و علامت وی آنست که زیر قرغه راست وجع تمددی پدید آید با ثقل بسیار و تپ هیچ نباشد و در سحنه تغیر فاحش ظهور ننماید و بعد از هضم طعام نفخ غلبه کند و چون دست بران موضع نهند و اعتماد کنند قراقر کند و این قراقر نشان بودن باد ست در جگر و احساس کثرت تمدد نشان بودن باد ست در غشاء جگر و ایضاً از علامت نفخ غشائیست که چون دست بردارند و یا چیزی محلل گذارند تحلیل یابد **علاج** کموئی و دوا الکرکم و دوا المسک دهند و شربت دینار بغایت مفیدست و هر نهار استحمام فرمایند و آنجا راو تمام بدن را مالند بر سبیل اعتدال و آب سرد کمتر دهند و مداومت بر گلاب و عرق کاسنی و بادیان از همه اولی تر و درینجا تکمید به نمک گاورس و خاکستر نفع بیشتر دارد و جهت غذا قلایا بر مصالح کباب و مانند آن چیزهائی که مجفف رطوبت بود نافع ترست و اگر میل درد بجانب ورده بود نخستین مسهل دهند بعد محلل گذارند و اگر بوتاد بجانب در اشیف بود یا به خلف بدارات رجوع نمایند و مراعات مزاج چنانچه بالا گفته شد در همه حال لازم باشد **فصل اندر وجع الکبد** و این را چند سبب ست یکی سوء مزاج دوم سده سوم نفخه چهارم ورم پنجم شق ششم حصاة در مل هفتم شرقه واحد را ازین مع علامات علاج در فصل لے مضبوط ست درانجا بنگرند **فصل در شرقه** دوی آنست که بر نهار یا بعد ریاضت قویه یا عند گرم شدن بدن از حرکت

نباید زیرا که احساس ثقل مذکور را ناشی از کیلوس ست در جگر دیدن مسکه ضعیف باشد کیلوس را تا تمام نضج نتوانند نگاه داشت بر و دی دفع میشود لاجرم ثقل محسوس نگردد که تابع بودن کیلوس ست در جگر محسوس نمیشود مگر اندک مدت نقصان هضم بقدر تعجیل ماسکه است آنچه در ضعف ماسکه گفتیم در ضعف ماسکه یافته میشود و نشان ضعف یافته آنست که بول و براز کم رنگ و قلیل المقدار برآید و بدن منزل بود و رنگ او چنان نماید که گویا از روی و سیاهی مخلوط است بسپیدی و تنگم قبض باشد و خون که در فصد برآید سودا و صفرا و مائیت در وی نمایان بود و شتها بمراد نشود جهت عدم توجه سودا بسپرز و ضعف واقعه در اکثر مودی میشود با ستسقا و قولنج یا یرقان و باشد که جرب حکه و قوبا و امثال آن احداث نماید و بهر و در آنجا ضعف در هر قوت بسبیل ضعف و قوت پوشیده نیست و علامت امراض آلیه که در جگر افتد در جایگاه خود مذکور شد لکن آنچه بمشارکت واقع شود مقدم آفت در العضو وجود فساد دوران شاهد و لیست مثلاً آنچه بمشارکت سینه و آلات تنفس باشد سرفه خشکی تنفس پیدا بود و آنچه بمشارکت مراره یا سپرز باشد یرقان زرد یا سیاه پدید آید و آنچه بمشارکت رحم باشد احتباس حیض یا ادرار آن بافراط گواهی دهد و ضعف معده و ضعف کلیه در اماکنه خویش بتفصیل مذکور ست علاج آنچه از سوء مزاج باشد بجمیع اقسام ساذج و مادی مذکور شد و فصلش تطبیق وی بعمل آرند و آنچه از سده یا امراض آلیه یا ورم یا شق باشد هر واحد ازین بفصول علیحده گفته آید انشاء الله تعالی و آنچه بمشارکت عضو باشد نخستین تدبیر آن عضو کنند بدانچه مخصوص بوی ست و مراعات جگر نیز لازم دانند و از آنکه ضعف جگر در اکثر از سردی و رطوبت افتد اهتمام کرده اند که علاج ضعف جگر بچیزهای گرم که خوشبو و قابض باشند چون دارچینی و نعناع و اذخر و مرزنجوش و زعفران و امثال آن باید کرد و اکلا و طلاء و حب الرمان همراه مویز دانه کوفته و به دارچینی امثال آن خوشبو ساخته تناول کردن مفید ست فائده جالینوس کسی را که بود میگوید که در افعال جگر او ضعف پدید آید بواسطه ورم یا شق یا وسیله اکنون بیان کنیم هر آنچه بضعف هر قوت مخصوص ست بدانکه قوت هاضمه را تریاق اربعه سنجرنیا خوردن و صبر و گلنار و پوست انار دادن مفید و گوشت بیخته دیگ با آب پخته بر جگر طلا نمودن قوت دهد و قوت جاذبه جگر را افسنتین و مصطگی و گل سرخ و آب مورد سرشته ضماد کردن قوت بدهد و اینجا ادویه قابضه تنها دادن مگر بجهت قوت جگر دیگر هیچ گونه غافل از تفتیح سده نباید بود و گوشت کبک و مرغ و تیهو و آب غوره غذا باید نمود و قوت ماسکه جگر را جوارش خوزی بربت نافع ست و مداومت ادویه قابض مطیب مفید ست و خوردن زیره به آب سیب مطبخا کردن سودمند و واقعه را ماء الجبن و سکنجبین هلیله پرورده قوت دهد و در اینجا فصد باسلیق مفید ست گوشت کبک و صفرة البیض نیمبرشت خوردن و دارچینی و زنجبیل و دار فلفل در طعام کردن سودمند ست **فصل در سده کبد** و این را چند سبب ست یکی آنکه گاهی جگر در اصل خلقت باریک و تنگ باشد پس باندک سبب مسدود میشود دوم آنکه ورم در جگر افتد سوم آنکه خلط غلیظ لزج متولد شود و سده آرد و این کثیر الوقوع ست بدانکه حرکت بعد طعام خاصه که غلیظ و لزج و شیرین بود و استحمام و خوردن شراب عقب غذا از موجبات سده کبد ست و کذلک بهای بد نوشیدن و اشیای فاسده چون گل و گچ و چیزهای قابض بغایت چون زعرور و مانند آن خوردن اکنون بدانکه سده را چند علامت ست یکی آنکه در موضع جگر گرانی محسوس شود خاصه اگر سده در محدب بود و وقوع سده در محدب جگر نسبت بمقعر وی کمتر ست زیرا که هر چیه محدب بر سر صافی ست و با وجود آن رگهای محدب وسیع و فراخ ست دوم آنکه تپ نباشد و این در ابتداست زیرا که سده مزمن شود بسیار گردد و عفونت می پذیرد و تپ حرارت مینماید و کذلک آنجا که اماس سبب باشد سوم آنکه درد نباشد و این نیز عند قلت سده و نابودن ورم ست چهارم آنکه اسهال غسالی آید پنجم آنکه براز بسیار کثیر الرطوبه برآید و این وقتی ست که سده در مقعر بود زیرا که چون سده در مقعر باشد کیلوس بسوی جگر نتواند رفت و همچنان برآید که شبیه دگاه باشد که در سده غذا هم براز نرم آید ششم آنکه بول رقیق و قلیل المقدار باشد و این آنگاه ست که سده در محدب بود و شدت رقت و قلت بول بحسب کثرت سده است و بدانکه از لوازم سده کبد ست که خون در بدن صاحبش کم بود و رنگ مایل بزردی باشد مثل سکانی و بسیار باشد که ضیق النفس پدید آید

بادیان هریک یک درم ساخته باشند مقدار دو مثقال ازین سفوف بخورند وبالای آن شیر بنوشند صفت دواء الکرکم سنبل الطیب زعفران هریک
دو درم دارچینی مرصاف قسط تلخ تفاح اذخر هریک یک درم جمله شش دارو ست کوفته بیخته باعسل مصفی دواء کرکم زعفران صفت اثاناسیا
میو زعفران قسط سنبل الطیب مرصاف عود بلسان انیون سلیخه هر هر یک درم عصارهٔ غافث دو درم بنج مهک سه درم جمله ده دارو ست کوفته بیخته
در سه چند عسل مصفی بسرشند ومعنی اثاناسیا منفرد ست وناقص امراض بعضی ترجمهٔ دایراد دار الذئب گفته اند لهذا هر کیبی که جگر گرگ در دی افتد
ورا اثاناسیا میگویند صفت اقراص مقل گلسرخ ده درم سنبل الطیب دو درم مصطگی وزعفران هریک یکدرم قسط بادام تلخ هریک یکدرم ونیم مقل
سه درم کوفته وبیخته بعسل سرشته اقراص سازند هفت دارو ست واین اقراص ورم بلغمی را نیز مفید ست قسم پنجم در ورم جگر که از ضربه وسقطه عارض شود
وعلامت او تقدم سبب علاج رگ زنند وگل ارمنی یک درم سائیده بلعاب اسبغول آمیخته بدهند دیگر مثقال او ند یک مثقال نوه یکدرم دارچینی کوفته
وبیخته سفوف سازند ویکدرم از آن شربت بنفشه آمیخته بنوشانند وابن سینا گوید راوند وگل ارمنی وحب الآس درین باب تجربه کرده ام مفید ست خوردن
دی ادویهٔ مناسبه ضماد نمایند صفت ضماد نخود مقشر راوند مومیائی هریک سه درم مومیائی در روغن بنفشه یا روغن سوسن یا روغن گل بگذرانند دیگر
اجزا را کوفته وبیخته بسرشند وبر ورم نهند دیگر عود وسبوس وزعفران وحب الغار ومقل ومصطگی مساوی بگیرند ودر روغن سوسن یا روغن گل آمیخته ضماد نمایند
فصل دوم ورم عضلات که بر شکم ست واین ورم اکثر مشتبه ست بورم جگر لهذا بعد اورام جگر ذکر این نمود فرق بینهما لازم آمد و بدانکه عضلات
شکم همگی چهار زوج ست یک زوج در طول شکم امتداد یافته از غضروف خنجری تا عظم عانه وزوج دیگر در عرض شکم کشیده گشته ودو زوج باقی مورب
واقع اند بنوعی که یکی بر دیگری بتقاطع صلیبی متقاطع شده ست از شراسیف تا عانه واز خاصره تا غضروف خنجری پس هرگاه در عضله که غایرست موب یا بسمت
جگر آماس پدید آید از آنکه شکل این ورم شبیه ست بشکل ورم جگر بواسطه قرب وبتعبید آن احس بصر ابتدا مشکل گردد که ورم عضله ست یا در جگر لهذا
فرق بینهما واجب آمد وفرق آنست که ورم جگر هلالی الشکل باشد وچندان نمایان نگردد وخاصه اگر بسوی مقعر بود یا مریض فربه باشد که در ورم فرق
اگرچه ورم بجذبه جگر باشد بنظر نمی در آید دیگر عوارضات که از لوازم آماس جگر ست چون احتباس بول وبطن وذهاب شهوت وجز آن همه پیدا بود
بخلاف ورم عضله که مستطیل باشد یا عریض یا مورب هر چونکه باشد یکطرف او غلیظ باشد وطرف ثانی دقیق همچون دم موش که ذنب الفار گویند
وهرگز هلالی شکل نباشد وبیشتر نمایان بود واز عوارضات که لازمه ورم جگر ست هیچ پیدا نبود لسلامة الکبد هرگاه ورم در عضله مستطیل افتد انجذاب
ترقوه بران گواهی دهد وقال صاحب الاقسرائی واذا رأیت المراق ینبا در الی التحلل والیبوسة فاعلم ان الورم کبدی علاج اندرین مرض تدبیر کلی آنست
که نخستین یعنی در ابتدا فصد کنند ومسهل دهند وادویهٔ رادعه صرف ضماد نمایند واز استعمال رادعه خوف تحجر ماده نکنند ونزد یکی تنها ادویهٔ محلله صرف ضماد
فرمایند وخوف انحلال قوت نه نماید بخلاف ورم جگر که در وی استعمال رادعات تنها در ابتدا ومحللات فقط در انتها ممنوع ست فائده هرگاه که ماده در وی
جمع نهد و دیم گردد وبستانند بشگافند وانتظار نکنند که باد وی منضج خوانند زیرا که در تسهیل خوف ست که بطول لبث متآکل ومتعفن سازد عضله وصفاق
را دباشد که بجانب اندرون منفجر شود وباحشا متاذی گردد فصل در دبیلهٔ کبد واین بیشتر عقب ورم گرم افتد چنانکه صلابت در جگر بیشتر
عقب ورم سرد پدید آید وباید دانست که هر ورم که درچنین موضع باشد از سه حال بیرون نیست یا تحلیل یابد وهو الاکثر یا صلب شود یا روی
بجمع آرد وریم نکند ودبیله گردد ونشان تحلیل آنست که اعراض برطرف شود وصحت پدید آید در وزیر روز حال نیک گردد ونشان صلابت جگر آنست
که محسوس شود چیزی محکم باصلابت اما علامت جمع شدن دبیله گشتن آنست که تپ درد وجمیع اعراض چون تشنگی وذهاب شهوت وسرخی روی
وحرقت ونخس کبد همه مشتد افزون گردند وخفتن بر پشت متعذر شود وبر پهلو یا متعسر وهرگاه ماده تمام گرد آید پخته شود همگی اعراض را خفت آرند

۲۲۲

ونشان انفجار دشگافتن وی آنست که قشعریره وناقص دربدن از انجا برآید وبدان سبب کبد سکی پدید آید وماده که از جگر برآید از چهار حال بیرون نباشد یا باسهال مندفع شود یا بقی واین بیشتر در ورم مقعری افتد یا در استفراغ گردد واین وقتی ست که ورم در محدب و بناحیه کیه سرکند یا میل نمایند بجانب فضا خونی که مابین ثرب امعاد آب استسقا زقی در انجا جمع میشود ودر نصوت در بول و براز دقتی اثری از ریم پدید نم ید گر آنجا که بعض از ماده بدین موضع گرآید وبعضی بسوی معده وامعا یا کلیه برآید اما هرگاه توجه ماده بتمامه بجانب فضا مذکور باشد ودر بول و براز چیزی از ریم ظاهر نشود درین حالت استدلال بر انفجار ورم از حدوث قشعریره وخفت اعراض ویست شدن آماس توان کرد **ایضا** بالای معده که جای آن فضاست گرانی انصباب ماده محسوس گردد و باید دانست آنجا که ماده بیرون سو برآید در بول و براز اگر ریم سپید بود دلیل نضج ماده باشد و اگر مشابه دردی بود نشان قصور نضج باشد **علاج** هرگاه بدانند که ماده ریم جمع می نهد ابتدا نند بفصد وحجامت وتلیین الطبیعه واستطلاء روا حات تا باشد که ماده مستفرغ شود واز جمع باز ماند لان جمع المادة فی الاحشاء خصوصا فی العضو الرئیس لیس بمحمود هرگاه این تدبیر سود ندهد یا بسبب مانعی نتوانند کرد وماده مجتمع بود چیزهای پزنده ضماد کنند تا زود پخته شود چون پخته گردد وسر کند در بول یا براز یا قی مندفع شود مدد دهند تا عضو بتمامه پاک گردد و دوا انچه باین کار آید شربت قند ست گلاب آمیخته با سکنجبین یا ماء الشعیر تنها یا ماء العسل هر واحد مفید ست وکذلک شیره تخم خیارین وتخم خربزه با شراب عناب وشراب خشخاش وشراب نیلوفر یار کرده وبهیجان جلابی که از دفا وبیخ کرفس وبادیان وانیسون ونبات بافند وهر یک ازین که مذکور ست بقدر بقیه حرارت وبحسب بودن ونابودن تب بتقاضای حال بدهند وچون دو ساعت از شراب این بگذرد چیزی که اللحم قروح جوف ست باشیائی که آنرا بجگر برساند آمیخته بنوشانند و دواء اللحم یعنی گوشت رویاننده کندر ست ودم الاخوین ومانند آن واین دو البغایت مفید ست مصطگی وتخم کاسنی وگل ارمنی هر یک مثقالی کندر وخون سیاوشان وگل سرخ وطباشیر هر واحد دو مثقال کوفته وبیخته سفوف سازند شربت دو درم وادویه مبدرق وموصل یعنی رساننده لحات بجگر انیست تخم کاسنی وتخم کرفس ومانند آن در سکنجبین یا ماء العسل آمیخته **ایضا** برای تقویت وقبض جگر صندل ولسان الحمل ومصطگی در او ندو لک ضماد سازند وجهت حفظ قوت اشیا زدی عطریه قبض چون عود زعفران ومانند آن از اشربه ولطایه ادهان موافقه استعمال نمایند وغذائی که درین مرض توان خورد ماهی صخریست وحریره که از لباب نان سمید روغن بادام وشکر ساخته باشند وکذلک صفرت بیض نیم برشت وگوشت طیور تر شیر تازه بقند شیرین کرده **تنبیه** اگر ماده بجانب روده مائل بود بسهل مدد دهند و اگر خفیف گرده ومثانه مائل باشد مدرات دهند واگر بفضای جوفی روی نهد بعلاج استسقاء زقی تدارک کنند وهذا او صعب واعسر کما لا یخفی **فصل** در تبشر کبد واین علت نادر الوقوع است وعلامت وی آنست که حرکت وسوزش در جگر پیدا آید انچه در سوء مزاج گرم مذکور ست پدید آید وباید که بر پوست آن موضع بثور ظاهر شود وباشد که قشعریره وناقص افتد **علاج** انچه در سوء مزاج حار مادی ذکر یافته از فصد واسهال وادرار وتبرید تدبیر اینست وباید که اشربه واغذیه وطلیه آنجا بحسب حاجت بکار برند والله اعلم **فصل** در خفقة الکبد واین علتی ست که جگر می طپد بحرکت اختلاجی متحرک شود ونیز نادر الوقوع ست لهذا اکثر کتب ازین دو مرض خالیست سبب این علت وقوع سده است در جگر وعلامتش اینست که بعضی اوقات آدمی در یابد جگر خود را که می جهد پندارد که تا قری نقر میکند آنرا واین کیفیت لحظه باند و زائل شود وهنگام زوال آن حالت تصاعد البخره بسوی سر محسوس گردد وباشد که خفقه الی تمدد پدید آید در جگر وباشد که بپیشانی عرق کند **علاج** برای تفتیح سده کبد به سکنجبین بزوری که در وی ماميران وزعفران انداخته باشند ومانند آن مفتحات مناسبه شدید بدهند وجهت تنقیه خلط از خرو کشوث اقحوان وشاهتره وافتیمون وغافث بکار برند وانچه در سده گفته شد بحسب حاجت استعمال نمایند **فصل** در حصاة الکبد وسبب تولد حصاة در امراض کلیه در بحث حصاة ارکلیه گفته آید وعلامت وی آنست که هرگاه طعام در معده هضم شود وصفوت کیلوس بسوی جگر میل نماید قی عارض گردد وخلش

ور در جگر لازم بود ورم وصلابت عامه نبود و قید صلابت عامه ازان کردیم که گاه باشد که در بعضی اجزا صلابت جگر ملموس شود در موضع الحصاة والرمل و
ایضا هرگاه فصد کنند خاصة باسلیق ایمن سر رگ فراخ بگشایند و در خون چیزی شبیه رمل دریابند و قال السدیدی الی وجدت فی دمی رملا کثیرا فی فصادة
وامتحنته فوجدته رملا بریقا و کنت احد هذه العلامات فی کبدی فاتقنت ان الرمل یتولد فیه علاج نخستین مفتتات حصاة که در حصاة گفته آید
بدهند و احیانا مدارت نوشانند تا پاک گرداند و هرچه در حصاة الکلیه گفته شود علاج اینست **فصل در تصغیر الکبد** باید دانست
که در بعضی مردم بسببی از اسباب جگر خرد باشد چنانچه ممکن ست که بمقدار کلیه بود پس هرگاه غذا بیشتر از معتاد خورده شود بواسطه صغر حجم
جگر صفوت کیلوس روی نگنجد و احداث سدد و آلام و تمدد و ثقل نماید و بدان سبب قوی وی ضعیف شود و هضم وی مختل گردد و باشد
که بذرب و اختلاف انجامد و علامت این مرض آنست که گرانی و باد و شدت نفخ در جگر اکثر پدید آید و غذا اگرچه معتدل القدر خورده شود گرانی
آرد بر جگر و ضعف بدن و کوتاهی انگشتان در اصل خلقت و باریکی رگها بران گواهی دهد **علاج** هر قلیل الحجم و کثیر الغذا سریع النفوذ باشد چون
زرده تخم مرغ نیم بخت و گوشت مرغ و کبره و کبک تناول کنند و غذا متفرقه خورند چند کرت اندک اندک جهت محافظت اندریه هرچه مدر
و مسهل و منقی جگر و ملطف و محلل بود بکار نهی برند چون شربت بزوری مار الاصول ایارج فیقرا **فصل در قیام الکبد** این ارت
از اسهال جگری و وی شش نوع ست قیحی و غسالی و دموی و صفراوی و صدیدی و خاثری **نوع اول** در قیحی و قیح ریم را گویند و سبب
وی انفجار دبیله جگر ست و در دبیله گفته شد **نوع دوم** در غسالی و این همچو آبی بود که در وی گوشت شسته باشند و سبب وی جگر ضعف ست
و آن نیز گفته شد و بعضی اطبا بر آنند که اسهال غسالی بخوردن مویز زائل شود و بو علی این را مجرب گفته است **نوع سوم** در دموی
و این نوع را دوسنطاریا کبدی گویند و از سه سبب فتد یکی آنکه نزف معتاد چون رعاف و طمث یا سو وجز آن باز ایستد و بدان سبب
خون در جگر پر شود و ایذا دهد پس طبیعت آن را دفع کند بسوی معاد دوم آنکه عضو کلان چون دست و پا منقطع گردد و خون که بتغذیه او میرسد
رجوع القهقری نموده بجگر باز پس شود و جگر آن را نیز با معا مندفع سازد و این قسم اسهال بعد از طول زمان تقلیل میگیرد و باید دانست که ربط شدید
زمانی مدید اعضاء مذکوره را در امتناع نفوذ غذا و احداث دوسنطاریا بمنزله قطع آنست **تنبیه** سبب تقلیل اسهال دموی که از قطع عضو افتد
در طول زمان آنست که طبیعت از قطع آگاهی بیابد پس از تولید خونی که نصیبه آن عضوست باز می ایستد بلکه وجهش آنست که در طول مدت اعضا مجاوره
عضو مقطوع از کثرت تغذیه سیر میگردند پس غذا کمتر میخواهند و بدان سبب شهوت تناول غذا نیز کم میشود پس خون نیز کم گردد ناچار سوم آنکه تفرق
اتصال در جگر افتد و بدان سبب خون منقسم نگردد بسوی اعضا چنانچه باید و بسبیل ترشح بجانب معا آید و از آنجا با معا فرود آید و سبب آن تفرق اتصال
یا انفجار ورم گرم جگر ست یا کثرت امتلا که بشق انجامد یا ضربه یا سقطه تو یه و جز آن علامت قیام کبدی که بسبب امتلاء خون بود در جگر بدون وقوع
تفرق الاتصال آنست که خون دفعة مقدار کثیر برون آید و با وقات متباعد بود و تقدم الامتلاء و احتباس سیلان معتاد گواهی دهد و گرانی و الم در نواحی
جگر جگر در یابد بیمار و از علامت خراش روده چون وجع امعا و برآمدن خون مختلط ببراز هیچ نباشد و باید دانست که از جگر هرچه آید هر چند بگذرد
بوی زیاده شود بخلاف آنچه از روده باشد چنانکه فرق بینهما در آخر این فصل بتفصیل گفته آید اما علامت اسهال کبدی دموی که از تفرق الاتصال فتد
آنست که به فترات نبود و تقدم اسباب موجبه وی بران گواهی دهد در باقی علامات با امتلاء شریک ست **علاج** آنچه از امتلا بود باید که بحبس نکوشند
تا دام آنکه ضعف پدید نیاید زیرا که در حبس وی خوف ست که ماده بعضوی دیگر ریزد که از امعا اشرف بود چون دل و دماغ پس صواب
آنست که قبل از ظهور ضعف فصد کنند تا طبیعت سبک شود و ضعف چون روی نموده باشد و آن حکیم دریابد بیمار را باید که ماده را

بجانبی مائل سازد بغیر استخراج و اگر آنوقت هم مصلحت بینند فصد لیکن خون مقداری گیرند که نسبت بدانچه باسهال می برآید کمتر باشد تا فائده
بیضرر بخشد و طریق اماله آنست که دستها و پایها و ثدیین و خصیتین سخت تر بندند و باید دانست که هرگاه بدانند که خون بی حدت ست در روده اخراج
خرا شد در حال استفراغ و اماله کوشند اگرچه خوف ضعف بود و پس از آنکه استفراغ و اماله کرده باشند بسهال باقی بود قابضات دهند چون قرص کهربا و تخم خرفه
و آب لسان الحمل آمیخته و مانند آن و تقلیل غذا واجبست درین مرض خاصة در ابتدا که با تپ بود منع کلی ست انچه از تفرق اتصال افتد نخستین از سبب
و دفع نکابت او کنند پس اقراص قابض و ملحم دهند **صفت قرص مذکور** طباشیر نشاسته دم الاخوین گل ارمنی راوند گلنار مصارة لحیة التیس از هر یک
مقداری باید که بگیرند و اقراص سازند و بحسب حاجت آب لسان الحمل بدهند **نوع چهارم** در قیام صفراوی و سبب وی کثرت فراست و قوت دافعه
و ظاهرست که اگر دافعه قوی نباشد طبیعت دفع فضول نه نماید و علامت اسهال صفراوی کبدی آنست که در جگر گرمی و سوزش باشد و انچه
در سوء مزاج حار کبد مذکورست پدید آید و این اسهال بیشتر در فلار معدا افتد و چون غذا تناول کنند ساکن گردد به سدا یطریق و با زور آخر هضم طعام
جریان نماید لنفوذ الکیلوس الی الکبد و دفعه الی الامعاء والمعدة **ایضاً** از نشان اسهال کبدیست که از علامات سحج معاء خالی باشد بشرطی که اسهال کبدی
بمر در ایام احداث سحج در امعا نکرده باشد **علاج** زنهار حبس نکنند و قوابضات ندهند که منع این اسهال منجر میشود بهلاکت عجال پس صواب آنست که در تنقیه
جگر کوشند و بتعدیل مزاج او متوجه گردند بدانچه در سوء مزاج مذکورست ماء الشعیر درینجا بغایت نیکوست و کذلک اشربه ملینه که در آن قبض نبود چون شراب
انار شیرین و شراب عناب و پس از تنقیه و تعدیل اگر اسهال باقی بود شراب خشخاش و شراب انجبار دهند با طبیخ تخم خطمی **نوع پنجم** در قیام صدیدی که از جگر باشد
و صدید آب زرد را گویند و سبب وی احتراق خون صرف ست در جگر و تابع اوست احتراق دیگر اخلاط و ظاهرست که چون در جگر احتراق افتد جوهر مائی
از جوهر یابس ارضی متمیز گشته مندفع میگردد و بسوی امعا و ذلک الجوهر المائی هو الصدید و علامت و علاج این همانست که در صفراوی گفته شد **ایضاً** صندل
و گلاب بر دل و جگر نهادن و تبدیل هوا نمودن ضروریست تا احتراق اخلاط جگر و دل سوخته نشود و درینجا فصد سلیم از دست راست کردن بغایت
مفیدست و این اسهال را نیز بتدریج باید بست **نوع ششم** در قیام خاثری کبدی و خاثر شی غلیظ و جسم غریب را گویند که مشابه دردی بود در رنگ و
قوام و این را نیز سه سبب ست یکی آنکه دبیله کند قبل از استکمال نضج منفجر شود زیرا که اگر نضج تمام یافته منفجر شود ما یستخرج سپید معتدل القوام باشد دوم آنکه
سده در جگر باشد بگشاید و باسهال برآید و سبب وی پیش اینست که سده جگر بسبب طول مکث مستحیل میگردد و بدرویت از حرارت موضع سوم آنکه احتراق
مفرط در کیموس افتد چنانچه از عطش شدید وی مینماید پیداست که از شدت احتراق انچه لطیف ست از صفوت کیلوس فانی میگردد و انچه غلیظ ست باقی
بماند بمثابه حماة کالدردی و علامت این تقدم سبب وی پیش که لازمه آفت معاست نابودن **علاج** بحسب سبب تدارک کنند و در حبس او درنگ نمایند
تا که خوف ضعف شدید نه بینند و هرچه در صفراویست علاج نیست **ایضاً** گفته اند که درینجا معجون پودینه مفیدست شراب اندک مثلث بعد از هضم
غذا تا که خوف ضعف شدید نه بینند و هرچه در صفراویست علاج نیست **فائده** قیام کبدی که از صفرا و صدید و خاثر افتد چون مزمن گردد در
اکثر امر منجر میشود بسحج امعا و نشان وی آنست که گاهی اخلاط مذکوره با خون مخلط برآیند و گاهی نامخلط و گاهی عقب قیام راحت یابد بیمار
و گاهی از سده الم که مرور اخلاط بر جراحت امعا واجب کند وجع شدید در امعا قریب بغشی شود و بباید دانست که هرگاه با قیام کبدی سحج پدید آید
تدبیر آنست که با وجود مراعات جگر و تعدیل مزاج او چنانکه گفته شد جهت سحج امعا چیزی مغزی نیز دهند چنانکه در سحج مذکورست این دوا مفیدست
اسبغول تخم لسان الحمل تخم خیره و بنفشه خبازی مقشر هر یک یکدرم نشاسته صمغ عربی هر یک دو درم گل ارمنی یکدرم و نیم سوری اسبغول بار تنگ
هلیله انرم بکوبند و جمله بهم آمیزند و مقداری که خواهند ازین سفوف بگیرند و در آب گرم لت کنند و روغن گل آمیخته بنوشانند تنبیه بسیار

[Margin:]
۱ قوله لنفوذ الکیلوس الی الکبد و دفعه الی الامعاء والمعدة ترجمه ش اینست بسبب نفوذ کیلوس بطرف روده و معده پس اسهال گردد ۱۲ منه
۲ صفت آن شراب انجبار هفت مثقال صندل سرخ صندل سپید از هر یک سائیده پنج مثقال اقاقیا دو مثقال قند سپید یک رطل شربت سازند چنانچه رسم ست نوع دیگر شربت قابض جهت اسهال مجرب ست خصوصاً هرگاه با سفوف قابض بنوشند صفت آن آب بهی آب امرود آب سیب از هر یک رطلی تخم مورد سی مثقال در آن ضمائید بجوشانند تا به نصف رسد پس صاف نموده استعمال نمایند ۱۲ قادری
۳ صفت آن معجون پودینه

پودینه خشک پرسیاوشان انجبار زنجبیل بادیان ناشخواه کرویا کاشنیز فلفل سیاه فلفل دراز فلفل بالسویه کوفته بیخته دارچینی دار چینی مقوم سه چند ادویه سرشته ۱۲ قرابادین با عسل
قادری ۴ صفت آن سفوف برای اسهال کبدی نافع ست صمغ اسبغول از هر یک سه درم تخم گل سرخ خشخاش درم نیم زرشک سبز کبود صندل سفید نرم کوفته بیخته درم نیم تخم ریحان دو درم زعفران
فواه بغضیا تخم فرفیض از هر یک ... سه درم
صمغ عربی انزروت مقدار ... درم نیم
سبک درم نیم ... سفوف ساخته با آب داده ... روغن بادام ... درم ...
شربت دو درم ... علت کهنه بود دو درین ... استعمال نمایند و ... فالضمن ... است و در ... ۱۲
بیج ... ادویه ... انتفاع در ... هنگام ... الی الایلام

باشد که اسهال کبدی بود و مردم اسهال معوی میدانند و بدان سبب از مرض کبد غافل باشند و هلاک شوند چنانچه جالینوس گوید انی لا اعرف قوماً کثیراً
مرضوا بهذا المرض فهلکوا لقلة معرفة الاطباء بالتفرقة بین النوعین من ذوسنطاریا پس طبیب را واجبست که درذوسنطاریای کبدی و معوی فرق کند تا در غلط
نیفتد کنون بدانکه ذوسنطاریا لفظ یونانی ست و ترجمهٔ وی قرحه امعاست اما مصطلح اطبا چنانست که اسهال معوی خواه از کبد بود خواه از امعا بدین نام
خوانند منسوباً الی العضو الماؤف مثلاً آنچه از کبد بود ذوسنطاریای کبدی گویند و آنچه که از امعا باشد ذوسنطاریای امعائی خوانند و فرق بینهما از چند
وجه است یکی آنکه در کبدی درد نمیباشد مگر بر سبیل ندرت گاه بود که در نواحی جگر وجع خفیف پدید آید بخلاف معوی که وجع شدید لازم اوست اگر با سحج باشد
دوم آنکه در کبدی اکثر خون با دوار می آید و قال فی الترویح قد یکون له فترات یوم او یومین خاصةً آنجا که سبب قیام کبدی بسبب تفرق الاتصال می نباشد
و باشد که دو روز یا سه روز بیاید و باز بند شود حتی که تا زمان طویل تا که ماده در جگر و رگهای جگر جمع آید پس باز سائل گردد بخلاف معوی که مجیئه طبع
در آن بی ادوار و بغیر سکون بسیارست سوم آنکه لازمهٔ اسهال کبدیست که بدن بکاهد روز بروز و هزال و نحافت بیفزاید بخلاف معوی که در وی
چون اسهال مزمن گردد و مفرط شود آنزمان هزال پدید آید چهارم آنکه اسهال کبدی خاصةً که دموی بود بدبو میباشد بسبب حرارت رطوبت جگر
بخلاف معوی که منتن نمیباشد بسبب یبوست معا مگر انگاه که در امعا تاکل افتد پنجم آنکه در اول تا آخر مرض خون محض می آید یا غسالی و یا
نخستین غسالی آید پس معوی و هر چند که باشد خراطه در وی نمیباشد مگر آنزمان که مزمن شود و از طول زمان سطح امعا نیز خراشیده شود پس خون کبد با خراطه
امعا مختلط آید بخلاف معوی سحجی که در وی نخستین که براز ظاهر میشود بعد از چندی روز خراطهٔ و جراده و بعد خون اجسام غشائیه و بعده قیح چرک
و گاه باشد که در معوی هم از ابتدا خون خالص آید بواسطه کشاده شدن فوهٔ عروق امعا از شدت امتلاء خون لیکن این خون کثیر المقدار نمی آید بلکه
اندک اندک می بر آید چنانچه توهم میگردد بجهال که خون بواسیرست هو لیس منها بالجمله فرق در اسهال کبدی و معوی اظهر من الشمس ست لیکن اندک غور
میباشد **فصل** در سوء القنیه وی مقدمه استسقاست ترجمه اش فساد مزاج اوست سبب این مرض ضعف جگر و سوء مزاج اوست باشد که از فساد
و ضعف معده افتد و علامت علت مذکور آنست که در رگ دست و پای خصوصاً در پلک تهیج پدید آید در رنگ وجه و بدن زردی مائل
بسپید گراید و باشد که تمام بدن بیاماسد همچو خمیر **وایضاً** بسیاری نفخ و قراقر و اجابت طبع بر غیر معتاد از نشان اینست و گاه باشد که بن دندان
متبثر شود و لب جراحت کند و حال خواب و بیداری از مجری طبیعی مختلف باشد و مراد از اجابت طبع بر غیر معتاد آنست که گاهی طبیعت قبض
شود و گاهی نرم و گاهی پس از اکل زود تقاضا کند و گاهی از دیر و گاهی براز خشک آید و گاهی نرم **علاج** نخستین تدبیر کنند که منع تولد فضول
نماید و جهت تنقیه ایارج فیقرا دهند چند دفعه اگر خلط لزج و غلیظ بود مسهل قوی مطلوبست و غاریقون و تربد و مانند آن بحب قرص ت بکار
برند و ستوده ترین اشیا در ین مرض شراب افسنتین هست و شراب بزوری بنار و شراب دردست و هر چه در استسقا گفته شود علاج اینست با اندک
تفاوت آن اینست که چون در سوء القنیه سبب ضعف نمیباشد از ادویه نیز هر چه سخت قوی نبود استعمال نمایند و باید دانست که بعد از تنقیه مفتحات
و مدرات باید داد و در جمله حال از آب سرد منع باید کرد و از استحمام آب شیرین باز باید داشت اما استحمام آب بورقی و شبی و آب دریای شور مفید است و اگر توانند
بجای آب عرق کاسنی و عرق بادیان نوشیدن پسند کنند و اگر ممکن نبود ممزوج دهند جهت تغذیه چیزها اختیار نمایند که لذیذ و مقوی جگر باشد چون
دراج و کبک و زیرباج که بقرنفل و دارچینی و زعفران و مصطگی مطیب بود فائده بهترین علاج درین مرض ریاضت ست بطریق سنوخاصة که با مشی بود
و در باب فصد احتیاط واجبست تا ضرورت نباشد مرتکب نشوند و ضرورت که در رگ فصد توانکرد درینجا آنست که سبب مرض احتباس حیض و خون
بواسیر و مانند آن باشد و آثار امتلا چون سرخی رنگ و ثقل بدن گواهی دهد سزاوار آنست که چون فصد ضروری نبود نخستین مسهل خفیف دهند

۲۲۵

چون ایارج فیقرا و طبیخ افتیمون و افسنتین بعده اندک خون بر آرند و عند احتباس طمث اگر مدت حیض دهند تا حیض بگشاید بقصد حاجت نباید صواب
باشد و کذلک خون بواسیر اگر از افواه مخصوصه بگشاید ادنی تر بود بالجمله فصد احتیاط تمام باید کرد که اخراج خون بضرورت درین علت مزید سبب و
باعث ضعف مضاعف موجب آفات تنبیه درین مرض تنقیه بتدریج کنند و در مسهل دوویه خوشبوئی چون عود و مصطگی و سنبل داخل نمایند جهت تقویت
معده که هلاک امر درینجا قوت معده است خاصة اگر در معده هم ضعف باشد و هر گاه بدانند که سوء القنیه مستحکم شده و با ستسقا انجامد شیر شتر اعرابی دهند یا بول
بز دانگی سکنجبین و تا دو دانگ و تا نصف درم نیز گفته اند و از میوها انار و به مناسب ست و سلیخه و سنبل و دارچینی و بوره را زرد زند حرج بگلاب سائیده بر جگر طلا کردن
مفید و روغن مصطگی و سوسن و شبت بر معده مالیدن سودمند بود فصل در استسقا و وی مرضیست مادی که ماده اش غریب باشد و بود که در خلل اعضاء
ظاهری و باطنی در آمده اعضا را از جوهریت خود بیرون آورده متورم گرداند و استسقا بر سه قسم ست لحمی زقی طبلی و هر یک تقسیم جدا ذکر یابد
فائده آنکه در وی ماده در اعضاء ظاهری بود لحمی ست و آنکه در وی ماده در اعضاء باطنی باشد زقی و طبل ست مراد از اعضاء باطنیه فضاء ست که
مشتمل ست احشا را چنانچه در زقی گفته آید قسم اول لحمی و درینجا مستقر ماده خلل و فرج لحم ست لهذا لحمی گویند و علامت وی آنست که تمام
بدن مترهل دست شود و منتفخ گردد همچون خمیر و چون بانگشت غمز کنند فرو شود و تا لحظه همچنان اثر غمز منخفض ماند و بعد آهسته آهسته بگرید و رجوع
بهیئت اصلی نماید و سپید بول و بطلان هضم و انطلاق طبیعت و ترشی دهان و قلت عطش پیدا بود اما اگر مع الحرارت بود نشان حرارت هویدا
باشد چون شدت عطش و سرخی بول و تلخی دهان و مانند آن و باید دانست که سبب کلی لحمی ضعف قوی جگر ست سردی مزاج او و در اکثر
و باشد که از گرمی جگر افتد زیرا که چون جگر ضعیف شود بسوء مزاج گرم یا سرد مبتلا گردد و غذا اینک هضم نیابد همچنان ناهضم در جگر آید تغیر
نا گرفته و خون نا شده با عضاء و خلل گوشت در آید و بدان سبب انتفاخ در جسد رو نماید و از آنکه سبب انتفاخ رطوبات لزجه است عند الغمز
خون متفرق میشود باز بسرعت عود نمی تواند کرد بسبب غلظت چنانچه گفته شد بخلاف زقی و طبلی که موضع غمز در اینها غایر نمیشود زیرا که مائیت
در یح سریع الحرکت ست و لطیف بسبب لطافت همچنان که منغمز میشود با عند زوال غامر عاید میگردد بلا تمهل و اسباب جزئیه ضعف سردی جگر بسیار ست یکی
نزف و بر آمدن خون از بدن بافراط دوم احتباس خون معتاد سوم آب شدید البرد نوشیدن خاصه در حمام و در فراش گرم و عقب حرکت مفرطه
بدنیه یا نفسانیه چهارم آنکه در عضوی از اعضائی که مجاور کبد اند چون سپرز و معده و شش و گرده آفتی پدید آید بدان سبب در فعل جگر ضعف روی نماید مثلاً سپرز دم
ضعیف کند یا شود پس سودا را از جگر نتواند کشید و کثرت سودا قوی جگر را ضعیف کند و هضم آنرا باطل سازد یا معده سرد گردد و ضعیف شود و بسبب نقصان کیلوس هضم خام بجگر
رود و جگر نیز هضم نتواند کرد چنانچه باید و همچنان ما فصا منجذب شود بسبب خامی جزو بدن نگردد و در خلل گوشت بماند و کذلک و وقت شش ضعف گرده بسیار
باشد که به برودت ضعف جگر انجامد پنجم آنکه سوء مزاج گرم جمیع بدن یا مغص یا بچش یا وجع الظهر یا آفت حجاب باستسقا افگند چنانچه در آخر فصل بتفصیل گفته آید
علاج نخستین ازاله اسباب سابقه کنند که کنایت ست از اسباب جزئیه مذکوره و بعده معالجه سبب اصلی نمایند که عبارتست از برودت ضعف جگر بدانچه
در سوء مزاج بارد جگر مذکور شد از معاجین اضمده و اغذیه مسخنه و پس از تعدیل و تسخین جگر جهت نشف و خشک شدن رطوبات دوویه ناشفه ضماد کنند و بتدبیر
تعریق و اندفان بعمل آرند و آنجا که استسقا مع الحرارت بود و هر چه به سوء مزاج گرم جگر مذکور ست بکار برند تا حرارت تسکین یابد پس بعلاج استسقا متوجه
شوند که اسهال و ادرار و تعریق و تجفیف ست لیکن واجب ست که از آنچه شدید التسخین بود احتراز لازم دانند و اگر چه ادراک اسباب جزئیه و تعدیل سوء مزاج هر یک
در موضع خود شروح ست اما درینجا نیز جهت تسهیل بیان کنم به تفصیل بغایت مجمل تا تدبیر اسباب سابقه چنانست که اگر ضعف برودت معده سبب بوده باشد نخستین
فی فرمایند و گلقند و انیسون خورانند و جهت اسهال حب اصطمخیقون دهند و بهر تعدیل معجون کرکم و کذلک اسباب دیگر را تدارک توان کرد چنانچه

هر یک در موضع خویش مذکور است و آخر این فصل نیز بعد ذکر اقسام ثلثه است بر سبیل تشتی بیان یابد و تدبیر سوء اصلاح همان است که در سوء مزاج سرد جگر مذکور
باشد و نافع ترین مسهلات حب یوند است و درینجا بکرات بتجربه پیوسته **صفت حب یوند** ریوند درم غاریقون یکدرم تربد سفید دو درم زراوند مدحرج دو
دانگ مقل نیم درم انیسون دانگی بدو نوبت اختیار نمایند اجوانی و انیسون نوشیدن بغایت مفید است و اگر مع الحرارت بود نخستین ازاله حرارت نمایند و بعده
بعلاج استسقا گرایند لیکن هیچ وجه درین صورت بچیزهای شدید التسخین میل ننمایند جهت اسهال صفرا مطبوخ هلیله و شربت گل مکرر و شیرخشت در آب
کاسنی و شربت بنفشه توان داد و اگر سرفه بود شربت زوفا فائده دارد و مداومت بر شربت بزوری بارد مادامی که در و عنب الثعلب جمع نشانیده
باشند سودمند است و خوردن انار درینجا نافع ترین دواها است چنانچه در موجز گفته قد عرض للمرأة استسقاء مع الحرارة فاکلت من الرمان ما نستحی من ذکره
فبرأت و هرگاه اطراف ورم گیرد تبرید لازم است و اقتصار بر غذا ادا کنند و جهت مغذیه گوشت مرغ یا گوسفند جوان که با نخود پخته باشند اختیار نمایند با فستق
سماق اما طریق تعریق آنست که بوره ارمنی با روغن بابونه آمیخته بر بدن طلا نمایند یا نمک ریگ ساخته یا پیه گاو در آمیخته با زراوند طویل و مدحرج یا روغن بادام
یا غار ضم نموده یا دارچینی و سلیخه و قصب الذریره با روغن سوسن مخلوط ساخته از اینها هر کدام که بهم رسد طلا فرمایند که در طریق و نشف آب هر یک خاصیت دارد
و طریق اندرفان آنست که مریض را دراز بخسپانند و بر بدن او تمام ریگ گرم اندازند چنانچه تمام بدن در پوشد و گرمی ریگ باعتدال باید تا بیوست ضرر رساند
صفت ضمادی که آب را از بدن خشک سازد آرد حلبه و خرء حمام راعی و زبد البحر و علک البطم عتیق با هم بسرشند و بر تمام بدن ضماد نمایند **نوع دیگر** سرگین گاو و سرگین
بز و خاکستر چوب انگور و قطران و جمله با سرکه آمیخته ضماد سازند و اگر تجفیف بیشتر مطلوب باشد کبریت نیز درین ضماد آمیزند و این ضماد در هر سه قسم استسقا مفید است
اما در لحمی بر تمام بدن استعمال نمایند و در زقی بر شکم و در طبلی بر اطراف یعنی دستها و پایها و باید دانست که جهت تخفیف آب در آمدن در حمام تا عرق آید بغیر
استعمال آب مفید است و عرق که بر آید بپارچه خشک همی کنند تا بفراغت آید و همچنان بر تابه حمام غلطیدن و پشت با آفتاب داده در آفتاب نشستن و با آن
چشمه ها چون گوگرد و مانند آن در آمدن و با آب آن بدن شستن و در تنور گرم در آمدن سود دارد و دو نمک که در آب حل ساخته باشند چند روز در آفتاب
گدازند قائمقام آب دریای شور است **فائده** قوانین که در سوء القنیه گفته همه جا مفید است و نیکوترین اشیا در لحمی تریاق فاروق خوردن است
با مار الاصول ترکرده و اگر تریاق فاروق یافته نشود تریاق اربعه دهند مقدار مثقالی کم و زیاده و احتراز از نوشیدن آب سرد واجب است و اگر
صبر نتوان کرد کوزه که ماشوره او بغایت تنگ باشد از آن آب بخورد بر سبیل مصاص باید که آب را جوشانیده که سرد کرده باشد بنوشند و بدانکه
استسقاء لحمی نزد اطبا محقق اسلم ترین اقسام است و هو الحق **قسم دوم در زقی** و وی آنست که جمع شود آب در احشا خواه مابین
صفاق و ثرب خواه مابین ثرب و امعا اما مابین ثرب و امعا اکثر جمع شود و سبب اصلا این استسقا کثرت مائیت است و در بدن گرد آمدن
او درین موضع اما اسباب سابقه بسیار است یکی آنکه دافع جگر و جاذبه گرده هر دو یا یکی از اینها ضعیف شود بسبب آفتی که باین اعضا رسد چون
آماس مانند که در ضعف هر یک مذکور است پس مائیت از خون جدا نشود و متمیز نگردد و بدن آنرا قبول ننماید و جار کثیر المقدار گردد و بسبب اسباب
میل بدین جایگاه نماید و درینجا محتبس شود دوم آب بسیار نوشیده شود سوم آنکه در رطوبت بدن گدازش افتد و حال آن که مجاری معتاده بند
باشند از آماس و جز آن بدان سبب این رطوبت ذوبانی ردی بدین محال آرد و این استسقا بدترین اقسام است علیه الرازی علامت استسقاء
زقی گرانی و بزرگی شکم است و ثقالت و ترنجیدگی پوست شکم و احساس شکم عند اللمس گویا خیک پر آب است خیک مشک را گویند ایضا
چون دست بر شکم زنند یا بیمار از پهلو به پهلو شود حرکت و جنبش آب مسموع گردد همچون آواز موج آب باشد که در اطراف و پشت
چشم و در خصیه و قضیب آماس پدید آید و چون مستحکم شود سرفه و تنگی نفس رو نماید پس اگر بغیر حرارت بود عدم تشنگی و سپیدی

رنگ بول و احساس سردی شاهد وی است اگر مع الحرارت بود نشان حرارت گواه وی است چون تشنگی و رنگ بدن و بول جز آن سوال هر رطوبتی که در بدن انسان بر هیئت غیر طبیعیه متعفن میشود خاصه که نا پخته بود پس رطوبتی مجتمعه درین استسقا چرا عفونت نمیگیرد جواب تعفن رطوبت را شرط است که در یک موضع واقف بود تا باشد آنرا مجاری که در آن دود کند همچون آبی در حوض بایستد و خرج نشود و آب دیگر در وی نیاید و بدان سبب بود و اشیای ردیه در آن تولد شود در اینجا چنین نیست بلکه آب حرکت میکند و از دیاد و نقصان میگیرد لهذا متغیر و متعفن نمیگردد علاج اگر آماس جگر سبب باشد خواه ورم حار بود خواه صلب گفته شده است تدبیر او در محلش بحسب او تدارک کنند و اگر سبب دیگر باشند و بتبدیل مزاج جگر کوشند بر وفق حرارت و برودت در استفراغ و جز آن نیز همین سر رشته مرعی دارند مثلاً اگر با حرارت بود جهت تبدیل سکنجبین و آب کاسنی و مانند آن دهند و بهر اسهال کلکلانج بارد اگر بیحرارت بود برای تعدیل سکنجبین بزوری و شراب بنار و شیر آب اصول دهند و جهت تنقیه کلکلانج حار و در هر دو حال بهر آنکه رفع قبض مغز فلوس بجلاب و روغن بادام مناسب است و بعضی اطبا زرد آب سبب استسقا زقی گشته مطبوخ هلیله زرد و تمر هندی و آب شبا هتره دفع مینماید و بدانکه هلیله زرد در دفع استسقا زقی که از گرمی باشد نفع کلی دارد چنانچه سکنجبین بهترین مسهلات است در استسقا که از برودت بود و بعد از استفراغ جهت تقویت جگر قرص انبر باریس قرص گل و شراب انار و شربت سیب مانند آن دهند جهت ادرار قرص مازریون مانند آن چون حبوب و مطبوخات که از اسارون و بادیان و نانخواه و تخم کرفس و سنبل و وج و انجدان و پودینه و دهلیون و کاکنج ساخته باشند بکار برند و نفع مدرات آنست که مائیت مندفع همیشه ببول و در فضای شکم جمع نتواند گشت لیکن باید که بر یک دوا اقتصار ننمایند بلکه باشیا متعدد و تجدید همیکنند تا طبع بیک چیز الفت نگیرد زیرا که چون طبیعت بچیزی الفت پذیرد بدان چیز منفعل نگردد **صفت قرص مازریون** مازریون مدبر و پوست هلیله اصفر و آرد جو از هر یک مساوی بگیرند و بطرز اقراص سازند یک مثقال با جلاب دهند نوع دیگر تخم کاسنی ده درم و تخم مازریون بابرگ او و غاریقون و عصاره غافث از هر یک یکدرم و چهار دانگ و گلسرخ و مغز تخم خیار از هر یک دو درم و نیمکوفته و بیخته از مجموع ده قرص سازند و در روز یک قرص دهند فائده مازریون تا مدبر نکنند بکار نبرند در ادویه خوردنی که از جمله سموم است طریق مدبر کردن وی آنست که دو شبانروز در سرکه تر کنند چنانچه سرکه بالای او باشد بعده سه بار بآب شیرین بشویند و در سایه خشک کنند و اگر ضرورتی باشد در آفتاب نهند تا زود خشک شود بهتر آنست که مازریون تازه و بزرگ برگ باشد و بعضی تا هفت روز در سرکه میدارند و بعضی بر یک روز قناعت می کنند و در شور آفتاب خشک سازند و دیگر با در سایه **صفت کلکلانج بارد** برگ مازریون که هفت روز در سرکه تر کرده باشند پس ساخته و پوست هلیله زرد از هر یک پنجدرم و عصاره افسنتین سه درم ایضاً گلسرخ تخم کاسنی مغز تخم خیار رب السوس از هر یک دو درم ترنجبین مغز فلوس خیارشنبر طبرزد از هر یک پانزده درهم جمله یازده دارو است ترنجبین مغز فلوس و طبرزد را در آب گرم حل نمایند و صاف کرده بجوشانند تا که غلیظ شود پس ادویه دیگر نرم کوفته و بیخته در وی بسرشند **صفت کلکلانج حار** هلیله بلیله آمله فلفل فلفلمویه برنگ تخم کرفس شیطرج هندی دارفلفل لسان العصافیر زیره کرمانی ریوند چینی نمک اندرانی نمک عجین نمک هندی نمک سرخ نانخواه از هر یک سه درم تربد یک رطل آمله منقی سه رطل جمله شانزده دارو است آمله را در بیست و چهار رطل آب بپزند تا هشت رطل بماند پس صاف نمایند و در آن آب صاف کرده چهار رطل فانیذ انداز ند و باز بجوشانند تا بقوام عسل آید پس یک رطل روغن کنجد تازه در آن آمیزند و حرکت دهند تا برابر شود باقی کوفته و بیخته در وی بسرشند همین دارو جهت اخراج آب استسقا دوا الکرکم و معجون لک صغیر و کبیر باید دانست هر دوائی که در استسقا بکار برند باید که در سحق او مبالغه نکنند تا قوت او بسرعت بغیر انکسار بجذب جگر رسید و نیکوترین غذا شوربا جوزه مرغ فربه است و زیرباج و تیهو یا باز پز گرم پخته اگر حرارت نباشد و آنجا که سرفه بتود بزر خشک و سرکه فتق کنند و بدانکه مرکب تشنگی مستسقی را تسکین میدهد و شدت میکشاید استسقا گرم را نفع دارد تا ماده مستحکم نشود شیر شتر بدهند و آن با و آب گزر با شربت سکنجبین آمیخته نوشیدن

بردوام فائدهٔ کلی دارد و در نیم من بوعلی گوید عورتی مستسقیه کثیر الضعف از بسیار خوردی مشوت این علت خلاص شد صفت طلائیکه درینجا بکار آید

بوئه ارمنی بیخ سوسن قردمانا حونیرج از هر یک سه درم تخم کرنب هفت درم بر پنجاه درم آرد جو سرگین گاو هر یک شصت درم همه را بتانند و با آب بادیان یا آب کاسنی

سبز شند و بر شکم طلا نمایند تنبیه بعضی اطبا درین استسقا آبرا نزل میکنند و آب را میکشند چنانچه نزول را میکنند لیکن این عمل عظیم الخطر ست لهذا در اکثر کتب متعرض بیان

او نشده اند قسم سوم در طبلی و دی آنست که بادهای غلیظ عسر التحلیل مع رطوبت قلیل گرد آید در ان موضع که مجتمع میشود در آن آب تی درین قسم استسقا را بقراط استسقا

یابسی نا رسیده است و سبب این علت گرمی مزاج جگر ست یا شدت برودت و رطوبت معده و صاحب اقسرائی گوید که سبب طبلی فساد هضم معده است از ضعف هضم

معده یا شد خواه از غلظت ماده غذائی و طاہر ست که چون غذا هضم نشود در معده چنانچه باید هاضمه جگر باعضر درات از هضم آن عاجز می آید و جهت قصور تر حرارت مستحیل

میشود غذا بریاح و گاه باشد که حرارت قویه معده یا جگر مولد ریاح شود زیرا که افراط حرارت نیز مضعف هاضم ست ضعف هضم موجب ریاح علامت استسقا طبلی آنست

که گرانی کمتر از گرانی زقی باشد بخفت الماده و تمدد و کشیدگی محسوس شود و شکم چنان نماید که گویا مشک را دم داده اند و چون دست بران زنند آواز طبل دهد لهذا طبلی

گویند و خاصه این استسقا آنکه ناف بسیار بیرون آید و بیرون آمدن را نتو گویند و همچنین نتود زقی و لحمی ناف نیفتد علاج جهت استخراج رطوبات غیر منهضمه که متولد

میشود از و باد و را حشا تنقیات هند که ذکر یافته مع مراعات مزاج و باید که استفراغ برفق و ملائمت کنند و چیزی اختیار نمایند که مسخن جگر نبود با فراط زیرا که مسخن

جگر با تنجیر ست محدث عطش خاصه محرور ید لهذا گفته اند که چون مسخنات استعمال نمایند احوط آنست که چیزهای سرد بر جگر طلا نمایند تا از خوف تبخیر ایمن باشند

بعد از اسهال و تنقیه ماده در تحلیل ریاح کوشند و آنچنان باشد که کند روزیره و مانند آن نجابیند تا آروغ آید و معجونهای بادشکن چون سنجبیر بنیاد فند

یقون بخورند و بگاو در روغن نمک و سبوس تکمید کنند و ضمادی که در لحمی مذکور شد بر اطراف ضماد نمایند و از سداب خشک و تخم حرمل و تخم بادیان و تخم کرفس و زیره و شکر سرخ

و آب سداب خرد ساخته حمول سازند و در قسم چهارم در استسقاء طبلی که آنرا جبن و جبل گویند بجا و مهمله و بای موحده بدانکه هرگاه در استسقا طبلی رطوبات

و ریاح رقیقه تحلیل پذیرند و آنچه عسر التحلیل و غلیظ بود باقی ماند و بدان سبب صلابت زیاده شود مسمی میگردد طبلی بجبل و جبن و حبن در لغت مرادف

استسقاست و مستسقی را حبن گویند و هر قسم که باشد اما در اصطلاح اطبا اجرا یافته و باید دانست که نشان استحاله طبلی بحبن آنست که صلابت بیفزاید

از آنچه که بود و حال جگر و بیمار نیک شود و هضم کامل گردد و بدن غذا تمام نماید و بدان سبب قوت عود فرماید بجز سختی شکم مکروهی دیگر نباشد

علاج چیزهای ملینه ضماد نمایند تا ماده قابل انفعال شود پس بهر تلطیف و تحلیل آبزن سازند از آب و بیه و نطرونیه و بابونه و اکلیل و

مرزنگوش و صعتر و تخم سداب جند بید ستر و خاکستر ظرفا و نطرون کوفته و بیخته با آب سداب بول شتر آمیخته بر شکم ضماد سازند فائده جلیله که در جمیع اقسام استسقا

بکار آید بباید دانست که آنجا که با استسقا تب و تشنگی مفرط بود و چیزهای گرم بکار برند از هیچ وجه و بنوشیدن آب عنب الثعلب و تخم کاسنی و بیخ کاسنی قناعت کنند

بنوشند یا مغز بادام تناول نمایند و جهت تلیین این مطبوخ خورند سنا رکی هفت درم هلیله کابلی بلیله آمله هر یک پنج درم بنفشه نیلوفر تخم کاسنی هر یک

سه درم مویز پانزده درم آلوی سیاه و عناب هر یک ده عدد سپستان بیست عدد فلوس خیار شنبر و ترنجبین هر یک ده درم و آنرا که خیار شنبر تنها نیک عمل

کند فلوس و با شیره کاسنی انفع المسهلات است بعد از تنقیه آب کاسنی و سکنجبین دهند تا که حرارت زائل شود و نافعترین چیزها در هر سه قسم اغتسال است

با آب کرسنه و نطرونیه و مانند آن و عرق آوردن حمام بغیر استعمال آب زیرا که اغتسال با آب شیرین بغایت مضر ست استسقا و تدبیر عرق آوردن آنست که مریض

بحمام در آید پیش از آنکه آب حمام اندازند و بر طابق خشک بنشینند تا عرق آید و آن عرق بپارچه پاک همی کنند تا که طبع مریض بهر داشت کند نشسته باشد همین عمل اگر

تنور را گرم کنند و چون سرد شدن آید و آدمی روی تواند رفت مریض درو در آید و بنشیند تا عرق آید بلکه این عمل از حمام افضل ست زیرا که

هوای حمام مختلط ست با بخره مائیه بخلاف هوای تنور که یابس محض ست فائده دیگر شتر خاصه که اعرابی بود و چرای ری

شیح و قیصوم باشد عجیب النفع است در استسقا خصوص کی بعوض غذا دادآب پنیر پسند کنند و روز اول چهل درم شروع نمایند و هر روز ده درم بیفزایند بحسب اشتهای طبیعت و آنچه بعضی گفته اند که شیر در استسقا مضر است بهر آنکه سرد است بران قول التفات نباید کرد زیرا که میتوانند که نفع دادن او بخاصیت بود مانند کاسنی که سرد است در امراض حار جگر مید هند و کذلک سقمونیا که گرم است در بیماریهای صفراوی بکار میبرند لیکن باید که هنگام استعمال شیر احتیاط دارند تا شیر در شکم نه بندد و احتیاط آنست که قبل از آنکه چیزی که موجب منع تجبن بود چون حب سکبینج و مانند آن بکار برند و بدانکه بول شتر و بول بز اعرابی نیز مفید است **قسم پنجم در ضبط استسقا** که از شرکت افتد هر چند این قسم تحت اسباب اصناف ثلثه مذکور است لیکن برای آسانی و اظهار بعضی معانی بر اسه نیز گفته آید بنوع جدا نوع در استسقا که از ضعف سپرز شود علاج بتنقیه سودا توجه کنند و سپرز را قوت دهند از آنچه در ضعف الطحال مذکور است نوع در استسقا که از سرد شش شود علامت او سرفه خشک دایم است و دم یا بیا علاج شربت زوفا و گلقند دهند نوع در استسقا که بمشارکت جگر و از ماساریقا بسبب مرض او شود علامت او نرمی طبیعت و برآمدن فضول از رودها علاج شربت نبوری آب انار دهند و بتقویت جگر کوشند نوع در استسقا که بمشارکت گرده شود یا بمشارکت معده از جراحت او بود علامت و علاج آن بحسب او است نوع در استسقا که بمشارکت رحم بود و بسبب اختناق یا حبس شدن حیض علامت و علاج او از مبحث وی ظاهر است بالا گفته شد نوع در استسقا که از بسیاری خون بدن شود علامت آنست که خون بواسیر بسته گردد و خون بفصد نگرفته باشند علاج خون کم نمایند و درینجا شربت زرشک لیمو و آب تمر هندی و آب انار مفید است نوع در استسقا که از جهت بسیاری آمدن خون افتد علاج شربتی و غذائی که خون افزاید تناول کنند چون شربت میبه شراب زرده تخم مرغ و گوشت نوع در استسقا که از جهت سوء مزاج گرم در جمیع بدن افتد پدید آید و علامت او تب تیز است تا تپهای او از مثلا زمین و بقراط گفته هر استسقا که بسبب امراض حاده افتد ردی است نوع در استسقا که از جهت مغص و پیچش بود و علامت او الم دائم نواحی ناف است و بقراط گفته هر کرا مغص دائم بود و به مسهل زائل نشود کار او باستسقا طبلی انجامد علاج نخستین فکر مغص کنند بعده فکر استسقا نوع در استسقا که تابع درد پشت بود و علامت او درد دائم پشت است و علاج او علاج وجع الظهر نوع در استسقا که از جهت حجاب شود علامت او تنگی نفس و سرفه علاج معالجه حجاب کنند و این چنان باشد که شربت نبوری که در و بنفشه زوفا و بیه دانه بود بنوشانند و باقی تدابیر چند ترکیب اسباب و تقاضای حال برای طبیب است **باب دوم بیماری یرقان و در امراض طحال** و آنکه یرقان هم از علل جگر و مراره و هم از بیماری ذکر او بعد از امراض مختصه جگر و پیش از بیان بیماری مخصوصه طحال انسب بود و این باب مشتمل است بر دو فصل **فصل اول در یرقان** و وی آنست که رنگ بدن تغیر فاحش پذیرد به زردی یا بسیاهی بحسب لون خلط فاعل و باید دانست که ماده یرقان در اکثر بغیر عفونت میباشد از آنست که تپ غب یا ربع از لوازم این نیست یرقان زرد بیشتر در جگر و مراره بود و سیاه اکثر از سپرز افتد و این هر دو قسم را بیان کنم **قسم اول در یرقان اصفر** این چند انواع است یکی آنکه بسبیل بحران دفع کند طبیعت مره صفرا را بظاهر بدن و علامت وی تقدم حمیات صفراوی است و جز آن که از لوازم بحران است چون غثیان و تلخی دهن و قبض شکم و یا فتق و راخشا الم و حدوث یرقان در روز بحران **فائده** یرقان که پیش از روز هفتم افتد بر سبیل بحران ردی است علاج یاری دهند طبیعت را به دفع ماده بظاهر و آنچنان باشد که بیمار در آب گرم در آید و استحمام نماید و سکنجبین تنها یا شیره کاسنی آمیخته نوشند و این نوع سهل العلاج است دوم آنکه عارض شود سوء مزاج گرم در جگر و بدان سبب مستحیل شود غذا بصفرای غیر طبیعی و سرایت کند با خون در سائر بدن و علامت وی همان است که در سوء مزاج جگر گذشت و قی صفراوی و شدت زردی بول یا سیاهی آن پیدا بود و بالای بول کفک زرد باشد و این قسم را اکثر با تپ سونا خس میباشد لاحتیاط الصفرا بالدم علاج جهت تبرید جگر آب انارین و ماء الشعیر و جز آن از اشربه و اغذیه و اطلیه که در سوء مزاج گرم ذکر یافت استعمال نمایند و جهت تنقیه صفرا طبیخ و آب انب که بسقمونیا تقویت داده باشند بکار برند و مطبوخ فواکه بحسب حال همراه شیرخشت

یا ترنجبین ملینی ملوفق ست بعد از منقیه باز به تبرید جگر توجه باید کرد تا مقصود حاصل شود سوم آنکه مزاج گرم حادث گردد بمرارهٔ صفرا بدان سبب بیشتر منجذب شود بمراره و از کثرت کمیت فرط حرارت موضع جوشش کند و در بدن پراگنده گردد و علامت وی آنست که یکبارگی پدید آید بغیر سببی رجی بول در ابتدا سفید بود و بعد از زرد شود پس از ان سیاه گردد و در آخر میل بغلظت نماید و فرق درین قسم و در آنکه از سوء مزاج گرم جگر افتد آنست که در کبدی شهوت کم میشود و تشنگی بسیار و قاروره هم از ابتدا سرخ میباشد و رنگ تمام بدن نیز زردی میگراید مگر زردی که بکموت میل دارد و در صفراوی کج میلد و فرق درین قسم و یرقانی که از سدهٔ جگر افتد آنست که سده اندک اندک ظاهر میشود و بتدریج باستکمال میرسد بخلاف این نوع که دفعةً افتد و از آثار سوء مزاج جگر و سده معرا بود علاج جهت تبدیل مزاج مراره شربت آلو و انار و سکنجبین ساده ترش هندبا شیرهٔ کاسنی و شیرهٔ لبلاب آمیخته و برای تنقیه طبیخ بلیلهٔ زرد و شاهتره و افتیمون و آلو بکار برند و بدانکه مراره که آنرا زهره گویند و تلخه خوانند کیسه است عصبی یک تو بر زوائد جگر آویخته و اندر مقعر جگر منفذ اند مراره گشاده جهت آمدن صفرا از جگر بسوی زهره و منفذ دیگر از زهره برده که اثنا عشری اندر گشاده است تا نحته صفرا فرو فی ازین منفذ بروده ها فرود آید طبع را بر دفع فضله جبر کند و روده را بشوید و در اکثر مردم ازین دو منفذ بیش نیست و ماند بعضی از زهره اندر قعر معده نیز منفذ باشد بزرگتر از آنکه بسوی روده است و بدین سبب صفرا بمعده بیشتر آید و معده را برنجاند و نشان وی تلخی دهن است همیشه و سوء هضم و قی صفراوی بیشتر افتادن و این از جمله بیماری باشد که آنرا سوء تهیئة الاعضاء الالیه گویند چهارم آنکه مراره یعنی زهره بیاماسد و بدان سبب در فعل وی که جذب صفراست از جگر و دفع آن بسوی معا ضعف راه یابد و با لضرور صفرا در بدن منتشر گردد و بواسطه ناریت که خواهش محیط است بجانب پوست گراید و علامت وی آنست که تب و قی و نرم لازم بود و زبان درشت باشد و تهوع و رنج و گرانی در ناصیهٔ جگر محسوس شود و قلیل باشد بخلاف ورم جگر که در ان ثقل بسیار میباشد علاج آنچه برای ورم جگر گفته شده دوا این ست پنجم آنکه عارض شود سوء مزاج گرم در تمام بدن و رگها و بدان سبب خون رگها مستحیل بصفرا گردد و علامت وی آنست که بلمس بدن گرم نماید و طبیعت قبض و براز خشک باشد و تمام بدن بخار و دو جوشش دانها بر بدن ظاهر شود و قی صفراوی رنج دهد و بول و براز زرد باشد و تشنگی مفرط و مریض لاغر گردد و این یرقان نیز اندک اندک پدید آید و گاه باشد که تپ روی نماید و آنجا که حرارت غالب بود و صفرا بسوزد رنگ روی مائل میگردد بزردی که مخلوط بسیاهی بود علاج اگر سوء مزاج ساده بود تبرید کفایت کند و اگر با ماده بود در تنقیه آنجا که مانعی نبود مطبوخ هلیله و خیار شنبر و امثال آن طبع را بگشایند و پس از تنقیه باز به تبرید آیند جهت تعدیل مزاج باستعمال اشربهٔ مبرده که بارها ذکر شده و اغذیهٔ مناسبه این ست ماهی صنجری با سرکه پخته و فرانیج آب غوره و با آب انار ترش ترتیب داده و احوط آن ست که بزوره بنو ماش و کدو اقتصار کنند و لیمو قشی سازند خاصةً آنجا که با تپ بود و پس از تنقیه استحمام نمودن و در آبزن که در وی بادرنگ و کدو و بنفشه و خبازی و گل خیرو و گل نیلوفر جوشانیده باشند در آمدن بعد از روغن بادام و روغن نیلوفر مالیدن بر بدن سودمند ست ششم آنکه مسام بسته بدن بسته شود بسبب گشتن در هوای سرد و نشستن غبار و گرد بر بدن در سفر باشد و حضر و این اکثر اندر سرما افتد و در وقت وزیدن باد شمال علاج بحمام روند و در آبزن که در وی بنفشه و اکلیل الملک و بابونه و گل خیرو جوشانیده باشند در آیند و بدن را آب بیکه در وی نخود و سبوس گندم پخته باشند بشویند هفتم آنکه خون بدن مستحیل شود بصفرا بسبب شدت حرارت هوائی که از نشان او و تولد مرار ست و علامت وی قی مراری ست و تشنگی و ضعف شهوت طعام و وجود الم در معده و این نوع در اکثر با حمی غب دائمیه یا محرقه باشد و بیشتر کودکان را و زنان را عارض شود جهت نرمی بدن ایشان علاج تبرید مسکن کنند و موضع خوش هوا مسکن سازند و آب میوه های سرد چون انار و سیب ترش بزر و کدو و خیار بنوشند و اطعمهٔ بارده چون رمانیه و ریباسیه و کشکیه تناول نمایند هشتم آنکه جگر بیاماسد بواسطه انضغاط مجاری که نافذ میشود از ان صفرا بسوی مراره بند شود و صفرا در جگر منتشر گردد در بدن و علامت و علاج از ورم الکبد جویند نهم آنکه در نفس جگر

سده افتد صفرا را از مراره بحلیه باز دارد پس صفرا در بدن منتشر و منبسط شود و علامت وی سپیدی بول و براز ست و هرچه در سده کبد مذکور شد بودن
علاج وی از سدهٔ جگر جوینده و هم آنکه حرارت غریب سمی در بدن اثر کند و بعضی از اخلاط را که مستعد استحاله باشد بامره صفرا گرداند چنانچه از نیش زنبور و افعی
و دیگر حیوانات که زهر آن گرم بود حادث شود یا از خوردن دواء قتال چون زهرهٔ پلنگ و افعی و شیافی انواع الحدید عارض گردد و علامت وی قی مراره است و تشنگی و ضعف
شهوت طعام و وجود الم در معده درین نوع و علامت آنکه از نیش افتد حدوث یرقان است بغتة و بعد وقوع نیش بدون سببی دیگر و علامت آنکه از خوردن
دواء قتال افتد آنست که یرقان با التهاب حمرهٔ روی و بدبوی دهن باشد و تشنگی و بیقراری و مغص و پیچش و تقطیع اعضاء بالطبع پیدا بود علاج آن
انار و لعاب اسپغول و شیرهٔ کاسنی و اقراص کافور و ماء الشعیر و روغن بادام و هرچه برودت و تریاقیت داشته باشد بنوشند و برگ گل و صندل و
کشنیز و اقاقیا و اندکی کافور با گلاب سرشته بر جگر ضماد نمایند و قی و تلیین مفید است و اگر مشاهده واجب کند رگ باسلیق یا اکحل بگشایند ما زهر را
و نداح دل و غیره بکشند و جهت تلیین ماء الجبن و سفوف هلیلهٔ زرد با خیارشنبر و شیرخشت و آب کاسنی و عنب الثعلب مفید است ثابت بن قره گوید که جالینوس این
نوع تریاق کبیر را دو بیمار شفا یافت یازدهم آنکه جرم مراره ضعیف شود بسبب نوعی از سوء مزاج درو و بواسطهٔ ضعف صفرا را جذب نماید از جگر پس صفرا در بدن
پراگنده شود و این نوع بی مشارکت ضعف جگر کمتر باشد و علامت وی غثیان و قی صفراوی است و گرانی در جگر نابودن و آثار ضعف جگر در اکثر پیدا بود
علاج آنچه برای ضعف جگر گفته شد دوا رنیست لانه المرارة تقوی باشتراک الکبد دوازدهم آنکه عارض شود سده دران مجری که ما بین جگر و مراره است و
مسلک انجذاب مرهٔ صفرا است از جگر بمراره و ظاهر است که چون صفرا جدا از خون نشود با او در رگها میرود و با عضا منبسط میشود و بدن را زرد میسازد و علامت
وی قی مره است و تلخی دهن و اندکی گرانی در جگر یافتن و براز سپید شدن بتدریج یعنی روز بروز رنگ کمتر شود تا که آنچه صفرا در مراره باشد تمام برآید پس
چون سده هیچ نماند براز بی رنگ خام آید زیرا که براز رنگین نمی شود مگر از صفرا که از مراره بر امعا می ریزد و راه آمدن او خود بند شده و آنچه از ورم انصباغ براز
گفته شد بر تقدیریست که سده تام بود و چیزی از صفرا بسوی مراره نباید زیرا که اگر سده ناقص بود صفرا داخل شد براز از رنگ صفرای خالی نبود لیکن
در اکثر امر این سده تام می افتد بضیق المجری و فرق در سدهٔ این مجری و در سدهٔ مجری که ما بین مراره و امعاست آنست که یرقانی که از سده مجری ما
بین مراره و امعا افتد براز دران دفعة سپید میگردد تنقطع السبب بخلاف آنکه از سدهٔ مجری که ما بین جگر و مراره است واقع شود چنانکه گفته شد علاج
مستفرغ سازند صفرا را از بدن بمسهلات مناسبه پس از تنقیه در تفتیح سده کوشند بمفتحات موافقه مثلاً عند الحرارة آب کاسنی و عنب الثعلب و سکنجبین هند و عند
عدم حرارت آب کرنب و کرفس و بادیان و سکنجبین بزوری گرم دهند و مانند آن و در جمیع سده اجتناب از مغلظات واجب است سیزدهم آنکه حادث گردد
سده دران مجری که ما بین مراره و امعاست جهت برآمدن صفرا از مراره بامعا و علامت وی آنست که براز دفعة سپید شود لانقطاع السبب
فی الفور و براز بدشواری برآید خاصة اگر مریض چیزی غیر مانع و خالی از حدت میل نماید و گاه باشد که قولنج آرد و قی نباشد علاج آنچه از قسم دوازدهم
گفته شد بر اینست بحسب مراعات حرارت و برودت لیکن باید که درین نوع از ادویه هرچه قوی تر بود استعمال نمایند بعد موضع العلة و ایضاً حقنه
حاره بکار برند که درینجا از حقنه از ادویهٔ مشروبه قوی ترست لتقرب وصول اثر الدوا الیه قاعده درین هر دو نوع سده مفیدترین چیزها آنست
که مغز فلوس در آب نیم گرم حل کنند و با روغن بادام تلخ انداخته بنوشند چهاردهم آنکه برویدگوشت یا ثؤلول در یکی ازین دو مجری مذکوره و یرقان آرد
چنانچه سدهٔ این مجاری واجب میکند یرقان را و علامت وی آنست که هیچ دوا سود ندهد و یرقان بحال باشد و این نوع علاج ندارد زیرا که گوشت
زائد و ثؤلول امکان ندارد مگر آهن و آن خود درین موضع بکار نتوان بست پانزدهم آنکه قولنج بلغمی سبب یرقان گردد و این چنان باشد که بلغم لزج
بر سطح امعا بچسپد و بدان سبب دهن مجری که محل انصباب صفرا است پوشیده گردد و صفرا نتواند برآید و کثرت صفرا در بدن پدید آید الخ

۲۳۲

علاج بهر تدبیر قولنج بلغمی متوجه گردند و از اصلاح غافل نباشند قاعده عامه در بتریدا از اله زردی چشم که بعد از قطع سبب باقی باشد سرکه کهنه استنشاق
نمایند و در حمام چند نوبت و افسنتین در آب بجوشانند و صاف نمایند و درین آب سکنجبین آمیخته غرغره فرمایند و شونیز و شحم حنظل باریک ساخته بنوشادر
آمیخته در بینی انداز ند تا عطسه آید و آب چقندر که با روغن زیت پخته باشند در بینی چکانیدن نیز مفید است سرکه گلاب آب انار ترش در چشم نزنند
و اگر بدانند که ماده غلیظ تر است به حب ایارج و حب قوقایا دفع نمایند قسم دوم در یرقان اسود آنرا یرقان سدے گویند و نام سند موضعیست
که ساکنان آنجا سیاه اند و این چند نوعیست یکی آنکه قحشو و سده دران مجری که مابین جگر و سپرز است و بدان سبب سودا از جگر بسپرز
نتوان آمد و با خون مختلط شده در بدن سرایت کند دوم آنکه حادث گردد سده دران مجری که مابین سپرز و فم معده است و بدان سبب سودا از سپرز بر
فم معده نریزد و در سپرز بکثرت گرفته باز بجانب جگر راجع شود و با خون در تمام بدن سار گردد و رنگ بدن سیاه سازد و علامت این هر دو نوع سدے
آنست که یرقان بتدریج پدید آید و در جانب راست یا چپ ثقل و تمدد محسوس کند مریض و فرق بینهما آنست که در نوع اول اشتها ساقط میشود تبدیج
و ثقل بجانب راست میشود و در قسم ثانی ساقط میگردد و اشتها یکبارگی لانقطاع سبب الشهوة فی الفور و ثقل و تمدد در جانب چپ پیدا میشد علاج
بهر تفتیح سده سکنجبین بزوری و دیگر اشربه و اقراص و معاجین که قوی التفتیح بود بدهند و جهت تنقیه مطبوخ افتیمون با ماء الجبن که آنرا با افتیمون و نمک نفطی
و غاریقون تقویت داده باشند بحسب حال بکار برند و آب کاسنی و سکنجبین مناسبست و غذا گوشت بزغاله و مرغ با سرکه و کبر باید و آنجا که مانعی نبود فصد
باسلیق و باسلیم از چپ نافع ترین تدبیرست سوم آنکه حرارت قویه در جگر افتد و خون را بسوزد و سودا گرداند و رنگ سیاه شود علامتش آنست که
نفس غم و وسواس پدید آید و همه اعراض که مخصوص بسودا است پیدا باشد و فرق درین یرقان که کبدیست و در آنکه از ضعف طحال بود
آنست که در کبدی سیاهی خفیف بیباشد و رنگ بزردی مائل و بول نیز زرد میشود و آفت جگر و سلامتی سپرز گواهی میدهد و در طحال
سیاهی غلیظ و شدید پیدا شود و آفت طحال چون تمدد و ثقل و درد و سختی در چپ و سلامتی جگر گواهی میدهد و باشد که بول نیز سیاه بر آید اما آنجا
که یرقان بمشارکت جگر و سپرز باشد علامت وی نیز مرکب باشد علاج رگ باسلیق و اسیلم زنند تا خون فاسد بر آید و مطبوخ افتیمون و شاهتره
طبع را نرم نمایند تا اخلاط سوداوی از خون جدا شده مستفرغ گردد و جهت اصلاح جگر اشربه و اغذیه و اطلیه مبرده مناسبه استعمال نمایند تا که مقصود
حاصل گردد چهارم آنکه جاذبه طحال ماسکه او یا هر دو قوت ضعیف شوند و بدان سبب یرقان اسود پدید آید و علامت ضعف جاذبه طحال کدورت سپیدی
چشم و سقوط شهوت و نشان ضعف ماسکه او بر آمدن سودا است بقی و اسهال علاج قوت دهند طحال را بدانچه در ضعف الطحال گفته آید پنجم آنکه ورم طحال که حار
باشد یا صلب موجب یرقان گردد علاج در ورم الطحال گفته آید ششم آنکه عارض شود یرقان از دفع طبیعت بر سبیل بحران امراض طحال و علامت وی آنست
که عقب امراض طحال پدید آید و از وقوع وی خفت و راحت روی نماید علاج یاری دهند طبیعت را باستحمام آب شیرین وجز آن که در یرقان اصفر
بحرانی گفته شد و ایضا روغن بابونه و شبت و سوسن بر بدن مالیدن مفید است هفتم آنکه سوء مزاج بارد مفرط در جگر افتد و بدان سبب خون
درد ناک در و بسته شود و سیاه گردد و یرقان آرد و هو نادر الوقوع و علامت و علاج در سرد جگر گذشت تنبیه هرگاه یرقان زرد و سیاه
باهم جمع آیند علاج آنست که از هر دو دست رگ گشانیدن و در میان هر فصد سه روز فاصله کنند و مطبوخی که باستفراغ صفرا و سودا مخصوص است
طبع را فرود آرند و آنجا که سودا بیشتر باشد بتدبیر طحال بیشتر توجه کنند و آنجا که صفرا غالب بود بجانب جگر اکثر کوشند فائده در معرفت آنکه سده در موضع است
یا در طحال فقط اگر بول رنگ آمیخته بود که بزعفران ممزوج کرده باشند دلیل آنست که ماده در جاست اگر در بول صفرت نبود باید دانست که ماده در طحال است
فقط و همین حکم دارد از معرفت مکان ماده رنگ خرقه که بر بدن مریض بمالند فصل در امراض مختصه طحال و هر یک قسم علیحده بیان باید طحال

که بپارسی سپرز گویند عضویست مرکب از گوشت و شرائین بسیار و گوشت او متخلخل ست و رنگش مکدر ست شبیه بجگر و فی ذاته حس ندارد اما غشائی که محیط اوست کثیر الحس ست و موضع او سوی چپ معده است و اکثر وی زیر معده است و اندکی بظاهر نمایان ست او از یکسو منفذی دراز کشیده است و اندر قعر جگر کشاده و طبیبان آنرا گردن سپرز گویند و آلت و اندر کشیدن سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا بدو همین منفذ ست و این زیر منفذ زهره است و از باطن سپرز منفذی دیگر اند معده کشاده است تا الحتی سودا فرو نی از این منفذ بمعده بر آید و فم معده را انجاز دو بسبب حموضت عفوصت و گرسنگی آرد و طحال جا آب بودن مره سوداست نفع وی جذب مره سوداست از جگر قسم اندر سوء مزاج طحال این بر چند نوعست یکی آنکه حار بود و علامت وی بسیاری تشنگی ست و سوزش و حرقت موضع طحال و میل قاروره و براز بسرخی و سیاهی زند علاج در مادی رگ باسلیق یا اسیلم زنند از جیب بکاسنی و آب عنب الثعلب هند و بهر تلیین مطبوخ هلیله و مغز فلوس مانند آن بکار برند و اگر حرارت غالب بود و قرص طباشیر با شربت بزوری یا قرص کافور با آب کاسنی و عنب الثعلب دمانند آن استعمال نمایند و آرد جو با آب برگ طرفا و سرکه آمیخته بر سپرز نهند و ریلاب سرکه بپخته جدا جدا طلا کردن جمله را سود دارد و در ساده تبرید و تعدیل کفایت کند و بفصد و باسهال کمتر حاجت آید صفت قرص کافور که درین مرض بکار آید گلسرخ چهار درم طباشیر مغز تخم خربزه تخم خیارین تخم خرفه هریک سه درم راوند چینی اسقولوقندریون هریک یکدرم و نیم زعفران یکدرم کافور نیم درم جمله را درست کوفته بیخته آب بید یا کاسنی قرص سازند دوم آنکه بارد و علامت وی سقوط اگرسنگی و تشنگی نابودن و کثرت قراقر و آروغ و آب دهن علاج جهت تسخین سپرز سکنجبین و اقراص که بر بزورد اصول حاره مرکب باشند بدهند و انجیر و قسط و برگ سداب پوست بیخ کبر و ثمره طرفا و اسقولوقندریون و بادام تلخ و برگ غرب با سرکه آمیخته بر سپرز گذارند و خوردن مثلث بر نهار و آب ترب تریاق اربعه و گلقند همه مفیدست و بهترین غذا گوشت مرغ ست که درا دویه گرم باشد و سرکه کبر قیق سازند صفت سکنجبین بزوری و اصولی که درینجا بکار آید تخم کرفس تخم بادیان و انیسون تخم کشوث فلنجمشک تخم سداب تخم شلغم بیخ کرفس بیخ بادیان بیخ سوسن از هریک هفت درم بگیرند و نیمکوفته در صد درم سرکه بخیسانند یا آنقدر آب که کفایت بعد از هریک شبانروز بجوشانند خون بنیمه آید بپالایند بیک من قند آمیخته بقوام آرند صفت قرصی که درینجا بکار آید پوست بیخ کبر زراوند اسقولوقندریون اشق تخم فلنجمشک فلفل قسط سداب اشنا ایرسا بیخ سنبل جمله دوازده دانگ است کوفته بیخته با سرکه و آب برگ کبر و طرفا سرشته اقراص سازند و آنجا که طبع قبض بود مطبوخ ملوفق بکشایند سوم آنکه یابس بود و علامت او سختی سپرز ست و غلظ خون و کمودت و نحافت بدن علاج جهت ترطیب شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش با آب کدو و خیار بدهند و تخم کدو مقشر و تخم خرفه و تخم خربزه و خطمی بالعاب تخم مرو شیر دختران و روغن بنفشه مخلوط کرده بر سپرز نهند و اغذیه مرطبه تناول نمایند و آنجا که یبوست زیاده بود بفصد باسلیق یا اسلم تقدیم نمایند و بار الجبن و مطبوخ افتیمون مستفرغ سازند چهارم آنکه رطب بود و علامت وی نرمی و گرانی موضع سپرز ست و قلت عطش و بدن مترهل بودن و رنگ از سپید بسبزی نمودن علاج جهت تخفیف قرصی که گفته آید بدهند و پودینه و سداب و ثمره الطرفا با سرکه کهنه سرشته بر سپرز نهند و نخود آب با قلا با برمصالح تناول نمایند و آنجا که تلیین شکم حاجت آید افتیمون و حب ایارج بکار برند صفت قرص گلسرخ بیخ کبر زراوند سنبل لک مغسول زرشک جمله شش چیز ست نرم ساخته با آب طرفا اقراص سازند پنجم آنکه حار رطب بود و علامت یافتن ثقل ست در پهلو چپ و التهاب و تشنگی نابودن و باشد که در بدن کمودت و ترهل و سستی ظاهر شود علاج آنچه در گرم مفرد و در رطب مفرد ست مرکب نمایند و استعمال فرمایند و سکنجبین بزوری که در وی پوست بیخ کبر باشد نوشیدن و گلسرخ و ثمرة الطرفا و منارش و صندل آب طرفا و سرکه سرشته ضماد نمودن مفیدست و کذلک هرچه بارد و منشف باشد ششم آنکه حار یابس بود و علامت وی قبض طبیعت ست و گرمی و درین سیا فتن و بدین شدت عطش و التهاب و قلت روره سرخ و صاف نمودن و رسوب در وی نابودن علاج چیزها که سرد و مرطب چون برگ عنب الثعلب و عصی الراعی و برگ

لسان الحمل و اسپغول و مانند آن ضماد سازند و اشربهٔ مناسبه و اغذیهٔ مناسبه همه در حار مفرد و یابس مفرد گفته شد بکار برند هفتم آنکه سوء مزاج
حار و رطب بود و وی مرکب شد از علامات بارد و رطب و تدبیرش تسخین و تجفیف است هشتم آنکه بارد و یابس بود و ضد این عارض میکند غلظت و صلابت سپرز و جبا طحال
بقسم جدا جدا ذکر یابد و از بسائط وی که مذکور شد نیز تدارک توان کرد قسم اندر ورم الطحال و این بر چند گونه است یکی آنکه حار و دموی بود و علامت
وی وجع و التهاب و ثقل جانب چپ زیر پسرست و تشنگی و تب حاد که بنوبت ربع اشتداد کند و سیاهی قاروره و گاه باشد که بر پوست شکم آنجا که محل طحال است
سرخی پدید آید علاج از دست چپ باسلیق یا حبل الذراع یا اسیلم بکشایند و بعده جهت تلیین قلوس خیارشنبر در آب کاسنی و عنب الثعلب مانند آن حل کرده
بدهند و بهر تبرید قرص طباشیر و قرص زرشک با طبیخ بنفشه و گل و پوست بیخ کبر فائده دارد و آب تمر هندی و شیرهٔ خرفه مفید است و آب برگ گشنیز مارد و
گلسرخ و صندل و آب حی العالم و آب عنب الثعلب و اقاقیا و شیاف مامیثا و کشنیز تر هر چه میسر شود ازینها با سرکه آمیخته بر سپرز ضماد کردن سودمند است دوم آنکه
صفراوی بود علامات وی حرقت و سوزش سپرز است بالتهاب و ظاهر او غلبهٔ تب بود و در غب و زردی چشم و زبان و تمام بدن زردی مائل اندکی سیاهی ظاهر شدن
باشد که یرقان شود پدید آید علاج جهت تنقیه صفرا آب فواکه چون آب تمر هندی و آلو و مانند آن و طبیخ هلیله و شاهتره و تخم کشوث و سکنجبین آمیخته
بدهند و دو درم تخم خرفه با سرکه یا سکنجبین تا ده درم صفراوی سپرز را مفید است ادویهٔ بارده چون آرد جو و خطمی با آب کاسنی و سرکه آمیخته ضماد
ساختن سود دارد و این سفوف در سوء مزاج گرم سپرز نفع دارد صفته زرشک تخم خرفه مغز تخم خیارین مغز تخم کدو مغز تخم خربزه از هر یک
سه درم صمغ عربی یک درم گلسرخ دو درم طباشیر صندل سفید هر یک نیم درم تخم کاسنی چهار درم زرشک در سرکه و گلاب بالند و آب بستانی و باقی ادویه
کوفته بیخته و آب زرشک آمیخته بدارند جمله هفت خوراک است برای هفت روز با آب کاسنی یا سکنجبین بنوشند سوم آنکه ورم سپرز چون بلغمی باشد
و این را تهبج الطحال گویند و علامت وی زیادتی حجم سپرز است با قلت درد و اندر روی و زبان و چشم و روی سپید بودن و حمالیق چشم
مهبج شدن و قاروره و براز سپید مائل بکمودت یعنی ریاضت نمودن علاج جهت تنقیه بلغم حبوب و طبیخ و حقنه بکار برند و بعد از تنقیه
قرص کبر و قرص فنجنکشت و قرص نوه و جز آن که بسپرز مخصوص است و گفته آید بدهند و ادویهٔ موافقه بر سپرز ضماد نمایند چون خاکستر چوب
انگور با روغن آمیخته یا انجیر در سرکه پخته یا بوره و سداب و اکلیل الملک نرم کوفته و بیخته بعسل و سرکه سرشته و ازین ادویه هر چه ضماد نمایند باید
که بحسب طاقت بدارند و بعده بردارند و با آب گرم که در وی شبت و سبوس گندم جوشانیده باشند بشویند و اگر خاکستر گز هر سه حصه خاکستر
بیخ کبر یک حصه با سرکه طلا سازند بهتر عمل کند و نیکوترین اغذیه نخود آب و کباب مرغ و تیهو و کبک است و آب کمتر نوشیدن و چیزهای باد انگیز و
رطوبت افزا ترک نمودن فائده تمام دارد صفت حب مسهل که درینجا بکار برند افتیمون اسقولوقندریون ایارج اشق از هر یک مقداری
که باشد بگیرند و کوفته بیخته با شهد حب سازند و مطبوخ هلیله که در و تربد و غاریقون اضافه نموده باشند سودمند است و آنچه در چاک کردن
سپرز مقرر است پوست بیخ کبر است و افتیمون برابر بگیرند و کوفته و بیخته بعسل بسرشند و دو درم بدهند همین عمل دارد و بیخ سوسن کبود و
برگ سداب و راوند و زراوند طویل و فنجنکشت کوفته و بیخته سفوف سازند و از یک مثقال تا دو مثقال بدهند با سکنجبین یا آب
ترب و گفته اند که اگر از چوب گز ظرفی سازند و طعام و آب اندر وی بخورند سپرز بگدازد و بوعلی گوید که اگر پر سیاوشان و
زوفا یابس و تخم فنجنکشت مساوی بگیرند و کوفته و بیخته بعسل معجون سازند و دو درم بدهند سپرز را بگدازد صفت حقنه مسهل که درینجا
استعمال نمایند پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر و انیسون و انجیر و مویز و تربد بجوشانند و بمالند و شکر بوره و نمک و آب
و روغن بادام آمیخته حقنه کنند فائده جالینوس گوید که سختی و آماس سپرز بیشتر از رطوبت سپرز افتد که نازل شود از رطوبت جگر کمتر پدید آید

۴
ضمادی که درین باب مفید است صفت آن
مغز تخم خیارین ... انجیر ...
عنب الثعلب ... درم ...
سازند برای ... مزاج ... صفت آن
۲ قرص ... صفت ...
دوازده درم ...
سکنجبین ... صفت ...
درین باب ...

۲۳۵

صفت ... اسقولوقندریون
... یونانیست ...
ورم الطحال ...
... قسم ...
اول و خشک ...

زیراکه رطوبتی که از جگر به سپرز مختلط بیا شد باخون رقیق و اینچنین رطوبت حدات سختی در ورم نتواند کرد و گاه که بغایت کثرت پذیرد و از غایت

کثرت میل بغلظت نماید بخلاف رطوبت دماغ که بارد و غلیظ و خام ست و سختی و ورم ازین چنین رطوبت نادر افتد و بس بر آنکه رطوبت سپرز و ورم الطحال

آرد زائل شدن ورم الطحال ست از غرغره و باز داشتن رطوبت دماغ از نازل شدن چهارم آنکه صلابت سوداوی بود علامت وی انتفاخ شکم ست بشدت

و سختی سپرز و بر آمدن او از جای خود چنانچه بنظر در آید بر آمدگی او و نفس منقطع شدن او در وسط یعنی دم یکبارگی کشیده نشود و هنگام گرسنگی راحت

یافتن در حالت امتلا متنفر گشتن فساد و هضم و هزال در بدن و کمودت در رنگ و سرعت در نبض و تری طبع و ضربان فاحش در ان شریان که بدو طرف

حلقوم ست پدید آمدن و باید دانست که لاغری بدن تابع عظیم سپرز ست چنانچه بقراط گوید اذا عظم الطحال هزال البدن و اذا ضمر الطحال خصب البدن و وجه

وی آنست که عظم سپرز جگر را لاغر بیا ز د و قوتهای آنرا بغایت ضعیف میگرداند و لاغری ضعف جگر موجب لاغری بدن ست البته علاج رگ باسلیق ما اسلیم

زنند اگر مانع نبود و جهت تفتیح سکنجبین بزوری و مانند آن دهند و برای اسهال مطبوخ افتیمون بسفایج و اسطوخودوس بکار برند یا ماء الجبن یا سفوف

مسهل ستوکه اینست هلیله زرد و سیاه و کابلی هر یک سه درم تربد گلسرخ هر یک ده درم کاسنی چهار درم تخم کشوث افسنتین انیسون بادیان هر یک مثقالی افتیمون

دو درم زراوند دو مثقال حجر ارمنی یکدرم همه را نرم کوفته و بیخته دو درم با شربت بزوری یا جلاب قند اختیار نمایند و عقب آن یک پیاله ماء الجبن میل فرمایند

و برای ورم سرکه و سداب و پودینه بهم آمیخته با اشق در سرکه گداخته ضماد سازند و اگر نخاله در سرکه بجوشانند و اشق در ان بگدازند و بر سپرز نهند

زود بگدازد زیراکه سوس در گداختن و پاک کردن سپرز سریع ست و اشق در نضج و تلیین و تحلیل آماس صلب انفع و سرکه برای ایصال و انفاذ قوت

دو مخصوص کذلک اگر بر سپرز شهد بمالند و خردل را ریک ساخته بران برآگنند زود تحلیل دهد و بعد از تنقیه اقراص نجنکشت و اقراص کبر خوردن

نفع تمام دارد و انجیر در سرکه سودمند ست و گفته اند که اگر مطحول هر صباح یک کف بول خود بنوشد در کمتر از ده روز به گردد و مطحول کسی را

گویند که سپرز او سخت شود خواه مع الورم باشد خواه بغیر ورم و نیکوترین غذا زیرباجات ست که از گوشت مرغ بچه و دراج و مانند

آن که اسهل الانهضام بود ساخته شده همه غذا باید که سرکه و کبر بود یا و زعفران و دارچینی انداز ند که نفع تمام دارد و بدانکه ورم ریحی که در

سپرز افتد مسمی ست به نفخة الطحال و آنرا القسم علیحده بیان کنم قسم ششم اندر تفتیح الطحال و این چنان باشد که آماس سپرز نجنه شود و ریم گردد و منفجر شود و بدانکه

آماس سپرز نادر باشد که ریم گردد در اکثر تحلیل پذیرد یا تحت شود و علامت وی صحیح ناخس سپرز ست عند استحالة ماده بمدة و تقدم آماس بد بوی و در دو

اجسام غریبه در بول ظاهر شدن او باشد که بسوی معده منفجر شود و بدان سبب قی و براز نیز اجسام در دوی مانند پدید آید علاج بهر پاک کردن ریم سپرز را از بادیان

و تخم کاسنی و تخم کشوث و تخم خیار شیر کشنده با شیر خر آمیخته بدهند و ماء العسل نفع تمام را رد داما هرچه ازین مدرات بکار برند بحسب حرارت و برودت مزاج

باید هرگاه پس از تفتیح صلابت باقی بود جهت تذویب آن نخاله در سرکه جوشانیده و اشق در ان گداخته ضماد نمایند و دیگر اضمده که در ورم سوداوی گفته شد

بکار برند و بالجمله از انچه قابض بود احتراز واجب دانند و بدانکه آنجا که آماس سپرز نجنه باشد و یه دو از ائل نشود منقیح شده باشد خواه نه بعضی اطبا

امر بداغ کرده اند بشرط تحمل داغ قسم اندر ضعف الطحال این بر چند گونه ست یکی آنکه جاذبه ضعیف بود و علامت وی کدورت و سپیدی چشم ست و سقوط اشتها و

رنگ بدن بسیاهی مائل شدن و باکه یرقان سوا افتد و دیگر امراض سوداوی چون قوبا و داء الفیل و داء الثعلب و مالیخولیا و جذام و بهق و برص سیاه پدید آید دوم

آنکه ماسکه ضعیف گردد و علامت او اسهال و قی سوداوی افتادن ست و چشم مکدر شدن سوم آنکه هاضمه ضعیف شود و علامت او زیادتی شهوت ست اگرچه بعد رنگ

یا اسهال سوداوی او اگر دده نیز دیا ورم سوداوی اگر بعضو دیگر افتد چهارم آنکه دافعه سپرز ضعیف گردد و علامت او آماس و عظم سپرز ست انچه در ضعف جاذبه گفته شد

پیدا بودن علاج جهت تقویت سپرز ضماد مقویه استعمال نمایند و یا ضماد اینکه بر سپرز جهانند بغیر شرط و اگر مجهو ناری که در نفخة الطحال گفته آید بعمل آرند بهتر باشد

۲۳۶

و سحج قه درشت سپرز را بمانند این همه گفته شد تدبیر ذوب طحال ست و دیگر اعراض که تبع ضعف پدید آید بحسب آنچه لایق او باشد تدارک توان کرد صفت ضمادی که
سپرز را قوت دهد و فتیتین سنبل کماز و قرو ما نا اقفاح اذخر و بیخ اذخر کبر گلسرخ مقل نرم بکوبند و با آب برگ طرفا یا با آب سداب آمیزند و سرکه افزوده ضماد سازند قسم اندر
سدة الطحال و سبب این اجتماع فضلات غلیظه در آن و علامت او یافتن گرانیست در سپرز و آثار آماس نابودن پس اگر سده در آن مجری بود که مرة سودا از جگر بسپرز می برد حادث
گردد یرقان سیاه و دیگر امراض سوداوی و اگر سده در آن مجری باشد که سودا از سپرز بسر معده میبرد عارض شود بطلان شهوت و اصناف ورم صلب بجهت بند ماندن فضله ردی
در سپرز علاج آنچه در سده جگر بست استعمال نمایند لیکن باید که از مفتحات هرچه قوی تر بود اختیار فرمایند بعد الموضع و غلظ المادة و درینجا سکنجبین بزوری و قرص کبر بغایت مفید
ست کذا کما جلابها دیان و نانخواه و عنب الثعلب و انیسون و نبات قسم اندر نفخة الطحال و آن ورم ریحی سپرز ست سبب او سوء بسیار سپرز ست و بسیاری سودا در وی
و این از ضعف هاضمه و دافعه افتد و علامت او نرمی ورم ست و زیر پهلو برچپ که جایگاه سپرز ست تمدد بودن و عند الغمز نیست شدن و قراقر افتادن و آروغ آمدن
علاج هر تدبیری و دوائی که محلل و مفتح ریاح بود استعمال نمایند مثلا بر تشنگی مصابرت کنند و از آب بسیار سرد و چیزهای بادانگیز پرهیز کنند و مار الاصول و
سکنجبین بزوری گرم یا سکنجبین عنصلی با آب بادیان و مانند آن بنوشند و تخم سداب و بنجنکشت و زیره و نانخواه تنها یا مرکب همه مفید ست سفوف حرف و اقراص
بنجنکشت نفع تمام دارد داند که مثلث سودمند ست از سبوس گاورس نمک تکمید کردن و محجمه ناری نهادن بوره و پودینه و سداب بسرکه و عسل و ضماد سازند
و بدوش بسرکه جوشانیده بر سپرز نهادن بعد ازانکه روغن گل مالیده باشند سپرز را نیکوترین تدابیرست و کذلک روغن شبت یا بابونه مالیدن و نمد گرم گردد یا بطبیخ
سداب و سرکه تر کرده بر و بستن و اشق بسرکه حل کرده طلا ساختن **صفت سفوف حرف** بگیرند حرف که بفارسی تره تیزک گویند و یک شبانروز در سرکه انگوری بخیسانند
و اندکی آرد جو در وی بر شنند و نان سازند و در تنور معتدل النار بپزند تا تمام پخته شود و خشک شود و سوخته نگردد پس بر آورند و کوفته و بیخته با دیگر اجزا
بطریقی که گفته آید سفوف سازند بیحیق نان مذکور چهل درم بنجنکشت اسقولوقندریون پوست بیخ کبر ثمرة الطرفا از هر یک پنجدرم تخم گندنا بریان کرده
و زیره کرمانی در سرکه یک شب تر کرده و بریان ساخته از هر یک شش درم و نیم کوفته بیخته سفوف سازند شربتی از سه درم تا پنجدرم **صفت قرص بنجنکشت**
که نفع دهد ورم سپرز را که با حرارت بود سودارد تخم بنجنکشت کزمازه و از هر یک ده درم تخم کاسنی تخم خرفه از هر یک پنجدرم کوفته و بیخته با سکنجبین اقراص سازند و این
سفوف مفید ست در آنجا که حرارت نبود تخم گندنا و زیره مدبر بسرکه و تخم کتان و مصطگی و هلیله از هر یک سه درم راوند دو درم کوفته و بیخته از دو درم تا دو مثقال
دهند با سکنجبین و وضع محجمه ناری بگیرند قدحی صالح العظم که بر شکل ابیق بود و نول دار باشد و برین نول سوراخی خرد کنند و پنبه که بکمال نداف زده باشند
بر آن سوراخ نول نهند افروخته و همچنان آن قدح را بر عضو مقصود گذارند چنانچه متعارف ست و حوالی لب قدح بخمیر در گیرند و سوراخ نول را نیز پنبه
یا بچیزی دیگر بند سازند تا از هیچ راه هوا داخل نیابد اندرون و آتش فرو میرد و بالضرورة قدح عضو را فراهم گیرد و این را تا زمانی شایسته بدارند و چون
خواهند جدا کنند سوراخ نول بکشایند تا هوا داخل شود و قدح سست گشته ساقط گردد و آنجا که این آلت موجود نبود بیارند قدحی عریض که بهای
او باریک هموار باشد و از آرد قرصی سازند تنک که بمقدار دهن قدح زیاده بود و این قرص را بر عضو گذارند و پنبه یا چراغ برین قرص نهند و
بیفروزند و فی الفور آن قدح را برین قرص حسپانند و از دست غمز کنند تا بچسبد بر عضو و پوست و گوشت در جوف قدح منجذب شود و تا دو
ساعت بدارند اگر خوف سوختن پوست نبود الا زود جدا نمایند و پس از جدا کردن آن موضع را بدست بمالند و بعد از زمانی باز بدستور مذکور استعمال نمایند
و این عمل آخر در هندوستان ترویج تمام دارد خصوصا در زنان که بر آورد شکم و جز آن بسیار بکار می برند **قسم اندر حجارة الطحال** و آن
که ریگ اغبر سیاه متصغر الاجزا در سپرز تولد شود و این مرض نادر افتد و علامت او بر آمدن ریگ ست در بول یا در خون بواسیر یا در خون فصد.
و دلیل اندر سپرز پیدا بودن و دیگر اعضاء آلات بول چون گرده و مثانه و اعور آن که در وی حصات تولد میکند خون جگر و مانند آن همه صحیح سالم بودن

قوله علاج تخم کرفس بادیان و ...
۲۳۷

علاج جهت تنقیه ریکا از تخمهاے منقبه مدرچون تخم کاسنی وتخم کشوث بادیان کاکنج وکرفس هلیون خبره کشیده بنوشند وانجیر که در سرکه پرورده باشند بخورند وسپرضاد سازند کانجیر محلل ومفتح وبیخ کبهاست ومنقی ومجلی سپرز ودیگراشربه واطلیه اغذیه مناسبه استعمال نمایند که درین مرض بمواضع متعدده ذکر یافته

باب اندر امراض معا

معا وی جمع معاءست ومعا رروده را گویند وروده جسمی ست عصبانی مضاعف مرکب از عصب وشحم داورده وشرائین وحس کثیر دارد وهمگی شش روده ست یکی اثناعشری ودوم صایم سوم دقیق واین هرسه راعلیا گویند جهت آنکه بالاے دیگر روده ها واقع اند وقاق خوانند بهر آنکه جرم انهان باریک ترست چهارم اعورست پنجم قولون ششم مستقیم واین هرسه راسفلے گویند زیراکه پائین واقع اند وغلاظ نامند براے آنکه جرم اینها آگنده وغلیظ ست بدانکه روده اول که اثناعشریست بقعر معده پیوسته است وطول او دوازده انگشت مضموم باشد بانگشتان حاجش لهذا اثناعشری گویند ودهن این روده که بمعده پیوسته ست مسمی ست به بواب علی مذهب الاصح وهمچنانکه مری از بهر جذبست این روده براے دفع ست وثقهاے روده مذکوره ازدیگر روده ها بهنا ترست ما ازمری تنگ ترست ودهن این معا بصنع الهی کشاید تاکه دافعه معده بعد هضم طعام بحرکت نیاید ووجه صائم ست وصائم ازان گویند که دراکثرامر خالی میباشد وکثرت خلو آنرا دو سببست یکی آنکه روده مذکور بجگر نزدیک ترست ماساریقا ورگها بسیار آمده هرچه دردی می آید صفوت آن بزودی بسوے جگر منجذب میگردد دوم آنکه منفذ زهره درین روده کشاده است وصفرا که از زهره بروده ها آید جهت شستن ثفل از روده ها نخستین برصائم آید وازانکه هنوز تر باشد وخالص بارطوبات اختلاط نیافته وانچه درو باشد زود تر بشوید بدین دوسبب روده مذکور بیشتر خالی اند همیشه واین معا درحال بیماری تنگ تر و فراهم تر شود وبعده دقیق است واین ازجمله روده ها باریک ترست ودراز وتلافیف وپیچ وکجی ها بسیار دارد ومنفعت درازے واعوجاج آنست که ثفل دروے دیر بماند وزود نگذرد وبدان سبب تا که درو باشد که ماساریقا بکشد بالاستقصا ورطبع انسان زود زود محتاج به تناول غذا نشود جهت دیر ماندن ثفل دروی وبعده اعورست واعور ازان گویند که یک منفذ بیش ندارد وانچه دروے ازین منفذ اندر شود باز بهمین منفذ رجع القهقری بیناید یعنی بازپس میگردد وروده مذکور کیسه مانندست وبجانب راست بیشتر میل وبسوی پشت کمتر ومنفعت اعورت او آنست که فزونی ثفل راخزانه باشد وبدان سبب هرساعت آدمی را احتیاج بدفع براز نشود ونسبت این روده بادیگر روده هاے غلاظ همچون نسبت معده است بامعاء رقاق زیراکه هرچه درمعده تمام نگواریده باشد درینجا بگوارد بحرارت دیگر ولهذا بجانب راست که درطرف جگرست مائل ترست تا ازحرارت جگر انچه دروست نیکو پخته شود واندر علت فتق بیشتر بهمین روده فرو می آید کیسه خایه بهر آنکه او بهیچ رباط مربوط نیست بعد قولونست او قولنج بیشتر درهمین عارض شود ودرد قولنج ازنام قولون این روده ماخوذست وروده مذکور غلیظ است ونخستین براست میل کرده است پس بجپ بازآمده ست وفرو سو مائل گشته وقریب بیغوله ران چپ رسیده وباز بسو راست باز گشته است دبرابر مهره قطن شده فروسو فرا آمده وبه مستقیم پیوسته وآنجا که بسوے اعور می گذرد ونزدیک سپرز تنگ میشود وفراهم می آید ازآنست که درورم سپر ثقل در اروده باسانی بر می آید وحاجت می افتد که عند اخراج او پهلو چپ را بدست بمالند تا دربرآمدن یاری دهد ومنفعتها وهمانست که دراعور گفتیم وبعد او مستقیم ست ومستقیم ازان گویند که ازقولون تا دبر راست قائم ست بغیر اعوجاج واین روده اواخر روده هاست دبر مهره قطن عماد کرده وفراخی او نزدیک مقعد ست بفراخی معده بعضی کیفهاے او جاذبه دارد اما منفعت اده او آنست که ازدیگر روده ها ثقل را جذب کند وهمسایه خود را پاک دارد وخصوصًا قولون را ومنفعت فراخی او آنست که مخزن ثقلها شد ثقل ودرد بسیار جمع تواند شد وظاهرست که ثقل بسیار دفع کردن آسانترست از دفع کردن ثقل اندک زیراکه چیز بسیار بالطبع مائل به ثقل باشد بسبب کثرت حجم بخلاف شی قلیل که خرد وفرد نیاید نادافع دفع نماید بلکه بسیار باشد که از دافعه نیز منفعل نه گردد

نفاخه مقداره و اشتغال الطبیعة عن دفعه فائدة تا که ثقل در امعا در قولون نیابد عفونت نمیگردد حمل تولد کرده انه اعویست امراض که بامعا تعلق
دارد چند گونه است و هر یک بفصل علحده گفته آید انشاء الله تعالی **فصل اندر زلق الامعاء** و این صفت است که طعام اندر روده نماند زود بیرون
آید و او بر اقسام ست یکی آنکه در سطح درونی روده بثور پدید آید از کثرت صفرا و بسبب حدت لذع در امعا آنچه در وی آید زود مندفع گردد غیر منهضم
بهضم الامعاء و علامت او بر آمدن طعام ست غیر منهضم با آنکه بهضم یافته و هر چند که باشد زرد آب رقیق آید و هنگام گذشتن بر روده سوزش و وجع احداث نماید و غلبه
تشنگی و تلخی دهان و خشکی زبان و گزیدن مقعد وقت خروج براز و احساس سوزش در امعاء و تصاعد بخار به دماغ برای تسکین سوزش ساعتی از آب سرد نوشیدن علاج رگ
زنند و مسهل صفرا دهند و حقنه سرد کنند و مسکنات و مبردات بخورانند چون لسبستان جو و روغن گل آمیخته یا برنج و عدس در آب پخته و روغن گل دار کرده یا کعک کوفته
بروغن بادام ممزوج ساخته و بهترین ادویه سفوف زلق الامعاء بثوریست که در زردی که رشد و مغزیات چون صمغ و نشاسته و کتیرا و لعابات چون
لعاب بهدانه و اسپغول مانند آن و شربتهای سرد چون شربت خشخاش و شربت انار شیرین و شربت آس و جز آن همه مفید ست و از ترشی خالص
پرهیز ند تا حرقت بیفزاید و طحلب و آرد جو و گلنار و گلسرخ و صندل و پوست انار کوفته بیخته با آب سیب و حب الآس سرشته بر شکم ضماد سازند و اگر
ماده بسیار بود و قی آسان باشد بفرمایند فائده آبیست که بر طریق کشکجو لبتانند یعنی پست جو در آب بگیرند و آنچه که از آب کشکجو بهتر است جهت
آنکه سویق را که در آب بپزند غذائیت و لعابیت بیشتر می آید صفت حقنه سرد بگیرند جو مقشر و برنج و پوست خشخاش و تخم خطمی و تخم مرو بپزند و
بپالایند و روغن گل و صمغ و نشاسته در آن آمیزند و حقنه کنند دوم آنکه بر سطح برونی روده یعنی بر خارج او بثور پدید آید و علامت او آنست که لذع
و لذع در حشا پدید آید و طعام غیر منهضم برآید و وجع مختلف باشد گاهی فوق ناف و گاهی زیر ناف و گاهی در پهلوها و فرق درین قسم و در آنکه بثور در داخل
روده بود آنست که درینجا صدید با طعام نمی آید جهت پاک بودن سطح داخلی روده از بثور و ایضاً اختلاف وجع لازم این قسم است علاج رگ زنند و
برای تسکین حرارت شیره کاسنی و خرفه با آب بهی و آب لفت گرم طباشیر آمیخته بنوشانند و قرص ورد که با آب غوره ترش ساخته باشند بخورانند و
طحلب تراشه کدو و آب برگ بید و برگ اسپغول و برگ لسان الحمل و حی العالم و آرد جو بر احشا ضماد نمایند و جایگاه سرد و مسکن سازند سوم آنکه
رطوبات فاسده همیشه در روده جمع شود و سطح داخلی آن را اندوده سازد پس هرگاه طعام در روده آید بواسطه ملامست سطح دیر نماند و زود برآید و
علامت او بیرون آمدن رطوبات مذکوره است با طعام غیر منهضم و قلت لبث طعام در امعا و حال معده نیک بود اگر معده سالم بود و اگر معده نیز رطوبات
فاسده اندوده گردد هضم معده تباه باشد چنانچه در امراض معده ذکر یافته و باید دانست که این اسهال از ضعف ماسکه و هاضمه بیشتر افتد علاج جهت تنقیه رطوبات
قی کنند و مسهل نشف دهند چون ایارج فیقرا و حب صبر بخورند و اگر از تنقیه مطلب تمام حاصل شود برای نشف باقی رطوبات سفوف حب الرمان قرص جلنار بکار برند آنچه
در اسهال معدی رطوبی گفته شده است علاج این است گرسنگی و تشنگی نفع کلی دارد و باقلی در سرکه جوشانیده اگر بنوشند شکم بربندد و هرچه منقطع باشد مفید ست
و این طلا سود دارد سعد سنبل تخم کرفس هر یک نیم درم زعفران مصطگی هر یک یکدرم بگلاب بسایند و طلا نمایند و نیکوترین غذا گوشت طیور ست
خاصه کباب که با مصالح موافق ساخته باشند اگر تپ شود گوند هند چهارم آنکه سوء مزاج رطب ساده بامعا افتد و بدین سبب جرم او سست و تری
ناک شود و بالضرورت قوت ماسکه او ضعیف گردد پس طعام لبث نکند و زود برآید و علامت وی همانست که در رطوبی گذشت مگر آنکه درینجا
با طعام هیچ رطوبتی فاسدی بر آید علاج اقراص و سفوفهای قابض نشف دهند و روغن گل بر امعا مالند و سوقه و دیگر اغذیه موافقه که یابس
باشد بخورانند پنجم آنکه خلط لذاع صفراوی بر امعا ریزد و از دیگر اعضا و بسبب لذع او دفع کند روده هرچه در وی باشد چنانچه در خلفه نیز گفته شده
علامت او بر آمدن صفرا در براز و حدوث لذع و خلش مقعد هنگام براز و این صفرا گاه زرد بود گاه مائل بکبودی با تیرگی علاج تنقیه بدن کنند بقی و اسهال

و بعد اسهال چیزی که مسهل یا معصر بود بکار برند چون هلیله زرد با شکر آمیخته و مانند آن دباید دانست که قی از اسهال افضل ترست اینجا و بعد از تنقیه جهت

تقویت اقراص طباشیر قابض جز آن هر چه قابض و مبرد و مقوی احشا باشد استعمال نمایند شربا و طلاء و فایده هلیله زرد با وجود اسهال صفرا تقویت

میده امعا را از قوت قابضه که در دست دیدان سبب فضول را از ریختن بر اباز میدارد و نیکوترین غذا آنچه گوسفندست گوشت مرغ نیم کباب و قتیق و آب

سماق که با مویز پخته باشند لسان زند و گاورس رزن مقشر و برنج تعتاده بجز بی گرده بز فایده دارد اما اگر تپ شد گوشت چربی ندهند ششم آنکه در معا

ضعف افتد بواسطه وقوع جنسی از فالج در آن عصاب که با معا رسیده و موجب وقوع فالج درین اعصاب امتلا نفخ اعضا مذکور و مبدا آنست که از بلغم افتد یا

سقطه و ضربه که بر مبداء این عصاب افتد و علامت و علاج او همانست که در فالج مذکور شد هفتم آنکه بلغم و صفرا محدث زلق الامعا شود و علامت او زردی براز ست و ظهور بلغم

و قراقر شکم وگاه باشد که غشیان آید و این قسم بسبب کثرت تناول فواکه بیشتر افتد علاج آنچه در صفراوی و رطوبتی است استعمال نمایند و این سفوف میدست هلیله زرد دو

مثقال حب الرشاد حب الآس سماق کزمازو از هر یک یک مثقال و نیم همه را نرم بکوبند بغیر حب الرشاد شربتی دو درم دگاه باشد که دوا مسهل قوی العمل چون محموده نیز

مشوی جز آن زلق الامعا آرد و علامت او آنست که بعد تناول مسهل افتد علاج چهار تخم تف داده بروغن گل چرب ساخته بدهند و سفوف گل ارمنی مفیدست

در طوبت مزاج را حب الرشاد بروغن گل یا بروغن زیت چرب کرده سود دارد و شیرم با آب سرد بدهند و اگر حب الرشاد و دو مرغ بجوشانند تا بسته شود

بهتر عمل کند تنبیه آنچه درین فصل از برآمدن طعام غیر منهضم گفته شده و مراد ازین غیر انهضام نه آنست که دانه ناگوارده برآید زیرا که چون معده

سالم باشد هضم که باید بلا استفصار روی مینماید اما از انکه در معا نیز هضم می افتد نا هر چه قابل غذا باشد بسوی جگر منجذب شود و ظاهرست که هرگاه هضم

روده باطل شود یا ناقص گردد بجذب او بیرون از نیز کیلوس دار برآید و بعید از قوم معتدل میباشد مگر آنکه معده نیز ماوف بود و بعضی گویند که زلق

الامعا عبارتست از بطلان یا نقصان هضم معده و سمی زلق الامعا لانه یزلق **فصل اندر اسهال خون** که از نفس روده آید فقط اما دیگر انواع

اسهال دموی وغیر دموی در امراض جگر و معده و زلق الامعا به تفصیل گفته شد و در ابواب آن اکنون بدانکه اسهال روده خونی برا یا مدی یا خراطی علی الاطلاق

ذوسنطاریا خوانند و بدانکه اسهال دموی معائی بر دو قسم است یکی آنکه روده مجراشد و این اسحج گویند دوم آنکه رگها در روده از خون پر شود و دهن آنها

بکشاید بکشاید خون برآید بغیر وقوع سحج در معا **قسم اول اندر اسهال دموی معوی** که از کشاده شدن دهن رگها در روده افتد و این نیز بر دو گونه است

یکی آنکه رگها امعاء غلاظ بکشاید علامت وی آنست که در هر قیام نخستین غائط مختلط آید با خون بعده غائط فقط برآید و با وی هیچ علامت بواسیر نباشد

چون درد مقعد و گرانی و خارش او و برآمدن خون بر زرق و تقاطر بعد غایط یا قبل و غیر مختلط با غائط دوم آنکه رگها امعاء رقاق مفتوح الافواه

گردند علامت او آنست که بر بار اول غائط فقط برآید و بعده مختلط با خون آثار سحج چون وجع و مغص و خراط نشان قیام کبدی چون آمدن دوا بغبة

و بودن خون غسالی با خون محض جز آنکه از لوازم او ست و در ذوسنطاریا ی کبدی گفته شده هیچ پیدا نبود و فرق در ذوسنطاریا ی معوی و کبدی در اسهال

کبدی گفته شد علاج اگر خون بسیار باشد و قوت مساعد بود رگ باسلیق زنند و بعده جهت نفث سبب دریابش حب الآس رب سیب و رب و قرص طباشیر قابض

و قرص کهربا و مانند آن دهند و اگر سبب در امعاء غلاظ یعنی سفلی باشد حقنه کنند با دویه حابسه مراد آنست که دوا مخدر چون افیون استعمال نه نمایند که خطر

کلی دارد به تخصیص کسی را که نبض ضعیف بود و اگر ضرورت آید بطریق شیاف بکار برد و اگر بدین کار نکشاید و به تشرب حاجت آید باید که افیون را با جند بیدستر

و زعفران بیامیزند و بدهند و درین مرض گل ارمنی نیز دم با شربت حب الآس شربت انجبار نفع عظیم دارد و این حب مجربست پوست انار کزمازو

گل ارمنی از هر یک برابر شربتی دو درم و گذاشتن مجمره بر شکم و تا چهار ساعت نهاده داشتن در منع اسهال مخصوص است و آنچه از منع استعمال

افیون بی امتزاج او با جند و زعفران گفته شد بر سبیل احتیاط است اگر نه بسیار حبوب افیونی که جند و زعفران ندارند نفع او به تجربه پیوسته

قوله و سمی زلق الامعا لانه یزلق ... بطلان و نقصان هضم معده ... زلق الامعا ...

قوله و مانند آن ... تخم خرفه ... تخم حماض تخم خرفه ... بلوط ... عفص ... اقاقیا ... حب الآس ... گل ارمنی ... تباشیر ... قابض و مقوی باشد مفید است ۱۲ حکیم

... عفص ... گل ارمنی ...

۲۴۰

اسفیداج ... روغن ...

بی احداث مغرزت قسم دوم اندر سحج ودی آنست که سطح درونی امعا خراشیده شود و اسباب او بسیار بر شش گونه است نوع اول صفرا ابر امعا ریزد
و سطح آنرا از حدت خود مجروح سازد و علامت او تقدم اسهال صفراوی است و عوارض صفراوی ظاهر بودن و مرجع روده خود لازمه جمیع اقسام سحج است و
اسهال نخستین صفرا با خراط مختلط برآید و بعده با خون خراطه و از دو جات پس اگر سحج در امعاء علیا بود نشان او درد بالای ناف است و کرب و بیقراری
غلبه تشنگی و برآمدن خون و لزوجات شدید الاختلاط با براز و قلت لبث دوا در امعا و بشدت و خفت این عوارض بحسب قرب و بعد مکان سحج است از
معده اگر سحج در امعاء سفلی باشد نشان او درد زیر ناف است و برآمدن خون و خراطه پیش از براز و اگر با براز مختلط آید شدید الاختلاط نبود و گاه باشد که
نخستین براز صرف آید بعده خون و خراطه برآید یا با مختلط با براز و تقدم خون و خراطه و اجزاء آن در اختلاط و عدم اختلاط او با براز بحسب وقوع سحج است در موضع علوی یا سفلی
اجزاء امعا کما لا یخفی اما علامت خاصه سحج که در روده مستقیم بود آنست که با خون و خراطه و سمیت و شحمیت یار باشد و علامت خاصه سحج قولون و عور آنست که با خون و خراطه رطوبت لزج
یا بود و بغیر دسمیت و باید دانست که در سحج امعاء علیا درد شدید میباشد و خراطه و قشر که از جرم علیا باشد باریک میبود و این سحج بدمست خاصه اگر در صائم بود زیرا که کثیر العروق است
و بجگر نزدیکتر است و انصباب صفرا بر وی بیشتر بخلاف سحج امعاء سفلی که درد او بشدت نمیباشد و جسم غریب قشر مانند که از جرم ایشان جدا شود البته غلیظ میباشد و این
سحج سلم تر است بدانکه اسهال صفراوی در مدت یک هفته منجر بسحج میشود و در کمتر از ده هفته متقرح میسازد امعا را و گاه باشد که قرحه غائر شود و روده را
سوراخ کند و ثفل از راه سوراخ برآید و در شکم جمع شود و گاه باشد که از کثرت اجتماع ثفل در شکم عظم فاحش در شکم پدید آید همچون استسقاء و فی الاکسیر
تقدم ذلک الموت هرگاه چیزی سبیه روی شراب بیرون آید از امعا دلیل هلاک باشد **علاج** اگر صفرا در انصباب دیر تر بود نخستین در انقطاع او کوشند
که موجب سحج است و این چنان باشد که ربهای ترش دهند چون رب غوره انگور و رب انار و ریباس و رب سیب ترش و آبی ترش و بر آغذا حصرمیات
بکار برند و اگر ماده در اعضای رئیسه باشد تنقیه آنرا مقدم دارند بچیزی مناسب و تقویت آن عضو بیشتر کوشند بحسب مزاج و بعد از انقطاع سبب بمعالجه
مرض که سحج است متوجه گردند و این چنان باشد که تخمهای لعاب دار لعاب بریان کرده و چیزی مغری چون سفوف مقلیاثا و مانند آن استعمال نمایند و
بچیزهای مغری حقنه فرمایند و مغری چیزی لزج را گویند که بر سطح امعا بچسپد و دهن رگهای آنرا ببندد سازد و باید دانست که اگر سحج در امعاء علیا
بود مشروبات کثیر النفع است اگر در امعاء سفلی باشد حقنه سریع الفائده است بواسطه سرعت وصول او خود دوا بموضع مقصود صفت سفوف مقلیاثا
اسپغول هشت درم تخم ریحان و تخم بارتنگ صمغ عربی گل ارمنی تخم خشخاش از هر یک پنج درم تخم حماض خرفه نشاسته از هر یک هفت درم تخمها را بریان نمایند
و سوای چهار تخم همه ادویه را بکوبند و بهم آمیزند بقدر حاجت با آب سرد بخورند و بدانکه مقلیاثا لفظ یونانی است و این دو معنی دارد یکی سفوف بزر دوم
و در اینجا همین مراد است دوم حب الرشاد را گویند لهذا هر سفوفیکه در و حب الرشاد باشد مسمی است بمقلیاثا صفت حقنه حابس برنج پست جو عدس مقشر
گلنار پوست انار حب الآس جمله را بپزند و بپالایند و صمغ و نشاسته دم الاخوین و عصاره لحیة التیس کاغذ سوخته و صدف سوخته و سپیداج از هر یک باریک
ساخته در وی آمیزند و بیه گرده بز و زرده بیضه یار کرده حقنه نمایند فائده آواز خوش ساز ملایم و حکایات عجیبه و غریبه و بساتین و صحبتهای خوش
تاثیر عظیم دارد و درین مرض و بسیار باشد که ترک علاج بدوا موجب شفا گردد و احتیاط بعدا و تقویت معده رئیس الاعضا از همه تدبیر مستغنی سازد اگر در
ابتدا که اثر سحج ظاهر شود چهار درم صمغ عربی نرم بکوبند و در آب سرد زنند تا بقوام عسل آید پس او را میل نمایند نفع کلی بخشد و اگر درد معا شدید گردد چهار تخم از هر
یک درمی بگیرند و با آب گرم لت کنند و یک مثقال روغن گل قسم اول در او آمیزند و بنوشند و در دنشانند و اگر لعاب بزر در دهند الطف باشد و باید دانست که
ریوند چینی در اسهال دموی و سحج خاصیت عجیب دارد نیم درم بکوبند و با آب لسان الحمل یا آب سیب ترش یا بدوغ آهن تاب کرده بدهند و این سفوف مفید است
ریوند چینی اسپغول بریان تخم ریحان از هر یک نیم درم صمغ عربی و نشاسته تف داده از هر یک سه درم جمله یک شربت با آب سرد یا بشیره لسان الحمل بنوشند

۲۴۱

اگر حاجت بزیادتی قوت قدری افیون یا بزر البنج اضافه نمایند و آنجا که تشنگی غالب بود شیرهٔ خرفه نافع ترین چیزهاست و باید دانست که در سحج و خون شکم
گوشت مطلق مضر بود اما در آنجا که ناچار باشد گوشت طیور سبک یا بچه بزغاله که برب غوره و ریواج و آب لیمو ترش کرده باشند توان خورد **نوع دوم**
آنکه بلغم سبب سحج گردد و این بلغم یا مالح بورقی باشد که از بورقیه سطح روده را انجراد شدید یا شدید اللزوجت که بر سطح امعا بچسپد بشدت چون جدا گردد تمام لزوجات
از روده برکشد و او را منجرد سازد و علامات او تقدم اسهال بلغم مذکور است و کثرت ریاح و قراقر بر آمدن بلغم با خراطه و خون و بودن وجع ثقیل لازم که
منتقل نشود و حدت نداشته باشد و دیگر آثار بلغم شاهد او ست و این اسهال عقب نزله و زکام بیشتر افتد و در یکماه احداث قرحه می نماید در امعا **علاج**
نخستین ازالهٔ سبب کنند باستفراغ و منع انصباب بعد او جهت زوال سحج تخمهای مغری لعبه که مناسب سحج باشد چون تخم ریحان و بارتنگ و بادروج و مانند
آن دهند و هلیلهٔ سیاه بروغن بریان کرده کوفته و بیخته بقدر یکدرم و همچندان قند سفید آمیخته بخورانند نفع کلی دهد و این حقنه استعمال نمایند حب الآس پوست
انار و جفت بلوط در آب بجوشانند و بپالایند و شب کاغذ و زعفران و سفیداب ارزیز باریک ساخته در آن آمیزند و حقنه کنند و وزن ادویه آمیختنی نسبت
با دویهٔ نوشیدنی سوم حصه باید و در کمی و زیادتی وزن ادویه موقوف بر طبیب است که بحسب حال مریض تصرف نماید و آنجا که درد قوی بود و سحج بسیار
و مریض در اضطراب اگر مقدم نیم نخود افیون درین حقنه آمیزند مضایقه نباشد فی الفور تسکین فرماید **نوع سوم** آنکه سودا بر امعا آید و سحج احداث نماید و
باید دانست که این سحج عارض نمیگردد مگر از سودای محترق لذاع و ازین سودا آبله در متورم میشود روده بالاجماع و علامت او بیشتر آن است
کرب شدید و بر آمدن سودا با خون و خراطه و براز و رنگ این براز سیاه و شبیه بدردی شراب سیاه باشد و درین سحج گاه باشد که غشی افتد از شدت
درد و از نشان این سودا سحج آنست که چون بر زمین رسد زمین بجوشد از شدت ترشی او بالجمله از مهلکات است **علاج** بعد قطع سبب و منع
انصباب سودا التقویت دهند سپرز را از آنچه در ضعف الطحال مذکور است و مولدات سودا ترک نمایند و جهت تدارک سحج سفوف الطین و تخمهای لعبیه
مناسبه خورانند و نشاسته و صمغ عربی و کتیرا و گل ارمنی و دم الاخوین باریک بسایند و در طبخ آمیزند و زردهٔ بیضه آمیخته حقنه کنند و تقلیل غذا فرمایند
و از خوردن ترشی منع نمایند **نوع چهارم** آنکه ثفل غلیظ خشن بامعا گذرد و روده را انجراد شود و علامت او تقدم قبض شکم است و تناول چیزهای یابس
و قابض و بر آمدن ثفل یابس از امعا باید **علاج** برای نرمی شکم مزلقات دهند چون لعاب بهدانه و اسبغول و شراب بنفشه و مانند آن حقنهای لعبیه ترا
کثیر الفائده است زیرا که با وجود تلیین شکم تسکین وجع هم کنند و خیار شنبر نیز توان داد اما دیگر مسهلات چون هلیله و جز آن که قوی العمل باشد مناسب نیست
و تا که روده از ثفل مذکور بتمامه پاک نشود زنهار قابضات بکار نبرند که بغایت مضر است لهذا اصحاب اسباب علامات گفته و ربما کانت الطبیعة یابسة
تعد سبب السحج باق فی الامعاء و سیل من موضع السحج دم و خراطة فیمیل الطبیب الجاهل فی امساکه بالقوابض فیزید احتباس البراز و جفافه و تودی الی
القولنج و زیادة السحج فیهلک العلیل لیکن هرگاه روده پاک شود از ثفل یابسه و خون خراطه بر آمدن آید قابضات استعمال توان نمود که درین ضرر نباشد
نوع پنجم آنکه خوردن ادویهٔ سمیه مثل زرنیخ و نوشادر و جز آن باعث سحج گردد و علامت او وقوع سحج است بعد تناول این اشیا و نشان دادن این
اشیا که کسی با اعتقاد داده باشد در باب شرب سموم گفته آید **علاج** تی فرمایند و جهت تسکین الم و تلیین شکم شیر تازه دهند حسوهای مغری که از نشاسته
و مانند آن سازند سود اند **نوع ششم** آنکه خوردن ادویهٔ مسهله محدث سحج شود و وقوع سحج از مسهلات یا از حدت کیفیت دوا باشد یا از حدت ماده که از
اعضا بامعا آید و سحج اسلم است و در اکثر از چهار روز تجاوز نمیکند اگر تخلیط و سوء تدبیر کرده نشود **علاج** ادویهٔ مغریهٔ مبرده چون سفوف الطین و
مقلیا نا و مانند آن دهند و دوغ ترش با آهن داغ کرده تا فعرین دوست تنها بنوشند یا با برنج بخورند و بدانکه سحج که عقب امراض حاده پدید آید دلیل
قلیل الفلاح است **صفت سفوف الطین** اسبغول تخم ریحان تخم مرو نشاسته تخم حماض بری بریان کرده صمغ عربی گل ارمنی طباشیر جمله مساوی

بگیرند و در کمی و زیادتی مختاراند بحسب تقاضا بعمل آرند و کذلک ریریان و نابربان بزر و بس سوی سه تخم همه را نرم بکوبند و بروغن بادام یا گل چرب نمایند و بگلاب کرده موازنه سه درم یا کم و زیاده بخورند **فصل اندر برآمدن مده و ریم از نفس** معا و این بر دو گونه است یکی آنکه درم روده ریم گرد و سر کند دوم آنکه سحج روده قرحه شود و این معا غلاظ اکثر افتد و سلیم ترست و در معاء دقاق قرحه کمتر باشد و اگر شود مهلک شد لقوبها بالمعدة و الکبد خصوصا اگر در صائم بود لانه اقرب الی الکبد و جرمه رقیق جدا و علامت برآمدن مده از ذات روده با تقدم ورم آن ست با وجود سحج و دیگر آثار مختصه هر یک ظاهر بود **علاج** نخستین برای جلا دنقا را معا حقنه با دویه محلیه باید کرد **صفت حقنه مجلی** سماق پوست انار عدس آرد شعیر نیم کوفته در آب بجوشانند و بپالایند و اندکی آهک سرنا کرده آمیزند و حقنه نمایند و اگر مده روی بدبو برآید دلیل تاکل و تعفن باشد صاحب جز گفته الجرادة و الخراطة یدلان قطعا علی القروح فان کانت منتنة الریح دلت علی تاکل پس بدین صورت لازم ست که از عدس و شعیر بجوشانند و موازنه نیم درم تا یکدرم قرص زرنیخ در این طبیخ حل نمایند و حقنه فرمایند تا اجزاء ملصقه متاکله را ببرد باید کمی و زیادتی وزن قرص در استعمال کردن با این طبیخ برای طبیب ست اگر عفونت کمتر باشد از نیم درم کمتر آمیزند و اگر تعفن بیشتر بود از یکدرم هم بیشتر کنند و بالجملة بعد از پاک شدن روده از ریم و چرک با دویه مدمله حقنه نمایند تا قرحه را نو سازد و آن چنان باشد که صمغ و گل ارمنی و دم الاخوین و عصاره لحیة التیس کاغذ سوخته باریک بسایند و در شیره لسان الحمل و توت خام آمیزند **صفت قرص زرنیخ** زرنیخ سرخ و زرد شب یمانی مازو مس سوخته نوره سرنا کرده از هر یک شش درم افیون زعفران از هر یک چهار درم جمله را باریک بسایند و با شیره لسان الحمل بسرشند و اقراص سازند و خشک گردانند و بوقت حاجت استعمال نمایند چنانچه گفته شد و اگر اجزاء اقراص مذکور طبیخ سازند الطف باشد و باید دانست که این ادویه حکم داغ دارند و از آنکه داخل روده داغ با آهن متعذر ست بجای آن در استعمال این ادویه مقرر کرده اند اما باید که در ابتدا نهار بکار برند و کذلک اگر اسهال دموی و صفراوی باشد یا تپ بود بلکه این ادویه را بکار برند که ماده غلیظ و بلغم بود و آنچه از روده برآید چرک باشد و تپ نبود و با وجود آن اگر از استعمال و لذع شدید پدید آید بروغن گل حقنه فرمایند اما اگر لذع نیارد مکرر استعمال نمایند و اگر مریض تحمل و نتواند کرد نخستین مخدره دهند بعده عمل نمایند و عقب این حقنه گل ارمنی و صمغ با شیره خرفه حقنه کردن مفید ست فرق میان مده و بلغم آنست که مده در ته آب می نشیند و بتحریک از یکدیگر جدا میگردد و در سل بتفصیل گفته شد **فائده** چیزهای مجلی نوشیدن چون ماء العسل و شربت نبات و ایارج فیقرا برای قرحه و انبات لحم سومند ست چند نوبت دهند و دوغ و شیر با آهن یا سنگ داغ کرده نفع دارد و اگر به زیادتی غذا حاجت آید از آرد جو باسبوس بود شیره کشند و با شیر بخته نبات آمیخته بدهند و پایچه گوسفند با صمغ عربی مفید ست **تنبیه** آنجا که سحج سبب خروج مده باشد و هنوز سبب سحج منقطع نگشته باید که نخستین انقطاع سبب نمایند بدانچه در موضع او مذکور ست بعد در لطف مده و قرحه روده توجه نمایند **فصل اندر زحیر** و آنرا علة الحاجة گویند و وی حرکت روده مستقیم بود جهت دفع بر سبیل اضطرار که در ترک او اختیار نباشد و بر نمی آید با دیگر رطوبت مخاطیه از جنس قلیل المقدار و باشد که مختلط آید با خون خالص این بر چند قسم ست **قسم اول** آنکه رطوبت شور لذع بر معاء مستقیم آید و بسبب لذع بر دفع براز مائل نماید علامت او برآمدن رطوبت مذکور ست با رطوبت مخاطیه و نفخ و قراقر و قلت عطش و سوزش مقعد **علاج** آنچه در سحج بلغمی گفته شد استعمال نمایند و این سفوف سود دارد مغز چهار تخم مغز بریان کرده ده مثقال جوالی یکدرم کندر نیم درم هر سه را نرم بکوبند و باب نیم گرم میل نمایند و آنجا که تقاضا غالب بود چیزی بر نیاید و الم تمام بود گوگرد با چربی بزه بکوبند و بر آتش نهند و ملغاسی که در زیر او سوراخ باشد بران بپوشند و مقعد بران سوراخ گذارند تا دود با معا برآید و شیاف زحیر فائده دارد **صفت آن** کندر مر زعفران شب از هر یک برابر کوفته و بیخته شیاف سازند و عند الحاجة یکی بردارند **قسم دوم** آنکه ماده صفراوی

لقوله لقوبها بالمعدة و الکبد ای نیدان ... برای قرب آن بمعده و جگر ... ۱۲ م

قوله اقرب الی الکبد ... ۱۲

قوله الجرادة و الخراطة ... ۱۲

۲۴۳

مخزن ... ۱۲

مخزن ... ۱۲ حدود الامراض

نیز زحیر آرد و علامت او بر آمدن صفراست و سوزش مقعد با حرارت و تشنگی و آب بر راحت یافتن علاج آنچه در سحج صفراوی گفته شد استعمال نمایند و بدانند که حقنه و شیاف در زحیر سریع الاثر ست نسبت بمشروبات کما لایخفی صفت حقنه که اگر سحج مفرط بود و حرارت باشد استعمال نمایند مسکن

گرداند گل ارمنی سفیده ارزیز شادنه عدسی باریک بسایند و در شیره لسان الحمل و خرفه آمیزند و زرده تخم مرغ و اندک سرکه آمیخته بعمل آرند صفت حمول که در درد و سحج سود دارد زرده تخم مرغ بروغن گل حل کنند و مرداسنگ در گلاب صلایه کرده در آن آمیزند و پنبه بدان آلوده بردارند و این شیاف سود دارد کندر

زعفران حضض صمغ عربی از هر یک برابر افیون قدری جمله بهم آمیزند و شیاف ساخته بردارد گل سرخ و عدس مقشر هر دو کوفته بروغن گل آمیخته زیر ناف طلا سازند بر سر صفرا اگر حرقت بسیار بود قسم سوم آنکه زحیر که از ورم گرم که در امعاء مستقیم عارض شود پدید آید و ظاهرست که در نیصورت تحلیل میکند

مریض که در روده او ثقل پیدا ست و بدان تحلیل و تمدد که لازمه او ورم ست مضطر میشود بر دفع براز هر زمان و علامت او حساس ضربان و وجع و ثقل ست

در اسفل که جایگاه مستقیم ست باشد که از شدت ورم تب و عسر بول نیز پدید آید علاج برای انقطاع ماده رگ باسلیق زنند و اگر مانعی نبود در زیر

کمر حجامت نهند و تقلیل غذا فرمایند و اطفاء خون با شیاء مناسبه نمایند و پس از آنکه ماده از ریزش بایستد در نضج و تحلیل ماده محصوله و تسکین الم کوشند و این چنان باشد که خطمی و تخم خبازی و تخم کتان و حلبه و برگ کرنب و بابونه و بنفشه در آب بجوشانند و تنطیل نمایند بر مقعد و شکم و

اگر از این طبیخ آبزن سازند بهتر باشد و اگر حقنه کنند مفید تر بود خاصة آنجا که ورم در جزء اعلاء روده باشد و اگر از این اجزاء مطبوخ شیاف سازند و بردارند صلوب باشد خاصة آنجا که ورم در جزء سفلی روده بود و قتی اگر آسان همی باشد بفرمایند که فائده دارد و هرگاه ماده تحلیل نگردد و وجع هم نشود

حلبه و اکلیل الملک و کرنب پخته و پیاز پخته در زیر آتش و اندک مقل جمله بهم سرشته بر مقعد گذارند تا بر تفجیر یاری دهد پس اگر منفجر شد خود بخود فبها و الا شیاف منفجره استعمال نمایند تا سر دهد و بعد از آنکه سر کند هر چه در خروج المده من الامعاء گفته آمدیم بکار برند و بعد از تنقیه ریم باندمال جراحت کوشند

صفت طلائیکه در ابتدا مفیدست و حرارت بنشاند صندلین آب کاسنی و عنب الثعلب بسایند و کافور آمیخته بر مقعد طلا نمایند و روغن

گل و زرده تخم مرغ بهم سرشته و اندکی مرداسنگ آمیخته بر مقعد نهادن و شیافه ساختن در تسکین الم مجرب ست از ماده سرد ورم کمتر افتد در روده و در قولنج ورمی ورم روده بتفصیل مذکورست **قسم چهارم** آنکه زبل خشک امعاء و قاق بند شود و بدشواری بیرون آید و تزار آرد و باد

غلیظ که از وی جدا گردد و درد شدید احداث کند و بسبب خرخراطه و رطوبت از روده بر آید و علامت او گرانی شکم ست و ام و وجع و مغص بر آمدن ثفل خشک قلیل المقدار همچون نخود و تقدم تناول اغذیه یابسه **فائده** گاه باشد که این زحیر را جهال اطباء اسهال پندارند بوا سطه خروج رطوبت خراطه و بدین تخیل حابسات استعمال نمایند و بعضی بسبب هلاکت شود پس لازم آمد که فرق بیان کنیم درین نوع که مسمی ست بزحیر کاذب و در باقی انواع که موصوف اند بزحیر صادق

تا از خطا دور باشد و فرق بینهما آنست که بیغوله دیگر تخمها ریض را بنوشانند پس اگر تخمها بشرو به بیرون نیاید و در امعاء و اندر شکم بماند باید دانست که زحیر کاذب است و ثفل محتقن مانع بروز گشته و اگر تخمها با براز بیرون آیند نشان زحیر صادق باشد **علاج** برای اخراج ثفل یابس محتبس مزلقات دهند چون

شربت بنفشه و خیار شنبر و روغن بادام آمیخته و مانند آن حقنهٔ لینه استعمال نمایند گاه باشد که آب گرم تنها نوشیدن از تدابیر دیگر مستغنی سازد بسبب ارخاء و تلیین **تنبیه** قاعده آنست که زحیر از هر قسم که باشد در حبس او مبادرت نکنند الا بعد تحقیق و زوال سبب **قسم پنجم**

آنکه سردی مفرط بمقعد رسد باطناً و خارجاً و بدان سبب تشنج در وی عارض شود و تمدد در روده مستقیم پس توهم کنند آن آدمی تمدد را که ثفل ست و مضطر گردد بر دفع براز و علامت او تقدم رسیدن سردی ست بمقعد و راحت یافتن از استعمال آب گرم و نشستن بر موضع

گرم **علاج** تکمید با آب گرم و تدهین بروغن قسط گرم کرده و روغن گل و بابونه گرم کنند و آبزن فرمودن از طبیخ بابونه و شبت

دعنب الثعلب واکلیل الملک و نشستن بر خشت گرم سود دارد و اگر دو درم حب لرشاد بریان نموده یا کوفته با آب گرم بر ناهار دهند نفع کلی بخشد قسم ششم

آنکه منافذ شود مقعد و معاء مستقیم از برآمدن ثقل سخت یا بواسطه نشستن بر چیز سخت زمان طویل چنانچه در سواری پس جهت تکاثف مقعد و معاء عارض

گردد زحیر علامات تقدم سبب علاج برای ارخاء ذرمی قیروطی که از موم و روغن بابونه و مقل ساخته باشند بمالند و بروغن کنجد و زیت حقنه کنند و زردی

بیضه در روغن گل حل کرده حمول سازند قسم هفتم آنکه در غلول معده و معاء ترشی خورده شود و بدان سبب زحیر افتد علاج جلاب خام و زردهٔ تخم مرغ نیمبرشت

و صمغ عربی و گل ارمنی دهند و در ترویح الارواح گفته و قد شاهدنا فی الاسهالات التی کان معها زحیر شدید قد خرج شیء کالمعاء مقدار

فبر من المقعدة تبقی ثلثة ایام ثم اسود و سقط و قد برا منه الشخصان و هلک منه ثلثة اشخاص و اربعة و غلیة الظن انه الطبقة الداخلة من المعاء المستقیم

و قال فی الحاوی الکبیر ذکر قوم من اصحاب الزحیر اصابهم وجع شدید و خرجت منهم بعقب ذلک حجارات من المقعدة **فصل اندر مغص** یعنی درد معاء و دی

بر اقسام ست **قسم اول** آنکه باد غلیظ در معاء محتقن شود و بواسطه تمدد درد آرد و علامت او نفخ و قراقر ست و تمددی و ثقل در شکم و بخروج باد انتفاع یافتن

علاج جهت تنقیهٔ امعا از خلط خام که مادهٔ باد ست حب ایاره و حب سکبینج و معجون شهریاران مانند آن دهند و برای تحلیل باد تخم کرفس و انیسون

و بادیان و نانخواه و جز آن هرچه باد شکن بود استعمال نمایند و اگر تولد ریاح از ضعف معده باشد معجون کمونی و معجون حب الغار بکار برند و از آب سرد

و اشیاء باد انگیز پرهیز نمایند **قسم دوم** آنکه صفرا بر امعا آید و از کیفیت لذاع الم احداث نماید و علامت او درد با سوزش و تشنگی و زردی براز و

سوزش مقعد و قلت گرانی در درد و **علاج** تخمهای سرد لعابی چون اسپغول و ریحان و لسان الحمل و مانند آن بروغن گل چرب کنند و با آب سرد

فرو برند و باید که تخمها را غیر بریان استعمال نمایند پس اگر بهمین تدبیر صحت شد فبها و الا جهت تنقیهٔ صفرا خیارشنبر و شیرخشت و مانند آن خورانند در

آب کاسنی یا عنب الثعلب حل کرده **قسم سوم** آنکه سوء مزاج گرم ساده در امعا افتد و بکیفیت خویش مغص آرد علامت او شدت لذع و التهاب و تشنگی است و

گرانی و زردی در براز نابودن زیرا که ثقل و تلیین براز بی ماده نمیشود **علاج** برای تبدیل مزاج هرچه مبرد و مطفی باشد و در صفراوی گفته شد استعمال نمایند

و این دوا نفع تمام دارد اسپغول در گلاب لت کنند در روغن گل در دو آمیخته در آب نارمیخوش در و در ریخته بنوشند و اگر آب نارمیخوش نباشد آب نار این

کفایت کند **قسم چهارم** آنکه بلغم بورقی شور بر امعا آید و بکیفیت بورقیه احداث مغص نماید و علامت او برآمدن بلغم ست در براز و گزیدن مقعد هنگام خروج

و بودن تشنگی کمتر نسبت بصفراوی بودن ثقل بشیرازان **علاج** برای تنقیهٔ امعا حقنه کنند که گفته آید و روغن گل بحوالی ناف بمالند **صفت**

حقنه که درینجا مناسب ست حاشا پنجدرم بنفشه بسفایج فستقی بادیان تخم کاسنی عنب الثعلب هر یک سه درم عناب ده دانه سپستان بست دانه ترید دو دام

آب خیارشنبر پانزده درم ترنجبین ده درم شکر سرخ نه درم بطریقی که معروف ست مطبوخ سازند و حقنه نمایند و دیگر حقنهای نرم نیز موافق ست تا آنجا که

استعمال حقنه میسر نباشد مطبوخی که برای حقنه شد بنوشانند **قسم پنجم** آنکه خلط خام غلیظ بلغمی در امعا چسبند و بسبب خلط و ضعف قوت مندفع نشود و مغص آرد و

علامات او کثرت ثقل و لزوم وجع ست در یکجا و برآمدن بلغم لزج در براز و احیانا تاثری بلمس موضع الم **علاج** اگر خلط در معاء علیا بود قی فرمایند بطبیخ شبت

عسل و جز آن که مقی بلغم باشد و اگر خلط در امعاء سفلی بود حقنه نمایند و تشراب و دیگر مسهل بلغم در هر دو صورت سود دارد و بعد از تنقیه جهت تحلیل بقایا و تعدیل

مزاج و تقویت هضم جوارش گرم دهند چون کمونی و فلافلی و مانند آن که در ریحی گفته شد و این حب در بلغمی و ریحی سود دارد **صفت آن** نانخواه یکدرم حب بلسان

نیم درم هر دو را نرم بکوبند و با آب گرم یا عرق بادیان گرم بخورند نیمدرم صبح و نیمدرم شام و نیکوتر نیز غذا در ریحی و بلغمی شوربای مرغ بیرشت و شوربای عصافیر با فلفل و قرنفل

و زیره دارچینی و گوشت خانگی ست بریان کرده مسکن وجع بلغمی و ریحی ست **قسم ششم** آنکه زبل خشک در روده بند شود و بتر خر بر نیاید علامتش و علاج او

در قولنج ثقلی ظاهر گردد **قسم هفتم** آنکه ورم در امعاء عارض شود و مغص آرد و این نیز از قولنج ورمی روشن شود **قسم هشتم** آنکه حیات و حب القرع باعث مغص شوند

۲۴۵

در فصل دیدان علیحده گفته شود **قسم نهم** اندر معض که بعد شراب دویه مسهله پدید آید **علاج** آب گرم بنوشند تا دوا را آمده دهد و اگر برنیاید بهاء
و در شدت کنند در معده و معاقی کنند و اگر اسهال فتاده باشد اما بسبب حدت دوا و جع باقی بود لعاب اسپغول و خطمی و مانند آن بکار برند و روغن گل با
وگاه باشد که دوای مسهل هیچ عمل نکنند و جع منتشر گردد و کرب پدید آید در اینصورت از فصد چاره نبود **فصل اندر نضج و قراقر امعا** و این بر دو قسم ست
اول آنکه اغذیه نفاخ چون لوبیا و مانند آن خورند یا غذا اکثیر المقدار یا ردی الکیفیت چون گوشت گاو بیش تناول نمایند و لدان نفخ و قراقر افتد و علامت
او تقدم سبب ست **علاج** تجوید غذا کنند و تبدیل معتاد و گلقند و گلاب فائده دارد دوم آنکه ضعف برودت در امعا پدید آید و بدان سبب هضم ناقص شود و غذا
اگرچه صالح بود در کمیت و کیفیت نیک نگوارد و در امعا قراقر شود و علامت او شدت و قراقر ست با وجود تناول اغذیه موافقه **علاج** تقلیل طعام کنند و جهت
تقویت و تسخین امعا اطریفل و کمونی خورند و اگر با ضعف هضم اسهال هم باشد جوارش جوزی استعمال نمایند **فصل اندر قولنج** و این مرضیست معوی که
با وی مجیئت طبع متعسر بود و باشد که هیچ نبرآید و علت مذکور در امعا شد بیشتر افتد خصوصا در قولون از آنست که لفظ قولنج از نام قولون گرفته اند اما آنچه
در امعا علیا افتد مسمی ست بایلاوس در آخر این فصل گفته آید تفصیل معنی و علاج ایلاوس و فرق در دو در انقلاب معده اکنون بدانکه قولنج یا ذاتیست یا عرضی
و هر یک در ذکر اقسام معلوم شود **قسم اول** آنکه بلغم غلیظ زجاجی مختلط شود با ثقل و راه عود قولون بسته گردد و قولنج آرد و علامت او آنست که احتباس وجع بشدت
بود و اطراف سرد و سافل درد کنند و قبل از حدوث قولنج سقوط اشتها و تخمه و تناول اطعمه غلیظه و برآمدن بلغم در ثقل و قلت خروج براز عارض شده باشد
و ریاح مطلق بیرون نیاید و نفخ پیدا بود و چیزهای شور و ترش دل بخواهد باشد که از شدت وجع زود جگر گرم شود و تشنگی عظیم پدید آید و قاروره سرخ برآید
و جاهل پندارد که قولنج وری یا صفراویست و حال آنکه بلغمی باشد پس در قولنج نظر بر تشنگی و بول نباید کرد و عوارض دیگر باید جست تا مغالطه نیفتد
علاج نخستین بشیاف و حقنه طبع را بگشایند تا که از شیاف کار کشاید بحقنه نیز دارند و بعد از آنکه بگشاید چیزی دهند که سریع الاسهال باشد چون
سفرجلی مسهل و شهریاران لسقمونیا و شحم حنظل و غاریقون مقوی بود و نیکوترین ادویه جهت اسهال و دفع غثیان و تقویت معده و منع قی سفرجلی و شهریاران
ست و باید دانست که از شیاف و حقنه طبع کشاده شود و شرب مسهلات ممنوع ست و خطر عظیم دارد و همچنان آبزنات و کمادات و ضمادات اما پس
از انحلال طبع آبزن و غیر ها جلیل الفائده است و چون منحل گردد و قولنج یک شبانه روز طعام ندهند بلکه بیشتر اگر برداشت تواند کرد مریض بهتر بود
زیرا که جوع قائم مقام استفراغ ست و تحلیل می کند بلغم را که بعد از تنقیه باقی باشد و غذا در اینجا شوربای نخود آب که از گوشت خروس پیر یا گوشت
کبک و عصافیر یا گوشت گوسفند جوان که در و دارچینی و زنجبیل و زیره و بسفایج و پودینه باشد باید داد با طعام و بعد از آن جرعه آبکامه مفید ست
و زیره سبوس که در دنانخواه و کرویا و شونیز باشد با روغن زرد گاو نفع دارد و بعد از طعام حرکت و سواری معتدل و تقلیل غذا افاده
می دهد و تقلیل آب ضروری ست و اگر بجای آب ماء العسل میل نمایند یا عرق بادیان و گلاب بهتر باشد **صفت شیافی** که اینجا نفع دارد تربد و شحم حنظل
و انزروت بوره نمک نفط شکر سرخ جمله مساوی بگیرند و شیاف مقدار چهار انگشت و بعضی گفته اند که مقدار شش انگشت باید که تا زود بگشاید دیگر که قولنج
بگشاید و در دشت را ساکن نماید بعده انزروت جاوشیر مقل صابون زنجبیل نمک هندی سداب تخم سپند مجموعه جمله برابر گرفته شیاف سازند گاه باشد
که صابون فقط شیاف مانند آنرا تراشیده بردارند **صفت حقنه** که قولنج بلغمی و ریحی دور کند شونیز و مویزج از هر یک قدری بگیرند و نرم بکوبند
با آب برگ چقندر و کرنب با هفت مثقال روغن زرد گاو تا چهار مثقال روغن بادام آمیخته شیر گرم عمل نمایند و اگر یک قاشق آبکامه
بیفزایند بهتر باشد و اختیار ادویه قویه و ضعیفه جهت حقنه بحسب قوت سبب و شدت عرض است کما لا یخفی ضمادی که قولنج دور کند شونیز
و مویزج از هر یک قدری بگیرند و نرم بکوبند و بزهره گاو آمیخته بزناف طلا نمایند و مالیدن شکم بشبت در روغن خروع مفیدست تخصیص اگر

بزرگ اندکی روغن فرفیون وجندبیدستر یا اندکی فرفیون آمیزند **تنبیه** باید دانست که وجع قولنج مشتبه می شود گاهی بعضی گاهی بوجع کلیه یا وجع رحم کبد یا وجع معده یا وجع طحال یا وجع دیدان لهذا لازم آمد که در قولنج و این اوجاع فرق بیان کرده آید تا رفع اشتباه نماید اما فرق

در قولنج بلغمی و درمعض آنست که وجع بین قولنج ثقیل باشد و تقدم تخمه و سقوط اشتها و تناول بقول و فواکه رطبه و اغذیهٔ غلیظه بر وگواهی دهد و قولنج از هر گونه که باشد لازم ست که طبیعت متعسر الانحلال بود بخلاف مغص که در وی مجتبه طبع عسر نبود بلکه شکم نرم شود بتخصیص بعد ساعتی از اقسام

وجع خاصه که آب گرم نوشیده شود پس اگر سبب مغص خلط لذاع بود رقیق بود یا مراری وجع اکال لذع نیز شاهد است فرق در وجع قولنج و در وجع کلیه آنست که در در گرده در جایگاه گرده ثابت می باشد و از انجا تجاوز نمی کند و چنان محسوس می کند بیمار که در قطن نجوال دوده مرکز

ست و ایضا احتباس یا قلت بول و برآمدن ریگ در بول و دیگر علامات ورم گرده گواهی می دهد بخلاف قولنج که درد او در یک موضع ثابت نمی ماند بلکه ممتد و منبسط میگردد و گاهی بفوق و گاهی بجانب و گاهی بخلف تا محاذی فقرات قطن قال جالینوس ان معا قولون یبلغ جهة القطن فلذلک

اوجاعه یبلغ الجهات کلها و ایضا خاصه درد قولنج ست که از اسفل بالا می خیزد زیرا که ابتدا قولون از همین جا ست و بشدت می باشد بحدیکه اکثر میگردد و غشی و عرق سرد و این درد باطلاق طبیعت ساکن نشود بخلاف درد گرده که از قی راحت میگردد و فرق در وجع قولنج و در وجع رحم و کبد و

طحال و معده و دیدان ظاهر ست از موضع عضو و مقدار وجع و عوارض لازمهٔ هر یک مثلا وجع رحم منتقل نمیباشد بلکه تسبو خانه و گاهی امیدهم برآن

احتباس طمث وجز آن که در باب او ست بخلاف وجع قولنج که در اکثر ما بین خاصره و ما بین گرده عارض میباشد اما وجع دیدان خالی بیت ضعیف میباشد و مختلف المواضع بحسب انتقال دیدان ایضا افتادن کرم وجز آن که لازم است بران گواهی دهد اما وجع معده و جگر و سپرز بجهت بعد این اعضا

فرق ظاهر دارد محتاج بیان نیست و بدانکه سقوط اشتها و قی و نفخ و وجع ساقین از علامات خاصهٔ قولنج ست **فائده** بسیار باشد که قولنج منتقل شود بدیگر امراض چون فالج و لقوه و درد مفاصل و درد پشت و بواسیر و مالیخولیا و صرع و استسقا و بعضی برانند که قولنج از شخصی بشخصی انتقال کند مانند

وبا **قسم دوم** آنکه باد غلیظ در طبقات روده ها بسته شود و بواسطهٔ احداث تمدد در معا ضیق در مجری قولنج آرد و علامت او وجع مسلی ست و انتقال درد و نیامدن آروغ بفراغت تقدم تناول اغذیهٔ نفاخه شدید البرد و فواکه رطبه چون انگور و خیار وجز آن تقدم وجود قراقر

و نفخ و ایضا از خواص وی ست که چون بچیزی گرم تکمید کنند یا دلک نمایند درد زیاده شود و بعد از زمانی روی بسکون آرد اما زیادتی وجع بسبب انفصال ابخرهٔ غلیظ زجاجیه است که از رطوبات زجاجیه جدا میگردد بواسطهٔ سخونت دلک و تکمید و سکون وی بسبب تلطیف و تحلیل ریاح ست که علت غائی

تکمید و دلک ست و اندرین مرض گاه باشد که محل احتقان باد مرتفع شود بحدیکه بنظر درآید وگاه باشد که براز نرم برآید و این براز منتفخ بود همچو سرگین گاو و چون براب نهاد از ندبالا بایستد و فرو نشیند **علاج** بشافه و حقنه کاسر النفخ نرم کنند طبع را **صفت شافه** که درینجا مفید آید بوره

مقل جاوشیر تخم سداب جندبیدستر حنظل از هر یک بمقداری لائق بگیرند و باقوام شکر سرخ بسرشند و شیاف سازند **صفت حقنهٔ بادشکن** سداب

تمام بابونه قیصوم مرزنگوش تخم کرفس دیانان نانخواه انجیر هر قدر که خواهند در آب بجوشانند و عسل آمیخته نیمگرم حقنه کنند و هرگاه شیاف و حقنه کرده باشند و باد و بلغم زجاجی که ماده باد ست برآید با وجود آن وجع باقی باشد باید دانست که برودت در روده افتاده و درین وقت جهت تسخین مزاج امعا این حقنه کنند

صفت آن بابونه اکلیل الملک بسفایج سداب نانخواه سیاه دانه نیکوفته جداجدا در آب بجوشانند و بپالایند و زیت اندکی جندبیدستر آمیخته حقنه کنند و لیکن باید

مریض آکه دوا را در روده دیر زمانی طویل بدارد تا تسخین بوجه تمام حاصل گردد زیرا که درین حالت سخونت مطلوب ست نه تنقیه و نافع ترین چیزها در قولنج ریحی کمونی

و نهادادیقون و سنجرنیا و تریاق کبیر خوردن ست و نگاه بستن نمک تکمید کردن و روغن سداب یا یاسمین بیدانجیر مالیدن و از نوشیدن آب سرد کثیر المقدار پرهیز کردن

وبجای آب به بار العسل وعرق بادیان وگلاب کفایت کردن نوعی ست از قولنج ریحی که عارض می شود بسبب ریحی که بر شکم ریزد و باعث
نفخ گردد چنانچه در مالیخولیا مراقی بعضی را پدید آید و علامت او آروغ ترش ست وانتفاخ شکم بغیر وجع شدید علاج جهت تنقیه سودا
مطبوخ افتیمون بدهند برای تحلیل ریاح هر چه گفته شد از حقنه و شیاف استعمال نمایند فائده ضمادات و کمادات و اکثر معاجین غذا
که در بلغمی گفته شد و در ریحی سوداوی مجربهٔ ماری و درینجا جلیل الفائده است و عند شدت وجع فلونیا مناسب ست مقدار نخود یا زیاده بدهند صفت
شیافی که در یکروز بار داده نضج دهند و به تسکین درد و آوردن خواب مخصوص ست جند بیدستر زعفران مر سکبینج افتیمون از هر یک ابر گیرند شیاف سازند
قسم سوم در قولنج ورمی و این هر گونه است یکی آنکه ورم دموی در امعا افتد و مجری تنگ سازد و منع خروج ثفل نماید و قولنج پدید آید و علامت او تب تیز و
تشنگی و بر آمدن رگهاست و احتباس ثفل و وجع و ضربان در جایگاه ورم حدت قولنج بتدریج بحسب انصباب ماده و تزاید ورم باشد که درد عظیم بود و
منفذ بول تنگ و بول حبس نماید علاج فصد باسلیق یا اکحل کنند از دست راست و خون اندک اندک بچند دفعه بر آرند و از حبس بول باشد فصد صافن
هم نمایند و هر روز جهت ازلاق ثفل ملینات دهند تا ثفل در روده جمع نشود و در قولون نماند و وجع زیاده نکند لهذا اشارح اسباب و علامات گفته و تدبیر تحدث منها
عند احتباسها قولنج ثفلی و ایضاً جهت تلیین شراب آب لوبا مغز فلوس خیارشنبر و شیرخشت و شربت بنفشه بغایت مفید ست و کذلک آب عنب الثعلب آب کاسنی
و آب کنج و آب انار که در ان مغز فلوس حل کرده باشند و روغن بادام شیرین آمیخته و این حقنه سوداوی صفت آن حلبه تخم کتان بابونه در آب
بجوشانند و بپالایند و ماء الشعیر و آب عنب الثعلب و آب خیارشنبر در وی آمیزند و نیمگرم استعمال نمایند و اگر با وجع حرارت شدید بود و لذع و خارش باشد این حقنه
نفع تمام دارد صفت آن عناب و دانه سپستان بست دانه تخم خطمی سه درم هر سه را در آب بجوشانند و صاف نمایند و آب خیار زرد کدو و شیرهٔ جو لعاب
اسپغول هر یک با ده ده درم و روغن بنفشه یا بادام ده درم در وی آمیزند نیمگرم حقنه کنند و بالا گفته شد که بحقنه طبع بگشاید شرب مسهلات نشاید و در
ابتدای ورم باید که خرقه بگلاب و سرکه تر کرده بر موضع درد نهند یا صندلین بگلاب ساییده ضماد نمایند و بعد از انکه سوزش ساکن شود و ایام تزاید در گذرد
ادویهٔ ملینه محلله چون بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و موم و روغن بابونه و لعاب تخم کتان جمله بهم سرشته نیمگرم ضماد نمایند و اگر بجای روغن بادام
یا روغن کنجد یا روغن گاو آمیزند روا باشد و سائیدن روغن بنفشه و بابونه نیمگرم و تنطیل بطبیخ ادویهٔ محلله ملینه سودمند ست و بدانکه در علاج این قسم
تعجیل باید کرد تا منجر بالاوس نشود دوم آنکه ورم صفراوی در امعا افتد و قولنج آرد و علامت او اندوه سوزش و تشنگی و قی مرار و تلخی دهن و وجع لین
است علاج آنچه در دموی ست تدبیر آنست مگر فصد که بدان حاجت نیست و آنجا که صفرا غالب تر بود و بیشتر باشد با دویهٔ مشتریه مزلقه سقمونیا
نیز داخل سازند و درینجا شربت بزوری و شربت بنفشه و شربت گل مکرر و آب تمر هندی و گلقند و گلاب و عرق بادیان سودمند ست سوم آنکه
ورم بلغمی در امعا افتد و قولنج آرد و این قسم نادر افتد و علامت او سستی بدن و کثرت ثقل ست در روده و تپ لینه و تشنگی نا بودن و
تقدم بلغمیت بر آن علاج شبت و اذخر و اکلیل الملک و قیصوم ضماد نمایند بر شکم در جایگاه درد و حقنه که منقی بلغم بود استعمال فرمایند و معجون تربد
خوردن مفید ست و از آب سرد و مغلظات خصوصاً از کدو و خیار و مانند آن احتراز واجب دانند و هر چه در قولنج بلغمی ست تدبیر آنست
و آنچه برای اورام باردهٔ اعضاء باطنه مخصوص ست و علاج وی ست چهارم آنکه ورم صلب سوداوی در امعا افتد و قولنج آرد و علامت او ثقل و قلت
وجع و تشنگی ست و تقدم فساد سپرز علاج حقنه که از چربی ها و روغنها و ادویهٔ نفخ شکن ساخته باشند استعمال نمایند و به طبیخ خشایش محلله ملینه
آبزن فرمایند و مطبوخ افتیمون نوشند و شوربای چرب خورند و حالانکه در قولنج بلغمی و ریحی مذکور ست سوداوی در این قسم نیز نادر افتد قسم چهارم در
قولنج التوائی و نفتقی قسمی ست از التوا التوا آنست که روده ای خود برود یا به پیچد به نهجی که تعقد در و افتد و وقوع التوا در روده که مسمی ست باعور

بیشتر افتد و التوا بر سه گونه است یکی آنکه روده پیچ خورد و تعقد در وی افتد دوم آنکه بعضی رباطها که روده را با پشت مربوط میدارد گسسته شود یا تنگ گردد
سوم آنکه صفاق سست گردد و پاره پاره شود و روده جای خود گذاشته بدان سو گراید پس اگر این فتق صفاق قریب بانثیین یعنی کش ران باشد و فرود آید در کیس انثیین روده
خصوصا عور چنانچه در تشریح او گفته ایم و فرود آمدن روده در کیس خصیتین مسمی ست بقرو و عکا و قولنج التوا آنست که حرکت ضعیف یا جستن یا چیز گران برداشتن یا از جای
بلند افتادن یا فتق اتفاق افتاده باشد بر اثر آن قولنج پدید آید فی الفور و علامت آنکه مریض نتواند استادن از این علت قولنج بود و خاصه این قولنج ست که درد یکجا
ثابت باشد و متشابه الاحوال بود یعنی انتقال نکند و زیادتی بسیار نگیرد بلکه بر یک حالت باشد بخلاف ریحی و ثفلی که درد ریحی منتقل باشد و در ثفلی بعضی اوقات بغایت
غلبه کند و آنجا که موجب التوا فتق باشد نتو و بلندی مراق از موضع و عظم کیس انثیین گواهی دهد بحسب وقوع فتق در او چنانچه در امراض صفاق ذکر خواهد رفت علاج
بیمار را بفرمایند تا بر پشت بخوابد خود را مستوی دارد پس شانه و شکم را با دهن روغن تر نرم مالند برجهتی مناسب تا روده بر جا آید و اگر این تدبیر بسنده نکنند بعد از مالیدن شکم ساق
او بر ریسمان سخت بربندند و چهار کس دست و پا او بگیرند و بردارند بنحویکه پشت و دوش شود و شکم او در قعر افتد و هم بر این شکل او را بجنبانند بهر جانب تا روده بوضع اصلی باز آید
و اگر بدین طریق هم روده باز نیاید بر هیئت خود باید که سیماب زنده یعنی ناکشته بگیرند و بشویند و مقدار یک اوقیه که کثر بالا دو درم باشد تا ده اوقیه مریض را
بنوشانند و بفرمایند تا چند قدم بگردد پس شکم او را از هر دو دست خود بگیرند بنوعیکه میلان غمز از فوق باسفل باشد و در این وقت باید که مریض ایستاده بود و غمز همی کنند
بتدریج فرود آید تا که سیماب فرود افتد و روده بجای خود رسیده باید بعد از برآمدن سیماب از شکم شوربای سفید باج چرب بدهند تا چند روز همین شوربا بسند کنند و از دیگر
اغذیه پرهیز کنند تا که زایل شود بتمام غثی که از ثقل سیماب پدید آمده باشد شرط نیست که یک دو روز زیاده و نه بیشتر از شربت سیماب نیز غذا همین شوربای ساده چرب بسیار دهند تا اثر
شربت او بر سر پدید آید تنبیه گاه باشد که سیماب مشروب بغمزه بطن بر نیاید و بدان سبب درد بیفزاید و گرانی غلبه کند و بیمار مضطر شود و تدبیر این وقت آنست که مریض را
سرنگون دارند بنحویکه پای او راست بسوی آسمان باشد و زمانی شایسته بهمین وضع بدارند تا که سیماب بتمامه از دهن برآید فقد و زنهار سیماب کشته که مقتول
گویند بکار نبرند که مهلک ست بنفوذ و فی العروق و نداشته نیز استعمال ننمایند و طریق شستن سیماب آنست که سیماب را در سلایه مقعر نهند و آب درخت بید انجیر در او
ریزند و بمالند تا که سیاهی و چرک از سیماب زایل شود پس آب مذکور دور نمایند و آب درخت عنب الثعلب بر آن ریزند و باز بمالند زمانی شایسته پس این آب نیز
براندازند و سیماب بکار برند و آنجا که آب بید انجیر و عنب الثعلب بهم نرسد بیارند بلیله و بلیله و آمله و یک شبانه روز در آب شیرین تر کنند پس آب وی بستانند و در این
سیماب را بمالند تا که پاک گردد و طریق دیگر آنست که بگیرند سیماب نود مثقال و آب یک رطل و در دیگ انداخته بجوشانند بر آتش انگشت هر گاه آب وی بکمی نهد
بدل او دیگر ریزند و همچنان بجوشانند تا که آب متلون شود و بسیاهی که در سیماب است سیماب از شوائب ردیه و تراب معدنیه پاک گردد فایده قولنج التوائی که بسبب
فتق و قرو باشد تدبیر وی بعد از بجای آمدن روده بحیل مذکوره آنست که در فتق و قرو گفته آید و بستن از فایده مربع بر امعا همچنین که روده را از جای بیرون نیفتد
ضرور است بر محل فتق ادویه قابض نهادن و آن جای را بستن نفع تمام دارد قسم پنجم اندر قولنج ثفلی و ظاهر است که چون ثفل در روده بسته شود قولنج آرد و احتباس ثفل
را اسباب است یکی آنکه طعام فی حد ذاته خشک باشد چون گاورس و بلوط و ذرت دوم آنکه قلیل المقدار خورده شود و بسبب قلت او دافعه بر دفع نپردازد سوم آنکه حرارت
یابس در امعا افتد و بدان سبب ثفل در روده متحجر شود و بر نیاید و این باشد که از جهت گرمی زهره عارض شود که روده را گرم سازد چهارم آنکه مائیت بسیار از
بدن برآید بسبیل ادرار بول یا اسهال و مانند آن و بدن خشک گردد پس اعضا از غذا جذب مائیت نمایند بالاستقصا و ثفل خشک در روده بماند و ظاهر است
که تا ثفل در قوام مائل برطوبت نبود بر نمی آید پنجم آنکه تحلیل در بدن بسیار افتد جهت تخلخل بدن یا گرمی هوا یا تعب مفرط و بعلتی که در خروج مائیت گفته شد
احتباس ثفل آرد ششم آنکه حس امعا تباه شود بواسطه شرب مخدرات یا بسبب مزاج بارده مفرط که در امعا افتد و باشد که در روده ناصور پدید آید و مزیل
حس او گردد هفتم آنکه در منفذی که مابین زهره و امعا ست مدخل صفرا بر امعا سده عارض شود و صفرا که منبه دافعه امعا ست از انصباب باز آید و ثفل بسته شود

هشتم آنکه دیدان و کرم در امعا تولد شود و ثفل که با معا آمد رطوبتها را بخورد و ثفل خشک بسته بماند و قولنج آرد نهم آنکه روده قولون ضعیف شود و دفع
فضله نتواند نمود و این انواع تسعهٔ ثفلی هر یک مشروحاً بیان کرده آید اما علامات قولنج ثفلی کلی آنست که باد و ثفل والم بر مرتبه بود که گویا روده می تنگاند پس آنچه
از بسیاری طعام باشد نشانش تقدم تناول اغذیهٔ یابسه است چون برنج و گاورس و جز آن و آنچه از قلت طعام باشد تقدم تقلیل طعام بران گواهی دهد و آنچه از حرارت
امعا باشد علامات او شدت تشنگی ست و التهاب و لاغری مراق و آنکه پیش از حدوث قولنج ثفل خشک بد بو و سیاه مائل بسرخی بر آمده باشد پس اگر مع جنبش
حرارت زهره بود خشکی از ان بیدا بود و گاه گاه تپ پدید باشد که یرقان ردی نماید و آنچه از یبوست امعا باشد علامات او همانست که حرارت امعا گفته شد
سوای التهاب مراق و نتن و سواد براز و آنچه از بی حسی امعا باشد نشان او آنست که طبیعت اجابت نکند اگرچه چیزهای تیز خورند چون سیر و خردل و کرفس
مانند آن و درک اذیت نماید اگرچه چیزهای حار چون بوره و صمغ و صابون بر ارند و هرچه تناول نمایند نفخ شکم آرد و آنچه از کثرت در و بول و ادرار
خروج مائیت بود نشان او حدوث قولنج ست عقب ادرار بول و اندفاع مائیت که مفرط باشد و آنچه از کثرت تحلیل بدن بود نشان او وجود اسباب
محلله است چون هوای گرم و تخلخل مسام و کثرت عرق و مزاولت صنائع ذی تحلیل چون حدادی و مانند آن و آنچه از سده که بمراره و معاست پدید آید
نشان او سپیدی براز ست و نفخ شکم و ظهور یرقان چنانچه در باب یرقان آثار این سده بتفصیل مذکور یافته و آنچه از دیدان بود نشان او هیجان وجع
و غثیان ست در خلو و باقی علامات در باب او گفته آید و آنچه از ضعف قولون باشد نشان او آنست که براز برنیاید مگر با استعمال شافه یا حقنه
علاج بر سبیل کلیه از هر سببی که باشد نخستین در کشادن طبع و اندفاع ثفل کوشند و این چنان باشد که آبکامه و روغن بادام بهم آمیخته گرم کرده بنوشند و
شوربای چرب نفخ آینده گرم چون شوربای مرغ و ماکیان فربه تناول کنند و آنجا که در امعا حرارت و یبوست باشد جلاب بنفشه و عنب الثعلب و تخم
کاسنی و ترنجبین و نبات سودمند ست شربت بنفشه با آب گرم و لعاب بهدانه و آب کدو و شیرهٔ تخم خرفه و ترنجبین نفع دارد و روغن بنفشه و لعاب بهدانه
و کتیرا بر شکم مالیدن مفید ست و درینجا بعوض امراق حاره حسوهای چرب بخورند و پس از نوشیدن اشیای مزلقه و حصول تلیین در ثفل باید که مریض
بر پایها بجهد آهسته آهسته تا که ثفل بیرون آید و اگر ازین نکشاید حقنه کنند بابن مطبوخ برگ چقندر بنفشه سبوس جو خطمی انجیر مغز قرطم
که بفارسی خستک انه گویند از هر یک مقداری که خواهند بگیرند و آب بجوشانند و بپالایند و روغن کنجد و شکر سرخ و آبکامه و آب خیارشنبر
دران داخل کرده نیمگرم حقنه کنند و آنجا که حرارت یا یبوست امعا سبب باشد این حقنه سود دارد **وصفت آن** بنفشه عنب الثعلب نیلوفر تخم خطمی
تخم خیارین بابونه سبوس جو از هر یک هفت درم عناب ده دانه سپستان بست دانه جمله را بجوشانند و صافی کنند و ترنجبین و لعاب اسپغول و روغن
بنفشه یا بادام یا کنجد هر یک ده درم دران آمیزند و حقنه کنند و چون طبع نرم شود اما باستفراغ حاجت باشد چیزی سریع الاسهال بکار برند
چون بوره و سقمونیا و شحم حنظل لیکن اگر حرارت باشد این اشیا استعمال نتوان نمود و بعد از انکه قولنج زائل شود بحسب سبب پس ثفل تدارک
نمایند مثلاً اگر یبس غذا یا قلت مقدار و سبب باشد هرچه ضد او بود در کم و کیف استعمال نمایند و اگر حرارت و خشکی امعا سبب باشد میوه های
تر و تر چون زردآلو و شاهبلوج خورند و شربت بنفشه و نیلوفر نوشند و شیرهٔ گندم چرب تناول کنند و دیگر اشربه و اغذیهٔ مرطبه طینه که بارها
ذکر گرفته استعمال نمایند و آنجا که حرارت امعا از گرمی زهره بود فصد نفع دارد اگر مانعی نبود و اگر ذهاب حس امعا سبب باشد تریاق کبیر و شرو دیطوس
و خندیقون و میوسن خورند و روغنهای مقوی چون روغن قسط و بید انجیر استعمال نمایند شرباً و حقناً و تدهیناً و اطلیهٔ مقویه بر شکم و خاصره نهند و غذا
شوربای کنجشک و کبوتر سازند و نیکوترین مسهلات درین قسم ایارج لوغاذیاست **فائده** خندیقون بجای معجمه یا معجمه شراب کهنه را گویند که دروی
زنجبیل و دارچینی و قرنفل و عسل باشد و میوسن شراب سوسن ست و اگر کثرت در و بول سبب باشد و این زنان اول مدارات افتد خرما

و مویز و حلوا که از نشاسته و مسکه ساخته باشند تناول نمایند و هرچه مقلل بول و تلیین براز بود چون شربت بنفشه و خیارشنبر و جز آن بخورانند
و انجیر شود ار دو اسپغول و تخم ریحان مفیدست و بهترین غذا فربا ست و اگر کثرت تحلیل سبب شده در جایگاه نشینند و قیروطی که از دهان مکتنه چون
روغن گل و موم آس ساخته باشند بر بدن بمالند و اغذیه چرب تناول کنند و اگر بهی را بکوبند و آب وی بگیرند و روغن گل که نیمه وزن این آب بود آمیزند
بجوشانند تا روغن بماند پس موم سپید در آن گدازند و بمالند بهتر عمل کند و اگر سده نبغد که در مرارهٔ معاست بجهت التهاب صفرا در معا سبب قولنج باشد در تنقیح
سده کوشند بدانچه در یرقان گفته شد و اگر دیدان سبب شده در قتل و اخراج او توجه نمایند بدانچه در باب وی گفته آید و اگر ضعف معده سبب بود هر چه
در ینجا بهر ذهاب حس معا گفته آمدیم بکار برند و از چیزهای ترش و قابض و آب سرد پرهیز ند طبیخ سلیخه و دارچینی و بسباسه و جوز بوا و سنبل و اشنه و تخم کرفس
با روغن بادام بنوشند جهت اسهال ایارج فیقرا مفیدست و بهترین غذا نخود آب گوشت مرغ قسم ششم اندر قولنج صفراوی که ماده صفرا در جرم معا گرد آید قولنج
آن ز و نادر افتد لان المادة الصفراوية لا تنبع الى ملاء المعا علامات و علاج این قسم از عرض صفراوی جویند تمام اقسام قولنج ذاتیه این بود قسم هفتم آنکه بمشارکت
عضوی پدید آید و این را قولنج عرضی گویند و دو انواع است یکی آنکه بمشارکت ورم مثانه پدید آید دوم آنکه بمشارکت ورم گرده افتد سوم آنکه بمشارک ورم جگر و سپرز
و حجاب عارض شود چهارم آنکه بمشارکت رحم لاحق گردد علامات و علاج این قسم از باب هر یکی این عضو جویند و بالا گفته شد که گاهی مشتبه میشود وجع قولنج
با وجاع این اعضا و فرق بینهم بتفصیل بیان یافته تنبیه نوعیست از قولنج که مسمی ست با یلاوس ترجمه او یا رب ارحم ست و وی بدترین اقسام قولنج و خلاصی
از و کمتر باشد خاصه آنگاه که زبل و گندگی در قی برآید و از بدن آروغ بوی بد آید و موضع حدوث این مرض روده قاق ست یعنی امعاء علیا و
این مرض گاه ابتدا افتد با سبابیکه در قولنج گفته شد و گاه باشد که قولنج منتقل شود با یلاوس و علامت ایلاوس آنست که درد بالای ناف
بود و از پائین چیزی البته بر نیاید و حقنه نفع ظاهر ندهد و تهوع و قی لازم باشد و این مرض از جهت قی مشتبه میشود با نقلاب المعدة فرق
بینهما آنست که در ایلاوس آنچه بقی برآید خالی از عفونت نبود بلکه زبل محض باشد و پیوسته باریک قی برآید از خوردن حموضات وجع شدت نکند بخلاف
انقلاب المعدة که بر عکس ست چنانچه در امراض معده گفته شد و گاه باشد که این مرض از داروی گرم و طعام حریف قابض و ی سمیت پدید آید و نسیان او تقدم سبب
علاج از آنکه ساقولنج و این مرض احد ست بحسب آنچه در وی گفته آمدیم استعمال نمایند و بدانند که در ابتدای این علت قصد نفع کلی دارد خاصه اگر خون
درم باشد یا ورم موجود بود بشرطیکه مانعی در فصد نباشد و دیگر تدابیر تلیین و تضمید و جز آن بر حسب مشاهده طبیب حاذق ست اما آنجا که دوا یا غذا از نا ملایم سبب باشد باید که
بزودی بنوشند آب نیمگرم با روغن کنجد یا بادام آمیخته و قی کنند تا آن شی فاسد بیرون آید بعده طبع را نرم سازند **فائده** در ذکر ادویه بالخاصیت خوردن
آن انواع قولنج را سود دارد شوربای هدهد و گوشت او و خراطین خشک کرده بریان و شاخ گوزن سوخته اما کرده بریان شدید النفع ست و شاخ
گوزن سوخته در دو صعب را در یک ساعت فرو می نشاند و اگر خرء الذئب که از خوردن استخوان حاصل شده باشد بگیرند و با شراب ماء العسل آمیزند و بلیسند نفع عجیب بخشد
اما مقصود سرگین گرگ که از خوردن استخوان حاصل شده باشد آنست که سپید محض باشد و از این سرگین آنچه بر درخت خار مطروح بود بغایت ستوده باشد و
گاه باشد که در این سرگین گرگ استخوان صحیح یابند و وی را بغایت عجیب الاثر ست در خواص این استخوان آورده اند که تعلیق وی و خوردنش نافع تر ست گلو آویزند
یا بر کمر بندند لیکن این استخوان باید که برابر امعا باشد و اگر بر این استخوان غلافی گیرند از پوست پلنگ یا پوست گوزن یا پوست قوچ که وی را گرگ دریده
بود بهتر عمل کند **فصل اندر حصر** و او آنست که شکم قبض ماند زمانی طویل خواه با درد بود خواه بی درد پس حصر عام ست از قولنج **علاج** آنچه در قولنج ست
دفع قبض نمایند بحسب رعایت مزاج و این دوا مفیدست انجیر زرد و بنفشه و زبیب دانه برآورده و اصل السوس از هر یک جزوی بپزند و صاف نمایند و مغز فلوس خیارشنبر
و روغن بادام ضمانه کرده بدهند تا در هفته خشکی طبع زائل کند و باید که ترید سفایج نیز داخل سازند اگر مانع نبود **فصل اندر دیدان** یعنی کرم شکم

قوله لا تنبع الی ملاء المعا [illegible] ۱۲
[illegible] صفراوی بسبب [illegible] معا [illegible]
[illegible] در بیان حقنه [illegible]
[illegible] عضو مقصود [illegible]
[illegible] معمول است [illegible]
[illegible] انصباب [illegible]
۲۵۱
[illegible] بطول [illegible] انگشت [illegible]
[illegible] علاج کند و [illegible] فائده [illegible] بسیار است
[illegible] مفرح القلوب [illegible]
[illegible] میزان طب [illegible] غلط [illegible]
[illegible] محمد حسین [illegible]

واین از رطوبت بلغمی که در امعا متعفن شود متولد گردد وانواع او چهار است **قسم اول** آنکه مسمی است بحیات ودودراز بود تا یک وجب بلکه
یک ذراع واین نوع در امعاء علیا تولد کند وعلامت او مغص است وضعف نبض وسردی اطراف وصرفه خشک وکابلی وبرهم سائیدن دندان در خواب و
احساس عند طلوع در فم معده ویافتن حرکت تصاعد آنها بسوی معده در حالت گرسنگی وبرآمدن آن بقی یا در براز احیانا وقلب براز وخشکی طبع و
سرعت جوع وانتفاخ بطن چنانچه در استسقا میشود وباشد که از حرکات موذیه بخارات متعفنه حیات عرض شبیه بصرع چون سقوط وتشنج والتوا پدید
آید واز خاصه جمیع انواع دیدان است که در روز لبها خشک شوند ودر شب تر گردند ولعاب دهن میلان نماید **علاج** در قتل واخراج کوشند بدین طریق که
سه روز پیاپی شیر تازه بنوشند یک رطل با قند شیرین ساخته وروز چهارم دوای که قاتل ومخرج حیات بود با شیر آمیخته بخورند وهنگام گرسنگی وحالت
تشرب دوا ابینی بند کنند تا بوی دوا بدماغ نرسد که کرم تنفر نماید **صفت دوای مذکور** برنگ کابلی مقشر وسرخس وتربد وقنبیل از هر یک پنج درم
ترمس وقسط تلخ از هر یک هفت درم شیخ ده درم نمک هندی یکدرم کوفته بیخته سه درم بخورند نهار **نوع دیگر** برنگ کابلی مقشر دو درم ودرمنه
ترکی یک درم خرما دانه بیرون کرده دو عدد مغز سه درم نرم کوفته بیخته وقت خواب میل نماید واگر خوردن دوا مکروه دارد بهار احتقان
نمایند وسماق واقاقیا وگل مختوم بشراب آمیخته بر شکم ضماد سازند واین شیاف نیز شود دارد شحم حنظل دانگی ونیم قنبیل نیم درم بکوبند وبزهره گاو
شیاف سازند وبردارند وآنجا که حقنه وشیاف بکار نتوان برد بادام تلخ وقنبیل وکبر وترمس کرنب بسرکه آمیخته بر شکم گذارند یا درمنه ترکی وصبر
وقسط وسیاه دانه از هر یک دو مثقال نرم بکوبند وبآب برگ شفتالو بر ناف طلا کنند واگر مزاج گرم بود ادویه گرم نخورند وچیزهای سرد که
بدین کار مخصوص است بسند کنند چو آب کاسنی وخرفه وشاه توت وخرنوب با مثلث آمیخته وکشنیز خشک هر روز یک مثقال با مثلث یا سکنجبین آمیخته
خوردن تا سه روز سودمند است وآب برگ شفتالو وپوست درخت شاه توت نفع دارد واگر پوست انار ترش وبیخ آنرا بجوشانند وآب آنرا میل
کنند کرم معده را بکشد وبیرون آرد ومجرب است وسماق را اگر در آب بالند وآن آب بنوشند کرم را بکشد وبعد از اخراج آبکامه نوشیدن بمقدار چهار
تا ده مثقال نفع کلی دارد در استیصال وزوودن ماده ودرین مرض احتراز از خوردن شیرینی وحبوب وچیزهای غلیظ ضروریست بعد تنقیه تا
ماده او بتمامه پاک شود از امعاء مدتی باید ونیکوترین غذا مطجنه وقلایا است یا توابل گرم وقبل از غذا آبکامه خوردن سود دارد وتربت کرد یا بادام تلخ
وچار مغز نافع دنبیر ونان فطیر ضرر دارد **صفت دوای** که گرم مزاج را نفع میدهد حقنا وشربا پوست درخت شاه توت وپوست درخت انار
ترش هر دو را یک شبانه روز در آب ترکنند وبعده در تنور بپوسند تا پخته شود پس صاف سازند وآب برگ شفتالو دو قاشق در آن آمیزند وعمل
نمایند یا تشرب فرمایند **قسم دوم** آنکه عریض باشند هیچو دانه کدو ولهذا مسمی است بحب القرع **قسم سوم** آنکه مستدیر الئیت باشند وباید دانست
که این هر دو قسم در قولون واعور متولد میگردند وبدترین اقسام است علامت اینان کثرت اشتهاست وبرآمدن کرم با ثقل احیانا وصفرت
رنگ وسیلان لعاب وخشکی لب در روز وتری آن در شب معرفت حیات این قسم آنست که بیمار در حمام درآید وزمانی طویل بنشیند تا که بدن او
گرم شود وتشنگی غلبه کند پس پاره از یخ با ظرفی تنگ آب شدید البرد پر کرده بر شکم او نهند وبمالند وببینند پس اگر بالای ناف وبلندی پدید آید
واثر حرکت در آنجا محسوس شود نشان حیات باشد واگر در زیر ناف شود وبلندی معلوم گردد نشان حب القرع باشد **علاج** در قتل واخراج کوشند
بدانچه در حیات ذکر شد داند ادویه هر چه قوی تر بود استعمال نمایند زیرا که محل اینان فروتر از محل حیات است ودوای مشروب اگر قوی نبود تا رسیدن
با معاء غلاظ قوت او شکسته شود در عمل نیک نکند لهذا نفع حقنه درینجا بیشتر است بعد از ان که کرم برآید جهت انقطاع رطوبات لزجه که ماده کرم است
آبکامه نهار بنوشند واز هریسه وپاچه وپنیر تر وشیر وماننده آن که مولد رطوبت بود پرهیز کنند واگر هر شب سرکه بنوشند خاصة اگر عنصلی بود و

یا بعض ادویهٔ نافع ممزوج باشد قطع مادّه بدان نماید صفت دوائی که بجهت القرع و قسم سوم که نوعیست از آن سیع دوا ر دمنه ترکی و برنگ کابلی مقشر از
هر یک مثقالی نمک هندی دانگی و نیم تربد یک درم شحم حنظل دانگی نرم بکوبند و بقانونی که در حیات گفته شد بدهند با شیر آمیخته یا بچیز دیگر صفت دوائی که حب القرع
و رطوبات لزجه فاسد را از امعا بیرون آرد برنگ کابلی مقشر هفت درم تربد دو درم مویز سیاه پنج درم بهم آمیزند و مقدار حاجت بخورند و دیگر آنچه در قسم اول گفته شد
از مراعات مزاج مرعی دارند **قسم چهارم** آنکه خرد بود شبیه بکرمی که در سرکه و در پنیر می افتد و این در روده مستقیم پیدا شود و اگرچه لفظ دیدان بر همه اصناف
کرم اطلاق کرده اند اما در اکثر جا مراد از دیدان همین قسم میباشد و علامت او خارش و دغدغه مقعده است و ظهور دیدان با ثفل **علاج** حقنه کنند بچیزی که روده را پاک کند
پنبه بروغن خستهٔ زرد آلوی تلخ یا در آب سداب تر کرده حمول سازند و همین عمل دارد صبر که در آب افسنتین یا در آب برگ شفتالو یا در قطران حل کنند
پنبه بدان آلوده بردارند و اگر مریض کودک بود درمنه یک مثقال صبر سقوطری نیم درم کوفته بیخته بآب برگ شفتالو آمیخته بر ناف طلا نمایند **صفت** حقنه که
در قسم رابع جلیل الاثر است و همه را سود دارد بابونه اکلیل الملک درمنه برنجاسف هر یک یک کف برگ سداب برگ شفتالو هر یک ده درم برگ چقندر یک دسته جمله
بجوشانند و صاف کنند و شحم حنظل دانگی بر سر آن آمیزند و حقنه نمایند و کودکان را این مرض بسیار افتد و زود گذرد اما پیران را کمتر افتد و مشکل تر باشد خاصة اگر
دیرینه اند و اهل العلاج منع کرده اند و نیکوترین حیل برای حیله اینست که موم و خا بهم سرشته شافه سازند و بردارند و پس از لحظه سوراخ مقعد طفل را برابر
چراغ بدارند و آهسته آهسته کنارهای مقعد را بسر انگشت بخارند و بگشایند و چون کرم ظاهر شود بگیرند و برآرند و اگر حوالی مقعد خورده باشد مغز خستهٔ شفتالو و دم
بهم کوفته طلا نمایند و خوردن شکر و نارجیل کودکان را مفید است درین علت چرب داشتن مقعد انیان برای منع خوردن کرم و خارید آن نفع کلی دارد و
زیت نفاق در اخراج جمیع اقسام دود شوارد بخور زند یا بمقعد مالند **باب اندر امراض مقعدی** مشتملست بر چند فصل **فصل اندر بواسیر** و آن بر دو قسم است **قسم اول**
آنکه بر سر رگهای مقعد فزونی پدید آید از خون غلیظ سوداوی و این فزونی و جوشش هفت گونه میباشد یکی آنکه بر صفره منتفخ نشود و چیزی از و ترشح نکند دوم آنکه شاخها
و پنجها دارد و آنرا نخلی گویند سوم آنکه مدوّر و مستعرض بود همچون دانهٔ انگور و آنرا عنبی گویند چهارم آنکه با انجیر ماند و آنرا تینی خوانند پنجم آنکه صغیر و صلب مشابه
عدس و نخود باشد و آنرا ثولولی گویند ششم آنکه مشابه دانهٔ خرما باشد و آنرا تمری گویند هفتم آنکه دراز و نرم مشابه توت باشد و آنرا توتی گویند و سر توتی
مدوّر و مجیب و دو پیچ او باریک باشد و هر یکی ازین اقسام یا عمیا بود یا دامی و مع ذلک یا خارج شرج باشد یا داخل وی و هرچه داخل شرج بود
اصعب العلاج است و عمیا آنست که سوراخ ندارد و از وی هیچ نیالاید و دامی آنکه سوراخ دارد و زرد آب و خون از وی ترشح نماید و درین درد اندک باشد
لاستفراغ المادة المؤذیه بدترین جمیع اقسام بواسیر نخلی است پس از آن تینی بعده آنچه ملبند بود و سر او میل بزیر یا بپس نشسته باشد و گاه میبن لیل نماید
و درد شدید آرد باید دانست که سوزش و درد شدید یا لذع در باسور فشان خون صفراویست و خلیدن و کثرت ثقل و قلت لذع علامت خون غلیظ است **علاج** اگر
خون غالب بود رگ باسلیق زنند یا رگ صافن و یا مابض بحسب حاجت و ما بین الورکین حجامت کنند و جهت تلیین شکم مطبوخ هلیله دهند و باصلاح جگر و سپرز
کوشند و از اغذیه هرچه مولد خون صالح بود چون اسپید باجات که با گوشت کیان فربه ساخته باشند خوردن فرمایند و هرچه غلیظ یا شور بود منع
نمایند چون گوشت گاو و اسپ و آهو و بادنجان و عدس و کرنب و شیر و خرما و ماهی شور و جز آن از اغذیه و فواکه و ادویه که این علت را ضرر دارد و جمله داران کو
که طبع ملائم باشد و برای تلیین هلیله مربی و آمله مربی و اطریفل صغیر و اطریفل مقل بکار برند و همانند آن مگر آنجا که اسهال بود که در آن وقت باستمساک حاجت
باشد بقدر حاجت بعد از حصول تنقیه و اصلاح نظر بر احوال بواسیر کنند و بحسب آن تدارک نمایند مثلاً اگر بواسیر انداماده و درد نکند چیزی که آنرا ببرید و
خشک کند استعمال نمایند و اگر بواسیر ممتلی و بادرد بود و سائل نباشد چیزی استعمال نمایند که دهن رگهای مقعد را بگشاید و خون از آن برآرد و تسکین درد نماید
اگر سیلان خون از بواسیر بافراط بود و خون سرخ و صاف و رقیق آید و ضعف حادث گردد و حابس خون بکار برند اما آنجا که حرارت بشدت باشد و خون

۲۵۳

ضعف قوی نشود و خون سیاه آید متغر ادرار آنست که در حبس مبادرت نکنند زیرا که در بر آمدن این خون ایمن ست از چند امراض سوداویه چون
مالیخولیا و خفقان و صداع سوداوی و وجع الورک و درد گرده و درحم و مانند آن لهذا گفته اند که خون بواسیر بمنزله خون حیض ست که از چند بیماری امان
میدهد اگر بیوقت بند کنند همان امراض حادث شود و اگر تدابیر مذکوره در استیصال فرو دینها سود ندهد قطع نمایند بطریقی که گفته آید و علاج تام همین ست
و اکنون ادویه هر یک از ان حالات بتفصیل مذکور می شود بعون الله تعالی ادویه که جهت مبیس سقوط بکار آید بگیرند برگ آس جوز السرو اقماع مادنجان و
پوست بیخ کبر و مر و شحم حنظل و سلخ الحیه و مقل تبخیر کنند مفرده مجموعه و طریق تبخیر آنست که لیشنک شتر بیفروزند و ازین ادویه هر چه بهم رسد بران نهند و طعار
که زیرا و سوراخ بود برین آتش پوشند و بیمار را بر طغار نشانند چنانکه مقعد او بر سوراخ باشد و دودی که آید در مقعد در آید باید که مریض زمانی طویل بخور بگیرد تا که
خشکی در فرو دینها پدید آید بسیار باشد که بقصد صاف خون بسیار روان گردد و دیگر که بواسیر خشک سازد پوست انار کندر و جفت بلوط و جوز السرو هر چهار را
بکوبند و بآب انگور بجوشانند و در هاون بمالند و صبح و شام بر بواسیر طلا نمایند و مقل ازرق و کندر و راتینج و حرمل و بیخ کبر تبخیر نمایند ادویه که جهت تفتیح افواه عروق مقعد
بکار آید و خون بکشاید آب پیاز و زهره گاو و بزه رع طیشا بهم آمیزند و صوف یا پشم یا پنبه بدان آلایند و حمول سازند همین عمل از سرگین کبوتر و قنه و بخور مریم و بابیدوا کرده نست چون
منفتحات مذکوره خواهند استعمال کنند نخستین استحمام نمایند و روغن مغز خسته زرد آلو و مغز ساق گاو و پیه ران شتر بر بواسیر بمالند تا نرمی در وی پدید آید ازان منفتحات
زود کشاید زیرا که اگر قبل از تلیین فرودینها منفتحات بکار برند ایلام مفرط آید و بیمار را مضطر سازد و بسیار باشد که بقصد صاف فی ما بعض خون بواسیر روان
گردد و بسیار باشد که تلیین بسند کند در کشادن خون باستعمال منفتحات حاجت نیفتد و بالجمله هر گاه ادویه مفتحه بعمل آرند و درد شدید آرد و از شدت
وجع باسوی نرسند که عضو ورم خواهد کرد و قوت ساقط خواهد شد ادویه مسکن الوجع ضماد نمایند صفت آن بگیرند اکلیل الملک افیون خطمی زعفران و تخم کتان
و زرده بیضه و پیه کلیان مقل و پیاز دمیعه سائله و مغز ساق گاو و مغز کوهان شتر و آنچه کوفتنی ست بکوبند و هر چه گداختنی ست بگدازند و بهم بسرشند تا بیچون مرهم شود
ضماد نمایند و این هم مسکن ست و هم مفتح دوا دیگر که در درا بنشانند برگ سنب بجوشانند تا مهره شود و بر روغن گل و سپیده تخم مرغ بسرشند و قدری افیون
آمیخته ضماد کنند و مرهم اسپیداج و روغن گل برای تسکین وجع مخصوص ست صفت آن سپیده ارزیز و موم سپید و روغن گل باهم حل کنند تا یکسان
شود و بر بکار برند اگر پیاز را بر روغن گاو و دنبچه بیکرم بمقعد بگذارند و در دنبشانند گرند با بروغن گاو و روغن بخته در هاون نرم کرده همین عمل از دنبه یا پیه ران شتر
در تند دیب گداختن فرودنی بواسیر و تسکین الم نفع تمام دارد بمالند یا حمول سازند و زرده بیضه با روغن گل نفع تمام دارد دیگر که جهت قبض خون
بکار آید قرص کهربا و حب مقل مسک و معجون خبث الحدید بخورند و شیاف کلی بر آرند و طبیخ مازو و پوست انار و مورد و تخم گل و اقاقیا و مانند آن بر سفوه ریزند
و آبزن سازند و اگر پشم خرگوش و نسیج عنکبوت با آب لسان الحمل یا آب تنها تر کرده به درد رقابضه یا لحیق مرداسنج و سپیداج بیالایند و بر مقعد نهند و بعد آن
بر بندند خون را بند کند نافع صفت حب مقل مسک هلیله سیاه پوست هلیله کابلی پوست هلیله آمله مقشر مقل از هر یک دو درم مرجان کهربا صدف سوخته
از هر یک یکدرم مقل در آب گندنا حل کنند و دیگر ادویه کوفته بیخته بآب بسرشند و حب سازند و دو درم بخورند دیگر هلیله کابلی سی درم بروغن گاو بریان
کرده کهربا ده درم و مقل چهل درم در آب گندنا حل کنند و دیگر ادویه کوفته بآن بسرشند و حب سازند شربت دو درم صفت شیاف کحلی کندر گلنار مانند
سرمه شب اقاقیا صمغ عربی برابر بگیرند و شیاف سازند و بر آرند اکنون تدبیر قطع بیان کنم باید دانست که علاج تام ست خوف هم دارد لیکن دوام که ضرورت قوی
نباشد بقطع نپردازند قطع یا باآهن ست یا بوضع ادویه اکاله چون دیگ سبز و دیگ طلا فیون و زرنیخ و هر چه که بود و صلوت ران بست که همه را نبرند بلکه یکی بدارند تا احیانا
اگر ماده بدان سو آید بر آمدن او را راه باشد و از آفات مذکوره خوف نباشد چنانچه در وصایای بقراط ست و لا یجوز اسقاط کل البواسیر بل یجب ان تیرک الواحد منها و نیز
گفته اند صواب آنست که اگر بواسیر متعدد باشد نخستین یکی را ببرند و بعد از آنکه خشک شود دیگر ببرند و همچنان یک یک ببرند تا یک عدد باقی ماند پس

آنرا ببرارند جهت سیلان خون فاسد و آنجا که قطع بدوا خواهند باید که ادویهٔ قاطعه بر نفس وی نهند بر عمند تا که سیاه گردد و بیفتد و گوشت صحیح ظاهر شود پس

مرهم ملحمه تدارک کنند و قطع با آهن بود باید و اعلیت حال بیمار واجب است مثلاً اگر قوی دل و متحمل اوجع بود یکبارگی ببرند و گرنه بتدریج قطع نمایند و قیاس بین

مرهم مسکنه تدارک فرمایند و همچنان می کنند تا که بواسیر ساقط شود **تنبیه** بواسیر که غائر و داخل شرج باشد و قطع او خواهند باید که محجمه بر مقعد او نهند و بمکند تا که

منقلب شود مقعد و فرو نهیا بنظر در آید پس نزد آنرا با آهن یا بدواء حاد بقانونی که ذکر یافته اطریفل صغیر که استرخاء معده و بواسیر را نافع ست پوست هلیلهٔ کابلی و زرد هلیله سیاه

و پوست هلیله و آمله مقشر مساوی کوفته بیخته بروغن بادام چرب ساخته باشهد قوام قند بسرشند شربت دو درم اطریفل که شکم را نرم کند و بواسیر را نفع عظیم دهد

پوست هلیلهٔ کابلی پوست بلیله و آمله مقشر هر یک دو درم مقل ازرق شش درم مقل در آب گندنا حل نمایند و سه چند عسل اضافه فرمایند و بجوشانند تا بقوام آید و

ادویه کوفته بیخته با آن بسرشند شربت سه مثقال **قسم دوم** آنکه مسمی ست بریح البواسیر این بادیست غلیظ عسر التحلیل که عادت میکند درد همچون قولنج

و از انجا گاهی متصاعد میشود و بسوی پشت و شراسیف گاهی فرو می آید و خصیتین و قضیب و قطن و حوالی مقعد و احداث می نماید در شکم قراقر و نفخ و باشد که

اسهال خون آرد و با شکم قبض کند و گاهی بجانب انثیین اعضای دیگر چون دست و پای میل نماید و بسبب آن وا از زانو و مفاصل وقت نشستن و برخاستن آواز می آید و این

آواز مفاصل را قرقعه گویند و سبب این علت خلط سوداویست که بر گرده ریزد و یا دران متولد شود پس بسبب حرارت گرده مستحیل شود بباد غلیظ و بسبب

غلظت تحلیل را پذیرد و در نواحی گرده بگردد و احداث می نماید آنچه گفته شد و اگرچه این مرض بمقعد نسبتی ندارد زیرا که مبدا او گرده و منصب او در دست ا

لیکن بجهت مشارکت لفظی که با باسور دارد درین باب ضبط یافته **علاج** تنقیهٔ سودا کنند بمطبوخ افتیمون و حب افتیمون بعده جوارشها و جز آن که باد

شکن بود تناول کنند و باید که با دویهٔ بادشکن مدرات ترکیب نمایند تا اثر دوا زود بگرده رسد و هرچه بادانگیز باشد چون ترب و فواکه و مانند آن ترک نمایند **صفت**

حبی که باد بواسیر را فائده دارد زرنباد و درونج عقربی هلیلهٔ سیاه بلیله شیطرج هندی عاقرقرحا فلفل دارفلفل تخم گندنا مقل از هر یک برابر نوشادر اندکی همه را

نرم کوفته بآب مویز و آب گندنا حب سازند شربت دو درم **نوع دیگر** که باد بواسیر را دفع نماید پوست بیخ کبر و صعتر فارسی نصف جزو شربتی دو درم **فائده**

گاه باشد که فصد باسلیق در باسور ریحی نفع تمام دهد جهت استخراج مادهٔ سودا که منشاء این علت ست و دلک حمام و سواری اسپ دوام شود و از جهت تحلیل

فضول و تزکیه حرارت **فصل اندر ناصور مقعد** این قرحه ایست غائر عسر البرء که در مقعد حادث شود بجانب روده مستقیم و پیوسته زرد آب بر آید و قرحهٔ مذکور

بر دو گونه است یکی آنکه اندر روده مستقیم گذار نکرده باشد و نافذ نشده باشد و علامت وی ضد نافذ ست که گفته آید **علاج** بفشرند قرحه را تا زرد آب آن

بر آید تمام پس بنگرند که میل می تواند در آید یا نه اگر نمی تواند در آید شیاف غرب را بسایند و دو سه قطره بچکانند صبح و شام و هنگام تقطیر آید که بیمار بر پشت

بخوابد زیر سرین او تکیه نهند تا افراشته باشد و بهمین هیئت بماند که دوا خشک شود و اگر میل تواند در آید میلی بگیرند باریکتر از سوراخ ناصور و پنبه بر آن

بپیچند با آبی که صمغ عربی در وی حل کرده باشند تر نمایند و در سحیق ادویهٔ شیاف بغلطانند و در قرحه نهند **صفت شیاف غرب** صبر کندر انزروت

دم الاخوین سرمه شب گلنار از هر یک یکدرم زنگار دو سرخ کوفته بیخته با گلاب شیاف سازند دوم آنکه داخل روده نافذ باشد علامت وی برآمدن

باد و براز ست بغیر اراده و ظهور او ازین منفذ و ایضا چون میل در قرحه کنند و انگشت در مقعد نهند هر دو را در روده ملاقات افتد اما اگر این منفذ بغایت

تنگ بود و میل نتواند در آید و از ضیق مسلک براز نتیر بدین جانب نتواند بر آمد مشتبه گردد که نافذ ست یا نه فرق بینها آنست که بیمار را حکم کنند تا اندر مقعد بیمار

نهند چنانکه در بر آمدن هوا را مدخل نباشد بفرمایند که تا دم حبس کرده قوت کند باسفل چنانچه جهت اخراج براز می کند و انگشت بر قرحه باشد پس اگر حرکت

بر آمدن ریح بانگشت محسوس شود قرحه نافذ ست و الا فلا طریق دیگر آنست که قمع یعنی چیزی مانند میان کاواک بگیرند و بواسیر او برین قرحه

چسپانند و بطرف ثانی او چیزی بسوزند بنوعی که دود درین قمع اندر شود پس اگر بیمار در باطن خود حرارت در آمدن دود بیابد نافذ ست و گرنه

غیر نافذ **علاج** سزاوار آنست که دوا از علاج این قسم باز دارند زیرا که اذیت بیماری وی بدتر ست از بودن وی بهر آنکه تدارک آن یا بدشوار یست یا باد دیه کالبد
و درین هر دو خطر ست **فصل اندر اورام مقعد** و این بر دو قسم ست **قسم اول اندر ورم گرم** و این بیشتر افتد و از سه حال بیرون نیست
یا ابتدا پدید آید یا عقب استعمال ادویه حاره حادث شود یا بعد حکه یا انشقاق یا قروح یا بعد قطع بواسیر عارض گردد و علامت او درد والتهاب و تقطیر البول
ست و تقدم اسباب جیه این قدم ابتدا اگر کمتر افتد **علاج** در ابتدا فصد باسلیق کنند اگر مانعی نبود و اگر نه بر قطن محاجم نمایند و جهت ردع مرهم
سپیداج و جز آن از اضمده و شحوم مبرده استعمال فرمایند و اگر سپیدی بیضه را بروغن گل آمیزند و در باد ون قلعی یا اسرب طلایه کرده بر ورم نهند نفع تمام
دارد و آنجا که درد شدید بود قدری افیون بیفزایند تا درد از دو بنشاند و جهت تعدیل مزاج شربتهای مشترکه در تخم ریحان و اسبغول بود و نقوع
عناب و آلو با نبات بنوشند و از اغذیه هرچه مناسب باشد خورند و بدانند که قی بغایت سود دارد و هرگاه ماده برد ادعات تنقیه دفع نشود در جمع آرد و جهت
که انرا بزودی بشگافند و انتظار نضج هرگز نکنند زیرا که اگر زود نشگافند ماده غائر شود و تا سور گردد بعد از آنکه حرارت ساکن شود اما درد باقی بود و مقعد برون آمده باشد
ضماد سود دهد برگ حقندر را نرم بکوبند و با روغن پخته آرد حلبه بسرشند و بکار برند **صفت** ضمادی که ورم سخت را مفید است اکلیل الملک خطمی سپید عدس مقشر برگ عنب الثعلب
بنفشه از هر یک برابر بگیرند و بروغن گل و بنفشه و بزرده تخم مرغ و آب کاسنی و آب حی العالم بسرشند و استعمال نمایند **صفت** طلائی که ورم نرم را سود دهد عدس گلسرخ
برابر بگیرند کوفته بپخته آب عنب الثعلب و روغن گل طلا نمایند و اگر نان میده را بآب بجوشانند و بازرده تخم مرغ و روغن گل ضماد نمایند سود دهد **قسم دوم**
در ورم سرد مقعد و اگر این بلغمی بود دستی ورم و فقدان آثار شاهد او ست **علاج** قی فرمایند و باشد که بفصد حاجت آید و مرهم محلل استعمال
نمایند هرگاه پخته باشد بشگافند و آنجا که ورم صلب بود جهت تلیین و تحلیل او چربی بط و مرغ و زرده تخم مرغ و روغن گل و زفت طلا نمایند
و اگر ورم دیر مانده باشد بقل غافه فرمایند و در طبیخ ادویه محلله نشستن و مرهم داخلیون با روغن گل یا مرهم باسلیقون بازرده تخم مرغ
فائده دارد **فصل اندر شقاق مقعد** و این خشکی ست که در سر صفره افتد همچون شقاقی که در دست و پا عارض شود و وی انواع ست یکی
آنکه حرارت و یبوست بمقعد پدید آید و شقاق آرد و این بیشتر افتد و علامت او غلبه حرارت و یبوست **علاج** مرهم ابیض طلا کنند و این قیروطی
سود دارد بگیرید روغن گل و اسپیداج و مرداسنگ و اقلیمیای نقره و نشاسته و غبار الرحی و کتیرا و لعاب خطمی و اسبغول و بهدانه و پیه بط و موم سپید
مرهم سازند چنانکه متعارف ست و شوربای چرب دهند و اگر موجب این حرارت ماده صفرا یا خون سوخته باشد سوزش و گرمی مقعد و دیگر آثار
اینها گواهی دهد **علاج** جهت تنقیه مطبوخ هلیله و مطبوخ خیارشنبر دهند و شربت بنفشه و نیلوفر و گلاب با تخم اسبغول و قند و شیره خرفه سود دارد و استعمال
مراهم مذکوره مفید ست دوم آنکه ورم گرم مقعد بسبب شقاق شود علامت او وجود ورم ویست با درد شدید **علاج** تدبیر ورم المقعد مذکور شد
بحسب او بکار برند و بدانند که فصد باسلیق و صافن و مابض و حجامت قطن درینجا نفع تمام دارد سوم آنکه ثفل غلیظ خشک هنگام برآمدن
احداث شقاق نماید چهارم آنکه بواسیر باعث شقاق شود و علامت هر یک ظاهر ست از تقدم وجود سبب پنجم آنکه امتلاء رگهای مقعد از خون و کثرت
شکم زدن باعث شقاق گردد و علامت امتلای رگها و سیلان خون از شقاق بافراط **علاج** نخستین قطع سبب کنند چنانچه بارها ذکر یافته و بعده جهت ازاله
تشقق مرهم سازند از روغن گل و اسفیداج و مرداسنگ و زفت رومی و دهن مغز ساق گاو بمالند و آنجا که خون از شقاق جاری باشد و فصد
کرده باشند و بسبب فیض خون حاجت آید اقراص قابضه دهند و در طبیخ عفص و آس و گلنار و پوست انار گل سرخ و جوز السرو ثمرة الطرفا بنشانند و صدف سوخته
و دقاق کندر و غبار الرحی بسرمه باریک ساخته بر شقاق افشانند **فائده** صاحب شقاق را احتراز از آب شدید البرد و چیزهای قوی الحموضت و
القبض لازم ست و کذلک قبض شکم ضرر دارد و لهذا گفته اند که مریض مذکور هر صباح شربت بنفشه با لعاب بهدانه بنوشند و از اغذیه هرچه ملین بود

۲۵۷

تناول کند **فصل اندر استرخاء شرج** آنرا استرخاء المقعد نیز گویند و شرج بشین معجمه و راء مهمله و جیم نام عصبی ست مابین خصیه و حلقهٔ مقعد واقع ست علامت استرخاء او برآمدن ثفل و بادست بی اراده و این مرض بحسب اسباب چند گونه است یکی آنکه عصبی که بر عضلهٔ لطیف ممسک مقعد فرو آمده است منفسخ و منهتک شود بوقوع ضربه یا سقطه و بدان سبب عضلهٔ مذکوره نیز فایده یابد و شرج مسترخی گردد دوم آنکه قطع بواسیر باعث ایذای اعضلهٔ و استرخاء شرج شود و علامت این هر دو قسم آنست که یکبارگی پدید آید عقب وقوع ضربه یا سقطه بر پشت یا عقب قطع بواسیر این هر دو قسم لاعلاج گفته اند سوم آنکه سردی و تری باطنیه یا خارجیه موجب این علت شود و علامت او آنست که اندک اندک حادث شود و اسباب مبرده و مرطبه از پیش اتفاق افتاده باشد چون نشستن بر سنگ یا در آب یا بر جای سرد و تر یا خوردن آب سرد با فراط و مانند آن از ملوزات ظاهریه باطنیه و از خاص ترین علامت این قسم که رطوبت ظاهر تر بیست و ترهل در مقعد و این قسم بیشتر افتد نسبت باقسام دیگر **علاج** جهت استفراغ مادهٔ مرضیه و تبدیل مزاج آنچه در فالج مذکور شد استعمال نمایند و روغن قسط یا جندبیدستر و فرفیون آمیخته بر مقعد و مهرهای زیرین صلب بمالند و بطبیخ ادویهٔ حاره قابض چون سنبل الطیب و قسط تلخ و بوزیدان و مانند آن آبزن سازند چهارم آنکه ورم مقعد محدث این مرض شود و علامت وی درد و ظهور آنچه لوازم ورم ست و علاج ورم مقعد گفته شد **فصل اندر خروج المقعد** این دو گونه است یکی آنکه بسبب آماس عارض شود و علامت و علاج ورم گفته شد بحسب او تدارک کنند و حیله ادخال مقعد متورم آنست که چیزهای مرخی ورم و مسکن وجع چون بنفشه و خطمی و بابونه و برگ کرنب و شلغم و تخم کتان بجوشانند و در طبیخ او بیمار بنشیند و قیروطی که از روغن شبت و بابونه و موم ساخته باشند بمالند بر مقعد تا نرم شود اندرون رود پس از آنکه داخل شود بطبیخ چیزهای قابض چون شاه بلوط و برگ مورد و مازو و گلنار و تخم گل ستنجا نمایند و ثفل این ادویهٔ مطبوخه نرم کوفته یا همچون مرهم شود ضماد نمایند و بربندند تا باز خروج نکند و آنجا که مزاج سرد بود باید که دارچینی و شاه بلوط و مرزنجوش و مازو و زیرهٔ آهن در شراب کهنه تر کنند یک شب صاف نموده بیمار را در آن بنشانند و روغن خسته زرد آلو و شنقا لو مالیدن نرم بر مقعد دوم آنکه عضلهٔ که ممسک مقعد ست مسترخی شود از استیلای رطوبت حفظ او نتواند نمود و علامت او آنست که مقعد باسانی اندر رود و باد خال هیجان بر آمدن او نیز مسهل باشد بخلاف ورمی که رجوع او و خروج او عسیر باشد به بسیر **علاج** روغن گل که خام بود بر مقعد بمالند و بالای او سپیده از زیره گلنار و مازو و شب سرمه و پوست انار و صندل سوخته و اقاقیا و لحیة التیس که مثل غبار سائیده باشند پاشند و فایده نهاده بعصابه محکم ببندند و جهت آنکه بازنه برآید بطبیخ قابضات که در ورم مذکور شد مریض بنشیند و روغن قسط و بابونه که در و فرفیون و جندبیدستر حل کرده باشند مالیدن در مقعد و حقنه کردن نفع تمام دارد و عصب را قوت میدهد هر گاه جراحت پدید آید در مقعد مستحضر به بگیرند تخم گل و مرداسنگ و سماق و مر باریک ساخته بر مقعد پاشند پس اندرون برند و تدهین روغن شنقالو لازم دارند بر مقعد **فصل اندر قروح المقعد علاج** آنچه قوی التخفیف باشد استعمال نمایند چون سرب سوخته شسته و مر و اطراف درخت سماق و اطراف آهن باریک ساخته بر جراحت پاشند و درین مرض مرهم باسلیقون نفع تمام دارد **تنبیه** اگر وجع بشدت بود لازم ست که جهت تخدیر حس افیون مالیدن نمایند **فصل اندر حکة المقعد** این چند نوع ست یکی آنکه کرم خرد در روده مستقیم افتد و بدان سبب خارش شود باشد که حب القرع سبب باشد و علامت او و در علاج دیدان گفته شد دوم آنکه خون سوادی حاد لذاع بر مقعد ریزد و این مقدمهٔ بواسیر باشد و علامت او سوزش مقعد ست و احساس ثقل بر سر مقعد و آثار دیدان نابودن **علاج** فصد باسلیق کنند یا بین الورکین حجامت کنند و جهت اسهال مطبوخ افتیمون دهند و باصلاح غذا کوشند باستعمال غذاهای او و گیرا که بارد رطب تفه باشد و مقل در روغن زرد آلو حل کرده مالیدن بر مقعد سود دارد سوم آنکه خلط مرارٔی یا بورقیه سبب خارش گردد و علامت او بر آمدن اخلاط مذکور ست براز مع الزحیر **علاج** نظر کنند که ماده در نفس مقعد ست یا از عضو دیگر می آید باشد به تنقیهٔ بدن ان عضو کوشند و اگر نفس مقعد محتقن بود به تنقیهٔ نفس او کوشند چنانچه در زحیر بیان رفته و قی نفع تمام دارد و شیاف سود مند ست باشد که بحجامت قطن حاجت آید و باید دانست که در همه اقسام بر عصعص محجمه نهادن خون کشیدن سرکه در روغن گل بمقعد مالیدن نفع کلی دارد و کذلک حب الرمان با روغن شنقالو و اجر بشراب آمیخته

بموم و روغن گل یا روغن بابونه و زرد آلو طلا نمون **تنبیه** امراض مقعد عسر البرء است جهت آنکه مجری منصب فضلات ست با لطبع بواسطه ثقل مکان و ایضاً کثیر الاعصاب و قوی الحس ست باندک ایذا متالم میگردد و کثرت الم مخصوص سبب جذب مواد ست و عصعص استخوان نشستگاه را گویند و آنرا عظم العجب نیز نامند **باب در امراض کلیه** یعنی گرده بدانکه گرده دو ست یکی سوی است و دوم سوی چپ هر یک لاصق بر موضعی خود که زیر پشت ست استوانه گشته است و ترکیب او از گوشت و شحم و رگها شریانی و وریدی و عصب اندک است بدانجهت حس ندارد اما غشائیکه بر لیست کثیر الحس ست و هر گرده با جگر ارتباط دارد بواسطه رگی گرده های نرا عنق الکلیه گویند و بعضی گویند این رگ که هر یک میان جگر و گرده واقع ست مسمی است بمطالعین گرده و لاین رگ نیز رگ را از اجزای گرده بیشمارند میگویند که از گرده برآمده و بجگر رفته و گرده مانی میگوید که این هر دو رگ از آن رگ بزرگ که از حدبه جگر رسته ناشی شده است و بگرده پیوسته و بهر تقدیر آنکه با خون آمیخته از جگر بیرون آید بگرده کار همین رگ آید آلت جدا کرده آب از خون همین دو رگ ست همچنانکه در گرده جاذبه است جهت جذب آب این رگها نیز جاذبه است که از رگ نیز رگ جگر آب را میکشد و بگرده میفرستد و همچنین از هر دو گرده رگی رسته است و بمثانه پیوسته جهت دفع مائیت و این رگها را برابخ گویند یعنی موریها و باید دانست که شکل هر یک گرده چون نیم دائره است و پشت او محدب ست و گوشت او سخت و آگنده است تا حرارت دقیق درو اثر نتواند کرد **فائده** اندر امراض گرده بسیار باشد که بوی دهان خوش شود و باشد که مرض گرده بعلتهای دل و شش و التهاب تنفس موده گردد و کل ذلک لمشارکت عنق الکلیه والکبد امراض گرده بسیار ست هر یک بفصل علیحده گفته آید **فصل اندر سوء مزاج کلیه** و این چند قسم ست **قسم اول در سوء مزاج حار ساذج** و علامت او سرعت نبض ست و کثرت عطش و ماه سرخ شدن قاروره با زردی آن مع الحرقة و النتن و در محل گرده گرمی یافتن و جهت دفع بول بسرعت خاستن چنانکه حفظ او مقدور نباشد و بالای بول چربیش پدید آمدن جهت گداختن چربی گرده از گرمی باشد که تپ رقیق نماید چون گرمی مفرط شود ذیابیطس حادث آرد و آنرا جدا بیان نمایم **علاج** چیزهای مبرد و مرطب که ذی درار نباشد بنوشند چون شربت انار و زرشک و خشخاش و لعاب اسپغول و بهدانه و مانند آن با آب انار و ترنج یا نبات و شیره تخم خرفه یا قرص طباشیر و شیره تخم کاهو با شراب صندل نفع تمام دارد و دوغ ترش سودمند ست و باید دانست که آب کدو کافور در تبرید کلیه نفع عظیم دارد لیکن باید که در خوردن کافور افراط نکنند که مقطع باه است و ایضاً اقاقیا و عصاره لحیة التیس و صندل و گلنار با آب حی العالم یا آب برگ آس آمیخته بر گرده ضماد نمایند و صندل با گلاب سائیده طلا کردن سریع النفع ست و نیکوترین غذا آس غوره و اسفاناخ و عدس ست **علاج** جمیع علوج شاخهای نو رسته را گویند که در درخت انگور ست **قسم دوم در سوء مزاج حار دموی** و علامت او احساس ثقل و درد ست در گرده و نشان غلبه خون پیدا بودن و باشد که در نواحی پشت در جایگاه گرده سرخی پدید آید **علاج** رگ باسلیق زنند و جهت تبدیل مزاج آنچه در ساذج گفته شد بکار برند **قسم سوم در سوء مزاج حار صفراوی** و علامت او همان ست که در ساذج بیان یافته و نشان زیادتی صفرا پیدا بودن **علاج** جهت تنقیه صفرا جلاب مغز فلوس خیار شنبر و شهد آب انار ترین با شیر خشت و شربت بنفشه دیاقی تدابیر که در ساذج ست بر گزینند **قسم چهارم در سوء مزاج بارد** و این از خوردن آب سرد بسیار و ادویه و اغذیه و اهویه سرد عارض شود و علامت او سپیدی قاروره و سپیدی رنگ روی ست و سردی گرده گاه و ضعف باه و عدم تشنگی و ظهور ضعف و انحنا در پشت **علاج** گلقند عسلی و گلاب عرق بادیان بخورند و معجون کمونی تناول کنند و فندق و پسته و حبة الخضرا و بادام با شکر تنقل نمایند و روغنها گرم چون روغن قرطم و بادام تلخ و پسته و قسط و مانند آن بر گرده بمالند و هم بدین روغنها حقنه فرمایند و از حموضات و میوه های سرد اجتناب واجب شمارند و غذا اسفیداج و گوشت بریان یا مطجنه و گوشت کبوتر و عصافیر با توابل گرم سازند و آنجا که سوء مزاج بارد بلغمی باشد ثقل موضع و آثار بلغم پیدا بود و قی و سهال مقدم دارند و دیگر تدابیر **فصل اندر هزال الکلیه** یعنی لاغری گرده و این را سبب یکی سوء مزاج که در گرده افتد حار بود یا بارد یا دی بود یا ساذج

از حرارت بیشتر افتد دوم جماع فرط سوم آنکه استفراغ کثیر بادرار بود یا باسهال و علامت لاغری گرده علی العموم سپیدی بول ست در آن لحافت بدن

و قلت باه و لزوم وجع ملایم و صلب در مؤخر سر و استدلال بر نوعیت سبب از تقدم آن سبب توان کرد **علاج** نخستین ازاله هیئت مهزله کنند بعده بهت خصب

و فربهی گرده اغذیه مسمنه خورند مغز بادام و پسته و بندق و نارجیل با شکر تنقل نمایند و بوفوربیه کبیان و پیه بط خوردن نفع تمام دارد خاصه اگر با نان گندم

خورند لیکن باید که این را گرم خورند زیرا که اگر سرد باشد در معده بماند گرانی آرد و بگرده رفتن نتواند و هریسه پاچه و تخم نیمبرشت سوار دو دوار الترنجبین نافع

ست و این حقنه بغایت نافع ست بگیرند کله میش و گندم و نخود و لوبیا و باقلی بجوشانند و بپالایند روغن لبوب کوره و روغن حب القرطم و حبة الخضرا

و کنجد و مغز ساق میش و گاو و دستر در آن طبیخ آمیزند و نیمگرم حقنه کنند **صفت دوار الترنجبین** ترنجبین سپید سی درم از خار و خاک پاک کرده در

رطل شیر تازه بجوشانند تا بقوام آید و هر شب دو ملعقه بخورند **فصل اندر ضعف الکلیه** و اسباب او بسیار است یکی سوء مزاج دوم هزال سوم آنکه

جرم گرده سست شود و مجاری او وسیع گردد از کثرت استعمال مدرات یا افراط جماع یا از ضربه و سقطه که بر گرده رسد یا از مشی بسیار و فکر و اضطراب و جز آن

سوار بسیار و رنجها که ماندگی و تعب احداث نماید و علامت ضعف گرده آنست که گاه گاه کمرگاه درد کند خصوصا هنگام انحنا و انتصاب و هنگام از پهلو بپهلو

گشتن و قوت باه و تقاضای بول کمتر باشد و بول غسالی آید مثل آبی که گوشت تازه در آن شسته باشند و اگر زمانی بدارند رسوب کند و بر سر بول همچون کف

دریا پدید آید **انتباه** غسالة البول نگاه است که غذا در جگر منهضم شده باشد و اگر نه قبل از این هضم بول مائی می باشد کذا قال شارح الاسباب و استدلال

بر سبب جبه از وجود ما تقدم وی توان کرد **علاج** اگر سوء مزاج سبب باشد در تبدیل مزاج کوشند بحسب حرارت و برودت و در مادی تنقیه را مقدم دارند

و تنقیه ماده و نیکوترین منقیات درین علت فصد باسلیق ست بخلاف قی و اسهال و مدرات که علت بمجاری بول می رد و سبب هیجان میگردد اما اگر تنقیه

ماده کرده باشند و قدری در نفس عضو باقی باشد چیزهای مدره نفع تمام می بخشند و کذلک مسهل تا ضرورت نباشد ندهند زیرا که اگرچه مسهل ماده را

از مجاری بول بامعاء می رد اما از آنکه بعضی اجزای او خالی از ادرار نیست چیزی از ماده بدان بمجاری بول هم منفوذ شد کما لا یخفی **ادویه** مضعفات حرارت

مفید دم الاخوین گلنار گل ارمنی عصاره لحیة التیس صمغ عربی باریک ساخته با شیره لسان الحمل بنوشند و سرکه و روغن گل بر کمر و پشت اندمند

و گل سرخ و اقاقیا و رامک و آس و سک با آب آس آمیخته ضماد نمایند و آنجا که ضعف از برودت باشد چیزهای گرم دهند چنانچه در سوء مزاج ذکر یافته و بهیچ وجه

در تسخین افراط نکنند که مزید سبب ست بلکه مرتبه اعتدال مرعی دارند تا نفع بغیر مترتب گردد ظاهر ست که گرمی بسیار موضع مجاری جاذب است و این

هر دو مزید ضعف گردد و اگر سبب ضعف گرده لاغری آن باشد علاج او از فصل هزال جویند و اگر سبب ضعف گرده اتساع مجاری تحلیل کمتر از گوشت بود **علاج**

آنست که بمنع اسباب کوشند بعده جهت تلزیز و تقویت اغذیه مغریه قابضه تناول نمایند و قسب زعرور او هم تنقل فرمایند و حقنه که در هزال

الکلیه گذر یافته بعمل آرند و باید دانست که معجون لبوب نفع تمام تمام دارد و هیچ چیز بهتر از شیر میش و شیر شتر نیست خاصه اگر گل ارمنی و مانند آن

چیزهای قابض با شیرهای مذکوره آمیزند و گفته اند که فلونیای رومی با شیر شتر جلیل النفع ست محمد بن زکریا گفته که اگر اطراف درخت انگور را ببرند

و آبی که از وی برآید بگیرند و درین آب اندکی نمک افگنند و نه روز بخورند همه بیماریهای گرده را ببرد و بهترین اغذیه در ضعف کلیه پاچه است یا دانه مونیه

و پیه گرده بز ساخته باشند و کله پاچه با ترشی پخته باشند کذلک شیر و برنج و سویق که از جو و گندم ترتیب داده باشند **فصل اندر ریح الکلیه**

و آن بادیست غلیظ که در نواحی گرده تولد کند از اخلاط غلیظه و از آن باد درد در پشت و گرده حاصل شود مع التمدد و علامت او وجع و تمدد

در حوالی کمرگاه است بغیر گرانی بدون آثار سنگ گرده ایضا منه این باد ست که در شکم نیز و حالت گرسنگی آنجا که هضم نیک افتد وجع و تمدد کمتر گردد

علاج [illegible] مخرج و محلل باد بود تشدید التسخین نباشد بنوشند و بدان حقنه کنند [illegible] تخم سداب [illegible] بر گرده ضماد نمایند و [illegible] قسط

٢٥٩

ورزنبق وخیری وسداب ومانند آن مانند و نمک وسبوس خاکستر نکمد کنند دوائی که دریجا سود دارد تخم بادیان و سداب وگلسرخ وانیسون و پوست بیخ بادیان
پوست بیخ کبر بجوشانند و بقند شیرین کرده یا ماءالعسل آمیخته بنوشند و شربت بزوری سود دارد **فصل اندر ورم الکلیه** ین یا از بادکلیه پدید آید
ویا از ضعف ادیا از ورم ادیا از حصاة ادیا از قروح وعلامت هر واحد ازان در محل خود مذکور است درجمله هر چه بلین و مسکن وجع بود نفع دارد و نافع ترین چیزها
بهر این کار آبزن است خاصه اگر از طبیخ بابونه و شبت و خطمی و برگ کرنب ساز ند **فصل اندر ورم الکلیه** این بر چند نوع است **نوع اول** آنکه گرم بود و سببش
خون غلیظ یا خون صفراوی باشد علامتش تب مختلفه است و تشنگی و صداع و بیخوابی و حرقت و وجع گرانی دران موضع و درد پشت و صفرا و قی برآمدن بول و براز بدشواری
آمدن پس اگر ماده خون غلیظ بود از دیاد ثقل و وجع و جز آن که از مخصوصات خون است پیدا بود و اگر صفراوی باشد شدت عطش و زردی لون و جز آن که مخصوص
بصفرا است ظاهر باشد باید دانست که آماس گاه و در یک گرده بود و گاه هر دو گاه در بعض اجزا یکی یا هر دو باشد و گاه در باطن کلیه بود و گاه در خارج آن متصل بغشا
مجلل یا متصل بعلائق و گاه دران منفذ افتد که میان گرده و جگر است گاه دران مجری عارض شود که میان مثانه و گرده است و اشتداد و خفت اعراض و ظهور
بعضی و بدن بعض بحسب اختلاف موضع ورم و قلت و کثرت آن است مثلاً اگر ورم در گرده ایمن بود وجع نیز بهمان جانب باشد و نزدیک بجگر و اگر در گرده ایسر بود
در زیر بلن طحال باشد و اگر بسوی مثانه در اعلا و وجع یمنی و تسفل یسری جهت آنست که گرده یمنی بالاتر از یسری است اگر آماس گرده نزدیک بغشا و علائق
بود نشان او آنست که درد بغایت شدید بود و اگر در ناحیه بود که جانب امعاست نشان او وجع غائر است باشد که قولنج آرد و طبع قبض نماید و اگر ورم
در مجاری بود شدت عسر البول شاهد او است و گاه باشد که ورم گرده بزرگ بود و درد شدید گردد و واذیت او بحجاب دماغ رسد و اختلاط ذهن پدید آید
فائده تب مختلط تب لازم را گویند که یکسان ندور ر گیرد بلا نظام و از عدم تعیین آنرا نام نتوان نهاد **علاج** فصد باسلیق کنند یا صافن و ماء الشعیر
و شیر بنفشه و لعاب اسپغول و بهدانه و تخم خطمی بنوشانند و آرد جو و صندل و مامیثا و آب عنب الثعلب و آب کاسنی و روغن بنفشه بهم سرشته بر گرده
ضماد نمایند و اگر طبع قبض بود مغز فلوس روغن بادام یا آب انارین و شیر خشت یا بمطبوخ هلیله که در وی عناب و سپستان و آلو و بنفشه و کاسنی و عنب الثعلب
و مانند آن باشد تلیین فرمایند و هر گاه یک هفته بگذرد و ماده تحلیل نگردد و گرانی و درد افزون شود و قارورة رقیق باشد بدانند که ماده جمع میشود و تخته
میگردد درین حالت باید که بار دیگر دهند بر نضج شده ماده و ضماد و اطلا مثلاً ماء تخم کتان و تخم خطمی و حلبه تشرب فرمایند و اکلیل و خطمی و حلبه و تخم کتان و
آرد جو با آب گرم و روغن کنجد آمیخته ضماد نمایند و **ایضاً** آب گرم و طبیخ ادویه منضجه بر عضو ریزند و هر گاه وجع ساکن شود و ثقل محسوس باشد بدانند
که تمام پخته شد پس اگر بشگافد فبها و گرنه اعانت کنند بر انفجار و این چنان باشد که ادویه مفجره چون سرگین کبوتر و آرد کرسنه و غبار الرحی با آب
پیاز آمیخته یا با دیگر ادویه منضجه مذکوره سرشته ضماد سازند پس از تضمید تحریک دهند قطن را بنوعی که پوست محیط ورم بشگافد و ریم باد بول برون
آید و هر گاه ورم بشگافد و ریم در بول نماید باید که شیره تخم خیارین و تخم خربزه و تخم کدو و تخم بادیان دهند قند آمیخته تا که ندیاک شود و شربت بنفشه و شیر خر
نفع تمام دارد خاصه اگر با بر د ز ئده مذکوره دهند هر گاه ده ریم تمام بیرون آید این از صفای بول و زوال ثقل گردد توان دانست باید که ادویه التحام دهند
تا که مندمل شود قرحه و ادویه التحام اینست تخم کتان بریان کرده کاکنج و خشخاش گل ارمنی و نشاسته و قرص کاکنج از هر یک بمقدار که خواهند بگیرند و بدهند
تا که ادنی گرانی هم محسوس شود و درین ادویه ندهند زیرا که گرانی نشان جمع مده است در گرده با وجود مدملات ضرر دارد لانها لا یخلو عن القبض **فائده**
در ورم گرده که دیر مانده باشد فصد ما بض سود دارد **صفت** شربتی که در ابتداء ورم مفید آید عناب پنجاه عدد و خشخاش سپید سی درم کشنیز خشک
ده درم عدس مقشر صد درم بجوشانند و با دو صد درم قند بقوام آرند و ملوز نه ده درم بنوشند با آب یا بشیره خرفه و خیارین **صفت** سفوفی که هم
اندر ابتدا و هم هنگام خروج مده نفع دارد مغز تخم خیار مغز تخم خربزه تخم خرفه تخم کاسنی تخم خشخاش مساوی بگیرند و نرم بکوبند و هم چندان قند آمیزند

وهر صباح دو مثقال بخورند وعقب آن شربت بنفشه با آب سیل نمایند ونیکوترین غذا درین مرض آب سماق وعدس است بشرطیکه طبیعت قبض نباشد وهنوز ماده مستعمل نگشته باشد **نوع دوم** آنکه ورم بارد بلغمی بود وعلامت او آنست که در قطن خاصه نزدیک بخاصره گرانی وتمدد محسوس شود بغیر وجع شدید وبدون التهاب آنچه از مخصوصات بلغم ست چون لطوبت نبض وسردی معنی وسپیدی بول وبراز پیدا باشد مریض راست نتواند ایستاد وباشد که در روی وچشم وهمه بدن خصوصاً بکمرگاه ترهل پدید آید وانتباه در گرده مشتبه میشود بقولنج چنانچه فرق بینهما در قولنج ذکر کرده شد وبالجمله باید دانست که خاصه ورم گرده آنست که حقنه استعمال کنند درد بیفزاید بخلاف قولنج که حقنه درو نفع تمام میدهد **علاج** بابونه وتمام برگ خار وعرزنجوش با آب گرم آمیخته ضماد کنند وتخم کرفس ومشک وانیسون وپرسیاوشان وبلیون بجوشانند وبپالایند وگلقند عسلی یا کرده بنوشانند ودر طبیخ بابونه واکلیل وشیح وشبت وسداب واطراف کرنب وتخم حلبه وخسک وایخیر آبزن فرمایند وحقنه نمایند وچون حقنه خواهد کرد روغن کنجد ونمک بوره نیز درین طبیخ آمیزند وتدهین کردن بروغن قسط وخسک وبابونه نفع تمام دارد وقی درین علت بغایت مفیدست ومغز فلوس خیار شنبر وزنجبیل اورام احشاء باطنی را کثیر النفع ست شربا وحقناً وفرموده اند که اگر بول غلیظ بود چند شب وروز وقت خواب یکدرم ایارج فیقرا خوردن وعقب آن آب گرم چهار قاشق نوشیدن اخراج ماده می نماید واگر کفایت نکند این حب بازند **صفت آن** جوانی زیره از هر یک نیم درم مصطگی یکدرم صبر دو درم با آب بادرنجبویه یا گلاب حب بندند بدن را از رطوبت وماده ورم پاک نماید غذا درین مرض نخود آب گوشت طیور بریان کرده که در روپودینه وکرفس وزیره باشد مناسبت **نوع سوم** آنکه ورم گرده صلب سنگ آوی باشد واین بیشتر عقب ورم گرم ویا از ورم بلغمی افتد بسبب خطائی که در علاج رود وگاه باشد که ابتدا پدید آید وعلامت او شدت ثقل ست وکبودی بول ودرقت آن وقلت وجع وظهور خدر در حقوین ودر کتین وضعف در ساقین واین مرض بسیار باشد که باستسقا انجامد ولیشت مریض خم ماند وراست نتواند شد وگاه باشد که دق آرد قال الطبری قد یعرض منه الدق لسبب انقطاع الغذاء عن الکلیة وضغط العرق الصاعد من الکلیة الیه الذی یجری فیه غذاء **علاج** بابونه واکلیل وتخم کتان وحلبه وتخم خطمی ومقل واشق وپیه خروس ومغز ساق گاو بهم سرشته بر قطن وکمرگاه ضماد کنند وروغن بابونه وقرطم وغار بمالند وبر روغن قسط وشبت آن گرم نگمید نمایند وبطبیخ بابونه وخسک وتخم کتان وبنفشه وبسفایج وانجیر وحلبه نطول وآبزن سازند وهر صباح تخمهای ملینه چون تخم خطمی وکتان وحلبه کوفته بپخته همراه شیره تخم خیارین وخربزه بنوشانند وکشک جو لشربت خشخاش وشربت بنفشه سود دارد **تنبیه** اگر بالغی بود فصد باسلیق کنند ومطبوخ افتیمون ومغز فلوس خیار شنبر سود دارد وآنجا که قوت ضعیف بود ماء الجبن با سکنجبین افتیمونی وهند اطریفل بزرگ مفید ست وبهترین غذا شیره سبوس گندم ست با روغن بادام ونخود آب قلیه اسفاناج بجهت دفع نابودن حرارت وعند قلت حرارت سکه وعسل خوردن بغایت مفیدست لایخفی ان علاج هذا الورم متعسر جداً **فصل اندر قروح کلیه** سبب این قرحه همان ست که در قرحه مثانه گفته شود وقرحه تفرق الاتصال را گویند که در عضو افتد وریم کند واین بیشتر در لحم وعضو لحمی عادت شود وعلامت وی درد پشت وگرده است ودمل وتمدد نابودن ریم خون وپوستها با بول برآمدن وگاه باشد که پوستهای سخت وآگنده شبیه تقبات گوشت برآید وفرق قرحه گرده ودر قرحه مثانه آنست که در قرحه گرده درد از قطن بالا می کند وبخاصره نمی رسد وسلس البول وبرآمدن پوستهای سرخ وبودن بول شدید الاختلاط با مده وقلت بدبوئی بول وعدم عسرت نیز از خواص اینست بخلاف قرحه مثانه که عسر بول وسپیدی قشور ووجع عانه وشدت بدبوئی بول از لوازم اوست والعمده بابول کثیر مختلط باشد ودرینجا وجع بشدت باشد وفرق میان آنکه جراحت در گوشت گرده است یا در پرده آنست که اگر در غشا بود درد قوی باشد وسوزش بسیار واگر در گوشت گرده بود درد کمتر بود وسوزش اندک وباید دانست که اگر قرحه نزدیک منفذ بود که ما بین جگر وگرده است در آن تاکتین آید وتشنگی غالب باشد واگر سمت مجری بود وکه میان گرده ومثانه است باشد که در ناز افزاید وفرق میان آنکه چرک از گرده است یا از اعضای آلیه ظاهرست از آفت عضو وبالجمله هر چند که ریم از عضو بعید آید کثیر الاختلاط باشد با بول **علاج** نخستین تعدیل اخلاط کنند تا مریض بواقیت از خلط زائل شود وبعد از ان رعایت باید کرد در اشربه واغذیه معدله بحسب خلط ذکر یافته وصواب آنکه اگر بالغی بود فصد باسلیق از جانب الم واگر الم هر دو جانب بود از هر دو دست رگ زنند وبدانند که قی درین علت نفع تمام دارد زیرا که ماده را از طرف مخالف

۲۶۱

می آرد بخلاف اسهال که هر چند قوی تر بود مضرتر باشد لیکن تلیین خفیف رخصت داده اند تا ماده ازین جانب بسوی امعا مائل سازد و با وجود آن اخلاط را نشو رانند
و پس از تنقیه بدن و تعدیل اخلاط مدرات نوشند تا که قرحه را پاک کند و استعمال مدرات بحسب مزاج ست مثلاً اگر حرارت نباشد پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان
و اذخر و بادیان بجوشانند و با عسل میل نمایند و اگر حرارت باشد شیرهٔ تخم خیارین و خربزه و تخم کتان و مانند آن با عسل یا قند بنوشند و هرگاه قبل از پاک شدن
چرک بسته شود طبیخ خار خسک و بابونه و پرسیاوشان و خبازی آبزن سازند و ایضاً آب گرم بر کمرگاه و گرده ریختن سود دارد و ریم بسته را می گزارد و این
سفوف مفید ست تخم کرفس و بادیان و انیسون و زوفا هر یک دو درم کندر چهار درم شربتی دو درم با لبت درم ماء العسل و اگر درد قوی بود قدری تخم و بیخ لفاح و
افیون افزایند و در آبزن پوست خشخاش اضافه فرمایند و روغن گل بر گرده بمالند و هرگاه قرحه پاک شود باندمال کوشند و اینچنان باشند که ادویهٔ مدمله چون
دم الاخوین و گل ارمنی و کاغذ سوخته و کندر و مانند آن و قرص کهربا و قرص خشخاش و جز آن با ادویهٔ معبر به چون نشاسته و صمغ و کتیرا و ادویهٔ مدره چون تخم خیارین و تخم خربزه
و تخم کاسنی و بادیان مرکب ساخته میل فرمایند و باید که در علاج این قرحه جد و جهد بلیغ بکار فرمایند زیرا که اندمال آن عسیر ست برای پنج چیز یکی آنکه گرده از معده دور تر
است اثر دوا بتمامه نتواند رسید دوم آنکه گرده ممر و مجری بول ست و دوا در وی دیر نمی تواند ماند سوم آنکه فضلها گرم که موجب قرحه است بتوسط بول همیشه بر گرده
می ریزد چهارم آنکه جرم گرده سخت ست و هر چه سخت جرم بود جراحت او دیر به شود پنجم آنکه همیشه گرده بکار خود ست سکون ندارد و اندمال را سکون شرط ست
و کذالک قرحهٔ مثانه نیز عسیر البرء ست با سبابی که گفته بلکه دو سبب دیگر دارد یکی آنکه مثانه همیشه از بول تر می باشد دوم آنکه مثانه عصبانی ست و قرحهٔ عضو
عصبانی بنسبت قرحهٔ لحمانی دیر مندمل میشود کما لا یخفی **صفت قرص کاکنج** که قرحهٔ گرده را سود دارد گل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین تخم خشخاش
مغز بادام رب السوس نشاسته کتیرا از هر یک دو درم کرفس افیون هر یک یکدرم کاکنج هفت درم همه را بکوبند و بلعاب بهدانه اقراص سازند هر یک دو درم
شربت یک قرص بود با شربت بنفشه و باید که از اطعمهٔ حریفه و مالحه و از جماع و تعب احتراز واجب دانند **فصل اندر جرب الکلیه** و وی آنست
که بثور صغار در گرده حادث شود و بسبب مرارت و بورقیت خارش آورد و این خارش بیشتر آنگاه افتد که بثور مذکوره منفجر گردند و سبب
این علت تناول چیزهاست که خون را گرم کند یا مولد صفرا و بلغم باشد و علامت آنست که در گرده درد و خارش و دغدغه و نخس محسوس شود و اطراف
سر درباشند و پوستهای باریک با ریم رنگ خون همراه بول بیرون آید و این نشان انفجار بثور ست و آنجا که بثور بر ظاهر گرده بود و وجع شدید دائم بود و اگر
در باطن بود و مجاری بول هنگام بر آمدن درد و سوزش زیاده شود و بعده ساکن گردد و باید دانست که قلت و کثرت درد بحسب کمی و بیشی بثور و انسلاع
قروح ست **علاج** جهت تنقیه رگ باسلیق زنند یا بر موضع گرده حجامت کنند و طبیخ شاهتره و آلو بخارا و سپستان و ترنجبین آمیخته بنوشند
تا طبع بگشاید و حقنهٔ نرم و قی سود دارد و کسی که قی آسان بود باید که هر سه روز قی کند و بدانند که شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش و بنادق بزور خوردن خاصه
بعد از تنقیه و خطمی و بقلة الحمقاء یمانی و اسفاناخ و کشنیز میل کردن سودمند ست و روغن بادام با شیاف ابیض آمیخته در احلیل چکانیدن و در آب نشستن رو گو گردد در آمدن
و در آب آهن داغ نوشیدن فائده دارد **صفت بنادق بزور** مغز تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار مغز تخم کدو و تخم خطمی تخم خرفه مغز بادام نشاسته
رب السوس خشخاش سفید از هر یک دو درم جمله را نرم بکوبند و بلعاب اسبغول بنادق سازند و چون خواهند که میل نمایند با دو گل ارمنی یار گردانند تا تجفیف
و اندمال نیز حاصل شود **فصل اندر ذیابیطس** و این ضربیست که آب را چنانچه بیاشامند همچنان براه بول بیرون آید در اندک زمان اما بارادهٔ
بهمین فرق میکنند در وی و سلسل البول و این علت را چند نام دیگر ست چنانچه زلق الکلیه و سلسل البول و دوابیه و دوارییه و برکاریه و استسقاء انمس
و بزبان یونان انمس نام مثانه است و اضافهٔ استسقاء بدو جهت آنست که همچنانکه آب استسقاء در احشا جمع شود درین مرض آب بمثانه جمع میگردد گویا همان
مادهٔ استسقاست که درین عضو گرد می آید و این بر دو قسم ست قسم اول آنکه سوء مزاج گرم مفرط در گرده افتد و بدان سبب جاذبهٔ او آب را می کشد و ماسکه او بواسطهٔ ضعف و حدت و حرارت مفرط آن

۲ بلکه باعتبار ادرار واذا خرامر و هنگام کمال ضعف و برودت آلات بول است که حبس و امساک نمی تواند کرد ۱۲ قرابادین کبیر

نتواند شود و اقعه بسوی مثانه دفع کند و باز گرده جذب مائیت نماید از جگر و آن را بسا ریقا دی از معده و بدان سبب تشنگی غالب شود بالتسلی نشود و این کشیدن
آب را که از رگها به یکدیگر میکشند بلغت یونانی ذیابیطس گویند یعنی دولاب علامات او شدت تشنگی است بمجرد نوشیدن آب بول و دفع کردن
بی تغیر و بدان تصرف این مرض چون مزمن شود جگر را ضعیف کند و دق آرد **علاج** در تطفیه حرارت گرده کوشند بدانچه در سوء مزاج او ذکر یافته
و بدانند که ماء الشعیر و شربت انار ترش و شربت غوره و لیمون و حماض و قرص کافور و قرص ذیابیطس و قرص طباشیر خوردن و شیر خیارین و لعاب اسبغول و مانند آن
نوشیدن و صندل و گلنار و اقاقیا و گل ارمنی و پوست جو با آب کاهو بر پشت گرده ضماد کردن و همچنین بر سر چون نیلوفر و بنفشه و گل سرخ و تفاح سفرجل و تفاح و بید
بر بستر فرش کرده رو مستلقی خفتن و از اغذیه بجهت مزوره رمانیه و مانند آن هرچه بارد و قابض بود و اکتفا کردن نفع تمام دارد و گفته اند که فصد باسلیق سودمند است
صفت قرص کافور طباشیر صندل خرفه کشنیز خشک تخم حماض تخم کاهو مغز تخم خیار مغز تخم کدو صمغ عربی گل ارمنی کافور ریاحی از هر یک بمقدار مناسب بگیرند و نرم کوفته
اقراص سازند **قرص طباشیر** طباشیر سفید تخم خرفه تخم کاهو گل سرخ گل ارمنی گلنار مساوی کوفته بیخته اقراص سازند **صفت قرص ذیابیطس** طباشیر رب السوس
از هر یک پنج درم تخم خرفه تخم کاهو از هر یک پانزده درم کشنیز خشک تخم حماض گل ارمنی هر یک سه درم صندل سپید گلنار سماق صمغ عربی از هر یک دو درم کافور نیم درم
کوفته بیخته با آب خرفه یا کاهو یا انار ترش اقراص سازند **قسم دوم** آنکه سوء مزاج سرد بر تمام بدن یا بر گرده فقط مستولی شود جهت رسیدن برد شدید یا نوشیدن
آب سرد و مانند آن و ذیابیطس باردش نامند و علامت او از عدم آثار حرارت است مگر تشنگی که ذیابیطس اگرچه سرد بود خالی از تشنگی نه باشد و باید دانست که اگر برودت
در گرده باشد فقط تشنگی بیشتر بود نسبت بدانچه در تمام بدن برودت بود و هرچونکه باشد تشنگی ذیابیطس حار هرگز نرسد و الفرق بینهما ظاهر لمخالفها التی
ذکرت کثیراً **علاج** جهت تسخین گرده و بدن تنها و اطریفل و معاجین گرم دهند و روغنهای مقوی گرم چون روغن قسط و مجلب سعد با جند بیدستر و عاقرقرحا
بر گرده و پشت مالند و در آمدن در آب چشمه گوگرد نفع آرد و آنجا که تنقیه حاجت افتد فرمایند شرب طبیخ ترب و سکنجبین عسلی حقنه نمایند با دویه ملینه
و بهترین غذا گوشت عصافیر مطجنه و قلیه خشک از گوشت طیور است **صفت معجون** که درینجا سود دارد و مسمی است بماسک البول کندر شاه بلوط
سعد خولنجان قسط اگر از این شش دارد و برابر بگیرند بعسل آمیزند شربت دو مثقال **فصل اندر حصاة و رمل** که در گرده پدید آید و سبب مادی
این علت رطوبت خام لزج است که متحجر شود پس اگر غلظت رطوبت او بشدت باشد سنگ احداث کند و اگر بدان غلظت نباشد ریگ پیدا نماید و
گاه باشد که ریم و خون بر سبیل ندرت مولد ریگ و سنگ شود و سبب فاعلی حصاة و رمل حرارت قویه مجففه است که رطوبت لزجه را بمرور زمان
متحجر گرداند و بدانند که علت مذکور در اکثر موروثی باشد و آن را چند علامت است یکی آنکه نخستین بول کدر و غلیظ برآید بعده صافی دوم آنکه ثقل و تمدد
در قطن و پشت محسوس شود گویا چیزی در آنجا آویخته است و این کیفیت در آن وقت که بیمار بر روی افتد بیشتر یابد سوم آنکه هرگاه امعا از ثفل پر شود
در گرده غلبه کند چهارم آنکه بول سرخ یا زرد بود و ریگ بمائل سرخی و زردی برآید پنجم آنکه گاه باشد الم گرده ممتد تا خصیه که مقابل گرده ماوفه است
ششم آنکه گاه باشد که دریابد همان طرف الم مع الخدر پدید آید و باید دانست که درد سنگ گرده شدید المشابهت است در قولنج و فرق بینهما در قولنج
گفته شده و طفلان را ازین علت بیشتر از فساد شیر دایه افتد و بعضی مردم را این مرض بنوائب معینه حادث شود چنانچه بعد از هفتاد ماه ها و باشد که در تمام
سال یکبار عارض گردد و فرق در سنگ و ریگ گرده از شدت و خفت اعراض و ظهور ریگ در بول توان کرد **علاج** جهت تنقیه بدن نخستین
قی فرمایند که بغایت سود دارد و بعد از ان مسهلات و مدرات که مناسب مزاج بوده بسیار گرم نباشد دهند و اگر خون غالب بود فصد نمایند و از آنچه مولد حصاة بود
چون الشبع طعام خوردن و اغذیه غلیظ چون شیر و گوشت شتر و گاو و میش و نان فطیر تازه و نان جواری و هریسه لاکشه و حلوه های ترحه و اکه دیر هضم چون سیب و شفتالو و زردآلو
و مانند آن اجتناب و بجماع معتدل جز آن باز دارند و بعد از حصول تنقیه بدن و قطع ماده موجبه تنقیه نفس عضو کوشند باستعمال ادویه مفتته که ذکر یابد و هرگاه درد غلبه کند خون

۲۶۳

۲ ایشان ضعیف تر است معده ذکر یا میگوید این معنی را آنگاه کردم همچنین یافتم در یکو بدانکه در مثانه زنان نادر افتد چرا که گرده مثانه ایشان کوتاه است و دهن های ایشان کشاده تر از دهن های مثانه مردان است و

غالب بود و رگ باسلیق زنند و اگر طبع خشک باشد بادویهٔ ملینه و بهمه مرخیه حقنه نمایند و حقنه قلیل المقدار باید تا الم نیفزاید و اضمدهٔ ادویه که تحلیل و ارخا کند در آب
بنشانند چون خسک و بابونه و خطمی و شبت و کرنب و کرفس و پرسیاوشان و طبقه و قرطم نکوفته و حلبه و بیخ کبر و برگ اسپغول و خرفه و بنفشه و برگ کنجد بجوشانند و مریض را در طبیخ
بنشینند تا کمر و نطول این ادویه مطبوخه بر بطن و خواصر و ساقین ضماد کردن سود دارد و بدانند تشریب مدات درحمام که بعضی در آبزن باشند سریع الاثر است کما لایخفی و چون
از آبزن برآرند روغن خیری و بنفشه با روغن شبت بر پشت و کمر و گرده بمالند بحسب رعایت مزاج و مراعات حرارت و برودت مزاج در جمیع امور واجب شمارند ابتداء
اگر ریگ در گرده بود محتاج بادویهٔ قویه نیست و بتدابیری که گفته شد زائل میگردد اما سنگ گرده از دو حال بیرون نباشد یکی از ادویه مفتته یعنی ریزاننده
و بوسانده ریزه ریزه شود و بیرون آید دوم آنکه همچنان ثابت براه بول خارج گردد و خود بخود الجملها که جهت استخراج او مخصوص است لهذا گفته اند که چون مریض از
آبزن برآید قطن او را بدهان بمالند و بفرمایند تا مشی کند و سرین خود را بجنبانند و بر یکپا بجهد و از زینه ها فرود آید این همه برای آنست که سنگ بیرون آید فیها
و اگر در مجری که میان گرده و مثانه است بند ماند حیله کنند و حیله آنست که فروتر از آن موضع که سنگ محتبس است محجمه نهند و میکنند بسختی و عنف تا آن سنگ
بدینجا گراید و باز محجمه از انجا بردارند و فروتر گذارند و همچنان میکنند و فروتر می آیند تا که سنگ در مثانه آید و اگر درین اثنا جهت ارخا دادن مجری از تخم خطمی و کتان و حلبه
لعاب کشند و روغن قرطم آمیخته حقنه کنند در امعا و مغز فلوس با طبیخ خطمی حل کرده و روغن بادام آمیخته بنوشانند بهتر باشد هرگاه سنگ در مثانه آید خود بخود بر نیاید
و در مجری قضیب بند ماند تدابیر آن وقت اینست که قضیب را در آب گرم نهند و لعاب در مثانه و روغنهای موافقه که ذکر یافته در احلیل بچکانند و آهسته آهسته از کف دست
آلت را بمالند بقدری آرام تا که سنگ بیرون آید و اگر درین هنگام بسبب تعلق حصاة درمجاری درد غلبه کند و بیمار مضطر شود فلونیا دهند و جز آن هر چه مخدر بود
چون دوای الفاجی و برشعثا و تریاق کهنه که در وی قوت افیون مانده باشد و گاه باشد که سنگ از مجری قضیب بهیچ حیله بر نیاید و از شدت درد و
احتباس بول خوف هلاکت روی نماید و درین حالت از دستکاری ناگزیر است تا شکافته سنگ بیرون آرند و جا بجا شق جراحان میدانند
ذکر ادویه که جهت استعمال درین مرض بکار آید پستان انجیر اصل السوس خطمی بجوشانند و مغز فلوس و ترنجبین آمیخته بدهند **ذکر ادویه** که
جهت ادرار بکار برند آنچه گرم است تخم کرفس و بادیان و انیسون و مغز و شونیز و هلیون و آنچه سرد است تخم خیارین و منک دهند دانه تخم کدو و کاکنج
و آنچه معتدل است پرسیاوشان و فوه و تخم خربزه و از اینها هر چه مناسب حال باشد بدهند لیکن مداومت گاه گاه باید داد نه همیشه که دوام او ضرر دارد
بیان ادویه مفتته خسک و پودینه و افسنتین و کرفس و بیخ هلیون و بیخ خار و بیخ کاکنج و بادیان و سداب بری و تخم خیار و حرشف و پرسیاوشان
سود دارد و چون ازین ادویه معجون سازند خواه اقراص و سفوف و سکنجبین عسلی که از اصول و بزور مفتته و مخرجه حصاة سازند نفع تمام دارد و دوائیکه مسمی است
بید الله و در حصات مثانه ذکر یافته و رماد العقرب و رماد الارنب و آبگینه که همچو غبار سائیده باشند و گوشت اطاغولیه ابطوس که مسمی است بابی الفضل
و آن مرغیست که بنام او را نامزد دارد و چون بر زمین نشیند دم بر زمین میزند تا گسسته است هر یک ازین جهت تفتیح حصاة مفید است بر چونکه داغ نید بخورند
و معجون حجر الیهود با شیره تخم خیارین و خربزه نفع تمام دارد و معجون عقرب بغایت مفید است **صفت معجون حجر الیهود** که سنگ گرده و مثانه بریزد
مغز تخم کدو و مغز تخم خیارین و خربزه و حب کاکنج از هر یک پنجدرم حجر الیهود و عسل پنجاه درم کوفته بیخته با شهد لسرشتند شربت دو درم تا سه درم.
صفت معجون عقرب خاکستر عقرب سه درم و نیم حبطیانه یکدرم و نیم زنجبیل یکدرم فلفل دو درم دارفلفل دو درم کاکنج پنج درم جند بیدستر چهار درم
کوفته بیخته با عسل لسرشتند شربت دانگی با آب کرفس و بکودک نیم دانگ **فائده** آب سرد در میان طعام و برنهار خوردن گاه گاه منع تولد
حصاة نماید و خفتن بر بستر کتان سود دارد و بر بستر ابریشم ضرر دارد و بهترین تدابیر بجو بدهضم است و تقویت معده و در خلو شکم ریاضت کردن
و بحمام معتدل در آمدن و اغذیهٔ لطیفه چون گوشت تیهو و جوزه مرغ و بزغاله که بر سبیل اسپیدباج پخته باشند و نان خشکار و حمصیه و اسفاناخیه با کدو و خیار

سیل کردن گفته اند که طبیخ خطاطیف خلق بسیار را از حصاة و دشواری بول خلاصی داده **صفت آن** خطاطیف بگیرند و بال آن را دور نمایند و در دیگ انداخته در روغن بادام بریزند و آب کرفس و بریزند و کشنیز و دارچینی و خولنجان آمیزند و خوردن این دوا بعد تنقیه بدن فایده کلی دارد **صفت خاکستر عقرب** شیشه بسطبر در گل حکمت گیرند و کژدم در ان نهند و در تنور گرم یک شب یا کمتر گذارند و بامداد برآرند و بکار برند و بدانند که شیشه و آبگینه بهتر از ظرف سفال است جهت سوختن عقرب زیرا که سفال یعنی خزف نشف میکند و اخذ قوت وی می نماید بدان سبب عمل خاکستر ضعیف می گردد و طریق دیگر آنست که عقرب را در دیگ آهن سر پوشیده در تنور معتدل سه ساعت بگذارند **باب اندر امراضی که مخصوص بمثانه است و امراضیکه هم از گرده افتد** و هم از مثانه و مثانه کیسه ایست بلوطی شکل یعنی سر دور و سر تیز و میانه فراخ دو طبقه دارد طبقه باطنه عصبی است جهت احساس تیزی بول تا دافعه بحرکت آید و طبقه خارجیه صفاقی است جهت حفظ تا که طبقه باطنه بسبب امتلاء و تمدد پاره نگردد و مثانه را اگر چه نسبت بسوی قبل که مجری بول است و این عنق مثانه در مردان سه خم دارد و در زنان یک خم و از گرده بسوی مثانه دو رگ که آنرا ابراج گویند فرود آمده است برای نازل شدن آب از گرده بمثانه و چنان نیست که این دو رگ بجهر پیوستن بمثانه راست اندر روی کشاده باشد بلکه این هر دو منفذ میان دو کشاده است تا در آمده بمثانه آمده نزدیک بمنفذ مثانه که مخرج آب است یکی شده اند طبقه اندرونی کشاده است و آب از گرده در مثانه بدین طریق داخل شود و منفذ مثانه جمیع بول است و رفع او دفعة و این باب مشتمل است بر چند فصل **فصل اندر اورام مثانه** و این چند قسم است **قسم اول** آنکه حار بود و این ورم یا ابتداءً افتد یا از خراش سنگریزه خشن یا از ضرب و سقطه حادث شود و علامات ورم گرم مثانه چهار است یکی آنکه در عانه وجع شدید و سختی و گرانی و انتفاخ محسوس شود دوم آنکه تب گرم و حرقت و تشنگی پیدا بود و دست و پا سرد باشد و زبان سیاهی بزبان ظاهر آید سوم آنکه بول بعسر بر آید بسبب تقاطر اما هرگز بنیاید و حبس مطلق شود بسبب عظم ورم و عسر احتباس هنگام قیام تخفیف می یابد جهت سقوط مجری چهارم آنکه براز نیز محتبس شود و این در آنجاست که آماس بغایت بزرگ باشد و امعاء را منضغط سازد و باید دانست که ظهور سرخی بر عانه دلیل آنست که آماس مثانه مائل بقدام است **علاج** رگ باسلیق زنند بحسب قوت خون بگیرند چون ورم از ابتدا انحطاط نماید رگ صافن بکشایند بعد از فصد آب عنب الثعلب که در و مغز فلوس حل کرده باشند و تخم [illegible] نرم شود [illegible] شکر تبرزد [illegible] و شربت بنفشه و گلقند کاب با شیره خشخاش نفع تمام دارد و قبل از فصد بعد در ابتدا [illegible] تا ماده را متحجر نگرداند زیرا که مثانه عصبی [illegible] است بسرعت قبول سلامت نماید پس صواب آنست که در ابتداء ادویه که ملین باشد استعمال نمایند خاصه در وسط مثلاً بنفشه و خیار و مانند آن که پوشانند بر عانه ریزند و آنرا سازند و نان سپید گندم مقشر نرم کوفته و بشیر و روغن بنفشه سرشته ضماد نمایند و هم برگ گشنیز و بابونه خشک ضماد نیک است و آرد جو و بنفشه و خطمی با آب کاسنی و آب عنب الثعلب سرشته ضماد کردن نفع دارد و احتیاط آنست که چون این ضماد اجزا که همه اجزا در سر دست استعمال نمایند متعاقب وی [illegible] خطمی یعنی موم روغن بمالند بر سبیل تنطیل تا عضو را نرم کند و کشادگی آورد [illegible] بنفشه بادام روغن بابونه آمیخته هم چنین نمایند بهتر باشد و هر گاه مرض با اختلاط افتد و از یک هفته درگذرد چیزهای که بشست ضماد نکنند بلکه اشیا محلله ملینه آید و الحرارت بمانند لیسید کنند چون بابونه و تخم کتان و آرد باقلی تا منفجر شده و مانند آن بروز باید که بسبب تلیین ماده استعداد جمعیت بیفزایند پس اگر تحلیل شود فبها و اگر نزدیک بجمع آید تدبیر نضج و انفجار و تنقیه شود و اندمال چنانچه در ورم الکلیه گذشت بکار برند **فائده** هر گاه بول حبس باشد با شیره تخم خیار مغز کدو و لعاب اسبغول و تخم خطمی و خبازی هر یک ... درم کوفته بیخته با شیر بنفشه بخورانند و در نوبت ضمادی که در شیر و گیر سرد گفته شد نفع تمام دارد و باقی تدابیر این مرض همانست که در ورم گرده مذکور گشته و تقطیر ادویه در احلیل نفع تمام دارد جهت قرب مکان قطور می کم رنجا شود داروا لعاب اسبغول و شیر عورت سهم آمیخته و آنجا که درد قوی بود جهت تخدیر کاهو کوفته و دانگی افیون نیم دانگ زعفران آمیخته با روغن بادام ضماد نمایند و

٢٦٥

در دساکن شود بزودی بر آید دباشد که تنطیل شیر تسکین الم نماید و فرق در آنکه ورم حار مثانه دموی ست یا صفراوی از شدت عطش و وجع و جز آن که
مخصوص بصفر است و زیادتی ثقل و انتفاخ مثانه و جز آن که مخصوص بخون ست پوشیده نیست و بدانند که در صفراوی را ابتدا از دعا صرف ضماد کردن جایز بود
اند و الاحوط ترکه لما ذکرنا قسم دوم آنکه از ماده بلغم رطب عارض شود علامت ثقل مثانه است و بد شواری بول آمدن و سیاقها ضعف ظاهر شدن
علاج قی کنند و حقنه حار بکار دارند و در طبیخ مرزنجوش و بابونه و تمام برگ خاد ر مانند نشینند و شربت بزوری گرم و مدرات با ماء العسل و خیار شنبر بنوشند
و اگر بول بد شواری آید از تخم کرفس و مغز خربزه و رب السوس و قند سفوف سازند و هر روز یکمثقال بخورند و عقب او سکنجبین با جلاب بنفشه با شیر گرم
بنوشند و ادویه روغنهای محلله در مجری قضیب بچکانند و مرغ بریان و کباب و غاله و نخود غذا سازند قسم سوم آنکه ورم صلب در مثانه ظاهر شود و این
ورم ابتدا اگمتر افتد و بیشتر عقب ورم گرم یا عقب ضربه سقطه پدید آید علامت او بدشواری بر آمدن بول و براز ست و تقدم اسباب موجبه باشد
که محسوس شود ورم عند الغمز علاج از تخم خیارین و هیلون و افتیمون و پرسیاوشان و فلوس خیار شنبر جلاب سازند و روغن بادام منجمه بدهند باید که
در ادرار مبالغه نکنند زیرا که آنچه صافی ست بیرون خواهد شد و ما بقی غلیظ تر خواهد گشت پس صواب آنست که مع الادرار رعایت نضج و تلیین لازم دانند
مثلاً آب کرنب و آب نخود نوشانند و بطبیخ بابونه و اکلیل و تخم کتان و حلبه و خطمی و مغز خسک انه و پرسیاوشان و خسک آبزن فرمایند و ایضاً طبیخ مذکور
تنطیل سازند و روغن غار و زنبق و پیه مرغابی و پیه بط بر عانه مالند و بابونه و تخم کتان و اشق و مقل با مغز ساق گاو و روغن قسطوریون سرشته ضماد کنند
و اگر مالعی بنود تلیینها در آماس را دافعه باشد با استعمال محلله ملینه و فصد صافن و باسلیق سود دارد فصل اندر قروح مثانه و این را سبب
یکی خلط مراری اکال که بر مثانه آید و اروحد و تیزی خود آنرا مجروح سازد دوم سنگریزه خس که خراش آرد سوم ورم مثانه که کشاده شود و علامت قرحه مثانه
آنست که بول بدشواری و حرقت بر آید و بد بو بود و ریشه چیزها مانند صفائح و سبوس ظاهر شود و فرق در کلیه و مثانه در قرحه کلیه ذکر یافته و لا یخفی ان جمیع
قروح الثلثه صعب لانها عصبی قوی الحس علاج پس از تعدیل و تنقیه اخلاط بدن بدانچه در قرحه کلیه گفته شد برای تنقیه جرک مثانه ماء العسل
و ماء السکر و جز آن منقیات قرحه که در آنجا ست بدهند و بعد از آنکه ریم پاک شود و بول صاف آید بواسطه اندمال اقراص طباشیر و اقراص
کهربا و اقراص کاکنج با شراب خشخاش بنوشند و هر گاه وجع شدت کند شیاف ابیض با شیر زنان در احلیل چکانند و آنجا که وجع شدید بود گل
ارمنی و شاخ گوزن و شادنه و کندر و اسفیداج با شیر زنان آمیخته در مجری قضیب چکانیدن جهت التیام فائده تمام دارد و آنجا که جرک بسیار باشد ماء العسل فقط
در احلیل چکانیدن جهت جلاء قرحه و تنقیه جرک بغایت مفید ست صفت قرص کاکنج که قروح مثانه را نفع دارد مغز تخم خیار ده درم تخم کاکنج سه درم تخم کرفس
و شهدانه و گل ارمنی دم الاخوین و صمغ و تخم بنج از هر یک دو درم افیون یکدرم کوفته بیخته اقراص سازند و با شراب خشخاش و هند شهر یکی یک درم تا یک
مثقال بدانند که هر چه در قروح گرده گفته شد در اینجا نیز مرعی باید داشت و هر چه در آنجا ضرر ست در اینجا نیز ضرر دارد و هر چه آنجا نافع ست اینجا هم سود دارد فصل در جرب
مثانه سبب او همان ست که در جرب گرده گفته شد و علامت او سوزش و بد بو در سوب همچون سبوس و حج این شدید خارش در مثانه بودن و بدن لاغر شدن
گاه باشد که رطوبت هیدیه سیلان کند بر سبیل تقاطر بول و گاه باشد که خون در بول آید این آنجا ست که بثور قبل از بختن بشکافته شوند یا بثور مع لعاب بیدا
آیند علاج در اصلاح و تعدیل کوشند و لعاب بهدانه و اسبغول همراه نشاسته و صمغ عربی و کتیرا نوشیدن و ماء الشعیر و شیر و روغن بادام و امراق چرب خوردن
سود دارد و لعاب بهدانه و شیر زنان و روغن بادام در قضیب چکانیدن مفید ست و اگر ازین حقنه کنند مثانه را بهتر باشد و طریق حقنه مثانه عاملان این کار
بدانند و حقنه که باین کار مخصوص ست در قضیب در آورده حقنه میکنند و فصد باسلیق و حجامت قطن و اسهال قی بحسب حاجت توان کرد اما بدانند که فصد اسهال
در اینجا چندان سود ندارند بخلاف جرب کلیه که در وی بغایت موثر اند پس صواب آنست که تا کار از اصلاح و تعدیل کشاید تنقیه نکنند و این همه بحسب حالی

۲۶۶

موقوف ست وبهترین غذا یاخچه نخود آب چرب وهریسه مرغ نیم برشت وشیر برنج باشکر وکشک گندم روغن بادام ست **فصل اندر جمود وبستن خون در مثانه** واین مرض عقیب بول الدم یا عقیب ضربه وسقطه پدید آید وعقیب او غشی وکرب ست وصغر نبض وسقوط آن وصغر نفس وسردی اطراف وعرق سرد وگاه باشد که لرزه در بدن افتد واین وقتی ست که سردی اعضای ظاهر گردد پیدا نماید **علاج** سکنجبین عنصلی تنها یا با قدری ... انگور بیاشامند واگر برنجاسف وتخم کرفس وترشه سداب وبی مانند آن که ذی تقطیع بود در آب پخته سازند با سکنجبین کوری آمیخته بدهند ودائرکهند ونیز مایه خرگوش در آب خاکستر چوب انگور حل کرده خورد ونیز بر مثانه ریختن در احلیل چکانیدن سودمند ست وطبیخ اکلیل وحاشا واذخر وانجدان واقحوان وبابونه وپودینه وسداب آبزن ساختن ونقل وضماد کردن نفع دارد ولکن در حمام مائی طول نشستن وطبیخ مذکوره بر مثانه ریختن وروغن بابونه ترب وسیب وغیره مالیدن فائده دارد وهرگاه بدین تدبیر سود نیابد بهر حیله قوی الادرار مفتت الحصاة بود استعمال نمایند وبدانند که جگر خشک کرده وزهره سنگ پشت خوردن خون بسته را مسکن نماید وطبیخ نخود سیاه وسداب نوشیدن وخاکستر چوب انجیر در آب انداخته آن آب را در احلیل چکانیدن برین کار مخصوص ست وهرگاه هیچ تدبیر سود ندهد خوف هلاکت باشد وشستکاری فرمایند وخون بسته را بسبیل حصاة مثانه بیرون آرند وغذا درینجا آب مرغ که با نخود سیاه ودارچینی پخته باشد بهتر باشد **فصل اندر وجع مثانه** واین را هفت سببست یکی ورم دوم قرحه سوم جرب این سه گفته شد چهارم حصاة پنجم باد واین هر دو گفته آید ششم آنکه سوء مزاج گرم یا سرد در مثانه افتد ودرد آرد واین سوء مزاج بر دو نوع ست **نوع اول** آنکه گرم باشد واین از کثرت تناول مدرات وچیزهای گرم پدید آید وعلامتش تشنگی ست ودر مثانه درد وحرقت یافتن وبول زرد وسوزان آمدن **علاج** از تخم خیار وتخم خرفه وتخم کدوی شیرین وتخم کاهو وتخم کاسنی شیره کشند وبا شربت بنفشه ونشخاش بدهند وتناول برد وبارد با این شربتها وآب کدو با سکنجبین سود دارد وباید که صندل وفوفل وآرد جو با آب عنب الثعلب وآب کاسنی ضماد نمایند وروغن بنفشه وکدو ونیلوفر بمالند ودر احلیل زرق نمایند وطبیخ بنفشه ونیلوفر وتخم خرفه وعنب الثعلب آبزن سازند وبهترین غذا قلیه اسفاناخ وزرده تخم مرغ وقلیه خیار وگوشت مرغ آب انار است **نوع دوم** آنکه سوء مزاج سرد باشد وسببش خوردن اشربه وادویه سرد وجز آنست وعلامتش سپید بول ست وعقیب تناول ادویه شدید البرودت چون کافور ومانند آن یا عقیب هبوب باد سرد عارض گشتن قال ارسطو الریح البارده توهن الحرارت وتضعفها بالمضادة وتبرد البدن سیما الاعضاء العصبیة **علاج** تخم بادیان وتخم کرفس وپودینه وانیسون وتخم زردک وتخم ترب بجوشانند وبپالایند وشربت دینار در وی آمیزند وبنوشند وچیزهای مسخن چون سداب وبرنجاسف وسبت وپودینه با قدری جندبیدستر وحلتیت یار کرده ضماد نمایند وطبیخ بابونه وقیصوم وبنفشه واکلیل ومرزنجوش آبزن سازند ونخود آب ومطنجنه وگوشت کبوتر بچه غذا نمایند وگلقند عسلی واطریفل صغیر وتریاق کبیر ومویز وانجیر خوردن وروغن سوسن ونرگس وفربیون بر مثانه مالیدن وآب شیر گرم بر مثانه ریختن نفع دارد وسبب هفتم از وجع المثانه آنست که طبیعت ماده را بطریق بحران از راه مثانه براند وعلامت او وقوع اوست روز بحران وادرار بول ظاهر شدن **علاج** بر ادرار یاری دهند **فصل اندر خلع المثانه** وسبب خلع یعنی بیجا شدن ضربه باشد یا سقطه که بر پشت رسد پس اگر عضله متمدد شود بسبب ضربه وسقطه نشان او احتباس بول ست واگر در عضله استرخاء راه یافته باشد سلس البول پدید آید **علاج** خصیه خرگوش خشک سازند وبشراب ریحانی آمیزند وبخورند وجندبیدستر وس سوخته با آب نیم گرم سودمند ست وتطلیه غالیه نفع دارد ومراهم وادویه بالخاصیت عمل کنند درین مرض وآنجا که تمدد عضله باشد مانعی بود ففصد صافن توان کرد **انتباه** بسیار باشد که خلع مثانه با دیگر امراض او چون ورم مثانه وجز آن یار باشد ودرین صورت نخستین بازاله دیگر امراض عارضه کوشند بعده بمداوات خلع توجه نمایند **فصل اندر انتفاخ وریح مثانه** واین مشابه ورم ست هر چند که ورم نیست واین از دو وجه افتد یکی آنکه غذاهای بادانگیز چون لوبیا وباقلا ومانند آن بخورند وانتفاخ آرد دوم آنکه رطوبت در مثانه پیدا شود ومثانه بنضج او قادر نباشد وعلامت او ظهور تمدد ست در مثانه پس اگر اغذیه نافخه موجب باشد انتقال وعدم ثقل پیدا بود واگر رطوبت سبب باشد تمدد مع الثقل ظاهر شود ونفخ منتقل نباشد **علاج** تا سه روز یا زیاده بحسب حال ماء الاصول حار دهند تنها یا با نمک روغن بیدانجیر وبعد از ان دو مثقال روغن بیدانجیر بسبیل دوام خوردن فرمایند وروغن بان وزنبق با حلتیت وماهیشا

برمثانه بمالند وایضاً روغنهای مذکوره در احلیل فرق نمایند بچکانند وسداب پودینه وشبت حرمل وجندبیدستر ومانند آن هرچه بادشکن بود ضماد نمایند واز چیزهای بادانگیز ومضعف الاعضا احتراز فرمایند و بدانند که روغن زعفران خوردن ومالیدن برمثانه نفع تمام دارد وهرگاه بول بدشواری آید پوست خربزهٔ خشک اندکی ترم بکوبند وباقند بخوردن دهند وبابزن درآرند وآنجاکه رطوبت غالب بود دقی متواتر فائده دارد وتریاق وسنجر ینا وشنر ودیطوس انجبر سودمندست **فصل اندر حصاة المثانه** وسبب سنگ ریگ مثانه همانست که در کلیه گفته شد وباید دانست که سنگ مثانه بکودکان و جوانان لاغران بیشتر افتد وسنگ گرده بکهولان وپیران وفربهان اکثر عارض شود وجه آن در مطولات مذکورست وزنان را سنگ مثانه بنادر حادث گردد برای آنکه عنق مثانهٔ ایشان فراخ ترست وازیک خم بیش ندارد لهذا ماده درو کمتر میماند بخلاف مردان که عنق مثانهٔ ایشان تنگ ترست ودراز وسه خم دارد وماده دروی بیشتر تمکن میگیرد ومی بندد وحصاة علامت سنگ مثانه سپیدی ورقت بول وغلبهٔ نعوظ وتواتر قضیب یکبارگی وهمچنان باد سست شدن آن وبیخ قضیب خارش کردن وبعد از بول اندکی ماندن بار تقاضای او وقایم بودن بدانند که ریگ مثانه خاکستری رنگ باشد ودر اکثر با سپیدی رنگ بود وبسبب کثرت وقلت حرارت اما احتباس وعسر بول در مثانه انگاه پدید آید که سنگ در دهن مثانه افتد وهرگاه در گرده بیغوله برابر آن بود بس سکون شود ونشان آن باشد که سنگ مثانه فرود آید وفرق در رسوب سنگ گرده ومثانه آنست که رسوب سنگ گرده زرد یا سرخ باشد ورسوب سنگ مثانه خاکستر گون یا سپید باشد از خاصه سنگ مثانه است که در بول بدشواری آید یا هیچ نیاید چون بیمار را برپشت بخوابانند هر دو پای او برابر دارند وآب گرم برمثانه ریزند وعانه را از اسفل با علی بمالند بول بفراغت آید بواسطه زایل شدن سنگ از دهن مثانه **علاج** آنچه در حصاة الکلیه گفته آمد هم استعمال نمایند واز انکه مثانه عضو بعید المکان ست مزاج وسنگی که در وی تولد کند بزرگ باشد سزاوار آنست که از ادویه هرچه قوی تر بود بکار برند ودر بزرگی این سنگ گفته اند گاه باشد که از بیضهٔ ماکیان کلان تر شود نافع ترین چیزها درین مرض آنست که روغنهای مفتت الحصاة چون روغن عقرب وروغن خشک و روغن بابونه ومانند آن بعانه بمالند ودر احلیل بچکانند ودر مقعد برآرند وادویهٔ سنگ شکن چون تریاق شنر ودیطوس وسنجر بینا وادویه که از غایت نفع مسمی است بید الله او معجون مفتت الحصاة بخورند پس اگر مقصود حاصل شود بهتر وگرنه عند الضرورت دستکاری فرمایند واین همه بتفصیل گفته آید **صفت معجون مفتت الحصاة** حب بلسان وحب القلب حجر الاسفنج خاکستر عقرب بیخ کاکنج حلبه بیخ دار وسنه قشه بجنبه بابه خشک بشکند ودر سایه خشک سازند باز بآب خشک نمایند خشک سازند همچنان هفت نوبت بکنند پس اگر بخواهند استفاف کنند واگر بخواهند با عسل معجون سازند المعجون دلی واگر ادویهٔ مذکور در آب سقیه با آب خشک بکار برند روا باشد لیکن مع التسقیه اقوی باشد وشربتی ازین واز یک مثقال تا دو مثقال است بحسب حال از دیاد وکمی توان کرد **صفت** دوای ید الله بگیرند میشن یعنی بز کوهی باید که چهار ساله باشد ودران هنگام که انگور رنگ گیرد وانرا ذبح کنند خون دل آخر رفتن هند خون میانه بگیرند بدارند که منجمد شود پس آنرا خرد خرد قطع کنند و برغربال بنهاده پارچه بران پوشیده تا غبار وگرد بر وی نرسد در آفتاب نهند تا خشک شود پس نگاه دارند واندکی ازان با آب ترب یا آب کرفس بخورند وبدانند که تجربه شده وصیل درین باب مجربست **صفت روغن عقرب** را وقد جرح خطیانه وسعد پوست بیخ کبر از هر یکی یک قیمه بگیرند وکوفته بیخته در شیشه نهند و یک رطل روغن بادام تلخ دران ریزند واگر روغن کنجد بجای این اندازند می شاید پس ان شیشه در آفتاب گذارند ودر گرما یک هفته وسرما دو هفته بعده بیالایند وده عقرب کلان زنده درین روغن اندازند وسر شیشه بسته دو هفته دیگر در آفتاب نهند پس صاف نموده دو سه قطره بچکانند وقدری برعانه مالند واگر بقطیر این روغن در احلیل متصل آید بدل انزالی انبوب باشد بهتر عمل کند وزود اثر نماید وطریق دستکاری آنست که عنق مثانه ایشکافند وسنگ بیرون آرند واحتیاط نمایند که جرم مثانه شکافته نشود زیراکه جرم مثانه عصبی ست رباطی الجواهر التام نمیشود عضو متعسر الالتحام نه بخلاف گردن او که عضو لحمی ست ودهان سبب بسا که اندمال می پذیرد انتباه در نهایت سن سبق مجوزست تا سن دوازده سالگی بعد از این سن خطر دارد کما قال الشیخ وبتابی هذا الفعل فی سن الصبی

۲۶۸

خفی لا یبلغ السن الی تسعة عشر سنة فان للحصوۃ بهذا السن تحمل الشق و تعبیر الالم بقوة بدنه و یسرع التحام الشق فیه بطراوة لحمه و اما بعد ذلک فخطرا ما فی الشبان فلما یسرع
الیهم الورم الحار للسلکه و اما فی الشیوخ فلان القروح فی ابدانهم لا تندمل و اما فی الکهول فانهم قد یبرئن فی الشدة لما لا یحدثهم الورم لما الیه احیاناهم ایضا بارد
بالسنة بحیث لا تلتحم و اما الصغار جدا فانهم یموتون لضعف قواهم و ضنا احسن اقسرائی گفته و فی الشق خطر عظیم و فعل من لا عقل له بالجملة بی ضرورت قطعی هرگز نکند
و اعلم ان الحصاة قد تتولد فی الکبد غیرا و قد تتولد فی المعاء الاعور و فی الرئة و فی المفاصل و قال محمد قد راینا غلاماً قد صارت اصابعه کلها حجارة و رایت ان الحصاة تولد
فی الحلق فقطعنا ها و اخرجنا ها **فصل اندر حرقت و سوزش بول** این بر چهار نوع است **نوع اول** آنکه سبب جرب گرده یا مثانه یا بسبب
لذع مده که از قرحه گرده یا مثانه آید پیدا شود و جرب و قروح گرده و مثانه مذکور شد بحسب تدبیر آن کنند **نوع دوم** آنکه جگر گرم شود و صفرا غالب آید و بدان سبب بول
تند و بورقیت گراید و حرقت احداث نماید و علامت او آنست که بول رنگین بر آید بهم و فتور و زردی باشد و جمیع آثار حرارت پیدا بود و استعمال ادویه و اغذیه گرم و جز آن گواهی
دهد **علاج** لعاب اسبغول و بهدانه و شیره تخم خرفه و کاهو و شربت خشخاش و بنفشه بنادق بزور بارد و ماء الشعیر و شیره تخم خیارین مانند آن بنوشند و بقیه نیمبرشت و روغن بادام
و روغن کدو و جز آن هر چه در رفع صفرا و بلغم غالب تبه تناول کنند و از شور و ترش و شدید الحرارت بپرهیزند و بدانند که جماع ضرر تمام دارد و در علاج این حرقت اهتمام نمایند که چون دیر
اندر مزمن شود بقروح مثانه و قضیب و مانند انجاکه او بسیار باشد و تعدیل غایت کند و تنقیه کند بفصد و قی و تلیین بحسب حاجت و انچه در سوء مزاج جگر مذکور شد احتیاط نمایند و شیاف ابیض با شیر عورت
حل کرده با روغن گل یا بادام آمیخته در احلیل چکانیدن نفع دارد و عند شدت وجع اندکی از افیون و بزر البنج با ادویه بنادق بزور و جز آن آمیخته توان داد **نوع سوم**
آنکه رطوبتی که برای تعدیل بول و تغذیه مجری و مجاری بول ملتصق است مفقود شود از شرب مدرات قویه حاره یا بمباشرت امری که محلل آن رطوبت باشد چون کثرت
جماع و مانند آن علامات وی تقدم سببست و جفاف بدون آثار حرارت در مزاج نابودن **علاج** بعد قطع سبب جهت تغذیه مجری شیاف ابیض با شیر زنان در احلیل چکانند
و دیگر اغذیه مغریات که ذکر یافته تناول نمایند **نوع چهارم** آنکه قرحه مجری قضیب سبب حرقت بول شود ظاهرست که چون بول بر قرحه گذرد لذع آرد و علامت او آنست
که مده در بول آمده در موضع وجع لازم باشد در جا نگاه و فرق قرحه قضیب در قرحه مثانه آنست که اگر قرحه در مثانه بود بول قلیل المقدار و کثیر العدد باشد و هذا لیس کذلک
و علاج قرحه قضیب باستقلال بیان خواهد یافت **فصل اندر احتباس البول** این بر چند قسمت هر یک گفته آید باید دانست که احتباس بول اگر
مفرد بود بکلی هیچ بر نیاید آنرا اسر گویند و اگر بعسر عسر خوانند **قسم اول** آنکه ورم گرده یا مثانه یا حصاة یا علقه یا جمود خون و مده در مثانه یا ریح المثانه محدث
احتباس شود و این همه مع علامات او علاج بیان کرده شد **قسم دوم** آنکه گوشت زیادتی در مجاری بول دید احتباس آرد و علامت او آنست که بعد اندمال قروح
مجاری بول عارض شود و این اکثر است گاه باشد که بدون تقدم قرحه گوشت زاید در مجاری پدید آید پس اگر این گوشت زاید در مجری بول فیما بین گرده و مثانه بود در ان منفذ
باشد که میان جگر و گرده ست ثقل و گرانی کرد و فلو مثانه از بول گواهی دهد اگر گوشت زاید در مجری قضیب پدید آید گرانی و سختی مثانه و گرانی عانه و وجع شد و تمدد مفرط پدید آید
و بالجمله اکثر آنست که این گوشت زاید ان مرتبه نمی رسد که بول را تمام منع کند **انتباه** گوشت زاید که خود بخود در مجری خبر آنکه قرحه در مجری افتد موقت او تأمل طلب است اندامها اعلام
این کار گفته اند که ابنات که در مجری قضیب بود بنا بر تاطیر توان یافت و ابنات که بالاتر از مثانه باشد معلوم میگردد که بعدم انتفاع از علاج بدانند که مجری قضیب تا مثانه است
و این مجری که ما بین مثانه و قضیب است مجری بول گویند حقیقة و مجاری که ما فوق مثانه است تا جگر بر مجری بول خوانند مجازا لان المائیة انما تا پس الکبد انما یسمی البول او حصلت
فی المثانة **علاج** تفحص کنند که گوشت در مجری قضیب پدید آمده است یا در مجری که میان مثانه و گرده و جگر است هر جا که باشد از گوشت زاید مکان بدانند کما لا
یخفی لیکن عند شدت احتباس بعد تفریغ بول توان کرد و همچنین باشد که اگر ابنات مجری قضیب شود تا طیر استعمال نمایند و آن آلتی مخصوص است برای اخراج بول و صفت
او بطریق استعمالش در آخر این فصل گفته آید اما آنجا که اماس صعب بسیار بود تا طیر را کار نفرمایند که درد الم خواهد شد و درین وقت عند احتباس تام بخوف هلاک شکافتن جای پره نشیند
ما بین خصیتین و شرح شکافند چنانکه برای اخراج حصاة میکنند و درین شکاف انبوبه گذارند تا بول ازین راه بر می آمد باشد و بیمار از هلاک محفوظ ماند و اگر ابنات

فوق مثانه باشد هیچ حیله دیگر نشوند از در بحر در آمدن آبزن نی که از ادویه ملینه مرضیه ساخته باشند تا باشد که بسبب ارخا و تلیین مجری سعت پذیرد لهذا گفته اند که مریض را
باید که زمانی طویل در آبزن بنشیند و بعد از آنکه از آبزن بر آید آرد حلبه و خبازی و بنفشه و بابونه و اکلیل بآب کرنب و روغن خسک سرشته از مثانه تا جگر ضماد نمایند
جهت ازدیاد تلیین و ادویه آبزن منست **صفت آن** بابونه بنفشه خطمی خسک برگ کرنب پرسیاوشان تخم کتان و مانند آن دیگر مرخیات **قسم سوم**
آنکه عضله که محاصر ست و تمام عنق مثانه را و آلت حرکت و دافع مثانه است مسترخی و سست شود و علامت او آنست که هرگاه بر مثانه غمز کنند بول بآسانی و
بی قروح او بادرار باشد بتقاطر و زرق و حرکت ارادیه بر دفع بول محسوس شود و صحت باطل میگردد و حبس و دفع هیچ مقدور نباشد **علاج** معجونهای گرم چون
شرودیطوس و معجون بلادری و سنجرنیا و تریاق کبیر و معجون باده الحیوة بخورند و روغن ناردین با قسط یا سداب یا بید انجیر یا سوسن بر مثانه بمالند و اگر جند بیدستر و فرفیون
درین روغنها آمیزند نفع تمام دهد و طبیخ دارچینی و سنبل و سلیخه و قرنفل و بسباسه تجرع کردن و بر مثانه ریختن سود دارد **قسم چهارم** آنکه خلط لزج در مجاری که از مثانه
بقضیب می آید موجب سده گردد علامت او آنست که بیمار در عانه ثقل یابد و از علامات حصاة و ورم و انبات لحم و جمود الدم و جمود المدة هیچ نباشد و تقدم احت
سکون و تناول چیزهای لزج چون گوشت گاو و کله و پاچه و پنیر و مانند آن گواهی دهد و در بول بلغم خام ظاهر شود **علاج** جهت اخراج خلط ملتصقه مدرات قویه دهند
و بطبیخ برگ نمام و غار و مرزنجوش و بابونه و شبت و اکلیل و حلبه و کرفس حرمل آبزن فرمایند و روغن خسک و شبت و عقرب در احلیل چکانیدن و بر عانه مالیدن نفع تمام
دارد و شربت مرکب از آبزن و تقطیر او همان در احلیل متصل بر آمدن از آن سریع الاثر ست بضمادی که در جمود الدم گذشت سود دارد و قی و حقنه باشد که سود دهد دیگر
ادویه **قوی الادرار** انیسون تخم کرفس تخم شلغم برسیاوشان کوفته بیخته با طبیخ شبت بنوشند دیگر سنگدان مرغ خشک کرده یکمثقال نمک هندی
یکدرم کوفته بیخته بآب گرم یا شیر خر میل نمایند دیگر آب کرفس و آب ... روغن بادام تشرب نمایند **قسم پنجم** آنکه خلط حاد بر مثانه ریزد و از حدت خود رطوبت
مثانه و مجری بول بر انگیزد و از آنکه مرور بول موجب ازدیاد الم میگردد و طبیعت از خوف الم بر دفع نگماید و از آن سبب بول بعسر و تقاطر آید و این قسم
بعسر البول مسمی است علامت او سرخی بول است و حرقت مجری و قضیب و تقدم تدبیرهای گرم و تناول چیزهای گرم و از خاصه این قسم است که اگر بیمار دل قوی
دارد بر وجع که هنگام بر آمدن بول پیدا می شود صبر کند بول بفراغت بر آید زیرا که درینجا مانع خروج بول تحجر با التفاتی دافع هیچ نیست **علاج** جهت تعدیل
خلط لعاب اسبغول و بهدانه و تخم مرو شربت بنفشه و خشخاش و عناب و روغن کدو و بادام شیرین و بنفشه و آش جو و مانند آن تناول کنند و از چیزهای گرم و ذی
ادرار پرهیز نمایند و اگر افنای رطوبت نیفزاید برای تغریه مجاری لعاب اسبغول و صمغ عربی در احلیل چکانند و شیاف ابیض با شیر یا عسل کوز و قدری روغن بادام
یا کدو و روغنیه چکانیدن نفع تمام دارد و اگر ماده بسیار آید از بدن تنقیه اقدم دارند **قسم ششم** آنکه زمانی طویل بول در مثانه ماند و بر نیاید بواسطه نوم یا استعمال
دیگر که آدمی را افتد و بواسطه امتلای مثانه از آب مدافع استفراغ تشنج و تمدد در مثانه افتد و کوشش دافعه و بمیرد لهذا این را موت قوت نام می نهند و علامت
او آنست که عقب امساک بول پدید آید **علاج** تخم کتان و حلبه و قرطم و برگ کرنب و خطمی بجوشانند و درین طبیخ مریض را افشانند و بعد مثانه را از دست منغمز سازند تا
بول بیرون آید لا یخفی ان الغمز بالید یقوم مقام عصر العلیا فیها من القوة الدافعة الطبیعیة التی بها دبر احیاء دافعه و روغن بلسان و قسط بر عانه بمالند و اگر بدین
حیله بول قاثاطیر استعمال نمایند این چنین مریض را احتراز از محلل کثیر که بر حبس مع بول باشد ضرور ست **قسم هفتم** آنکه قرحه یا بثره در مجاری بول پدید آید
و از آنکه مرور بول بر آن محدث الم میگردد طبیعت از دفع بول اجتناب نماید بالضرور بول و تقاطر آید مگر آنکه یک بار بر آمدن بول مصابره نماید که
درین صورت بول بفراغت می بر آید چنانچه در افتاری طوبی گفته آمدیم و علامت او وجود آثار قروح و ثبور ست و خروج بول بآسانی اگر بیمار مصابره کند
بر اذیت آن و فرق درین و آنکه از افنای رطوبت مجاری افتد از وجود و فقدان آثار حوادث ظاهر ست **علاج** هر چه برای قروح مثانه گفته شد استعمال نمایند و از انجه
افیون و تخم و مانند آن در احلیل چکانیدن بجهت تجدید زوال الم و لعاب اسبغول و صمغ عربی و نحو آن جهت تغریه سطح نفع تمام دارد **قسم هشتم** آنکه ضربه بر پشت یا بر مثانه افتد و ...

وبسبب احداث ورم مثانه یا بواسطه ایقاع تشنج و تقلیل و تکثیف آن انچه متوسط بورم شود علامت و علاج او از در الثانه جویند انچه منجر بتشنج گردد یا مقتضی تحلیل شود فصد باسلیق سود دارد و روغن گل مالیدن نافع ست و ایضاً اندر تحلیل الیاف استعمال آبزنات ملینه مسکنه قابضه نفع میدهد در جمله حیله استفراغ بول ضروریست بقاناطیر بود یا بتدبیر دیگر و بدانند که انچه از سست شدن یا فیت تکثیفها خلاصی از وی کمتر ست **قسم نهم** آنکه قبض و خشکی در مجری بول افتد از حرارت شدید چنانکه در تبهای محرقه و بیماریهای خشک وبائی پدید آید علامت او آنست که بول اگر اندک باشد بر نیاید و اگر بسیار بود بآسانی بر آید حدت و التهاب بول و ارتفاع از رطوبات گواهی دهد **علاج** برای حصول ترطیب لعاب اسبغول و بهدانه با شربت بنفشه و روغن گل آمیخته بنوشند ماء الشعیر و اسفاناخ و کدو و مغز بادام و مانند آن تناول کنند و بطبیخ ادویه مرخیه آبزن سازند و تنطیل نمایند و دهنهای مرطبه چون روغن بنفشه و کدو بر مثانه مالند **قسم دهم** آنکه در مثانه و مجاری بول تشنج افتد بواسطه انصباب بلغم بر عضلات یا باطنهای علامت او آنست که آثار تشنج ظاهر شود و گاهی اگر بول اندک آید بر سبیل تقطیر آید بطریق او در بخلاف انچه از استرخای مثانه باشد **علاج** بازاله تشنج کوشند **قسم یازدهم** آنکه ارتفاع خصیه باعث احتباس گردد ارتفاع الخصیه مذکور خواهد شد **قسم دوازدهم** آنکه حس مثانه ضعیف شود از لذع بول متنبه گردد تا دفع بول نماید و موجب ضعف حس مثانه رسیدن آفت است در مثانه یا در عضله مثانه یا در مبدأ اعصاب مثانه یا در دماغ که مبدأ همه اعصاب است کما یظهر فی قرانیطس واللیثرغس و علامت فقدان حس آنست که آدمی لذع و وقت حرقت بول در نیابد **علاج** روغن یاسمین و سوسن و نرگس و زعفران و لبلاب هر کدام که میسر آید بمشک و جند بید ستر آمیخته در احلیل چکانند و بر عانه مالند چیزهای خوشبوی مقوی چون برگ سیب و پودینه و سوسن و اکلیل و شیح و شبت ضماد نمایند و تریاق کبیر و مثرودیطوس و سنجرنیا و معجون دبید الجبوة و دار الاصول و روغن بید انجیر خوردن فرمایند اگر در بدن امتلا باشد قی فرمایند **قسم سیزدهم** آنکه خلع مثانه موجب احتباس شود و آن گفته شد **قسم چهاردهم** آنکه در اعضائی که مجاور مثانه اند چون رحم و مقعده و ناف و حالبین ورم عظیم عارض شود یا رحم منحرف شود یا خروج نماید و بسبب مجاورت مجری بول منضغط گردد و احتباس افتد و علامات و علاج این قسم از فصل عضو ماؤف جویند **قسم پانزدهم** آنکه فقرات که محاذی مثانه است زوال پذیرد و احتباس البول آرد و این در سلس البول گفته آید **فائده** در ذکر قاناطیر که آلتیست مخصوص برای کشادن بول و وی آنست که از سرب یا قلعی یا نقره آلتی می سازند مجوف بحسب طول قضیب علیل و وسعت و ضیق احلیل و در یک سر او سوراخها کنند و نفع تعدد سوراخ آنست که اگر یکی از آن بند شود از خون و خلط غلیظ باقی مفتوح ماند جهت خروج بول و طریق استعمال او آنست که بگیرند صوف منظوم الخیوط و در وسط او رشته ابریشم محکم ببندند پس این صوف موصوف را در جوف آن انبوبه مذکور در آورند و بدیگر احکام صناعی مسدود گردانند بنهجی که هوا را دخل نماند و این انبوبه را که مسمی است بقاناطیر به احلیل در آورند از ان طرف که منقوب است تا طول قضیب سازند بعده رشته ابریشم را که یک سر او بصوف بسته اند و سر دیگر بیرون باشد بقوت تمام بکشند یکبارگی تا جهت ضرورت خلا بجز دخول و خروج صوف بول بیرون آید و باید که پیش از استعمال قاناطیر آبزن فرمایند تا تلیین حاصل شود و اگر چیزی منجمد مانده بر وجود گدازند و ممکن باشد که آبی که پیش بود بیرون آید و این عمل نسبت با دل سهل ست

فصل اندر تقطیر بول و این نیز چند قسم ست **قسم اول** آنکه بول حدت پذیرد بسبب اخلاط گرم و علامت او سوزش و زردی بول ست و هر لحظه برخاستن این قسم از کثرت جماع و تناول اغذیه و ادویه گرم و تعب و ریاضت حادث شود و بیشتر در زمان گرم و بگرم مزاج و بمرد جوان پدید آید **علاج** شیره تخمهای بارد چون تخم خرفه و تخم خربزه و کدو و خشخاش و کاهو و خیارین و تربز بنوشند قرص ماسک البول بارد یا گروه ماء الشعیر و ملوخیه و کاسنی و کاهو و کدو و مانند آن تناول کنند و تشرب شربت بنفشه و شربت خشخاش سود دارد **صفت قرص ماسک البول بارد** طباشیر کشنیز تخم حماض گل ارمنی صندل گلنار صمغ عربی کوفته بیخته با آب کاهو اقراص سازند **قسم دوم** آنکه قوت ماسکه ضعیف شود بسبب ضعف جرم مثانه یا سردی مزاج او یا بسبب استرخاء عضله که مطیفست بمثانه است علامت او سپیدی بول ست و تقدم تدابیر سرده و حرقت و عطش نابودن و گاهی بول بی اختیار بیرون آمدن **علاج** معجونهای گرم چون مثرودیطوس اطریفل کبیر

و جوارش کندر و سنجر بینا با بعضے قوابض چون جفت بلوط و حب الآس و مانند آن خوردن نفع تمام دارد و اطریفل صغیر سه درم با بنادم سنجر بینا آمیخته بغایت سودمندست
و ماسک البول حار کذالک انجیر و مویز در تسخین مثانه و جلای او مخصوص ست و روغن بیده انجیر خوردن و مالیدن و مومیایی بروغن زنبق یا روغن بادام حل ساخته در احلیل
چکانیدن و در برداشتن کثیر النفع ست **صفت قرص ماسک البول حار** بلوط و کندر از هر یک ده درم سعد قرحه و خولنجان و زرنباد و کهربا از هر یکی
مثقالی نرم کوفته دو درم میل نمایند بشراب کهنه یا مثلث یا آب قاقله موازنه و یک مثقال هر روز خوردن نفع دارد نخود آب که در ادویه گرم باشد مفید ست **قسم سوم**
آنکه ورم یا حصاة یا رطوبة لزجه یا جمود الدم یا قروح یا جرب در مثانه افتد یا ذهاب حس مثانه و جز آن که در عسر البول گفته شد موجب تقطیر گردد علامات و علاج او
از عسر البول جویند **فصل اندر سلس بول** و وے آنست که بول بغیر اراده بیرون آید و آن چند قسم ست **قسم اول** آنکه مثانه یا عضله که محیط اوست مسترخی
شود بواسطه فرط برودت و رطوبت و علامت او سپیدی بول ست و عدم حرقت و جمله علامات سوء مزاج بارد پیدا بودن و این قسم در اکثر بیماری پیری و سرد عارض شود
علاج ادویه گرم قابض چون کندر و سعد و خولنجان و مانند آن هرچه مسخن مثانه و مجفف رطوبات سفلی بود با چیزهای بارد و قابض مجفف چون بلوط و جفت حب الآس
و گلنار و مانند آن مرکب ساخته بدهند و مشک و جند بیدستر بروغنهای گرم بر گرده و بر مثانه بمالند بهترین چیزها خوردن اطریفل صغیر و کبیر ست خاصة اگر ادویه اطریفل
را بروغن گاو چرب سازند و بریان نمایند و شاه بلوط و مصطگی و سعد و بلیله سیاه با قند سفوف ساخته خوردن نفع دارد و گوشت و باه بریان نموده این علت را
و درد پشت را بخاصیت فائده مند گفته اند **قسم دوم** آنکه فقرات که در برابر مثانه است زوال گیرد بخارج یا داخل بوقوع ضربه یا سقطه و باید دانست که اگر در
زوال فقار سوے خارج بود از دو حال بیرون نباشد یکی آنکه بانقطاع رباطهای مثانه انجامد علامتش نتو و بلند شدن فقار ست علاجش ممتنع زیرا
که رباط گسسته مرتبط نمی گردد دوم آنکه رباطها بر حال باشد و گسسته نشود اما بسبب تمدد رباطها که لازمه زوال فقار ست متاذی گردد و عضله که عاصر مثانه است
علاج او رد فقار ست و گاه باشد که زوال فقار موجب حبس البول گردد و آنچه در وے زوال فقار بداخل بود علاج او جذب فقار ست بمحاجم یا تضمید **قسم سوم**
آنکه سوء مزاج گرم مفرط بمثانه عارض شود و علامت او حرارت مزاج ست و قاروره رنگین بود و دل بچیزهای گرم حریافتن **علاج** از طباشیر و گلنار و گل ارمنی و خرفه و تخم کاهو
اقراص سازند و بدهند و آنچه در ابطیس گرم مذکور یافته هرچه بارد و قابض باشد بکار برند **قسم چهارم** آنکه اعضای مجاور مثانه چون رحم و ناف و ورم عظیم پدید آید بدان سبب مثانه منضغط
گردد یا در امعا ثقل بسیار جمع شود و مثانه را تنگ کند و از همین قبیل ست که زنان را هنگام حمل ثقل پدید آید **علاج** بزوال سبب رجوع نمایند **قسم پنجم** آنکه استعمال مدرات چون
شراب و خربزه و جز آن باعث سلس البول شود **علاج** ترک سبب کنند و بعده اگر باقی باشد بچیزهای موافقه تعدیل نمایند **قسم ششم** آنکه خلع المثانه سبب این علت شود و
آن بفصل مستقل ذکر یافته **فصل اندر بول کردن در فراش** و این علت کودکان را بسیار افتد **علاج** آنچه در سلس البول که سبب او سستی مثانه و استرخای
عضله بود گفته شد استعمال نمایند و بدانند که مرض کودکان بسیار باشد که دانه پذیرد و چون کودک ببلوغ رسد خود بخود زوال گیرد و نیکوترین علاج آنست که از خواب بیدار
سازند و بول کنانند و شبانگاه طعام و آب ندهند و از چیزهای سرد و تر باز دارند و روغن سوسن و بان که در مشک قدری و فربیون آمیخته باشد بر عانه مالند و گلقند عسلی
بخورانند و قلیه خشک و مطبخه غذا نمایند این دو سه ماه زیره کندر حب الآس از هر یک پنج مثقال ابهل مثقال عسل سرشته شربتے دو درم **فصل اندر بول الدم**
این سه قسم ست **قسم اول** آنکه رگی از گرده کشاده شود یا شگافته گردد و علامت این قسم آنست که خون صاف برآید بغیر درد و ریم و چیزی بیچ نباشد پس اگر کشاده شدن
دهن رگها سبب بود خون اندک اندک آید و اگر رگ شگافته باشد خون کثیر المقدار یکبار بیرون آید و رسیدن ضربه بگرده و تناول اطعمه و ادویه تیز ذی سمیه بر آن
گواهی دهد و باید دانست که بول الدم که بسبب انفتاح یا انشقاق رگ گرده افتد گاه باشد که با دو امعین آید چون خون بسیار در هنگام احتباس جهت
امتلاء عروق گرده وجع بجانب قطن محسوس شود و بعد از آنکه خون روان گردد وجع کم شود تا که بعض رگها ممتلی شود **علاج** فصد باسلیق و صافن کنند
و قرص کهربا و قرص نفث الدم و قرص البول الدم دهند و شربت عناب کثیر و منخشک و شربت خشخاش و ریواج و کاکنج شود و دارد و حجامت کردن سفره و عانه مفید گفته اند

و آنجا که حدت خون سبب باشد آب سرد بر مثانه ریزند گل ارمنی و اقاقیا و صندل و گلسرخ و حی العالم ضماد نمایند و هرچه در ذیابیطس گرم مذکور یافته
استعمال فرمایند و بدانند که تناول اطعمه حریفه و شیرین و ترش و استحمام و حرکات عنیفه و سواری اسپ و غیره و مشی سریع در بول الدم ضرر تمام دارد
صفت قرص بول الدم مغز تخم خیار چهار درم نشاسته کثیرا گلنار رب السوس دم الاخوین صمغ عربی از هر یک یک درم جمله را بکوبند و با آب خرفه یا لسان الحمل
اقراص بندند و بحسب حاجت با آب خرفه یا لسان الحمل یا خراکن بدهند **قسم دوم** آنکه گرده یا جگر ضعیف گردد و بدان سبب خون با زیادت جدا نشود
چنانچه باید و همراه بول بیرون آید و علامت او آنست که بول غسالی باشد یعنی برنگ آبی که گوشت در وی شسته باشد پس آنچه از ضعف گرده بود مائل بسرخی
و رقت بود و علاج آنچه در ضعف جگر و گرده ذکر یافته استعمال نمایند بحسب **قسم سوم** آنکه رگهای اعضای بول شکافته شوند و بدین سبب بول الدم پدید آید
و تاکل سر عروق نمیشود مگر بعد جراحت این اعضا و علامت وی آنست که با ریم باشد و بد بو آید و بتفاریق بیرون شود اندک اندک حرقه جای که تاکل
در رگهای مثانه باشد **علاج** آنچه برای قروح گرده و مثانه گفته شد استعمال نمایند و گل ارمنی و قرص کاکنج فائده دارد و گل ارمنی هر کند رد و قرص طباشیر ممسک
سودمند است در همه اقسام **باب اندر امراض که بمردان مخصوص اند** و این باب مشتمل بر چند فصل است **فصل اندر نقصان باه** باید
دانست که مجامعت کار طبیعی است و استکمال این فعل مشروط به صحت اعضای رئیسه است و عضو رئیس چهار اند یکی دل دوم دماغ سوم جگر و این سه هم جهة بقای شخص اند
و هم بقای نوع چهارم قضیب و اوعیه منی است و این از جهة بقای نوع است فقط و پوشیده نماند که نقصان باه بر دو گونه است یکی آنکه شهوت جماع ضعیف شود دوم آنکه آلت
مسترخی گردد و هر دو صنف را مبسوط بیان کنم **قسم اول** در نقصان باه که بسبب ضعف شهوت باشد و اسباب ضعف انواع است **نوع اول** آنکه بدن لاغر و ضعیف شود
از قلت غذا و بدین سبب روح و ریح و خون که مادهٔ شهوت است کمتر گردد و علامت او نحافت بدن و ضعف قوت و زردی رنگ و غیره **علاج** جهة تقویت
بدن غذای نیک بسیار خورند و خواب بسیار کنند و جماع ترک نمایند و خود را بلهو و سرود و خوشبوها مشغول دارند و از اغذیه هرچه مناسب حال خود دانند بخورند
و چون لبوب فائده تمام دارد **نوع دوم** آنکه منی قلت پذیرد و ظاهر است که چون در اعضا منی بسیار نباشد تحریک شهوت نکند و باید دانست که منی فضله
هضم چهارم است که پس از توزیع و تقسیم غذا در اعضا ساکن شود و رشحا علی العروق و او از جمله رطوبت غریزیه است که قریب العهد بانعقاد است و اعضای اصلی
چون عظم و غضروف و عصب و عضله و وتر و رباط و شریان و ورید و غشا از وی متکون میگردد و طریق حصول و وصول منی آنست که خمیر و اصل او از دماغ
فرود می آید از آن دو رگ که پس هر دو گوش و این هر دو رگ با نخاع واصل شده نازک گشته اند و از هر عضوی رئیس شعبه و جزوی بدین رگها پیوسته است و همه
آن بر رگهای انثیین رسیده بقدرت کامله صانع مطلق جل شانه اجرا یافته که هرگاه آن ماده مستعد با نثیین آید بسبب وعلیظی گراید چنانچه خون در پستان
بشیر استحاله نماید و جمهور اطبا اتفاق دارند که منی در زنان و مردان است و نص قرآنی نیز درین دال است کما قال تبارک و تعالی فلینظر الانسان مم خلق خلق
من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب و دلیل بر آنکه خیر از رگهای پس گوش می آید آنست که بتجربه رسیده که قطع این رگها قطع تناسل میکند
ایضا خون این رگها مشابه بشیر می باشد و دلیل بر آنکه از هر عضوی مترشح میگردد منی آنست که ضعفی که از بر آمدن منی ازین حاصل شود از بر آمدن خون کم
و چندان باشد نشود و از انجاست که هر عضوی که از پدر ضعیف باشد از پسر نیز همان عضو ضعیف شود در اکثر امر و علامت قلت منی عسر خروج او و نزارت
او پس اگر سبب قلت منی خشکی و لاغری آلات منی بود نشان او غلظت منی است و با استحمام مرطب و استکثار اغذیه مرطبه و در آمدن آب نفع یافتن و اگر سبب قلت
سردی آلات منی باشد نشان او شدت غلظت و جمود و برودت منی است و خروج او بدشواری بعد ملاعبت بسیار و حرکات بشمار و انتفاع یافتن از گرمی و
حرکات معتدله او و منجنه و هوای گرم و ازین قبیل که بعضی کسان را بعد از دخول نعوظ اشتعال میگیرد و جهة حرارت موضع و حرکات و اگر سبب قلت حرارت آلات منی بود
نشان او غلظت و زردی منی است و سهولت خروج او و بیشتر انتفاع یافتن و رخصیتین عظیم و در رگهای قضیب برای کی پیدا بود و فائده غلظت منی بر تقدیر است

که حرارت مفرط باشد لان الحرارة المفرطة تشوی و تجفف و آنجا که بافراط نبود رقت ضرور است لان الحرارة تذوب و ترقق اذا لم یفرط و اگر سبب قلت رطوبت آلات منی بود نشان او رقت منی ست و کثرت آن و سستی قضیب با آب مانند ضرر یافتن و مجففات منتفع گشتن و قاروره سپید غلیظ بودن و اگر سبب قلت اجتماع برودت و یبوست یا برودت و رطوبت یا حرارت و یبوست باشد نشان او از ترکیب آنچه در بسائط گفته شد ظاهر شود و باید دانست که اجتماع حرارت و رطوبت قلت نمی شود بلکه موجب کثرت منی ست چنانچه شارح اسباب گفته المزاج الحار الرطب فهو السبب الفاعلی للنضج الصالح المستلزم لکثرة تولد المنی والروح مستوفی الا ان النضج المتخلط ولا یمکن ان یکون سببا لقلة المنی **علاج** اگر یبوست و لاغری آلات منی سبب باشد باغذیه مرطبه چون لبنیات و اسپیدباجات و مانند آن تناول کنند و داخل شربه و هر چه مرطب بود بنوشند و بدانند که دوا الرجبین نفع تمام دارد و کذلک استحمام در دلو و تدهین و هر چه فرحت و رطوبت افزاید و اگر برودت سبب باشد مجیل مربی و معجون لبوب که منی افزاید و معجون گرم که تحریک شهوت نماید بخورند و هر چه تسخین کند مفید دانند اکلا و طلاء و بهترین غذا قلیه دارچینی و کباب خولنجان و نخود آب با ادویه گرم و عصافیر و کبوتر بچه و مرغ و مانند آن **صفت معجون لبوب** مغز بادام شیرین مغز چار مغز حب البطم مغز حب الصنوبر مغز حب الزلم مغز فندق مغز پسته مغز نارجیل مغز حب القلقل تخم خشخاش سفید تودری بیخ کنجد مقشر تخم جرجیر تخم جزر تخم پیاز تخم شلغم تخم رطبه بهمنین زنجبیل دارفلفل کبابه قرفه دارچینی شقاقل تخم هلیون خولنجان از هر یک مساوی بگیرند و سه چندان عسل بسرشند **صفت معجون گرم** زنجبیل شقاقل خولنجان تخم انجره تخم جزر تخم هلیون هر یک مساوی بگیرند و بکوبند و بیزند پس بیارند عسل و آب پیاز سپید و در آن اندازند و بجوشانند تا آب خشک شود پس ادویه در عسل پخته بسرشند و تریاق کبیر و معجون حلتیت و نوشدارو سود دارد و عسل بزهره گاو و بوره مالیدن بر قضیب سودمند است و پیه شیر در تقویت ذکر فایده کلی دارد و کذلک دیگر اضمده و اطلیه که باینکار مخصوص است نیمبرشت حلتیت با پنج زرده بیضه نیم برشت آمیخته خوردن بغایت بهی و منعظ است و اگر حرارت سبب بود هر چه مسکن حرارت آلات منی باشد استعمال نمایند چون شیر دوغ و شیره خرفه و مانند آن نوشیدن و از اغذیه و ادویه گرم پرهیز کردن و خصیه را بروغن بنفشه یا بادام چرب ساختن و بقلبه خیار و گوشت بزغاله و اسفاناخ و مانند آن غذا فرمودن و اگر قلت رطوبت آلات سبب بود ادویه که یابسه چون اطریفل و مانند آن بکار برند و طلا یابسه و مشویات تبول بخورند و بهترین گوشتها مرغ و عصافیر و دراج و مانند آن ست و نیکوترین توابل دارچینی و زیره و صعتر و سداب گفته اند هر که مداومت نماید بر گوشت عصافیر و عوض آب شیر نوشد منی او زیاده شود و انعاظ تمام بود و دوام پیدا آید و روغن قسط که در فرفیون و سعد حل کرده باشند بر قضیب مالیدن نفع دارد و کذلک دیگر مسخنات و منعظات و این طلا سودمند است بوره مثقالی نرم بکوبند و در شیر آمیخته یکشب گذارند و در سایه خشک کنند و بزهره گاو و عسل آمیخته وقت حاجت بر قضیب و حوالی دبر مالند و از مرطبات پرهیز نمایند و اگر ترکیب اسباب موجب بود بحسب ترکیب آنچه در بسائط ذکر یافته تدارک نمایند و بسیار باشد که دو سبب مجتمع گردد اما زیاده برد و کمتر باشد **نوع سوم** آنکه منی ساکن شود و حرکت نکند و از ذات او از لذع و دغدغه که مهیج شهوت است مفقود گردد و بالفور رقت ضعف در باه پدید آید و این نوع بیشتر کسانی را عارض شود که افیون و بنگ و پوست خشخاش و مانند آن هر چه مخدر است میخورند و علامت آنست که منی کثیر المقدار بر آید و با وجود آن غلیظ و افسرده باشد انعاظ تمام نشود مگر بعد صدمات متعبه و حرکات مکرر و به انزال میسر شود **علاج** هر چه مسخن و مهیج منی و محدث منی و مدر منی بالطبع بود استعمال نمایند مثلا زرعونی و معجون لبوب و معجون بزرقطونا تناول کنند و خشک و زنجبیل بجوشانند و در طبیخ و شیر تازه و روغن چار مغز آمیزند و حقنه نمایند و مغز دانه و عاقرقرحا و قنه و پیه شیر و روغن نارجیل بهم آمیخته لته بدان آلوده در دبر بردارند **صفت زرعونی** فلفل دارفلفل زنجبیل قرفه دارچینی خولنجان از هر یک یکجزو تودری بهمنین بوزیدان لسان العصافیر شیرین جوز سنبل از هر یک سه جزو کوفته و بیخته بعسل مصفی معجون سازند **نوع چهارم** آنکه جماع متروک شود زمانی طویل و کار بدان رسد که طبیعت از تولید منی باز ایستد چنانچه از تولید شیر عند الفطام باز میماند و علامت او ترک جماعست و تجدید و احتلام کمتر و از جماع شنیدن ناگفتن **علاج** هر چه مهیج طبیعت و باعث شهوت بود اختیار کنند چنانچه استماع سرود زنان خوش آواز و طنبور و احادیث جماع و رویت تسافد حیوانات و صحبت ملیح

در ذات حصه با جماع و صفت معشوق آن و تناول اغذیه با مثل زرده تخم مرغ و چوزهای فربه و کله پاچه و تدهین نفس و سوسن و امثال آن در گاه و نرگس و امثال آن **نوع پنجم** در نفس تمکن یابد احتشام مغرور اکراهات و
پیش از آنکه قربت کند تخیل آرد که مسن بر وسعت قادر نخواهم شد پس تو بهم حجامت ساقط شود شهوت یا وهم کند که کسی بسته است همین حکم دارد و هر که پیدا
کند در نفس را ای طلبه خیال فاسد پس درین صورت تنها با وجود کثرت منی و صحت آلات رغبت نمی کند طبیعت بر جماع و ظاهر است که اثر امور نفسانیه در بدن از
سائر حرکات بیشتر و سریع تر است **انتباه** گاه باشد که بعضی کسان را با وجود فراولت جماع شخصی معین چون با دیگری اتفاق افتد شهوت نشود خاصه اگر مفعول جدید
باکره بود زیرا که هیبت بکارت در جوانان کار نا آزموده جدیست که از خوف ازاله آن شهوت اصلی خود را گم میکنند پس میدانند که اگر بقا حاصل طبیعت گاهی
شهوت نشود یا در اثنای کار فرو گردد یا باکره جهت مدافعه که خاصه حیاست که چنان کرا به پایداری نه نماید که در دل اندیشه نکنند که خجالت نکشند که
اندیشه خجالت مزید سبب است بلکه دل را تسلی دهند که کار طبیعت هر وقت بر یک شیوه نمی باشد علاج بحیلهای مناسبه دفع نمایند خیالات فاسد که در نفس
متمکن باشند و بقوت دل و دماغ مشغول باشند که چون دل و دماغ قوی بود خیال فاسده و اندیشه باطل زود اثر نکند **نوع ششم** آنکه ضعف در
دل پدید آید از تعب کثیر یا مرض طویل یا جوع مفرط و جز آن هر چه روح و حرارت غریزی را تحلیل کند و قوت را ضعیف سازد و ظاهر است که چون دل ضعیف
شود روح شهوانی و ریح ناشی متولد گردد بالضرور ضعف در باه پیدا شود و علامات او نرمی و ضعف نبض است و تعقیب وی سخت شدن جماع کم خواستن
و تسلط از جماع کم شدن و بعد از جماع حالتی نزدیک بغشی پیدا شدن و آنجا که حرارت بود طلب تشنگی و خفقان نیز لازم آید منت و خاصه صاحب او است که از ترس و
ترس از بیکار باز ماند **علاج** در تقویه و تعدیل دل کوشند و بحسب ضعف بمفرحات یا قوتیه و جز آن که در باب امراض دل است و بسازند و طرب و خوشی افزا مشغول
دارند و از فکر و غم دور دارند و معشوقه جمیله هم آغوش سازند که صحبت محبوبه در تقویت اعضا و فزودن شهوت باه بهتر از لبوب کبریت و هیچ چیز با دمیرسد **نوع**
هفتم آنکه معده یا جگر ضعیف شود و بدان سبب خون صالح تولید منی را شاید کمتر پیدا شود و بدان سبب ضعف در باه پیدا آید و علامت او آنست که از روی
طعام و جماع کمتر شود و هضم ضعیف باشد و دیگر آثار ضعف و سوء مزاج که بدان عضو مخصوص است پیدا آید **علاج** در تقویت و اصلاح مزاج
اعضا مذکوره کوشند بحسب آنچه در محل خود مضبوط است **نوع هشتم** آنکه دماغ ضعیف گردد و پس ماده قوت نفسانیه حساسه منقطع شود از اعضای
تناسل بدان سبب اعضای مذکوره از حرکت و لذع و دغدغه متنبه نگردند و ظاهر است که تا در اعضای تناسل دغدغه منی محسوس نگردد باه انتشار
نه بندد علامت او آنست که حواس مکدر باشند و حرکات متغیر و بطی بود و بجماع کمتر آرزو شود خاصه اگر دماغ را تعب رسد از سبب بیداری و جز آن و جماع لذت
ندهد و ضعیف ست باشد پس اگر ضعف دماغ از برودت بود هوای سرد و چیزهای سرد ضرر دهد و گرمی نفع بخشد و اگر از حرارت بود بر عکس این باشد و اگر از رطوبت
بود تر طیب ضرر دهد و در حمام قدرت جماع نشود و مجففات نفع بخشد و اگر سبب ضعف یبوست دماغ بود بر عکس این باشد **علاج** در تبدیل مزاج کوشند
بانچه ضد سبب بود و اگر غالب باشد تنقیه خلط غالب تقدیم دارند بر حسب او و بعد بر تبدیل رجوع آرند و در جمله جهت تقویت دماغ معاجین مقویه و شمومات املیه و جز
آن بر دفع حرارت و برودت استعمال نمایند چنانچه در امراض دماغ ذکر یافته **نوع نهم** آنکه ضعف یا آفت دیگر بگرده رسد و بدان سبب در شهوت طبیعی نقصان راه یابد
و ظاهر است که شهوت طبیعی متکمل نمیشود مگر بقوت گرده و قال شارح الاسباب ان مادة المنی تاتی من الکبد الی الکلیتین فی شعب من الاجوف النازل و تصفی فیهما من المائیة
ثم منهما الی المجری الذی بینهما و بین الانثیین و هو عرق کثیر المعاطف و الاستدارة فطول المسافة بینهما فینضج فیه المنی و یبیض بعد احمراره ثم منه الی الانثیین فهما تعینان علی
اتمام تکوین المنی باستحالة الدم الی فیه نحو هذه العروق و لذلک جعلا الکلیتة الحارة باعتدال یکون کثیر المنی قویا علی الجماع و علامت و علاج آفات گرده در جایگاه
خود گفته شده بر آن رجوع نمایند **قسم دوم** در نقصانها که بسبب اشتراک آلت بود و این بر چهار قسم است **نوع اول** آنکه ضعف و لاغری بدان موجب بر خاستن آلت
شود و علامت و علاج او همانست که در نوع اول از قسم اول انفصل گفته آمد **نوع دوم** آنکه آدمی زمانی طویل از جماع باز ایستد و بدان سبب هزال در قضیب افتد و هویدا است که

که سائر اعضا قوتی یابند بعلی و ریاضتی که بدان عضو مخصوص باشد ضعیف میگردد که ترک آن هکذا قال الاطبا العمل القوی والمغلظ والعلة تذبب و
نزل علاج آب نیمگرم بر آلت ریزند جهة تخلخل و جذب و ارخا و ترطیب بعده شیر میش بمالند زمانی طویل بتدریج برند و گرد نواحی آن و برای جذب خون حفظ
بر جذب رفت ردمی استعمال نمایند تا نفع پدید آید نوع سوم آنکه در اسفل بدن نفخ و ریح کمتر تولد کند بواسطه برد یا حرارت مفرط یا یبوست و بدان سبب
آلت مطاوعت نکند و مسترخی باشد و علامت او قوت بدن و سلامتی اعضا و نفخ نابودن و باغذیه نافخه و تند منتفع گشتن و منی بسیار برآمدن و این
کس انتشار بالکل باطل نمی باشد بلکه اندک و ضعیف میباشد که عدم تولد نفخ از قلت حرارت و نقصان رطوبت بود و نشان وی آنست که پس از اکل و شرب خاصة
اگر ماکول رطوبی بود و کثیر الحرارت باشد انتشار قوت پذیرد و گاهی باشد که عدم حرارت مانع تولد نفخ باشد و این بسیار بود و نشان او آنست که هنگام گرسنگی و خلو معده و عند
حرکات سخنه و استعمال اغذیه و ادویه سخنه حاده انتشار قوت گیرد علاج اگر از فقدان رطوبت بود جهة ترطیب استحمام و تمریخ و مانند آن بکار برند و از اغذیه
چون باقلا و حمص و شیر تازه با اندکی دارچینی تناول نمایند و از ادویه باهیه هرچه بسیار گرم نبود اختیار فرمایند و شدید الحرارت زنهار نخورند که حرارت مفرط
خشکی می آرد و منی را میفسدد و تولد نفخ است و اگر از عدم حرارت باشد جهة تسخین معاجین گرم دادهاند و جز آن هرچه بسیار [illegible] استعمال نمایند نوع چهارم آنکه
عارض شود با عصاب جنسی از فالج بواسطه انصباب فضله بلغمی در اعصاب مذکوره یا بواسطه استادن در آب سرد زمانی طویل یا نشستن بر برف و مانند آن ظاهرست
که چون بسببی از این اسباب مزاج اعصاب فاسد شود بقوت محرکه حسا منفعل نگردد و آن عضو و علامت او عزازت و رقت منی است و شهوت خروج او بغیر انتشار آنکه
آلت ضعیف الحرکت بود و سوزش برود و لاغر و باریک شود و برسیدن آب سرد منفعل و فسرده نگردد یا کمتر گردد بسبب بطلان و نقصان حس و بدانند که مرض مذکور اگر
قوی تر باشد و مزمن شده و زوال ضعف در آلت بسیار راه یافته باشد توقع علاج نباشد و این نوع را عنینگی نیز گویند و حسب او عنین خوانند اما اگر حدیث بود و سبب
قوی نباشد و برسیدن آب سرد آلت منقبض و مجتمع تواند شد و بغایت باریک نباشد دوا پذیر بود علاج آنچه در فالج گفته شد بعمل آرند و براند
که در مرض حقنه [illegible] از تمام وارد **فصل در معظمات قضیب و در بیان تدبیر کیفیت و اوقات جماع و بیان تدارک مضرتی که از**
کثرت جماع حاصل شود و این فصل را به سه قسم بیان کنیم **قسم اول** در آنچه قضیب را بزرگ کند و باید دانست که بزرگی آن در طول نمیشود الا در سن جوانی
و ایام نمو چون سن نمو در گذرد بزرگی قضیب صورت نه بندد مگر در عرض و عمق و اسباب بزرگی انواع است یکی آنکه آلت را چندبار بخرقه خشن چندان بمالند که
سرخ شود و بعد از آن روغنهای مناسبه خاصة موم چه طلا نمایند تا شدت مسامات کنند و بگذارند که آن خون منجمد تحلیل یابد و عقب آن زفت طلا نمایند تا خون
در آنجا منعقد گردد و باید که این عمل مکرر کنند تا عظم تمام آورد دیگر آنکه قضیب را بآب گرم بشویند و بروغن بلسان مکرر چرب کنند دیگر آنکه بروغن زیت
علی الدوام منعقد گردد و باید که این عمل دیگر آنکه بآب گرم مکرر بشویند دیگر آنکه بروغن گوسفند چرب مکرر کنند دیگر آنکه زراوند با خلوق خشک در
روغن سوسن بسایند و بمالند و شیخ الرئیس در استعمال حلق [illegible] میگوید که زلو را در نارجیل که آبی خشک نشده باشد اندازند تا یک هفته یا بیشتر
بماند پس آن برآورند و بسایند و طلا نمایند اطبا گفته اند هر عضوی را که بخواهند فربه کنند نخستین آنرا مالش دهند و آب گرم بران ریزند بتدریج آنرا بجنبانند پس زفت بر وی طلا سازند
و هرگاه انتفاخ در وی پدید آید این تدبیر باز مانند تا آنچه منجذب شده باشد بتحلیل نرود و قال جالینوس علی لحیاتی فلانا انا هو الانه بهذا العلاج یوما فیوما فبنت آلته و سمنت
فی زمان یسیر **صفت روغن مورچه** مورچه درازمیفت عدد بگیرند و با روغن زنبق در شیشه اندازند و سر وی محکم کنند و اندر سرگین گوسپند یکروز در
دفن نمایند و بپالایند و بر ما فوق الاکلیل بمالند عظم آورد و قوت مباشرت بیفزاید و دیگر تراکیب درین باب بسیار است اما درینجا بهمین قدر که بهتر از کل است بسنده
نمودیم **قسم دوم** در تدبیر و کیفیت جماع و اوقات آن این قسم مشتمل است بر چند فوائد **فائده** بهترین اوقات برای جماع آنست که طعام از معده گذشته باشد
هضم اول و ثانی شده باشد و از آنکه هضم هر شخص و هر غذای یکسان نیست آنرا وقتی معین نتوان کرد لیکن بتجربه گفته می آید که معتدل الهضم را باید که بعد

از غذا تا هفت ساعت نگذرد جماع نکند مثلاً اگر عادت طعام خوردن وقت نماز پیشین باشد بعد از غذا استعمال باینکار اولی تر بود و بوعلی گوید که التفات نباید
کرد بر قول گروهی که وقت جماع بعد تمامی هضم قرار داده اند زیرا که اینوقت جوع باشد و بعضی محققان ذی تجربه بر آنند که نیکوترین وقت آنست که طعام در معده
منهضم شده باشد اما تمامه از معده نگذشته باشد زیرا که جماع بر خلو معده بغایت مضراست و علیه اماد بنزا و آنست که بساط مباشرت را گاهی منبسط گردانند که شهوت صادق بود
و داعیه منی ممتلی و قوتهای تن قوی و سالم و آلات انتشار پذیرفته بی حدوث باعث شغل خیال جماع و رویت و ملاعبت و لمس و امثال اینها و باید که در اینکار وقتی شروع
کنند که هوا معتدل بود **فائده** بهترین اشکال در جماع آنست که زن بر بستر نرم بر پشت باز خفته باشد و مرد بالای او بود و سرین بر داشته چندانکه تواند و سر او
بر بالش بلند باشد تا هم نطفه بجایگاه خود رسد و لذت هم بیشتر بود و بدین عمل اگرچه قضیب کوتاه باشد بر رحم میرسد و ظاهر است که تا سر آلت رحم را نرسد
از انکه بد عورت را تسکین و انزال نشود و بدانند که دیگر اشکال همه مضراست خصوصاً که مرد زیر بود و زن بالا و منزاوار آنست که پس از دخول ملاعبت نمایند
بسیار و پستان را پاره بدست بمالند و بن ران او را بر انگشت بخارند و سر آلت بدیلیز فرج بمالند تا که شهوت زن غالب بود و هیئت چشم او بسرخی آید و باشد که نفس
عظیم زند و چشم او منقلب گردد و مرد در آن ساعت او را با خود گیرد با لجمله چون شهوت زن غلبه کند باید که بکار مشغول شوند زبان زن را در دهان خود کشند و آلت را بسرعت و شدت
اندرون فرستند و تدریج و ملایمت بیرون آورند و هرگاه ورنی جنبش افتد زن را در هم کشند و بهیچ حیله منی را باز نگیرند **فائده** اگر حرکت کرده باشد و جماعی که جنین واقع با شمحیت وجود
موجب التقای نطفه و ظهور مولد باشد **فائده** عقب تخمه ناگوار دیدن طعام و عقب استفراغ قوی و بیخوابی و پس از ریاضت و ماندگی و رنج و حالت غم و اندیشه مفرط جماع نشاید
کرد که از کثرت تحلیل و هم غشی و ضعف باشد و الغیاد و مستی و خمار ممنوع است و خشکی اعیان را در گرما و سرما قوی ضرر دارد و هم کسیرا در حالتیکه تن گرم شده باشد یا بر یا فقر
باشد پرهیز از اینکار واجب است و اگر اتفاق افتد از پس گرم شدن یا سلامت تر از آن باشد که از پس سر یا افتن **فائده** هیچکس را از پس جماع آب سرد و شربت نشاید خوردن
زیرا که آنشراست خار و عشه آرد جگر را اشر کند و باستسقا کشد و ایضاً آب سرد غسل نشاید کرد و خویشتن را از سرما و هوای سرد محفوظ باید داشت زیرا که اگر سرما بمسام
اندر شود حرارت غریزی را ضعیف کند و تن را بر سازد **فائده** گروهی بر آنند که میان هر جماعیکه سبع الانزال باشد سه روز فاصله باید داد و کذلک رابع استفراغ
لیکن باید دانست که احوال همه کس درین باب یکسان نیست بعضی باشند که یکروز خود را باز نتوانند داشت و معذلک هیچ ضعفی پدید نیاید بلکه حشت او قوت یابند
پس اعتماد بر شهوت و امتلای منی باید کرد و کسی که درین کار حریص بود و با وجود ظهور ادنی ضعف از اینکار باز نماند باید که ناظر احوال خود باشد تا هرگاه بلیند دل
اندامها و قوتها تولد کنند و از دون انزال طبیعی گردد و انزال دیر تر عادت شود خود را باز دارد و آسایش جوید که اگر چنین نکند و معهذا از جماع نایستد در امراض مهلکه
افتد پس بهبست آنکه هرگاه حدوث اینچنین اعراض احساس کند که خود را از جماع باز دارد **فائده** در جماع که بالغ بود و حرکت بسیار کرده شود زیان دارد و آخر
ضعف و رباه آرد و کذلک صحبت با زنان حائض و نابالغ نباید کرد و زنانیکه بعید العهد باشند از آن جماع ممنوع است و ضرر دارد بالخاصیت اما باکره بالفوه شتهاة
گاه گاه بهم رسد حکم اکسیر دارد کما لا یخفی علی اهل التجربة اما جماع در دبر با وجود حرمت شریعت و کراهت طبیعت نزد حکما نیز مضر است و حز گفته هر که از و جهه و جه خود را
بیشتر کند ایمن نباشد از آنکه فرزند او وی آنبه آید **قسم سوم** در تدارک مضرت که از جماع پدید آید و حیله آنکه از جماع ضعف روی نماید هرگاه از کثرت جماع ضعف و
ناتوانی روی نماید از آن باز ایستد و بتسخین و ترطیب و تودیع و تفریح کوشند و بملاهی طرب افزا اشتغال ورزند و شیر گاو و شیر میش تشریب نمایند که در انعاش و تقویت
نفع تمام دارد و کذلک بیضه مرغ نیمبرشت و دیگر اغذیه و حلوای مقویه مهیه و هرگاه از کثرت جماع رعشه پدید آید تدهین دماغ فرمایند و بچه رعشه مناسب است استعمال نمایند و روغن
بان و روغن سعد مانند آن بر بدن مالند و اگر در ماده رطوبی بسبب استکثار جماع که موهن حرارت است کثرتی محسوس شود استفراغ مقدم دارند و بدانند که مضرت
جماع در مردم ضعیف الاعصاب بیشتر شود و هرگاه از استکثار مباشرت ضعف در بصارت پدید آید تدهین دماغ کنند و روغن بنفشه و روغن بادام کدو در بینی چکانند و با
شیر زن استحمام نمایند و آب شیرین چشم بکشایند و گلاب در چشم چکانند و تا ضعف بالکل دور نشود جماع زهر قاتل انگارند و هر پیشه که با کحه بتناول فرمایند **فائده** هر که بعد از جماع

چند نوبه رجب شیرین خوردن عادت کنند از جماع مفرط بباید و کند لک هرچه بر آن تدارک ضعف گفته شد اگر در حالت قوت استعمال نموده باشند ضعف نشود و بهترین چیزها در نیمباب شیر گاومیش است خاصةً اگر قطعه زنجبیل در وی بجوشانند و نیکوترین طریقه آنست که بجای آنکه بهر روز شیر تازه بنوشند بشرط موافقت طبیعت و از این قبیل است روغن خوشبو مدام بر بدن مالیدن و وقت خواب ساق پا و کف پا و وقت خواب به دست نرم مالش دادن و باید دانست که جماع با مرغوبان طناز و شاهدان پرعشوه و ناز که سن ایشان بلوغ رسیده باشند موجب سرعت و انتعاش حرارت و تقویت قوت است و بواسطه کثرت و غایت رغبت در شهوت بهر چیز منی بیشتر دفع شود اما ضعف کمتر افتد نسبت وفور تولید منی و روح و کثرت شوق

فصل در سرعت انزال و این چند گونه باشد یکی آنکه قوت ماسکه ضعیف شود بسبب رقت در رطوبت و علامت او آنست که منی بسیار و سپید و رقیق برآید و آثار گرمی هیچ نباشد **علاج** بر آنچه گفته شد از رجات و ضماد و بعقیات تی فرمایند و بر عانه و عجان و خصیه روغن زعفران و آس نرگس و قسط مانند آن مالند و بدانند که شراب خشخاش و معجون خبث الحدید نفع تمام دارد و در نجانغات مفید است جهت جذب او محالف و بهترین غذا قلیه خشک و سبطر اجنبی و صعتر و زیره است **صفت** شراب خشخاش آب انگور خام شش رطل سماق نمام و گلنار و گل سرخ و کندر و کشنیز خشک و صعتر و سعد از هر یک ده درم زعفران مرشب یمانی از هر یک یک درم خبث الحدید سی مثقال ادویه را کوفته با آب انگور آمیخته بجوشانند تا سوم حصه آب بماند پس بپالایند و بدارند و بحسب حال بنوشند و خشخاش خبث الحدید را گویند **صفت معجون** خبث الحدید هلیله سیاه و بلیله و آمله و فلفل و زنجبیل و دار فلفل و سعد و شیطرج هندی و سنبل از هر یک ده درم تخم گندنا و تخم شبت از هر یک چهار درم خبث الحدید بر بعد درم همه را کوفته و بیخته و به روغن بادام چرب سازند و با عسل مصفی سرشته و بعده دو درم مشک آمیزند و در ظرف چینی بدارند و بعد از شش ماه بکار برند شربتی دو درم یا زیاده بحسب قوت مزاج و طریق تدبیر کردن خبث الحدید آنست که آن را چهار روز و شبانروز در سرکه انگوری تر بدارند بعد صیقله از خاک و غبار اکی مغسول باشد و بعده خشک سلفه بعمل آرند **صفت** دوائیکه نهایت مفید است شهدانه بجوشانند و بعسل میل نمایند **نوع دوم** آنکه کثرت منی و غلبه خون باعث سرعت شود و علامت او اعتدال قوام و کثرت منی و قوت آلت است **علاج** رگ زنند و تقلیل طعام نمایند و چیزهائیکه خون افزا چون گوشت و شراب و مانند آن بگذارند و سکنجبین و آب انار و دوغ و ترش و تارنج و غوره و مانند آن بنوشند و جماع بسیار کنند که نهایت سود دارد خاصه اگر زمانی طویل جماع اتفاق نیفتاده باشد **نوع سوم** آنکه منی حرارت و حدت پذیرد و پس بحرکت جماعی یا بحجر و مباشرت فاحشه یا بحجر نعوظ بحسب قوت و ضعف سبب اشتداد کند حدت و حرقت و بدان سبب اوعیه منی متاذی شود و منی را بسرعت دفع نماید و علامت او آنست که وقت برآمدن لذع و حرقت کند نماید و رنگ منی زرد و قوام او تنک باشد **علاج** هر چه در تبرید و ترطیب بود مع القبض استعمال کنند مثلاً شربت خشخاش یا شیره تخم خرفه و تخم کاهو و تخم حماض و مانند آن بنوشند و بریح و عدس با شیره خشخاش آمیخته غذا سازند و ادویه سرد تر ضماد نمایند **نوع چهارم** آنکه اعضاء رئیسه ضعیف شود و تبع آن در سایر اعضا ضعف عارض گردد بالضروره سرعت پدید آید و بدانند که این قسم سرعت نمی آید مگر با نقصان باه و علامات و علاج آن از ضعف باه جویند و بحسب او تدارک کنند **انتباه** بدانکه در قوت و ضعف باه دخل و خاصیت در سرعت و امساک نیز دخلی تمام است لیکن اکثر آنست که هر جا امساک گردد ضعف باه باشد لهذا اهل تجربه گفته اند که هر که بمرض سرعت مبتلا باشد باید که بکربه بنظر و بعجوزه بارد الموضع قربت کند و تحقیق آنست که در این کار اختلاف مزاج زوجین شرط است مثلاً اگر سبب سرعت حرارت بود موضع سرد باید تا تدارک حرارت نماید و بالعکس کذلک **فائده** آنجا که حاجت باختلاف افتد و تعدد امکنه متعذر باشد میتوانند جهت تبدیل ادویه مناسبه طلا کنند بر آلت و بفرمایند بعورت را معمول سازد بهمان ادویه پس جهت تبرید صندل و کافور و مانند آن کفایت کند و جهت تسکین کبابه و عاقرقرحا و امثال آن پسند باشد

فصل در کثرت شهوت جماع و این چند گونه است یکی آنکه بدن ممتلی شود و خون منی افزون گردد و علامت او قوت بدن است و سرخی رنگ و قلت ضعف بعد از کثرت خروج منی باحتلام و جماع **فائده** کثرت شهوت که با قوت بدن و صحت مزاج بود بی استعقاب ضعف و ضرر آنها در کسر و شکستن نکوشند زیرا که شکستن شهوت بی ضرر مضعف مزاج و دهن است اما هرگاه کثرت شهوت با آفت انجامد و از کثرت جماع ضعف احداث نماید آن زمان علاج ضروری باشد **علاج** رگ زنند و مسهل خورند و تقلیل غذا نمایند و از اغذیه هر چه اکل بحموضت بود بیشتر میل نمایند و آب عناب و عدس و غوره و انگور و انار ترش و سرکه نوشیدن و تخم کاهو و تخم خیار و شاهدانه و کشنیز خشک دارند

۲۷۸

بوطنیلوفر و تخم خرفه و صندل و سماق و گلنار و طباشیر و عدس مقشر گل سرخ و کافور و جز آن بر جیبار و دو مقلل منی لوزر استسفاف کنند و بر آب تبرید پشت و گرده و ادعیه منی
آقاقیا و گل ارمنی و طراثیث و گلنار با آب آس آمیخته بر پشت و گرده گاو ضماد نمایند و بستر از کتان سازند و برگ بید و برگ نیلوفر و مانند آن بر فرش بگسترند و بسیار بر این بستر
کشوف القفا بر پشت بخسپند و قطع و بسیار گریستن بحجامت سکن شهوت است **نوع دوم** آنکه منی تحذ پذیرد و بسبب لذع و هیجان و قصد خروج او شهوت اشتداد گیرد و علامت
او رقت بول است و سرعت انزال و هنگام خروج منی لذع و حرقت پدید آمدن و عقب آن ضعف در بدن عارض گشتن **علاج** چیزهای سرد تر چون کدو و خرفه
و کاهو و شیر برنج تناول کنند و هر چه بارد و مقلل منی بود و اغذی که تحذیر داشته باشد چون تخم خشخاش و برگ قنب سود دارد و از نافع ترین ادویه درین نوع ترش نوشیدن آن
و کزنگک و در آب سرد در آمدن و نشستن و اطلیه که بالادویه یافت همه درینجا مفید است **نوع سوم** آنکه رطوبت باجهت گشتن منی مستعد باشد افزون شود و با وجود
ضعف بدن و قلت خون و ضعف قوی شهوت غالب باشد و علامت او غزارت و رقت و بیاض منی است و کثرت نفخ **علاج** ادویه مقلل منی چون شونیز
و تخم سداب و تخم بنج کشت و پودینه و مرزنجوش و مانند آن بکار برند تا رطوبت را تحلیل دهد و جوارش کمون درینجا اثر تمام دارد و از اغذیه هر چه باد نشکن بود
تناول نمایند چون دراج و تیهو و کبک و مانند آن **نوع چهارم** آنکه اعضای منی قوی شوند و حال آنکه دیگر اعضای رئیسه ضعیف باشند و رطوبت اندک اما بدن نحیف
شود و ظاهر است که چون بدن بکمال بود و اعضای منی بقوت کثرت شهوت صورت می بندد و اگر چه بعضی عضو رئیس ضعیف باشد لیکن از آنکه عضو رئیس ضعیف با
استفراغ منی ضرر بسیار رساند مثلا شخصیکه دماغ و عصب او ضعیف باشد و اعضای منی قوی اگر جماع ترک کند منی بسیار جمع شود و بسبب تبخیر که از لزوم کثرت
اوست طبیعت موجبه الحرارت است و بواسطه قبول انفعال که از لوازم ضعف است فاسد شود و دماغ جهت قبول الجزء و اگر ملازمت نماید بر جماع متضرر شود دماغ و
عصب این نوع و جود ضعف است در عضو از اعضای رئیسه و ظهور قوت در اعضای منویه پس اگر ضعف در دماغ باشد کلال حواس و فساد فکر و جز آن پیدا بود
و مانند آن دیگر آثار که بضعف هر عضوی مخصوص است چون ضعف در آن عضو پدید آید آثار آن ظاهر است **علاج** اگر با قوت اعضای منی برودت و نفخ نباشد
نیلوفر با آب کاهو ضماد نمایند و ایضا با آب نیلوفر تنطیل فرمایند و در تحذیر اعضای منی کوشند و باید که ادویه مخففه بارده با هم مرکب کرده
استعمال کنند تا اثر دوای بارد بمصاحبت دوای مخفف منی بعضو مقصود برسد **نوع پنجم** آنکه در اوعیه منی و مجاری منی عارض
شود بثور یا قروح یا خارش و بسبب دغدغه باعث شهوت گردد و علامت وی آنست که در جماع شهوت زیاده شود و انزال بسرعت و لذت تمام شود و اگرچه
انزال افتد اما شهوت قائم باشد و هرگاه بثور و قروح شود نشان او ظهور الم است خصوصا عقب انزال و دیگر علامات قروح چون خروج قشور و ریم
در بول و جز آن پیدا بودن **علاج** رگ زنند اگر مانعی نباشد و برای دفع صفرا مسهل دهند بتعدیل مزاج شیره تخم خرفه و کاهو و خشخاش و لعاب اسبغول
با شراب بنفشه نوشانند و قضیب را در آبی که شدید البرودة باشد نشاندن فرمایند **نوع ششم** آنکه نفخ در بدن تولد کند و باعث
شهوت شود چنانچه در اصحاب مراقیا پیداست و علامت این نوع شدت نعوظ است و تقدم تناول چیزهای نفاخ و با وجود آن اگر نفخ در اصل
مزاج باشد یعنی صاحب آن بسودای مراقی مبتلا بود دلیل قوی بود بر وجود این نوع **علاج** اگر بسبب تبخیر و نفخ قوت حرارت بود سردها دهند
چون شیره تخم کاهو و خرفه و کاسنی با آب آمیخته و اگر موجب ضعف حرارت و کثرت رطوبت بود هر چه مخفف و محلل ریاح باشد استعمال نمایند
و اکثر باعث وی کثرت سودا بود جهت استفراغ او رگ باسلیق زنند و طبیخ افتیمون و جز آن که بار بار ذکر یافته بدهند **فصل** در کثرت
ورود منی و مذی و ودی باید دانست که مذی رطوبتی است که هنگام نعوظ بر سر ذکر و مجری او بالا از مجری منی است می آید و طریق خروج وی چنان
است که هرگاه شهوت پدید آید و اجزای قضیب بحرکت آیند و نعوظ قائم شود منفعل میگردد و غدد که در گردن مثانه موضوع است بالضرورة از آن
غدد رطوبت سائل شود مذی اینست و هر چند ظهور او در اکثر ذکور است و بسبب مسالمت ... اما گاه باشد که بسیار بر آید و نعوظ و فتور افتد و در نیحال تدارک

وودی است اما ودی رطوبتی ست ابیض مشابه منی که همراه بول بر می آید و گاه باشد که بعد از بول بر آید و تولد آن در غده ایست که نزدیک بگردن مثانه موضوع است و مجری
ودی و مذی واحدست و طریق خروج او چنانست که چون بول حرکت کند غده مذکور منضغط شود از ان دبالفرور رطوبت مذکور بر آید و اگر چه این غده در همه رجال
هست اما بر آمدن رطوبت ازو موقوف بر اعلال ست و منی را منشر و حاد در باب قوت باه گفته آمدیم اکنون بدانکه سیلان منی بر چند گونه است نوع اول آنکه
منی زیاده شود بسبب تناول مولدات منی و ترک جماع و علامات او آنست که هنگام جماع منی بسیار بر آید و مستوی القوام باشد و با وجود آن ضعف حادث
نشود مگر آنجا که بدن در اصل خلقت ضعیف بود و اوعیه منی قوی زیرا که چون اعضای قوی تر بود منی را از بدن بیشتر جذب نماید و هر گاه منی بیشتر بر آید
ضعف در بدن افزون تر بود **علاج** جهت تنقیه منی از دیاد جماع کنند و اگر بدن قوی بود تقلیل غذا نمایند و هر چه مقلل منی باشد مفید ست بحسب
حرارت و برودت مزاج استعمال کنند **نوع دوم** آنکه منی حدت و رقت پذیرد و بسبب لذع او طبیعت بدفع او کوشد و علامت او آنست که منی زرد باشد و هنگام بر آمدن
سوزش کند و دیگر اسباب سابقه گواهی دهد و باشد که حرقت بول پدید آید **علاج** شربتهای سرد و تر چون شربت نیلوفر و عناب نوشند و دوائی که از گلنار و تخم کاهو
اسپغول و خرفه و نیلوفر و کاسنی و کشنیز و نیلوفر سازند و تبرید و تقلیل منی کوشند نفع تمام دارد **نوع سوم** آنکه اوعیه منی مسترخی شود بسبب برودت و رطوبت و مانند آن
یا ماسکه او ضعیف گردد و حفظ منی نتواند نمود و منی خود بخود بیرون آید و علامات او رقت منی ست و بغیر انعاظ ظاهر شدن و دیگر علامات سردی پیدا بودن
فائده اگر ضعف در ماسکه با فراط باشد چنانکه منی در اوعیه آید بیرون سوگرآید بدون انعوظ اما اگر ضعف با فراط نبود محتاج بادنی حرکت میباشد و این نیز بحسب درجات
متفاوت الحال میباشد و گاه باشد که بمجرد شروع انعوظ نازل شود و گاه باشد که بعد اتمام او یا عند مباشرت فاحشه که عبارت است از تلاقی فرجین بدون دخول بهم رسیده
باشد و بغیر شدت انعوظ منی بند **علاج** ادویه گرم مقلل منی که تخم خنگشت و برگ پودینه و سعد و گلنار و زیره و تخم سداب و امثال آن و سفید شهدانه و شونیز دمیعه سائله
و مانند آن سازند و بخور دهند و اغذیه گرم تناول نمایند و معجون کمونی نفع دارد **نوع چهارم** آنکه در عضله اوعیه منی تشنج عارض شود بسبب عصره افشردگی سائل
شود منی و علامات او آنست که با انعوظ و سرعت و تواتر قضیب بیرون آید **علاج** هر چه در تشنج گفته شد استعمال نمایند و روغنها در عانه و خایه مالند **نوع**
پنجم آنکه گرده ضعیف شود و یا او از شدت حرارت شهوت یا از کثرت جماع گداخته شود و سیلان نماید و این فی الحقیقه منی نیست بلکه شحم گرده است که بصورت منی
می بر آید و بر سبیل مجاز سیلان منی گویند و علامات وی آنست که بعد از جماع چون بول کند چیزی غلیظ سپید بسیار بر آید بغیر لذت و ذوق و عند الانزال
نیز منی بیشتر ظاهر گردد و همه آنچه لضعف کلیه و سوء مزاج گرم او مخصوص ست پدید آید **علاج** هر چه برای ضعف گرده و سوء مزاج او گفته شد استعمال نمایند و
معجون کندر نفع تمام دارد و این قسم بدترین اقسام ست و در اندک زمان ناتوان میسازد انسان را **نوع ششم** آنکه استماع سخن جماع و کثرت فکر در و باعث ورود مذی
و منی شود در آنچنان باشد که چون آدمی اندیشه این کار بیشتر کند اعضاء منی نیز در حرکت آید پس اگر حرارت ضعیف باشد مذی خارج شود و اگر قوی باشد منی سائل
گردد اما در اتمام این کار شرط است که منی بسیار باشد یا ماسکه اوعیه منی ضعیف بود یا منی ذی حدت باشد زیرا که بدون این چیز با حرکت اعضا تنها اخراج
منی نتواند نمود **علاج** از استماع احادیث جماع و فکر او باز دارند و اگر مجرد باشد متاهل گردانند پس اگر منی بسیار بود کثرت جماع سود دارد و مقللات منی
مفید بود و اگر ماسکه ضعیف باشد تقویت دهند از اشربه و مربات و تدهین ذکر و عانه نمایند یا دهان مقویه چون روغن فرفیون و مانند آن و اگر منی ذی
حدت بود در تبرید او کوشند **انتباه** گاه باشد که سیلان منی زنان را پدید آید بهمان اسبابی که در مردان گفته شد و گاه باشد که استرخاء فم رحم یا این علت گردد
علاج او بحسب بابد کرد چنانچه در سیلان منی مردان گفته شد اما اگر فم رحم مسترخی شود در آبزنات قابضه نشستن و مقویات نوشیدن و گاه گاه قی
کردن نفع کلی دارد **صفت** دوائی که ودی را نفع دارد تخم سداب تخم خنگشت گلنار از هر یک مساوی بگیرند و کوفته بیخته دو درم با سکنجبین بدهند
دیگر مانع مذی و ودی شهدانج بریان کرده به عسل آمیزند و بدهند دیگر که قطع سیلان منی کند و بعضی را نافع باشد

۲۸۰

تخم سداب ده درم تخم پنجنگشت بیخ سوسن از هر یک یک درم نیم کوفته بیخته دو درم در دوغ لبک غوره حلکرده بنوشند **دیگر** که سیلان منی و مذی و ودی بول را سود دارد تخم بیخ کسبا سنگ ریزه از هر یک ده درم تلو تخم کاهو سعد از هر یک سه درم جند بیدستر یک درم تخم فرزهار دو درم پوست هلیله کابلی پوست بلیله املهٔ مقشر از هر یک هفت درم کوفته و بیخته سفوف سازند **فصل اندر منی الدم** گاه باشد که بجای منی خون آید و او ضعف هاضمهٔ خصیه بود که خون را تمام سپید ساخته با وعیه فرستد **علاج** در تقویت گرده و خصیه کوشند و جهت این کار خصیتین در روغن مصطگی نهادن نفع تمام دارد اگر باعث ضعف حرارت بود

فصل اندر کثرت احتلام علت و علاج این مرض همانست که در دوار منی گذشت و قطعهٔ اسرب بر پشت بستن محاذی گرده نفع تمام دارد و کذلک جامهٔ خوابی کتان ساختن و برگ بید و بیخ پنجنگشت و گل سرخ و امثال آن بر او گستردن و بر پهلو راست خفتن و باید که بر فرش حریر خسپد و از خوابیدن بر پشت احتراز کنند زیرا که استلقا موجب گرمی گرده و ... و کذا فرش آبریشم **فائده** گاه باشد که شخصی بطی الانزال و ضعیف الشهوة بود و مع ذلک محتلم بسیار شود بنابر آنکه منی او جامد و لزج باشد و عند النوم گرم شود و چون منی گرم شود دفع او بر طبیعت لازم آید بسبب الذع یا از حجم او یا بواسطهٔ لذع او **علاج** او دوا و ادهان که سخن و ... بود استعمال نمایند تا منی را از جمود باز دارد **فصل اندر فریسموس** و این یونانی نام لعتی است قایم الذکر که اهل روم در عروس باد بعث نامند لهذا علتی که قضیب پیوسته بر قائم بود و متواتر بدین نام مسمی شده و علت مذکور گاه باشد که با رزوی جماع باشد و گاه باشد که بدون شهوت بود و گاه باشد که روز بروز افزون تر شود و قضیب در طول و عظم و این مرض را از و تدارک کنند تا بودی بورم گرم نشود و بسبب شدت مشارکت بدماغ و دل موجب هلاکت نگردد و خاصة اگر ناری باشد و سبب این مرض ریح غلیظ است که در اعضاء جماع بسیار شود و در مجاری قضیب در آید و از کثرت غلظت تحلیل نشود **علاج** اگر فریسموس با حرارت و غلبهٔ خون بود فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و بر پشت و عانه خالج اسرب بندند و ادویه سرد و مجفف منی که در کثرت شهوت و سیلان منی گفته شد بنوشند و اگر با برودت بود و رنگ منی سپید با شد و قوام او رقیق قی کنند بجزماتی ملطف و چیزهای بادشکن چون روغن سداب مانند آن بر پشت و عانه بمالند و همه آنچه برای سیلان که از رطوبت بلغمی بود گفته شد بکار برند و از اسهال احتراز نمایند که در آن ایمن نتوان بود و از آنکه ماده باسفل ریزد و مرض سبب گردد **فائده** آنجا که ریح در نفس قضیب بود و نعوظ مع الامتلاء باشد و آنجا که ریح در عروق و مجاری باشد با نعوظ اختلاج نباشد و بدانکه گاه باشد که بسیاری منی در اوعیه بسبب ترک جماع مدتی باعث انعاظ شدید گردد و تدبیر او همانست که در کثرت شهوت گفته شد بحسب حال بکار برند **فصل اندر عذیطه** بفتح عین مهمله و کسر ذال معجمه و سکون یای تحتانی و فتح طای مهمله و وقف ها و این مرضیست که هر گاه جماع نمایند وقت انزال غائط بر آید بغیر اراده و مقعد حفظ او نتواند نمود و این علت بیشتر کسانی را افتد که از جماع لذت تمام یابند و منی ایشان در غایت رقت و حدت بود و خون ایشان رقیق و عصبها سست بود و ارواح اندک و عضلات در غایت ضعف و طبع کثیف و لذت بمحسوسات لمسی بیشتر باشد و فرزند این مرض ناقص العقل آید و گاه باشد که علت مذکور عورات را حادث شود و باید دانست که صاحب این مرض را عذیوط گویند بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و فتح تحتانی و سکون واو و با طای مهمله بروزن قرطعب پس عذیطه مرض باشد و عذیوط صاحب مرض تحقیق کلام انیست اما در اکثر کتب بجز لفظ عذیوط یافته نمی شود **علاج** در تقویت دل و دماغ و اعصاب کوشند و دل بر جماع حریص ندارند و چون خواهند شروع در جماع کنند نخستین باستنجا و حقنه تا روده پاک شود و باید که شکم خالی باشد و غذا درین مرض چیزهای قابض چون قلایا زیره آمیخته و کبک و تیهو و کرو ناج و بریان ها اندکی روغن پخته و از اقاقیا در اب گلنار ضماد و کندر شیافه سازند و پیوسته بر دارند خصوصاً عند الجماع و روغن بهی و روغن اهل و روغن ناردین و در مقعد مالیدن و مرهم قابض بر سفره نهادن سود دارد و از آنکه کثرت لذت در این علت ست و مفاصل حس بسبب عشق از دیاد و لذت جماع با نامرغوبه باردان موضع نفع میدهد و تحذیر مفید ست و تدبیری که گفته شد بر زنان نیز بکار آید و عذیطه نادر افتد خاصة در زنان **فصل**

اندر انبه آنرا علت المشائخ نیز گویند لکن وقوعه ایشان وی مرضیست که جماع کنانیدن در دبر آرزو شود و بدون ادخال چیزی در دبر او تسکین نیابد و این از
چند وجه افتد سبب یکی آنکه شخصی از صغر سن بمصاحبت حیزان و امردان مبتلا این فعل ناشایسته شود و عادتی گردد دوم آنکه گاه باشد که در بعضی مردم مزاج انوثی غالب
و بدان سبب آلات تناسل میل بباطن نمایند چنانچه آلات اناث غائر است و هر گاه منی بسیار شود یا گرم گردد در نواحی معای مستقیم دغدغه پدید آید جهت نزدیکی او با آلات میلکه
فی البطن جهت احتکاک ادخال چیزی در دبر طبع نخواهد از آنکه معای مستقیم مجاور آلات است از احتکاک در آلات نیز سکون رو نماید و آدمی از این فعل
تا انقضای اثر بر آساید و دلیل بر میلان آلات بطون آنست که بابون مذکور بغایت صغیر القضیب الخصیتین میباشد سوم آنکه در معای مستقیم خارش عظیم افتد
بسبب حصول خلطی و این خلط بیشتر بلغم شور باشد تنبیه گفته اند هر که با زنان خود لواطه کند در برامین بنا شد از آنکه فرزند او مابون شود علاج آنچه بر سبیل عادت
و غلبه مزاج انوثیت باشد بضرب و حبس و استهانت و محلکات و مخاصمات از ان فعل باز دارند و بانواع غموم و هموم و افکار مبتلا سازند تا باشد که ازین کار باز مانند
و آنچه بسبب حصول ماده در امعاء خارش او پدید آید و این از بلغم شور افتد باید که در تنقیه ماده موجبه کوشند و چیزهای که خارش فرو نشانند چون روغن بنفشه و لعابهای
موافقه و جز آن حقنه کنند و این قسم پیران را بیشتر افتد جهت رطوبت غریبه و عسر العلاج بود بخلاف قسم اول که بتدبیر دور شود **فصل اندر اورام**
انثیین و این چند نوع است اکنون بدانکه خصیتین مرکبست از گوشت سپید غددی و در وی منافذ بسیار است و آورده و شرایین و اعصاب
بدو متصل است و غشا بر وی کشیده و منی در وی جمع میشود و پخته میگردد و بواسطه بیاض جوهر انثیین سپید گردد چنانچه خون حیض در پستان متغیر شود و کیفیت تولد
حصول و وصول منی و منافع و کیفیت باید دانست که انثیین مردان بزرگ و ظاهر مستدیر بود و انثیین زنان صغیر و پهن باشد و در هر دو طرف فرج نهان بود
فائده منافذ ها که مانند موی از خایه برخاسته بعضی فراخ تر شده است و باز بعضی تنگ برگشته است و دیگر بار فراخ تر شده است چنانچه بعضی تجویف پدید آمده است و
تنگ تر شده و این منافذ ها را بتازی اوعیه گویند و این اوعیه از نزدیک خایه برآمده و بسوی گردن شانه میل کرده و به قضیب آمده است و مجری بول را ملاصق است
و تشریح قضیب در تشریح او گفته آید **قسم اول** در اماس گرم خواه سبب آن خون بود یا صفرا یا حبس منی در محل جماع و علامت آن سرخی است
وجع و گرمی ماس پس اگر دموی بود عظم حجم ورم و ثقل پیدا بود و اگر صفراوی بود شدت التهاب گواهی دهد باید دانست که این بر دو گونه است یکی آنکه
ورم در پوست خصیه بود فقط و نشان وی قلت اعراض است و به لمس دریافتن دوم آنکه در پوست و در نفس خصیه باشد و نشان وی شدت اعراض است و
تپ و تشنگی ظاهر شدن جهت اتصال مبدل علاج رگ باسلیق یا صافن زنند اگر مانعی نبود و الا بر ساق و پشت حجامت کنند مع الشرط و ترو تازه
بسرکه و گلاب و لعاب اسبغول و آب کشنیز تر یا آب عنب الثعلب یا کاسنی یا کدو تر کرده بر خصیه نهند و اگر مزمان و وجع بشدت بود برگ کاهو برگ خشخاش فایده
دارد و این روادعات از زمان ابتدا استعمال نمایند و بعد از ان تا زمان انتها بر رادعات مذکوره آرد جو و آرد باقلا و آرد نخود و اندکی زعفران ضم
سازند تحلیل مع الردع حاصل شود پس از ینها محللات صرف ضماد سازند چون بابونه و اکلیل الملک و زیره و مانند آن با روغن گل و زرده بیضه نیمبرشت و
لعاب تخم کتان و برگ کرنب و حلبه آب با عسل و مثلث طلا ساختن **فائده** رادعه و آنجا که طبع قبض باشد بچیزهای ملائم طبع را توان کشود لیکن باید که آن
مدرات چیزی بادیار نباشد **قسم دوم** در اماس سرد که کثرت بلغم افتد و علامت او سپیدی رنگ و در خاوت لمس و قلت درست علاج قی فرمایند بحبید
و رفع بقیات بلغم و جهت نضج مطبوخ بادیان و اصل السوس با گلقند نوشند و برای تنقیه باسهال حب قوقایا در مطبوخی که در وی تربد و افتیمون باشد
خورند و از ادویه هر چه محلل بود ضماد نمایند چون آرد باقلی و آرد نخود نا پخته و مانند آن با عسل یا شراب کهنه آمیخته استعمال کنند **فایده** در تحلیل
افراط نکنند تا ماده صلب نشود پس صواب آنست که محلل ذی تلیین بکار برند و ادویه با روغن کنجد یا زرده تخم مرغ سرشته تضمید نمایند و بهترین
غذا نخود آبست **قسم سوم** در اماس صلب سوداوی و علامت او صلابت و کمودت عضو است و عدم وجع علاج قی کنند بمقیات سودا و جهت نضج

منفجات سوداء نوشند چون جلاب بالنگو و بادیان و اصل السوس گلقند عسلی و جز آن و ادویه محلله ملینه چون مقل و بابونه و اکلیل الملک و برگ کرنب با مغز
ساق گاو و مغز کوهان شتر و پیه بط و مرغ و اشق و میوسائله و سکبینج یار کرده ضماد نمایند و از ادویه مذکوره و حب افیتمون و مانند آن و منفجات است که شیره انگور
بجوشانند فقط قسم چهارم ورم ریحی که در کیس خصیه عارض شود و علامات او انتفاخ عضو است بدون حمرت و ثقل و بغیر حرارت و صلابت و از انکه خفت ملازم اوست از سایر اقسام
متمیز باشد علاج بگاورس و سبوس و نمک گرم تکمید کنند و کمونی دهند و اگر باین قدر زائل نشود قی فرمایند و بدانچه برای بلغمی گفته شد توجه نمایند انتباه ورم گرم
که در خصیه افتد گاه باشد که بر سبیل سعال سوی سینه انتقال کند مادهٔ او و گاه باشد که پوست خصیه را بخورد و ساقط سازد و بیضتین برهنه نمایند و پوست دیگر تحت تر
از اول پیدا شود **فصل در تعظیم الانثیین** باید دانست که گاه باشد که در خصیتین عظم پدید آید بر سبیل سمن و فربهی نه بطریق ورم و این عظم به عظم تد بین مانند
علاج هر چه قوت جاذبه را ضعیف سازد چون بیخ شوکران و نعناع و پوست خشخاش و حکاکه حجر المسن با آب کشنیز آمیخته ضماد کنند و اگر گل ارمنی و سرکه درین
بیفزایند بهتر باشد و حکاکهٔ اسرب و حکاکه حجر الرحی درین باب طلا کردن نفع تمام دارد و بدانکه ادویه مخدره که درینجا ذکر یافته اگر بر پستان نو خیز ضماد نمایند
بزرگ شدن نه دهد و همان قدر بدارد اما نشاید که بر پستان شیر دار استعمال نمایند **فصل اندر عاقونا** و این مرضیست که در قضیب یا فم رحم اختلاج افتد
و اوعیهٔ منی کشیده شود بسبب ورم گرم و التفاف شدید و این مرض نادر افتد خصوصاً زنان را **تنبیه** در علاج تاخیر نمایند تا از شدت تمدد تخلع اوعیه منی نه
انجامد و هر گاه شکم نفخ کند و در اعضا تشنج افتد عرق سرد آید از دوا است و باز دارند که فهو العیش گفته اند **علاج** فصد باسلیق کنند و بچیزهای ملائم چون ترنجبین و شیر خشت
و مغز خیار شنبر طبع را نرم دارند بتدریج و باید که بر اعضا جماع صندل و اسفیداج و گل ارمنی و افیون با آب کاهو و کشنیز طلا سازند و ماء الشعیر و آب خرفه و عصی الراعی
بنوشند پس اگر کفایت کند فبها و گرنه بعد از انکه تنقیه کرده باشند و منع الضباب نموده بر قضیب حجامت کنند مع الشرط یا دو چپانند اما قبل از تنقیه حجامت
و ارسال علق بر آلت ممنوع است **فصل اندر وجع** که با نتشار و قضیب افتد و این بر چند گونه است **نوع اول** آنکه از سوء مزاج افتد و علامت او حرارت و
التهاب است **علاج** آب کشنیز و کدو و کاسنی و عنب الثعلب طلا نمایند و اگر وجع شدید بود و خوف غشی و تشنج باشد افیون بیفزایند و درین عصارات و اگر حرقت بسیار
بود کافور نیز داخل نمایند و از اشربه و اغذیه هر چه سرد بود نفع دارد **نوع دوم** آنکه از سوء مزاج سرد افتد علامات او وجع مذکوریست **علاج** مروخات گرم
چون پیه بط و ماکیان و روغن بید انجیر با اندکی فرفیون آمیخته بمالند و گلقند و زنجبیل و دارچینی تناول کنند و غذا نخود آب سازند **نوع سوم** آنکه از باد افتد
و علامات او انتقال وجع است از جائی بجائی و تمدد بغیر ثقل **علاج** بابونه و اکلیل و فوتنج و سداب طلا نمایند و روغن یاسمین و سداب با قدری جند بیدستر بمالند
نوع چهارم آنکه از ضربه و سقطه یا فتق افتد **علاج** فصد کنند و بنفشه و نیلوفر و کدو و برگ خطمی و عنب الثعلب و مانند آن هر چه بارد و رادع و ملین بود و قیق
نماشته باشد ضماد نمایند **نوع پنجم** آنکه از ورم پدید آید و آن بتفصیل گفته شد بمبحث ورم رجوع نمایند **فصل اندر ارتفاع الخصیه و صغر الخصیه**
ارتفاع آنست که بیضه از کیسه خود بسوی عانه بر آید و باشد که از غایت ارتفاع میل براق نماید و از ظاهر تمامه غائب شود و درین صورت عسر بول
و تقطیر و شدت وجع هنگام خروج بول عارض میگردد و اکثر حرکات متعذر میشود و خفت درین اعراض بحسب قلت ارتفاع است و سبب این علت
استیلای برودت است بر خصیه و ظهور ضعف در وی باشد که در آخر مرض حاد پدید آید و این را نشان نزدیکی موت گفته اند و علاج نباشد و صغر خصیه آنست که
بیضه مجتمع شود و در نفس خود خرد گردد بی آنکه میل ببالا نماید و این نیز به برودت افتد **علاج** جهت ازعاج تسخین بر استحکام ضماد کنند و بطلیخ بابونه و تخم کتان و اکلیل
و سبوس آبزن سازند و برای جذب خصیه ادویه مسخنه که جاذب خون باشد چون روغن فرفیون و زهره گاو و نرد انگور و مرزنجوش و حلبه و اکلیل و بابونه و مار العسل
آمیخته طلا نمایند و اگر پس از استحکام محجمهٔ بزرگ بر آنجا نهند و باهستگی بمکند خصیه را فرود آرد و ادویه ماهیه بغذا سود دارد و صغر الخصیه از خاد تسخین بسیار باشد و باید دانست
که گاه باشد که قضیب منتفخ شود و بالا بر آید و از ظاهر بالکل مفقود گردد و هو نادر و اسباب و علاج او همانست که در ارتفاع خصیه مذکور است **فصل اندر**

و درمان آنگ تنها همین کنند و صدیگر گنجیده در برگ ... دهر یک دکانشد بداسرکه کشیره دزنگ به نمک بسرکه هر روز بمرات باز بجز زنوب نبطی رطب یا به قسب بانی همین عمل دارد قسر ابادین قادری ۱۲ منه

و دوالی صفن و صلابت او باید دانست که صفن جلد خصیه است و دوالی او آنست که بر لیس و سلولی آن رگها بسیار ملتوی و دوالی مانند ظاهر شود و صلابت صفن آنست که سختی و درشتی بر کیس عارض شود و فقط **فائده** گاه باشد که در صفن باد غلیظ محتبس شده باشد و اختلاج و تواتر آرد و گاه باشد که این تواتر و اختلاج در جرم خصیه افتد و مشی متعذر باشد **فائده** دوالی و صلابت بیشتر بخصیه چپ افتد لان جانب الایسر اضعف وابرد و ابعد عن الکبد **علاج** جهت دوالی صفن انچه در دوالی پای گفته شد بکار برند و برای صلابت او هرچه در ورم صلب خصیه ذکر یافته استعمال نمایند و قی و تضمید ادویه ملینه محلله بهر دو نافع ست **فصل اندر استرخاء الصفن** و آن آنست که پوست خصیه فروهشته شود و بغیه بکل خود باشد و این استرخا گاه باشد که بدرجه رسد که وقت برخاستن زیر پای بماند **علاج** ادویه قابضه سرد چون مانند آس و گل سرخ و عدس و قرط و گلنار و جفت بلوط در کارند و ضماد کنند و در آب آنها نطول سازند **فصل اندر قروح قضیب و خصیه و حوالی آن** ریشهای این مواضع زود لیست زود عفن میگردد و ساعی و بهن میشود لهذا تمهل در علاج او اشد الممنوعات است **علاج** اگر قرحه تری تازه بود صبر مر و مرد اسنگ و اقلیمیا مغسول با شراب و توتیا و مروارید و کندر سوخته و نحاس سوخته و شادنج و گلنار استعمال کنند ضمادا و مرهما و ذرورا و اگر قرحه متقادم و دیر مانده باشد و نواق کندر و کاغذ سوخته و پوست درخت صنوبر سوخته و مرد مانند آن هرچه مجفف ست قوی بود استعمال نمایند و این مرهم فائده دارد کندر دم الاخوین مر از هر یک دو مثقال صبر مرداسنگ از زروت از هر یک دو درم بروغن گل مرهم سازند و اگر قرحه از جنس اکله بود خلد فیون و مانند آن هرچه خورنده گوشت فاسده و مجفف و منقی قرحه بود بکار برند چون خاکستر موی آدمی و صبر و کندر و خون سیاوشان و انزروت نرم کوفته و بیخته باشند و بعد از نقاء بمرهم لحمه مندمل سازند **فائده** قرحه که اندرون قضیب و ذنباق وی آنست که بول لسنو و بد شواری برآید و خون و پوستها از ان ظاهر شود **علاج** انچه در قروح تازه گفته شد بعمل آرند و هرچه ملائم تر بود برگزینند تا مزید الم نشود و باقی تدبیر بهانست که در قروح مثانه گفته آمدیم و بدانکه قضیب مرکبست از اعصاب و شرائین و اورده و عضلات و ظل آن از گوشت پر ست و اصل او رباطی ست که از عظم عانه رسته است و اندرین رباط تجاویف بسیار ست و اندر قضیب مجری هست یکی مجری بول دوم مجری منی سوم مجری ودی و این هر سه مجاری در اصل او نمایز دارند و بعده همین یک مجری ست که تا حشفه آمده است و نموظ او آنست که تجاویف رباط وی از ریح ممتلی شود و شرائین وی از روح و اورده وی از خون و قوت برخاستن آن از دل ست و حس او را عصب نخاعی و اصل آن از دماغ ست و غذا از جگر آید و شهوت مباشرت بمشارکت جگر و گرده ظهور نماید و اصل بمهبل ست و حشفه کثیر الحس ست تا ادمی از جماع لذت تمام یابد و فائده آن اظهر من الشمس ست که بی او توالد صورت نه بندد و بدون او مرد بر خود حیات نه پسندد و شیخ سعدی رحمه الله فرموده است **بیت** این همه زینت زنان باشد ٭ مرد را کیر و خایه زینت بس **فصل اندر حکه و خارش** که در قضیب و انثیین افتد و سبب آن ماده تیز بود که بدینجا فرود آید **علاج** فصد باسلیق کنند و بر ساق و زانوهای مریض حجامت نمایند و بطبیخ هلیله و شاهتره طبع را نرم نمایند و سرکه و روغن گل یا قدری ماميثا و آب کرفس تازه آمیخته طلا نمایند و اگر ماده رقت نداشته باشد بجای آب کرفس آب کشنیز تازه آمیزند و شستن قضیب با آب گرم جهت تلطیف و تلیین جلد و تفتیح مسام و تحلیل مواد و تسکین لذع و بعده سپیدی تخم مرغ طلا کردن برای منع انصباب ماده و قوت عضو نفع تمام وارد و از آنجا که ماده غلیظ باشد این تدبیر سود ندهد باید که در باطن ران نزدیک بیخ حجامت کنند و بر قضیب یا انثیین زلو چسپانند و اطلیه که در باب جرب گفته شد استعمال نمایند **فصل در اورام قضیب** علامت و علاج او همانست که در ورم خصیه گذشت بحسب تدارک کنند و درینجا اینقدر بدانند که اگر ورم قضیب گرم بود پوست انار و عدس و گل سرخ در آب کشنیز یا عنب الثعلب یا آب خالص بخته و کوفته در روغن ساخته ضماد کردن نفع تمام دارد اگر ورم سرد باشد خسته خرما کوفته بخته و خطمی با سرکه هر دو یار کرده ضماد ساختن مفید ست **فصل در شقاق قضیب** و این از خشکی افتد **علاج** انچه در شقاق مقعد گفته شد بکار برند و مرهمی که افیمولیا و توتیا و ضاد کتیرا و شمع و روغن گل و زرده بیضه مرغ سازند طلا کردن بغایت مفید ست اگر زرده تخم مرغ یا روغن گل بسرشند و مرداسنگ کوفته بیخته در و آمیزند و طلا کنند همین عمل کند **فصل در ثالیل و بثور صلب** که بر قضیب و نواحی او پدید آید **علاج** انچه بر ثالیل مطلق گفته شد استعمال نمایند و این طلا سود دارد **صفت** آن بوره محرق و خاکستر چوب انگور و مانند آن هرچه محلل و منشف رطوبات لبه بود و اگر سیاه از کثرت بحری یا مرغ

۲۹۴

طلا نمایند بر وماید و هرگاه ازین تدابیر دور نشود قطع نمایند و جهت حبس خون ان و زنجار باریک ساخته بپاشند **فصل در سده** که بمجری قضیب افتد و علامت او حرقت بول است و بر آمدن بول بر شواری **علاج** فصد باسلیق کنند و شربت بنفشه با لعاب اسبغول و شیره خرفه و خیارین بنوشند و شیرهٔ تخم خربزه بشربت خشخاش سود دارد و اسبغول و روغن بنفشه و بادام بر قضیب گذارند و چون متقرح شود شیاف ابیض با شیر دختر و روغن گل حل کرده در احلیل چکانند و اگر تسکین وجع مطلوب باشد افیون نیز در شیاف داخل سازند و هذه القرحة تندمل بسهولة لان مرور البول علیها ینقیها من الوسخ و یجففها **نوع دوم** آنکه خلط غلیظ لزج در مجری قضیب بچسپد و علامت او آنست که بول بدشواری آید و خلط غلیظ در بول ظاهر شود و حرقت تهیج نباشد **علاج** انیسون و تخم کدو و تخم کرفس و تخم خربزه و هلیون و مانند آن هرچه مدر بود بنوشند و جهت تلطیف آب حمص و شربت کمون بازیت و شیرهٔ قرطم تشرب نمایند و طبیخ بابونه و اکلیل الملک و برنجاسف و مرزنگوش و فوتنج و صعتر بالای قضیب بریزند و ایضاً قدری روغن بابونه با طبیخ مذکور آمیخته در احلیل زرق نمایند **مزرقه** و آن آنبوبه است که از نقره و زرمی سازند و در احلیل نهاده و آب ادویه در وی انداخته میل دیگر در وی میدارند تا آب مذکور نهایت قضیب فرو تر میرسد **نوع سوم** آنکه ثوتول در مجری قضیب پیدا آید و نشان او عسر خروج بول ست و حرقت نابودن و در بول بلغم نابودن **علاج** اگر ثوتول نزدیک بخارج بود و محسوس شود صبر بروغن گل و سپیدهٔ ارزیز حل کرده بچکانند سده را بکشاید و اگر دردی بود فصد باسلیق نمایند اگر مانعی نباشد حجامت نفع دارد **فصل در اعوجاج قضیب** سبب او یا خلط غلیظ ست که در عضله از عضلهای قضیب بچسپد پس منجذب سازد و آنرا بدان جانب یا ورم که در عضله افتد و اعوجاج آرد یا تشنج یا یبس یا امتلا که در عصبی از اعصاب که به قضیب آمده اند واقع شود و آلت را کج کند اگر تشنج در ان عصب بود که از عانه آمده است میباشد تعوج ببالا و اگر در ان عصب بود که از قطن آمده است میباشد تعوج بزیر و هرچند که باشد مضر تعوج آنست که آلت مقابل فم رحم نالیند و منی بر سبیل استقامت بقعر رحم مندفق نشود **علاج** بعد زوال سبب جهت تلیین موضع روغن سوسن و نرگس و پیه ماکیان و بط و مغز ساق گاو و دم در آن استعمال نمایند بر قضیب یا بی که در وی بابونه و اکلیل و بنفشه جوشانیده باشند و هنوز سرد نشده باشد آلت را بشویند چند نوبت و بعد از حصول رخاوت ویری اصلاح دهند از دست تا راست شود کجی برود **باب در امراض صفاق و ثرب و مراق** **فصل در قیل و فتق** پوشیده نماند که پوشش شکم پوست ست و غشاء خارجی که آنرا مراق گویند و عضلها و دو غشاء دیگر یکی ازین دو غشاء داخلیست و مماس معده و روده است و این غشاء اثرب گویند و بیونانی ویرا البلیس خوانند و ترجمهٔ البلیس طاقی و حاوی ست و غشاء دومی خارجی ست و این غشاء را صفاق گویند و باریطون خوانند جهت ممتد بودن مراد و به جوف ست و ترجمهٔ باریطون ممتد ست و این غشاء تا تهیگاه و بیخ ران آمده است و در ینجا دو منفذ ساخته شده از هر سو یکی فرو آمده است تا نزدیک هر دو خصیه یک خریطه گشته حقیقت پوشش شکم اینست اکنون ماهیت قیل و فتق بشنو که هرگاه شخصی بجهد یا صیحه کند یا بار گران بر گیرد یا جز آن هرچه از وی غشاء آسیب رسد چون جماع بر شکم سیر و فرقی بسختی و احتباس ثقل و ریح ممدد و مانند آن بوقوع آید و از ضعیفی قوت باریطون متادی گردد از هر دو بیرون نباشد یکی آنکه باریطون شگافته شود از محل ناف یا زیر یا فروتر از ان و پوست شکم سالم بود پس ثرب و روده که باتحت اوست درین شق در آید و از جایگاه خود بر آید و پوست شکم انجار الجب حجم خود بلند سازد و این را فتق مراق البطن گویند و معنی فتق شق ست و مراق پوست شکم را گویند دوم آنکه دو منفذ که در آخر باریطون شده آمده است یکی از ان یا هر دو کشاده شود و بسببی از اسباب مذکور خصوصاً آنجا که رطوبت مرخی معاون باشد از آنست که این نوع بصبیان بیشتر افتد لکثرة رطوبة مزاجهم و ضعف اعضائهم و غشیتهم و کثرة حرکاتهم للغیظ یا باریطون شگافته شود و از ینجا که فیما بین دو منفذ مذکورست بالجمله خواه منفذ کشاده شود خواه باریطون ازین جایگاه شگافته گردد یا چیزی از ان فوق در کیس انثیین در آید آنرا علی الاطلاق قیل گویند و این مخصوص بمردان است پس اگر نازل ثرب باشد قیل الثرب گویند و اگر روده باشد قیلة الامعاء خوانند و اگر باد بود قیلة الریح و اگر آب بود قیلة الماء جمهور الاطباء قیلهٔ ماء را اودره و قرو نیز گویند و آنجا که مادهٔ غلیظ بانثیین فرود آید و غلیظ تر شود آنرا قیلة اللحمی گویند و بعضی قیل را بنزول ثرب و امعاء و باد غلیظ مخصوص دارند و اودره را بهبوط رطوبت مائی و دو موی و مانند آن ازین کلام در قیل و فتق تفاوت عموم و خصوص ظاهر شد که فتق عام ست و قیل خاص زیرا که فتق در اصطلاح اطبا عبارتست از انقلاع آن و مجری که بالای انثیین ست و نزول چیزی در کیس یا شگافتن باریطون از هر جا که شگافته شود پس اگر

۲۸۵

[illegible]

اگر حوالی ناف شگافته شود فتق مراق البطن گویند و اگر پیغوله ران شگافته شود و چیزی از بالا بهمین جا محتبس شود و بخصیه نگراید آنرا فتق الاربیه گویند و اگر بخصیه فرود آید قیل نیز خوانند پس قیل قسمی باشد از فتق بدانکه فتق الاربیه و فتق مراق البطن زنان را بسیار افتد و قیل و فتق اقسام ست و هر یک قسم علیحده گفته آید انشاء الله تعالی چانچه درینجا مقصود ست قیل ست و تدبیر فتق مراق البطن و فتق الاربیه نیز بنوع جدا گفته آید **قسم اول اندر قیل الامعاء** و علامت او آنست که اندک اندک پیدا شود و بآسانی بجای خود نزود و اگر چه بیمار بر پشت باز خپد و بدست آنرا بالا کند بمشقت باز گردد و بهنگام رجوع قراقر کند و هر گاه طعام باد انگیز و بدگوار خورده شود و یا پیاده رفتن اتفاق افتد روده در خایه فرود آید و خایه سخت نماید گویا که سنگ ست و اگر درین حالت باز برند بمشقت تمام و تقریع تام باز گردد باشد که در قیلة الامعاء عظم سبب وجع چون وجع قولنج ظاهر شود چنانچه در قولنج ظاهر شود چنانچه در قولنج گفته ایم و این در اکثر مهلکات میکشد جهت عدم انحلال قولنج **فائده** روده که بخصیه فرو می آید ثرب که طافی اوست نیز همراه او فرو می آید مگر وقتی که نیز ثرب شگافته باشد آنزمان روده تنها فرو می آید بعدم قیلوة الثرب **علاج** باهستگی و نرمی باز گردانند از انجلبس و عنف و سختی نکنند که موجب شدت درد وجع و اتساع مجریست و اگر بدین قدر باز نگردد آب گرم بر وی ریزند و در آب گرم نشانند و روغن بابونه گرم کرده بمالند و شبت پخته ضماد نمایند تا خصیه نرم شود پس باهستگی باز گردانند و چون باز گردد این ضماد استعمال نمایند تا عائد نشود **صفت آن** مصطگی انزروت کندر جوز السرو برگ سرو اقاقیا گلنار دم الاخوین شبت مر ایهل صبر جفت حمله ادویه مساوی بگیرند و کوفته بیخته بسریشم ماهی که در آب عنب گداخته باشند بیامیزند و بر آلت کشیده و آنجا گذارند و بر خایه بمواد محکم بربندند و قبا بسته و زنبته دارند و باید که مریض بر پشت باز خفته باشد و بچیزی ملائم جهت غذا قناعت کند و چون مجری بسته شود یعنی سه روز گذرد بفرمایند تا باهستگی برخیزد و بتدریج مشی گرآید اما اطعمه و فواکه باد انگیز چون باقلا و لوبیا و عدس و امرود و سیب و غیر این مانند آن پرهیز کند و کذلک از جماع و نعره زدن و جستن و برداشتن ثقل و مشی کردن بر آب و تند سوار شدن و از قی پرهیز کنند و مجرد شسر فر بود و اجتناب نمایند و بسیار شوربای ... بره و معجون جب النارنجی خورده باشند و ... آن مخرق را بحریر یا لجام که مخصوص بدین کار ساخته است دارند خاصه هنگام حرکت جماع بجهتیکه اطالت نکند و مرکب سیاه شب مسات خورند گردد و نمرک بسخت ضریر دارد **صفت** ضماد دیگر که قائم مقام اول ست بگیرند اشق و کندر و صبر و مر از هر یک یکدرم و بگوبند و یک شب در سرکه تر کنند پس بنهادن بسانید و قدری سبل باریک ساخته و بعد آمیزند و بکار برند بطریقی که گفته شد و این اصحاب فتق مراق البطن و فتق الاربیه را نیز سود دارد **قسم دوم در قیلة الثرب** و علامت او همانست که بدشواری باز گردد و اما قراقر نکند و بهما یفرق بین المعائی و الثربی و بیشتر معلوم شده که چون صفاق پاره شود و یا منفذ او کشاده گردد گاه باشد که ثرب در خصیه فرود آید تنها یا مع الامعاء و گاه باشد که ثرب نیز پاره گردد و درین صورت روده فقط نازل گردد بالجمله علاج همانست که در قیلة الامعاء گذشت آنجا که تنها نازل شود چندان خوف ندارد و خصیه بسیار سخت نمی شود و قولنج نمی افتد **انتباه** آنجا که قیله انفتاق و اتساع مجری باشد ها زود تر اصلاح میگردد بخلاف آنکه انشقاق صفاق موجب بود که التحام او متعسر ست بلکه متعذر و درین صورت اثر احمده پیش ازین نیست که شق را منقبض و منضم میسازد **قسم سوم در قیلة الریح** و علامت او آنست که بآسانی بجای رود خواه بیمار مستلقی باشد خواه غیر مستلقی و قراقر شدید داشته باشد **علاج** آن موضع را بسته دارند و از طعام و فواکه باد انگیز دو از سائر حرکات خصوصا از جماع بر امتلا پرهیز و جوارش کمون و معجون حب الغار و سفرنبیا د مانند آن بخورند و پخته نشت و سداب و قولنج و مرزنجوش و شیح و اقحوان ضماد سازند و روغن قسط و زنبق و ناردین و مثل آن بمالند و روغن زنبق یکدرم و مشک و عنبر بید ستر یک یک مثقال بهم آمیخته بمالند و قطره چند از ان هر روز در احلیل بچکانند و ادویه که در استسقای طبلی گفته شد بکار برند و تا امکن از جماع پرهیز نمایند و خود المعرفت تا که شکم از طعام خالی نشود مرکب و نگردند و هنگام جماع و حرکت بخشت بندی محکم بربندند بعده مشغول شوند **صفت حبی که باد ها بشکند** تخم کرفس انیسون هزار اسپند مصطگی زعفران از هر یک دو درم هلیله کابلی بلیله آمله از هر یک سه درم سکبینج و مقل از هر یک یک درم پودینه قسط زرنباد درونج اسارون از هر یک نیم درم سکبینج و مقل را در آب بادیان و مانند آن بگذارند و باقی ادویه کوفته در وی آمیزند و حب سازند و هر بار او یکمثقال بخورند **قسم چهارم در قیلة الماء** و علامت او آنست که قراقر نکند و پوست خایه و شن و انباشته نماید و خصیه را چون دست گیرند سنگین نماید و گویه خایه در اندک مدت سخت بزرگ شود و چون خصیه را بجنبانند آواز حرکت آب مسموع شود و اگر خواهند آن نازل را باز گردانند بهیچ وجه باز نگردد و بول اندک اندک آید و بدفعات برآید **تنبیه** اجتماع آب

ورطوبت در کیس انثیین بر دو گونه است یکی آنکه از دفع طبیعت بود دوم آنکه در همین جا متولد شود بواسطه برودت مزاج کیس مظاهر است که چون برودت کیس با تخلخل آن که بدو رسد مستحیل گردد بمائیت و

چون چنین بود اگرچه صفاق سالم بود و مجری از انفتاح باصم اما غلظ در کیس پدید آید و از آنکه این و آن احد التدبیر اند این را نیز مجازاً قیل گویند و الا فی الحقیقت قیل آن است که چیزی

از ما فوق در کیس منحدر شود بسبب شگافتن باریطون یا گشاده شدن مجرا چنانچه بالا گفته شد آب کمتر نوشد و معجون کندر سود دارد و این ادویه نفع دارد خاکستر چوب کرنب و خاکستر

چوب بلیط با روغن زیت سرشته ضماد سازند دیگر سعد آرد جو لسان الثور گاو سهم آمیخته ضماد کنند و روغن زیت که در آن ادویه آمیزند باید که آنرا اختین بجوشانند تا غلیظ شود پس

با ادویه آمیزند دیگر آرد جو سعد گل ارمنی زیره برگ مورد سرگین گوسپند کهنه همه را برابر بگیرند و نرم سازند و آب مورد و سرکه طلا سازند و این همه تدبیر آنست که سبب قوی نباشد و

آب بسیار جمع نشده باشد زیرا که اگر بسیار و بزرگ بود دیگر بزل و داغ نفع نگیرد و بزل آنست که پوست خصیه را بشگافند و آب بیرون آرند و طریق بزل آنست که بقدر عرض یعنی نیشتر

پهنا بگیرند و کیس را از جانب یمین یا یسار در شگافند و بعد از شگافتن آب بیرون آرند و باشد که ناره سهار و بطریقی که زرد آب استسقای زقی میگیرند بگیرند اما اگر آب

بسیار باشد یکبارگی بیرون نیاورند که موجب غشی و هلاک شود بلکه اندک اندک بدو سه روز بیرون آرند و در تقویت سعی کوشند تا که صحت بی رنج و مشقت حاصل آید و چون

آب تمام برآید داغ دهند تا دیگر نریزد و اگر سبب اجتماع برودت مزاج کیس انثیین بوده باشد لهذا سبب داغ ببدل حرارت گردد و دیگر تولد نکند رطوبت و طریق داغ وی آنست که چون آب

تمام برآید باید که با نشتین مدور بر بدید سر آنقدر که خواهند لیکن آلت آهنی که دقیق و معوج یعنی کج میباشد و مخصوص باین کار است در آتش گرم کرده در موضع بزل فرو آورند و میان کیس گردانند تا

کیس و باریطون متاذی شود و موضع فتق تشنج و تنگ گردد و دیگر آب نیاید و جمع نشود و هنگام داغ اهتمام تمام باید کرد که آلت داغ بجرم بیضه نرسد پس از داغ بعلاج قرحه ضماد توجه کنند فائده

بزل بی داغ اگرچه یکچندی فرصت میدهد اما باز مرض عائد شود قسم پنجم در قرو اللحمی این عبارتست از انکه ماده غلیظ سوداوی بخصیه فرود آید و علامت او غلظت و صلابت محدود است و فرق درین

و ورم صلب انثیین باعتبار ظاهر آنست که ماده اش در جرم عضو نفوذ میکند خواه در کیس باشد خواه در نفس خصیه بخلاف این ماده که در جوف کیس است علاج بعد تنقیه سودا مطبوخ افتیمون

نوشند و سائر آنچه در ورم صلب انثیین گفته شد از محللات و ملینات بکار برند و خیارشنبر و افرفیون بروغن یاسمین و بابونه مالیدن و مرهم اسلیقون و ضماد کردن سود دارد و معجون کندر

و جاودة الحیواة در همه اقسام قیل و فتق نفع تمام دارد و ضمادی که در جمیع اقسام فتق مفید است گلنار برگ مورد مازو صبر کندر جوز السرو زفت و مقل ابهل با ابریشم های استعمال کنند قسم ششم

در فتق مراق البطن و فتق الاربیه و تحقیق این در لطف ارباب کرده شد و تا اگرچه این مرض کم شود اما بسبب آنکه فزون نگردد تدبیر نوشته می آید علاج آن سر فرع را ادرام

بر فاده محکم بسته دارند و رفاده بحسب محل مربع سازند یا مثلث و ادویه و جز آن که در قیل ریحی و شتری گفته شد بکار برند و هرچه در آنجا منع ست همه را اینجا نیز منع دانند فائده

در جمیع اقسام فتق باید که بیمار پس از خوردن طعام بر پشت نخسپد بلکه در حالت استلقاء خورد و هنگام نشستن و برخاستن و رفتن شد و دالفتق فائده جلیله در ذکر داغ که حکما دهند برای

فتق و قیل مقرر کرده اند باید که مریض را به پشت بخوابانند و بر محل فتق نشان کنند بعده آن نازل شده را بالا برند تدبیری که ذکر یافته پس بر آن نشان داغ نهند بآله آهنی بحسب فتق

و تا داغ به نشود حرکت منع است و اکثر تا هال بیمار باید که مستلقی بود و بعضی جراحان عوض داغ آن موضع را می شگافند و حجاب مفتوحه را بریسمان محکم و دوزند و بر اسم بسیار زنند و ریوست تا که

به شود بجز شوربا مونگ چیز دیگر ندهند و از حرکت باز میدارند و بعضی گفته اند که در ابتدای مرض انگشتان هر دو پا را از جانب بالا ابر سیخ گرم چون داغ کنند علت زیاده نشود و بعضی بما نند

که داغ هر دو پا حاجت نیست از چپ بر راست و از راست بچپ کفایت کند و بعضی گویند رگ سطر در از انجا که و بین زانگشت رسیده است تا بالا بند قبضه داغ کنند بر هیب بر است و از راست بچپ کفایت

کنند و این همه در ابتدا و آنجا که پاریدگی صفاق اندک بود سود دارد و چون فزمن شود پاریدگی بسیار یابد بهتر از خیاطت هیچ نیست لیکن از انکه خیاطت بغیر شگافتن پوست شکم صورت نمی بندد

و شگافتن پوست شکم خالی از خطر نیست تا مقدور و متی قوی نیفتد مرتکب این امر نتوان شد اما داغ انگشتان پا و داغ رگ دست بجود شروع این علت باید کرد که اگر نفع نگیرد ضرر هم نداد

فصل اندر نتوء السره یعنی بلند آمدن ناف و این بر دو گونه است یکی آنکه بعد ولادت پدید آید بسبب سوء تدبیر که بناف رسد و این را در ایام اصلاح توان و او بر بط

رفائد دانند آن اما چون مستحکم شود و دانند پذیر و نوع دوم را پنج سبب است یکی آنکه صفاق از جانب یکی از اسباب شگافته شود و ثرب و امعا بیرون آید و ناف را پر کند دوم آنکه رطوبت

بلغمی در ناف حاصل آید چنانچه در استسقاء زقی سیوم آنکه باد جمع شود در ناف چنانچه در استسقاء طبلی چهارم آنکه در زیر پوست که بر ناف است گوشت زائد بروید پنجم آنکه رگی متورم شود که متصل

بیافت شگافته شود و خون از وی بر آید و پوست محاذی ناف جمع گردد و هر یک علامتی دارد مثلاً اگر سبب نتو شگافتن صفاق بود نشان روا نیست که رنگ ناف مشابه رنگ بدن باشد و در لمس نرم نماید و در رو کنند و عند الغمز داخل باز گردد و از استحالم زیاده گیرد و اما آنجا که ترب بسیار شگافته باشد و در رده تنها چون گشته لازم که درد کند خاصه بر امتلاء و هنگام برگشتن بجای خود فرو افتد و برگردد و اگر بسبب نتوء رطوبت بلغمی باشد نشان او آنست که در رو کنند و در لمس نرم و ذوی رطوبت نماید و اگر چه هم رنگ بدن بود اما براقیت و صفا داشته باشد و هیچ مال و سوزن با گردد بجیب اشتلاء و اجتماع رطوبت و گنجایش جلد بیشتر اند که در تری و تیز اند باشد و اگر بسبب شگافتن رگ یا شریان بود نشان او آنست که رنگ نتو بنفسجی یا سیاه نماید و اگر بسبب گوشت زائد بود که در بیخ آن رسته باشد نشان وی آنست که بغایت سخت بود و کمی نگیرد و اگر بسبب آن باد بود نشان او آنست که بیس اللمس با شکل او میزی با باد انگیز متفرق شود و انتفاخ آرد و از شیاف بادشکن کمتر شود و کذلک از صنعت عروق در با **علاج** بچه در قیل و فتق بود بعلاج فتق مراق البطن رجوع نمایند و آنچه از رطوبت مایع بود بر آنچه در قیله مائی و ریحی ست توجه فرمایند و آنچه از انفتاح رگ بود خون از آن موضع بیرون آرند با رسال علق یا بدوایه که قابض و مسد فوهات عروق بود استعمال نمایند تا دیگر بر نیاید و آنچه از انبات گوشت بود دوا آنست که آنرا واگذارند لانه یحتاج الی القطع و فیه خطر

باب اندر بیماریها که بزنان مخصوص است و در رحم

اندر رحم عضو یست عصبانی از لیفات عصبانی بر شکل مثانه و گوهر او سپید و نرم و مجس و بی حس وی بجهت آنست که از ثقل جنین و امتلاء کر لازم عظیم جنین ست رنجیده نشود و آن دو طبقه است و در طبقه اندرونی رگهای بسیار و سخا کها دارد و شاید حمل بعد جهت امساک جنین و این طبقه دو تجویف دارد گوئیا دو کیسه است اما گردن او واحد است و لهذا دو بچه در یک شکم صورت می بندد و در مردم اما رحم دیگر حیوانات را تجاویف رحم بعدد پستانها باشد و بیشتر بچه بدان عدد آرند چون سگ و گربه و جز آن و این طبقه اندرونی از لیفهای جاذبه و ماسکه و دافعه یافته است اما طبقه بیرونی بمنزله غلاف مر طبقه اندرونی راجهت محافظت او و این را یک جوف است پس موضع رحم زیر مثانه و بالا روده است و دو ازوی نزدیک منفذ تا منفذ فرج و درازی این منفذ از شش انگشت تا کم نبود و با گنشتان صاحبش از یازده انگشت زیاده نباشد و کوتاهی و درازی آن باندازه آلت نرینه باشد و به سبب کثرت جماع نیز دراز شود و عمیق گردد **فائده** عمق رحم یعنی گردن او همچون عضله الیت تو بر تو بهم نهاده تا دراز تواند شد و رحم بجذب منی اشتیاق دارد و از آن است که در وقت جماعت مائل شود بجانب فرج و رحم تمامه بر شکل خایه قضیب است که اندرون سو منقلب گشته است گردن او بجای قضیب است و بن او بمثال کیس خایه و خایه مادینه همچون خایه نرینه است لیکن خصیه مرد بزرگ تر و گرد است و اندکی میل بدرازی دارد و هر دو در یک کیسه است و از آن زن کوچک است و گرد و بپهنا میل دارد و هر دو در باطن فرج از طرفین موضع ست خارج از رحم و بر هر خصیه غشای جداست و از یکدیگر امتیاز و فصل دارند و همچنان که در مردان میان خصیه و قضیب منفذ است بر شکل مورد ساز و آنرا اوعیه منی گویند زنان را نیز همچنان است لیکن از آن مردان از خصیه بالا بر آمده است و بگردن مثانه میل کرده و سر خم گرفته بمجرای قضیب فرو آمده است و اندر زنان این اوعیه از خایه بسوی تهیگاه میل کرده است تا منی اندر رحم آید و نفع دیگر خایه زنان است تا که وقت جماع سخت شوند و گردن رحم را ثابت دارند تا نطفه مرد رو بر زوق شود **فائده** رحم زنان نارسیده و دوشیزه کوچک تر باشد و نارسیده نشود و تجویف او تمام نگردد و پس از زائیدن وسیع تر شود و رحم در حالت علوق منضم می باشد و در حالت ولادت فراخ میگردد و فضله طمثی در هنگام حمل غذا جنین میشود و در اوقات رضاع بشیر مبدل می گردد **فائده** عشا تنگ که میان فرج تنیده شده اندر رگها ساخته و دوشیزگی عبارت از وی است انالة بکارت مراد از خرق و دریدن آنست **فائده** عصبی از دماغ برحم آمیخته است و بوستا او رحم مشارکت در اعصاب با دماغ اما مشارکت قوی تر نیست زیرا که عصب کوچک تر و بیشتر نیست

فصل اندر عقر یعنی بچه نا شدن

و این دو قسم است یکی آنکه از جانب زن بود دوم آنکه از جانب مرد بود **قسم اول** در عقر که از جانب زن بود و این انواع ست **نوع اول** آنکه سوء مزاج سرد در رحم افتد و منی و خون را سرد و خشک سازد و علامت او آنست که خون حیض دیر آید و کم آید و سرخ و رقیق بود و چون آید اگر چه اندک باشد اما بزمان طویل منقطع گردد زیرا که خون بلغمی زود دفع نشود و این کس را موی در عانه کم باشد و آنجا که مزاج سرد در تمام بدن عام بود سپیدی لون و سردی لمس و جز آن که از لوازم برودت است پیدا بود **علاج** اگر سوء مزاج ساده بود تبدیل کنند بمسخنات و اگر با ماده بلغم بود نخستین مستفرغ سازند آنرا با یارجات و حقنها بعده به تبدیل کوشند و آنچه بدین کار آید مثرودیطوس و سنجر نیا و دوا المسک و مانند آن خوردن است و زعفران و سنبل و اکلیل ساذج هندی و قرنفل و دار چینی و بسباسه و مالکیان و زردی بیضه و روغن ناردین جمله بهم آمیخته و صوف را بدان آلوده فرزجه سازند بعد از پاک شدن از حیض زر نیخ سرخ و مر و جوز سرد و میعه و حب الغار تبخیر کردن و طریق تبخیر آنست که ادویه را در ظرفی نهند و آتش بر آن اندازند و بتوسط قمعی دود را بر هم سازند باشند که تغار را در زیر سوراخ کنند و این ادویه بو بشنند

وزن محل مخصوص را مقابل سوراخ دارد و بر تغاره نشیند تا دود اندر شود و فیل را الطبیخ حنظل شستن نفع تمام دارد و کذا المجمره آتش بر رحم گذاشتن و بهترین غذا قلیه و مطنجن
گوشت طیهور و جز آنست که ورد توابل گرم باشد و زرده بیضه نیمبرشت که بر وی داجینی یا تخم انجیر باریک ساخته بپاشند **نوع دوم** آنکه سوء مزاج گرم در رحم افتد و منی را بسوزاند
و فاسد سازد و علامت او حرارت و غلظت و سیاهی خون حیض ست و موی در عانه بسیار بودن پس اگر حرارت در تمام بود لاغری و زردی رنگ پیدا باشد **علاج** جهت تبرید
شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش و سیب و صندل و لیمو و فواکه نوشند و گوشت مرغ بچه و زیرباله و کدو و اسفاناخ غذا سازند و زردی بیضه و پیه بط و ماکیان بروغن بنفشه آمیخته فرزجه کنند
و آنجا که صفرا نیز غالب باشد به تنقیه او کوشند بحبی که مناسب **نوع سوم** آنکه سوء مزاج خشک در رحم افتد و منی را خشک سازد و علامت او آنست که حیض بنیاید گرانی و بدن
نحیف باشد اگر عام باشد خشکی بدن و فرج همیشه خشک ماند و باشد که از کثرت خشکی بنیان نماید بحکی پوست خشک ست **علاج** جهت ترطیب سپیده باجات و سمه و فالوده جات
خورند و شیر تازه و شربت بنفشه و نیلوفر نوشند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر و پیه بط و ماکیان بر شانه و در فرج مالند و مغز لبل گاو و شیر زنان و لعاب بهدانه
زادی یا مجموع ملبته آلوده فرزجه سازند **نوع چهارم** آنکه سوء مزاج تر در رحم افتد و ماسکه آنرا ضعیف سازد و دردستی پدید آید و بدان سبب منی در رحم نایستد
اکثر علامات او آنست که از رحم دایم رطوبت سیلان کند و اگر رحم نطفه گیرد ساقط شود و بیشتر از سه ماه قرار نگیرد **علاج** جهت تنقیه رطوبت ایارجات خورند و قی درینجا
نفع تمام دارد و اغذیه ناشفه چون قلایا و طباهج گرم و خشک تناول کنند و تخم حنظل و انزروت و شبت و سماق و مر و زعفران و عود هر یک [illegible] بعسل آمیزند و صوف
و آن آلوده فرزجه سازند و بطبیخ ادویه خوشبو چون گل سرخ و اظفار الطیب و صعتر و سنبل و سک و سلیخه رحم را حقنه کنند **نوع پنجم** آنکه خلط بلغمی یا صفراوی یا سوداوی
بر رحم ریزد و منی و مزاج رحم را فاسد سازد و علامت او برآمدن رطوبت سپید بلغمی و زرد صفراوی و سیاه سوداوی و این نوع اگرچه در انواع سابقه مذکور شد اما نوع تنقیه
مستقلا نیز گفته آید **علاج** تنقیه خلط غالب کنند بمشروبات جهت تنقیه عام و بدواپاک شدن رحم حقنه کنند و جهت قوت رحم تا دیگر قبول کند ماده را از سیافات و ضمادات
و حقنجات هرچه خوشبو و قابض بود استعمال نمایند **نوع ششم** آنکه زن فربه شود بافراط و بدن و رحم پیه زیاده شود علامت او آنست که شکم بزرگ و سینه باشد از آنچه باید که فرج
تنگ باشد و اگر حمل گیرد جنین چون کلان و بزرگ شود فرود افتد جهت تنگی مکان **علاج** به استفراغ و لاغر کردن فصد کنند و مسهل بکار برند و غذا کمتر کنند و بتناول اطریفل صغیر
کوشند و هرچه مخفف بود مداومت نمایند و دواء الملک درین باب خاصیتی عجیب دارد **صفت دواء الملک کبیر** لک مغسول و تخم کرفس کوهی و زیره کرمانی و زنجبیل از هر یک هشت درم
کمافیطوس و فاوانیا خشک از هر یک چهار درم و چهار دانگ خطیل و زراوند مدحرج از هر یک یک درم صبر سقوطری سنبل از هر یک دوازده درم فوه پانزده درم حب بلسان
سلیخه مصطکی قصب الذریره اسارون مقل از هر یک شش درم کندر چهار درم فلفل زرد زراوند طویل از هر یک سه درم و نیم رب السوس بیست و هشت درم زراوند مدحرج اذخر از هر دو درم
فلفل قسط از هر یک نه درم سیالیوس سه درم جمله بیست و هشت دارو کوفته بیخته بعسل بسرشند و شربتی یک مثقال خاصیت این دوا آنست که سختی سپرز و جگر و معده را دور
کند و استسقا و امعا و اسود دارد و سده بکشاید و بول براند و بدن را زرد و دبیا را لاغر کند و سنگ گرده و مثانه بریزاند **صفت دواء الملک صغیر** که منافع او قریب
بمنافع کبیر ست لک مغسول قسط تلخ فقاح اذخر ترمس حب الغار حلبه فلفل از هر یک نه درم زراوند چینی پانزده درم جمله هشت چیز ست کوفته بیخته بعسل آمیزند شربتی یک
درم بطبیخ افسنتین یا آب گرم **نوع هفتم** آنکه زن لاغر شود بافراط بحدی که از غذا اعضای فضله نماند تا خون طمثی تولد کند جهت تغذیه جنین **علاج** جهت تسمین و
فربهی ادویه و اغذیه مسمنه خورند و دعه و سکون ورزند و تدبیر تسمین در آخر کتاب خواهد آمد **نوع هشتم** آنکه خون حیض که غذای جنین ست بسببی از اسباب بند شود و
علامت او احتباس حیض ست **علاج** هرچه در طمث ست و در احتباس او گفته آید استعمال نمایند **نوع نهم** آنکه عارض شود رحم ورم گرم یا بواسیر یا صلابت یا
قروح رویه و بدین سبب حمل صورت نه بندد و لا یخفی ان الحمل لا یکون الا مع صحة الرحم و سلامة افعاله و علامات و علاج هر یک ازین امراض بتعه لفصول آن
جویند **نوع دهم** آنکه باد غلیظ در رحم متولد شود و مانع تمکن نطفه و استقرار جنین گردد و علامات او آنست که تنه یعنی مابین ناف و فرج دایم متنفخ
بود و چیزهای بادانگیز ایذا دهد و اگر حمل شود بیشتر از آنکه بزرگ گردد ساقط شود و بهنگام مجامعت او باد از فرج بیرون آید چنانچه از مقعد بیرون

می آید علاج مارالاصول بروغن بید انجیر نمو شند و جمیع انجیر نفخ را نافع نماید مثل گلاب و عرق بادیان و گلقند و جز آن که در تدبیر رحم بارد گفته شد و از وضع محاجم ناری
واکل معجونهای گرم و استعمال حقنهای و فرزجه های و مروخات و اطلیه و اغذیه و ادویه منقیه ریاح بکار برند و از چیزهای بادانگیز بپرهیزند علاج مارالاصول بروغن بید انجیر
وقتی باید داد که حمل نبود اما بعد انعقاد حمل احتراز از آن لازم ست تا معاون بر اسقاط نشود لانها من منقیات الرحم صفت حبابیست که باد را دفع نماید زرنباد زر
درونج جوز بوا هیل قاقله قرنفل جوالی تخم کرفس زنجبیل از هر یک دو درم زیره مدبر بسبر که نجد برم جند بیدستر نیم درم کوفته بیخته با دو چندان عسل بسرشند شربتی یک
مثقال با آب نیمگرم نوع یازدهم آنکه عارض شود در فم رحم ورم صلب یا رتقه یا ثؤلول و جز آن هر چه مسدود فم رحم و مانع نزول منی بر رحم باشد و این نوع ماده
اکاله و این موجب خطر ست نوع دوازدهم آنکه فم رحم از مقابل فرج منحرف شود و بدان سبب در رگهای منی در نیاید و علامت او آنست که هنگام مجامعت رحم درد
کند و چون قابله انگشت تفحص کند دریابد که بکدام جهت مایل ست و باشد که خیر افتد و بول و غائط حبس گردد و دیگر آثار بحسب سبب پوشیده نیست و سبب او یا صلب ورم ست
یا تکاثف و تقبض که در یک شق رحم افتد یا امتلاء که در رگهای یک شق وی پدید آید یا تمدد که در رباطها و نیز بهار یک شق عارض شود جهت انصباب اخلاط غلیظه بر رباطات
و انثنای آن و یا بار گران برداشتن و جهیدن ترسیدن و چیزی گران و جز آن که در نتوء رحم گفته آید از محدثات انیست علاج اگر سبب اماله امتلاء امتداد
رگها بود و فصد صافن کنند از جانب محاذی شق مائله و اگر موجب تقبض و تکاثف بود صرف بغیر ماده حقنه کنند قبل از تطلیخ بعده انجیر و بابونه و آب
حلبه و حب القرطم و تخم کتان روغن کنجد آمیخته و روغن بابونه و بیطلط و ماکیان بمالند و برگ کرنب پخته و بروغن کنجد و پیه ماکیان آمیخته و تصور ایدان آلوده زنند و محاجم رطب
و آبزن جهت ازاله تعفف تکاثف رحم نفع تمام دارد و اگر موجب انصباب رطوبات بود در رحم جهت تنقیه او ایارجات بکار برند انتباه هرگاه سبب زائل شود و میلان
باقی باشد باید که قابله یعنی دایه درست کند آنرا بانگشت تا که دهن رحم مقابل فرج آید و انگشت قابله باید که بقیروطی بسیار بشحوم آلوده باشد تا رحم را آسیب نرسد بآسانی راجع
شود نوع سیزدهم آنکه رحم از علت پاک و بدن سالم بود اما از امور خارجیه یا نفسانیه چیزی بوقوع انجامد که مانع استقرار نطفه یا جنین گردد و این چند گونه
است یکی آنکه زن بسرعت برخیزد بعد از انزال و هنوز منی در رحم قرار نگرفته باشد دوم آنکه حرکت ضعیف کند یا جوع شدید کشد یا متألم شود بامری از امور بدنیه
یا نفسانیه سوم آنکه استفراغ غلط یا کثرت جماع یا کثرت استحمام اتفاق افتد و بدان سبب جنین ساقط شود اما مضرت استفراغ جهت آنست که روده را
ضعیف میسازد و بمجاورت آن رحم نیز ضعف راه می یابد اما کثرت جماع از آنکه تحریک میکند رحم را بانزعاج بنابر اشتیاق طبعی او بر جذب منی و تشریح میسازد
جنین را و ساقط میکند اما کثرت استحمام از آنکه فراق و مرخی رحم ست و مخرج جنین با اشتیاق هوای بارد حرکت می آرد رحم را بانزعاج فائده امور نفسانیه
غضب و خوف و حزن و فرح و انیها باعث عقر و سقوط نمی شوند مگر عند الافراط خصوصا فرح نادر باشد که باسقاط انجامد اسهال بدنی که موجب اسقاط شود هر مرضی و تبی
ست که امساک رحم را ضعیف کند علاج از اسباب مسقطه دافع استقرار نطفه احتراز فرمایند و آنچه حبالی را مضر ست و تدبیر آنان گفته آید اگرچه تقریبا نیز گفته شد
قسم دوم در عقر که از جانب مرد باشد و این از امراض رجال ست اما از آنکه ظهور او موقوف بر نسوان ست درین باب نگاشته آید و اکثر عوام ازین مقام غافل
اند و درین صورت بجز ارجاع سقم بزنان نکوشند پس طبیب را لازم ست که نخستین تفحص کند که سبب عقر با زن ست یا بمرد و بحسب او تدارک کند و این قسم سه گونه است نوع اول
آنکه مزاج منی مرد را از پذیرد و استعداد تولید معدوم شود بواسطه حرارت یا رطوبت یا برودت اما الحرارة فلانها تحرق و اما البرودة فانها تبرد و تجمد و باید دانست
که رطوبت و یبوست مزاج منی مانع حمل نمی شود مگر آنجا که این مرد با زنی اتفاق افتد که مزاج رحم یا منی وی مشاکل مزاج منی مرد باشد که درین صورت زیاده میگردد و حرارت
و فساد و علامت حرارت منی آنست که زرد و اندک باشد و هنگام خروج حرقت کند و دیگر علامات حرارت مزاج پیدا بود و باشد که از منی بوی بد آید و این وقتیست که حرارت غریبه
مفرط باشد و تمکن یافته و علامت برودت منی آنست که رقیق و سپید باشد و دیگر علامات برودت که بارها ذکر یافته پیدا بود علاج تعدیل مزاج کنند بحسب حرارت و
برودت باغذیه و ادویه موافقه و اختیار نمایند از عورات آنکه مزاج مرد باشد تا منی با امتزاج او اعتدال پذیرد و در رحم قرار گیرد نوع دوم آنکه رباط

کمره کوتاه بود و بعضا بسبب منی باتقی و رشد نشان او آنست که کمره متقوس و محدب بود یعنی خم باشد بجانب انثیین و بول نیز راست برق نشود بلکه مائل باسفل بر آید و کمره بالفتح
سر قضیب ست علاج شحم و مغزها و لعابها و روغنها بمالند که نرمی و رطوبت پدید آید پس آن را کشیده راست کنند و بچیزی مستقیم بهیئت مستقیم بر بندند تا که استقامت راسخ شود و اگر
این تدبیر سود ندهد شاید که از جانب متقوسه پاره قطع کنند و بر چیزی مستوی بگذارند و بر بندند و بحال خود بدارند تا که جراحت به شود **نوع سوم** آنکه در آلات منی
فتور افتد مثلا رگهای انثیین کوفته شود یا آن دو رگ که پس گوش ست بریده گردد کما قال البقراط فی الکتاب الکی الجراحات قطعها یبطل النسل و
علاج این غیر ممکن ست و بدانکه گاه باشد که در اصل خلقت منی مرد یا زن بجهت مقتضی مخصوص شود که قابل انعقاد نباشد و چیز این اسباب سببی دیگر از اسباب مذکوره
بهم نباشد چنانکه بعض اشجار بار نمی آرند و عقر حقیقی همین ست و این تدارک نتوان کرد بجهت مجهولیت سبب اما ادویه که بالخاصیت در انگیختن سود دارد بشرط کالخبیث الهی
نفعمند آید **فائده** در امتحان آنکه عقر از مرد ست یا از زن منی هر دو را یا بر دو در آب اندازند هر کدام که بر آب ایستد و فرو نه نشیند عقر از و باشد **دیگر** بول هر یکی بر بیخ خس کاهو
یا کدو ریختند اندازند به بعد الیوم ال هر کدام که آن درخت را خشک کند عقر از و باشد **دیگر** از گندم و جو و باقلا هفت هفت دانه بگیرند و در آوند سفال اندازند و بفرمایند تا بر آن
بول میکرده باشند و آوند هر یک از زن و مرد جدا باشد پس چهل روز آوند هر کدام که نروید عقر از و باشد و این امتحان مخصوص باین عقر ست که در منی خاصیت عدم تولید
افتاده باشد در اصل آفرینش نه امتحان دیگر عقور **بیان ادویه که بالخاصیت یاری میدهد بر قبول حمل** تا که علاج یعنی برادهٔ دندان فیل مقدار یک
مثقال خوردن نفع دارد **دیگر** بول فیل وقت جماع یا پیش از آن نوشیدن عجیب الاثر ست **و دیگر** بزر الانجدان که بزر سیسالیوس گویند خوردن او مجرب ست
دیگر برداشتن پنیر مایه‌ها خصوصا پنیر مایه خرگوش بعد از طهر نفع دارد **دیگر** فرزجه که از سک و سنبل و خصیة الثعلب و روغن بان و روغن سوسن سازند درین
باب مفید ست **دیگر** فاذ زهر حیوانی با دوغ خوردن معین بر حمل پیش ست **فصل اندر علامات حمل** فرق میان نر و ماده و تدبیر حبالی و کثرت اسقاط
و عسر ولادت و احتباس مشیمه و جنین میت و احتباس نفاس و تدبیر تسکین وجع که در رحم پدید آید بعد از ولادت و حیله ساقط کردن حمل و آنکه حمل را مانع شود و
هر یک بتقسیم جدا گفته آید **قسم اول** در علامات حمل و فرق میان نر و ماده اما علامات حمل آنست که فرج تنگ و خشک شود و دهن رحم بهم پیوند و درد میان فرج و ناف اندکی
درد پدید آید و زن از جماع اکراه کند خاصه اگر حمل پسر بود بجامعت سالم باشد و دیگر آثار چون قشعریره بعد از جماع و برطرف شدن حیض و سیاهی سر سینه و کمودت
بیاض چشم و غثیان و میل بچیزهای بد چون انگشت و گل و جز آن پدید آید و نشان نرینه آنست که رنگ زن خوب و صاف نماید و بول رنگین بود و در اکثر اوقات سینه
راست کلان تر از چپ باشد و در پستان پسر سرخی گراید و حرکت جنین در جانب راست محسوس شود و زن خفیف الحرکت باشد و چیزهای لطیف خوردن آرزو کند و گفته اند
که هنگام ولادت اگر دانه کمر زن بر خیزد پس در شکم پسر باشد و اگر وسواس میان ناف و فرج بر خیزد دختر باشد و علامات مادینه آنست که رنگ تیره بود و حرکت بطی بود
و سر سینه سیاه شود و سینه چپ کلان تر از راست باشد و قاروره سپید بود و در اکثر حال حرکت جنین بیشتر جانب چپ بود و شکم گمتر آید و زن چیزهای ردیه چون
گل و غیره بیشتر خواهد و اشتها کاذب عارض شود **و** امتحان بقراط حکیم گفته که اگر شک افتد در حمل عسل را با آب سرد آمیزند و پنج مثقال وقت خواب بزن دهند
اگر مغص و پیچش در ناف افتد حامله باشد والا فلا **دیگر** بفرمایند تا روزه دارد و وقت شام پیش از افطار عود یا جز آن در ظرفی محفوظ که بوی آن را بر آمدن نه دهد
بسوزند و قمع وی بر مجمر نهند و کرشنه دیگر سر آن در فرج در آرند پس اگر بوی آن در بینی خود زن در یابد حامله باشد والا نه **دیگر** دانه سیر مهمل سازند پس اگر بوی
آن از باطن خود دریابد حامله باشد و درینجا نیز روزه شرط است **دیگر** گفته اند که زراوند و اکو بند و عسل آمیزند و بصوف کبود لفرمایند که برگیرد وقت صبح
بر نهار تا میانه روز هیچ نخورد پس اگر در دهن خود هیچ طعم نیابد حامله نباشد و اگر طعم می یابد حامله ست پس اگر طعم شیرین یابد پسر باشد و اگر مزه دهان تلخ باشد
دختر بود **قسم دوم** در تدبیر حبالی یعنی زنان باردار و هرگاه که حمل صورت گیرد واجب ست که زن خود را از جستن و بار برداشتن و دویدن و صیحه کردن و جز آن
و از امتلا و غضب و خوف و غم و از خوردن اشیای که ادرار طمث نماید و ورم کردن باز دارد و فصد و مسهل نیز از و خصوصا پیش از ماه چهارم بعد از ماه

هفتم و آنجا که باسهال ضرور بی افتد جهت تلیین بخیار شنبر و امثال آن قناعت کنند و آنجا که اخراج خون لازم آید و بحجامت تسکین آن تواند کرد بهتر باشد و اگر فصد کنند خون بدفعات
گیرند اندک اندک و حامله را باید که مشی بسیار کرده باشد و افتاده نماند تا فضول تحلیل شود و حوالی اجماع مضرت خاصه اگر زوج قوی الجماع و طویل الذکر بود که هر زمان سر ذکر بر رحم رسد
ایضاً چیزهای بادانگیز چون لوبیا و کوکرو ترس و نخود و کنجد و کرفس ضرر دارد و باید که جهت حفظ جنین تا از سقوط محفوظ ماند ادویه قلبیه چون مفرحات یاقوتیه و مانند آن و تریاق
و شیره و دلیوس و دواء المسک و درونج و زرنباد میل کرده باشند بحسب حرارت و برودت مزاج و نان پاکیزه و گوشت بزغاله و سیب و بهی و امرود و انار و میوه و شراب ریحانی
نافع است اما آنجا که رطوبت فرج بسیار باشد و هو الاکثر لازم است که از مرقه و اسپیدباج و فواکه و استحمام پرهیزند بالجمله قبض طبع حامله را خوب نیست زیرا که امتلاء
امعا بمجاورت رحم مزاحمت میرساند پس اگر طبع مائل بقبض بود بهر می او عنایت معروف دارند بچیزهای مناسبه جهت دفع برآید یا در ار بپردازند تا که مطلب بحقنه
نرم کشاید بشربات مسهله لسازند و عوارضات که ایشان را بیشتر افتد تدبیر هر یک از آن نگاشته می آید **تدبیر قی و غثیان** و این حبالی را بیشتر افتد
جهت اجتماع اخلاط در معده لهذا گفته اند که تا مفرط نباشد در منع و حبس او نکوشند خاصه اگر هنوز چهار ماه گذشته نباشد زیرا که مواد طمثی ست که بدفع میشود اما
هرگاه خوف ضعف افتد و از کثرت تهوع بیم الم جنین باشد یا از چهار ماه در گذشته باشد تسکین او لازم است بدانچه در امراض معده در باب قی و غثیان گفته شد
و جهت دفع غثیان قی کردن به شبت و تخم ترب سود دارد و آنرا که قی آسان آید و ریاضت معتدل مثل مشی و سواری اندکی نفع دارد و جهت تحلیل اخلاط و تدبیر آرزوی
بد ترد در امراض معده بتفصیل مستقلا گفته شد آنچه مناسب حال حبالی بود از آن اخذ نمایند **تدبیر خفقان** گاه باشد که خلطی در سر معده حامله آید و خفقان آرد و بدین
صورت آب گرم و گلاب گرم جرعه جرعه خوردن و ریاضت معتدل کردن صواب باشد و اگر بدین قدر دور نشود بامراض قلب رجوع نمایند **تدبیر باد** که در معده
و روده بگردد آنرا دفع کند معجون کمونی و سفوف مقوی و اشباه او و اندکی پای طعام خوردن سود دارد و تقلیل غذا و حرکت معتدل لیا تنگ باشد **تدبیر ورم**
که بر پشت پای ظاهر شود روغن گل سرکه بهم آمیخته طلا کنند و نمک با سرکه نیز مفید ست و برگ کرنب پخته ضماد کردن و حضض با آب کرنب و صبر و صندل و فوفل
با آب عنب الثعلب طلا کردن نفع دارد **تدبیر خارش و جوشش** که اندرون فرج یا بیرون فرج پدید آید لعاب خطمی و گل سرشوی طلا کنند و
و روغن و شیره عنب الثعلب و آب هندوانه و کاسنی و هر چه از اینها بهم رسد گل سرشوی حل کرده و در دے نشستن و درون و بیرون فرج بدین دوای
مذکور مالیدن فائده دارد **تدبیر** آنکه عضلات پشت و شکم بسبب بخار و گرانی جنین ممتلی شود و کشیده گردد و اعیاء ماندگی قوی و درد پدید آید و درین
صورت روغن گل مالیدن و از ثلک بزه آرد و جو نان پخته در پارچه گرفته تکمید کردن و تلطیف غذا کردن و عضلهای پشت و گردن و کتف و بازو محکم مالیدن
سود دارد و **تدبیر** خونی که از حبالی ظاهر شود بی محل و بی دستور بگیرند عدس و گلنار و پوست انار و انجیر خشک و بلیله در آب سرکه بجوشانند و از آب و آبزن
سازند و ثفل آنرا با یک سائیده طلا نمایند و اگر خون بسیار آید قرص کهربا و سائر آنچه در افراط طمث گفته آید انشاء الله تعالی استعمال نمایند **فائده** هرگاه ماه
نهم شروع شود باید که حامله هر روز سه درم روغن بادام شیرین بر ناهار بخورد و از چیزهای ترش و قابض و غلیظ پرهیزد و اگر چنین کند فرزند بی زحمت آرد در
غایت پاکیزگی **ایضاً** هرگاه ایام ولادت نزدیک رسد بفرمایند که در حمام و آبزن که در و کرنب و حلبه و شبت و تخم کتان جوشانیده باشند در آید و بر شکم و پشت
روغن شبت و بابونه و کنجد بمالند و اغذیه چرب و حلوا قند بر روغن بادام خوردن دهند تا باسانی بر آید و تدبیر عسر ولادت گفته خواهد شد **قسم سوم** در کثرت
اسقاط یعنی افتادن حمل و اسباب آن بسیار ست یکی خارجیه چون ضربه و سقطه و دخیه قویه خاصه بسوی خلف دوم نفسیه چون غضب مفرط و حزن و طول مقام در حمام و
فرط حرارت و برودت هوا و شم رائحه ماکولات که دل بدان مائل شود و خوردنش میسر نیاید و باشد که فرح مفرط بر سبیل ندرت باسقاط انجامد سوم بدنیه چون بیماریها
و فرط خلو خواه از جوع باشد خواه از استفراغ و فرط امتلاء و تخمه و فرط جماع چهارم آنکه فساد حال جنین باعث اسقاط شود و مثلا جنین ضعیف باشد یا بمیرد پس طبیعت
آنرا دفع نماید و نشان سقم جنین مرض او و کثرت اسقام مادر و کثرت استفراغات و جریان حیض و درور شیر در اول حمل و از خاص ترین علامات ضعف آنست که جنین

حرکت نکند یا حرکت ضعیف کند و عهد این فقیر شخصی را حمل شد تا چهار ماه حرکت جنین چنانچه می باید میباید بعده بی عارضه ظاهری خود بخود جنین از حرکت باز ماند و شکم از بالیدگی
فرو نشست بلکه از نشو و نمای که درین چهار ماه پیدا کرده بود چیزی بالحاظ نهاد و همین حالت هشت ماه تمام شد ماه نهم بود که یکبارگی درد در شکم وی پدید آمد بشدت تمام و جنین در غشا
پیچیده بیرون آمد چون غشا را منخرق ساختند و بچه از آن بر آوردند تمام الخلقت بود و جمیع اعضا چنانچه باید طفلی را که بماه نهم زاید بحد کمال رسیده بود مگر در رنگ وی فتوری راه یافته بود
تمام سر شلیده بود گویا استخوان ندارد و در روی بجز دهن و دو سوراخ بینی خرد چیزی دیگر نمی بود از چشم و ابرو انف وجز آن و هر دو گوش در بیخ گردن رسته بودند و گردن بغایت
آگنده بود و جایگاه ثنا یا سخت بود و نیش مانند سر برآورده گویا دندان است و چون برآمد خلقش نداشت و درین مدت حمل اوش هیچ علت و آزار نداشت و این حکایت مفید بعلاج است
پنجم سبب که اسقاط آرد آنست که دهن رحم وسیع تر بود یا کثیر الرطوبت باشد بدین علت جنین استقرار نگیرد در رحم و مزلق شود ششم آنکه سوء مزاج حار محرق یا بارد مجمد یا ریاح
در رحم افتد و موجب اسقاط شود هفتم آنکه احتباس طمث که لازمه حمل است باسقاط انجامد و این جنین با شد که خون بسیار باشد و جنین کمتر غذا کند پس آن خون ازو یاد گرفته منزلق
سازد جنین هشتم آنکه زن بغایت لاغر بود و اعضای او گرسنه چنانکه از غذا او بقیه نماند جهت حصول طمث که غذای جنین است پس جنین ضعیف شود و طبیعت آنرا منع سازد و از
نهم تا نهم اگرچه داخل سوء مزاج است اما بسبب کثرت فوائد جدا گفته شد فائده زنی که معتدل البدن بود در ماه دوم یا سوم حمل او ساقط می شود تواند است که نقر رحم یعنی نوهات
عروق او که منشا به حمل است مملو است بمخاط و بسبب آن ماسکه ضبط جنین نمی تواند نمود و علامت آنچه از اسباب خارجیه یا نفسیه بود ظاهر است علاج او اجتناب از آن و آنچه از اسباب بدنیه بود
علامات او نیز ظاهر است علاج تعجیل در ازاله وی کوشند بچیزها موافق مثلاً اگر رطوبتی باشد که ارخاء فم رحم کند و این از سیلان رطوبت رحم و احساس بلکه کثرت آب دهن توان دانست
بانگو ویا ر الاصول و شربت نیرومی نوشند و فلافلا یا متوبله و بیخ غیر و دار چینی خورند و بقی عادت کنند و اگر حاجت آید بحبها و ایارجات تنقیه نمایند و دواء المسک و سنجر منیا سودارد و سوم رحم را بعواید روغن زنبق و
روغن خلوق حقنه کردن مفید است این معجون نفع دارد و زرنباد و درونج عقربی از هر یک دو درم فرا رید تا کهربا عود از هر یک سه درم سنبل از هر یک نیم درم کوفته بیخته بعسل سرشته شربتی یکمثقال
سفوفی که همین عمل کند جند بیدستر نیم درم تخم کرفس و بریان انیسون نانخواه صعتر الجدان خولنجان هر یک سه درم کوفته بیخته یکدرم استعمال نمایند و اگر مادی غلیظ باشد که در رحم متمکن شود
و این از انتفاخ عانه و زیر ناف و تراقر و نفخ معده و سوء هضم و متاذی شدن از اطعمه نفاخ توان دانست علاج جلاب بادیان و انیسون و تخم کرفس و کنگبین بنوشند و بابار الاصول سود
دارد و غذا از نخود با شیر دخته که از گوشت کبک و تیهو سازند و روغن زنبق و خیری و نار دین بر قطن و عانه و قبل مالند و این معجون سود دارد زرنباد و درونج حلتیت
جند بیدستر بادروطبا شیر هر یک نیمی زنجبیل دو درم مشک دانگی کوفته بیخته با عسل آمیزند و یک مثقال میل نمایند شکر و نارجیل خوردن مفید است و اگر هزال زن سبب باشد
و این از نحافت و لاغری بدن پیداست علاج اغذیه مسمنه چون هریسه و عصیده و روغن گاو و شکر بخورانند و روغن بنفشه و بادام بر بدن مالیدن و بعد از غذا استحمام نمودن سود دارد
و اگر سببی دیگر موجب شود ازاله وی کوشند مع رعایت وقت و مزاج که بارها ذکر یافته تنبیه موجبات اسقاط و در اکثر همانست که در عقر مذکور شد اما جهت تسهیل مطلب عند الطلب بقسم علیحده
نیز ذکر نموده شد بالجمله در تحصیل باقی مقاصد که متعلق باسقاط باشد بعقر رجوع نمایند قسم چهارم در عسر ولادت و این بر چند گونه است یکی آنکه بسببی زن و صغر رحم و ضیق مسلک
و ضعف قوای او باشد اما نشان فربهی ظاهر است و نشان صغر رحم صغر حجم جنین است و ضیق مسلک از علامات السلاع فم رحم چنانچه باید و ضعف قوای او از نامحسوس کردن زن در خود حرکت اخراج
چنانچه شاید توان دانست علاج بروغن بنفشه و زنبق و زیت و پیه مرغ و بط و مغز ساق گاو بر شکم و پشت بمالند و بابونه و شبت و مرزنگوش و اکلیل الملک در آب بجوشانند
و آنرا درین نشانند چنانکه آب تا ناف باشد و شکوفه شیح و پرسیاوشان بجوشانند و نبات آمیخته بنوشانند و برشونیز و جند بیدستر و کندش تحریک عطسه کنند و چون
آمدن گیرد دهن و بینی آنرا بگیرند تا قوت دفع درون سوا افتد و باخراج جنین مدد دهد و سم اسپ و انیسون خرد کرده دود کردن نفع دارد و شوربای مرغ فربه نوشیدن مفید است دوم آنکه
هوا سرد یا برودت موجب انقباض فم رحم شود و این از وجود برودت و تکاثف رحم توان دانست علاج بحمام گرم برند و در آب نیم گرم بنشانند و داهان نسخه ملینه که ذکر یافت بمالند و به
عمل نیز بسازند سوم آنکه سطبری مشیمه سبب عسر شود باید دانست که مشیمه پرده است که در رحم برگرد جنین متکون می شود جهت حفظ آن بچون کیسه کرده و از اعاصلت تم بهتر آنرا
و جنین چون جرات بر آمدن کند و قوی باشد این پرده بشگافد و جنین از وی بیرون آید پس اگر این پرده بغایت سطبر بود و شگافته نشود بر وی تدبیر آن

۲۹۳

کنند تا جنین از تعب حرکت خروج و عدم حصول آن هلاک نشود و بسیار کس بهمین سبب هلاک شدند زجل و عام دخوف بران علاج دایه را باید که مشیمه را بدست چپ بکشد و بدست

راست بپاکی نیز آنرا باره کند و جهت این کار قابله باید تا حین قطع مشیمه بحابله و جنین اذیت نرساند فائده و طریق صحت آن در حق حبالی خاصة آنکه متعسر الولادت باشد آنست

که چون آثار وضع پدید آید بحمام گرم بروند و آب گرم او بسیار ریزند و در آبزن نشانند تدبیر نمایند دبفرمایند که گامی چند بردوش قدم ها نشیند دیکبار از جا بجهند تا جنین

نوبت جنین کند آنگاه قابله لعاب تخم کتان با روغن کتان با روغن بادام یا شیره مغز بادام یا پیه بط یا پیه مرغ با روغن بنفشه آمیخته در فرج بمالد و درد چکاند وزن را

باید که پیش از غلبه درد خود را از بول و ثفل خالی کند و اگر شکم قبض بود بحقنه نرم در حمام طبع باید گشود و از چند روز پیشتر بشوربای چرب و نرم قناعت کند و تقلیل غذا نماید

از آب سرد و ترشیها و سرمها حذر نماید و در مسکن گرم سکونت ورزد و بهیچ وجه سرکه با سفل نرساند و چون درد آید معاونت نماید و آواز ندهد و دم فرو کشد و بر پای زور و تا سیل

زور در باطن بشد نهار به تکلف خود را بدان نگمارد و این معجون را که اکثر اطبا مجرب گفته آند بکار آرد جند بیدستر میعه هر یک متقالی دارچینی ابهل هر یک نیم مثقال کوفته بیخته

بعسل بسرشند و بقدر رطل با آب یا بدار العسل گرم یا در شراب کهنه گرم حل کرده بخورند چهارم آنکه حرارت هوا و مزاج سبب شود و این از وجود گرمی و فقدان دیگر اسباب معلوم شود

علاج روغن بنفشه و صندلین و گلاب بر شکم و پشت بمالند و آب انار یا ترنجبین بنوشانند و از مسخنات احتراز فرمایند و بجای معتدل بدارند و درین صورت این نسخه که مذکور شد نافع

ست فائده در تعداد ادویه که بالخاصیت عسر را سود دارد بدانکه سنگ مقناطیس مجرب ست بدست چپ گرفتن و بسد بر ران بستن مفید ست اگر چهار مثقال بورق جبلی نرم بکوبند و بنزد و

بنفشه یا خود آب شبت بنوشانند فی الفور اخراج جنین و مشیمه کند مجرب ست و آنرا کوفته بجوشانند و آب آنرا الجواسند بهمین عمل کند و دارچینی خوردن زادن آسان کند و حلتیت یا خود بیدستر

آمیخته معظم الاثر ست از ادویه تخم طیب حامل را بار دارند خصوصاً عند وضع الحمل لانه یعسر الولادة انتباه سلخ الحیه یعنی پوست مار زیر فرج دود کردن در اخراج جنین مجرب

ست اما نشاید استعمال کرد بهر آنکه گاه باشد که از دود آن خود جنین را هلاک سازد فائده هرگاه طلق یعنی درد زه تا چهار روز پیوسته بماند توان دانست که جنین

هلاک شده بزودی و تدارک آن باید کرد قسم پنجم در اخراج مشیمه محتبسه و جنین مرده هرگاه در شکم بمیرد یا طفل بزاید اما مشیمه بر نیاید و علاقه او که ریسمان باشد

میان او طفل ست گسسته شود در اخراج آنها سعی کنند به تعجیل تا موجب هلاک نگردد و علامت مردن جنین آنست که حرکت محسوس نشود و در شکم و اطراف حامله سرد شود و نفس متواتر زند

علاج شکر اشبع بر سیاوشان ابهل هر یک سه درم ترمس پودینه هر یک دو درم بجوشانند و با دو مثقال نبات شیرین ساخته بنوشانند و کندر یا شونیز بویانند تا لخلخه آمیز

گر در دلش پهن و بیخ آن را بگیرند تا قوت او اندرون افتد با خراج ما فی الرحم یاری و مددگاری کند و زراوند و ترمس حرف و ابهل بکوبند و بزهره گاو بسرشند و استعمال کنند و تخم حنظل و

قسط و سداب خشک هر یک سه درم هر یک درم کوفته بیخته بزهره گاو سرشته بر ناف و عانه طلا نمایند و باز رو و جاوشیر و جند بیدستر و کبریت بزهره گاو خمیر نموده فرزجها سازند و بر

برمجمر بسوزند و بتوسط نغاری منقوب بوسط دود آن بفرج رسانند دیگر جاوشیر سکبینج مساوی بگیرند و حب سازند و سه درم از آن بخورانند اخراج ما فی الرحم نماید دیگر

قطران عود سداب تخم حنظل از هر یک برابر نرم کوفته فرزجه سازند جنین ساقط کند دیگر جاوشیر جند بیدستر قنه سفید زهره گاو مساوی بگیرند و بهم آمیزند یکدرم با آب

گرم بدهند و پس از زمانی تخم کتان یک عطسه کنند فی الفور اخراج جنین و مشیمه کند دیگر پوست اژدر سرگین کبوتر در یکجا آمیخته بخور کنند زود بر آرد و هرگاه بدین تدبیر بر نیاید باید که

دست اندر کنند و بیرون کشند به نهجی که عضوی دیگر را آفت نرسد فائده در آنجا که هیچ حیله سود ندهد در اخراج جنین میت آنرا پاره پاره کرده بیرون آرند چنانچه قابله ها این کار

واقف اند و فیه خطر عظیم پس تا آنکه سطلب دیگر تدابیر بر آید بدین عمل توجه نکنند قسم ششم در احتباس نفاس باید دانست که خونی که عقب بر آمدن بچه ظاهر شود آنرا

نفاس گویند و مدت او در زنان مختلف بود و در زنی پانزده روز تا سی روز بود و در زنی پنج روز تا چهل روز باشد و آنچه برین زیاده بیاید دحال آنکه واجب الدفع باشد

همان امراض ردیه که از احتباس طمث بود احداث کند درین صورت لازم ست که بادرار کوشند و آنچه در احتباس طمث مذکور ست این جا سود دارد و صفت تخم کرفس بادیان

برسیاوشان شکر اشبع بجوشانند و نبات آمیخته بنوشانند و تبخیر مقل و زوفا و حرمل و علک البطم در فرج سود دارد و بدانکه گاه باشد که زن ضعیف و لاغر بود و خون بسیار زیاده گشته باشد

که پس از ولادت بر آید و این کمتر ضرر دارد و محتاج تدبیر نیست قسم هفتم در تدبیر تسکین وجع که در رحم بعد از ولادت شود علاج ما ء الاصول و شوربای کنجشک بنوشانند

۲۹۳

وسم اشنتر و خرو و کنند و دیگر تخم کتان بجوشانند و بدان آب رحم را حقنه کنند یا فرج را بشویند لذع رحم بنشاند و دیگر کبیر یا ده خرقبل شستن رحم را حقنه کردن نفوح دارد و دیگر
از خون بجوشانند و آب وی می نوشند و دیگر آب صعتر نوشند و دیگر طبیخ سانیجه نوشند و بدان حقنه رحم کنند درد که بعد از ولادت و پیش از حیض پدید آید زائل شود و دیگر پسته
خوردن درد که از گرمی بود زائل کند و طبیخ خبازی نوشیدن و بر رحم حقنه کردن مزیل درد است دیگر روغن نسترن مالیدن و برداشتن سود دارد خاصة اگر سختی
نیز فم رحم باشد و دیگر آب پوست خشخاش اندکی نوشند درد عظیم فی الفور بنشاند اما تا تدابیر دیگر کارکشاید این را ننهند زیرا که اگرچه مسکن وجع است اما
خون را بند میکند و بدین سبب باشد که نخستین تسکین وجع کند بعده جهت حبس نفاس درد قوی تر از اول پدید آید دوائی که درد سختی فم رحم را سود دهد و در اخراج نفاس
رطوبات یاری دهد و فم رحم را پاک نماید عسل مصفا یک حصه شیر خر یا آدمی دو حصه بهم آمیخته بر آتش اخگر قلیل الحدت نهند تا بتدریج شیر جذب شود و عسل بس پارچه صوف یا پنبه
بدان آلوده فرزجه سازند فائده وجعی که پیش از آمدن حیض عند المجامعت در رحم پدید آید تسکین او بر همین نهج کنند که گفته آمد درین قسم **قسم ششم** در اسقاط کردن
و افگندن جنین باید دانست که تا ضرورتی قوی نیفتد مرتکب این امر نباید شد خاصة اگر جان در روا افتاده باشد و برای این کار هر چه بهر اخراج جنین میت و مشیمه گفته شد کفایت کند
دیگر لبنه از کاغذ یافته بقعر رحم رسانند در حال بچه بیفگند خاصة اگر این لبنه کاغذ را بقطران یا با آب حنظل و طبیخ او یا بزهره گاو آلوده کرده باشند و دیگر تخم هزار اسپند
خوردن و برداشتن و بروغن بلبان برداشتن بچه بیفگند و دیگر انگیزه دو بار زده و بخور مریم مجرب است گفته اند اگر زن حامله پای بر بخور مریم نهد بیم باشد که بچه ساقط کند
دیگر عصاره بخور مریم اگر بر شکم طلا کنند یا پنبه بدان آلوده بر دارند بیفگند و دیگر عصاره برگ حنظل در رحم حقنه کردن و پشم یا روی دان تر کرده فرزجه ساختن
مجرب است و دیگر عصاره عرطنیثا حقنا و حمولا مقرر است و دیگر اشنان پارسی سوده سه درم بخورد فی الفور ساقط کند و دیگر افسنتین و شاهتره چند روز پیوسته بخورانند
بیفگند این دو اما مناسب محرور مزاج است و دیگر داروی مرکب انگیزه و نمدارم سه آخنک سه درم هر یک درم جمله شربت است بامداد و شبانگاه با طبیخ ابهل بدهند بیفگند و دیگر
تریاق اربعه درین امر مجرب است و دیگر که نفع دارد و بغایت قوی است نوشادر سوده ده درم اشق سه درم اشق را در آب یا چیزی دیگر حل کنند و نوشادر را در ان بسرشند و بر رحم
شیاف سازند و را اندر تر از خستة خرما و یکی از ایان در دهن رحم نهند و تمام شب بیدار دارند و او بر بالش راسها افراشته تمام شب بخسپد و دیگر پوست ماهی دود کردن چنانچه دود
اندر شود البته فرو افگنند و آن دیگر که گرم مزاج را سود دهد خطمی سوده یک وقیه با نیم من آب سرد آمیخته بنوشانند بچه را بیفگند فائده چون خواهند بچه بیفگند نخستین بحمام
برند و شکم او را بروغن بید انجیر یا کنجد بمالند و شوربای چرب دهند و از قوابضات منع فرمایند و بعده مسقطات بکار برند تا مطلب بآسانی و بی رنج بر آید و دیگر سقمونیا
قدری با آب سداب تر کنند و بسایند و شوهر بر قضیب طلا کرده قربت کند بچه بیفگند و دیگر کنجد کوفته مقدار بیست درم در آب بخیسانند یک شب و صباح آن
آب را صافی کرده بنوشند بچه بیفگند و دیگر که بچه زنده و مرده و مشیمه بیرون آرد شکر طبرزد مشیمع برنجاسف اگر ترکی قسط سلیخه نانخواه نوتنج مرزنگوش تخم بلیون
حلبه فراسیون جعده عود بلسان اسارون از هر یک جزوی جمله را بجوشانند و زن را در آن نشانند و بعده از اسقاط واجب است که بقل و زوفا و حرمل و صعتر
و علک البطم و خردل هر کدام که موجود شود بسوزند و بخور او بر رحم رسانند تا خون سائل شود و غلیظ نگردد **قسم نهم** در تدبیر باز داشتن از حمل پذیرفتن و کلیه درین آ نسبت
کم مرد زن را هنگام جماع تنگ اندر کشد و ساقهای بلند بر ندارد و هنگام انزال آلت را احتراز تواند بیرون سو کشیده دارد و جهد کند تا انزال او با انزال زن اتفاق نیفتد و
پس از انزال زود جدا شود و عورت الخبر باید که بسرعت برخیزد و هفت بار یا نه بار پس پس بر جهد و عطسه آرد تا که منی از رحم فرو افتد و اگر قضیب بروغن کنجد چرب کنند
منی را ملیز ساند در رحم آویختن ندهد دیگر گوشت رزد که میان نهادن انهای آن آنارحی باشد بکوبند و قند کافی سوده در وی آمیزند و شیاف سازند پیش از جماع و بعد آن زن حمول
سازد و از آبستن باز دارد و دیگر فلفل بعد از جماع در قبل نهادن و نعناع پیش از مباشرت برداشتن و سرگین موش و الشهد فرزجه ساختن منع حمل کند و دیگر اگر
بول اشتر با آب آهن تافته آمیخته زن بنوشد هرگز آبستن نشود و دیگر اگر سرگین فیل خشک کنند و با شهد زن را بخورانند تمام حمل نپذیرد و سرگین برداشتن نیز منع حمل می نماید
و گفته اند که اگر خطمیا با حنا آمیزند و دست زن بدان خضاب کنند منع حمل کند و احتباس حیض نماید و دیگر خون نفاس که از فرزند نخستین باشد اگر عورت در تمام بدن خود بمالد در عمر خود

۲۹۵

بالجمله دو نیک تیین و بهترین و آسان ترین حیل آنست که عند الانزال پا بر چهار بکند و بعد عجله غسل نماید و بعد از فراغ آنرا بیرون کشد تا منی در میان پاره چه بیرون آید

فصل اندر رجا و وی آنست که زن را حالتی شبیه باحوال حبالی روی نماید از احتباس طمث و تغیر رنگ و سقوط شهوت طعام و انضمام فم رحم و انتفاخ پستان و باشد که شکم

بزرگ شود و بجوی شکم حبالی و سختی محسوس شود و حرکتی مثال حرکت جنین پدید آید و چون بدین علامات اعتماد کنند بر و لیکن اپیامیل کند و این مرض را احوال مختلف است گاه باشد

که هیچ علاج زائل نشود تا آخر عمر بماند و گاه باشد که باستسقا منجر گردد و گاه باشد که در دستان ز زائیدن ظاهر شود و از و پاره گوشت با رطوبات و فضلات جدا شود

یا باد بسیار بر آید و هیچ ظاهر نگردد و لیکن بسیار باشد که ماده که در رجا بسبب حرارت غریبه متعفن شود و مزاجی که از و استعداد قبول نفس حیوانی تواند شد در وی پدید آید و قبول نفس نماید

پس آن ماده بصورت حیوانی بر آید چنانچه مشاهده کرده اند که زنی بصورت سلحفات یعنی سنگ پشت جنین انداخت و آن ساعت چند حرکت کرد و زنی دیگر شکل مرغ فرزند

آورد و باز در او شدت و لذلک نقلهای بسیار مسموع گشته بالجمله اکثر آنست که آن مواد متعفنه اکتساب سیکره صورت انسان ناقص الخلقت و فرق در حبل صادق و در رجا که حبل

کاذب است آنست که درین علت شکم نا ممتلی بود و دو ستها و پایها سست و مترهل باشند و حرکت او مثال حرکت جنین نباشد بلکه هر گاه دست بر شکم نهند از موضعی بموضعی انتقال کند

بخلاف آنکه بچه خود حرکت نماید و زمان وضع در گذرد و تا چهار سال و پنج سال بماند بلکه بعضی تا تمام عمر نماید و سود انی پذیرد و این علت ابهال بسبب بطل علاج و امتداد زمان باستسقا

میکشد و فرق در رجا و استسقا ظاهر است و از وجود جساوت و صلابت که مخصوص برجاست و عدم علامات که مخصوص باستسقاست و این مرض بر چند گونه است نوع اول

آنکه ورم رحم یا جرم او و ورم صلب پدید آید و بدان سبب طمث بازایستد و دیگر اعراض که در حبل است پدید آید و علامت و علاج او همانست که در اورام رحم که صلب باشد گفته آید

نوع دوم آنکه اخلاط بسیار بر رحم ریزد مع حرارت شدید پس به تحلیل رود از آنچه لطیف است و باقی غلیظ و کثیف شده بماند باشد که این اورام ماده کثیفه بر عمل حرارت

اکتساب کند شکل قطعه لحمیه ذی صورت علامات او وقوع سوء مزاج گرم است در رحم و عقب آن رجا پدید آمدن و گرمی در نواحی شاهد این قسم است علاج اگر حرارت و امتلای

دموی بود فصد باسلیق و صافن کنند و بعد از آنکه حرارت زائل شود یا ماده دیگر بوده باشد بجهت نضج هر روز ماء الاصول بروغن بید انجیر آمیخته بدهند و طبیخ تخم بادیان

و تخم کاسنی و تخم کشوث و انیسون با گلقند سود دارد و پس از حصول نضج متفرغ سازند ماده را بحسب ایارج و متن و سکنجبین بخیر وقع ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس

سود دارد و پس از تنقیه جهت قلع و استیصال ماده و جهت او دوا اکر کم و تریاق اربعه و هند با طبیخ ترمس و ابهل و شکر اشیع و جز آن هر چه بیرون آرنده جنین است بود

و زیره و صعتر و قرد مانا و بابونه و حاد شیر با آب کرفس بر شکم ضماد نمایند و روغن یاسمین و خیری و سداب بمالند و خاکستر و نمک گرم کرده تکمید فرمایند و قرص مر با آب ابهل

خوردن نفع دارد و هر چه در احتباس طمث گفته آید از مشروبات و حمولات در رحم سودمند است گفته اند که اگر دو درم ابهل در یک قدح آب یک هفته بنوشند

جنین و رجا را اسقاط نماید نوع سوم آنکه باد غلیظ در طبقات رحم محتبس شود و تحلیل نیاید و علامات او انتفاخ و تمدد است و علامت استسقاء طبلی پیدا بودن علاج شربتهای

ماء الاصول سودمند و کثرت نفخ از ضماد و معجون و حقنه و شافه استعمال نمایند و آنچه در استسقاء طبلی و قولنج ریحی گفته شد بکار برند و غذا نخود آب با توابل گرم و مطبوخ از

گوشت مرغ یا کبوتر سازند و این سفوف سودمند است تخم کرفس ده درم زیره و در سرکه تر کرده ده درم نانخواه زنجبیل انیسون هر یک چهار درم کوفته بیخته بچندان قند آمیزند

و از و دو درم تا سه درم میل نمایند نوع چهارم آنکه سبب رجا جماعی باشد که در وی منی مشتمل شود و رحم بر آب زن فقط و ظاهر است که چون رحم بر آب زن مشتمل شود و از اغذیه بهره

سازند و حال آنکه ماده از قوت ذکوریت خالی باشد متحلق می شود و در وی صورتی ناقص و علامات وی آنست که آنچه مخصوص بانواع ثلثه است نباشد علاج هر چه برای اخراج

مشیمه و جنین گفته شد استعمال نمایند و دوای که اسقاط جنین کند و رجا و حیض برانداز و دشواری زائیدن آسان سود تمر هندی و غیر هر یک مساوی شربت دو درم

با آب کرفس یا با آب بادیان و دیگر تخم کرنب یا شکوفه آن مقدار دو درم فرزجه سازند آنچه در رحم است بیرون افتد و دیگر شب یمانی بر سفال نهاده بر آتش گذارند تا بجوشد

پس بنهادی که سهند تر کرگونید باریک سلفته در شب که هنوز در تلاطم و جوش باشد بیالایند و بهم آمیزند و از آتش فرود آرند و مقدار طول خنصر و حجم باریک تر

از آن شیاف سازند و فرو برانید تا یکی از آن در رحم نهند چنانچه سر حصه شافه اندر رحم بود و یک حصه بیرون باشد و تا سه روز نهاده دارند و الم و وجعی که لاحق شود خوف

۲۹۶

نکند که روز سوم آنچه در رحم است بالکل خواهد بر آمد مجربست دیگر مکی جاوشیر خربق از هر یک برابر زهرهٔ گاو شیاف سازند و بر دارند **فصل اندر کثرت طمث** یعنی

افراط سیلان حیض و این بر دو وجه است یکی آنکه در ایام حیض خون بسیار بر آید دوم آنکه اگرچه ایام حیض درگذرد اما سیلان خون باقی باشد یا در غیر ایام حیض پدید آید

و مستمر گردد و این را استحاضه گویند و این مرض بحسب اختلاف سبب بر چند نوع است **نوع اول** آنکه خون بسیار شود و طبیعت آنرا دفع نماید بدین طریق و علامت

او امتلا است و بدن سرخی هر دو دور و در پری رگهای و با وجود بر آمدن خون بسیار در قوت بدن و رنگ بشره تغیر پیدا نشود بلکه گاه باشد که هر چند که

خون بر آید نضارت و قوت بیفزاید لازم آنست که حبس و منع نکنند تا که ضعف در قوت و تغیر در رنگ پدید نیاید و این نوع کسی را که در تنعم و فراغت بوده باشد بیشتر اتفاق

علاج جهت تقلیل و امالهٔ خون رگ باسلیق زنند و بحسب حاجت خون بر گیرند بعد یک هفته باید و فات و سر دو پستان محکم بر بندند و بالندو زیر پستان محاجم بزرگ

ناری وضع نمایند و برای قطع خون قرص کهربا دهند و سیاف ممسک حیض بر داشتن فرمایند صفت **قرص کهربا** کثیرا نشاسته صمغ عربی منهٔ تخم خیار بن از هر یک سه درم

گلنار دو درم اقاقیا کهربا از هر یک یک درم کوفته بیخته با لعاب اسپغول قرص سازند شربتی مثقال بشیره تخم خرفه با شربت الجبار **صفت سیاف ممسک** سرمه گلنار

یمانی گلنار صمغ عربی شیاف کندر و اقاقیا ساوی کوفته بیخته سیاف طویل سازند و یکی در جان بفرمایند تا در دون رحم نهند و چون آن حل شود دیگر نهند تا که خون باز ایستد

اگر بازو را یک بند و بچشانند و پشم نهند آنا نید و سر مه بدان اقزایند و لقر بایند تا فرزجه سازند و سود دهد آزمات قابضه مفید است **انتباه** نمک ارد دو گونه است معدنی و معدنی

معدنی از قسم نمک است و فرد شور مائل به تلخی دارد و معدنی مصنوعیت و صفت وی پنهانست که نمک و فلفل و نطرون با شیر گاو بپزند و این قسم متبرک است و درین سیاف هم همین قسم

مخصوص است **فائده** رگهای رحم و رگهای پستان با هم مشارکت دارند و در راق زیر پستان لهذا این جا ابو ضع محاجم مخصوص کرده اند و از آنکه حرکت خون طمثی

باسفل بالطبع است و طبیعت نیز معاون است در دفع مانع قوی باید تا آنرا باز دارد و از رحم پس محجمه ناری فرموده اند و هم بر یعنی محجمه کلان شود و اند تا مکان کثیر از آن

عروق منجذب شود و جذب قوی افتد اما جانب سر نفس بدن ما فوق آن نفع دارد زیرا که انجا مشارکت رگهاست **نوع دوم** آنکه خون از رقت و تیزی دیره و فت و دهان از

افواه رگها بار یک رحم جریان نماید **علامت** او رقت و صفرت و حدت خونست و خروج او بسهولت و ضعف بدن و زردی رنگ **علاج** جهت تنقیه صفرا مطبوخ هلیله زرد

و شاهتره و هند که اینها با وجود قوت مسهله قوت قابضه هم دارند و جهت اماله آنچه در نوع اول گفته شد بعمل آرند و جهت قبض در تبرید و تغلیظ خون متوجه گردند

باستعمال مشروبات و اغذیه و اطلیه و آبزنات که قابض و بارد بود و از اشربه شربت عناب و انار و انبر باریس و ربیاس و ربیس بهی و سکنجبین و از اغذیه حصرمیه و رشکیه و رمانیه با بیخ دهد و من

سود دارد و قرص کهربا با آب لیواج یا شربت زرشک و انار حالس خونست و در طبیخ گلنار و آس و گل سرخ و مازو و پوست انار نشستن و بدان آبزن کردن و سیاف کهل نرستن هم

نفع تمام دارد **نوع سوم** آنکه رطوبت مائی در بدن غالب شود و بسبب آن قوام رقیق گردد و افواه عروق مسترخی شود و بالفعل در سیلان نماید و علامت وی

رقت و سپیدی خونست و آثار دیگر انواع نابودن و جمله علامات بلغم پیدا شدن **علاج** قی فرمایند بعد فتا و ایارجات دهند و هر چه منضج بلغم باشد از اغذیه و اشربه و دواهای که

اطلیه و آبزنات و شیافات کمناسب وی باشد **نوع چهارم** آنکه خلط صفراوی غالب شود و مقتاح افواه عروق رحم نماید و علامت و علاج او همانست که در نوع دوم یعنی آنچه در

در رقت خون اندک گفته شد **نوع پنجم** آنکه خلط حاد سوداوی منفتح افواه این عروق گردد و علامت او سیاهی خونست و باشد که گه یا سبز بر آید **فائده** اگر پنبهٔ پاک تازه

بر آتش گرم کنند و آن را بر دارند در تمام شب بدارند و صباح آنرا بر آرند و در سایه خشک کنند لون آن پنبه دلیل قوی باشد بر احتقان سبب مثلا اگر سپید بود رطوبت بلغمی است

و اگر سیاه یا کمد یا سبز بود سوداوی است و اگر زرد بود صفراوی است و اگر سرخ بود دموی است لیکن پنبه را آنست که رنگ غلط نیکو تا تر گردد و احتیاج بدین تحقیق آنگاه است که سبب ضعیف و قلیل باشد

و بدیگر اعراض امتیاز نتوان کرد و گرنه آنجا که آثار هر یک بسیار است بوجود هر سبب پیدا بود حاجت بدین تدقیق نیست **علاج** جهت تنقیه سوداوی مطبوخ افتیمون

دهند باشد که فصد باسلیق کنند اگر مانعی نبود دیگر ادویه و اغذیه و شیافات که ذکر شد کفایت کند **نوع ششم** آنکه بواسیر الرحم موجب سیلان خون طمث شود و این بفصل علیحده

گفته آید این خون قطره قطره آمده و فضاء او در ورم و سرطان خالی نباشد جهت مشارکت رحم بر **نوع هفتم** آنکه قروح رحم باعث این مرض گردد و علامت او

آنست که خون یا ریم و زرد آب بر آید و بد بوی باشد و درد و الم و حرقت بود و این نیز به تفصیل چنانکه گفته شود **نوع هشتم** آنکه بواسطهٔ عسر ولادت رحم ضعیف شود و گاهگاه دهان رگ‌ها
و فشای آن منفتح و گسسته شود و بسبب آن خون بسیار سیلان نماید علاج آنچه در قروح و شقاق رحم گفته آمد استعمال نماید **انتباه** عقب ولادت بسیار باشد که خون نفاس
بسیار آید بجهت کثرت او در رحم و آنچه از رحم سیلان است باشد و صبر آنچنین خون بغایت مضر که سیلان آن سیلان نکنند مگر آنگاه که خوف ضعف شود و حبس آن را آنچه در نوع اول گفته
توان کرد اما آنجا که در عروق و اغشیهٔ رحم خرق و تشنج راه یافته باشد و ماده دواء الدفع بود ایضاً حبس او کنند و تسکین وجع بشیاف نمایند آنچه در قروح و شقوق رحم گفته است
عاقر واجب الدفع بود و حبس آن توان کرد بدانچه گذشت **نوع نهم** آنکه زوال بکارت موجب سیلان خون رحم شود و بدانکه گاه باشد که بکارت زائل شود و بسبب عظیم
آلت رحم ترکیده گردد و رگ‌ها او خرق شود و خون بسیار آید و نوبت غشی افتد **علاج** در شراب قابض نشانند و طبیخ مازو و شاه بلوط و گلنار و گلسرخ آید و بر فرج نهند
نیز یا روغن گل بر خاطر نمایند و خاکستر درخت انگور بر فرج سماق و رفاده نمایند بر فرج نهند و ظاهر هیوانی یا فرج سائیده نیز شاید که اینها صبر سعید و شقاق را
نیز مثل گفته آمد تدارک کنند **فصل اندر قروح و جراحت** که بر رحم افتد از اسباب جبنین مثل ضربه و سقطه که موضع رحم رسد گاهی آنرا منفجر گردانند و غبار او منفتح
سازند و دوائیه مانند عسر ولادت و شدت طلق و ضربت شیمه و جنین میت که خرق و فتح عروق و اغشیه آن نماید و ورم و شور که در رحم یا منفجر گردد و خلط حار صرف قطع کاله گردیده رحم
اتفاقاً آنرا متاکل سازد و علامت قرحه رحم و جراحت او در جمیع احوال وجع لازم است و خون در ریم تنها یا مرکب بیرون آمدن لیکن اگر خون سرخ خالص آید دلیل آنکه فتق رگ است و یا دوا
که فتوق بهم رسیده است اگر خون سیاه بد بو آید با وجع شدید دلیل آکل بود و اگر شبیه آب گوشت بر آید با وجع اندک دلیل تعفن قرحه شود یا آن گوشت و ورم رحم باشد اگر آنچه از
جمع آید کثیر المقدار بود و تعفیه کند و دلیل آن باشد که ورم گرم رحم پیش از استکمال نضج منفجر گشته و اگر ریم غلیظ و قلیل المقدار بر آید بی الدرع و اگر بدانته باشد
و دلیل آنست که قرحه از چرک پاک شود و آن بیاض المدة و ثخنها انما یکون من تصرف الحرارة الغریزیة فیها و احالتها الی مشابهة الاعضاء الاصلیة فی اللون و القوام
علاج آنچه از ضربه و سقطه یا عسر ولادت و شدت طلق یا ضربت شیمه و جنین میت پدید آید و خون صرف باشد در آب قمقم نشستن و بدان استنجا کردن و فرزجه حابسه
بر آن نهاید و دیگر آنکه خالی بود و قصد باسلیق مقدم دانند اگر جراحت در قعر رحم باشد گل ارمنی و اقاقیا و مازو و رامک در آب قمقم آمیخته در رحم نمایند تا در قعر
رسد و اقراص کهربا با آب کسان الحمل خون قطع نماید و بدیل کند که حقنه و فرزجه نیست بشرطیکه در نجا سریع الاثر است **صفت فرزجه حابسه** کند و اثر روت
دم الاخوین شیاف پوست انار جفت بلوط و کوفته بیخته با عصی الراعی یا لسان الحمل یا آس یا لیس سرشته و شیاف کرده آن را بنیه و جوارند و در این کار صوف را از آن
افتیار کرده اند که او لائق است الم هیولای رحم دارد و الشیاف در قوت عادته ملحمه است و یا تدبیر تخفیف سرعت اندمال **فائده** اینهمه که گفته شد تدبیر جراحت
که متقیح نشده باشند پس از آن که تقیح کرده و قرحه شد نخستین تنقیه قرحه باید کرد بعد از اندمال کوشند و آنچه بسبب انفجار ورم باشد بود جهت تسکین لذع و وجع
دقاق و کندر و روغن گل و روغن بنفشه و آب شکر بهم آمیخته در رحم احتقنه نمایند و بعد از نقاء قرحه جهت انبات گوشت و اندمال جراحت حقنه رحم نمایند بشیاف با بسلیقون
روغن گل یا کرده و دیگر تدابیر اندر قروح گرده و مثانه بگیرند **صفت مرهم باسلیقون** زفت رانیانج موم انزروت یک یک مثقال قنه چهار درم روغن
زیت سی مثقال موم را در زیت بگدازند و دیگر ادویه کوفته بیخته بسرشند و آنچه از زفت و موم و علک بود با جز شبیه بارالحم آید هر بار دو قابض جهت اندرون و بعد بیست
و گلنار و عصا آلاس و گز مازو و حضض بلوط بپزند و بطبیخ او روغن گل آمیخته رحم را حقنه نمایند تا قرحه را از عفونت و جرم را از دو پاک بازدارد و بعد از اندمال قرحه
انتباه گاه باشد که قرحه یا بثور مثانه بیل کند و همراه بول بیرون آید گاه باشد که موضع آکل گرید و با عانه از زور تلاطم نماید هر گاه اما اگر او بر مثانه اعراض کند دران کوشش کند
بی تخلیه بول شائبه قرحه نسازد و جهت این کار این دو دوای ادرار آنچه مفید است و شیاف اقراص کرده قرحه خلطی انه سرکه یک درم جوع و فتانه
و مورد سرکه یک درم قند سرخ مواد غلیظه دم باشد و جیشخاش و قند قیر و طین و الی که از سوم روغن گل بسرشته باید که شیاف نفع نیست این است که با امثانه قرحه نتیجه
دیگر آنکه قرحه ملتصق شود و غیره ...

۵۷

۲۹۰

ما بر تر الله الرحم قلیلة الحس علاج آن آنست که مدر را در روده باز دارند تا بسوی رحم مایل گردد و صمغ آویده اندر حقنه کنند و بر روده ریختن نیز مدد از و مدر و پوست انار بجوشانند
و در طبیخ او گل ارمنی و دم الاخوین و صمغ عربی و زردهٔ بیضه کرده سرکه جوشانیده باشند روغن آمیخته حقنه کنند روده و آنچه فرو رود تا کل افتاده باشد و سده سبز یا سیاه
یا زرد یا سپید آید باید که تنقیه او مبالغه نمایند تا که اجزا افاسد تمام دور شود و بعد از آن کاسکتک شعیر عسل یا آب بابونه طبیخ اصل السوس رحم را حقنه کردن سودمند
است عسل با شیر تخته لعوق یا نیم برداشتن نفع تمام دارد و حمله قرو را که خالی از حرارت باشد و پس از تنقیه قرحه حقنه کنند با دویه مدمله که ذکر یافته فایده و هر گاه وجع
شدید در قرحه پدید آید جهت تسکین او افیون و زعفران و شیر زنان حل کرده برداشتن فرمایند اگر قرحه غایر بود حقنه نمایند و بعد اندمال تا تقویه رحم بسر بشبانند و اگر قرحه
تازه و منقلع یا نیز بجوشانند و بعد سد و روغن گل بآن رحم را تمام نمایند و … دیگر مسکنات وجع رحم در فصل گذشته مشتمل است بر تدبیر بسیار که در آن مستعمل گفته شده از آنجا
برگیرند **فصل اندر شقاق رحم** و اسباب حدوث او بسیار است از یبوست بسیار افتد یا به سبب کثرت جماع پدید آید و علامت لازم وجع تند یا وجع هنگام
جماع و نهادن انگشت بر رحم و برآمدن ذکر خون آلوده خاصه اگر شقاق در عنق او باشد و اگر شقاق در گردن باشد ملموس محسوس شود و اگر … بیاید دانست که …
بگشاید چنانکه توانند نظر کنند و اگر منظور شود و بعد انفتاح فم او آئینه کلان مقابله فم او … تا عکس رحم در آئینه منعکس شود و محسوس گردد که شقاق در کدام محل است **علاج** اگر در
شقاق عنق است اینجا کار آید و این ادویه اگر نفع نیاید برداشتن و طلا کردن مفید است مرهم باسلیقون با … و اکلیل روغن بنفشه آمیخته دیگر مغز ساق گاو
با روغن بنفشه و … سرشته و دیگر روغن سوسن با زفت و ملک الانباط … ساخته و بدانکه علاج شقاق قبل … فایده گاه باشد که هنگام ولادت یا از
ازاله بکارت … بشکافد که … بر حجاب … و علاج او آنست که از مغز ساق گاو و موم سفید مرهم سازند و … نمایند و از جماع
و حرکت عنیف منع نمایند به شود و اگر تنگ جراحت باریک … درین مرهم آمیزند بهتر باشد **فصل اندر حکه و خارش** که عارض رحم شود و سبب او خلطهای
صفراوی است … یا بورقی یا اکال … باشد که … سبب … توان کرد … و سیلان طمث
گفته شده عدم استفراغ منی زانی طویل … بر حدت او و دیگر آثار که … [illegible] … که خارش … باشد که … ساقط شود
ساقط شود و خاصه این علت آنست که از جماع سیری حاصل نشود و هر چه بیشتر کنند شهوت افزایده گردد **علاج** فصد کنند و … مسهل … و …
… و … المثانه … کردن و روغن گل … و … [illegible]
مقشر … [illegible] … باشد و …
حقنه الرجال در فصل کثرت شهوت ذکر یافته سود دارد و علاج … هذیان کنند گذشته شد **فصل اندر بواسیر رحم** باید دانست که …
فرو … ظاهر شود در عنق رحم نیز پدید می آید از خلط سودا و این … اگر در ظاهر او باشد آسان می نماید و اگر در باطن … باشد چون …
بگشاید ظاهر … و خاصه اگر … مقابل او … در هنگام … به … اگر … باشد و اگر در طوی …
… که اکال … سائل باشد و … رحم بی الم بود علاج جهت تنقیه سودا … و مطبوخ افتیمون … اصلاح خون … دهند
… گوشت … مانند آن خوردن فرمایند و … و تحلیل و تخفیف روغن نرگس و سوسن … مرهم استعمال نمایند … بهار …
… و موم سفید … روغن … درم … و دیگر تدابیر بواسیر … که در بواسیر المقعد گفته شده و …
… قطع نمایند … که … ظاهر … اگر … باشد دست … قطع … و …
… باشد … طریق قطع این آنست که … که … [illegible]
عقب آن گل ارمنی … و کاغذ سوخته … باشند و طریق قطع … اسفیغاج … [illegible]

بروغن بادام آلوده بر وگذارند و بعد از آن لعاب تخم کتان و روغن بادام و زعفران ضماد فرمایند تا آنکه ساقط شود و بواسیر المقعد را نیز بدین طریق توان برید فصل اندر
بثور رحم و وی از خون ردی یا از صفراوی که مخلوط بخون بود پدید آید و این بیشتر در فم رحم افتد علامات او آنست که بمس انگشت محسوس شود و چون قبل از انفجار اینده فم رحم را ملاحظه
نمایند منطور گردد و باشد که خارش کند علاج فصد باسلیق کنند و جهت تسکین صفرا شربت نارنج و سکنجبین و شیره خرفه و کشنیز دهند و غذا آش غوره و سماق و مانند آن
فرمایند پس اگر بثور ظاهر بود مرهم اسفیداج یا مرهمی که از گل سرخ و طین قیمولیا و خبث الفضه و مرداسنگ و سپیده ارزیز و موم سپید و روغن گل ساخته باشند بر جوششها
طلا نمایند تا که ماده خشک شود و لذع ساکن گردد و اگر بثور ظاهر نبود همین ادویه مذکوره را با آب لسان الحمل و روغن گل و شیر زنان حقنه کنند در رحم فصل اندر
ثالیل رحم و شناختن او بطریق شناختن بثور بود علاج تنقیه بدن نمایند و مطبوخ افتیمون یا حب الایارج و از اغذیه که محدث خلط غلیظ بود احتراز فرمایند و
روغن سوسن و روغن دانه شفتالو دائم بمالند و بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و حلبه و تخم کتان فشانند و باید که مرطوبه مذکوره بهمین طبیخ آلوده میگردد باشند بعد الفراغ
بول و هر وقت که خواهند فصل اندر ناصور رحم و اطلاق ناصور مجازی کنند که بر قرحه که گذشته باشد و قال شارح الاسباب فی العلامات الناصور اما الطلیق علی قر
الا اذا بعد عهدها و سفت علیها مادة من قبیل الانفجار و اقلها اربعون یوما و علامت وی آنست که پیوسته زردآب سائل بود و درد لازم باشد علاج ادویه منقیه و مجففه
که در حق قروح رحم گفته شد استعمال نمایند اما آنچه قوی تر بود برگزینند و زنهار دستکاری بآن ننمایند که درد و خوف کزاز و اختلاط عقل و غشی ست و اگر بدن
ممتلی بود از فضول فصد و مسهل بحسب حاجت بکار توان بست تا بر تخفیف یاری دهد فصل اندر سیلان رحم و وی آنست که رطوبت پیوسته از رحم برآید
بسبب ضعف غاذیه او و این فضول که از رحم آید یا بلغمی بود یا صفراوی یا سوداوی یا دموی یعنی در وی غالب باشد زیرا که اگر خون خالص آید آنرا استحاضه گویند نه سیلان رحم و
علامت غلبه هر خلط ظاهر است از رنگ او و جز آن و در استخراج این استدلال آنست که زن خرقه بردارد و بعد از خشک شدن خرقه بلون خرقه کنند و صاحب سیلان رحم سقوط الشهوت
و تغیر اللون و تهیج الوجه و العین باشد علاج نخست تنقیه بدن کنند بفصد یا مسهل و قی بحسب سبب بود و جهت تنقیه رحم ابرسا و اذخر و اصل السوس و فراسیون و نخود سیاه در آب
بجوشانند و ایارج فیقرا اضافه کرده رحم را حقنه کنند بشرطی که حرارت نبود و اگر با حرارت بود این دوا زنهار بکار نبرند و بعد از تنقیه رحم شیره تخمهای مدره بنوشانند
و هم بدان حقنه رحم کنند و پس از آنکه رحم و بدن پاک شود جهت تقویت او فرزجه قابضه حقنه یا بسه استعمال فرمایند از آنچه در افراط طمث مذکور شد فصل
اندر سیلان منی از رحم و اسباب و علاج او همانست که در سیلان منی مردان گفته شد و فرق در منی و رطوبات آنست که منی سپید رنگ و غلیظ القوام
بی عفونت باشد بخلاف رطوبات فضلیه تنبیه هذه العلة و اینده عاقوفه زنان را نیز افتد و تدبیر وی همانست که در حق مردان گفته شد فصل اندر احتباس
طمث و وی اقسام است قسم اول آنکه خون بدن کم شود و علامت او نحافت بدن ست و ضعف و زردی رنگ و تقدم جوع مفرط و تعب و تقدم امراض
محلله و استفراغات خصوصا استفراغ خون علاج جهت تقویت بدن و تولید خون غذاهای مقوی تخم مرغ نیم بخت و شوربای مرغ نیز گوشت او و گوشت
گوسفند جوان و شهد و شیرینی بیشتر خورند و خواب و راحت ورزند و استحمام مرطب فرمایند قسم دوم آنکه خون غلیظ شود بسبب سعوت یا غالب الاخلاط غلیظ
و علامت او سپیدی و سستی بدن و کبودی رگها و بسیاری بول و بلغمیت براز و جهت تقویت هضم معده و خواب گران و خون رقیق برآید اگر برآید علاج
جهت تنقیه اخلاط غلیظه ادویه ملطفه دهند مثل ایارج و جز آن و بعد ازان جهت ترقیق خون و سیلان آن تخم کرفس و انیسون و پودینه و بادیان و شکوفه اسنح و مانند آن
خورانند یا مطبوخ ساخته یا در عسل یا در قند معجون کرده و بطبیخ شبت و مرزنگوش و پودینه و سداب و بابونه و اکلیل و مثل آن آبزن فرمایند و سنبل و دارچینی و سلیخه و حب بلسان
و عود بلسان و جوز بوا و قاقله صغار و قسط و غیر آن هر چیزی که عطریت و تفتیح و تقطیع و تلطیف و تسخین بود تلمیذ با دیر الفضا اعا ادویه مذکوره بر رحم بنهند و دود آن
بر رحم رسانند و بعد حصول ترقیق در خون فصد صافن و اباطن و حجامت ساقین نفع تمام دارد و روز پیش از نوبت حیض بکار برند کیلا یتعیل النوعان من الاستفراغ
فیحدث الضعف و فتور القوة و این فصد و حجامت در حق کسی که فربه و لحمانی بود بغایت سود دارد و دیگر طبیب لائق داند قبل از ترقیق خون نیز استعمال نماید

۳۰۱

قسم سوم آنکه دهن رگها در رحم بند شود و بدان سبب حیض نیاید و این بر چند گونه است یکی حرارت مجفف مقبض که بر رحم افتد و التهاب و جفاف رحم شاهد اوست
علاج شیرخشت و سماق و نبات و مغز تخم کدو و خبازی و بادیان کوفته فرزجه سازند و بعد فرزجه تخم مرغ چند روز بردارند و شیرهٔ خرفه سود دارد و دیگر تدابیر
ازاله حرارت زخم از عقر لفرباید دوم برودت مکثف که بر رحم افتد علامت او سپیدی لون و تفاوت نبض و سردی رگها و جز آن گواه اوست فائده سوء مزاج اگرچه در رحم افتد
آثار آن مزاج در تمام بدن ظاهر شود بهر آنکه رحم عضوی شریف است مزاج وی بجمیع بدن سرایت میکند علاج جهت تسخین ادویهٔ گرم ملطف استعمال نمایند و در عقر به تفصیل
مذکور است و قرص مر و تسخین رحم نظیر ندارد صفت آن مر سه درم ترس پنج درم برگ سداب پودینه مشکطرامشیع فوه الصبغ ملیت سکبینج جاوشیر از هر یک دو درم
آنچه کداختنیست بگذارند و هرچه کوفتنیست بکوبند و اقراص سازند و بقدر حاجت بطبیخ ابهل بنوشند سوم آنکه یبوست مکثف که عارض رحم شود و خشکی رحم و فرج و هزال
بدن و خلاء عروق دلیل اوست علاج مرطبات استعمال نمایند چنانچه در عقر گفته شد قسم چهارم آنکه ورم رحم موجب احتباس طمث شود و علامات و علاج آن در فصل
اورام گفته آید قسم پنجم آنکه قروح رحم مندمل شود و دهان رگها را از اسد و ساز د علاج اگرچه ازانکه این علت ممکن نیست لیکن جهت آنکه از مفرط احتباس مناسب
او ایمن ماند فصد بسلیق کنند و جهت اخراج و تحلیل فضول طمثیه مداومت منقیات و ریاضت لازم دارند قسم ششم آنکه رتق مانع طمث شود یعنی بر فم رحم و فرج چیزی پیدا شود
که مانع جماع بود و بسبب نابودن منفذ در طمث را نیز منع نماید و عند نوبت حیض الم شدید و تمدد عظیم پدید آید علاج آنچه در فصل رتق گفته آید بکار برند و اگر ازاله آن
ممکن نبود جهت ایمن بودن از آفات احتباس چیزی که در اندمال قروح گفته شد از فصد و جز آن استعمال نمایند قسم هفتم آنکه سمن و فربهی مفرط العفط در ازحمت
انسداد مسالک رحم نماید علاج فصد کنند یا حجامه در تنزیل و لاغر ساختن کوشند و چون قوت لوبت آید رگ صافن زنند و ادویهٔ اشربه و مدره دهند و حرکت پیش از
طعام و بر بنهار استحمام و استعمال اطریفل صغیر و کمونی و گلقند به بادیان رومی بر سبیل دوام نفع تمام دارد و اگر حرارت طبع بود مسخنات بکار برند قسم هشتم آنکه رحم
منحرف شود بجانبی بنوعی که دهن رحم از مقابل فرج کج شود و بدان سبب خون بر نیاید و این را در عقر به تفصیل گفته آمدیم تعداد امراضی که از احتباس حیض حادث شود
اختناق رحم و اورام اعضا امراض معده چون سوء هضم و سقوط اشتها و غثیان و تشنگی و لذع معده و امراض دماغ مثل صرع و ملیخولیا و فالج و امراض سینه چون سعال
و ضیق نفس و امراض گرده و امراض جگر و استسقا و درد پشت و عنق و حمیات محرقه و درد چشم و گوش و بینی بیان ادویه که حیض را بگشاید بحسب قوت دادن سرخس دو درم
با یکمثقال سکر او را طمث کند دیگر دو ارلکرم با شربت سکنجبین بزودی بعد صافی او را حیض نماید دیگر جند بیدستر نیم درم بیخ سوسن کبود دو مثقال آب پودینه و قاشق
عسل هفت مثقال نیم نوبت استعمال نمایند حیض براند دیگر سعد فوه اسارون سلیخه دارچینی فلفل مشکطرامشیع خواه مفرد خواه مرکب با قوه دو مثقال میل نمایند در آن
حیض نماید و آب نخود سیاه با زیت و طبیخ حلبه با تمر و زنجبیل مربی درین باب سودمند است دیگر لوبیای سرخ حلبه انیسون از هر یک سه درم فوه نیمکوفته چهار درم همه را در یک
پیاله آب بجوشانند چون به نیمه آید صاف کنند و بده مثقال سکنجبین آمیخته نیم گرم رغبت نمایند دیگر مر پودینه هر یک چهار درم اهل هشت درم سداب خشک دو درم سونیز سعتر هشت
درم کوفته بخته بزهرهٔ گاو بسرشند و فرزجه سازند چند روز و نقل کرده اند که اگر حیض هفت سال بسته بود بکشاید دیگر آنچه بر اخراج جنین و مشیمه گفته شد او را حیض آرد و آسان آید
نوع دیگر قومی که رلد رود از طمث خاصیتی کلیست در هر ماهی سه نوبت بخور دود ده روز یکی نوبت فصل انضمام رتق و وی آنست که چیزی زائد از قسم عضله یا غشاء
منفاقی بر فم فرج یا باین فرج و فم رحم بیرون آید آنچه بر فم فرج بود منع میکند ایلاج را یعنی در آمدن قضیب او و آنچه باین فرج بود منع نماید دخول تام را و آنچه بر فم رحم
بود منع دخول نمیکند اما مانع حبل و خروج طمث است بشرطی که عدیم المنفذ بود و آن زائده گاه باشد که قروح بدین جایگاه افتد و چون مندمل شود گوشت فزونی برآید
مجری سنه سازد و گاه باشد که در اصل خلقت منفذ پیدا نباشد علاج دستگاری فرمایند اگر مقدور باشد پس اگر سبب التحام او بود شق و رطول کنند با لتی که از ز و بواسیر را
منقطع میسازند یا بمبضع عریض مخفی که شل میل نهان باشد و اگر سبب نبات گوشت بود آن گوشت زائد را العنباره بگیرند و بمبضع نیز بالجمله پس از قطع قالب مجوف
دو نقب در رصاص بمیده و بمرهم مانع الالتحام آلوده در وی گذارند تا که بتدریج جراحت به شود و چون برانند که جرح نیک شد قالب کو رسوقوف دارند و نفع مجوف بودن این

تحالب آنست که جهت برآمدن فضله برمسلک ها شده باشد با آنکه گاه باشد که بعضی زنان را فزونی که در دو طرف فرج هست و آنرا بتازی بظر گویند بزرگ شود و عظیم پذیرد بجهت
گردد چنانچه جماع را مانع آید و باشد که این فزونی چنان شود که آن زن بدین فزونی با زن دیگر مجامعت کند و این زن را بظر گویند و علاجش نیز قطع است **فصل**
اندر نتوء رحم یعنی خروج رحم و این دو گونه باشد یکی آنکه رحم بهمان هیئت که هست فروسو آید و گردن او از فرج بیرون آید دوم آنکه رحم از محل منقلب گشته بروز نماید
چنانکه باطن تمامه ظاهر شود و تقعیر عمق او منفی و ناپیدا گردد و این قسم را انقلاب الرحم نیز گویند و نتوء رحم به عقل و قرن الفا مسمی ست و صاحبه آنرا عفلاء و قرناء نامند
و اسباب نتوء رحم بسیار ست یکی آنکه مشیمه یا جنین بسبب بغیر ترتیب کشیده شود دوم آنکه عورت از محل بلند بر عجز بیفتد یا باری گران برگیرد یا بکشد یا بجهد و به النسب رباطات
رحم مسترخی شود یا منقطع گردد یا فقره از موضع خود زوال پذیرد سوم فزع شدید که در اعضا ضعف و استرخا آرد چهارم آنکه رطوبت لزج بلغمی در اربطه رحم عارض
شود و آنها را مسترخی سازد و پس با بعض در رحم منزلق گردد و منقلب شده بیرون آید و این زنان پیر و کثیر الرطوبت را افتد لکثرة اجتماع الرطوبة فی ابدانهم
و علامت بروز رحم آنست که در عانه و مقعد و قطن و پشت درد عظیم پدید آید و اگر از رعشه و خوف بلا اسباب عارض شود و میان فرج چیزی نرم فرود آمده باشد پس اگر با
نتوء رطوبت بلغمی باشد سیلان رطوبت از رحم گواهی دهد و اشتباه بسیار باشد که در رحم و مشیمه فرق مشکل گردد بر جهال اطبا و فرق آنست که مشیمه تنگ جسم و باریک باشد و رحم
او بود و علاج از هر سبب که افتد نخستین امعا را پاک کنند از ثقل باستعمال حقنه لینه تا بار او بر رحم کمتر افتد و ایضا تنقیه مثانه نمایند باستعمال مدرات و آنجا که رطوبت بلغمی سبب
بود با مسهلات بجهت استفراغ ایارجات و هندوبه تبرید و تقویت معاوده در جمله بعد تنقیه امعا و مثانه باید که روغن زنبق یا روغن گل بگیرند و قدر روغن خلوق و زعفران بند
و قلیلی عالیه بران گذارند و نیمگرم چند قطره در رحم بچکانند اگر ثقبه او منطفی نشده باشد یعنی رحم منقلب گشته بود و اگر همین ادویه اما لند و پس ازان تدبیر آن کنند که در
رحم بر مکان خود رود و تدبیر آنست که زن بر پشت بخسپد و پایها برداشته و گشاده باشد و او دویه بوساطت فرزجه که گفته آید آنرا با آهستگی رو به بی کند تا که بجای خود
قرار یابد فرزجه آنیست قرنفل آنیسون آرد خرنوب شامی هر چهار مساوی بگیرند و در آب اندکی شراب بجوشانند پس بپالایند و اقاقیا و سک و رامک باریک
ساخته درین طبیخ آمیزند و حاضر دارند و پاره از پشم نرم که آنرا مرغزارے گویند در هم پیچیده کرده سازند و درین طبیخ تر کرده رحم را بدین کرده فرو برند
چون بجای خود نشیند ادویه قابضه بر عانه و نواحی فرج ضماد کنند و محجمه بر پهلو غلطانیده و در کمرگاه او فرو سو تا ناف محجمه نهند بغیر شرط بکنند و اگر زیر پستان وضع
محاجم نمایند بهتر باشد و درین حالت چیزهای خوشبو بویانند و از چیزهای بدبو و عطسه و حرکت و جز آن هرچه مزلق رحم بود پرهیز فرمایند و این همه جهت آنست که رحم
ابل با علی شود و باید که بعد ارجاع رحم فرزجه مذکوره را بجا بدارند و چند تو پارچه کتان با پنبه در فرج گذارند و دو با ساقین آن لنگوته بندند و تا دو روز
همچنین مستلقی باشد و اگر از غذا باز ماند بهتر بود و الا چیزی اندک که قلیل المائیت و ممسک بود تواند داد چون زرده بیضه نیم برشت و مانند آن
و روز سوم لنگوته بگشایند و فرزجه بیرون آرند و پشم دیگر در هم ساخته در شرابی که در وی برگ مورد و گلسرخ و اقاقیا و پوست انار و مانند آن دیگر قوابضات جوشانیده باشند
تر کرده فرزجه سازند نیمگرم و وقت برداشتن فرزجه بهمان شکل که گفته شد بخسپد پشم دیگر درین شراب تر ساخته بر فرج و زهار نهند و ملفوف نمایند تا ازانها مستقیم ساخته بر پهلو
و بر کمرگاه او محجمه گذارند و زمانی تا ساعته بدارند پس بجوشانند در شراب که درو قابضات جوشانیده باشند چنانچه بالا گفته شد و چون از آبزن برآید ادویه قابضه بر عانه و
نواحی فرج ضماد نمایند و لنگوته بربندند بدستوری که گفته شد و اضمده قابضه باید که بر سبیل دوام نهاده دارند و بعد از ساعتی چند در طبیخ مورد و برگ گل و بوخره
نشانند و از پس هر دو روز تجدید تدبیر همی کنند تا کیفیت تمام شود و درین اثنا مشی زینهار نکنند و از انچه بالا گفته شد اجتناب لازم دانند از عطسه و جز آن و بیشتر
مستلقی باشد و شاید که گاه گاه تکیه زده بنشیند و لنگوته نگشایند مگر بحاجت ضروریه فایده شمیدن چیزهای بدبو ناموافق ترین چیزهاست درین مرض زیرا که رحم بالطبع
بر روایح طیبه میل دارد و از روایح کریهه نفرت بجانی که کند میل بحلاوت دارد و از تلخی نفرت بدانسته که مزغی الشم زرم ملائم را گویند که در بن سیهای بزد و هیش میرویند و آنرا
بپارسی گورگینه گویند **فصل اندر سیلان الرحم** و آن آنست که رحم بجانبی میل کند و اسباب و علامات و علاج او در همه گفته شد و باید دانست گاه باشد که چون رحم منزهت شود زحیر

۳۰۲

زیرا فتد یا عسر البول یا هر دو و تحقیق مرضی که علت در کدام عضو است اشتباه پدید آید پس طبیب را لازم است که در مرض و عرض و اسباب فارقه نیک تامل کند تا در خطا نیفتد و نشان انحراف رحم پس باصبع زنان میدانند حاجت بتصریح نیست پس حیرے که زنان را افتد بعد وقوع اسباب که محدث انحراف آید چون بار گران کشیدن و بر داشتن و جهیدن و ترسیدن و جز آن لازم است که تخت تفحص نمایند یا انحراف در رحم است یا نه پس بمعالجه زحیر قیام نمایند فصل اندر اورام رحم و آن سه گونه است نوع اول آنکه ورم گرم در رحم عارض شود و اسباب آن بسیار است یکی ضربه و سقطه که بر رحم افتد دوم احتباس حیض و نفاس سوم سقوط جنین و عسر ولادت و افراط جماع و ازاله بکارت چهارم ماده دموی یا صفراوی که بدن این حادثات خود بخود بر رحم ریزش کند و علامات ورم گرم رحم بسیار است یکی آنکه تپ تیز و سیاهی زبان دوم درد سر خاصه در تارک سوم درد ناف و عانه اما درد تارک و عانه وقتی باشد که آماس در مقدم رحم بود چهارم درد قطن و پشت اگر ورم بموخر رحم باشد پنجم درد خاصرتین اگر ورم در هر دو جانب رحم باشد و گاه باشد که وجع ما بین ناف بود یا در قطن باشد و از انجا بسوی ران و سرین و خاصرتین فرود آید و استرخا شدید آرد و مثانه که برخاستن متعسر شود اکثر آنست که درد و کرد در زیر ناف با بران آید فرود آید و درد که در قطن بسرین گراید ششم عسر البول اگر ورم در مقدم رحم مائل بطرف اعالی باشد هفتم عسر البراز اگر ورم بموخر رحم بود مائل باسفل و ظاهر است که شدت عسرت بول و غائط بحسب کمی و گرانی ورم است هشتم تواتر نبض و نفس نهم فساد معده و دماغ علاج فصد باسلیق و صافن کنند و در ابتدا آرد جو با قلا و نخود و بنفشه با آب گشنیز تر و کاسنی آمیخته و قدرے کافور یار کرده بر عانه و ناف ضماد نمایند و لعابها و روغنها و عصارها که سرد در رحم بچکانند و شیره خرفه و شربت بنفشه و آب انار میخوش و آب جو با روغن بادام و قند و لعابین و مانند آن هر چه لائق بود بنوشانند و تا ممکن باشد از آب سرد خوردن منع نمایند و اگر طبیعت قبض بود بنفشه و سپستان و عناب و آلو بجوشانند و مغز فلوس و ترنجبین و شیر خشت و روغن بادام در وے آمیز نموده بدهند و تقدیر بمقدار ادویه بحسب حاجت موقوف برائے طبیب است و مغز فلوس بشربت بنفشه یا در آب کاسنی و عنب الثعلب نوشیدن در رفع قبض و ورم احشا نفع تمام دارد تنبیه اگرچه این ورم در ابتدا باشد رادعات صرف هرگز ضماد ننمایند تا ماده متحجر نشود اما هر گاه که بانتهار سد بابونه و خطمی و جز آن هر چه ملین و محلل بود استعمال فرمایند ضمادا و نطولا آبزن و طبیخه و باید دانست که چون بانتها رسد انجام او بیرون نباشد یکی آنکه بتحلیل رود دوم آنکه ریم جمع آرد و علامات تجمع و پختن آنست که درد شدت کند و تپها مختلف و قشعریره پدید آید و خلد و جمیع اعراض غلبه کند و درین وقت باید که لعابهای گرم چون لعاب حلبه و تخم کتان و خیر و نیکم حقنه نمایند سدهم و بابونه و حلبه و تخم کتان و خطمی و بنفشه را آمیخته با قلا البطیخ انجیر سرشته بر عانه ضماد سازند و در آب گرم بنشانند و این همه بهر آنست که در پختن یاری دهد و چون پخته گردد انده و وجه خالی نیست یا سر کند و بنفجر شود یا همچنان بماند و دبیله گردد پس اگر بشگافد باید که در خروج آن مدد کنند و جهت این کار ماء العسل در رحم حقنه کردن و مدرات خفیفه چون طبیخ تخم خربزه و تخم خیارین و تخم کاسنی نوشانیدن سودمند است و شیر گاو با نبات برائے تنقیه ریم معتبر است و باید که بهمین تدبیر ملازم باشند تا که قرحه پاک شود و مدرات قویه زنهار ندهند که بواسطه تجاذب مواد زیاده سیکنر قرحه را و چون قرحه از ریم خالی شود باندمال او توجه کنند از انچه در فصل قروح گفته شد و دبیله بفصل جدا گفته آید فائده چون ورم رحم بشکافد گاه باشد که با سطحا یا مثانه گراید و با غائط یا بول زرد آب و ریم برآید و درین وقت می باید که ماده را ازین اعضا باز گردانند بسوی رحم چنانچه در قروح رحم مذکور شد نوع دوم آنکه ورم بلغمی در رحم پدید آید و علامات او ثقل و درد نواحی رحم علاج پختن و تحلیل فرمایند و هر چه در ورم سرد مثانه مذکور است استعمال نمایند نوع سوم آنکه ورم صلب سوداوی در رحم عارض شود و این ورم بیشتر عقب ورم گرم افتد و باشد که ابتدا پدید آید از خون حیض سوخته یا بلغمی که بدان تقدم ورم گرم و ورم مذکور بسرطان باز میگردد و بتوقف علاج باستسقا مودی میشود و علامات ورم سوداوی رحم پنج است یکی آنکه در محل رحم ثقل محسوس شود و مریضه از حرکت کسلمند شود دوم آنکه صلابت پیدا بود پس اگر در عانه باشد نشان تورم گردن رحم است و هو الاکثر سوم آنکه هنگام مشی در حرکت ساق پاے اضطراب افتد پس اگر آماس بیکجانب رحم باشد اضطراب نیز در ساق همان طرف پدید آید و اگر بهر دو جانب رحم باشد در هر دو ساق اضطراب رونماید چهارم آنکه درد کمتر بود و این بر تقدیر یست که ماده سخت غلیظ بود و بطرف سیلان نکرده باشد زیرا که اگر ماده سخت غلیظ نبود وجع بشدت باشد و کذلک اگر بسرطان شود چنانچه گفته آید پنجم آنکه رحم بجانبی مائل شود و میل رحم گاه باشد که بجانب مخالف ورم شود مثلاً اگر ورم در جانب ایمن رحم باشد بطرف ایسر میلان کند رحم

وبالعکس و اگر در قدام باشد بخلف میلان کند و بالعکس و اگر در اسفل باشد بفوق میلان کند و بالعکس و این بر تقدیر یست که ورم بجانبی بزرگ باشد فان العضو یتقلب بمیل الی الجهة المخالفة و گاه باشد که مائل شود رحم بطرف ورم و این اتفاق است که ورم صغیر الحجم باشد و فم الرحم بالتمدید الی جانب الورم علاج بزودی فصد باسلیق کنند و جهت اسهال سودا ماء الجبن و طبیخ افتیمون و گلقند و جز آن دهند بر فق و بدفعات و جهت تلیین ورم مرهم داخلیون و باسلیقون و مقل و پیه ها و مغزها و روغن سوسن و نرگس و شبت و بابونه و ابهل و خیر در رحم استعمال فرمایند زرقاً و حمولاً و فرزجاً و ایضاً مقل و میعه و اشق و حلبه و بابونه و برگ کرنب و روغن سوسن و لعاب اسبغول و کتان و شحم بر ورم ضماد سازند و شبیار روزی دو بار در طبیخ شبت و کرنب و اکلیل الملک و خطمی و بنفشه و بابونه و مرزنجوش و جز آن هر چه ملطف بود بنشانند فصل اندر سرطان رحم و این بیشتر عقب ورم گرم عارض شود بسبب تحلیل یا فتن و سر نا کردن ماده و علامت او صلابت و حرارت و ضربان ست و درد تا حجاب و خیه بر آمدن باشد که در چشم و در و شقیقه و ضعف و لاغری خاصة در ساقها پدید آید و در پشت یا ورم ظاهر شود و شکم متورم پستقی ماند و باشد که باستسقا انجامد باید دانست که ورم سرطانی ظاهر بیاشد و رگها بر آمده و رنگ او کبود و در قفا مائل و گاه باشد که سرطان رحم مع الجراحت بود و نشان جراحت او آنست که در عانه و کش ران و زیر شکم و پشت درد شدید ظاهر باشد و بسیار گاه از و رطوبت بو ناک غیر مستوی النضج سیلان کند و رنگ این رطوبت مائل بسیاهی باشد یا بسواد یا بخضرت اما مائل بسودا اکثر بود و بسیاهی نادر علاج سرطان رحم ساده بود یا باجراحت علاج پذیر نیست لیکن برای آنکه فزون او و آفت دیگر نیانجامد لازم است که در اصلاح او سعی کوشند مثلاً هنگام شدت حرارت و ضربان مرهمها و روغنهای سرد استعمال کنند و هنگام سکون حرارت مثل موم و چربیها که تحلیل دهد چون داخلیون و مقل و روغن بابونه و پیه بط بکار برند ایضاً طبیخ حلبه و بابونه و تخم کتان و برگ کرنب نطول سازند برفق و نرمی و گاه گاه جهت تقلیل سودا و تنقیه بدن فصد نمایند و مسهل سودا دهند و اعانت به ترطیب مزاج لازم دانند و آنجا که متقرح بود یعنی مع الجراحت باشد باید که برگ خطمی و کرنب و بنفشه و تخم کتان بجوشانند و در طبیخ او مریضه را بنشانند و ایضاً جهت تسکین وجع سیاف ابیض و افیون با شیر زنان حل کرده در رحم حقنه کنند و درین شیاف بقدری زعفران نیز داخل نمایند تا مضرت افیون باز دارد و بهترین اشیا در علاج سرطان اسرب سوده باب کشنیز یا آب کاسنی یا آب کاهو مالیدن است و حقنه رحم نمودن بمرهم رسل درین مرض خاصیت عجیب دارد و خشخاش و کشنیز تر و عنب الثعلب و سفیده تخم مرغ و روغن گل و سر و مالیدن و ضماد کردن و با لسان الحمل و شیر زنان و روغن گل حقنه رحم نمودن بغایت نافع است و آنجا که خون بسیار رود باب لحیة التیس و گل ارمنی و سفیده از زیره و آب لسان الحمل حقنه رحم کنند خون باز دارد فصل اندر دبیله رحم باید دانست که چون ورم گرم رحم پخته شود و سر نکند آنرا دبیله خوانند و علامات آن در ورم گفته شد علاج اگر دبیله در فم رحم باشد بشگافند تا ریم بیرون آید و اگر در قعر رحم باشد جهت انفجار او طبیخ تخم خربزه و تخم خیارین و تخم کاسنی و خار خسک بنوشانند و بر روز دیگر چند و حلبه و تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک و خطمی و آرد جو و تخم مرداسنگ با قلاوی و بیخ خطمی با سرکه گرم و آب انجیر و روغن گنجد آمیخته ضماد نمایند و همین تدبیر لازم تا شگافته شود و اگر دیر کشد خوف آن شود که تا کل انجامد انجیر و خردل بجوشانند و آب او بر رحم حقنه نمایند و ادویه مطبوخه را بر عانه گذارند آنجا که ورم باشد چون شگافته شود و ریم و انزال او کوشند چنانچه در ورم گرم رحم مذکور شد فصل اندر اختناق این علتی ست شبیه بصرع و غشی یعنی در وی هم علامات صرع پدید آید چون دوار و تشنج در بعض اعضا و سقوط و هم علامات غشی ظهور می نماید چون سردی اطراف و زردی رنگ و ضعف نبض و نفس باید دانست که اگر چه مبدا این علت رحم ست از آن که میان رحم و دماغ و دل مشارکت قوی ست آفت رحم بدماغ می انجامد و ایضاً بدل تهادی میگردد از آنست که ضیق نفس و غشی و صرع و خفقان عارض میشود و در روی این مرض را دو سبب یکی آنکه منی بسبب عدم استفراغ کثرت پذیرد و بسیار کم شود و زود عفونت و مستحیل گردد بکیفیت سمیه پس رحم بر آن متاذی شود منقلص و متشنج شود و بخوق و بخارات ردیه وی بسوی دل و دماغ بر آید و بالضرور مرض مذکور ظهور نماید دوم آنکه خون حیض بسته شود و بسبب بازی او در رحم همان کیفیت که بالا ذکر یافت روی نماید و علت مذکور بادوار و نوبتها می افتد همچون صرع و عند کثرت سودا هر روز پدید آید و آنچه هر روز افتد و متقارب النوب باشد قاتل و مهلک ست و علامات او آنست که چون نوبت بنزدیک رسد اختلال فهم و افکار فاسد و درد سر و تاریکی چشم و صفرت لون و کسل اعضا و رطوبت در دهن و چشم ظاهر شود و ضعف در ساقین پدید آید و چون قوت نزدیک رسد باشد که در یابد بیمار که چیزی از نواحی عانه بسوی دل مرتفع میشود و دوران و بعدی حرکات مضطربه غیر ارادیه ظهور نماید پس ذهن مختلط شود و بیهوش افتد و حس باطل گردد و
۳۰۴

منقطع گردد کما ینقطع سائر الحرکات الارادیة فرق درین و در صرع مفرد آنست که درین علت عقل بالکل مفقود نمیشود و در اکثر زنانست که چون صحت او بهوش آید از اکثر انچه
گذشته است حکایت نماید و ایضا عدم سیلان کف از دهن و عدم وقوع اضطراب بدن از نشان انست بخلاف صرع که ظهور کف و اضطراب و ذهول عقل لازم است و
علاج وقت نوبت دستها و پایها را محکم ببندند و کف پا محکم المند بجزوان نمک بآب گرم با طبیخ بابونه با شویه سایند و آب سرد بر رو زنند و بجنبانند و چیزهای بدبو
چون شمع بسیار سوزند گندش چرم و شعر و نفط و قطران و مانند آن ببویانند و مقل و گوگرد با پشم میش بینی بسوزند و چیزهای خوشبو بچوبی روغنهای گرم خوشبو که در مشک
و عنبر آغشته باشند بر رحم مالند و اندرون حقنه کنند و زیر ناف تنها و ساقها و باطن فخذین را حجامت نمایند رحم را بغیر شرط و در گوشها او فریاد کنند با دادن بلند
نام او بگیرند و ایضا ادویه گرم و غدغه او و چون تمام زنجبیل و فلفل با روغن زنبق آمیخته بر نوبت ساختن نمایند رحم را بغیر روغن شک و ادویه افزایند که انگشت خرد بروغن
زنبق یا بان با روغن بادام و گل که در و عنبر و مشک حل کرده باشند چرب کنند و فم رحم را بمالند و دغدغه کنند این بهتر آنست که منی ایشان رطوبت بیرون آید و افاقت
دست آید و درین وقت اگر علاج میسر آید نفع تمام دهد و آنرا که احتباس طمث سبب باشد فرجون و فلفل و جوال ساختن لفاسنو روا ماند بهتر اما افاقه آنست که بحب محمود
و ایارج و نغا و یا تنقیه بدن نمایند و طبوره و عنبر با دنشره و فطیوس و معجون عباسی و مانند آن دهند و طبیخ افتیمون تنقیه بحب حما باید کرد و بهتر آید در هفته یکبار ایارج و
روابع(?) یا معجون نجاح بکار برند و حمام سود دارد و آبزن گوگرد و شستن سفید است و ابرنج و انفیه نیست غاریقون که رحم باشد رم بدالمسک یا عسل تشنیج
و انچه گفته شد در بعضی باشد و از اسیب که باد و غلیظ بود و کمی حرارت باشد و نشان بود که ثقل حرکت و غلبه خواب و کاهلی و سبات و نسیان سست پیدا بود اما اگر حرارت
بود با اختناق رحم سرخی رخساره و دوار و غثیان و احساس حرارت قوی که از رحم بسر می آید و تپ گاه گاه و نشان او درین صورت استعمال مسخنات رخصت
نیست لیکن انچه در وقت افاقت فصد باسلیق کنند و بساق حجامت نمایند با شرط و مطبوخ افتیمون طبیخ را الحم سازند و بر شکم بخار طبیخ است و داود فرماید بحر
بر اسقط قل منی که اسرشته باشد و چون شربت نیلوفر و شیره خرفه و پیشانی نند و در وقت نوبت کافور و صندل نیلوفر ببویانند و دیگر تدابیر است که گفته شد مگر استعمال مسخنات
دنشا قال ثابت الفصد حسن ما اختناق الرحم من القصد قالوا فلا نفصد من الساعد فان ذلک مما یمیل الاخلاط الی الاعالی و الاضر فی الصافن قال ابن ماسویه وضع المحاجم
اسفل السرة یجذب الرحم الی اسفل و الحجامة علی الصلب بیا مل بها العلة فائده انچه بسبب احتباس حیض عارض بود و در حالت نوبت تدبیر این آنست که عروق ساق را بگشایند
بهرد و حرارت مزاج و در حالت افاقه فصد کنند و مدرات حیض بدهند و انچه در لعقاب طمث ذکر رفته اما اگر این علت زن حامله را افتد و ترسیدن اسقاط حمل صبح اگر ایام وضع
نزدیک باشد توقف کنند که بعد وضع بچه خود بخود زائل خواهد شد و اگر ایام وضع دور باشد تلطیف بغذیه با لیدن روغنها ببدنش کنند مع مراعات مزاج در حرارت و برودت و
در حالت نوبت جهت افاقت لیسیدن اطراف و شمومات و جز آن که حبس را مضر نباشد قناعت نمایند و گفته که در حالت افاقت نفع تمام دارد علاج او بهم حافظ جنین و هم نافع
علت اختناق از دوا و غذا بود و فوز بود و نوبت مرض زود زود شود فصد توان کرد و مسهل خفیف توان داد خاصه که حمل از ماه سوم گذشته باشد و بماه هشتم نرسیده
و غذا درین مرض بحسب حالت بکار برند مثلا اگر حرارت غالب باشد قلیه کدو و اسفاناخ و امثال و گرما ماش مقشر و برنج مناسب است و اگر برودت غالب باشد گوشت
مرغ و عصافیر و سیاه دانه و چینی مرافق فصل اندر جمع آمدن آب در رحم علامات آن آنست که حیض بازماند و هنگام حرکت قرقره در شکم افتد و حالتی شبیه
باستسقا زقی پیدا آید و باشد که گاهی رطوبت از رحم بیالاید علاج ادویه که بادها حیض را مخصوص بدهند و حقنه بدان در رحم کوشند و انچه که در استسقاء
زقی گفته شد استعمال نمایند و هرچه براکسیر النقیه و استسقاء زقی و سیلان رحم سود دارد بکار برند که نفع تمام دارد و جوع و ریاضت سود مند و گویند که فرزق سپید
بر رو داشتن نفع بلند است فصل اندر نفخ رحم و سبب آن ضعف قوتهای رحم است و موجبات ضعف قوتها او سوء مزاج سرد غیر مفرط یا دشواری زائیدن یا سرما رسیدن
که سر رحم را سرد کند ظاهر است که چون قوتهای رحم ضعیف شود هر غذا که آن عضو بواسطه حرارت ضعیف مستحیل بریاح گردد و آن ریاح در عمق رحم یا در زوایای او
یا در میان خلل اجزای آن و محتبس شود و نفخ آید انتباه سوء مزاج سرد که مفرط بود و کشنده حرارت است موجب نفخ نمی تواند شد لاتش

النفخ لا یکون الا بالحرارة القاصرة و منها آمرض مذکور آنست که در عانه و نزدیک بان نزدیکیست در اسفل بطن ورم ریحی در نفخ پدید آید مع الوجع و باشد که تا آنکس بر آن
نرم مستحکم و حجاب وی گرید و وجع و چون بر ورم زنند آواز طبل دهد و لهذا بعضی در تعریف او گفته اند که حالتیست شبیه باستسقاء طبلی و باشد که وجع او منتقل
بود و تراقی و ضربان کند و باشد تا آخر عمر درین علت بماند و دوا نه پذیرد و علاج جهت تنقیه بدن ایارجات هند برای تسخین رحم و تلطیف کسر ریاح جوارش کمونی
و سنجرینیا و ماء الاصول بروز خورانند و ادویه سخنه و منقیه باد چون بابونه و شبت مرزنگوش و پودینه و سداب و کرفس و بادیان و برنجاسف و زیره و نانخواه
استعمال نمایند حقنه او مرزجات و ضمادات و تکمیدات و آبزنها و سزاوار آنست که روغن سداب و شبت و برنج دلشته بر زهار بمالند و انچه در استسقاء طبلی مذکور شده در نیجا
مفید است و بدانکه امراض شدی یعنی پستان بعد امراض قلب باید مستقلا ذکر کرده شد باب اول در امراضی که از پشت و اطراف پدید آید چون حدبه و ریاح
افرسه و وجع ظهر و وجع خاصره و وجع مفاصل و نقرس و عرق النسا و وجع ورک و دوالی و داء الفیل و وجع عصب و هریک بتفصیل گفته آید ان شاء الله تعالی فصل
اندر حدبه و آن زوال فقار بود به پیش یا پس یا بیکی از دو جانب پس اگر زوال فقار سوی قدام بود تقصع گویند و حدبة المقدم خوانند و آنجا که تقصع باشد حرکت
استخوان سینه با نفس نیز نامند و اگر زوال سوی خلف بود حدبة الموخر گویند و حدبه حقیقی همین است و اگر زوال بیکی از جانبین بود التواء و اگر سبب زوال
فقار باد غلیظ بود ریاح افرسه نامند و اسباب زوال فقار پنج است و هریک بنوعی جدا گفته آید نوع اول آنکه ورم گرم در عضله که متصل فقار است عارض شود
از خارج یا داخل و علامات تقدم او جاعیست در صلب مع حمیات حاده و عظم نبض و لزوم حرارت شدیده و هرگاه که دما دم شود و ورم نضج گردد و تب ساکن گردد
محسوس میکند بیمار ثقل و وجع تمدد و هی در شدت و افزودن تب گردد و تحدب و علاج در ابتداء ورم رگ باسلیق زنند و لعاب حلبه و تخم کتان و پیه ماکیان و مغز ساق گاو
و بنفشه و خطمی بر آس ضماد کنند و روغنها گرم بالفعل بمالند و نطول سازند و فلوس خیارشنبر بروغن بادام آمیخته نوشانند و روغنهای گرم بالفعل که در وی بیخ خطمی و
تخم کتان جوشانیده باشند حقنه نمایند نوع دوم آنکه باد غلیظ زیر فقار محتبس شود و از غایت تمدد فقار را از موضع او بلغزاند و این نوع حدبه را ریاح الافرسه
گویند و افرجیه و فرسه است و هو ریح تاخذ من العنق فیفرسه ای تکسره و علامت او آنست که عقب درد پشت پدید آید حدبه با او ثقل نباشد و گاهی درد زیاده شود و از دفقان
گیرد علاج بیخ بادیان و بیخ کرفس و بیخ اذخر و انیسون و زیره و تخم سداب و نانخواه بجوشانند و بپالایند و روغن بید انجیر بحسب تقاضای حال باید کرد و بعضی گفته اند که یک مثقال روغن بید انجیر
با هفت مثقال شربت ماء الاصول و البزور بدهند و گلقند که در و مصطکی و انیسون بود سود دهد و بسیار باشد که بهمین قدر نفع پدید آید اگر نه تنقیه بدن نمایند بحب شبیار یا
حب سکبینج با انتن و مانند آن و میعه و قسط و قصب الذریره و عسل لبنی و اهل و فرفیون با بادیان و سداب و روغن بابونه ضماد سازند و طبیخ مرزنجوش و سداب
و اذخر و قیصوم تمام نطول فرمایند و بر موضع الم محجمه ناری وضع کنند و بجا گاهی که متقصع بود و سوی داخل بر موضع که تحدب برآمده باشد بمحاجم و هر چه مفتشی باد است نفع
دارد نوع سوم آنکه رطوبت لزج در رباطات فقار نفوذ کند و آنرا مسترخی گرداند و بالفقر و فقار از جای خود بلغزد و علامات او سپیدی لون و سردی ملمس و تقدم تدابیر
مرطبه و آنکه چون بر آنجا روغن مالند کمتر نشف شود یعنی زود بدن آنرا نخورد بباید علاج آنچه در ریاح افرسه گفته شد استعمال نمایند و دهان مقویه گرم چون روغن سداب و سعد و
عاقرقرحا مالیده و ادویه قابضه چون جوز سرو و گلنار و برگ غار و سعد و دیگر شنه ضماد کردن نفع دارد نوع چهارم آنکه رباط الفقار تشنج شود بسبب رطوبت غلیظ لزج که در
نخاع حاصل آید یا یبوست و این کمتر افتد و با خطر است علاج دشوار پذیرد و علامات و علاج او از باب تشنج جوید نوع پنجم آنکه سقط یا ضربه موجب زوال فقرات شود
علاج اگر زوال سوی خارج بود یا جانب فقار بجای او بر کرده مسح دهند اگر زوال سوی داخل بود بکنجی بیرون کشیده آنرا بمص محاجم یا بوضع محجمه ناری او رفت و مقل
بالنگ عاقرقرحا سرشته طلا کردن جهت حدبه سود دارد و چون فقار بر موضع خود قرار گیرد ادویه قابضه ضماد نمایند تا آنرا از آن شکل نگاه دارد فصل اندر وجع
ظهر یعنی درد پشت آن انواع است نوع اول آنکه سوء مزاج بارد ساذج در پشت افتد و علامت او درد بی ثقل است و احساس سردی و از چیزهای گرم و حرکت تسکین درد
گشتن و این وجع اندک پدید آید و مزمن شود علاج جهت تبدیل مزاج ماء الاصول بالمواتعل و مانند آن سنجرینیا و تریاق اربعه و شعثا و دیلوس بخورانند

۳۰۶

و روغن قسط و سلیخه و بابونه بمالند و مثل اشق و حلبه و حب النجار با لعاب تخم کتان و روغن بید انجیر آمیخته ضماد سازند و آب نخود و گوشت طیهو با توابل گرم میل فرمایند نوع دوم
آنکه انچه در عضلات و فقرات پشت بلغم خام متولد شود یا خلط بلغمی که در بدن ساکن بوده باشد بحرکت آید از غضب و تعب و حرارت و در عضلات و رباطات و اوتار پشت بریزد
یا خلطی که در بدن فضول ساکنه بوده باشد بسبب حرکت آن غلط هیجان نماید و در عضلات و اوتار در آید و بسبب امتلاء تمدد و درد آرد و اما علامات تولد بلغم خام لتقدم وجود تناول
چیزهاء بلغم افزا است و درد پشت و وجع با ثقل پدید آمدن و روز بروز زور درد و ثقل فزودن تر شدن اندک اندک بسبب تولد المادة فیها و علامات حرکت بلغم ساکن
در آمدن او در پشت و قوع تشنج و درد بعد تعب یا غضب یا جماع متعب بسیار و ماده متحرک خود در آمده باشد در پشت وجع ثقیل لازم بود و هر یک تیره باشد و اگر ماده از ان
ماده مشتعله در پشت در آمده باشد بان وجع تمددی پیدا باشد و در و منتقل بود و کمتر ثقل باشد علاج اگر سبب درد تولد بلغم خام بود بعد استعمال منضجات بلغم
حب سورنجان و جز آن و مسهلات بلغم مستفرغ شود و دقی نفع نماید و دیگر تدابیر استفراغ همان است که در باب وجع الورک دریافت و شیافات سودمند است و کامل ترین تدابیر
در نیجا تقلیل غذا است و اگر سبب درد بر آمدن بلغم یا ریح منفصله او بود چنانچه گفته شد جهت تحلیل ماده و تلیین و ترطیب اعضا استحمام فرمایند و باستراحت امر نمایند و روغن خیری و بنفشه
بکار کرده بمالند و تحلیل بطبیخ حشائش مرضیه محلله سود دارد و اگر بدین قدر دفع نشود مستفرغ سازند از انچه در بلغم گفته شد **نوع سوم** آنکه کثرت جماع محدث
درد پشت شود و جهت منجذب شدن فضول بر پشت گاه باشد که کثرت فضول احداث خدر نماید **علاج** جماع ترک کنند و بتحلیل و تلیین و ترطیب متوجه گردد بدانچه در ماده بلغم مستحکم گفته شد
و تلیین نفع دارد **فائده** بسیار باشد که غضب و تعب و جماع بر پشت خم کرده نشستن در عضلات و رباطات پشت اعیاء و ماندگی آرد و درد احداث نماید بدون آنکه ماده بلغم یا ریح
در ان دخل نماید و این بانتیاد پشت رفع شود و زود در گذرد و گاه باشد که تعب مفرط حدبه آرد و بعلاج آن بیش شفا **نوع چهارم** آنکه عارض شود در گرده ضعف یا علتی دیگر که
بسبب مجاورت و مشارکت در عجز الپشت بازند و علامات او آفت وجود درد گرده و وجع قطن و ضعف باه گواه است **علاج** هر چه در امراض گرده ذکر یافته بحسب سبب ضعف
بود یا جز آن تدارک نماید **نوع پنجم** آنکه رگ بزرگ که بر طول پشت موضوع است از خون ممتلی شود و بسبب تمدد درد آرد و علامات وی آنست که از ابتداء فقرات
پشت که آخر فقرات گردن است درد ممتد پیدا بود تا آخر فقرات قطن با ضربان و حرارت مکان و دیگر آثار خون گواهی دهد و بهنگام حرکت وجع اشتداد کند **علاج**
رگ باسلیق زنند یا الیه و بعد استفراغ آب انار شیرین و ترش و شربت لیموی شیرین و خرفه و تخم خیارین با سکنجبین دهند و جهت تبرید موضع آب سرد در آمیزند و صندل و
گلاب و روغن گل بامند کمی سرکه بر پشت طلا کردن و بجا بگاه سرد و تر سکونت گرفتن فرمایند و از اغذیه سرد و تر چون آش جو و مانند آن بخورانند **نوع ششم**
آنکه موجب درد پشت در آمدن باد باشد در عضلات و رباطات و اوتار پشت و آن در نوع دوم گفته شد **نوع هفتم** آنکه بسبب مشارکت رحم درد پشت پدید آید و این نوع بعض زنانرا
نزدیک آمدن حیض عارض شود و بسبب بر آمدن حیض چنانچه باید **علاج** هر چه ادرار حیض نماید استعمال کنند و در حنگل بر پشت بمالند **صفت** شربتی که ادرار حیض نماید و تقویت
تخم کرفس یک مثقال حلبه هفت مثقال تخم خیارین کوفته چهار مثقال بادیان نیمکوفته انیسون جوانی تخم سنبل اس هر یک ده مثقال حلبه اجوشانند و به شصت مثقال
قند بقوام آرند و هفت روز اختیار نمایند **فصل اندر وجع خاصره** یعنی درد تهیگاه و اسباب وی همانست که در درد پشت ذکر یافته لیکن وجع خاصره بیشتر
از بلغم افتد یا از باد لان الخاصرة ابرد من الظهر زیاده بعدها من القلب والکبد و تقل لحمه فلا یحدث فیه سوء المزاج الحار الا نادر الهذا گفته که علاج او همانست که در سوء
مزاج سرد و بلغمی و ریحی وجع ظهر ذکر یافته و استعمال شیافات نخچیر در بیجا نفع تمام دارد و جهت این کار شیافی که از مقل و اشق و انیسون و زنجبیل و تخم کرفس
و تخم حنظل و سورنجان و ماهیزهرج و مانند آن ساخته باشند نفع تمام دارد **فصل اندر وجع المفاصل** باید دانست هر دردی که در بند گاه افتد آنرا وجع مفاصل
گویند و این وجع گاه بی ورم بود چنانچه در جمله سالفه و گاه با ورم چنانچه در اکثر باشد و اصطلاح اطبا چنان اجرا یافته که انچه در مفاصل دست و پای باشد
آنرا وجع مفاصل گویند و انچه در رگ یعنی سرین باشد آنرا وجع ورک خوانند و انچه از مفصل ورک نیز در جانب پا نازل شود آنرا عرق النسا نامند و انچه در مفصل
نشالنگ یا مفصل انگشتان پا خاصه در انگشت بزرگ پدید آید آنرا نقرس نامند و پوشیده نماند که درد بند گاه بیشتر در ان گوشت بود که گرد اگرد مفاصل ست و باشد

کہ بجانب باطات نیز ناقص شود اما با عضاء و اوتار و رباطات انست کہ این علت بی تشنج بود و خاصه ورم مذکور ست کہ پختہ نشود و ریم نگردد مثل اورام دیگر و بسبب کلبی درد بند گاه مادی
صنعف مفاصل و اجتماع یا انصباب ماده ست و آن درد که موجب ضعف مفاصل یا سوء مزاج مستحکم ست یا تعب کثیر یا ضربه باعث اجتماع و انصباب ماده در مفاصل بسیار ست
یکی آنکہ ریاضت متروک شود و بسبب آن فضلات در مفصل جمع آید دوم آنکه هضم معده ضعیف شود و بدان سبب اخلاط خام تولد کنند و بمفصل ریزد سوم آنکه بی ترتیب مثل خوردن
طعام بر طعام و تناول اطعمه موافق بغیر ترتیب و نوشیدن شراب افراط و عقب طعام یا جماع و مجامعت کردن بر ناهار و در حمام آب خوردن و بر شکم سیر استحمام نمودن
و آب سرد بعد غسل کردن اتفاق افتد و بدان سبب ماده بمفصل ریزد چهارم آنکہ زکام و نزله بسیار افتد و ماده او بمفصل ریزد پنجم آنکه شخصی را استفراغات معتاده مثل قی
و اسهال و فصد و خون و بواسیر ترک شود و ماده کثرت گیرد و بمفاصل افتد ششم آنکه قولنج را معالجه کرده شود بنهجی که سده قوی گردد و فضلات باطراف
مندفع شود و بمفاصل ریزد هفتم آنکه حرکات بدنیه و نفسانیه اخلاط را در جوش آرد و بمفاصل افکند **فائده** سبب فاعلی درد گاه یا سوء مزاج ساذج است
یا مادی و عام ست کہ ماده رقیق القوام بود یعنی غلیظ باشد یا ذو القوام نبود چون ریح و این مرض از بلغم اکثر افتد و از خون کثیر از ریح اقل و از صفرا قلیل از سودا اندر
و هر یکی ازین ماده با تنها سبب این علت شود یا با ماده دیگر مرکب گشته اما ترکیب بلغم و سودا کمتر و نادر الوقوع ست لیکن صفرا با بلغم بیشتر مرکب شده حدوث این
مرض شود و اگر چه بند گاه در سبب و علامت و علاج یکسان ست اما انکه بعضی معالجات مخصوص بحیض ست هر یکی از ان تقسیم علیحده گفته آید **فصل اول**
اندر وجع مفاصل مراد از وجع مطلق اصطلاحاً است یعنی درد و ورم که در بند گاه دست و در بندهای پای انواع ست **نوع نخستین** آنکه سوء مزاج ساده گرم یا سرد
و یا خشک عارض شود و در مفاصل یا در تمام بدن و علامت سوء مزاج ساده آنست که بتدریج و اندک اندک پدید آید و ثقل و آماس هیچ نباشد و رنگ عضو بر رنگ بدن بود و لیس
حرارت بلمس و مزاج به حرارت و برودت او به برودت و یبوست آن به یبوست گواهی دهد **علاج** اگر سوء مزاج گرم بود جهت تبدیل مبرد دهند و شربت سکنجبین
سود و ارد و توانا که فصد کنند و قدری خون بر آرند و ملین صفرا دهند استفراغ اینجا که ساذج ست برای آن گفته اند که ماده مستعد انصباب مستفرغ شود و
موضع الم که مفاصل ست از ریزش ماده محفوظ ماند و لا یخفی ان الم بحالہ لا یجب خاصته اکان منها مستعداً و اگر سرد بود شربت سکنجبین کوشند با ستعمال ادویه گرم عمل
اگر محتاج از بلغم مستفرغ سازند حقنه و مطبوخ نشاید زیرا که چون بلغم کم شود صفرا غلبه کند و حرارت غالب آید و احوط درینجا ترک استفراغ ست لان هذا استفراغ
البلغم یمکن ان یخرج الصفراء ایضا فخروج الصفراء وان کان قلیلا لکن یجر البدن کثیراً و اگر سوء مزاج خشک بود و این کمتر افتد باید که بر طلبت کوشند و
ادام و کدو و گل قیروطی که از مغز و دیا و مرهم ساق گاو و موم ساخته باشند البدن و اغذیه مرطبه چون شیر گاو و خوردن نفع و سوء مزاج فتح
والم نمی تواند شد چنانچه در صلاح ذکر یافت **نوع دوم** آنکه از کثرت خون پدید آید و علامت او سرخی و ضربت و عظم انتفاخ او جمع حرارت ملمس حرارت و موی و سوزان
نمی باشد بخلاف صفرا و بودن مزاج گرم و تر و بدن او جسیم و سن او سیاه ست و فصل ربیع و تناول اغذیه مولد خون بر آن گواهی دهد **علاج** فصد کنند
از دست اگر علت بجانب چپ بود از چپ اگر بجانب راست باشد و از هر دو دست اگر هر دو طرف و آنجا که مرض در رکبه باشد رگ اکحل باید زد و آنجا که در پای
بود رگ باسلیق باید کشود و خون بحسب طاقت او یکبار و یا بدفعات بیرون آرند آنقدر که خواهند و اگر فصد بود جهت اخراج خون و حجامت
نمایند تا هم استفراغ خون شود و هم اماله او بجانب مخالف و بعد از فصد یا حجامت چون دو روز یا سه روز بگذرد فرمایند با آب برگ خیار زه و سکنجبین یا آب گرم آمیخته و ورم
یخ خربزه کوفته بجنبه و اضافه نمایند و از آن نوشانید امر نمایند بشرب آن و سکنجبین با آب گرم فقط نیز کافی ست و نفع تام دارد و خاصه آنجا که مرض در پا
بود و اگر مسهل حاجت آید نخستین طبیخ بنفشه و عناب و سپستان و عنب الثعلب و برگ گاو زبان و تخم خطمی یقندر یا ترنجبین و شیر خشت ساخته بدهند تا سه روز بعد مطبوخ
سورنجان و شاهتره و تمر هندی و آلو و مویز و هلیله و هند فلوس خیار شنبر و روغن و تقدیر اوزان بر حسب حال مریض ست و باشد که شیر خشت یا ترنجبین
بیفزایند و بعضی عند الحاجت سنا مکی نیز داخل نمایند و هر چون که باشد احتیاط باید کرد که شربت مسهل روز بحران اتفاق نیفتد و آنجا که حرارت

تخلیه براکی از خواص این ورم آنست کہ هرگز پختہ نشود و ... اورام دیگر ... اما اصلی آنست که گاهی بمفصل کشاده شود ...

۳۰۸

۳۰۹

وانسانی شیر یا بود آب کشنیز یا آب انار مین و روغن بادام نفع دارد و آب تمر هندی و آلو بخارا و سکنجبین ساده و بزوری و مغز ... و دست پیش از فصد بود یا بعد از فصد تا که مرض
در ابتدا و تزاید باشد جهت ردع ماده صندلین و گل سرخ و فوفل و ماء الشعیر و اقاقیا با سرکه و آب کاسنی و کشنیز تر و مانند آن طلا نمایند بر مفصل از رف و عند اشتداد وجع افیون و
مر و دیگر مخدرات با آب کاهو و ابنجه طلا سازند تا تسکین درد کند **فائده** آنجا که ماده کثیر المقدار و قوی الحرکت باشد بر رد در استفراغ کوشند و هیچ انتظار نکنند و ایضاً ادویه قویه
درین حال نمایند برای آنکه چون ماده قوی الحرکت بود و ادویه استعمال نمایند ماده از حرکت باز ماند و بواسطه اغتراز گاه پیوند با درون ... آنکه چون ماده قوی باشد ادویه
قویه استعمال نمایند که انتشار ماده باز گشته با عضا رئیسه توجه نماید از آن است که قبل از فصد ترک اطلیه باید لازم اند خاصة آنجا که ماده قوی الحرکت باشد و اگر احیاناً این چنین خطا رود بدان سبب درد
زیاده شود و خوف آن اند که ماده باعضا رئیسه میل کند و آن از وقوع تغیر در اعضا رئیسه توان یافت پس تیقن و باید که باب گرم یا طبیخ بابونه و بنفشه نیم گرم بر مفصل از وقت تحلیل فرو ریزند
تا ماده بهمین تر از گردد و باعضا رئیسه مائل تواند شد و **ایضاً** معجونات قویه جهت **تقویت** اعضا بخورانند تا اعضا رئیسه از ان قوی منفعل نگردند و آن ماده را بمکان اول رجوع سازند و
هرگاه ماده قوی باشد ارسال اطلیه او بکار نفرمایند و ادویه قلیل التحلیل چون بنفشه و خطمی و مانند آن استعمال نمایند و هرگاه با انتها رسیده باکل از حرکت باز ماند چیزها قوی التحلیل چون اکلیل الملک
و بابونه و مانند آن بکار برند ضماداً و نطولاً **صفت ضماد محلل** که لنقرس و درد مفاصل حار است سود دارد لعاب تخم کتان و حلبه و آرد جو و با روغن بادام و موم زرد ملبس شده استعمال نمایند و
بهترین غذا درینجا آش سماق و غوره و نخود آب و ماش مقشر و اگر با آب تمر هندی ترش کرده اجتراز از لحوم لازم است خاصة از گوشت گاو و ... و مانند آن و کذلک از شراب حلوا و
عسل و دوشاب خرما یا گوشت طیور جبلی آهوبره و خرگوش و مرغ بچه توان داد خصوصاً آنجا که مریض بد **نوع سوم** آنکه از خون صفراوی یا صفرا خالص پدید آید و وقوع وجع مفاصل
و نقرس از صفرا خالص کمتر است کما قال الشارع الصفرا لرقتها و حدتها و لطافتها لا تحتبس فی المفاصل بل تحلل عنها بسرعة اما از خون صفراوی بیشتر افتد و علامت آن
صفرت رنگ و شدت وجع التهاب و عطش و سرعت نبض و حرارت بول و در نظاهر جلد باکل بودن ثقل و تمدد و حمرت و انتفاخ کمتر بود خاصة در صفرا خالص و تجربه با مبرد انتفاع یافتن از
و دیگر علامات بجهت ماده پدید آمدن و تدابیر سابقه و سن و مزاج و شهر و عادت و گواه بودن این نوع بیشتر کسی را افتد که بدن ضعیف و مزاج گرم و خشک بود و اکثر ثابت باشد و اگر طبیب نادان
تقویت عضو ملاحظه نکرده و ادویه مبرده ... منع نماید از مفاصل استعمال ادویه موجب هلاکت شود جهت میل ماده بدل و دیگر اعضا رئیسه چنانچه در ... مذکور شد مع تدارک آن ...
پوشیده نماند که خوف رجوع ماده استعمال ادویه قویه باعضا رئیسه بیش از آنست که درین نوع بیشتر از آنست که بسبب خون قوی باشد زیرا که صفرا و خون صفراوی سریع الحرکت
و بطبیعت مخالف تر **علاج** اگر خون صفراوی بود نخست فصد کنند و بعد ظهور نضج جهت استفراغ هلیله هندی بحسب ضعف و قوت ماده و مریض و اگر طبع نرم باشد بر مفتحات
اقتصار ورزند و ماده را تحریک ندهند و درین مرض چیزها ترش که بی قبض بود چون انجبار سرکه آمیخته و پوست کدو و آب خیار و آب حی العالم و آب کاهو و کافور و مانند آن
استعمال نمایند ضماداً و طلاء و هنگام غلبه درد و خوف غشی ادویه مخدره لقدر تسکین درد ضماد کردن و ادویه مسکنة الاوجاع که در آخر این نوع گفته آید خوردن لازم اند و
واجب آنکه درین نوع جهت ضماد و محلله نیست حاجت که در آنجا که صفرا صرف سبب باشد زیرا که صفرا لطیف و کثیر الحرارت و سریع التحلیل و کذلک خون صفراوی بعد اسهال یا کم می باید
مرکب بود چون کاسنی و تخم خیار و مانند آن برهند تنها یا سکنجبین و نفع ادویه مبرده درین امراض خاصة بعد تنقیه بیشتر است زیرا که ماده این علت فضله هضم ثانی و ثالث است جهت تنقیه
جگر که محل هضم ثانیست و برای تنقیه عروق که موضع هضم ثالث ادویه ادرار مخصوص است سکنجبین چه در رد موجود در صفرا اثر تمام دارد اما باید که بسیار ترش نباشد و مدرات گرم چون بادیان
و کرفس و مانند آن زنهار ندهند که مدرات حاره ماده را اشتعال دهد و تعلقه از جوهر لطیف مدرمی سازد و بدان سبب تحجر می افزاید **فائده** هر گاه مسهل حاجت آید و قوت مساعد باشد تن را
یکبارگی از خلط افزودنی پاک نمایند و مسهلات ضعیفه نیز وارند و جهت این کار مطبوخ سورنجان نهایت مفید است بشرطی که تپ نباشد اما اگر تپ بود نافع ترین مسهلات
انیست مغز فلوس خیارشنبر در طبیخ بنفشه خشک و عنب الثعلب و کاکنج و کاسنی و لبلاب هر چه از نهایت شود حل کرده قدر شکر یا تر کرده بدهند و اگر تپ آهسته و کمتر بود نگیرند
هلیله زرد ده درم واند مصری آب کنند کشتا نیز زرین گل اند و بیالایند ده درم سقمونیا ... نرد و خاکستر و نبات شیرین ساخته بنوشانند هر چه در رد موجود گفته
شد دیر ایکار برند و آنجا که ماده علت صفرا صرف باشد فی نفع تمام دارد و دیگر مفصد حاجت نباشد و دیگر تدابیر سابقه است که ذکر یافته و ذکر ادویه مسکن وجع عدس مقشر

و سورنجان و نبات تناول کنند ۱۲

استخوان سوخته سورنجان خشخاش سپید بلوط و سرکه آغشته تخم کاهو کشنیز خشک این همه و نشانند و اند متنا یا مرکب هر چونکه باشد بحب جالینوس تخور انند و عند استعمال سورنجان

مراعات مفاصل باید کرد تبه هین جا ایذه و رطبی گفته آید و ریختن آب سرد بسیار بر مفاصل و اسبغول را در آب گذاشتن تا منتفخ شود پس بر روغن گل آمیخته طلا ساختن تسکین درد می

نماید و دیگر مخدرات بالا ذکر کرده شد در نوع دوم مع تدارک ضرر او صفت سفوفی که وجع شدید را ساکن کند سورنجان سپید شکر طبرزد مساوی گیرند و سه درم ها بیح

هر شب دیگر استخوان سوخته و سورنجان هر یک یک درم عدس مقشر دو درم نرم کوفته و بیخته هر روز در گلقند یا شربت بزوری خیار تناول نمایند و دیگر کشنیز خشک سه درم با چند

شکر و رو نبات و شکم قبض نماید دیگر تخم خشخاش سپید ده درم با چند شکر و رو نبات و شکم برانند دوای مخدر که عند وجع شدید توان داد تخم بنج سپید هر یک نیم درم شیطرج

افیون هر یک یک درم تخم حلغوزه جو سا زند یکی بر هند نوع چهارم آنکه از بلغم عارض شود و علامات او آنست که ثقل یا ربوده ولی تو التهاب زناث وه و مته سط لازم بود درد

هر زنگ بدن نماید و باشد که بر وقت صبح شتر آید و این ورم اندکی نرم و منبسط بود و درد او در عرض و عمق سائل باشد و دیگر علامات بلغم پیدا آید مزاج و سن و هوا و تقدم تدابیر قرا این گواهی دهد

بحیرنا گر نفع باید علاج نخست قی فرمایند بطبیخ مشبت و اصل السوس عسل آمیخته بشرطی که بفصل گرم نبود و مانعی نباشد و بسیار با شد که چون قی بلغم بسیار بر آید حاجت بدیگر تدبیر نقیه و الا

مسهل برد از ند و چون خواهند دوا دهند اول بانضاج خلط کوشند تا چهار روز باستعمال گلقند عسلی که با گلاب یا عرق بادیان یا بطبیخ بادیان و گل سرخ و اصل السوس حل کرده باشند و

تناول نخود آب درین باب نفع بسیار دارد و چون در چهار روز اثر نضج ظاهر نشود در بول سه روز دیگر مارالاصول دهند با روغن بید انجیر آمیخته در روز چهارم مارالاصول تنها دهند

بدون روغن بید انجیر هر گاه اثر نضج پدید آید یک مثقال ایارج و یک مثقال تربد بعسل سرشته باید داد و بعد از ظهور تمام نضج تنقیه بدن بحب سورنجان یا حب شیطرج یا حب منتن باید نمود

از آنکه ماده بلغم در بدن بسیار است و تنقیه او یکبارگی پی در پی باعث ضعف قوت شود باید که مسهل بفصل دهند و فیما بین مسهلین باستعمال منضجات قانع باشند و همچنین بیح میکرده باشند

تا که ماده تمامه مستفرغ شود و هر گاه ماده قلیل مانده باشد و درد گاهما در دست ساختن چون بادیان و تخم خربزه و مانند آن بکار برند تا ماده از رگها بیرون کشند ایضا جهت تحلیل او و تسکین درد

ملین نفع دهد چون بابونه و شبت و خطمی و نمیوه و مر و صبر و جند بید ستر و فرفیون و لعاب حلبه و تخم کتان و مانند آن ضماد سازند و روغنهای گرم چون روغن بید انجیر و قسط و بادام تلخ تمام

نمایند و محللات صرف زنهار طلا ننمایند که در وی خوف تحجر است باید دانست که اگر ماده بلغم یا لحمی صفرا مرکب باشد سهلا و مدر است منجر که ذکر یافته بیزارند و طریقه اعتدال نگاه دارند

و دوای مرکب هند بحسب ترکیب ماده را از صفرات این باشد و فاو ریه که در اخراج بلغم از مفاصل نظیر ندارد و تخم حنظل بوزیدان سورنجان تربد با هر سرخ فنطوریون جوارسی حب النیل

و باید دانست که درین مرض خاصه جهت بقصد نیست اما ردا با ملبا اگر طبیب داناست برای تخفیف و تقلیل ماده تجویز نماید حال لغو و قوام ماده ملاحظه کرده فایده جلیله که منه جاوید در جمیع اقسام

وجع مفاصل مادی بکار آید نوشیده نماند که سورنجان خوردن و طلا کردن انواع وجع مفاصل را سودا و خاصه در بلغمی واو مرکب است از دو جوهر مسهل و قابض بسبب جوهر مسهل ماده

موجع را برمی آرد و مفاصل را پاک میسازد و بواسطه جوهر قابض که بعد عمل جوهر مسهل بحرکت آید قبض سکنه مجاری و مسالک او سخت میسازد و مفاصل را تا ماده دیگر بر وی فرو ریزد اما وجود این خاصه

معده را زیانکار است و عضلات مفاصل را سخت میسازد پس صواب آنست که سورنجان را با زیره و زنجبیل خورند تا معده را زیان نرسانند و ایضا با مصطکی و سقمونیا تقویت دهند تا اسهال

او بقوت باشد و از معده زود بر آید و هنگام استعمال آن باید که مفاصل را با موم روغن و بیطه و پیه مرغ و مانند آن چرب سازند تا عضلات مفاصل از ضرر او محفوظ مانند نوع پنجم

آنکه ماده سودا در مفاصل حادث شود علامات او آنست که درد و تمدد کمتر بود و صلابت و ورم و کموت مائل بکبودی در رنگ او پیدا باشد و میل طعام بسیار باشد و سایر علامات سودا

پدید آید و علاج کمتر سود دهد و چیزهای سخن مرطب مفید آید علاج فصد کنند اگر بر آمدن سودا متوقع بود پس از نضج تمام مسهل سودا دهند چون مطبوخ افتیمون و مانند آن و

جهت تنقیه باقی سودا معجون افتیمونی و جوارش کمونی سودمند است و برای تلیین و تحلیل ورم باید که بابونه و اکلیل و حلبه و تخم کتان و مقل و جاوشیر و اشق و انجیر همراه پیه بز گداخته

باشند و نیز روغن گاو آمیخته ضماد سازند و قیروطی که از روغن سوسن و قسط و بید انجیر و قرطم و بابونه و شمع و پیه گرده بز و پیه ماکیان و پیه بط ساخته باشند همین عمل دارد

و روغنهای گرم و تر مالیدن و بطبیخ بابونه و مرزنجوش و پودینه و حاشا و زوفا و حلبه نطول ساختن و آبزن نمودن نفع دارد و همگی در اصلاح طحال کوشند و از

ترطیب بدن غافل نباشند و در تحلیل زنهار افراط نکنند و هر چه محلل و ملین باشد استعمال نمایند و استحمام معتدل و ریاضت معتدل پیش از تناول غذا سودمند است

۲۱۰

انتباه فصد درین نوع وقتی سود دارد که برآمدن سودا متوقع بود یعنی نهایت غلیظ نباشد و نشان او آنست که اگر در فصد خون سیاه و کدر و غلیظ برآید آمدن دهند که ماده سودا ست و اگر خون سرخ و صاف و معتدل القوام بود باید دانست که ماده سودا النهایت غلیظ است بر نمی آید و درین صورت واجبست که بهمین ساعت خون بر بندند و برآمدن ندهند که موجب ازدیاد تحجر خواهد شد و در جمیع امراض سوداویه فصد وسیع باید کرد و رگ نزدیک کشود چون باسلیق و هفت اندام هر کدام که مناسب حال بود و بدانند که رگ تنگ کشادن نفع ندارد خاصةً در امراض سوداویه و هرگاه در وجع مفاصل سوداوی حاجت بفصد آید و عند الفصد خون صاف آید و ماده سودا بر نیاید که نخستین بنضج و تلطیف و اسهال سودا متوجه گردند بعده بفصد پردازند که خون بسبب نضج و تنقیه سودا لطیف شده در فصد مستفرغ خواهد شد بلکه احوط آنست که در جمیع امراض سوداوی چون بفصد حاجت آید اول باید که بنضج آن خلط کوشند بعده فصد کنند و بدانکه گفته اند که در اخراج خون انتظار نضج نباید کرد مقصود ازان امراض دموی ست **نوع ششم** آنکه ماده ریحی درد مفاصل آرد و علامات او تمدید شدید و انتقال و عدم موضعی بود و **علاج** گلقند و گلاب و عرق بادیان و شربت بزوری دهند و روغنهای مقوی چون روغنگل و مانند آن بمالند و از تنقیه بلغم غافل نباشند و گاه باشد که ماده ریح در غایت حدت و حرارت باشد و از غایت فساد باستخوان نافذ شود و آن را فاسد گرداند و بشکند و مسمی بریح الشوکه و تدبیر او اخراج خون ست و استفراغ صفرا **نوع هفتم** آنکه درد مفاصل بترکیب دو خلط یا بیشتر عارض شود و این مرض از ترکیب بلغم یا صفرا اکثر افتد و علامات وجع مفاصل مرکب آنست که اعراض هر یک بحسب قلت و کثرت او پیدا بود و دوار مفرد دو باره کمتر شود و مدید باشد که دوا گاهی سوده و گاهی فرسایند بیمان و بواسطه اختلاف مواد و **علاج** نظر کنند که ترکیب از چند خلط ست پس بحسب او دوا نیز مرکب سازند از اجزا مختلفه که برای هر خلطی مخصوص ست اکلا و طلاء و ضماد و درین ترکیب غلبه هر خلط ملحوظ دارند تا هر کدام که غالب بود دوای که مخصوص آنست نیز بر دیگر اجزا غالب باشد تا نضج تمام پدید آید بفصد و مسهل نپردازند و این همه تصرفات در ترکیب اجزا موقوف برای طبیبست حاجت بنوشتن ندارد اما ازانکه بلغم یا صفرا بیشتر مرکب شود و در مفاصل آرد بسبب احتباس بسیط و مرکبه تدابیر او علیحده بیان کرده آید و تدبیر وجع المفاصل که از ترکیب بلغم یا صفرا افتد آنست که جهت اسهال حب سورنجان یا مطبوخ سورنجان دهند بعد نضج ماده و حقنه و صبر و صندل و شیاف مامیثا و زعفران از یک درم و گل ارمنی یکدرم و کرنب سوخته چهار درم جمله را نرم کوفته با آب عنب الثعلب و کاسنی سرشته ضماد نمایند و آنجا که در وقت بود زعفران و افیون برابر با شیر بسایند و با شمع و روغنگل یا روغن کنجد آمیزند و طلا فرمایند و لوبیا در آب پخته و کوفته ضماد کردن محلل ماده و مسکن وجع ست **صفت حبی** که در مفاصل که از بلغم و صفرا افتد و سودا و صبر یکدرم سورنجان چهار دانگ هلیله زرد چهار دانگ گل سرخ مصطگی هر واحد یکدانگ جمله یک شربت کوفته بیخته با گلاب حب سازند و فرو برند و اگر بجای صبر ایارج فیقرا آمیزند بهتر بود **صفت حب سورنجان** صبر سقوطری ماهی زهره هر یک یکدرم سورنجان ترید سپید هر یک یک مثقال کتیرا و انگبی حب النیل نیمدرم شحم حنظل دانگ نمک هندی نیم کوفته بیخته با آب کرفس حب سازند شربت سه درم و اگر مریض قوی بود و طبیعت او سهل الاجابت نباشد جمله یک شربت کنند وجع مفاصل و نقرس و عرق النسا و وجع الورک را که از برودت بود سود دارد **صفت مطبوخ سورنجان** هلیله زرد هشت درم بنفشه گل سرخ هر یک پنجدرم تخم کاسنی سه درم سورنجان نیم کوفته دو درم پودینه ساخته چند و اگر پودینه نباشد یکدرم مصطگی عوض او کنند و جمله را در سه رطل آب بجوشانند چون یک رطل بماند بپالایند و شکر در داده سه لنکر شیرین ساخته و اگر بجای شکر ترنجبین اندازند بیشتر تلیین نماید و باقی علاج از نوع صفراوی و بلغمی اخذ نمایند و مرکب ساخته استعمال نمایند مسکنات وجع بالا که در ضبط یافته بحسب حاجت بکار برند **قسم دوم** در نقرس و او عبارتست از وجع و ورم که در مفصل کعب و اصابع پای پدید آید و این درد بیشتر از انگشتان پای خاصةً از نر انگشت ابتدا کند لهذا این سهل گفته و مفصل ابهام الرجل مسمی نقورس و من هذا اللفظ اخذ اسم النقرس تسمیة الحال باسم المحل و گاه باشد که از اسفل قدم یا از پهلوی قدم برخیزد و تمام قدم را درگیرد و باشد که وجع ازینجا بالا بر آید و بزانو رسد و در زانو آماس پدید آید و باشد که در وند کو رکبه فخذ یعنی ران صعود نماید و بعضی برآنند که اگر در بند دست و انگشتان او درد و ورم پدید آید آن را نیز نقرس گویند بالجمله درد نقرس شدید و صعب بی باشد خاصةً انچه در ابهام یعنی نر انگشت افتد و هو الاکثر زیرا که بند نر انگشت تنگ ست و ماده که در وی فرو آید تحلیل نپذیرد و ممتد و شدید بی آرد و بسبب کثرت احساس او که قوی ست و بواسطه کثرت اعصاب و انچه بدو رسیده بآسانی نگذرد پس با لفرد اگر چه سبب اندک بود

۳۱۱

[illegible]

هو بفرزندان میراث میرسد

اذیت او نیز باشد و نقرس از جمله امراض مهاست که از بدن ان بعز زانس تعذر نماید بارث و بدانکه اسباب و علامات و معالجات و کثرت حدوث آن و از ماده دیگر بعینه همانست که در وجع
مفاصل مذکور یافته شارح اسباب هر دو را یکجا شمرده و بیان او ثانیاً تحصیل حاصل بود بنا بر علیه بدان نیز پرداخت و بفوائد چند که بدینجا مناسب بود بسند نمود **فائده** بسیار باشد که نقرس
را از دوا ردهای مسهل از اشربه و طلاء علاج نمایند و در سرعت افراط نکنند و صاحب علت صفراوی مزاج بود در بس خلطی که بمفاصل می آید باز گردد و بدل و دماغ متوجه شود هلاک کند و اگر این چنین
بی تدبیری روی دهد تدارک کنند با استجلاب ماده بمفاصل از وقت تفصیل طبیخ خائش مرغ و جاذب بخیانچه در وجع مفاصل گفته شد **قسم سوم** در وجع الورک یعنی درد و ورم که
نشستگاه سرین عارض شود و این دردی که در سرین ثابت است بدین نام خوانند و هرگاه که از آنجا تجاوز شود و کسو پای فرود آید عرق النسا نامند و جع ورک و جع در پا ماند اکثر ست که
بعرق النسا منتقل گردد و اسباب و علامات این علت همانست که در وجع المفاصل مذکور یافته اما از آنجا که ماده مرض درک در مفصل ست و این مفصل غائر و عمیق و در گوشت پوشیده است آثار آن
بران موضع چندان پدید نمی آید مگر آنجا که امتلاء شدید در مفصل افتد از کثرت ماده که درین صورت رنگ موضع نیز گواهی میدهد بر نوعیت خلط حاصل و سبب خاص در ورک آنست که جرای
طلب نشستن و ادمان سواری اتفاق افتد **علاج** اگر علامات خون ظاهر باشد و مانعی نبود نخست فصد باسلیق کنند از دست مقابل و رگ معلول و زنهار و ادعاد و قوابض طلا نمایند
در ینجا و در عرق النسا زیرا که ماده در مفصل عمیق ست و رادع آن را بهمانجا محتبس خواهد ساخت و از تحلیل باز خواهد داشت بلکه گاه باشد که مفصل از الخلع مهیا گردانند پس سن امراض نسفت ادوار آن
گردانید ابرای تسکین درد چیزها مرخی که شدید الحرارت نبود ضماد نمایند چون تخم کتان و بابونه و روغن شبت و مانند آن و اگر از زر و عطار اوج استعمال نموده آید بر ابب خون
خلع مفصل رو نماید زود تدارک کنند و آنچنان باشد که بحمام نیم گرم برند و طبیخ حشائش مرخی نیم گرم ریزند و در شیر تازه نیم گرم نشانند و دیگر معالجه همانست که در وجع مفاصل هوی
ذکر یافته و اگر علامات بلغم پیدا بود نخست قی فرمایند بطبیخ تخم ترب و شبت عسل آمیخته و برای اسهال حب شیطرج و حب منتن و مانند آن دهند و بعد نضج ماده حقنه گرم و شافه که در وجع خاصره
مذکور شد بکار برند و روغن فرفیون با جند بیدستر بمالند و چیزهای محلل ضماد نمایند و بطبیخ آن نطول سازند و بسیار باشد که مرض در ابتدا بود و کما ینبغی استعمال نموده آید
و بهمین قدر ماده تمام منقطع شود و گاه باشد که پس از قی و اسهال بمدرات احتیاج آید و بهترین مدرات که در وجع ورک بلغمی بکار آید انیست که او زبوش خطیانا از هر یک دو اوقیه زراوند
گرد یک اوقیه تخم سداب یک رطل بغدادی به آب بخته بقدر سه درم از و با سه درم شکر به هند با آب یا عرق بادیان و نیکوترین تدابیر فاقه کشیدن ست و ترک ریاضت پر دو افتق اما
بعد تنقیه حرکت ریاضت مزید سبب نگردد و هرگاه ازین تدابیر نفع پدید نیاید دران کوشند که ماده از عمق مفصل بظاهر منجذب شود و برای این کار محجمه ناری کو ون با گوگرد
نشستن سود دارد و اگر بیخ کبر و عاقر قرحا و زراریح و سرگین کبوتر و بلبوش و عسل بلادر ضماد نمایند بر ورک بحبل مقصود بگذارند تا منقطا شود و متفرح گردد پس آنرا مندمل
شدن ندهند تا که ماده ازین طریق بتدریج بیرون آید و خفت در وجع رو نماید بهتر باشد و صاحب ذخیره گفته بسیار باشد که درین محاجم بر نهادن بکرات خون بسیار
کشیدن بدان ماده را از عمق بند گاه بیرون می آرد و از دیگر تقدیمات مستغنی سازد و آنجا که هیچ دوا سود ندهد و تدابیر مذکوره نفع نبخشد و مرض مزمن شود و خوف انخلاع مفصل
یعنی بر آمدن بندگاه پدید آید داغ باید داد بر ورک و طریق داغ او آنست که آلتی سازند از آهن شبیه بقدح و فراخی او نیم شبر باید و ملیط کناره وی همچون غلاف فخرما و داخل این
قدح سه دائره دیگر نصب کنند چنانچه سطری از هر یک بحو سطری حسته فرا بود و فصل فیما بین هر چهار دائره ساوی باشد و زیر این قدح دسته طویل پیوست نمایند و حسب ذلک این قدح را
بآتش سرخ کنند و بدنباله بردارند و بر حق ورک بگذارند تا چهار داغ متسدیر یکبار صورت بندد و هنگام داغ بیمار را بر جانب صحیح تکیه زده بدارند بعض الاطبا و یحل الکی علی موضع
المفصل و تعمق تعمیقاً مالحاً تجفیفاً الرطوبة المزلقة التي هناك **فائده** داغ و ادویه مقرحه جاذبه تنی بکار توان بست که نخستین استفراغات کرده باشند بفصد اسهال و فصد
و کذلک تا مزور قی قوی نیفتند بدان نپردازند و باید دانست که وجع ورک و عرق النسا اگر بجانب چپ افتد بدتر ست و آنچه از بلغم پدید آید در شهر سر و زمان سرد کسان تازه
و فربه اشکل تر باشد **قسم چهارم** در عرق النسا و آن دردیست که از بندگاه ورک برخیزد و از جانب وحشی بکوران نازل شود و باشد که از جانب انسی فرود آید و این
نادرست بالجمله در ضد کور بسیار باشد که چون بران فرود آید همانجا بالستد و گاه باشد که تا زانو ممتد گردد و باشد که تا شتالنگ و انگشت خرد پای فرود آید و نسا بفتح نون
و سین مهمله و الف مقصوره نام رگیست که درین محل واقع ست عادت اطبا بران رفته که وجع النسا را عرق النسا خوانند و تقدیر کلام چنانست که وجع العرق الذي هو النسا

مبنی بود و رگی کرست سمی به نسا و اسباب و علامات و علاج واحتراز از استعمال آن ادعا که در وجع الورک گفته شد در نجا نیز تمامست مگر آنکه در عرق النسا بیش از فصد باسلیق عرق النسا نیز باید گشود
وجالینوس گفته رگ صافن زون سود مند ترست از عرق النسا و بعض نافع تر است از صافن بالجمله اگر درد از جانب انسی فرود آید فصد صافن بر نهایت مفید است و فصد نجا و رگ عنطو بدن
صواب باعر زیرا گفته اند باید که دو روز و سه روز بدارند و غذا کمتر خورند بعده فصد صافن نمایند که انفع خواهد بود و در علاج این مرض مبادرت کنند که اگر دیر بماند زمن گردد یا در زانو بسبب
الم او لنگ گردد یا آنکه پای و زانو بر گردد ایضاً این استفراغات فصل بسیار دهند که ماده وی بر دوی عود میکند بخلاف سایر اوجاع بند که گاه ماده آنها دیر تر عمل میکند
و مجرب ترین حیل و تدبیر آنست که در حمام آب گرم غسل کنند و غذا های مرطب خورند و بیه مرغ و بط و مانند آن تا که نفتی بمالند بعد از آن رگ عرق النسا از میان خنصر و بنصر
پای مقابل کشانند بعد فصد باسلیق کنند و آنجا که صد قوی بود روغن شبت و گل و کنجد گرم کرده بمالند و در و بنشانند و بسیار رسیده شد که بعد از تنقیه داغ دادند و صحت کلی ارزوی داد
طریق داغ درین آنست که سیخ آهنی گرم کنند و بالا تر از میان لنگ بهشت انگشت مضمون رگ عرق النسا را بجویند و بران داغ نهند و اکثر جراحان هند بسبب عدم اطلاع
بران رگ و ساق پای داغ و بعض خطا مانند میکنند نظر بانکه رگ مذکور بیرون از زین نخواهد بود و انجنین داغ گاه باشد که سود دهد بوصول الکی علی العروق و گاه باشد که نفع ندهد
بعدم حصول الغرض و نشان این رگ آنست که ذی عقود باشد یعنی گره دار و بعد بستن ران تا زانو بیشتر پدید آید و اگر در ساق پای رگ مذکور ظاهر نشود میان انگشت خنصر و بنصر
پای جلی بکشند و بعض لیسیخ آهنی گرم کرده و از آنکه در نجا گوشت کمترست اکثر ست که داغ نفع دهد بوصوله بالعرق و اوسط آنست که هم در نجا داغ دهند و هم در ساق بالا تر از کعب
بهشت انگشت صنا اود و اگر این داغ ها سوزند هر میان ساق لنگا فند و آن رگ را المنفاره بردارند و ببرند و داغ و نهند البته که از الم عرض نماید باذن خالقه و احتراز از
جماع و ترشی لازم و انند **فصل اندر دوالی** و آن مرضیست که رگهای ساق بزرگ و سطبر گرده شود و سبز نماید و سبب او خون سودا و یست که در رگهای ساق ریزد و علت مذکور
بیشتر پیکان و حمالان و پیاده روان و کسانیکه پیش ملوک بسیار ایستند و کسانیکه پایها آنها همیشه در تعب شدید و ایستاده بسیار باشند و اقع گردد و فایده گاه
باشد که این مرض از خون بلغمی پدید آید درینصورت رنگ رگهای سبز نماید و گاه باشد که بعد از امراض حاده بسبب انتقال مواد عارض گردد و گاه باشد که جراحت شود
از جهت حرارت مزاج یا مادی بالجمله هر چه باشد و بعد از علاج مشکل پذیرد و **علاج** رگ باسلیق زنند و مسهلات سودا یا بلغم و هند بحسب وقتی فرمایند و در هر هفته
ایارج فیقرا بانند که ارمنی سرشته بخورانند و ما الجبن بنوشند و بعد تنقیه تمام رگهای که بر ساق را فصد کنند و بقدر حاجت خون بگیرند و حرکت منع نمایند و از اغذیه
مولده سودا احتراز فرمایند و هنگام فصد و بر آمدن خون باید که ساق را از دست بمالند تا خون غلیظ بسبب تحریک تمام مستفرغ شود و بعد تنقیه البته و اشتن
ساق بعصابه سود دارد و ماده را بختن نمیدهد اما باید که معتدل بندند نه سخت و هنگام بستن ابتدا از کف پا کنند تا زانو برسانند و هر گاه پیاده رفتن ضرورت شود
نخستین تدبیری که در داء الفیل گفته آید بعمل آرند بعده مشی نمایند بتدریج و علاج این مرض دوا و الفیلج و صحت **فصل اندر داء الفیل** که ساق و قدم از
غایت غلظ بپای فیل مانند و لهذا اسمی و به باد و این مرض هم در رگهاست هم با بین عضلها و غشا های ساق و کف بخلاف ماده دوالی که بخصوصیت در عروق و این دو گونه است
نوع اول آنکه خون غلیظ سوداوی محترق بپای ریزد و علامات او ورم صلابت و گرمی بلمس و رنگ او در ابتدا او سرخ باشد پس بکبودی و سبزی گراید و باشد که شقاق
حقیقت در آنجا پدید آید و گاه باشد که آن شقاق بقرحه میل نماید ماده از و بر آید و از فاصه و سست که چون مستحکم شود حس پای باطل شود جهت انسداد مجاری روح
علاج زودی فصد باسلیق کنند از جانب پای ماوف جهت تنقیه سودا طبیخ افتیمون و ماء الجبن دهند از انکه سودا غلیظ تر است و با وجود آن بموضع بعید مستقل افتاده
اخراج آن بیک دفعه امکان ندارد و باید که تنقیه بدفعات نمایند و برای اسهال چیزهای گرم قوی الاسهال نهار استعمال نفرمایند که مرید سبب است و بعد از انکه
بدن پاک شود و ماده از ریزش باز ایستد جهت تنقیه عضو رگ بعض زنند و موضع حجامت کنند پس از ان برای تقویت عضو اقاقیا و رامک و عصاره لحیة التیس طلا نمایند و فصد
صاحب این مرض مواد و الاکه از اغذیه مولد سودا از پیاده رفتن و جز آن هر چه موجب انصباب ماده بود بر پای احتراز کنند و پیوسته پا را بر بالش نهاده دارند حتما الکن حرکت
نه دهند و اگر برخاستن و سوار شدن و پیاده رفتن ضرور باشد دار و های قابض مثل مازو و گلنار و صمغ عربی و اقاقیا تخت بر ساق و قدم طلا نمایند و از قدم تا ساق بعصابه

برنبدند بستنے معتدل پس افزایند کہ بتدریج حرکت حرکت کند اگر باشی بود عصابه بر گیرد و زیر آن عصابه بهراده و بهمان تدبیر مشغول باشد تا خاطر جمع شود از الصاق
او و در عضو قوت تمام پدید آید و لعاب حب و نیز همین تدبیر باید کرد عند الحرکت نوع دوم آنکه خلط غلیظ بلغمی بر پا گرد آید و احداث داء الفیل نماید علامتش آماس و تری و ورم و ستبری و سختی ملمس
غلظ ساق و قدم و ناپودن آنچه گفته شد در ورم علاج در هر تنقیه یکبار و دو بار قی فرمایند و هر صباح دو درم اطریفل صغیر و نیم درم کندر و نیم درم زنجبیل باهم سرشته بدهند و گرسنگی
کشیدن درین مرض نفع تمام دارد و پس از تنقیه تام برای تقویت عضو صبر و اقاقیا و شیر الشیر طلا سازند یا بآب برگ سرو و آب لحیة التیس بسرکه کهنه
منیخته و عصابه محکم بندند و از اغذیه ردیه پرهیز نمایند و هر چه خفیف بود بکار برند و هر چه بلغم افزاید و آنرا تحریک نماید منع نمایند و عند الحرکت تدبیری که در قلع اول گفته شد استعمال نمایند
و این همه تا ابتدا العهد قبل طلا کردن تحلیل ماده می نماید تخم [illegible] فطراسالیون سرگین [illegible] چوب انگور برابر گیرند و نرم ساخته طلا سازند و [illegible] در رو بگذارند
تا بنده و داء الفیل قوی را بحال او گذارند و علاج نکنند اگر اذی نرساند و اگر حرارت گرده [illegible] بهتر از قطع خلاصی نیست آنجا که نفیه شوند فصل اندر وجع
العقب در [illegible] باشد و این بر چند وجه است یکی آنکه بر [illegible] زخم رسد یا بسبب [illegible] از ضربه و سقطه دوم آنکه [illegible] منضغط شود و فشار شود و آزرده و تنگ سوم آنکه ماده [illegible] بر زد
علاج گر سبب زخم بود مرهم استعمال کنند و اگر سبب ضربه و سقطه باشد اقاقیا و گل ارمنی هر یک جزو حل کنند بآب یا گلاب بمالند و آب [illegible] البرنجاسف سود دارد و باشد
که بحجامت حاجت آید و اگر سبب فشار [illegible] سود بود آب سرد [illegible] و گل ارمنی طلا کردن نفع دارد و اگر سببش اعیاء بود و ماده خون باشد فصد کنند
و روغن گل بمالند و در ماده بارد [illegible] کنند و [illegible] روغن بابونه و فرفیون و قسط [illegible] مفید است باب اندر حمیات یعنی تبها و حمی در
اصطلاح اطبا عبارتست از حرارت غریبه که در دل افروزد یا در عضو دیگر افروخته شود و از آنجا بدل آید و هر چونکه باشد از دل بتوسط روح و خون در شرائین
در تمام بدن پراگنده شود بشرطیکه مانعی نبود و از خاصه آنست که سائر افعال طبیعی یا بعض آنرا [illegible] سازد و بحسب ضعف و قوت سبب افعال طبیعی اشتهای
طعام [illegible] و هضم [illegible] برخاستن و رفتن و نشستن و جماع کردن و مانند آن برونق طبیعت طبیعی [illegible] حرارت غضب و تعب و غم و مانند آن
سبب تپ نیست اما هرگاه بدان حد رسد که با افعال طبیعی مضرت رساند و بروح یا اخلاط یا بدن آویزد سبب تپ شود مر حمی را با احداث حرارت غریبه الا آنکه
حرارت امر نفسانی غریزیست نه غریبی فائده حرارتی که بحیوانات تعلق دارد دو گونه است غریزی و اسطقسی [illegible] اما حرارت غریزی [illegible] عبارت از
حرارت ناریه عنصریه که مستفاد میشود از مزاج و قوام بدن [illegible] و حرارت عارضی [illegible] حاصل آید [illegible] در بدن [illegible] بر این تقدیر تغایر میان او و
حرارت غریبه [illegible] نیست بلکه تفاوت [illegible] آنست که غریزیه جزو ترکیب [illegible] غریبه [illegible] [illegible]
مستعد [illegible] نفس [illegible] قوی [illegible] بر این تقدیر میان او و دیگر حرارتها ثابت میشود مغایرت بنوع [illegible] حرارت اسطقسی [illegible] از غریزی
آخر [illegible] شخص [illegible] میت [illegible] آنست که میت سیاه میشود [illegible] اگر [illegible] کنند اما [illegible] غریبه [illegible] طبیعی است
که حادث شود در مرکب [illegible] از اشیای [illegible] بدن اکنون بدانکه تن آدمی چیزیست مرکب [illegible] ترکیب کلی [illegible] است [illegible] اصلیست که نهاد تن
و [illegible] رطوبات و ارواح را [illegible] چون [illegible] رطوبتها که در تجاویف تن [illegible] چون مغز استخوان و منی و مانند آن
از رطوبات اصلیه که تفصیل آن در دق گفته آید و جنس سوم ارواح و بخارها که در تن مانند هوا [illegible] ترکیب تن [illegible] اند [illegible]
که جنس نخستین که عبارت از اعضای اصلیست بمنزله دیوار یا خشت و سنگ حمام است و جنس دوم که [illegible] اعضای اصلی دیگر اعضاست بمثابه آب حمام است و جنس سوم
[illegible] بمثابه هوای حمام پس هرگاه حرارت تپ [illegible] اندر اعضای اصلی کند چنان باشد که حرارت آتش اندر دیوار و سنگ و خشت حمام آویزد و این جنس
[illegible] است [illegible] و هرگاه حرارت تپ نخستین اندر اخلاط و دیگر رطوبات آویزد و [illegible] اعضای [illegible] شود چنان ماند که آب گرم اندر اجزای
تمام کنند و سنگ و خشت و دیوار حمام از آن گرم شود و آن جنس [illegible] است [illegible] خلطیه و مراد از خلط درینجا تمام رطوبات

۳۱۴

رطوبات بدنست نه اخلاط چارگانه فقط قال العلامة القرشي رحمه الله و نعني بالاخلاط الرطوبات البدن الا انه يختص باسم خلط اخلاط الحمى فانه بعيد عن عفونة المني نحو من اقسام الرطوبات
التابعة پس هرگاه حرارت غریب نخستین بارواح و بخار آویزد و پس ازان باعضا و اخلاط بدن ماند که در حمام آتش افروزند و هوای او گرم شود و بعد از گرمی هوا آب حمام و دیوارها گرم شوند و
این جنس مسمی است بحمی یومیه انتقال او چه گفته شد او تعلق حرارت بیگانه میانه ترکیب تن و تب باسمی ماخوذ گشتن هر آواز آن تعلق و بسبب رقت حمی بسبیل استقرار
و الا نه حرارت که در روح باخلاط آویزد و بدیگری نیز متعدی نگردد تا آنکه در متعدی الیه ثابت مستقر شود و بدان نامی نگردد مثلا حرارت که باخلاط آویزد و اعضا این گرم
نسازد و حال آنکه حمی عفنی است فقط لیکن چونکه همه اعضا راسخ شود دق باشد و قس علیه آخر و چون اقسام تب کلیه سه است هر یک بفصل علیحده گفته شود ان شاء الله تعالی **فصل**
اندر حمی یوم و آنرا ازین نام ازان خوانند که تب نه گردد اکثر بیک شبانه روز منقضی شود بشرطی که بجنس دیگر منتقل نگردد و گاه باشد که بمدت سه روز نماید و حمی
یوم باشد پس اگر ازین مقدار تجاوز کند دلیل انتقال او بود و بعضی بر آنند که تا شش روز نیز می ماند و این تب سه گونه است یکی با حوال بدنی منسوب بود دوم آنکه
با حوال بیرونی تن منسوب باشد سوم آنکه باروح منسوب باشد الا آنچه به نفس یعنی بروح تعلق دارد چنانچه تب که از غم و هم و اندیشه و خشم و خوف عارض شود و آنچه ببدن تعلق
دارد چنانچه تب که از رنج و ریاضت و استفراغات و جماع و [illegible] و سده و عطش و جوع تولد کند و آنچه بخارج تعلق دارد چنانچه تب که از آفتاب و سرما و از کثافت بشره
و از غسل کردن بآبهای [illegible] چون [illegible] و شب [illegible] گردد جز آن پدید آید **فائده** متعلق علیه بنجار روح است خواه سبب حرکت نفس بروح بود چنانچه در غم و جز آن
و خواه حرکت بدن و خواه اسباب خارجیه چنانچه گفته شد و انکه این تب بروح متعلق دارد و ارواح سه است طبیعی و حیوانی و نفسانی پس او بهر کدام که متعلق شود آنرا بهمان
نام خوانند چنانچه حمی یوم طبیعیه و حمی یوم حیوانیه و حمی یوم نفسانیه بحسب تعلق حرارت بدین ارواح ثلثه و استدلال بر آنکه حمی یوم بکدام روح متعلق است ماسوره التقدم توان کرد
مثلا تقدم وسواس و احتراق و تناول اغذیه حاره و ادویه گرم نشان تعلق اوست بروح طبیعی که در جگر است و تقدم غم و فرح و حرارت حمام علامت تعلق است بروح
حیوانی که در دل است و تقدم هم و فکر و بیخوابی دلیل تعلق اوست بروح نفسانی که در دماغ است اکنون بدانکه این تب را بدو قسم بیان کنیم یکی آنکه شامل بود علامات
و معالجات جمیع انواع او را بسبیل کلی دوم آنکه مخصوص باشد بهر نوعی ازان بسبیل جزئی **قسم اول** در علامات و معالجات حمی یوم بسبیل کلی بباید دانست که
علامات او علی الاطلاق سه است یکی آنکه معه نافض یعنی لرزه نباشد و هو اکثری و گاه باشد که قدری قشعریره پدید آید و نادر بود که لرزه آید دوم آنکه دست و پا سرد شود
سوم آنکه در مقدمه او کسل و تکسر و غنودن کمتر باشد و صاحب این تب بتمام روز قشعریره نیاید و اگر بیاید [illegible] آنکه حمی عفنی است چهارم آنکه نبض او منتظم و متواتر بود و در وی
اختلاف نباشد و اگر اختلاف بود بانتظام باشد مگر آنکه بیش از تب چیزی بوقوع آید که عدم انتظام از آن باشد چون تعب و سوزش اعضا و بسیار باشد که از شدت
گرمی هوا یا از اسباب خستگی نفس [illegible] صلب [illegible] و ممکن است که حرکت انبساط نبض سریعتر بود و حرکت انقباض بطی‌تر و اگر حال نبض مشکل گردد با حوال دیگر
نگاه کنند پنجم آنکه حرارت او سوزان و تیز نمی باشد بلکه مستوی بود و همچون حرارتی که از ریاضت معتدل تولد کند و در دوم است از شراب حادث گردد ششم آنکه
از نبض و در بول اصل سلامت پدید آید هفتم آنکه رنگ روی و نبض معتدل و بر قرار بود مگر در آنجا که سبب تب غش و غم و تخمه بود هشتم آنکه ابتدا او نرم و آهسته باشد
در روزگار نزاید او و صلابت زیاده نباشد و از اعراض منکره چون خشونت زبان و تواتر نفس و جز آن که از لوازم حمی عفنیه است هیچ پیدا نباشد و اگر صداع یا
درد پا و یار بود بیکبار [illegible] تب زایل شود و خاصه حمی یوم است که بوقت [illegible] باندازه [illegible] پس اگر عرق [illegible] بود حمی یوم نباشد نهم آنکه از یکبار [illegible] تجاوز
نکند مگر بندرت باشد که سه روز کشد و چون ازین در گذرد حمی یوم نباشد بل انتقال نموده باشد بعفنی یا دق و آنکه جالینوس گفته گاه باشد که تا شش روز
بماند حمی یوم باشد فقط خلاف اکثر محققان است **علاج** حمی یوم بسبیل کلی بدانکه حکیم ارسطاطالیس [illegible] این تب غذا باز نگیرند مگر آنرا که سبب تب تخمه باشد
و غذا درین تب چیزی لطیف و سریع الهضم دهند و آنرا که صفراوی مزاج بود و یا در آغاز تب [illegible] یافته باشد اگر هم از آغاز لقمه چند
از نان خورانند در آب یا گلاب یا آب انار [illegible] یا در شراب ممزوج با آب تر کرده بهتر باشد و شرابی که با آب ممزوج بسازند زرد و گرم [illegible] اکثر سبب [illegible] تعب

۳۱۵

واگر تشنگی باشد باستطعام توجه کنند و آنچه از سده و بستگی مسام و کثافت بشره پدید آمده باشد ریاضت معتدل و مالیدن بخرقهای درشت و روغنهای مختلف فرمایند پس بحمام روند
و ضد قبض و رو انحطاط تپ مسند چون تشنه شود از آب سرد باز ندارند مگر آنکه در احشا ضعفی بود و تپ از برد باشد که در ضیق و اب انبک تر و از نوبت تپ آخر تر باید و اوده
حمی یوم هیچ یکی را استفراغ نباید کرد مگر در سه کس اول آنکه تپ او از سده امتلائی بود ثانی آنکه تپ او از کثافت بشره و بستگی مسام باشد و اندرون وی ممتلی بود و ثالث آنکه
تپ او از تخمه باشد و بدانند که در آخر حمی یوم حمام بسیار سود دارد خاصه آنها که بستگی مسام و کثافت بشره سبب تپ بود و امتلا او ندارد کام را نشاید مگر آنگاه که تپ خفیف گردد و
نضج پذیرد الیضا صاحب تخمه را و اینا شد حمام تا که طعام بهضم نرسد و در جمله غذا در حمی یوم در هوا احمام نشاید که باشد لیکن در آب چند آنکه تواند بغیر تعب او باشد
مگر آنکه تپ او از کثافت بشره باشد که او را در هوای گرم بسیار بودن و عرق آوردن نفع تمام دارد **قسم دوم** در علامات و معالجات حمی یوم بر سبیل تفصیل
و این قسم مشتمل است بر چند نوع **نوع اول** آنکه از غم مفرط پدید آید و باید دانست که از غم مفرط متحرک میباشد روح سابداخل پس بسبب انحصار گرم میشود و روح و تپ
پدید می آید و علامت او تقدم غم است و غور عیون در رو و خشکی روی باسپیدی آن و ضعف و صغر نبض و نارسیدن بول در حدت او هنگام بر آمدن **علاج** بیشتر اعانت دل
کوشند زیرا که غم بروح حیوانی تعلق دارد و معدن او دل است و آن چنان باشد که حکایتها خنده آور و بازیهای عجایب و الحال طرب افزای اهل بحار خوش کنند و مفرحات
مثل معجون ... انند و بر سینه صندل و گلاب و لعاب اسپغول و آب برگ خرفه و آب برگ بنفشه هرچه از ینجا بیشتر آید اند که کافور آمیخته طلا نمایند و عطرهای سرد و تر بوی یابند و چون
تپ ساکن شود بحمام معتدل الهوا که آب او شیرین و نیمگرم بود برند و غسل فرمایند و در آب نیمگرم نشانند و چون از استحمام و آبزن فارغ شود روغن بنفشه یا روغن
نیلوفر یا روغن مغز تخم کدو شیرین اندر همه تن او بمالند باهستگی و بستر او نرم سازند و ریاحین مناسبه حاضر دارند و جماع منع نمایند و بچیزهای لطیف و زود گوار و تری
افزا تغذیه فرمایند چون گوشت بزغاله و چوزه مرغ خانگی فربه و بیضه مرغ نیمبرشت و ماهی تازه خرد و قلیه باکدو و خیار و اسفاناخ پخته باشند و ماش مقشر
آش جو و دوغ تازه و پالوده و غذا اسفاناریق و هند از این همه هرچه مناسب حال مریض بود برگزینند و امر اسفاناریق غذا اهمیت آنست که سده سنگین پدید نشود
و بدین تدبیر لازم باشد تا که بحال آید و تپ از انتقال محفوظ ماند **نوع دوم** آنکه از هم قوی پدید آید و باید دانست که هم قوی متحرک میگرداند روح را بجهت
مرة بداخل و مرة بخارج و بدین سبب روح گرم شده تپ می آرد و علامت او همانست که در غمی ذکر یافت مگر آنکه نبض در ینجا بغایت قوی باشد **علاج** تدبیر در ینجا بعینه همانست
که گفته شد لیکن چنانکه در غمی بیشتر اعانت دل میکوشد در ینجا باعانت دماغ کوشند زیرا که هم و فکر بروح نفسانی تعلق دارد و معدن او دماغ است و آن چنان
باشد که عطریات و روغنها و ریاحین تازه و خوشبوی بو یابند و باستماع افسانها و سمرها و کتابها و سرود زنان جمیله مشغول دارند و پری پیکران محبوب القلوب
و ماه طلعتان مرغوب حاضر سازند و بالجمله هرچه مزیل اندیشه او باشد بعمل آرند فرق در غم و هم الا غم حالیست که هرگاه چیز ضروری از دست آدمی فوت شود یا
بدان نتواند رسید یا کاری بیند که منع آن نتواند کرد و نه بر آن علامت و مکافات تواند نمودن پدید آید و هم حالیست نفس را که هرگاه آدمی با تمام کاری
اهتمام کند و همگی همت بدان گمارد چنانکه از هوا بالی و جهد بانی مر آن کار را پدید آید و باید دانست که صاحب غم یا فوت شده باشد و حصول او ممکن نبود یا بجهت عجز باشد یعنی صاحب
مطلب از وصول آن عاجز بود بخلاف مطلوب صاحب هم که ممکن الحصول بود اگرچه بدشواری حاصل شود **نوع سوم** آنکه از فزع قوی یعنی از ترس پدید آید
از جهت کثرت روح بداخل و علامت او همانست که در غمی ذکر یافت اختلاف نبض و درین بیشتر از غمیه بود **علاج** قانونی که در همیه گفته شد مرعی دارند و آن
ترس را تو نمایند و شربت سیب و صندل و عرق بید مشک و شراب انار نفع تمام دارد **نوع چهارم** آنکه از فکر بسیار پدید آید و سبب او نیز رجوع روح است بباطن و بدان سبب گرم شدن
و علامت او همانست که در غمیه گفته شد **علاج** آنچه در همیه ذکر یافت بکار برند زیرا که فکر و هم بروح نفسانی تعلق دارد پس بنیها رعایت دماغ اهم باشد **نوع پنجم**
آنکه از عصب شدید یعنی خشم مفرط پدید آید و جهت آنکه روح در غضب میل بخارج میکند و گرم میشود و علامت او آنست که روی بیمار بلکه تمام بدن او سرخ
و منتفخ بود و چشمها نیز سرخ و بدر آمده باشند و نبض عظیم و بول سرخ بود و بسیار باشد که دست و دیگر اندام بلرزد و نبض شاهق و متواتر و ممتلی باشد و اگر قسم

از کاری بود که بهم توقف با او یار بود و رنگ روی زرد نماید علاج تخت برفق و مدارا واعتذار و سخنها مطابق و موافق و ملایم خشم او ساکن سازند و حکایات خنده
افزا و نغمهای فرحت افزا استماع اصوات نرم لحن نما مشغول دارند و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر بو یانند در سینه طلا نمایند و گلاب بر سر سینه و روی ریزند و شربت
انار یبن شراب غوره و ریواج و سیب و صندل هر چه بهم رسد بنوشانند و از اغذیه هر چه سیر و تر بود بخورانند با بعضات فتق داده از آنکه حرارت با اخلاط افتد بحمام معتدل
و موافق آب او بشیرین بود برند و در آب آن نشانند و نیکوترین تدابیر در رعق کسی که مرد جوان و محرور مزاج و قوی السحنه بود و در گرمابان باشد آنست که چون در بدن احمام
بر آید همان لحظه یکبارگی خود را در آب سرد اندازد و زود بر آید صاحب این تپ را از شرب شراب منع نمایند و همگی و ران کوشند که خواب آرد و آسایش دهند باشد نوع ششم آنکه
از فرح مفرط پدید آید و باید دانست که فرح شدید روح را متحرک سازد بخارج و بدان سبب تحلیل بسیار باشد که روح گرم شود زیرا که روح گرم گردد و لطیفست با دنی حرارت خانه که قوی
وقته باشد گرم میشود و بار جهت لطافت بحالت خود باز میگردد و دانست که حمی یوم زود گذار و علامتست او همانست که در غضبی گفته شد مگر آنکه هیئت چشم درینجا بر خلاف هیئت
چشم ذوی غضب و ایضا تواتر نبض درینجا کمتر بود علاج آنچه در غضبی ذکر یافت بعمل آرند و سرور و فرحت را بغیر وفا نیمی و لاشی انگارند نوع هفتم آنکه از سهر مفرط یعنی بیداری
بسیار پدید آید زیرا که بیخوابی مفرط روح را منبز که ریاضت ست مر بدن را و علامتست غور عیون جهت تحلیل رطوبات و تهبج پشت چشم بدرد و انتفاخ بدن جهت
بخارهای خام که او علم هضم طعام حاصل شود و تیرگی بول جهت بدهضمی و رنگ روی زرد نمودن و تکسر و عیار در اندام پدید آید و نبض صغیر بودن علاج حیلها کنند که خواب
آرد و جهت خواب آمدن روغن بنفشه و کدو و شیرین در بینی بالند و طبیخ بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشک جو و نیکوفته پوست خشخاش بر سر ریزند نیم گرم و ایضا طبیخ مذکور
در طاسی اندازند و قدری از روغن بنفشه و چهار روغن مغز تخم کدو و شیرین بران اندازند و سر بخار و وا رنا دو بر سر و بوشند چنانچه متعارفست تا بخار پراگنده شود و در
دماغ بر آید و آنچه در سهر گفته شد بعمل آرند تا بخواب رود و چون تپ بالخطاط افتد بحمام رفتن و آب شیرین نیم گرم بسیار و بتکرار بر سر ریختن و با تن شستن نفع آرد و باید که احتیاط
کنند تا عرق نیاید و از حمام زود بر آید پس از استحمام غذای لطیف و سبک بخورانند چون فراریج و مانند آن و روغنهای مرطب تدهین نمایند و بر بدن و تن تر حلابی از شکر طبرزد و گلاب و عرق
بید تسکین ساخته باشند بغایت مفید است و جماع و جمله آنچه خشکی افزاید زیانکارست نوع هشتم آنکه از خواب طویل یا از ترک استعمال ریاضت معتاد پدید آید ظاهرست که از
بسیاری خواب و ترک ریاضت معتاد بخارها فزونی در بدن گرد می آیند و بروح می آمیزند و آنرا کدر و گرم می سازند و علامتست او تقدم سبب و امتلای نبض علاج بحمام برند و عرق
آرند و آب نیم گرم بر بدن ریزند و بریاضت معتدل مشغول دارند و خفتن ندهند بلیا بدستهای مختلف دلک فرمایند و اگر سبوس گندم و تخم خربزه و قدری نمک باریک
ساخته بر تن بالند بهتر باشد و غذای لطیف و سریع الهضم و قلیل المقدار دهند و از شراب اجتناب فرمایند زیرا که شراب بخار انگیز است و این نوع مسمی است بحمی یوم تخمی نوع نهم
آنکه از تعب و رنج پدید آید و لا یخفی که حرکت بدن مفاصل و دیگر اعضا را گرم میکند و بدان سبب حرارت مشتعل میگردد و ارواح را گرم می سازد و علامت او تقدم تعب بدن
ست و خشکی بشره و نبض صغیر و مائل بصلابت بودن و مفاصل نسبت بدیگر اعضا گرم تر نمودن و اعیا و ماندگی ظاهر شدن و باشد که سعال خشک و منع بول پدید آید
علاج بآسایش و راحت و خواب کوشند چندانکه توانند و چون تپ کمتر شود بآب شیرین نیم گرم استحمام فرمایند و بدن را بآهستگی بمالند و چون از استحمام فارغ شوند
آنرا بمنشفه خشک نمایند و روغن بنفشه یا نیلوفر یا گل یا جزو آن تدهین فرمایند و بدستهای مختلف بالش دهند بملایمت و بار بحمام برند و در آبزن نشانند و
آب خشک نموده تدهین او همان سازند پس غذای رطب مائل به برودت چون گوشت فراریج و پاچه بزغاله و زرده بیضه نیمبرشت بخورانند و جلاب شکر و گلاب
بنوشانند و از جماع و چیزهای خشکی افزا پرهیز نمایند و پوشیدن جامه نرم و خفتن بر بستر ملایم و فواکهات رطب مائل به برودت خوردن نفع دارد و شیر الخوا
اگر خواب طلب کند بعوض جلاب شراب ممزوج بآب توان داد و احتیاط باید کرد تا عرق نیاید چه در حمام چه در خارج نوع دهم آنکه از استفراغ پدید آید و این
استفراغ عام است اگر از خون بود یا از خلط دیگر و نیز شفته عارض شده باشد یا بخواهش چنانچه پس از ادویه مسهله و منقیه و بعد از فصد حادث گردد اما حدوث تپ بعد قی و اسهال
جهت آنست که روح گرم میشود و تهیج کند از حرکت اخلاط اما پس از بر آمدن خون جهت آنست که صفرا غالب آید و خون باقی گرم تر میگردد و جهت زوال رطوبت

۲۱۷

مقام و بمنزله ابخره دخانی تولد میشود و روح را گرم ساخته تپ می آرد و علامت او آنست که بعد استفراغ پدید آید علاج اگر بسبب اسهال و قی باشد و سبب باقی باشد بحبس او کوشند از انچه در خور او باشد و در بحث اسهال و قی ذکر یافته و بیشتر بروغن مصطکی یا روغن سنبل تر کرده بر فم معده نهادن گرما گرم نفع تمام دارد و کذلک ضمادهای دیگر زیرا که هر چه گرم بود سستی آرد و آنجا که تپ سخت گرم باشد و تشنگی پیدا بود صندل و گلسرخ و اقاقیا و سک آب بهی گلاب دل و جگر ضماد سازند حرارت بنشانند و اسهال و قی باز دارد و شربت انار دهند ترش انار دانه یا از رشک یا سماق یار کرده و آنجا که بسبب افراط اسهال و قی ضعف تمام روی نموده باشد نافع ترین اشیا ماء اللحم است و شراب عتیق نیز فائده دارد و گفته اند بهترین ماء اللحم درینجا آنست که حسب تذکره درین بحث ذکر کرده و اگر تپ عقب فصد یا بعد بر آمدن خون رعاف و جز آن پدید آمده باشد دران کفصد افراد البته و برای این کار هر چه بهتر و مرطب است سود دارد و فائده گاه باشد که فصد کنند و خون از مقدار که باید کمتر گیرند و بدان سبب ابخره ساکنه و اخلاط در حرکت آید و روح را گرم ساخته حمی یوم احداث نماید و درین وقت باید که بزودی رگ زنند و خون را گیرند تا حمی یوم بحمی عفونت انتقال نکند **نوع یازدهم** اندر حمی یوم که از وجع پدید آید و باید دانست که درد قوی حرارت را می جنباند و روح را گرم می سازد و بدان سبب تپ می آید و علامت او حدوث تپ است بعد ظهور درد در سر یا گوش یا چشم یا دندان یا جز آن علاج آنست که مرض اول و به تسکین وجع توجه کنند زیرا که تپ عرض درد است و سبب او درد است و سبب چون زائل شود عرض نیز زائل گردد اما اگر درد باشد و تپ باقی باشد از قبیل حمی یوم تعبی باشد و درین صورت انچه در تعبیه گفته شد بعمل آرند **نوع دوازدهم** آنکه از غشی پدید آید بدانکه گاه باشد که بسبب غشی روح گرم شود جهت وقوع حرکت مضطربه درو و بدان سبب حمی یوم تولد کند و علامات او آنست که نشانهای دیگر تپ ها هیچ نباشد و بعد غشی پدید آمده باشد و سقوط قوت و ضعف نفس پیدا بود و پوشیده نماند که احوال نفس در غشی مختلف میباشد بحسب حرارت و برودت آنگاه که سردی غالب بود نفس باطل شود و آنگاه که حرارت برافروزد سریع گردد و در اکثر احوال نبض او صغیر و متفاوت بود علاج هر چه در غشی گفته شد در باب امراض قلب بجا آرند و ماء اللحم و بیضه مرغ نیمرشت و جز آن بهر نوع که گوارد بخورانند و اگر ماء اللحم با شراب بدهند قوت را فی الحال باز آرد و درین وقت از حرارت تپ اندیشه نکنند زیرا که درین حالت رعایت قوت واجب است پس ازانکه بیمار از غشی بر آید و قوت بجا آید اما تپ باقی باشد بتلطیف حرارت کوشند باستعمال اشربه و از اغذیه سرد و تر که دی عطایت بود **نوع سیزدهم** آنکه از جوع مفرط پدید آید و علامات او ضعف و صغر نبض ست و باشد که مائل بتفصیل بود علاج کشک جو و کدو و اسفاناخ با روغن بادام بخورانند اندک اندک چون این خورش هضم شود اسپیدباج و دیگر اغذیه سرد و تر دهند باید که بحمام برند و در آب زن نشانند و بعده روغن مرطب بمالند **نوع چهاردهم** آنکه از عطش مفرط پدید آید و لایخفی که جوع و عطش مفرط بسبب گرمی جگر و احتراق بخارات است که روح را گرم میسازد علاج بفرمایند تا آب سرد مضمضه و غرغره کنند پس اندک اندک بنوشند و شیره خرفه و آب خیار را و آب خیار ترش دارد و نفع دارد خاصه که برنج خنک کرده باشند و اگر مانعی نبود با آب بسیار غسل کردن سخت سودمند است باید که خواب و آسایش باشد و غذا مرطب و تر خورد **نوع پانزدهم** آنکه رگهای باریک که در همه تن پراگنده است مانند لیف در روی افتد و افواه و مجاری عروق مذکور بسته شود و بدان سبب بخار جمع گردد و گرم شود و روح نیز گرم شده احداث تپ نماید و سبب سده این عروق یا اخلاط غلیظه و لزج که در رونده و یا امتلا که در خون افتد و گذر رگها را تنگ سازد و بالجمله این تپ مسمی است بحمی یوم سددی و شناختن او دشوار است زیرا که بحمی عفنیه مشابهت تمام دارد و باشد که مانند تپهای خلطی یکبار و باز گردد و مدت بقای این تپ بحسب بسیاری و کمی سده است و اگر سده اش قوی بود سه روز و مانند بلکه شش روز علی اقوال جالینوس اگر کثیر بود زود ترمی گسارد و بعضی طبیبکه در تدبیر خطای نموده هر گاه در حمی یوم فرو نشاند برزد آید و دلیل انتقال او بعفونت علامات حمی یوم سددی آنست که هیچ سببی از اسباب بادیه ظاهر نباشد و نوبت طویل امتداد یابد و عرق نکند و نبض صغیر بود و اگر بدن منتفخ و ممتلی و زود بر آمده و در درد سر باشد باید دانست که سبب سده و امتلا است نه غلبه اخلاط علاج اگر سبب سده امتلا بود سخت فصد کنند و اگر بعد فصد در رو نرفتن حجاب عارض آید باز فصد نمایند اگر امتلا مفرط بود بحقنه ملائم طبع را بگشایند بعد از فصد و پس از تلیین جهت تفتیح سده سکنجبین بزوری معتدل و ماء الشعیر و مانند آن دهند هر چه مجلی بود اما شرط آنکه بی حرارت نباشد و پیش از تنقیه نیز از بی تنقیح سده نکوشند که ضرر دارد و چون تپ با انحطاط افتد یا یکبار بحمام برند و آب نیمگرم بسیار ریزند و در آب زن نشانند زمانی طویل و آرد جو و باقلی و سبوس گندم و تخم خرفه

۳۱۸

و مانند آن چون بیخ سوسن و اشنان اسفناخی کوفته بر بدن مالند و غسل کنند هرگاه این تپ معاودت کند و نوبتی همی آید باید که چهار ساعت پیش از نوبت بحمام برند و بازن فشانند و بعد و در سلخ یعنی جامه خانه بخوابانند چیزی پوشیده تا عرق آید که بدین تدبیر بسیار باشد که تپ بنماید و در تپ مطبقه نیز تدبیر مذکور نفع تمام دارد و جالینوس گوید اگر طبیب جاهل درین تپ غذا گیرد تپ مذکور بحمی حاده منتقل گردد فائده حمی یوم که از امتلا پدید آید علاج او بعینه علاج سونوخس ست پس آنجا که سال و عمر و سحنه و قوت و فصل و سال و عادت و مریض موافق باشد چندان خون گیرند که بهم غشی شود و بدانند که در انواع حمی یوم خوف آنست که بدق باز گردد و بخلاف این نوع دیگر بسبب شد غلظ اخلاط بود علاج همانست که در امتلا ذکر یافت مگر فصد که درینجا بدان حاجت نباشد و بالفرض اگر فصد کرده شود و بحسب حاجت اما خون بسیار گرفتن هرگز رخصت نباشد و درین حالت نزدا افسنتین و مطبوخ تخم بادیان و پوست بیخ او و پوست بیخ کرفس و سکنجبین بشوری گرم و جز آن هر چه لطیف بود و دو از غذا اگر مع باشد که تخم بادیان بجوشانند و سپس آنکه غسل بادام مسام است و دلک بسیار و حمام نفع دارد نوعی دیگر آنکه تشنه و درشت و کثیف شود و مسام بسته گردد بسبب حرارت و ابخره اندرون باز مانده روح را گرم کند و تپ پدید آید و بسبب درشتی و کثیف شدن بسته و انسداد مسام نیز سبب یکی دیگر که از ترک حمام بر بدن گرد آید دوم گرد و غبار که از سفر و جز آن بر بشره نشیند سوم سرما شدید چهارم حرارت آفتاب که بر بشره رسد پنجم غسل بآبهای قابض چون آب اجیه و شبیه آب شیرین که شدید البرودت بود و این نوع را حمی یوم استحصافیه گویند و علامت این تپ آنست که عقب ترک حمام و غسل یا بعد ملاقات گرد و غبار یا عقب غسل بآبهای مذکوره یا پس از ملاقات سرما پدید آید و پوست بدن بلمس درشت نماید و در چشم در عروق اندکی انتفاخ ظاهر بود و نبض سریع باشد و بول زود بر آید و باشد که سپید آید و از نشان کثافت جلد آنست که چون دست بران گذارند حرارت تپ چندان ظاهر نباشد و چون ساعتی نهاده دارند گرمی او زیاده تر نماید بجهت تفتیح مسام که از حرارت دست حاصل آید و بسبب بخار دخانی لختی بردن سو گراید پس آن موضع بسبب دیگر مواضع گرم تر نماید علاج بخانه گرم مریض را بنشانند و بخوابانند و بدن آنرا بآهستگی بمالند و بجامهای گرم و نرم درپوشند تا عرق کند پس هرگاه تپ بانحطاط افتد بحمام برند و زمانی طویل در آنجا بدارند و محللات که در سکنگبین گفته شد از سبوس و غیره بمالند تا عرق تمام آید و آب بکار برند مگر کسی را که ترک حمام سبب باشد اما اکی که در دو بنفشه و بابونه و اکلیل الملک جوشانیده باشند بر بدن ریختن مسوت در همه صورت و باید که چون عرق تمام آید آنرا خشک کرده بروغن شبت و بابونه و قسط و سوسن هر کدام که میسر آید تدهین نمایند و باز بجامها پوشیده بیرون آورده ساعتی در سلخ بدارند و اگر خواب آید خفتن دهند بعده غذا لطیف چون تیهو و دراج بریان کرده یا گوشت گوسفند یا نخود پخته و دهند و ترنج و مرزنجوش ببویانند پس اگر هنوز از تنگی مسام باقی ماند تعریق کفایت کند و این کس اگر شراب خواهد روا باشد تا که مسام تمام کشاده نشود و نوع ششم آنکه از تخمه و ناگواریدن طعام پدید آید و بدانند که چون طعام هضم نشود و فاسد گردد تولد میکند و دو ابخره ردیه دخانیه و حرارت می انگیزد و روح را گرم میسازد خاصة صفراوی مزاج را و این تپ بیشتر آنان را افتد که بر امتلای معده و بدهضمی حرکت و ریاضت کنند و یا در آفتاب بسیار نشینند یا استحمام نمایند و علامت او فساد هضم ست و رعوعت و آروغ دود ناک که آمدن او اعراض تپ مطبقه چون سرخی چشم و زردی ادعیت و غلظ نبض پیدا شدن و تپ سخت گرم بودن و باید دانست که درین تپ بول سفید باشد و گاه بود که رنگین آید و کمتر باشد که درین تپ آروغ ترش بر آید و بالجمله هرگاه بوی آروغ بگردد و چون آروغ حالت صحت بود نشان زوال تپ بود و تپ مذکور باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت مکرر شود باز آید و حمی یوم باشد و جنسی دیگر نگردد علاج اگر طبع نرم بود و بقیه طعام فاسد را استفراغ نه بر آید هیچ علاج مشغول نشوند جز آنکه آب گرم جرعه جرعه همی دهند تا معده و روده را از بقایای طعام فاسد پاک شود و پس از انحطاط گرمابه برند و بر آیند پس جهت تقویت معده گلقند یا سکنجبین سفرجلی یا ملینه ساده بخورانند و آب بهی ترش قابض و آب سیب ترش قابض و رب غنگل باهم یار کرده باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و بیشم یارد بدین روغن ترکنند و نفسه انند تا روغن از او بیرون رود پس آن بیشم را گرم کرده بر فم معده گذارند و بر بندند و آنجا که باستفراغ خلط های دیگر بر آید و قوت ضعیف باشد استحمام منع نمایند و به باز گرفتن طبع اشتغال فرمایند و جهت این کار سفوف حب الرمان و شراب لیمو و غوره و انار

و مانند آن بارو قابض خوردن و بجهت سینه مانند ورزش کرده و ساقیه اغتذا فرسودن سود دارد و اگر طبیعت قبض باشد کار دشوارتر بود و درین وقت لازم است که تنقیه معده
و امعا کوشند بحسب حاجت مثلاً اگر تهوع و غثیان باشد و طعام در معده بود قی فرمایند و اگر در امعا علوی یا در قعر معده بود مطبوخات مسهله دهند و اگر در امعاء سفلی بوده
حقنه و شیافها بکار برند و ترکیب حقنه باید که بتقاضای مرض بود توان کرد مثلاً اگر در امعا سوزش و حرارت بود از عناب و بنفشه و کشک جو و نیلوفر و روغن بنفشه و پیه بط
و مرغ خانگی حقنه سازند و اگر در امعا قراقر و باد باشد اندر حقنه او تخم کرفس و بادیان و زیره و بورق و نحل نمایند و پس از تنقیه استحمام و تضمید معده با ضمادهای مقویه
و دوائر و لبیبات باشد که بضمادها قوی تر از ضمادهاست بحسب حاجت آید و هر چه بر فم معده نهند سخت گرم بالفعل باید زیرا که نیم گرم معده را ضعیف سازد و ادویه مسهله چنانچه در
علیل را باید استعمال توان کرد اگر مزاج گرم بود و تخمه از طعام گرم افتاده باشد آب بیهوده یا انار شیرین یا سیب ترش و هلیله مربی و مانند آن طبع را کشاید و اگر مزاج سرد بود
و تخمه از طعامهای سرد افتاده باشد حب الغادیه و معجون الراحت تلیین نماید انتباه فصد درین تپ جایز نیست خاصه که طبع دو سه بار اجابت کرده باشد گفته اند اگر فصد اتفاق
افتد و روزی بعد از آنکه طبیعت دو نوبت آمده باشد اسهال دائمی انجامد و باشد که باسهال کبدی کشد نوع هشتم سیم آنکه آماس در بعض اعضای ظاهر افتد چون بن ران و بغل
و پس گوش و بدین سبب حمی یوم پدید آید و باید دانست که هرگاه درین اعضا ورم افتد و ماده او عفونت را دیا بد فقط بغیر عفونت حادث میباشد حمی یوم اما اگر عفونت نیز اثر
کند در روزی واجب میکنند حمی عفنیه و قید اعضای ظاهره از آن کرده ایم که از آماس اعضای باطنه حادث نمیشود مگر حمی عفنیه و علامت حمی یوم ورمی است که نخست در بن ران یا بغل
یا پس گوش ورم پیدا شود و بعده تپ آید و در تپ منتفخ بود و نبض سریع و عظیم و مائل بصلابت و قاروره سپید باشد علاج فصد رگی که موافق عضو ماؤف باشد کشایند
مثلاً اگر ورم در بن ران بود باسلیق زنند و اگر در بغل بود اکحل و اگر پس گوش بود قیفال و بعده طبع را نرم نمایند با دویه مناسبه و تقلیل غذا و ترک اطعمه خون افزا چون
گوشت و مانند آن فرمایند و در ابتدای امر ضمادهای سرد و مقوی استعمال کنند و غذا استعمال باید کرد شربت انار و سیب ترش و لیمو و ترنج و آب فواکه هر کدام که میسر آید بیمار را
بنوشانند و عطریات ببویانند تا دل و فم معده و دماغ قوت یابد و بخارات که از انصباب اینها باستعمال ادوات مقاعد شود بدینها باز نگردد انضباط کنند و
تضمید مرخیات تا ماده خام نماید و کشکاب و اسبغول با شکر و تطفیه اجزاء و تقویت قلب اثر مندیست و هرگاه تپ ساکن شود اما ورم باقی بود جهت تحلیل با نضج و محللات و منضجات
بکار برند و شراب منع نمایند که درین نوع ضرر تمام دارد نوع نوزدهم اندر حمی یوم که از حرارت آفتاب و آتش و گرما به پدید آید جهت گرمی هوا که بدماغ رسد از آنجا
بدل و از آنجا بشریانها پراگنده شود و روح را نیز گرم سازد و این تپ آرد و تپ مذکور از حرارت بیشتر افتد و باید دانست که اثر حرارت آفتاب بیشتر نفسانی و در دماغ باشد
خاصه اگر درین فصل بود که از حرارت آفتاب بگذارد و بخار او بدماغ بر آید و در سر درد آرد و اثر حرارت حمام و آتش اکثر اندر دل باشد علامت این تپ تقدم ملاقات حرارت آفتاب
یا آتش است یا در گرمابه سخت گرم در ماندن و نبض بسرعت و صغر مائل بودن و جفت پیشانی و سرخی چشم و افزونی حرارت التهاب در سر نسبت بدیگر اعضا باید بود پس اگر سبب گرمی
آفتاب باشد ظاهر تن گرم تر از باطن نماید و تشنگی بسیار نباشد و نفس بر جا بود و اگر سبب گرمی آتش و حمام باشد تشنگی صعب و عظم در نبض ظاهر شود علاج روغن گل و سرکه برف
سرد کرده از دور بر سر ریزند و نخلخه از صندل و گلاب و آب کشنیز تر ساخته ببویانند و خرقه بدان تر کرده بر سینه و سر گرم گذارند و شربت بنفشه و نیلوفر و عناب و ریواج
و تنبغ و ترنج هر چه میسر آید آب انار شیرین سرد کرده و قدری روغن گل بدو ریخته بنوشانند تا تشنگی و درد سر نشاند و کشکاب سرد کرده و شکر آمیخته و پست جو با شکر یار کرده غذا
و اگر به آب گرم با شوربه کنند خاصه که در روی بابونه و اذخر و بنفشه و نیلوفر و شاهسفرم و شکوفه بید جوشانیده باشند بهتر باشد و ملوع الی الفور زائل سازد و دیگر تدابیر
مبرده چه در مکان و چه در فرش و در استعمال مرعی دارند و چون تپ با نحطاط افتد استحمام فرمایند اگر چه نزله و زکام باشد و آب شیرین نیم گرم بسیار بر سر او ریزند
و در آب زن نیم گرم نشانند و اگر در آب زن بنفشه و نیلوفر و قدری بابونه آمیخته باشند سخت سودمند باشد و بعده سر او را بروغن بنفشه و روغن نیلوفر چرب سازند تا سبب طبی
که از زکام نداشته باشد نوع بستم از تناول اغذیه و ادویه گرم پدید آید و باید دانست که این تپ بروح طبعی می آویزد زیرا که همچنانکه گرمی آفتاب
دماغ را گرم کند گرمی حمام و قرب آتش دل را گرم نماید و بحسب او روح و دماغ یا دل گرم میشود و درین تپ از گرمی و دوا

جگر گرم شود و علامت او اکل و دوا و غذا گرم است شدت تشنگی و خشکی دهن و سرخی چشم و درد جانب جگر حرارت بیشتر نمودن و دوری اکثر با صداع بود **علاج** نخستین او را فرمایند و بر آن شربت تخم خیارین و تخم خربزه و تخم خرفه و سکنجبین ساده در روغن مروج بود و بعد تلیین نماید شیر خشت و تمر هندی یا آب انار و شیر خشت و برای تسکین گرمی جگر صندل و گلاب ضماد سازند و بالجمله با صلاح جگر کوشند بدانچه در نهاد او بود و بعد تسکین تب آش غوره و سماق و لیمو نارنج بخورانند **نوع نسبت یکم** آنکه از نزله و زکام پدید آید ظاهر است که گاهی بخار گرم نار به دماغ بر آید و بواسطه انسداد و مسامات و ضعف دماغ برون نرود و تحلیل نیابد و همانجا مانند منعکس شده روح نفسانی را گرم کند حمی یوم می آید و علامات او ضعف دماغ و وجود نزله یا زکام است **علاج** فصد کنند و اگر بلغمی بود بر نقره حجامت نمایند و بعد مطبوخ خفیف طبع را بگشایند و اگر با سرفه بود تسکین سعال قرص فرمایند و از گوشت و شراب منع نمایند و هر چه در نزله و زکام گفته شد بعمل آرند و پس از تسکین تب حمام برند و در علاج اهمال نورزند تا منجر نشود به سرسام **نوع نسبت دوم** آنکه از شرب شراب پدید آید **علاج** آب انار ترش و غوره شربت درد شکر گرده و هر چه خمار را دور سازد بکار برند و دست و پای بمالند و بموضع معتدل بخوابانند و اگر بدین قدر سود نبخشد و در سر پدید آید طبع را به آب میوه ها نرم کنند یا رگ زنند یا حجامت نمایند هر چه ضروری دانند و چون تب بانحطاط آید بحمام برند و آب نیمگرم بر سر ریزند و گوشت دراج و تیهو و جوزه مرغ خانگی اغتذا فرمایند و آب غوره یا انار دانا از اشکل ترش ساخته **نوع نسبت سوم** آنکه اندر حمی یوم که از زحیر شدید یا خلفه متواتر متدارک پدید آید سبب او زحیر و خلفه همانست که در مجموع و استفراغی گفته شد **علاج** به تسکین زحیر و امساک خلفه کوشند و بعد فرود آمدن تب استحمام فرمایند **انتباه** و در داشتن آگاهی یوم به تب دیگر منتقل شد هر گاه تب گسیا ده و هیچ عرق نکند یا عرق کند اما تب اندر رگهای بدن باقی بود و بعد انحطاط تب طویل بود و بد شواری گسار ید شود و صداع بود و بشتاب زایل نگردد و باید دانست که منتقل گردیده است پس اگر تشنگی ها گرم بود و حرارت اندر همه تن بهم آهسته باشد و بعد تناول غذا حرارت تب ظاهر تر شود و نبض متشوش با انتظام بود اما بصوابات ای نشان انتقال و بدتبی شده اگر چشم ورم دارد و رگها ممتلی و بریقات بود و نبض عظیم و رخساره ها از دخته نشان انتقال او بمطبقه دموی باشد که آنرا سونوخس گویند و اگر فرا شاید پدید آید و نبض مختلف و اندرون بسوزد و تن گران گردد در بنجا بغیر این نشان انتقال او بحمیه عفنه باشد بالجمله هر گاه حمی یوم بگردد اندر روز انتهای نوبت یا در وقت انحطاط او علامتی از علامات تبهای دیگر پدید آید بحسب او تدارک کنند

فصل دوم اندر حمیات خلطیه و آن اصناف است یکی آنکه از یک خلط پدید آید و آنرا البسیط گویند دیگر آنکه از دو خلط یا زیاده پدید آید آنرا مرکب گویند و مرکب دو گونه است یکی آنکه نام دارد چون غب غیر خالص و شطر الغب دوم آنکه نامی ندارد پس اقسام بسیط و مرکبه مسمی را بیک مقاله بیان کنیم و مرکبه غیر مسمی را مقابل دیگر و کذلک تبی بر تبع اما سهاو سبب علیحده رسی و جسد و دیا پدید آید و آنکه چون ورکیر غشی آرد و هر یک مقاله جدا گفته شود انشاء الله تعالی **مقاله اندر تب های بسیط و مرکبه** معلوم باد که خلط چیا است این مقاله را بچهار قسم ذکر کنیم و نخستین بر سبیل تمهید فایده کلی که جامع باشد جمیع اقسام خلطی را بیان کرده می آید باید دانست که حدوث تبهای اخلاط بر دو گونه است یکی آنکه خلط عفونت پذیرد و مسبب و گندیده شود و ید السبب تب آید دوم آنکه خلط اگر چه عفن نشود اما گرم شده و جوش نموده تب آرد و این نمیشود مگر در خون فقط زیرا که سوای خون خلط دیگر بسبب مزاج یا قلب مقدار احداث تب نمیتواند کرد و از حرارت غلیانه خون تا که عفونت در وراد ننماید بخلاف خون که او گرم مزاج و کثیر المقدار است هر گاه گرم تر شود و جوش زند تمام اخلاط و ارواح و اعضا را گرم میسازد و تعفن اخلاط از دو حال بیرون نیست یا داخل رگها باشد یا خارج از رگها در دماغ یا معده یا ماساریقا یا کبد یا طحال یا سینه یا ریه و مانند آن پس اگر خلط اندرون رگها متعفن اخلاط از دو حال بیرون نیست یا داخل رگها باشد یا خارج اندر رگها گندیده گردد تب بنوبت دارد و باز آید هر گاه خلط خام مورم که او اگر چه در خارج رگها گندیده و متعفن شود اما تب لازم دارد و تعفن خون خارج عروق صورت نمی بندد مگر در اورام عظیمه خاصه که در باطن جسد و عفونت عبارت از فساد کردن رطوبت فقد از اثر حرارت غریبه در آن جسم او استعداد و خاصیت خود بر آید اما نوعیت او باقی باشد یعنی با اسمی که پیش از حدوث فساد مسمی بود بعد وقوع تعفن نیز بهمان اسم مسمی باشد و قبول عفونت را رطوبت بالفعل ضرور است اگر بالقوه خشک بود چون صفرا و سودا یا برگ مورد و برگ گل ترکه بر هم نهاده دارند اگر چه بالقوه خشک است اما گندیده میگردد و پوشیده نماند هر خلطی که بیرون رگها عفن بسوزد سبب دیگر چون آماس اعضا اندرونی که بخار عفونت از ان بدل رسیده باشد تب او بنوبت می آید و میگذارد و تب بلغمی که اگر چه بیگسارد اما پاره تخفی باشد و آنچه اندرون رگها عفن شود هر خلطی بود تب او لازمی باشد و نیگسارد لیکن گاهی آهسته گردد گاهی گرم تر شود

اما اگر عفونت باندرون همه رگها رسیده باشد یا در ان بود بدل نزدنیست تپ لازم یکی و تیره باشد نه کم شود نه زیاده مگر آنکه ماده هم اندرون رگها عفن شود وهم بیرون رگها از یک جنس باشد یا مختلف الجنس بود: فائده ماده که بیرون رگها عفن شود اگر وجود آن در تن بسیار بود چون بلغم تپ وی هر روز آید و اگر آن ماده در بدن کمتر بود چنانچه سودا تپ او دو روز در میان یا زیاده برین آید و اگر توسط میان این آن باشد چون صفرا تپ او یک روز در میان آید مگر آنکه با بلغم مرکب شود یا صفرا در بدن بسیار باشد چون غب دائره مرکب که همچون مواظبه هر روز گیرد و باید دانست ماده که در خارج رگها باشد و عفن شود بدون آنکه ورم آرد تپ او بادوار آید جهت آنکه ماده همه دریک موضع نیست بلکه اندک اندک بموضعی که مخطم خلط عفن بود و لیست گرد می آید و هر جزوی از ماده منصبه بملاقات خلط عفن اندک اندک مستحیل شود و بعفونت تا که آن قدر جمع آید که بخار او بدل آید و از آنجا بروح و شرایین گراید و تپ سخت گرم تر شود پس حرارت غریزی نیز بسبب حرارت تپ مشتعل شود و بتحلیل ماده و حرارت غریبه رد کنند تا که همه روان در اندر از درواند و چون بدانموضع رسد که مخطم خلط درست آنرا به سبب بسیاری یا بسبب غلیظی و لزجی نتوانند تحلیل کردن لیکن از انکه انجذاب از موضع بر آمده بود سپری شده تپ گسسته شود تا که باز بهمان قدر ماده گرد آید انیست طریقه گرفتن و گذاشتن تپ اما هرگاه ماده اصلی که مایه فساد است سپری شود نوبت ها تپ منقطع گردد و سرعت و بطوء انقطاع او بحسب قلت و کثرت ماده است و یا بحسب رقت و غلظت آن بسیار باشد که ماده رقیق بود و از سوء تدبیر غلیظ شود و بالعکس بالجمله سبب دراز نوبهار تپ یا از غلیظی و لزجی ماده است یا از بسیاری او و یا از ضعف قوت حرارت غریزی یا از بستگی مسام یا عدم تحلیل و سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد پس آنجا که اسباب کوتاهی بیشتر جمع شود بحسب او تپ نیز زود درگذرد و آنجا که اسباب درازی بیشتر گرد آید بر طبق او نیز دیرتر کرود **قسم اول** از حمی دموی و آنرا مطبقه گویند و آن بر دو نوع است **نوع اول** آنکه خون گرم شود بی عفونت و این را سونوخس گویند و سبب این تپ مطبقه امتلاء و سده است و او در اکثر کسی افتد که معتاد بریاضت یا استفراغ بوده باشد و ترک آن نماید و تپ مذکور بیشتر منتقل میگردد بسلم و محرقه و حصبه و جدری جهت رقت و غلیان خون و علامات او سرخی چشم و رخسار و انتفاخ و تمدد آوردها و بخار بیدن بینی و ابرو و موضع فصد و عظیم نفس و سرخی و غلظت بول و پیش از تپ ثقل و کسل و تمدد بدن بیدا شدن و ناقض و قشعریره نابودن و این تپ لازم باشد و عرق نکند و گرمی او کمتر از حرارت محرقه و غب خالصه بود و چون دست بر اندام او نهند گرمی وی همچون گرمی اندام فربی استحمام نماید و این تپ بیست میان حمی یوم و حمی عفنه نه این است و نه آن و در وی بسیار باشد که در حلق و کام و بوزنین آماس گیرد و نفس تنگی کند لهذا العفی الطبا سونوخس را الحمی الربویه نیز گویند و معنی ربو تنگی نفس است و تنگی النفس درین تپ وقتی پدید آید که خون بیشتر بر جگر و دل و حوالی آن گرم شود و بجوشد پس بخار را زوی السینه و ششش گرد آید و در نقل هوا ضیق نماید و اکثر که بحران تپ مذکور روز هفتم باشد **فائده** در معنی تکسر و قشعریره و برد و نافض اما تکسر آفتست که در یابد آدمی در خود حالتی که گویا مفاصل و استخوان او را بچیزی گران زده اند و او مقدمه قشعریره است و قشعریره حالتی ست که اندر پوست و عضلات و مختلف محسوس شود و موی تن برخاسته گردد و بعد ازان مقدمها التکسر و نزد بعضی سردی ست که آدمی در اعضای خود یابد و نافض حرکت غیر ارادی است که در اعضای ظاهری و باطنی افتد بر سبیل اهتزاز نه بر طریق اختلاج و ضبط آن ممکن نباشد و ترجمه نافض لرزه است و اسباب نافض بسیار است یکی کثرت مقدار ماده و سردی او دوم حدت و لذع او سوم قوت حس عضو که مر ماده است چهارم قوت دافعه عضو مذکور و غلظت و لزوجت ماده و صعوبت و سهولت و سرعت و بطوء نافض بحسب شدت و انتقاص رقت و غلظت ماده است پس آنجا که ماده غلیظ بارد یا رقیق حار بود و دافع قوی باشد پس نافض بغایت قوی افتد و بالعکس اما اگر ماده لذاع گرم بود چنانچه در غب خالص نافض در دو اگرچه با قوت باشد لیکن بسرعت زائل شود و اگر غلیظ و لزج بود چنانچه در مواظبه بطی الزوال باشد **علاج** فی الحال فصد اکحل یا باسلیق کنند و خون وافر گیرند و اگر مانع نبود و فصل سال و سن مریض و عادت او مساعد نماید چندان بر آرند که بحد غشی رسد بلکه غشی افتد زیرا که غشی حرارت التهاب را بیکبارگی زائل کند و بدان سبب طبیعت فی الفور غالب آید بر ماده از انست که پس از غشی بسیار باشد که قی یا اسهال پدید آید و گرفتن خون هیچ انتظار نضج نکنند زیرا که خون خود نضیج است اما اگر تپ با تخمه بود تا زوال تخمه و بهضمی فصد نشاید کردن و فصد درین تپ بهترین علاج است اگرچه پس از هفت روز یا ده روز بر سر چهار رسد باز نشاید داشت خاتمه اگر آثار امتلاء بر جا بود و قوت مساعد باشد لیکن نمی کند

درین روزها اتفاق افتد و روز سوم گذشته باشد و بیمار چیزی نخورده باشد و را اخراج خون افراط نباید کرد و بدو سه دفعه باید گرفت و کذلک اگر زبان ابتدا بود اما قوت ضعیف
باشد و نشاید که روز بحران فصد واقع گردد و آنجا که از فصد مانع بود میان هر دو کف یا بر دوش حجامت نمایند و اگر مریض طفل بود و حجامت نیارد علق ارسال فرمایند و بسیار
باشد که فصد آب سرد از دیگر علاجها مستغنی سازد و جالینوس گوید آنجا که فصد و حجامت مانعی نبود علاج آب سرد کنیم اگر در احشا آفتی که آب سرد ضرر تمام یابد نباشد و برای
اطفا خون ربیباس و حصرم و حماض و ارج نوشیدن و عدس با سرکه پخته خوردن نفع دارد و دیگر هر چه در مطبقه عفنه گفته آید بکار توان بست نوع دوم اند مطبقه که از عفونت
خون پدید آید و این نیز بر دو وجه است یکی آنکه خون خارج عروق عفن شود و این تپیست که اورام دموی حادث گردد و این از جمله تپهای عرضیست که تبع آماس پدید آید
علاج او علاج اماس عضو متورم است و در آخر این فصل بمقالهٔ مستقله تپهای عرضی ذکر خواهد یافت بدانجا رجوع نمایند دوم آنکه خون اندرون رگها عفن شود مطبقهٔ حقیقی همین ست
و این تپ بحسب کثرت تعفن اجزاء خون از سه حال خالی نباشد و هر حال را نامی است یکی آنکه نخستین منغر بود و اندک اندک آهسته تر شود و این تپ را ناقصه و منحط گویند و اعراض
او در غایت شدت نبود و اسلم و اسهل تپهاست و دلالت کند بر آنکه اجزاء خون نسبت بدانچه تحلیل میرود کمتر از آن عفن میگردد دوم آنکه بسرعت قوت تپ در ازدیاد و شدت
باشد و در اکثر روز هفتم بحران کند و وی بنهایت بدست و علاج او مشکلتر و این را متزائد و زائد فی العفونة خوانند و دلالت کند بر آنکه اجزاء خون بیشتر از آنچه تحلیل میرود
عفن میگردد سوم آنکه از اول تا آخر بر یک حالت باشد و حال او در صعوبت و سهولت میان این و آن باشد و بسیار باشد که تا هفت روز بر یک وجه بر یک شیره بماند
این تپ را واقفه و متساویه نامند و دلالت کند بر آنکه اجزاء خون بالتساوی عفن میگردد یعنی هر قدر که تحلیل میرود بهمان قدر عفن میگردد و باید دانست که تمامی خون بدن
عفن نشود مگر آنکه موت بران پیشدستی کند بالجمله علامت مطبقهٔ عفنیه آنست که تپ مذکور گرمتر از سونا خس و اعراض او قوی تر باشد و یا قلق و کرب بود و نبض سخت
مختلف باشد و بول کدر و ناخوش بوی بود و بسیار که جهت برآمدن مادهٔ عفونت از رگها لرزه افتد و ضعیف و ضعیف اعراض او بسبب درجات ثلثه که ذکر یافت پیدا باشد و هر چونکه بود
از سونا خس شدید باشد و تعفن بول در سونا خس هرگز نباشد مگر بعارض علاج فصد کنند و بقدر حاجت و قوت بطریقی که گفته شد خون بگیرند و در حالت خون از بدن بگیرند نظر فرمایند
که رقیق مائی یا عفن او یست یا غلیظ اگر رقیق یا صفراوی بود شربت انار و طفشیل بانند آن لطیف فرمایند تا زود تحلیل یابد و بعد فصد اصلاح قوام خون آب انارین
و آب تمر هندی و شربت خشخاش و نقوع آلو و نیلوفر و کاسنی و تمر هندی و بنفشه و شربت آلو و نیلوفر و عناب و سکنجبین قندی با شیرهٔ تخم خیارین و شربت غوره و ریواج و
حماض و مانند آن بحسب حاجت و ملاحظهٔ قبض و لینت طبیعت باید داد هر کدام که مناسب بود و آب تربز با شیر خشت جهت تلطیف خون و تلیین طبع نفع تمام دارد
و آب صادق البرودة در اطفاء حرارت و دفع عفونت و تغلیظ خون رقیق نهایت مفید است و اندر فصل تابستان مرد محروری را هر چه ازین اشربه دهند باید که بریخ و برف سرد کرده
دهند مگر شربت ریواج که آنرا بی یخ دادن صوابست زیرا که سردی او سردی یخ و برف معده را برنجاند و در حال غشی آرد و اقراص کافور جهت اطفاء حرارت شدید بخصوصیت
و غذا در مطبقه تا دو روز ما الشعیر فقط باید داد و اگر ممکن بود و گرنه فروده ماش مقشر و برنج و کدو و اسفاناخ و از ترشیها هر کدام که لایق بود داخل سازند و اگر بیمار ضعیف
شیرآمرغ یا ملوان بحصرم شیاف و محموض نا درره اصلاح داده توان داد و طفشیل که عبارتست از عدس با سرکه پخته سود دارد مگر آنرا که خون غلیظ بود که او را اجتناب از آن و از سائر مغلظات است
ضروریست و غذا بحسب حال یک نوبت یا دو نوبت بکار توان بست فائده افراط تبرید در مطبقه عفنیه که با امتزاج صفرا بود منهی ست چه بسیار باشد که لشکر غش آید اما اگر
عفونت صفرا با خون مرکب شود مبالغه در تبرید خوفی ندارد پس درین صورت هر چه بحرقه گفته آید بعمل آرند و باید که درین حالت یعنی آنجا که صفرا با خون یا رجوع خون
بسیار نگیرند که ضرر دارد و صفرا را چیره می سازد و در همه جا هنگام فصد مراعات قوت بیمار واجب داند که جزء اعظم در اخراج خون اعتماد بر قوتست که بسیار کس از فصد
کردن نا قوتی اتفاق افتاده هلاک شده مرده و او از عدم قوت مفصد آن اصل و مادهٔ قوت است که بسبب تحلیل مرض و خلو بدن و تحلیل اخلاط و روح واقع شده
باشد نه آنکه شخصی از غلبه حرارت یا وجع ناتوان افتد و هرگاه بعد از نضج حاجت باسهال آید مطبوخ هلیله زرد و سنا و تمر هندی و خیار شنبر
دهند و آنجا که در احشا ورم بود مغز خیار شنبر با آب کاسنی یا لعاب عناب و آلو حل کرده و ترنجبین آمیخته خورانند که نهایت بکار است و طباشیر بندیم

همراه لعاب اسبغول حرارت و تشنگی بنشاند که شدید بود و انتباه هرگاه که بعد بحران باقی ماده تپ اندر رگها مانده باشد باید که کاسنی سبز بکوبند و آب او بستانند بموازنه آن تمام بجوشانند
و کف بردارند و پانزده درم سکنجبین آمیخته بنوشانند بمیان سه روز پنج روز هر سه تا ماده باقی را تمام پاک کنند و اگر شهوت باشد سکنجبین بمن بکار دارد و آب غوره و آب توت
تلیین طبیعت و تنقیه عروق بر حق نفع تمام دارد قسم دوم اندر حمیات صفراویه بسیطه و مرکبه معلوم که دو گونه است یکی آنکه ماده اندرون رگها عفن شود و آن را غب لازمه گویند
خواه خالص بود خواه غیر خالص پس اگر این ماده بیشتر بنواحی دل یا جگر باشد محرقه خوانند دوم آنکه ماده بیرون رگها عفن گردد و آن را غب دائره نامند و او سه گونه باشد
یکی ازان غب خالصه است و وی آنست که ماده او صفراء صرف بود دوم غب غیر خالصه و وی آنست که ماده صفرا بود ممزوج با بلغم و ترکیب او ازان گونه باشد که
هر دو یکی شده باشند و امتیاز از هم نبود سوم شطر الغب است و وی آنست که ماده صفرا یا بلغم اگرچه ترکیب یافته باشد اما محل تعفن هر یک جدا بود و فعل هر یک علحده پدید آید
و هر یک ازین اقسام خمسه بنوعی گفته آید **نوع اول** اندر غب لازم و دائم و سبب او تعفن صفرا است در تمامی عروق بدن و علامات او همانست که در غب خالصه و محرقه گفته آید لیکن اعراض
درین تپ نسبت بغب خالص بیشتر باشد و بسبب محرقه کمتر و ناقص رو نبود مگر بسبیل بحران و عرق نباشد مگر در آخر یا در بحران و فرق میان غب دائم و محرقه از روی اعراض
بر چند وجه است اول آنکه حرارت و تلذع در محرقه اشد بود از آنکه در غب دائم بود دوم آنکه فترات درین ظاهر بود سوم آنکه کرب و غشیان و اختلاط عقل و ذهن و خفقان و غشی
و سیاهی زبان نباشد بخلاف محرقه **فائده** ماده غب دائم اگر صفراء خالص بود و خطا در علاج نرود از کیفیت تجاوز نکند و شدت و خفت اعراض او بحسب خلوص
و عدم خلوص صفرا است **علاج** هر چه در غب دائره خالصه گفته آید بکار برند و درینجا نسبت بغب خالصه دائره بیشتر منضج کوشند و بچیزهای سرد دون چندان دلیری
نکنند خاصه که غیر خالص بود و تا نشان نضج پدید نیاید استفراغ نفرمایند و در ابتدا حقنه نرم یا آب فواکه و گلها و شراب بنفشه و مانند آن طبع را بجنبانند
و از حمام باز دارند و شربت لیمو و نارنج و شیره تخم کاسنی و آب ترشنده آلو بخارا نفع دارد **نوع دوم** اندر تپ محرقه و بالا گفته شد که هرگاه ماده صفرا اندرون رگها
عفن شود و بر وجهی که بیشتر در عروق نواحی دل و معده و جگر باشد محرقه خوانند و ماده وی یا صفرا است یا بلغم شور و عام آنکه صفراء صرف بود و یا بلغم مرکب باشد و باید دانست
که بلغم شور در حکم صفرا است کما قال صاحب الاسباب البلغم المالح فی حکم الصفراء علی ما مرّ فی بحث الاخلاط فاذا تعفن فی قرب القلب فی الشرایین والاورده القریبة منه
اشتعل اشتعالا عظیما کاشتعال الصفراء بالجمله تپ محرقه تپی است شدید الاعراض و اکثر بصبیان و شبان افتد و مشایخ را کمتر عارض شود و اگر شود هلاک
سازد بقوت سبب یعنی اگر تا سبب قوی تر نبود محرقه پیران را نیفتد و از آنکه قوی ایشان ضعیف است یا سبب قوی همسری نتواند کرد و این تپ را چند
علامات است یکی آنکه تپ لازم بود و باطن سوزان تر از ظاهر باشد و بدین سبب تشنگی عظیم بود دوم آنکه در ابتدای آن اقشعرار و لرزه و عرق هیچ نباشد مگر در نزدیکی بحران و بدن
بحران هم اندر آغاز اقشعرار کند و هم اندر آخر عرق آرد و سوم آنکه نفس قلیل و متواتر باشد که پیدا بود و بقراط گفته که اگر در محرقه سرفه پدید آید تشنگی زائل شود چهارم
آنکه حرارت او زیاده تر از غب لازمه باشد پنجم آنکه زبان یا سیاه بود یا زرد یا درشت اما سیاهی بد بود و درشتی و خشونت اسلم و سهل تر باشد و زردی متوسط
بود ششم آنکه اعراض ردیه مثل سهر و اختلاط عقل و قلق و دردسر و رعاف و غور عیون و کرب و سقوط اشتها و افراط جرات سینه پیدا آید و این اعراض آنجا پدید آید که
صفراء خالص سبب باشد و غشیان بی حدوث نشان بودن ماده است در حوالی معده و محرقه که باشد اعراض بود مسمی است به حاده و باید دانست که بحران محرقه یا باقی باشد
یا با اسهال یا رعاف یا بقی و بنزف و نکس در وی کمتر افتد و اگر افتد سخت تر از دیگر باشد بشرط آنکه بی تدبیری کرده نشود و **انتباه** محرقه با مطبقه کثیر المشابهت است و فرق
بینهما آنست که محرقه نوبت غب قوی تر شود و رنگ روی و چشم بدان سرخی و رگها بدان پری نباشد که در مطبقه باشد و **ایضا** تمدد بدن و ضیق نفس نبود در محرقه
نبود و فرق در محرقه و غب لازمه و غب دائره گفته شد و انما الفرق بینهما بشدة الاعراض و خفتها **فائده** محرقه کودکان را سهل تر بود زیرا که مزاج کودک
میل به تری دارد و بسیار باشد که کودک را در تپ محرقه سبات پدید آید یا حالی که بدان ماند و کودک شیرخواره اندرین تپ شیر نخواهد و آنچه بر دوده
او ترش شود **علاج** نظر کنند که حرارت غالب است یا ماده اگر حرارت غالب تر بود نخستین بتسکین او کوشند و بدانند که در محرقه تسکین حرارت

۳۲۵

نیز از غب خالصه مطلوبست و افراط تبرید درینجا ضرورست تا بدق باز نگردد و جهت تسکین حرارت شربت آلو و تمر هندی و سکنجبین ساده و لعاب اسبغول و ماء الشعیر مقشر با نیم و شیر خرفه
مانند آن بجهت خاصه توان داد و خاصه برای اطفال حرارت اول شربت صندل ترش و شربت حماض اترج خوردن و خرفه صندل و گلاب که کافور سرشته بر سینه گذاشتن چند کرت نفع داده
کافور حرارت قوی بنشاند قال الرازی الکافور نعم البدل کریح الشمال فی العالم للتبرید و تخفیف القوة و الحدة و لنفعه فی الحار آنجا که تشنگی قوی نباشد آب سرد کرده مفیدست
و اگر تشنگی بود جرعه جرعه اذن کم مقدار بود و اگر ماده بر حرارت غالب باشد نخستین به نضج او کوشند بچیزهای مناسب بعد مسهل دهند و در آخر تسکین حرارت رجوع نمایند و در ابتدا
مسهل قوی نباید داد و این همه تدابیر موقوف بر رای طبیب داناست و جهت تلیین آب آلو و تمر هندی و مانند آن شیرخشت آمیخته نفع دارد و اگر حاجت آید مغز خیار چنبر نیز درین
آب فواکه اضافه نمایند و آنجا که طبع نرم بود آب انار که مع تخم کوفته باشد نفع تمام دارد و غذا آنچه موافق بالفعل تر باشد سود مند است بارعایت قبض و انحلال طبیعت آنجا که
هم سقوط قوت بود هر چند تب لصوقی باشد و میل نشود غذا باید داد و فصد کردن در محرقه مجوز نیست الا که قاروره غلیظ سرخ بود و الا نشاید زیرا که صفرا تیز شود و تب سوزان
تر گردد و هرگاه تب محرقه انحطاط افتد گرمابه نیم گرم که مائل بسردی بود در دوا خاصه که سبب بلغم شور بود آنجا که ماده در حوالی فم معده باشد غثیان آمده قوی بود پس اگر قی نیز
بفراغت همی آید آسان دهند که ماده دفع همین شود و اگر بفراغت نیاید ده با سکنجبین و آب نیم گرم خورانند تا قی کند و اخراج اگر ماده غلیظ بود یا در طبقات معده فرو رفته باشد باید که
جهت استفراغ او ایارج فیقرا دهند که صبر آن شسته باشد یا حب صبر دهند و پس از تنقیه آب انار بین خورانند تا حرارت ایارج را تلافی کند و اگر با وجود تنقیه قی باقی بود از افراط ضعف
ادهمی آرد حبس او توان کرد و کذلک هیچ استفراغ بحرانی را نخستین حبس نباید کرد مگر وقتی که مفرط شود و خوف ضعف افتد و بحران این گاه باشد که بعرق یا رعاف افتد
پس اگر عرق مفرط آید و خواهند باز دارند باید که جامه سبکتر کنند و هوا خانه خوش نمایند و عرق از رو پاک کنند بیشتر آید و اگر بهیجان بگذارند خشک شود و باز ایستد و دیگر
تدابیر احتباس قی بسیار است و لعاب اسبغول و بهدانه و آب که در و صمغ حل کرده باشند طلا کردن و دست و پای در برف و یخ نهادن عرق شدید الافراط را
باز دارد و اگر بباز داشتن رعاف حاجت آید یخ بر سر و پیشانی گذارند و اطراف بر بندند و نیز پشکل سرگین خر تر کرده در بینی نهند یا قطره تری آن در بینی چکانند
دیگر ادویه حابس رعاف در مبحث آن مذکورست صاحب ذخیره گوید شخصی را هیچ تدبیر رعاف باز نمی ماند از باسلیق فصد کردم و مقدار یک درم خون گرفتم
در حال خون باز ایستاد و بسیار باشد که در محرقه سبات پدید آید بسبب تصاعد بخارها بر دماغ و از خود غافل شود و اگر چه تشنه باشد آب نخواهد و درین وقت باید که بیمار را
بیدار همی کنند و با او سخن گویند و آواز بلند دهند و پایها از بن ران تا قدم بربندند سختی که از الم او خبر باشد و اگر مانعی نبود شیافی لطیف برآرند تا طبع بگشاید و
بر مهره گردن و میان دو کتف حجامت فرمایند و اگر از طلب آب غافل شود هر ساعت جرعه جرعه در دهان او بچکانند تا حلق خشک نگردد و اگر حاجت آید لعاب اسبغول بترشی
یا جلاب یا آب انار توان داد و دانه خرمای هندی که بادکنج گوشت او با شکر در دهان نهادن دهان تر دارد و تشنگی بنشاند انتباه بخار که در محرقه بر دماغ برآید صفراوی
باشد یا رطوبی فرق بینهما آنست که با بخار صفراوی خواب نبود و بینی خشک باشد و بخار نیز منفذ بینی را تر دارد و سرگرانی و سبات غفلت آرد و مقصود آنست که اگر
بخار مرطوب باشد شیر بر سر دوشیدن و روغن گل یا نیلوفر با یخ سرد کرده بر سر نهادن که منطفی عطش مخصوص است نشاید بهر آنکه بیم باشد که سرسام آرد اما اگر بخار صفراوی
باشد روغنها و آب سرد و شیر همه سود دارد و بر سر استعمال کردن و هرگاه که بخار تر باشد و سرخی در بینی و درد فاحش پدید آید باید که رعاف آرند تا ماده را بجای
جانب پای فرو نشد تا دماغ را ضرر نرساند و هرگاه در محرقه بسبب تشنج خشک که در عصبها و عضلها افتد ضیق النفس پدید آید که بر سینه و گردن موم روغن که از روغن
بنفشه ساخته باشند بمالند و اگر بنفشه و خطمی خشک کوفته و بیخته بموم روغن سرشته استعمال نمایند سخت سود باشد و تراشه کدو و برگ خرفه کوفته بروغن
گل آمیخته ضماد کردن بر سینه و گردن سود دارد و گاه باشد که صاحب محرقه را شهوت کلی عارض گردد و درین حالت حلوا که از ترنجبین و مغز تخم کدو و خیار در روغن بادام
ساخته باشند خورانیدن ازاله او نماید و هرگاه عطسه متواتر تولد کند و بدان سبب امتلاء دماغ و ضعف در قوت نماید باید که چشم و بینی و پیشانی بیمار بمالند و
بفرمایند تا به تکلف آروغ آرد و گردن و اطراف او نیک بمالند خاصه بروغن بنفشه و اگر قطره چند از روغن نیم گرم اندر گوش بچکانند صواب باشد و خرقهای

زر گرم کرده بر پس گردن نهادن باز گردد و در فراشتن سود مند است و بسیار باشد که در محرقه هرگاه که تپ گرم تر خواهد شد غشی تعتد بسبب انصباب صفرا بر فم معده و متاذی
شدن دل از ردو در نیوقت باید که در حال آب سرد بروی و سینه زنند و گلاب و صندل و کافور بو یانند و باد بزنها کشند و شکم بمالند و اطراف نیز بر بندند تا ماده فرو رود
و گاه باشد که فاجت آید بدانکه مبتی بیمار زمانی اندک بگیرند و دست بر دهان او گذارند تا حرارت اندرون باز گردد و قوت برانگیزاند و اگر سکنجبین با آب گرم اندر حلق ریزند
از دو چیز یکی حاصل آید یا ماده از فم معده زود دفع شود و طبع اجابت کند یا قی باز گردد و اگر این ممکن نباشد سه دم شراب ریحانی با آب سرد آمیخته در حلق ریزند که فی الفور
بهوش آید چون بهوش آید بیست جو انار دانه دهند و چون عادت بیمار چنین بوده باشد که پیش از آنکه وقت گرم شدن تپ در رسد چند لقمه نان پاکیزه در آب غوره
و یا آب انار ترش یا آب لیمو تر کرده بخورانند از غشی ایمن باشند و دیگر تدابیر اعراض عارضه در محل خود مضبوط است حاجت بر گیرند صفت حبی که تشنگی نشاند مغز تخم خیارین تخم کاهو
رب السوس اصل السوس ترنجبین جمله ساوی بگیرند و کوفته بیخته بلعاب اسبغول حب سازند و در دهان دارند و دوایی که تشنگی بنشاند و خواب آرد شربت خشخاش اندر کشکاب
آمیزند و بدهند و بیماری که خفتن بر پشت عادت داشته باشد عادت گردانیدن فرمایند که استلقا دهان خوش کند و بهترین تدابیر جهت آنکه خشونت زبان آنست
که هر صباح روغن بادام در دهان گیرد و ساعتی بدارد و پس بریزد و زبان را بچیزی درشت پاکیزه بمالند تا آنجا درشتی از وی برخیزد و عقب آن اندکی لعاب اسبغول یا
حلاب بخیه کنند تا حرارت بنشاند فائده در فرو نشاندن حرارت محرقه خالصه که حاده بود هیچ تقصیر نباید کرد و سخن جهال که گویند مبالغه تبرید در آن بحران باز پس افکند
التفات نباید شد که نزد اهل تجربه فرو نشاندن حرارت بخطر تر و باسلامت تر است پس باید که سه چهار وقت مبردات مختلفه دهند چنانچه محمد ذکریا گفته سحرگاه آب آلو دهند و
بامداد کشکاب و نیمروز آب خیار یا آب خربزه دهند و وقت خواب لعاب اسبغول و علی هذا القیاس و آنجا که گرانی در سر بود بابونه و بنفشه بجوشانند و سر به بخار آن دارند و
و پایها در وگذارند تسکین در سر پدید آید و تدبیر شکن مفرش و روق گفته آید **نوع سوم** الغب خالصه دایره و سبب این تپ صفرا است که در خارج
عروق متعفن شود و خاصه این تپ آنست که یک روز در میان آید مگر آنکه دو غب مرکب شود که آنزمان هر روز می آید کما قالو و اذا ترکب غبان ناب کل یوم یا
سه غب مرکب شود که درین صورت نیز تپ هر روز می آید اما یک روز کم و یک روز زیاده همچون سطر الغب که ماده صفرا و بلغم آو از جمله دایره باشد و چه اشتداد تپ
مذکور یک روز در میان بنا بر آنست که چون غب جمع شوند یکی اند نوبت یک غب میشود و در روز دوم نوبت دو غب و اجتماع دو غب باعث بازدیاد اعراضست و فرق
درین و در شطر الغب مکور از اعراض لازمه توان کرد غب خالص را هفت علامتست یکی آنکه چون آغاز خواهد کرد سرما در پشت پدید آید پس لرزه قوی آرد و چنان
محسوس شود که گویا سوزنهای خلانند و لرزه زود ساکن شود دوم آنکه بدن زود تر گرم شود و گرمی او سوزان تر از سایر تپها بود غیر محرقه و چون دست بر بدن نهند
تیزی تپ بسیار بود و اگر زمانی همچنان بدارند گرمی آنجا کمتر گردد سوم آنکه بول ناری و یا بود و رقیق بود ممکن است که اندک قوامی داشته باشد و بسیار بود در روز نخستین یا
روز سوم اثر نضج در بول پیدا گردد چهارم آنکه در ابتدا نوبت نبض صغیر و ضعیف و متفاوت بود و در اندک زمان بگردد و عظیم و سریع و مختلف گردد پنجم آنکه مدت اخذ نوبت
او تا وقت گسار یدن بیشتر از دوازده ساعت و کمتر از چهار ساعت نباشد و این علامت از خاص ترین علامات است و آنکه چنان نبود او را غب خالصه نباشد ششم آنکه عدد نوبت آن از هفت
بیش نبود بشرطی که خطائی نرفته باشد که بسیار نوبت در گذرد و بسیار باشد که در یک نوبت منقضی گردد بسبب بول یا قی یا اسهال صفراوی هفتم آنکه چون تپ فرود آید
عرق بسیار آرد و هرگاه اندر تپ آب خورده شود تری بر پوست پدید آید گویا عرق خواهد آمد هشتم آنکه بیخوابی و بیقراری و تشنگی مفرط و غثیان و قی و اسهال صفراوی و صداع
مانند آن و نقص کلام و عطش و جز آن بسیار باشد اما نه آنقدر که در محرقه و اعراض غب لازمه رسد نهم آنکه با صداع گرانی در سر نباشد لیکن بیشتر بود و زبان و دهان خشک بود و زرد و تلخ باشد و نوبتهای
اول و دوم و سوم لرزه و سرما قوی تر بود هر چند روزگار بر آید آهسته تر گردد مگر آنکه بسبب تخلیط و عدم اجتماع ماده راه دهی آرد و این تپ را اکثر بر سالی باشد که مزاج ایشان
گرم و خشک بود و در شهرها گرم و خشک باشند و در زمان طویل روزه دارند و کسانی که اطعمه و اشربه گرم و خشک بسیار خورند عارض گردد علاج هر بامداد سکنجبین دهند یا شراب غوره یا شراب
ریواج یا خراب کود اگر تشنگی غالب بود بشربه خرفه و مانند آن هر چه مبرد و مرطب و تسکین نماید و بهترین چیزی که درین تپ آثار ترش و شیرین است که با تخم او

۳۲۶

بخار ندارند که شکر آمیخته بکار برند تا هم حرارت را ساکن سازد و هم بقوت شحم طبع را نرم گرداند و اگر به اصلاح تب آن مزاج و اطفای حرارت غریب درینجا اهم ترین مهام ست مثل سعوط لک
از تدبیر تقلیل ماده نیز غافل نباید بود و استفراغ بعد از نضج باید فرمود و در استفراغ رعایت جانب میل ماده و طبیعت البته باید نمود و اگر میدانند که طبیعت خود بخود دفع ماده می‌نماید
فبها و الا باید تحریک نشاید بلکه اگر هر روز یک مجلس یا دو مجلس طبیعت فراغت اجابت میکرده باشد تدبیر کشادن طبع حاجت نباشد و الا مزورلیست خیارچنبر گفته آید اگر قوت مساعدت
کند تا نخست طبع را نرم نکنند کشکاب و هرچه از جنس غذا بود ندهند و آنجا که صداع تلواسه باشد بسیار بود تلیین طبع بحقنه نرم یا بشیاف ملائم اولی تر باشد و استفراغ بحسب مسهل
ماده چنانست که اگر غثیان بود قی باید فرمود بشرطی که مانعی نبود و قی آسان باشد و اگر در امعا نضج و قرار بود مسهل باید داد و اگر تقاضا بول بسیار شود و ادرار
تمام نکند مدرات باید خورانید و اگر بر پوست بخار همی تر پیدا آید و عرق تمام نکند بتعریق باید کوشید و اگر نشان میل ماده بهیچ جانب نباشد و استفراغ مطلوب بود اسهال
موافق تر داند و اصل اندرین تب آنست که روز نوبت هرچه بغذا ماند چون کشکاب و جز آن هیچ ندهند و آب تخم خرفه و تمر هندی و شکر و آب تربز و مانند آن اقتصار نمایند و اگر حرارت
بغایت قوی بود خدری شکیبا شیر سود دارد درین چیزها بیفزایند و هرگاه سرما و لرزه آغاز کند سکنجبین با آب گرم آمیخته بدهند تا باشد که قی افتد و ماده صفرا بر آید یا اگرچه قی
نیاید القوت تنوع یا به تب نگذارد و هر چنین باشد تسکین در لرزه زود پدید آید و هرگاه تب فرود آید آب سرد یا آب گرم نهند و بمالند تا بقیه حرارت تب آواز سر فرو نشستن
و سکنجبین نیز درین وقت موافق ست و سکنجبین که بروز نوبت پنجم و ششم دهند بروز بایدو آب سرد درین تب بعد از فرو نشستن لرزه و سرما توان داد که سود دارد خاصه
اگر مانعی نبود در احشا و بعد گساریدن تب کشکاب بناست و از پس روز هفتم از شروع تب استحمام روا باشد و اگرچه نشانهای نضج پدید نیاید و باشد خاصه آنرا که معتاد استحمام
بود فائده اندر ابتدای بیماری افراط در تبرید نشاید مگر آنجا که حرارت مفرط بود و ترسند که محرقه گردد و روز نوبت اگر ممکن بود بسوره از طعام دارند اما اگر وقت نوبت
پس از ظهر بود مثلا می توانند که صباحی قدری کشکاف رقیق دهند و اگر بیمار حریص مطلق باشد یا طفل بود که از غذا باز نتوانند داشت بکشکاب کفایت نکنند
از مزوره دادن چاره نباشد اما هرچند که از وقت نوبت بیشتر افتد بهتر باشد نافع ترین اغذیه درین باب کشکاب است و دیگر مزورات که ساخته باشند از
تمر هندی و زردآلو و انار و زرشک و کدو و کاهو و کشنیز تر و اسفاناخ و نبوات مقشر و ارزن و مانند آن هرچه لایق بود فوق ترشی در هر غذا لازم دانند اگر مانعی از قرحه
و زکام نباشد خصوص مزوره کدو که بی ترشی نشاید خورد و این نخواند بود که از غایت نزاکت مستحیل شود و بعضی گفته اند اگر در معده هیچگونه صفرا بود کدو مستحیل شود
و صفرا گردد مگر آنکه بحبری خامض از غوره اصلاح داده باشد و انتباه در نوبتهای این تب اگر سوء تدبیر ادنیا بد از هفت نوبت بیش نباشد و مجموع آن یوم اخذ
تا ترکتام چهارده روز شود پس اگر از بیماری تخلیطی و از طبیب غلطی رفته است باید که از پس نوبت پنجم غذا اکثر خورند و سبکتر دهند پس نوبت ششم که روز
آسایش ست و سیزدهم روز ست درین روز کشکاب با آب انار قناعت بفرمایند و دیگر غذا ندهند تا که نوبت هفتم بحران تمام کند و بگذرد بامر الله تعالی و
باید دانست که روز نوبت در هیچ تب مسهل نباید داد و در تبهای گرم تا که کار از آب میوه ها گشاید چیزی دیگر نشاید داد که بعضی طبیبان گفته اند که دارو که در وی
گرمی و درشتی باشد احتراز از و درینجا لازم ست تا تب محرقه نگردد یا برسام نانجامد و منع فلوس یا تمر هندی با آب کاسنی حل کرده یا آب کشک جو آمیخته مسهلی مبارک ست
و اگر قدری روغن بادام یا روغن گل نیز اضافه نمایند بهتر بود امعا را و ادوای تروره تبهای گرم آنست که ترنجبین بکار برند و اگر ضرورت افتد بلی تمر هندی و آب آلو دهند
و اگر بعوض ترنجبین شیرخشت دهند احوط باشد که ترنجبین نیز همچون کدو و معده گرم مستحیل بصفرا میگردد و اگر بترشی اصلاح او نه نمایند و محمد زکریا گوید که اگر قوت مساعد بود
لب درم هلیله زرد مقشر اندر آب جوشیده تر کرده بدارند یکشب روز پس بمالند و بپالایند و لب درم ترنجبین در وی حل کرده روز آسایش وقت سحر بدهند صواب باشد
و احوط آنست که قدری آب آلو یا تمر هندی نیز داخل سازند اما قلما و اگر شیرخشت بجای او کنند بغایت ستوده باشد و هرگاه بعد از بحران چیزی از حرارت
باقی بود سکنجبین خیره کاسنی با تخم خیارزه همی دهند و شربت پرهیز درست دارند تا که حرارت بتمامه زائل شود و لعد زوال تا سه روز دیگر ملاحظه نمایند بهمان دستور پس
بتدریج بغذا توسیع فرمایند و بمعتاد رجوع آرند و دیگر تدابیر ازاله خشکی دهن و عطش و جز آن در محرقه تفصیل ذکر یافته بحسب حاجت از انجا اخذ نمایند

نوع چهارم اندر غب دایرهٔ غیر خالصه و این تبی ست که حادث شود از صفرا که مختلط باشد برطوبات اختلاطی که تمیز میانها نماند از استحکام اختلاط و این را چند علامت ست یکی آنکه تب
با لرزه و درازتر مدت تر از غب خالصه بود و بسیار باشد که لرزه نباشد و حرارت در غایت حدت نبود کمتر از حرارت خالصه باشد دوم آنکه وقت ابتدا انتظام نبود و مدت نوبت از دوازده ساعت افزون باشد و شاید
تا ابتداء نوبت چهار ساعت یا سی ساعت بیمار اندر تب ماند و روزگار آسایش نیز دراز بود و باشد که چهل و چهار ساعت آسوده ماند و بدین سبب گمان افتد که تب ربع ست و حال آنکه غب غیر خالصه است سوم آنکه
عدد نوبتهای آن از حد معین ست اما از سبب نوبت البته افزون باشد اگرچه تدبیر صواب کرده شود چهارم آنکه نضج دیرتر پدید آید و عرق کمتر از خالصه آید و سرگردان بود و سخنه گداخته
نگردد و در کرب و کاهلی و بیخوابی غیر مفرط و ضعف معده و بیمزگی دهان یار باشد پنجم آنکه بول غلیظ و رنگین و گاه باشد که بسبب گرانی سر بر آمدن ماده بدماغ کم رنگ یا سپید باشد و نبض
آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بود و باز مختلف گردد و اندر عظم و قوت چندان نباشد که در خالصه باشد و باید دانست که اگر صفرا بر رطوبت غالب بود علامات او قریب بعلامات
خالصه بود اما قصر نوبت و شدت ناقص و کثرت عرق و صفرت بول و براز مر آن را و پیوسته در [illegible] غلبه عطش و هر چونکه بود شدت اعراض این بخالصه هرگز نرسد اما اگر رطوبت
بر صفرا غالب بود علامات او بعلامات تب بلغمی قریب باشد و اگر هر دو ماده برابر باشند در قوت علامات نیز همچنان میان این و آن باشد پس اگر بران مقدار که از دوازده
ساعت افزون بود نوبت او از غب خالصه دورتر باشد علاج نظر کنند که کدام ماده غالب است بحسب آن معالجه نمایند مثلاً اگر صفرا غالب بود علاج او بغب خالصه نزدیک باشد و اگر
رطوبت غالب بود علاج او بعلاج نائبه بلغمی قریب باشد [illegible] تفاوت علاج غیر خالصه از خالصه بحسب دوری آن از [illegible] و باید دانست که اگر قاروره غلیظ و رنگین بود و سخت فصد اولی تر باشد
و در اکثر چون فصد کرده باشند حاجت تلیین نیفتد و اگر از فصد مانعی بود از تلیین طبع چاره نباشد و تا اثر نضج ظاهر نشود مسهل قوی نشاید داد بلکه اگر رطوبت غالب بود
مسهل خفیف نیز مناسب نبود مادام که نضج پدید نیاید مگر آنکه خلط منتقل بود از موضع بموضع و قلق آرد که درین حال از اسهال چاره نباشد و باید دانست که درین تب بیشتر تنبیها
غذا ها [illegible] چندان و دیری نشاید بلکه باید که در نضج و اسهال و ادرار و تفتیح مسام و ترویح تنقیه ماده بیشتر کوشند خاصه که رطوبت غالب بود یا برابر باشد یا صفرا [illegible] ترین ایام
در زوال [illegible] آنکه پیش از [illegible] خصوصاً وقت آغاز نوبت قی فرمایند و هر ماده که غالب بود دفع او و هم باشد و کذلک [illegible] حرارت و اعانت و تجویز مسهل حاجت توان کرد مثلاً اگر تسکین
مطلوب باشد هر چه در خالصه مفید است مفید باشد بقدر [illegible] کار فرمایند و سکنجبین ساده و بزوری بارد سود دارد و اگر حاجت بتلطیف رطوبت و نضج او باشد در کشکاب نخود و تخم بادیان و
نعناع و پودینه و سنبل هرچه لایق بود پخته بدهند و اگر از جو و نخود که برابر بود کشکاب سازند سخت نیک باشد و سکنجبین بزوری معتدل یا انار با گلقند یا سکنجبین [illegible] یا آب
بادیان کرده در گلقند آمیخته بدهند برای نضج مخصوص است اگر گلقند عسلی در طبیخ بادیان با عرق او بمالند و بپالایند و سرکه آمیخته سکنجبین سازند در تلطیف و تفتیح ابلغ بود
آنجا که رطوبت غالب بود اما اگر رطوبت برابر باشد یا کم بود باید که گلقند قندی در آب گرم بمالند و اندکی تخم بادیان در وی جوشانیده بپالایند و اگر گلقند سکنجبین سازند هرگاه نضج
پدید آید و طبیعت قبض بود مسهل باید داد برفق و آهستگی و نیکوترین مسهلها آنست که گلقند یا سکنجبین آمیزند و قدری خیارشنبر در وی حل کرده بدهند و باشد که قدری تربد نیز
اضافه سازند و قرص بنفشه و شراب افسنتین موافق ست و اگر نیم درم تربد سفید با نیم درم سقمونیا بگیرند و اندر شراب گل یا در گلشکر بسرشند مسهلی لطیف بود و اگر نیم درم تربد
نیم درم غاریقون و دانگی سقمونیا هر سه یکجا کرده بشربت سکنجبین یا گلاب خمیر سازند بهتر عمل کنند و اگر قوی تر خواهند معجون خیارشنبر دهند و باید دانست که تا چهاردهم روز نگذرد مسهل قوی نشاید
داد پس از استفراغ قرص گل بنجات نیک ست فائده [illegible] ریزه آب گرم در زیر جامه نهند و پای را در آن گذارند که نفع تمام دارد و حمام بعد از نضج مناسب است و پیش از
نضج مضر گفته اند که شراب سپید رقیق در غب غیر خالصه طالبان را سود دارد بشرطی که تشنگی و درد سر و چشم یار نبود و الا مضر دارد و در خالصه آنجا که ماده مایل بجانب جگر بود و در سر
استخوان [illegible] است ثقل پیدا باشد درین صورت استعمال مدر سود بود اما مدری که بسیار قوی نبود و نجاتی گرم نباشد باید داد و شیره تخم کاسنی و بادیان و خیارین [illegible] با سکنجبین بزوری
موافق ست و تخم کرفس نیز شاید اگر غلبه صفرا نباشد و دیگر تدابیر از امساک غذا یوم نوبت و نادادن مسهل در آن روز [illegible] و اختیار اغذیه جز آن همه که در خالصه گذشت صفت
قرص بنفشه بنفشه خشک [illegible] درم تربد سفید یک درم رب السوس نیم درم سقمونیا دانگی جمله را کوفته بیخته با پنج درم شکر سرخ اندر آب گرم بخورند صفت شراب افسنتین افسنتین رومی نیم درم تربد سپید
تراشیده نیم کوفته دو درم سنبل یک درم گلسرخ پانزده درم جمله را در سه من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و هر صباح چهار درم با ده درم شکر بدهند و اگر یک درم صبر نیز با ده و سندی تر باشد

صفت معجون خیارچنبر تربد سفید چهل درم بنفشه سی درم نمک هندی رب السوس هر یک هفت درم بادیان انیسون مصطگی هر یک پنج درم سقمونیا ده درم آب خیارشنبر صد مثقال باید که عسل خیارچنبر را یعنی لب او را در عسل و قند حل کنند و باقی ادویه کوفته بیخته بروغن بادام چرب کرده در وی سرشند شربتی پنج مثقال تا هفت مثقال **صفت قرص گل** آنجا که صفرا بر رطوبت غالب بود سود دارد گل سرخ سنبل الطیب سه درم تخم کاسنی مغز تخم خیار هر یک چهار درم اصل السوس پنج درم کوفته بیخته اقراص سازند شربتی یک مثقال **دیگر** اگر صفرا و بلغم برابر بود سود دهد گل سرخ ده درم سنبل دو درم تخم کاسنی پنج درم و مصطگی یک درم شربتی مثقال الانتباه هر چند انتها نزدیکتر رسد غذا لطیف‌تر دهند و روز آسایش زیره یا غوره و انار یا دراج و تیهو و چوزهٔ مرغ خانگی باید داد و حرکت و ریاضت نشاید کرد و اگر ممکن بود در روز نوبه کشکاب غذا دهند و بسکنجبین قناعت فرمایند و الا اندک کشکاب با شکر یا مویز آب یا روغن بادام و شکر و یا اندکی پست گندم آب سرد و شکر توان داد و نزد من باید که از نان خمیری با شربت یا با بهی پست و پوشیده نماند که غب غیر خالصه گاهی تا شش ماه باقی میماند با هر چند علاج صواب همی باید و الفیاً در عظم طحال و تهبیج و سستی ظاهر میشود **نوع پنجم** اندر شطر الغب و این تپی ست که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کند اما محل تعفن هر واحد جدا باشد و امتیاز بینهما مبین بود و علامات این تپ جهت آنکه تپ مذکور بحسب کثرت و قلت و غلظت و رقت احد الخلطین الممتزجین و بحسب امتزاج استحکام و عدم استحکام آن حد معین ندارد و مختلف الاعراض میباشد از حیطهٔ ضبط کماهی خارج ست زیرا که گاهی غب دائره با بلغمی دائمه آمیزد و بعضی این را شطر الغب خالصه گویند و گاهی غب لازمه با بلغمی دائره و گاهی غب دائره با بلغمی دائره و گاهی غب لازمه با بلغمی لازمه و با وجود آن گاه باشد که صفرا غالب بود بر بلغم یا هر دو برابر باشند بالجمله ظاهر ترین و خاص ترین علامات او آنست که یک روز نوبه تپ دراز تر و آهسته تر بود و یک روز سبکتر لیکن گرم تر و آشفته تر باشد و این بر تقدیریست که هر دو ماده دائره باشد اگر بلغمی دائره خود هر روز می آید و صفراوی دائره یک روز در میان پس آن روز که صفراوی و بلغمی جمع خواهند شد اعراض نیز مشتد خواهند شد پس یک روز اعراض بلغمی فقط ظاهر خواهد بود و روز دوم اعراض بلغمی مع اعراض صفراوی بروز خواهد نمود و این تحقیق نمیباید گرد در ترکیب میل اول بار بود که در یک نوبت بگذشته باشد که تپ دیگر شروع کند یا اندر میان تپ هر دو بهم باز کوشند و دیگر آثار بحسب انواع اعراض لازمه او که ذکر رفته مثلاً اگر بلغم غالب بود نوبتها دراز تر باشد و فترات او نزد ضعیف تر و نبض فتاده تر و اطراف سرد شود و دیر تر گرم گردد و اگر صفرا غالب بود نوبتها کوتاه تر باشد و اطراف زود تر گرم گردد و تشنگی زیاده باشد و عرق عام و سر و لرزه قوی تر بود و زود در گذرد و بول رنگین باشد و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر بود اعراض نیز برابر پدید آید و گاه باشد که اندر شطر الغب ماده بلغمی صفرا را غلیظ تر کند و بدان سبب نوبتها صفرا دراز تر گردد و بحران دیر تر شود و گاه باشد که ماده صفرا بلغم را لطیف کند و زود تر نضج دهد تا بدان سبب نوبتهای بلغمی سبکتر شود و بحران زود تر کند بهر حالی تیمار کردن عسر تر باشد و دیر تر گذرد و گاه باشد که شطر الغب مدت دو ماه یا بیشتر بماند و باشد که حاده گردد و یا بدق منجر شود و علاج طریقه دوا و غذا همانست که در غب غیر خالصه ذکر رفته سوء اغذا او تابع جهت غلبه اخلاط در آنست در استفراغ ماده بیشتر اعانت کند نسبت تلطیف و عام ست که استفراغ با سهال بود یا بقی یا با در ار یا بعرق اما استفراغ بمسهل نشاید مادام که نضج پدید نیاید اما اگر طبع قبض بود ملینات توان داد و هر چند نضج ظاهر نگردد با شکو جهت نرمی طبع آب لبلاب لخایت نیک ست پس اگر بلغم غالب بود همراه او سکنجبین دهند و اگر صفرا غالب باشد همراه او ترنجبین با شیر خشت دهند و اگر هر دو برابر بود همراه مغز فلوس خیارچنبر و آب تمر هندی و مقدار تربد دهند و دیگر تدبیر و تعریق و تغذیه و نضج و سهال و ادرار همانست که در غب غیر خالصه گفته شد و جالینوس گوید کشکاب که بسیل و رین تپ نفع دارد خاصه اگر بلغم غالب بود **صفت قرص گل** که درین تپ سود دارد خاصه اگر صفرا غالب بود گل سرخ شش درم تخم خماض صمغ عربی هر یک چهار درم نشاسته زرشک سه درم عصاره او و طباشیر و تخم خرفه هر یک دو درم کتیرا و زعفران و سنبل و راوند چینی هر یک یک درم کافور دانگی شربتی دو درم **دیگر** که اندرین تپ که با سهال بود نفع دهد سنبل عود و زعفران هر یک سه درم عصاره زرشک دو درم راوند چینی و گل سرخ که تمام شکفته باشد کسله طباشیر صمغ بریان کرده و کتیرا هر یک پنج درم تخم خرفه بریان کرده شش درم گل ارمنی هفت درم شربتی دو درم **دیگر** که در آخر تپها که تب سودا دارد گل سرخ و اصل السوس هر یک چهار درم ترنجبین سه درم افسنتین رومی طباشیر هر یک دو درم شربتی دو درم **صفت حب مسهل**

که از پس نضج توان داد ایارهٔ فیقرا یکدرم شحم حنظل نیم درم سقمونیا دانگی و نیم و کتیرا دو دانگ مقل دانگی حب کنند چنانکه رسم ست دیگر که در آخر تبها کهن هر شب دو درم
بابر هند مصطگی و هلیلهٔ زرد و راوند چینی و عصارهٔ غافث و عصارهٔ افسنتین و گلسرخ هر یک یکدرم زعفران نیم درم جلاب را با آب کاسنی ببرشند و حب سازند و بعضی نسخها
بعوض هلیلهٔ زرد صبر سقوطری کرده اند و اگر عصارهٔ غافث و عصارهٔ افسنتین نیست بدل باید غافث و افسنتین بجای آن تواند و فائده در طب اعلائی نوشته که اگر تب یکروز
آید و دوم روز هیچ اثر نباشد غب خالصه بود بشرطیکه خالصه مرکب نباشد اما خالصه یکروز اگر دوم روز تب نباید اما اثر منعف پدید شود غیر خالصه بود و اگر یکروز تب بشدت آید و دوم
روز نیز آید اما کمتر از آن شطر الغب بود و گاه باشد که سه غب خالص کبه شود مانند شطر الغب یکروز کم و دیگر روز زیاده همی آید سپهر آنکه یکروز نوبت یک غب شود و روز دوم نوبت دو غب
بواسطه اجتماع غبین در آن روز تب بشدت می آید چنانچه در غب گفته شد و باید دانست که غیر خالصه و شطر الغب و جمیع انواع باهم متحد اند چه در علامات و چه در معالجات دار [illegible] که هیچ تب
را نام نیست مگر این دو تب را قسم سوم اندر حمیات بلغمیه بسیطه واز آنکه گاه بود که بلغم در رگها متعفن شود و گاه بیرون رگها متعفن شود چون معده و دماغ و شش و مثل
و جز آن هر عضو که خالی بود و این را نائبه و مواظبه گویند زیرا که هر روز نوبت آرد و تب بلغمی را چند علامات است یکی آنکه بول رقیق سپید بود همچون آب اما در انتها مرض سرخ
و تیره شود دوم آنکه نبض ضعیف و صغیر و مختلف بود و آخر متواتر گردد و شدید الاختلاف سوم آنکه تشنگی نبود مگر آنکه بلغم شور باشد که تشنگی لازم اوست الا بدرجه عطش
صفرا نرسد چهارم آنکه اندر ابتدا تب لبیار باشد که غشی افتد زیرا که تب بلغمی هیچ حال از ضعف فم معده خالی نبود از آنست که در وی شهوت طعام باطل
قال بعض الاطباء ان ضعف المعدة خاصة لازمة لهذا کما ان علة الطحال لازمة الربع و وجع الراس للغب پنجم آنکه رنگ بدن همچون ارزیر بود و تهیج در روی
و ترهل بدن پدید آید و لبیار باشد که پهلو ها نفخ آرد و سپرز بزرگ شود ششم آنکه دهن تر بود و تلخ نباشد و براز نرم و رقیق بر آید و گاهی باسهال بلغمی پدید آید
هفتم آنکه عرق کمتر آید و اگر آید هموار نباشد اما گاه گاه بخار بر پوست ظاهر شود و گوییا عرق خواهد آمد و آنچه انقلت عرق گفته شد در ابتدا است الا پس از آنکه ماده نضج شود
و لطیف گردد عرق بسیار می آید هشتم آنکه حرارت او بحرارت صفراوی هرگز نرسد و مدت نوبت بیشتر سیزده ساعت بود و مدت آسایش شش ساعت اگرچه یکباره اما اثر تب
اندکی درین باقی ماند تا که باز غلبه نماید و این تب [illegible] که شهرها میماند نهم آنکه ابتدا اربرد و نافض کند و شدت عفونت و نافض بر حسب اصناف بلغم ست مثلا اگر
زجاجی بود نافض شدید باشد و اگر حامض بود برد شدید باشد و اگر مالح بود ابتدا اقشعریره کند و نافض ضعیف باشد و برد نیز مشتد بود و اگر ماده تب بلغم حلو بود اکثر
آنست که تا فید نوبه اقشعریره و برد و نافض هیچ پدید نیاید و هر چونکه بود از دیگر تبها کمتر باشد سار او بهر آنکه او بالطبیعی نزدیک ست و باید دانست که بلغم که حلو نه
طبیعی است سپید با قوام و بی طعم اما طعم بلغم نا طبیعی یا شیرین بود یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود از شوری به تیزی گراید و آنرا بورقی گویند و حکم حکم الصفراء و گاه
باشد که قوام بلغم همچون آبگینه گداخته گردد و آنرا زجاجی خوانند و هم آنکه چون دست بر بدن گذارند حرارت یکسان نباشد و هر گاه بوضعی دست نهاده دارند آن موضع
گرمتر شود گوییا چیزی گرم از قعر تن بظاهر می آید فائده تب مذکور اکثر بصبیان و خصیان و عورات و مرطوبان و مردی را می افتد که چیزهای بلغم افزا بیشتر خورند و استفراغ
کمتر کنند و در هوای سرد و تر پدید آید و زمان نوبت و بیشتر و چاشت بود و بعد از آن بمیان روز رسد علاج تدبیر صواب آنست که تا یکهفته سکنجبین ساده و عسلی و تسکاب که اندکی
بادیان و نخود پخته باشند و ماء العسل که در وی زوفا پخته باشد بهیه شهد و بدل سکنجبین گلقند شهد یا گلقند همراه گلاب باشند و از هر چه لطف بوهی بر بند و از پس یکهفته قی فرمایند و اگر مانعی نبود
بهترین وقت قی هنگام آغاز نوبت ست و موافق ترین مقیات سکنجبین عسلی ست یا قند یا آب گرم آمیخته بحسب ماده لیکن باید که سکنجبین گرم کثیر المقدار دهند هر چه با سانی بر آید بهر این اکتفا نمایند و الحاح در
قی نفرمایند و اگر سکنجبین نباید بنیز مسود اردوا ده تب لطیف کند و با معاون بر دو اگر ماده غلیظ بود سکنجبین با آب تربت بطیخ تخم ترب آمیخته دهند و بعد قی و بیشتر تقویت فم معده کوشند و جهت
تقویت معده گلقند با اندکی انیسون خوردن و بودینه و مصطگی خاییدن و ضماد سک بر فم معده نهادن سود دارد و آنجا که قی خود بخود همی آید و باشد بی تکلف باز ندارند خاصة
اندر ابتدا مگر آنکه از افراط قی خوف ضعف باشد یا غشی پدید آید و جهة حبس او شربت بودینه و به مناسب ست و تلیین طبع اندر ابتدا بجز گلقند و سکنجبین نشاید اما اگر قوت قوی و طبع
قبض بود و یکهفته گذشته باشد هر شب دو اطریفل دادن بغایت مفید ست اگرچه اثر نضج ظاهر نباید یا هر شب که [illegible] یکروز در صباح آن نیم درم گلقند خورانند و بر آن دو درم سکنجبین عسلی

نوشانند اما اگر طبیعت هر روز دو بار بفراغت اجابت میکرده باشد این دوا نتوان داد و دیگر قانون که در شطر الغب کور شده رعایت نمود تا چهار ده روز نگذرد
سکنجبین بزوری و قرص گل ننماید فائده اگر بول درین تپ غلیظ و رنگین بود و مانعی نباشد فصد شاید کرد و بحسب نوع بلغم ادویه اختیار باید نمود مثلاً
اگر ماده تپ بلغم شور بود چیزهای گرم ندهند بلکه ادویه بارده ممزوج سازند چنانچه غلبه برودت را باشد زیرا که بلغم شور در حکم صفراست و اگر بلغم بود چیزهایی که در گرمی و لطافت
معتدل باشد بکار فرمایند چون گلقند با سکنجبین ساده و شربت شتره و مانند آن و اگر بلغم ترش یا زجاجی بود چیزهای قوی تر و گرم تر لطیف کننده بخوردن امر نمایند چون قاقلی و کمونی و مانند
آن و در اسهال و ادرار همین قانون نگاه دارند و بدانند که گرسنگی و ریاضت نفع دارد و پس از انحطاط استحمام سودمند است و بعد ظهور نضج شراب خوار را شراب فائده دارد
غذا درین تپ اگر ماده بلغم شور بود مزوره بکار آید باید فرمود الاحصیه و زیرباج و کشکاب نخود نیکو و نخود ماش مقشر که ار بده گندم و شبت پخته باشد خصوصاً اگر بلغم خالص ترش بود و
اگر غذای قوی تر خواهند گوشت تیهو و مرغ و کبک و دراج و امثال آن بریان کرده مصطکی باشد و سزاوار آنست که در غذا چیزی که تقطیع بلغم نماید چون آبکامه سرکه و دارچینی
دیو و دنیه و مانند آن داخل سازند و از سبزه تری فرو آید چون تره بادروج و گندنا و ترشیرهای تازه و جز آن با نداراند و آب سرد کرده برف زیان کار است مگر در بلغم شور و در تپ شهری
و عناب و الو و امثال آن درین تپ ضرر دارد خاصه آنچه در معده ضعف آرد اما اگر عناب و غیره با چیزهای دیگر که مصلح او بود آمیخته دهند ضرر نکنند و بهتر آنست که اغتذا بعد
فور نوبت اتفاق افتد و اگر پیش از نوبت ناگزیر بود باید که از وقت طعام تا بوقت تپ شش ساعت فاصله بود و کمترین چهار ساعت **صفت دوا** تپ مدید بلغمی
سوفوف ده درم زنجبیل مصطکی هر یک پنج درم قند بخته مجموع شربت هر شب یکمثقال بطریقیکه بالا ذکر شد **صفت** ضمادیکه فم معده را قوت دهد زرشک سه درم لادن دو
درم گلسرخ و سنبل الطیب زیره هر یک پنج درم زعفران یکدرم جمله را بکوبند و با آب مرزنگوش و تمام بسرشند و گرم کرده بر فم معده نهند **صفت قرص گل** که
اندرونها را کشاید که سخت بلرزاند و لیشت یا باعث درد و رم کند سوده ارد و انیسون چهار درم سادج هندی و اسارون و افسنتین و سنبل و مغز بادام
تلخ هر یک سه درم صبر چهار درم عصاره غافث سه درم کرفس سه درم کوفته بیخته با آب کرفس بسرشند و اقراص سازند و در آب بادیان و سکنجبین دهند و
اگر ناخواه کوفته بیخته با شهد بسرشته و مقدار سه درم بدهند تپ بلغمی کهنه که سخت بلرزاند و دیر گرم شود دفع گردد غاریقون یکدرم تا یکمثقال با عسل سرشته
همین عمل دارد و اگر حب الاجرد یکمثقال با عسل سرشته بخورانند چندان نفع دهد که محل تعجب بود و اگر فلفل گرد و دانه الایچی کلان و نهات برابر بگیرند و کوفته بیخته
موازنه آن شکر سه ماشه تا شش ماشه خوردن فرمایند تپ لرزه بلغمی دفع نماید **فایده** آنجا که در تپ بلغمی از مسهل دادن مانعی باشد باید که در تعریق و ادرار بیشتر کوشند اما بعد از آنکه
باستعمال منضجات و ملطفات تلطیف و نضج در بلغم راه یافته باشد و الا فرد اره لاستفراغ الرقیق و اتقاء الغلیظ **صفت ادرار الاصول** که از پس ظهور نضج سود دارد و ادرار
بول آرد بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر انیسون و پرسیاوشان هر یک یک کفچه مصطکی و تخم کرفس ترکیده جمله را در یکمن آب بپزند تا بنیمه آید بپالایند و هر بار دو چهل درم گرم
کنند و ده درم گلقند در و گداخته بنوشانند و جاییکه ماده سخت غلیظ بود و نجابت سرها باشد پس از استفراغ قوی تر تریاق فاروق یا شربت دیطوس یا تریاق اربعه
توان داد بشرطیکه بیمار جوان و فصل تابستان و بلغم شور نباشد و الا زنهار هیچ نشاید داد و سکنجبین بزوری و گلقند و قرص گل قناعت باید کرد **نوع دوم** آنکه ماده بلغم اندرون
رگها عفن شود و این دو گونه باشد یکی آنکه بلغم شور کثیر الحرارت در رگهای نواحی معده و دل و جگر عفونت گیرد و این را نیز محرقه گویند چنانچه در محرقه گفته شد دوم آنکه نه
چنین باشد و مقصود درینجا همین است و تپ لازمهٔ بلغمی همین است بلغمیه که بلام و علامت او همانست که در نائبه گفته شد مگر آنکه درین تپ ابتدا لرزه هرگز نباشد الا بندرت و قشعریره
گاه بود که باشد که در کنار بدن و سخت پوشیده بود و عرق نکند و گر از روز که تپ رها کند تمام نه باید دانست که این تپ با ربع و دق مشابهت دارد زیرا که حرارت
او درم و لازم میباشد و چون دست بر بدن گذارند حرارت محسوس نمیگردد مگر آنکه زمانی دست نهاده دارند بدین سبب طبیبان جاهل آنرا دق پندارند
وقال شارح الاسباب قد رأیت کثیرا من المدققین من الجهم الجهال لهذا الاشتباه بعلاج الدق من استعمال المنعشات لتقویة و المسهلات الحادة و غیرها
فقتلوهم ظالمین و اجتنبوا [illegible] فی بیان کنتم الطبیب غیر مستغاد [illegible] نخورده در ظلم الیمین باشند و الا فرق بینهما نزد عالمان اظهر من الشمس است

۳۳۱

[illegible]

وقال شارح الموجز حمى اللثقة تحدث عن عفونة البلغم ومنها اعراض العفونة والامتلاء ظاهرة وفي الدق علامات الجفاف وعدم الامتلاء ظاهرة فكيف تشتبه تلك

اللطم الا ان يقران هذا الاشتباه انما يقع عند اوائل الدق واوائل اللثقة لان في اوائلها لا تظهر آثارها ظهوراً بيناً بالجملة فرق آنست كه لثقه پس از تناول غذا اشتد نمی

گردد بلکه تسلی و تنفح میباشد و نبض صغیر و لین میگردد والثقة تقدم تدابیر بلغم افزا چون کثرت اکل و سبب عدم استفراغ و حمام بران گواهی میدهد و تپ بر ودر مواظبه

اشتداد میکند و نیز سن و بلد و وقت شاهد اوست بخلاف دق که نبض در و صلب و منتشر بود و سخنه روز بروز بگذارد و عقب اکل غذا حرارت اشتعال نماید و از آثار

امتلا هیچ پیدا نباشد علاج آنچه در نایبه گفته شد درینجا نیز بکار برند و اگر امتلاء در خون ظاهر باشد فصد نمایند اما در استعمال منضجات و ملطفات چندان دیری که

در نایبه کنند درینجا نشاید زیرا که بیم باشد که وجزاید ادد لطیف تر گشته بدماغ برآید و سرسام آرد خاصّه اگر با صداع یا ضعف دماغ بوده باشد اما سکنجبین ساده یا گلقند

و سکنجبین که در وی قدری بیخ بادیان با آب کرفس پخته باشد با جلاب جهة تقویت معده و تلطیف خفیف سود مند است اگر دماغ ضعیف بود سکنجبین ندهند و برگلقند اقتصار

نمایند خواه تنها خواه بعرق بادیان آنیسون و امثال آن هرچه مشاهده و تجربه کنند و بعد خیار شنبر طبیع را فرود آرند و اگر دماغ قوی بود و صداع نباشد و تپ نهم بود استفراغ بلغم نمایند

بجهاگرده روی تخم حنظل بود و حبه ادرار بول بارالاصول سند و استفراغ و ادرار بعد نضج نشاید و قرص غافث درینجا مفید است بعد استفراغ قرص گل سود دارد و فائده

بسیار باشد که این تپ باخر استسقا منجر گردد پس هرگاه علامات آن پدید آید بعلاج آن مشغول باید شد صفت مارالاصول که ادرار بول نماید و

دماغ را باصلاح آرد بخیا و بادیان بیخ کرفس بیخ منک هلیله زرد هر یک ده درم انیسون سه درم مصطگی دو درم غافث و افسنتین و هلیله سیاه و بیخ اذخر هر یک هفت درم بادآورد

پنجدرم تکاعی چهار درم مویز منقی بیست درم بپزند چنانکه رسم است صفت قرص غافث غافث سی درم گل سرخ شصت درم طباشیر چهل درم شربت دو

درم و دیگر عصارهٔ غافث شش درم گل سرخ و سنبل و طباشیر ترنجبین هر یک دو درم شربتی یکمثقال صفت قرص گل که درینجا نفع تمام دارد گل سرخ شش درم

اصل السوس سنبل هر یک چهار درم مصطگی کهربا هر یک سه درم شربتی یکمثقال صفت قرص افسنتین بگیرند ساذج افسنتین و انیسون و تخم کرفس و بادام تلخ و تکاعی

و بادآورد و عصارهٔ غافث مصطگی و سنبل هر یکی دو درم شربتی یکمثقال با پنجدرم گلقند یا نزده درم سکنجبین بسلوه آنجا که در سینه خشونت بود جلاب بنفشه و سپستان بریان و نشان

فائده دارد و تمام آنچه نفع کثیر النفع است بشرطیکه دماغ ضعف نبود و صداع نباشد و نوعیست حمی از بلغمی که آنرا حمی الیقیاقوس گویند و وی آنست که اندرون

تن سوزاننده بیرون گرم و سبب این تپ آن بلغم زجاجیست که در باطن کثیر المقدار جمع شود و عفن گردد و اجزاء گرم از و بظاهر بدن پراگنده شود پس بسبب برودت

ماده که در باطن است برودت در باطن محسوس گردد و بسبب ارتفاع اجزاء گرم بظاهر در ظاهر گرمی محسوس شود و نوعیست دیگر که آنرا حمی لیغوریا خوانند و وی آنست که اندرون تن گرم

بود و بیرون سرد و این بیشتر از نایبه افتد و باید دانست که لیغوریا در اکثر از ماده بلغم پدید آید گاه باشد که از ماده غلیظ صفراوی عارض شود اما آنچه بلغمی بود چنان باشد که بلغم اندر

قعر تن عفن شود و گرم گردد و بسبب تشدید مسام یا بجمع حرارت غریزی بباطن یا بسببی دیگر بخار او بظاهر تن کمتر رسد پس ظاهر سرد بود و باطن گرم و آنچه صفراوی بود چنان باشد

که صفرا اندر معاء باطن عروق عفن گردد و بدان نسبب تحلیل دیر پذیرد و بخار او بظاهر کمتر رسد پس ظاهر سرد بود و باطن سوزان و علامات لیغوریا بلغمی آنست که بول خام بود و نبض

بطی و متفاوت باشد و در اکثر نایبه باشد و علامت لیغوریا صفراوی آنست که تپ لازم باشد و برودت و عطش اشتداد کند و دیگر آثار پدید آید صفرا علاج تدابیر آهن هر دو نوع

آنست که انقیالوس و لیغوریا بلغمی باشد قریب بهمدیگر است و کلیه آنست که از اول مرض تا هفت روز بطبیخ تخم ترب و سکنجبین قی فرمایند و هفت درم گلقند صباح بخورانند و عقب آن

بر دو ساعت دو درم سکنجبین ساده نوشانند و آنجا که سر با قوی باشد گلقند عسلی و سکنجبین عسلی بکار برند و هر چونکه بانضج رسد تنقیه بسهل کنند و در استعمال ادویه مسهله و غیره و اختیار اغذیه و جز آن

همان قواعد و قوانین که در ثقه و نایبه ذکر رفته است مرعی دارند و گلقند کهنه و مصطگی و انیسون بدرجه تقویت معده در سائر تپهای بلغمیه نفع تمام دارد و لیغوریا که از صفرا غلیظ حادث

شود علاج او همه کنند از ادویه بلغمیه و صفراویه چنانچه در شطر الغب گذشته و سکنجبین با گلقند بغایت نیک است و نوعیست دیگر از حمی بلغمیه که در وی حرارت و برودت هر دو معاً محسوس گردد

بظاهر و باطن و سبب آن بلغم عفن کثیر البخارست که در ظاهر و باطن گرم نماید علاج او که همان که در انواع سابقه گفته شد فائده کند و باشد که بلغم زجاجی در قعر تن بسیار متولد شود

۳۳۲

نپذیرفته باشد و علامت او آنست که در باطن سردی محسوس گردد و نقط و ظاهر تن بر حالت خود باشد و گاه باشد که بلغم زجاجی در بدن منتشر شود بی آنکه عفونت پذیرد و علامت او آنست که باو فواق لرزه در بدن افتد و تپ و حرارت هیچ نباشد و سبب لرزه ریختن مادهٔ آنست بر عضلات علاج تلطیف تدبیر کنند و نفض بلغم نمایند خاصه بلغی و در نیجا ادرار و تعریق باستحمام دریافت اولی تر از اسهال ست و نوعیست از حمی بلغمی که آنرا نهاری گویند و وی آنست که نوبت او در روز باشد و فتور در شب و نوعیست دیگر آنرا لیلی خوانند و وی آنست که شب گیرد و بروز اقلاع کند و این هر دو بد بود اما نهاری اطول و بدتر باشد جهت قوت سبب این هر دو تپ باشد که بدرق انجامد علاج انچه در تپهای بلغمی ذکر یافته استعمال نمایند تا نوبتها مسلوب شود و گاه باشد که تپ لیلی و نهاری حادث شود از بلغم زجاجی که پراگنده شود در بدن و عفونت کمتر داشته باشد علاج تلطیف تدبیر نمایند و هرچه بلغم افزاید منع نمایند و او را بتخم خیارین و شربت بزوری دانند آن و تعریق بحمام و کندر دریافت سود دارد و تنقیه بلغم فرورست قسم چهارم اندر حمیات سوداویه و وی اصناف است مثل ربع و خمس و سدس و سبع و تسع و عشر و جز آن اما از آنکه ربع نسبت بدیگر اصناف بیشتر افتد بنوع علیحده گفته آید و دیگر اصناف را هر چند تدابیر آنها چون تدبیر ربع ست لیکن جهة بعضی فواید بنوع جدا گرده شود انشاء الله تعالی نوع اول اندر تپ ربع و این بر دو گونه است یکی آنکه ماده او خارج عروق عفن شود و این را ربع دائره گویند دوم آنکه داخل عروق عفن گردد و انرا ربع لازمه خوانند و هر یکی بصنفی گفته آید صنف اول در ربع دائره و وی آنست که در دو روز درمیان نوبت کند و چونکه یوم اخذ او چهار مهور است از یوم ترک آن تپ را ربع مسمی گشته و این تپ عقب دیگر حمیات عفنیه پدید آید و گاه باشد که ابتدا عارض شود و تپ ربع و ما اکثر کم خطر باشد و ممکن است که با وجود تدبیر صواب تا یکسال بماند و مردم بدین تپ از امراض سوداویه چون صرع و مالیخولیا و تشنج ها ایمن باشند و اکثر علامت آنچه باید بوقوع بیاید یا اخطار دی نماید یا ماده سخت غلیظ و خام بود و مدت وی طویل شود و باشد که دو از ده سال بماند و آنچه دراز کشد بیشتر و قتها با استسقا انجامد و علامت کلی وی آنست که در نوبت نخستین لرزه در سرما کمتر باشد و در هر نوبت زیاده شود تا قریب بانتها و پس از انتها همچنان بتدریج کمتر گردد و خاصه سرما این تپ ست که او در استخوانها دیگر باشد و یک بخشایند و بلرزاند چنانکه دندانها بر هم زند و پس از انگه بدن گرم شود و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت ست و مدت آسایش او چهل و هشت پس جمله ساعتها از ابتدای یک نوبت تا ابتدای نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد اما علامات جزئیه که بحسب اختلاف ماده ظهور نماید از آنکه اصناف تپ ربع پنجست آنها نیز به پنج وجه بیان کنیم و پوشیده نماند که تپ ربع یا از عفونت سوداء طبعی بود یا از عفونت سوداء غیر طبیعی و سوداء غیر طبیعی خالی نیست از آنکه از احتراق خون حاصل شود یا از احتراق صفرا یا از احتراق بلغم یا از احتراق سوداء کما قالوا کل خلط تحرق لیصیر سوداء طبعیا و مراد از احتراق اخلاط نه آنست که سوخته خاکستر شود بلکه مقصود از آن تحلل رطوبتیه اجزاء او است و باقی غلیظ گشته ماندن اما علامات آنکه از عفونت سوداء طبیعی افتد آنست که نبض صغیر بود و اسباب سودا انگیز موجود مثل تناول عدس و گوشت گاو و کرنب و ماهی نمک سود و مانند آن اتفاق افتاده باشد و این بیشتر در کهولت و بخدا و نزاج سرد و خشک و در خریف پدید آید اما علامات آنکه از احتراق خون افتد آنست که غلبه خون پیدا باشد و سرخی بول و شیرینی دهان و گرانی بدن ظاهر بود و این بیشتر بجوانان و مردان تن آبادان کثیر الاکل و در ایام ربیع پدید آید اما علامات آنکه از احتراق صفرا افتد آنست که نوبت قصیر باشد و عطش بسیار بود و تلخی دهان و کثرت عرق و سرعت و تواتر نبض و التهاب و غضب و ابتدا القشعریره و جز آن که از لوازم غلبه صفراست پیدا باشد و این بیشتر بمردم جوان که مزاج شان گرم و خشک بود و اغذیه و ادویه گرم و خشک اکثر تناول کنند پدید آید و عقب حمیات صفراویه روی نماید اما علامات آنکه از احتراق بلغم افتد آنست که بول سفید و غلیظ باشد و سردی ملمس و بطوء نبض و کاهلی و قلت عطش و کثرت خواب و جز آن که از لوازم بلغم ست پیدا بود و عقب حمیات بلغمیه پدید آید و بیشتر بمرطوبان روی نماید اما علامات آنکه از احتراق سودا افتد آنست که افکار ردیه و خواب پریشان و وسواس و سرخی بدن مائل بسواد و کبودی و لاغری بدن و کمودت لون و کثرت مشتهی پیدا آید و هرچه در علامات سوداوی طبیعی گفته شد ظهور نماید فائده در جمیع انواع ربع نخست بول سپید و رقیق و خام و مائل بخضرت می باشد و بعد انتها سیاه و غلیظ میگردد لهذا گفته اند که کمتر شدن لرزه و ستبر و غلیظ شدن بول دلیل ربعیات است و نشان نضج ماده آنست علاج تدبیر مشترک در جمیع اصناف این تپ آنست که روز نوبت از طعام و شربت باز دارند خاصه از آب سرد و اگر روزه گیرد بیمار در آن روز

بهتر باشد که قی در شروع نوبت مفید است و هر چه گرم و خشک باشد یا بادانگیز و سریع التعفن بود مضر دارد و چون میوه های تر و شیر و خضرات و نیشکر و انگور وادرو چه انبه که بادانگیز و سریع التعفن است و کذلک حرکات عنیفه و اندیشه و خشم و غم و حزن مضر است خصوص روز نوبت در ابتدا تلطیف و تبرید و استفراغ قوی ممنوع است الا پس از نضج استفراغ قوی ضرور است و در ابتدا اگر مسهلی خفیف دهند تا قدری ماده کمتر شود بهتر باشد و حقنه نرم نهایت سودمند است و تبرید و غذا در روز های آسایش شوربا نخود و میوه است چون تیهو و چوزه مرغ خانگی و مانند آن هر چه بسیار گرمی و تری معتدل بود و آنچه سرد و تر باشد نیز کم مضر است زیرا که تری ممد سوداست اما باید که تری او باندازه باشد که ماده را خام نسازد و به نضج دیر نگردد و در ابتدا هر چه ماده را قوی کند شاید داد چون مربای شیرین و بادیان و مانند آن که جهت استفراغ رقیق و القای غلیظ بعد نضج باز پس می افکند و بدانند که مثل زعفران و آب گرم نشستن و رفتن بحمام معتدل که عرق بیارد و دل گرم نکند و رفتن و بر آمدن نفع تمام دارد و فصد به همه اصناف توان کرد مگر آنجا که خون سرخ و صاف آید که درین حال البته خون نباید گرفت که ضرر دارد اما تب بحسب صنف خیانت که اگر ربع دموی بود بخستین رگ باسلیق یا اکحل زنند از دست چپ و رگ فراخ باید زد پس بقوام و رنگ خون نظر کنند اگر سیاه و غلیظ است بقدر حاجت بگیرند و اگر سرخ و صاف است بند کنند و بدانند که ماده از شدت غلظ نمی بر آید پس آنرا باستحمام و دیگر تدابیر ملطفه باصلاح آورند پس فصد نمایند و حقنه تنقیه سوداء باسهال ماء الجبن که از افتیمون قوت داده باشند بنوشانند و کذلک هر چه مخرج سودا بود و تشدید الحرارت نباشد چون بنفشه و شاهتره و هلیله کابلی و بسفایج و افتیمون و ترنجبین مطبوخ ساخته بدهند و سرکه و اسکنجبین و ماء الشعیر شربتی که بالا ذکر یافت نفع تمام دارد و آنجا که حرارت قوی نبود و ماده نضج یافته باشد سکنجبین با بادیان نیز کثیر الاثر است اگر التهاب حرارت بسیار بود سکنجبین با کاسنی سبز و آب هندوانه و دیگر مبردات مرطب نفع دارد و اگر ماده تب غلیظ بود و زمان طویل شده باشد باید که در روز های آسایش پنج مثقال گلقند با شربت سکنجبین آمیخته با آب گرم بدهند و چون از اول بیماری بیست روز گذشته باشد مطبوخ شاهتره و مطبوخ هلیله توان داد و او را بعد اسهال بهتر عمل کنند و اگر پیش نوبت بحمام معتدل برند چندانکه تری گرمابه اندر گلهاد اندامها او اثر کند و از اندرون عرق هنوز نیامده باشد که بیرون آورند بدین تدبیر غلظ نرم و پخته شود و اندر اول مرض بگذارد و تشنه عطش باید کرد تا اصلاحات فربهان سفید و بعد از فصد گوشت مرغ و تیهو و گوسفند جوان که در شوربای آن ماش و نخود و نمک و بریخته باشند سود دارد و بافتق انکامه و آب ترشیدی دادن و اگر تب مفرط و حرارت بود نخستین تبرید و ترطیب مبالغه نمایند و جهت این کار آب کشنیز و شیره خرفه و تخم خیارین سکنجبین و جز آن هر چه لائق باشد دهند و در ابتدا ملین طبیعت طبیخ بنفشه و آلو و سپستان و مویز منقی پنج مهک و تخم کاسنی و مغز فلوس آمیخته مناسب است و کذلک شربت گل مکرر و شربت بنفشه و ماء الجبن بعد از گذشتن بیست روز از اول مرض مطبوخ هلیله که در افتیمون و بسفایج و شاهتره و بنفشه باشد سود دارد و در نیجا حمام بعد نضج نفع دهد و غذای ماش و برنج یا غوره بهتر است و اگر قوت ضعیف بود در روز راحت گوشت طیور نیز توان داد و آنجا که نوبت آخر روز باشد و بیمار ضعیف باشد یا از غذا باز نتواند ماند اول روز چیزی سبک که زود هضم است بدهند بلکه در بعضی جایگه چنان مشهور گشته که اگر اول روز چیزی از غذا سبک دهند روز نوبت در آن روز کمتر باشد و اگر هیچ ندهند افزون تر گشت لهذا گفته اند که این تصرفات برای طبیب موقوفست هر چه اصلح بود بکنند و فصد درین قسم هر چند دیر تر کنند بهتر است و باشد که نخستین اولی تر بود و آنجا که مانعی نبود در آغاز نوبت قی آوردن نهایت نیک است اگر ربع بلغمی بود هر بامداد ده درم گلقند عسلی در یازده درم آب بادیان ده درم آب کرفس در سه جوش داده و صافی کرده بدهند و روز نوبت خاصه وقت آغاز به طبیخ شبت و تخم ترب سکنجبین قی فرمایند و بعد جهت تقویت معده گلقند خورانند درین تب در ابتدا علت هیچ استفراغ قوی نشاید کرد اما اگر تلیین مطلوب باشد پنج درم مغز تخم معصفر کوفته و ده درم شکر و نیم درم سنا مکی افزایند سود باشد و اگر لبلاب بید انشود پنج درم هلیله سیاه کوفته و پنج درم تخم معصفر در موز آب کرده بدهند و اگر هر هفته گلنگبین مسهل خورانند نفع تمام دهد و اگر بیمار محرور باشد و شکل فصل گرما بود تلیین طبع بماء الجبن و شکر و عقد نرم نمایند و سکنجبین بزوری جهت تلطیف و تقطیع سود مند است و ریاضت و مالیدن بدن پس از نضج سالم تعدیل خلط بلغم دارد و غذا شوربای مرغ و لبلاب سازند و اگر تلیین خواهند حقنه و اسفاناخ بخورانند و هرگاه نشان نضج ظاهر آید مسهل قوی استعمال فرمایند چون افتیمون و حب افتیمون و مانند آن جهت تخریج بلغم و سودا بود و بعد از اسهال قرص لک جهت تقویت جگر و قرص مافت جهت تقویت معده باید داد و آنجا که طبیعت قوی بود در ابتدای نوبت آب گرم

۳۳۴

کند و افسنتین و بابونه و غیره و گل سرخ جوشانیده باشند نیز در وی پای گذارند و نظر نمایند که در وی بر سر گیرد تا بخار او برون نرود و در زمانی نشاید مبرد و هفت کلنگبین مسهل ترید
چهار دانگ بخیل نیم دانگ بسفایج نیم درم کلنگبین و درم دار با بسایند و با کلنگبین بسرشند این جمله یک شربت ست صفت سفوفیکه از پس نضج منضج هر هفته یکبار دهند بلیله کابلی بلیله
سیاه هر یک سفید درم بسفایج افتیمون هر یک سه درم جمله را کوفته بیخته بدارند شربت سه درم بود و مسهل باشد گرم سه درم و عقب آن آب گرم خورند و هر گاه تب برمانده شده باشد
زمستان بود معجون انگزد و فلافلی و دیگر معجونهای گرم نفع دارد و دوشترو دلیطوس و تریاق بزرگ بمقدار دو دانگ هر هفته کثیر الاثر ست و ادویه حکماء هند درین مرض بغایت
عجیب النفع ست و فصد توان کرد اگر مشاهده واجب کند و گر ربع سوداوی بود خواه سبب عفونت سودا طبیعی باشد خواه احتراق سودا باید دانست که تدبیر او قریب
تدبیر ربع بلغمی ست و استفراغ قوی بیش از نضج نشاید کرد و بعد نضج و کم شدن لرزه مسهل قوی و فصد مدرات و دلک هم جائز ست و مسهل درین نوع بدفعات
دهند مع رعایت قوت فیما بین المسهلات زیرا که ماده سوداء عسیر الانفعال ست زود بر نمی آید پس استفراغ ماده را نضج باید داد تا هم قوت بحال ماند و هم ماده
تمام مستاصل گردد و تقویه جگر و سپرز و ابتدا به سکنجبین کنند و سبب علت لقوه و تشنگی و غافت لازم اند و هیچ استفراغی روز نوبت جائز نیست گرمی و پس از نضج چون
رگ زنند باسلیق باید زد خاصه از جانب چپ باید که فراخ کشاده شود و باشد که لقمه معافی حاجت آید در مسهلات این ربع افتیمون و بسفایج و غاریقون و حجر ارمنی
و حجر لاجورد و خربق سیاه بیشتر باید کرد جالینوس گوید بسیاری ربع سوداوی را علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از پس آن چند روز شربت افسنتین
خورانیدم و بعده تریاق بزرگ در سوم سوم روز دادم و شراب سپید رقیق و صافی درین تب دادم هر چند گرم تر ست توان داد بشرطیکه سریع العفونت نباشد
تنبیه سر برهنه آسیم کردن و قدری خون گرفتن در جمیع اقسام سوداء و در روز نوبت سپرز را مالیدن و محاجم بلا شرط بران نهادن و بسیار یکیدن مجرب این درویش ست
که بغایت نفع میدهد و اگر تجربه نماید معتمد بیشتر باشد **صنف دوم** اندر ربع لازمه و سبب او عفونت سوداء داخل عروق و علامات وی لزوم تب ست و نوبه ربع
تند گشتن و چیزی که در دایره گفته شد پیدا بود و گر لرزه کرد او در لازمه نباشد علاج رگ باسلیق زنند و جهت نضج گلقند دهند پس برای او در سکنجبین و امثال آن
نوشانند و هر چه در گرمی و تری معتدل بود چون تلیین مطلوب شود به مطبوخ افتیمون و حب افتیمون طبیخ ملائم سازند و ابتدا الحقنه نرم لینه کنند و مسهل قوی
بعد نضج تام باید داد و قی در روز نوبه سکنجبین با آب گرم فرمایند و عقب قی گلقند و شربت سیب بنوشانند تقویه دهند و حمام و آب شیرین و دو دانگ ملائم نفع دارد
و دیگر تدابیر همانست که در دایره ذکر یافته مع رعایات حرارت و برودت انچه در فصل اول بود از انجا بر گیرند و گاه باشد که بفصد حاجت آید **صنف سوم** اندر
دیگر حمیات سوداویه که اسامی هر یکی از آن بحسب مجیئه ماخوذ ست مثلا اگر سه روز در میان آید خمس گویند زیرا که یوم اخذ مع یوم ترک خمس روز ست و کذلک
اگر چهار روز در میان آید سدس خوانند و همچنان قیاس کنند سبع و ثمن و تسع و عشر را و زیاده برین کمتر اتفاق افتد قال القرشی شاهدنا رجلا کانت حماه نوبه
ثمانیه عشر یوما نوبه واحده و این درویش نیز عورتی را دیده که سیزده روز در میان او را تب می آمد و از انکه این چنین حمیات اکثر مشهور اطبا گشته انکار جالینوس
ازین تبها اعتبار را نمی شاید و محال آنکه بر انکار این تبها دلیلی ندارد بجز آنکه میگوید که من در عمر خود ندیده ام گو که ندیده باشد نادیدن او دلیل نمیتواند شد با علم
ماده این تبها همان ماده ربع ست لیکن غلیظ تر و کمتر ست و تبهای مذکوره از سوداوی و بلغمیه بیشتر افتد و بدترین انواع بقول بقراط خمس ست زیرا که
گاه باشد که مقدمه دق و سل بود و گاه باشد که تربیع آن پدید آید و بوعلی گوید که مراد بقراط خمس مطلق نیست بلکه آنست که بعضی از تبها خمس سازد تبهای دیگر
ست علاج تدبیر این تبها همان ست که در ربع گفته شد و از انکه ماده اینها غلیظ تر میباشد تلطیف بیشتر باید کوشید اما چیزهای بغایت گرم و مسهل قوی نشاید داد پس
اگر محموم تن آبادان و بسیار خوار بود با خراج بلغم کوشند و اگر لاغر و نحیف باشد با خراج سودای سوخته توجه نمایند و هیچ استفراغ پیش از نضج نکنند و اغذیه هم
بحسب حرارت و برودت مزاج اختیار فرمایند به نهجیکه ذکر یافته و روز نوبت قی لازم دارند و مراعات جگر و معده و سپرز ضروری دانند و انچه در حمی بلغمی ذکر یافته و گلقند
و سکنجبین قلیل الحموضت دارد **مقاله** اندر حمیات مرکبه مختلطه که نامی ندارد و اقسام مرکبات بسیار ست و انضباط ضبط خارج زیرا که اغلب انتهای تبها بسیار و اختلاط مرکب

تبها بهم بسیار گاه باشد که دو تپ یکی از یکدیگر بجنس و بر تر با مرکب شوند چون دق با عفونی و گاه باشد که دو تپ از یکجنس بهم مرکب گردد چون عفونی با عفونی خواه متحد النوع بود چون ترکیب غب با غب و ربع با ربع و جز آن خواه متغایر النوع باشد چون ترکیب غب با ربع یا با مطبقه و جز آن این ترکیب گاه بر سبیل نظام بود مثلاً دو غب هم مرکب شود پس بر دو نیز نوائب منتظم هر روز همی آید و لذلک سریع کرا هم ترکیب بدان نیز همچون نائبه نوبت همیدارد هر روز همچنان بسیار مرکبات است وقتها محفوظ آید و از انچه مرکب است هر یک ظاهر توان دانست و گاه بر سبیل اختلاط باشد چنانچه تپی لازم بود گاه دیگر بلا انتظام و از عدم تعین آن را نام نتوان نهاد و همچنین تپ را مختلط گویند و بدانکه ترکیبات یا بر طریق مداخله باشد یا بر سبیل مبادله یا بر نهج مشارکت اما ترکیب مداخله آنست که هنوز یک تپ در بدن باشد که تپ دیگر داخل شود و پس بالفرد اعراض مشترک گردد و ترکیب مبادله آنست که بوگذاریدن یکی دیگری در گیرد خواه بعد مفارقت خواه بمجرد … و ترکیب مشارکت آنست که هر دو تپ معاً در گیرند خواه ترکیب ابتدا معاً باشد یا نه مشارکه … امشابکه نیز گویند جهت شدت مداخله بالجمله و معرفت این تپها مهارت تمام در کار است تا مغالطه نیفتد خصوص شناختن ترکیب عفونی با … سخت مشکل است لهذا گفته آمد که بر نوبتهای تپ اعتماد نشاید کرد زیرا که عند الترکیب بهم اختلاط می افتد باعتبار نوبتها فقط … اینجا باید که بدیگر عوارض که مختص است استدلال کنند و باید دانست که هرگاه تپ نخست بلرزاند و لازم گردد و هیچ عرق نکند و یا در میان تپ هر وقت … و لرزه معاودت کنند و از پس دو سه روز یکبار عرق … حکم باید کرد که تپ مرکب است و همچنین هرگاه اندر تپ مطبقه لرزه قوی باشد و مدت آن و مدت سرد ماندن دست و پای سخت دراز گردد تپ مرکب باشد و هرگاه نوبتهای تپ کوتاه بود … و بمعاودت کنند دلیل قوت سبب بسیاری و تیزی ماده باشد و سخن گردد چنانکه گفته اند تپ لازم مرکب … معتبر نیست علاج بتامل تمام در یابند چگونگی ترکیب پس بحسب آن هر چه در بسائط مذکور است ترکیب نموده بعمل آرند مع مراعات وقت و حال هر کدام تپ که قوی تر و خطرناک تر بود ازاله وی نسبت بدیگر اهم دانند و این جزئیات موقوف بر رای طبیب حاذق است تا هر چه مناسب بود بعمل آرد و اولی تر اندر تپهای مرکب و تپهای خمس و سدس و جز آن آنست که استفراغ کمتر کنند تا اخلاط کم نشود و حرارت اندر اعضای اصلی بسیار نیزد و برق نگشت و الحال که تپ از احتراق اخلاط بود گاه گاه استفراغ فرمایند بیشتر و تسکین کوشند و از اشربه و اغذیه هر چه لطیف بود بدان امر نمایند تا خلط محترق نگردد و در جمله تقویت جگر و سپرز لازم دانند و همه قوانین که بالا ذکر یافته درینجا نیز مرعی دارند فائده از جمله تپهای مرکبه که باسمی مخصوص مختص النوبست و غب غیر خالصه و آن در مقاله نخستین جدا جدا ذکر یافته و اکثر فوائد که در معالجه مرکبات باید در آنجا مذکور است هرگاه تدبیر تپ مرکبه مطلوب شود آن را نیز نظر آرند

مقاله اندر تپها که بر تبع آماسها پدید آید و این دو گونه باشد زیرا که آماس نیز بر دو گونه است یکی آنکه بر ظاهر تن حادث شود دوم آنکه در باطن بدن عارض گردد اما آنچه بر تبع ظاهر آماسها پدید آید نخست از جنس حمی یوم باشد چنانچه در حمی یوم ورمی گفته شد و اسباب این اماسها در اکثر اسباب بادیه باشد چون زخم و ضربه و سقطه و هرگاه این تپ که حمی یوم است بگردد و جنسی دیگر شود بسبب آن صحبی آماس … روبدی و شیب اوست ماده و امتلا باشد که از اسباب سابقه حاصل شده باشد و علامت این تپ آنست که نخست در اعضای ظاهره چون بن ران و بغل و پس گوش آماس ظاهر شود و بر تبع او تپ آید علاج تدبیر این قسم در حمی یوم ورمی گفته شد بتفصیل و در … طاعون نیز گفته آید اما آنچه بر تبع آماسهای باطن تن پدید آید تپ عفونی باشد و صعوبت و سهولت این تپ بحسب دوری و نزدیکی عضو متورم باشد از دل و نوبتهای تپ بحسب مادۀ تپها بود و نخست اندکی و بسیاری و رقیقی و غلیظی آن در جمله تپها که بر تبع آماسهای باطنی پدید آید بسیار نوعی است و اماسهای باطن بعضی نام خاصه دارد و بعضی نه اما آنچه نام خاصه دارد برسام است و سرسام و خناق و ذات الجنب و شوصه و ذات الریه و ذات العده و ذات الرض و آنچه نام ندارد بسیار است چون تپ که از آماس جگر و آماس مری و … آماس سپرز و آماس معده و آماس روده و آماس گرده و آماس مثانه و آماس رحم پدید آید و علامت و علاج همانست که در باب آن عضو متورمه مشروحاً ذکر یافته و باید دانست که درین تپها رخصت اندر آب سرد دادن و در آبزن نشستن و دیگر باب رفتن هیچ نیست و آنجا که آماس سوی … صفرا بود خرقها با آب خرفه و کاهو و کشنیز تر که یا اندکی آرد جو سرشته باشند آلوده و سرد کرده بر جایگاه عضو متورم برنهادن روا باشد

مقاله اندر تپ وبائی و … و بافساد هوا و باید دانست بهجایکه آب بسبب … گنده شود … در بدن … بسبب

آمیزش در میان درختان و مغاکها یا بسبب اختلاط بخارها و دخانهای بد متعفن گردد و هر هوا که در و رطوبت بیشتر بود او عفونت زودتر قبول کند نسبت بهوای خشک لهذا در تابستان که هوا گرم و خشک بود وبا کمتر باشد و پوشیده نماند که اثر هوا در ابدان و ارواح سریع و سریت لیس هرگاه او عفن باشد اخلاط زود گندیده سازد خاصةً اخلاط نواحی دل را و فساد هوا بیشتر کسی را اثر کند که کثیر الجماع و ضعیف القوی و مفتوح المسام بود و دیگر از اخلاط ردیه ممتلی باشد و آثار وجود وبا بودن فصول سالت بر طبع خود و با وجود آن بسیار ستارهای دنباله دار و دخانی هوا و بسیاری حشرات در زمین و قلت باران و کدورت هوا که روز هم غبار دار بود و دوری غبار و دوام ابرها و گرمی روز و خنکی شب و گریختن موش و دیگر جرندهای زمین از مکانهای خود و باشد اکثر آنست که باد را گرما بستان و خزان واقع شود و تبهای مهلک پیدا آرد و تب وبائی را نه علامت است و این علامات گاه باشد که تمامه در یک شخص پدید آید گاه بود که بعضی از آن ظاهر شود و قلت و کثرت ظهور آثار او بحسب قلت و کثرت رداءة ماده است بالجمله نخستین علامت آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد اما درباطن اندوه و تاسه و حرارت قوی بود دوم آنکه دم زدن از حال طبیعی بگردد پس علامت بعضی را نفس تنگ شود و بعضی را متواتر و بعضی را بلند و بعضی را بد بوی نفس منتن و دلیل هلاک باشد سوم آنکه گاه باشد که عرق بسیار کند چهارم آنکه نبض صغیر و متواتر بود و بول سیاه یا زرد و بد رنگ و کفناک کند و بد رنگ باشد پنجم آنکه پیشتر برنگ شود یا شبیه باستسقاء پدید آید ششم آنکه بثورها بر تن و دهن و قی صفراوی یا سوداوی لاحق گردد و اشتهای طعام نشود و معده بجانب دل روکند و قی خشک ظهور نماید هفتم آنکه تشنگی شدید و خشکی زبان و دهان لازم باشد و بیخ استداد و بی خوابی نیاید و عقل مختلط شود و اندام سست باشد و قوت ساقط گردد و غشی افتد هشتم آنکه بثرهای سرخ بر ظاهر بدن ظاهر شود و باز نهان گردد و بسیار باشد که طاعون برآید نهم آنکه اشتداد تب در شب باید شود و انتباه گاه باشد که درین تپ اعراض مذکوره از ابتدای تپ شروع نماید و با خود دست پای سرد شود و غشی افتد و باشد که بیشتر غش عارض گردد و بکرار تسبیح اداکند و گاه باشد که حرارت تپ سخت پدید نیاید نه در ظاهر نه در باطن و دلیل از حال طبیعی بس دور به بود و بیمار زود هلاک گردد و در جمله حمی وبائی بدترین اصناف حمیات است خاتمه اگر با طاعون روی یار شود مردم زمین بلاکمتر رهائی یابند اللهم عافنا عن جمیع البلیات علاج هرگاه تپ وبائی ظاهر شود زودی تن را از خلط فزونی پاک کنند بی انتظار نضج و خانه را بمیوها و عطریات بارده چون کافور و بنفشه و نیلوفر و برگ بید و سیب و میوه شیرین و گلاب معطر دارند و هر ساعت قدری گلاب و سرکه بهم آمیخته در خانه بپاشند و محافظت کنند تا باد خارجی در نیاید و چون ترویح حاجت آید هوای خانه را بمروحه بجنبانند و سقف خانه بلند باید و مسکن هر چند که از زمین برتر بود بهتر است آنجا که اسباب ارضی موجب وبا باشد باید که هر صباح قرص کافور با آب غوره یا رب سیب یا رب ترش ترنج یا رب لیمو یا رب انار هر کدام که میسر آید حل کرده بدهند و اگر ازین ربوب چیزی میسر نشود سرکه با آب سرد و گلاب آمیزند و سرد کنند ترنج و قرص کافور آمیخته بنوشانند و بدانند که آب شدید البرودة یکبار بشکم سیر دادن بعد جرعه جرعه نوشانیدن نفع تمام دارد و مصابرت بر عطش و جوع سخت زیانکار است لهذا گفته اند که درین تپ لقمه چند از اغذیه مناسبه القتبا باید داد اگر چه از روی طعام نباشد و اغذیه که سریع الهضم و مانع العفونت و مقوی القوة بود اختیار باید کرد چون سماقیه و اجاصیه و حصرمیه آنجا که قوت ضعیف باشد گوشت چوزه و دیگر طیور نیز توان داد اصلاح کرده و تبخیر بصندل و کافور و پوست انار و برگ بید و برگ مورد و آبنوس و چوب گز و سید لانم وانه و صندل و کافور و سرکه و گلاب بر سینه نهادن و در شیشه کرده هر لحظه بوئیدن سودمند است اما هرگاه شکم طرانجیده شود و اطراف سرد گردد و هنگام تنفس سینه بر آید و خواب نیاید و اختلاط ذهن نماید باید که ضماد سرد از سینه دور کنند و بیمار را جامه گرم در پوشند تا که حرارت از باطن بظاهر میل کند و پوشیده نماند که اهم مهام درین مرض تقویت دل و دماغ است و ازاله عفونت و جسم کثیر الرطوبت زود اثر کند واجب است که از اغذیه رطبه و هوای رطوبتناک حذر کنند و ازینجاست که تبخیر عطریات در خانه بر سبیل دوام نفع تمام دارد زیرا که بخور عطرها هم مصلح هوا و هم عفونت و کذلک تقویت میدهد دل و دماغ را و خشک میسازد و رطوبات را زائل میکند عفونت اخلاط اما باید که مجمر دور باشد و بخور بدرجه اعتدال بود چنانچه بیمار را هیچ مضرتی از آن نرسد و نفس خفگی نکند فائده در ایام وبا اطبا را واجب است که اگر خلط فزونی در بدن یابند تنقیه او نمایند اما بی حاجت تسکین بهتر از تحریک است زیرا که بسیار باشد که تحریک بی حاجت با آفت انجامد جهة ثوران اخلاط ساکنه و احداث ضعف در طبیعت و هر چه مفتح مسام بود چون ریاضت و کثرت جماع و استحمام در آن فصل زیاده

ازو باز مانند و غذا انبت بعادت اندک خورند تا امتلا نیفتد و گوشت هار البماق و زرشک و ریواج و نار دان و غوره و سرکه پخته تناول نمایند و اگر گوشت نخورند بهتر
باشد و در ایام وبا تریاق و شرودیطوس و انگزه خوردن نفع تمام دارد و بعضی بر آنند که صبر و مر و زعفران همه برابر کوفته بیخته مقدار یک درم با قند یا عسل هر روز بخورند فساد
هوا اثر نکند اما باید دانست که استعمال این چیزهای گرم در وقتی رخصت است که هوا سرد بود و خورنده مزاج سرد و تر داشته باشد و گرنه هرگز ازین اشیا ربع چیز نباید خورد که زیان کلی دارد
و روزه و گرسنگی و تشنگی و شراب و تناول بقول و حبوب که دران سال روئیده باشد منع ست از آنکه بفساد هوا و از فساد آب نیز فساد دیگر در اخلاط آفت کند آب را جوشیده خورند و از
آبهای چاه و حوض احتراز نمایند و آب نهرها اختیار نمایند و آب باران نشاید خورد و آنجا که فساد هوا عام بود هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد و الا هر جا که فساد نبود بهتر ست چنانکه
و چه صحرا در دهن گاو بو نمودن و در بدن مالیدن درین ایام نفع دارد **مقاله اندر حمی جدری و حمی حصبه** باید دانست که جدری و حصبه حقیقتاً اگرچه از امراض جلد اند لیکن
مستقل ذکر خواهند یافت اما درینجا که مبحث حمیات ست بیان تپی که لازم جدری و حصبه است واجب دیده اند و این هر دو از جوشیدن خون عارض شود خواه غلیان او
بر سبیل تعرف طبیعت باشد چنانچه در سن طفولیت پدید آید بواسطه نخستین خون خام زیرا که خون کودک خام و تر بود و ممکن نیست که چیزی گرم و تر پخته شود و از
حالی بحالی گردد بی آنکه بجوشد و چون خون بجوشد اکثر آنست که بر جلد بثور آید که ظهور نماید و کمتر باشد که خون بجوشد و پخته شود و بر ظاهر از بثور چیزی پدید نیاید لیکن
تشابه فی بعض الاطفال و خواه غلیان او بر وجه طبعی باشد چنانچه بروز بیماید در ابدان مستعده او از ثوران اخلاط با سباب خارجیه یا داخلیه و این هر دو از جمله بیماریهای وبائی ست یعنی
هرگاه در ولایتی ظاهر شود و در ان فصل خلقی بسیار بدان بیماری گرفتار شوند و فرق درین هر دو آنست که ماده جدری که آنرا آبله و نغزکان گویند خونی باشد گرم و کثیر المقدار
و برطوبت اکل از انست که دانه او بزرگ حجم باشد بمشابه عدس بزرگ تا بزرگتر از ان و در بدن برداشته بود و نزدیک ریم کند و در ابتدا مشرح باشد نزدیک بنضج سفیدی نماید و گاه
باشد که هم از ابتدا سپید یا زرد بر آید و قلیل المقدار و پراگنده بود و این اسلم ست خاصه اگر تمام شود و بر آید و زود پخته شود و گاه باشد که پهلو دارد و بهم پیوسته کثیر المقدار بود
و رنگ او سیاه یا بنفشی باشد و بر سینه و شکم بسیار بر آید و بطی البروز و النضج باشد و این با خطر باشد و کذلک اگر خون از جدری بر آید یا لخت آبله بر آید پس تپ گیرد
سخت بد باشد و بحران اگر بعد بر آمدن آبله تپ فرود نیاید نیک نباشد و گاه باشد که آبله مضاعف بود یعنی در جوف آبله بثره دیگر باشد اما ماده حصبه خونی باشد تباه و صفراوی
و رسوب اکل بود لهذا بثور او کوچکتر باشد مشابه گاورس و با پوست ملتصق باشد برداشته نبود و ریم نکند بلکه چون تغیر شود و خشک شده آرد و پوست او همچون سبوس
جدا گردد و در ابتدا آغاز ظهور بثور حصبه بر بدن همچو قرص براغیث ظاهر شود سرخ رنگ خفی الحجم و لیکن بعد از ان دانه او صورت گیرد و حصبه مهلک ست نسبت بجدری
خاصه آنکه سیاه و مطلب کبود و بنفش باشد و دیر بر آید و بدشواری نضج یابد و غشی و اندوه متواتر دارد قاتل باشد و کذلک آنچه دفعه غائب شود و بعد غشی افتد ردی باشد
و بهترین و اسلم ترین علامات در آبله و حصبه آنست که نفس بر جاری بود و شعور بر حال و میل بغذا و آب قرار باشد و علامت تپ جدری و حصبه آنست که پشت درد کند و بینی بخارد
و سیلان اشک و سرخی چشمها و صداع و گرانی سر و بدن و همه آنچه از لوازم حمی مطبقه دمویه است پدید آید و بیمار در خواب بترسد هر گاه به پشت باز گردد یا او بلرزد و بهشته در جلد سوزش
و خلش باید باشد که بعضی را سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز عارض گردد و فرق در تپ جدری و حصبه آنست که تپ حصبه گرم تر و تا سه ناک تر از تپ آبله باشد و درد و رم
کمتر شود و قلق و غثیان بیشتر در حصبه و اکثر دفع برون آید و آبله تمامه اگر زود تر بر آید در سه روز و الا در یک هفته پس هر گاه که این آثار روی نماید خاصه در ایام ظهور و خصوص در کسانی که
بر نیامده باشد حکم بلیه کرد که آبله یا حصبه پدید خواهد آمد **علاج** هر گاه این تپ ظاهر شود و خون غالب بود رگ باسلیق یا اکحل یا قیفال بزنند پس اگر خون غالب نبود و مانعی نباشد
بقدران خون بگیرند که غشی نیفتد زیرا که خون کمتر بر آوردن با وجود بسیاری حاجت ضرر دارد و اگر از فصد مانعی بود حجامت نمایند و در سال علق فرمایند و اولی تر در تپ حصبه آنست که اگر تپ سخت
گرم و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد سخت لخلخه منفر اکثر کند ملینات اگر طبع نرم نباشد به تسکین مشغول گردند و فصد نمایند و کمتر از دوازده ساله را فصد نشاید کرد و کذلک آنرا که یکساله نباشد
حجامت نباید فرمود و بعد اخراج خون بر غلیان او نظر کنند که قویست یا غیر قوی اگر قوی بود لغلیان باشد چیزی که تغلیظ کند و سکن خون بود بخوردن دهند تا جوش او فرو نشیند و
اگر غلیان قوی نباشد حاجت تغلیظ و تبرید نبود بلکه بعضی به هیچ حال در حمی جدری و حصبه اگرچه شروع ظهور نکرده باشد رخصت نداده اند به تغلیظ و تبرید بدن

برای آنکه چون خون بجوش شد و طبع بدفع او کوشد در چنین وقت به تغلیظ و تبرید توجه نمایند طبع را از دفع فضله و از کار خویش باز داشته باشند و هر چه که بود مبالغه در تبرید نباید جست
اگر بحسب اتفاق شکفته و سزاوار آنست که درین تب تلیین طبع نفرمایند مگر در تب حصبه که صفرا غالب بود و طبع قبض باشد یا در حمی آبله که از قبیل بلیدیه باشد یعنی بدن ممتلی
نماید اما رنگ بشره سخت سرخ نباشد و تب گران بود و سخت فروزان نباشد و نبض موجی بود که درین حالت از تلیین چاره نباشد بلکه در حمی بلیدیه حاجت بفصد کمتر بود
و باسهال بیشتر و آنچه گفته شد از فصد و تبرید و تغلیظ خون تا تلیین طبع تا همان وقت است که آبله و حصبه ظاهر نشده باشد زیرا که چون ظاهر شود احتراز از مبردات و اخلاط
و ملینات واجبست که اینهمه مخالف اراده طبیعت است و فصد و حجامت نیز ممنوع است مگر آنجا که خون بغایت غالب بود و سن شباب و عادت و حال تقاضا کند که در ضعف
با وجود ظهور بثور فصد کردن و پاره خون بر آوردن روا باشد تا بیمار سبک شود و ماده نختی کمتر گردد و باید دانست که هرگاه بثور نمودار شود باید که تن مریض بجامه نرم و گرم
بپوشند و هوای خانه معتدل سازند تا مسام بگشاید و عرق خفیف آید و بثور بسهولت برون آید و درین حالت آب سرد جرعه جرعه دادن و صندل و کافور بویانیدن
تقویت میدهد دل را و اعانت مینماید طبیعت را بر اخراج ماده بظاهر تن والیضاً هنگام ظهور آثار بثور محافظت اعضای عزیزه چون چشم و بینی و حلق و گوش و شش
و روده و بند گشادها لازم شناسند تا آبله درینها بر نیاید و طریق حفظ آن بتفصیل گفته آید و آنجا که ماده غلیظ یا مسام بسته شود و نشان ممانعت آنست که بثور بر سینه
و نواحی او بیشتر بر آید و بدیگر مواضع کمتر و چهارم روز گذشته باشد و هنوز تمام آبله یا حصبه بروز نکرده بود و دو نشان بستگی مسام خشونت جلد است و عرق کمتر آمدن و بثور بتاخیر بر
آمدن باید به تعجیل باید که بتلطیف ماده غلیظ و تفتیح مسام بسته توجه نمایند و تدبیر دوم آنست که بحال مریض نظر فرمایند که حرارت او بکدام درجه است بحسب آن معالجه
نمایند مثلاً اگر نبض و نفس بحال طبیعی بود و عطش و حرارت اندرون و باطن لب بیار نباشد و زبان سیاه نبود باید که هوای خانه مائل سازند بحرارت اندکی و آب بحرارت منهد
و چیزی سکر سبویانند و عند الحاجت آب تازه سیاه دو باشند و گاه گاه آب گرم بنوشانند یا آب بعیان تر و آب کرفس یا آب عنب الثعلب و قند سود دارد و آنچه بغایت
نفع و هرانیت لک مغسول چهار درم عدس مقشر مقدار درم کثیر اسدرم جمله بیک کاسه آب کلان بجوشانند چون نیم آید صاف نمایند و بر شهد و اگر درین مطبوخ دو درم کشنیز خشک
عدد انجیر ده درم بادیان و قدری از مویز باد از شیفر امید بهتر باشد و اگر انجیر فقط بجوشانند در آب قدری زعفران در آن آمیخته بدهند نفع تمام بخشد و خاصیت انجیر است
که ماده را بظاهر بر آرد و آب گرم در زیر مریض داشتن جهت بروز بثور و تفتیح مسام کثیر النفع است و طریق او آنست که بیمار را بنشانند و پیاله آب بغایت گرم در زیر او گذارند و دامن
از پیش و پس محکم سازند و بالای آن جامه دیگر بپوشانند و از آن سفت از شیب گردن بحوالی تن در پیچند تا تمام بدن را بخار او در رسد و بسبب وی بر شود اما اگر نبض و نفس
متغیر باشد و عطش و حرارت مفرط و سیاهی زبان پیدا بود چیزی گرم نشاید داد و همان تدبیر سابق بند باید کرد یعنی بدن بجامه پوشیدن و هوای خانه معتدل
داشتن و جرعه آب سرد دادن و عطریات بارده بویانیدن والیضاً اگر آب گرم عرق آورند بطریقی که گفته شد روا باشد لیکن بهیچ باید تا ساعتی در خنکی نیفزاید که تا
هرگاه بثور ظاهر شود و باز روی باندرون نهد و از ظاهر مخفی شود و این بد بود باید که طبع را یاری دهند تا ماده در درون نگراید و جهت این کار هرچه بر آید بسرعت خروج بثور گفته شد
مفید است شیره بادیان تر یا خشک و شیره تخم کرفس تر یا خشک تنها یا هر دو بهم آمیخته خورانیدن نفع دارد فائده هرگاه در آبله و در حصبه حرارت مفرط بود و پوشیدن
جامه ضعف یا غشی آرد هوا خنک کنند و کافور و صندل بویانند و تن پوشیده دارند تا هر دو مطلب حاصل شود یعنی باستنشاق هوای بارد و بو رات حرارت باطن
رحت یابد و دل گرم نشود و بپوشیدن تن بجامه گرم مسام بسته نگردد و اگر با وجود اصطلاح هوا و شمم روایح بارد ترویح نیابد گاه گاه جامه او را از جایگاه سینه و دل سبک تر
کنند و احتیاط نمایند تا خنکی جز بدان موضع نرسد و هرگاه آبله بر آمده باشد و تا سه تب و حرارت از اندرون کمتر نشود و زبان سیاه باشد با اینهمه حالها تن گرم داشتن خطای
عظیم باشد و هرگاه غشی افتد خبر اعانت دل و علاج غشی مشغول نباید شد و وقتیکه آبله و حصبه تمام بروز کرده باشند تا نهایت رسیدن بحسب حاجت باید داد تا گرمی حرارت و عفونت قوه پیدا باشد
پرهیز لازم باید داشت تا کمتر نضج دهد و تدبیر طعام و شراب علیحده گفته آید و باید دانست که اسهال در آخر حصبه خطر عظیم دارد لیکن گرو در آخر آبله و حصبه شکم نرم شود شربت حب الآس و
صمغ عربی و گل ارمنی و قرص طباشیر قابض و مرسب بهی و ماننده آن بازدارند و اگر اسهال کمی بود شربت انجبار و مثل آن معالجه نکنند اما اگر خون با آید امید خلاصی نباشد مگر قابض آید

بپالایند و زودتر پاک سازد و اگر در این مرض رعاف افتد تا خون رسانیدن منع از آن شاید اما چون سبب ضعف شود فی الفور حبس او کوشند که افراط آن خطر دارد و ادویه حبس
رعاف در علاج رعاف گفته شد و فتیله در سیاهی آلوده گرد آسیا آمیخته در بینی نهادن حبس رعاف نماید و فتیله پنبه که در سرکه آغشته [illegible] و نیم سوخته آلوده در بینی گذاشتن
و بلغار تراشیده در بینی نهادن و اطراف و خصیه بستن همین حکم دارد و آنرا که خواب پدید آید در آخر مرض شربت خشخاش توان داد و در سرفه مقلق لعوق تا مناسب نفع گردد و همچنان
هر عرض را چیزی با تدبیر موافقه زوال توان نمود **فائده** در محافظت بعضی اعضا عزیز که عند ظهور نشان آبله توان کرد اما محافظت چشم آنست که سماق اندر گلاب تر کنند
و بپالایند و اندکی کافور و یا گداخته چکانند و آب کشنیز تر و آب انار ترش و ماز و گلاب آمیخته در چشم چکانیدن چشم را از آبله نگاه دارد و حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا
و اهرکیپذری (?) زعفران نیم دانگ همه را کوفته و بیخته شیاف سازند و با آب کشنیز تر بسایند و بیرون چشم طلا نمایند همین عمل دارد و اگر آبله پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل
کنند و در چشم اندر چکانند و هرگاه این تدبیر را سود ندهد و چشم سرخ باشد و بر سیاهی چشم ظهور کرده باشد هر صبح ساعتی کافور با آب کشنیز حل کنند و هر لحظه بچشم اندر چکانند و در سه
گلاب بسایند نفع تمام دارد خاصه اگر استعمال در اول اتفاق افتد و شیاف ابیض بشیر عورت آنرا که شور در چشم بر آمده باشد سودمند است و هرگاه بدانند که در چشم بر آمده میشود از
استیلا و آنرا آنچه ذکر کرده شد بباید که بعد استعمال ادویه مذکوره در چشم نهاده بر پشت چشم گذارند و تخته از سرب باندازه چشم الای خاده نهاده عصابه بر بندند تا چشم را فرو نشانده دارد
و گاه گاه عین گشاینده و باز بر بندند و محافظت اندرون بینی آنست که سرکه و گلاب یا سرکه تنها هر لحظه چند قطره بچکانند تا بیمار فرو استنشاق نماید و اگر صندل و شیاف مامیثا
در آب غوره شیاف سازند و آنرا با گلاب یا آب بسایند و استنشاق فرمایند یا در بینی بچکانند نفع دهد و روغن گل یا روغن سوسن یا قدری کافور چکانیدن و اندرون بینی
مالیدن سودمند است و محافظت حلق آنست که بمجرد ظهور آبله در تحقیق و تپ جدری و حصبه لعوق باشد که انار یا رانه بخاید و آب او فرو برد هر ساعت و لشربت فرو برد
غرغره نمایند و اگر سماق و گل سرخ و عدس مقشر در گلاب بجوشانند و بپالایند و بدان تغرغر نمایند سخت صواب باشد و تغرغر با آب سرد سخت نفع تمام دارد
خاصه اگر گلاب با آن یار کنند و رب انار و رب شاه توت سودمند است و محافظت شش آنست که چون آبله در بدن ظاهر شود و سینه و آواز درشت باشد و
حرارت قوی نباشد و طبع نرم نبود اندکی مسکه و شکر بلیسانند که نفع تمام دارد و اگر حرارت قوی بود لعاب اسپغول و لعاب بهیدانه و قند و روغن
بادام بدهند و بادام کوفته در دهان داشتن سود دارد و این لعوق مفید است مغز تخم کدوی شیرین دو جزو مغز بادام سپید کرده یکجزو و قند سه جزو کتیرا یک جزو
کوفته بیخته با لعاب اسپغول یا بهیدانه سرشته و بلیسانند و اگر طبع نرم باشد بگیرند صمغ عربی مغز بادام بریان کرده مغز تخم خیارین بریان کرده نشاسته بریان کرده لعاب
اسپغول بریان کرده سرشته لعوق سازند و محافظت مفاصل آنست که صندل و شیاف مامیثا و گل ارمنی و گلسرخ خشک و اندکی کافور بگلاب بسایند و اندکی
سرکه بر او چکانند و بر بندگاه طلا نمایند و اگر بر بندگاه خراجی بزرگ پدید آید زود بشگافند تا ریم او بر آید بعده تدبیر اندمال جراحت نمایند و محافظت امعاء آنکه شراب مورد مستعمل
و قرص طباشیر و ربهای سیب (?) با شربت خاصه چون آبله اندر اخلاط افتد زیرا که چون آبله از ظاهر تن روی [illegible] نهد گاه باشد که بقیه ماده با معا ریزد پس درین وقت رعایتها
ضروری باشد **فائده** اندر طعام و شراب صاحب آبله و حصبه باید دانست که سبب آبله حرارتی غریبست که اندر خون رطوبت ناک اثر کند و آنرا بجوشاند پس بهترین اطعمه و اشربه
چیزی باشد که با سردی میل بخشکی دارد چون سپت جو یا سپت عدس یا آب انار ترش یا آب غوره یا آب ریواج آمیخته و اگر طبع خشک بود و درد سینه و حلق و درشتی باشد و حرارت سخت
عظیم نبود لپست جو با جلاب دهند و اشربه ترش منع نمایند و اگر طبع نرم بود و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت نباشد لپست [illegible] دیگر مارده بریان نمایند با قرص طباشیر قابض دهند
و اگر صمغ عربی و طباشیر قدری نبات آمیخته بخورانند روا باشد و آنجا که نرمی طبع مفرط بود کشکاب کشک بریان و انار دانه و تخم خشخاش که هر سه برابر باشد مزوره سازند و
آنجا که حلق درشت بود و خواب نیاید از کشک بریان و تخم خشخاش کشکاب بپزند و انار دانه آمیزند و دیگر صنائع بحسب وقایع موقوف برای طبیب حاذق است و آنکه ماده
کمتر و تباه باشد و بسبب او بیماری صفرای سوخته بود که خون را تباه کند پس بهترین طعام و شراب وی مزوره باشد تا بخشکی تیزی صفرای سوخته را بر هم کند و خون اصلاح پذیرد چون
کشکاب و لعاب اسپغول و مانند آن و زرشک و سماق با آب غوره یا آب انار ترش و مانند آن آمیخته باید داد که استعمال لعوقه کشکاب با آب تربز و آب خیار و بادرنگ و امثال آن نافع تمام بود اما اگر در

علق و رشتی بود حموضها نباید داد پس چو با جلاب یا با فرسود با فی تدابیر همان ست که در آبله گفته شد و بدانند که ترنجبین و حصیه منع کرده اند گفته اند که مضرت او و حصبه چون منتشر
شد عمل ست عروق را و اما سبب غثیان و بیقراری می افزاید و کذلک بنفشه و آب لبلاب بحصبه مضر بود که غثیان و تاسه می آرد و فائده بنده مر احتیاط صحا را که از ابتدای این مرض
محفوظ مانند و اگر بر آید کمتر باشد هر گاه آن زمان آید در فصلهای سال یا بعد چون کرا که چهار دو له باشند آبله بر نیاید و باشد که تعدد کنند چون آنکه از دو وانزده و سال و یا زده سال باشند چنان
که اندک سال بود و فراید هر چه در باب احتیاط کردن اند و با گفته شد بعمل آرند و بدانند که طعام سرد باید بود و شربتهای خنک چون شربت عناب و سکنجبین و جز آن و اسبغول و منکه
و مانند آن و شراب گذر و سفوف طباشیر و قرص کافور و غیر آن خوردن نفع تمام دارد و به آب سرد نشستن و بدان غسل کردن سودمند ست لازم ست که درین ایام
کودکان و جوانان جدری و حصبه نا بر آورده را از شیر و شیرینی و شراب گوشت و بادنجان و جز آن از اطعمه و فواکه هر چه گرم و خون افزا بود خاصة از خرما و خربزه و توت و انجیر
دانگور و مانند آن منع نمایند و کذلک از تعب و ریاضت و جماع و ملاقات حرارت آفتاب و آتش و غبار و خوردن آبها ایستاده احتراز فرمایند و آب فواکه طبع را نرم کنند
گاه گاه و قبض طبیعت روا ندارند و بقول سرد و حموضات نفع دارد و گوشت بی امتزاج ترشی و تره نباید خورد و فائده بسیار باشد که چون آبله بر آید خود بخود نضج شود و
حاجت بتر انیدن آبله و خشک کردن او و تدبیر خشک شدن نیفتد و گاه باشد که بدین تدبیر حاجت آید و تدبیر تر انیدن و خشک کردن خشکریشه زایل ساختن و جز تدبیر سوال نشانها
آبله در مقاله جدری و حصبه گفته خواهد شد و بیاید ضبط اعراض ظاهر انشاء الله تعالی مقاله اندر حمی غشیه یعنی تپیکه بیهوشی و ضعف آرد و دو نوع ست **نوع اول** آنکه
از بلغم افتد و چنان باشد که بلغم خام در بدن افزون شود و عفن گردد و تپ آرد و چون تپ آرد ماده حرکت نماید و قدری از آن بجانب دل و حوالی او بریزد و در روح سرایت کند
و با فرو تقویت مقهور شود و غشی افتد و باشد که بسبب ضعف فم معده غشی روی نماید و تپهای بلغمی از ضعف فم معده کمتر خالی باشد و آنجا که هم فم معده ضعیف بود و هم ماده بر دل ریزد سخت
قوی باشد اجتماع السببین و علامت حمی غشیه بلغمی آنست که نبض صغیر و متواتر بود و تپ بلغمی دو رنگ روی صاحب او بر یک حال نماند اکثر
رصاصی بود و گاهی مایل بکبودی و سیاهی و سبزی و چشمهای تیره گردد و رقت و هیجان و اندک لب و شل لب کبسی نماید و تشنگی قوت فرسوده باشد و در سرمای میله بود و نفخ پدید آید
و اگر قی آید ترش باشد **انتباه** گاه بود که صفرای غلیظ مخلوط ببلغم شود و حمی غشی آرد و دوا او نیز شل بلغمی باشد اما سوزش احشا و دیگر آثار ترکیب صفرا بر آن گواهی
دهد علاج باید دانست که تدبیر این تپ شدید الصعوبة ست خاصة اگر در اندامهای اندرونی ورم باشد که درین صورت فلاح نبود و علاج را مدخل نباشد و وجه صعوبة
علاج این تپ آنست که اگر کار بر طبیعت وا گذارند و از غذا و دوا باز دارند از آنکه ماده بسیار ست و خام و قوت طبیعت با وجود فقدان غذا دفع آن نتواند نمود
و قوت تمامه باطل گردد و اگر غذا داده شود از آنکه هضم درست نباشد نیک هضم نیابد و بر ماده تپ گردد و اگر خواهند ماده را برفق کمتر کنند از آنکه ماده خام
و بسیار ست و از دواهای ضعیف العمل مطلوب حاصل نشود و این نتوان بود که ماده بحرکت آید و بر نیاید و بمنفذها تنفس و روح را سد و ساز دو حبه و اگر دواهای
استفراغ قوی فرمایند قوت کفایت نکند زیرا که استفراغ نا کرده و خلط نا جنبانیده غشی همی افتد چه جای آنکه خلط در حرکت آید و ماده نضج نا یافته بر آید پس تدبیر او
آنست که از شروع تپ تا سه روز بجز ماء العسل ساده چیزی دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف بود از کشکاب جو و نخود چاره نباشد و اگر قوی از آن مطلوب شود قدری
نان اندر جلاب یا اندر ماء العسل ترید کرده توان داد و عند الضعف نان بمثلث یا بشراب دادن دفع غشی نماید و آنجا که طبع مجیب بود باز نشاید داشت تا که
قوت ساقط نشود و آنجا که طبع قبض بود بحقنه رده بار الحقنة نرم قلیل الحدة چون آب چقندر که در وی اندکی نمک باشد پاک کنند و قانون علاج این تپ از آنکه
تلطیف ماده ست بی آنکه گرم شود هر چه دهند از اشربه و اغذیه باید که ملطف و قلیل الحدة باشد و تقلیل حدت ملطفات بحسب حرارت فصل و مزاج کمتر و بیشتر توان کرد و
بهترین تدابیر درینجا مالش بدن ست بدستهای درشت و مختلف تا اخلاط لطیف شود و بی آفت و آنرا که بی روغن خوش نیاید روغن خیری و روغن کنجد تازه نه جز آن که در د
قبض نبود و سرد نباشد چون روغن زیت و گل و قسط مالیدن شاید و ترتیب مالش آنست که نخست ساقها از زانو تا قدم فرو مالند بعد از آن ساعدها از بالا بزیر بعد از آن ستها از دوش تا کف
پس از آن پشت و سینه از فوق و تحت و باز رجوع نمایند بمالش پایها بدان طریقه گفته شد همی کنند بمرتبه که پوست سرخ شود و بیم باشد که بیمار بیهوش گردد و چنان باید که روز گاه

بیمار یک نیمه در رانش بود و یک نیمه در خواب سکن بود در گرمی و سردی معتدل باید و اگر هوا آکثر بود مائل بگرمی شاید و خواب معتدل نفع دارد و نیز از بین آب منع باید کرد و اگر
مریض بران معتاد بود در تابستان با سکنجبین یا آب سرد آمیخته دهند و در زمستان سکنجبین با آب گرم و آب گرم تنها باید داد تا ممکن بود هیچ آب بجز سکنجبین نخورانند و اگر مایه معتدل سفید ست
و اکر اقی آسان باشد بفرمایند که نفع کلی دارد و سکنجبین عسلی با یکدرم تخم کرفس و آب عسل با یکدرم زوفا هر صباح دادن سودمند ست اگر فصل سخت گرم نباشد **فائده**
فصد درین مرض زنهار نشاید زیرا که سبب بیماری ماده خام ست و از اخراج خون تن سرد شود و خلط خام تر گردد و هضم باطل شود و **انتباه** آنجا که در باطن آماس بود و شلثه
و شرایب تی رخصت نباشد بلکه هیچ علاج روا نبود زیرا که امید نجات مفقود ست لیکن از آنکه دست از علاج کشیدن پرده غیب دریدن است و بیمار را ناامید
ساختن و سورة لا تیئسوا من روح الله گشتن تدبیر این موقوف برای طبیب ست که آنچه بوم الیق و بغشی اوفق بود توکلا علی الله استعمال نموده باشد و در رعایت قوت
همی کوشند **نوع دوم** اندر حمی غشیه که از صفرا افتد و آنچنان باشد که صفرا رقیق تر شود و عفن گردد و میل به سمیت نماید و عند حرکت ماده از حرارت تب قدری
از آن ماده سمیه بدل برسد و غشی آورد و علامت او آنست که در اکثر نبود و رغبت آید و بدن برودی بلاغری گراید و در یک نوبت تا دو نوبت فتور و سقوط در قوت و
نبض پیدا آید و در مدت اندک احوال مریض چنان شود که بیمار سالها ست و این تب بیشتر در ابدان گرم که در غایت حرارت و یبوست بود عارض شود و حمی غشیه که از
ماده رقیقه سمیه صفراویه حادث گردد و بدتر آن بود که قوت ساکت کند زیرا که مهلک باشد و خصوص اگر در معده و جگر ورم باشد **فائده** حمی غشیه که بسبب غم و هم یا نجوای
یا استفراغ کثیر واقع شود اسلم بود و علاج هر لحظه با آب انار و آب نارین بدهند و آب خرفه و تخم خیارین و شربت بهی و سیب و صندل و نواکه بخورانند خاصه در برف سرد کرده
و بر سینه صندل و گلاب ضماد نمایند و برگ بید و برگ گلاب خشک در فراش اندازند و ریاحین خوشبوی و فواکه عطریه ببویانند و مسکن بیارایند بروائح طیبه و اگر طبع
قبض بود با آب شعیر و آب کدو سرد کرده حقنه نمایند و چون وقت نوبت قریب آید نان در آب سیب آغشته کرده چند لقمه بخورانند تا از جهت ترشی معده را قوت دهد و منع
کثرت انصباب صفرا گردد باید که منع تمام نماید و چون غشی افتد نیز نان بجز آب انگور تر کرده در حلق باید انداخت رقیق کرده اگر کعک با نان و رب انار ترش و آب گلاب
بود تر کرده در حلق چکانند زود تر دفع غشی نماید و اگر تب شدید الحرارت بود قرص کافور و مانند آن باید داد و از آشامیدن هرچه دهند بر برف و یخ سرد کرده باید داد و هرچه مبرد و مقوی دل است
استعمال باید نمود و آنجا که در معده و جگر ورم باشد بحسب او تدبیر باید کرد که بقدر شفا موافق افتد **فصل سوم** اندر حمی دق و آن آنست که حرارت غریبه با اعضای اصلی خصوصا دل
آویزد و فنای رطوبت ثلثه طبیعیه بر بدن نماید و باید دانست که در تن مردم سه نوع رطوبت است که هرگاه یکی از آن خرج شود دق پدید آید و معنی دق در لغت باریک و نزار است از آنکه حرارت
این تب های زم بیا شود و نزاری و لاغری لازم دارد و بدین نام مسمی گشته **فائده** در ذکر رطوبات ثلثه نخستین رطوبتیست که بر سان شبنم اندر کنار رگها و همه اعضای اصلی پراگنده است
و منفعت وی آنست که عند فقدان غذا بدل ما یتحلل شود دوم رطوبتیست که در اعضا آمیخته باشد و بدان مانند گشته لیکن هنوز انجماد تمام نیافته باشد و این رطوبت عند تحلل
حرارت قویه برود و اتفاق ریاضت مفرط سگیرا از و تحلیل پذیرد و سوم رطوبتیست که اندر اعضای اصلی بدان سرشته شده است و پیوستگی اجزای همه تن از آنست هرگاه این رطوبت فانی شود
پیوستگی اجزای همه اعضا باطل گردد و اطبا رطوبت اول را تشبیه داده اند بروغنیکه در چراغ اندر است و رطوبت دوم را بروغنیکه در فتیله اندر خورده باشد و رطوبت سوم را بروغنیکه پیوستگی اجزای فتیله
از آنست پس هرگاه رطوبت نخستین از تن کم شود خاصه از حوالی دل چنان باشد که روغن چراغدان خرج شود و بر فروغ گسسته گردد و کار بدان حد رسد که بروغنیکه فتیله اندر خورده است خرج خواهد
شد و این درجه نخستین دق ست و آن را زود علاج پذیرد لیکن دق را در نیوقت مشکل توان دانست زیرا که دق درین حالت مشابهت دارد بحمی الیوم و فرق میان هر دو گفته شد اما
هرگاه رطوبت دوم خرج شود چنان باشد که روغن فتیله صرف شود و این درجه دوم دق ست در نیوقت دق را ذبول گویند و ذبول آسان توان دانست و این مرتبه از اول دشوار تر و از آخر آسان تر
مرتبه آخر بود علاج پذیرد و آنچه در ثانی بود از اول باشد دشوار تر شود اما هرگاه رطوبت سوم خرج شدن گیرد چنان باشد که رطوبت تمسک اجزای فتیله بدن بپیوستگی نماند و متلاشی شود و درین حالت دق را
مفتت و متفتت گویند و هیچ علاج پذیر نباشد الا ما شاء الله و بدانکه اعضا متشابه الاجزا دو گونه است یکی آنکه از منی متکون شود و از اعضای اصلیه و منوی گویند و آن استخوان است
و غضروف و رباط و عصب و وتر و غشا و شرائین و اوردة دوم آنکه از خون متولد گردد و آن گوشت ست و شحم و سمین و اجزای اعضای دمویه نامند و باید دانست که تب دق را از

اسباب سابقه عارض شود یا از اسباب بادیه اسباب سابقه چون تب محرقه است و ورم گرم سینه و شطر الغب و حمی یومیه و حمی ورمیه و حرارت معده و جگر و دشنش و جز آن از حمیات عفنیه و
غیر آن که حرارت بدل باز دهد و از این جمله است که طبیب انبساط وی اضطرار عند ضعف قوت و غشی بیمار را ماء اللحم و بعد یا خمر یا دواء المسک و بعد آن نبیذ ال گرم شود و مرض بدق
انجامد اما اسباب بادیه چون غم است و هم و غضب و تعب مفرط و جوع بسیار کشیدن در وقت شباب کسی که مزاج او گرم و خشک بود و جز آن از اسباب بادیه که دل اگر مخالطت کند پیرا
سبد او دق دل است و پوشیده نماند که تب دق در اکثر انتقالی می باشد زیرا که مستبعد است که حرارت غریبه نخستین با عضا آویزد بی آنکه بخلط یا روح آویخته باشد و این تب گاه
منفرد و گاه با حمی عفنیه مرکب گردد و بدترین ترکیب آن با غب یا سدس یا سبع است و علامات تب دق مفرد یعنی غیر مرکب آن است که نبض صلب ضعیف متواتر بود و یک حالت
ثابت باشد و تب آهسته لازم بود و بیمار از تب سخت آگاه نباشد و هر گاه دست بر بدن وی گذارند سخت گرم نبود چون دست زمانی نهاده دارند گرم تر نماید و بول را اگر به تفحص
نظر کنند دسومت و چربی در وی محسوس گردد و دوم ز ترین علامات تب دق آنست که هر گاه بیمار غذا خورد تب ظاهر تر و نبض قوی تر گردد و اندکی میل بعظم نماید پس طبیعت دق
مرقوق بمنزله روغن باشد که چون در چراغ اندازند فروغ چراغ را مدد دهد و بسیار باشد که طبیب جاهل نظر بر آنکه تب از غذا ظاهر میشود منع غذا نماید و بیمار را بهلاک رساند و لهذا
اگرچه در تبهای دیگر نیز بعد تناول غذا تغیر در احوال رو مینماید اما در تغیر تب دق و دیگر تبها فرق بسیار است و وی آنست که در تبهای دیگر بعد اغتذا لرزه و قشعریره و تشنگی و بی تب و
مگر گرانی اعضا و برودت اطراف و اختلاف نبض زیادت شود و در دق چیزی ظاهر نشود تب هیچ نباشد لیکن طلیکه با تب دیگر مرکب نباشد و نشان مرکب ام تب با دیه است
نوبت عفنیه شدید گشتن دلالت قشعریره دیدا خالی بودن اگر ماده عفنیه خارج از عروق بود و بحیان یا هر که مرکب شده داراد فایده وی توان دانست و هر گاه رطوبت اولی
خرج شود و حرارت بر رطوبت ثانیه آویزد دق در نوبت دوم بول سپید گردد و علامت ذبول آنست که چشمها اندر رود و رمق خشک پدید آید و سرهای استخوان ظاهر گردد و صدغها در
نشیند و پوست پیشانی کشیده گردد و رونق و تازگی از پوست برود و بدان ماند که غبور است و ابروها گران و چشمها بچشم خواب آلود ماند و پره بینی و گردن باریک
شود و گوشها تنگ و فرو گردد و حنجره و استخوان سینه بر آید و اندر بول دسومت و چربش ظاهر تر گردد و موی دراز تر گردد و بیشتر در و افتد و کتفها بر افرازد تا که
ذبول بدرجه اول است نشانهای مذکور نیز کمتر پدید آید و بیچ این زیاده تر میگردد تا که بدرجه دوم رسد و هر گاه از درجه دوم تجاوز نماید و بدرجه سوم در آید موی از سر بریزد
گیرند و ناخنها کج شوند و بجز پوست و استخوان هیچ نماند و این نشان قریب اصلت باشد و مادام که بقیه از گوشت و خون تازگی و قوت باقی بود و استخوانها بگوشت پوشیده
باشند امید صلاح و رجاء فلاح مستقیم باشد تنبیه هر گاه حمی یوم از سه شبانه روز درگذرد و نشان گساد بدن ظاهر نشود و حرارت زیاده نگردد و خشکی تن بیشتر از آن شود که آن
تب را باید و صفره در وجه نماید باید دانست که حمی یوم بدق باز گشت علاج هر گاه محقق شود که تب دق است بدوی در علاج کوشند و تهاون نفرمایند که این تب در ابتدا
زود علاج پذیرد و مدبر بر تبرید و ترطیب کوشیدن است از این پنج وجه یکی هوای خانه و مسکن و مفرش آراستن دوم گرمابه آبزن و تمریخ بکار بستن سوم شیر نوشانیدن و بر اعضا
ریختن چهارم شیر تنها و دارو ها مناسبه دادن پنجم غذاهای موافق خورانیدن و هر یک بفایده علیحده گفته آید فایده اندر تدبیر هوا و مسکن و مفرش اگر فصل تابستان بود و مسکن
خنک که مشتمل بود بیمار را اندر آرند و اگر و یخانه آب جاری یا آبشار و بستر بر لب آب بگسترند یا سر ریز آب نهاده بیمار را انجا بدارند تبرید و ترطیب بیشتر کنند و نجابت نیک باشد و
بستر از جامه کتان نرم سازند و بهترین بستر حصیر طبری است که محشو به کتان بود و بعد هر هفته کتان تازه کنند و یا همان را ندف زده بکار برند تا نرم باشد و [illegible]
سرد چون بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور و برف و یخ توده نموده پیش او نهاده دارند و گرد اگرد او طغارها کلان کلان آب شیرین نیم گرم پر کرده بنهند و بر بستر
کتان تر کرده باهستگی بجنبانند و خرقها العصندل و گلاب و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و آب حی العالم و روغن گل و روغن بنفشه بیالایند و بر سینه و بر کتفها بگذارند و چون
خرقه موضوعه گرم شود بر دارند و دیگر استعمال این خرقه وقتی شاید که طعام بر فم معده نباشد و در تابستان روزی سه کرت زیاده بکار برند زیرا که افراط تبرید بر اعضای
تنفس ضیق نفس آرد و از یک دو اندوه آنجا که از استعمال خرقه مبرده تن بیمار بلرزد خرقه را بمبردات آلوده نیم گرم کرده بکار برند و دهن بسبب و کفها و دست و بینی و
گوش و مقعد بروغن بنفشه و روغن مغز تخم کدوی شیرین نفع تمام دارد و اگر فصل زمستان با کهوسفانه معتدل باید بستر از کرباسهای نرم که محشو به پنبه بسیار بود شاید و کسوت

مرض بحسب فصل اختیار نمایند مثلاً در گرما کتان و توزی و در سرما کرباس نرم و پشمینه آورده اند تدبیر استحمام و آبزن و تمریخ باید که حمام و آبزن خوش و نیم گرم باشد و گرمی آبخانه بود که
حرارت غریزی بالطبع باشد و گرمی حمام بدان حد نشاید که ولای آن گرم کند و نفس را بگیرد و اندر عرق آرد و اگر در آب بنفشه و نیلوفر و برگ کدو و برگ کاهو پخته باشند بغایت صواب باشد و اگر کدو و تمر هندی
و شد … آبزن … شود و هر گاه عزم استحمام نماید نخست گلاب خورانند و دو ساعت صبر کرده بحمام برند و در آبزن نشانند و بهمان قدر … در حمام و
آبزن کرده است … شود و تری پذیرد و بعد از استحمام مرغی را در آب سرد غوطه دهند تا اگر دل و همچنان بی توقف بیرون آرند و سوی آب بیش از آن نباید که تا در … ان
میباشد و نفع در آوردن باب سرد بعد استحمام آنست که حرارت حمام زائل شود و قوت باز آید و مسام منفتحه باعتدال آید و بسبب رطوبتی که از حمام و آبزن در بدن کسب کرده
بود تحلیل نیابد و بعد بر آوردن از آب سرد روغنهای مرطبه چون روغن بنفشه و نیلوفر و مغز تخم کدو و مغز بادام تمریخ نمایند یعنی بمالند و باید که روغن با آب بهم کرده بمالیده
باشند انتباه بعد استحمام در آب سرد غوطه دادن کسی را سزاوار است که هنوز گوشت در تنش نحیف باشد و طریق در آوردن اندرون آب سرد آنست که بعد استحمام آبیکه گرمی او کمتر از
آب حمام باشد در آن دهند پس آبیکه گرمی او از آن کمتر بود و همچنان بتدریج آب مایل بسردی و رمی آورند تا که نوبت بآب سرد رسد و نفع بصفت مترتب گردد و پس از استحمام دور آوردن
در آب سرد … چیزی نرم بخورانند چون حسو که از کشک جو سازند یا دوغ تازه یا زرده بیضه نیم برشت و اگر بعد تناول غذا چون چهار ساعت بگذرد دیگر باره بحمام و آبزن
بردن نفع دهد و باید که در بردن بحمام و نشاندن بآبزن هیچ حرجی به بیمار نرسد بحدیکه اگر در آبزن در آمدن تصدیع یابد باید که آنرا میان از آب نشانند و از هر دو
طرف ازار گرفته بر دارند و در آب تا گردن فرو گذارند و همچنان دو سه بار بر دارند و فرو گذارند و زود بیرون آرند تا ضعف نیفتد **فائده** اندر تدبیر شیر و دوغ استعمال انها در
دق مشروط بشرایط است که اگر رعایت آن نکنند موجب ملال و باعث وبال باشند شرط اول آنکه تپی دیگر با دق مرکب نباشد دوم آنکه در تن ماده افزونی که عفونت پذیرد
نبود سوم آنکه جز دق عارضی دیگر که شیر و دوغ آنرا مضر بود نباشد چهارم آنکه طبع بیمار هیجان نباشد که از شرب شیر اطلاق بسیار کند پنجم آنکه بعد شرب چیزیکه شیر را در معده …
منع نماید بهترین شیر ها بهر دق شیر زنان است پس شیر خر پس شیر بز است و در شیر خر چند شرائط است یکی از زادن او چهار ماه گذشته باشد و تندرست و جوان و قوی الهاضمه باشد
و نشان قوت هاضمه حیوانات آنست که سرگین او سخت گنده نباشد و در خشکی و تری معتدل بود و شرط دوم در دادن شیر خر آنست که کاسه را بآب گرم پر کنند و دهان
کاسه بپیاله چینی بگذارند پس شیر در آن بدوشند و همچنان بی تمهل بنوشانند و اگر رعایت این دو شرط نکنند ضرر دارد و تقدیر و ترتیب هر شیر که بهر دق دهند
آنست که روز اول نیم سکره دهند و روز دوم یک سکره و همچنان هر روز نیم سکره زیاده کنند تا هفت روز چنانکه روز هفتم سه سکره و نیم داده باشند تا هفت روز دیگر همان قدر
وارند که … و نه افزایند بعده هر روز نیم سکره کم کنند و جالینوس گوید چون اندادن شیر یکساعت بگذرد نبض ببینند اگر بنسبت آنکه پیش از شرب بود قوی تر و مائل بعظم
نماید دلیل نیک گواریدن و تباه ناشدن شیر باشد پس روز دیگر زیاده باید داد و اگر ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر نماید دلیل تباه شدن شیر باشد پس در
شیر دادن توقف باید کرد و همچنان در اثنای شرب شیر هر گاه حرارت و آثار تپی محسوس گردد منع از شیر واجب باید دانست و عوض آن خیار و آب تربز و آب تخم خرفه و …
باید داد انتباه آنجا که اندادن شیر عفونت تولد کند شراب … بود شراب بنفشه و آب میوه طبع را نرم کردن روا باشد و احتیاط آنکه شیر در معده نیز نگردد و آن آنست که آنقدر که
خواهند داد تباشیر … دهند و قدری نمک و عسل بروی آمیزند و گفته اند که شکر بهتر از عسل است و آنجا که طبع نرم بود نمک باید انداخت و شکر نیز اندک باید آمیخت و از روز که
شیر داده باشند یا خواهند داد از ماهی و ترشی باز دارند و گروهی بر آنند که اگر یک جزو شیر باشد دو جزو آب باران آمیزند و بجوشانند تا بنیمه آید پس شکر افگنند و بدهند نفع تمام
دهد و آنجا که طبع نرم بود و ضعف معده … شیر نباید داد و بعوض آن دوغ تازه که مسکه از وی جدا کرده باشند با آهن تابداده … باید داد تا قبض کند
و اگر باتپ دق … باشد … شیر و شکر بلیسانند و منع در دهن … و … دوغ … آنست که دوغ گاو … بستانند و بپالایند تا مسکه
جدا شود و نیم … تا خوش مزه گردد و بعد از گذشتن نیم روز … تا آب بر سر آید جمله بهم آمیز … پاکیزه بریان کرده بکوبند و نرم بسایند و مقدار ده درم و بیست درم دوغ
اندازند و بگذارند تا که … شود … نیم … دوغ زیادت کنند و یکدرم نان کم نمایند و همچنان هر روز نیم … دوغ می افزایند و یکدرم نان میکاهند تا که نان … شود و بعده هر روز

پنج درم دوغ بگلهند و یکدرم نان مغز اینها تا دوغ بسی درم خوردن دهد ورم باز آید و آنرا اگر این دوغ مدتی بیشتر خواهند داد نان پنج درم افزایند و پنج درم کاهند **انتباه** هرگاه بدهند
کسبب دوغ تپی یا عفونتی تولد کند دوغ با قرص طباشیر باید داد **صفت قرص طباشیر** که اینجا بکار آید طباشیر چهار درم گل سرخ شش درم مغز تخم خیارین مغز تخم کدوی
شیرین تخم خرفه هر یک سه درم گل ارمنی کهربا هر یک دو درم کوفته بیخته با لسان الحمل یا لعاب اسبغول سرشته اقراص سازند هر قرصی یک مثقال **فائده** اندر تدبیر اشربه و
ادویه حسب دق هر صبحدم قرص کافور همراه شراب خشخاش یا با آب انار شیرین یا آب تربز یا آب کدو یا آب خیار بهر اجلاب و چون آفتاب طلوع کند کشکاب سلطانی یا آب انارین
یا جلاب آمیخته بنوشانند و بعده دادن کشکاب چون چهار ساعت بگذرد شربت عناب یا شربت خشخاش موازنه ده بیست درم با آب سرد آمیخته نوشش
فرمایند و هنگام خواب لعاب اسبغول و جلاب خورانند یا شراب عناب یا آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام یا لعاب بهدانه و جلاب **انتباه** دادن اشربه مذکوره
وقتیست که معده ضعیف نباشد و الا بجز آب انار شیرین هیچ نتوان داد **صفت کشکاب سرطان** که بپارسی خرچنگ گویند از میان آب شیرین جاری بستانند
دستها و پایها برافگنند و در ابریکه خاکستر کمانند خیار و بشویند تا نرم شود و چوک بود پس اندر کشکاب اندازند و بپزند چنانکه رسم است سرطان داد و نیز بشیر
دنبال آن با دوغ یاد آمده است که چون سوختن ورم زنند رطوبت سپید همچون شیر برآید و آنجا که سرطان بسوده نباشد بجای او عناب و خشخاش اندر کشکاب بپزند و روغن بادام
بر چکانند و بخوردن دهند **صفت کشکاب** که اول بول سوزد به آب کدو بلیتانند و کشکاب سرطان سوخته اندر وی بپزند و در روغن بادام یا روغن کدو بر چکانند و آنجا که
طبع نرم بود و بر خشخاش باید داد **صفت قرص خشخاش** تخم خشخاش سپید مغز تخم کدو شیرین تخم خرفه مغز تخم خیارین مغز بهدانه هر یک شش درم صمغ عربی طباشیر
طین قبرسی تخم حماض هر یک سه درم نشاسته ده درم گل سرخ پنج درم کافور یکدرم تخمها و مغزها در مغز بریان سازند کوفته بیخته بسرشند و اقراص سازند یک قرص
دو درم و هر بامداد یک قرص اندر آب سیب یا بهی یا امرود چینی بمالند و بدهند و کشکاب از بیست جو سازند و در پختن قدری حب الآس و بهی پاره کرده نیز اندازند
و بعد از پختن گل ارمنی و صمغ عربی باریک سوده قدری در آن آمیزند و خوردن فرمایند **صفت قرص دیگر** که اسهال باز دارد گل ارمنی پنج درم شاه بلوط
بریان کرده و تخم حماض و گل سرخ هر یک چهار درم طباشیر کهربا هر یک سه درم زرشک پاک کرده شش درم قرصها سازند چنانکه رسم است و با رب بهی یا رب سیب
یا شراب امرود یا شراب انار یک مثقال از سنبل بریان کرده و نیم درم صمغ عربی بریان کرده و نیم مثقال گل ارمنی و یکدرم سماق یا رب بهی یا سیب سپید آبه
باشند تا که شکم قبض شود **فائده** اندر تدبیر غذا هرگاه شربت و کشکاب خورده و دوغ دهی آن که خورده شود و هضم رود غذا دهند و غذا باید که اندک اندک بتفاریق
خورند تا گرانی نیارد و حرارت نیفزاید و اغذیه که در اینجا سود دارد مزوره‌ها است که بهمراه او کاهو و اسفاناخ و کدو و مغز بادام کوفته و پخته باشند و قلیه کدو و قلیه
خیار اسفاناخ و مانند آن و دادن روده‌ها و اگر نان پاکیزه در آب گرم تر کنند پس آب از آن بریزند و بستر دو را با آب یخ آغشته بخورانند تا حرارت تب را باطل کند
و کشکاب کرباعدس سرخ و کدو و ساق کاهو بهم بپزند و با روغن بادام یا شیره مغز بادام بهمان عمل کنند و اگر قوت ضعیف باشد آب سرد با شراب ممزوج کنند
چنانکه شراب یک جزو بود و آب سه جزو و آنجا که صفرا غلبه کند مصوص و دراج و تیهو و چوزه مرغ خانگی و هلام و قریص از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه مصوص کرده
موافق باشد و بیضه مرغ نیم برشت نفع تمام دارد و نیز شوربا کرده پاک باشد و زیرباج که سخت ترش نباشد بدین و چوزه مرغ خانگی و مغز بادام بسیار و لنگر چاشنی کرده
نیکو باشد و از فواکه انار و بهی و سیب شیرین رسیده و مربای عناب ترانند که روا باشد و از شیرینی حلوا تر که از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش تر سازند موافق است و اگر
تخم خشخاش تر نباشد مغز تخم کدو و شیرین و مغز تخم خیار و بادرنگ و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و نباید داد آب سرد بسیار و شدید البرودت زیان کلی دارد و حرارت
غریزی را بمیراند تا برق مشتعل باز گرداند **انتباه** تا ممکن باشد احتیاط باید کرد تا طبع نرم شود و هرقدر که نرم شود غیر از غرور وشاه بلوط سود دارد و هرگاه قوت
ضعیف و بی قوت شود چنانکه غشی افتد ماء اللحم باید داد **صفت ماء اللحم** گوشت بزغاله بستانند و سپیدی آن جدا سازند و سرخی را کباب کرده و یا تیله
سنگین اندازند و قدری گلاب بچکانند و سر تیله بپوشند و بر آتش نرم گذارند تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هموار پخته شود آب از وی برآرند و گوشت نیز بفشارند تا آب

درگوشت نماند پس این آب که از گوشت جدا شده است با نور پاتیله کرده بجوشند تا بخته تر و خوشتر گردد و قدری نمک و کشنیز خشک اندر افگنند و بخورانند تا بامر الهی حفظ قوت نماید
تنبیه باید دانست که اگر تپ دق بمرتبه اول بود علاج آن مر طبیب و تبرید بسیار نباشد گرند بول انجامد و انیمه سبب دیات مرطبات مشروحا و آنکه بافیه مجرب است احاجت اعذ نمانید فائده اندر دق پیران
که مسمی است بدق الشیخوخة و دق الهرم و باید دانست که این مرض از جنس حمیات است اما عادت اطبا بران رفته که در ذیل تپ دق این را نیز ضبط نمایند جهت مشابهت که میان
ذبول حقیقی الهرم است زیرا که درین مرض آدمی العیبت مدقوقان نماید و بروزگار پیری نارسیده با حال پیران میگراید لهذا دق الشیخوخة خوانند و این مرض پیران را بیشتر از آن
افتد که جوانان را بیشتر از آن افتد که کودکان را و اسباب دق الهرم پنج است یکی آنکه آب سرد بوقت خورده شود خصوصا آنکه عقب ریاضت قوی و عقب جماع و استحمام که
هنوز مسام کشاده بود و طبع بحال نیامده باشد و اندر رگهای عضوی که هنوز ماده خام بود زیرا که خوردن آب چنین محل مبطل قوت و مضعف حرارت غریزی است دوم آنکه
بخارهای بد از رطوبتهای فاسده بسوی دل آید و دل سائر نماید سوم آنکه بسبب ریاضت و جز آن که مذهب رطوبات و محلل ماده حرارت غریزی باشد سردی و خشکی
غلبه کند چهارم آنکه استفراغ غذا قویه اتفاق افتد و ماده حرارت غریزی را خارج کند پنجم آنکه در بیماریهای گرم سردی مفرط استعمال نموده شود و بدین سبب مزاج برگردد و
سردی غالب آید و بسیار باشد که از افراط آب خاصه که سخت سرد باشد اندر تپهای گرم و در تپ دق نمود بدق الهرم شود و بالجمله این علت چون مستحکم گردد تدارک نتوان کرد و علامت
مرض مذکور سپیدی و رقت بول است و التهاب و حرارت نابودن و آنچه در دق بول گفته شد پیدا بودن و حال مریض مشابه بحال پیران نمودن علاج بتعدیل مزاج کوشند
تا مرض مستحکم نشود و اگر مستحکم شده باشد نیز از علاج نا ایستند تا بامر الله از هلاکت عاجل حفظ نماید و قانون کلی در معالجه وی آنست که مزاج اندر گرمی و تری معتدل باز
آرند و انچنان باشد که هر صباح ترنج مربی و زنجبیل مربی و تعاقل مربی اندکی بر هلیله با عسل و پس از یکساعت پنج زرده تخم مرغ نیمبرشت یا زیاده خورانند و بر اثر آن شراب
انگوری قدر چهارم و بعد دو ساعت استحمام در آبزن نمانید و پس از حمام چون یکساعت بر آید اسفیدباج که در وی دارچینی و زنجبیل و خولنجان با گوشت کبوتر و بره و مرغ
نیم بخته باشد بدهند و بعد از تناول غذا خسپانیدن لازم دانند و هرچه محلل بود باز دارند و عسل مسالونوت و با اکثر اوقات اندک اندک دادن صواب گفته اند و حقنه که از
شوربای بره سازند استعمال نمودن بدین طریق که پیوسته بکار برند و یکروز دیگر فرو گذارند و بازسه روز دیگر بعمل آرند و یکروز دیگر فرو گذارند همچنان چند بار تکرار نمانید و بعد از
حقنه استعمال نمانید روغن نرگس و سوسن و خیری بر اعضا مالند بغایت مفید است و هرگاه بهبود بوجود آید و قوت رجوع نماید معجونهای بزرگ چون دواء المسک و مثرودیطوس
و تریاق کبیر نفع دهد و جماع بهیچ وجه روا نیست صفت حقنه مذکور سر بره دو دست و پای او پاک کرده بکوبند و کشک گندم یک مشت و کشک جو یکمشت نخود یکمشت و شبت ده درم و بابونه
هفت درم و خشک شنه ترام و انجیر سیاه فربه ده عدد و ورق آیشر ... پنج من آب بپزند تا سوم حصه بماند پس بپالایند و سوانه ده استار از آن بگیرند و ده درم روغن گاو
و ده درم روغن کنجد تازه و پنج درم روغن بادام و دو درم موم سپید گداخته با آن شوربا داخل سازند و حقنه نمانید بطریقیکه مذکور شد و بعد حقنه تدهین بدن لازم شناسند
فصل اندر معرفت بحران و بحران لفظ یونانیست بمعنی غالب شدن خصمی بر خصمی و در اصطلاح اطبا عبارتست از کوشیدن طبیعت با علت و بدانسبب در بدن بیمار
تغیر عظیم ظاهر شود و بجاهلی بتبحر باید دانست که تغیر حال بیمار بر هشت گونه است یکی آنکه طبیعت غالب آید ماده مرض را یکبارگی از بدن خارج نماید و این را بحران
جید تام گویند دوم آنکه طبیعت یکبارگی مغلوب شود و مرض غالب آید و فی الفور هلاک سازد و این را بحران ردی تام گویند و بحران تام جید بود یا ردی مخصوص است بامراض حاده
سوم آنکه طبیعت غالب آید و بحران نیک کند اما همگی ماده را دفع نسازد یکبارگی بلکه باقی را اندک اندک دفع سازد چهارم آنکه اگرچه غلبه طبیعت نخستین ظاهر نباشد لیکن
طبیعت ماده را اندک اندک بسبب تری باشد غلبه او یکبارگی ظاهر نشود و مرض لیزد اید و این هر دو را بحران جید ناقص گویند پنجم آنکه مرض غالب آید و بحران بد کند اما یکبارگی هلاک
نسازد و بلکه طبیعت را بعد از آن اندک اندک ضعیف سازد تا بهلاکت رساند ششم آنکه اگرچه مرض غالب آید اما غلبه او ظاهر نباشد بلکه اندک اندک طبیعت را ضعیف سازد و یکبارگی
غلبه کلید طبع را مقهور ساخته هلاک سازد و این هر دو را بحران ردی ناقص گویند و این چهار قسم اخیره مسمی است به بحران کم از انها مسمی المرکب بتغیر حال المریض نیم متغیر حال هفتم آنکه طبیعت اندک اندک قوت بگیرد
و ماده مرض را بسبب نرم تدریج و بعد تمامی ماده را دفع سازد این را تحلیل گویند هشتم آنکه ماده اندک اندک مستولی شود و بجنه نشود بر طبیعت

روز بروز بضعف گراید بی ظهور تغیر عظیم تا که مریض هلاک شود و این از بول و ذوبان گویند و تحلیل و ذبول مخصوص ست بامراض مزمنه هر گاه طبیعت عند البحران ماده را یکبارگی دفع نتواند
کرد و بسیار باشد که از اعضا رئیسه دفع نماید و بدیگر اعضا افگند و آنرا بحران انتقالی گویند و انواع ست بعضی جید بود و بعضی ردی آنچه جید ست یرقان و خارش و قوبا و بهق ست و
آنچه ردی ست اورام و خراجها و دبیله و طاعون و نمله و نار پارسی و آکله و آبله و خناق و برص و غدد و داء الفیل و دوالی و لقوه و تشنج و وجع الظهر و وجع الورک و وجع الرکبه و بحران که
انتقال بدین اعلال کند از آن شر ردی گویند که اصل مرض اگرچه دور میشود لیکن بیمار بمرض دیگر که بعضی از ان حاده ست و بعضی مبتلای مزمن میگردد و بحران انتقالی نیز افتد
مگر آنجا که ماده غلیظ بود و قوة ضعیف زیرا که اگر قوت قوی و خلط معتدل القوام و قابل الدفع بود بحران تام می افتد و نشان تمامی بحران جید بود یاری و شدت قلق و اضطراب
ست یوم البحران و نشان نقصان او قلت آن و بیان بحران هر عضو یکه چگونه باشد این بقاعده گفته آید انتباه هر مرضی که آخر ست آن بود چهار ست بود ابتدا و تزاید و انتها
و انحطاط و بحران جز بوقت انتها نباشد چنانچه در ابتدای مرض افتد مهلک بود و در وقت بحران سخت بد حال شد اما آنچه در انتها افتد تام یا ناقص اگر جید بود مریض یکبارگی
از خطر بیرون آید و اگر ردیست یکبارگی هلاک شود اما در وقت انحطاط نه بحران باشد و نه موت و وقت موت تزاید است تزاید انتها و بحرانیکه در وقت بحران افتد نشان سلامت
باشد و آنچه پیش از آن باشد دلالت کند بر حدت و بسیاری ماده و اضطراب طبیعت بالجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها یا بسبب بیماری و عاجزی طبیعت یا بسبب خارجی
کم تمیع رای هنگام بجنباند چون عوارض نفسانی و اطعمه و اشربه نا ملائم و بیوقت و هر گاه در روزیکه بحران نیک متوقع باشد علامت بد پدید آید سخت بد باشد تنبیه روزهای
بیماری بعضی روزهای بحران باشد و آنرا ایام الباحوریه گویند و بعضی روزها خبر دهنده باشند که بحران کی خواهد بود و آنرا ایام الانذار گویند و بعضی روزها نه از باحوری باشند
از انذار اما بحسب اتفاق بحران در آن واقع شود و آنرا ایام الواقعه فی الوسط گویند اما روزهائیکه در آن بحران خواهد افتد تمام نیک باشد یازده روزست چهارم هفتم چهاردهم
بستم و بست یکم بست و چهارم بست و هفتم سی و یکم سی و چهارم سی و هفتم چهلم و آنکه در روزها گاهی بحران باشد و گاهی نه و مسمی ست بایام الواقعه فی الوسط شش روز ست
سوم پنجم نهم یازدهم سیزدهم هفدهم و آنچه روزها که بحران ناقص باشد و با رنج و خطر بود هشت روزست ششم هشتم دهم دوازدهم پانزدهم شانزدهم هجدهم نوزدهم و آنچه روزی بحران
نباشد سیزده روز ست بست و دوم بست و سوم بست و پنجم بست و ششم بست و هشتم بست و نهم سی ام سی و دوم سی و سوم سی و پنجم سی و ششم سی و هشتم سی و نهم جمله روزها که
دروی بحران نخواهد افتد سی و هشت روز باشد علی الاتمام و بعضی روز اول و دوم را نیز از روزهای بحران شمرده اند زیرا که حمی یوم روز نخست یا دوم بگذرد و
گذشتن تغیر حال ست و هو البحران و اینکه گفته شد از مدت ایام باحوریه در امراض حاده واقع میشود بحران همه بیماریهای حاده و اکثر بروزهای طاق باشد لهذا بحران
تپ غب و ربع زیادهم بیشتر از روز چهارم هم پنجم واقع شود و در بیشتر امراض دوره تبها و نوبتها و بچون عدد روزهای بحران باشد مثلا هفت روز غب بچون هفت روز
تپ محرقه باشد و مسهوره و قوت بحرانها تا روز هشتم باشد و از پس آن آهسته باشد و بباید دانست که بعضی بحرانها هر چهار روزی باشد و بعضی هر هفت روز و بعضی هر بیست روزی
و قوت بحران چهارگانی تا بیست روز تمام شود و قوت بحران هفت گانی تا چهل روز باشد اما در امراض مزمنه عدد ماه و سال بچون عدد روزهای بیماریهای حاده باشد
فیلغم و ربع سوداوی و بلغمی هفت ماه بچون نوبت غب باشد و بعد از پس چهل روز بحران در شصتم و هشتادم و صدم و هشتم و بستم بعد های بحران شمرده ست زیرا که قوت
بحرانهای چهارگانی تا صد و بیست روز باشد بالجمله از پس صد و بیست روز بحران یا از پس هفت ماه باشد یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و
یک سال و برانکه روز چهلم آخر بحران حاده است و اول بحاریت مزمنه پس اگر ماده بغایت حاده است بحران روز چهارم افتد و اگر بحسب قلت مدة آخر تر پدید آید
تا چهلم و مرض مزمن هر چند مزمن تر بود بحران او دورتر از چهلم باشد اما ایام الانذار آن ست که خبر دهد که روز بحران کدام روز بود در روز انذار نیز تغیر
واقع میشود و از حکمت که روز انذار بنصف ایام بحران باشد مثا منفر غیر حقیقی چنانچه در مطولات مشروحا مذکور است و برخی در اینجا نیز گفته آید هر گاه در امراض حاد
روز اول با قرار نضج پدید آید بحران روز چهارم باشد و اگر بیماری نهایت گرم و سریع الحرکت بود در روز سوم بحران افتد و اگر آهسته تر باشد در روز چهارم بحران افتد
و اگر بعد انذار روز چهارم بود و بیماری گرم باشد بحران روز هفتم باشد و اگر آهسته تر باشد بحران روز هشتم افتد و اگر انذار روز چهارم بود و نشانها بد نماید بحران روز ششم باشد و اگر

روز اندار یوم هفتم بود بحران در یازدهم یا چهاردهم باشد و اگر روز یازدهم نوبت زودتر آید و تب گرمتر باشد و اثر نضج ظاهرتر شود بحران در چهاردهم باشد و اگر نشان نضج در
چهاردهم پدید آید بحران در هفدهم یا بیستم یا بیست و یکم باشد و در بیستم بسیار باشد و همچنانکه روز چهارم انذار بروز هفتم کند و یازدهم بچهاردهم و روز هفدهم انذار به
بیستم یا بیست و یکم کند و هفدهم به بیست و یکم و بسیار باشد که اثر نضج اندر هفتم پدید آید و ضعیف باشد و بحران از بیست و یکم درگذرد و بچهل روز رسد و روز بیستم انذار بچهل کند و
از ایام الواقع فی الوسط هرگاه که نشانها روز سوم پدید آید بحران روز ششم کند و روز پنجم بروز نهم انذار کند لیکن اگر نشانها باشد بحران روز هشتم کند القلیل
از امراض حاده بسیار باشد که نشانهای بحران در روز پیوسته باشد و باید دانست که درین شش هر کدام که روی نشانهای بحران بحران بیشتر و قوی‌تر باشد همانا یوم البحران باشد خاتمه
که یوم الانذار نیز برین گواهی دهد و آخر روز یوم الباحوری بوده باشد و هو الاصح تنبیه صد بحران امراض مزمنه صیفیه آنست که در زمستان زائل شود و مزمنه شتائیه در تابستان
زوال گیرد و بحران سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر نیاده روز نگذرد و باید دانست که بحران بیشتر گرم و غبیه بعرق باشد یا باسهال بحرین محرقه خالص غالب بود و بحران
سرسام بیشتر بعرق باشد یا برعاف و بحران تب بلغمی و تب ربع بعرق باشد یا اسهال و آماس جگر اگر جانب محدب بود بحران بعرق کند یا بقی یا باسهال اگر جانب مقعر بود بعرق کند
بادرار و بحران امراض سر بخارها بول سوی بالا صید کرد گوش پیدا آید و بحران اعلال اعضاء تنفس هفت باشد و بحران ماده رقیق بعرق باشد و بحران معتدل برعاف بود
یا بادرار یا باسهال یا بقی و انفتاح خون بواسیر و اکثر در امراض بحران نیک شد خاتمه اگر آنکه معتاد بوده باشد و بهترین و تمامترین بحرانها رعاف است پس اسهال پس قی پس ادرار
بول پس عرق فائده در شناختن آنکه بحران انکدام جهت خواهد بود انشان میل او سوی بالا هفت ست یکی صداع دوم دوار و ثقل صدغین سوم طنین دوم چهارم
کوشها بکیبارگی کر شدن پنجم پیش این نشانها با سبزه آن گرانی در گوش و تنگی نفس پیدا بود ششم سر پهلو با شکم بالاتر کشیده شدن بی وجه هفتم سرگرم بودن
پس اگر باین نشانها چشم خیره شود و لب زیرین اختلاج کند و لب نشوان آید و غثیان افتد یا فم معده درد کند و دل بطپد باید دانست که بحران به قی خواهد شد خاتمه اگر
تب صفراوی باشد و در انحلال روی زرد شود و اگر پیش چشم خطهای سرخ نماید و روی و بینی و چشم سرخ گردد و ناگاه اشک از چشم بیرون شود و بینی بخارد و در رگها
سر ضربان کند باید دانست که بحران برعاف خواهد شد خاتمه اگر بیمار دموی بود و جوان باشد و ماده صفراوی نیز بسیار باشد که بحران برعاف کند و نشان
او آنست که غیا لهای زرد پیش چشم نماید و تب محرقه باشد اما میزان یافتن روز بحران خشکی پوست هر دو از علامات رعاف است بشرط اسلامتی دیگر انارها و الا نشان
حرکت شد و بهترین رعاف آنست که از آن جانب باشد که ماده بیماری از وی است و نشانهای میل ماده بسوی اسفل آنست که بیمار اندر اسفل تن الم یا حرارتی قوی
یا تمدد یا پیچو لها از ان درسرها تسلی نماید و آنچه از آثار میل او بالا گفته شد هیچ نباشد پس اگر سر قضیب بپیچد و مثانه گران باشد و بول غلیظ آید و فزون از عادت و رسوب آن ظاهر
شود و طبع خشک باشد و عرق کم آید باید دانست که بحران بادرار بول خواهد شد و بحران بادرار بول در زمستان بیشتر اندیگر فضول افتد و اگر شکم قراقر کند و برآید بول
سبز یا کم آید و بهترین خاصه زیر ناف پیچش یا گرانی روی نماید و نبض منخفض قوی و صلب بود باید دانست که بحران باسهال خواهد شد خاتمه که اندر تب صفراوی آن بسیار خورده
شود و بول سپید رقیق باشد یا عادت بیمار چنان باشد که طبع او نرم بود و دیگر استفراغها کمتر افتد و اگر بیمار زن بود و در کمرگاه و تهیگاه وجع ثقل یا سفل پدید آید و از
نشانهای بحران دیگر هیچ پیدا نباشد باید دانست که بحران بحیض خواهد شد خاتمه اگر وقت عادت آن قریب باشد و اگر اندر مقعد وجع و ثقلی پدید آید و پشت کمر درد کند و میل
بقوت عظیم نماید و از نشانهای بحران دیگر هیچ پیدا نباشد باید دانست که بحران بگشودن رگهای مقعد خواهد شد خاتمه اگر بیمار بدان معتاد بود و نشانهای میل او به طریق عرق آنکه بول کمتر آید
و طبع خشک باشد و ظاهر پوست نمناک باشد و تن گرم باشد و بخار گرم و تر بخیزد و نبض نرم و موجی بود و بول هر قدر که بود رنگین باشد خاصه اگر روز چهارم رنگین شود و روز هفتم غلیظ
گردد و هر که عادت بر تن او گذرد اندر هر چند دیر تر باشد و از انکه طبع گرم تر نماید پس هرگاه این آثار پیدا آید حکم باید کرد بحران بعرق خواهد شد و بیک بار تمام نقره استحکام آن از من زیر غسل الی زود دل
آمدن عرق باشد و نشان بحران انتقالی قوت تب است و استفراغی نا افتادن و اثر نضج ظاهر شدن و اندر بعضی اعضا یا در بعضی درد لازم بودن و از نشانها بد منظر تا که هیچ نابودن اگر علامت نضج
پس هرگاه این آثار ظاهر شود و قوت قوی بود و نبض منتظم باشد حکم باید کرد که بحران انتقالی خواهد شد پس هر عضو که ضعیف‌تر و گرمتر باشد ورم کند و گاه عضو

نهره الجدول فی ایام البحران

۱	بحران	۲۱	بحران محمود
۲	خلائی	۲۲	مسهل بالاختلاف
۳	بحران	۲۳	مسهل بلا اختلاف
۴	بحران	۲۴	بحران
۵	واقع فی الوسط	۲۵	مسهل بالاختلاف
۶	بحران ردی	۲۶	مسهل
۷	بحران محمود	۲۷	بحران
۸	روز مسهل بالاختلاف	۲۸	خلائی
۹	بحران	۲۹	مسهل بلا اختلاف
۱۰	یوم مسهل بالاختلاف	۳۰	خلائی
۱۱	بحران جید	۳۱	بحران
۱۲	مسهل بالاختلاف	۳۲	مسهل بالاختلاف
۱۳	بحران محمود	۳۳	مسهل بلا اختلاف
۱۴	بحران جید	۳۴	بحران
۱۵	خلائی	۳۵	مسهل
۱۶	مسهل بالاختلاف	۳۶	مسهل بلا اختلاف
۱۷	بحران	۳۷	بحران
۱۸	بحران	۳۸	مسهل بلا اختلاف
۱۹	یوم مسهل بالاختلاف	۳۹	مسهل بلا اختلاف
۲۰	بحران	۴۰	بحران

۸۴۳

و حوالی او متصل بود باید تا نسبت آن که ماده بدان عضو خواهد ریخت منتقل شده و بعضی از بحران انتقال جید بود و بعضی ردی چنانچه بالا گفته آمد و آن نموده شد و گاه علم آن شود
که از عضو یکی از اعضا که ماده منتقل شده خواهد ریخت و ریختن ماده بدان عضو نسبت خواهد آمد و باید که آن عضو اقوی باشد از عضوی دیگر که از خسیس تر و ریختن ماده بر دو کم عضو تر بود و اگر بطبیعت
باطن نیکو سهل باشد و طریق آن بیشتر گفته آید درین مبحث باید و اکثر بحران در زیر بطن به هیچ حرکت نباید داد در بعض آن ساکن باید داشت و کار به طبیعت باید گذاشت اما اگر دانند که اگر چه
طبیعت غالب است اما در اتمام کار خود محتاج باعانت است میتوانند که آنرا یاری دهند بحسب ارادهٔ او مثلاً اگر طبیعت ماده را بعرق دفع خواهد کرد و محتاج اعانت باشد اگر گرد
و آب گرم بسیار بر سر ریزند و اگر به تعریق حاجت بود آب گرم پیش او نهند و بر وی رطوبت بخار بسیار رسانند از طرف آب و عرق بر تنفسه خشک همی کنند تا بیشتر آید و اگر محتاج به قی بود قی فرمایند
و اگر حاجت به تلیین باشد تلیین طبع نمایند و اگر مقتصر باد را باشد مدرات خورانند چنانچه در علاج بحرانی بتفصیل گفته شد و همچنان استفراغ بحرانی که مفرط شود
و خوف ضعف افتد مخالفت طبیعت باید داد و حبس او باید کرد و هیچ استفراغی بحرانی را بغیر ضرورت نباید بست و در طریق باز گردانیدن ماده از عضوی به عضوی آن
به چند وجه است یکی آنکه عضوی که برابر آن است محکم بربندند چنانکه متالم گردد تا بسبب الم ماده بدان سو باز گردد و دوم آنکه بر عضوی که برابر است محجمه بنشانند یا شاخ زنند یا گذارند
یا دارو های گرم جاذب ضماد نمایند سوم آنکه اگر ماده در دست راست بود بدست چپ کار سخت کنند و بار گران بردارند چهارم آنکه اگر ماده در سر و چشم باشد ادویه که در [illegible] بنشانند
بران استعمال نمایند و پاها سخت بمالند و در آب گرم گذارند و پاها از ساق تا کف پا بربندند تا ماده از بالا فرود آید و همچنان هر گاه ماده به باطن خواهد افتاد
و در وی تمدد و سختی آرد یا زد اطرافها قوی بربندند تا باطراف برگردد و ادرار بول تفرق یابد و عرق یا ادرار بول و اسهال نقی و قی یا اسهال [illegible]
از عضو باز گردانند بجانب مخالف باید گردانید بعضو دورتر نزدیکتر مثلا کسی که از نکام و زبان خون بر آید و خواهند که بجانب مخالف که قریب باشد باز گردانند بجانب پی
باز گردانند و اگر خواهند بعضو دورتر باز گردانند از اندامهای گی کشانند و همچنانکه زنی [illegible] از عضو نزدیک باز گردانند بطریق حیض باز گردانند و اگر از عضو دورتر
باز خواهند گردانید رگی از رگهای دست بالا کشانند و هر گاه خواهند ماده از عضو باز دارند قانون کلی آنست که سخت و ساکن نمایند [illegible] که ماده را به سوی خود نکشد پس حرکت و سکون گردانید
گردانیدن سهل مزاحمت باشد و به هیچ وجه عضو شریف را به عضوی قوی و حس عضوی ضعیف ماده نباید آورد تا ممکن بود به عضوی خسیس که قریب آن عضو باشد قوی بود و حس کمتر داشته باشد
باید آورد و چون باز گردانیدن ماده مطلوب شود [illegible] نباید کرد که ارجاع ماده در ابتدا آسان باشد جهت قلت او و پوشیده نباشد که اگر ماده در بدن اندک و قلیل الحرکت بود باز گردانید
و بدن استفراغ نکند باشد و ضرورت نرساند اما اگر بدن ممتلی و ماده کثیر الحرکت باشد امالة مع الاستفراغ باید کرد تا نافع افتد و گرنه الجا نبود در اخراج او رعایت محاذات لازم است
مثلا اگر ماده بجانب راست بود فصد از دست چپ باید کرد یا از پای [illegible] است و بالعکس و اگر بجانب راست مائل بعوق باشد از بهر آن جهت
رگ باید زد از دست راست [illegible] اگر بجانب چپ مائل باعلی باشد فصد از دست [illegible] لو از دست چپ زیرا که بر آمدن ماده از طرف مقابل آسان باشد و همچنان
برای ارجاع ماده جگر از دست چپ باید زد و برای ارجاع ماده دل [illegible] سپرز از دست راست و آنچه گفته شد از رعایت مخالفت در اخراج ماده اقتضا بتقدیریست که
هنوز ماده در انصباب و ریزش باشد و لیکن پس آنکه ماده از ثوران و انصباب ایستاده باشد فصد برای ازاله مرض از طرف مقابل عضو ماوف باید کرد تا از نفس عضو برون شود
چنانچه در ذات الجنب و غیر آن نیز ذکر یافته و کذلک اعضا ظاهریه بعد استقرار ماده تنقیه از ذات عضو باید کرد که [illegible] هنگام اماله او بجای ثابت [illegible] سکون حرکتها
باب [illegible] اورام و بثور که بر ظاهر بدن پدید آید و آنچه بدان هر تن تعلق دارد درین باب مشتمل است بر چند فصل فصل در اورام و بثور و اکله و جذام و مانند آن درین فصل متضمن است
بر چند مقاله اما ورم [illegible] غیر طبیعی ست که بعضو حادث شود از ماده فضلیه [illegible] که فرسایند بالفعل و دردکند پس بالتغیر [illegible] فرق فی الورم والنفوة اما بثور عبارت است
از ورم که خرد تر باشد مقاله اول فلغمونی و هو بالفارسی [illegible] المصور قال الرازی بالقاف و آن ورم غلیظ کثیر الانتفاخ است که ماده او خون باشد و علامت او
کثرت انتفاخ عضو و شدت حرارت و وجع و ضربان و تمدد و حمره ورم و عظم نبض و سرخی بول و از نشان ورم ست که چون دست بر آن گذارند از شدت ضربان
دست را دفع کند و باید دانست که عضو متورم چند کثیر الشرایین بود درد و ضربان بیشتر باشد علاج فصد کنند از طرف مخالف و در ابتدا جهت

تقویت عضو و ردع ماده صندلین و فوفل و گل ارمنی و مامیثا و اقاقیا و گلسرخ و کاسنی طلا نمایند و استعمال این روادع بر نفس ورم مذکور وقتی تجویز است که جمع نشده باشد
تا بعد ردع بند نگردد و ایضاً آماده از دفع اعضای رئیسه نبود و گرنه ادویه مذکوره بالا از محل ورم استعمال نماید بر نفس عضو تا ماده دیگر را آمدن منع و آنچه آمده است
او را دفع سازد و در انتهای بعد تنقیه تام توان کرد تا بمنفعت باشد و روز دیگر که هنگام تزاید است با ادویه ادعه قدری ادویه مرخیه چون آرد جو و تخم خطمی و خبازی
نیز داخل سازند و بعضی اندکی از محللات مرخیه چون بابونه و اکلیل الملک و شبت نیز گفته اند که با رادعات ضم سازند و در تزاید چون بانتها رسد و از فزون بایستد مرخیات
محلله چون آرد باقلی و خطمی و خبازی و بابونه آن بکار برند و بعضی گفته اند که روادعات و مرخیات محلله را مناصفه هم ضمادی ساخته در انتها استعمال کنند و هرگاه با عطا واقعه
در بیرون کمی نهد ادویه محلله فقط استعمال نماید بالاتفاق چون بابونه و اکلیل و تخم کتان و تخم حلبه مانند آن **فائده** در جمیع اورام از احوال اربعه غافل نباید بود
در ابتدا از رادع و در تزاید جمع میان رادع و مرخی و در انتها مرخی و محلل و در انحطاط محلل صرف بکار باید بست و هرگاه ماده ورم بتحلیل نرود و در تجمیع شدن
نهد چیزها منضج و پزنده چون تخم کتان و انجیر و مانند آن ضماد نماید تا پخته گردد پس اگر خود بخود نشگافد بسر گرمی کبوتر و اشق یا با آهن بشگافند **انتباه**
بعد از فصد اگر بتلیین طبع حاجت آید مطبوخ فواکه امثال آن توان داد **فائده** اندر تدبیر ورمیکه از ضربه و سقطه حادث شود هرگاه از اسباب خارجیه
آماس در بدن پدید آید نظر کنند که بدن ممتلیست از خون یا زو آماس کثیر است یا عظیم پس اگر بدن از کثرات اخلاط پاک باشد باید که ادویه مرخیه و محلله و روغنهای
نیم گرم استعمال نماید و آب نیم گرم تنطیل فرمایند و اگر بدینقدر زائل نشود شرط زنند بر نفس ورم تا خون برآید و باشد که بعد از شرط وضع محاجم نماید تا خون بتمامه برآید
آنجا که بدن ممتلی باشد فصد بر دیگر تدابیر مقدم دارند و نواحی آماس را رادعات طلا نماید **مقاله** اندر سقاقلوس و هو بالسین المهملة و القافین و آن ورم خبیث عظیم ست
که از خون غلیظ حادث شود از عظمت و غلظت منفذها را سازد رگها و شریانهای آن محل را یابس بواسطه انسداد مداخل نسیم ترویح حرارت غریزی آن عضو فرو میرد
خون او عفونت پذیرد و عضو را باطل سیاه سازد و فساد آن بحوالی او سرایت میکند و مقدمه این مرض را غانغرایا گویند چنانچه در امراض دماغی نیز ذکر رفت
علاج اگر این مرض در ابتدا بود و بآن حد نرسیده که حرارت غریزی را فرو میراند و اعضا را گنده و سیاه سازد بزودی شرط بر ورم دهند عمیق باید زد
چنانکه بجایگاه ماده برسد زیرا که مقصود برآوردن همان خون فاسد است که مایه فساد او ویست و قال جالینوس الشرط الخفیف مهما سبب لفساد العضو
و اما الشرط العمیق سبب البرء و الصلاح لانه یخرج المادة الفاسدة و بعد پاکی زدن و خون برآمدن چیزیکه منع عفونت کند و رطوبات گنده را قطع سازد طلا نماید
بران عضو چون آرد کرسنه با سکنجبین سرشته یا گل ارمنی و مازو و شب یمنی با عسل آمیخته و مانند آن هرگاه که نسوید عضو و آفات حرارت او رسید باشد فی الفور قطع
آن عضو نماید تا فساد او بدیگر اعضا سرایت نکند زیرا که در نیوقت بجز قطع ممکن نباشد حوالی آنرا داغ کنند تا فساد او از دیگر باز ماند و بعد قطع بمدملات رجوع
نماید **فایده** هرگاه ماده این علت بدانند که رو بجمیع آرد بزودی آنرا پخته سازند و بشگافند و در نضج محللات مرخیه بکار برند زیرا که این ورم صلب شود و نضج کمتر
پذیرد پس اگر میل بصلابت نموده باشد گاهی بلین گذارند و گاهی محلل تا باشد که صلب تر نشود و باطال نگراید **انتباه** آنچه در شرا این دماغ رفته تدبیر او در سام
اکثر فوائد گفته شد **مقاله** اندر حمره و هو بالحاء المهملة بپارسی سرخ باد و آن ورم صفراویست که بر پوست ظاهر شود و منتقل باشد و در دکمتر دارد و دو گونه است آنکه
ماده صفراوی محض باشد و آنرا حمره خالص گویند و علامت او آنست که آماس درخشان و سوزان و شدید الحرقة و التهاب و ناصع الحمرة باشد کما هو ان صفرا درد
کمتر و بعد چون انگشت بر او نهند سرخی گراید فان شان اوست که ساعی باشد یعنی با عضا مجاوره بزودی سعدی گردد دوم آنکه ماده او صفرا باشد مرکب با خون رقیق
و این را حمره غیر خالص خوانند و علامت او همانست که خامه گفته شد مگر آنکه سریع السعی نبود و حمره او نعم انگشت کمتر متفرق گردد و لون ورم سرخ زند بخلاف
لون سرخ و غلیظ آید و بعض سرعت مائل بغلظ باید **علاج** اگر خالص بود جهة استفراغ صفرا مطبوخ هلیله و تمر هندی و مغز فلوس و مانند آن دهند و بعد از تنقیه صفا
کرده آب برگ خرفه کاهو و لسان الحمل و اسبغول و مانند آن با سرد و رطب ضماد نمایند و بدانند که درین نوع با دویه محلله حاجت نیست للطافة المادة اگر غیر خالص او نجت گرند

دور ابتدا برادعه بکار برند و در تزاید و انتها محللات نیز داخل شوند بر وفق حاجت چنانچه در فلغمونی گفته شد و هر گاه که در جهره درد باغ عارض شود چنانچه در برسام ذکر کرده آمده

مقاله اندر جمره با جیم المفتوحه و بپارسی آتشک گویند و آن حیات ست که ظاهر شود بر تن و منفرط و پهناور میباشد خواه متفرق باشد خواه مجتمع و هر جثه و قطع زنگ از بدن در گرم گردد و متجاوز میباشد در عمق گوشت و سرخی بسیار دارد و در روی قوی گویا اخگران بر محل نهاده اند و بهذا سمیت بها و ماده وی هم مگر و بلکه هیجان تغیر میشود و خشکریشه گشته پوست ازو فرو می آید و سبب او صفراء غلیظ سفید العبوت و قوی الرداءة است که محتار باشد یا خون حاد علاج آنچه در نمله گفته آید بعمل آرند و گاه باشد که بدون شرط عمیق حاجت آید به بر آمدن خون نه که در عمق عفن محتبس است و اطلیه نمله که در نیجا استعمال نمایند باید که در وی کافور نیز داخل سازند و این ادویه مجرب مخصوص ست در وی کبر را بر زمین گرم آغازند تا بجوشد پس بر گیرند و کافور در ان آمیزند و طلا سازند و اگر گل ارمنی یا گل سرشوی بیفزایند بهتر باشد دیگر انار ترش را بشگافند و در سرکه بجوشانند تا نرم شود و بسایند و بر لته نهاده بر محل بگذارند روزانه دو بار و شبانه یکبار و این ادویه از ابتدا تا انتها بکار برند و دیگر تدابیر بحسب غلبه خون صفرا مرعی دارند از آنچه مناسب دانند انتباه بعضی بر انند که اگر خون غالب بود و منع نباشد فصد کنند و چندان خون گیرند که غشی نزدیک رسد

مقاله اندر نمله بهو بفتح النون و آن گاه یک تیره باشد و گاه بثرات متعدد یکدیگر نزدیک در بدن پدید آید و سوزش و حرقت شدید و خارش لازم اوست و سوزش او مثل گزیدن مورچه بود و قال بعضهم لذا سمیت بها باید دانست که حالی این بثور نیز اکاسیده میباشد و سعی و تجاوز از امکان لازم نمله است و وی دو گونه است یکی آنکه ماده او صفر خالص بود آنرا نمله ساعیه گویند و ساعیه سرایت نشود مگر در ظاهر جلد فقط دوم آنکه ماده او صفرا بود مختلط با اندکی سودا محترق و آنرا اکاله خوانند علامت ساعیه شدت حرقت ست و صفرت رنگ و نشان اکاله حمرة لون ست و عسر تقرح زیرا که ثنا تا گوشت میرسد و اکاله میان پوست و گوشت را المالسالح لاسیمی الاعلی ظاهر الجلد المتاکل لسعی الی ظاهرها و باطنها و نمله ساعیه نیز خوانند علاج در نمله ساعیه تمرهندی و فلوس خیارشنبر و مانند آن اسهال صفرا نمایند بعد تنقیه با شیاف حضض و اقاقیا با آب کاسنی طلا فرمایند و در نمله اکاله مطبوخ فواکه یا مطبوخ هلیله و تمرهندی طبع نرم نمایند و حوالی آن طلا ها نزد کرد در وجع الاذن مذکور شد طلا سازند و بعد اسهال اگر حاجت آید فصد کنند و بدانند که در نیجا ادویه قوی التخفیف استعمال باید کرد چون قرص اندروخون و مانند آن تدارک جراحت مرهم اسفیداج فرمایند صفت قرص اندروخون مازو سبز کندر هر یک هفت درم قلقدیس یکدرم شب هر یک چهار درم زراوند دوازده درم کوفته و بیخته با شراب اقراص ساخته بدارند و بوقت حاجت طلا نمایند

مقاله در جاورسیه و آن بثور خرد گاورس مانند است که سر او سفید باشد که بیخ وی سرخ و در دویدن متفرق بر آید و گاه باشد که ورم و لذع شدید پیدا بود و زرد آب از ان بپالاید و سبب او صفر است که با قدری بلغم مائی مختلط بود و بعضی جاورسی از اقسام نمله شمرند علاج فصد کنند و جهة تنقیه صفرا و بلغم مطبوخ هلیله و هندبه تر میار کرده و مازو پوست انار و گل ارمنی و صندل بگلاب اندکی سرکه طلا نمایند و اگر رطوبت بلغمی افزون تر بود و آن از قلت لذع توان دانست باید که مجففات قویه طلا فرمایند چون قلقدیس و کبریت صفت مطبوخیکه صفرا و رطوبت بلغمی را بیرون آورد هلیله زرد تمرهندی عنب الثعلب تخم کشوث تخم کاسنی بقدر حاجت از هر یک بگیرند و بجوشانند و بپالایند و بحسب حاجت ترنجبین و سقمونیا در تدبیر کرده بدهند

مقاله اندر نار فارسی و آن بثره باشد پر آب تیز شدید الحرقه و کثیر الحکة و چون بر آید زود خشکریشه گردد و خاصه وی است که چون ظاهر خواهد شد نخستین در بدن تحلیک بر آید و ظهار سرخ طاوسی آید بهچون نیز بائکتش بثور ظاهر نماید و این را نیز آتشک گویند و بعضی آنرا مترادف حمره دانند و علامت او آنست که با حکه و لهیب مفرط بود و هچون آبله زود خشکریشه آرد علاج فصد کنند و جهة تسکین و تلیین شربت عناب با شربت تمرهندی و آب انارین و آب کشنیز و آب کدو و لعاب اسپغول با مطبوخ هلیله و هندبه سپیده مرداسنگ و صندل سپید بگلاب سوده اندکی کافور انداخته طلا نمایند و اگر حضض و کافور بلعاب اسپغول و لسان الحمل حل کنند و لته بدان تر کرده بر نقطه بر نهند نفع تمام دارد و کذلک زود به که سائیده و هر گاه بعضی از آن بثور پر آب شود و سوراخ نمایند و زرد آب بیرون آید و بعد مرهم اسفیداج گذارند و حوالی او گل ارمنی و سرکه و گلاب الی اندازه و امثالکن زرد آب بسیار ترشح کند حضض و صندل چوبه و کافور با آب کاسنی یا با آب حی العالم طلا سازند و گوشت مرغ و جز آن اگر داد فی حاجت آید سر نبو تبا با نخود صلاح اوده

در جلد او رام با دها رند **مقاله اندر نفاطات** و آن عبارتست از بثور که مشابه بود بدانچه از سوختن آتش پدید آید و باید دانست که در میان این ورم در اکثر آب رقیق بود و گاه بود که خون رقیق باشد و گاه بود که بخرپیچ هیچ نباشد و آنرا نفاطات گویند علاج رگ زنند و جهت تغلیظ و تلطیف خون شربت کدو و عناب و انار و جز آن هر چه جامع بود قوت عفوصت و قبض بود بخورانند و عدس مقشر و سرکه پخته غذا فرمایند اگر وریدی عناب نیز مهرچه نیز خرمهره باشد و نفاطات را بسوزن زر سوراخ کنند و بعد برای تبرید خون بجهت تخفیف ترحه سپیده ارزیز و مرداسنگ و گلاب و آب مورد طلا نمایند و املیه که در زبان فارسی گفته شد نفع دارد **مقاله اندر شری** و هو بالشین المعجمة المکسورة والراء المهملة والالف المقصورة و آن عبارتست از بثور مسطح قرمزی سرخی مایل که بعضی ازو خرد باشد و بعضی بزرگ و خارش و کرب لازم اوست و در اکثر در لحظه پدید آید و گاه باشد که از شری رطوبت سائل گردد و آنرا اطبا پارسی اولم گویند و ز این علت توران بخارانست از خون مرری یا از بلغم شور رقیق لیس نظاهر بدن اما علامت دموی آنست که سرخی و گرمی و رتبور منتشر بود و در روز از غلبه کند و ثبور زرد ظهور نماید و علامت بلغمی آنست که لون او بسپیدی زند و در شب غلبه کند و پنهان شود و شری بلغمی را جالینوس در حیلة البرء بنات اللیل خوانده علاج صفرا و دموی فصد کنند و آب انار و نقوع آلوی ترش و زرشک و آلوی ترش و مثل آن طبع را نرم نمایند از تنقیه قرص کافور و مانند آن تسکین حرارت فرمایند و برای ارخاء و تلیین جلد و تحلیل اجزاء و تفتیح مسام آب گرم بر بدن ریزند و سبوس و تخم خربزه کوفته بالند و ثانیاً بواسطه تبرید و تسکین حدت و ردع ماده و تلیین جلد و تفتیح مسام سرکه و گلاب و روغن گل مالش فرمایند و غذا عدس با سرکه پخته و قریص که از سمک رضراضی و کاهو و سفاناخ و خرفه و سرکه و آب غوره ساخته باشند و در بلغمی جهت تنقیه مطبوخ هلیله و هندی تربد افزوده و جهت تقطیع بلغم سکنجبین عسلی خورانند و برای تلطیف و تحلیل بلغم استحمام فرمایند و جهت ادرار عرق و تفتیح مسام و تقطیع و تحلیل اخلاط آب ترش و سرکه و سویق جو بر بشره بدن مالند **مقاله اندر ماشرا** و آن در لغت سریانی ورمی را گویند که از خون و صفرا پدید آید در هر موضعی که باشد و اطبای متقدمین این لفظ را اطلاق میکنند بر فلغمونی که در رو در حادث شود و گاهی اطلاق میکنند بر فلغمونی که در جوهر دماغ و شرائین و روی و سر عارض گردد و گاه مرهم بها صاحب الکامل و شیخ الرئیس بورم صفراوی عرف حمره نیز اطلاق ماشرا کرده اند لیکن عرف خاص اطبا عبارتست از ورم که در روی افتد و ماده او خون حاد مرکب با صفرا باشد و مقصود در اینجا همین ست و علامت او آنست که روی بغایت سرخ باشد و درد کاسه سر و گوش و بینی و رخساره جهت انتفاخ نماید و وجع و هذیان لازم وی ست علاج رگ قیفال زنند اگر مانعی نبود و گفته اند که چندان خون بگیرند که غشی رسد و اگر فصد ممکن نباشد بر ساقها حجامت کنند و هر چونکه باشد بجهت اخراج خون طبع را به آب فواکه نرم گردانند و عند الاستعمال ملینات بر حلق و سینه صندلین و اشیاء و بنفشه و گل ارمنی با آب کشنیز تر یا خرفه یا کاهو و عنب الثعلب و شیر ضماد نمایند تا ماده بدینجا نریزد و اگر از یک فصد مقصود بر نیاید و امتلا باقی باشد روز دوم و سوم باز فصد کنند و بعد تلیین گلاب و قدری کافور بر روی مالند جهت تبرید و اشربه و اغذیه هر چه مبرد و مغلظ بود موافقست چون مطبوخ عدس و کشنیز خشک با کشکاب و غذا ملیس بعشر و اگر عناب هم و انه بجوشانند و آب آن با سکنجبین بدهند نفع تمام دهد انیر مرض و اعراض به تر ذکر یافته **مقاله اندر طاعون** و آن گاه بثره صغیر الحجم باشد بمچون باقلا یا خرد تر از آن و گاه ورم کثیر المقدار بود و مشابه چهار مغز یا کلان تر از آن و هر چونکه باشد تلهب و سوزش شدید لازم دارد و چنان نماید که آتش نهاده اند و حوالی آن سیاه باشد یا سبز یا کمد یا زرد یا سرخ بجهت کثرت و قلت سمیت ماده پس سیاهی بدتر باشد و آنچه بعد آنست سمیت در وی کمترست نسبت بما فوق وی لهذا زردی و سرخی سالم مشعر ند و هر چونکه باشد سمیت در وی منتشر بود و خفقان و غشی شدیدتر باشد و باید دانست که طاعون در عضوی افتد که گوشت او غدوی باشد خواه آن عضو ذی حس بود چون بیخ زبان و خصیه و خواه خسیس باشد چون مغابن یعنی پس گوش و زیر بغل و پس ران اما آنچه در بغل و پس گوش افتد بدتر باشد جهت مقارنت دل و دماغ خاصة آنکه سمیت افزون تر بود طاعون در و بیشتر **علاج** در تبرید و تقویت دل مبالغه نمایند و آنچنان باشد که شربتهای خنک و خوشبوی چون شربت انار و سیب و به و ترشی ترنج و نارنج و لیمون بنوشانند و مرکب لخلخه صندل و نیلوفر و کافور به گلاب سائیده بر سینه طلا نمایند و بنفشه و نیلوفر در گلاب و صندل و کافور و سیب و به و ترنج و مانند آن طیبوبات دافع السم بو یا نند و از هوای خانه چنانچه در حمی و بائیه گفته آید بار رانید و هر چه در سوء مزاج گرم دل و حمی و بائی مذکور ست عمل آرند

وزنهار ادویهٔ رادعه بر طاعون ننهند بلکه آن محل گذاشته گرداگرد آن چیزها بسر طلا نمایند تا مادهٔ سمیه بباطن باز نگردد و در بعضی نسخ بعمق زنند تا ماده سمیت از آن بیرون آید بعد

از طلا بر آن موضع لعاب گرم شوند تا خون زود باز ماند و زمانی طویل سائل باشد زیرا که این ماده هرچند بیرون آید بهتر باشد **فائده** هرگاه درین علت خفقان و غشی غلبه کند باید که آب گیلاس خالص

گرم با بونه و شبت و مثل آن جوشانیده بر ورم ریزند تا زمانی طویل تا ماده از دل بجای دیگر علت باز آید و تحلیل شود و بخار آن هرگاه بیمار را در خانه بنشانند و هوای آن جهت تبخیر حاضر دارند و اجب است

که بر ورم ریسمان و خطمی و بابونه ضماد سازند و طبیخ بابونه و شبت تکمید کنند که شری اهو درین محل رسد زیرا که رسیدن سرد بر ورم مذکور ممنوع است آن البرده توقع المادة بهمین سبب

گفته اند که بعد شرط زدن اگر خون بغلظت نماید نیز بلند تا دهن آن جا نهاد خون اندک اندک بکشند و تاکید بدین معنی ست معقول آید آب گرم نتوان ریخت زیرا که آب خالص اگرچه بالفعل گرم ست

لیکن از برودت بالقوه خالی نباشد مگر آنکه ممزوج بود بقوای ادویه حاره و تندانچه مبرد و نعلظ خون باشد کوان و ادویه چون عدس مرغ و تیهو که آب بخته بعد در سر که گذاشته باشند و قریب کرد از

گوشت فراریج و طباهیج سازند بالقول محرر کرده نیز موافق ست **تنبیه** اطبا در برآوردن خون بفصد در طاعون اختلاف دارند بعضی برانند که نشاید کرد چنانچه المسیح انشاید کرد زیرا که

بفصد زهر جمیع بدن پراگنده شود و بعضی گفته اند که فصد باید کرد و خون بسیار باید گرفت چنانچه در هم کثر دم حجامت میکنند زیرا که حامی عفونت و سمیت رطوبت ست خاصه خون

پس هرچند که رطوبت اندر بدن کمتر شود قوت سم کمتر شود و طبیعت غالب گردد و محافظت اعضای رئیسه خوبتر نماید بالجمله اگر امتلا خونی بود مانع نباشد حق آنست که فصد البته باید کرد و خون

وافر باید گرفت و علیه الشیخ دانسته در پوشیده نماند که فصد ازینجا به ببرای آنست که مادهٔ سمیه که در نفس عفونت است بیرون آید بلکه جهت آنست که مادهٔ متعفنه که سهل القبول است مر سمیت

را مستفرغ شود مدد نشود گشته گردد و انتباه هرگاه فصد خواهند کرد سزاوار بلکه واجب است که مراعات چند چیز اهم نمایند یکی آنکه نخستین بر طاعون شرط زنند زیرا که چون ماده

سمیه از نفس عضو برآید خوف انتشار سم در بدن عند الفصد کمتر باشد دوم آنکه پیش از فصد حوالی طاعون چیزهای بارد و قابض طلا نمایند چون حضض و گل ارمنی و املتیا

و مانند آن تا ماده وی سمیت که در ینجا جمع است بسوی باطن بازگشتن ندهد هنگام برآمدن خون بفصد سوم آنکه بمحافظت اعضای رئیسه خصوصا دل همبادرت نمایند تا ماده

که از فصد بحرکت آید بدین اعضا نفتد و آن چنان باشد که اطلیه عطریه بارده بر سینه و دل گذارند و طیبات بارده بویانند و آب سرد و گلاب آمیخته جرعه جرعه همی دهند

تا که خون همی برآید و بعد آن نیز همی تا مدتی مرعی دارند تا که ماده متحرکه بر آن سایر این همه احتیاط که وقت فصد گفته شد بر تقدیر یست که مادهٔ طاعون کثیر السمیت باشد اکثر

بدینها حاجت نباشد و بلا خوف فصد باید کرد اگر با وجود قلت سمیت اندر فصد بمعنی ازین ضوابط مرعی دارند بهتر باشد و باحتیاط افراط بود تا بر کثرت و قلت سمیت از رنگ

ورم توان کرد چنانکه گفته شد **فائده** بعد از فصد آن یا بدون فصد خفقان و غشی پدید آید نشان توجه ماده است بدل و صداع و هذیان غالب گشتن علامت برآمدن

ماده است بدماغ پس هرگاه و انند که ماده بدل رفته نزدیک طبیخ بابونه و شبت و آب گرم بر ورم ریزند چنانچه بالتفصیل گفته شد و هرگاه میل ماده بجانب دماغ معلوم گردد پاشویه

فرمایند چنانچه در فصل لیهوغوریا بیان نمودیم و محاجم کلان بر ساقها گذارند و سخت بکشیدن فرمایند و زمانی طویل نگه نهاده دارند و اینجا حجامت بغیر شرط باید کرد تا که بخار از

دماغ بانجذاب بسوی اسفل گراید و باید دانست که حکما هند گفته اند که روغن کنجد درین مرض نجات ست بجدی که در چراغ هم بسوزند و شیره بیخ بخته بر طاعون بستن

نفع دارد و بخور انیدن شیر گاو و برنج نیز امر کرده اند و شهد و شکر سپید بکار آرد و بر ورم گذاشتن جاذب و محلل ماده سید انند والله اعلم **مقاله اندر آماسها**

که در زیر بغل و لیس گوش و کش ران پدید آید و از جنس طاعون نباشد و آنرا ادرام مغابن گویند و حدوث این آماس بر دو وجه است یکی آنکه

اعضای رئیسه دفع کنند ماده را بمغابن زیرا که بغل منفذ دل است و لیس گوش منفذ دماغ و بن ران منفذ مدفع جگر و دوم آنکه قوه یا و رمی یا قرحه

یا قدم یا ران پدید آید و بدان سبب طبیعت بر سبیل حمایت ردی بموضع اذیت آرد و بتبعیت آن خون و روح نیز بدین جانب میل نماید پس

قدری از ماده در بن شان بماند جهت فراخی و تخلخل موضع آماس آرد و ازین محل است و بی که از قرحه دست در بغل از قرحه سر در لیس گوش پدید آید

زیرا که این همه نرم و غددی و فراخ و بکنج واقع اند پس ماده که از سنخ سیگرد و لختی آنان در نهانی ماند و این اورام بسیاری با عرق دیده گاه باشد که در

بحران ماده بمغابن منفوع شود بی آنکه اعضای رئیسه دفع نموده باشد گاه باشد بواسطه امتلا خون و دیگر اخلاط ورم بیخا پدید آید چنانچه در دیگر موضعی آید

علاج نخستین تنقیه بدن نمایند بفصد و اسهال و تقلیل غذا و تلطیف تدبیر نیز نمایند و هم اندر ابتدا ادویه مرخیه چون بنفشه و خطمی و تخم مرو روغن بنفشه و موم سپید شیر ضماد سازند و بعد
که استعمال رادعات درین اورام ممنوع ست فائده اگر ماده در بدن بسیار باشد و تنقیه نکرده باشند و اندر ابتدا نیز بر جراحات سازند و اندر انتها محللات نیز داخل کنند پس اگر
تحلیل رود فهو المراد و اگر روی بجمع آرد بنضج و تفجر کوشند فائده هر گاه ورم در مغابن پدید آید بسبب قرحه که در عضو فروتر افتد بسیار باشد که چون وجع از ان باشد
ورم زائل گردد بی استعمال ادویه ازینجا که درین اورام استعمال رادعات اتفاق افتد کما ذهب الیه بعض الاطباء لازم نیست آنکه تقویت دل و دماغ و فم معده کوشند تا ماده باعضای
رئیسه نگردد و بالجمله مبالغه در استعمال رادعه بالاتفاق منهی ست خصوص در انچه از نوع اعضای رئیسه بود در خراجات نیز قبل از تنقیه مجوز نیست و احسن توقف در ادویه موضعیه است
تا که حقیقت بالکلیه ظاهر شود و تطویل نیست اندر ابتدا اکثر ست که شفا میدهد مقاله اندر آکله و آنرا بپارسی خوره گویند و آن عبارتست از تاکل و نقص و فساد که در اعضا
افتد و علامات او آنست که نخستین قرحه با ورم یا بثره خبیثه حادث شود و بدن بسرعت فراخ تر گردد و گوشت گرد خود را بخورد و چنانکه گفته اند در هر عضو که افتد از سبب تا
جمیع مقدار فلوس خیار شنبر گوشت آن عضو بخورد و صعبترین زخمهاست زود باک سازد علاج گرد آن با هسو داغ کنند تا بدیگر اعضا تعدی نکند و ایضا گل ارمنی با
سرکه سائیده دو نوع ادویه طلا نمایند تا مانع انصباب رطوبات فاسده گردد و بدن را باسهال و اخراج خون بسیار پاک نمایند و بسرکه و آب جراحت اسهال شویند تا ازالهٔ عفونت
و قطع رطوبت نماید و ایضا گزر بخته و کوفته بروغن گاو ضماد کرده بر آکله گذارند تا آنچه سیاه و فاسد است سست گشته ساقط گردد و گوشت صحیح بر آید پس باندمال قرحه
متوجه گردند و اگر بدین قدر آکله پاک نشود و از عفونت باید که بر آکله داغ دهند و آنچنان باشد که زنگار و زاج و زراوند مدحرج و قلقطار و سبکر و عسل سرشته در ان
عمل گذارند و مرهمی که از بیخ زنبق سوس آسمانی و آهک آب ندیده و زنگار سازند بدین نوع که هر سه برابر کوفته بیخته با موم و روغن گاو بیامیزند همان عمل کند اگر بدین دو اهم به
نشود روغن کنجد جوشانیده بر موضع علت ریزند بطریقی که روغن مذکور بعضو دیگر نرسد اگر ماده شدید الفساد بود و بدین هم تغیر نگردد با آهن تافته داغ نهند بر نفس علت
و غایة العلاج اینست و بالآخره قطع عضوست اگر ممکن القطع بود مقاله اندر دبیلة الجمره و هو بالفم و التشدید دمعه مائل و مایل و آن بثره بزرگ سرخ رنگ ست
که هم اندر ابتدا درد شدید آرد و شکل او بیشتر صنوبری بود و گاه مستدیر یا مفرطح باشد و ماده وی خون حاد است که برطوبت غلیظ فاسد مخلوط باشد علاج خون از بدن کم
کنند بفصد یا بحجامت و مسهلات دهند و آنجا که دبیله در اطراف بود فی الفور تر دانند و تقلیل غذا و ترک گوشت و حلویات فرمایند و برای تسکین حدت خون و قطع
رطوبت غلیظ سکنجبین نوشانند و اندر روز اول یا دوم که زمان ابتدا است رادعات طلا نمایند مثل صندل و فوفل و برگ خرفه و اسپغول بگلاب سائیده و اندران بعد سوم
اسپغول بسپیده تخم مرغ سرشته طلا نمایند تا تسکین حدت کند و ماده را جمع نماید بسرعت هر گاه ماده جمع گردد منضجات گذارند بدان تا پخته شود و بعد نضج اگر خود بخود
بشگافد فبها و گرنه بادویه منفجره یا با آهن سر وی نهند و بعد از انکه ریم بر آید و قرحه پاک شود باندمال کوشند و اگر قرحه تر بود و چرک بسیار داشته باشند گلنار و مرد و صبر و
مازو و زرد چوب کوفته بیخته بران پاشند تا زود پاک کنند و رطوبت خشک نماید پس مراهم مدمله بندند و بباید که دبیله دو گونه است یکی آنکه صنوبری شکل بود و دوم [illegible]
و از همان یک طرف که سر بر آورده باشد بشکافد دوم آنکه مستدیر یا مفرطح باشد و بسبب غلظت ماده خود بخود کمتر شگافد و محتاج تفجیر است گاهی باشد که در سه هفته یا زیاده
سر کند و ذکر ادویه منفجره انجیر و علک البطم کوفته ضماد نمایند دیگر تخم مرو با شیر و عسل سرشته بنهند دیگر بخمیره گندم قدری نمک و روغن تخم کتان آمیخته گذارند و باشد که عسل
نیز داخل خمیر سازند دیگر آرد جو سه حصه حلبه باریک ساخته یک حصه صبر نیم حصه هر سه چیز در دوغ بپزند تا که غلیظ شود پس نیم گرم بر دبیله گذارند و حفظ بر بندند
صبح و شام تازه کنند و این عمل مجرب و خاصه حکما است ذکر ادویه منفجره یعنی شگافنده خمیر ترش و سرگین کبوتر و آهک آب نارسیده بر زرده تخم
مرغ و عسل سرشته ضماد نمایند و بدانند که اگر با آهن بشگافند بهتر است و طریق شگافتن او در هم در خروج گفته آید فائده گفته اند اول روز که دبیله ظاهر شود باید
که آنرا بروغن کنجد یا بسپیده تخم مرغ سرشته طلا نمایند که هرگز زیاده نشود و هم آنجا بنوزد ماده او و کسی را که هر سال دبیله بر آید تنقیه
بدن او هر سال لازم شناسند تا از سرطان و آکله و جزآن ایمن ماند مقاله اندر دبیلة زهی بالتصغیر و آن عبارتست از ورمی که

از دمل بزرگتر بود و در دنگمند مگر بسبب عفونت یا باستحال او ویئه ذی حدت و رنگ او هم رنگ پوست بدن بود و در اکثر مستدیر الشکل باشد و او چون دست و انگشت بر
نهند و فرو کنند زنیک مغمز نشود جهت غلظت مادهٔ عام ست که دبیله ظاهر بدن افتد یا در باطن آن و بعضی گفته اند که دبیله و کیسه دلیه یکی بر سر آب گنده تر باشد
و دیگری با مادهٔ غریبه چون زرنیخ و استخوان ریزه و مانند آن و دکیسه ابعربی دبیله گویند و لهذا تسمیت بهما اولی باید دانست مع که از دبیله بر می آید مختلف الالوان و متنوع القوام
میباشد همچون گل سیاه زرد و سرخ زیت و گل و زرنیخ و گچ و ریزهٔ ناخن و موی و ریزهٔ سفال و سنگ و ریگ و ریزه چوب و امثال آن بحسب استعداد ماده علاج بعد از تنقیه و تلطیف
تدبیر جهت نضج و تلیین ماده روغن گل و زیت و چربی ابل و چربی گاو ضماد نمایند و ضماد تخم کتان و حلبه اگر داخل سازند تبر باشد و مرهم داخلیون تیز فائده دارد و بعد حصول
نضج و تلیین بشگافند آنرا بدفعات او دبیرون آرند زیرا که اگر یکبارگی آنچه در وی است بیرون کنند غشی آورد و بعد پس از برآوردن ریم و چرک آن پنبه کهنه را ن پر سازند
تا چرک که مانده باشد بتمام بکشد و عقب آن بمراهم مندمل سازند جراحت او و نوعیست از دبیله که آنرا دبیله معکوسه گویند و آن آنست که ماده در عمق عضو جمع شود و از جلد
دور تر باشد و اثر نضج ظاهر نباید و چون آنرا بشگافند غیر از خون صرف چیز بر نیاید مگر آنکه شگاف عمیق کنند چنانکه باستخوان رسد آنزمان ریم برآید با لوان مختلف
چنانکه گفته شد و این دبیله اکثر قاتل بود علاج تدبیر وی همانست که ذکر یافت لیکن باید که در تلیین و نضج بیشتر کوشند زیرا که ماده شدید الغور ست و پس از حصول
تلیین و نضج بشگافند چنانکه نشتر باستخوان رسد و ماده که در غور ست بیرون آید فائده دبیله که در اعضای باطنه افتد هر یکی در محل خود مذکور کرده شد و
باید دانست که دبیله احشا را تدبیر کلی به تحلیل و تلطیف ست و آنچه دافع ماده بود چون تریاق کبیر و تریاق افاعی و عنصر و دیطوس خورانیدن و هر چه سبک و مقل
وجع او باشد چون تخم مرزنجوش خبازی کتیرا هر یک بقدر حاجت گرم کوفته بروغن بادام آمیخته صبح و شام موازنه دو درم با آب برگ شقیق باید و قاشق مقشر تر نوشانیدن
و انجا که تپ نبود و خواهند که دبیله احشا زود بشگافد باید که هر روز نیم درم و دانگ زعفران و دانگی گلاب یا بشراب ید شهد و بعد آنکه ورم بشگافد بجب توجه او در
تنقیه کوشند بمدرات یا بملینات و پس از تنقیه باندمال کوشند چنانچه مشروحا در دبیلهٔ الکبد و المعدة گفته آمدیم مقاله اندر خراج بعضم جای سجه و آن در
اصطلاح جمهور اطبا عبارتست از هر ورمی که میل بجمع ریم نماید خواه ورم گرم بود خواه سرد و بعضی برانند که ورم گرم که در وی ریم جمع آمد آنرا بدین نام خوانند و نزد بعضی
کنایت است از ورم گرم بزرگ حجم که در داخل موضع باشد و ماده در وی بزیر و ریم گردد و حدوث خراج از مادهٔ غلیظ است که طبیعت عضوی دفع کند و ماده مذکور بسبب غلظت
مستحیل نتوانند شود و در گوشت نیز دفع نباید و بجهان و رسفنا عضو بماند مترهل شده دیگری که در وی ست متعفن سازد آنچه در نواحی وی ست همچون پخته شود بسیار باشد که پوست
متآکل ساخته منفجر گردد و باید دانست که هرگاه وجع و ورم اشتداد کند و تمدد و ورم پدید آید نشان جمع مدة باشد و بعد از آن سکون وجع و نرمی ورم دلیل نختن
مادة باشد علاج در ابتدا رگ زنند و مسهل دهند و انجا که در اطراف بود از قی مانع نباشد قی بهتر از مسهل ست و چون مادة جمع شدن خواهد خطمی و تخم کتان
و خمیر مایه و انجیر و علک البطم ضماد نمایند و بعد از آن که پخته شود و خود بخود نشگافد باید که بسرعت بشگافند تا مادة فاسد بر آید و او تار و اعصاب و عضلها که در ان
عضو ست از فساد محفوظ مانند طریق شگافتن خراج و دیگر اورام باید دانست که تا اساس تا نیک پخته نشود شگاف نباید کرد و بهترین محل شگاف آنجاست که نرم تر و
بلند تر و پائین تر بود و منفعت هر واحد گفته آید اما نفع نرم تر آنست که شگاف انجنین آسان تر بود و الم کمتر دهد و زود تر التیام پذیرد و فائده بلند تر آنست که بلندی
موضع از موضع ورم نشان آن باشد که طبیعت ماده را ازین محل دفع کردن میخواهد پس شگاف درینجا بر حسب اقتضاء طبیعت بود و ملاک امر و رجیع امور موافقت
طبیعت ست و سود وقوع شق در محل پائین تر آنست که مده بنفسها بغیر اماله فشردن بیرون آید تمام و این سهل و بی خوف باشد فائده شق باید که در طول
بدن کنند تا لیفهای رگها بریده نگردند بخلاف ابط یعنی بغل و عدیه یعنی بن ران که ورم این محل را شق در طول بدن نشاید کرد بلکه بتبع اسره باید کرد در عرض بدن
بخلاف جبهه که اگرچه ذی اسره است اما شگاف آن تبع اسره نباید کرد و بطول بدن باید کرد چنانکه شارح گفته اذا کان العضو ذا اسارير مثل الابط و الاربية
فیذهب عند الشق مع الاسرة الا فی الجبهة فانه یجب فیها ان تخالف الاسرة لان وضع اسرتها فی العرض و هو مخالف لوضع العضلة لانه فی الطول فلو است

الاسترد فی الابدا حفظت عضلة الجبهة علی الحاجب والعین کما نقل فی حکایات امردوانحس یا بنة الملک و هر گاه ورم زایل نماید اگر ماده بسیار باشد و تفاریق بیرون آرند
تا صعوبت نیفتد و بعد از برآوردن ریم تا بامه پنبه کهنه پاک نمایند تا هیچ چرک نماند پس باندمال کوشند چنانچه گفته شد و درین معنی مرهمی که از اسفیداج و توتیا و
گلنار و دم الاخوین و انزروت سازند نفع تمام دارد و سریع الاندمال ست انتباه اسره و اسرار بفتح سین مهمله شکنج و چین را گویند که در پیشانی
و دیگر اعضا افتد و اسره و اسرار جمع وسیت و جمع الجمع اساریر مقاله اندر ورم رخو که باذ دیما سمی ست و آن ورمی ست سپید رنگ که حرارت و درد
ندارد لیکن نرمی ستانت و ثقل میباشد و چون انگشت بران گذارند بآسانی فرو شود و با نرمی تا دیر منغمز ماند و گاه باشد که درین ورم وجع خفیف نیز باشد
بود و این از دو سبب افتد یکی آنکه مزاج فاسد شود دوم آنکه ماده بلغم افزون گردد علاج اگر سبب او فساد مزاج بود نخستین اصلاح او نمایند و بعده عضو را بروغن
گل یا روغن کنجد و نمک و سرکه بمالند و اگر سبب او بلغم بود و آن از سپیدی و غلیظی بول و جز آن که لوازم غلبه بلغم ست توان دانست باید که نخستین بمنضجات
او دهند و بعد بحب ایارج یا حب ... و جز آن که منقی بلغم ست مستفرغ سازند و مرطبات منع نمایند و نمک و زیت بر ورم مالیدن و نطرون با آب خاکستر درخت
انگور و قدری سرکه آمیخته ضماد کردن و پارچه را با آب خاکستر درخت انگور و بلوط آغشته بر ورم گذاشتن نفع دارد و این طلا عجایب نیک ست نمک خاکستر درخت
انگور سرگین گاو شب یمانی صبر جمله را باریک سوده بسرکه طلا سازند دیگر صبر اقاقیا سعد شلیت ماثیا زعفران گل ارمنی هر یک برابر بگیرند و باریک ساخته بسرکه
و آب کرنب اقراص سازند و بوقت حاجت بگلاب یا آب کاسنی و اندک سرکه حل کرده بمالند **مقاله اندر ورم ریحی** و این دو گونه باشد یکی آنکه ریح در جوهر
عضو در آید و تمدد و انتفاخ آن نماید و ورم ریحی فی الحقیقت همین ست دوم آنکه در جوهر عضو در نیاید بلکه در جوف عضو یا بین فضای عضو در یکجا گرد آید پس اگر عضو لحم
لین اللحم بود انتفاخ در آن پدید آید و این قسم انفخه گویند فائده محل اجتماع ریح در بدن یا عضو مجوف بود چون معده و امعاء و مانند آن یا فضای ما بین چون
فضائی که ما بین غشاء مجلله و عضو محاط است و ریحی که در عظام یا فیما بین اغشیه مجلله وی جمع آید عسر التحلیل ست لبرودة الموضع و ضیق المسالک و قلت
وصول اثر الدواء بها الک علامت ورم ریحی سبکی ورم ست و گرانی نابودن و بیچون شک پر باد نمودن و خاصه اوست که چون انگشت بر وی گذارند اثری به نشود و در جمع
و انتفاخ هیچ نماند **علاج** نخستین از چیزهای باد انگیز پرهیز فرمایند و تلطیف تدبیر نمایند تا ماده که مولد ریح ست بدان گسسته شود پس برای تحلیل ریح مجتمعه بابونه گاو چشم و نمام تکمید
نمایند و خاکستر چوب درخت انگور با آب سیر یا افراسیون طلا سازند و گلقند و گلاب و شربت بزوری حار و عرق بادیان خوردن نفع دارد **مقاله اندر سلعه** و هو بالسین
المهمله المفتوحه او المکسوره و سکون اللام و آن ورم غلیظ ست که بگوشت چسپیده نباشد و اندر زیر پوست بهر جائی که بگردانند همی گردد و در موضع خود در عظم او از
مقدار نخود تا بمقدار خربزه گفته اند و خلاصه سلعه آنست که مراد از کیسه باشد مشتمل جمیع او و مده این ورم از بلغم غلیظ ست و اصناف او چهار بود شحمیه و عسلیه و ارده هالیه
و شیرازیه اما شحمیه سخت ترین انواع ست و لازم او که عند الغمز متطامن و فرو نشود و اندک رسو کند و لون و قوام او بشحم می ماند لهذا شحمیه گویند و عسلیه عند الغمز فرو می شود
و بعده بسرعت باز میگردد زیرا که ماده او از ماده سایر اصناف لطیف تر و رقیق تر ست و لون او و قوام بعسل مینماید لهذا عسلیه خوانند و ارده هالیه مائل بسیاهی باشد
و قوام ماده همچون حسو غلیظ باشد که بار ده هالیه سمی ست لهذا این را بدین نام خوانند و ارده هالیه مرکب ست از دو کلمه فارسی اما ارده مشهور ست و آن را بتازی
دقیق گویند و هاله روغنی را گویند که تازه از مسکه گرفته باشند و شیرازیه ماده او سپید و غلیظ باشد بمشابه شیراز و شیراز در پارسی نانخورشی را گویند
که از شیر سازند همچون حسو غلیظ و این هر سه قسم اخیره حس کمتر دارند و نرم می باشند **علاج** نخستین تنقیه بلغم غلیظ نمایند تا از دیاد نگیرد و پیوسته اضمده
محلله چون مرو اخلیون و جز آن استعمال نمایند تا باشد که اندر ابتدا ماده مجتمعه تحلیل رود جهت قلت ماده و قلت صلابت و هر گاه از ابتدا در گذرد و غلیظ تر گردد
محلل سود نبخشد و درین وقت از دو کار یکی باید کرد یا ادویه مسقطه کنانند مثل آنچه در ورم دبل گذشت تا ورا بپوسانند و متعفن ساخته سر بدهد و ضماد کنند
که از اشق و خاکستر بیخ کرنب و آهک و صابون و زرنیخ و روغن گل سازند و درین کار مخصوص ست یا اشق نمایند و سلعه را بیرون آرند

٥ [illegible]

٣٥٦

[illegible]

و دراقی شق آنست که پوستیکه بالای اوست بفصادی برکشند و بنگاه دارند چنانکه بسبب سلعه آسیبی نرسد و بآهستگی پوست از بالای سلعه جدا کنند پس سلعه را مع غشا که بر گرد اوست تمام را
کیلبتین سلعه گویند صحیح و سالم بیرون آرند و احتیاط کنند که چیزی ازین غشا و پوست باقی نماند زیرا که اگر غشا اندکی با پوست بماند سلعه بدشواری بیرون آید و الیضاً و هم عود نماید
فائده سلعه که اخرا شیمه گویند قابل تحلیل و تعفین نیست که بجز اخراج تداوی ندارد زیرا که ماده او در غایت غلظت ست **مقاله اندر غدد و عقد** بدانکه غدد دو گونه است
یکی طبیعی چون غدد بیخ زبان و قریب بدو … و گردن و بغل و بن ران و دوم ناطبیعی ست که درین محل مقصود ست و آن جمعیت صلب که در ظاهر بدن پدید آید از ماده غلیظ سوداوی
و بلغمی و بیشتر از بلغم باشد و فرق در غدد و سلعه آن ست که غدد سخت باشد و زیاده نشود لهذا آنچه از ماده غلیظ دیگر بران ریزد غدد دیگر در جنب او پدید آید و الیضاً غدد را … غلاف
بود و غلاف سلعه که زیاده میشود و بهیچ حال از نرمی خالی نباشد **علاج** دواهای ملین ضماد کنند و قطع ثقیل اسرب بالای او محکم بندند پس اگر تحلیل رفت فهو المراد و اگر نرم و تنگ گردد اخراج
… سلعه مذکور شد استعمال نمایند **فائده** گاه باشد که غدد غدوی باشد و تدبیر او آنست که آنرا بشکافند و بلغم غلیظ از ان بفشرند و بعده قطعه اسرب ثقیل بالای او محکم بندند
تا معاودت نکند و بدانکه عقد نیز دو قسم ست یکی آنکه در عضو که معرا از گوشت ست چون پشت دست و پشت پا و پیشانی عقده پدید آید مشابه بندق و چون زور بران پدید آید … انست
عند الغمز غایب و متفرق شود و چون دست بردارند از غمز بهیئت خود باز آید و این نوع عقد اگر ماده او بلغم یا بورقی بود یا الم و درد میباشد و اگر ماده او خام و غلیظ بود
بوجع میباشد **علاج** آنرا که بی درد بود باید که بمالند و بچوب بکوبند تا که منفرطح و متفرق شود و بعده صبر و حضض و اقاقیا و … ضماد نمایند و با قطع اسرب ثقیل نهاده سخت ببندند
و آنرا که با درد بود نخستین قیروطی بمالند تا الم بنشیند پس از آن بجهت تحلیل ادویه محلله چون بیخ سوسن آسمانجونی و بیخ خطمی و زوفا و اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و قرطم … ضماد
و بر عقده ریزند نوع دوم از ان عقد عصبی ست و آن در لمس سخت باشد و بغمز متفرق نگردد و آنرا مایل بتقبض گویند جهت محکمی صلابت و بعضی این عقده را سلعه خوانند و گویند که انواع
بزرگ شود **علاج** اگر در گوشت بود باید که آنرا بریده بیرون آرند و اگر در غیر گوشت بود ضماد ملین سازند و قطع نکنند که در ان خوف … یا شریان ست و گاه باشد
که عصب منعقد شود بسبب جراحت و الم که بدو رسد و این عقد همچون سلعه باشد در نتو و قبول اثر غمز و فرق درین عقد و در سلعه آنست که سلعه بهر جانب بگردد چنانچه گفته شد و عقد زایل نمیشود و
… **علاج** بر آن ملین عقد تا چند روز پیوسته بمالند و غذا و قیروطی که از مغز ساق گاو و جز آن ساخته و چون نرمی در ان ظاهر آید … نرمی
اعضا باستحکام … نمایند مریض … و گاه باشد که عارض شود عقد و را اعضا هنگام … شق
… که بسبب … باشد و الیضاً بسیار باشد که در اعضا صلابت … پدید آید بعد انجبار تفرق که در ان عضو افتاده باشد **علاج** برین … صلابت
… تا نرمی در ان پدید آید پس اگر تحلیل رفت فبها و الا از ان محل شکاف کنند و گوشت زاید ازو … یا آلات آهنی یا بوقع مرهم
… و بعده مندمل سازند جراحت را با احتیاط … بضم الدال المهمله و سکون الشین المعجمه و ضم الیاء التحتانی المخففه و سکون الذال المعجمه …
قیل … عبارت ست از جسم سپید سخت شبیه بغضروف که بر غضروف و عظم منکسر روید هنگام انجبار او و الیضاً اطلاق میکنند بر چیزی که بالای جراحت منعقد میشود و جواهر او غیر …
عفونت **مقاله اندر …** و آن عبارت ست از اورام که در اعصاب غددی پدید آید و از جنس طاعون نباشد و بعضی این اسم را مخصوص کرده بورم غددی که در
پس گوش حادث شود **علاج** … گفته شد تدبیر این حالت و خاص ترین دوا … این علت آنست که …
… باشد … ضماد نمایند و … سوسن ساخته باشند … ضماد کردن … **مقاله اندر**
خنازیر و آن همچون سلعه بود در نتو و قبول غمز و فرق میانها آنست که خنازیر بگوشت چسپیده باشد و اکثر … زوال نگیرد مگر در ابتدا و گاه باشد که
… گردد … همچون سلعه و الیضاً خنازیر بغایت سخت بود زیرا که ماده او غلیظ تر است و بیشتر در لحوم رخوه عارض شود خاصه در گردن و بغل
و در گردن کوتاه اکثر افتد و بیشتر متعدد بود و همه آنها را یک کیس باشد و گاه هر واحد را کیس جدا باشد مانند سلعه و …
اگر بندرت گاه باشد که سخت بزرگ شود و این ورم را خنازیر ازان گویند که … خنازیر را بیشتر افتد و ماده این علت رطوبت غلیظ ست که در بدن جمع شود …

٣٥٧

وباعضا ارخود نرم ریزد **علاج** بر آنست تنقیه بلغم غلیظ منقیات ومسهلات دهند ودر تلطیف وتقلیل غذا بیشتر کوشند وریاضت بر خلو شکم لازم دارند واز حموضات واغذیه غلیظه وشب خوابی وبسیار گفتن وآواز بلند کردن وغضب شدن اجتناب فرمایند ابتدای مرض بلند باید داشت وپس از حصول تنقیه ادویه محلله ضماد نمایند پس اگر تحلیل رفت فهو المراد والا ادویه منضجه ومفجره ضماد سازند تا بجدها اندمال جراحت کوشند ذکر **اضمده محلله** خردل تخم انجره زبد البحر زراوند مدحرج اشق زیت کهنه موم سپید بهم بسرشند ودیگر زفت عسل مقل مسحوق زنبیخ کبر ترمس کوفته وبیخته بسرکه وعسل وزیت ضماد نمایند ومرهم داخلیون در تحلیل خنازیر وسایر اورام صلبه **نفع کلی** دارد خاصه اگر در وی بیخ سوسن آسمان گونی کوفته وبیخته داخل نمایند ومرهم رسل نیز فائده تمام دارد وادویه منضجه ومفجره بارها ذکر یافته وآرد جو وترمس بزیت وبول کودک نابالغ سرشته بر خنازیر نهادن ومدنضج وتفجر سود دارد وتخم کتان وتخم مرو بیخ سوسن کبود وتخم حلبه بشراب جوشانیدن وسرگین کبوتر بمقدار حاجت آمیخته طلا کردن نفع دارد وهرگاه منفجر شود باید که فلدفیون دو یک بر دیگ استعمال نمایند تا مواد فاسد تمام پاک شود بر عقب استعمال این ادویه حاده روغن بمالند تا خنزیر که فلدفیون قطع کرده باشد فرو افتد وبعد پاک شدن قرحه مرهم زنگار نهند تا که مندمل گردد ونوعیست از خنازیر که در جلد منبسط باشد وبسیار بلند بود وزود متقرح شود جهت خباثت ماده واین بدترین اصناف خنازیرست وچون متقرح گردد چنان نماید که گویا انجیر خام شگافته است **علاج** با آله آهن قطع نمایند چنانچه هیچ اثر از ماده او باقی نماند وبعده داغ کنند تا دیگر بنیاید وهنگام قطع احتیاط کنند تا رگها وعصبها که قریب اوست بریده نشود ودر کتب آمده که شخصی خنزیر را بشگافت وشافی از عصب بریده شد وفی الفور آواز صاحب باطل گشت لهذا گفته اند صواب اینست که از انجانب که اسلم بود واز اعصاب خالی باشد بشگافند وباقی را برده ها پاک سازند تا قطع بی مضرت حاصل آید ودر اینچنین حال مرهم زنگار نفع دارد ونوعیست از خنازیر که ماده او ماده سرطان باشد وتدبیر آنست که داروهای گرم که در علاج او بکار برند بار روغن گل بیامیزند واگر در وی حرارت بود آرد گندم وآب کشنیز ضماد نمایند ومرکب جزو حضض دو جزو نورم کوفته با آب کشنیز طلا سازند **فائده** بعضی از حکما گفته اند که میانه شاخ بز که بهتانی گویند بگیرند وبسوزند ویک هفته هر صباح دو درم بدهند جمیع انواع خنازیر را دفع کند کذا اطریفل خدوری سود مندست وبرای اخراج بلغم وسودا حب حیرزان وحب اصلی مخصوص **مقاله** اندر ورم صلب که در لغت یونان آنرا اسقیروس گویند بضم سین مهمله وفتح قاف یکی آنکه ماده او مره سودا بود وعلامت او آنست که صلب تر بود وکمود اللون باشد چون دست بران نهند سرد نماید وحس درد نکند وگاه با حس بود وانچه عدیم الحس باشد نیک نشود دوم آنکه ماده او بلغم بود وعلامت وی آنست که ورم همرنگ بدن باشد وبلمس سرد نماید وصلابت او کمتر بود واکثر عقب اورام گرم که برد اطلیه قابضه بافراط گذارند عارض شود سوم آنکه مرکب باشد از سودا وبلغم وعلامات او مرکب بود **علاج** در سوداوی تنقیه سودا کنند واز چیزهای سوداوی پرهیز فرمایند وانچه مرکب بود تنقیه هر دو خلط باید کرد وبعد از تنقیه ملینات محلله چون داخلیون واشق وپیه وچربی بط ومرغ ومغز ساق گاو وامثال آن از دهان ولعبه محلله وانجیر کوفته وبیخته ضماد کردن **نفع** دارد **فائده** انچه عدیم الحس است علاج نپذیرد وقلیل الحس نیز کمتر شود اما آنرا که شدید الصلابت نبود وباحس باشد ومتالم گردد ومسمی است به سقیروس غیر خالص تدارک توان کرد بدانچه گفته شد **مقاله اندر سرطان** وآن ورمیست سوداوی که از احتراق صفرا حاصل شود یا از احتراق بلغم که اندکی صفرا با او نیز سوخته گردد اما سودای طبیعی محدث این ورم نتواند شد جهت خالی بودن او از حدت وعلامت این آماس آنست که نخستین چون ظاهر شود مانند بادام بود یا فروتر از ان وبعد از ان زیاده شود وهر چند که زیاده گردد رگها سرخ وسبز شبیه بپایهای خرچنگ که آنرا بتازی سرطان گویند پدید آید واصل او همچون شکم سرطان اندر بدن فرو رفته ومستحکم شده باشد وبهمین تشبیه این علت را بدین نام خوانند وخاصه آنست که شدید الصلابت وکمد اللون ومستدیر الشکل باشد وبدانکه ماده او صفراوی وسوداوی بود البته متقرح نگردد وانکه از احتراق بلغم وقدری صفرا افتد اکثر آنست که متقرح نباشد وگاه بود که متقرح باشد بالجمله سرطان متقرح اسود القرح وغلیظ الشفار بود وبخارج منقلب باشد وازوی ریم بدبوی بیالاید وحدوث او در عورات در سینه ودر رحم بود ودر مردان در پای ورود واحلیل ودر وی وبعضی از ان شدید الوجع بود وبعضی بی وجع **انتباه**

ہذا دا عیار للطبیب لا مطمع فی برء و انما المقصود من المعالجة احد اغراض ثلث منعہ من ان یزید وحفظہ من ان یتقرح دا دادة المتقرح منہ حتی تندمل قرحہ علاج بر آیقہ سودا رگ اکحل یا باسلیق زنند و مسہلات سودا دہند و چند نوبت تکرار مسہل نمایند تا بدن پاک شود و تسکین حرارت کوشند و از اشربہ و اغذیہ ہر چہ مولد خون رقیق بود دور فرمایند زیرا کہ خون رقیق بعید الاحتراق ست و اندر ابتدا چیزی رادع طلا نمایند چون حکاکہ حجر الرحی و حکاکہ اسرب با روغن گل با آب کشنیز و آب عنب الثعلب آمیختہ تا منع ازدیاد کنند و الفیا اسفیداج رصاص و گل ارمنی و زیت یا آب کاہو سرشتہ طلا سازند تا از تقرح محفوظ ماند و چیزہای کہ در وحدت بود استعمال نکنند چرا کہ ورم را بحرکت می آرد و آنرا کہ متقرح باشد چیزی بکار برند کہ مندمل قرحہ و مسکن لذع و الم بود و مانع ازدیاد و اتساع قرحہ باشد چون سفیداج البندر و طوطیا مغسول و مانند آن مرہم گل ارمنی و این مرہم سودہ اند سفیداج رصاص طوطیا مغسول مردار سنگ گل ارمنی از ہر یک یک جزو در شادنج مغسول آب لسان الحمل ہر یک نیم جزو نشاستہ و صمغ عربی ہر یک سہ جزو آنچہ کوفتنی ست کوفتہ بموم و روغن گل مرہم سازند بر ورم طلا نمایند و حوالی او بگل ارمنی آب عنب الثعلب یا آب کشنیز ترطلا کنند و بدانند کہ ورم سرطانی کہ اندر ابتدا باشد از تدابیر صالحہ بہ شود و سرطان کہ در باطن بود احوط آنست کہ علاج او نکنند مگر باصلاح غذا و بہترین اشربہ برای این ورم شربت بنفشہ است و شربت نیلوفر و امثال آن و نیکوترین اغذیہ آب کشکجو و گوشت مرغ و بزغالہ و بره و ماہی تازه کہ بر سنگریزه مادی دارد و احوط آنست کہ این گوشتہا را با کدو و بقلہ یمانی بپزند تا بی منفعت باشد و ہمگی عنایت بدان معروف بدانند کہ متقرح نشود ولانہ اذا تقرح لا یبرأ و کذلک سرطان کہ میان دو شانہ افتد مہلک باشد در اکثر تجربہ قطع دوائیگیر دو مقالہ عرق مدنی یعنی رشتہ وی آنست کہ نخستین بثره ظاہر شود و پس نضج گیرد و آبلہ زند و سوراخ گردد و از میان او چیزی شبیہ برگ باریک بیرون آید و رنگ او سرخ مائل بسیاہی باشد و طول این رشتہ چون تمام بر آید یک شبر یا بیشتر بود و بسیار باشد کہ اندر گوشت حرکت کند ہمچون حرکت کرم و این علت در شہرہای گرم و خشک چون حجاز و مدینہ منورہ اکثری افتد و از انکہ بمدینہ منورہ بیشتر ست بدان منسوبا عتند و سبب او فضول ردیست کہ از خون گرم سودای یا بلغم سوختہ حاصل شود در رگہا و گوشت بسبب حرارت مفرط بریان و خشک گشتہ اندر عروق منعقد گردد لہذا العصبة رگ باشد و او بیشتر در پا و زیناف افتد و شیرینی خوردن بسیار و غذا ئیکہ ناگوار ایدن و کثرت تعب کسی را کہ معتاد نبود محدث این مرض ست علاج در ابتدا ظہور باید کہ رگ باسلیق و صافن زنند از جانب مخالف و بعد از ان بر ان موضع زوفا چپانند و مطبوخ افتیمون و حب قوقایا و مطبوخ ہلیلہ و اطریفل صغیر کہ در وی سنا و شاہترہ باشد طبع را کشا یند و در ترطیب مزاج کوشند با اغذیہ مرطبہ و استحمام و تدہین او ہان مرطبہ و از گوشت بسیار خوردن و فواکہات و نمک سود منع نمایند و بر بثره و علت صبر و باب کشنیز تر و آب برگ کاسنی طلا سازند و اسپغول بسرکہ و گلاب جوشانیده ضماد کردن پس از انکہ آن موضع را بروغن گل چرب کرده باشند نفع تمام دارد و تخم مرو با سرکہ و گلاب بہترین نیز ہمان عمل کنند و صندلین و کافور و اسپغول و گلاب و شیر ضماد کردن التہاب قوی اگر دران موضع بود بنشاند و نقیع صبر با آب کاسنی بیخ از بیخ مرض را بر سکند روز اول نیم درم بدہند و روز دوم یک درم و در روز سوم یک درم و نیم و طریق او آنست کہ آنرا با آب کاسنی بخیسانند تا تمام شب صباح صاف کرده جوشانند و اگر بقدر یک قند شیرین نمایند نیز جایز ست و اگر صبر با قند بسیار شکر و شہد بخورد نافع باشد بالجملہ اگر بثره مذکور دفع شد و ماده او منقطع گشت ازین تدابیر فہو المراد و اگر رشتہ سر بر گیرد دستور او ایست کہ پاره اسرب یک درم بوزن بود بگیرند و آن رشتہ بر آن بپیچند تا رشتہ بتقالت اسرب اندک اندک بر ہمی آید و درین ہنگام باید کہ بر نواحی ورم روغن گل و مانند آن بمالند و اگر ورم در رشانہ نزیا گاو نہاده تکمید نمایند یا آب گرم تنطیل فرمایند یا اسپغول و روغن بادام ضماد نمایند تا عضو نرم شود و رشتہ بآسانی بر آید و احتیاط تمام ورزند کہ رشتہ گسستہ نگردد زیرا کہ چون او منقطع شود اندرون سوراخ گرد دو در گوشت ورم یا غنغرانا یا قروح ردیہ احداث کند انتباه و اگر بسوی تدبیر رشتہ گسیختہ باید کہ آنرا شگافند در طول عصب مسلک ماده تا کہ ماده فاسد تمام بیرون آید ہر قدر کہ دران محل جمع ست و پس از شق نیبہ کہنہ بروغن الودہ اندرون گذارند تا ماده باقی گنده شده بر دارد و بعد از تنقیہ بمراہم جراحت بانبات گوشت فرمایند فائدہ مجربہ نجامیت مانع تولد این علت ست معجون قنبیل ست صفت آن ہلیلہ کابلی و ہلیلہ و آملہ و تربد و زنجبیل و قنبیل جملہ شش چیز ست ہر یک برابر بگیرند و کوفتہ و بیختہ بقدر چندان فانید یا قند معجون سازند شربتی دو درم گفتہ اند و بہشت روز باد و علت مستاصل می سازد

مقاله اندر جذام وهو بضم الجیم و آن علتیست سخت بغایت بد و رداءت مزاج و هیئت اعضا را فاسد میسازد و احداث میکند و بدن تشنج و تعقد و تغیر الاشکال و در اواخر او گاه باشد که بواسطه غلبه خشکی اعضا بشگافند و سیاه گردند و بریزند و زرد آب ازو برآید اما در جراحت بیالاید چنانچه اندران مرده می برآید و چون مرض مستحکم شود ناخنها متساقط و اعضا بتدریج افتد و خاصه این علت آنست که در اطراف ابتدا میکند و آخر باعضای رئیسه منتهی میگردد و سبب این مرض انتشار سوداست اما طبیعی و سبب و قال الشیخ السوداء اذا انتشرت فی البدن کله فان عفنت اوجبت الحمی الربع وان اندفعت الی الجلد اوجبت الیرقان الاسود ونحوها وان ترکبت اوجبت الجذام باید دانست که جذام که از وی بهم پدید آید دو گونه است **نوع اول** آنکه از وی در وی ثقل و خوف حاصل شود و نشان وی بطلان حس اعضاست و غلظت و کثافت اعضا و درین نوع با تساقط اعضا نباشد زیرا که ماده او سلیم است و تعفن ندارد لیکن بعدم تساقط در ابتدا زیرا که عند الاستحکام و اطالت الایام میوه اند که درین نوع نیز تقرح و تاکل اعضا گردد و ایضا گرفتگی آواز و بهن شدن بینی و گرد گشتن حدقه و ریختن موی از نشانهای وی است و این نوع را داء الاسد نیز گویند بواسطه مشابه بودن رنگ صاحب او بروی اسد یا بواسطه کثرت وقوع این علت مر اسد را اما این قسم زود علاج پذیرد اگر ابتدا بود **نوع دوم** آنکه سودا از مره صفرا حاصل شده محدث جذام گردد و این نوع بهیچ حال از تاکل و تساقط اعضا خالی نباشد بسبب حدت ماده و مشکل علاج پذیرد و بعضی گفته اند که این قسم زودتر علاج پذیرد و نسبت بقسم اول زیرا که لطیف تر از سوداست و عجب نیست که در ابتدا پیش از جراحت چنین باشد اما بعد جراحت الغلاف فی عسر علاجه و علامات ابتدای جذام آنست که رنگ روی و چشم بسرخی و کبودی زند و ضیق نفس و خشونت صوت و که روئیت سپیدی چشم و لب باری عطسه پدید آید و بوی بد از بینی پدید آید و عرق از سینه و سر آید و آب از چشم بر آید و خلق ابرو عجب حسد و خواب پریشان و بحوحت صوت و باریکی موی و پاشیدن و شق شدن اخمص و انگشتها و تاکل اعضا و سواد و غلظ لبها و قبح صوت و ظهور غدد و بثور صلب اعضا انیمه از مقدمه جذام است **علاج** آن به تنقیه بدن کوشند بفصدها متعدده و مسهلات سودا و مستفرغ ها برعایات کنند و فیما بین تنقیه آسایش دهند و بانار کشمشی متوجه باشند و ابزن باشند و استحمام لازم دارند و روغنهای سرد و تر اندر بینی چکانند و بر بدن اندر نفع دارد و تسبیل و ترطیب پس از استحمام باید که کثیر الاثر است و اغذیه مرطب هر چه زودتر و سریع النفوذ بود شاید داد چون حسو کلانه شکر سپید و روغن بادام و شیر گاو سازند و جز آن از گوشتها طیور و زرده تخم مرغ نیمبرشت و ماهی رضراضی همه مناسب است و هر چه سودا افزاید ممنوع چون گوشت گاو و نمک سود و عدس و کرنب و مانند آن و بهترین اغذیه شیر گوسپند است اگر بدان اقتصار کنند و اگر با نان خورند می شاید و بدانند که در نوع اول یعنی آنکه سبب او سودای عکری بود بهترین ادویه گوشت افعی است و تریاق و دیگر معاجین مشهوره که در قرابادینات است و در نوع ثانی یعنی آنکه از سودای صفراوی بود اگرچه بهبود آن کمتر متوقع است بعد از ابتدا لیکن بر آنکه فساد و قروح و تاکل قلت گیرد و بدرقه حیواة اطالت پذیرد لازم است که دست از تلطیف و ترطیب و تنقیه باز ندارند و ریحا بارالجین باسفوف مسهل سودا نجات اثر دارد **علاج** اندر ابتدای جذام نخست رگ قیفال زنند و چند روز راحت دهند بعده رگ اکحل کشایند از دست چپ پس اگر احتیاج شود از پایها و پیشانی و پس گوشها کشایند و اگر در حلق بحوحت و گرفتگی ظاهر شود رگ وداجین که در گردن است بکشایند آن مقدار خون برآنند که قریب بغشی رسد **مقاله اندر شعفه** بفتح شین و سکون عین مهملتین و آن عبارت از قروح که در سر و روی پدید آید و گاه باشد که در جمیع بدن ظاهر شود و نماید عند مسامات شعور باید دانست که اندر ابتدا نخست بثور مستحکم خفیف متفرق پدید آید بعده متقرح میشود و بقروح خشکریشه و سرخ مینماید و چون متقرح میشود شعفه مسمی میگردد و آن دو گونه است **نوع اول** آنکه ز وی آب انار برآید از اسعفه رطب و شیرنجیه گویند و اما فضلات عفنه مره صفراوی یا فاسده است و این نوع کودکان را بیشتر افتد **علاج** فصد قیفال کنند و بعده اگر حاجت دانند رگ جبهه زنند و گفته اند که رگ پس گوش کشادن خون او بر سعفه السرن نفع تام دارد و هر جا که از مضغ آنی بود مثلاً بیمار کودک بود یا ضعیف باشد بحجامت یا ارسال علق اخراج خون نمایند و طبیخ هلیله و شاهتره و طبیخ سازند و چیزها که مولد خون غلیظ و مفسد خون باشد منع فرمایند و شلیه تنور و قلیه کدو و قلیه اسفاناخ و زرده تخم مرغ بخورانند که مفید است و پس از تنقیه و اصلاح خون اطلیه مناسبه بکار برند و آن اینست زرد چوبه بادام تلخ گلنار راتینج کاغذ سوخته مازو برگ آس

۳۶۱

در بیخ سوسن آسمانجونی اقاقیا افتیل حمله یا هرچه ازینها بهرسد بار یک ساخته بسرکه و روغن گل طلا نمایند و دیگر اندر ابتدا نفع تمام ازرد شه کاب زرد زرد چوبه پوست انار مرد ارسنگ حنا باریک ساخته بسرکه و روغن گل طلا نمایند آنجا که مریض طفل بود و لیکن شیر او را چاک نمایند و خون آن بسبب آنکه مرضعه سفلی انیسون فنکر بخورانند و اگر بدن ممتلی باشد فصد نمایند و حب ایاره دهند از جماع منع نمایند **نوع دوم** آنکه سفعه خشک بود و شبیه بشوره و پوستهای سپید ازان جلد شود سبب او خلط سودا ویست که با رطوبت شور آمیخته باید منفع گردد **علاج** بعد تنقیه سودا بمطبوخ افتیمون و طبیله شاهتره دهند و تدبیر مزاج کوشند بغذیه استحمام متوالیه و خراز تدابیر رطبه کو با مرض سوداوی مختص ست آبکه تخم لعاب تخم خطمی تخم کتان بر سفعه ریختن بموم روغن و چربی مرغ بط و روغن کدو و بادام شیرین و بنفشه و نیلوفر آنرا چرب داشتن نفع ارد از ادهنیه بر غنهای بارده مذکوره تسعید فرمون سعد و مناسبست اگر سفعه غلیظ و صلب بود نخستین آنرا با آهن یا خیزی دیگر بخراشند تا خون آلوده شود بعده سرکه و نمک یا آب صابون آن بمالند و اگر بر سفعه غلیظ زلو چسپانند بهتر باشد و پیش از خراشیدن یا ارسال علق نمودن این هم استعمال نمایند مرداسنگ زر دچوبه کوفته بیخته بسرکه و زیت بسرشند دوائی که سفعه یابس را نفع دارد ذراک نمک از هر یک یکجزو گوگرد سیماب کشته مازو زرد چوبه زراوند مرداسنگ از هر یک دو جزو بسرکه و روغن گل طلا نمایند **نوع علت دیگر** از سفعه رطب که آنرا شهدیه گویند و علامت او آنست که در پوست سر جایگاه مثلت سوراخهای باریک پدید آید و اندرون سوراخها چرک ایستاده باشد و خاصه او آنست که بوی فاسد دارد فرق درین قسم و نوع اول سفعه رطب آنست که شهدیه مکشوف الراس بود و ثقب آن صدید انف ظاهر نماید بخلاف نوع اول که بر سر قرحه پوست برکشیده باشد متصل چنانکه گاه باشد که بمقدار چهار انگشت یک قطعه باشد و زیر آن ریم پوشیده بود **علاج** نخستین شهدیه را باب صابون یا بسرکه و نمک بشویند و چیزهای کهنه ریم و زرد آب از اندرون وی پاک نمایند و بعده زنگار باریک سائیده دران پر کنند تا اجزاء گنده را بخورد و رطوبات و خره آن آنرا خشک و فانی سازد **نوع علت دیگر** آنرا ورم الابره گویند و وی آنست که در بیخ مویها یعنی از ذوات المسام سوراخها ظاهر آید باریک تر از سوراخهای شهدیه ازان رطوبتی شبیه باب گوشت بیاید و آنرا زخم که مسام آنرا گیرند و مویهای آن موضع ایستاده شوند و درشت گردند چندانکه گویا سوزنست **علاج** فصد کنند و مسهل دهند چنانچه گفته شد پس از تنقیه مویهای آن محل بمقراش نفی موچینه بکنند و محجمه بر آنجا نهاده بمکیدن قی نمایند بغیر شرط لیکن تا کم از وی چیزی بمچون روغن کرباء علت بیرون آید پس آن موضع را بسرکه بشویند چندانکه تن وی سپید نشود و رطوبت شبیه بماء اللحم زوال گیرد بعده توتیا و مرداسنگ و اقلیمیا بروغن گل خوب سرشته طلا سازند و تدبیر روغن گل آنست که با سرکه بجوشانند تا که روغن بماند و سرکه خشک شود **نوع علت دیگر** که آنرا عجز گویند یعنی عقده و این نوع مشابه بدبل بود و ازابتدا سخت باشد و قیح نکند **علاج** تا توانند گرسنه دارند و تلطیف غذا فرمایند و طبیخ بابونه و اکلیل الملک بر نجاسف نطول سازند و از تنقیه ضروری و تلیین عقد غافل نباشند **نوع علت دیگر** که آنرا تینی گویند و وی قروح مستدیر صلب ست که بالای آن سرخ بود و در جوف او چیزی شبیه با انجیر باشد **نوع علت دیگر** که ظاهر شود مشابه بثور خرد و سرخ بود چنان نماید شکل او که گویا سر پستان ست و ازو رطوبتی شبیه بمائیت خون بیالاید این هر دو نوع در سبب و علاج قریب ست بنوع اول **نوع علت دیگر** که آنرا سعفه حمره گویند و وی آنست که چون سر را بتراشند پوست سرخ شود و سرخی او اندک بسیاهی زند بمش کنند جالینوس گفته که اگر این نوع متقرح شود دانه بزید بغلظ ادبار و فساد ها **علاج** رگ قیفال زنند و برای اسهال طبیخ شاهتره و افتیمون دهند بعده چهار رگ و رگ پیشانی بگشایند یا بر ناحیه شرط زنند اگر مناسب دانند و قیروطی که از روغن بنفشه و موم سپید سازند و آنرا با آب خلاف و خطمی و خبازی چند بار بشویند بعده قدری کف دریا و صندل سوخته سپیدی بیضه دران داخل سازند و استعمال نمایند که نفع تمام ارد **فائده** گاه باشد که سعفه حمرا در روی پدید آید علاجش نیز فصد قیفال و رگ پیشانی کردن و الیفا و رگ آرنبه یعنی سر بینی کشادن به نقره و ساقین حجامت کردن و ارسال علق نمودن استحمام فرمودن سود دارد و انکباب کردن باب گرم نباتست خوب ست جهت تلیین جلد در سر بود یا در روی و بعد از فصد و اسهال ادویه قویه که در سعفه ذکر یافته طلا نمایند **مقاله اندر جرب** یعنی گرد آن عبارتست از بثور خرد و سرخ که با خارش شدید ابتدا کنند و گاه متقیح شود و گاه نه و جرب بیشتر در دستها و فیما بین انگشتان و در اعضا پدید آید و گاه در تمام بدن روی نماید

از امراضیست که بدیگر انتقال کند بسبب حدت وی فساد خونست بمخالطهٔ صفرا و سودای سوخته و بلغم شور که با خون آمیزد و سبب دوم حرقت او از کثرت تناول ادویهٔ گرم و چیزهای
شیرین و شیر السبت و جز آن که خون را فاسد سازد و در گهاها باریک عروق ساقیه بسیار قبول کنند جلد آن را جهت ضعف به تخفیف میان انگشتان جرب نه گونه است یکی آنکه خشک
بود و خشک ریشه گرد دوم آنکه تر باشد و ریم و زرد آب از آن بر آید گاه باشد که از جرب خون سیاه سیال شود و گاه باشد که در آن جیوان [?] متولد شود مشابه بشپش که آن را صیبان نامند
و بثور جرب بحسب کثرت و قلت و حدت مادهٔ مختلفة العضو و الاعراض پیدا شود مثلاً آنجا که عنصر او صفرا غالب بود بثور سپید رنگ باشد و درد و خارش شدید باشد و آنجا که سودا
بیشتر بود وجع کمتر بود و بثور سیاه نماید این جرب را بلطی البراء [?] گویند و آنجا که بلغم افزون باشد بثور سپید رنگ و منبسط و آبناک باشد اما جرب خشک از
مادهٔ غلیظ و آب خشک خیزد **علاج** اگر جرب خشک بود آب گرم استحمام فرمایند و آرد نخود با آب چقندر سرشته بر بدن لند و باب گرم غسل دهند هر چه
افزایند منع نمایند و بعد حصول تلیین و ترطیب ماده ماء الجبن دهند تا باسهال بیرون آید و اگر [?] فصد کنند و تنقیه مکررات باید کرد و فیما بین مسهلات
ترطیب غافل نباید بود و ابلیل تنقیه تمام دوائیکه بکار برند این دوا انفع است تخم زیره [?] مغز زردآلوی تلخ هر یک ده درم سیماب کشته و نمک هر یک یکدرم هر چه کوفتنی است
بکوبند و بروغن گل سرشته سازند [?] اندر حمام بمالند سه روز متوالیه و غسل کنند و اگر جرب تر بود فصد کنند و بعده بحسب غلبه هر خلط مسهل دهند
مثلاً اگر صفرا غالب بود مطبوخ هلیلهٔ زرد و سیاه و شاهتره و [?] و افتیمون دهند و این مطبوخ تمامی مواد جرب برمی آرد و مفتت هلیله و حب [?] مطبوخ خیار شنبر
مناسبست و نقیع صبر جرب کهنه را مستاصل سازد و طریق او آنست که یکدرم تا یک مثقال صبر در آب فقط یا در آب کاسنی مرباد در آب تمر هندی بخیسانند یک
شبانروز بماند و آب صافی کرده بدهند [?] روز دیگر بدهند باز سه روز دیگر بدهند و سه روز نه و باز سه روز دیگر دهند تا مجموع نه درم یا نه
مثقال صبر داده شود و اگر سودا غالب بود مطبوخ افتیمون [?] آن مستفرغ سازند و اگر بلغم افزون بود حبی که از صبر تربد غاریقون و شحم حنظل ساخته باشند بدهند
پاک کنانیده و پس از تنقیه مرداسنگ و برگ حنا و شحم حنظل [?] نقره و عدس مقشر و سیماب کشته بسرکه و روغن گل سرشته طلا نمایند و زنهار ادویهٔ گرم طلا
نباید کرد که مضرست و بهترین اغذیه مجرب چیزها نفخه است که برطوبت و برودت مائل بود خاصه در صفراوی چون اسفاناخ و قرعیه و گوشتهای نرم و روغنهای
ملائم اما بادنجان و نمک سوده و گوشت صید مضرست و جماع نیز گفته اند مضرست اما پس از تنقیه بدن عجب نیست که نفع دهد آنرا که کثیر المنی باشد **مقاله**
اندر حکه آن خارشیست که با [?] بثور نباشد و این علت از تناول نمک شور و ماهی گنده نمک زده و پنیر کهنه و جز آن هر چه [?] کیموس باشد
عارض شود و ایضاً کسانی را که بعد جماع بآب گرم غسل نه کنند و بدن را مالش نه دهند بیشتر بدین مرض افتند و عجب نیست که وجوب غسل بعد جماع در شرع بدین
سبب باشد لهذا امام مالک رحمه الله دلک در غسل لازم داشته **علاج** فصد کنند و بعده آنچه ترطیب خلط و تعدیل قوام او نماید ماء الشعیر و ماء الجبن دهند و پس از حصول ترطیب
و تعدیل مسهلی که اخراج خلط محترقه کند نوشانند و از اغذیه هر چه مولد رطوبت شیرین باشد خوردن و استحمام لازم دارند و روغن گل و سرکه با قدری آب بر تن
و اندکی بورهٔ ارمنی آمیخته بر بدن لیدن نفعی دهد و در حمام نفع تمام دارد و جماع مضرست و گاهی لاحق میگردد حکه پیران را بواسطهٔ ضعف جلد و ضعف حرارت غریزی
و قوت طبعی که از شان آن بہاست تحلیل بخارات که زیر جلدست هذا فیهم عسر البرء و تدبیر آنست که در اصلاح غذا کوشند و استحمام و مالیدن روغن گل و سرکه در حمام
لازم دارند و هر آنچه حرارت غریزی را قوت دهد و رطوبات فضلی را ببرد نافع است **فائده** حکه در بینی و مقعد و رحم و دماغ و جز آن افتد در باب امراض آن
اعضا گفته شد و آنچه در میان انگشتان رسد نمایه بیشتر ذکر خواهد یافت و برای حکه احلیل و براین نیز انفع دارو شب یمانی نفع داده و قطران هر یک
برابر نرم کوفته مقدار یک درم در خرقه کرده بدو ارند یا چند درم با آب عسل آمیخته بر آرند و بمالند و حلبه و تخم کتان بعسل جوشانیده و خرقه بدان آلوده
بر دو اشتن سود مندست **تنبیه** جرب و حکه و شری که باطفال افتد اگر سن یکساله بود حجامت بارسال علق نمایند و بعضی شش ماهه را هم حجامت فرموده اند بعد اخراج
خون گل سرخ و بنفشه و نیلوفر و جو مقشر کوفته در آب جوشانیده بطبیخ وی بدن شویند و روغن بر و نرو یا سازند و دایه را مطبوخ هلیله و شاهتره و سکنجبین دهند و از

جماع از اغذیه و بزرها اندر و اگر دوازده ساله بود فصد و مطبوخ هلیله و خیار شنبر و آب و ان شیره فایده دهد مقاله اندر حصف نفخ عامه حلمتین وان
شوخرد و سرخ شوکیست مشابه بدره جاورس که بر ظاهر جلد پدید آید با خارش بسیار و خلش و چنان باشد که گویا خار می خلد لذا شوکه گویند و این در شهرهای
گرم و بدنها که عرق بسیار کنند و کمتر شویند بیشتر افتد خاصه وقتی که هوا گرم باشد یا در سه تو علیست از انکه بپوست خشونت خفیف یا خارش در اندک ظاهر شود فقط
بغیر ظهور بثور علاج بعد فصد استفراغ اخلاط حاره بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و سبوس بان بشویند خاصه در حمام بعده سرکه و روغن گل اندایند و تمک و حنا و سرکه
مالیدن نیز دارد آرد جو و روغن گل طلا ساختن نفع از غسل به آب شور مانع تولد حصف ست و در اکثر المرض گرم جلد این دوا سود مند ست صفت ماده
زرد چوبه کوفته به روغن گل و گلاب و سرکه آمیخته بعد حمام طلا نمایند یک ساعت بدارند بعده به آب سرد و سبوس بشویند انتباه حاجت بفصد و اسهال وقتیست
که بدن ممتلی شود و الا تنقیه جلد کافیست مقاله اندر ثوبا بفهم ثالث آنرا کریون گویند و وی خشونتیست که در جلد ظاهر شود با خارش و
بی خارش و به رنگ او سرخ می باشد یا سیاه و در اکثر آن درشتی همچون اره باشد و گاهی ساعی بود و گاهی واقف و گاهی زود گذر و گاهی مزمن
شود و گاهی باشد که از فرمن پوست ریزه همچون فلوس ماهی گاه باشد که از جبه بارد و آب تیغ کند آن همه بسبب حدت و جفاف و رطوبت ماده
ظهور نماید بالجمله سرخ زود علاج پذیرد و نهایت غلیظ نباشد سیاه دیر به شود و سطبر باشد و باید دانست که ثوبا سه مرتبه دارد و علاج هر مرتبه جداست اما مرتبه اول آنست که
نو پیدا شده باشد و در پوست سرایت نکرده باشد مرتبه دوم آنست که اندک تاثیر در گوشت کرده باشد مرتبه سوم آنکه در نهایت شدت و غلظت بود و در
پوست اثر تمام کرده باشد علاج تا که در مرتبه اول ست با طلیه خفیفه زایل شود چون روغن گندم با چرک گوش زده دار یا آب هان یا آس یا
یا چربی مرغ و بط یا موم و روغن که در گشنیز یا صبر حل کنند یا صمغ آلو و غیره در سرکه حل کرده یا هلیله بسرکه سائیده یا عفص بسرکه گداخته هر کدام از اینها که بهتر بکار
برند و تدبیر مرتبه دوم آنست که علق یعنی زلو بران گذارند و طلیه قوی تر از اول نمایند چنانچه اشق بسرکه حل کرده یا اشق و کندش و زرد چوبه و آهک
با قرومانا نرم کوفته و سرکه و روغن گل سرشته و سوخته و صمغ بسرکه مخلوط کرده طلا نمایند و تدبیر سوم فصد و بعده اسهال مطبوخ افتیمون
و او چند نوبت در حمام نفع کلی وارد و بعد از تنقیه نوره چسپانند یا بچیزی که خشونت آنرا بخراشند و بعد از آن ادویه قویه طلا سازند چون زراوند و زرنیخ و اشق
و مقل و خردل و زراوند به روغن گندم و سرکه بیخته اگر بدوا به نشود آنرا اشق نمایند اگر ممکن بود پس دو سه روز گذارند تا گوشت زیاده بخورد و بعده
بمرهم اسفیداج و مانند آن جراحت را تغیر کنند و آنچه بخصوصه پدید آید باید که سفیده هشت درم و گوگرد دو درم و سوته یک درم کوفته بیخته بدان
باشند و آنچه در بدن کودکان ظاهر شود آب و دهن ماهی یا صمغ آلو و سرکه همه به مرتبه اول گفته شد نفع دارد و مداومت باقویا
ادویه را و عدم بکار باید بست تا عود نکند فایده در آنجا که ماده در بدن افزون باشد اگر چه ثوبا در مرتبه اول بود فصد و اسهال بر اطلیه مقدم ازند
تا سود دهی آفت دیگر نشود و طریق روغن کشیدن گندم آنست که گیرند گندم پاک مقدار یک طاس و آنرا در شیشه آبگینه نهند و سر ان را بگل حکمت در گیرند
و در دهان او لیف خرما یا جزآن نهند که چون شیشه را سرنگون سازند مانع انحدار گندم شود اما روغن از ان بیاید بگذارند پس بطریق جوده روغن
گیرند و طریق دیگر آنست که گندم را بر سنگ صاف گذارند و آهن تابه مانند به آتش گرم کرده بر وی نهند و بعد بالا اد گذاشته بخش کنند و آنچه
از این گندم عرق مانند با اطراف او بر آید بگیرند و بکار برند و روغن گندم با کثر قروح خبیثه و مالیدن نفع دهد مقاله اندر شیره صغار که از
رطوبات او متولد شود و نامی نماید و بدانند که اگر ماده او حار بود شیره تر تیز نرم باشد و اگر بارد یا رطب بود شیره فراخ و منبسط باشد
علاج اگر ماده گرم بود بفصد یا حجامت اخراج خون نمایند و مطبوخ یا نقوع فواکه و هلیله زرد تقویت داده باشند
طبع نرم سازند و اگر ماده رطوبت غلیظ بود بحب ایارج و اگر رطوبت رقیق بود بمطبوخ هلیله که مقوی تر بود بگشایند و هر چند باشد

بعد از تنقیه خرقها با آب گرم تر کرده تکمید کنند و ملح و سداب و مر کوفته بیخته بسرکه طلا نمایند و آنرا که ماده او گرم بود آب کشنیز تر و سرکه و روغن گل طلا فرمایند
مقاله اندر شبور لبنی و آن بثره سپید است که بر بینی و پیشانی بر آید چنان می نماید که گویا نقطه از شیر بر چکیده چون آنرا بفشرند چیزی شبیه بروغن منجمد بر آید **علاج** پس از تنقیه بدن
و رماء عرب الطهر چنانکه آن باید که بشویند روی را بجلیات چون آرد کرسنه و تخم مرغ و استخوان سوخته و قیمولیا و آرد باقلا و اگر ازین نفع نیابد عرق سفید و دهفت یا سابیک
حبه بهشته با سرکه ضماد سازند و با تخم کتان و گلسرخ و شونیز با سرکه و اگر خوبتر خواهند خاکستر چوب انگور با سرکه ضماد سازند **مقاله اندر بنات اللیل** و آن بثور صغار است
که در هنگام شب بیشتر پدید آید و گاه بروز نماید با خارش و خشونت خاصه اوست که چون بخارند اگرچه خارش زمانی بایستد اما بعد خاریدن درد پدید آید و از آنکه در شب بیشتر افتد
بنات اللیل گویند و سبب این علت انقباض مسام است و احتباس آنچه در زیر جلد است **علاج** پس از تنقیه بدن بفصد و اسهال در توسیع و تفتیح مسام کوشند با استحمام
و تمریخ و دلک و باقی علاج همانست که در حکه ضبط یافته و مالیدن آب کرفس و کرویا و سرکه نفع دارد **مقاله اندر ثالیل** و آن بثور صلب شدید الصلابت مستدیر است
و مفردش تولول است با لوا و با لهمزه بحسب اختلاف القولین و آن چند نوع بود یکی آنکه منکوس باشد یعنی بگوشت در رفته بود دوم آنکه متشقق و بزرگ و مستدیر باشد سوم آنکه
سر وی چون سر میخ بزرگ شود و بیخ او باریک باشد و اندرون بدن فرو رفته بود و این را اسمار گویند چهارم آنکه و سازج بود آنرا افرنا خوانند پنجم آنکه منفتح بود و چرک و ورم
اندر وی آید و این را اسیوش خوانند و سبب تولد ثالیل خلط غلیظ خشک بلغمی است که بسبب کثرت تحلیل یافته خشک گردیده باشد یا خلط سوداوی یا مرکب از سودا و بلغم
که طبیعت بظاهر بشره دفع ساخته باشد **علاج** اگر ثالیل بسیار بود و خون غالب باشد فصد کنند و بعده نضج ماده نمایند بماء الاصول و روغن بادام و پس
از آن جهت اسهال مطبوخ افتیمون و دیگر مخرجات بلغم و سودا دهند و نیکی رعایت در ترطیب مزاج فرمایند با غذیه رطبه جید الکیموس و ادویه که تولول را ساقط
کند ایست بوره کبریا بوره خرنوب یا بوده آس بمالند یا سیاه دانه با سرکه و نمک باید دانست که همیشه ثالیل را بروغن گل و چربی مرغ و بط و غیره چرب دارند
و می توانند که آنرا ابریشم یا قطع نمایند یا بادویه حاره چون زرنیخ و ایکه و ذراریح و اشخار و شیر و تیوعات دستور هر بنات بیست که محرق و مسهل و مقطع بود و
نوع هشتم اثالیل که آنرا حدسیه و عنبیه گویند وی بر پیشانی در حادث شود و احد زنیعه و پهن بود و خنیله بر شکل گندم باشد و در اثالیل بسرخی **علاج** تنقیه بدن
کنند آرد عدس و بیار بوره و خطمی و صمغ بطم آلو و مویز و شیطرج طلا نمایند بهم سرشته باین نوع که موم زرد و روغن گل را بگدازند و ادویه کوفته بیخته در آن بسرشند و استعمال نمایند
و کراث او کوفته بسرکه بربندند چند نوبت تا که از بیخ بر کنده شود **مقاله اندر البلخیه** و آن قروح مع البثور وی خشک لیشه است که زرد آب از آن بر آید و در اکثر با خفقان
و غشی باشد و خاصه ویست که گرداگرد او خرده شود و سعفه بدی نماید و از آنکه در بلخ بیشتر افتد بلخیه نامند و بسیار باشد که از گزیدن پشه خبیثه در تیلا بلخیه عارض شود
علاج البلخیه بسعفه ردیه بکار آید از تنقیه و غیر آن تداوی آنیست و این اطلیه مخصوص است گل ارمنی بسرکه طلا نمایند بر سبیل ادمان تا قرحه خشک شود و پوستها افتد
و گوشت صحیح ظاهر گردد و اگر قوی تر خواهند اندرا و انگر و زنگار و اشق و خردل و نمک و نعل و زرنیخ و سعد و گندم و سرکه قدری عسل بهم سازند و استعمال نمایند
و باشد که حک نمایند تا گوشت فاسد بر آید بالجمله چون گوشت صحیح پدید آید مرهمی که از خون سیاوشان و مردار سنگ و کندر و سپیده ساخته باشند مندمل سازند
جراحت را **مقاله اندر البطم** و آن بثره سیاه است که در ساق پدید آید و متقرح شود و زرداب سیاه از آن بر آید و از آنکه این بثره بمقدار حب البطم بزرگ بود
بدین نام خوانند و این مرض دیر به شود زیرا که ماده او سودای سوخته است که از تمام بدن بساقین می ریزد **علاج** فصد باسلیق کنند و بعد [illegible] فرمایند
بمنضجات و پس از آن جهت تنقیه عضو ارسال علق و وضع محاجم نمایند تا خون بعد از بر آید پس بثره را بشگافند و زرداب و خون فاسد او بیرون آورند
و عقب آن بگیرند خاکستر قیصوم و خاکستر چوب گز و مایران هندی و ندطویل و پوست بیخ کبر و حنای سوخته بسرکه و قدری روغن زیت با مرهم سازند
و طلا نمایند و دیگر علاج همانست که در قروح خبیثه ذکر یافته **مقاله اندر قوبه بالنائین** و آن بثره متقرحه است که در عمق جلد و
رخساره پدید آید و بیشتر اوقات و گاه باشد در مقعد و فرج ظاهر شود و سبب او خلط غلیظ است که با حدت بود **علاج** مرهم زنگار

وادویه استعمال نمایند تا که توته فانی شود و گوشت صحیح ظاهر گردد و با کره بمکه نزوانید و بعد افنا استیصال اندمال کوشند بمرهم احمر اگر آنجا حرارت شدید باشد اگر گرم شده باشد و بهم
سود بکار برند مقاله اندر ورم داحس و آن ورم گرم است که در بیخ ناخن حادث گردد باشد که ضربان ستمر قوی دارد و ورم عام بود در تمام بیخ او ناخن بیفگند و بسیار است که
بسبب شدت درد تپ آرد و چه سبب او ماده غلیظ و سوداویست که درین محل ریزد علاج فصد کنند و مسهل فرمایند و جهت تعدیل مزاج آب جو و مانند آن نوشانند و اندر ابتدا
مازو بنوشیر سرکه یا حرف کهن یا اسبغول و سرکه طلا نمایند و بعد از این بر برف سرد کرده و انگشتان در برف نهادن همین عمل دارد و اگر وجع مفرط بود بنج و افیون بسرکه طلا سازند
اگر از این تدابیر وجع ساکن شد و صحت دهد فهو المقصود و الا روغن زیت نیک گرم کنند و انگشت در آن نهند تا تحلیل برد و اگر بدین هم رفع نشود تخم کتان و تخم مرو ضماد نمایند تا
ورم پخته شود و پس آن را بشگافند و ریم بیرون آرند بعده بمرهم مدمله مندمل سازند فائده ادویه طلا بر برف سرد کردن و انگشت ماوف در برف نهادن بوده
علیه سرده قوی با افراط نمودن وقتی سزاوار است که ماده اندک بود و حرارت او بشدت نباشد و الا لا یجوز و لکن کما قال شارح الاسباب فی هذا الباب اذا کانت المادة
یسیرة شدیدة الحرارة فالثلج لیقوی مزاجها و لفیمحها بتغلیظ قوامها فیقل تمدیدها و الافانه یغلظ و یمنع التحلیل و ربما منا قد قلنا یفسد الحار الغریزی فی العضو
یتعفن فیه الدم و غیره من المواد فیسود و یموت العضو بآخره مقاله اندر انوریسما یعنی بجای باد رسیده نون تابت کنند و ترجمه او در عربی سیلان الدم است
و این را ام الدم نیز گویند و وی آنست که شریانی بشگافد زیر جلد بواسطه ضربه و سقطه پس خون و ریح و هوا که در آن شریان است بیرون آید از میان او و در فضای
کز این جلد و شریان است جمع شود و بسا بود که فیما زان جمله است آنکه جراحت بر عضو افتد و پوست و شریان را ببرد پس اگر جلد ملتحم شود لکن شریان باز بیده
بماند چنانچه بالا گفته شد خون و ریح از آن بر آید و زیر پوست جمع شود و علامت این ورم آنست که متحرک باشد بحرکت انبساط و انقباض حرکت شریان و هنگام
انبساط شریان ورم نمایان پست شود و عند انقباض او بلند گردد و ایضا چون بدو دست بفشرند ورم کمتر شود جهت بازگشتن خون از فضای مداخل شریان و بسیار
باشد که عند حرکت خون غلیظ در آمد از حرکت شدید شود و از آن محل عند گسستن این ورم با دیگانی باشد و ینبغی علاج چیزهای قابض چون شاه بلوط و مازو و
اقاقیا و جز آن ضماد سازند تا موضع ام الدم گرد آید و فضا تنگ سازد و خون کمتر ریزد و احتراز کلی فرمایند از بخته شدن ورم ام الدم اینکه شگافند و قال شارح الاسباب و
یحذران یشق فانه ینزف منه الدم عند الخرق الجلد کما ینزف من الشریان و یؤل الی عاقبة محمود و مقاله اندر بثور غریبه ای نادره الوقوع و
آن چند نوع است نوع اول آنکه بثری سپید و سخت بیخ بود مانند غده و منتشر ه الرؤس و قلیل الالم و غیر النضج باشد و اکثر در سر شود و اندک اندک بهم پیوسته نماید
و این را فوات الاصل گویند و گاه باشد که فوات الاصل بزرگ شود چون دنبل علاج فصد کنند اگر مانعی نبود و بطبوخ افتیمون طبیخ تنقیه نمایند و تدبیر مبادی علاج
کوشند و در ابتدا اسبغول بر ورم نهند تا ماده جمع شود و بعده ادویه منضجه چون تخم مرو اسبغول و اوراق کاسنی و چیزی ربوب و غیره نهند تا ورم نضج پذیرد
نضج یابد که اوراق کاسنی و چقندر بریان کرده بکار برند و بعد نضج ورم را بشگافند با آهن تفتیده و شق پوست و پیاز بعده نوع دوم آنکه خرد و سخت و سرخ و دردناک
باشد و متصل بود یعنی در یک موضع ظاهر شود و با تداخل نمایان شود در جای دیگر و مدتی طویل باشد علاج آنچه در شری و سوی مذکور است بکار برند نوع سوم
آنکه بثره ها مانند ... و ... ظاهر آید و حوالی او منتشر ... اکثر گردد و این نوع را ... گویند و ماده وی خون فاسد ... است اکثر علاج او بنشتر ... شود
و تمام ... شود ... علاج رگ ... بعد ... بشگافند تا ماده بیرون آید گاه باشد که در میان بثره ... شق و ...
بسته بر آید و بعد ... باید که مرهم رصاص محرق و مرهم قلی استعمال نمایند نوع چهارم آنکه بثره های بزرگ شبیه بمیل خرد بر اصابع ظاهر شود لهذا آن را
بثور الاصابع گویند و خاصه وی آنست که پخته نگردد اما مسترخی و بلکه رخو شود و اگر بشگافند غیر از خون غلیظ چیزی بر نیاید و اکثر امر سود میشود علاج
رگ قیفال زنند و تنقیه سر کنند ... تخم مرسبر ... و آب باو یان سرشته ضماد نمایند که تحلیل رود و برای تسکین لذع
و تلیین صلابت موم روغن مانند نفع دارد نوع پنجم آنکه بثره ها شبیه بثور اصابع و بیشتر در گردن عارض شود و از آن بثور القفا گویند فرق در بثور اصابع و قفا است

که بثور کثیر العدد با گرد جمع شده پدید آرند و بخارات آنان کمتر متوقع شود و سبب آن خون تیز بود که در مجاری نخاع در آمده احداث او نماید علاج فصد کنند و سبوس و عدس
و برگ اسبغول و لسان الحمل کوفته و لعاب اسبغول و شیرخشت خوار نمایند و روغن بنفشه و شیر زنان در بینی چکانند و بر سر مالند **مقاله اندر آبله و تنگ** دانسته
که حکما سلف در کتب خود ذکر آنها نکرده اند ولیکن بعضی میگویند که مقصود از بثور غریبه همین است اما حکما متأخرین مفصل بیان آنها کرده اند از آنکه متضمن فوائد بسیار است
و این مختصر نیز بعد ذکر بثور غریبه آنرا بمقاله مستقله بیان کردیم و این چهار گونه است **قسم اول** آنکه از غلبه خون بود و علامت آن گرانی سر و امتلا و انتفاخ رگها
و جزان و خارش و شیرینی دهان و گرانی خانه چشم و سرخی رنگ و ثقل اعضا و درد بندگاه و رنگ آنها مائل بسرخی بودن و تب او سرخ نمودن و خشونت در حلق و تنگی نفس
و سرخی و غلظت در قاروره پدید آمدن **علاج** فصد کنند و در بر آوردن خون مبالغه نمایند بدفعات و بعد آن اکحل یا باسلیق رگ قیفال یا صافن نفع تمام دارد و اگر جوشش
در سر و روی بود رگ پیشانی سود مند است و صبی و حامله را بجای فصد حجامت کنند و میان دو شانه یا هر دو ساق و بعد از فصد چند روز آسایش دهند و مداومت فرمایند بر شربت
و آب تمر هندی و شربت لیمو و رب لیمو و شربت زرشک حسب تقاضای حال و مطبوخ سنا فائده کلی دارد تا ممکن بود به تنقیه بدن کوشند و ادویه بر آبله نهند و هر گاه
جراحت در وجود شود و بخیه سرایت کند مرهم شادنه و ذرور انزروت لیسانند و معجون شاهتره و وزن سه مثقال بمطبوخ عناب هر صباح خورانیدن در بیست روز ماده را
خشک می سازد و اگر مرهم و ذرور نه کور آبله خشک نگردد این طلا استعمال نمایند زراوند و راز دو درم کندش یکدرم مغز زرد آلوی تلخ ده درم بیا بگشته و دو درم
لیسانید و بسر که تر نمایند و روغن گل حل کرده در حمام بمالند **صفت مطبوخ سنا** سنا رکی چهار درم شاهتره سه درم تمر هندی بیست درم پوست هلیله سه درم پوست
بیخ کبر و درمی عناب و سپستان هر یک پانزده دانه عنب الثعلب و تخم کاسنی نیم کوفته گل سرخ و خطمی از هر یک دو درمی و نیم جمله را بجوشانند و بقدر حاجت شیر خشت داخل کرده
شیر گرم نوشانند و کاهیدن و افزودن وزن ادویه موقوف برراى طبیب است آنچه تقاضای حال مریض بود عمل آرند **صفت مرهم شادنه** غاسی کندر انزروت
هر یک مثقالی روغن گل دوازده درم موم سپید یکدرم و نیم **صفت ذرور** انزروت و شادنه اقاقیا گلنار کندر دم الاخوین زراوند جمله را برابر
باریک ساخته بر جراحت پاشند و ادویه ذرور باید که بسیار باریک باشد همچون سرمه **قسم دوم** آنکه از صفرا عارض شود و علامت او زردی و لاغری روی و بدن و تب
تلخی دهن و تشنگی و بیخوابی و خشکی بینی و زبان و سرعت نبض و غضب و سرخی قاروره و خیالات در پیش چشم آمدن و رنگ جوشش مائل بزردی بخوردن این جوشش
با سوزش باشد زرد آب از و بسیار رود **علاج** جهت تعدیل صفرا شربت نارنج و لیمو و آب انار و تمر هندی و سکنجبین دهند و بعد اگر مانعی نبود فصد نمایند و اگر احتیاج افتد
این مسهل بدهند که نفع دارد پوست هلیله زرد سنا رکی شاهتره هر یک پنجدرم تمر هندی آلو بخارا هر یک پانزده درم تخم کاسنی نیم کوفته تخم خطمی عنب الثعلب از هر یکدو
گل سرخ هر یک دو سی عناب سپستان هر یک هشت دانه شیر خشت یا ترنجبین بیست درم جمله را مطبوخ ساخته شیر گرم نوشانند و آب تمر هندی مکرر ساخته با یکدانگ سقمونیا
مفرا سوخته برمی آرد و نقوع صبر بطریقی که در جرب گذشت نیز جلیل الاثر است و حب شاهتره مفید اگر جوشش در رگ و سر پدید آید گل ارمنی ده درم گل مختوم حی العالم
نیم دانگ زعفران نیم درم مرداسنگ دو مثقال همه را نرم کوفته بگلاب و سرکه طلا نمایند و آنچه جراحت را زود خشک سازند و گوشت در حال رویانند و رد کنند مرداسنگ انزروت
و دم الاخوین و طریق استعمال آنست که نخست مریض را بحمام برند و جراحت را نیک بشویند بعد این ذرور مذکور بران پاشند **قسم سوم** آنکه از بلغم عفن عارض شود و علامت
او درد بندها و سردی جلد و بسیاری آب و سپیدی بول است و رنگ جوشش سپیدی مائل بودن و گرد جراحت سپید و شوره ناک نمودن و رطوبت و زرد آب از آن ریختن
از جراحت و از بینی و دهان آب آمدن و در چشم گران بودن و بهوای سرد و چیزهای سرد متاذی گشتن **علاج** تنقیه بلغم نمایند بحب اسطوخودوس و حب ایارج و حب نیل
و مانند آن و هر هفته یکبار قی فرمایند و تغرغره سکنجبین یا کامه که در دی عاقرقرحا سوده آمیخته باشند نفع دارد باید که عدس گل سرخ و تخم حلبه و شحم حنظل در آب جوشانیده
و آب کرفس ممزوج ساخته در حمام بمالند و از روغن گل و بابونه و روغن ساق گاو و پیه را دو درم قیروطی سازند و عاقرقرحا و قسط باریک سائیده
در آن آمیزند و بر مفاصل بمالند و اگر جراحت شده باشد کندر مع انزروت مرداسنگ و دم الاخوین و صبر هر یک برابر نیک کوفته بران پاشند و از هر چه بلغم افزاید اجتناب

۳۶۶

گوشت گاو منع نمایند و این طلا نفع دارد کندش دو درم زراوند دو مثقال زرد چوبه مثقال سیماب کشته دو درم مومنج مثقالی همه را بسایند و سر که و روغن کنند و در حمام
بمالند **قسم چهارم** اندر آبلهٔ فرنگ که از خلط سودا پدید آید علامات او گرانی و خشکی روی ست و بیخوابی و تیرگی رنگ بدن و وقت سطبر نبض بسیار بود و خشکی چشم و بینی
و خیالات و افکار فاسد و رنگ جوشش مائل بسیاهی بودن و خشکی بر جراحت غالب بود و این مرض دیر به شود **علاج** اسهال سودا نمایند بمطبوخ افتیمون و دیگر حبوب
سودا و معجون شاهتره و طبیخ هلیلهٔ مربی و آمله مربی نفع دارد و تغرغره سکنجبین عسلی که در وی پوست بیخ کبر باشد با ایارج فیقرا که بعسل حل کرده باشند با آب گرم سود مند ست
و این طلا فائده دارد کندش اقلیمیا زهره مرداسنگ هر یک دو مثقال توتیا سه مثقال گوگرد دو زرنیخ و چوب مدی زراوند دو مثقال سیماب کشته دو درم نرم کوفته بسرکه
روغن گل در حمام بمالند و اگر جراحت باشد مرداسنگ و کندر و گل سرخ و گل سرشوی و انزروت نرم کوفته بر جراحت پاشند **فائده** تا امکان بود دارو قوی بمالند و در
تنقیهٔ بدن کوشند و اگر صبی بود یا حامله و دارو نتوانند خورد بدین معجون مداومت فرمایند در بیست روز ماده آنرا ساکن سازد بتجربه پیوسته **صفت آن** هلیله کابلی
آمله و زنجبیل و شاهتره هر یک پنج مثقال قرنفل چهار مثقال افتیمون سه مثقال نرم کوفته بعسل سه مثقال فانیذ یا کشمش که دو چند ادویه بود بسرشند و از دو درم تا دو
مثقال بخورانند **فائده** آنجا که آبلهٔ فرنگ از اخلاط مرکب بود بحسب آن در تنقیه و اشربه و اغذیه تصرف باید کرد و بدانند که فصد در همه انواع نفع دارد اگر مانعی نبود **مقالهٔ**
اندر حصبه و **جدری و حمیقا** باید دانست که در بحث حمیات اگرچه این امراض ذکر یافته لیکن در اینجا نیز مع فوائد دیگر بیان کرده میشود در مقاله مستقله لما هو حقه
اما حصبه بفتح حا و صاد مهمله ثبورست متفرقات که بمقدار گاورس بود و چون شروع خواهد کرد درخشت و رم تر فرنگ خفی الحجم در آنجا پدید آید گویا قرص برداشت و بعده
ظاهر نماید و خاصیت اوست که نه پخته و نه ریم کند بلکه خشک گشته گرد و پوست اندیچون سبوس فرو آید و جدری بضم جیم و بفتح نیز آمده و آنرا آبله و نغز کان گویند و وی ثبور
بزرگست که بمقدار عدس کلان باشد و در جمیع بدن یا در اکثر آن یا در بعض آن ظاهر شود و خاصیت که در ابتدا سرخ باشد و عند النضج بسپید گراید و زود ریم کند و باشد
حدیثه مضاعف بود یعنی در جوف وی بثره دیگر بود و باشد که از جدری خون ترشح نماید و این علامات بد است و حمیقا بودن غیر احباب بزرگ سپید متفرقه که از قلت اذیت اوکان
کرد و خاصیت که بی تپ باشد و عقل برقرار بود و نفس قوی باشد و او اسلم این انواع ست و آنرا خاریک و خشخشک و باد آبله خوانند و علامات و علاج اینها در حمیات
گفته شد بتفصیل و در اینجا تدبیر پختن آبله و خشک کردن آن و خشک گشته دور کردن و نشان آبله زائل ساختن گفته می آید **تدبیر رسانیدن آبله** باید
دانست که هرگاه آبله برآید و تپ و بیقراری و التهاب کمتر شود و نبض و نفس بحال طبعی آمده باشد بدانند که آبله دیر خواهد پخت تدبیر رسانیدن کنند و اگر
با وجود ظهور آبله حرارت و بیقراری کمتر نشود و نبض و نفس بحال طبعی نیامده باشد علامت نیک نبود به رسانیدن مشغول نباید شد و طریق رسانیدن اینست
که بابونه و اکلیل الملک یا بنفشه و خطمی یا سبوس گندم آنچه حاضر باشد یا همه یکجا اندر آب بجوشانند و دیر جامه و دامن بیمار اندر نهند از پیش و پس تا بدین بخار آبله
آبناک شود و بپزد و بعده تدبیر خشک کردن آبله آنست که هرگاه آبله تمام برآید و هفت روز بگذرد تمام پخته نباشد بنگرند آنچه بزرگ باشد بسوزن زریا شاخ گل فند و آهستگی
و آبی بخرقهٔ نرم برچینند و بعده گل سرخ خشک و برگ مورد یا برگ سوسن کوفته بیخته یا صندل چوب سوده در زیر دامن مهد کنند اما در تابستان گل سوده و صندل صواب ترست
و در زمستان برگ سوسن و چوب گز تبخیر کردن بهتر و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ و کندر و عبر و انزروت و مرهم الاخوین بسایند و بر ریش پاشند و اگر آبله بزرگ و بسیار
آب باشد برگ گل سوده یا آرد ارزن یا آرد جو در فراش اندازند و بیمار را بران خوابانند و اگر پوست خراشیده شود برگ سوسن را از شاخ جدا کنند و بران برگ خوابانند
برگ گل خشک و برگ مورد خشک سوده بر فراش پاشند و اگر بر برگ خوابانند سخت نیک باشد و نفع او در یک روز پدید آید و اگر دیر خشک بود از نمک آب
چاره نباشد اما آنجا که پوست خراشیده باشد یا آبله شگافته بود نمک آب نشاید رسانید و تا تمام پخته نگردد نمک دور باید داشت و صواب آنست که عدس
مقشر و برگ گل سرخ و چوب گز تراشیده اندر آب بپزند پس آن آب نمک اندر افگنند و پنبه یا کهنهٔ نرم بدان تر کرده بر آبله نهند و آب آن بدو
رسانند و اگر حرارت قوی بود قدری کافور و صندل سوده اندرین آب حل کنند و برگ بید سوده و برگ نیلوفر و اسفیداج ارزیز و مرداسنگ سوده

پراگنده آبله اگر پس گردد مرهم کافوری نفع دارد و همچنان اگر ریش اندر میان بود همین مرهم کافوری استعمال باید کرد و چون آبله خشک شده باشد اثر آن از خشک

ریشه باید کرد **تدبیر خشک ریشه دور کردن** بدانکه خشک ریشه آن پوست را گویند که بر ریشها پدید آید پس هرگاه آبله خشک شود خشکریشه نماید بنگرند اگر خشک

ریشه خشک و باریک باشد و زیر او هیچ تری نبود باید که قطرهٔ روغن نیمگرم بر آن ریزند یا جایگاه تر کنند و برنهند و بهترین روغن از بهر این کار روغن [illegible]

اما اگر بر ریشه استعمال خواهند کرد روغن پسته تر استعمال باید نمود و روغن شیرخشت و روغن بادام زیرا که اندر روغن کنجد نشان آبله در روی بماند و اگر خشکریشه سطبر بود

و اندر زیر او رطوبتی باشد آنرا آهستگی بردارند بی استعمال روغن و رطوبت از تحت او برچینند پس نظر کنند که عمق دارد یعنی پوست فرو رفته است یا اگر عمقی دارد از مرهم

زنجفر و مردارسنگ و اقلیمیا و سیم و سپیده ارزیز و اسفیداج [illegible] فرو رسانند و بپاشند و اگر عمقی ندارد و یا تو برابر است [illegible] یمانی و نمک سوده بر آن بپاشند و بگذارند تا دیگر باره خشکریشه

آرد و دیگر آهستگی بردارند و بنگرند اگر زیر وی همچنان رطوبت باشد همان علاج کنند و اگر رطوبت نبود بعلاج حاجت نباشد و اگر دیگر باره خشکریشه آرد بروغن چرب کنند

تا بیفتد **تدبیر زایل ساختن نشان آبله** بیخ نی خشک و آرد باقلا و مغز تخم خربزه و ترنج و نبات و مغز بادام و آرد جو از هر یک مقداری نرم کوفته بسپیده تخم مرغ طلا

سازند دیگر نشانهای [illegible] استخوان سوخته با سپیده [illegible] گوسپند کهنه سفال و تخم خربزه [illegible] آرد نخود از هر یک دو درم حب البان ترمس قسط

زراوند طویل از هر یک [illegible] بیخ نی خشک بیست درم همه کوفته بیخته بآب خربزه یا آب باقلا [illegible] شب طلا نمایند و صباح [illegible]

[illegible] بدان بشویند و [illegible] فائده [illegible] چشم [illegible] دیگر [illegible] اگر در چشم پدید آید [illegible]

امراض چشم [illegible] آثار آبله که غائر باشد در بدن [illegible] زایل شود [illegible] دفع باید کرد و بسیار باشد که آثار آبله شبیه [illegible]

باشد و آنرا [illegible] مرهم [illegible] نفع [illegible] و شنیده [illegible] آثار آبله [illegible]

و آنرا اسپیداج [illegible] روغن گل آمیخته و استعمال نمایند دیگر [illegible] آرد نخود بیخ نی خشک استخوان [illegible] حب البان [illegible] تخم خربزه کوفته [illegible]

بالعاب حلبه و تخم کتان بسرشند و طلا نمایند. **فائده** مردارسنگ اسپید کرده در این ادویه باید آمیخت زیرا که سپید [illegible] سیاهی [illegible] طریق سپید کردن

آنست که [illegible] مردارسنگ [illegible] با نمک [illegible] در ظرفی [illegible] آب [illegible] چون آب گرم شود آنرا [illegible] اندازند دیگر آب

بر آن [illegible] تا [illegible] سپید شود **فصل در امراضی که بلون جلد تعلق دارد** و این فصل مشتمل بر هفت مقاله **مقاله اندر برص**

ابیض یعنی پیسی [illegible] که بر جلد ظاهر شود [illegible] بعضی اعضا باشد و گاه تمام بدن [illegible] منتشر گردد [illegible]

[illegible] العلاج [illegible] آنچه [illegible] سرخ شود و با خشونت بود [illegible] شدید البیاض نباشد و چون سوزن در پوست آن محل

خلانند خون برآید [illegible] برص ابیض [illegible] بهق ابیض آنست که [illegible]

غوص کند و عمق پوست و گوشت [illegible] استخوان سرایت میکند [illegible] باشد [illegible]

آن موضع نرم تر و تنگ تر از سایر بدن باشد [illegible] چون سوزن [illegible] خلانند رطوبت نرم سپید ظاهر شود و خون نباشد و هرچند

آن جایگاه را بمالند سرخ نگردد بخلاف بهق ابیض که سپید و رقیق و تنگ شده و خالص نبود [illegible] ظاهر شود و با استعمال اطلیه [illegible]

[illegible] زایل گردد [illegible] سیاه بود [illegible] سپید نباشد [illegible] چون سوزن در پوست خلانند خون ظاهر شود البته

هرچند مستحکم شده باشد [illegible] سوزن [illegible] امتحان [illegible] خلانند باید که در پوست [illegible] گوشت [illegible] پوست آن محل را بالا کشند با ابهام و سبابه تا

از گوشت جدا شود بعده سوزن در این پوست [illegible] زنند تا گوشت [illegible] حقیقت جلد معلوم گردد که خون دارد یا نه **علاج** [illegible] تنقیه بلغم غلیظ [illegible] فرمایند بدفعات

و مسهل [illegible] استفراغات جهت تبدیل مزاج معاجین گرم که مخصوص بدین [illegible] تریاق [illegible] بخورانند و از اغذیه هرچه

سوداخون گرم بود چون گوشت دراج وامثال آن وگوشت حیوانات وحش خوردن نمایند وگوشتهای که بریان باید کرد تابوی گرم خوشبو باید نمود تا النفع باشد اجتناب
از منبهات ماهی وبقول بارده وطعام شبینه وفواکه وجمیع آنچه مولد بلغم بود ضرورلیست جمع فرموده اند وبهترین ادویه درین مرض که در سایر ایام نفع دارد اطریفل است وگلقند
عسلی اطریفل صغیر ومعجون بریهند بنا بر عجیب است واهل هند فصد کردن وخون بسیار گرفتن نیز تجویز کرده اند وعجب نیست که مفید افتد چنانکه محققان اطبای یونان در مرض فالج جایز داشته
اند فصد را بالجمله بعد از تنقیه وتبدیل مزاج ادویه که جهت طلا مخصوص است استعمال نمایند واین ادویه بر چند وجه است یکی آنکه شدید الاسخان ومحمر وجاذب خون باشد چون زفت ونفط سپید و
خردل سرخ وزنبق سپید وکندش وانگ وشونیز سرخ وبورق وپیاز عنصل وشیطرج وعاقرقرحا وشونیز وپوست بیخ کبر وامثال آن فرادی ومجموع استعمال نمایند یا با سرکه بسرشتنو
در حمام یا در آفتاب نزدیک آتش وخون مار سیاه طلا کردن بالخاصیت نفع دارد دوم آنکه مقشر ومقرح بود چون فرایح بسرکه آمیخته وعسل بلادر وتفسیا وبیخ وسرگین کبوتر وتخم ترب و بازرد و
… ومانند آن وزهرآبها که بقرع وانبیق کشیده باشند وهرگاه ازین ادویه مقرحه جراحت افتد یا گوشت برص برود اید برانهم مرهمها بسازند واین تدبیر وقتی است که برص
اندک بود وجراحت آن محل مخوف نباشد سوم آنکه برص را رنگین سازد واز تنفر مردم باز دارد وجهت اینکار این طلا مخصوص است شب یمانی شوبج دردی خمر خوده گل ارمنی
شیطرج خبث الحدید وسمه بسرکه طلا سازند چند کرت ورنگ او تا سه هفته نهایت تا یکماه باقی ماند وهرگاه خواهند این دوا بکار برند باید که نخستین آن موضع
را بآب … بشویند بعده این دوا طلا سازند پس از آنکه دوا خشک شود بآب … وشب بشویند دوا را **فائده** هرگاه برص اندک بود ودر مواضع باشد
که داغ توان کرد بآهن داغ کنند تحقیق به شود وداغ وقتیست که بادویه مقرح انتفاع نگیرد **انتباه** گاه باشد که باثر حجامت در محل حجامت یا در موضع داغ
قروح برص ظاهر شود وبعد مندمل شدن داغ قروح وعلاجش آنست که فوه وشیطرج با آب قثاء بری وآب مرزنجوش وآب … آمیخته طلا نمایند زائل کند ودم ارنب کشته
بسرکه همین عمل کند **مقاله اندر بهق ابیض** آن سپیدی رقیق است که بر ظاهر جلد پدید آید ودر اکثر مدور بود ودفعتا ظاهر شود وبا طلیه علیه زودتر زوال پذیرد وفرق میان
او وبرص سپید در برص گفته شد **علاج** آنچه برای برص گفته شد خفیف تر از آن اینجا بود وجهت اسهال بلغم تربد وشحم حنظل یا تربد وزنجبیل دهند ودر ماهی دو بار
قی فرمایند وبعد آن تجویز اطریفل وگلقند عسلی مداومت کردن در حمام عرق آوردن نفع دارد پس از تنقیه ترمس یا بیخ کبر بسرکه آمیخته طلا سازند وشیطرج
وعاقرقرحا وتخم ترب وکندش وخردل کوفته بیخته وبا سرکه طلا نمودن سود دارد وچون دوا بکار برند باید که بیمار در آفتاب باشد یا قریب آتش وهرگاه دوا
خشک شود از دست بمالند تا دوا در گردد **انتباه** بسیار باشد که ماده در بدن کمتر بود با دویه اطلیه وتنقیه نفع تمام حاصل آید واین دوا مجرب است
عاقرقرحا اطریفل پوست بیخ کبر شیطرج از هر یک جزوی جمله کوفته بیخته بسرکه وعسل سرشته مقدار یکمثقال بدهند ویک ساعت در آفتاب نشانند تا عرق کند پس
همان روز یا روز دیگر هر جا که بهق است آبله خواهد شد وزرد آب از زیر برآمده صحت روی خواهد نمود لغایات رب المجربه **مقاله اندر بهق اسود وبرص**
اسود واین مقاله را بدو قسم بیان کنم **قسم اول اندر بهق اسود** خاصه ولیست که چون بمالند پوست وی همچون سبوس جدا شود وبعد مالیدن سرخ نماید
باید دانست که بهق در ایام شباب بیشتر افتد خاصه بهق سیاه **علاج** فصد کنند وجهت اسهال سودا ماء الجبن مطبوخ افتیمون وغاریقون وهلیله سیاه و
بسفایج دهند وبعد آن ترطیب بدن ومزاج استحمام فرمایند واغذیه که مولد خون رطب بود بخورانند وبعد تنقیه خربق سیاه بسرکه یا زرنیخ وزاج وکبریت یا تخم ترب و
قسط وکندش وتخم … طلا نمایند **قسم دوم اندر برص اسود** وآن فی الحقیقت بهق سیاه است که با خارش وخشونت شدید باشد واز وی پوست مدور
همچون فلوس ماهی جدا گردد واین قوبا را قوبا مقشر نیز گویند واو مقدمه جذام است **علاج** آنچه جهت بهق اسود گفته شد بکار برند مع قوة فی الاسهال وزیادتی
قی بی ترطیب المزاج **مقاله اندر کلف ونمش وبهق وبرش** کلها تجربة الاول والثانی اما کلف آنست که رنگ جلد بسیاهی گراید وآثار کبود یا سرخ در
بدن برآید واین اکثر در روی افتد وفرق درین ودر بهق اسود آنست که کلف صاف بود بخلاف بهق که در وی خشونت باشد وبها تفرق بین البهق الاسود
بین النمش واما برش اما نمش نقطه ها مستدیر صغار سیاه یا سیاه مائل بسرخی است که در جلد بدن پدید آید وبیشتر در روی افتد واین گاه همچون

٣٦٩

نقط افتد وگاه دراز باشد چون کلف و باشد که بهتر از کلف دست بهم شود اما برش نقطه خود سیاه یا سرخ یا کمد ست که بیشتر در روی پدید آید و جمهور اطبا برآنند که اگر
رنگ نقطه بسرخی مائل بود نمش گویند و اگر بسیاهی زند برش خوانند و اگر چند نقطه بهم پیوسته و یکسان باشد کلف نامند علاج در جمیع انواع فصد باید کرد و غلظ سودا و املاء
سوخته را بمطبوخ افتیمون مغاریقون و ما الجبن بستال آن باید برآورد و بعد از تنقیه اطلیه بکار باید بست تا باز عود نکند **فائده** کلف دو گونه است یکی آنکه سودا
در معده جمع شود و بخارات خون سوخته از آن بجلد روی بر آید و نشان او فساد معده است و لون کلف مائل بخضرت و صفرت بودن و تدبیرش تنقیه معده است و
تقویت او و دیگر فصد باسلیق و ایلم نفع دارد دوم آنکه میان جلد و گوشت خون تباه شود از امتزاج سودا و بخارات او بظاهر جلد بر آید و این علت اگر کسی را افتد که
پیش از این دیر باشد یا مانده باشد و بالیقین زنان حامل و زنانی که حیض ایشان لبسته باشد بیشتر پدید آید و نشان او لون کلف سیاه یا سرخ مائل بسیاهی بودن و تدبیرش
تنقیه تمام بدن است چنانچه بالا گفته شد و این سفوف نفع دارد افتیمون هفت مثقال تربد یک مثقال غاریقون یک مثقال بر دو نوبت بشربت سکنجبین اختیار نمایند اگر ترنج
بجائش عمل کند و بهر چه خون را صاف کند و سودا را اسهال کند مفید است **بیان اطلیه** که بهم انها سود دهد بگیرند بوره و فلفل گرد و تخم خربزه و تخم تره تیزک و ترمس
و تخم ترب کندش و داروی چینی و قسط و حب المحلب و مغز بادام تلخ و تراب زیبق و حب البلسان و ایرسا و خردل جمله را باریک ساخته بشیر تین یا لبن تین طلا سازند و عند
استعمال این دوا باید که نخستین به آب گرم آن محل را تکمید نمایند پس طلا نمایند [illegible] آنست که در اوائل مرض این ادویه معینی از قوابض چون
آب مورد و گلاب و آرد عدس نیز مخلوط سازند جهت آنکه ادویه تیز دهن رگها میکشاید و علت زیاده مینماید اما اگر مرض مزمن بود حاجت بامتزاج قابضات
نباشد جهت سکون ماده منبه **انتباه** بعد زوال مرض تا چند روز ادویه قابضه طلا باید کرد تا مرض عود نکند و تراب زیبق خاکی ست که از معدن سیماب بر آید و
رنگ او سرخ می باشد همچون شنگرف و شرح تین شیره انجیر ست و وی آنست که انجیر خشک را در آب بپزند تا که مهره شود و پس صاف نمایند و این آب صافی را بدیگر
بجوشانند تا که غلیظ شود و بعضی گفته اند که انجیر پخته را بکوبند و بفشرند عصاره شرح تین ست و لبن آنست که انجیر رطب را در آب جوشانیدن بر همان نهج بجوشانند
و آب او لبتانند و گفته اند که چیزی سپید که از سر انجیر بر آید وقت جدا کردن سر او لبن التین آنست **طلای دیگر** ریوند چینی بعسل آمیخته ضماد نمایند
دیگر تخم کرنب به آب باقلی یا بخون خرگوش بمالند **دیگر** بیخ زرد به آب کشنیز تر یا مغز تخم ترب نر بده با بعصفر یا بشیر طلا سازند **دیگر** آب معصفر را
بجوشانند تا غلیظ گردد بعده دارچینی و قسط نرم سوده بدان آمیزند و طلا کنند و جمله اطلیه مذکوره بعد از استحمام یا انکباب آب گرم یا تکمید آب گرم
استعمال باید کرد **فائده** چون اطلیه بکار برند احتیاط کنند که جراحت نشود و اگر سوزش آرد روغن گل بمالند **مقاله اندر خیلان** واحد و جمع خال
ست و خال نقطه سرخ یا سیاه یا کمد ست که بر جلد بدن در روی باشد و فی حجم ممتاز سطح بدن افراشته بود و گاه مولودی بود و گاه حادث شود مولودی را
را علاج نکنند و همچنان خال که خال خال باشد یا رنگ او سرخ محض باشد مشابه لون توت شامی متعرض بدان نگردند زیرا که استعمال آهن و ادویه حاده
در خال سرخ رنگ که گفته شد ضرر تمام دارد زیرا که دلالت میکند بر آنکه در اطراف شرائین واقع ست و ظاهر ست که اگر بسبب حدید یا ادویه حاده
آفت بشریان رسد نزف خون آرد و آنچه کمتر بود محتاج بدوا نیست و بدانند که سبب خال نیز خلط سوداوی یا خون سوخته است که از رگ بیرون آید
و در محل او محتبس ماند مشابه ممنع کرده درخت بر آمده بموضع او چسپید **علاج** تدبیر او از فصد و مسهل و استعمال محلیات همان ست که در کلف گفته شد و
ماده او غلیظ تر و عسر التحلیل ست و اگر از ادویه حاله منقلع نگردد باید که آنرا بسوزن بکاوند و خون لبته که در وی ست باهستگی بیرون آرند و بعده بسرکه
بشویند تا خون لبته تباه و ده شود و دهن رگها را بسوزند تا دیگر نریزد پس از آن موم روغن استعمال نمایند تا به گردد **مقاله اندر خضرت** و آن آنست که موضع
جلد سبز نماید بواسطه افسردن خون نیاورده چنان باشد که بر عضوی ضربه افتد یا سقطه بود انسب رگ لیفی که در ینجاست بشکافد زیر پوست و خون اندر
بر آید و لبته گردد یا از علاج جراحی افتد و پوست تنگ بسبب ضیق جراحت خون بفراغت بر نیاید در زیر پوست جمع آید چنانچه بعد فصد تنگ مشهود می گردد

علاج جهت تذویب و تحلیل برگ کرنب یا برگ ترب یا پودنه یا زنجبیل دمشقی یا نطرون و سرکه ضماد نمایند و اگر این دو اکتفا نکند نظر کنند که خون منجمد شده است هنوز
یا نه اگر منجمد نگشته نیشتر زنند تا خون برآید و اثنای برآمدن خون را پاک میکنند تا تمام بیرون آید و اگر منجمد شده باشد و تذویب او را مدخل نباشد باید که از جانب
پوست المبضع چاک سازند و بردارند چنانکه خون بسته دیده شود پس آنرا به سوزن آهسته آهسته بیرون آرند بعده در آنجا نمک سائیده بمالند نطرون و علک البطم ضماد نمایند
فائده خضرت که بعد ضربه پدید آید و هنوز و بعد ضربه و حرارت باقی باشد هیچ یکی ازین تدابیر نشاید کرد تا که الم ساکن نشود **مقاله اندر دشم** و هو بالفتح عبارت
ستاز انکه جلد را بسوزن بخلانند پس سرمه یا نیل و سان پر نمایند یا سیاهی یا آب گندنا و جز آن بمالند تا عضو کبود یا سبز نماید و این عمل در دیار عرب مشهور ست
بر سبیل زینت میسازند و فی الحقیقت مقبوح ترین چیزهاست بالجمله اگر خواهند که آنرا زائل سازند باید که نخستین نطرون و آب گرم آن بمالند و بعده علک البطم بعسل نرم
کرده ضماد نمایند و سه روز بدارند و پس از سوم روز ضماد دور کرده و نمک و آب گرم بشویند و باز علک البطم بعسل نرم ساخته ضماد نمایند و همچنان میکنند تا که تمامه زائل شود
و اثر او اگر ازین دو ماده دور نگردد باید که عسل بلادر بروی گذارند و پس از ان بسوزنها بکاوند تا اثر بلادر بوجه اتم فروتر رود و دیگر ادویه مقرحه همین عمل دارند
و بعد تقرح و زوال تاکل پوست سفیدو بمرهم صندل سازند تا پوست بروید **مقاله اندر باد شنام** و آن سرخی مائل بکدورت ست که بر بعض اطراف ظاهر
شود خاصه در ایام سرما و هنگام سردی گاه باشد که سرع القروح بود **علاج** فصد کنند و بعده جهت اسهال مطبوخ هلیله دهند و پس از ان برای تنقیه ماده از نفس عضو
وضع محاجم و ارسال علق نمایند بر عضو ماؤف و عقب تنقیه بدن و نفس عضو اگر ممکن و سهل باشد باید که آنجا را بچیزی خشن بخراشند تا خون بسیار از وی برآید که
نفع تمام دارد و منع تاکل و تقرح مینماید و ایضا چون تنقیه عام و خاص کرده باشند باید که نمک طلا نمایند تا خون باقیمانده را بگدازد و آنجا که خراش و قرحه باشد
مرهم احمر د مل گذارند و نافعترین چیزها برای انجذاب خونیکه باقیمانده باشد در عضو آنست که صابون طلا سازند و بگذارند تا خشک شود و خون را منجذب ساخته
برکشد پس با آب گرم بشویند و بعد از زمانی باز صابون طلا نمایند و چون خشک شود با آب گرم بشویند و همچنان بکنند تا که ماده تمامه بیرون آید و جلد پاک
نماید **مقاله اندر فساد لون** یعنی رنگ بدن آنانچه بوده باشد متغیر گردد و آن شش گونه است یکی آنکه طبیعت خلط فاسد مفسد اللون را بظاهر جلد دفع نماید
علاج ادویه جالیه چون آرد جو و جز آن ترب یا سا و تخم خربزه و بادام و نشاسته و کتیرا و بوره و مانند آن نرم ساخته با شیر آمیزند و طلا نمایند تا خشک شود بعده
با آب گرم بشویند و آن چنان بدماغات استعمال نمایند تا که برنگ اصلی آید دوم آنکه ماده در بدن افزون شود و با خون آمیزد پس بالضرور جلد متلون گردد
بلون خلط غالب کما یشاهد فی الیرقان **علاج** نخستین تنقیه بدن نمایند بفصد و مسهل بحسب حاجت بعده ادویه جالیه استعمال نمایند سوم آنکه جگر یا سپرز
یا معده پدید آید و بسبب او تغیر از رنگ بدن و علامت او وجود آفت ست در عضوی ازین اعضا و ضعف در افعال ایشان ظاهر شدن **علاج**
انچه در باب امراض اعضاء مذکور گفته شد بحسب حاجت استعمال نمایند چهارم آنکه عضوی در آفتاب برهنه ماند زمانی طویل و سیاه شود و جهتش آنست که
بسبب حرارت آفتاب اخلاط میگدازد و بسوی پوست میگراید پس اگر اعضا پوشیده بود اخلاط مذکوره بعرق و بخار بر می آید و اگر عضو برهنه باشد
اخلاط در وی میسوزد بملاقات آفتاب و در مسام محتبس میماند و عضو سیاه میگردد و ازین قبیل ست انچه از مصادمت باد گرم تغیر در لون پدید آید پنجم آنکه
موجب تغیر رنگ زمستان و زمان سرما آن ست که حرارت غریزی از خوف سردی خارجی مائل بباطن میگردد و حرارت ناری از ظاهر استیلا مینماید و پوست را سوخته
سیاه میسازد و میتواند که سبب آن انجماد خون بود زیر پوست بواسطه کثافت **علاج** استحمام نمایند و با آب گرم انکباب فرمایند و بعد از حصول تلیین در جلد
ادویه جالیه بکار برند صفت غمره که نفع دارد باقلی آرد عدس پوست بیضه مرغ از هر یک برابر و دندان فیل استخوان بوسیده بادام تلخ تخم ترب تا باشند
کوفته بشیر یا با آب قثا یا بهی یا با آب برگ ترب بسرشند و طلا نمایند و النوره بالفم لعدیه مرکبه که بشره را صاف و سپید کنند بالیدن و آن از ابها رسی رکو مشهور ست
گونید ششم آنکه تناول چیزها متغیر اللون اتفاق افتد چنانچه نانخواه و زیره دل بسیار خوردن و آب سرد اکثر یعنی غیر جاری و غیر مستعمل

مثل نوشیدن و بر شربت که و اکل طین مدمان شکستا شود نمودن و باید که تا نخواد و زیره بالخاصیت لون زرد و نسیانرا از چه از خوردن و چه از بوئیدن بلکه نظر کردن هم گفته اند
علاج تبدیل غذا نمایند و آنچه سبب تغیر است باز دارند و هر چه علاج آن چیز بود بکار برند و از مفردات احتراز فرمایند ششم آنکه طول امراض و فقدان غذا و هیجان غم و کثرت جماع و
شدت جوع و افراط گرمی هوا سبب تغیر لون بدن گردد علاج در مقاساة امراض بتقویت کوشند و در فقدان غذا در طعام تغیر اندیشند و از اطعمه آنچه مولد خون رقیق کثیر جید بود بغذا نمایند و
در اللحم بیضه نیمبرشت و نخود و انجیر و مانند آن و در آنچه از غم بود و از کثرت غم نمایند و تفتیح دل توجه فرمایند و در کثرت جماع ترک لازم است و در آنچه از وجع باشد تسکین الم باید کرد و
اگر گرمی هوا اثر پدید شاید چنانچه در حمیات گفته آمده ایم انواع مبردات فائده آنچه خون را از فضول غلیظ پاک کند اطریفل است و هلیله مربی و آنچه خون را منبسط و پراگنده سازند
فلفل است و سعد و قرنفل و زعفران و زرنباد که در طعام بدهند و آنچه خون را از باطن بظاهر کشد طلا کردن انیست خردل و زرنیخ و کبریت سبز گاو و بسرشته بمالند دیگر مصطگی
کندر مرکوفته و پخته با آب پیاز عنصل سرشته بکار برند غره و طلا **فصل اندر حزاز** بفتح حاء مهمله و زائین معجمتین منهما الف و آنرا ابرینه گویند و او اجسام صغار باریک
شبیه بسبوس است که از جلد سر بر می آید بغیر جراحت و گاه مع الجراحت بود **علاج** آنچه خفیف و قریب العهد بود او را بروغن بنفشه و روغن کدو
بمالند و باشیار جالیه بشویند چون آب چقندر و بوره آمیخته یا آرد نخود و خطمی بسرکه مخلوط کرده یا آرد کرسنه و ترمس بلعاب اسپغول ممزوج ساخته یا آرد باقلی مسوس و
تخم خربزه یا مغز خربزه یکجا نموده و آنچه قوی و مزمن بود باید که نخستین تنقیه خون و بلغم و سودا نماید بحسب غلبه خلط و بعده سر را حلق فرمایند و چیزی که قوی الجلا بود
استعمال نمایند چون آرد نخود و حلبه و بوره ارمنیه سپید و خردل و مویزج بسرکه آمیخته و بعد از زمانی این دوا بشویند و چیزی که لزج چون روغن بنفشه و تخم خطمی و کثیرا و
لعاب ها مانند آن طلا فرمایند بجمان میکنند تا که تمامه و ورشو تلطیف غذا لازم شناسند و شیره انگور یا روغن بادام نوشیدن مولد خون غذا گفته اند **فصل اندر شقوق**
اطراف و وجه و شفت یعنی ترقیدن دست و پا و روی و لب **علاج** موجب شقاق اگر اسباب خارجیه بود چون گرمی مجفف و سردی مکثف و غسل بآب قابض
چون شبیه و زاج و مانند آن باید که ملینات چند استعمال نمایند موم روغن و پیه مرغابی و پیه مرغ بخاصه روغن بادام و روغن کنجد و پیه ماکیان و پیه بط
و اگر موجب و اسباب داخلیه بود چون سوء مزاج یابس باید که در ترطیب کوشند و بشرب الالبان و ادهان مرطبه و در ماوی تنقیه خلط نمایند و مسهلی مرطب و بعد از تبدیل
و ترطیب طلا نمایند چیزی که مرطب و مغری بود و بر آن اعضو طلای مخصوص است اما در شقاق وجه شمع و زوفا رطب و پیه بط و نشاسته و کثیرا و لعاب بهدانه و روغن
گل بهم ساخته طلا کردن نفع دارد و در شقاق لب روغن گل و روغن حنا و پیه بط و پیه زباده اعلک البطم و شاخ ایل سوخته و جمله بهم سرشته بر نهادن سودمند است
و بالای او باید که پوست اندرونی بیضه بچسپانند تا او را رطوبت خشک شدن ندهد و تا دیر بماند و این پوست بیضه تنها بر لب نهادن شقاق سود دهد
را دفع کند و بادام مغز کوفته بعسل یا بروغن زیت و علک البطم و پیه بط همین عمل دارد و در شقاق بدن کنجد و بنفشه نرم کوفته در روغن و چربی سرشته مفید است
و در شقاق قدمین نفت رطب تنها و علک که در زیت حل کرده باشند و در روی زیت پخته یا پیاز عنصل کوفته بهم سرشته بر نهادن سریع النفع است و در شقاق
عقب بعضی پاشنه نان و کثیرا کوفته و پخته و با چربی بز که گداخته باشند سرشته مالیدن جلیل النفع است و روغن سندروس نفط و قند بروغن اکارع آمیخته و نمرق ساق گاو و
موم و روغن بنفشه یکجا کرده و قدری مرداسنگ در آن سرشته همین عمل دارد و اگر شقاق در گوشت اثر کرده باشد این دوا نفع دارد مرداسنگ نرم سوده بروغن زیت بپزند
که غلیظ شود بعده حنا و در شقاق چکانند و باید که شقاق را انگشت در آب گرم نهند تا نرم شود و پاک شود و بعده معالجه فرمایند و باید که پای را از غبار و خاک نگاه دارند و
برای اینکار احتیاط آنست که موزه بپوشند و آب سرد نرسانند و چون شقاق را غبار و خاک و هوا و آب سرد ضرر دارد **فائده** گاه باشد که در شقاق رطوبتی شور از
فرود آید و بدان سبب شقاق در گرمی پیدا آید و سپید و تر نماید **علاج** فصد صافن نهند و بعده باز و در سرکه بوشانند و بدان تجفیف فرمایند و بآب سماق و آب انار
ترش سرشته بپاشند و طلا نمایند و اگر اندروغن کدو و بادام و موم قیرطی سازند و بآب انار میخوش و آب سماق آن را اقوت دهند و طلا سازند
سود دهد **فائده** گاه باشد که زیر قدم خصوص اندر عقب درد عارض شود که صاحب او قدم بر زمین نتواند نهاد سبب او

خلط گرم رقیق است که بر قدم ریزد از بدن و این مرض نیز مسمی است به نزول الماء علاج قی فرمایند و روغن گل بمالند و اگر ریم کند مرهم گذارند و اگر آید که آهن پاره اعدیه کالله

آن را بکشایند و بعد از آن جراحت وسیع سازند تا ریم تمام بیرون آید و بعده حاد مانده که رشته بران بندند و اگر بواسطه نبات کثافت جلد زده به نشو و قطعه از لطیف آن بیجا بند

تا که پخته شود و منفجر گردد و اگر بسبب تحلیل انفجار حمو و افسردگی ماده بود آهن گرم کنند و داغ عمیق نهند تا زوال پذیرد و در وجع العقب در آخر وجع المفاصل نیز گفته شد بتفصیل

فصل اندر قشف و تقشیر جلد قشف بفتح قاف و شین معجمه خشونت و درشتی پوست است و بدانکه گاه باشد که درشتی در جلد افتد و از وی پوست جدا شود همچون

پوست ماهی درشت و ناهموار **علاج** تنقیه بدن کنند بطبیخ افتیمون و ماء الجبن و جهت ترطیب مزاج اغذیه رطبه دهند چون گوشت حیوانات شیر خوار و کدو و امثال

آن و تشرب شیر تازه بغایت اثر دارد و دوام استحمام لزوم راحت و آرام و روغنهای تر و قیروطیها بالیدن مفید است **فائده** گاه باشد که عارض شود تقشر در

قدمین بسبب آنکه متاذی شود از جوارب لطائف صوفیه یا از ملاقات اشیاء خشنه علاج حنا بلوط گلنار پوست انار جوز سرو کوفته بیخته بجوشانند و نرم ساخته ضماد نمایند و گاه

باشد که از پیشانی پوستهای باریک خشک جدا شود و اندک خارش کند **علاج** تنقیه دماغ کنند با ایارجات و غراغر و بعده آب گرم بشویند تا نرم شود و بالای آن قیروطی بمالند

و این ضماد نفع دارد آرد عدس و گل سرخ یا آرد کرسنه و باقلی و جو با آب زوفا بسرشند و ضماد سازند **فصل اندر سحج جلد** یعنی خراشیده شدن پوست و

آن را چهار سبب یکی بر خاستن چیزی درشت یا بملاقات چیز خشن دوم سواری اسپ خاصه کم استعمالان را که البته در سرین خراش می آرد خصوص که میان سرین

و زین چیزی نرم حائل نبود سوم فشارده شدن پا از موزه و کفش تنگ چهارم آنکه در ریسمان درشت عضوی بر بندند یا بسختی بکشند و بدان سبب سحج جلد پیدا شود

علاج اگر سحج جلد بسیار بود و خوف حدوث ورم باشد باید که خرقه سرد کرده بر سحج گذارند بشرطیکه سحج در اطراف عضل نبود زیرا که اطراف عضل حراره

شود و خرقه سرد کرده آنجا گذارند و در اکثر موجب تشنج گردد و بعد وضع خرقه مبرده مرداسنگ در گلاب سائیده و گل ارمنی با گلاب حل کرده طلا نمایند

و اگر روغن گل آنجا چرب کنند و بعده گل سرخ و آس باریک ساخته بر آن پاشند نفع دهد و مرهمی که از مرداسنگ و اسفیداج و ارزیز و روغن گل و زرد چوبه

و موم سپید و سپیده بیضه سازند نیز مفید تسکین درد و تغریه اثر تام دارد و این عمل دارد که کفش که مماس از عقب است بسوزند و بسایند و نخستین روغن گل

بر سحج بمالند و بالای او خاکستر مذکور افشانند و بعد سکون درد خاکستر پشم باریک ساخته و اقاقیا نرم کرده با سرکه آمیخته طلا کردن سریع الاثر

است و کرپ سوخته بر سحج افشاندن برای او دو امر نظیر ندارد خاصه آنرا که بسبب زدن کفش آبله افتد حضض یا مازو یا گل ارمنی یا اقاقیا با آب سوده

طلا نمایند و اگر ورم کند شش بز بر بندند و سحجی که از ریسمان افتد عطا باریک سرد کرده روغن بنفشه آمیخته و اندکی کافور یار کرده بر سحج گذارند و خراش سرین را

که از رکوب لاحق شود آسایش و ترک سواری فرمایند و برهنه ساخته بهوای سرد بدارند یا خرقه کتان یا هر خرقه که باشد بگلاب سرد ساخته بران نهند و مرداسنگ با گلاب

سوده و مرهم اسفیداج نفع دارد **فائده** سحج و شقاق که در رعانه و حالبین یعنی کش ران پدید آید علاج از تنقیه بدن است از ماده حاد و بعده موم روغن کرده

روغن حنا و قنبیل و خاکستر حنا سازند نهادن نفع دارد باید که خاکستر حنا نسبت بدیگر اجزا اکثر اندازند همین عمل دارد و قیروطی که از اسفیداج و مرداسنگ

و روغن حنا سازند و در کندر و دم الاخوین مرداسنگ پخته پر کردن مفید است و تقرح الفطاط بیشتر گفته شد **باب در امراض و جز آنکه بشعور**

یعنی بموی تعلق دارد و در چند فصل است **فصل اندر داء الثعلب و داء الحیه** این هر دو علتست که موی بدن بریزد و فساد در جلد پدید آید و

فرق بینهما آنکه اگر با وجود تقرح جلد و سقوط موی پوست باریک همچون پوست مار نیز از آن محل جدا شود آن را داء الحیه گویند و اگر پوست منسلخ نگردد داء الثعلب

خوانند و این نامیت بکثرت وقوعه للثعلب باید دانست که این هر دو مرض بیشتر بموی سر و ریش و ابرو افتد و نادر باشد که در عضو دیگر بدن بهم عارض شود و علت

این مرض از ماده ردیست که در پوست و نهایت اصول شعر قرار گیرد و سوراخ اسد ماده داء الحیه نسبت بماده داء الثعلب قوی الرداءت است زانست

که داء الثعلب سهل العلاج است و داء الحیه مشکل چه دوا از آنکه ماده این امراض یا بلغم سوخته بود یا صفراوی حاد یا سوداء محرقه یا خون غلیظ فاسد هر یک بنوع

چه گفته شود **نوع اول** اندر داء الحیه و داء الثعلب که از ماده بلغمی حادث شود و علامت او سپیدی و نرمی آن محل و تقدم استکثار تناول اغذیه سرد و چیزهای
تیز و شوسفا باز گرم و مانند آن که مولد بلغم شور بود **علاج** نخستین منضجات بلغم دهند و پس از انضاج تنقیه او نمایند بمسهلات و مقیئات که باخراج بلغم مخصوص اند و پس از تنقیه عام
تنقیه سر کنند بغرغره منقیه و بعده اطلیه بکار برند و چون طلا خواهند کرد نخستین آن موضع را بخرقه درشت یا به پیاز عنصل بمالند تا سرخ گردد پس دوا بر نهند و اگر ماده قوی
و جلد کثیف باشد و از مالیدن بخرقه و عنصل سرخ نشود با بتره کلک نمند و عقب آن طلا سازند و از ادویه طلا انیست تفسیا و فرفیون و قرقر حاز بهره که
طلا کنند و سیر کوفته مالیدن نفع دارد و اگر از اطلیه حاره جراحت شود چربی مرغ و کمرات بمالند و مرهمی که اندر آن روغن گل و موم و شاه بلوط و آب برگ سوسن و زرده تخم مرغ
ساخته باشند استعمال نمایند و هرگاه تسکین یابد باز همان ادویه اعاده کنند تا موی بر آید و مرات تراشند موی را تا قوی گردد **نوع دوم** آنکه از صفرا حادث شود و علامت
او صفرت و نحافت بدن است و تقدم استعمال اشیاء صفرا انگیز و خاصه دلیست که پوست آن محل چنان نماید که گویا پوست طائریست که موی او چیده باشند **علاج** تنقیه
صفرا نمایند و در تبرید و ترطیب کوشند و بعد تنقیه بسرکه گرم تکمید کنند و پس از آن برای تدارک مضرت سرکه روغن گل بمالند و عقب آن جهت جلا و قلع مواد ردیه مستسقی
بگیرند گوگرد و زیت بهم آمیخته طلا کنند و دیگر بندق هم با پوست او بسوزند و خاکستر مذکوره بسرکه کهنه آمیخته طلا سازند و اگر بدین قدر موی برنیاید باید که نشتر
زنند و طلا او بروغن کنجد حل کرده با شیح سوخته کنند یا ضفدع بروغن بید یا روغن آس آمیخته بمالند و بطبیخ گل ختمی و سبوس و برگ بید بشویند **نوع سوم** آنکه
سودا محترقه عارض گردد و علامت او کمودت و سیاهی است و تقدم تناول مولدات سودا و مزاج سوداوی بودن **علاج** نخستین بتلطیف و تهیه و نضج خلط کوشند و در ترطیب مبالغه
نمایند و بعده باخراج سودا رجوع فرمایند و بعد تنقیه انجار البیسه پیاز عنصل بمالند و چربی شیر و خرس چرب سازند و این طلا نفع دارد بگیرند گوگرد و تفسیا و
فرفیون و خردل و بیخ نی و تخم ترب سوخته و خاکستر یبروج صنمی و آب ترب و زیت کهنه طلا سازند بعد از آنکه سر تراشیده باشند و تدهین روغن تارد بین نفع تام دارد
فائده یبروج صنمی یبروح الصنم گویند و آن نباتیست بر شکل آدمی که دست و پای و سائر اعضای انسانی دارد و در وسط او برگ نارسیده است و خاصیت
وی آنست که هر که او را بر کند همان ساعت بمیرد و آنرا بحیله بر کنند چنانچه سگ یا حیوانی دیگر همراه آدمی بندند بعد خالی کردن بیخ او و آنرا می خوانند بهر چه که با
تا که او بحرکت آید و آن نبات بر آید از بیخ پس آنرا گرفته می آرند و آن حیوان می میرد **نوع چهارم** آنکه از خون پدید آید و علامت او سرخی موضع است و دیگر علامات
غلبه دم ظاهر بودن **علاج** رگ زنند و حجامت کنند یا زلو چسپانند و باصلاح خون کوشند و بعده آن محل را بخرقه درشت یا زوفا یا پیاز عنصل یا بمیزخردل بمالند
پس از آن تفسیا و فرفیون طلا سازند و هر چه در صفراوی گفته شد نفع دارد **فائده** تفسیا را تافسیا نیز گویند و آن صمغ سداب است **فصل اندر انتثار و تساقط**
شعر و آن عبارتست از ریختن و پاشیدن موی ریش و سر و ابرو باید دانست که تکوین و تولید موی از بخار دخانی است که در مسام منعقد میشود و بدو آویزان دوام
بهم میرسد پس هرگاه در انعقاد بخار یا در دوام فیضان ماده قصوری و فتوری افتد فساد و ریختن موی پدید آید و اسباب فنا و بسیار است هر یک نوعی گفته آید **نوع اول**
آنکه در غذا نقصان افتد و بدین سبب بخاری که از و موی تولد کند متولد نگردد و بواسطه فقدان ماده موی تساقط و سان راه یابد چنانکه در ناقهان که امراض حار
کشیده باشند و بعضا وقت سل مشاهده میگردد و علامت او خشکی و لاغری بدنست و تقدم امراض حاده و قلت غذا **علاج** توسیع کنند در خوردن اغذیه جیده و
خواب و آسایش و استحمام فرمایند و بنفشه و نیلوفر و آبی و مشک بویانند صبح و شام و لعاب خطمی و اسبغول و برگ بید انجار البیشهید و بروغن بنفشه و نیلوفر تدهین نمایند
نوع دوم آنکه متخلخل شود مسام نکشایند و بدین سبب بخار منعقد نشود و علامت او نرمی جلد و باریکی موی و سرعت انتثار آنست **علاج** بروغن آمله سر و بدن
را چرب کنند و هلیله کابلی و مازو و اقاقیا و مانند آن هرچه قابض غیر شدید باشد بروغن مورد بمالند و اگر سه درم لادن در شراب یا در روغن مورد حل نمایند و
بمالند نفع دارد **نوع سوم** آنکه مسام تنگ شود از خشکی و کثافت جلد و ماده موی بدان سبب کمتر رسد و علامت او خشکی مزاج است و جود و غلظت
شعر سواد موی لازم ویست که چون موی را اکثر بسهولت کنده شود دیر و دیر بر آید **علاج** در ترطیب مزاج کوشند و اطلا و غذا جا و دائم بروغن بالا چرب

دارند و اگر شیح ارمنی و بادام تلخ و قیصوم بسوزند و خاکستر آنرا بروغن زیت سرشته بمالند نفع تمام دهد **نوع چهارم** مسام تنگ گردد از رطوبت غلیظ لحمی او
علامت او باریکی مویست و آثار خشکی نابودن **علاج** استحمام فرمایند و در حمامها بیدارند و جهت تحلیل رطوبت شیح و قیصوم و بادام تلخ بر سر بمالند خاصّه در
حمام و بطرون و بوره و زهرهٔ گاو بشویند موضع را و از اغذیه آنچه مقطع مخفف رطوبات بود خورانند و توابل گرم در غذا بیشتر اندازند **فائده** درین نوع روغنها
مالیدن ممنوع ست لانه یزید فی الترطیب و تسدید المسام باللزوجة **نوع پنجم** آنکه مواد خبیثه تحت جلد جمع آید و مادهٔ موی را فاسد سازند و تساقط موی افتد
چنانچه در داء الحیة و ثعلب گفته شد **علاج** بحسب او تنقیه نمایند و اطلیه استعمال فرمایند **نوع ششم** آنکه رطوبت بر جلد مستولی شود و آنرا مسترخی سازد و بالفعل در موی ساقط
گردد و علامت او نرمی جلدست و حال مزاج و رنگ جلد بکیفیت ماده موجب متکیف بودن **علاج** تنقیه کنند و تقویت مسام نمایند از آنچه در داء الثعلب و الحیة ذکر یافته
نوع هفتم آنکه سعفه و قرحه باعث انتثار گردد **علاج** برای تحلیل ماده سعفه و قرحه و سهولت نفوذ موی چیزهای ملینه محلله چون خطمی و خبازی و لعابها و روغنها
و مراهم و قیروطیهای مناسب استعمال نمایند و این علاج وقتی ست که از سعفه و قرحه جلد اصلی منقطع نشده باشد و بعد اندمال بستگی در مسام راه نیافته باشد زیرا که اگر مسام
فاسد شده باشد و جلد اصلی منقطع گشته علاج نپذیرد و نوعیست از انتثار که آنرا علت نعامه گویند جهت کثرت وقوعش مر نعامه را و وی آنست که با وجود انتثار
موی پوست سر از نرمی املس چنانچه نماید که گویا پوست طائر است که مویهای او کنده اند و موی چنان ملائم گردند که گویا ابریشم است و رنگ بشره زرد نماید و این
علت عقب امراض حاده بیشتر افتد **علاج** تراشیدن زدن و نورد لازم دارند و روغن آس و آمله مالیدن و حب الغار بمالند و اهم طریق کشیدن روغن حب الغار
آنست که حب مذکور در آب بجوشانند اندکی و بعده بر آورده بکوبند و آب قدری بران افشانند و بر سنگی یا جز آن بگسترانند و چیزی گران بران نهاده بخش کنند
تا روغن جدا شود و طریق دیگر آنست حب را کوفته در روغن کنجد بجوشانند و بفشرند **فصل اندر صلع** و او آنست که موی اعالی سر محو شود و فقط بدون
موی اصداغ که سالم بود و پس اگر از سن شیخوخت افتد علاج نپذیرد اما آنچه پیش از این سن بود علاج او همانست که در انتثار گفته شد مع مراعات سبب زیرا که
اسباب انتثار و صلع واحدست و گاهی عارض میگردد صلع از دوام برداشتن چیزی گران بر سر **علاج** او ترک ویست **فایده** شیخ بوعلی در شفا گفته والنساء
لا تصلعن لکثرة رطوبتهن و لا الخصیان لان مزاجهم یمیل الی مزاج النساء و لا تتحلل فیهم الرطوبة **فصل اندر تشقق شعر** یعنی شگافتن سرهای موی مفرت و آنست که موی
بالیدگی باز ماند و بی رونق نماید و باشد که با انتثار انجامد و سبب این علت غلبهٔ یبوست ست **علاج** اگر خشکی اندک بود و تشقق در بعض مویها باشد کفایت میکند
از تدهین او بادهان ملینه که در گرمی و سردی معتدل بود چون روغن بادام و بنفشه و مانند آن و مالیدن لعابهای مرخیه چون لعاب خطمی و تخم کتان و امثال آن و اما
اگر خشکی مفرط بود و وی ماده باشد نخستین فصد کنند و بمطبوخ افتیمون طبع بگشایند بعده ادویه موضعیه استعمال نمایند باطناً و ظاهراً در ترطیب مبالغه فرمایند و اگر
خشکی زیاده بود و تنقیه زنهار نکنند و در ترطیب کوشند و این کمتر افتد **فصل اندر نموشه** و وی آنست که چرب نماید گویا تمام موی سر را بروغن زریخ چرب کرده اند
چون کلاه یا دستار بر سر نهند تمام ملوث شود و سبب این علت دسومت و کثرت غذای شوست **علاج** بر آنقیه معده و دماغ ایارجات و اطریفلات دهند و سر
بشویند گاهی بد آنچه جلی و منظف و مزیل ادساخ و سمه بود چون نوشادر و سبوس و تخم خطمی و بادام تلخ و امثال آن و گاهی بد آنچه قابض مسام و مانع خروج
بخار بود چون طبیخ آس و بلوط و جوز السرو و مانند آن و زیت با آب غوره در هم زده بر سر مالیدن نفع دارد **فصل اندر شیب** یعنی اسپیدی موی و این فصل
مشتمل ست بر دو بیان که موی را از زود سپید شدن نگه دارد و آنرا که بیوقت شده باشد سیاه سازد و باید دانست که مادام که خون بدن چرب غلیظ و تیره و لزج ست
موی سیاه می باشد و هر گاه بمائیت میگراید سپیدی در وی رو می نماید پس اگر سبب مائیت خون ضعف حرارت غریزیه و ضعف طبیعت باشد چنانچه
در سن انحطاط شباب ظهور می کند از تدبیر بشر بیرون است و ازالهٔ این چنین شیب غیر ممکن و اگر سبب مائیت خون امری حادث باشد چنانچه بعضی جوانان
را پدید می آید ازاله او توان کرد و آنچه موی را از سپید شدن نگه دارد و اگر نا وقت شده باشد زائل سازد و لزوم استفراغ خلط بلغم ست

[illegible]

۳۷۵

[illegible]

خلاف آب دریا و آب نمک [illegible]

خصوص بقی و فصد و جماع کمتر کردن و از اغذیه هر چه خون را بمرار مائل سازد و غلیظ گرداند و استیصال بلغم نماید تناول نمودن چون قلایا که در وی خردل و فلفل
دارصینی باشد و دیگر مشویات و کواریخ مالح و توابل حار و همین عمل نماید در حرب اشتن موی بروغنی که در وی افاویه حاره قابضه پخته باشند چون سنبل اذخر و فقاح
و سلیخه و قرنفل و عود و قصب الذریره و امثال آن و خوردن تریاق و شرو دیطوس و معجون بلادر و مربی هلیله درین باب نهایت اثر دارد و لبنیات و حموضات و
فواکهات متواتر و استعمال گلاب و کافور و کثرت حمام و کثرت غم و هم از مسرعات شیب است و احتراز از تنها طالب شباب را ضروریست **صفت** معجونی که موی را از زود
سپید شدن نگهدارد و آنوقت سپید شدن زائل سازد هلیله سیاه ده درم هلیله کابلی و زرد هلیله باشیر از هر یک پنج درم فلفل ده درم و نیم زنجبیل گل سرخ از هر یک
درمی و نیم صندل سپید تخم کاسنی هر یک سه درم همه را کوفته بیخته به عسل هلیله مربی بسرشند شربتی سه درم **انتباه** معجون بلادر را معجون جاودانی نیز گویند و از انکه
فراف این معجون را شاهنشاه وجود فن میکنند و دوا الشعیر نیز خوانند و در قرابادینات بانقر و یا مشهور است زیرا که نام بلادر است و چونکه ترکیب نقرو یا قرابادینات
نسخه مختلفه مذکور است درینجا ضبط ننمودیم **فصل اندر محافظت شعر** تا بحال طبیعی بماند و آنچه بدین کار آید مالیدن روغنها است که حرارت لطیف و قبض ندرة
باشد چون روغن لادن و روغن سوره و پرسیاوشان و شقائق و سنبل و مصطکی و سعد و تخم چقندر و تخم کرفس و آمله و اقاقیا و مازو و امثال آن هر روغنی که ازینها
باشد نفع دارد و روغن لادن انفع است و اگر پوست درخت صنوبر بسوزند و بدین روغنها آمیخته استعمال نمایند نهایت سود دهد **صفت روغن لادن**
لادن دو مثقال نرم کوفته در یک پیاله روغن سوره یک شبانه روز تر دارند بعده در دیگ آب گذارند و بجوشانند تا حرارت آب دیگ لادن در ظرف نگهدارند
چنانچه طریق روغن مصطکی است و طریق اخذ روغن از دیگر اشیاء مذکوره در قرابادینات مفصل مذکور است و وجه آسان آنست که اگر دارو تر بود آب او بگیرند
و اگر خشک باشد در آب بجوشانند پس این آب را با روغن کنجد آمیزند و جوش دهند تا که روغن بماند و از غسولات که بموی ابدان بشویند و محافظت نماید
آب هلیله سیاه است و آب ترمس و آب چقندر و آب آمله **فصل اندر تطویل شعر** و آنکه درازی موی و بلندی او در زنان ست ذکر او اهم ترین بیانات طالا آنکه
را آنچه در فصل محافظت گفته شد باید که بدان ملازم باشد تا از آفت انتشار مصون بود و دو جهت درازی موی آس گلسرخ و برگ آس او درخت و مرداسنگ و پرسیاوشان
هر چه بهم رسد کوفته بیخته بعد از تر کردن سر بنقیع آمله در سر اندازند و برگ کنجد و برگ کدو و جمیع روغنها که در وی قبض و گرمی بود سودمند نخستین موها را با آب
چقندر بشویند بعده این ادویه بکار برند و اگر در آب چقندر قدری خردل هم یار کنند بهتر باشد **صفت** روغنی که موی دراز کند بوقشر سی درم آبله بخته
بر و او را آب جوشانند تا مهرا شود پس بپالایند و بنصف وزن او روغن بنفشه آمیزند **ایضاً** لادن سه درم در آب برگ خطمی و برگ شیشم و برگ کدو هر یک ده درم
داخل سازند و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند و سر بدین روغن چرب دارند **فصل اندر انبات شعر** باید دانست که برای رویانیدن موی هر چه در
داء الحیه و داء الثعلب گرانقدر نفع دارد و زیت کهنه با خاکستر قیصوم و زبد البحر سرشته مالیدن مفید است و روغن بان بارها از تاریخ آمیخته در برآوردن موی ابرو و ریش
اثر تمام دارد و طریق او چنانست که زرنیخ که حیوانیست سرخ و نقطهای سیاه دارد و از زنبور بزرگتر ست بگیرند کثیر المقدار و سرها و دستها آنها جدا سازند و در
سایه خشک نمایند و بسایند پس اگر سه درم سحیق زراریح بود یک اوقیه روغن بان بر ریزند بران و ظرف را بالای آتش اخگر گذارند تا که روغن غلیظ گردد پس فرود آرند
و بر ریش و ابرو بمالند و اگر بعد فرود آوردن ظرف قدری مشک و عنبر اضافه کنند بهتر باشد و از خاصیت این دوا آنست که نخستین عضو را منقطی سازد
بعده موی سیاه برآید یا ندو سیاه دانه سوخته یا ناسوخته بکوبند و با روغن زیت بسرشند و بر ابرو بمالند موی را زود تر بر آورد و اگر سیاه دانه با آب سائیده طلا
نمایند و بعده بر روغن لادن بمالند همین عمل کند **فصل اندر حلق شعر** و ادویه که موی تراشد آهک آب نادیده و زرنیخ هر دو را برابر بگیرند و بمالند و اگر قدری
آهک بلوه باشد زود عمل کند و بعضی قدری سپیدی بیضه را داخل میسازند بجهت عدم رقت و صدف سوخته و زبد البحر سوخته و گچ سوخته با زرنیخ آمیخته همین
عمل کند و طریق استعمال اینها مشهور است فائده مردان را استره او نیست که موی عانه را ازین چیزها حلق نمایند زیرا که خالی از مضرت نیست و باشد که بآ

بزرگ انجامد و شهوت کم کند و تراشیدن عانه با استره در سطبری قضیب و افزونی شهوت نفع تمام دارد **فصل در منع انبات موی** باید دانست که آنچه موی را نرویانیدن باز دارد یا مخدر و مبرد بود چون بیخ شوکران و افیون بسرکه آمیخته یا مسدد مسام بود چون سپیده ارزیز و قیمولیا و شب آب بنج یار کرده یا بالخاصیت مانع انبات بود چون سنگ پشت و بیضهٔ مورچه و جز آن **انتباه** هرگاه ادویهٔ مانع انبات بر عضو بگذارند باید نخستین موی آنجا بر کنند بموچینه یا بنوره حلق نمایند و عقب او دوا بمالند و اگر موی را باستره بتراشند و دوا بمالند هیچ عمل نکند لهذا گفته اند یطلی بعد النتف او الحلق بالنورة دون الموسی **فصل اندر تجعید شعر** یعنی انبوه و در هم کردن موی و آنچه بدین کار آید ادویهٔ مقبضه است چون سدر مازو و مردارسنگ آرد جلبهٔ آمله و برگ مورد و مازو و غورهٔ ملح و مانند آن و غورهٔ ملح عبارتست از کف نمک که در نواحی قریب دریا بر زمین سنگین جمع شود **فصل در ترقیق شعر** یعنی باریک ساختن موی باید که در نوره خاکستر چوب رز آمیزند و غلوله سازند و آنرا بر محلی که خواهند زمانی معتدل بمالند و یکجا نهاده نمانند تا پوست نسوزد بعده نوره که بر عضو مانده باشد بآب بشویند و آرد جو و آرد باقلا و تخم خربزه بمالند تا بترقیق یاری دهد و نیز از الهٔ حرارت آن نماید **فصل در تسبیط شعر** و آنچه موی هموار است دارد و در هم شدن ندهد آنست که روغن بآب در هم زنند و نیم گرم بر موی بمالند و هرگاه این را استعمال نماید بعد زمانی بآب گرم بشویند و روغن شبت نیز نفع دارد **فصل اندر تسوید شعر** یعنی سیاه کردن موی سپید و ادویهٔ مسوده اقسام است چون روغن لادن و آمله و افسنتین و شقائق و جز آن در قرابادینها است **دیگر** شگوفه درخت جوز نرم بکوبند و در بدان آمیخته استعمال نمایند دیگر مازو و برگ حنا و نیل برابر بریان کنند و کتیرا و شب یمانی در سنجش هر یک پانزده درم نمک هفت درم نرم کوفته همه را با آب گرم خمیر سازند و بر موی بر بندند سه ساعت **دیگر** مردارسنگ و آهک سر کرده گل سر شوی که بهندی گل ملتانی گویند هر سه را برابر باریک بسایند و با آب بشترند بر موی ببندند و برگ بید انجیر بالای او نهاده دار ندیار چه محکم کنند و سه ساعت یعنی یکپاس بدارند بعده بآب گرم بشویند و عقب آن روغن بمالند تا دفع مضرت دوا نماید و اگر روغن آمله باشد بهتر است و بعضی گل سه حصه و آهک و مردارسنگ مرکب بیامیزند و در گل قیدی کنند ملتانی باشد یا دیگر همان عمل دارد و آهک سر نا کرده می آمیزند **دیگر** جوز سرو در شراب بجوشانند و خضاب نمایند **فایده** هرگاه خضاب خواهند کرد نخستین موی را بآب گرم بشویند تا چرک موی دور شود و خشک سازند بعده خضاب گذارند **فصل در تشقیر و تحمیر شعر** آنچه موی را اشقر کند خاست و دردی شراب و اقاقیا و شب و زرنیخ بهم مخلوط کرده و زعفران فقط همین اثر دارد و شقرت رنگی ست میان سرخی و زردی و آنچه موی را سرخ کند سعد و کندش ست و آنچه موی را سفید سازد خرء خطاف ست و پوست خشخاش و نفاح و کافور و تخم ترب و گوگرد نرم کوفته بزهرهٔ گاو و سرکه بسرشند و نخستین موی را بگوگرد بخور دهند بعده این دوا گذارند چند گاه تا که موی سپید شود و اگر بنو باش باریک بسایند و بسرکه آمیخته خضاب نمایند موی سپید کند **باب اندر امراض اظافیر** ظفر ناخن را گویند و اظافیر جمع اوست و این باب مشتمل بر چند فصل ست **فصل در برص الاظفار** و آن سپیدی ست که بناخن ظاهر شود همچون برص و سبب رطوبتی غلیظ فاسد بود که زیر ناخن در آید **علاج** استفراغ بدن کنند اگر حاجت باشد و این ادویه ضماد سازند زفت رطب علک الانباط خاکستر بیخ نی **دیگر** زرنیخ تفسیا و زراوند و بق بسرکه بهم سرشته بر ناخن نهند **دیگر** ترمس جوز السرو بسرکه سرشته یا بدردی سرکه بر ناخن بمالند **دیگر** تخم حلبه و تخم کتان کوفته بعسل طلا کنند **فصل اندر صفرت الاظفار** و سبب زردی ناخن قلت خون ست و غلبهٔ صفرا **علاج** تخم جرجیر و سرکه طلا کنند و تقلیل صفرا نمایند **فصل اندر وجع الاظفار** **علاج** برگ ورد و برگ سرد کوفته طلا نمایند و انار نارسیده بشراب پخته ضماد سازند و مرهم باسلیقون با سرگین بز و سرگین گاو بگذارند **فصل اندر جذام و تعقف الاظفار** و آن عبارتست از آنکه ناخن غلیظ و آگنده شود و مجتمع گردد خاصة بیخ او و از غایت خشکی همچون استخوان بوسیده چون بخراشند ریزه ریزه از آن جدا

۳۷۷

گردد و سبب فاعلی او خلط سوداوی حادست که از احتراق حاصل شود **علاج** جهت تنقیهٔ سودا فصد کنند و مطبوخ افتیمون و مانند آن دهند و با غذیهٔ
لطیفه جید الکیموس اصلاح خون نمایند و روغنهای ملینه و مغز ساق و موم روغن و مرهم داخلیون ضماد فرمایند و بسیار باشد که ناخن بیفتد و ثانیاً بر آید و محافظت
او کرده نشود و از ملاقات چیزهای سخت و جز آن بالضرور تعقف و غلظت در ان زیاده یابد و تدبیر او آنست که ناخن را نرم سازند باستعمال بیه اکیان
و بیه بط و امثال آن و گفته اند نقل نفاح و تلیین صلابت ظفر نفع تمام دارد و بالجمله چون ناخن نرم شود زوائد را بکار ببرند تا بشکل طبیعی بر آید **فصل**
اندر تشقق الاظفار یعنی شگافتن ناخنان و تشقاق که در طول ناخن افتد از طرف سر او و شظایا نیز در و ظاهر شود آنرا اسنان الفار گویند
و سبب تشقاق غلبهٔ یبوست ست و اجتماع سودا در بدن **علاج** در ترطیب بدن کوشند و بمار الجبن و امثال آن تنقیهٔ سودا نمایند و بیه بط و مرغ
و لعاب تخم کتان و اطلیه و ضماد سازند با سرکه و سرشیش و یا سرشیش و نمک و دردی سرکه یا عسل و روغن کنجد با مصطگی و نمک کوفته طلا نمایند و عرق عنک نرم کوفته
بسرکه مالیدن و دوام نمک و سرکه شوئیدن سود دارد **فصل در تقلع الاظفار** یعنی برکنده شدن ناخنها و این را دو سبب ست یکی استرخا که در سرهای انگشتان
افتد از فرط رطوبت و بدان سبب ناخن از بیخ جدا گردد و علامت او نابودن ورد ست **علاج** تنقیهٔ بدن کنند از بلغم و هرچه مزیل استرخا بود بکار برند دوم
حدت خون این محل که فاسد سازد اصول و منابت اظفار را چنانچه ورد اخس پدید آید و علامت او الم مقلق ست **علاج** فصد صافن کنند و بر ساق حجامت نمایند
و اگر مرض در ناخن دست بود رگ باسلیق زنند و اگر در ناخن پای بود در جمله تسکین حدت خون کوشند بشربت عناب و امثال آن **فصل اندر انتفاخ**
وخارش الاظفار علاج آب دریا یا آب عدس که با کرسنه جوشانیده باشند و زفت و انجیر جدا جدا یا بکلی ضماد نمایند **فصل در رض الاظفار** یعنی
کوفته شدن ناخنان **علاج** در ابتدا برگ آس و برگ انار ضماد سازند و بعد از انکه درد ساکن شود آرد گندم و زیت یا پیه بز و اند کی کرنب ضماد سازند
فائده جراحتی که میان انگشت پا عارض شود **علاج** آنست که خرقهٔ نیلی بران ببندند و بفرمایند که بران بول کنند و آنرا البته دارد و الفیا مرو کنند و از زرد
با سکینه سلیخه بر قرحه پر کردن سود دارد و قرحه که در قدمین افتد آنرا بعربی عشره گویند **تدبیر اقلاع اظفار** هرگاه ناخن فاسد شود بسبب جراحت
یا جزآن و خواهند که آنرا بر کنند باید که زرنیخ و جاؤشیر و روغن بادام تلخ طلا نمایند و کبریت و زرنیخ و زیت طلا سازند و اگر بضماد داخلیون ناخن نرم
کنند و بعده این ادویهٔ مقلعه بر نهند زود جدا کند و پس از انقلاع محافظت نمایند تا ناخن کج نروید **فصل در طلقیه** و آن مرضیست که ناخن
همچون طلق یعنی ابرک سپید و براق و سهل الانکسار گردد و سبب قلت خون و تحجر رطوبات ست **علاج** برای تلطیف و تقطیع رطوبات ماء الاصول و
گلقند و سکنجبین دهند و روغن بادام شیرین یار کرده و بعد طبوخ سلیخ بمطبوخ افتیمون تنقیه نمایند و زوفا و رطب و حب محلب و بادام شیرین و پیه تازهٔ بز ضماد سازند و از اغذیه
هرچه مرطب باشد سود دارد **فصل در موت الدم تحت الظفر** یعنی مردن خون زیر ناخن و سبب او کشاده شدن شعبه رگی بود زیر ناخن بواسطه
وقوع ضربه بر ناخن یا بسببی دیگر **علاج** آرد زفت یا سرطان نهری بخته و زرنیخ سرخ کوفته با فطر اسالیون بمیفختج یار کرده ضماد کنند و مثلثه هر روز یخنی
بشویند و گاه گاه تخم ترجیر و سرکه طلا کردن سود دارد و استقصاء و بکیدن ناخن بدین ساعته بعد ساعته بغایت مفیدست و قال شارح الاسباب بعضی
کل یوم دفعات و زیل ذلک الدم یجذب من العمق و مار الفم یتفجج و یلین و یحلل انتهی داخس که نوعیست از امراض اصول ناخن در باب ارام گفته
شد **باب اندر امراض متفرقه** و این باب مشتمل ست بر چند فصل **فصل در قمل و صیبان** قمل بالفتح قاف و تخفیف میم سپش را گویند و صیبان
جمع صوابه است صوابه چیزیست سپید آویزان و منظوم بموی که آنرا بیضهٔ سپش خوانند باید دانست که مادهٔ سپش فضول رطب رد لیست که طبیعت آنرا
بظاهر جلد دفع کند و او بواسطه غلظت از مسام بر نیاید و در عمق جلد محتبس ماند و در آنجا عفن شود و بقمل مستحیل گردد و از مسام سر بر زند و این علت بیشتر
کسانرا افتد که غسل کمتر کنند و حرکت به ابدان ایشان جمع اند و در غسل جنابت و حیض تاخیر نمایند و ایضاً خوردن انجیر ماده را بظاهر دفع میکند **علاج** آنجا که بسیار

پدید آید باید که بدن را بفصد و مسهل پاک کنند و بعده جهت تنقیه جلد بآب شور غسل فرمایند و برگ دفلی و سورنج و خبث الفضه و بادام تلخ یکجا کرده طلا نمایند و قسط
وزراوند و زرنیخ و بسکه و زهره گاو سرشته طلا مفید ست و بطبیخ حنظل و پودینه کوهی و برگ سرو و ترمس شستن بدن سود دارد و تجرید شباب فروزد و توتیا
و ریوند و کتان نافع ترین چیز با ست و نوعی ست از قمل که آنرا قمقام نیز گویند و دوای آنست که در مسام چسپیده و غالص بود و خیان نمایند که گویا بیخ موی اند
و هرگاه بدان گرمی آتش یا آفتاب رسد یا آب گرم ریزند سپیشها رند کوره سر خود برافرازند و بجنبانند و علاج این قسم نیز همانست که گفته شد و درین خصوص آشنان و فلی سعید
و فلفل سپید و پوست انار در آب بجوشانند و بطبیخ آن عضو را بشویند و دوائی که در کشتن صیبان خصوصیت دارد بورق نفت و نوشادر در سرکه حل کنند و بمالند
قال صاحب الاقسرائی للفصد فضل نفع تولد القمل و الصیبان تاثیر عظیم لانها طبیعت که رطوبت را باذن الله تعالی بسوی جلد دفع نماید اگر رطوبت رقیق بود متولد میگردد عرق
و اگر غلیظ بود متولد میشود چرک و اگر غلیظ تر میشود متولد میگردد خصف و اگر رطوبت بظاهر بشره مندفع نشود و زیر جلد باند تولد میکند دواز لتعلب و اگر مختلط گردد
برطوبات صدیدیه تولد میکند قوباء سعفه و اگر مختلط نگردد و مستعد شود قبول صورت حیوانیه را تولد میکند قمل **فصل در کثرت عرق** و آن بسبب اسباب متنوعه است **نوع**
اول آنکه بدن ممتلی شود از مطعوم وقتیکه رطوبات را طبیعت بعرق دفع کند کما قال بقراط فی الفصول فی المقالة الرابعة منه العرق الکثیر الذی یکون بعد النوم من
غیر سبب بیّن یدل علی ان صاحبه یحمل علی بدنه من الغذاء اکثر مما یحتمل **نوع دوم** امتلاء استسقاء که حاصل شده باشد از اخلاط و سببی که کثرت عرق شود و علامت
امتلاء اخلاط ست و با وجود خلو معده و عدم کثرت اکل عرق آمدن و آنجا مطعوم وقتی سبب بود تقلیل طعام فرمایند و گرسنگی و ریاضت نفع دارد و آنجا که امتلاء تقاوم
اخلاط سبب بود تنقیه خلط نمایند بحسب اطاعات سبب **نوع سوم** آنکه مزاج اسکه مسترخی و ضعیف شود و مسام بکشاید و قوت از هضم جید عاجز آید و علامت
او آنست که در قوت فتور افتد و ضعف و بدن روز بروز ظاهر شود خاصه اگر بالیتفرغ بالعرق سوا و صالح بود فقط علاج آنکه حبس عرق کند و مسام را
بند سازد و استعمال نمایند غرغره و طلا و غذا از **ذکر مشروبات** بگیرند برنج و سماق و کشنیز خشک و عدس و عناب و در آب تر کنند یا بجوشانند و آب او بدفعات
بنوشانند و شربت خشخاش نفع دارد و ذکر **اطلیه حابسه** مازو باقدری اسفیداج اندیار یک ساخته طلا نمایند بگلاب و مورد و گل سرخ و گلنار
و اقاقیا و حضض و کندر هر یک از این بروغن گل یا گلاب ساییده طلا کردن نفع دارد و تدهین بروغن سوسن مند ست و آب لف الکرم و آب غوره و
صندل و کافور و هم نکاهیا سرد چون لعاب اسبغول و بهدانه یا ایدن مفید ست قیروطی که از روغن بنفشه و بادام و غبار آسیا و موم سپید و مغز ساق گاو
یا پرپی بط و مرغ سازند دفع عرق نماید و غذائی که حبس عرق کند هریسه است و گوشت نمک سوده و گوشت گاو و امثال آن هرچه غلیظ بود **فائده** لف الکرم
علوج کرم ست یعنی شاخهای نرم و سبز درخت انگور و بعضی گفته اند که لف الکرم چیزیست که بر درخت انگور می پیچد **نوع چهارم** آنکه بسیاری حرکت و ریاضت
و ملاقات حرارت هوا و جز آن باعث کثرت عرق گردد و علامات او وجود سبب ست و علاجش قطع سبب **نوع پنجم** آنکه طبیعت ماده مرض را دفع کند و علامت او وجود
حمی ست و کثرت عرق در ایام بحران انتقادن و انچنین عرق را حبس نشاید کرد که مضر ست مگر آنکه خوف ضعف افتد **فائده** از جمله حیل باز داشتن عرق آنست که
بسیار بنوشند و بهوای خوش نشینند و عرق پاک نکنند زیرا که هر چند پاک کنند بیشتر آید و اگر بگذارند بحال خود پاک نکنند باز ایستد **صفت روغن حابس**
آب برگ مورد و آب بهی با روغن گل بجوشانند تا آبها بسوزد و روغن بماند پس در پشت و مفاصل بمالند و اگر مورد تر نباشد برگ مورد خشک و گلنار و گلسرخ و معصفر
و بهی جمله در آب بپزند و آب صافی کرده بگیرند و چهارم حصه آب روغن گل یا کنجد آمیزند و بجوشانند تا روغن بماند گر باز و شکوفته با این ادویه بجوشانند قوی تر باشد
ذروری که حبس عرق کند برگ مورد و گلنار که با هیچ غبار کنند و بر بدن پاشند روغنی که عرق حبس کند و بدن را قوت دهد و مانع غشی گردد که در زمان گرما
گردد و آب سیب و آب بهی و گلاب روغن کنجد یا روغن گل جمله برابر بآتش نرم بجوشانند تا روغن باقی ماند و جزشی از تمر هندی حبس عرق در حمیات محرقه نیز گفته شد
فائده بسیار باشد که ابتدا بیرون عرق آید مرد حاجت آید لهذا در نیجا ذکر کرده میشود تا عند الحاجت بعمل آرند و مبتلا کثرت عرق را از این چیزها دور دارند

۳۷۹

باید دانست که هرچه مفتح مسام بود عرق می آرد از تدابیر خارجیه استحمام ست و ریاضت و انکباب آبگرم و امثال آن و ایضاً آب کرفس و گلاب و
قدری سرکه و روغن گل بهم آمیخته بر بدن بمالیدن و کذلک روغن بابونه تنها یا بوره آمیخته و روغن غار و بلسان و روغن نمیسان د آب ترب یا زراوند
از جمله معرقاتست و از دواخیلیه قیشربت سکنجبین بسلوده یا نزوری ست با آب کاسنی آمیخته و شربت گل و بنفشه همین عمل وارد و تناول نخود آب قیلوه زردک از ین
قبیل ست و اینکه در غایت سردی بود در تابستان نوشیدن او از معرقاتست **فصل در عرق الدم و عرق الدموی** عرق الدم آنست که بجای عرق خون
مرف آید و عرق الدموی آنست که عرق مختلط با خون آید و سبب این مرض حدت و رقت خون ست بخالطت صفرا یا ضعف قوت ماسکه علاج فصد کنند و مسهل
دهند بحسب احتمال قوت و هرچه مسکن خون و کاسر حدت او بود بنوشانند چون زرشک و کاسنی و عناب و توت شامی و زرد آلوی ترش و دانه انار و شربت آلو و عناب
و سماق و امثال آن و پس از حصول تنقیه و تلطیف چیزهای قابض چون پوست انار و برگ طرفا و جوز سرو و جفت بلوط با آب قمقم طلا نمایند تا مسام محکم سازد و از اغذیه
آنچه مغلظ و مبرد بود بارها ذکر یافته بکار برند **فصل اندر هزال و سمن مفرطین** باید دانست که هرگاه احوال بدن متغیر شود از حد اعتدال و بلاغری یا فربهی مفرط
گراید با آفات عظیم مستعد میگردد بدن چنانچه گفته آید **قسم اول** در تسمین یعنی فربه ساختن و آفات که در هزال کثیر الوقوعست سر الفعال ست از هر امری و حسرتی
نفسانی و بدنی و خارجی چون غم و هم و حمام و سهر و جماع و حرکت و ملاقات اشیا و صلب هوای گرم و سرد و امثال آن و ایضاً هزال مستعد میباشد مرضهای حدیه
عفنه ای سبب غلبه صفرا و شدت احتباس خون در رگها زیرا که منفعت گوشت در بدن بسیارست کما لا یخفی و اسباب هزال شش گونه است یکی آنکه غذا کمتر خورند
دوم آنکه غذا بغایت لطیف خورند و از غایت زود تر و بیشتر تحلیل یابد و بدن بهره نیابد لهذا اطبا گفته اند من اراد
تسمین بدنه تجنب من الاطعمة الطفها سوم آنکه غذای فاسد و نامطبوخ خورند و خون فاسد از ان حاصل شود و جهت فساد طبیعت اجزای بدن نسازد چهارم آنکه
دو اعضا سوء مزاج پدید آید و بدان سبب غذا کمتر جذب کنند پنجم آنکه در احشا آفتی باشد چنانچه در جگر یا در ماساریقا سده افتد و بدان سبب غذا با عضا چنانچه باید
نافذ نگردد یا غلظ در طحال پدید آید و از جگر سوداء جذب نماید و بدان سبب قوت جگر سست شود و مزاج او فاسد گردد و در توزیع غذا فتور رسد تا به اعضا نرسد
چنانچه باید یا در معده و روده کرم متولد شود و هرچه خورده شود بخورد کشد و بدان سبب اعضا از نصیب تمام نرسد ششم آنکه تحلیل بیشتر افتد از غموم و هموم و کثرت ریاضت
و سرعت آن و سرعت ریاضت بعیر مسکوترا گویند و علامت هر یک ازین اسباب مذکوره وجود آن سببست علاج نحیفین ازاله سبب هزال کنند از آنچه در محل خود
مذکور است و بعد زوال سبب اشربه و ادویه و اغذیه مسمنه استعمال نمایند بحسب حاجت و جهت جذب غذا باطراف و ظاهر بدن بحمام رفتن و با آبگرم بدن شستن نفع دارد و بعد
و غذاهای رطبه قلیل المقدار زیرا که تکثیر او جلد را مسترخی میسازد و قوت لیس مطلوب و درین باب جامهای نرم پوشیدن و بآرام و سرور و سکون کوشیدن و
عطریات بوییدن و بعیش و بازی مباح گذرانیدن و با معشوقه در یکجا خوابانیدن بشرط قلت تمام دارد ذکر اشیای مسمنه باطلای مقشر و مغز تخم
کدوی شیرین هر دو نرم بکوبند و بروغن بادام و آب کشنک و آب انار شیرین بپزند و میل نمایند دیگر عناب بهو تر بهر و ساده آب گرم بجوشانند و صاف نمایند و بعد مغز بادام
و خشخاش و مغز تخم کدو و صمغ عربی بمه لف صاده نرم کوفته اضافه نمایند و بار دیگر بجوشانند و روغن بنفشه و روغن بادام بکیان فربه آمیزند و بجوشانند تا بجون
شود پس گلاب ان یا شند و بجوشانند تا روغن جدا شود و آن حلوا بخورند و آن روغن بر بدن بمالند نوع دیگر نخود سپید در شیر تر کنند تا شیر را جذب کند
پس خشک سازند و بست درم از ان بگیرند و برنج و کشنیج گندم هر یک ده درم و نان میده خشک ده درم همه را کوفته و بیخته در شیر بپزند حریره مانند و بقند شیرین کرده
میل نمایند و روزی چند تا نفع ظاهر شود دیگر مغز بادام شیرین خشخاش بندق حب الصنوبر حب السمنه حبة الخضرا این همه را نرم بکوبند و بروغن گاو بسرشند و بشکر
گداخته مخلوط سازند و صبح و شام بقدر قوت بخورند دیگر در تسمین بهتر از ان مشهور گشته و عجیب الاثر ست تودری سپید و سرخ و تخم خشخاش سپید هر یک
حب المحلب بخنبل قرفه و دارچینی شقاقل از هر یک سه درم حب السمنه لوزیدان جوز جندم حب الفلفل هر یک یک درم زعفران دو درم مغز بادام شیرین یکمن بندق مقشر

دران آمیزند و زعفران را در گلاب حل کرده شکر در او آمیزند و بآتش نرم گذارند و روغن کنجد اندک اندک بریزند و بکفچه بگردانند تا بجوش حلوا شود پس این را با آن ادویه بجوشانه آمیزند و بکفچه زنند تا جمله بهم آمیزد و هر روز پنج درم بخورند و بعد از آن زمانی استحمام نمایند و در حمام درنگ نکنند و دیگر حلویات و شیربرنج مفید است و اغذیه که بخصوص بدینکار است هریسه و کله و پاچه و گوشت طیور سمین چون بط و ماکیان و کبک کباب ساخته و امثال آن هرچه مرطب و مغلظ و جید الکیموس باشد امتلاء در تناول اطعمه عادت هضم واجب میدانند زیرا که اکل مغلظات با قوت هضم مبطل مقصود است و مزید سبب درین صورت گوشت بزغاله بهترین اغذیه است مثل ندارد در بدن غذا رسانند و دیگر غذا بغایت مؤثر است بشرط هضم بالجمله چه در دوا و چه در غذا رعایت معده ضروری است تا بحسب احتمال از ادویه و اغذیه استعمال فرمایند **قسم دوم** در تهزیل یعنی لاغر ساختن باید دانست که فربهی مفرط خطر بسیار است لذا قالوا لا خیر فی السمن المفرط و آفات که در سمن خوف وقوع دارد هفت است یکی ضیق نفس قاتل بواسطه امتلاء رگها و تجویفها دوم غشی و سکته بواسطه ریختن ماده بتجاویف دل و دماغ سوم شگافتن رگی بزرگ که رقیق الجرم بود و چون بشگافد التحام نگیرد و خون تمام از بدن بیرون آید چهارم خفقان و تپ دقی و امثال آن بواسطه انضغاط رگها و عدم نفوذ هوا بروح و بدان سبب مزاج روح فاسد شدن و عفونت حادث گشتن مقرر گردد پنجم عقم اما فی الرجل فلقلة نضج المنی لکثرة رطوبته و لان اللحم یاخذ اصل القضیب فیقصر و لا یصل الی فم الرحم و اما فی المرأة فلقلة المنی ایضاً و لمزاحمة الثرب بفم الرحم فلا یرتق الیه منی الرجل و ان انزرق و علقت تسقط الجنین بضغط الثرب ششم فالج هفتم ذرب اسهال بسبب کثرت رطوبات و ایضاً امراض که بمردم فربه افتد دیریافته نمیشود تا که مستحکم نشود و بهیجان اثر ادویه عند الحاجت باعضاء رئیسه نمیتوانند رسید بجهت ضیق منافذ و مجاری از آنست که امراض فربهان بشدت باشد و علاج دشوار پذیرد و کذلک فربه در هر کار عاجز و محتاج بود و بر تشنگی و گرسنگی صبر نتواند کرد **علاج** بهر تخفیف مسهل و مدرات دهند و تقلیل غذا و کثرت تعب و استحمام یابس و تقلیل نوم فرمایند و عرق آورند و روغنهای گرم محلل چون روغن شبت و قسط بمالند و اطریفلات بزرگ دوام و معجون کمونی و انقرویا و سنجرنیا و دوا المسک و همه ادویه گرم و خشک خوردن نفع دارد و خوابیدن بر زمین سخت و بآسایش نابودن مفید است و هرچه بهر تسمین گفته شد مخالفت او ضروریست و نمک و گوشت افعی خوردن درین باب قوی تر از همه دواست و استحمام یابس آنست که در هوای حمام بنشانند و آب استعمال نکنند و تمام بر گرسنگی باید نه بر سیری که از سمن است **ذکر سفوفی که بدن را لاغر کند** نانخواه تخم بادیان سداب برگ کرمانی هر یک چهار درم مرزنگوش خشک بوره ارمنی هر یک یکدرم چوب لک یا لک مغسول دو درم کوفته و بیخته دو دانگ بدهند دیگر لک مغسول سندروس هر یک چهار دانگ مرزنجوش نیم درم زراوند طویل هر یک دانگی و نیم کوفته و بیخته دو دانگ بدهند دیگر لک مغسول یک درم با سرکه چند روز ناشتا خوردن بدن را لاغر کند و تشنگی بسیار کشیدن اثر تمام دارد **فصل در تشنج جلد سر** گاه باشد که از فرط یبوست بجمع و تشنج افتد در سر و میان اجزای متشنجه ساده با هیچ آن انبساط پیدا شود **علاج** ترک استفراغ کنند و روغن بنفشه و کدو و عصاره کاهو و کدو و شیر زنان و دیگر مرطبات بر سر بمالند و در بینی چکانند و روزی چند بار آب گرم و شیر بر سر ریزند و بخارات گرم شیر دارند و دستارچیان ببندند که تشنج درست گردد **فایده** بسیار باشد که سبب تشنج جلد سر خشکی نباشد بلکه سخت بستن سر در ایام طفولیت بود از طفولیت و این را تدارک مشکل توان کرد **فصل در تشنج جلد جبهه** گاه باشد که در پیشانی تشنج پدید آید یا خارش و حرارت دون جلد این سر با اکثر افتد و سبب او امتلای مقدم دماغ است از خلط رقیق **علاج** تنقیه دماغ کنند و زرده و سفیده تخم مرغ و قیروطی که از موم و روغن کدو و بادام ساخته باشند ضماد نمایند **فصل در تعظیم الراس** بزرگ شدن سر دو نوع است یکی آنکه رطوبات و ریاح غلیظ زیر کاسه سر جمع شوند و شئون یعنی درزهای سر که ملتقی قبایل سر است متفسخ و گسسته گردد و بالیدن در بعضی اجزا از سر بزرگی پدید آید **علاج** آنجا که ادویه یاد گشته بپزند که محلل و ملطف رطوبات و ریاح بود ضماد نمایند چون حب الرشاد با آب کرده و زرد چوبه بروغن بادام تلخ یار کرده باید که صبر و کندش و زعفران و مرزنگوش در بینی چکانند دوم آنکه میان پوست سر و صفاق که بالای قحف است یا میان صفاق و قحف رطوبتی گرد آید و بدان سبب آنجا متورم نماید و ملمس نرم بود و به درد نباشد و همرنگ بدن نماید لان تلک الرطوبة غیر منضج

علاج پوست انار و جوز سرو سرکه ضماد سازند و اگر بدین منتفع نشود پوست را بشگافند و از انجا مائیت را بدغات بیرون آرند و بعد استخراج مائیت تمام
جهت رامندمل نمایند فائده و اگر مائیت بالا صفاق بود شگاف خفیف کنند و اگر زیر صفاق باشد عمیق زنند تا صفاق شگافته شود و هر چونکه باشد
اگر مائیت اندک بود یک شق عریض کافی ست و اگر بسیار بود دو شق متقاطع و اگر بسیار تر بود سه شق متقاطع **فصل** در **انتفاخ** و حکه اصابع گاه باشد در هنگام
سرما و خریف وقت صبح و شام انگشتان بخار زند و رسیده گردد جهت احتباس فضول حاران و این حالت بدن صفراوی را بیشتر افتد **علاج** برای تفتیح مسام و تحلیل
ماده آب پای شور یا نمک آب طبیخ حقند ریا طبیخ شلغم یا آبی که انجیر در کرنب یا عدس مقشر در کرسته و ترمس جوشانیده باشند انگشتان را بشویند و زمانی در همین بدارند
و بالله و انجیر در شراب پخته ضماد نمایند و اگر بدین قدر منتفع نگردد آب تخ بر ریزند فانه تبرّد تلک الابخرة و یغلظها و یسکن المها و صداعها و الحکة الحادثة عنها **فصل**
در **تقرح انقطاط** و **حمرتها** و قطاط بفتح نشستگاه را گویند قال الشارح و هو المقعد الردیف من الدواب و من الانسان الموضع الذی بمنزلة ذلک
فیه باید دانست که گاه باشد که از کثرت استلقا یا التصاق بفراش نشستگاه سرخ شود بعده خراشیدن گردد و بشگافد و متقرح شود بقرحه ردیه و این
بیماران ناتوان کثیر افتد **علاج** در اول امر هنگامی که سرخ شده باشد ترک استلقا فرمایند اگر ممکن بود حضض و اقاقیا و گل ارمنی و مازو و گلنار و جز آن و دیگر
روادعات طلا نمایند و آنجا را تر دارند بگلاب و سرکه که برف سرد کرده باشند و آنجا که ترک استلقا ممکن نباشد یعنی بیمار را از غایت ناتوانی از خفتن بر پشت چاره
نباشد باید که آزار وزی چند تا آب بگردانند بر پهلو و نشستگاه را در هوا کشاده دارند تا بکثافت گیرد و ایضاً برگ بید و گاو زبان و ریگ نرم زیرا که بکشند و نرم
درشت و سخت صورت دارند و هر گاه خراشده و قرحه گردد مرهم اسفیداج و امثال آن دیگر مجففات بسازند **فصل** در **صنان** بضم صاد مهمله و دوی نیست که بوی بد از بدن
آید بسبب عفونت اخلاط و حرکت آن بسوی جلد و آنست که بعد جماع و حرکت مشوش بوی او زیاده میشود و تاخیر در غسل جنابت و تناول چیزی که بالخاصیت ماده
حریف را البطار بدن حرکت دهد چون حلتیت و حلبه و شیر فرنج انجدان و برگ او و مانند آن از موجبات این علت ست و بیشتر ظهور او در اماکن پوشیده باشد
چون بغل و کش ران و زیر خصیتین و مانند آن و باشد که از تمام بدن بوی بد آید و سبب عفونت بر از بوی عرق نیز عفونت اخلاط ست **علاج** بفصد و مسهل بدن را پاک
کنند و جهت تسکین حدت اخلاط و تبدیل مزاج اشربه مبرده و سکنجبین ساده و اغذیه مناسبه چون خوراک و طباهیج بسرکه پخته بخورانند و مانچه مزاج او دست دهد بالا گفته شد بدهند
و بعد تنقیه آب نیمگرم غسل فرمایند و آس و شبت و برگ سوسن و صندل طلا فرمایند آب یا گلاب صرف و این ادویه در بغل و دیگر اماکن متعفنه بالیدن نفع دهد و مردار سنگ
سپید کرده و بگلاب صرف ساخته و توتیا و قدری کافور بگلاب یا آب بسایند و بمالند دیگر آس صندل سپید پوست ترنج مرزنجوش شاهسفرم اشنه گل سرخ سنبل شبتانی
جمله مساوی نرم کوفته و بیخته در بغل بمالند هر چه قابض مسام و مکثف جلد و مانع عرق ست مالیدن او سود دارد و مردار سنگ فقط با آب سایند و طلا کردن سریع الاثر ست
فائده گاه باشد که در مغابن و میان انگشتان پا و زیر قدم و زیر پستان عفونت افتد بواسطه کثرت فربهی و عرق شود **علاج** رگ زنند و مسهل دهند و در تبرید
کوشند و از حرکات منع نمایند خاصة در هوای گرم و بعد تنقیه با آب گرم بشویند تا چرک و فضله ستند مجتمعه زائل شود بعده جهت تکاثف جلد و انسداد مسام آب استعمال
نمایند و آنجا مانع ترشح عرق و فضول عفنه گردد و در روز عرق نفع دارد **صفت** آن برگ سوسن توتیا مردار سنگ گلنار گل سرخ گل ارمنی حنا سوخته
پوست انار جمله برابر و کافور قدری بسرکه بسایند و خشک ساخته بدارند وقت حاجت در ان موضع پر کنند و هر گاه از تیزی عرق و ماده در بغل جراحت شود مرهم خل و
سفیدی بر نهند و اگر خشتین بسرکه بشویند تا چرک و رطوبات قرح کل قلع الدمل ست بر دارد بعده مرهم عرق بکار برند بهتر باشد فائده گاه باشد که در پوست تن افتد
بسبب غلبه بلغم و سم که در آنجا گرد آید از بخارات دهنیه که انواع یبوست سر برآید تا آن عفن گردد و این مرض بمشایخ و اطفال اکثر افتد لکثرة الرطوبة التی هی مادة العفونة فی البدن و ضعف
الحرارة الغریزیة التی تمنع العفونة **علاج** بعد تنقیه ملوفق برگ سوسن و مردار سنگ توتیا و پوست درخت صنوبر و جوز السرو سوخته دقاق کنند و بشراب طلا نمایند و از اغذیه که در وی
و پیاز بود اجتناب فرمایند دیگر ادویه که خوردن آن عرق تمام بدن خوشبو کند اهل سلیخه زرد آلو نوشدارو و مهرو اصل انیسا و درین باب مفید ست بقدر معمول بخورند و برای

عرق باز داشتن شب یمانی و آب حلکرده مالیدن سود دارد و برگ سوسن یا برگ طرفا یا آبی که از آتش شعله دیگر بدین عمل و از عرق کف نیز همین شود **فصل**

در فساد الاطراف بالبرد باید دانست که گاه باشد که از رسیدن سرمای مفرط دست و پا متربل و متعفن سیاه شود و همچون ابدان مرده گردد وانما اختص القول بفساد

الاطراف لان ضرر برودتها اکثر من سائر الابدان لبعدها عن ینبوع الحار الغریزی الدائم انکشافها و ملاقاتها الهواء **علاج** در اول هنگامی که کبودی ظاهر شده

باشد و پس از آن فساد و عفونت راه نیافته و دستور منگشته بستانند روغن زیت و روغن کنجد که به گل یاسمین تربیت کنند آنرا روغن زنبق گویند و روغن سوسن اقی

روغن سوسن سپید را خوانند و دیگر روغنهای گرم نیک بمالند و اگر ورم پدید آمده باشد و سبزی و سیاهی ظهور کرده اکلیل الملک و بابونه و شبت و سوسن و تبن

الحنطه و شلغم و کرنب و شیح و نمام و مرزنگوش و حلبه و تخم کتان هر چه بهم رسد اطراف در آن گذارند و بشویند و طبیخ گرم باید و اگر م فقط نیز مفید است و بعد از بر آوردن

اطراف ازین طبیخ روغنها بمالند و عدس نرم کوفته بشراب بجوشانند و بر آن گذارند و اگر بعد تورم اطراف سبزی یا سیاهی ظهور کرده باشد باید که در آن موضع شرط عمیق

زنند و بعده آب گرم گذارند و نهاده دارند و خون بر آمدن دهند تا که خود بایستد پس بیرون آنند و گل ارمنی با آب و عسل و سرکه طلا سازند و بعد زمانی بشراب نیم گرم

یا آب و سرکه روزی چند کرت بشویند تا که قرحه خشک شود و در محل شرط گوشت بروید و اگر بعد تخفیف و تسود عفونت در اطراف افتد باید که برگ چقندر و کرنب بپزند و بر

گاو و سک بسرشند و آنجا گذارند و همین مداومت کنند تا که گوشت گنده و سبز و سیاه شده ساقط شود و اعضای مجاور صحیح و سالم ماند این عمل از استعمال آهن

بهتر است اما آنجا که اسقاط اجزای متعفنه اطراف بغیر حدید ممکن نباشد ناگزیر است از استعمال آن تا فساد بدیگر اجزا التعدی کند لیکن احتیاط کلی باید کرد هنگام

قطع تا اشتعالی یا عصب و عروق بریده نشود و بعد سقوط اعضای گنده بدوا بود یا آهن بعلاج قرحه پردازند باستعمال حفضات و جز آن که در آنها علاج قروح

است و عنقریب گفته شود **فصل در سوختن از آتش و آب گرم و روغن گرم و جز آن و او مشتمل بر چند قسم قسم اول** فی حرق النار هر گاه بدن سوخته

شود بآتش و خفیف باشد و آبله نکرده باید که در تبرید موضع و دفع سورت حرارت کوشند تا این چنان باشد که خرقه بر برف سرد کرده بر آن گذارند و چون گرم شود دیگر نهند

و جمله ادویه مبرده طلا کردن نفع دارد و چون گل ارمنی با آب و سرکه حلکرده و عدس پخته و سیاهی که از دوده و صمغ ساخته باشند و قال جالینوس فی التاسعه افاضل

المداواة بالماء و طلی علی حرق النار و ترک علیه تنفع من ساعته و سپیده بیضه مالیدن در تبرید و تسکین نظیر ندارد و مجرب است طلا کردن مفید است و دیگر روغن گل

و سپیده تخم مرغ بهم آمیخته بر روی پنبه بر نهند و بچسپانند دیگر عدس مقشر و گلسرخ بجوشانند تا مهرا شود و بعده با آرد جو و سفیده تخم مرغ و روغن گل آمیزند و طلا نمایند

همان زمان که سوخته شود دیگر برگ خطمی و خبازی با آب جوشانند و در هاون بکوبند سپیده در آن ریزند و آب گشنیز تر هم سازند و بخرقه نهاده بر نهند و

آنجا که احتراق شدید بود و اعضا را منتفط سازد و فصد کنند اگر بدن ممتلی و قوت قوی باشد و تلطیف تدبیر نمایند تا دیگر ماده آنجا نریزد و مرهم اسفیداج

استعمال فرمایند و اگر بدین مرهم و دیگر مرهم نوره بعمل آرند انتباه سبب وجود نفاطات که آبله گویند آنست که بسبب داخلی یا خارجی مائیت از خون جدا

شود و از اطراف عروق بر آمده بزیر پوست مندفع گردد و پس بالضرور پوست جدا شده بر آید بحجب مقدار مائیت **صفت مرهم نوره** بگیرند آهک آنرا سخته بار با آب

بشویند تا حدت و تیزی او تمام زائل شود و پس خشک سازند و بروغن گل خام یا بروغن مورد یا بروغن کنجد آمیزند و طین قیمولیا اضافه نمایند و بر عضو محرق نهند

پنبه کهنه بدان آلوده بر عضو بگذارند و طریق شستن نوره آنست که نوره سپید در خرقه تنگ بندند و در آب حرکت دهند چند نوبت تا ثقل رو به نشیند پس

آب از وی دور کرده آب دیگر ریزند و همچنان هفت کرت آب بگردانند و اگر نوره در خرقه نبندند همچنان در آب بگذارند زمانی در آب اول جدا کرده چنانچه گفته شد

بهفت آب بشویند روا باشد مرهمی که همین عمل دارد خاکستر برگ پاکیان و خاکستر نمک سنداقی و آرد برنج و سپیده ارزیز هر چهار بهم بسایند و بسپیده بیضه و روغن

بنفشه آمیزند و بکار برند و انما یختص بر داء حل العجاج بخلاف الدیک لانه فی اعضائها رطوبة بورقیة حادة لذاعة **قسم دوم** فی حرق الدهن

الحار **علاج** مراهم که ذکر یافت در سوختن آتش در سوختگی روغن گرم نیز کفایت کند و این دوا مخصوص است سپیده بیضه بقدر سه زیت و سپیده آمیزند

و در شیشه انداخته عنبانند تا یکسان گردد و طلا نمایند **قسم سوم** فی حرق الماء الحار **علاج** تا که آبله بر آمده باشد باید که ماء الرماد یا الزیتون الملح بر عضو ریزند و خرقه ترکرده بر نهند وآنچه در حرق النار گفته شد بکار برند و بعد نفط هم نوره استعمال نمایند و خاص ترین ادویه خاکستر چوبست بزرده بیضه سرشته و حارث بن کلده ثقفی که طبیب اهل مکه بود در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هر که بآب میسوخت رماد الشعیر بزرده بیضه می زد و برمی نهاد **صفت ماء الرماد** بگیرند رماد و یعنی خاکستر در آب گذارند و بعد از زمانی آب بپالایند و خاکستر دیگر در آن اندازند بعده آب مذکوره بکار برند و هو تجفف و تقبض من غیر لذع **قسم چهارم** فی الاحراق من الصواعق **علاج** آنچه در حرق النار گفته شد بکار برند **فائده** دخان که از زمین خیزد با برآمیزد و آنجا برودت کسب کرده نازل گردد و ابر را پاره کند بهبوط و مشتعل گردد بقوت تسخین که از حرکت قویه و اصطکاک حادث شود پس آواز او برمی آید آنرا رعد گویند و روشنی که اندر می جهد و زود منقطع میگردد آنرا برق خوانند و او لطیف دخان مشتعل است و آنکه در هوا سرد نشود و در زمین افتد آنرا صاعقه نامند و او کثیف دخان مذکوره باشد که بسبب اینیت بکره خود نازل شود و خاصه ویست که بر هر چه بگذرد آنرا بسوزد و شکست کند بواسطه نارت که در آن است اما اگر دور تر افتد و چیزی از لهب او بآدمی یا دیگر حیوان برسد و بدن بسوزد و آنچه نگاشته شد تدبیر آنست و الا هر آنچه او افتد فی الفور آنرا منهدم میسازد چنانچه ظاهر است **حکایت** در سنه یکهزار و چند در ملک کرناتک صاعقه افتاد و متصل فیلخانه تمام پوست او سوخته شد و هر دو بجائی که افتاده بود غار عظیم افتاده و دیگر حیوانات و مردم که قریب او بودند همه سلامت ماندند و شخصی که یک تیر پرتاب از آنجا زیر خیمه نشسته بود بمجرد افتادن صاعقه از گردن تا کمر او بر سبیل حائل سوی سینه و پشت آمده آبله سوزان یکبارگی پدید آمد و حالانکه از تابش او هیچ آسیبی بدین نرسیده بود هر چند که فصد میکرد و مسهل میخورد و ادویه مبرده بکار میبرد نفع نمی یافت و همان عارضه بعد سالی بمکان اصلی شتافت **قسم پنجم** فی الاحراق عن الشمس گاه باشد که شخصی نرم پوست در آفتاب سخت گرم سیر کند و بدان سبب پوست او بسوزد **علاج** مرهم کافوری و مرهم سرکه استعمال نمایند **قسم ششم** فی احراق الجلد من عسل البلادر **علاج** شرط زنند و حجامت کنند تا زرد آب که خون جدا شده بسبب احراق بیرون آید و ایضاً مادهٔ حاد که بواسطه حرقت و الم بدان جانب میل کرده مستخرج شود بعده مرهم مخ و سرکه بکار برند تا قرحه زودی خشک گردد **قسم هفتم** فی احراق اللسان من النورة بسیار باشد که از خوردن پان بواسطه بسیاری آهک اکثر زبان سوخته شود کما هو کثیر الوقوع فی الهندوستان **علاج** بلعاب اسبغول و امثال آن مضمضه کنند و روغن بادام و روغن جوز هندی بمالند و اگر روغن آنها موجود نبود منوز ایشان فائده همین عمل دارد تا که زبان به شود پان نخورند و از خائیدن چیزهای سخت و درشت و خوردن اشیای تیز و شور پرهیزند

فصل فی الجراحات و این متضمن است بر چند مقاله **مقاله** اندر جراحت و بیان او و ذکر جراحات مخوفه و غیر مخوفه و اعضائی که احتمال جراحت ندارد و بمجرد وصول جرح بهلاکت می انجامد باید دانست که جراحت تفرق اتصال را گویند که در گوشت افتد و هنوز ریم نکرده زیرا که بعد تقیح باسم قرحه مسمی میگردد و بعضی بر تفرق اتصال غیر لحمی نیز جراحت را اطلاق کنند و الاول مشهور اقسام جراحت اینست صغیر کبیر بسیط مستوی اشفات غائر منفصل المنفوه مرکب نافذ بباطن غیر نافذ جراحت الراس جراحت البطن جراحت العروق جراحت العصب و بدانکه اگر دل مجروح گردد مهلت ندارد و نشان جراحت او موت است و دماغ نیز احتمال جراحت کمتر دارد و نشان جراحت او اختلاط عقل است و جراحت گرده و مثانه و امعا و جسم جراحت دماغ دارد و آمدن بول بجراحت مثانه و بر آمدن براز بجراحت روده دلالت کند و جراحت جگر مخوفست لیکن امید سلامت هم دارد و جراحت عصب و اطراف عضلها مخوف از تغیر رنگ و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل و تشنج توان دانست و جراحت زانو که در پیش بود مخوفست و خلاص از و کمتر متوقع و جراحت شکم که بباطن نافذ بود مخوفست و تهوع یا فواق یا اسهال لازم او بود و جراحت سینه و تجویف صدر که نافذ بود مخوفست و نشان او خروج هوا است از آنجا و جراحت حجاب مخوفست و ضیق نفس لازمهٔ اوست و جراحت معده مخوفست و بر آمدن طعام لازم آنست و جراحتی که جز درین اعضا افتد امید سلامت بیشتر دارد **مقاله** در جراحت صغیر

و بسیط مستوی الشفاه بود و غائر نباشد صغیر خرد را گویند و بسیط آنکه از عوارضی دیگر چون درد مفرط و انصباب مواد و سوء مزاج و سوء ترکیب خالی نباشد و مستوی الشفاه آنست که چون جراحت را جمع کنند کناره‌های او نیک بهم پیوندد و فصل نماند علاج جراحتی که چنین باشد آنست که نظر کنند اگر طریست یعنی تازه و خون آلوده فی الفور آنرا بهم چسپانند و دو رفاده مثلثه بهر دو جانب او نهاده برباطی کرباسین بربندند چنانکه دو کناره بهم رسند و احتیاط کنند که نه بسیار سست بود و نه بسیار چست زیرا که درست بستن کناره‌ها جراحت نیک نخواهد پیوست و در سخت بستن خوف تورم ست و ایضاً احتراز نمایند تا در جراحت روغن یا چیزی از آن از اجسام غریبه نیفتد و اگر افتاده باشد نخست آنرا بیرون آرند بعده جراحت را بربندند زیرا که اگر چیزی ازان اشیا مذکوره اندرون بماند مانع الصاق و التحام گردد و اگر طری نبود دو روز یا سه روز بران گذشته باشد لیکن ریم نیاورده باید که نخستین بخش عرایض یعنی جراحت را بخراشند تا خون آلوده گردد پس بدستور مذکور بربندند فانها تبرء فی ثلثة ایام من غیر احتیاج الی استعمال دواء مقاله و جراحت کبیر و غائر بود یعنی بزرگ و عمق داشته باشد چنانکه اگر جمع کنند هرچند که کناره‌ها بهم چسپد اما در قعر وی کاواکی ماند علاج تدبیر اینچنین جراحت آنست که در رویش ذرور بپاشند بجهت منع انصباب ماده گرد اگرد جراحت مرکب دوا مرکب مندمل بآب کاسنی یا کشنیز طلا نمایند و صندل خشک باریک سائیده بقدر رفاده پارچه در مادو چنان بربندند که مانع بر آمدن خون جراحت گردد و دائما بدانند الاعضاء السفل اليابس علی الرفائد من غیر امتزاج به بعصابة الحکار طب الجراحة بها الان المقصود تخفیف فائده آنجا که خون در بدن بسیار بود و از جراحت بسیار بر نیاید و مانعی نبود باید که بجهت تقلیل خون فصد کنند و هر چه خون افزاید چون گوشت و شراب منع نماید قال الشارح فیها و یغذی اللحم لئلا یکثر الدم فی البدن فیکثر نصیب العضو المجروح و هو یضعف لا یقدر علی التصرف فیه کما ینبغی فیفسده و لیصیر قیحا و شرا و یجعل العضو متورما و بهترین ذرور بخیه انیست که هم الاخوین دو جزو و مر و صبر کنندر هریک یک جزو و امثال آن اگر کناره‌های جراحت از بستن مجتمع نشود باید که بر شته ابریشمی بدوزند و نه بخیه کرده نشند چنانچه متعارفست بالا و ذرور مذکور بر کنند و هرگاه حرارت و ورم کند آنرا ترش در آب بجوشانند و بکوبند و بران گذارند تا ورم دفع کند و درد را تسکین بخشد و جراحتی که در عرض بدن افتد لبهای او در اکثر جمع نیاید مقاله اندر جراحت منفصل المضغ یعنی جراحتی غائر که پاره‌ای گوشت ازان ساقط شده باشد لازم آنست که اجزای جراحت بهم نه پیوندد و در میان آنست رطوبت صدیدیه و یکجا جمع آید علاج تدبیر اینچنین زخم آنست که هرچه مجفف رطوبت و مجلی و منبت لحم بود باعتدال چون کندر و صبر و زراوند و ایرسا و اقلیمیا و زفت و توتیا استعمال نمایند و بدل رفته بموم و روغن سرشته زیرا که ادخال روغن و موم اندر ادویه مجفف منع تخفیف نمی‌باید اما آنچه باید در ابتدا بر کردن ذرور در جراحت اربطه بربندند و لیکن ابتدا از عضو کنند و انجا محکم بندند و نزدیک دهن او سست گذارند و نیز سخت بستن از خوف ورم سست تا اطراف جراحت در قعرها الممکن بهم پیوندد و وارد لحم ثابت ماند و آنچه چرک ردیست نیک افشرده شود و بالا گراید و سست بستن دهن آن که چرک بسهولت بر آید و هم بدین غرض صواب که عضو مجروح را چنان دارند که دهن جراحت فروتر بود و قعر او بالاتر تا چرک بالطبع سیلان کند و قال جالینوس فی قرحة کان غوره عند الرکبة و فوهته عند الفخذ بان قصب الفخذ کان القعر فوق و الفوهة عند اسفل ... تعلیقا لیکون الفوهة الی اسفل و باید که پنبه کهنه بروغن کهنه آلوده اندر جراحت گذارند و بجای پنبه کهنه تا چرک ... روغن بکار برند بهتر باشد و پس از آنکه جراحت پاک گردد و ... درا هم که گوشت برویاند علاج کنند ... در فصل ... گوشت سست در بیاید گوشت ادویه مدمله بکار برند چون مرداسنج و شیح سوخته و برگ سوسن و هلیله و مانند آن ... آن که جفیفی اللذع بود و مدمل آنرا گویند که سطح جراحت را خشک کند و سخت سازد تا خشک ... استعمال نمایند فائده جراحت کودکان و زنان را از ادویه هرچه بسیار تخفیف بود بکار برند چون مرداسنج و شیح و جراحت ابدان صلبه اقوی التخفیف استعمال نمایند چون مازو و گلنار فصل اندر جراحت مرکب و او آنست که بمرضی یا عرضی مرکب باشد مثلاً سوء مزاج بدن یا امتلای بدن یا ورم یا درد شدید یا ادرار بود یا استخوان شکسته

شکسته باشد یا رگی از عصبی بریده یا آنکه گوشت فاسد گشته علاج تدبیر اینچنین جراحت آنست که نخستین از امراض واقعه و اعراض حادثه کوشند بدانچه مناسب او
بود و بعد از آن تدارک جراحت نمایند چنانچه گفته شد فائده در سوء مزاج تبدیل و در امتلا تنقیه کنند و آنجا که استخوان باشد یا رگی یا پی بریده باشد یا عضو ورم کرده
بدانچه در محل هر یک مذکورست تدارک نمایند و در شدت وجع تسکین کوشند و در آنجا که گوشت فساد پذیرد و افنا داد ضروری دانند اما جهت تسکین درد دوای
مخدره چون افیون و بیخ لفاح و مانند آن ضماد کردن نفع دارد و اگر یک انار شیرین در شراب بجوشانند و ضماد نمایند بالخاصیة درد را فرو نشاند و هرگاه از آلا
درد هم مطلوب باشد انار ترش با شراب پخته بکار برند و بر آن افزائی ساختن و جدا کردن گوشت فاسد از جراحت باید که اطراف کاسنی و عنب الثعلب و خطمی بکوبند و بروغن گل و روغن بنفشه
آمیزند و ضماد نمایند تا که فساد و بالیدن و سیاهی ساقط گردد و بعد از آنکه مزاج جراحت تعدیل پذیرد و فساد از سرایت توقف گیرد مرهم زنگار گذارند تا گوشت فاسد
را بخورد و از اجزا از سواد پاک سازد **مقاله اندر جراحت الرأس** و جراحتی که بر سر افتد که اندر استخوان سر نیز شکسته گردد آنرا شجه گویند بفتح شین معجمه و شجاج
جمع اوست **علاج** اگر استخوان نشکسته باشد ذرور ملحم که از صبر و مر و کندر و دم الاخوین و اقاقیا ساخته باشند بر کنند و اگر استخوان شکسته باشد واجبست که ریزهای
استخوان شکسته بیرون آرند و بعده بمرهم بسازند و ذرور مذکور با وجود التحام جبر عظام هم نماید و جراحتی که بدماغ رسد آنرا آمه خوانند **مقاله اندر جراحت البطن** [illegible]
نامند اگر بجوف سر کرده باشد پس هرگاه زخم بر شکم رسد و روده و ثرب بیرون آید علاج آنست که در حال روده و ثرب درون بازگردانند و جلد شکم بدوزند و اگر درون
بازگردانیدن میسر نیاید باشد و بواسطه ملاقات سردی هوا روده باد گیرد و اندر نشود باید که اسفنج بشراب گرم آغشته بر آن نهند یا اسفنج بشراب گرم تر کرده تکمید نمایند تا که
نفخ او زائل شود و آب کشنیز و صندل حوالی او بسو سازند پس ستان پا بها کا اورا گرفته بر دارند چنانچه پشت او خم شود و روده اندر رود و اگر خود بخود در نرود واجب باشد
کنند بدست برفق و ملائمت و هنگام بر داشتن بیمار بکیفیت مذکوره باید که طرف مجروح نسبت بطرف سالم بر داشته بود و این آنجاست که زخم بر پهلوی شکم بود و اگر در میان
حاجت بارتفاع جانبی و انخفاض جانبی دیگر نباشد و آنجا که هنگام حمام میسر شود بهتر آنست که زوال نفخ در وقت معتدل بحمام برند و در آنجا اطراف او گرفته بر دارند
تا رجوع امعا اسهل شود بسبب تلیین هوای حمام و اگر بدین حیلها در نیاید لازمست که دهان جراحت اندکی کشاده کنند تا روده باز گردد پس جلد را بدوزند فائده گاهی در زیر ثرب
باید که زود در اندرا اندر کنند تا تغیر در آن راه نیابد و اگر زود گردانیدن میسر نیاید بزمانی طویل در هوا ماند یا سبزی یا سیاهی درو پدید آید تدبیرش آنست که آنچه سبز و
سیاه شده آنرا ببرند و بعضی برآنند که اگر ثرب زمانی طویل در هوا ماند هر چند سبز و سیاه نگشته باشد قدری از آن قطع باید کرد بالجمله هرگاه ثرب را خواهند ببرند نخستین بر رگ از
ابریشم و اوردة که در آن باشد آنرا برشته باریک ابریشم سخت بر بندند از آنجا که متغیر گشته بعده اجزاء متغیره را ببرند و می توانند که اول ببرند و قطع سرگها را برشته باریک
ابریشم بدوزند و مقصود ازین آنست که اگر رگها را بسته نشوند بسبب قطع خون سیلان کند و در شکم جمع آید و احداث آفات نماید و رشته که از آن پوست شکم بدوزند در
سختی و نرمی معتدل باید زیرا که اگر شدید الصلابت باشد پوست را پاره کند و شدید اللین ملتوی اند گسسته گردد **فصل اندر جراحت العصب و**
جراحت العضل در مقاله اول گفته شد که شدت درد و دیگر اعراض شدید لازم ویست **علاج** جراحتی که برین اعضا افتد باید که آزار و گزند ملتحم شدن
نرسد تا از حدوث ورم محفوظ ماند و هیچگی عنایت بر آن گمارند که ورم نکند زیرا که ورم عصب موجب تشنج دماغ و هلاکتست و تدبیر آنست احتیاطا نمایند تا آب سرد بکام
و روغن سرد و روغنی که بسیار گرم بود بدان عضو نرسد و در ابتدا بجز تسکین درد مشغول نگردند و تسکینش آنست که روغن زیت یا روغن گل یا روغن کنجد نیمگرم کنند
و خرقه بدان آلوده بر زخم گذارند و روغن نیمگرم باید که مائل بطرف گرمی باشد و تمام عضو را بدین روغن چرب دارند از زیت الانفاق یا روغن آس و گل و موم
روغن بسازند و بر زخم نهند و اگر بیمار خشک مزاج و اصلب اللحم بود قدری از فرفیون نیز درین موم و روغن بسازند و در امزجه شدید الرطوبت چون زنان و
کودکان علک البطم را باریک ساخته و اندک زیت سرشته بر زخم پاشیدن نفع دارد و فائده انفاق غوره زیتون را گویند و هرگاه عصب ورم کند
آرد باقلا و نخود و کرسنه و ترمس و جو بسکنجبین که بسیار ترش نباشد سرشته ضماد نمایند و اگر حرارت شدید بود این مرهم بر نهند کفلی تو بال نحاس و زیت

سوم سرکه زاج از هر یک مقدار مناسب بگیرند و زاج بغایت کمتر باشد و همه ادویه را در سرکه سحق بلیغ کنند پس در دیگ سنگین انداخته نیک بگدازند تا همه یکسان
گردد و چون این مرهم بر زخم گذارند قطعه صوف بسرکه و زیت آلوده بالای آن نهند بشرطی که حرارت شدید بود و از عفونت نگاه دارند تا عضو فاسد نشود و اگر سر
جراحت تنگ بود و دهان آن را بکشایند تا چرک در آن نماند و سبب عفونت نگردد و باید که جراحت عصب را صبح و شب و روز دو بار بکشایند خاصه اگر لدغی بود و جبیره بجهد و هر گاه تشنج
و عصب اشتد سزاوار آنست که عصب کشیده شده بر دو قطع نمایند تا دماغ از تشنج و مریض از هلاکت ایمن ماند و بعد قطع عصب بجا و نواحی آن بروغن تکمید کنند
خاصة بروغن بنفشه و مهره های پشت و گردن و سر را بروغن بنفشه و پیه بط و پیه ماکیان چرب سازند مقاله اندر جراحات العروق هرگاه بر رگ زخم افتد و رگ ورید
بود یا شریان و خون از آن روان گردد باید که بحبس خون کوشند و بدانند که حبس خون شریان بزرگ و ورید بزرگ مشکل باشد و از آن شریان خرد و خون
فرو بستن آسان بود و نشان خون شریانی آنست که رقیق بود و ارغوانی رنگ بود و بر نوبت بر آید و کمتر بر آمدن او ضعف بیشتر آرد و طریق حبس خون آنست که پنبه
گلاب سرکه آلوده اندر رگ مجروح در آورند و بالای سر زخم ادویه قوی الرد و طلا نمایند تا مانع انصباب خون گردد و بنهایت گشاده شود و آنچه در رگ بسته گردد و پدید
و اگر ممکن بود بالا تر از محل تجریح عصابه بربندند بستنی متوسط تا مجاری بهم پیوندند بلا درجع و پوشیده نیست که سخت بستن سزاوار دو ماده را از بالا جذب کند و سست
بستن حبس نتواند کرد فالاشد الاوسط و آنجا که بدن ممتلی بود و مانعی نباشد بهتر آنست که خون ریختن بجانب مخالف کنند بفصد جراحت اندر دوا باید
صمغ بلاط ضماد کردن و غاک سوخته که از اتون سبو پزان همان زمان بر آورده باشند باریک ساخته پاشیدن و نسج زم کوفته بر کردن بحبس خون مخصوص است دیگر آرد
کرسنه و دم الاخوین و مر و بازو سوخته و لسک که سر کرده و غبار آسیا و جبشین کوفته و بخیه پسیده بسفیده بیضه سرشته و پشم خرگوش بدان آلوده بر جرح گذارند
و دیگر نسج عنکبوت فقط در جرح نهند دیگر صمغ عربی و مر و دم الاخوین و انزروت و کندر با آب صمغ عربی طلا نمایند و باید دانست که اگر جراحت بشریان
باشد چون دوا بر آن گذارند و بر بندند باید که تا کیفیت نکشایند بلکه تا ده روز و عضو را با آسایش دارند تا گوشت بروید و آنجا که ازین ادویه خون نیارد و
باید که نورده سر ناکرده با ناکن باریک ساخته در جرح نهند که این دوا حکم داغ دارد و اگر ازین هم مطلب بر نیاید باید که گوشت و پوست که بالای رگ مجروح است آلتی
آهنی جدا کنند از رگ و بعده رگ را بالعنانیر بر دارند و برشته ابریشم هر دو طرف رگ را ببندند پس از آنجا که مجروح است ببرند و از هم قطع کنند و ادویه کاوی
آهک آب نارسیده و زاک و مر و جز آن باریک سلخته و ران پر سازند و بر بندند و نکشایند تا که گوشت بروید و بهر طرف جراحت منطبق گردد و آنجا که قطع رگ ممکن باشد
و داغ دهند بکوی ذهب که با تش سرخ کرده باشند و داغ عمیق کنند تا بعمق جراحت رسد و مطلب حاصل گردد زیرا که اگر داغ بعمق جراحت نرسد خشکریشه ضعیف
آرد و او باد و بچیزی ساقط گردد و آفت قوی تر از قوای دل مبتلا سازد و فایده صمغ بلاط که بالا ذکر یافت نیست و دوا مرکب که بچون بلوط اسازند در انجاد
کردن بر جراحت منع سیلان خون نماید و قوی الاثر است و ترکیب ادویه دو گونه است یکی آنکه رغام یا سیرشن که از پوست گاو سازند یا پنیر و بلوط مانند حب نبذ
و دم آنکه میر و مر و دم الاخوین و علک البلم و انزروت و صمغ عربی هر یک یک جزء و سیدور لنگ هر یک نصف جزء کوفته با آب صمغ عربی سرشته و طلا سازند
انبار ده سرکه با وجود تبرید و قبض منفعتی دیگر دارد و آن آنست که خواص سرکه بعمق فرو آید و استعمال او در جراحات قائم مقام داغ است لهذا قطع سیکند سیلان
خون را از هر موضع که باشد مقاله اندر جراحتی که شظایای استخوان هم در آن باشد علاج زراوند مدحرج ضماد نمایند تا ریزه های استخوان بر آید و باید که باستحکام
جراحت کوشند باستعمال کندر و مر و عسل یار کرده و پوشیده نیست تا که ریزه استخوان در جراحت بود التحام صورت نه بندد و آنجا که در جراحت استخوان پوشیده فاسد
شده باشد نشان او فساد و ترهل و استرخای گوشت آنجاست علاج گوشت گنده را با آهن یا با دویه اکاله دور کنند تا که بدو افشار او میسر آید و آهن
را کار نفرمایند زیرا که آهن گاه باشد که شظایای عصب و عروق رسد و آفت دیگر آرد و بالجمله بعد از آنکه گوشت فاسد دور شود یا بمین باید او استخوان
هویدا گردد باید که استخوان پوسیده را بجرد چیزی تیز یا مبرد بخراشند تا استخوان صحیح ظاهر شود و اگر تمام استخوان گنده بود و تنها پا بخفف قطع

۳۸۷

سازند چنانچه در قروح گفته آید و چون استخوان بریده بیرون آرند بجای آن قطع شاخ حیوانی بمقدار استخوان منتجه مرتب کرده بگذارند **فصل**
فی نشوب النصل و الشوک و غیرها هرگاه پیکان و مانند آن بخلد باید که آنرا بزنبور سر باریک بکشند و بعده مرو کنند باریک ساخته در جراحت بر کنند
تا التحام پذیرد و اگر پیکان تا استخوان در آمده باشد او را راست سازند اگر کج شده باشد و بعده باز بزنبور بقوت بکشند و اگر کشیده نشود سنگ مقناطیس
بر گذارند تا او را جذب کند و هرجا که بسبب تنگی جراحت و نابودن پیکان بیرون زنبور پیکان نتوان گرفت دهان جراحت بکشایند تا که زنبور پیکان را تواند گرفت
و اگر خاره استخوان و آبگینه و امثال آن بخلد آنرا بزنبور بکشند و اگر اندک بود بسوزن کاویده بیرون آرند اگر باین حیل نتوان برآمد باید که چیزی که تیز چون پیاز نرگس و
اشق و بیخ نی بعسل ضماد نمایند تا جراحت کشاده شود و ناشب بآسانی برآید و اگر بعد تلیین و اتساع جراحت چیزی جاذب چون زفت و علک الانباط و تیغ و زراوند
ضماد سازند زود بر کشند **فصل فی القروح** باید دانست که قرح بفتح قاف جراحت تفرق اتصال گوشت ست خواه بسبب تفرق از ادات خارجیه بود چون
زخم شمشیر و جز آن خواه حادثات بدنیه چون انفجار خراج و تقیح بثور و اقسام قروح بسیار ست هر یک بنوعی گفته آید **نوع اول** در قرحه بسیط و او آنست
که خالی باشد از عوارضی که مانع اندمال بود **علاج** اگر رطوبت اندک بود و قرحه خرد باشد باید که بشراب و سرکه و ماء العسل آنرا بشویند جهت جلا و تخفیف و بعده
پنبه کهنه دران پر سازند و بالای آن قدری پنبه کهنه بروغن گل یا کنجد آلوده بگذارند تا بسبب غبیت دهان جراحت بسته نشود تا که از اندر فراهم نماید و هر روز قدری
ازان پنبه تر کرده کمتر نمایند تا زود فراهم آید و در چنین قرحه خفیف ادویه قوی التجفیف بکار برند که خوف افنا رطوبت اصلیست و ایضا منع اندمال مینماید و اگر
قرحه بزرگ و پر چرک بود و در ابدان نرم باشد از مرداسنگ و زرد چوبه که هر دو را بسرکه و زیت ترتیب کرده باشند مرهم سازند و استعمال نمایند و هیچ یکی ازینها
بکار برند که ضرر دارد و انجا که این قرحه با بدان صلبه بود زیاده کنند درین دارو ها انچه قوی التجفیف باشد چون مازو و گلنار و شب و اقلیمیا و برگ سوسن و زنگار
بغایت اندک باید آمیخت و مراد از ابدان صلبه هر کسی که کثیر التعب بود چون زرگر و آهنگر و امثال ان و اگر قرحه غائر بود در تجفیف مبالغه کنند تا رطوبتی که در
غور جمع گشته ست خشک شود و بعده ذرورات و مراهم ملحمه بکار برند و احتیاط تمام نمایند که مبادا دهن قرحه بسته شود و غور او همچنان باشد باید احتیاط آن
که پنبه بروغن چرب ساخته بر دهان جراحت نهاده دارند تا منع التحام نماید و تا که غور آن پر نشود و بسطح جلد برابر نگردد پنبه مدهنه بکار نبرند و اگر درین قرحه نشتر بود
مراهم بفتیله اندر کنند و درین چنین قرحه بغایت اهتمام نمایند که دهان او تنگ نشود و طریق احتیاط گفته شد و انجا که مجففات بسبب کثرت غور و کثرت اجتماع اثر
نتواند کرد باید که در اسفل عضو انجا که نهایت غور است شق نمایند تا ماده ازین راه تمامه بیرون آید و مانیک عمل نماید صفت مرهم ملحمه مرداسنگ باریک سائیده در روغن زیتون
ریخته بپزند تا غلیظ شود و بعده فرود آرند و قدری از انزروت و دم الاخوین و کندر و زفت و زراوند اضافه کرده حل نمایند تا یکسان گردد و بهترین ذرور لحم سبز
[illegible] دم الاخوین ست **نوع دوم** در قرحه مرکبه و او آنست با عوارض دیگر چون وجع و سواد لحم و سیلان فضول و سوء ترکیب جز آن یار بود و مراد از
سیلان فضول [illegible] است از عضوی بر قرحه علاج نخستین در منع عوارضات کوشند ازانچه عوارض بود و قدری ازان در جراحت غیر مرکب نیز گفته شده
[illegible] **نوع سوم** در قرحه عسر الاندمال یعنی اندمال نپذیرد و در غایت فساد بود و ازین سبب [illegible] علامت و علاج [illegible]
[illegible] که رفته وجود نگیرد زیرا که موجب التحام و باعث تکون اعضا خونست و ان نیست [illegible] در ابدان
[illegible] علامات قلت خون لاغری و صفرت بشره ست و قرحه و حوالی او خشک باشد بی ورم و قلیل الحرکت بودن علاج اگر قرحه آهسته آهسته [illegible]
[illegible] آب گرم [illegible] تکمید نمایند و چون اندک [illegible] سرخی و انتفاخ در عضو پیدا آید بس کنند زیرا که اگر با وجود [illegible] انتفاخ و حمرت [illegible] تکمید
نمایند مقصود باطل گردد و ایضا آب بسیار گرم نشاید که تکمید فرمایند لانه یحلل اکثر مما یجذب و از اغذیه هرچه مولد خون بود بخورانند و مرهم اسود که از زفت و زیت
و [illegible] بسازند [illegible] باشند استعمال نمایند فانه یجذب الدم و ینبت اللحم دوم آنکه خون فاسد شود و دهان گوشت ازان متکون نگردد و انچه

نوع [illegible] آن گرم تر [illegible] مخزن الادویه قوله فانه یجذب الدم و ینبت اللحم [illegible] آن مرهم [illegible] گوشت بر [illegible] ۱۲

۳۸۸

تنقیه لنفسه منفرقه بود بریم و چرک استحاله نماید وعلامات او فساد بودن سحز است پس اگر موجب فساد خون تغیر مزاج جگر بود رنگ بدن سپید ار زردی
بزرد بود بحسب برودت و حرارت مزاج جگر و اگر موجب فساد وی تغیر مزاج سپرز بود رنگ بدن بسیاهی مائل باشد و نمش پدید آید علاج نخستین فصد کنند تا خون فاسد برآید
و بعده باصلاح مزاج جگر و سپرز کوشند از انچه در باب هر یک مذکور است سوم آنکه سوء مزاج گرم در بدن و عضو مستقر افتد و قوت او ضعیف سازد و بدان سبب
غذائی که بدان رسد قوت عضو در ان بوجه اکمل تصرف نتواند نمود و آنرا تحلیل بگوشت نتواند ساخت وعلامات او سرخی و سوزش قرحه است و شدت وجع
علاج رگی که بدان عضو مناسب بود بگشایند و بحسب حاجت خون برآرند و تدابیر مبرده و مطفیه بعمل آرند و مرهم اسفیداج و مرهمی که از سرکه و مرداسنگ زرد چوبه
سازند و گرداگرد قرحه طلا نموده گذارند و با آب رفانده که بر قرحه نهند صندل خشک باریک ساخته بذارند چهارم آنکه سوء مزاج سرد باعث ضعف قوت عضو ماؤف
گردد و علامت او کمودت رنگ ست و عدم آثار حرارت علاج جهت تسخین مزاج اغذیه گرم دهند چون ماء اللحم با توابل گرم و امثال آن و سوزد انجیر خوردن
نفع دارد و عضو را بآب گرم تکمید نمایند و مرهم باسلیقون که از زفت و راتینج و قنه و شمع و زیت ساخته باشند و مرهم اسود که از مرداسنگ کنند و مرهم الاخوین
دار زرد مز کرده باشند استعمال نمایند و طریق ترکیب مرهم اسود آنست که مرداسنگ باریک سائیده در زیت بجوشانند تا سیاه گردد بعده دیگر ادویه مسحوقه در آن آمیزند پنجم
آنکه سوء مزاج تر ضعف قوت عضو ماؤف گردد و علامات او آنست که گوشت قرحه نرم بود و زردآب و رطوبت در وی بسیار باشد علاج بهلیله و تربد و امثال آن بدن پاک کنند و اغذیه
ناشفه چون طباهیج مشویه مطجنه و جز آن غذا فرمایند و مرهم قوی التجفیف استعمال نماید صفت آن بگیرند مرداسنگ و سرکه و زیت ترتیب کنند و گلنار و مازو
و زردچوبه و نحاس سوخته و اسرنج و اقلیمیا و شب همه باریک سوده بهم آمیزند و مراهم سازند ششم آنکه سوء مزاج خشک موهن قوت عضو شود و متصرف شدن بر غذا
ندهد و علامات او خشکی قرحه و نبودن رطوبت و چرک کمتر بودن علاج بآب نیمگرم و روغن بنفشه تکمید کردن گرداگرد قرحه و غذا چیزهای مرطب فرمایند چون حریره ها و شوربای
چرب و بیضه مرغ نیمبرشت و امثال آن و ادویه قوی التجفیف چون آرد جو و آرد کرسنه بپیه مرغ و بط و غیره بر قرحه گذارند هفتم آنکه برکناره قرحه زاید روئیدن
آن گوشت سخت باشد و بدان سبب هر دو طرف قرحه بهم نپیوندد و پس اگر آن گوشت بر دهن قرحه یا قریب بدان باشد بنظر درآید اما اگر در غور قرحه بود حس
نتوان یافت یعنی چون مجس ادرآورند معلوم شود که بر چیزی سخت میرسد علاج آنجا که ممکن بود بسر مجس بخراشند تا زایل شود و اگر غلیظ تر بود بآله آهن قطع نمایند و اگر در غور بود بالی
آهن نتوان برید بادویه حاده اکاله چون قلقطار و زنگار برو نگیر فانی سازند و بعد افنای او مرهم که گوشت رویاننده گردانند هشتم آنکه در قعر قرحه استخوان گنده فاسد بود
و بسبب زردآب استخوان و ادهم سیلان کند و منع اندمال نماید و علامات او آنست که قرحه گاهی در ظاهر نیک شود و بعد از چند روز معاودت کند و ریم آرد و صدید رقیق بدبو
ازان گرد و دعلامه این قرحه است که چون میل اندر کنند تا باستخوان برسد بواسطه ترهل و استرخای گوشت و باشد که آواز رسیدن میل باستخوان مسموع گردد و اما
بر تقدیر یست که غشا که محیط استخوان است فاسد گشته جدا شده باشد و استخوان عریان ماند علاج بشگافند آن موضع را تا استخوان و ادویه حاده بران گذارند تا گوشت مرده
فانی سازند و هرگاه باستعمال ادویه حاده خشکریشه آرد روغن نیمگرم بران نهند تا گوشت گنده دور کنند و خشکریشه زائل سازد و بالجمله چون گوشت فاسد محو شود و
استخوان پدید آید آنقدر که گنده باشد بچیزی تیز یا سوهان خراشیده دور نمایند و اگر تمام استخوان فاسد باشد تمام قطع نمایند و برون آرند و بجای او شاخ حیوانی مثل او سازند
گذارند و بعده مرهم کنند و مانند آن برکنند جهت انبات لحم فائده قطع استخوان بر دو وجه است یکی آنکه پاره پاره باریک که بچون اره شانه گران باشد ببرند دوم آنکه
گرداگرد استخوان به سوراخها کنند پی در پی بعض آن متصل به بعض بعده باهن تیز ربط آن جملا اکنیما بین سوراخها است جدا نمایند و برآرند و ظاهر است که هر قدر از استخوان
که فاسد باشد واجب القطع است و در قطع احتیاط نماید که مضرت آن بگوشت سالم و دیگر اعضا نرسد طریق احتیاط در کسر عظم گفته شود نهم آنکه قرحه عفن
و خبیث بود و بدان سبب خونی که بتغذیه آن عضو رسد نیز فاسد گردد و لهذا بد تحلیل شود و عضو بشفا نیاید و علامات او سیاهی قرحه است دوم آنکه گشاده
باشد و فساد و عفونت او باعضا مجاور رسد و سرایت کند علاج تنقیه بدن نماید بحسب خلط فاسد مثلاً اگر در قرحه لذع و حرارت بود و حوالی او زرد بود و رطوبت

۳۸۹

نزد و سائل باشد مسهل صفرا باید داد و اگر حوالی قرحه سیاه و سخت باشد و حرارت شدید بود مسهل سودا و اگر مائل بسپیدی بود و ریم سیال باشد مسهل بلغم دهند

اگر باور دو جهت اول فصد باید کرد باید دانست که فصد در همه حال سود دارد زیرا که خون مرکب از اخلاط است از تنقیه او تنقیه همه اخلاط میشود در جمله تبدیل مزاج کوشند بر انچه

مناسب خلط مسببی بود و بر اسقوط گوشت فاسد اطراف کاسنی و برگ خطمی و عنب الثعلب بکوبند و قدری سمن و روغن بنفشه دران آمیزند و ضماد سازند و بعد سقوط گوشت

متزل مرهم زنگار و مسکه استعمال نمایند تا باقی اجزاء فاسد گوشت تمام شود و گوشت سرخ صحیح ظاهر گردد و آن زمان مراهم منبته بکار برند و هم آنکه قرحه در عضوی

اند که گوشت آن جا یا گاه مترهل و نرم و ردی باشد همچون ابدان مستسقی پس بواسطه کثرت رطوبت و سنخ تخفیف که موجب اندمال است بحصول نرسد علاج ادویه که کار داشته

بر قرحه نهند تا گوشت مترهل دور شود و صحیح متین ظاهر گردد پس بمدملات بکار برند یاز دهم آنکه اندر قرحه رگ بزرگ باشد که دائم قرحه تر دارد و بدان سبب

اندمال صورت نه بندد علاج فصد کنند و مطبوخ افتیمون طبع کشایند و تعدیل غذا نمایند بعد فصد و اسهال رگ مذکوره که اندر قرحه است نیز فصد کنند

وانما یوجب فصد هذا العرق لما یعرض من تعرضها لما عند امتلاء البدن بالدم من القرحة دوازدهم آنکه ادویه مراهم که استعمال نمایند مزاج آن مزاج قرحه موافق نبود مثلاً

افراط کرده شود گرمی و بدان سبب ماده بسیار بعضو آید و قوت عضو تصرف دران نتواند کرد و علامات افراط تسخین آنست که باستعمال ادویه حرقت التهاب و ورم زیاده

شود علاج ادویه که بکار می برند بگذارند و مراهم سرد بکار برند تا افراط شود و در سرد دهند اقوت عضو سست و ضعیف شود و جذب غذا نماید و متعرف بدان نگردد پس اندمال

سیلان قرحه اکثر سپیدی و سیاهی و سختی علاج مرهم اسود استعمال نمایند یا مقوی کرده شود و در علاج که باید علامات وی آنست که قرحه پر چرک بود و گوشت نرم مترهل

و ران او پخته باشد علاج ادویه قوی التنقیه چون مرهم اخضر که از زنگار و عسل مانند آن ساخته باشند بکار برند یا قصور رود در تجفیف که باید و نشان او آنست

که قرحه رطب مترهل و کثیر الصدید بود علاج مراهم مندمله قوی القبض که از گلنار و مازو ساخته باشند بکار برند یا بکار برده شود چیزی که ملذع و محلل گوشت گداخته

سازد و بستن مدمل این گوشت گداخته را اهمال طباخ سازد آب بنفشه اندر قوت جلائی افزایند در مرض زیاده میگردد پس لازم آمد که میان زردآب و گوشت مذاب فرق

کرده آید تا از همدیگر باز دارد و فرق آنست که آنچه از قرحه بیرون آید اگر رقیق و سرخ باشد و لذع بود باید دانست که گوشت مذاب است و اگر زردآب یا چرک غلیظ مختلط

بود زردآب است و نشان ذوبان گوشت آنست که وجع و ورم و حرارت بیشتر بود و قرحه هر روز وسیع تر بود علاج ادویه که استعمال است ترک نمایند و مراهم که دران

هیچ حدت و لذع نبود بکار برند سیزدهم آنکه بدن ممتلی باشد و بدان سبب ماده بر قرحه ریزد و مندمل شدن ندهد و علامات او امتلا بدن است و کثرت رطوبت در قرحه

و سیلان او و این نوع را قرحه ذخیره گویند الکثرة ذخیرها علاج نخستین تنقیه بدن کنند بمطبوخ ملینه و تلطیف غذا نمایند و بعد از تنقیه تام معالجه قرحه نمایند

بادویه قوی التجفیف انتباه ذخیره بکسر معجمه هر قرحه عسیر الاندمال را گویند که قوی الفساد بود و قال جالینوس فی شرح الفصول هذه القرحة منسوبة الی ان من

یذکر انها صنفت علی یدیه و هو خروان الطبیب نوع چهارم در ناسور و آن بسبب معانی آید بدانکه قرحه عسر الاندمال که منفجر شود دراز بود آنرا چهار شود و ر

آنرا ناسور خوانند و خاصه وی آنست که عمیق الغور و ضیق الفم و وسیع القعر بود و از هر جانب او در باطن گوشت سخت و سپید بود و دائم از ان رطوبت سیلان کند و در

گاه بند گاه باشد که از سیلان باز ماند و خشک شود گاه بود که دهن او فراهم آید و بند گردد و باز سر کند و سیلان نماید و چون ناسور گاه مستوی و راست بود و گاه معوج و کج باشد

و مائل شود و فائده گاه باشد که ناسور باستخوان سرایت کند و نشان وی آنست که چون میل اندر کنند صلابت دریابند و رطوبت سائله رقیق و لطیف و مائل بسپیدی باشد

و گاه بعصب رسد و نشان او آنست که چون میل در آورند درد شدید آورد و رطوبت سائله رقیق و لطیف و سپیدی مائل بود و گاه بر ابطه رسد و نشان او آنست

که چون میل در آورند درد و صلابت هیچ محسوس نشود و رطوبت رقیق سائل باشد و گاه بورید رسد نشان او آنست که خون غلیظ کثیر المقدار از ناسور

سیلان کند و گاه بشریان رسد نشان وی آنست که خون گرم رقیق اشقر سائل باشد و آنکه در گوشت بود نشان او آنست که رطوبت غلیظ مائل بسرخی

زرد مائل باشد و ناسور گوشت چشم که آنرا غرب گویند گاه بمقابله ناسور سینه گاه باعتبار رسد کما حکی جالینوس بالجمله این مرض آنست که دهن آن تنگ

روغن گل است و مصوم و آب خالص بمقدار که ادویه را بسوزاند با آتش ملائم خیابان حدت اند جلد مرهم بند

۳۹۰

سازد و باید دانست که گاه یک ناصور را دهانهای متعدد باشد و علامت آنکه یک ناصور است که چند جا سر کرده یا هر واحد ناصور علیحده است آنست که اگر رطوبتی که بر می آید از افواه متعدده متفق اللون بود باید دانست که ناصور واحد است و اگر مختلف الالوان بر آید مثلاً از دهنی زرد و از دیگر سپید توان دانست که هر واحد ناصور جدا است داخل هر یک علیحده است علاج نخستین جهت خشک شدن زرد آب سیاه گشتن از چرک قرحه بگلاب که خاکستر درخت انگور در ان آمیخته باشند بشویند و اگر قوی تر خواهند با آب ریال بشویند و با آب صابون که بدو اندک زرنیخ و نوشادر مخلوط کرده باشند بشویند و بعد شستن نبیه کهنه بشراب تر ساخته دببند و را صفر که از زرد دم الاخوین و کندر و انزروت و زعفران ساخته باشند آلایند و در قرحه گذارند و بحیان میکنند تا که به شود و اگر بدینها نفع نکرد و اشگافند و گوشت فاسد نواحی او با هن یا بادریعادی زایند تا گوشت سرخ ظاهر شود و بعده مدملات بکار برند و بدانند که شگافتن ناصور نهایت صعب است و اگر در قرب عصب یا عضوی شریف باشد نوع پنجم المد فرحی جماعیه و او آنست که مجمع بود و خشکریشه بزرگ بیارد و رطوبت و زرد آب نیز دائم مترشح باشد از او این رطوبت چون بر جلد صحیح و گوشت صحیح رسد آنرا نیز فاسد سازد و تپ لازم این قرحه آنست و عفونت باشد که خفقان آرد و قروح بلید از جمله آنست علاج فصد کنند و مسهل صفرا دهند و جهت تعدیل آب انار این و آب تمر هندی خورانند و بعده دو یک خمر چند بار طلا سازند تا حدت او ساکن شود و فساد او بجوانب سرایت نکند و پس از آن توتیا و مرداسنگ و کافور سوخته و اقلیمیا نقره و در آب نحاس و تراب و بوره نحاس و مامیران نرم ساخته و بسرکه و یا شراب تر ساخته طلا نمایند و غذا آش غوره و سماق و اسفاناخ بگوشت مرغ و بزغاله سازند فائده تراب نحاس چیزیست خاکستر مانند چون مس را گداز ند پدید می آید و آنرا شبه گران بکار برند و او در تجفیف و تنقیه اندمال قروح و منع انتشار شدید الاثر است و تراب بوره نحاس عبارت است از بوره گلین که مس در ان میگدازند نوع ششم قروح متاکله علاج فصد کنند و مسهل صفرا دهند و شربت سکنجبین ساده یا آب انار تعدیل نمایند و زنگار را در قرحه بپاشند و عضو را در آب سرد گذارند یا خرقه در آب مورد یا گلاب تر ساخته و بر برف سرد کرده بر ان نهند و بشراب بسرکه ممزوج نافع و این ضماد مفید است عدس مقشر پوست انار ترش تخم گل برگ مورد برگ حماض گل ارمنی کوفته بیخته بسرکه ضماد نمایند و برگ لسان الحمل و آرد جو برگ زیتون نرم کوفته بگلاب ضماد کردن سود مند است و کذلک برگ حماض بشراب پخته و اگر بدینها به نشود بحدید یا بدواء آتش قطع عضو متقرحه نمایند تا اثر فساد او بعضو دیگر نرسد نوع هفتم در قرحه که از خون سوخته سودائی که طبیعت آن ظاهر بدن دفع کرده حادث گردد و علامت او آنست که نخستین بثور کبار ظاهر شود و بعده سر ریش کنده خشکریشه آرد و سیاه یا رصاصی اللون بچون خشکریشه واقع و فائده او آنست که زود کمتر کند و بیشتر سرایت کند علاج فصد کنند و مطبوخ افتیمون و غاریقون و اطریفل ساختند اسهال سودا نمایند و در نفض سودا این سفوف قوی الاثر است هلیله کابلی و سیاه و افتیمون و اسطوخودوس بسفایج و گاوزبان و نمک هندی کوفته بیخته سفوف سازند و بعد از فصد و اسهال ارسال علق فرمایند تا خون سوخته از نفس عضو کشیده شود و پس از ان مرهم احمر که از مرداسنگ و زردچوبه و سرکه و روغن زیت ساخته باشند استعمال نمایند فائده گاه باشد که در جلد نخستین بثره سرخ ظاهر شود پس قرحه گردد و ملتئم شده بار آرد چنانکه بغیر از سبب او بخارات غلیظه دمویه محرقه است که به پر حجابی که تحت ست تمکن گیرد و از غلبه حرارت حجاب سالم بود و به بدن آید علاج جهت سهولت بر آمدن ابخره غلیظه مسکنه که بعض او نار است که سبب قروح و عوام سکینه خیزد تا چون اطراف کاسنی کوفته و بروغن گنجد جوشانیده باشند ضماد سازند و بیرون آید بخار و دیگر و اگر درین ضماد قدری آرد جو و خطمی اضافه نمایند بهتر باشد و بعده سنگ بن و سدو اندمال قرحه مرهم کافوری گذارند و مرداسنگ و توتیا و برگ حنا و فلفل بروغن گاو سرشته مرهمی نیک است و مستعمل داروها جهت تحلیل ابخره و سهولت خروج او و تکمیل مطالب ...یله است فصل [illegible] ... و دیگر آنکه بادی ورم گرم و تپ و تفرق الاتصال ... چون ... باشد علاج چیز که عضو را محکم کنند چون منافذ و گل ارمنی و اقاقیا و برگ سرو و صبر و ماش مقشر با آس ضماد نمایند و اگر ... کنند و مسهل ... نفع تمام دارد و ورم آنکه ورم گرم و تپ نیز باشد علاج فصد کنند یا حجامت ... و گلسرخ و عدس مقشر و گل ارمنی و اقاقیا و صندل ... ضماد نمایند و بجهت حرارت تپ ... و ماش و برنج ... فرمایند و بعد زوال تپ جهت تقویت عضو ... [illegible]

[illegible]

یک جزو فوده وانک منقی گل مختوم از هریک نیم جزو کوفته بیخته از دو درم تا چهار درم نقوع نخود بنوشانند و فائده که در اول گفته شد حاصل آید **فائده**

موسیائی خالص خوردن و مالیدن در کسر و وهن و خلع نفع تمام دارد و مع هذا بالخاصیت درد ضربه و سقطه را ساکن می سازد سوم آنکه بر اثر آن

علاج زودی فصد کنند قیفال یا اکحل و بعد ه تخفیف نرم و نقوع فواکه صبح نرم سازند و نگاه روغن گل و اندک سرکه در هم زده بر سر مالند و برگ آس و گلنار

پوست انار در آب و قدری سرکه بجوشانند و اندک عود نرم کرده در آن آمیخته طلا نمایند و سکی و قسب الذریره یا شراب همین عمل دارد و چون سقطه واقع

شود بگذرند مغز سر مرغ بخورانند فانه نافع جدا یقوی الدماغ و یقطع النزف العارض من جهته چهارم آنکه سقطه یا ضربه بر سینه و پشت افتد و بسبب آن از رگی خون

و نفث و نزف خون آرد **علاج** کهربا گلنار گل ارمنی خون سیاوشان لک اجزا برابر کوفته بیخته شربتی دو درم با آب خرفه یا نقوع سماق و اگر ضرورت شود مقدار نیم نخود

افیون اضافه نمایند یا اقتصار نمایند در حال خون را باز دارد و اگر سینه بدن امتلا بود فصد باسلیق برود مقدم دارند پنجم آنکه بر معده وقع شود و کی مشتق سازد **علاج**

تنقیه بدن کنند و شیر کهربا یا گلقند سرشته خورانند و این ضماد استعمال نمایند اقاقیا گل سرخ مصطگی آس سنبل از هریک پنج درم زعفران صبر جوز السرو هریک یک درم آب سیب

الحمل طلا سازند و سیب خوردن و کوفته بر معده نهادن سود دارد ششم آنکه سقطه و ضربه بر جگر افتد **علاج** ریوند فوه هریک پنج درم لک مقل صبر هریک کوفته

یک مثقال با گلاب یا عرق کاسنی یا سکنجبین بدهند و این دو ضماد کنند صندل سفید گل سرخ گل بنفشه هریک پنج درم زرد چوب هفت درم زعفران درمی فوه نیم درم با گلاب

گل ضماد سازند و اگر جراحت بود گل سرخ پنج درم سنبل و مصطگی و دارچینی هریک دو درم آس سه درم لادن دو درم لادن را بروغن گل یا خیری حل سازند و جمله بهم آمیخته

و ضماد نمایند و گل ارمنی و مومیا اجزا برابر ضماد نیک است و خوردن ریوند یا جلاب نافع بود هفتم آنکه بر عضله افتد و آن را منفسخ سازد و **علاج** نخستین بادهانات که ذکر یافته

ضماد نمایند تا آنکه خون از انصباب باز ایستد بعد ازین با بونه و اکلیل الملک و تخم کتان و زوفا یا بس برگ خطمی و پودینه و مرزنگوش تحلیل نمایند و آرد جو و زوفا رطب و پودینه

کوبیده ضماد سازند **فائده** منسخ عضله عبارتست از تفرق اتصال که در رود عضله افتد خواه تفرق در طول بود یا در عرض خواه یکجا بود و خواه چند جا هشتم آنکه

سقطه و ضربه بر عصب افتد و بدان سبب بعض اجزا او از بعض دیگر متباعد گردد **علاج** نخستین مسکنات در وطلا نمایند ازین دوا نفع تمام آرد ماش ده درم گل

ارمنی سه درم و نیم صبر زعفران و مسک هریک درمی و نیم با آب باران و گلاب اندکی روغن گل یا سوسن سرشته سرشته طلا کنند و بعد از آنکه ماده از ریختن بر عصب باز ایستد چیزی

که در وی ادخال تحلیل بود بکار برند تا ماده که در آنجا باشد تحلیل رود و دوائیکه بدین کار آید قیروطی خطمی بنفشه و اکلیل است و تدهین روغن نرگس و شبت و اقحوان نهم آنکه واقع

شود سقطه و ضربه بر مفاصل و اکثر آنست که اعراض دهن و رتی دهد **علاج** روغن گل بر مفصل و آس باریک سائیده بران گذارند و عصابه بر بندند لیکن سخت

و بدانچه که الیه ابارسی و بته کونید و خرما هر دو کوفته یکجا بر نهادن و بستن در این باب نفع تمام دارد و از آنکه صلابت مفصل را احیا و ماندگی نماید **فائده** گاه باشد

که از سقطه و ضربه التوا و ملتوی در عصب پدید آید **علاج** هرچه در ذیل التواء عصب بود ضماد نمایند چون دیاخیلون یا مقل آب گداخته یا بیخ خطمی تخم مرو منفج سرشته

یا اشق و فوتنج و فرفیون بدر روغن زیت ممزوج کرده هریک بجهت قوت و ضعف صلابت بکار توان بست **فصل** اندر تدبیر کسی که او را سیاط یعنی تازیانه یا چوب

زده باشند و بدان سبب گوشت او زیر پوست از هم متفرق شود **علاج** بخش کنند بدست یا بپای تا اجزای گوشت همه بجای خود نشیند و بعد استواء اللحم بریزند و گرد

کتان ورد کنند و بران محل مرهم بپیچند و هرگاه خرقه گرم شود و سبب سازند و مرهم اسفیداج طلا کردن جهت تسکین درد و تبرید و توثیق و تسریع تلیین نفع

تمام دارد و بهترین علاج آنست که بعد استوای گوشت بگیرند پوست گوسفند که بمان لحظه از گوشت او جدا کرده باشند و برین عضو نفر و بپیچند تا که خشک شود و منه ابدا

ذ قال جالینوس ان اخذ جلد الکبش من ساعته حین یسلخ فیوضع علی موضع الضرب ممن یجلد نفعه اکثر من کل شی حتی انه یبرئ الضرب فی یوم و لیلة و اگر جا

کر بسبب خون زیر پوست بمیرد و محتبس گشته باید که بشرط شگافند تا آن خون برآید پس مرهم زنگار و ضماد مصطگی در آن نهند **فصل** فی الکسر و الخلع

والوثی والوهن والرض و این فصل مشتمل است بر چهار قسم قسم اول در کسر آن شکستن استخوان است و شکستگی استخوان

شنوزکان ملین است و تزب محلل و مجلی است ۱۲

۲۹۳

بنظر می در آید اگر تفرق در اجزاء او بیشتر باشد اما اگر تفرق کمتر بود و اجزاء استخوان از یکدیگر اندک تر جدا شده باشند نشان او آنست که چون دست بر آنجا مالند
ارتفاع و انخفاض محسوس شود پس علاج در اول امر عضو را بکشند بنحوی ملائم تا هر دو سر استخوان برابر آید و درست کنند آنرا و هر جزوی را بجایگاه او برند چون عضو بهیئت
اصلی آید بعصابه بربندند به بستنی که معتدل بود در نرمی و سختی لان الربط الشدید یجعل العضو ضیق المسام و المجاری غیر قابل الغذاء و کثیرا ما یؤدی عند البطار الحل الی موت
العضو و تعفنه و یفضی حینئذ الی قطعه و الربط الرخو لا یحفظ المجبور و لا یضبطه حتی یتحرک علی الشکل الطبیعی و اگر بعضی از ان بکشیدن معتدل راست نشود بحال خود بگذارند در
کشیدن مبالغه نکنند که بیم خطر عظیم ست و ران و طریق بستن آنست که عصابه طویل بحسب عضو مکسور بگیرند و نخستین از آنجا که شکسته است سه پیچ یا سه کرت بدور پیچند بطرف بالا
روند و عصابه دیگر بستانند و باز بر نفس کسر پیچند چهار کرت پس از ان بطرف پائین بجانب فرود آیند و اگر کسر عظیم بود عصابه سوم نیز ببندند بدین نوع که از بالا عضو از آنجا که
منتهای عصابه اولی ست پیچیدن شروع کنند و تا اسفل آن عضو که نهایت عصابه ثانیست فرود آیند و باید دانست که عصابه بر نفس عضو محکم تر باید پیچید و بر باد و نها نرم تا غذا باز ندارد
و عصابه هموار باشد بعضی بلند و بعضی پست نشاید و عرض پهنای عصابه ها بمقدار عضو مکسور باید چنانچه عصابه سینه و پهلو بعرض یک وجب باشد یا کم و بیش و عصابه ساعد و ساق
بمقدار سه انگشت یا چهار انگشت و علی هذا القیاس بعد از بستن عصابه ها هر جا که گاو و پست بود رفاده گذارند بنوعی که تمام عضو مستوی و برابر شود و هیچ جانب نشیب و فراز نباشد
و عصا و رفاده نرم و پاکیزه بود تا عضو را آسیب نرسد بعد وضع رفاده تخته بر بندند و این تخته بارا بتازی جبائر گویند و جبیره مفرد ست و تخته از چوب نرم چون چوب انار و بید
و امثال آن هموار باید ساخت تا نیک ملازم گردد لیکن تخته را از آنجا که بر نفس کسر واقع میشود اگر اندکی غلیظ و پر دارند بهتر ست و تخته از هر چهار جانب باید نهاد تا محافظت
مکسور نماید و چون از بستن جبائر فارغ شوند جهت ایمن بودن از ورم فصد کنند و اگر مانعی نبود بمسهل خفیف طبع نرم نمایند و تلطیف تدبیر فرمایند و بهترین غذا زرده
بیضه مرغ ست و خوردن یک مثقال گل ارمنی در جلاب جهت استقامت عظم مکسور نفع تمام دارد و مومیائی پارسی نیز سریع الاثر ست اکنون بدانکه جبائر را پیش از دو روز
یا سه روز نباید کشود مگر ضرورتی افتد چنانچه در دلبیار کنند مادون الرباط سرخ شود و یا خارش شدید آرد که در ین صورت کشادن لازم ست هر وقت که باشد عضو را
بکشایند و زمانی در هوا بدارند تا که بیمار راحت یابد اگر خارش رنج دهد آب نیمگرم که مفرط الحرارت نبود تنطیل نمایند تا رطوبت لذاعه بتحلیل رود و حدت ساکن شود و
بعد استراحت عصابه ها را در گلاب و روغن گل و سرکه تر کرده باز بربندند و نفع گلاب و غیره آنست که عضو را قوت دهد و فضلات لذاعه حکاکه را باز دارد و گاه
باشد که رنگ جلد و گوشت متغیر گردد و پوستها بر خیزد و هر النسب حاجت آید که بند بکشایند و هرگاه حال این بود و تخته نباید بست صرف ربط عصابه و رفاده مکفایت کنند تا آنجا
که هیئت ذرنگ زرد و درد و خبر ران عارضه سو بگرید بدید نباید و ایضا از عضو حرارت غریبه زائل شود و باید که در بستن عصابه ها سختی کنند یعنی به نسبت سابق محکم بندند لان الربط
الشدید امنع لظهور الورم من ان یزول و احفظ للزوم العظم مع حصول الامن فی هذا الوقت من الحکة و الورم و اندرین صورت جبیره نباید کشود مگر بعد از چهار روز یا پنج روز و
انما کان جبر استعمال باید نمود و تغلیظ تدبیر باید فرمود یعنی در ینوقت اغذیه لطیفه را گذاشته اغذیه غلیظ لزجه باید داد جهت استوار شکسته چون کله و پاچه و هریسه و لبون گاو و
امثال آن و زرده بیضه مرغ نیز مفید ست و ضماد جبیره اینست عدس مقشر گل ارمنی اقاقیا کوفته بیخته با آب آس برنهند ضماد دیگر صبر خطمی سپید اقاقیا گل سرخ گل ارمنی
کوفته بیخته بسپیده مرغ بسرشند و برنهند و اگر حاجت بزیادتی سختی شود در مرزنجوش و اکلیل الملک و برگ سرو مخلوط نمایند و در اواخر مرض که هنگام انعقاد و سبت عصابه
سست باید بست و در هر بار که بندند سست تر کنند زیرا که سخت بستن در شبندرا منضغط می سازد و متکون شدن نمی دهد و نشان انعقاد شبند آنست که بعضا در فادها خون
ظاهر شود خواه این خون به نزف آید خواه بترشح و باوام که شبند سخت نشود هرگز عضو را حرکت قوی ندهند لان الحرکة ترجعه و تزیله عن موضعه و بجان عضو مکسور را بلکه
و تیره نهاده دارند که اعصاب و عضلات سخت شود و مهالنسان نماید و عضو از حرکت عصیان نماید بلکه بعد ظهور استحکام اندک اندک حرکت باید داد که صحت کلی نماید کنکه
در برداشتن تخته شتاب نباید کرد اگرچه گمان افتد که استخوان بسته شده زیرا که ممکن ست که شبند محکم نشده باشد و بدین سبب عضو کوژ گردد از ناستن جبائر که او را قائم داشته
و لبسیار باشد که مدت دراز بست روز جبائر بسته دارند و هیچ مضرتی نرسد لیکن احوط و اصلح آنست که هر چند روز تا ممکن شود داشته باشند اگر رنگ و لون جلد و حال لحم تغیری بیند تبدیل کنند

او بر دارند و صاحب ذخیره گوید که تخته پیش از پنج روز نباید نهاد مگر آنجا که ترسند که عضو کوژ شود یا آفتی بزرگ تولد کند و هر چند عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید داشت

لیکن رفاده ها بیشتر باید نهاد و بسته باید داشت تا عضو جنبان و لرزان نباشد و اگر در تابستان تخته خوفی افتد زودتر باید بست اگر چه روز اول باشد تا استخوان شکسته

باز بر و پیوسته هم گردد در سن طفولیت پس در غیر اطفال جز این نیست که بر حوالی آن کسر باروغن چاقو الحافی از زعفران برویند همچون شنیده شد و آن شکسته را محکم دارد و پس لازم

است که صاحب آن از هر چه خون را لطیف کند و ماده و شنیده را تحلیل دهد پرهیز کند چون حرکات قویه و جماع و تعب و خشم و هوای گرم و امثال آن و باید دانست آنجا که با کسر ورم یا ربو

باید که بند را از عصاره های سرد کوده طلا نماید و بجای آن البته دارند تا که آماس زایل شود و اگر آن را به بند نهایت نرم باید بست و هر روز بلکه روزی دو بار باید گشود تا که ورم

دور شود پس بعد از آن بند و آنچه تدبیر کسر است آنجا که با کسر گوشت کوفته شده باشد باید که بر جرم منوفه شرط زنند و خون برون آیند تا از فساد و تعفن و آکل محفوظ ماند و اگر

کسر مع الجراحت بود باید که رفاده و تخته جایگاه جراحت دور دارند یعنی جراحت برهنه دارند که حوالی او رفاده و تختها بگذارند و به بند تدبیر که موافق بود قال صاحب

الانساب العلاج اما و الاعظی فم الجرح بل بشد عصابة علی فم الجرح عند شقة العلیا و یدور الی اسفل و آخری عند شقة السفلی و یدور الی الاعلی یعمل البد الدوار و یخرج عنا العصابة

و جبیره سخت نباید بست تا از ورم محفوظ ماند و بر دهن جراحت پنبه کهنه میدانند تا زرداب بمکد و هم از ورم و آسیب هوا ایمن باشد و هر دو تختها و رفاده ها هر روز یا یک روز در میان می گشایند

بحسب حاجت و جرح را بمرهم و دوری که ذکر یافت تدارک فرمایند و اگر خوف حدوث ورم شود رفاده را بسرکه و گلاب تر کرده و سرد نموده بر حوالی جراحت نهند تا آماس زایل

در بین مرهم از جراحت دور دارند خاصة در تابستان تا لیم عفونت نباشد و اگر جراحت بزرگ باشد یا در محلی باشد که گذاشتن تخته بالای او ضروری بود باید که بر اطراف

جراحت رفاده نهند و بالای آن تخته گذارند بنوعی که ورم در جراحت آسیب نسازند و مرهم در آن توان داد آورد و ریم و زرداب از آن توان بر آید پس عصابه بر تخته پیچند تا نگسل و ہوای

سرد و گرم بر زخم نرسد و آنجا که از عضو مکسور مجروح خون سیلان کند باید که صبر و کندر و دم الاخوین و مازو باریک سوده بر جراحت پرکنند و اگر بدن پر خون بود از طرف مخالف

رگ زنند و الا مایل سازند آن را برای جهت مخالف و امثال آن تا اثر دوا سریع باشد و آنجا که استخوان بشکند و شاخها از وی جدا شود یا پوست از وی شکافته برون نیاید با

درزیر پوست بود نشان او آنست که چون دست بر آن گردانند آواز آید همچون آواز خشخاش بشرطیکه استخوان بسیار ریزه شده باشد و الا احساس پستی و بلندی

اجزای عضو شاهد بیست و تدبیر چنین مکسور آنست که نخستین بر فق و تدریج شظایا مذکوره را بجای خود نشانند از دست اجده نرم بر بندند تا درد شدید نیاید و اگر پاره استخوان بر خیزد

و درد شدید آمد و باصلاح دست بجای می نشیند باید که آن موضع را بشگافند پس اگر این شاخ از استخوان جدا بود کشیده بیرون آرند و اگر پیوسته باشد قطع نمایند چنانچه

گفته آید و اگر استخوان ریز ریز شده باشد تمام ریزه ها بیرون آرند و بعد اصلاح او بعلاج جرح و تدبیر کسر پردازند و طریق قطع شظایای استخوان مکسوره آنست که

نمد نرم را سوراخ کنند باندازه شظیه و بر آنجا گذارند تا شظیه از سوراخ نمد برون آید پس پوستی هم بر آن شکل بالای نمد گذارند و شظیه از این نیز برون آرند و دست بر

و فرو نشانند بر فق چنانکه منشار باصل شظیه برسد و او را از اصل ببرند و جهت این کار اره باید باریک و تیز که لطیف تر از اره شانه سازان باشد و بعضی مجبران استخوان

سوراخ از وی قطع نمایند چنانچه در قروح گفته شد و این از خطر خالی نبود زیرا که ممکن است که سر برادۀ استخوان در گذرد و بعضو سالم پاشد لیکن قریب بود اذیت سازد

احتیاط درین آنست که صحیفه نرم زیر استخوان نهند تا سر برادۀ اندازه بیرون نرود و این نیز خالی از خطر نباشد بالجمله تا که قطع بمنشار میسر آید بر آن کار نفرمایند فائدة

انجبار هر عضو مکسور را معتادی نهاده اند چنانچه بینی در ده روز بسته شود و استخوان پهلو در بیست روز و استخوان ساعد و آنچه بدان ماند در سی روز یا چهل روز و استخوان ساق پنجاه

روز و باشد که در سه ماه یا چهار ماه بسته گردد و بدانند که خون معتاد انجبار در گذرد و عظیم بسته نشود از دو حال خالی نباشد یکی آنکه ماده فاسد را آنجا بود که منع انعقاد

نماید و تدبیر او آنست که آن موضع را بناخن بخارانند بتدریج و بکف دست بمالند تا آن محل گرم شود و ماده بر خون فاسد ضعیف که در آنجاست تحلیل پذیرد و خون صالح

قوی بدانجا آید و انعقاد و شیند نماید و دیگر رشتها عسر البطو را نیز بدین طریق به سازند دوم آنکه عملی بوقوع آید که در انجبار زحمی شاید و آن اتمام است چنانچه آب بسیار بر عضو

مکسور ریختن و سخت بستن و بستن زود زود کشادن و عضو را پیاپی مستحکم حرکت دادن و غذا دادن مدفالده و عصابه بسیار ثقیل یا سخت بستن و طعامها را لطیف که خون لطیف

صنعر که ... ستت تدباع اکه ازنی کرانها ... رکه تو اله انجبار مصدبیت پیے جبر کرون ١٢

اندوی تولد کنند و قابل تعقد و شید نباشد خوردن و تقلیل غذا نیز از جملهٔ است و باسه‌های استخوان عضو ماندن با همه آنکه گفته شد از اسباب بطوء و دیر التحام

ست از تدبیر بد و از اسباب بعد و انجا که قلت غذا و لطافت او سبب بطوء شد از اغذیه مغلظ و هند و جهت جذب غذا بر عضو شکسته تکمید کنند اعتبار استخوان مردم

مفرد که تکمیل التحام ندهد زیرا که خون ایشان لزج نباشد و از اینجاست که طعام مکسور العظم هریسه پاچه و کله و امثال آن هر چه غلیظ و لزج باشد مفید ساخته

فایده گاه باشد که استخوان شکسته چون بسته شود تعقد فضلات انجا باقی مانده باشد که آن تعقد ایذا دهد و از حرکت و اکثر اعمال منع نماید خاصه اگر قریب مفاصل باشد

و اگر ایذا ندهد لکن قبح هیئت لازم و لیست نیز از آله و ضرور لیست علاج اگر آن تعقد متحجر نشده باشد و قریب العهد بود بالانعقاد باید که قطع اسرب با دویه که قابض

و حاصر بود بر آن گذارند و بر باط قویه محکم بربندند که تحلیل رود و اگر متحجر شده باشد و بعید العهد بود بالانعقاد باید که چربها و مغزها و روغنها و مرهمها بر آن نهند تا تعقد

نرم شود و تحلیل یابد گرم نفع دارد و این ضماد جهت تلیین سود مند بگیرند التین قند جاو شیر و مقل و مانند آن در روغنها گرم و چربی بط و مرغ حل نمایند و به بندند و استعمال

نمایند و اگر بجای روغنها آرد کرسنه داخل نمایند بهتر باشد خاصه عکر الزیت فایده استخوان کوژ بسته شود یا بعد از بستن کوژ گردد و خواهند که آن را بشکنند و راست

بندند تدبیر او آنست که نخست با دویه ملینه که در تعقد کریانت آنجا را نرم گردانند و دنبه و زرد روغن و سپید الیدین و مانند آن بر آن نشستن و دنبه گداخته و مغز

پسته و مغز بادام و دهن چه اند و تخم بابونه ضماد کردن و تلیین شید و تعقد اثر تمام دارد و بالجمله هرگاه و شید نرم گردد عضو را جنبش دهند و استخوان را بشکنند و راست کرده

بربندند و اگر جراحت شود آن را نیز رعایت کنند چنانچه گفته شد و لیسیار باشد که عضو را نرم کنند چنانچه باید بکشند خود بخود بجای آید بیآنکه بشکنند و این اسلم باشد و گا

استخوان عظم میآید زنهار در پی شکستن نشوند لان فی الکسر آفات و چون شکسته شود بربندند و احتیاط ورزند که باز کوژ نگردد قسم دوم در خلع و فسخ

و آن آنست که استخوان از حفره که در آن باستخوان دیگر ترکیب بمیانجی مفصل بنا را از آن حفره برون آید و علامت وی آنست که شکل عضو متغیر شود و در مفصل یک

دگوی فاحش ظاهر شود و حرکت بندگاه باطل گردد و چون عضو مخلوع را با عضو دیگر جانب که بنا یاد باشد قیاس کنند تفاوت پیدا باشد و در طول و قصر و استقامت

و اعوجاج و تمکن اما اگر خلع در مفصل بازو و ران باشد در وقت آن شکل است جهت عدم ظهور تفاوت بین لان راس العضد اذا انخلع یدخل الی الابط لتغیر فیه

الاعوجاج ظهوراً بینا لا الخوف فقد جمیع الحرکات و الاکثر مخالفه بینه و بین الاخت و قس علیه مفصل الورک بالجمله هر عضو را علامتی و تدبیری علیحده است چنانچه

بشرح جدا جدا گفته آید بعد ذکر علاج کلی که مشتمل است جمیع انواع را علاج هرگاه عضو منخلع شود و مانعی نبود و ترسند که ماده بسبب الم بجانب آن عضو خواهد ریخت

نخست فصد کنند و خاصه رگی بدان عضو متصل بود و یک مثقال گل ارمنی در جلاب قند و گلاب بخورانند و طبع را الغلوس خیار شنبر و ترنجبین و تمر هندی و آب آلو

یا آب فواکه با شکر آمیخته بخورانند و غذا از وره و روغن بادام فرمایند تا از تب و آماس محفوظ مانند پس نظر کنند که خلع بسیط است یا مرکب است یا جراحت یا آماس

یا بقرح اگر مرکب بود نخست قرحه و جراحت و آماس را علاج کنند بعد خلع را خاصه خلع اگر در بندگاه بزرگ بود اگر در عضوی بود که با آسانی بجای باز

شود بعد چند روز با از یک جراحت و ورم ملتفت گردند و تدبیر بجای بردن آنست که آن عضو را آهستگی اندک اندک بجنبانند و راست پس بیرون تجربه بکشند تا بجا بنشیند

بسیار باشد که چون بجا نشیند آوازی کند که بدان معلوم کنند که بمحل خود قرار یافت و بعد از آنکه عضو بموضع خود رسد آن را به بندند تا باز برنیاید اما اگر از بستن درد

شدید آرد باید که بگشایند و بجنبانند و باز ببندند باحتیاط و نشاید که بخرقه خشک بربندند زیرا که بیم باشد که آنجا گرم شود و آماس تولد کند پس اولی تر آنست که مقارت و

گل ارمنی و آب برگ مورد سرشته و خرقه بدان آلوده و شر ساخته بربندند و آرد جو و آب یا و ورد داخل است و عصاره سخت نباید بست و از سه چهار کرت زیاده نبندند

فایده هرگاه از کسر و خلع گوشت و پوست باز شده باشد و آن جا که باز شده روغن گرم کرده بر آن ریزند و ضماد نهند تا استخوان فاسد نسازد چنانچه او رده اند که در زمانی

مردی را بر دوش افتاده پوست و گوشت از وی باز شده و استخوان بازو و ریزه گشت و ریزه استخوان از جا بیرون آمد و جراحی جاهل استخوان را بجا باز برده و گوشت و پوست

را انجا خود باز نهاده بر آن بست لیکن آن گوشت گنده شد و بدان سبب استخوان هم تباه و در گشت و آخر قوی اثر از قطع روی نمود و علاج او آنست

۳۹۵

در شکستن آفتهای بسیار است

کہ بحسب ہر عضو مخصوص است بنوعِ جدا گفتہ می آید نوع اول در خلع فک کہ بپارسی منہ گویند و علامت او آنست کہ دہان کشادہ ماند و دندانہا برابر
یکدیگر نباشد علاج یکی را فرمایند کہ سر او بگیرد و اگر چہ دہان او کشادہ بیشتر بکشایند منہ راست درد و طبیب منہ را بآہستگی گرفتہ بجنبانند و بجیب و راست
برند و بجای نشانند و اگر از پس پشت بیمار نشیند طبیب منہ او را بسوی خود کشد و بالا آرد و بجای نشاند بہتر باشد و اولی آنست کہ نخست بحمام برند و روغن بنفشہ بلوام
بمالند و اگر حمام میسر نشود تا عضو نرم شود و بعد بجای برند کہ بدین طریق بجای آسان نشیند نوع دوم در خلع ترقوہ یعنی چنبر گردن و علامت وی آنست کہ انجا مغاک شود و دست
بسر نرسد علاج بدست راست کردہ بجای برند نوع سوم در خلع منکب یعنی دوش و این بندگاہیست کہ بر آمدن و بجای رفتن او آسان بود و علامت او آنست کہ در
بغل نتو و بلندی ستدیرہ یابند اگر بانگشت تفحص نمایند سر دوش کج بود در مخالف دوش دیگر نماید و مرفق آن دست از پہلو دور ایستد و بہیچ حال بر پہلو نرسد مگر بسختی
و ورنہ شدید زود بالا نتوان برد و حرکت دشوار نتوان کرد علاج دست و بازوی بگیرند و طبیب انگشت ابہام از دیگر دست در بغل افگند و مہرۂ استخوان بازو بدان
برد و بقوت تا بجای رود و اگر بیمار بہمان لحظہ کہ بند جدا شود قوت کند و دست در بغل خود دارد مہرہ بجای نشیند فی الفور تا انجا کہ روزی چند گذشتہ باشد و مفصل سخت نشود
باید کہ بحمام برند و روغن و اگر میسر نشود تا نرم شود پس بفرمایند کہ بر پشت خسپد کرہ از پوست یا ابریشم یا از پنبہ کہ صلب نبود در بغل او نہند و بعدہ طبیب نشیند خود بر کرہ پای نہد
و دست را بسوی خود کشد تا کہ بجای رود نوع چہارم در خلع مرفق و این مفصل بی آسیبی جای نگذارد و بعد خلع بدشواری بجای رود و علامت او ظاہر است
بحس و ببصر ہم پس علاج بفرمایند تا کف دست کشادہ دارند و ساعد او بگیرند و نگاہ دارند و بخلاف کشیدن آن بکشند تا بیمار کشیدہ شود و او بجای نشیند
چون بجای رود دست بر دوش بر سر برہند باعتدال نوع پنجم در خلع بندگاہ ساعد و انگشتان دست علاج برفق بہمی کشند تا شکل درست ہمی شود و استخوان بجای
آید پس بربندند نوع ششم در خلع مہرہ ہای پشت و گردن و این مہلک است زیرا کہ نخاع را فشردہ بیسار زود علاج او را بہر دو زانو بردارند و برفق دست بمالند و بفرمایند
خلع مہرہ ہای پشت این تدبیر مقرر کردہ کہ بگیرند تختہ باندازۂ بالا و پہنای علیل یا دکانی سازند بران مانند و بالای آن تختہ یا دکان یعنی چبوترہ بستر نرم اندازند و علیل را
بحمام برند تا اعضا او نرم شود پس برون آرند و بفرمایند مریض را کہ بر شکم تکیہ نماید دو دستار با فوطہ محکم بر سینہ او بپیچند و کنارہ آن از زیر بغل بیرون آورند و میان
کتف بند کنند و دستار دیگر بگیرند و بر دو پای او زیر از بالای زانو بربندند و بجای کہ زمین را سہا بند نمایند و کنارہ دستار بخوبی کہ بشکل دستہ و ہاون بود بر دو کنارہ را ابرین
چوبہا محکم سازند و بفرمایند کہ تا بقوت بسوی خود کشند و ہر دو کف دست بران مہرہ نہند و قوت کنند تا بجای رود و طریقۂ استقرار مہرۂ گردن آنست کہ مریض را تعقا
خوابانند و سر او بکشند و مہرہ بمالند تا بجای رود و ضماد قوی از ماش و گل ارمنی و مر و صنات و زعفران بگلاب سودہ تخم مرغ سازند نوع ہفتم در خلع مفصل ورک یعنی سرین
و علامت بر آمدن بندگاہ ران آنست کہ اگر بسوی اندرون منخلع شود پای او از نسبت پای دوم دراز تر گردد و زانو و بندگاہ بن ران دو تو گردد و بیخولۂ
ران بر آمدہ و آماسیدہ نماید زیرا کہ سر استخوان در بیخولۂ ران آمدہ باشد و اگر انخلاع بطرف برون رود پای کوتاہ بود از نسبت بدوم و بیخولۂ ران مغاک رود
ہم در برابر آماسیدہ نماید زیرا کہ سر استخوان ران از ان جانب آمدہ باشد علاج پا را بکشند و راست و چپا بجنبانند تا سر استخوان بجای آید پس نگہدارند و ضماد گذارند و بہ بندند
و بگیرند نوار بسی نرم و یک سر نوار ہمچون رکیبی سازند و پای او اندر ان رکاب کنند و آن نوار بر ساق و ران او بندند و سر دیگر بر دوش او نہند و بسوی پشت و زیر بغل او
در آورند و بند کنند تا مہرہ نتواند کشید و مہرۂ آن از جا بر نیاید نوع ہشتم در خلع رکبہ یعنی زانو علاج بیمار را بر کرسی نشانند و مرد قوی ران او را نگاہ دارد
و دیگری دست در بغل او افگند و نگاہدارد و دیگری استخوان او بگیرد و بکشد و آن دو مردان را کہ نگاہ ہمی دارند در بالا کشند و طبیب دست بر بندگاہ دارد چون تا آن
استخوان برابر جایگاہ خویش آید و خود بجای نشیند و در حال ببندد و ضماد گذارد نوع نہم در خلع کعب یعنی شتالنگ علاج کشند تا بجای رود و اگر تمام از جای بیرون
آید و زود بجای نرود باید کہ چوبی بر زمین فرو برند محکم و بیمار را ستان بخوابانند چنانچہ از ان چوب اذیت نیابد پس قدم او بگیرند و بقوت تمام بکشند و یکی دیگر
دیگر کشیدہ دارد تا کہ بجای آید پس ضماد گذارند و بر بندند و بند چنان باید کہ بکف فرود آید و بر بالای شتالنگ بند کنند فائدہ بندگاہ انگشتان پای کہ از جای

بیرون آید بکشیدن بجای باز شود و همچون بندگاه انگشتان دست و هر گاه بندها بجای باز شود ولیکن سختی و ناهمواری آنجا بماند بداروها که بعلاج اماس صلب گزارش یافت
تدارک نمایند قسم سوم وثی بفتح واو و سکون مثلثه و یای تحتانیه اینجاست در لغت عام و صحیح آنست که بجای تحتانیه همزه و آن آنست که استخوان از مفصل بر نیاید
تمام زیرا که اگر از جای بیرون آید خلع خوانند و علامت او آنست که در مفصل کاواکی آید بحسب کثرت و قلت خروج مفصل و از جانب دیگر نتو آید و بلندی محسوس
گردد و بعضی حرکات ممکن بود و از ان عضو منع التعذر علاج اگر استخوان از جای کمتر بر آمده باشد قوی تر ضماد سازند چون برگ اثل و برگ بید و سک و گل ارمنی و اقاقیا و خطمی و
ماش و اکلیل الملک و صندل سرخ و اگر با ورم بود آش و گلنار و اقاقیا و فوفل و مغاث بسپیده بیضه طلا نمایند قسم چهارم وردهن و وهی که اهما بالفتح و این هر دو مترادف
اند یعنی بیک معنی می آیند و آن آنست که با استخوان و با آنچه محیط وی است از گوشت و جلد و جز آن درد و کوفتگی لاحق گردد بی آنکه استخوان از جا بلغزد و یا بر آید و علامت
او آنست که در آن عضو درد و کوفتگی پیدا بود و مع ذلک جمیع حرکات ممکن باشد در هر دو جانب لیکن بعضی حرکات آسان بود و بعضی بدشواری علاج آنچه بعلاج وثی
خفیف بکار آید اینجا کفایت کند انتباه هر گاه وردهن و وهی اشد ترسند که ورم خواهد افتاد باید که بزودی فصد کنند بعده بعلاج پردازند فائده گاه باشد که مفصل
حالتی بود که از مقدار طبیعی دراز تر گردد و بسبب انصباب رطوبتی زائد و استرخاء اعصاب و رباطات و امثال آن عضو زود تر منخلع گردد و علامت استرخاء مفصل آنست که عضو از زیر آن باید
و چون آنرا از دست بردارند تا بیمار خود بر چیزی آنرا قائم کند بقدر طبیعی باز گردد بی تکلف و باز چون بگذارند بقدر عارضی رجوع نماید و انضمام خامیه و دیت مفصل در آن مفصل
کاواکی پدید آید و باشد که این کاواکی بمثابه بود که انگشت در آن تواند آید علاج عضو مسترخی را در درون سو گردانند تا بمستقر خود نشیند و بهمان هیئت بدارند و چیزهای
مقوی و قابض و مسدد چون مازو و گلنار و اقاقیا و امثال آن با ادویه منشفه و مجففه چون قسط و اذخر و قدری جند بیدستر مرکب سازند و ضماد سازند و عضو را بهمان هیئت ببندند
بستن بانانیه آنچه مناسب باشد تا که استرخاء زوال پذیرد و مفصل قوی گردد و در این مرض جوز السرو و ابهل و همه آنچه در خناق ست ضماد نماید نفع دارد فصل در تدبیر سموم
بسبیل کلیه و طریقه احتراز ازان هر گاه بدانند که شخصی زهر خورده فی الحال قی فرمایند پیش از انکه قوت زهر در بدن منتشر گردد و آب نیم گرم و روغن کنجد یا سکه
بسیار نوشانند تا قی بسیار کند و اگر قی بفراغت نیاید شبت بجوشانند و قدری بوره با نمک در طبخ آن حل کنند و روغن کثیر المقدار آمیخته بدهند تا قی تمام بر آید و اگر
جوز القی نیز با شبت بجوشانند قوی تر باشد بالجمله هر چه برای قی دهند بیشتر باید داد که تا قی بفراغت آرد و اگر قی هم نیاید قوت زهر را خود خواهد شکست و چون قی بحسب مدعا کرده شود و شیر تازه خواهد
اگر از گاو باشد بخورانند هر قدر که تواند خورد زیرا که شیر حار الطالل زهر اثر تمام دارد و اگر از خوردن شیر نیز قی آید بغایت نیکست سکه و روغن گاو دگر را هم حکم شیر دارد در نفع
زهر ملکه گفته اند که از غیر اولی ارست و لعاب کتان و بهیدانه گرم و شراب شیرین سود مند ست و تریاق کبیر و مثرودیطوس و امثال آن سریع الاثر ست و تریاق طین مختوم فی الفور
سود مند و را پاک سازد از زهر و آنجا که از معاجین گرم حرارت پدید آید برف و روغن باید داد و قی باید فرمود و قطعا سموم را خفتن نشاید بهر تدبیری که ممکن بود بیدار باید داشت و اگر
طعام خواهد غذا لائق بخورانند و شکم سیر بسیاری طعام بر آن زهر غلبه کند و باشد که قی آسان آید جهت امتلاء معده و آنچه گفته شد تدبیریست کلی شامل جمیع اجناس سموم را و بعد
یا تشخیص آن زهر اطلاع شود باید که از آنچه مضاد او بود تدارک نمایند اما معرفت نوعیت آنست که بدانند که زهر از ملهبات حادات است یا از مخدرات پس اگر از ملهبات بود
بکافور و گلاب و کشنیز و مانند آنکه سرد و دافع سم بود معالجه نمایند و اگر از مخدرات باشد بچیزهای گرم نافع چون انگور و شراب هلکرده و دیگر چیزها تدارک فرمایند و آنجا
که به تشخیص هر علم شود مثلا بدانند که مردار سنگ ست یا افیون یا چیزی دیگر پس آنچه مخصوص بدان باشد استعمال کنند چنانچه بتفصیل گفته شود ان شاء الله تعالی و استدلال
بر آنکه کدام زهر خورده از چند وجه توان کرد یکی آنکه دهن بو بیند و اثر آنست که هر چه خورده شود بوی او از دهن آید دوم آنکه نظر بر قی کنند و اغلب آنست که آنچه خورده
باشد در قی نگذشته بود و قسمی برون آید در آنچه قی نیز توان یافت سوم آنکه نظر بر اعراض گمارند مثلا اگر نزع و تقطیع و مغص آورد باید دانست که زرنیخ یا سیماب مقتول یا مانند
آن چیزی از اکالات است و اگر التهاب و تشنگی و حمرت وجه و زردی چشم و بوی دهان و کثرت عرق احداث کرده توان دانست که چیزی گرم و خشک ست مثل فرفیون و امثال
آن و اگر سبات و خدر و ثقل بدن و زبان و ثقل اطراف پیدا گردد باید دانست که چیزی سرد و خشک و مخدر ست مثل افیون و بنج و مانند آن و اگر سقوط قوت و غشی متواتر

ودفع بول و عرق سرد و سقوط او و تواتر نفس ظاهر نموده توان دانست که زهر قاتل است که بجوهر خود منافی مزاج انسانست فائده هرگاه مسموم غشی افتد و قدرا منقلب گردد و
سیاهی چشم او برود و امید خلاصی نباشد و روی او سود ندهد و تحقیق آنست که چیزها سرخ باشد و زبان بیرون آید و نبض ساقط شود و عرق سرد جاری گردد و نشان بد احوال بود تا که بدین مرتبه
نرسیده غنیمت دانسته در علاج پردازند که امید نجات بیشتر است باید دانست که از سر زهری در عضوی از اعضا نکایت مخصوص است پس واجب است که بحسب آن در تقویت آن
عضو بکوشند تا از اذیت او سالم ماند مثلاً اگر اضطراب در اسفل بود دلشا فرما یا حقنه نرم طبع مکشایند و اگر در معده باشد ادویه ملائم تلیین شکم فرمایند و اگر قولنج بود ادویه
اشربه که بجگر مخصوص است بدهند و اگر خفقان و غشی آرد دیدانند که بدل ضرر کرده بتقویت دل مبالغه نمایند و اگر تشنج آرد دماغ ضرر آورد بتقویت دماغ کوشند و اگر در عضوی از بدن
لهیب و حرقت آرد طلی صندل و سرکه نموده آنجا گذارند تا اخلاط گردد و اما بشرطی که از اعضا رئیسه دور تر بود و آنجا که این حرارت در جلد تر بیعضو رئیس باشد نهار ضماد و سرکه در آن
استعمال ننمایند اگر از شرب زهر سرد ظاهر شود در عضو آنرا گرم سازند و طریقه احتراز از خوردن زهر آنست که هر جا که این خوف باشد خوردن از آن صحبت و ترک او از شربه
اغذیه که بسیار ترش و شور و شیرین و تیز بود و بسیار بپرهیز زیرا که طعم زهر درین چیزها کمتر محسوس گردد تا ممکن باشد طعامی که در آن خوف بستان نخورد و اگر چنین محل خوف حاضر شدن و طعام آنجا خوردن ضروری
بود باید که شکم سیر طعام گردد و گرسنه و تشنه نرود زیرا که در حالت گرسنگی و تشنگی طعم زهر را زود نیابد چون زهر بکار پوشیده بود و مدرک نبود و ایضاً در خلو اثر زهر زود کند در رگها و بدل رسد بخلاف آنکه
معده و رگها از طعام ممتلی بود که در نیوقت زهر او را نیابد و قوت آن نخست بر طعام آید و شکسته شود فائده اگر طعام صفا و آن زهر باشد و اندر محل خوف پیش از طعام و بعد آن بحسب فرصت
واجب است که ادویه که دفع مضرت سم نماید بکار می برند تا اگر چه زهر خورده شود عمل او ضعیف یا مشتمل شود و لیطوس و تریاق طین مختوم و مانند آن و انجیر و فندق با نمک و پودینه لب جو و برگ سداب
یا شراب و بغیر شراب معاً و این دوا مفید است چهار مغز مقشر یک جزو و نمک کوفته سلای یک سدس جزو و انجیر سفید آن مقدار دوا در آن خمیر شود و بقدر حاجت با شربت سداب
بدهند صفت تریاق طین مختوم گل مختوم و حب الغار برابر بگیرند و نرم بکوبند و سه چندان عسل آمیزند و بروغن گاو حب سازند و بخورند فصل اندر بیان ادویه سمیه و
سموم مع علامات و معالجات و از آنکه بعضی از آن معدنیست و بعضی نباتی و بعضی حیوانی این قسم بسه قسم ذکر کرده آید قسم اول در معدنیات زیبق یعنی سیماب
اگر زنده خورند اکثر آنست که ضرر نکند زیرا که بر حال بیرون آید اما آنچه مصعد بود مقتول بود خوردن او درد باطن و ورم تن و مغص شدید و گرانی زبان و ثقل شود و حبس
بول آرد آب عسل بوره نوشانیده قی فرمایند و هم بدینها حقنه نمایند و سه درم برادهٔ عسل چند کرت بدهند و بعد از ان شیر و لعاب تخمها و شراب فائده دارد و تقویت دل با دویه
اغذیه مناسبه ضروریست آنچه در شرب مرداسنگ گفته آید نفع دهد و از خوردن مرداسنگ بدن آماس کند و غده شکم بران پیدا آید و قولنج و خشکی دهان و ثقل زبان و معده
و ورم در مثانه شود و گاه اطلاق آرد و با زراط که منجر بسیج و عسر انعاگرود علاج لطبیخ انجیر و شبت و بوره قی کنند چند مرتبه بجوارش مسهل و حقنه قوی طبع مکشایند و شراب نفع دارد
و سه درم قرص درم سنبل بچهار نوبت دادن بعسل یا شراب مفید است و زنجبیل مربی و تعریق بحمام یا بادویه ادرار بول سود دارد غذا نخود آب بگوشت مرغ سازند و یکدرم فربیون
نیم درم فلفل بشراب قی آرنده است و تخم کرفس و افسنتین و مر اجزا برابر بمقدار دو مثقال با آب کرفس یا شراب ادرار بول می نماید برادهٔ رصاص از خوردن وی همان اعراض پدید آید
که از مرداسنگ و علاجش چون علاج مرداسنگ است و اگر زیبق زنده در گوش رود تشنج و درد شدید و اختلاط عقل و ثقل قوی در آن جانب پدید آید و لیبار ست سلکیته و ترع
آنجا تدبیر اخراج او آنست که میل رصاص در گوش کنند تا سیماب بران بچسپد و بیرون آورند اسفیداج خوردن او سپیدی زبان و سرفه و فواق و خشونت و خشکی حلق و زبان
و درد معده و اختلاط عقل آورد علاج آب غسل بدهند و حقنه حاد بعمل آرند و بشراب افسنتین ادرار بول نمایند و منع خواب و خوردن مسکه و شراب نفع دارد سم الفار که
بهارسی مرگ موش گویند خوردن او قولنج و اختناق و خشکی دهان علاج آنچه در اسفیداج بکار آید بعمل آرند و شراب کهنه و ماء العسل و اشیای لعابیه و آب خطمی تر
شیر و سبوس بدهند و اگر سحج پیدا کند بعلاج سحج پردازند شنجرف و سک اعراض این هر دو مثل اعراض زیبق مقتول بود و لیکن از هر دو اسهال افتد علاج تدبیر قی
نمایند و شوربای چرب فائده دارد و زنجار یعنی زنگار خوردن او تب و سوزش حلق و جراحت معده و قی حادث کند علاج شیر تازه وافر نوشانند تا اسهال کند بس آنچه در
زرنیخ گفته آید بکار برند برادهٔ آهن و خبث او خوردن بجاله آهن در رگ و درد سر و خشکی دهان و درد شکم آرد علاج شیر تازه وافر نوشانند تا اسهال کند

پس روغن گاو و مسکه دهند و پیوسته روغنهای مرکب چون روغن گل و بنفشه و بید بسر که آمیخته بر سر نهند و سنگ مقناطیس خورانند تا هرچه پراگنده بود جمع آید
بعده تدبیر اسهال نمایند و باشد که بدان حاجت افتد که هر روز یکدرم مقناطیس باید داد پس آن شوربای چرب بروغن گاو باید خورانید تا اسهال کند و تا کی آهن
و مسحوق آن نفع تمام دارد زرنیخ و نوره خوردن زرنیخ و آهک بسیار سحج و جراحت روده و درد شدید شکم و خشکی دهان و موی و عسر بول و سرفه و برّ اطراف گیرا عوض
که از زیبق مقتول و آب صابون و زنگار افتد احداث نماید و در آمدن غبار آهک در حلق نیز قائم مقام خوردن نوره است علاج آب گرم و جلاب بروغن بادام مسکه روغن
گاو و جلاب کرده دهند تا قی آید بعده کشک جو و کشک گندم و برنج و قدری از تخم کتان با عسل بخورانند و آب خبازی و عسل سود دارد و بعده شیر تازه و مسکه و العبه و شوربای
چرب بعده دست زاج و شب یمانی خوردن آنها سرفه شدید که منجر بسل بود احداث کند علاج شیر و مسکه با قند دهند و شربت بنفشه در آب کشک جو بروغن بادام خورانند و زرده
تخم مرغ نیم برشت و شوربای مرغ فربه و قلیه اسفاناخ غذا فرمایند و خوردن آب سرد بسیار و بعد از حمام و جماع استسقا و فساد مزاج جگر آرد علاج دوا الکرکم و دوا المسک
و شراب کهنه و شربت دینار دهند قسم دوم در نباتات بیش حاد و کشنده است خوردن او ورم زبان و تواتر نفس و غشی زود آرد و صرع و سقوط قوت آرد و اگر
آدمی از آن خلاص یابد بدق و سل مبتلا باشد علاج به تخم شلغم قی فرمایند و شراب و روغن بسیار دهند و مکرر قی فرمایند تا نفع حاصل آید و طبیخ شاهبلوط که در وی
یکدرم دوا المسک و انگدان و مشک فقط حل کرده با شش سود مند است و تریاق کبیر و مثرودیطوس و فادزهر حیوانی حجر است از جمله تریاقات که اثر عظیم دارد و پوست
بیخ کبر و روغن گاو و ست و بیخ که از آن بیهوش گویند قلیل النفع است قرون سنبل خوردن او سیاهی زبان و بول الدم و اعراض سرسام آرد علاج قی فرمایند با آب
شیر یا روغن گاو و بنفشه و بعد از تنقیه کافور بگلاب و قرص کافور یا دوغ گاو و آب خیار و لعاب بهدانه و اسپغول با آب انار شیرین و خرفه و روغن بادام و گل ارمنی و آب تره و
آب عنب الثعلب همه سرد کرده بدهند و صندل و گلاب بر سینه و جگر گذارند فرفیون خوردن او کرب شدید و لذع شکم و سوزش احشا و قواق و اسهال مفرط آرد
علاج قی فرمایند و مسکه و روغن گاو و غیره بدهند و خوردن حریره سبوس به برف سرد کرده و در آب سرد در آمدن و گلاب و آب انار جرعه جرعه نوشیدن و سیب خوردن
نفع دارد و باقی تدبیر همانست که در قرون سنبل ذکر یافت یتوع مثل شبرم و لاغیه خوردن او زیاده مقدار عسر بول و اندوه و لذع و اسهال مفرط آرد علاج شیر تازه و مسکه
و روغن و دوغ گاو و پست سیب و بهار قابض و قرصهای قابض که در قطع اسهال بود بدهند و استحمام آب شیرین که در حرارت و برودت معتدل باشد نفع دارد سقمونیا
خوردن او زیاده از شربت اسهال مفرط و عطش و ضعف جگر آرد علاج دوغ و ربوب و ریواج و شربت فواکه و فادزهر و پست سیب بدهند بلادر خوردن او آبله
در دهان و حلق و اندوه و امراض حاد و سوزش و فساد اعضا آرد و دو مثقال از آن کشنده بود و بعد خلاص شدن وسواس بماند علاج چیزهای سرد و روغن
بادام و کدو و شوربای چرب بخورانند و مغز بادام و مغز چار مغز فادزهر آنست بخاصیت فائده مضرت بلادر و در بعضی ابدان پدید نیاید و در بعضی اثر عظیم احداث نماید حتی که
عسل او ملکه بود و اگر بدن شان رسد بدن آماس کند و بخار و آفت قوی افتد و باشد که پوست بدن بشگافد و هلاک سازد و تدبیر رسیدن بلادر به بدن که آماس آرد
آنکه آنجا را بدوغ بشویند و دوغ هر چند ترش بود بهتر است مغز چار مغز و مغز نارجیل و حب السمنه و کنجد سیاه نرم کوفته ضماد نمایند و بعد از چند ساعت فرو دارند و بدوغ
بشویند و زنانه بخیان بدارند و بانماد تازه بکار برند و اگر تمر هندی در آب تر کنند تا قوت او به آب بر آید پس آب صافی نمایند و مغز نارجیل بدان آب مانند مند
بسایند و طلا نمایند حرقت و گرمی فی الفور زائل کند و صندل سپید و سرخ طلا کردن سود دارد و سرگین گاو پیش از آنکه مالیدن خاصه که همان ساعت از
شکم بر آید گفته اند که اثر تمام دارد و چون خشک شود بدوغ حل کنند و آنجا که بدن ممتلی و مستعد عفونت باشد و آماس قوی بود در بدین تدابیر زوال نگیرد باید که فصد
کنند و مسهل دهند تا بدن از گندیدن محفوظ ماند و در جمله فصد او زود تر باید که ورم می نماید و مونهج اعراض او مثل عراض فرابیح بود و علاج او مثل علاج فرابیح باشد
سار بناد او سوزش و لذع و تپ دق آرد علاج بعد از قی و حقنه تریاق فائده دارد و ثافسیا و فطی خوردن اینها سوزش حلق و معده
و سرخی وجه و احتباس بول و براز و ورم زبان و قراقر و نفخ شکم و تشنگی نفس و غشی آرد علاج بعد از قی شیر تازه غرغره فرمایند و کشک جو

۳۹۹

بروغن گل نوشانند وجندبیدستر سبب که وعسل بخاصیت سود دارد وتخم سداب نیز بخاصیت مفید ست وشیر وسکه نافع ست خربق ابیض خوردن او اسهال و
خناق وخفقان ومغص ورفتن بول وبرد شکم آرد علاج شیر وسکه وروغن پنیر تر بابل دهند وشوربای چرب مرغ فربه خورانند و ربوب قابضه منع اسهال نمایند تا اندرون
گرم بکمید شکم نمایند وشراب ممزوج ساخته سود دارد وجندبیدستر خوردن او ورم آرد وخناق اگر سیاه بود علاج بطبیخ شبت وسپستان قی آرند وعقب شربت لیمو ودوغ
ترش وشیره خرفه وآب سیب وفادزهر دهند وحماض وترنج ولیمو وتریاق ولبیت عنصل خوردن او زروان اندرون ودرد سینه واسهال خون آرد علاج شیره خرفه وآب
فواکه قابض وشیر با آهن تفته داده وتخم مرغ نیم برشت بر دهند وجمله آنچه مانع اسهال خون بود دوا کا بهدانه نفع دارد وقشر بیخ خوردن او ورم زبان ودرد معده ورودہ
آرد علاج آنچه درتدبیر اکل غاریقون گفته آید بکار برند ریوند چینی گاه باشد که خوردن او اسهال مفرط در امعا آرد علاج قی فرمایند وشیر تازه وسکه دهند
ودرب سیب به با آب سرد غسل کردن و آب سرد بر سر ریختن وتریاق کبیر وفادزهر سود مند ورد غنها دنعز باخوردن گاه باشد که غثیان وغشی وحرارت آرد علاج شیر تازه دهند
ونمایند شربت لیمو وشیره خرفه نوشانند شراب یعنی خمر خوردن او بسیار در سر اندوه وخناق واختلاط عقل آرد وگاه باشد که تشنج پدید آید علاج فصد قی وتلیین طبیعت فرمایند و
قرص کافور ودوغ ترش وآب فواکه تبرید مزاج نمایند گشنیز وآب قثاء الحمار وغاریقون سیاه وتربد زرد هرگاه در استعمال مزاج این چیزها افراط نمایند غثیان وقی شدید
وخناق وغشی وعرق سرد آرد علاج حقنه حاد طبع فرود آرند وآنچه بسعفه بکار آید استعمال نمایند وتریاق وفادزهر وانگرم وشیر سود دارد واگر زمان خوردن قریبا
بود دهند در معده باشد قی مدد نمایند افیون خوردن او سبات گرفتگی زبان صداع وغور چشمها وخاریدن جلد وعرق سرد وفواق وضیق نفس وتاریکی چشم آرد وبوی
از دهن آید وقدر وورم آرد وکشنده بود علاج بطبیخ شبت وشرب عسل با نمک قی فرمایند وحقنه حاد طبع بگشایند وتریاق ومثرودیطوس دهند واگر نباشد حلتیت
با آب عسل یا شراب کهنه در وزن دارچینی کوفته بود با بیداد وتریاق اربعه وعاقرقرحا وجندبیدستر مفید ست وجندبیدستر وفلفل وحلتیت با عسل نرم کوفته مقدار بندقی خورانند سود دارد
وجندبیدستر بوییدن وروغن قسط ودر سر بدن مالیدن نافع ست فائده افیون که بروغن کنجد آمیخته خورند کشنده است جوزماثل از خوردن او اول دوار وسرخی چشم وسبات و
تیرگی چشم پدید آید وچون غالب شود اختلاط در عقل افتد وشقاقلی آرد وکشنده بود علاج او مثل علاج افیون بود وشوربای چرب با مرده کلی با دیه بروج واعراض او مثل
اعراض جوز ماثل وسام بارد بود ودر عصاره دو کرم او حکه وسبات شدید لازم بود علاج قی وحقنه تنقیه فرمایند وروغن گل وگلاب انرک بر سر گذارند وفسنتین ومقیسی
وبیالایند ونوشانند وشیر تریاق سود دارد بنج خوردن او سستی زبان وکف دهان ضیق نفس وذهاب عقل وهذیان وحکه آرد علاج بعد قی شیر بطبیخ وروغن بادام وسکه
وشراب وروغن خنک تریاق وسنج بنیاد معاجین کبار دهند هر چه سم رسد کز برود طب یعنی کشنیز تر بسیار خوردن او دوار وسد دبحة الصوت وسبات آرد واز تمام بدن
بوی کشنیز آید ومعده بسیار نیم رطل ست از جرم او اما آب او گویند که چهل درم کشنده بود علاج بطبیخ شبت وبوره وروغن زیت با روغن سوسن آمیز دهند وبدهند
تا قی آید وبعده زرده تخم مرغ نیم برشت با فلفل ونمک وگوشت مرغ فربه با دارچینی وفلفل خورانند وشراب مثلث سود دارد دقائق اگر کشنیز تر با بقول گرم یار بود ضرر
نکند واگر یا دهد بود حکم همان زهر دارد بزر قطونا یعنی اسپغول اگر آن را کوفته خورند غم وکرب وتنگی نفس وسقوط قوت نبض وخدر وتمدد وغشی آرد وتمام بدن سرد
شود علاج آب گرم وعسل یا بطبیخ شبت وبوره قی فرمایند وشراب وتریاق وزرده تخم مرغ وجدوار دهند وشیره خرفه یا چهار تخم سود دارد عنب الثعلب باید دانست
که نوعیست از عنب الثعلب که گل او سیاه وبرگ او مثل برگ حرحیر بود واین نوع بد باشد خوردن او خشکی زبان وفواق وقی وخون واسهال طمی که بسنج شود
احداث کند علاج بعد قی خوردن شیر وعسل با انیسون ومرغ فربه وبادام تلخ فائده دارد فطر یعنی کلاه خوردن او خناق وقولنج آرد ووی انواع است
سپید وسیاه وکبود وطاوسی وسرخ وهمه انواع بد بود دیگر سپید که فادزهر باشد وسرخ زهر باشد وهمچنان آنچه در نواحی سوراخ هوام یا قریب اشجار که کیفیت
قویه دارد باشد بد بود بالجمله خوردن فطر ضیق نفس وعرق سرد ونفخ معده وشکم وقبض وفواق وغشی آرد وتمام بدن سرد شود علاج
با آب ترب یا بطبیخ تخم او بوره یا نمک هندی آمیخته دهند تا قی آرد ونمک سکنجبین همین عمل دارد وبعد قی شراب صرف یا انگامه یا خاکستر

چوب انگور یا انجیر با گرم و نمک اندک سرکه و تریاق اربعه و سنجبینیا و فلافلی و کمونی بشراب یا آب سداب هرچه بهم رسد بدهند و صندل و گلاب بر معده ضماد نمایند و حب

و حقنه حاد نفع دارد قسم سوم در حیوانات فراریج گرم و ترست خوردن او سوزش دهان و مثانه و مغص و درد شدید و حرقت بول و ورم و تغیب دست و اختلاط عقل

غشی آرد علاج با گرم روغن کنجد با طبیخ انجیر و شبت و بوره چند نوبت قی فرمایند و جهت مثانه فصد باسلیق نمایند و شیر تازه لعابها نوشانند و حقنه که از آب جو و حلبه و بنج و چربی

مرغ و بط ساخته باشند استعمال نمایند و شوربای چرب خورانند و گفته‌اند که روغن خوردن و مالیدن نافع و زهر آن دست و حب صنوبر کبار و صغار با شلث نفع دارد و انجیر و بنفشه و روغن

سکه و غیره و زرده تخم مرغ و احلیل چکانند و آرد جو و عسل ضماد نمایند وزغه و حربا گوشت وزغه که نوعیست از سام ابرص اگر در شراب افتد و از هم جدا گردد

خوردن آن قی و درد شدید در معده آرد گوشت حربا که آفتاب پرست نیز همین عمل دارد و بقیه اگر خورده شود بکشد علاج حبت وزغه آنچه به فراریج بکار آید بعمل آرند و

جهت حربا کنجد و خرنوب و قند هر چیز برابر بگیرند و بروغن گاو بدهند و شیر تازه مفید است و روغن مالیدن و بحمام رفتن سود دارد علاج بقیه حربا آنست که قی فرمایند

روغن بر بدن مالند و نمک گرم بر سر گذارند و سکر و خبطیا تا خورانند سام ابرص از خوردن او درد شدید معده و ورم شکم و استسقا و احتباس بول و ورم زبان و زوال عقل

آرد و بعض مواضع بدن سیاه و عفن گردد علاج قی و حقنه شکم پاک کنند و تریاق و شرود یطوس و علک البطم و راتیانج با میوه و عسل و حب صنوبر و روغن زیت نفع دارد ضفدع

خوردن او ورم بدن و کدورت و زردی رنگ و غشی آرد و سوده آنها باشد و از بوی طعام برو علاج با گرم قی فرمایند و مسهل دهند و شراب بسیار نوشیدن و ریاضت

کردن و بحمام رفته عرق آوردن و بادزهر و آمدن و روغن بر بدن مالیدن نفع دارد و دواء المسک و کرم دسه و بیخ نی بمقدار دو مثقال با شراب مفید است زهره سگ آبی

جدسی از و بعد کیفیت بلا کی سازد علاج روغن و شیر تازه خبطیا تا و دارچینی و پنیر مایه خرگوش خوردن و روغن بادام و بر بدن مالیدن و لطیف تدبیر نمودن سود دارد و زهره پلنگ خوردن

او قی زرد و کبود و تلخی دهان و زردی چشم پدید آید علاج بروغن و انگبین قی فرمایند و این تریاق بدهند گل مختوم و جندبیدستر سداب یک برابر بقدر جز و نرم کوفته بعسل سرشته

یکمثقال بدهند علاج بقیه رجوع نمایند زهره افعی خوردن او غشی متواتر آرد و خلاص از و بدشواری میسر گردد علاج روغن مسکه گرم کرده و روغن کنجد بدهند و عقیب آن گلاب

نوشانند و قی فرمایند و فادزهر و تریاق کبیر و دواء المسک و مثرود یطوس خورانند و غذا ماء اللحم سازند عرق داب خوردن او کرب شدید و زردی رو و چهره و ورم و خناق و سیلان عرق

بر بدن آرد علاج قی کنانند و تریاق و طین مختوم بدهند و ورد و نمک اندرانی هر یک نیم درم با گرم خورانند شیر گاه باشد که در معده فاسد شود و ترش گردد و غشی و درد و پیچش معده

آرد و باشد که مفسد کند و بکشد علاج با عسل قی کنند و شراب صرف و فلافلی خوردن و روغن ناردین و بادام و مصطگی بر معده مالیدن و گلقند و گلاب نفع دارد و گاه باشد که شیر بسته

بسته شود و غشی و عرق سرد و نافض آرد علاج پنیر مایه نیم مثقال بسرکه کنند یا بمقدار باقلی حلتیت با آب پودینه و سکنجبین یا طبیخ تخم کرفس یا عسل بدهند تا بگداز و بس قی فرمایند یا آب

عسل فائده دهد پنیر مایه اگر با لای بقول شیر خورند شیر را در معده به بندد و اگر شیر بسته باشد و تناول نمایند آن را بگدازد و داوی تر آنست که چون آن را تناول کنند خوردن او

بتب ممنوع است و مسیح غذا بر سر شیر نشاید خورد و تحقیق لبن و درم و امراض معده نیز ذکر یافته مع فوائد وز واید چون هرگاه خون عرف در معده یا روده یا مثانه جامد و بسته گردد و خناق

و سقوط قوت و غشی و سستی اعضا و سردی اطراف و ضعف نبض آرد علاج خاکستر چوب انجیر و خون خرگوش با مقدار یک پنیر مایه با شراب حل کرده بدهند پس اگر جمود در سینه و معده بود

قی فرمایند و اگر در روده باشد حقنه نمایند و اگر در مثانه بود ادویه که بحصاة المثانه مخصوص است بکار برند ماهی سرو که بتازی سمک اللیل گویند یعنی شب سوگزشته باشد گاه باشد که تناول او تا بآ

بسفیه آرد و باشد که بکشد علاج قی فرمایند و هلیله و شراب با عصاره بهی دهند و گل مختوم فائده دارد گوشت بریان که گرم به پیچند و خشک نسازند و بخار آن محتبس بماند حکم زهر دارد

خوردن آن غشی و فقدان عقل و سفه آرد علاج نخست معده را پاک کنند بقی بعده هلیله و شراب و آب سیب و گل مختوم دهند و دواء المسک و آنچه مذکورست سود دارد و از

خواب و حمام منع نمایند ارنب بحری یعنی خرگوش دریائی خوردن او نفث دم و ربو و عرق بد بو و درد معده و سینه آرد علاج با گرم قی فرمایند و بعده طبیخ خطمی

و خبازی نوشانند و سکنجبین و حمام نفع دارد و اگر در سینه قدری باقی ماند فصد باسلیق نمایند و شربت خشخاش و شربت عناب خورانند گاو کوهی کسی که تر شده

بخورد درد روده پدید آید علاج با گرم و روغن قی فرمایند و پسته و فندق و انجیر بخورانند و بعد هفته معده لبقی بمدام فیل زهر آنچه سود دارد تریاق

فاسد و نثره و دیطوس مفید ست و بهترین غذا ایشان گوشت بره ست الغرا و دیه حاده فصل و معالجه گزیدن ار و جانوران دیگر زهردار علی سبیل الکلی باید دانست
که اقسام مار بسیار بشمار و تعداد حساب خارج و بعض آن زهر گزیده بلا علاج نیست چون ملک آن که تاج بر سر دارد و بجز آن که در مطولات مشروحا مذکور ست و درین مختصر ذکر آن لائق
نبود و بقاعده جامع که در دفع سموم بکار آید اکتفا کرده شد بدانند که طریقه دفع زهرها در شش شعبه است یکی آنکه چیزی دهند که حرارت عزیزی را برافروزد تا مشار الیه قوت
و هر وه بسبب طبیعت قوت گیرد و زهر را دفع نماید چون تریاق کبیر و مثرودیطوس و جز آن دوم آنکه بر دو دی رطوبتهای تن بیرون آرند تا زهر رکیب یابد که بسبب او در بدن
پراگنده شود و با عضای رئیسه رسد و طریق تقلیل رطوبات ق ست بعد منضج اسهال و ادرار اتی جامع النفع ست در جمیع اقسام سموم بخلاف فصد که همه جا بجا تو ان بست
سوم آنکه فاد زهر از موده و تریاقی که بالخاصیت بدان زهر مخصوص بود و بدهند چون گوشت تمساح جهت گزیدن تمساح و گوشت افعی جهت گزیدن افعی چهارم آنکه دوائی
خورانند که مضد مزاج آن حیوان بود چون آنگور که ضد مزاج گزدم ست و امثال آن پنجم آنکه دوائی بر عمل کنند که اخلاط را بحرکت آرد و پس طبیعت زهر را بر سبیل موج کسیه بپوست افگنده
و دفع نماید بچون تعریق با دویه معرقه یا بدو بدن یا جز آن لیکن این تدبیر خالی از خوف نیست زیرا که گاه باشد که حرکت اخلاط یاری دهد بر تسری زهر با عضای رئیسه ششم آنکه
تدبیری کنند که منع انتشار زهر نماید و این چنان باشد که بجر دلسع عضو ملسوع را قطع نمایند و از تن جدا سازند اگر ممکن بود و پس داغ دهند و دیگر آنکه بالاتر از موضع لسع عضو را
سخت بر بندند و بر محل لسع ادویه مخدره گذارند تا زهر تجاوز نکند و دیگر آنکه بر آن محل حجامت کنند مع الشرط یا بغیر شرط یا شرط از نیش نقطی و فنع حجامت یا از و چسپانند
تا زهر بدین طریق بر آید و بجانب تن نگراید و مکیدن عضو ملسوع بدهان جهت جذب زهر نهایت طریق مفید ست لیکن اشتباه کننده را باید که شکم سیر از طعام و دهن را
به التشویه و الشراب مضمضه کند و لختی بخورد و دهن خود بروغن گل یا بنفشه چرب سازد و بعد و در مکیدن آغاز دو هر زمان که دهن بر دارد آن دهن بنید از د تا فوات او و دندان
او از آفت محفوظ ماند فائده در ذکر ادویه مفرده و مرکب که گزیدن جانوران زهردار اسود و بدلا غیه شیر او گزیدن افعی را تحت نافع ست خرکافی و بعضی
و بمیر دگر گزیدن همه جانوران را مفید ست بزرات ترج یعنی تخم ترنج مقدار دو مثقال قدمه زهرهای حیوانات ست غرچنگشت و بیخ الجدان یا دزهر همه زهرهاست حب بلسان
و بادام و بجیر و نیرق و خطبیانه و جاو شیر و زراوند و شگوفه و خرزهره و برگ او و مار چینی و جرجیر و ترس دقیصوم و قردمانا و غاریقون همه نفع دارد و ثمرة البلاسیعی با
کر از درخت چنار تازه بر آمده باشد عجیب الاثر ست و لبلوت معده ابن عرس یعنی راسو پاک کرده و کشنیز بریان ساخته و خشک نموده سود دارد و طبیخ اشنه و طبیخ
موش و شتک زنده با شیر و طبیخ سرطان نهری و خون سنگ پشت و سیر او عجیب النفع ست و سرگین تر شوشته خوردن و ضماد کردن و کماد یوس و تخم باد آورد و حرف
و زیره کرد و شونیز مانند و شیر و بلیل و بزر صندوقی در آب یا در شراب طبیخ پودینه کوهی ضماد کردن و خوردن نفع دارد صفت تریاق گزیدن همه جانوران
زهردار و سمیه تمام ادویه یا بکار را مفید ست شونیز تخم حزار اسپند زیره هر یک دو درم خطبیانه زراوند گرد هر یک یکدرم بلیل سپید هر یک نیم درم جمله هفت دارد و
کوفته بیخته بعسل آمیزند شربتی مقدار باقلی رومی اندر شراب بدهند نوع دیگر حب بلسان زوفای خشک تخم شلغم و شبت بلیل سپید و بلیل سیاه دار بلیل
وج انیسون فطراسالیون اسارون زیره بزر البنج هر یک چهار درم سنبل فقاح اذخر هر یک شش درم جمله چهارده دارو کوفته بیخته بعسل آمیزند شربتی
مقدار باقلی رومی نوع دیگر عجیب الاثر ست افیون مر هر یک یکدرم و نیم بیخ زراوند طویل بیخ زراوند مدحرج هر یک سه درم سداب دو درم همه
بیخ دارو با آب مرجبرکه بخته و کف بر داشته و صافی کرده بود تر کنند و بعسل بسرشند و مثقالی بشراب بدهند ادویه که بر محل لسع نهند سود دهد نفط سپید یا
ازرق طلا نمایند و دیگر شیر بخته و خام بر روغن گاو بر نهند و چند بید ستر یا عصاره پودینه جویباری با گوگرد یا بول سوده با سرکه و نمک یا زهره گاو فقط
یا خاکستر چوب انجیر و چوب انجیر و چوب انگور بسرکه یا سیر به نمک کوفته همه سود دارد و دیگر مرغ خانگی خاصه که سپید و پیرینه بود بگیرند و زنده او را سینه بشکافند
و بر آنجا گذارند و چون گرمی او کمتر شود دیگر بر نهند و سرگین بز همه گزیدگیها را سود دارد و دیگر گزیدگی لامیر را که بنازی اصا گویند زفت و روغن زیت
جوشانیده و نمک آمیخته طلا نافع ست گزیدن افعی را دواع کننده است اشتباه هرگاه محل لسع جراحت آرد باستعمال ادویه موجود غنیمت دانند و او را

طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن مقوی معده و دافع برودت آن و مشهی اصحاب قوت تریاقیه و جمیع رطوبات شدا اسعد و سرفع صرع ۱۲ مخزن الادویه

لحم شدن اند منهم تا از زهر جالا اید خیانچه باید و آنجا که کسی در عضوی باشد که قطع او بیجن او ممکن نبود باید ابتدا زیر گذشته سود نه بر لازم انست که حوالی آن جایگاه
باستره برگیرند تا استخوان پاکیزه برآید پس معالجه کنند با طلیه که طبع زهر بگرداند و نقل اند چون سیر و مرجع و جز آن هر چه مناسب آن زهر باشد یا داغ نهند آنجا با آتش تفته
یا بنفت و روغن زیت جوشانیده فصل اندر معالجه گزیدن حیوانات علی سبیل التفصیل و هر یک نوعی گفته آید نوع اول در لدغ عقرب علامت
گزیدن او ورم و حمرت و صلابت موضع ست و احساس درد شدید در آنجا و اگر نیش بر شریان افتد غشی آرد و اگر بر عصب افتد صرع و صداع آرد علاج فی الفور بالای
از محل لدغ بر بندند و زهر را امکند بدهن یا بمحاجم و یا بگرم یا بالطبیخ یا بزه و سبوس بر نجاست و بسته عضو را بشویند و بنبرق هندی در دهن بخایند و در حالت صلابه
لکنند و بر آن محل گذارند و پودینه و اسد جو با آب سداب یا گوگرد و تخم کتان و نمک ملک البطم یا چند بیدستر یا سیر کوفته بر روغن زیت سرشته ضماد نمایند هر کدام که میسر
روغن زنبق و زنبق بالسند و سیر ملتیت دماغ تر ماشیر اب رنتر یا شقایق ملتیت بیک اوقیه شراب تریاق اربعه و شحم حنظل و سیر مقالسان آب چه باندک
شراب سود دارد و عرق آوردن و بحمام رفتن مفیدست و اگر طلا کنند که همان عضو ملزوم عرق کند بهتر باشد و بعد حمام شراب نفع گفته اند و از مجربات است نمک طعام
قدری خوردن و بعضی گفته اند ترب و یا سوج اگر میل نماید لدغ عقرب ضرر نرساند پس آنجا که عقرب بسیار بود خوردن ترب با دروج وظیفه کنند و از آنچه مفتح مسام
و مسالک بود احتراز نمایند چون تخم کرفس و شال آن و نوعیست از کژدم که آنرا جرار گویند زیرا که چون ادرار او سود دم خود بر زمین کشد و زهر او گرم بود و خاصه
دیست آن روز که گزد درد نکند و روز دوم و سوم درد غلبه کند و زبان بیاماسد و بجای بول خون آید و کرب شدید و غشی و خفقان و یرقان و حبس طبیعت آرد و باشد که هلاک سازد
علاج نخست محاجم بکنند و داغ دهند بعده فصد کنند و اگر داغ میسر نباید فرفیون چند بیدستر بر موضع لدغ نهند و حوالی او گل ارمنی و سرکه طلا نمایند و بعد ازان
خوردن شیر تازه و رب سیب و رب و شیره کاهو و کاسنی و خیارین کدو و آب تمر هندی و طلحقوق و بیت سیب با آب سرد و قرص کافور سود دارد و نیم مثقال کافور
سیب ترش نفع تمام دارد و اگر درد قوی بود آب فواکه سرد کرده و دوغ ترش و تمر هندی و طلحقوق و برگ سیب ترش و کشنیز خشک اجزا برابر نرم کوفته سه کف
در دهان اندازند و آب میوه ها بر قرنفل سرد کرده تا سر نشانند و اگر شکم باد گیرد حقنه نمایند و اگر زبان بیاماسد رگ زیر زبان بزنند و با آب کاسنی و سکنجبین غرغره نمایند
فائده زهر کژدم جراره چون محاجم بکنند باید که میان محجمه پنبه نهند زیرا که اگر چنین نکنند مکنده هلاک شود پس مکیدن او بدهن بهیچ وجه
نشاید مگر بشرایطی که در معالجه کلی گفته شد نوع دوم در لدغ زنبور نوعیست از زنبور که سر او بزرگ و سیاه بود و در تن او دانه ها باشد و چون او بگزد الم
شدید آرد و باشد که بکشد علاج در حال سه کف کشنیز بخورانند و در دهن نشانند و پیشانی ایخ برانند و آب خبازی و خطمی و خرفه و عنب الثعلب و کاهو طلا نمایند و خرقه بسرکه
تر کرده و برف و غیره سرد ساخته بر آن گذارند و طین بسرکه یا کافور بسرکه یا طحلب بسرکه یا آرد جو بسرکه یا انجدان کوفته بسرکه یا آب کشنیز تر بسرکه و اندک کافور
طلا کردن نفع دارد و آب سیب و سکنجبین و آب انار ترش و آب خیار و آب کاسنی و کاهو و کشنیز و قند با آب سرد خوردن مفید است اگر زنبور کلان بود و بدن ممتلی باشد
فصد باید کرد گل خانه زنبور بسرکه آمیخته طلا نافع است فائده زنبور عسل چون بگزد نیش او آنجا ماند علاج مار زنبور باشد و مالیدن مگس درین محل درد نشاند نوع
سوم در گزیدن نمله یعنی مورچه انواع او بسیارست و غیان آورده اند که در بعضی اماکن بعیده در بیابان اندلس مورچه ها هستند مشابه گرگ که چون
آدم را بیابند هلاک سازند بالجمله علاج گزیدن مورچه ها چون علاج زنبورست نوع چهارم در گزیدن رتیلا و عنکبوت انواع او بسیارست و بدترین
اقسام او سفرست که مشابه بعنه بود و از گزیدن بهمانها ورم و اندک حمرت و کمودت و خضرت ظاهر شود و درد اکثر و هر نوع او را جراحتی خاص ست چنانچه از
گزیدن حمرا آکله و درد اندک و حکه افتد و از سیاه درد شدید و سردی بدن و رعشه و از سفید اختلاج بطن و درد اندک و حکه از کوکبیه که بر پشت او خطوط براق بود خدر
و سستی بدن و از زرد اد که موی باک بود درد شدید و رعشه و انتفاخ بطن عارض شود و گاه هلاک کند علاج همه آنست که اول موضع لسع را بدهان
یا بمحجمه بمکند جهت جذب زهر بعده در آب گرم بگذارند و نمک آب طلا نمایند و استحمام فرمایند که در تسکین درد فائده عظیم دارد و سزاوار آنست که هر لحظه در آب گرم

۴۰۳

به عسل معجون سازند شربتش قدر یک جوز و جوز را گردگان گویند. قرابادین قادری ۱۲

نهند یا خاکستر چوب انجیر و بوره و قلی نرم کوفته با گرم طلا نمایند و مرو نمک ضمادی نیکست و تریاق اربعه و سنجر مینا و سنوف از اشیا و از تخم کرفس یا حلتیت با گرم طلا کرده
سودمندست و نوعیست از عنکبوت که از گزیدن او سردی اطراف و قشعریره بدن و انتشار عصب و بلادة و انتفاخ شکم پدید آید و تدبیر او آنست که اسارون و سعد و شونیز و شراب بنوشند
خوردن تریاق و تعریق بحمام مفیدست و نوعیست دیگر از عنکبوت که سیاه بود و پایها کوتاه دارد و از گزیدن او تپ مطبقه و حکه افتد و آن محل سیاه گردد و سم او گرم بود بخلاف
سایر عنکبوت و تدبیر او آنست که فصد کنند و بخیند و قیع و مطبوخ فواکه طبیعت بکشایند و گوشت فاسد را ازاله نمایند و معالجه قروح در یا نمایند نوعیست دیگر از عنکبوت که تا نه و فهد او
برگس صید نهد صید امیگیر و لهذا فهد گویند یعنی یوز بمشابهة الفهد این عنکبوت پایهای خرد و سفید بود و نقطه و مائل بسیاهی باشد و از گزیدن او جهاکی عرق سرد افتد و تدبیرش
آنست که جعفف روغن گل و سرکه که در وی بیخ کرفس جوشانیده باشند طلا نمایند فایده عنکبوت جهنده که دست و پای او دراز باشد از گزیدن او درد سخت و دشوار بود
در زمان عارض شود و مانیر بر کننده بود در علاج او مثل علاج رتیلا و رتیلا هیوا اشا عنکبوت نیست نوع پنجم در گزیدن کرباسه سام ابرص و چلپاسه گویند از گزیدن او قلق و
تپ و سیلان رطوبت فاسد ظاهر شود و در محل لذع و درد دائمی باشد زیرا که دندانهای او آنجا باشد علاج تدبیری کنند که دندانهای او بیرون آید و نشان باشد که روغن
و خاکستر باقلا یا ابریشم بر دو باقلا یا مرد جوشانند پس آنرا خاکستر روغن خمیر کرده آنجا گذارند و اگر درد رود آنجا بود و بدان تدبیر زایل نشود و بدهان بمکند یکید لی نیک و اگر گرم کرده
سبوس جوشانیده با گنجشک بر در زید و تریاق رتیلا سود دارد و اگر قدری قرین بر کار به بچند و بر محل لذع بگردانند راست او چپا لیس پیش بکنند دندان زود بر آید و صوف
سیده کرده با سنجول با تیر ند صا کی که صمغ عربی در آن حل کرده باشند آمیخته آنجا گذارند و بعده برفق بردارند که دندان زود بدر آید و نشان بیرون آمدن دندانهای او
آنست که تب مفارقت کند و کوفتی موضع برود و بعد سیلان باز ایستد نوع ششم در گزیدن سالامندرا و جانوریست مشابه کرباسه چهارپا دارد و دم
او کوتاه و سر و نیش سیاه و گردن باریک شد و آن بزرگتر و پهنا تر از سام ابرص بود و بدن ابلق و زرد سیاه باشد و مکان نوشادر لیار بود گویند که در آتش نسوزد
و سنگ بران کارگر نشود و از جمله سموم قتاله است مانند زراریح و سعد است او آنست که درد شدید و حرارت چون آتش در باطن احداث کند و آماس گرم آرد و زبان بسته شود و یا سنگین
گردد و لرزه و رعشه افتد و باشد که جابجا گزیدن او سیاه گردد و با کرم عفن شده بیفتد علاج آنچه در معالجه زراریح گفته شد انیست و خایه سنگ پشت صحرائی و دریائی خوردن سود دارد
و مطبوخ مفرح خوردن و ضماد کردن مفیدست نوع هفتم در گزیدن آدمی باید دانست که بدترین گزندها آنست که گرسنه بود و از گزیدن روزه دار علاج نیز باید آید علاج ز
و موم گداخته یا خاکستر چوب انگور و سرکه یا ارسا و سرکه یا پوست بیخ بادیان و عسل یا مرهم اسفیداج و زیت و موم و چربی ساخته باشند یا دبا قلا و آب که در دو گشنگل
یا پیاز و نمک و عسل هر کدام از ینها میسر آید ضماد نمایند و اگر ورم غالب گردد مورد سنگ طلا کردن فایده عظیم دارد و تخم شبت سوخته و نرم کوفته با خاکستر کرنب و سرکه و اندک روغن
زیت با روغن کنجد طلا نافع ست فایده آدمی را سگ دیوانه بگزد و او نیز دیوانه گردد از صحبتش اجتناب واجب دانند زیرا که از گزیدن انچنین آدمی همان حالت پدید آید
که از گزیدن سگ دیوانه و آنرا تدارک مشکل توان کرد و تدبیر صحیح آنست که در گزیدن سگ دیوانه گفته آید نوع هشتم در گزیدن سگ که دیوانه نباشد علاج
هر چه در گزیدن مردم گفته شد سود دارد و پیاز و نمک و عسل و نطرون و سرکه با نمک و پیاز و سداب با باقلا و بادام تلخ و عسل ضمادی مفید است و سرکه بران محل بختین با
صوف یا سرکه تر کرده بر نهادن نافع ست و قدری روغن گل و سرکه اضافه کنند اولی است و قدری نطرون بسرکه آمیخته آنجا گذاشتن و لستن و از پس هر سه روز تا زده
کردن نهایت مفیدست خاصة اگر بترسند که سگ دیوانه بود نوع نهم در گزیدن پلنگ و شیر و یوز و جراحت چنگال ایشان باید دانست که دندان و چنگال
اینها از زهرناکی خالی نیست پس صواب آنست که نخست بمحل جراحت محجمه گذارند تا ماده زهر بیرون آید بعده دراوند و ارسا و عسل ضماد نمایند و پس از ان
جراحت را بسرکه بشویند و از پوست نخاس و ارسا و خبث فضه و موم و روغن زیت مرهم بسازند و بر بنهند و باقی معالجه قروح قیام نمایند فایده اگر جای را بجوشانند
و مطبوخ او زخم شیر را بشویند خاصیتش آنست که معالجه کند و ازاله سم نماید نوع دهم در گزیدن سگ آبی و نهنگ و ماهی که معروف غیره کوسج است
علاج زهر آنها بکشند پس حالیات و نمک بر پنبه یا نطرون بعسل بر جراحت گذارند و چربی مرغ و بط و مطلق چربیها و سکر در روغن گل سود دارد

گرم در سوم خشک گفته اند جهت بردن و هضم غذا و مدر و تحلیل معده و تفتیح سده کبد و طحال و کشنده حکرم معده و اسهال اقتصاد ادر ده ۱۲ کذا فی المخزن الادویه ۱۲ منه

نوع یازدهم در گزیدن ابن عرس یعنی راسو باید دانست که در گزیدن او زهر در تن پراگنده شود و علاج شیر یا انجیر یا آرد کرسنه ضماد نمایند و اگر گوشت راسو بران محل گذارند در حال درد بنشاند و سود عظیم دهد فائده ابن عرس گاه باشد که همچون سگ دیوانه گردد و هر کرا بگزد دیوانه شود و معالجهٔ گزیدن ابن عرس دیوانه همانست که علاج سگ دیوانه ذکر یافت نوع دوازدهم در گزیدن هر یعنی گربه بسیار باشد که از گزیدن او درد را صعبی پیدا آید و آن محل سبز و سخت گردد علاج زالو بکشند یا بعد از ان بالمجاجم و پیاز و پودینه ضماد کنند و سیاه دانه یا کنجد با آب ضماد کردن و پودینه خوردن مفیدست باقی علاج تمام بحسب حاجت باید کرد نوع سیزدهم در گزیدن گرگ و میمون علاج انچه در جهت عض پلنگ و غیره گفته شد در نوع نهم بکار برند و پیاز و نمک و سیر کوفته بر گزیدگی میمون نهادن سود دارد نوع چهاردهم در گزیدن ورل آن دابه ایست همچون سوسمار چون بگزد جراحت پدید آید و علاج او همچون علاج قروح ردیه کنند فائده در بحر و بر حیوانات گزنده بسیار اند که از گزیدن انها اعراض پدید ظاهر شود و علاج همه آنست که جهت زهر تمام نیز و تا وقت خلاص شستن جراحت را مندمل شدن ندهند و تریاق فاروق و جدوار و مسکنات زهر مذکوره با شربت سبیل دوام دهند و تمام مراهم ما که نافع اند بجا آرند نوع پانزدهم در گزیدن خلط کنند و این جانوری بود مثل موش چه بزرگتر و از گزیدن او خون از جمیع مجاری روان شود حتی که از چشم و بیخ دندان بر آید علاج فادزهر با آب کاهو و صندل سرخ و خرفه و طحلب ان گزیده محل طلا نمایند و حلتیت و شیر گاو یا شیر بز و طین مختوم و اسبغول یا آب خیار و آب کدو و بهمه انچه زهر را تسکین دهد از تریاقات و غیره استعمال نمایند نوع شانزدهم در گزیدن ضفدع بحری و او سرخ رنگ بود و جانوری پلید ست و زهر او بد بود هر جانوری که ببیند قصد کند و از دور بدو و بجهد و اگر نتواند گزید بسوی او دم زند و دمیدن او هم زیان کارست مضرت او آنست که آماس آرد در رگ زند و بکشد علاج تریاق بزرگ و انچه در علاج رتیلا یاد کرده شد بکار برند و از گزیدن غوک بری و بحری آماس نرم پدید آید و علاج او مثل علاج زهر افعی است نوع هفدهم در گزیدن ذوی الاربعة والاربعین و او بگوش خزنده معروف است و چهل و چهار پا دارد و از زهر او سوزش و درد ساکن شود و هم از پیش تواند رفت و هم از پس بمقدار یک انگشت بود و انچه بزرگ شد بکف دست بود و از گزیدن او درد شدید و حالتی شبیه بوسواس و ترس و ضیق نفس پدید آید و طبیعت بجز شیرین خوردن نخواهد علاج همانچه در علاج گزیدن عقرب مذکور است و زراوند طویل و حنطیانا و پوست بیخ کبر آرد کرسنه اجزا برابر با شراب یا ماء العسل بخورانند و تریاق اربعه و سنجرنیا و دواء المسک سود دارد و نمک و سرکه طلا کردن مفیدست نوع هیجدهم در گزیدن موش باید دانست که دندان بعضی موش زهر دار باشد و گزیدن موش آماس عضو آرد و جراحت کند و درد نماید و آن موضع کبود یا سیاه گردد و باشد که فاسد شود و فساد او در درون سوسرکند و دیگر اعضا را فاسد سازد و همچون ناسور علاج زهر را بکشند با مصاص و تدبیرے که در دفع زهر اکالا و ضماداً مفید بود استعمال نمایند و انجا اگر شرط زنند و خون بیرون آرند بهتر باشد و اگر دیر کشد و نفسا و سر نهد تقلیل رطوبات فرمایند بفصد و مسهل قی و ماء الفاکهه و فادزهر پیاده دهند نوع نوزدهم در گزیدن سگ دیوانه را بتازی کلب گویند بفتح کاف و سکون لام و کلب بفتح کاف و لام مرضیست جذام مانند که بسگ و گرگ و شیر و شغال به را سود و زیاد و اشتر و کفتار عارض شود و آنرا دیوانه سازد پس این حیوان دیوانه هر کرا بگزد او نیز بدان بلا مبتلا گردد و اگر تدارک کرده نشود و از آنکه این علت سگ را بیشتر افتد بکلب الکلب متعارف گشته و این نوع بسبب بدیه گفته آید فائدهٔ اول در علامات سگ دیوانه و امتحان گزیدن او هر گاه سگ دیوانه شود همه احوال او بگردد و چیزی کم خورد و هر گاه آب ببیند بلرزد و بترسد و آب نخورد و تشنه ماند و چشم او سرخ شود و زبان و دهان آویخته دارد و دُنبالها بر زمین تر آید و گوش افگنده بود و سر در پیش نگون کرده و پشت بر آورده و دم در میان پا کشیده رفتن او مثل مستان با شکل و چند قدم بدود و پس آید و بر دیوار و درخت و جز آن حمله آید و آواز او همچون آواز گلو گرفته بود و سگان از ان بگریزند و امتحان آنکه گزیدگی سگ دیوانه است یا غیر دیوانه بر چند وجه است یکی آنکه مغز چهار مغز بر جراحت نهند و ساعتی نهاده دارند و بعده پیش مرغان اندازند پس اگر مرغ از ان بخورد یا نخورد و بمیرد و سگ دیوانه گزیده است دوم آنکه پارچهٔ نان بر طوبتی که از جراحت بر آید آلوده پیش سگان اندازند اگر سگ نخورد یا بخورد و بمیرد دلیل گزیدگی سگ دیوانه باشد سوم آنکه اکثر بعد بدن آن کس بنیند و الا عقب آن بدن او گرم شود و سگ دیوانه گزیده باشد و قال الشیخ ابو علی ان علامة تخیر خاصة انتباه از انکه گاه باشد که بسبب تاریکی یا دوری یا بوصوت حال هنگام گزیده اطلاع نشود که دیوانه بود یا غیر دیوانه پس علم

طریقۂ امتحان مرقوم شد پس هرگاه سگ بگزد و بر ماهیت او اطلاع نشود بر وی امتحان فرمایند تا اگر دیوانه بود فی الفور تدارک آن نمایند فائدهٔ دوم در بیان
احوال کسی که از گزیدن سگ دیوانه روی نماید هرگاه کلب الکلب یا دیگر حیوان کلب بگزد و چندروز بگذرد و تدارک کرده نشود آنکس را نخست حالتی مانند غم طبیعی
پدید آید چنان اندیشه ناک بود و اندوه و خشم ناکی و اختلاط عقل و خشکی دهان و تشنگی و خوابهای آشفته ببیند و اندرونی بگزد و تنهائی دوست دارد و اندامها سرخ شود و خلعه روی که رلیش گردد و با آخر
گریستن آغاز نهد و هرگاه آب ببیند سگ در روی توهم کند و از این ترس بگریزد و فریاد کند و عرق سرد و غشی افتد و هلاک گردد و باشد که پیش از ظهور این حال هلاک شود و باشد که آواز
سگ کند یا آواز او منقطع گردد و در بول او حیوانی یا سگی کوچک بیرون آید و بول او رقیق و گاهی سیاه بود و در بعضی حبس گردد بول کردن و طبع خشک گردد و بر گزیدن
مردم حریص گردد و هرگاه روی خود در آئینه ببیند نشناسد و صورت سگ روی ملاحظه کند و بدان سبب از آئینه نیز بترسد انتباه اکثر آنست که چون سگ دیوانه بگزد
بعد از یک هفته تغیر در احوال پدید آید و بعضی را بعد از شش ماه یا چهل روز و قومی گفته اند که بعد از هفت سال نیز ظهور کند و این قول نزد بعضی اطبا درست نیست
لیکن نزد اهل تجربه که مشاهده کرده اند ثابت است چنانچه در عهد این درویش شخصی را تغیرات مذکور یکبارگی ظاهر شد و تمام هوش او بجا بود اما تحیر تمام داشت و از آب نمی خورد و
اگر آب می آوردند چون قصد خوردن می کرد تلاطم عظیم در بدنش می افتاد و حرکات غیر طبیعی می کرد و نعره میزد و کوزهٔ آب بر زمین میزد و از آثار او حالی ایشان
چون کردند و گزیدن سگ از خاطر ایشان رفته بود و چون فقیر تفحص کرد بیاد آورد که سگ دیوانه این را گزیده بود و جگر آن سگ خورانیده بودیم و اندیشهٔ آواز
خاطر رفته اکنون بعد از چهل سال آن را پدید آمد آنکس از وقت ظهور تغیر تا نیمه روز بهمان حالت بود و بعد بیهوش شد و شکم او ورم کرد و یک چشم او در دشت میمرد
تنبیه هرگاه آدم سگ گزیده که تغیر در وی پدید آمده باشد آب گزد و یا کسی پس خوردهٔ این شخص را بخورد او نیز بدین مرض مبتلا گردد باید دانست که هرگاه سگ دیوانه بگزد در آن محل خون بسیار آید
خود بخود آسلم بود و بعلاج پذیرفتن اقرب بود و نشان آنکه از ادویهٔ تریاقیه دهند و چون بول کند ایمن گردد از ترسیدن آب و گفته اند که چون سگ گزیده از آب بترسد قبول
علاج نکند فائدهٔ سوم در علاج او هرگاه بدانند که سگ دیوانه گزیده باید که بیمار را بدوانند پیاده یا سوار تا عرق کند و جراحت را ایشان نه بندند و تا مدتی که در آن هرگز مندمل
شدن نباید داد چهل روز دست و باید که محاجم بر سر جراحت نهاده چنانچه معلوم است بمکند تا زهر بیرون آید و اگر جراحت را فراخ ترکنند اولی تر بود تا رطوبت فراخ تر بیالاید
و تبع از زهر نیز برآید و بر آنجا که در ابتدا از زخم و خطا جراحت و درست شده باشد دیگر باره آن را بشگافند و ادویهٔ مقرحه چون سیر و جاوشیر و سرکه یا سیر و پیاز و نمک
کوفته ضماد نمایند تا ریش کند و این هم ریش کننده است از زفت یک جزو و نمک و نوشادر دو جزو و جاوشیر سه جزو و جاوشیر در سرکه بگذارند و جمله هم آمیزند و بکار برند
و اگر قوی خواهند دوا را کامل گذارند چون فلفل موئین و بعد تقرح روغن گاو استعمال نمایند تا جراحت فاسد را ادرار نماید و هم اناله سمیت نماید و در اسهال
سوء اسباب نمایند خاص تر هنگام انتشار زهر و ظهور تغیر دیوسته تریاق کبیر و تریاق اربعه و دوای سرطان که نفع عظیم دارد دهند و گفته اند که جگر همان
سگ بریان کرده خورانیدن سود دارد و اگر ماهی دانه و خنبیده ستر هم شیاف کنند و بهنس نفع دهد و گفته اند که هیچ دارو چون خنطیا نیست صفت
دارو سرطان نهری بریان کرده پنج جزو خنطیانا گندر هر یک سه جزو نرم بسایند و آب و روغن گاو یک مثقال روز اول بدهند و روز دوم زیاده سازند تا
بچهار مثقال رسد صفت معجون ذراریح که نافع است ذراریح دست و پا و سر او بریده پاک کرده یک جزو و عدس مقشر یک جزو زعفران
سنبل قرنفل هر یک دو دانگ شربتی هر بار نیم درم و یک قرص و در حمام برند و در آبزن نشانند تا بیماران آبزن بول کند و بخود آب از گوشت مرغ فربه خورانند
و شراب شیرین سود دارد و اگر از پس این دوا حرقتی در مثانه پدید آید باید که عدس و در آب بجوشانند و طبیخ او نوشانند و بروغن بادام یا مسکه بنوشانند و
روغن گاو بخورانند سفوفی که مفید است سرطان نهری خنطیانا هر یک چهار درم کندر یودنه هر یک سه درم گل مختوم دو درم کوفته و بیخته دو درم بدهند و گفته اند که
شربه آن کس انه پوست کفتار سازند مانند قدحی خاصه که از چوب بود و پوست کفتار در گیرند در درون و بیرون و آنکس همین آب بنوشد باید و اگر شراب
در پوست سگ دیوانه سازند و آن را با پوست کفتار بپوشند بهتر باشد ایشمپاناخاصیت مفید است از ترسیدن آب بازی دارد انتباه هرگاه آدمی مذکور از آن

تب شود و نخورد حیله باید کرد و آب باید داد تا از تشنگی هلاک نگردد و حیله آنست که نایژه دراز بگیرند و یک سر او در مشربه گذارند و سر دیگر در حلق او و آب نوشانند در حلق
او چنانکه وی آب را نه بیند و لعابها و شیرهای سرد و تر و غذاها از نوع باره که تشنگی فرو نشانند بمید هند بالجمله در ترطیب و تبرید کوشند تا بسبب خشکی و تشنگی زرد و هلاک نگردد و بعضی
مجربان گویند که همان وقت که سگ دیوانه بگزد خون آن سگ قدری با آب آمیخته آنکس را بنوشانند زهر او اثر نکند بالجمله این همه که اهل تجربه گفته اند تواند که ممکن [illegible] از اهل
علاج که گفته شد باز نشاید ماند و بعضی بر آنند که تا استخوان آن سگ به آب تر نشود زهر اثر نکند و این را تاکید کرده اند که چون سگ دیوانه بگزد آن را بکشند و در [illegible] اندازند
زمین را عمیق بکاوند و آن را آوند و در آن نهند و بپوشند تا به خاک آب بدو نرساند گفته اند که تا شش ماه [illegible] باید خورانید هر روز یک ماشه که نفع دارد و تا سه ماه زخم را فراهم آمدن ندهند

فصل در طرد الهوام یعنی دور کردن حشرات حیه یعنی مار از دود شاخ گوزن و پشم و زرنیخ و سوسن و عاقرقرحا بگریزد و خردل مار را بکشد و اگر در رهگذر او گذارند گریزد
و اگر آن را با نوشادر در آب حل کرده در خانه مار اندازند جای بگذارد و در [illegible] اگر ورده [illegible] مار افتد بمیرد و خاصه اگر نوشادر در دهن باشد عقرب یعنی کژدم اگر [illegible]
گوسپند [illegible] بگیرند و پیه [illegible] بمیرند [illegible] اگر پوست ترب بر کژدم نهند یا آب برگ او بر آن اندازند
بمیرد و برگ [illegible] همین عمل دارد و آب [illegible] خاصه اگر مجروری باشد چون بر کژدم افتد بکشد و اگر قطع ترب بر سوراخ او نهند بر نیاید و اگر کژدم [illegible]
ببوید دیگران بگریزند براغیث یعنی کیک اگر حنظل در آب حل کنند و در خانه بپاشند کیک بمیرد و بگریزد و از بوی گوگرد و برگ خرزهره نماند و اگر [illegible] خار اشتر [illegible]
کیک بر آن جمع آید و گیاه کیلوس یعنی حشیشة البراغیث اگر در بستر بپاشند کیک [illegible] شده بمیرد [illegible] بعوض یعنی پشه از دود [illegible] چوب [illegible]
و تراشه او بگریزد [illegible] از دود [illegible] و قلقدیس [illegible] از دود برگ [illegible] اگر برگ سرو و جوز سرو در فرش نهند پشه از آن [illegible] و اگر بدن به روغن [illegible] بمالند [illegible]
ارضه یعنی چوب خوار از دود برگ حنا بگریزد و در خاکستر [illegible] اگر ارضه سوخته در خانه ارضه اندازند همه بمیرند ذباب یعنی مگس از دود زرنیخ و [illegible] و اگر
زرنیخ زرد و شیر حل کنند [illegible] بر طرفی بدارند تمام مگس [illegible] افتد و بمیرد و طبیخ خربق سیاه همین عمل دارد و ابن عرس یعنی راسو از بوی سداب بگریزد فار یعنی موش از
بوی زاگ اگر یکی را از آنان پوست جدا کنند یا خصی سازند دیگران همه بگریزند و از دود [illegible] گوگرد و شاخ گوزن و سرگین [illegible] اسپند بگریزند و اگر مردار سنگ و خربق و [illegible]
و خبث الحدید و زرنیخ و زعفران بگیرند و [illegible] معجون سازند و غلولها ساخته در سوراخها و تمام کنجهای خانه اندازند از خوردن او همه شان بمیرند [illegible]
عمل کند بشرطی که آب خوردن آنها میسر نیاید نمله یعنی مورچه اگر مقناطیس بر سوراخ او نهند یا گوگرد و قطران [illegible] یا زهره گاو یا زفت [illegible]
زنبور از دود گوگرد و سیر و جوز سرو بگریزد و اگر عصاره خطمی با آب [illegible] زیت در خود بمالند زنبور گزند نیارد سوس یعنی کرمی که در جامه افتد اگر افسنتین [illegible]
خانهای [illegible] و پوست ترنج در صندوق و پارچه اندازند سوس [illegible] فائده [illegible] منازل [illegible] و طاوس [illegible] خارپشت [illegible]
عناکب [illegible] غار و خربق [illegible] حلتیت [illegible] در خانه [illegible] حشرات [illegible]
[illegible] سرو و جوز سرو [illegible] جانوران [illegible] زفت و انگزد [illegible] حشرات بگریزند خاصه [illegible] افیون سیاه [illegible] شاخ بز کوهی گوگرد [illegible] شمع و
[illegible] ذکر بعضی ادویه قاتله حیوانات چهار پایه خربق [illegible] سگ [illegible] گربه [illegible] تعبیه کرده بدهند خانق النمر [illegible]
بکشد و بادام تلخ روباه را بکشد خرزهره و برگ [illegible] اکثر بهائم را بکشد **فصل آخر** در [illegible] یعنی داغ و ذکر بیماریها که علاج آن بداغ کنند
باید [illegible] که منفعت داغ آنست که رطوبتهای فاسد که در عضو بسیار گرد آید [illegible] و گوهر آن عضو [illegible] سازد و علتها بدر آید و باشد که از انواع استفراغها
تنقیه آن حاصل نگردد [illegible] کردن باتش آن رطوبت بد نیست گردد [illegible] آن رطوبت [illegible]
داغ کنند شانزده مرض است یکی [illegible] چشم [illegible] دوم ضیق النفس که نزله بسیار سبب او باشد سوم جذام چهارم درد سر و شقیقه [illegible]
[illegible] ششم ناسور گوشه چشم هفتم خراج [illegible] هشتم خراج که در جگر بود [illegible]

دنماز و شربت سود ندهند نهم امراض پس خشم ضعف معده که بسبب کثرت نزلها بود یازدهم استسقا دوازدهم برآمدن مهره استخوان بازو از کتف یا بسبب
رطوبت یا بسبب زخمی و یا بسبب سیزدهم استرخا دستے بند گاه سرین و وجع ورک چهاردهم عرق النسا پانزدهم قیلة الماء شانزدهم فتق بن ران بدانند که هر داغ
را طریقه ایست چنانچه گفته شد و طریقه داغ درد چشم و ضیق النفس که از نزله سر بود از میانه سر موی تراشند تا بجا مدره نزله بیرون آرد و آنجاکه نزله قوی بود دو داغ
یا سه داغ باید داد و جراحت داغ را مدتے سائل باید داشت و مندمل شدن نباید داد تا رطوبتها ازین جا همی پالاید بعد برا هم نبته بگردانند طریق داغ جذام
هرگاه ترسند که جذام خواهد افتاد بر سر پنج داغ بنهند یکی آنجاکه حد رستن موی پیشانی ست دوم آنکه انجا فوخ بر رستے سوم پس سر آنجاکه از نقره بر رستے نقره
مغاک راگویند کرپس سر متصل بگردن ست و دو داغ دیگر بر پس هر دو گوش بر جاے گاه درد قشری طریقه داغ درد سر شقیقه آنکه او راخوف نزول الماء باشد شریان صدغین
راکه بر رگ ست داغ کنند و بعضی سل نمایند و بعضی پوست صدغ بشگافند و شریان را برهنه سازند پس داغ نهند تا بسوزد و شریانها اندر کشد و بدانند سبب طوبت ورد
گذرنماید و درد شقیقه و نزول الماء نیز ذکر یافته طریق داغ شعر زائد نخست موی فزونی پلک برکنند بوجهیکه آلت باریک سوزن مانند گرم کرده برین جے
گذارند و باشد که هر دو سو را یکی داغ کفایت کند و این انجاست که بهم متصل باشد و الا هر سوی را داغ علحده باید کرد و بعضی ادویه داغ نهند و انچنان باشد
که داروے سوزاننده بر پلک چشم طلا کنند بر آن موضع که تمیز کردن رسم ست بر اوراق شکل و بدان مقدار که تمیز کنند و دارو یکی و نهاده ازنرو دیگر بغبند
بشویند و پاک نمایند تا روز سوم دارو بر بندد و همچنان یک روز وا دهند و دیگر روز تا نه روز که پوست آنجا سیاه و سوخته شود پس اسفنج را گرم کرده
بگذارند تا که پوست بیفتد بعده ادویه قابضه استعمال نمایند چون اقاقیا و مازو و شب یمانی و طین قبرسی اگر پلک باز بهم نشیند و منقبض گردد مرهم نیلوفری موم روغن طلا
نمایند و دارو سوزاننده ایست که آهک ناسیده و صابون و بوره ارمنی را بر بسایند و یا خاکستر چوب بلوط و خاکستر چوب انجیر و بول کودکان نابالغ برشته بر پلک
مکرر گفته شد حمل آنند و طریق داغ غرب یعنی ناسور گوشه چشم باید که ناسور را کج بر دارند تا استخوان ظاهر شود و بنگرند که استخوان درست و پاکیزه است
یا فاسد و تباه شده پس اگر تباه باشد نخستاً از آن تراشند و بعده بآلتی باریک سوراخ استخوان را داغ نهند و چون داغ خواهند داد نخست اسفنج یا پنبه تر با سرد
کرده بر چشم گذارند تا گرمی داغ بچشم نرسد و داغ یکبار اگر کفایت نکند دو بار یا سه بار میل گرم کنند و در سوراخ گذارند تا چنان شود که منفذ بسوے بینی
و فشان گشاده شدن منفذ بداخل بینی آنست که دهان و بینی بدارد بگیرند پس تفحص کنند که ازین سوراخ نفس بر می آید یا نه اگر بر می آید بدانند که منفذ بینی گشوده
پس پنبه بمرهم زنگار آلوده در وی گذارند و یکی و زمینه کهنه تنها بگذارند تا که فراهم آید طریق داغ جراح که از شوصه تولد کند و این جراح را طبیبان اواب تخت گویند
هرگاه جرح مذکور بزرگ شود و پاک نگردد و ریم کند باید که آنرا میخ بساوند طویل داغ کنند بدین طریق که روغن زیت بسیار گرم کنند و زراوند و دو گذارند تا گرم شود
و بر آورده از آن داغ دهند و باید دانست که درین مرض داغ باهن نشاید داد و ایضاً نباید شگافت که در خطر بزرگست و اگر از خطر محفوظ مانند آن موضع ناسور گردد
و به نشود و این آفت داغ کنند یکے آنجاکه هر دو استخوان چنبر گردن بهم پیوسته و چون انجا داغ کنند نخست پوست آنجا بالا ترکشند بعده داغ کنند دوم آنجاکه قریب
باو داغ میل بسوے پیش دارد داغ کوچک باید کرد یکی بسوے راست و دیگری بسوے چپ میان پهلو اما آنجاکه میل بسوی پیش دارد داغ بزرگ کند چهارم بر میان پهلو
آنجاکه میل بر پشت دارد و داغ دیگر نهند بعده یکی داغ پنجم بالا آخر معده و یکی داغ ششم میان دو شانه و این داغهای پشت کوچک باید پس از داغ بمرهم اسفیداج
و مرهم کهک علاج کنند طریق داغ جگر هرگاه که در جگر خراج افتد و علامتهای وی آنکه تپ و گرانی و درد در جانب راست ظاهر شود بدانند که خراج در گوشت جگرست
در علاج اشتغال آن نمایند چنانچه در ورم جگر ذکر یافته و هرگاه بعد شدت تپ و ریم علاج سود ندهد بدانند که ماده زیر غشاست و درین صورت داغ باید داد و طریق
که آلت داغ گرم کنند و بر آخر جگر آنجاکه نزدیک بهیغوله ران ست اندکے بر تر یک داغ بر نهند چنانکه پوست جمله بسوزد و نفتا رسد و ریم بیرون
آید چندے بمرهم آمدن دهند تا تمامه پاک شود و شربتهاے موافق و شوربا باید داد تا پاک شود و بعده بعضا را مندمل سازند طریق داغ سپرز

باید که پوست شکم را که بالای اوست لضباره‌ها بر دارند پس داغ دهند بالتی آهنی دراز که سر او دو شاخ بود تا یکبار دو داغ افتد و قریب یکدیگر دو داغ دیگر نهند
تا در سه بار شش داغ حاصل آید نزدیک بیکدیگر بعضی طبیبان قدیم گفته اند که یک آلت باید ساخت شش شاخه چنانچه در یکبار شش داغ گردد و طریق داغ معده
کسانی که از دوا و آشها طبعا بعده فرو ریزد و معده را تباه کند و بدان سبب دوا سود ندهد که بر فم معده داغ دهند سه جا بر شکل مثلث چنانچه یک
داغ اندکی فروتر از غضروف خنجری بود و دیگری از دو جانب آن قدری فروتر باز بر شکل مثلث باشد و داغها چنان باید که از سبطری
پوست فرو دن تر نباشد و کم از آن نبود و داغها را به شدن ندهند تا همه رطوبت از وی بپالاید طریق داغ در استسقا هر گاه علاج بدوا سود ندهد پنج جا
داغ کنند یکی بر فم معده دوم بر جگر سیوم بر سپرز چهارم بر قعر معده پنجم بالای ناف طریق داغ سر کتف هر گاه مهره ظهر استخوان بازو از کتف بیفتد باید که اول
مهره را بجایش برند پس داغ کنند بدین طریق که بیمار را بر پهلوی سالم بخوابانند و پوست آن محل که مهره نشیبه بود بفشارد یا بسر انگشت بردارند تا قوت داغ
بعصبها و رباطها که انجاست از سرین گرداگرد آنجا داغ کنند و اقل آن چهار داغ است بشکل مربع و داغ چنان باید که سبطری پوست تمام
بسوزد و طریق داغ مفصل سرین هر گاه وجع الورک عرق النسا کهنه شود و بواسطه رطوبتی لزج که در بندگاه سرین گرد آید و عصبها و رباطها که آنجاست
سست شود و مهره سر استخوان ران از حقه سرین بیرون افتد یا نهایا باریک گردد باید که گرداگرد مهره ران داغها بنهند و بعضی طبیبان آلتی بر شکل
قدحی ساخته اند و دو دائره دیگر بر ان نصب کنند چنانچه در یکبار سه داغ حاصل آید این قدح را بنباله دار میکنند و قطر قدح قدر نیم بالشت و سبطری لب
او چند سبطری دانه و دوری میان دائره‌ها چند سبطری یک انگشت و بعد داغ مدتی طویل به شدن ندهند تا رطوبات بپالاید و بعده مراهم ردیانند گر داغ کنند
صفت این آلت قدح مانند در وجع الورک نیز ذکر یافته دگر ذلک هر عضو را داغ باید کرد در محل او ذکر بدان رفته فقط خاتمه در بیان آنکه هر یک
از ادویه مرکبه معلومه لغات مصطلحه اطبا که درین کتاب ذکر یافته در کدام فصل است تا طالبان را بر آوردن او آسان باشد و خاتمه مشتمل بر دو باب است
باب اول در مرکبات باب دوم در مصطلحات و فرق بین الامراض و جزآن باب اول در ادویه مرکبه و آن بر سبیل حروف تهجی ذکر یافته بسبب
تسهیل فصل الالف انوش دارو در مالیخولیا اکسیرین در سوء مزاج اثاناسیا در ورم جگر اغلاط زعفران در ضیق اطریفل صغیر در بواسیر اطریفل مقل
در بواسیر فصل الباء الموحدة باسلیقون در سل برود حصرم در ضعف بصر برود نفسجی در جرب الاجفان بنادق بزور در جرب گرده فصل
التاء الفوقانیة تریاق الاسنان در وجع الاذان تریاق اربعه در صرع لسعی تریاق طین مختوم در تدبیر سموم تراب الزیبق در کلف
فصل الثاء المثلثة خالی ست فصل الجیم جوارش خوزی در ضعف معده جوارش خرنوب و جوارش کندر در ذرب فصل الحاء المهملة
حب شبیارات در امراض سر و صداع اوی حب مسهل سودایی در صداع دیکی در سرسام حب شبیطرج و حب منتن کبیر و صغیر و دیگر
حبهای که بلغم از اعصاب بر آرد در فالج حرزم صغیر و خرزم کبیر و خرزم معسل در بیاض حب الذهب در نزول الماء حب سکبینج در وجع معده حب
مقل ممسک در بواسیر حب بادشکن در قیل حب سورنجان در وجع مفاصل حب المسک در بخر حب غاریقون و حب جاوشیر در ربو فصل
الخاء المعجمة خندیقون در قولنج ثقلی خبث الحدید در وجع گوش خل الجوز در خناق فصل الدال المهملة دوار المسک حار در مالیخولیا
دوار المسرطان در گزیدن سگ دیوانه دوار المسک حلو و مر در خفقان دوار الرمان در طرش گوش دوار الکرکم در ورم کبد دوار
الترنجبین در هزال گرده دوار برید لعد در سنگ مثانه دوار اللک کبیر و صغیر در عقر زنان دوار الترید در حمی بلغمی فصل الذال
المعجمة ذرور ابیض در امراض ملتحمه و سبل بلغمی ذرور اصفر و ذرور ملکایا و ذرور نیانیم در اعلال شبکیه ذرور رمادی در سبل ذرور کمنه در کمنه ذرور
انزروت در قروح العین و الیضا نسخه دیگر در آبله فرنگ ذرور ممسک در بیاض ذرور عرق در تفرقات در منان فصل الراء المهملة راتک در

بخور دہن رب الجوز در خناق روغن گل و جز آن در صداع سانج روغن عقرب در سنگ مثانہ روغن بید در سعال روغن مورچہ در مغظمات قضیب روغن گندم
در قوبا روغن حب الغار در انتشار موی روغن لادن در حفظ موی **فصل الزاء المعجمة** زرعونی در فصل قوت باه **فصل السین المهملة**
سورنجان در اکال دہن سفوف سرطان در سل سفوف حب الرمان وسفوف زلق الامعاء در ذرب سفوف مسہل سودا وسفوف حرف در ورم
الطحال ونفخ الطحال سفوف مقلیاثا در سحج **فصل الشین المعجمة** شراب خشخاش در زکام شراب ریحانی در نجر الانف شراب قجبدشی در سرعت انزال
شراب افسنتین در غب خالص شیاف ابیض افیونی در امراض طبقه ملتحمہ شیاف دینار جون در ظفره دو نسخه دیگر در سبل شیاف اترج در ظفره شیاف سماق
وشیاف اسود در سبل شیاف احمر حاد در التصاق ملتحمه شیاف احمر لین شیاف کندر در قرحه شیاف زعفران در رمد و نسخه دیگر در ضیق شیاف مرارات در
نقصان وشیاف اخضر در ضعف بصر شیاف اصطفطیقان در قروح الجفن شیاف زنگار در انتشار الاهداب شیاف زحیر در زحیر شیاف کحلی در
بواسیر شیاف خزنه ناصور مقعد شیاف مسک حیض در سیلان **فصل الصاد المهملة** صمغ بلادر در حراقت عرق **فصل الضاد المعجمة** ضماد شوصه در
شوصه ضماد مسک در حمی بلغمی **فصل الطاء المهملة** طبیخ حلبه طبیخ حنظل طبیخ در امراض کلیه و مثانه **فصل الظاء والعین والغین** خالیست
فصل الفاء فلافلیون در اکلة الفم فرزجه مسک حیض در قرحه رحم **فصل القاف** قیروطی اخضر در سعال قرص نفث الدم قرص
کافور در خفقان و نسخه دیگر در دق قرص کوکب الارض در وجع المعدة قرص عود و قرص راسن در ہیضہ قرص سنبل در ورم المعدة قرص
مجل در نفث الدم قرص طباشیر در ذرب دالفاد در دق در ذیابیطس نسخه مختلفه قرص زرشک کبیر در ورم جگر قرص مازریون در استسقا
قرص نجبکشت در نفخه کلان قرص زرنیخ در برآمدن مده در ضیق النفس قرص کاکنج در قروح گرده و مثانه و نسخه قرص ذیابیطس در ذیابیطس قرص بول الدم
در بول الدم قرص کہربا در سیلان حیض قرص مرو در سیلان حیض قرص بنفشه قرص گل در غب غیر خالص قرص غافث و قرص افسنتین قرص گل نسخه دیگر در تپ بلغمی
قرص کافور نسخه آخر در ذیابیطس قرص خشخاش در تپ دق قرص اندروخون در نمله در باب الصرام شبور **فصل الکاف** کحل عزیزی در حکة الماق کحل
شنائی در انتشار الاهداب کلکلانج حار و بارد در استسقا و کشکاب سرطانی در دق **فصل اللام** لازق افیونی در شقیقه سعوط کرنب و سعوط زنجبیل در فساد القوة
فصل المیم مطبوخ لیا در و دارو نسخه دیگر در مالیخولیا مطبوخ افتیمون در مالیخولیا مطبوخ قنطوریون در نزول الماء مطبوخ سورنجان در وجع المفاصل
مطبوخ سنا در آبله فرنگ ماء الاصول در مالیخولیا و دیگر امکنه نیز ذکر یافته بطریق مختلف و ماء الجبن در دوار و مالیخولیا نیز ماء اللحم در دق منفخج در
زکام ماسک البول در تقطیر البول مثلث در سعال مفرح در مالیخولیا سقیات و مقویات معده بحسب هر خلط در صرع معجون سیالیوس
در صرع معجون قفی در سعال معجون حجر الیهود و معجون عقرب در سنگ گرده و معجون مفتت الحصاة در سنگ مثانه معجون لبوب و معجون
زائد فی الجماع در قوت باه معجون خیار چنبر در غب غیر خالصه معجون خبث الحدید در سرعت انزال معجون ذراریح در گزیدن سگ دیوانه
مرہم ابیض و مرہم مصری و مرہم باسلیقون کبیر در سر در وجع الاذن مرہم اسفیداج در بواسیر مرہم شادنه در آبله فرنگ مرہم نوره
در حرق النار مرہم باسلیقون نسخه دیگر در قرحه رحم **فصل النون** نزدور در وجع الاذن **فصل الواو والهاء والیاء** خالیست **باب**
دوم در لغات مصطلحه و فرق در امراض مشتبه و تدبیر بعض ادویه و اصلاح آن و طریق رتات آوردن ومنع نزله و دیگر فوائد که از علم
ضروریات هر یک طبیب نوشته آید **قسم اول** در مصطلحات اعضا مفرد و اعضاء مرکب مقدمه باب امراض سر انکماش صداع سانج اخلاط و
استنشاق در صداع حاوی افعال دماغیه در صداع ضعف دماغ ارایح در صداع سمی احتراق اخلاط و احتشاد مالیخولیا اقدام در اختلاط عقل اسفیداج
در صرع لیطون شرنفیه در سکته برود در جرب الاجفان برد در حمی مطبقه تعطیل و تکمید و تعریق و تدہین در صداع سانج تسبیط و تقطیر در صداع

مادی تو شب در مالیخولیا نقاص در تشنج تشمیز در استفراغ الحفن تنکار معدنی و صناعی در سیلان حیض تکسر در حمی مطبقه تراب زیبق در کلف تراب نحاس
و تراب بوته در قروح خیاشیم در صداع مادی حمات و صداع سانوج حواس باطنی و ظاهری در نسیان خمار در صداع شرابی غیر سمید در مالیخولیا
دهن در صداع سانوج رب در صداع شرکی رائب در خفقان رغو کلح در تجعید شعر زیرباج در استفراغ زاقه که التیست در طرش گوش سکوب در
صداع سانوج سرد اسد در دوار سوء مزاج مختلف و مستوی در دوار سمک رضراضی در مالیخولیا سوء ترتیب در اکل و در امراض معده و در فصل
ضعف الهضم وغیره شرائین سباتیه در دوار شرح العین در کلف صخر در فصل دیوانگیها طین فارسی در قذی چشم طرح قسمت از ماهی و عطوس در صداع
مادی غذا در صداع مادی غمره در فساد لون فکر در نسیان فسخ عضله در قروح قلق در صداع سانوج قطیه در صداع مادی قوت نفسانی در نسیان قوت
حیوانی در باب امراض دل قوت طبیعی در باب امراض جگر فشار کندر در صرع مادی قاناطیر در احتباس بول قشور یره در حمی مطبقه کشط در ظفره
نقطه در سبل تحلیله در صداع مادی الین الطین در کلف لت الکرم در کثرت عرق مزوره و ماء الشعیر در صداع سانوج استسقاء در صداع سمی مراق
در مالیخولیا مصفات در خشم بینی محجمه ناری در نفخه طحال المحجم در ملی در جراحت ماء الرماد در حرق الماء الحار نطول در صداع سانوج نفیخ در صداع مادی
نقوع در سرسام نفس صعدا در عشق و تمام اقسام انفاس در امراض شش ذکر یافته ناصور در فصل قروح ناقص در حمی مطبقه واجین در دوار در
روده که التیست در جرب الاجفان **قسم دوم** در فرق کردن میان امراض مشتبه فرق در سبات و غشی و سکته و سبات در سبات فرق در رعشه
و اختلاج در رعشه فرق در سبات سهری و اختناق رحم در سبات سهری فرق در جمود و سبات و سکته و سرسام بارد در جمود فرق در آنکه
ماده که از سر بچشم می آید از درون قحف می آید یا از بیرون قحف در باب امراض چشم در فائده قانون علاج چشم فرق در سوء هضم و تخمه قرینه
فرق در مرده و بلغم در سل فرق در صدید و لحم در قروح فرق در غم و هم در حمی یوم **قسم سوم** در تدبیر و اصلاح بعض ادویه تدبیر از دیاد
در استسقا تدبیر انزروت در امراض طبقه ملتحمه در مده بلغمی تدبیر خبث الحدید در سرعت انزال شستن سیماب در قولنج سوختن عقرب سنگ
گرده اصلاح محموده در صداع شرکی شستن ادویه مجربه در سرسام شستن صبر در مالیخولیا شستن حلیه در اعلال ملتحمه در رمد بلغمی پختن ادویه چشم
در باب امراض چشم پختن ماء الشعیر همراه سرطانات در سل **قسم چهارم** در بعضی تدابیر و فوائد طریق بازگردانیدن ماده عضوی بعضوی در بحران
طریق رعاف آوردن در صداع بحرانی طریق باز داشتن آن ز که اسراز معده در قسم هفتم ز رب که آنرا اسهال دماغی بود طریق بر آوردن آب کدو
و آب فواکه در سرسام طریق گرفتن و نخ اسرب در اعلال طبقه قرنیه در خشونت قرنیه طریق دفع ضرر جاوشیر از اعصاب در ربو طریق
حصول منی در نقصان باه تدبیر کسی که ادویه مخدره بر سر او نهند و حواس او مختل شود در صداع سرسام دماغی تشریح سر و دماغ و عصب غشای
و نخاع در مقدمه امراض سر دلائل آنکه هر مرض که با وجع بود پختن تسکین وجع کنند در اعلال ملتحمه در رمد صفراوی نشان آنکه میل ماده
بکدام جهت ست در صداع بحرانی بیان آنکه قطع رگهای پس گوش مانع تناسل ست در صداع شقیقه **فائده** بعض لغات و فوائد که درین
کتاب در هر محلی واقع شده بود در یک محل حل آن نموده درین خاتمه اشعار بران کرده ام هر دو امر که علمیه و لغت مصطلح و فوائد
ضروریه که درین مختصر ذکر یافته و آنرا انجا اهند ازین خاتمه نشان موضع او دریابند و این درویش دلریش را بالفاتحه خیر یاد
دارند بعون الله تعالی و عظمة شانه

خاتمة الطّبع

پس از حمد حکیم علی الاطلاق مدبر قانون کون وفساد والنفس والآفاق و نعت طبیب حاذق امراض جهل و نفاق اطبای نامی و حذقای گرامی را مژده باد کہ درین زمان سعید و آوان حمید بمیامن توفیقات ربانی و عون عنایت سبحانی نسخہ مزیل اسقام جسمانی دارو شفا را آلام ابدانی دستورالعمل حکمای زمانی بکار آمد اطبای جهانی موسوم و مشهر بنام **طب اکبر** مشتمل بر دو جلد در اول امراض و اسباب و علامات و معالجات از سر تا معدہ و دوم از جگر تا قدم و عامه و خاتمه مولفہ سرآمد حذاق عالم طبیب مسیحا دم و لا ثانی محی مراسم لقمانی جوہر تیغ لسان یونانی حکیم **محمد اکبر** عرف ارزانی بار پنجم در مطبع نامی مجمع کملای دہور منشی نولکشور واقع لکھنؤ حسب ایمای منشی بشن نرائن بھارگو مالک مطبع باہتمام منوہر لال بی اے بھارگو منیجر مطبع بصد حسن و خوبی بہستہ ارکان خوش اسلوبی بماہ رمضان المبارک ۱۳۳۶ ہجری مطابق جون ۱۹۱۸ء قالب طبع در برکشید۔

نوٹ کچھ فارم نولکشور پریس لکھنؤ مین اور بقیہ کتاب نولکشور پریس کانپور مین طبع ہوئی۔

خاتمہ طب اکبر جلد دوم ۴۱۲

Page 412

Lithographed copy of an old Persian, medical MS.

Presented to the Medical Library of McGill University
by
C. Casey Wood.